فرهنگ
فارسی - عربی
دانشیار

رضا مهیار


مكتبة ماجد الحيدر//كتب.كتب.كتب

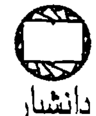
فرهنگ
فارسی ـ عربی

رضا مهیار



انتشارات دانشیار

مهیار، رضا
فرهنگ فارسی ـ عربی دانشیار / رضا مهیار.ـ تهران: دانشیار، ۱۳۸۲.
۹۱۲ص.. ۱۱×۱۷ س.م.
ISBN 964-7015-15-1
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. فارسی ـ ـ واژه‌نامه‌ها ـ ـ عربی. الف. عنوان.
۸۷۳م۲ف/pJ۶۶۳۶ فا۴۹۲/۷۳
۱۳۸۲
کتابخانه ملی ایران ۴۸۴۱۵-۸۱م



فرهنگ فارسی - عربی

مؤلف: رضا مهیار

ویراستار: معصومه طوفانپور

چاپ: سعدی

صحافی: نوری

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

قیمت: ۴۹۰۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴-۷۰۱۵-۱۵-۱

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، کوچه نوروز

تلفن: ۷-۶۶۹۶۳۴۳۴ نمابر: ۶۶۹۵۲۹۴۵ انتشارات دانشیار

به نام خداوند بخشاینده مهربان

پیشگفتار

پس از اتمام و فراغت از نگارش فرهنگ‌های عربی ـ فارسی (فرهنگ ابجدی، فرهنگ دانشیار) اندیشهٔ داشتن فرهنگی فارسی ـ عربی مرا برانگیخت که به این امر مهم پرداخته و به ایدهٔ خود جامه عمل بپوشانم. اینک که با اتکال به لطف و عنایت پروردگار و پس از پنج سال تلاش و پژوهش، توفیق یافته‌ام که فرهنگی در حد نیاز روز، شامل لغات و اصطلاحات و مکالمات روزمره تهیه و تدوین کنم، افتخار آن را دارم که این اثر مختصر را به حضور اندیشمندان، صاحبنظران و دوستداران گرامیِ زبان و ادبیات فارسی و عربی تقدیم کنم.

زبان فارسی که امروزه مردم کشورهای ایران، افغانستان، تاجیکستان، بخشی از هندوپاکستان، ترکمنستان، قفقاز و عراق با آن سخن می‌گویند، نامه می‌نویسند و چکامه می‌سرایند، یکی از زبانهای زندهٔ دنیا و زبان دوم جهان اسلام است که از سویی با داشتن مفاخر تاریخی و فرهنگی و آثار علمی و ادبی و عرفانی توانسته سهم بزرگی به فرهنگ جهانی تقدیم و عرضه کند و از سوی دیگر، با

زبان عربی که زبان اول جهان اسلام و زبان دین و قرآن است، پیوندی استوار و ناگسستنی داشته و با بسیاری از واژگان آن زبان چنان ادغام شده است که تفکیک آنها از یکدیگر در بعضی موارد مقدور نیست.

از این‌رو، باید گفت که فرهنگهای فارسی - عربی و عربی - فارسی در مجموع نقش بزرگی در توسعه فرهنگ و برخورداری از معارف هر دو زبان را خواهد داشت.

روش الفبایی

این فرهنگ به روش الفبایی زبان فارسی در (۳۳) حرف نگاشته شده است و برای به دست آوردن معنای واژهٔ موردنظر، می‌توان با توجه به حرف اول و دوم و سوم و... هر کلمه، معادل عربی و یا مفهوم آن را به دست آورد، در پایان شرح هر مدخل، واژه‌های مترادف آن آمده است. واژه‌هایی که در فرهنگ دارای شرح هستند با قلم تیره، واژه‌های ارجاعی با قلم ایرانیک و واژه‌هایی که در فرهنگ مدخلی ندارند، با قلم معمولی نگارش شده است.

الفبای زبان فارسی

الفبای زبان فارسی در (۳۳) حرف بدین‌گونه است:

آ/ا، ب، پ، ت، ث، ج، چ، ح، خ، د، ذ، ر، ز، ژ، س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، گ، ل، م، ن، و، ه، ی.

کلمات فارسی که همزه در وسط یا آخر دارند یا از اصل عربی گرفته شده و یا به شیوه زبان عربی به فارسی درآمده است. این‌گونه واژگان مانند: آئین، آئینه، پائیز، پائین، مؤبد، توانائی، دانائی، بینائی، شنوائی... با ترتیب الفبایی آیین، آیینه، موبد، توانایی، دانایی، بینایی، شنوایی و... نوشته و خوانده می‌شوند.

کلمات عربی رایج در زبان فارسی که بعد از حرف اول یا دوم آنها الف کوتاه با همزه‌ای مکسور بیاید، نگارش آنها به همان گونه‌ای است که تلفظ می‌شوند و با ترتیب الفبایی متناسب با کرسی خود مرتب شده‌اند، مثلاً **سائل** بعد از **سایر** و **سؤال** بعد از **سوار** آمده است.

حرف آ و الف

چون دو حرف (آ) و (الف) در زبان فارسی حجم بزرگی از واژگان را در بردارند برای آسان شدن تحقیق و پژوهش در این فرهنگ این دو حرف از یکدیگر تفکیک و برای هر یک فصل جداگانه‌ای برگزیده است.

(حروف ویژه‌ی فارسی)

چهار حرف (پ، چ، ژ، گ) ویژه زبان فارسی است و امروزه

عرب‌زبانان این حروف را با صدای (ب، ش، ج، ک) تلفظ می‌کنند و کلماتی مانند پاپ، پارلمان، چای، ژاکت و... را بابا، برلمان، شای، جاکت... می‌گویند.

(حروف ویژه‌ی عربی)

هشت حرف (ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع، ق) ویژه‌ی زبان عربی است که در زبان فارسی با صدای (س، ه، س، ز، ت، ز، همزه، غ) تلفظ می‌شوند.

(حرف ذ)

اما حرف (ذ) که در زبان عربی بسیار متداول است، در زبان فارسی کاربرد کمی دارد و معمولاً واژه‌های ترکیبی را شامل می‌شود، مانند (آذرآبادگان، آذربایجان، آذرخش، آذرگون، آذرنوش، آذریون، آذین بستن، آذین‌بندی، گذر، گذرا، گذران، گذراندن، گذرکردن، گذرگاه، گذرنامه، گذشتن، گذشته و...)

(حرف ق)

حرف (ق) نیز در بسیاری از واژگان عربی مانند قاصد، قاضی، قاطبه، قاعده، قافله، قانع، قبضه، قبول، قبولی، قدم، قمر، قوام...، و اندکی از زبان ترکی مانند قیماق، قاتق، قرمه، قورخانه، قوش، قوچ،... به

زبان فارسی امروزی راه یافته و متداول شده است.

(تای گرد، ة)

تای گرد (ة) که آن را در عربی (تاء مربوطه) می‌نامند از ویژگی‌های زبان عربی است که در آخر کلمات می‌آید، مانند: رحمة، مرحمة، زحمة، مناجاة، مجاهدة، مبارزة. این حرف در زبان فارسی چنانچه با صدای (ت) تلفظ شود به گونه‌ی (تاء) کشیده نوشته می‌شود، مانند: رحمت، مرحمت، زحمت، مناجات، مشقت، مجاهدت،... و هرگاه با صدای (ت) تلفظ نشود به گونه (هاء) غیرملفوظ خوانده می‌شود، مانند: مجاهده، اراده، افاقه، اعانه، مکالمه، مبارزه، مناظره.

(واو معدوله)

در زبان فارسی اگر حرف (واو) بعد از حرف (خ) بیاید، اما تلفظ نشود به آن واو معدوله می‌گویند. چنانچه بعد از واو معدوله حرف (الف) بیاید، حرف (خ) با صدای الف تلفظ می‌شود مانند: خواب، خوار، خواهر، خواهش، خواجه،... و هرگاه بعد از واو معدوله یکی از این حروف (ر، ز، س، ش) بیاید، حرف (خ) با صدای ضمه تلفظ می‌شود، مانند خور، خوردن، خوزستان، خوش، خورش،...

اما چنانچه بعد از واو حرف (ی) بیاید، حرف (خ) با صدای کسره

تلفظ می‌شود، مانند خویش، خویشتن، خویشاوند، خویشی، خویشاوندی.

(حرف ه)

حرف (ه) در زبان فارسی بر دوگونه است: های ملفوظ و های غیرملفوظ.

های ملفوظ نوشته و خوانده می‌شود و در اول، وسط و آخر کلمه می‌آید مانند همراه، شهر، ماه...

های غیرملفوظ فقط نوشته می‌شود ولی خوانده نمی‌شود و فقط در آخر کلمه می‌آید، مانند خانه، جامه، نامه...

های غیرملفوظ در واژگان مرکب و مشتق به کلمهٔ بعد از خود نمی‌چسبد، مانند: خانه‌ها، علاقه‌مند، گله‌مند، جامه‌ها، پیشه‌ور، نامه‌رسان...

واژه‌ای که به‌های غیرملفوظ ختم شود، هنگامی‌که صفت بگیرد یا اضافه شود، بر روی (ه) همزه‌ای کوچک قرار می‌دهند، مانند: خانهٔ من، جامهٔ سفید، نامهٔ پستی و...

های غیرملفوظ در اصل در زبان فارسی باستان (گ) بوده و کلماتی مانند: آزاده، بنده، تشنه، زنده، هفته... هنگام جمع با (ان)، کاف جانشین (ه) شده و به گونه (گ) تلفظ می‌شود. مانند: آزادگان، تشنگان، بندگان، زندگان... و نیز هنگام وصل به (یاء) نسبت و

مصدری به گونه بندگی، تشنگی، زندگی و هفتگی درمی‌آید.

(اِعراب واژگان فارسی)

آخر کلمات فارسی همواره ساکن است و اِعراب نمی‌گیرد، مانند: آموزگار، پدر، کتاب، کلاس، دفتر... ولی هنگام اضافه‌شدن با کسره تلفظ می‌شود، مانند: آموزگارِ ما، پدرِتو، کتابِ درسی، کلاسِ مدرسه، دفترِ تمرین...

(تنوین)

تنوین (ـًـٌ) ویژه‌ی کلمات عربی است و در زبان فارسی وجود نداشته و نَدارد و آنچه از واژگان فارسی که با تنوین خوانده و یا نوشته می‌شود، مانند: عمداً، سهواً، زباناً، جاناً، ناچاراً... برخلاف دستور و قواعد زبان فارسی است.

(تشدید)

تشدید (ّ) نشانه ایست ویژهٔ کلمات عربی که در بالای دو حرف همجنس قرار می‌گیرد. این علامت در زبان فارسی وجود نداشته و واژگان تشدیدداری که امروز در حد بسیار کم متداول است، مانند: درّه، ارّه، برّه، یکّه، تکّه... در اصل فارسی بدون تشدید بوده است.

(تلفظ واژگان)

تلفظ واژگان در این فرهنگ در موارد لازم با اِعراب و حرکت نوشته شده و برای جلوگیری از تکرار کلمات همسان با گذاشتن علامت (~) بقیهٔ مدخل که در رده‌های بعدی قرار دارند نوشته شده است.

(اسم ممدود)

اسمهای ممدود در زبان عربی مانند: املاء، انشاء، اولیاء، امناء، وزراء... در زبان فارسی با حذف همزه‌ی آخر بدین‌گونه: املا، انشا، اولیا، امنا، وزرا... نوشته و خوانده می‌شوند، ولی هنگام اضافه شدن بر اسمی دیگر، به جای همزهٔ حذف شده، حرف (ی) قرار می‌گیرد و بدین‌گونه: املایِ عربی، انشایِ فارسی، انبیایِ بنی‌اسرائیل، وزرایِ دولت... نوشته و خوانده می‌شود.

روش نوشتن همزه در کلمه

همزه اگر در وسط کلمه بیاید و ساکن باشد به حرکت ماقبل خود می‌پیوندد: رأی، مأمور، مأنوس، مؤتلف، مؤتمن، ائتلاف،...

۲. چنانچه در وسط کلمه با حرکت باشد و نیز حرف ماقبل آن متحرک باشد به گونه حرکت ماقبل خود درمی‌آید: سؤال، مؤثر، مؤلف، مؤسس، فؤاد، تألم، تأخر، تأسّی، تأمل،...

۳. هرگاه در میان الف و یاء قرار گیرد جایز است کلمه با همزه و

یا به‌جای همزه با (ی) نوشته شود، غذائی ـ غذایی، دوائی ـ دوایی، رضائی ـ رضایی، عبائی ـ عبایی،...

۴. و هرگاه در آخر کلمه بیاید و حرف ماقبل آن ساکن باشد همزه جدا از کلمه نوشته می‌شود: ضِیاء، ضَوء، سُوء، أَسْماء...

پیشوندها

پیشوند حرف یا حروفی است که در زبان فارسی پیش از اسم یا فعل می‌آید و معنی آن را تغییر می‌دهد. پیشوندی که قبل از اسم می‌آید، معمولاً معنی صفت یا وصفی می‌دهد، مانند:

ب: بخرد، بهوش، بهنگام، بجا...

بی. بیکار، بیهوش، بیجا، بیجان...

نا. ناتوان، ناروا، ناخوش، نامطلوب...

هم. همراز، همکار، همدل، همدم...

پیشوندهایی که در اول فعل می‌آیند به شرح زیر است:

ب. برو، بیا، بگو، بگفتا...

م. مرو، میا، مگو، مباد...

ن. نرو، نیا، نگو، نیاد...

ن. نمی‌روی، نمی‌پرستی، نمی‌گویی، نمی‌خواهی...

بر. برآمد، برآشفت، برانداخت، برگرفت...

در. درآمد، دررفت، درکرد، درگذشت...

ور. ورآمد، وررفت، ورپرید، ورشکست...

وا. وارفت، واخورد، وازد، واشد...

باز. بازآمد، باز رفت، بازخواست، بازدید...

فرا. فرارفت، فراخواند، فرارسید، فراگرفت...

فرو. فرورفت، فروشد، فروبرد، فروکرد...

اندر. اندرآمد، اندرشد، اندرنشست، اندرکرد...

می. می‌رفت، می‌آمد، می‌زد، می‌گفت...

همی. همی رفت، همی آمد، همی زد، همی گفت...

دو پیشوند (می و همی) برای استمرار و پیاپی است و جدا از فعل نوشته می‌شوند.

پسوندها

پسوند حرفی است که به آخر اسم یا فعل اضافه می‌شود و معنی آن را تغییر می‌دهد. این حروف عبارتند از: الف، ش، ک، م، واو، ه، ی.

(۱) پسوند الف شامل:

الف ندا. پروردگارا، بزرگوارا، پدرا...

الف تعجب. بسا، شگفتا، دریغا...

الف توصیف. گویا، رسا، شیوا...

الف مصدری. درازا، پهنا، فراخنا...

الف دعاد و نفرین: بماندا، نمیردا، نماندا...

الف زائد. گفتا، نوشتا، نازنینا...

(۲) ش: حرف شین گاهی به آخر فعل امر و گاهی به آخر اسم درمی‌آید، مانند:

ورزش، پرستش، گویش، نرمش، جنبش، رامش...

(۳) ک : در معانی زیر به کار می‌رود:

خردی و کوچکی مانند پسرک، دخترک...

حقارت و ناچیزی مانند مردک، زنک...

دلسوزی و محبت مانند طفلک، دخترک...

شباهت مانند پستانک، پشمک، عقربک...

تبدیل صفت به اسم مانند سرخک، سفیدک...

جا و مکان مانند کهریزک، انارک...

حال و چگونگی مانند نرمک، آدمک...

نسبت مانند چشمک، سمعک...

(۴) م: این حرف عدد اصلی را به عدد ترتیبی تبدیل می‌کند، مانند: سوم، چهارم، هفتم، دهم....

(۵) واو: اسم را مصغر می‌کند، مانند: یارو، دخترو، پسرو...

(۶) ه: حرف (ه) دارای معانی زیر است:

خُردی و کوچکی مانند پسره، دختره، مرده، زنه...

شباهت مانند دندانه، دهانه، گردنه، زبانه...

از صفت اسم می‌سازد مانند سفیده، زرده، تره، خشکه...

از فعل صفت می‌سازد مانند خفته، رشته، بسته، ایستاده...
به فعل امر معنی مصدر می‌دهد مانند ناله، گریه، خنده...
حیازت و دارابودن را می‌سازد، مانند چهارساله، سه‌پایه، دوشاخه...
دوره و زمان را می‌رساند مانند هفته، ماهه، سده، هزاره...
(۷) ی: این پسوند دارای معانی زیر است:
علامت مصدری مانند شاعری، پدری، مادری، بزرگواری...
علامت نسبت مانند ایرانی، تهرانی، ساسانی، فارسی...
علامت لیاقت و شایستگی مانند خواندنی، دیدنی، گفتنی، تماشایی...
علامت نکره مانند مردی، پسری، دختری، کتابی...
علامت بزرگداشت مانند استادی، نورچشمی، رهبری، مردانگی...

تخفیف

گاهی برخی از حروف کلمه در زبان فارسی حذف می‌شود بدون اینکه در معنی تغییری حاصل شود. این واژه را مخفف نامند، مانند: همواره ـ هماره، آواز ـ آوا، استخر ـ ستخر، خاموش ـ خموش، بازارگان ـ بازرگان، کارآمده ـ کارآمد... ولی باید دانست که بسیاری از این تخفیفها ویژه شعر است.

قلب و تبدیل

گاهی در برخی از حروف کلمه قلب یا تبدیل صورت می‌گیرد که تغییری در معنی آن حاصل نمی‌شود مانند:

همزه به ه: انباز ← همباز، است ← هست...

ب به واو: باز ← واز، برزیدن ← ورزیدن...

پ به ف: سپید ← سفید، پارس ← فارس...

ت به د: کتخدا ← کدخدا، توت ← تود...

ج به ژ: کجدم ← کژدم، کجی ← کژی...

د به ذ: گنبد ← گنبذ...

غ به ز: فروغ ← فروز

ن به م: نردبان ← نردبام...

ز به ج: ارز ← ارج...

ل (لام) به ر: الوند ← اروند، چنال ← چنار، دیفال ← دیوار، سولاخ ← سوراخ


مكتبة ماجد الجيدر//كتب.كتب.كتب

نشانه‌های اختصاری در این فرهنگ

نشانه	شرح
ب	بازرگانی؛ تجارت
ج	جمع
جغ	جغرافیا
ح	حیوان؛ جانور
ریا	ریاضیات؛ علوم‌ریاضی
س	ستاره‌شناسی؛ تنجیم
ش	شیمی؛ کیمیا
ص	صفت
ض	ضد؛ متضاد؛ مقابل
ط	طعام؛ خوراک
طب	پزشکی؛ طب
ع	عدد
ف	فیزیک؛ فیزیاء
فا	فاعل

فل	فلسفه؛ حکمت
کنا	کنایه
م	میلادی؛ سال میلادی
مث	مؤنث
مجا	مجازی؛ غیرواقعی
مح	محرّف؛ تحریف شده
مخ	مختصر؛ مخفّف
مرا	مرادف؛ مترادف
مص	مصدر
معرّ	معرب؛ تعریب شده
مف	مفعول
مو	موسیقی
ن	نباتات؛ گیاهان
نظ	نظامی؛ عسکری
ور	ورزش؛ رياضة
هـ	هجری
هـ ش.	هجری شمسی
هـ ق	هجری قمری
	اصطلاح؛ ضرب‌المثل
( )	تفسیر و توضیح

~	واژه مدخل
	توضیحات
	جداکردن مطلب
؟	علامت سؤال
	حذف و یا تعلیق
	علامت عطف



آ

آ الحَرفُ الْاولُ مِنَ الألفباء الفَارسيَّة، الألفُ المَمدُوة، حَرفُ النداءِ لِلبَعيدُ، حرفُ الرَّبط، حرفُ التَّنبيه، حَالة التَعَجّب، الأسف

آب المَاء، المَاءَة، (ج) مِياه، (مجا) البَحر، النَّهر، العَين، الشَّط

آبا الآباء، جمع الأَب، «پدران و نیاکان»

آباجي الأُخت، الشَّقيقة، و تُطلَقُ على الأُختِ الكُبرى عادة؛ آبجى

آباد المُنَظَّم، المُرَتَّب، المَكانُ العَامِر، مَحَلّ صالِحٌ لِلْمَعيشةِ والسُّكْنى؛ آبادانی

آبادان المكانُ الأهِل بِالسُّكَّان والحَضَارة، المَدينَة العَامِرَة، <"بندرآبادان" ميناءُ عَبّادان فى مُحافظَة خُوزستان مِنْ إِيران>

آبادبوم القريَة المَعْمُورة، الأرْض الزِّراعِيَة المُخصِبَة، بيئة إِجتِماعِيَّة مُتَحضِّرَة

آبادشدن (مص) العُمَران، البُنْيان، العَمَارة، العَمَر، التَمَدُّن

آبادكردن (مص) الإعْمار، الإنْشَاء، الإِحداث والتَنمِية؛ سازندگی؛ آبادان کردن

آبادانی ← **آباد**

آباده الضَّيعَة، الأَرْضُ المُغِلّة، مَدِينَة قَدِيمَة معروفَة فِي مُحافَظَةِ فارس

آبادی القَرْيَة، المَزْرَعَة، الرِّيف، الدَّوْحَة، الضَّيْعَة، المَعْمُورة

آباژور القَباجُور، الأباجُور، أبجُور

آبِ آشامیدنی ماءالشرب، الماءالنَّقِيّ، ماءُالتَّصْفِيَة، الماءُالصَّالح ، آبِ تصفیه، آب خوردن

آبِ آلوده الماءُالمُلَوَّث، المَاءُالكَدِر، الماءُالوَسِخ، المَاءُالعَفِن

آبان الشَّهرُالثامِن، مِنَ السَّنَةِ الهِجْرِيَّة الايرانية اِسم مَلَكٍ فِي السَّماء؛ اَبان

آبانگان عيدُ ايرانِيّ قَديم، كانَ الإيرانيّون يَحتَفِلونُ بِهِ فِي اليومِ العَاشِر مِنْ شهر آبان

آب آوردن (طب) مرضُ الإِسْتِسقاء؛ استسقا

آب آورده (مف) ما يأتِي بِهِ السَّيْل أوِالنّهر، المُكتَسَب بِلاسَعْي او تَعَب

آب آهک ماءالجِيْر، الجِيرُالمُذابُ فِي الماء

آبِ استخر ماءُالمَسبَح، ماءُالبِرْكَة

آبِ افشره العَصِير، ماءُالعَصير، العَصَار، ماءُالعُصَارة؛ **فشرده**

آبِ اکسیژن الماءُالأُكسِجِينِيّ المُستَعمَل فِي التَّعقيم وَالتَّطهيرأ ولِتَبييضِ الأَلوَان؛ آب اکسیژنه

آب انبار خَزّانُ المَاء، الصِّهرِيج، مُستَودعُ المَاء

آبِ اندک قليلٌ مِنَ الماء، مَاء قَلِيلٌ، (ض)الماءُالوَافِر، ماءُكَثِير؛ آب کم

آبِ انگبین (ط)العَسَلُ المُصَفَّى، لُعابُ النَّحل،العَسَلُ المَعْصُور مِنَ الشَّمع؛ عسل

آبِ باتری ماءُالبَطّارِيَّة

ـِ باران ماءُالمَطَر، ماءُالغَيْثِ، المَطَر، (ج)اَمْطار

آب باز السَّبّاح، الغَوّاص، (ح) طائِرٌمائِيّ يِغُوصُ فِي الْماء

آب بازی ١ السِّباحَة، الغَوص، ٢ (ريا)نوعٌ مِنَ الأَلعاب الرِّياضِيَّة

آب بر آتش زدن (مص)الأَمْن والثَّبات بَعدَالثَّورة والهَيَاج، (مجا)الإصْلاح

آبِ برف ماءُالثَّلجِ المُذَاب مِن قِممِ الجِبال، (مجا)المَاءُالمُثَلَّج

آبِ بسیار الماءُالكثير، الماءُالوافِر، (ض)الماءُالقليل؛ آبِ فراوان

آب بها أُجْرةُالماء، بَدَلُ المَاء، حقُّ الشُّرب

آب به آب شدن (مص) الصِحَّة وَالسَّلامَة إثرالسَّفَروَ الْجَوْلَة دَاخِلَ البِلاد اَو خارِجَها

آبِ بینی المُخاط، مُخاطُ الأَنف،

مايَسيل مِنَ الأنف في حالَةِ الزُّكام
آبپا حارِسُ الماء، مراقِبُ الماء، خَفيرُ المَاء
آبپاش المِرَشَّة، المِنْضَحَة، المِنْضَخَة، الرَّشَّاشة، مايُرَشّ به الماء، <"ماشين آبپاش" سَيَّارة رَشَّاشَة، "ماشين آتش‌نشانی الطَّفَّاية، سَيَّارةُ الإطفاء المِرَشَّة>
آبپاشی (مص) رَشُّ المَاء، تَرَشاشُ الماء، نَضْخُ المَاء
آب‌پز (ط) المَطْبوخ وِالمَسْلُوق بِالماء المَغْلِي، <"تخم‌مرغ آب پز" البَيْض المَسْلُوق> <"سيب‌زمينى آب‌پز" البَطاطَس المَسْلُوق>
آبتابه الإبريق، (ج) أَباريق. إناءٌ للسَّوائل لَهُ عُروَة و فم و بُلْبُلَة؛ **آفتابه**
آب تاختن (مص) البَول، خروجُ البَوْل، إفراز البَول، پيشاب كردن
آبتاز الفَيَضان و سُرعة جَرَيانِ المَاء في الأنهار إثرَ ذَوَبانِ الثُّلوج في الرّبيع و الصَّيفِ
آبِ تصفيه الماءُ المُصفّى، ماءُ الحَنَفِيَّة الخالِصُ للشرب؛ ← **آشاميدنى**
آبتنى (مص) الإغتسال، غَسْلُ الجِسم بِالماء، السِّباحَة؛ ~ كردن
~ كردن ← آبتنى
آبِ جارى الماءُ الجارِي، ماءُ النَّهر، ماءُ السَّاقِية؛ آب روان
آبجامه الكَأس، كَأْسُ المَاءُ، إنَاءُ الشُّرب، المِشْرَبَة، جام آب
آبجو الفُقّاع، البِيرَة، الجِعَة، ماءُ الشَّعِير، **فقاع**
~ساز صانعُ الفُقَّاع، عامِلُ البِيرة
~سازى مَعمَلُ الفُقّاع، صَناعَة الجِعَة
آبِ جوش المَاءُ المَغْلِيّ، المَاءُ السَّاخِن، الماءُ المُفَوَّر، ← داغ
آبجوفروش بائعُ الجِعَة، بائعُ البِيرَة، الفُقّاعِي
آبجوفروشى بيع الجِعَة، مَعرِضُ البيرة، مَبيعُ الفُقَّاع
آبجى ← **آباجى**
آبِ چاه ماءُ البِئر، ماءُ العَين، حُفرة عَمِيقَة يُسْتَقى مِنها المَاء
آبچر المَرْعَى، مَوضعُ الرَّعْي، الماشِيَة الرّاعِيَة في الكَلَإِ وَالمَاءِ
آبچرا (ط) طعامٌ طَفِيف يُؤكَلُ قَبلَ وَجْبَةِ الغَذاءِ
آب چشمه ماءُ العَين، ماءُ البِئر،

ماءُالیَنْبُوع
آبچین المِنْشَفَة، المِنْدِیل ؛ **حوله**
آب حیات ماءالعَیْش، (کنا)فَمُ المَعْشُوق فی‌الأَدَبِ الفارِسِي؛ آبِ زندگی
آبخانه المِرْحَاض، المُسْتراح ؛آبریزگاه
آبِ بسیار الماءُالکثیر، الماءُالوافِر، (ض)الماءُالقلیل ، آبِ فراوان
آب‌به‌آب شدن (مص) الصِحَّةوَ السَّلامَة إثرَ السَّفَروَ الْجَوْلَةدَ اخِلَ البِلادأ و خَارِجَها
آب‌بها أجرةالماء، بَدَلُ‌المَاء، حقُّ‌الشُّرب
آبِ بینی المُخاط، مُخاطُالأَنف، مایَسِیل مِنَ الأنف فِي حَالَةِالزُّکَام
آب‌پز (ط) المَطْبوخ أوالمَسْلُوق بِالماءِالمَغْلِي، <تخم‌مرغ آب‌پز البَیْض المَسْلُوق > سیب‌زمینی آب‌پزالبُطاطَس‌المَسْلوُق >
آبپا حارِسُ‌الماء، مراقِبُ‌الماءِ، خفِیرُالمَاءِ
آبپاش المِرَشَّة، المِنْضَحَة، المِنْضَخَة، الرَّشَاشَة، مایُرَشُّ‌به‌الماء، <ماشین آبپاش سَیَّارةرَشَّاشَة>، <ماشین آتش‌نشانی الطَّفَّایة، سَیَّارةُ الإطفاءِ المِرَشَّة>

آبپاشی (مص) رَشُّ‌المَاء، تَرشَاشُ الماء، نَضْخُ‌المَاء
آبتابه الإبْرِیق، (ج)أَبارِیق إناءٌلِلسوائِلِ لَهُ عُرْوَة وَبُلْبُلَة؛ **آفتابه**
آب‌تاختن (مص)البَوْل، خروجُ‌البَوْل، إفرازُالبَوْل، پیشاب کردن
آبتاز الفَیَضَان وسُرعَة جَرَیانِ المَاءفِي الأَنهارِ إثرذَوَبانِ الثُّلُوج فی الرَّبیعِ والصَّیفِ
آب تصفیه الماءُالمُصَفَّی، ماءُالحَنَفِیَّة الخالِصُ‌لِلشُّرب ، ~آشامیدنی، ~خوردن
آبتنی (مص) الإغتِسَال، غَسْلُ‌الجِسم بالماءِ، السُّباحَة؛~کردن
~کردن ⇑آبتنی
آبِ جاری الماءُالجارِي، ماءُالنَّهر، ماءُالسَّاقِیة؛~ روان
آبخو (جغ)الجزیرة، (ج) جَزائِر و جُزُر أرضٌ یُحِیط بِهاالماءُمِنْ کُلِّ جهَة؛ آبخوست
آبخور مَحلّ شربِ‌الماء، المَشْرِب، جانِبُ‌النَّهر، المِشْرَبَة، إناءُالمَاء، النَّصِیب ؛ **آبشخور**
آبخورد الحِصَّة، السَّهم، النَّصِیب،

المَقام، الإقامَة، التَوقُّف

آبِ خوردن ماءُالشُّرب، الماءُالصَّالِح لِلشُّرب ؛ آب آشاميدنى آبِ‌تصفيه

آب خوردن (مص) شُربُ‌الماء، الشَّرْبَة، تَناوُلُ‌الماءِ، آب آشاميدن

آبخورش (ط)الرِّزق والإِنْتِفَاع، المَرَق، ماءُالمَرَق، **روزى**

آبخورى المِشْرَبَة، كَأسُ‌المَاءِ، الإنـاءُ، الكوبُ ؛ ليوان

آبخوست ← **آبخو؛ جزيره**

آبــخيز المَـوج، مَـوجُ‌البَحر، المَدّ، الفَيَضان، أرض غزيرة المِيا؛موج دريا

آب دادن (مص)الإِسْقَاء،السَّقي الإِرْواء، الصَّقْل، التَّنْلِيس؛ **آبيارى**

آبداده (مف) صِفَةلِلحَديدالمُقَاوِم، المَصْقُول مِنَ‌الحَدِيدوالفِلزّ، آبكـارى شده

آبدار الطَّرِي، الرَّطِب، الرَّيّان، السَّاقِي، المَصْقُول، البَرّاق

~**چى** سَاقِي المَـاءِ والشَّـاي وَالقَـهْوَة ونحوِهافِي القِطاعِ‌الخاصّ أوِالعَامّ

~**خـانه** المَـقْصَف، المَسْقَاة، مكـانُ شـربِ الشّـاي‌أو القـهوةفِي‌الدَّوائِـر والمَحلّات

آب داغ ← آب جوش

آبــدان الغـدِير، المُسْتَنْقَع، المَـثَانَة، (مخ) آبادان

آبدانه المَثَانَة، مُسْتَقَرّالبَوْلِ وموضِعُهُ مِنَ الإِنْسَانِ أوِالحَيَوان؛ **مثانه**

آبدرمانى (طب)معرِفةُالمِياهالمُخْتَلِفَة و خَواصِّهاالطَّبيعيَّة مِنَ‌النَواحِي‌الطِّبِّيَّة

آب در هاون سابيدن (مـجا)السَّـعي البَاطِل، العَمَلُ الخائب ؛آب‌كوبيدن

آب دريا ماءُالبحر، ماءُاليَم، البَحْر، آبِ اقيانوس

آبدزدك (ح)الصُّرصُر، حَشَرَةُالقَـفَّازَة، الحَفَّار، المِحْقَنَة؛ **انگشت بُر**

آبــدست مـاءُالإِبْـريق‌لِغَسْلِ‌اليَـدَين، الوُضُوء، الجُبَّةمِنَ‌اللِّباس ؛**وضو**

آبدستان إبرِيقُ‌الماءِ، الكُوز، كُوزالْماء، آبدستدان ؛آبدسدان ؛**آفتابه**

آبدستدان ← **آبدستان**

آب‌دست‌گرفتن (مص) التَّوَضُّؤ بِالمَاءِ لِلصَّلَاةِ؛ **وضوگرفتن**

آبدسدان ← آبدستان

آبـدوغ (ط)المَـخِيْض، اللَّـبَنُ‌الرَّوب المَخْلُوط بِالماءِ

~**خيار** (ط)اللَّـبَن المَرُوبُ المَـخلوطِ

بالقُتَاتِ مِنَ الخِيَارِ وغيره

~سيمان رَوبُ الكِلس، الإسمَنت المَخلُوط بالماءِ و الرَّمِلِ النّاعِم لِلْبناء؛ **دوغاب**

آب دهان لُعَابُ الفَمِ، الرِّيق، البُصَاق، البُزاق، التُّفل؛ آبِ دهن، **تف؛ خدو؛** خيو

آب انداختن (مص) التَفل، البَصق، طَرْحُ التُّفل

آب فرو بردن (مص) بَلعُ الرِّيق مِنَ الحَلْقِ إلى الجَوْف

آب دهن ← آبِ دهان

آبديدن (مص) البَلَلِ، النَّداوَة، التَّبلُّل، التَّنَدِّي ؛نم كشيدن

آبديده الطَّرِيّ، النَّدِيّ، الفَاسِد، البَرَّاق، المَصْقُول؛ **نم كشيده**

آبِ ديده الدَّمع، (ج)دُمُوع، <"چشم اشك ريخت" دَمَعَتِ العَينُ>؛ **اشك**

آبِ راكد ماءُ المُستَنقَع، المَاءُ العَفِن، المَاءُ الرَّاكِد؛ گنديده

آبراهه مَجْرَى المَاءِ، المَسِيل، القَنَاة، البَالوعَة؛ رهگذرِ آب؛ آبْرو

آبرفت ترسُّباتُ النَّهر، الرَّواسبُ المَوجُودة في قاعِدةِ الأنهار، الموادّ العَالِقَة في قَعْرِ الماءِ الطَّمْي، الغِرْيَن، الغَرِين، ما يَترُكه النَّهرعَلَى الشاطِئ عِندَ الجَزْر

آبرو ← **آبراهه**

آبرو الإعتبار، الشَّرَف، الحَيَاء، الحَيثِيَّة، العِرْض، عِرض، آبرومندى؛ ~دارى؛ **اعتبار**

~دار المُعْتَبر، الشَّريف، الوَجِيه، المُحترم، العَزِيز، آبرومند

~دارى ← **آبِرو**

~ريزى (مص)الإستِهانَة، الطَّعْن، القَذح فيالعِرْض، إفشاءُ السِّرّ؛ **رسوايى**

~مند ← **آبِرو**

آبروان الماءُ الجارِي، ماءُ النَّهر، ماءُ السَّاقِية، ماءُ الشَّط؛ **~جارى**، رواناب

آبريز الإبريق، الدَّلْو، المُستَراح، البالوعَة، المَبْوَلَة، بيتُ الخلاء، آبريزگاه؛ **اِبريق**

آبريزان عيد ايرانيّ قديم كان الإيرانِيّون يَحْتَفِلَون بهِ في اليوم الثالث عشر مِن شهر(تير) و يتبادَلونَ بينهم ماءُ الوَرْد بِالرَّشّ على الوُجُوه والرُّؤُوس

آبريزش (مص) سَيَلان الدَّمع مِنَ الْعَيْن أوِالمَاءِ مِنَ الأَنفِ فِي حَالَةِ الزُّكام؛ آبريزه

آبريزگاه ← **آبريز؛ مبال؛ مُستراح**

آبريزه ← **آبريزش**

آبِ زر ماءُالذّهب، الدَّجّال، (مجا) النَّبيذ؛ آبِ طلا

آبِ زعفران ماءُالزَّعفران، الماءُالمُذاب فيه الزَّعْفَران؛ **زرتك**

آبِ زندگى آبِ حيات

آبزى ١ (ح) كُلّ حَيَوانٍ مائيّ يعيش في المَاءِ، ٢ (ن) النَّباتُ النّامِي فِي الماءِ

آبِزيرزمينى المِيَاه الدّاخِلِيَّة المَوجُودَة فى باطِنِ الأَرْض

آبزيرِكاه المُختال، الظّاهِرُالصَّلاح، المَاكِر، المَكّار، المُتَلَوّن؛ حيله گر

آبِ ساحلى المِياهُالسّاحِلِيَّة، المِياهُالإِقْلِيمِيَّة

آبسال الرَّبيع، البُسْتان، الحَدِيقَة، مَوسِمُ الأَمْطار؛ **بهار؛ باغ**

آبستن الحُبْلى، الحَبْلانَة، المَرأَةُالحَامِل، آبستان؛ **باردار؛ حامله**

~شدن (مص)الحَمْل، الحَبَل، إمْتِلاءُ الرَّحِم؛ آبستنى؛ **باردارشدن**

~كردن (مص) التَّحبِيل، الإِحْبَال، اللَّقح، التَّلْقِيح

آبستنى ← **آبستن‌شدن، حاملگى**

آبسته الأَرضُ الصالِحَة لِلْزراعَة، الأَرضُ الجاهِزَةُ لِلزَّرع

آبسته الرَّحِم، مُسْتَودَعُ الجَنِين فِي أَحْشاءِالحُبلى؛ **زهدان**

آبِ سرد الماءُالبارِد، الماءُالمُثَلَّج، (ض) آب گرم (الماءُالحَارّ) آبِ يخ

آب‌سردكن المُبَرِّدَة، البَرّاد، البَرّادة

~ِ برقى البَرّادُ الكهربائِي، البَرّادةُ الكهربائِية،

آب سفيد (طب)الماءُالأَبيض، المَاءُ الأَزرق؛ آب مرواريد

آب‌سنج عدّادُالمَاء، جهازُلقِياسِ الكَمِّيَةِ المُستَهلَكَة مِنَ الْمَاءِ؛ كنتورآب

آبسنك صَخْرةٌ عَظِيمَة فِي أسْفَلِ ماءِالبحرأ والنَّهر و نظهرُ عِندالجَزرِ عادةً

آبسه (طب)الدُّمّل، الخُراج، (ج) دَمَامِل وَدَمَامِيل؛ كورك؛ دُمل

آبِ سياه (طب)الماءُ الأَسْوداء، أَحدُأمراضِ العَين الباعِث على ذهاب البَصَر

آبشار الشَّلّال، شَلّالُ الماءُ، (ريا) الحَمْلَة فِي ألعاب كُرَة الطّائرة وكرةِ السَّلّة
آبشخور العَطَن، المَنْهَل، المَوْرِد، الشَّرِيعَة، ضَفَّةُ النَّهر، جانِبُ العَين، الحَظّ، النَّصِيب، المَنْفَعَة؛ **آبخور**
آبشدن (مص) الذَّوب، الذَّوبان، الإنْصِهار، النَّدَم، الضَّعْف، ضعفُ القُوَى الجِسْمِيَّة؛ **گداخته شدن؛ ذوب شدن**
آبشده (مف) المُذَاب، المُنْصَهِر، المَضْهُور، الضَّعْفان، الضَّعِيف؛ **گداخته**
آبشر شَلّالٌ صَغِير، شَلّالٌ اصْطِنَاعِي صَغِيرٌ يُنصَبُ فِي الحَدائق والمُتَنَزَّهَاتِ؛ آبشار مصنوعى
آبِ شستن ماءُ الغَسْل، ماءُ الغُسْل، ماءُ الإسْتِحْمَام
آبشُش الجِهازُ التَّنَفُّسِي في الحَيَوَانَاتِ المَائِيَة
آب شمشير ماءُ السَّيف، بَرِيقُ السَّيف، رونَقُ السَّيف، برق شمشير
آبشناس العالِم وَالْخَبِير بالمِياه الصّالِحَة و غير صالِحَة مِنَ الوِجْهَةِ الكيماوِيَّة و الفِزيائِيَّة
آبشناسی علمُ المِياه بأنواعِها الطَّبِيعِيَّة، مَعرِفَةُ المائِيَّات؛ شناخت آبها
آب شور المَاءُ المَالِح، ماءٌ مِلحٌ، ماءُ البَحْر، (ض) الماءُ العَذب
آبشويى غَسْلُ الشيء بِالماءِ فَقَط، إزالةُ التُّراب والغُبار عنِ الادواتِ بِالماءِ فقط
آب شيب جَريانُ المَاءِ السَّريع فى السَّواقِي والأَنهار، مُنْحَدَر الماءِ
آب شيرين الماءُ العذب، ماءٌ طَيِّب، الماءُ الهَنِيء
آب طلا ← **آبِ زر؛ زر آب**
آبفشان العَينُ التى يَتَصاعَدُ مِنها الماءُ السَّاخِنُ وَ البُخار، الحَمَّة
آبك الزِّئبق، ماءُ الزِّئبَق؛ **جيوه**
آبكار ساقِي المَعْدِن بالمَاء، عامِلُ ذوبِ الفِلِزّ، عامِلُ التَّلْبِيس
آبكارى (مص) طَلْيُ المَعْدِن أوِ الفِلِزّ بماءِ الذَّهب و نحوه، التَّلْبِيس، التَّغْطِيَة، التَّمويه، سِقَايَةُ المَعْدِنِ بِالماءِ، آبكارى كردن
~ كردن ← **آبكارى**
آبكردن (مص) الصَّهر، التَّذويب،

الإذابَة، ذوب‌كردن
آبكش المِصْفاة، مِصفاةالطَّبخ، ساقِيالمَزْرَعَة بِماءِالبِئر
آبكِشي (مص) إخْراجُ ماءِالبِئر لِلزِّراعَةِ وَ غيرِها، الغَسل، التَّطْهير؛ آب كشيدن
آب كشيدن ← **آبكشي**
آب كشيده (مف)المَغْسُول، الطّاهِر، النَّظِيف؛ آب كشيده شده
~شده ← **آب كشيده**
آب‌كننده (فا) المُذِيب، الصَّهُور؛ گدازنده
آب كوزه ماءالجرّة، ماءُالكُوز، (مجا) ماءُالشُّرب
آبكوهه مَوجُ‌البَحرِ الهائِل على سَطْحِ‌الماء، المَوجُ‌العَظِيم فيِ‌البَحْر
آبكي الرَّقِيق، المائِعُ‌الرَّقِيق، (مجا)الضَّعِيف، النَّحِيل، اللَّيِّن ؛ **شُل**
آبگاه المَثانَة، الخاصِرَة؛ **تهيگاه**
آبگردان المِغرفَة، مِلْعَقَةٌ كَبِيرَة
آب گرم المَاءُالحَارّ، المَاءُالسَّاخِن
آب گرمابه ماءُالحَمّام، ماءُالإسْتِحمام، المَاءُالدَّافِئ
آبگرمكن سَخّانَةُالمَاء، إبرِيقٌ كَهرُبائِيّ لِتَسْخِينِ الْمَاءِ؛ **ديو ترم**
آب گل ماءُالوَرد، ماءُالزَّهر؛ **گلاب**
آب گند المَاءُالعَفِن، المَاءُالرّاكِد، مَاءُالمُسْتَنْقَع؛ گنديده؛ **آب گنديده**
آب گنديده ← **آبِ‌گند**
آب گوارا المَاءُالعَذْب، المَاءُ الْمُسْتَساغ؛ **سلسال؛ فرات**
آبگوشت تشريبُ‌اللّحم، الحَساء، ماءُاللَّحم المَطْبُوخ
آبگون المَائِيّ، أزرَقُ‌اللَّون كَالماءِ، لونُ الماءِ، المَائِع، **آبگونه**
آبگونه ← آبگون
آبگير الحَوض، البِرْكة، الغَدِير، مَورِدُ المَاءِ
آبگينه ١الزُّجاج، البَلّور، الْمَاس، المِرآة ٢، (مجا) السَّماء
آب لوله‌كشي ماءُالحَنَفِيّة، ماءُالشُّرب الجارِي فِيِ‌الأَنابِيب المَربوطة بمَصْلَحَة إسَالَة المَاءِفي المُدُن
آبله (طب)الجُدَرِيّ، مَرضُ‌الجُدَرِي، الجَدَرِيّ
~دار المَجْدُور، المُصَاب بالجُدَرِيّ، المُجَدَّر؛ ~رُو، ~ گرفته
~رُو ← **~دار**
~كُوب المُلَقِّحُ ضِدَّالجُدَرِيّ

~كوبى التلقيحُ ضدُّ الجُدَرِي؛ ~كوبيدن

~كوبيدن ← ~**كوبى**

~كرفته ← ~**دار**

~كون (طب) مرضٌ كالجُدَرِيّ، البُثُور النَّاشِئَة على الجِسم، الجُدَر، الجَدَر

~مرغان جُدَرِيُّ الْمَاء، مرضٌ مُعدٍ كالجُدَرِي يصيبُ الأَوْلادَ بِنوعٍ خَاص، الحُمَاق

آب مرواريد الماءُ الأزرق، الماءُ الأبيض، إعْتَامٌ عَدَسَةِ العَيْن؛ آب سفيد

آبِ مرزى المِيَاهُ الحُدوديّة

آبِ معدنى المِيَاهُ المَعْدِنِيّه، المِيَاهُ الكِبرِيتيّة

آب مقطر الماءُ المُقَطَّر

آب ميوه (ن) عصيرُ الفاكِهَة، عَصِيرة الأثمار، <آب انار ماءُ الرُّمّان، عَصِيرُ الرُّمّان>، <"آب انگور" عَصِيرُ العِنَب، (مجا) الخمر>، <"آب پرتقال" عَصِيرُ البرتقال ><"آب چغندر ماءُ الشَّوَنْدر، عَصِير الشَّوندَر> ، <"آبغوره" عَصِيرُ الحِصْرم>، <"آب ليمو" عَصِيرُ اللَّيمون>، <"آب سيب" عَصِيرُ التُّفّاح>

~كيرى العَصّارة، المِعْصَرَة

آبِ نقره ماءُ الفِضَّة لِطَلْي الأوَانِي والأَدَوَات المَعْدَنِيَّة

آبنما السَّرَاب، موضعُ خروجِ المَاءِ مِنَ القَنَاة؛ سراب

آبنوس (ن) شَجَرَةُ الآبنوس وَلها خشبَة ثَمِينَة أسودُ اللَّون صَلِبُ العُود

آبو (ن) النَّيلُوفَر المَائِيّ، زهرةُ النَّيلوفر

آب و تاب التَّكَلّف و الإطناب فِي العمل وَالكلام

آب و جارو كشيدن تنظيفُ الأرض بِالْماءِ والْكَنْس

آب و رنگ الطَّرَاوَة، الجَمَال، الحُسْن، الرَّوْنَق، اللَّطَافَة

آب و علف الماءُ وَالْخَضراء، المَاء والعَلُوفَة، (مجا) النِّعْمَة وَالرِّزق

آب و نان الماءُ والخُبز، الرِّزق، الطَّعَام، الغَذاء، (مجا) وَسَائِل العَيش

آبونمان حَقّ الإشْتِرَاك، حَقّ العُضوِيَّة

آبونه المُشْتَرِك فى الجَرَائِد و المَجَلّات و نحوها

آب و هوا المَنَاخ، الطَّقْس، حَالَة الجَوّ

آبه المائع الخارجُ مع الجنين مِنْ بَطنِ

الأُمّ عِندَالوِلادَة؛ ليزابه
آبهای بین‌المللی المِيَاهُ الدَّولِيَّة، المِيَاهُ الحُرَّة
آبی ١ المائِي، المَاوِيّ، ٢ اللَّونُ الأزرق الفَاتِح، اللَّوْن السَّمَاوِيّ، ٣ (ن) نوع من العِـنَب، الكُـمَّثْرَى ، النَّبَاتُ النَّامِي فِي المَاء، ٤(ح)الحيوان المائِي ؛ **ابيو**
آبـيار السَّــاقِي ، سَــاقِي المَـزرَعة، موظَّف الرَّيّ فِي المَنَاطِقِ الزِّرَاعِيَّة
آبیاری (مص)الإرواء، الإسْقاء، تَوزِيعُ المَاء، السِّقَايَة، الرَّيّ؛ **~كردن** ؛ **آب دادن**
~كردن **آبیاری**
آپارات جهازُعَرضِ الأَفلام السِّينمائِيَّة، تصليحُ دُواليبِ السَّيَّارات والعَجَلات و نحوها
آپاراتـچی عـامِلُ تَـصلِيح الدَّوالِـيب وَالعَجَلات
آپــارتاید سِيَاسَة التَّبعِيض والتَّفوُّقِ العُنْصُرِيّ، التَّمييز العُنْصريّ فِي بَعضِ البِلاد
آپارتمان الشُّقَّة (ج) شِـقَق مِـن البِـناء، الطَّبَقَةُ أوِ المَسْكَن
~سازی بِناءُ الشُّقِق، إحداثُ البُـروج و ناطِحاتِ السَّحَاب لِلإِسْكان
آپارتی المَرْأَةُ السَّلِيطَة، اللَّاذِعَةُ اللِّسَـان، الصَّخَّابَة؛ **آپاردی**
آپاردی ← **آپارتی**
آپـاندیس (طب)المُـصْرانُ الأَعْـور، الزَّائِدةُ الدُّودِيَّة؛ روده كور
آپــاندیسیت (طب) تَـوَرُّمُ الزَّائِـدَةِ الدُّودِيَّة و اِلتِهابُها إثْرَ الحُمَّى
آتــابای الشَّـرِيف، الرَّأْسَـمالِي، قـبِيلةٌ تركمانِيَّة فِي شمالِ خُراسان
آتاشه التابع، المُلحَقُ السِّيَاسِيّ فى سِفارةٍ أوهَيْئَةٍ دبلوماسِيَّة
آتش النَّار، الحَرِيق، و فِـيالإصـطلاح العَسْكَـرِيّ تُـطلَقُ عَـلَى الأَمرِبإطْلاقِ الرَّصَاص؛ آذر
~افـروختن (مـص)إثـارةالفِـتنَة، إشْعَالُ النَّـار، إضْـرامُ النَّـار، المُشَـاغَبة؛ آتش‌افروزی
~افـروز الفَـتَّان، الفَـتَّانَة، المُشَـاغِب، مُوقِدُالنَّار، القَدَّاحَة، الزَّنَاد
~افروزی ← **~افروختن**
آتشبار القُنبُلَة، المِدْفَعِيَّة
~ ســـاحلی المِـدْفَعِيَّة السَّـاحِلِيَّة، مِدْفَعِيَّة الشَّاطِئ

~صحرایی المِدْفَعِيَّةالبَرِّيَّة
~ضد هوایی المِدْفَعِيَّة المُضادَّة لِلطَّائِرات
آتش بازی اللَّعْبَة بالنّار، اللَّعْبُ بالبارُود أوالأَسْلِحَةِالنّارِيَّة، رميُ الطَّلْقاتِ النّارِيَّة بلاهَدَف، عِيدٌ مِن اعياد ايران قبل الإسلام حيث كانَ الفُرس يُشعِلونَ النّارَفی الأَفْراح و المُناسَبات وَلاتَزال هذه العَادةُ موجودةٌ فی ايران فی آخر لَيلَةِالأربعاءِ قبل نهايَةالسَّنَة وتُدْعَى <چهارشنبه سوری>
آتش برافروخته النّارُ المُلتَهِبَة، النّارالمُندَلِعَة، (مجا) نارُالحَرب المُشْتَعِلة
آتش بر پاکردن (مص) إشعَالُ النّار، ايقادالنّار، (مجا) إثارةُالفتنة بينَ النّاس
آتش بس وَقفُ الحَرب إلى حِينٍ، الهُدْنَة
آتشپاره قَبَسةٌمِنَ النار، الجَمرة، (مجا) الفَتّانة، الذَّكِيَّة، الدّاهِيَة
آتش پُرتوان النّارالمُشتَعِلَة، النّارالملتَهِبَة
آتش پرست عابِدالنّار، المُقَدِّسُ النّار، (مجا)المجُوس
آتش پرستی (مص) عِبادةُالنّار، تقديسُ النّار، (مجا)المَجُوسِيَّة
آتش توپخانه نِيرانُالمِدْفَعِيَّةفِي الحَرب
آتش جنگ نِيران الحَرْب لَهِيبُ الحَرْب
آتش چرخان مُوقِد يَدوِيٌ صَغير يُدارُ باليَدلإِ شِعالِ الفَحم؛ آتش گردان
آتش خاموش کردن (مص) إخمادُ النّار، إطفاءُ النّار، (مجا) إطفاءُ نارالحَرب أوالاختلاف بينَ النّاس
آتش خانه الكُورَة، التنّور، الفُرن، مَذخرالأَسْلِحَة النّارِيَّة، بيت النار
آتش خو العَصَبِيّ، الغَضُوب، الغَضِب، المُبْغِض
آتشخویی العَصَبِيَّة، الغَضَب، المَغضَبَة، حُبُّ الإنتِقام
آتشدان الكُورة، المَوقِد، الوُجَاق، المَجْمَر، موضِعُ النّارفی مَعْبَدالنّار؛ عودسوز
آتشزا كُلُّ مادَّةٍ قابِلَةٍ لِلإشتِعَال، القَدّاح، المُورِی، الزَّند
آتش زبان سَرِيعُ الكَلام، البَلِيغ، الخَطِيبُ، الحَماسِيّ، (كنا) مُرُّاللِّسان
آتش زدن (مص)الإحراق، الإشعَال، التَّحرِيق؛ آتش زنی

آتش‌زن (فا)المُحِرق، المُشْعِل، المُوقِد، المُحَرِّق؛ آتش‌زننده

آتش‌زننده ← **آتش زن**

آتش‌زنه الزَّنـد، القَدَّاحَة، كـل مـادَّةٍ بِهاالنّار

آتش‌زنی ← **آتش زدن**

آتش‌سوزی (مص)الحَريق، الإحتِرَاق، الإشْتِعال؛ **حريق**

آتشفام الأَحْمَرُ اللَّون، حَمْرآءاللَّون، لَونُالنَّار، النَّارِيُّ اللَّون؛ آتشگون

آتشفشانی البُركَان، جَبَلُ النَّار

آتشک البَــرَق، (ح)الحُباحِب، أُمُّ حُباحِب، (طب) مَرَضُ التَّفْلِيس؛ **كرم شبتاب**

آتشكار مُوقِدُ النّارفِي الكُورةأوالفُـرن والمَوقِدونحوها

آتشكده مَعْبَدُالنّار، بيتُ النّار المُقدّسَة فِي المَذْهبِ الزَّردُشتِيّ

آتش‌كردن إشْعالُ النّار، رَميُ الطَّلَقَاتِ بِالبَنادقِ والمُسَدَّساتِ فِي الحَرب؛ **آتش گشودن**

آتش‌گردان ← **آتش چرخان**

آتش گرفتن (مص)الإشْتِعَال، الإلْتِهاب، الإتِّقاد

آتش گشودن ← **آتش‌كردن**

آتشگون ← **آتشفام**

آتشگير كل مادة شديدة الإتّقاد، الكِبْريت

آتش‌نشان الاطْفَائِيّ، مأمورُالإطْفَاء، مُوَظَّفُ الإطفائِيّة

آتش‌نشانی الإطْفَائِيّة، رِجالُ الإطْفاء، مُديرِيَّةُ الإطْفَاء

آتشی النِّسبَةإلىَ النَّار، النَّارِيّ، الحَمَاسِيّ، اللَّونُ النّارِي؛ آتشين

~شدن (مص)الإغْتِيَاظ، الغَضَب، التَّغَيُّظ

~كردن (مص)الاغَاضَة، التَّهيِيج، الإغْضَاب

آتشين ← **آتشى**

آتلانتيک المُحِيطُ الأطْلَسِي، الاوقيانُوسُ الأطْلِسِيّ

آتليه المَعْمَل، المَصْنَع، المَرْسَم، مُخْتَرَفُ الفَنّان

آتى الآتِي، القَادِم، المُستقبَل؛ آتيه

آتيه ← **آتى**

آثار الآثار، جمعُ الأَثَر، العَلاَمَات

~باستانى الآثارُالقَدِيمَة، الاثارُالغَابِرَة،

~جُرم مَعَالِمُ الجَرِيمَة، آثارالجَـنْحة

اَوِالجِنایة

~ِ**فرهنگی** المیراثُ الادبی، التُّراثُ العِلْمِیّ

~ِ**ملی** التُّراثالقَومِیّ، المیراثُالشَّعْبِیّ

~ِ**هنری** مَعالِمُ الفَنّ، الفُنُون الجَمیلَةَالأَثَرِیَّة

آجر الاجُرة، القِرْمید، الآجُرّ، اللِّبن، اللَّبِنَة؛ **خشت**

~ِ**پخته** الآجُرالمَشْوِیّ، الطُّوب، القِرمید، الطّاباق

~**پز** عامِلُ الطُّوب، صانِعُ الطّاباق

~**پزی** مَعْمَلُ الطُّوب، مَصْنَعُ الطّاباق

آجودان المُساعِد، المُوافِق، المُرافِق العَسْکَرِي

آچار المِفَکّ، المِفْتاح، مِفَکُّالبَراغِي

آحاد الاحاد، جمعُالآحَد، الأَفراد

آخ لَفظٌ لِبَیانِ الاَلَم وَالوَجَع، الأَسَف؛ **اوخ؛ اوه**

آختن (مص) الجَرّ، السَّحب، السَّلّ، <"شمشیراز غلاف کشیدن" سَلُّ السیفِ مِنَ الغمدِ>؛ آهیختن؛ آهختن

آخته (مف)المُسْتَلّ، المَرْفُوع، المَسْحُوب؛ برافراشته؛ آهیخته

آخر الاخِر، (ض)الاَوّل، النِّهایَة، المُنتَهَی، الإِنتِهاء، المُؤخَّر، **پایان**

~**الزمان** آخِرالزَّمان، نِهایَةالزَّمان؛ پایان روزگار

آخرت الآخِرة، العُقْبَی، دارُالبَقاء؛ **عقبا**

آخرسال نِهایَةالسَّنَة، خِتامالسَّنَة، آخِرُالعَام؛ **پایان سال**

آخرکار آخِرُالأَمْر، عاقِبَةالأمر، نِهایَةالعَمَل

آخری الاخِرِیّ، النِّهائِي، الخِتامِيّ؛ آخرین، اخیر، پایانی

آخرین ← **آخِری** <آخرین فرزند خانوادهالطَّش،«آخرین لحظه» اللَّحظَةُ الاخِیرَه>

آخشیج الضِّدّ، المُخالِف، النَّقیض، و تطلَق علی کُلٍّ مِنَ العَناصِرِ الأَربَعَةِالمُضادَّة

آخور مَعْلَفُالدَّواب، حَظِیرَةٌ لِلحَیَوان تُبنَی جانب الجِدار

آخوند العالِمُالرّوحانِي، الواعِظ، المُعَلِّم، الطّالِب

آخوندک (ح)الشُّرغُوفَة، حَشَرَة خَضراءُ اللَّون اَکبرحَجْماًمِنَ الجَراد

آداب الاداب، جمعالأدب، الثَّقافات، العاداتُ وَالرُّسومالمُتَداوِلَة فِیالبِلاد

آدامس العِلك، المُصطَکَی

آدرس العُـــنوان، العِـــنوان، (ج) عَناوین إسمُ الشَّخص ولَقَبُهُ و محلِّ إقامته أو عَمَلِهِ

آدم ۱ الإنسَـان، الإنسَـانُ الأَوَّلـيّ ۲ وتُـطلَقُ علی النَّبيّ آدم (ابو البَشَر)؛ **انسان**

~**جـنگلی** إنسـانُ الغَـابِ، الإنسَانُ الوَحْشِيّ

~**خـوار** آکِلُ لَحم الإنسان، آکِلُ لحمِ البَشَر

~**ربا** خاطِفُ الإنسان، مُختَطِف الأفراد

~**کش** القَاتِل، قاتلُ الإنسَان

~**کشـی** قَتلُ النَّفس، قَتلُ الإنسان، الإغتِيال

آدمی النِّسبَة إلی آدم، الإنسَان، اللَّطِيف، الحَاذِق؛ **انسان**

آدمیت الإنسَانِيَّة، البَشَرِيَّة

آدمیزاد الإنسَان، البَشر؛ آدمیزاده

آدمیزاده ← **آدمیزاد**

آدیـنده قَوسُ قُزَح، قَوسُ الفَرَح؛ **رنگین کمان**

آدیـنه یَـومُ الجُـمُعَة، الیَومُ السَّابع مِنَ الأُسبُوع؛ **جمعه**

آذار شهرُ مارت، آذار، الشَّهرُ الثَّالِث مِن السَّنَةِ المِیلادِیّة و عدد ایّامِهِ (۳۱) یوماً، و فِـی الـیَوم الوَاحِـدِ وَالعِشرین مِن هَـذا الشَّـهر تَبدأ السَّـنَةُ الإیـرانِیَّة فی عـید (نوروز) اي الیومُ الجدیدُ حیثُ یحتفلُ بِهِ الشَّعبُ الأیرانِيّ فی کلِّ عام. و هو أوّلُ یوم مِن فَصلِ الرَّبیع، **مارس**

آذر النَّـار، إسْـم مَـلَک فِـی السَّمَاءِ، الشهرُ التاسِع مِنَ السَّنَةِ الإیرانِیَّة؛ **آتش**

~**بـایجان** منطقه واسعه فِی الشَّمال الغَربِيّ مِن ایران فِی ثلاث مُحَافَظَات مَراکِزُها (تبریز، ارومیه، اردبیل)؛ آذرآبادگان، آذربایگان

~**رخش** الصَّاعِقَة، البَرق، الیَومُ التَّاسِع مِن شَهر آذر (آذرماه)؛ **صاعقه**

~**سـنج** میزانُ الحَرَارَة فی الدَّرجات العَالِیَة

~**شسب** النَّارُ المُنطَلِقَة، النَّارُ المُتَّقِدَة، آتش جهنده، آذرشب؛ **برق**

~**کیش** ۱ عابِدُ النَّار، مُقَدِّسُ النَّار، ۲ (مجا) الزَّردُشتِيّ

~**گون** أحمرُ اللَّون، نارِيُّ اللَّون، (ن) النِّیلُوفر، زَهرةُ الرَّبیع

~**ماه** الشَّهرُ التَّاسِع مِنَ السَّنَةِ الشمسِیَّة

الإيرانيَّة، آخِرُشَهْرٍمِنْ فَصلِ الْخرِيف

آذرنگ المُنِير، البَرّاق، النُورانِيّ

آذرنوش إسمُ مَعْبَدٍقديم لِلنَّار، كان فِي مَدِينَةِبَلْخ

آذری المَــنْسُوب‌الى آذربــايجان، اللُّغَةُالآذرِيَّة

آذريون (ن)زَهْرَةُالرَّبيع، بُخورمريم

آذوقه (ط)قـليلٌ‌مِنَ الطَّـعَام، المَؤُونَة، غذاءالمُسَافِر؛آزوقه ؛آزوغه

آذين الزِّينة، التَّزيِين، التَّجْميل، آيين

~**بستن** تَزْيِينُ‌البِلادَ، تـريينُ البُيُوتِ وَ المَـحَلّاتِ‌وَالشَّـوارع فِـي‌الأَفْـراحِ وَالْمُنَاسَبَات؛ آذين‌بندى

~**بندى** ← **آذين‌بستن**

آرا الاراء، جمعُ‌الرَّأى، لاحِقَة بـالأَسْمَاء تاتى بمعنى الفاعل، <شهرآرا نـاظِمُ البَـلَدْ،> <رزم آرا قـائدُالحـرب، مُنَظِّم الصُّفُوفِ فى الحَرْب>

آراستگى الوَقـار، الكَـمَال، الجَـمَال، التَّظم

آراستن (مـص) التَّـنْظِيم، التَّـجِميل، التَّرتيب، التَّزْيين

آراسته (مف)المُنَظَّم، المُرَتَّب، الكَامِل، المُوَفَّر، الجَمِيل؛آرست

آرام الهادِئ، السّاكِت، السّاكِن، الحَلِيم، المُرْتاح؛ **ساكت؛ سربه‌تو**

~**بخش** (فا)المُسَكِّن، المُخَدِّر، المُرِيح

~**بخشيدن** (مص)التَّسْكِين، التَّـهْدِئَة، الارْتِيَاح

~**دل** المُطْمِئِن، المُرتاح، مُرتاح القلب

آرامش (مص)الهُدُوء، الفراغ، الفُرصَة، الرّاحَــة، النَّــوم، الاسْــتجمام ؛ **استراحت** ؛آرميدن؛ **تسلّى؛ راحتى خيال**

آرام‌شدن (مص) الارتـياح، السُّكُـون، الهُدُوء، الإطمينان، آرام‌گرفتن

آرامشگــــاه مــحلُّ‌الرَّاحَــة، مَكــانُ الاسْــتِراحَــة، المُـنتَزه، مـوضِعُ الاسْتجمَام

آرام كردن (مص)الاراحَةِ، التَّسْكين، التَّهْدِئة، التَّرويح، تسكين

آرامگاه القَبر، الضَّريح، المَقْبَرَة؛ **گـور؛ مرقد**

آرام‌گرفتن ← **آرام‌شدن**

آرامــى الهُـدُوء، السُّكُـون، المَنْسُوب إلى‌الآرامِيِّين، اللُّغَةالآرامِيَّة

آراميان الارامِيّون، قوم سَكَنُوا سـورِيَّة وَالشَّمالَ الغَرْبِى مِن قَارَّةآسِيا، و قـد

اَشّسوا دَوَلَة فِي قرونٍ ماضيةٍ قَبلَ الميلاد، و كانت لُغتُهم الآرامِيَّة مُتد اوِلَة فیالشَّرقِ الادنیحَتّی القَرنِ السّابع بَعْدَالميلاد

آرايش ۱ التَنظِيم، التَرتيب، ۲ التَجمِيل، الزِّينَة۳ (مو)موسيقی قديم فی ايران؛ بَزک، **زينت**

~**جنگی** الإستعداد الحَربِیّ، تنظيمالقُوّاتِ الحَربِيّة

~**صورت** تجميلالوَجه، حَلقُاللِّحيَة، إزالَة الشَّعرعَنِ الوَجه

~**موی‌سر** حِلاقَةالشَّعر، تزيينُ شعر الرَّأس

~**نمودن** (مص)التَزيين، تجميلُ الشَّعرِ والوَجه

~**گاه** صالون الحِلاقَة، مَوضِعُالحِلاقَة، حانوتُ الحَلّاق؛ **سلمانی**

~**گر** الحَلّاق، المُزَيِّن، المَاشِطَة، المَشّاطَة؛ **سلمانی**

~**گری** الحِلاقَة، حِرفَةالحَلّاق، تحسينالوَجْهِ والشَّعر

آرتروز (طب) وَجَعُ المَفاصِل، الرَّثيَة، الضَّعفُ و الفُتور

آرتيست الفَنّان، الفَنّانَة، النَجمُ السّينمائِي، الرّاقِصَة، المُمَثِّلَة؛ **هنرپيشه**

آرد الدَّقِيق، الطَّحِين

~**هاله** (ط)السَّخِينَة، الحَرِيقَة؛ **كاچی**

آرزم الحَرْب، القِتال، المُبارَزَة؛ **رزم**

آرزو الأَمَل، الرَّجاء، الطَّلَب، الرَّغبَة، الحَسْرَة؛ آرمان؛ **امل**

~**برآوردن** (مص) تَحقِيقُ الأُمنِيَّة، إحقَاقُ الأَمَل

~**بردن** (مص)الطَّلَب، الرَّجاء، التَّمَنّی، الإرَادة؛ ~داشتن؛ ~كردن

~**به دل ماندن** (مص)عَدَمُ تَحَقّقِ الآمَل، عدمُالوُصُولِ الیَالمُراد

~**به گور بردن** (مص) الخَيبَة، الفَشَل، عدمُ تَحقُّقِ المُرَاد، المَوتُ بِحَسرَة

~**خوردن** (مص)التَحَسُّر عَلَیالشَّيء، التَلَهُّف عَلَیالْامْرِ، الحَسْرَة

~**دار** الطّالِب، الرّاغِب، المُشتَاق، المُحِبّ، آرزومند

~**داشتن** ← **آرزوبردن**

~**كردن** ← **آرزوبُردن**

~**مند** ← **آرزودار**

~**مندی** (مص)الحَنِين، الشَّوق، الحُبّ، الرَّغبَة؛ **اشتياق**

~ی خام الرَّجاءُالباطِل، الأملُ الكاذِب، العَبَث
~ی قلبی الشَّوق، الاشتِیاق، العِشق، الوَلَع
~ی محال رَجاءٌ غَیْرُ واثِق، طَلبٌ غیرُ ممکِن، أُمنِیَةٌ بَاطِلَة
آرست (مخ) آراسته
آرشیو مَحْفَظِةُ السِّجِلّات، المَحْفُوظَات، مَخزنُ الأَسْنادِ وَ الوَثائِق، المَضْبَطَة؛ بایگانی
آرغ الجُشاء، الجُشأَة <"آرغ زدن" التَّجَشِئَة >؛ آروغ؛ بادگلو
آرگن الأرْغُون، غازالأرغون، غازٌ بِلالونٍ ولَاطعم، یوجدفی‌الهواء بِنِسبَةٍ قلیلة؛ آرگون
آرگون ← آرگن
آرم العَلامَة، الشِّعار، المارْکَة؛ نشان
آرمان ← آرزو
~سرا (ک) الدُّنْیا، الحَیاةالحاضِرَة، (ض)الاخِرَة؛ دنیا
~گرا ← ایده‌آلیست
~گرایی ← ایده‌آلیسم
آرم دولت شِعارَالمَمْلَکة، شعارُالدّولة
آرمیدن ← آرامش

آرمیده المُسْتَریح، النّائم، المُسْتَجِمّ؛ آرامش گرفته
آرنج المِرْفَق، مرفَقُ الیَد، المُوصِلُ بینَ السّاعِدِ وَ العَضُد؛ مرفق
آرواره الفَکّ، و یُطْلَق علی کُلّ مِنَ الفَکَّینِ الأعْلَی وَالأسْفَل ، فک
آروغ ← آرْغ
آره ← نَعَمْ، بَلیَ ؛ آری
آری ← آره
آریان الآرِیُّون، القَومُ الهِنْدِيّ الأُوروُبّي؛ آرین
~پور المَوْلُودمِنَ‌النَّسل الآرِیّ؛آریان

آریایی المُنتمِي‌إلی القَوم الهِنْدِي الأُورُوبِّیّ، المَنْسُوبُ الی الآرِیین الّذین سَکَنوا الهِنْدوَ ایران مُنذالألفِ الثّالِث قَبْلَ المِیلاد، الآرِیّ؛ آریائی
آریایی نژاد الآرِیُّ الأصْل
آریائی ← آریایی
آرین ← مخ آریان
آز الحِرص، الطَّمَع، الوَلَع، البُخْل، الهَوَی؛ حرص؛ طمع
آزاد الحُرّ، الطَّلِیق، المُسْتَقِلّ، رها
~اندیش حُرُّالفِکْر،

حُرُّالعَقِيدَة؛ آزادفکر

~اندیشی حُرِّیَّةُالفِکر، حُرِّیَّةالعَقِیدةَ و الرَّأي، آزادفکری

آزادانه بصوُرة حُرَّة، بحُرِّیَّةٍ کامِلَة

آزادراه شَارعٌ عَام، شَارعٌ رئیسِی لِلمواصَلَات والتَّنقُّلیَات خارجَ المُدُن

آزادسازی (مص) التَّحرِیر، العَفو، إطلَاق السَّراح، الإعْتاق ؛ آزادکردن

آزادشدن (مص) التَّحَرُّر، الإنطِلَاق، الخَلَاص؛ **رهایی**؛ **استخلاص**؛ **رهاشدن**

آزادشده (مف) المُتَحَرِّر، المُنطِلق، النَّاجِی؛ **جسته**؛ **رهانیده**

آزادفکر ← **آزاداندیش**

آزادفکری ← **آزاداندیشی**

آزادکردن ← **آزادسازی**

آزادگی حَالَةُالحُرّ، الفُتُوَّة، الشَّهامَة

آزادماهی (ح) نوع من الَاسْماکِ یعیشُ فِی المِیاد الحُرَّة وَیکثر وُ جُوده فِی بَحرقزوین (خزر) فی ایران ؛ **ماهی آزاد**

آزادمرد الرَّجُل الحُرّ، الکَرِیم، الفَتَی، الشَّریف

آزادمنشی الأَبِیّ، المَنِیع، العَزِیزُالشَّدید

آزادمنش الإِباء، المِنَاعَة، العِزَّة، الکَرَم

آزاده الحُرّ، الاَصیل، النَّبیل، المُتَحَرِّر

~**نژاد** الاصیلُ فِی النَّسَب، العَریقُ فِی الکَرَم، الشَّریف

آزادی الُحرِّیَّة، الدِّیمُوقراطِیَّة؛ **حرّیت**؛ **رهایی**

~**اندیشه** حُرِّیَّةُالفِکر، حُرِّیَّةالرَّأی والعَقِیدة؛ **استقلال رای** ؛ ~**عقیده**

~**خواه** الدّاعِی الَی الحُرِّیَّة، الحُرُّ الدِیمُوقراطِی؛ آزادی طلب

~**طلب** ← **آزادیخواه**

~**عقیده** ← **آزادی‌اندیشه**

~**فردی** الحُرِّیَّةُالفَرْدِیّة

~**قلم** حُرِّیَّةالصَّحافَة، حُرِّیَّة الکِتَابَةِ وَالنَّشر

~**کار** حُرِّیَّة العَمَل؛ **اختیار**

~**مطبوعات** حُرِّیَّةالطَّبعِ وَالنَّشرِ، حُرِّیَّة الصَّحَافَة

~**مطلق** الحُرِّیَّة المُطْلَقَة، الُحرِّیَّة الکامِلة

آزار الإِیذاد، الأَذی، الزَّحمَة، الظُّلم، المَرَض؛ **آزیر**؛ **زجر**؛ **عذاب**

~**دادن** (مص) المُزاحَمَة، الإِضطِهاد، التَّحزین، الظُّلم، آزردن ؛ ~**کردن**؛ **ایذا**؛ **زجردادن**

آزاردهنده (فا) المُزاحِم، المُضطَهِد،

الظَّالم المُؤذِی، الخبیث ؛ آزارنده
~کردن ← آزاردادن
~مند العَلیل، المَریض، المُتاذِّی، المَظلُوم
آزارنده ← آزاردهنده
آزردگی (مص)الحُزن، الهَمّ، الغَمّ، المَلَل، تکدر؛ دلگیری
آزردن ← آزاردادن؛ حال کسی را گرفتن؛ رنجاندن
آزرده المَحزون، المَغمُوم، المَهمُوم، المَظلُوم؛ افکار؛ دمغ، رنجیده
~خاطر ذوالمَلَل، الضَّجِر، القَلِق، الیائِس؛ شکسته‌خاطر
آزرم الحَیاء، الرَّحمَة، الشَّفقَة، الشَّرَف، العِزَّة، العَدْل، الإنصاف، الرّاحة، السَّلامة، الطّاقَة، الغَضب، الطّاهِر، الهَمّ، الغَمّ
~جو العَفیف، الشَّفُوق، الشَّریف، ذُوالحَیاء، المُنْصِف، العَادِل؛ آزرمگین
~گین ← آزرمجو
آزرمی النِّسبَةإلی آزرم،صاحب‌الشَّرف، العَزیز
آزرنگ المِحْنَة، الهَمّ، الغَمّ، الهَلاک

آزگار الدائِمُ، المُسْتَمِرّ، المُتَّصِل، الکامِل
آزمایش الإمتِحان، الإختِبار، الفَحْصُ التَجرِبه، التحقیق، امتحان؛ تجربه؛ تست، ~کردن؛ آزمون
~ادرار (طب) تحلیلُ البَول، فحصُ البَول؛ تجزیه ادرار
~پزشکی المُختَبَرُ الطِّبّیّ، مُختبرُ الطِّبابَة؛ چکاب
~خون (طب) التَحْلِیل الدَّمَوِی، فَحْصُ الدم؛ تجزیه خون
~شیمی مختبرالکِیمیاء، مختبرُ التَّحلیلاتِ الکِیمَاوِیَّة
~فیزیک مُختَبَر الفِیزِیَاء، مُختبرُالتَّجارِب العِلْمِیَّةالفِزْیائِیّة
~کردن ← آزمایش؛ آزمودن
~کننده الْممتَحِن، المُجَرِّب، المُخْتِبر، الفَاحِص، آزمایشگر، آزماینده ؛ آزمونگر؛ تجربه کار
آزمایشگاه المُختَبَر، المَحَلّ المُعَدّ لِلْاختِبارات وَ التَّحلیلاتِالکِیمیاوِیّة وَ غیرها؛ لابراتور
آزمایشگاهی النِّسبَةالی المُختَبرات، التَجْرِبِی
آزمایشگر ← آزمایش‌کننده

آزمایشگرایی التَجرِيبَّة، مذهبٌ فَلسَفِيّ يَجْعَلُ الإختبارَاساساًلِكُلِّ مَعْرِفة

آزمایشی النِّسبَةالىالاختيار، التَجرِبيّ

آزماینده ← **آزمایش‌کننده**

آزمند الحَريص، الطَمّاع، الجَشِع، الوَلوُع، الشَّهْوان، الشَّرِه، **پُرطمع، حریص، طمع‌کار**

آزمندی النِّسبَةالى (آزمند)، الحِرْص، الطَّمعَ، الشَّرَه، الجَشَع

آزمودگی (مص)الدِّرايَة، التَجرِبَة، التَّدرِيب، الحُنک، الحُنکَة، **پختگی**

آزمودن (مص)الإمْتِحان، التَجْربَة، الإختبار، الفَحْص، آزمایش‌کردن

آزمودنی الجَدِير بِالفَحصِ وَالإِختِبار، کل ما هو ضَرُورِی لِلتَّحْقِيقِ والتَجرِبَة

آزموده المُجَرَّب، الخبير، المُدرَّب، المُتَعَلِّم؛ **باتجربه**

آزمون ← **آزمایش**

~**شناسی** الإشْراف عَلى مَقدرِة الأفراد وكَفاءَتِهم فی التَجارِب العِلْمِيَّة

~**شونده** المُمتَحَن، الرّاغِب فی الإمْتحان، المُقَدِّم نَفْسَه لِلاءِمتحان

~**گر** ← **آزمایش‌کننده**

~**گرایی** مذهب فَلسَفِي يقول إِنّ التَجربةِ هی الأَساسُ وَالاصلُ الوَحِيدُ لِلوصولِ إلى الْمَعْلومِات، إصالَةُ التَجرِبَة؛ اصالت تجربه؛ آزمایشگرایی

آزوغه ← **آذوقه**

آزوقه ← **آذوقه**

آژ الرّاحَة، الإستراحَة، إِسْتَرِحْ

آژان الشَرطِيّ، البُولِيس؛ آژدان

آژانس دَفترُالعَمَل، المَكْتَب، المُؤَسَّسَة، الوِكَالة، المُمَثِّلِيَّة، **بنگاه**

آژدان ← **آژان**

آژند الملاط، الطّينالّذی يُطْلى بِهِ الحائِط

آژندیدن (مص) المَلْط، تمليطُ الحائط بالمِلاط

آژندیده (مف) المُمَلَّط، البِناءُالمَمْلُوط

آژنگ تَجاعِيدُالوَجْه، تقطيبُ الوَجه حِينَ الغَضَب، المَوج

آژیر التَقوی، الذَّكِيّ، المُحتاط، المُسْتَعِدّ، الإخْطار، الإنذار، بانگ و فریاد

~**آتش‌نشانی** صَفّارةُالإطفائِيَة

~**خطر** صفّارةُالخَطَر، صَفّارةُالإِنذار

~**رفع خطر** صفّارةُالأَمْن، صَفّارَةُ الأَمَان

آس (ن)الرَّيحان، نبات مِن فصيلَة الآسِيّات، حَجَرُالمِطحَنَة، شجرةالآس
آسا ١ التّثاؤُب، الوَقار، الهَيبَة، الزّينَة، الصَّلابَة، ٢ القَاعِدَة، الأُسلُوب، ٣ لاحِقَةٌ بالإ سم تأتى بمعنى المِثل وَالشَّبيه، ٤ فعل امرٍ بِمعنى إسْتَرِحِ
~ئيدن (مص)الإستراحَة، السُّكُون، النَّوم، الرَّاحَة؛ آسايِيدن؛ **آرامش**
آسان السَّهل، الرّاحَة، النَّوم، (ض) دشوار الصَّعب، العَسِير؛سهل
آسانسور المِصْعَد، المِرقاة، السُّلَّم، **بالابر**
~ **برقى** المِصْعَد الكَهْرُبائِيّ، المِرْقاةُ الكَهربائِيّة
آسان‌گرفتن (مص) التّساهِل، التّسامُح، (ض) سختگيرى
آسانگير (فا) المُساهِل، المُسامح، (ض) سختگير: المُتَصَعّب، القاسى
آسانگيرى ← **آسان گرفتن**
آسانى السُّهُولَةالسَّماحة، السَّماح، اليُسْر، (ض) دشوارى الصُّعُوبَة
آسايش الرَّاحَة، الرَّفاه، السُّكُون ؛ **آسودگى؛ راحت؛ رفاه؛ فراغ**
~**خاطر** راحَةُالفِكر، راحةُالبال، الإطْمِينان
~**خواه** الطَّالِبُالرَّاحَة، طَالِبُالرَّفاه، ~طلب
~**زندگى** رَاحةُالحَيَاة، طِيب الخَاطِر، رَغدُالعَيْش
~**طلب** ← **آسايش‌خواه؛ راحت‌طلب**
~**گاه** محلّ‌الرّاحَة، مكان‌الإستراحَة، المَصَحّ، المَصَحَّة
~**گرفتن** (مص) الإستراحَة، الإسْتِجْمام، الإرتِياح وَالنَّشاط
آسپرين الأسْبِيزين، قُرصُ‌الأَسْبِيرين (طب)
آستان العَتَبَة، البلاط، القَصْر، مكانٌ مَقَدَّس؛ آستانه
آستانه ← **آستان**
آستر البِطانَة، بطانَةالثَّوب أوِاللِّباس.
آستين الكُمّ، الرُّدن
~**بالازدن** القيام بِخدْمَةٍأومساعَدَةٍ، السَّعْى فِى إنْجازِ الْعَمَل
~**برافشاندن** الرَّقْص، الإشَارة، الاجَازة، العَفْو، الإنْكار
آسفالت البَلَاط، أوِالشَّارعُ المُبَلَّط بَالقِيرِوَالحَصَى وَالرَّمْل
~**كردن** (مص)التَّبْلِيط، فرش‌الدّارِ

أوالأَرضِ بِالبَلاط
آسم (طب) خَفَقانُ القَلْب، ضَيقُ النَّفس، مِن الأَمراضِ الصَدرية؛ **تنگی نفس**
آسمان السَّماء، الفَلَك، السَّقْف، القُبَّةُ الزَّرقاءُ المُحيطَة بِالأَرضِ
~ِ آبی القُبَّة الخَضراء، القُبَّة الزَّرقاء
~ِ ابری سماءٌ ذاتُ سَحاب، السَّماءُ المُغَيَّمَة
~ِ بارانی السَّماءُ المُمْطِرَة، سَماءٌ مِمطَارة
~ِ پُرستاره السَّماءُ الكَثيرةُ النجوم وَالكَواكِب، سَماءٌ مُنيرَة بِالنجُوم
~ِ تيره و تار السَّمَاء الدَّكْناء، السَّماءُ المُغْبَرَّة
~جُل الفَقِير، المُحْتاج، المُشَرَّد
~ِ خانه السَّقف، السَّقِيفَة
~خراش نَاطِحَة السَّحاب، بِنايَة عَالِيَة ذات شقق و طبقات كثيرة
~درّه المَجَرَّة، دَرْب التَّبانة؛ **كهكشان**
~ِ روشن السَّماءُ الصَّافِيَة، سَماءٌ بِلاغَيمٍ و لاكَدِر
~غرنبه الرَّعْد، صَوتُ السَّحاب؛ آسمان غره؛ **تندر**
~غره ← آسمان غرنبه
~گر خَالِقُ السَّماءِ، رَبُّ السَّماواتِ؛ **پروردگار**
~گون لَون السَّماء، اللَّون السَّماوِي، اللَّازَوَرْدِيّ، الأَزرَق
آسمانه السَّقف، سَقْفُ البَيت؛ قُبَّةُ السَّماء
آسمانی النِّسبَة الى السَّماءِ، السَّماوِيّ، ماهوبِلَونِ السَّماءِ؛ **سماوی**
آس و پاس الفَقِير، المُحْتاج، المُفْتَقَر، المُعْوَزّ؛ **مستمند**
آسودگی الإرْتِياح، رَاحَة البَال، الفُرصَة، النُّزهَة، **آسايش؛ راحتی خيال**
آسودن (مص) الإسْتِراحَة، السُّكُون، الرَّاحَة، النَّوم؛ **غنودن، تمدّد**
آسوده المُرْتاح، المُطْمَئِن، المُسْتَرِيح، مُرتَاحُ البَال؛ مرفّه
~حال حَسَنُ الحَال، مُرتَاحُ النَّفس، المُطْمَئِنّ، فَارِغُ البَال، ~خاطر
~خاطر ← **~حال؛ خاطرجمع، سايه‌نشين؛ سبكبال**
~شدن (مص) الإرتِياح، السُّرُور و النَّشاط، الفَراغ مِنَ العَمَل
~كردن (مص) الإراحَة، التَّروِيح، الإرْفاه، التَّهْدِئَة
آسه المِحْوَر، حَجَرُ الرَّحى، الأَرض

المُمَهِّدَةُ لِلزِّراعَة

آسیا قارّة آسِیا، المِطْحَنَة، الطّاحُونَة، الطّاحِنَة الضِّرس

آسیاب المِطْحَنَة، الطّاحُونَة، الضِّرس، السِّنّ

آسیابان الطَّحّان، حارِسُ المِطْحَنَة، عامِلُ المِطْحَنَة

آسیابانی حِرفَةُ الطَّحّان، حِراسَة المِطْحَنَة

آسیاسنگ حَجَرُ الرَّحی، حَجَرُ الطّاحُونَة

آسیاکردن (مص) الطَّحن، تَطحِینُ البُرّ

آسیایی المَنسُوب إلی قارَّةِ آسیا، الأَسِیَوِيّ، الشَّرقِيّ

آسیب الصَّدمَة، الضَّرَر، الخَسارة، البَلاء، المَرَض؛ **زیان؛ آفت، آک؛ صدمه**

~پذیر عَدیمُ الثَّبات، ضَعِیفُ المُقاوَمَةِ فِي الأَمراض وَ الآفات

~پذیری عَدَمُ الثَّبات، ضَعفُ المُقاوِمَة

~دیده المَصدُوم، المُتَضَرِّر، المَرِیض، العَلِیل

~رسان المُؤذِی، الضّارِب، المُضِرّ، المُخطِر

~رساندن (مص) الإیذاء، الضَّرب، الإِضرار، الإِیلام، ~زدن؛ **گزند**

~شناس (طب) الطَّبیبُ الباتالُوجِی

~شناسی (طب) فَرعٌ مِن عُلومِ الطِّبّ لِتشخِیص الأَمراض و عَلاماتِها و أَسبابِها

آسیستان المُساعِد، المُعاوِن، المُسانِد، **دستیار**

آش (ط) الحَساء، الشُّورَب، الشُّورَبَة، **شوربا**

آشام التَّجرُّع، الجُرعَة، البَلعَة، القُوت، **نوش**

آشاماندن (مص) الإِسقاء، السَّقی، التَّسقِیَة؛ آشامانیدن

آشامانیدن آشاماندن؛ **نوشاندن**

آشامنده الشّارِب، المُتَجَرِّع؛ **نوشنده**

آشامیدن الشُّرب، الجَرع، إِبتِلاعُ الماءِ، آب خوردن؛ **نوشیدن**

آشپز الطَّبّاخ، الطّاهِي، الشَّوّاء؛ خوراک پز؛ **طبّاخ**

~خانه المَطبَخ، مکانُ الطَبخ؛ **مطبخ**

آشپزی الطَّبخ، الطِّباخَة، الطَّهایة غذاپختن؛ ~کردن

~کردن ← **آشپزی**

آشتی الصُّلح، السَّلام، الصَّفاء، السِّلمُ

~دادن (مص) الإصلاح، التَّصليح، التَّوفيق

~كردن (مص) التصالُح، التَّسالُم، التَّوافُق، المُصالَحَة

آشغال الكُناسَة، الزِّبل، الزُّبالَة، النُّفايَة.

آشغالدان الكُناسَة، المَزبَلَة، مَوضعُ الزُّبالة؛ آشغالدانى

آشغالى الكَنّاس، الزَّبّال، الَّذِى حِرفَتُه الكَنس؛ **رفتگر**

آشفتگى الإضطِراب، الإرتباك، التَّشويش، الهَيَجان

آشفتن (مص) الغَضَب، الحَماسَة، الهِيَاج، الثَّورَة، التَّهَيُّج، آشفته‌شدن

آشفته الهائِج، الغَضبان، الثّائِر، المُتَهَيِّج، العَاشِق، آسيمه؛ **درهم؛ زابراه؛ ژوليده؛ سرآسيمه**

~بازار السُّوقالمُزدَحِمَة، السُّوقُالمُضطَرِبة، الهَرَجُ، الفِتنَة وَ الإختِلَاط

~حال العَاشِق، الوَلهَان، المُضطرِب؛ **آشفته‌دل**

~دل ← **آشفته‌حال**

~شدن ← **آشفتن؛ زابه‌راه‌شدن**

~كردن (مص) الإهَاجَة، الإغضَاب، الإزعاج، التَّهيِيج، اخلال

آشكار الظّاهر، البَارِز، الوَاضِح، الصَّرِيح، العَلِن؛ **هويدا؛ برآمده؛ پديدار؛ جهر؛ صراحت؛ صريح؛ عيان؛ فاش؛ مبين**

آشكارا بِوُضُوح، العَلانِية، المَشهُود، عَلانِيَة؛ **علنى**

آشكارشدن (مص) الظُّهور، البُروز، الجَهر، الإنكِشَاف، الإنجلَاء؛ **برآمدن؛ پديدآمدن؛ تجلّى؛ سربرزدن**

آشكاركردن (مص) الإظهار، الإبراز، الكَشف، التَّصريح، التَّجاهُر؛ **ابراز**

آشكوب الطّابِق، الطَّبَقَةمِنَالبناء، الشُّقَّةمِنَ المَسكَن؛ **اشكوب**

آشنا القَريب، الجَلِيس، المَعرُوف، الخَبِير، المُطَّلِع؛ **شناس**

~شدن (مص) التَّعرُّف، الإطّلاع، التَّعَلُّم، المَعرِفَة

~كردن (مص) التَّعرِيف، الإعلام، التَّعليم

آشنايى المَعرِفَة، الصَّداقَة، الإطِّلاع، العِرفَان؛ آشنائى

آشنائى ← **آشنايى**

آشوب الفِتنَة، الثَّورة، الهَرْج، البَلْوى، إختلاف النّاس

~کردن (مص) التَّفتين، الإثارة، التَّهييج، الإفساد، المُشاغَبة، آشوبگری

~طلب الفَتّان، الثّائر، الثَّوريّ، المُهَيِّج، المُشاغِب، المُفسِد؛ آشوبگر

آشوبگر ← آشوب‌طلب؛ **فتنه‌گر؛ فتّان**

آشوبگری ← **آشوب‌کردن**

آش‌ولاش المُتَقَطِّع، المُتَلاشِي، المُضمَحِلّ، المُتَفَسِّخ، الجُرح المُتَقَيِّح

~کردن (مص) التَقَطّع، التَّلاشي، الإضمِحلال، التَفَسُّخ، التَقَيُّح

آشیان البَيت، الوَكر، الوَكن، **آشیانه**

~بستن (مص) بناءُ العُشّ، بناءُ المَسْكَن، التَّعشيش، إتِّخاذُ العُشّ؛ ~ساختن

~ساختن ← **~بستن**

~کردن (مص) التَّوَطُّن، الإقامَة، إتِّخاذُ المَسْكَن، التَّعشيش؛ ~گرفتن

~گرفتن ← **~کردن**

آشیانه السَّقف؛ **آشیان**

~ءپرنده عُشُّ الطّائر، الوَكر

~ءهواپیما حَظيرةُ الطّائرات، مَحَطَّةُ الطّائرات

آغا كَلِمَة احترام تَأتي قَبْلَ أو بَعدَ أسماءِ النِّساءِ، و تأتي قبل إسمِ الخُنثى ايضاً

آغاز الإبتداء، البَدو، البَداءَة، النَّشأة، الصَّوتُ والنِّداء، القَصد؛ **افتتاح، ابتدا؛ بدو؛ عنفوان**

~ِجوانی رَيعَانُ الشَّباب، عُنفُوانُ الشَّباب، أوّل الشَّباب

~ِسال مَبتَدأُ السَّنَة، مَبدأُ العَمَل السَّنَوي

~ِسال تحصیلی بِدايةُ العَام الدِّراسيّ، بَدءُ السَّنَةِ الدِّراسيَّة

~ِسال‌نو رأسُ السَّنة الجَديدَة، مبدأ العام الجَديدِ، ويُعتبرفي ايران منذ أوّلِ يوم من فصل الربيع و هو اول يَومٍ من شهر فروردين من السنة الهِجرية الشَمسيةِ الموافق (۲۱ آذار) من السنة الميلادية ويسمى (عيدنوروز) اي اليوم الجديد من السنة الإيرانيَّة و هو عيد وطني لدى الايرانيين و يحتفلون فيه خلال ثلاثه عشر يوماً و يطلق على اليوم الثالث عشر (سيزده بدر) الذى يتوجهون فيه الى المزارع و البساتين

خارج المدن و يقضون اوقاتهم فی الافراح و السّرور
~سخن مُسْتَهَلُّ الحَدِيث، بدايةُ الكلام أوِ الخِطاب
~سخنرانی إفتِتاح الخِطاب، كَلِمَةُ افتتاحِيَّة فِي الحَفَلات وَالمُناسَبات
~شدن (مص) الظُّهور، التَّجلّی، النُّشوء، الشُّروع
~كردن (مص) الإظهار، الإفتِتاح، الإنشاء، الإبتداء؛ آغازيدن
~كننده البادِی المُفتَتِح، المُنشِیء؛ ~گر
~كودكی بِدَايَةُ الطُّفُولة، بَدءُ الطّفولِيّة
~گر ← آغازكننده
آغازيدن ← آغازكردن
آغال (مخ) آغل، مِرْبَضُ الدَّواب، الإستِفزاز، الإزْعاج
آغالش (مص) الإهَاجَة، الإثارَة، الإفزاز، الإفْزاع، آغاليدن
آغاليدن ← آغالش
آغشتگی (مص) اللَّطخ، اللَّوث، الإختلاط، الخَلْط
آغشتن (مص) التَّلطيخ، التّلويث، المَزْج، التَّرطِيب
آغشته (مف) المُلَطَّخ، المُلوَّث، المَمْزُوج، المُرَطَّب؛ آگشته
آغل مَربِضُ الدَّوابّ، مَرْبِضُ الغَنَم، حظِيرةُ الغَنَم
آغنده المُمْتَلِیء، المَمْلُوء، الحَشْو، المَلآن؛ پُر؛ آگنده
آغنده بَكْرَةُ الغَزل، كُبَّةُ الغزل، (ح) الرُّتَيْلآء، نوعٌ مِنَ العَنْكَبُوتِ
آغوش الحِضن، (ج) الأحضان، مابينَ الصَّدرِ والعَضُدَين، جانِبُ الشیء، ناحيةُ الشَّیء؛ بغل
~گرفتن (مص) الإحتِضان، الحَضْن، الحِضَانَة، الحُضُون
~گشودن (مص) بَسطُ الذِّراعين لِلاحتِضان، التَّايِيد، التَّصديق، المُوافَقَة
~مادر حِضنُ الأُمّ، حِضَانَةُ الأُمّ
~ميهن اَرضُ الوَطَن، دَاخِلُ الوَطَن
آفات الآفات جمعُ الآفة، العَاهَات، البَلَايا
آفاق الآفاق جمعُ الأُفق، النَّواحِي البَعِيدَة
آفت الآفَة، العَاهَة، البَلِيَّة، الضَّرَر، المَرَض، آسيب؛ آك
آفتاب الشَّمس، شُعاعُ الشَّمس، ضَوءُ الشَّمس؛ خورشيد

~**برآمدن** طُلوعُ الشَّمس، شُروق الشَّمس؛ ~درآمدن؛ ~زدن
~**به سر** (مجا) يومٌ بَعْدَيوم، كُلَّ يوم
~ِ **پاییزی** شمسُ الخَريف، (كنا) الشَّمسُ الضَّعيفَةُ الحَرارةُوالنّور
~**پرست** ۱ عابدُالشَّمس، ۲ (ح) الحِرباء، ۳ (ن)زهرةُالنيلوفر، زهرةُالشَّمس؛ ~گردان؛ **حربا**
~**پرستی** عِبادةالشَّمس
~**خوردن** (مص)قرارُ الشَّخص تحتَ شُعاعِ الشَّمسِ، تعريضُ الجِسْم فِي حَرارةِالشَّمس، التَّشَمُّس؛ ~گرفتن
~**دادن** (مص)عرضُ الإشياءِأوِالاثاثِ تحت شُعاعِ الشَّمسِ
~**درآمدن** ← **آفتاب برآمدن**
~**دمیدن** (مص) إشعاعُ الشَّمسِ، إمتداد حَرارةِ الشَّمس، طُلوعُ الشَّمس
~ِ**دولت** (كنا) القُدْرَة، السَّيطَرَة، دَوامُ السَّلطَنَة
~**رفتن** (مص) أُفُولُ الشَّمس، غُروبُ الشَّمس، (ض) طُلوعُ الشَّمس
~**رو** المكانُ الَّذى يُشرِف عليه شَعاع الشَّمس، (مجا) سَاحَةُ الدّارِ الجَنُوبِيّة (كنا) الجَمِيل، الحَسَنُ الوَجْه
~**زدن** ← **آفتاب برآمدن**
~**زدگی** ضَربَةُالشَّمس المُحرِقَة على الأَجْسام وَالنَّباتِ، إِسْوِدادُ الجِسْم اثر ضَرْبة الشَّمس
~**زده** المَحرُوقُ أوالمُسْوَدُّ بضَرْبَةِالشَّمْس
~**سرکوه** ۱ ضياءُالشَّمس على قمَّةِالجبل قَبلَ الغُروب، ۲ (كنا) زَوالُ العُمرِ، ۳ نِهايَةُ الحُكُومة
~ِ **سوزان** شُعاعُ الشَّمس المُحْرِق فِي فصلِ الصَّيف
~**عالمتاب** ضِياءُالشَّمس المنبسِط على سطحِ الارض
~**گردان** ← **آفتاب پرست**
~**گرفتگی** الكُسُوف، كُسُوف الشَّمس
~**گرفتن** ← **آفتاب خوردن**
~**گیر** المَكانُ المُشرِق فيهِ شُعاعُ الشَّمْسِ طولَ النَّهار، المُتَشَمِّس
~ **لب بام** شُعاعُ الشَّمس، المُشرِف فوقَ أَعلى الجِدار، (كنا) الطّاعِنُ فِي السِّنّ آخرحَياتِهِ
آفتابه الإبريق، الكُوز؛ **آبتابه، ابريق**
آفتابی ۱ النِّسْبَةإلى الشَّمس، ۲(مجا) الظَّاهر، البَارز
~**شدن** (مص) الظُهور، البُروز،

الخُروج مِنَ المَكْمَن
آفت آسمانی البَلاءُ السَّماوِيّ، الرِّيحُ السّامَّة، الصّاعِقَة
آفتِ زمینی البَلاءُ الأَرضيّ، السَّيل، البُركان، الزِّلزال، الزَّلْزَلَة
آفرازه لَهَبُ النّار، الشُّعْلَة، اللَّهِيب، **شعله**
آفریدگار الخالِق، الصّانِع، المُوجِد، مِنْ أَسمائِهِ تَعالَى؛ **پروردگار؛ آفریننده**
آفریدگان الخَلْق، المَخلُوقات، الكائِنات، النّاس
آفریدن الصُّنع، الخَلْق، الإيجاد، التكوِين، التَّوليد؛ آفرينش، **تكوين**
آفریده المخلوق، الموجُود، المَصْنوع
آفریقا قارَة آفْرِيقا، أَفرِيقَة
آفریقایی الأَفرِيقِيّ، المَنْسُوبُ إلى قارَّة اَفريقا
آفرین كلمة لِلتَّحسِين والإِعْجاب، بَخْ، أَحْسَنْت، نِعْمَ
~خواندن (مص) التَّحسِين، التَّشوِيق، المَدْح، الثَّناء؛ ~گفتن
آفرینش ← **آفریدن، ایجاد؛ تولید؛ خلقت**
آفرین‌گفتن ← **آفرین خواندن**
آفریننده ← **آفریدگار؛ خَلّاق، دادآفرین، سازنده**
آقا كلمة احترام تَأْتِي قَبْلَ أَسْماءِ الرِّجال، السَّيِّد، الكَبير، الزَّعِيم
~بالاسر الزَّوج، القَيِّم، الآمِر، الرَّئِيس
~بزرگ الجَدّ، كَبيرُ العائِلَة، كَبيرُ القَوم
~جان الأَب، الجَدّ، السَّيِّد، المَحْبُوب
~خان الامِير، القائِد، الشَّرِيف، الوَلَدُ الأَصِيل
~زاده الإبْن، وَلَدُ العائِلة، الابْنُ الشَّرِيف، الوَلَدُ الأَصِيل
~منش الوَقُور، الوَزِين، النَّبِيل، الشَّرِيف
~منشی الوَقار، الرَّزانَة، الحِلْم، الشَّرف، العَظَمَة، الكَرَم؛ آقايى
آقایی ← **آقامنشی**
آک العَيب، المَرَض، الآفة، بى آك السّالِم بِلاعَيب؛ **آسیب؛ آفت**
آکادمی الاَكادِيمِيَّة، مَدْرَسَةٌ عالية، هَيْئَة عِلْمِيَّة، مَجْمعٌ ثَقافِيّ، كانَ يُطْلَقُ هذا الإسمُ فِي اليُونانِ القَدِيمَة عَلى الحَدِيقَةِ التي كانَ الفيلسُوف (أفلاطون) يُدَرِّس تلاميذَهُ فيها، ولكنّ اليومَ يُطْلَقُ عَلى الهَيْئاتِ وَالمجامِع العِلْمِيَّة الثَّقافِيَّة

لِتحقیقِ العُلُوم وَالآدَاب؛ **فرهنگستان**
آکاردئون (مُو) الأکُوردِیُون، آلَةٌ عازِفَة مُوسِیقِیّة؛ آکوردئون
آکتر المُمَثِّل، الفَنَّان، الرَّاقِص؛ هنرپیشهٔ مرد
آکتریس المُمَثِّلَة، الفَنَّانَة، الرَّاقِصَة؛ هنرپیشهٔ زن
آکتیو (کث)الفَعَّال، المُؤَثِّر؛اکتیو
آکتیویته (کث)الفَعَّالِیَّة، الأثَر، التَّأثِیرُالکِیماوِیّ، التَّفاعُلُ الکِیمیاوِیّ، آکتیویته
آکروبات (ریـا) اللاعِبُ الرِیاضِیّ، الجِمناسْتِیکِیّ، اللَّاعِبُ عَلَی الحَبْل، **بندباز**
آکله (طب)الجُذام، مَرَضُ الجُذام، الآکِلَة، **خوره**
آکند لَاحِقَةٌ بِالکلمِةِ بِمعنَی المَمْلُوء، المُمتَلِیء، ماذُخِر، **پُر**؛ آکنده
آکندن (مص)المَلْأ، الحَشْو، الخَزْن، الذُّخر، التَّذخِیر؛آکنده کردن
آکندگی (مص)الإمْتِلاء، الذُّخر، الخَبْء
آکنده ← **آکند**
~**شدن** (مص) الإمْتِلاء، السِّمَن، السَّمَانَة
~**کردن** ← **آکندن**
آکوردئون ← آکاردئون
آگاه الخَبِیر، المُطَّلِع، العَالِم، العَارِف، البَصِیر، آگـه، **بـااطـلاع**، **بـاخبر**، **خبره**؛ **خبیر**
~**ساختن** (مص)الإخبار، الإعلام، الإطلاع، الإشعار، الإخطار، ~سازی، ~کردن؛ آگاهی‌دادن؛ **اعلام**
~**سازی** ← ~**ساختن**
~**شدن** (مص) الإطِّلاع، الإسْتِحضَار، العِلْم، الفِقْه، الإدراک؛آگاهی‌یافتن؛ آگاهی‌گرفتن
~**کردن** ← ~**ساختن**؛ **اِشعار**
آگـاهی العِلْم، الإطِّلاع، الدِّرایَة، <"ادارهٔ آگـاهی دائـرةُالأمنِ و التَّحقِیق>؛ **آگـهی**، **اطـلاع**، **استحضار**، **احاطه**؛ **خبر**
~**دادن** ← **آگاه ساختن**
~**گرفتن** ← **آگاه شدن**
~**یافتن** ← **آگاه شدن**
آگشته ← **آغشته**
آگنده ← **آغنده**
آگور ← **آجُر**

آگون (مف)المَقلوب، المَعْكُوس
آگه ← آگاه
آگهی (مص)الإعْلام، الإعْلان، الإخْبار، (مخ) **آگـاهی، اعـلامیه؛ اعـلان؛ رکلام**
آگـین المخلوط، لَـاحِقَةبِالاسِمِبِمَعْنى المَمْلُوء، المَمْزُوح، المُلَطّخ، المَلَوَّث
آل اللّونُ الأحمرُ الفاتِح، السَّراب، الشَّبَح، العَـائِلَة، النَّسَب، مـوجودٌ هـميّ كالعِفْرِيت تَخافُ مِنه النُّفَساءلَوبَقِيَتْ وَحدهَابَعدوضعِ الحَمْل
آلات الآلات، جمعُ الآلَة الوَسَائِل
آلاچـيق التَّـعْريشه، بَيتٌ مِنَ الخَشَب يُنصَبُ فی المَزْرَعةِ أوالسَّاحِلِ لِلنُّزهَة
آلاخون والاخون المُشَـرَّد، الطَّـرِيد، المَطْرود، بِلامَأْوی ولامَسْكَن
آلاله (ن)زهرةٌ جَميلةفِي ألوان حَمراءأ و صَفراءأو بَيضاء، الحَوْذان
آلام الآلام، جمع الألَم؛سختيها
آلبالو (ن) الكَرَزُالأحْمر، نَباتُ الكَرَزمِن فَصيلةِالوَردِيّات؛آلوبالو
آلت الآلَـة، الوَسِيلَة، الأدَاة، العُـضو، الجَهاز، **افزار**
~ **تناسلی** عُضوُالذّكُـورةأوالأنـوثةفِي الإنسَانِ وَالحَيَوانِ؛اندام تناسلی
~ **جرم** وَسِيلَةُالإجْرام، أداةُالجِنايَة
~ **جنگ** السِّلاح، العِتاد، سِلاحُ الْحَرب، الحَرْبَة، المِدْفَع، القَذِيفَة، ابزارجنگ
~ **دست** اللُّـعْبَة، الأحْـمَق، السُّخْرَة، المُسَخَّر
آلرژی الحَسَّـاسِيَة، ردُّالفِـعْل، قـابِليَّة الجِسْمِ لِلتَّأثُّرِبِالْمُنَبِّهات، (مجا)التَّنَفُّر
آلست الكَفَل، الفَخذ، المَقْعَدَة؛ **سرين**
آلش (ن)الزَّان، شَـجَرٌجميل مِنْ فصيلَة البَلُّوطِيّات يُزرع لِلتَّزيين، يُسْتَخرَجُ مِن حَبِّهِ زيت غذائِيٌ جَيِّد؛ **راش**
آلنج (ن)الإجّـاص البَرِّی، القَـراصِـيا، القَراسِيَا، البَرقُون؛ آلبَرقُوق؛ **آلوچه**
آلوبالو ← آلبالو
آلوبالويی اللّـون الأحـمرُالقـاتِم، لونُ الكَرَزِالإحمر
آلوچـه (ن)البَـرقُوق، إجّـاصٌ كُـروِيٌّ صَغير، گوجهٔ درختی؛ **آلنج**
آلودگـی (مـص)التَّـلَوُّث، الرِّجس، القَذارة، الإنحِطَاطُ الأخلاقِی، الفِسْق، الفُجُور، الفَساد
آلودن (مـص)التَّـلوِيث، التَّـخْلِيط، التَّحريض بِالأعمالِ السَّيِّئة، الإفْسَاد؛

آلوده کردن
آلوده (مف)المُلَوَّث، الفَاسِد، غيرُخالِص، المُتَوَسِّخ، النَّجِس، **ناپاک؛ أيی**
~**شدن** (مص)التَّلَوُّث، التَّفَسُّد، التَّوَسُّخ، التَّنَجُّس، التَّدَنُّس، بالمَفاسِد
~**کردن** ← **آلودن**
آلومينيوم (مع)الألمنيوم، فِلَزّأ بيضُ اللّونِ خَفيفُ الوَزْن يَذُوب فِی حَرارةِ (۶۵۰) درجه مِئوِيَّة
آلونک الكوخ، بَيتُ صغيرٌمِنَ الطِّين وَالخَشَب، السَّقِيفَة، مَكْمنُ الصَّيَّاد
آلی ۱ النِّسْبَةإلی الآلَة، ۲ مُجرِیالعَمَل، ۳ الَاتوماتِيكِیْ، ألآلِیّ
آلياژ الجِسمالنَّاتِج عَن تَركيب فِلَزّين أو اكثرللحُصُول علی فلزّأقوَی وأصلَب كَالنُّحاسِالَاصْفر، الخَليطُ مِنَ النحاس وَالتُّوتيا
آماج العَلَامة، الهَدَف، الحصَّة، الرَّفش؛ **نشانه**
آماجگاه نُقْطَةالهَدَف، المَرْمَی، الغَايَة، المَقْصَد
آماد مَلزُوماتُالجَيْش مِنَ الغذاءوَالمَلَابِس وَالسِّلاح والعَتاد

آمادگی الإسْتِعداد، القَابِلِيَّة، الأُهْبَة، العُدَّة؛ **استعداد**
آماده المُهَيَّأ، المُسْتَعِدّ، الجَاهِز، المَصْنُوع، المُعَدّ؛ **حاضر؛ روبه‌راه**
~**باش** التَأهُّب، حالَةُالتَأهُّب، حالةُالطَّوارِی، الإسْتِعداد؛ حاضرباش
~**به خدمت** الجُندِیّالمُكَلَّف، المُسْتَعِدّ لِخدمَةِ العَلِم، المُتَطَوِّع لِلْخِدْمَة
~**ساختن** (مص)التَّجْهِيز، التَّحْضِير، التَّرتِيب، التَّنظِيم، ~سازی؛ ~کردن؛ ~نمودن
~**سازی** ← ~**ساختن**
~**شدن** (مص)التَّطَوُّع، الإسْتِعداد، التَّهَيُّؤ، الحُضُور؛ **كمربستن**
~**شده** (مف)المُحَضَّر، المُهَيَّأ، المُجَهَّز، المُمَهَّد
~**کردن** ← ~**ساختن**
~**كننده** (فا)المُحَضِّر، المُجَهِّز، المُهَيِّیٔ، المُرَتِّب، المُعِدّ
~**نمودن** ← ~ **ساختن**
آمار الحِسَاب، العَدَد، الرَّقم، الإحْصَاء، التَّفَحُّص، الإسْتِقْصَاء؛ **احصائيه؛ حساب**
~**شناس** الخَبيرُالإحْصائِی، العَارِف

بِالعَدِّوالإِحْصَاءِوالحِساب

~شناسی عِلمُالإحصَائِيّات، معرفةُالحِسَاب والإِحْصاءِ

~گر المُحْصِی، الإحْصائِی، المُحَاسِب، مُوَظَّف الإحْصَاءِ، ~گیر

~گرفتن الاحْصَاء، الإحْصَائِية، العَدُّوَالضَّبط؛ ~گیری

~گیر ← **~گر**

~گیری ← **~گرفتن؛ احصائیه؛ سرشماری**

آماری النِّسبَةالی العَدِّوالإِحْصاءِ، الإِحْصَائِی

آماس الوَرَم، إنْتِفَاخُالجِلدمِنْ مَرَض، تَوَرُّمُ العُضوأوِالعظم فِی الجَسَد؛ **ورم**

~کردن (مص)التَوَرُّم، الإِصَابَةبِالوَرم فِی الجِسْم أوِالجِلد، الإنتِفَاخ، آماسیدن

آماسیدن ← **آماس کردن**

آماسیده المُتَوَرِّم، المُنْتَفِخ، المُوَرَّم

آمال الآمَال، جمعُالأَمَل، الرَّجَاء، التَّمَنِّی؛آرزوها

آمبولانس سَيَّارةُالإِسْعاف لِنَقلِ المَرْضَى

آمپر وحدةُشِدةالتَّيارِالكَهربائِی، الأَمپير

~سنج مِيزانِيَّة مصرف الكهرباءفی مدةساعةٍ بِشِدَّةأَمبرواحدٍ؛ ~متر

~متر ← **~سنج**

آمپول (طب)المَصْل،دَواءٌسائِلٌ يُستَعْمَل لِلْحَقنِفِی الجِسْم؛داروی تزریقی

~زدن (مص)إدخالُ المَصْل فِی الجِسْم بِإبْرَةِ المِحْقَن؛ **تزریق**

~زن (فا)الحَاقِن بِإبرةالمِحْقَنَةُ، الحَاقِن بِالإِبرَة؛ **تزریقاتی**

آمختن (مخ) ← **آموختن**

آمدن (مص)المَجِيء، الإتيَان، الحُضُور، الوُصُول، التَقَرُّب؛رسیدن

آمدورفت الذَّهَابُوَالإِيَاب، الرَّابِطَة، المُعاشَرَة، آمدوشد

آمدوشد ← **آمدورفت**

آمده الحَاضِر، الوَاصِل، الوَارِد، الرَّاجِع، الآئِب

آمر الامِر، الامير، الحَاكِم، **فرمانده**

آمرزش (مص)العَفْو، المَغْفِرَة، الغُفْران، الرَّحْمَة، **بخشودگی**، آمرزیدن

~خواستن (مص) طَلَبُ المَغْفِرَة، الإِسْتِغْفار، ~خواهی

~خواهی ← **آمرزش خواستن؛**

استغفار
آمرزنده الغَفُور، الغَفّار، الغَافِر، العَافِي
آمرزیدن ← **آمرزش**
آمرزیده المَغْفُور، المَرْحُوم، الرَّحِيم
آمو نهرُجيحون فِي تُركستان، وقدوردت هَذِهِ الكَلِمَةفِي الَادَب الفَارِسِي؛ آمون، رودخانه جيحون
آموختن (مص) التَّعَلُّم، الإكتِسَاب؛ آمرزيدن؛ **فراگرفتن**؛ **آمختن**
آموخته المُتَعَلِّم، الدّارِس، المُتَمَرِّن
آموزش (مص)التَّعليمُ، التَّدْريس
ـِ **ابتدایی** التَّعليمُالإبتِدائِي
ـ **حرفه‌ای** التَّعْلِيمُ المِهَنِيّ، تَعْلِيمُ الحِرَفِ و الصِّناعات اليَدَوِيَّة
ـ **دادن** (مص)التَّعليم، التَّدرِيس، التَّثقِيف، التَّفهِيم، التَّمرِين، **تدریس**
ـِ **دانشگاهی** التعليم الجامِعِي؛ ـِ عالی
ـِ **دبیرستانی** التعليم الإعدادِيّ، التَّعليمُالثّانَوِي
ـِ **رانندگی** تَعليم قِيادةِالسَّيّارات
ـِ **زبان** تَعلِيمُ اللُّغَة، تَدْرِيسُ الألْسُن،
ـِ **عالی** ← ـ**دانشگاهی**
ـ**گاه** المَدْرسَة، المَكْتَب، المَدْرَس، الكُتّاب، مَوضِعُالتَّعْلِيم، مَعهدُدِرآسِيّ
ـِ **موسیقی** مَعْهَدُالمُوسِيقَى
ـِ **هنری** مَعْهدُالفُنُون لِتَطْبِيق مَعَالِمِالفَنّ على مايَتَناوَلُهُ مِن صُوَرِالطَّبِيعَة
ـ **هنرهای زیبا** معهدُالفُنُونِ الجَمِيلَةِ لِتَمْثِيلِ الجَمَالِ كَالمُوسِيقَى والتَّصْوِيروالشِّعرِوَالنَّحت وَفَنّ البِناءوالرَّقْص
ـِ**نظامی** مَعْهَدُ التَّعلِيم الحَرْبِي، مَوضِعُ التَّدرِيبُ العَسْكَرِي
آموزش و پرورش التَّربِيَةوَالتَّعلِيم، <"وزارت آموزش و پرورش وزارةُ التَّربِيَةِ و التَّعْلِيم>؛ **تعلیم‌وتربیت**
آموزشی التَّعْلِيمِي، الدِّراسِيّ، كتابهای درسی الكُتُب الدِّراسِيَّة؛ **درسی**
آموزشیار ← **آموزگار**
آموزش‌یافتن (مص)التَّعَلُّم، التَّفَهُّم، التَّدَرُّب
آموزگار المُعَلِّم، مدرِّس‌إبتِدائِي، المُرَبِّي؛ آموزشيار
آموزگاری حِرفَةُالتَّعْلِيمالإبتِدائِيّ، مِهْنَةُالتَّعْلِيمالتَّمهِيدِيّ ؛ آموزشياری
آموزنده المُفِيْد، المُرْشِد، المُعَلِّم،

المُعَلَّمة
آموزه المَرَام، المَذْهَب، العَقِيْدَة، أُصُولٌ تَعْلِيمِيّة حولَ مَوضوعٍ مُعيَّن
آمون ← **آمو**
آمونیاک (ك)النُّشَادِر، مَادّة قَلوِيَّة ذَات طعم حاد، غَازٌ بِلا لَون ذُو رائحة كَرِيهَة يَنحَلُّ فِي الماءِ
آمونیم (ك) الأَمُونيوم، مادّة تَدخُل فِي تَركِيب أَمْلَاحِ الأَمُونيوم
آمیختگی (مص)الإمْتِزاج، الإخْتِلاط، المُعَاشَرَة، المُخَالَطَة، آمیزش
آمیختن (مص)الخَلْط، المَزْج، التَّرکِیب، الإِئتِلاف، التَّخْلِيط، ؛ آمیخته کردن
آمیخته (مف)المَخْلوط، المَمْزُوج، المُرَكَّب، المُؤتَلِف، غيرخالص؛ **آمیز**؛ آمیزه
~**شدن** (مص)الإخْتِلاط، الإمْتِزاج، الإشْتِبَاك
~**کردن** ← **آمیختن**
آمیز لاحِقَة بِالكَلِمَة بمعنى المَخْلُوط وَالْمَمزوج، الجِمَاع، المقاربة، <"شهوت آمیز" المَشُوب بالشَّهْوَة>، <خشم آمیز مُثِيرُ الغَضَب>؛ **آمیخته**

آمیزش (مص)الإمْتِزاج، الإخْتِلاط، المُرَاوَدَة، المُعاشَرَة، المُقَارَبَة، المُبَاشَرَة؛ ~کردن؛ **اختلاط**؛ **آمیختگی**؛ آمیغ
~**کردن** ← **آمیزش**
آمیزشی النِّسبَة الى التَّنَاسُلِيّ
آمیزگار (فا) المُعاشِر، المُخَالِط، الكثيرُ الجِماع و المُرَاوَدَة؛ شهوزان
آمیزنده (فا)المُعَاشِر، المُرَاوِد، المُباشِر، المُخَالِط
آمیزه ← **آمیخته**
آمیغ ← **آمیزش**
آن اِسمُ الإشَارة لِلبَعيد، ذَلكَ، تِلْكَ، (ض)این هَذا، هذهِ
آناناس (ن)الأنَانَاس، نباتٌ عُشبِيّ ذُو ثمار عِنَبِيَّة لَذِيذَة الطَّعْم وَالرَّائِحَة
آناهیتا (فك)الزُّهرَة، سَيَّارةٌ بُعدُها عَنِ الشَّمس (۱۰۸)ملايين كيلومتر تقريبا و هي شَديدةُ اللَّمعَان إلهَة الجَمَال؛ ناهید
آنتن الأَرْيَل، سِلك أو مجموعة اسلاك تُنصَب على السُّطُوح أوِ المُرتفعات لِلاِلتقاطِ الأَمواج الصَّوتِيَّة والتَّصويريّة
آنتی بیوتیک (طب)أَنتي بيوتيك، مادة كيمياوية ضدَّ الجَرَاثِيم والميكروبات

آنتی توکسین (طب)أنتی تکسین مادّة تتکون فِی الجَسْم لِمُقاوَمَةِالجراثِیم المَرَضِیَّة، ضِدُّالسّمّ
آنتیک العَتِیقَة، النّادر، الأثرالثَّمِین اوالقَیِّم، **عتیقه**
آنتیموان (مع) الأَنتیموان عُنصرٌ فَلَزِّي بَسِیط ابیض فِضّيّ یَدخل فی سَبْکِ الحُروف المَطْبَعِیَّة
آنژین (طب) تَحَلُّبٌلإلْتِهاب غِشَاءِ المِنْخَرَیْن، الزُّکَام؛ **سرماخوردگی**
آنسیکلوپدی القَامُوس، دَائِرَةُالمَعَارِف
آنفلونزا (طب)زکامٌ شدیدٌ مصحوب بِالحُمَّی ، الانفلونزة
آنوفل (ح)الأنوفیل، بَعُوضُ المَلارِیا؛ **پشهٔ مالاریا**
آنیمی (طب) أَنِمیا، فَقْرُالدَّم، ضَعْفُ الجِسم؛ کم خونی
آوا الصَّوت، اللَّحن، الغِنَاء، النّداء، النَّغْمَة؛ آواز
آوار الجِدارأو السَّقْف المُنْهَدِم، المفقود، الإنهیار
آوارگی (مص) التَّشَرُّد، الإضطِراب، البُعدعَنِالوَطَن، آواره شدن؛ دربه‌دری
آواره المُشَرَّد؛ دربه‌در
~شدن ← **آوارگی**
~کردن (مص)التَّشرید، التَّبعِید، الطَّرد، الاءبعَاد
آواز ← **آوا؛ ترانه**
~خوان المُغَنِّی، المُطرِب، المُنْشِد، المُغرِّد، المُلَحِّن
~خواندن (مص)التَّغَنِّی، التَّطرِیب، التَّرَنُّم، الإنْشَاد، التَّلحین؛ ~خوانی
~خوانی ← **~خواندن**
~دادن (مص)التَّصْوِیت، النِّداء، المُناداة، الهُتَاف، الصِّیاح
~دهنده (فا)المُصَوِّت، المُنادِی، الهَاتِف، الصَّائح
آوازه الصِّیت، الشُّهْرَة، السُّمْعَة، الذِّکرُالحَسَن؛ **اشتهار**
آورد جَلَبَ، أَحْضَر، حَضَّرَ، (ض)بُرد أَذهَب، الحَرْب، القِتَال
~گاه سَاحَةُالحَرْب، مَیدانُ القِتَال؛ **جبههٔ جنگ**
آوردن (مص)الإتیان، الإحْضار، الجَلْب
آورده (مف)المجلوب
آورنده (فا)الجالِب، الآتِيبِالشَّیء،

المُحضِر؛ **حامل**

آوريل شَهرُنيسان، الشَّهرُ الرّابع مِنَ السَّنَةِ المِيلادية، أبريل، آپريل؛نيسان

آون المُعَلَّق، الدَّليل، البُرهانُ، الظَّرف، إناءُالمَاءِ، الرَّسَن، شَطْرنج، آونِد؛ **آويخته**

آوند ← **آون**

آونك البَنْدُول، المُعَلَّقبِالشَّیء، الرَّسَن، بَندُولُ السَّاعَة؛ **پاندول؛ آوند**

آوه الأنين، الأسَف، التَأوُّه؛ **آه**

آويختن (مص)الإعْتِصام، الإلْتِجاء، التَعَلُّق، التَّعْلِيق، التَّشَبُّث، الإشتِباك

آويخته (مف)المُعَلَّق، المُعْتَصِم، المُلْتَجِی، المُدَنْدَل؛ **آون**

آويز المَوشُورالبَلُّورِی، المُعَلَّق

آويزان المُعَلَّق، المُتَدَلِّی، المُدَنْدَل، آونگان

آويزه القُرْط، (ج) أقراط وَ قِراطَ، مايُعَلَّق فِی شَحْمَةِالأذُنِ مِن المُجَوهَرات؛ **گوشواره**

آويش (ن)السَّعْتر، الصَّعتر، نباتٌ من فَصِيلةالشَّفويّات ذُورائِحة طَيِّبَة تستَعْمل أوراقُهُ المُجَفَّفه فِی الطِّبّ وفِی صُنع العُطُور؛ آويشه

آويشن ← آويشه

آه التَّأوُّه، الأسَف، الأوْه، التَوجّع، التَّنَفُّسُ العَمِيق، **آوه**

آهار النَّشاء، مائِعُ النَّشَاء لِتَنْشِيَة الوَرَق، (ن) زهرة جميلة مُلَوَّنَةفی ألوانٍ بَيضاء وَ حَمراء وَصَفْراء، مايع نشاسته

~زدن (مص) تَنْشِيَةُ القَمَاش أوِالوَرَق بِالمَائِع النَّشائِيّ أوِالصَّمْغِيّ

آهته (مف) المَسْلُول كَالسَّيف المَسْحُوب، المُجَرَّد، المَجْرُور، آهيخته؛ آهخته

آهختن ← **آختن**

آهخته ← **آهته؛ آهيخته**

آهرامن عامِلُ الشَّرّ، الشَّيْطان، دَليلُ الشَرّ، (ض) يزدان دليلُ الخَير، المَلَك أهريمن؛ آهريمن

اهريمن ← **آهرامن؛ اهريمن**

آهستگی (مص)الهُدُوء، السُّكُون، التَأنّی، المُداراة، التَّمَهُّل

آهسته الهَادِئ، بِهُدُوء، البَطِيء، (ض)السَّريع، المُتَأنِّي

~رفتن (مص) التَّأنّي فیالسَّير، التَمَهُّل فِی المَشْی

~رو المُتَأنّی فی السَّير، المَاشِی بِتَمَهُّل

~کار البَطِیء فِی العَمَل، الکَسْلان، المُتکاسِل، الکَسُول
~کاری الضَّعفُ فِی العَمَل، الکَسَل فِی العَمَل
~گفتن (مص) التَّکَلُّم بالرِّفق، الهُدُوء فِی النُّطق، الخَفْض فی الکَلام، التَّأنی فِی المُکالَمَة
آهک (ک) الجِیر، النُّورة، الکِلس، الکَلْسِیُوم
~اندود المُجَیَّر، المُطَلَّی بِالجِیر
~پز صانِعُ الجِیر، العَامِلُ بِالجِیر
آه کش (مص) المتَأَوِّه، المُتأسِّف، الأَوّاه
آه کشیدن (مص) التَأَوُّه، التَأَسُّف، الأَنِین، الأَنّ
آهکی الجِیرِیّ، المَخْلوط بِالجِیر، بائِعُ الجیر، صَانِع الجِیر
آهمند المُتَألِّم، الکاذِب، الکَذّاب، المُحْتال، المَرِیض
آهن ۱ (ک) الحَدید، الحَدِیدَة، ۲ (مجا) السَّیف
~آلات الحدیدات، قِطَعُ الحَدید، الوسائلُ الحَدیدِیَّة، الحَدائِد
~پاره الحدیدة، القِطعَة مِنَ الحَدِید، بُرادَةُ الحدید، الحَدائِدُ المُسْتَعْمَلَة
~ربا الحَجَرُ المِغناطِیسی، المَغْنَاطِیس، المَغْنَطِیس، مغناطیس
~ریزی (مص) صَبُّ الحَدِید، سَکْبُ الحَدید، إفراغُ الحَدید فِی القَالَب
~فروش بائِعُ الحدید، تاجِرُ الحَدید
آهنگ ۱ القَصْد، العَزْم، ۲ الطَّرِیقَة، ۳ اللَّحن، الغِنَاء، وَزْنُ الشِّعر، المُوسِیقی، إنحِنَاءُ السَّقف، جَانِبُ الصُّفَّة وَ الحَوض، الأُسْلُوب، وَزنُ الغِنَاء
آهنگر الحَدّاد، صانِعُ الحَدِید، عامِلُ الحدید، مُعالِجُ الحدید، چلنگر
آهنگری الحِدادة، صَناعَة الحَدّاد
آهنگساز المُلَحِّن، صَانِعُ الْحانِ الأَناشِید و الأَغانِی
آهنگسازی (مص) التَلْحِین، صَنَاعَةُ الأَلحَانِ، تَلْحِین الأَناشِید
آهنی المَصْنُوع مِنَ الحَدِید، الحَدِیدِیّ؛ آهنین
آهنین ← آهنی
~بازو القَوِیّ، البَطَل، الشُّجَاع، قَوِیُّ الیَدَین، ~پنجه
~پنجه ← آهنین بازو
آهو (ح) الغَزَال، (ج) غِزْلان، الغَزَالَة، الظَّبی، الجَمِیل، العَیب، السُّوء، الصِّیاح، الصَّوتُ العالِي، العَرْبَدَة

~بره (مح)الشَّادِن، وَلَدُالظَّبي، صَغِيرُالغَزَال
~پا سَرِيعُ‌العَدْو، سَرِيعُ‌المَشْي، العَدَّاء
~چشم ذوالعينِ‌الوَاسِعَة، ذاتُ‌العَينِ الجَمِيلَة كَالغَزَالَة؛ زيباچشم
~دل الجَبَان، الخَائِف، (ض) الشُّجَاع؛ ترسو
آهور (ن)الخَرْدَل، نَباتٌ‌عُشبِيّ ذُوحَبٍّ صَغير يُسْتَعْمَلُ فِي التَّوابِل
آهوى خُتن (ح) غَزَالُ المِسْك؛ آهوى مُشك
آهوى مشك ← آهوى ختن
آهيانه القِحْف، العَظْمُ‌الّذى فوقَ‌الدّماغ، عَظْمُ‌القِحْف؛استخوان جدارجمجمه
آهيختن ← آختن
آهيخته ← آخته
آيت الآيَة، العَلَامَة، الجَمِيل، العِبْرة، المُعْجِزَة
آيزنه زَوجُ‌الأُخت ؛ شوهرخواهر
آيش الأَرضُ‌الزّارِعِيَّة‌التى تُتْرَك غير مَزْروعَةٍ لِمُدَّةِ سَنَةٍ
آينده القَادِم، الأَتِى، المُسْتَقْبَل
~ءدور المُستقبلُ‌البَعِيد، السَّنَواتُ القَادِمَة
~ءنزديك المُستقبل‌القَريب، الأَيّامُ‌المُقبِلَة
آيين الطَّرِيقة، المَذهب، الدين، القانون، القَاعِدة؛ آئين
~دادرسى أُصُولُ‌المُحاكَمات، قَانُون‌المُحَاكَمات
~نامه النِّظام، اللأئِحَة، الدَّسْتُور
آيينه المِرآة، المرآيَة
~ساز صَانِع المَرَايا
~سازى مَصنعُ‌المَرَايا، صناعَةالمرايا
~كارى تزيينُ‌المكان أو المَحلاّت بِالمَرَايا و البَلّورات
آيينى المنسوب الى (آيين)، القَانُونيّ، الشَّرعِيّ

ا

أ الأَلِف، الهَمزَة، الحرف الثانِی مِنَ الألفباء الفارِسِيَّة

اِباداشتن (مص) الاِستِنكاف، الاِمتناع، الرَّفض، الاِباء؛ اباكردن

اِباكردن ← ~ **داشتن**

ابتدا الاِبتداء، البِدايَة؛ **آغاز؛ اوايل**

~ **به ساكن** بَغْتَةً، فجأةً، بلامُقَدِّمَة

~ **ى زندگى** بدايةالعَيش، النَّشأة، أَوّلُ الحال

~ **ى سخن** بِدايَة الكَلام، مُسْتَهَلّ الخِطاب، أوّلُ المَقال

~ **ى كار** بَدْءُ العَمَل، بدَايَة العَمَل، أوّلُ الأمْر

~ **ى مذاكره** شروُع البَحْث، بَدْءُ الكلام، بدايَة المُداوَلَة و التَّشاوُر

ابتدايى الاِبتدائِي، الأَوّلِي، البِدائِي

ابتذال (مص) الاِبتذال، كونُ الشَّيء مُبْتَذَلاً و مُهْمَلاً؛ **بى‌ارزشى**

ابتسام (مص) الاِبْتِسام، الضِّحكُ مِن غيرصوت؛ لبخند زدن

ابتكار (مص) الاِبتكار، الاِبتداع، الاِختراع؛ **اختراع**

ابتهاج (مص) الاِبتهاج، الفَرَح، السُّرور؛ **خوشحالى**

ابتياع (مص) الاِبْتِياع، الاِشتراء، البيع؛ **خريد و فروش**

ابجد أوّل لَفْظٍ مِنَ الأَلفاظ التى جُمِعَت فِيها حروف الِهجاء فِي اللُّغَةِ العَرَبِيَّة

ابد الأَبَد، الدّائِم، الأَزَل، الدَّهْر؛ **هميشه**
ابدی الأَبدِی، الأَزَلِی، ما لا نهايَةَ له؛ **هميشكی**
ابديّت الأَبَدِيَّة، الآخِرَة؛ **جاودانكی**
اَبر الأَعْلى، الأَكبر، الأَعْظم؛ **برتر**
اَبْـر السَّحاب، الغَيم، الغَمام، المُزن، الاسفنج؛ **اسفنج**؛ سحاب
اِبـراز (مص) الاِظْـهار، الاِبراز، الاِشعار، العَرض؛ **آشكار كردن**
~ **احساسات** التَّعْبير عَنِ المَشاعِر، التَحَمُّس، الهَيَاج
~ِ **انـزجـار** (مص) الاِنـزِجار، الاِسْتنكار، الاِمتناع، الاِستنكاف
~ِ **تنفر** (مص) الاِعراض، الاِكراه، الاِشْمِئزاز، التَنَفُّر
~ِ **خوشنودی** (مص) إظْهارُ الاِرتياح، بَيان المَسَرَّةِ وَالْفَرَح
ابرِ بارانزا المُزن، سحابٌ ذوالماء
بِرِ تابستانی سحابَةُ صَيفٍ، سَحابُ الصَّيْف
اَبر دولت حكومة مُقتَدِرَة، دَولةٌ مُعَظَّمَة
اَبر قدرت الأَقوى، الأَعْظَم، الأَقدر، (مجا) حكومة عُظْمَى
اَبرمرد الرجل العَظيم، رَجُلُ التاريخ، المَعْرُوف بالْعِلْمَ والْفَضْل
اَبرنجن السِّوار، الخَلْخال؛ اَبر نجين
اَبرنجين ← **اَبر نجن**
ابرو الحاجِب، (ج) حَوَاجِب
~ **بالانداختن** (كنا) المُخَالَفَة، عدم الموافَقَة
~ **ترش‌كردن** (كنا) الغضب، التَّغَضُّب، الاِنْزِعاج
~ **درهم‌كشيدن** (كنا) تَقْطِيب الوَجْه، العَبس، العُبوس
~ **زدن** (كنا) الغَمْز، الاِشارَة، الدَّلال التَغَنُّج
~ **فراخ** البَشّاش، البَشوش؛ گشاده‌ابرو
~ **فراخی** (كنا) البَشَاشَة، حُسْنُ الخُلْق
~ **كج كردن** (كنا) المَلال، تَكَدُّر الخاطِر، الاِغْتياض
~ **ی كمانی** (كنا) الحاجب الرفيع كالقوس، الحاجب الرشيق
اَبـری النِّسْبَة الى الغَيم، المُغَيَّم، الاِسْفَنج
اِبـريز الذهبُ الخالص، الاِبرِيز؛ زر خالص
ابريشم الحَرِير، الاِبريسم، القَزّ؛ **حرير**
~ **باف** غَزَّال الحَرِير، فَتّالُ الأَلياف

الحريريّة؛ ~ تاب

~ِ بافته الحرير المفتول، الحريرُالمسْدُول ~ِ تافته

~ تاب ← ~باف

~ِ تافته ← ~ بافته

~ دوزى التَطريز بِالحَرير، خياطة الألياف الحَريريّة

~ِ طبيعى الحَريرُ الخام، الحَريرُ الطَّبيعِى

~ِ مصنوعى الحَرِيرُ الصِّناعِيّ

ابريشمى الحَرِيرىّ، بائِعُ الحرير، صَانِعُ الحَرِير، الّنِسْبَة إلى الحَرِير، <«پارچهٔ ابريشمى»: النَّسِيج الحَرِيرىّ، القُماش الحَريرىّ>، <«لباس ابريشمى: الثَّوبُ الحَرِيرىّ»>، <«دستمال ابريشمى: المِنْديلُ الحريرى»>؛ اطلسى

اِبريق الاِبريق، (ج) أباريق؛ آبريز؛ آفتابه

اَبزار الآلَة، الوَسِيلَة، الأَداة؛ افزار؛ اَدات

~ِ توليد وسائل الاِنتاج

~ِ جنگى العَتاد، المُعَدّات الحَربيّة، وسائل الحرب؛ جنگ‌افزار

~ِ يدكى قِطَعُ الغِيار لِلْآلَةِ أوِ السَّيّارَة؛ لوازم يدكى

اَبستا تفسير كتابِ الزّند؛ اوستا

اِبطال (مص) الاِبطال، الاِلغاء، النَّقض؛ باطل‌كردن

اَبعاد الأَبعاد جمعُ البُعد، الفاصِلَة، المَسافَة

~ِ هندسى الطُّول و العرض و الاِرتفاع فِى السَّطحِ أو الجسم

~ِ سياسى الجَوُّ السِّياسِىّ، الأُفق السِّياسِى

اِبقا (مص) الاِبقاء، الاِدامة، الدّوام؛ پايدار كردن

ابلاغ (مص) الاِبلاغ، التَّبليغ، الاِخبار؛ پيام‌رساندن

~ِ حكم إعلانُ الحكم، إبلاغُ الدَّسْتُور

ابلاغيه البَلاغ، المُذَكِّرَة، الحُكْم، الأَمْرِيَّة

اَبلق الأَبْلَق، البَلَق، ما كان فِى لونِهِ سَواد وَ بَياض، (ن) نبات عُشْبِيّ غيرثابت يتنقَّل إثر هُبُوب الرِّياح؛ اَبلک

اَبلک ← اَبلق

ابله الأَبْلَه، الضَّعِيفُ العَقل، العَاجِز الرَّأى

ابلهى ضَعفُ العَقْل، البَلَاهَة؛ بلاهت

ابليس الشَّيْطان: إبليس: الشِّرِّير؛ اَهريمن

ابن‌الوقت الاِنتهَازِىّ، من يَتصرَّف حَسْب الظُّرُوف؛ فرصت‌طلب

ابوابجمعی المَوَظّفون التابعون لِرَئيس واحد أو دائرة واحدة، المُنتمون لِمُؤَسّسَة واحدة؛ سازمان يک اداره

ابوعطا (مو) لحنٌ مُوسيقيّ ايرانی؛ آهنگ شور

ابوی الأب، النّسبَة إلى أب؛ **پدر**

ابهام الاءِبهام، الاءِلْتِباس، اللُّبس؛ عَدَمُ الوُضوح، أكبر اصابع اليَد أوِ الرِّجل

ابهت الأُبهَة، العَظَمة، الجَلال؛ **شُكوه**

أبهر الأبهر، وَريدُ العُنُق؛ آئورت

أبهل (ن) شَجَرُ العَرعَر من فَصيلَةِ الصَّنَوبريات، الدِّفران؛ سرو كوهی

أبيداد الظُّلم، الجَور، الاءِستِبداد؛ **بيداد**

أبير اللّونُ الأزرق السَّماوِيّ؛ **آبی**

اپرا التَّمثيليّة، المَسْرَحِيّة، المَرسَح، مَكانُ مُعَدّ لِتَمثِيل الرّوايات و الرَّقص و الغِناء و المُوسِيقَى

اِپل الكِتفِيَّة، بطانَة سَميكَة تُخَيَّط تحت قماش الكِتف مِن المِعطَف

اپيدمی (طب) شيوع المَرَض الوبائِيّ فِی منطقة او بِلادٍ فی آنٍ واحد، الوَباءُ العامّ

اپيکوری الأبيقوري: المُنتَمِی الی مذهب ابيقور الفَلسَفِي فِی القرنِ الرابع قبل الميلاد حيث دعا الی الملذّات وَ الشَّهوات فِی الحِيَاة

اپيون الاءِفيون، عُصَارة مُستخرَجَة مِنَ الخَشخاش و فيها مادةٌ لِلتَّخدِير؛ **افيون**

اتابک الأب الكبير، الوزير الأول، مُرَبِّی اَولادِ المُلُوک

اتازونی الولايات المُتَّحِدَة الأميركيَّة

اتاق الغُرفة، المُخدَع، البَيت؛ اطاق

~ **بازرگانی** غُرفةُ التّجارة، الغُرفَة التجارِيّة

~ **پذيرايی** غُرفَة الاءِستقبال، صَالةُ الاءِستِقبال

~ **خلوت** غُرفَة الاءِختلاء، مكان الرّاحَة و الاءِستراحَة

~ **خواب** غُرفةُ النَّوم، المَنامَة، موضعُ النَّوم

~ **عروس** الحَجلَة، بيتٌ يُزَيَّن لِلعَروس، سِتارٌ يُضرَب للعروس دَاخِل البيت

~ **كار** دَفترُالعَمَل، غُرفَة العَمَل

~ **مُبله** غرفة مُجَهَّزة، غرفةُ مؤَثّثة

~ **مطالعه** غرفَة المُطَالَعَة، قاعَة المُطَالَعَة

~ **نهارخوری** غُرفَةُ الطَّعام، المَطعَم، مَوضِعُ الأكل

اتّحاد (مص) الاِتّحاد، الاِتفاق، الاِجتماع لِغايَةٍ مُوَحَّدَة؛ **باهمی**
اتحاديه النّقابَة، الجَمعِيَّة، مُنَظَّمَة اتّحاد العُمّال، الرّابطَة؛ **سنديكا**
~ **اصناف** مُنَظَّمَة أصْحاب المِهَن و المَشاغِل الحُرّة
~ **دانشجويان** مُنَظَّمَة الطُّلاب فِی الجامعات، رابطة الطُّلاّب
~ **كارگران** مُنَظَّمَة اتحاد العُمّال، نِقابَة العُمّال؛ **سنديكای كارگران**
~ **نظامی** الاِتحاد العَسْكَرِیّ، الميثاقُ العَسكَرِیّ
~ **نويسندگان و روزنامه‌نگاران** نِقابَة الصَّحَفِيّين، جمعيَّة الكُتّاب و الصَّحَفِيّين
~ **وكلا** نِقابَة المُحَامين؛ **كانون وكلای دادگستری**
اتحاف (مص) الاِتحاف، الاِهْداء؛ **ارمغان‌كردن**
اتخاذ تصميم (مص) الاِتّخاذ، اِتّخاذ التَّدابير اللّازِمَة، اِتّخاذُ المَوقِف؛ **تصميم گرفتن**
اِتر الأثير مادة ليس لها وزن تَتَخَلَّل الأجسام و تمتد الأصوات و الحرارات بِوَاسِطَةِ تموّجاتِها
اتراق الاِقامَة المُؤَقَّتَة، تَوَقُّفُ المُسَافِر بينَ الطَّرِيقِ لِلاِستراحَة؛ اُطراق
اتّساع (مص) السَّعَة، الوُسْعَة؛ فراخی
~ **دادن** (مص) التَّوسِيع، التَّعرِيض، البَسْط
~ **يافتن** (مص) التَّوسّع، التَّعَرُّض، الاِنبساط
اتصال (مص) الاِتّصال، الاِرتباط، الاِلتصاق، الوَصْل؛ پيوستن
اتصالی برق الماسّ الكهربائِی
اتصالی تلفن الماسّ التّليفونِی
اتفاق (مص) الاِتّفاق، الاِتّحاد، الوِفاق
~ **آرا** اِتّحاد الآرا، الاِجماع على أمرٍ واحد
اتفاقی صِدْفَة، عَرَضًا؛ **ناگهانی**
اتكا به نفس الاِعتماد على النَّفْس
اتكاكردن (مص) الاِتّكاء، الاِعْتماد، الاِسْتِناد، التَّعويل
اتلس الأَطْلَس، أطْلَس جغرافِی؛ **اطلس**
اتلسی المنسُوب إلى أطلس، الأَطْلَسِی، (ن) زَهْرة الأَطْلَسِیّ؛ **اطلسی**
اتم الذَّرَّة، الأتوم، الجَوهَرُالفرد، نواة الذَّرّة، أصغر جُزءٍ مِن جِسمٍ بسيط و

يَتَرَكَّبُ مِن (البْرُوتُون و الأَلِكْتُرون) و فِى تركيبِ بَعضِها ببَعض يَتكَوَّنُ المُولوكول (Molcole) و هو أصغر جزءٍ مِنْ جِسمٍ مُرَكَّب؛ ذره؛ هسته

~شناس العالِمُ الذَّرِّى، العالِمُ النَّوَوِىّ، الخَبير بالأتوم

اتمى الذَّرِّى، النَّوَوِىّ، المختَصّ بِنَواةِ الذَّرَّة، المَنْسُوب إلى الذَّرَّة؛ اتميک

اتميک ← اتمى

اتو المِكْواة، (ج) مَكَاوٍ، حَدِيدَة يُكوى بها

اتوبوس الأَتوبِس، الأُوتوبُوس، سَيّارة الرُّكّاب

~ شهرى سَيّارَة النَّقلِ البَلَدِى، الأتوبِس البَلَدِى، البَاص

اتو پارک المَرأَب، موقِف السَّيّارات و إصْلاحِها و ايوائِها، المِرْأَب

اتوکش المُكَوِّى، الكَوّاء

اتوکشى كَىُّ المَلابِس و الثياب، موضِعُ الكَىّ، الكَيَّة

اتوماتيک الآلِي، الأتوماتِيكِي

اتومبيل السَّيّارة، الأوتوموبِيل؛ خودرو

~ بارى سَيّارة الشَّحْن، سَيّارة كَبيرة تُشحنُ بِالبَضائع، الشّاحِنَة

~ تاكسى التَّكْسِى، سَيّارة تَكْسِى

اتومبيلران سائِق السَّيّارة، السّائِق، السَّوّاق؛ رانندهٔ اتومبيل

اتومبيلرانى السِّياقَة، سِياقَةُ السَّيّارات؛ رانندگى

اتومبيل‌ساز صانِع السَّيّارات، عامِلُ السَّيّارات

اتومبيل‌سازى مَصنع السَّيّارات، معمل السيارات، صَنَاعَة السَّيّارات

اتومبيلِ سوارى سَيارةُ الرُّكُوب

اتومبيلِ شخصى سَيارةُ مَلاكِى، سَيّارة خُصُوصِي

اتومبيلِ كرايه سَيّارةُ الأُجرة، سَيّارة لِلأُجره

اتومكانيک المَرأَب، مكان اصلاحِ السَّيّارات و تعميرها

اتوى بخارى: المِكواةُ البُخارِيَّة

اتوى برقى: المِكواةُ الكهربائِيه

اتهام (مص) الاتِّهام، التُّهَمَة؛ تهمت

اتيكت العلامَة، التعرفَة، السِّعْرُالمُعَيَّن، آدابُ الحَياة و المُعَاشرة

اتيلن غاز الأثيلين، الأثيلين

اثاث الأَثاث، مَتاعُ البَيت، أثاثُ البيت؛ اثاثيه

اثاثیه ← **اَثاث**
اثر الأَثر، العَلاَمَة، مَحَلُّ وَضعِ القَدَم، الَحديث، المِيراث، الخَبَر؛ **نشان**؛ نشانه؛ **خاصیت**
~ِ **اَدبی** النّتاج الأدبی، النَّظم و النَّثر
~ِ **انگشت** بَصْمَة الاِءصبع؛ **جای انگشت**
~**بخش** المُؤَثِّر، المُفيد؛ اثرکننده
~ِ **پا** اثرُ القدمِ عَلَى الأرض، اثر القَدَم عَلَى الشَّیء
~**پذیر** المُتَأثِّر، المُطاوِع، المُنفَعِل
~**پذیری** (مص) التَّأثر، المُطَاوَعَة، الاِءنفِعَال
~ِ **علمی** النّتاج العلمی، المِیراث العلمی
~ِ **فرهنگی** المِیراثُ الثَّقَافِی، التُّراث الفَنِّی
~**کردن** (مص) التّأثیر فِی الشّیء، التأثیر علی الشیء
~**کننده** ← **اثربخش**
~**گذاری** (مص) التَّأثِیر، النُّفوذ
~ِ **مطلوب** النّتیجةُ االمَطْلُوبَة، النتیجة المَرْضِیَّة، االأثر الناجع
اجابت رَدُّالجواب بِالقَبول
اداکردن (مص) الاِءجَابَة، القَبُول، المُوافَقَة؛ **استجابت**
اجاره (مص) الاجارة، الایجار، الاِءسْتیجار
اجاره‌ای الاِءیجاریّ، التَّأجیرِي
اجاره‌بندی تثبیتُ بَدَلِ الاِءیجار، تعیینُ الاِءیجار
اجاره‌بها بَدَل الاِءیجَار، الأُجرة، الکِرْوة
اجاره‌دادن (مص) التَّأْجِیر، الاِءکراء؛ **کرایه دادن**
اجاره‌دهنده (فا) المُؤْجِر، المُؤَجِّر، المُکْرِي
اجاره‌کردن (مص) الاِءسْتِیجار، الاِءسْتِکراء
اجاره‌کننده المُسْتَأجِر، المُسْتَکرِی؛ **اجاره‌نشین**
اجاره‌نامه عقد الاِءیجار، وثِیقَة الاِءیجار، سَنَدُ الاِءجارة
اجاره‌نشین ← **اجاره‌کننده**
اجازه الاِءجَازَة، الاِءذن، الرُّخصَة، الدُّستُور، الجواز؛ **اِذن**
~ء **پزشکی** الاءجَازَةُ المَرَضِیَّة، الاِءذنُ المُوَقَّت بدافِع المَرَض
~ **دادن** (مص) الاِءجازة، التَّرخِیص، السّماح، التَجْوِیز، التَّفوِیض؛

اذن‌دادن
~دار (مف) المُجَاز، المَسْمُوح، المَأذون، المُفَوَّض
~دهنده (فا) المُجِيز، الْمُؤذِن، المُفَوِّض
~گرفتن (مص) الاِسْتِئذان، الاِستِجازة، طَلَبُ الاِذن؛ رخصت‌گرفتن
~ مرخصى المَأذورِيّة
~گیرنده المُسْتَأذِن، طالبُ الاذن
~ نامه الجَواز، الرُّخصَة، الاِذن، المَأذُونِيَّة؛ مجوز
اجاق المَوقِد، الوُجاق، الفُرن، المَطْبَخ
~ِ برقى المَوقِدُ الكهربائِي، الفُرنُ الكهربائِي
~ِ خوراک‌پزى جهاز الطّبخ، وُجاق المَطْبَخ
~ِ گازى المَوقِدُ الغازى، الطَّبّاخُ الغازي
اجامر الأَوباش، الهَمَج، الأَشرار؛ افراد ولگرد
اجانب الأَجانِب، جمعُ الاَجْنَبِى، الغُرباء؛ بیگانگان
اجبار (مص) الاِجْبار، الاِلْزام، الاِرغام
اجبارى الاِجبارِى، الضَّرُورِى، الخدمة العَسْكَرِيّة، خِدمَةُ العلم، و كانت تُطْلَق هذه الكَلِمَة عَلى الجُندِيّ المُكَلَّف سَابقاً فِي ايران؛ الزامى
اجتماع (مص) الاِجتماع، مَجْمَع النّاس، الجمعيّة، المُجْتَمَع
اجتماعى الاِجْتماعِيّ، الجَمَاعِيّ، الاِنسانِي، المُختَصّ بِالْمجتمَع
اجتناب ضِدُّ الاِقتِراب؛ دورى
~كردن (مص) الاِجْتِناب، الاِبتعاد؛ دورى‌كردن
اجتهاد (مص) الاِجتهاد، الجِدّ، تَفْسِيرُ لِلْقانون صادرٌ عنِ المَحَاكِم؛ كوشش
اجحاف (مص) الاِجحاف، الظُّلْم، الخُرُوج عَنِ الاِعْتِدَال؛ حق‌كشى
اَجر الاَجْر، الثّواب، الجزاء؛ پاداش
اِجرا الاجراء، القِيام بِالأَمر
~ كردن (مص) الاِجْراء، التَّنفِيذ، الاِنفاذ، القضاء
اجراى آتش إطلاق الرّصاص، الرَّمي بِالرَّصاص؛ تيراندازى
~ حكم تنفيذالحُكم
اجرائيه حكمُ الاِجراء، دستور الحُكْمِ و الاِجراء

اجرت الأُجْرَة: الكِراء، الكَرْوة، بَدَلُ الاِيجار؛ **مزد**

اجل الأَجَل، (ج) آجال: غَايَة الوَقْت، وَقتُ المَوت؛ پایان زندگی

اجلّ الأَجَلّ، الأَعْظم، الأَسْمَى؛ **بزرگوار**

اجلاس (مص) الاِجلاس، الجَلْسَة؛ **نشست**

اجلال (مص) الاِجْلال، الاِكرام، التَّعْظِيم؛ **گرامیداشت**

اجماع (مص) الاِجماع، الاِتّفاق التّامّ، اِتّحاد الرَّأى؛ **باهمی**

اجمال (مص) الاِجمال، التَّحسِين، الاِعْتِدال، التَّلطُّف فِى الكَلامِ؛ کوتاه و مفید

اجنبی الأَجْنَبِی، (ج) أَجانب، الغريب؛ **بیگانه**

اَجوف الأَجْوَف، ذُوالجوف، الفعل الّذى عَيْنَهُ حَرفُ عِلَّة؛ **توخالی**

اجهاد (مص) الاِجهاد، التَّحْمِيل فوقَ الطّاقَة، بَذل الجُهدالواسِع؛ کوشش بسیار

اجیر الأَجير، (ج) أُجَراء، مَنْ يَخدِمُ بِأُجرة؛ **مزدبگیر**

اِحاطه (مص) الاِحَاطَة، المُحَاصَرة، الاِطِّلاع عَلَى الشَىء؛ **آگاهی؛ فراگیری**

~ کردن الاِحَاطَة عَلى الشَّيء

احاله الاِحَالَة

~ دادن (مص) الاِرجاع، تفويضُ الشغل إلى الآخَر؛ ~ کردن

~ کردن ← ~ **دادن**

احتجاج (مص) المُعَارَضَة، الاِدّعاء وَالاِتيان بِالْحُجَّة

~ کردن (مص) الاِحتِجاج، الاِعْتراض، الاِسْتِدْلاَل لاِثْباتِ المُدَّعَى

احتراز الحِفظ، الجمع، التّوقّي

~نمودن (مص) الاِحتراز، التَّوَقِّى، الاِبْتِعاد

احترام (مص) الاِحترام، الحُرمَة، التَّكْرِيم، التَعظِيم؛ پاس نهادن

~ گذاردن (مص) أداء الاِحترام، اداءُ التَّحِيَّة

~ِ نظامی التَّحِيَّة العَسكَرِيّة، السَّلامُ العَسْكَرِى

احتساب (مص) المحاسَبَة، العَدّ، الظَّنْ

احتشام(مص)الاِحتشام،الحِشمَة؛ **شكوه**

احتكار (مص) الاِحتكار، الحَكَر،

الحُكْرة؛ گردآوری کالا

احتلام (مص) الاِحْتلام فِی النَّوم، الحُلْم فِی المَنَام

احتمال (مص) الاِحتمال، الاِفتراض، اِمْکان وقوعِ الأَمْر؛ ممکن بودن

احتیاج (مص) الاِحتیاج، الحاجَة، الضَّرورَة، الاِفتقار؛ نیازمندی

احتیاط (مص) الاحتیاط، الحَذر، الاحتراس، الوقایه، الاحتراز

~ کار (فا) المُحتاط، الحَازِم، الحَذِر، الحَاذِر، المُحْتَرِز، المُتَحَرِّز؛ **دوراندیش**

احتیال (مص) الاِحْتِیال، اِسْتِعْمالُ الحِیْلَة، الحیْلَة؛ حیله‌گری

احداث (مص) الاِحْداث، الاِیجاد، الاِبتداع، الاِنشاء؛ **پدیدآوردن**

~ کننده (فا) المُحْدِث، المُوجِد، المُبْتَدِع، المُنشِیء؛ **پدیدآور**

احراز (مص) الاِحراز، الحِیازة؛ **به‌دست‌آوردن**

~ کردن (مص) الاِحْراز، الحُصُولُ عَلَی الشَّیء، الحِیَازَة؛ **دستیابی**

احزاب الأَحزاب، جمعُ الحِزب، الجَمَاعَة مِنَ النَّاس الَّذین علی رأی واحِدٍ، سُورة الأَحزاب مِنَ القرانِ الکریم و عدد آیاتها (۷۳) آیَة؛ سازمان‌های سیاسی

احساس (مص) الاِحْسَاس، الشُّعُور، الادراک، الوَعْي العَاطِفَة؛ **شعور؛ عاطفه**

احساسات الاِحْسَاسَات، جمع الاِحْساس، العواطف، المَشَاعِر، <«~ درونی»: الشُّعُور الباطِنِی>

~ِ مذهبی الوعی المَذْهَبِی، الشُّعُور الدِّینی، المَشاعِرِ الدِّینِیَّة

~ِ ملی الوَعْی القَومِی، الهَیَاج الوَطَنِی، التَّعَصُّب القَومِیّ

احساساتی المُتَحَمِّس، الحَمَاسِیّ، العَصَبِیّ، العَاطِفِی

احسان (مص) الاِحْسَان، الفِعْلُ الحَسَن، التکَرُّم؛ نکویی

~ کردن (مص) الاِحْسَان، الفَضل، الاِکرام، التَّفَضُّل، المُعَامَلَة الحَسَنَة

احشام الأَحْشام، جمعُ الحَشَم، العیال والقَرَابَة وَ العَبید و القَطِیع؛ **گله**

احصائیه الاِحصَائِیّة، عِلْمُ الاِحْصَائیّات، <«سرشماری: اِحْصَاءُ السُّکّان»>، **آمارگیری**؛ آمار

احضار (مص) الإحضار، طَلَبُ الحُضُور، الإتيان بِالشَّيْء؛ فراخوانی

احضاریه (مص) مُذَكِّرة جَلْب، الإبلاغ بالحُضُور فِي المحكَمَة أوالدَّوائِرِ المُختَصَّة؛ احضارنامه

احقاق (مص) الإحقاق، التحقيق بالتصديق

~ حق (مص) طَلَبُ الحَقّ، إثبات الحَقّ، إيجابُ الحَقّ، إحْقَاق الحَقّ

احكام الأَحكام، جمعُ الحُكْم، القَرارات، الدَّساتِير، المُقَرَّرات؛ دستورات

~ دادگاهها أَحكامُ المَحَاكِم، <«حكم دادگاه»: رأي المحكمه، حُكمُ المَحكَمَة>

احلام الأَحْلام، جمعُ الحُلْم، ما يراهُ النَّائِمُ فِي نَومِه، الحُلْم؛ رؤياها

احليل الإحْلِيل، مَجْرَى اللَّبَن مِنَ الثَّدْي، مَجْرَى البَوْلِ مِنَ الذَّكَر، آلَةُ الذُّكُورة

احمق الأَحْمَق، السَّفِيه، الفاسِدُ الرَّأي؛ **گول**

احمقى الحَماقة، الحُمق، النِّسبَة إلى الحُمق؛ **حماقت**

احوال الأحْوال، جمعُ الحَال، صِفَة الشَّيء، الهَيئَة وَالكَيْفِيَّة

~ پرسى الإستفسار عَنِ الحال و الأَحْوال، (مجا) عِيَادة المَريض

احياكردن (مص) الإحْياء <«شب زنده داری»: إحياءُ الليل>، <«يادواره»: إحياءُالذِّكرى>، <«شب إحيا»: لَيْلَةُ الْقَدْر>، <«إحياىِ زمين كِشت»: إحْيَاءُ الأَرضِ لِلزِّراعَة>؛ **زنده كردن**

احياناً بَعْضُ الأَوقات، بَعض الأَحْيَان، فِي أَغْلَبِ الأَوقات؛ **گاهگاه**

اخبار الأَخْبار، جمعُ الْخَبَر، ما يُنقَل و يُتَحَدَّثُ بِه، <«پخش خَبَر»: نَشْرة الأَخبار>، <«خبرهای روز»: الحوادث والوقائع اليوميّه>، <«خبرهای داخلی»: نشرَة الأخبار الدّاخِلِيَّة>، <«خبرهای خارجی»: الأخبار الخَارِجيّة، الأَنْباءُ العَالَمِيَّة>، <«خبرهای فرهنگی»: الأخبار الثَّقافِيَّة>، <«خبرهای ورزشی»: الأخبار الرِّياضِيّة>؛ رويدادها

اخبارى الأَخبارِي، النِّسْبَة إلى الأخبار، فِرقَة مِنَ الشِّيعَةِ تقَدِّمُ الأحاديث

والأخبار على الدَّلَائِل العَقْلِيَّة و الاِسْتِنباطِيَّة، (ض) الأُصولي

اخت المُوافق، المُتَّحِد، المُحالف، الصَّديق؛ **سازگار**

~ شدن (مص) التوافق، الاِتحاد، الصَّداقَة

اختاپوت (ح) أالأُخبوط، الأُخطُبوط: حيوانٌ بَحرِيٌّ عَظيم الجُثَّة وَ القُوَّة له ثماني أرْجُل في رأسِهِ، ضيّق الفَمْ و يتغذّى بالحَيَوانات البَحرِيَّة الضَّعيفَة؛ اختاپوس

اختاپوس ← اختاپوت

اختتام (مص) الاِخْتتام، الخَتْم، الخِتام، (ض) الاِفتتاح؛ **پايان دادن**

اختر النّجم، النّجمَة، الكوكب، العَلَم، الحَظّ، الطّالِع، (ن) نوع مِن الأَزْهار؛ **ستاره**

اختراع (مص) الاِخْتِراع، الاِبتداع، الاِنشاء؛ **ابتكار؛** ~ كردن

~ كردن ← اِختراع

~ كننده (فا) المُخْتَرِع، المُبْتَدِع، المُنْشِيء

اختر ثريا (مجا) دموع العَاشِق فِي الحُبّ و الغَرام؛ اشک عاشق

اختر سرسبز (مجا) كوكبُ الحَظّ السَّعِيْد؛ **ستارهٔ اقبال**

اختر سوخته (مجا) الطّالِعُ السَّيِّء، سُوءُ الحال؛ **فال بد**

اختر شمار المُنَجِّم، العالم بِمَعْرِفَة النّجوم؛ ستاره‌بين

اخترشمارى (مص) التَّنجِيم، عِلمُ أحْكامِ النُّجوم؛ ~گويى

اخترشناس العالم بِمَعرِفَةِ النُّجُوم والكَواكِب و حَرَكاتها؛ **ستاره شناس**

اخترشناسى عِلمُ النجوم، عِلم التَّنجيم و الفَلَك؛ **ستاره‌شناسى؛ تنجيم**

اخترگويى ← ~شمارى

اختصار (مص) الاِخْتِصَار، الاِيجاز، الاِقْتِضَاب؛ **كوتاه كردن**

اختصاص (مص) الاِخْتِصاص، الصَّلاحِيَّة، التَّخْصِيْص؛ **ويژگى**

~ دادن (مص) الخَصَاصَة، الخَصّ

اختصاصى الخاصّ، المُخْتَصّ، المُتَعَلّق بالشَّخص؛ **ويژه**

اختفا(مص)الاِخْتفاء،التَّوارِي؛**پنهان‌شدن**

اختلاج (مص) الاِختلاج، الرَّعْشَة، الاِرتعاد، حَرَكةُ غير إرادِيَّة فى عُضو مِنَ الجِسم؛ لرزش

اختلاس (مص) الاِخْتِلاس، السَّرِقَةُ بِصُورة اِخْتِيَالِيَّة؛ **دزدى**، دزدى پنهانى
~ كننده (فا) المُخْتَلِس، السَّارِقُ المُحْتال
اختلاط (مص) الاِخْتِلاط، الاِمْتِزاج، فَسَادُ العَقْل؛ **آميزش**
~ كردن (مص) الخَلْط، المَزج، مكالَمَة وُدِّيَة، التَصَاحُب، المُعَاشَرَة
اختلاف (مص) الاِخْتِلاف، الخِلاف، (ض) الاِتِّفاق؛ **ناسازگارى**
~ افتادن (مص) التَخالف، (ض) التوافق
~ انداختن (مص) الاِغراء، حَضُّ العَداوَة، الاِفساد؛ دوبه هم زنى
~ نمودن (مص) المُخَالَفة، المُعَارضَة، المُنَازعَة
اختلال (مص) الاِخْتِلال، الوَهْن، الفَسَاد، فُقدان التَوازُن، الجُنُون؛ نابسامانى
اخته الخَصِيّ، المَخصِيّ، العِنِّين
اختيار (مص) الاِخْتِيار، الاِصْطفاء، الاِنتقاء، التَفويض، حُرِّيَّة العَمَل؛ **آزادى كار**
~ دادن (مص) التَفويض، التَخْيير
~ دار المُفَوَّض، المُخَيَّر، ذوالاِختيار
اخراج (مص) الاِخْراج، الطَّرد، الفَصْل، النَفي، الاِبْعاد؛ **بيرون كردن؛ قلع**
~ از خدمت الطرد عَنِ الخِدْمَة أو الوظيفة
~ِ موقت الاِنفصال المُوَقّت
اخراجى المُنْفَصِلُ عن الخِدمَة، المَطْرود، المَفْصُول؛ رانده شده
اخطار (مص) الاِخطار، الانذار، التَحْذير، الاِذْكار؛ **هشدار؛ التيماتوم**
~ نامه المُذَكِّرَة، كِتابُ الاِخطار، وَرَقَة الاِنذار؛ اخطاريه
اخطاريه ← **اخطارنامه**
اخفا (مص) الاِخفاء، السَّتر، الكِتْمان، التَواري؛ **پنهان كردن**
اخگر القَبَس، شُعْلَةُ النّار، الشَّرارَة؛ پارهٔ آتش
اخلاص (مص) الاِخلاص، الصَّفاء، تَرْكُ الرِّياء، الصِّدق؛ بى ريايى
اخلاط الأخلاط، الأصناف المَخْلوطَة؛ خلطها

ـِ **چهارگانه** اخلاطُ الجَسَد الأَربَعَة و هي (الدَّم و البَلْغم وَ السَّوداء وَ الصَّفْراء)

اخلاق الأخلاق، الطِّباع، السَّجايَا؛ **خُلق**

ـِ **اسلامى** السُّنن و الآداب الاٍسلاميّة

ـِ **انسانى** ما يختصّ به الاٍنسان مِنَ الأخلاق دون الحيوان، المَحَامِد مِن كرم الأخلاق و اللُّطف

ـِ **بد** الصِّفاتُ الرَّذِيلَة، الأخلاق السَّيِّئة؛ ـِناشايسته

ـِ **خوب** الصِّفاتُ الحَمِيدة، الأخلاق لحَسَنة؛ ـِشايسته

ـِ**شايسته** ـِ**خوب**

ـِ**ناشايسته** ـِ**بد**

اخلاقى النِّسبة إلى الأخلاق، حَسَنُ الأخلاق

اخلال (مص) الشَّغَب، الاٍخلال، تَهييجُ الشَّرّ، الاٍفساد، ـ كردن؛ **آشفته كردن**

ـ **كردن** ← **اخلال**

اخلالگر (فا) المُخِلّ، المُشَاغِب، الفَوضَوِيّ، المُفسِد

اخلالگرى الاٍهاجَة، المُشَاغِبة، الفَوضَوِيَّة، التَّهييج

اخم تَقْطيبُ الوَجْه، العَبس، العُبُوس

ـ **كردن** (مص) العُبُوس، تَقْطِيبُ الجَبِين، التَّكَشُّر، الكُلُوح

اخمو العَبُوس، المَقَطِّبُ الجَبِين، الكَالِح، سَيِّءُ الخُلق؛ **عبوس**

اخوّت الأُخُوَّة، التَّضامُن، صِلَة المَوَدَّةِ و الصَّداقة؛ **برادرى**

اَخوى الأَخ، النِّسبَة إلَى الأَخ، الأَخوِي؛ **برادر**

اَخيار الأخيار، جمعُ الخَير، خِيارُ النَّاس، الأَفَاضِل، الأَحَاسِن؛ خوبان

اخير الأَخِير، نقيضُ الأَوَّل، النِّهائِيّ؛ **آخرى**

اَخيه الوَتَد، مِسمارُ الاٍصْطَبل، وَتَدٌ مِنَ الحَديد أو حَبْلٌ تُشَدُّ بِهِ الدّابَّةُ فِي الاٍصْطَبْل؛ ميخ طويله

ادا الغَنج، الدَّلاَل، الغمزُ بِالعَين أوِ الجَفن أو الحَاجِب؛ ناز و كرشمه

ـ **درآوردن** (مص) التَّغَنُّج، التَّدَلُّل، التَّلَوِّي

ادات الأَدَاة، الآلَة، الوَسِيلَة، <«ابزار كار»: أداةُ العَمَل>؛ **ابزار**

اداره الاٍدارة، الدَّائِرة، المُؤَسَّسَة، مركز حكومِي، مركز القِطاع الخاص

~ کردن (مص) الاِدارة، سِیاسَة الشُّؤون العَامَّة أوِالْخَاصَّة؛ راه‌بردن

~ء آتش‌نشانی مَصْلَحَة الاِطفاء، الاِطفائِیة

~ء آگاهی مدیریةالتحقیقات الجنائِیّة، دائرةالأَمن، البُولیس السِّرِّيّ، و تطلق علی رجال التحرِّيّ و المَبَاحِث

~ء آمار کل مدیریةالنُّفُوس العَامَة، مدیریة الاِحصاء

~ء آموزش‌وپرورش مدیریةُ التربِیَةِ و التَّعْلِیم

~ء اطلاعات مکتب الاِستعلامات، مدیریُة الاِستعلامات

~ء اعزام محصل مدیریة البعثات الطُّلّابِیّة الدراسِیَّةُ

~ء بازرسی کل دائرة التَّفتِیش الَعام، المُفَتِّشِیَّة العامَّة

~ءباستانشناسی مدیریة الآثارالقدیمه

~ء بازنشستگی مدیریّة التَّقاعد و المَعَاشات

~ء برق دائرةالکهرباء، مشروعَ الکهرباء، مدیریة الکهرباء العَامَّة

~ء بیمه مدیریَّة التَّأمین، مؤسَّسَة التَّأمین

~ء پست و تلگراف و تلفن دائرُ البَرِید و البَرْق وَ التَّلیفون

~ء ثبت احوال مدیریةالنُّفُوس و الأحوال الشَّخصِیَّة

~ء ثبت اسناد و املاک مدیریة التَّسجِیل العِقارِي، مدیریّة الطّابو العَامَّة

~ء رادیو و تلویزیون مدیریّة الاءذاعَة و التَّلفزة، دار الاِذَاعَةِ و التَّلفَزیون

~ء راهنمایی و رانندگی مدیریة شُرطَة المُرُور، شرطةُ التَّقلیّات

~ء هواشناسی مدیریة الأنواء الجَوِّیَّة، دائرةالأَرصاد الجَوِّیَّة

اداری الاِدارِيّ، النِّسبَة الی الاِدارة، المُوَظَّف

اداکردن (مص) التَّأدِیَة، الأداء، أداءُ الدَّین، القَضاء

ادامه‌دادن (مص) الاِدَامَة، الاِسْتِدامة

ادامه‌یافتن (مص) الدَّوام، الدَّوم، الدَّیمومَة، الاِمتداد، الاِسْتمرار

ادای احترام (مص) أداءُ التَّحِیَّة و الاِحترام

ادای بدهی أداءُ الدَّین، تسدیدُ الدَّین؛ ~ دین

ادای دین ← ادای بدهی

ادای سوگند اداءُ اليَمين، القَسَم، الحَلْف، الحِلْف، المَحْلُوفة
ادای کسی را در آوردن (مص) الاِسْتِهزاء، الهَزْء الهُزْوء، السُّخْر
ادای وظیفه القيام بِالواجب، أداء الواجب
ادب الأَدب، العِلْم، المَعْرِفَة، الأخلاق
ادبا الأُدباء، جمعُ الأَدِيب،؛ ادیبان
ادبار (مص) الاِدبار، سُوءُ الحَظّ، التَّقَهْقُر إلى الْوَراء، (ض) الاِقبال؛ به عقب برگشتن
ادب‌شدن (مص) التَّأدُب، التَّعَلُّم، التَّهذُّب، التَثَقُّف
ادب‌کردن (مص) التَّأديب، التَّعْليم، التَّهذيب، التَّثقيف، التَّنبيه
ادبی الأَدبِي، النِّسْبَة إلى الأدب، («رشتهٔ ادبی»: الفرعُ الأَدبِيّ)
ادبیات الآداب، عِلمُ الأدب و يَشْتَمِلُ على قواعد اللُّغَة و المَعانِي و البَيان وَ البَدِيع و العَرُوض (الشِّعْر) وَ النَّثر و نحوها، <«دانشکدهٔ ادبیات»: كُلِّيَّة الأَداب>
ـِ **تطبیقی** الأدبُ التَّطبيقيُ، علم لا يقتصر على النَّظَرِيَّة و حدها بل يَهْدِف الى اِفهام القَاعدَة عِلْمِيّاً و عَمَلِيّاً فِي التَّمارين الّتي يُقصَدُ بها تطبيق المادّة، كتَطْبِيق آداب الشُّعُوب المُخْتَلِفَة و نَظَراتِها فِي الاِشتِراك وَ الاِختلاف فِي النَّثرِ وَ النَّظم وَ البيان و التَّمثيليّات و نحوها فِي الجَوِّ الأَدَبِي
ـِ **عامیانه** الأدبَ الشَّعْبِيّ، الآداب العَامِيَّة
ـِ **کلاسیک** مجمُوعة مِنْ آثار الكُتّاب و الأُدَباء البارِزِين و المُتَقَدِّمين فِي البِلاَد، مذهب الأدبِ المَدْرَسِي الذى دَوَّنَهُ كِبار أدباءِ اللاتين و اليونان فِي أُورُبّا فِي القرون الوسطى. اما فِي ايران فَيَبْدأُ من القرن الرابع الهجري حتى القرن السابع اى منذ عصر الشاعِر (رودکی) حتى عصر (حافظ الشیرازی)
ادخال (مص) الاِدخال، (ض) الاِخراج؛ **داخل کردن**
ادرار البَوْل، ماءٌ تفرزه الكُليتان فيجتَمِع حتى تدفَعُه الطَّبيعَة، <«ادرار البومینی»: البولُ الزُّلاَلِي>، <«ادار خونی»: البول الدَّمَوِي>؛ **پیشاب؛ زهراب؛ شاش**

ادراک (مـص) الاِدراک، الفَـهم، التَّـمييز، البـلوغ، القُـوَّة المُدرِكَة؛ **دريافتن**

ادّعا الاِدّعاء، (ج) اِدّعـاءات: الزَّعـم، التَمَنّي، المُقَاضاة، رَفعُ الدَّعوى الى القضاء؛ **خواسته**

~ **نـامه** عَـرِيضَة الشَكوَى، عـريضَة الدَّعـوى، العـريضَة، الشَكـايَة؛ **دادخواست**

~ء **دادستان** قرار الاِتهام الصّادر عَنِ المُدَّعِي العام؛ **كيفرخواست**

ادغـام (مـص) الاِدغـام، الاِدمـاج، اِدخال الشَّيء فِي الشَّيء، الاِندماج؛ در هم پيوستن

ادكلن قولونية، الكولونيا، مـادة عِـطريّة مُعَقّمَة للرِّجال عادةً

ادلّـه الأَدِلّـة، جـمعُ الدَّلِـيلْ، البـرهان؛ دليلها

اِدمـان الاِدمـان، الاِعـتياد بـالمواد المُخَدِّرة أو المَشروباتِ الكُحُولِيَّة؛ **اعتياد**

ادوات الأدوات، جمع الأَدَاة، الاٰلَات؛ ابزارها

ادويه الأدوِيَة، جمعُ الدَّواء: الأَفـاوِيَة، التّوابل؛ داروها

~ی **غـذايـی** التّوابِل، البَهارات، الفَلافِل، الكُركُم، الدّارْسِين و نحوها

اَدهم الأَدهَم، الأَسْود، ح«اسبِ سياه»: الفرسُ الأَدْهَم؛ **سياه**

اذعـان كـردن (مـص) الاِعـتراف، الاِذعان، الاِقرار، الذَّعَن

اذن (مص) الاِذْن، الاِجَازة، **اجازه**؛ ~ دادن

~ **دادن** ← **اذن؛ اجازه دادن**

~ **گرفتن** (مـص) الاِسـتِئْذان، طَـلَبُ الاِذْن، الاِستِجازة

ارّابه العَرَبَة، وَسِيلة نقليّة قَـدِيمة كـانت تُستَعْمَل فِي الحروب لِنَقلِ المُـعَّداتِ الحَربِيَّة؛ **گارى**

اراجـيف الأَخـبار الكـاذِبَة، الكَـلامُ المُشتَهْجن؛ سخنان زشت

اِرادت المَـحَبّة، الوُدّ، الاِخْـلاص، الصَّداقَة؛ **دوستى**

~ **كيش:** المُحِبّ، الوَدُود، المُـخْلِص، الصدِيق؛ ارادتمند

ارادتمند ← **ارادت كيش**

اراده الاِرادة، القَصْد، الأَمر، الطَّلب؛ **قصد**

آراده العَرّادة، (ج) عَرّادات: آلَة حَربِيَّة قَدِيمَة لِرَمي الحجارة؛ **عرّاده**

ارادى الاِرادِيّ، ما يُراد و يُقصدُ به، العَمْدِي، الاِختِيَارِي

اراذل الأراذِل، الأدنياء، اللُّؤَماء

ارانگوتان (ح) قِرد شبيهٌ بِالاِنسان بعيش على الأشجار فِي الغابات، له يدان طويلتان و ليس له ذنب؛ أُرانگ أوتان، أوران أُوتان

ارائه (مص) الاِراءَة، الاِبراز، الاِظْهار؛ **نشان‌دادن**

ارباب الأرباب، السَّيِّد، المَلاّك، المَخدُوم؛ **خان**

ـِ **رجوع** المُراجِعون الى شَخصٍ او مَقَام لِرَفعِ الحَاجَةِ أوِ المُشكِلَة

ـِ **فضل و دانش** العُلماء، الفُضَلاء، رُوّاد العلمِ و الأدب

ارباب و رعيتى نظام الاِقطاع، النِّظامُ الاِقطاعِيّ

ارتباط (مص) الاِرتباط، الرّابِطَة، العِلاقَة، الصِّلَة، الاِتِّصال؛ **رابطه**

ارتوپدى (طب) الأورتوبيديا، الجِبارة، مِهْنَة الجَابِر، التَّجْبِير

ارتجاع الاِرتجاع، الرَّجْعِيَّة، التَّمَسُّك بِالمَبَادِئ التَّقْليدِيّه و إحياءِ التَّنظيمات الماضِية؛ **كهنه‌گرايى**

ارتجال (مص) الاِرتجال، الكَلاَم دون استعداد و تحضِير مِن قبل

ارتحال (مص) الاِرتحال، المَوت، الاِنتقال؛ **مردن**

ارتداد (مص) الاِرتداد، الرَّدّ، الاِرتداد عَنِ الدين؛ مرتد شدن

ارتدوكس الأرتودكس، التابع لِكَنِيسَة ارتودكس المَسِيحِيَّة

ارتزاق (مص) الاِرتزاق، طَلَبُ الرّزق؛ روزى‌خواستن

ارتش الجيش، العَسْكر، القُوّات المُسَلَّحَة؛ نيروهاى مسلح

ارتشا (مص) الاِرتشاء، أخذُالرُّشْوَة **رشوه‌گرفتن**

ارتشبد أعلى ضابطٍ فِي التَّراتُب العَسكرِيّ فِي الْجَيش، المُشِير

ارتشى المَنْسُوب الى الجيش، الجُندِيّ، العَسْكَرِيّ

ارتعاش (مص) الاِرتعاش، الرَّجْفَة، الاِهتزاز؛ **لرزش**

ارتفاع الاِرتفاع، الطُّول، العُلُوّ، الرِّفعَة؛

درازا
ارتقا (مص) الاءِرتقاء، التَقَدُّم، التَرَقّی، الصُّعُود؛ **پیشرفت**
ارتکاب (مص) الاءِرتکاب، الاءِقتراف، الاءِقتحام؛ مرتکب شدن
ـِ گناه اِقترافُ الذَّنب، إرتکابُ المعصِیَة
ارتماس (مص) الاءِرتماس، الاءِنغِماس، <غُسلِ ارتماسی: اِنغِمَاسُ الجِسم فِي الماء>
اَرتنگ کتاب (مانِی) المُصَوَّر بِالنُّقوش وَ التَّصاویر؛ ارژنگ
ارث الاءِرث، المِیراث، ما یُخلِّفُهُ المَیِّت لِوَرَثتِهِ؛ ارثیه
ارثیه ← إرث؛ **میراث**
ارج القَدْر، القِیمة، المَرتَبَة، الاءِحترام، الثَّمَن؛ **ارزش**
ارجاع (مص) الاءِرجاع، الرَّد، الصَّرف، الاءِحالة؛ **برگرداندن**، ـ دادن
ـ دادن ← **إرجاع**
ارجح الاءَرجح، الأکثر اِحتِمالاً، الأقرب الی المَعقُول؛ **برتر**
ارجحیت الأرجَحِیَّة، الرُّجُوح، الرُّجحان؛ برتری
ارجمند العَزیز، الشَّریف، المَحبُوب، الثَّمِین، المُحتَرم
ارج نهادن التَقدیر، التَّجلِیل، التَکریم، الاءِحترام، التَّبجیل
ارحام الاءَرحام، جمعُ الرَّحِم، الأقرباء، ذووالرَّحِم، ذووالقَرابَة
اردک (ح) البَطّ المُلَوَّن، الوَزّة، الاءِوَزَّة؛ **مرغابی**
اردنگ الدَّفعُ بِالقَدَم، الصَّدمَة بِالرِّجل، اللَّطع، التَّکع
اردو المُخَیَّم، ثُکنَة عَسکَرِیة، لُغَة فِي الهِند و الباکِستان
اردوگاه المُعَسکر، قاعدة عَسکَرِیَّة، الثُّکنَة، مرکز الجُنود
ـِ آوارگان مُخَیَّمُ المُشَرَّدین، مَجمَعُ المُشَرَّدین
ـِ پناهندگان مُخَیَّمُ اللَّاجِئِین مَرکز اللَّاجِئِین
ـِ پیشاهنگی مُخَیَّمُ الکَشّافَة، مَعَسکرُ الکَشّافة
ـِ نظامی مُعَسکَرُ الجیش، الثُّکنَة العَسکَرِیَّة
اَرده (ط) النَّخ، عُصارَة السِّمسِم
اردیبهشت‌ماه الشهر الثانِي مِنَ السَّنَةِ الشَّمسِیّة الاءِیرانِیّة، الشهرُ الثانِي من

فصلِ الرَّبيع

ارز العُمْلَة الصَّعْبَة، النَّقدُ الخارجي، الثَّمَن، القِيمَة

ارزاق الأَرْزاق، جمعُ الرِّزق، المَوَاد الغذائيّة

ارزان الرخيص، الزهيد، القَليل الثَّمن، (ض) الغَالِي

ارزانی الرّخص، الخِصْب، رَغَدُ العَيش، الرَّفاهَة، (ض) الغَلاء

~ **داشتن** الهِبَة، الكَرَم، الاعطاء

ارزش القَدر، القِيمَة، الاعْتِبار، اللِّيَاقة، الأَهْلِيَّة؛ **ثمن؛ اَرج**

ـِ **كالا** ثَمنُ السِّلْعَة، قِيمَة البِضاعَة

ارزشمند الثَّمين، القَيِّم، النَّفيس؛ ارزنده

ارزش‌های اخلاقی القِيَمُ الخُلقِية، المُؤَهَّلات الأخلاقيّة

ارزشيابی تقويمُ المتَاع أو الأَشْيَاء، تقديرُ القِيمَة؛ ارزيابی

ـِ **مدارك تحصيلی** تقويم الشهادات الدّراسيّة، تقويم المُؤَهَلات العِلميّة

اَرزن (ن) الدُّخن، الدُّخنَة

ارزنده ← **ارزشمند**

ارزياب (نا) المُقَوِّم، المُخمِّن، المُسَعِّر، المُقَدِّر

ارزيابی ← **ارزشيابی**

ـِ **كالای تجاری** تَسْعِير البَضائعُ التّجارية

ـِ **ماليات** تَخْمِين الضّرائب الماليَّة

ارژنگ ← **ارتنگ**

ارسال (مص) الاِرسَال، الاِيفاد، البَعْث؛ **فرستادن**؛ ~ كردن

~ **كردن** ← **ارسال**

ارسالی المُرسَل، المَبْعُوث؛ **فرستاده**

ارسلان الشُّجاع، البَطَل، (ح) الأَسَد؛ **قهرمان**

اُرُسی ۱ نوع مِنَ الحِذاء، ۲ و كان يُطلَق على شُبّاك الغُرْفَة المُشرِفَة على سَاحَةِ البَيت؛ **پنجره؛ كفش**

~**دوز** الحَذّاء، الاِسكاف، صانِعُ الخِفاف و الأَحْذِيَة

اَرَش السّاعِد، الذِّراع مِنَ اليَد، نِصفُ المِتر، مَسَافة بين نهايَة الاِصْبع الوُسْطَى والمِرفق؛ **ساعد**

ارشاد (مص) الاِرشاد، التَّوجِيه، الهِدايَة؛ **راهنمايی**؛ ~ كردن

~ **كردن** ← **ارشاد**

ارضا (مص) الاِرْضَاء، الاِقناع، الاِفراح؛ خوشنودكردن؛ ~ كردن

~ كردن ← **إرضا**
ارعاب (مص) الاِرعاب، التَّخويف، التَّزعيب؛ **ترساندن**
ارغنون (مو) الأُرغن، آلَة طَرَبٍ ذات مَلامِس كالبِيانو، قد إخترعها (افلاطون)؛ اُرگ؛ ارغون
ارغوان (ن) الأُرجوان، الزَّمْزَرِيق، شَجَرة صَغيرة تزرع لِلزِّينة زَهْرُها ورديٌّ يَظهَرُ فِي الربيع، و تطلق علي صُبْغٍ احمر، ثيابٌ حُمْر مَصْبُوغَة بِالأُرجوان
ارغوانى اللَّون الأُرجُوانِي، اللَّون الأَحمَرالقاتم
ارغون ← **ارغنون**
ارفاق (مص) الاِرْفاق، المُساعَدَة، المَحبَّة؛ **يارى كردن**؛ ~ كردن
~ كردن ← **ارفاق**
ارقام الأَرقام، جمع الرَّقم، الأَعداد؛ **اعداد**
ارك القَصْر، البِناءُ الحُكُومِي، البلاط، القَلْعَة؛ **كاخ**؛ ارگ
اركان الأركان، جمع الرُّكن؛ ستون‌ها
~ِ جنگ أَركانُ الحرب، قيادة الجَيش؛ **ستاد ارتش**
~ِ چهارگانه الأَركان الأَربَعَة: النّار، الهَواء، الماء و التراب
~ِ دولت رِجال الحُكُومَة، الوُزراء و الحُكّام و الأُمراء
~ نماز اركان الصَّلاة: تكبيرة الاِحْرام، القِيام، الرّكوع، السُّجود
اركستر (مو) الفرقَةُ المُوسِيقِيَّة، الجَوقُ المُوسِيقِي؛ دستهٔ موزيك
اركيده (ن) زهرة جميلة فى ألوان بيضاء و حمراء تزرع لِلتَّزْيين
أَرك ← **ارك**
أُرگ (مو) ← **اَرغنون**
أرگان العُضو مِن هَيئَةٍ اَو جَمْعِيّة، المُوظَّف، العَامل؛ **عضو**
ارگانيز المُجَهَّز، المُرَتَّب، التشكيلة؛ **نهاد**
ارگانيزم المُنَظَّمَة، مُنَظَّمَةٌ دَولِيّة، مُنَظَمَة حُكومِيّة
ارگانيسم جهاز البدن بِكَامِلِهِ، الجِسم، المَوجُود الحَيّ؛ **زيستمند**
إرم الفِردوس، الحَدِيقَة، الرَّوضَة، الجَنَّة
ارمغان الهَدِيَّة، التُّحْفَة، الاِكرام؛ **كادو**؛ **تقديمى**
~ِ سفر هَدِيَّة المُسَافِر، تُحْفَة السَّفر؛ **رهاورد**
~ كردن (مص) الاِهْداء، الاِتحاف؛

اتحاف؛ اهدا

ارمك قماش منسوج مِنَ القُطنِ رُمَادِيُّ اللون يُتَّخَذُ لِلثِّياب؛ پارچهٔ پنبه‌ای

ارمنستان أَرمينيا، ارمِينيَّة، بلادُ الأَرْمَن

ارمنى الأَرمِينى، المَنْسُوب الى اَرمينيّة، اللُّغَة الأَرْمَنِيّة

اروندرود نَهرُ أَروند، شَطّ العَرَب، و كان يُطلَق على نهر دِجلة

ارهاق (مص) تَحْمِيل الشَّخص على مالا يطيق، الاِدراك؛ **خسته كردن**

اريب المُنحرف، المُعْوَجّ، المُنْحَنِي، المائِل؛ **كج**

اَريكه الأَرِيكَة، (ج) أَرائِك، السَّرير، سَرِير مُزَيَّنٌ فاخِر؛ **تخت**

أُريون (طب) مَرَضُ التُّكاف

از: مِنْ، مُنْذُ، عَلامَةُ لِلزَّمانِ أو المكانِ <«از خانه»: مِنَ البَيْتِ>، <«از امروز»: مُنْذُ اليَوم>

إزا الاِءزاء، المُقابِل، الأَمام؛ **روبه‌رو**

إزار الاِءزار، السِّروال، المِلْحَفَة، اللِّباس، الفُوطَة؛ **شلوار**

~بند الحِزام، رَبْطَة الاِءزار، مِشَدُّ الاِءزار؛ **كمربند**

از بر الكَلامُ مِن غيرِ تَهْيِئَتِهِ

~ سخن گفتن (مص) الاِءرتجَال، الكلامُ دونَ إِسْتِعْداد و تحضِير

~ شعر گفتن (مص) إِرتجال الشِّعْر، بيانُ الشِّعْرِ دُون تَحضِير مِن قَبْل

~ كردن (مص) الحِفْظ غَيْباً، بيانُ الكلامِ حِفْظاً

از بُن مِنَ الأَصْل، مِنَ الجَذر، مِن الأَساس، مِنَ الأَسْفَل؛ از بيخ؛ از ريشه

از بيخ ← **از بن**

ازت (ك) النَّيْتروجِين، غازٌ بِلا طَعمٍ و لا رَائِحَة؛ **نيتروژن**

ازدحام (مص) الزِّحَام، الاِءزدحام؛ شلوغى

ازدواج (مص) الزَّواج، الاِءزدواج، النِّكاح؛ **زناشويى**

ازدياد (مص) الاِءزدياد، الاِءضافَة، الزِّيادة، المَزِيد؛ **افزايش**

از ريشه ← **اَز بُن**

از كار افتاده العَاطل، العَجُوز، الضَعِيف

ازل الأَزل، القِدم، ما لا نهايَة لَهُ فِي اَوَّلِهِ؛ **هميشه**

ازلى الأَزليّ، دائم الوجود، من صِفاتِهِ تعالى؛ **هميشگى**

ازن (ك) الأُوزون، غاز تَتألف جزئيّاته

مِنْ ثلاث ذَرّات أُكْسِيجين و هو يَضرِبُ الى الزرقة و يُستعمل فِي تَعْقِيم الهَواء و مِياهِ الشُّرب

اژدر الطُّوربيد، الطُّوربيل، قذِيفَةُ تُقذف بها السُّفن

~**افكن:** النَّسَافَة الحربيَّة، سَفِينَة تقذف الطوربيد على سُفْنِ العدو و تنسفها؛ اژدرانداز

اژدرانداز ← **اژدر افكن**

اژدر ماهى (ح) سَمَكَة ذات قوة كهربائِيّة تعيش فِي اعماق البحار، الرَّعّاد

اژدها (ح) الثُّعبان، التِّنِّين

اسارت (مص) الاِسَارَة، الأَسْر، السَّبْي؛ **اسيرى**

اساس الأَسَاس، البُنيان أَصْلُ البِناء، القاعده؛ **پى؛ بنيان؛ شالوده**

اساسنامه مجموعة مِنَ الموادالمُقَرَّرة لِشركة أو حِزب و نحوها

~ ء **شركت:** قانون الشركة، النِّظام المُدوَّن لِشَرِكَةٍ أو مُؤَسَّسَة

اساسى النِّسبَة الى الأصل و الأَسَاس، <«قانونِ اساسِى»: القانون الأَسَاسِي>؛ **اصلى**

اساطير الأَسَاطِير، جمعُ الأُسْطُورة، القِصَص، الحكايات؛ داستانها

اساطيرى الأَساطيريّ، النِّسبَة الى اساطير

اسانس العِطْر، مادة عِطرِيَّة تحَضَّرُ مِنَ المَوادِّ النَّباتِيَّةِ عادةً؛ **عطر**

اسب (ح) الفَرَس، الحِصَان، (ج) الخَيل <«اسبِ ماده»: الحِجْر>

~ **آبى** فرسُ البَحْر، حِصَان النَّهر، جامُوسُ البحر

اسباب الأَسْباب، جمعُ السَّبَب، الوَسائِل، العِلَل

~ **بازى** وَسَائِلُ اللّعب لِلأطفالِ عادةً

~ِ **خانه** اثاثُ البَيْت، لوازم البَيْت

~ِ **سفره** وَسَائِلُ الطَّعَام كَالْمِلْعَقَةِ وَالشَّوكة و الصَّحن وَ المِمْلَحَة و نحوها

~ِ **كار** وَسَائِل العَمَل، لوازِمُ الشُّغل

~ **كشى** نَقْلُ الأثاث و الوَسَائِلِ البيتيَّة مِن محل إلى آخر

اسب بخار الحِصَانُ البُخارِي، وحدة لتقدير قُوَةِ الآلات و المُحَرّكاتِ البُخارِيَّة

اسب تاختن (مص): الفُرُوسِيَّة، حَمْلُ الفَرَسِ عَلى الرَّكْض لِلسِّباق أوِ العَدْو

اسب تاز الفَارِس، الخَيّال
اسب‌دوانی السِّباق، سِباق الخَيل، مُباراة الخَيل
اسب‌سوار الفارِس، الرّاكِبُ الخَيل
اسب‌سواری (مص) رُكُوب الخَيل، الفُرُوسِيَّة
اسبِ سواری حِصَانُ الرُّكُوب، فرسُ الرُّكوب
اسبق الأَسْبَق، الأَقدم، الأوّل؛ **پیشین**
اسبُل (طب) الطِّحَال، (ج) أَطْحِلَة و طُحُل و طِحَالات، غُدَّة إِسْفَنجِيّة فِي يَسارِ جوفِ الإِنسان و الحيوان لأزِقَةٌ بِالجنب؛ **اسپرز؛ طحال**
اسبِ ماده (ح) حِجر، فَرَسَة؛ **ماديان**
اسبِ مراد (مجا) الحَظّ، الإِقبال، اليُسر، السَّعادة؛ **شانس**
اسبِ مسابقه (ح) حِصانُ السِّباق، فَرَسُ المُسَابقة، <«زمين اسب دوانى»: مَيدان سِباق الخَيْل>
اسبِ نر (ح) الحِصَان، الفَرَس، (ج) الخَيل
اسپرت: الرِّياضَة البَدَنِيّة فِي الهَواء النَّقِي؛ **ورزش**
اسپرز ← **اسبل؛ طحال**

اسپرغم (ن) الرّيحان، زَهرَة الرَّيحان؛ شاه اسپرم؛ **ريحان**
اسپری الرَّشّاش، الرَّشَاشَة، المِرَشَّة
اسپناج ← **اسفناج**
اسپند ← **اسفند**
اسپهبد ← **سپهبد**
است فعلٌ مساعِدٌ فِي اللُّغَةِ الفارِسِيَّة بمعنى (يكون)، مخفف كلمة (اَستر): البَغل
استاد الأُستاذ، المُعَلِّم، المُدَرِّس، المَاهِر، حَاذِق، العالِم، <«~ِ دانشگاه»: أُستاذ جامِعِيّ>
~ِ **تمام وقت** أُستاذ مُتفرِّغ
~ِ **حق‌التدريسى** أُستاذ مُنتَدَب، مُدَرِّس جامِعِيّ
~ِ **ميهمان** أُستاذ زائر، ضَيْف الجَامِعَة
استادی المَهارة، الحَذاقَة، التَّفوُّق و اللَّبَاقَة
استاديار مَدَرِّس جامِعِي، معاونُ الأُستاذ
استاديوم سَاحَة الألعاب الرِّياضِيَّة، المَلْعَبُ الرِّياضِيّ، المُدَرَّج، السّتاد الأمفيتياتر؛ **ورزشگاه**
استامپ الختيم، المُهر، الوَسْم
~**زدن** التَّخِيم، الخَتم، الخِتام، الوَسم
استان المُحافَظَة، الوِلايَة، اللِّواء،

استاندار المُحَافِظ، الوَالِي، المُتَصَرِّف، الحاكم
استانداری المُحَافَظَة، المُتَصَرِّفِيَّة، تَقسِيم إدارِيّ يَتَوَلّى الأَمْرَ فِيه المُحَافِظ
استاندارد المِقياسُ المُوَحَّد فِي البِلاَد، المِقْيَاسُ القانُونِي فِي البِلاَد
~ کردن (مص) توحيد المقاييس فِي الصِّنَاعَة و المَصْنُوعاتِ الوَطَنِيَّة
استبداد (مص) الاِستِبداد، التَّحَكُّم، الاِنفِراد بِالرَّأي؛ خودکامگی
استبدادی المُستَبِدّ، التَّعَسُّفِيّ، الاِستبدادِيّ؛ **خودکامه**
استبرق الاِستَبرق، ثياب مِن الحَرير وَ الذَّهَب، السُّنْدُس؛ پارچه‌ی زر ابریشمی
استتار (مص) الاِستِتَار، التَّغطِيَة، التَّسَتُّر، التَّحَجُّب؛ **پوشاندن**
~ ابزار جنگی التَّموِيه، تَغطِيَة الوَسَائِل و المُعَدَّات الحَربِيَّة عَنِ الأنظار
استثمار (مص) الاِستِثمار، الاِنتفاع، الاِستِغلال؛ **بهره کشی**؛ ~ کردن
~ کردن ← إستثمار
استثنا (مص) الاِستِثناء، إخراج الأَمرِ أَوِ الشَّخص مِنَ الحُكْمِ العام؛ ~ کردن
~ کردن ← استثنا
استثنایی النّسبَة الى الإستثناء، الأستثنائي، بلامَثِيل، بلانظير، الشَّاذ؛ استثنائی
استثنائی ← استثنایی
استجابت (مص) الاِستِجابَة، قبولُ الدُّعَاء، قبول الدَّعوة، القَبُول؛ پذيرفتن؛ ~ کردن
~ کردن ← استجابت
استحاله (مص) الاِستِحالَة، تَحوُّلُ الشَّيء مِنْ حَالَة الى أُخرى؛ **دگرگون شدن**
استحضار (مص) الاِستِحضَار، العِلْم بالشَّيء، الاِطّلاع على الأَمر؛ **آگاهی**
استحفاظ (مص) الاِستِحفَاظ، المُرَاقَبَة، الحَرَاسَة؛ پاسداری کردن
استحقاق (مص) الاِستحقاق، اللِّياقَة، الجدارة، الخليق بِالتَّقدير؛ **سزاواری**
استحکام (مص) الاِستِحكام، الاِتقان فِي العَمَل، الاحكام؛ **استواری**
استحکامات (مص) الاِستحكامات، التَّحصِينات، الأَمكِنَة المُحَصَّنَة المَنِيعَة
استحمام (مص) الاِستِحمَام، الغَسْل بِالماءِ الحارّ، دخولُ الحَمّام؛ حمام

گرفتن
استخاره (مص) الاِسْتِخَارة، طَلَبُ الخِيرَة بالْمَشْوَرة؛ **خيرخواهی**
استخدام (مص) الاِسْتِخدام، طلب التوظيف وَ الخِدْمَة؛ خدمت كردن
استخر البِركة، المَسْبَح، حوضٌ كبير لِلسِّبَاحَة؛ **بركه**
استخراج (مص) الاِسْتِخْراج، الاِستنباط، الاِختراع؛ **بيرون آوردن**
استخفاف (مص) الاِسْتِخفاف، الاِسْتِهانَة، الاِسْتِهزاء؛ **خوار شمردن**
استخلاص (مص) الاِستخلاص، التَّحَرُّر، الاِستحصال؛ **آزاد شدن**
استخوان العَظْم، (ج) أَعظُمٌ و عِظام، قَصَبُ الحيوان الذى عَليهِ اللَّحم
~بندى الجهازُ العَظمِيّ، الهَيْكَلُ العَظمِي، عظام الجِسم؛ **كالبد**
استخوانى العَظْمِيّ، النِّسْبَة إلى العَظم، المَصْنُوع مِنَ العَظْم
استدبار (مص) الاِسْتِدبار، التَّقَهْقُر إلَى الْوَرَاء، (ض) الاِستقبال ؛ به عقب برگشتن

استدعا (مص) الاِسْتِدْعاء، الدَّعوَة، الطَّلب، التَّمَنِّي؛ **خواهش**؛ ~ كردن
~كردن ← **استدعا**
استدلال (مص) الاستدلال، اثبات الكلام بالبرهان؛ ~ كردن، دليل آوردن
~كردن ← **استدلال**
اَستر (ح) البَغْل، (ج) بِغَال و أَبغال، الحيوانُ المُتَوَلِّد من الحِمارِ وَالفَرسِ أو بِالعَكْسِ؛ **قاطر**
استراتژى الاِسْتِراتيجيّ، فَنُّ التَّخطِيط و البَرامج لِلْخُطَطِ الحربيّة و قيادتها لِلاِنتِصار
استراتژيک الاِستراتيجيّة، فنٌّ مِن الفُنُونِ العَسْكرِيَّة لِتَنَاوُل الْوَسَائِل الحَرْبِيّة فِي القِيادة
استراحت (مص) الاِسْتراحَة، الرَّاحَة، فراغُ البال؛ **آرامش**؛ ~ كردن
~كردن ← **استراحت**
استرحام (مص) الاِسْتِرحام، اِلْتِمَاسُ الرَّحْمَة، طَلَبُ العَفو، الاِسْتِعْطاف؛ بخشش خواستن
استرداد (مص) الاِسْترداد، الاِسْتِرجَاع، الطَّلَب و الاِسْتِرجاع؛

پس گرفتن

استرلاب ← **اسطرلاب**

استريليزه المُعَقَّم، الخالِص مِنَ الجراثِيم و الميكروبات؛ ضد عفونی شده

~ **كردن** (مص) التَّعقِيم، ابادة الجراثيم و الميكروبات عَنِ الشيء؛ ضدعفونی كردن

استسقا (طب) مَرَضُ الاِستسقاء؛ **آب آوردن**

استشمام (مص) الاِسْتِشمام، الاِسْتِنْشَاق؛ **بوكردن**

استشهاد (مص) الاِسْتِشهاد، طَلَبُ الشَّهادة، الشَّهادة؛ **گواهی گرفتن**

استضعاف (مص) الاِسْتِضْعَاف؛ ناتوان شمردن

استطاعت (مص) الاِسْتِطاعَة، القُدْرَة و التَّمَكُّن؛ **توانايی**

~ِ **مالی** (مص) الثَّراء، كَثْرَة المال، القُدرةُ الْمَالِيَّة؛ **توانگری**

استعاره (مص) الاِسْتِعارة، استعمال مَعنىً خاصٍّ بِكَلِمَةٍ لِمَعْنَى آخر

استعانت (مص) الاِسْتِعانَة، طَلَبُ المُسَاعَدَة؛ يارى خواستن

استعداد (مص) الاِستعداد، التَّهَيُّوء للأمر، القابِلِيَّة، الأَهْلِيَّة؛ **آمادگی**

استعفا (مص) الاِسْتِعْفَاء، الاِسْتِقالَة، طلبُ العَفو

استعلاج (مص) الاِسْتِعلاج، المُعَالَجَة؛ **درمان**

استعلاجی الاِسْتِعْلاجِيّ، العِلاجِيّ، <«مُرخصی استعلاجی»: مأذونِيّة مَرَضِيَّة>؛ درمانی

استعلام (مص) الاِسْتِعْلام، الاِستفسار؛ **پرسيدن**

استعمار (مص) الاِستعمار، تَسَلُّطُ دَولَةٍ بِلادَ غيرِها كُلِّها او جزءٍ مِنهَا بدَافِعِ الاِعْمار، تعمير المكان؛ آبادسازی

~**گر** المُسْتَعْمِر، الذي يجعلُ بَلَداً مستعمرةً له

استعماری المَنْسُوب إلى الاِستعمار، <«دولت استعماری»: حُكُومَةٌ مُسْتَعْمِرَة>

استعمال (مص) الاِسْتِعْمال، العَمَلُ بِالشَّيء؛ به كار گرفتن

استغاثه (مص) الاِسْتِغاثة، الاِستعانَة، الاِستمداد؛ يارى خواستن

استغفار (مص) الاِسْتِغْفار، طَلَبُ المَغْفِرَة؛ آمرزش خواهی

استغنا (مص) الاِسْتِغْناء، الاِعْتِناء؛ بی‌نیازی
استفاده (مص) الاِسْتِفادة، طَلَبُ الفائدة، الاِنتفاع؛ ~ کردن؛ **سود بردن**
~ کردن ← **استفاده**
استفتا (مص) الاِسْتِفتاء، طَلَبُ الفَتوى؛ **فتواخواستن**
استفراغ (مص) الاِستفراغ: القَيء؛ **قی**
استفسار (مص) الاِسْتِفسار، السُّؤال؛ **پرسش**
استفهام (مص) الاِسْتفهام، الاِسْتِخبار، السُّؤال؛ پرسیدن
استقامت (مص) الاِسْتِقَامَة، المُقاوَمَة، الثَّبات، المُثَابَرة؛ ~ کردن؛ پایداری
~ کردن ← **استقامت**
استقبال (مص) الاِسْتِقْبال، المُواجَهَة، (ض) الاِسْتِدْبار؛ **پیشواز**
استقرار (مص) الاِسْتِقرار، الثَّبات، السُّكنى؛ جای گرفتن
استقراض (مص) الاِستِقراض، طَلَبُ القَرْض؛ درخواست وام
استقلال (مص) الاِسْتِقْلال، الحُرِّيَّة في العَمَل، الحُرِّيَّة في ادارة الأمور؛ آزادی حکم
~خواه طَالِبُ الاِسْتِقلال، السّاعِي إلى الاِسْتِقلال، الدّاعِي لِلْاِستقلال؛ ~ طلب
~ِ داخلی (مص) الاِسْتِقلالُ الدّاخِلِي، الاِنتداب؛ **خودگردانی**
~ِ رأی حُرِّيَّة الفِكر، حُرِّيَّة الرأي و العقيدة؛ **آزادی‌اندیشه**
~ِ سیاسی السِّيَادَة الكَامِلَة فِي البِلاد وَ الاِنفراد بِاِدارة جميع شؤونها، الاِسْتِقلالُ؛ آزادی سیاسی
~طلب ← **~ خواه**
استکان الفِنجَان، إنَاءٌ صَغيرٌ مِن البَلّور او الزُّجاج يُشرَب فِيه الشّاي
استکبار (مص) الاِسْتِكْبار، التَّكَبُّر، التَّفَاخر، ذوالكبرياء؛ قدرت‌طلبی
~ِ جهانی الاِمْبريالِيَّة، حكومةٌ ذات قُدْرَةٍ عَالِيَة
استماع (مص) الاِسْتِماع، الاِصْغاء؛ **شنیدن**
استمالت (مص) الاِسْتِمالَة، الاِسْتِعْطَاف؛ **دلجویی**
استمداد (مص) الاِسْتمداد، طلب المُسَاعَدَة؛ کمک خواستن

استمرار (مص) الإِسْتِمْرَار، الدَّوام، الدَّوْم؛ پایی بودن

~ دادن (مص) الإدامَة، المُداوِمَة

استمنا (مص) الاستمناء، مُمَارَسَة العَادةِ السِّرِّيَّة؛ جلق زدن

استنتاج (مص) الإسْتِنْتَاج، إِسْتِخْرَاجُ النَّتِيجَة مِنَ المُقَدّمات؛ **نتیجه گرفتن**

استنساخ (مص) الإسْتِنساخ، النَّسْخ؛ **نسخه برداری**

استنشاق (مص) الإِسْتِنْشاقَ الشَّم، التَّنَفُّس؛ بوییدن

استنطاق (مص) الإِسْتِنطاق، الإِسْتِجواب؛ **بازپرسی**

استنكاف (مص) الإِسْتِنكاف، الإِمتناع، الرَّفْض؛ **خودداری**

استوا الإِسْتِواء، الإِستقامَة، الإِعْتِدال، <«خَطِّ استوا»: خَطُّ الاسْتِواء حَولَ الكُرَة الأَرْضِيَّة على بُعدٍ مِنَ القُطْبَين>

استوار الثابت، المُحكَم، الأَمِين، المُعْتَمَد، اليَقِين، العَرِيف في الجَيْش؛ راسخ؛ **مستحكم**

~نامه وَرَقَة الإِعتماد فِي العُرفِ الدَّولِي التي يُقَدِّمها السَّفِيرُ إلى رَئِيس الدَّولَةِ الَّتِي عُيِّن فِيها

استواری الإِسْتِحكَام، الإِنْسِجَام؛ **استحكام**

استوانه (ه) الأُسْطُوانَة: (ج) أَسَاطِين و أَسَاطِنَة، قالب الحَاكِي (الفُونُوغراف)

استوایی الإِسْتِوائِي، المَنْسُوب إلى خطّ الإِسْتِواءِ، <«آب و هوای استوایی»: المُناخ الإِسْتِوائِيّ>، مُناخ المَناطِق القَرِيبَة مِنْ خَطّ الإِستواء و يَتميَّزُ بِحَرَارَة دَائِمَة و بِأَمْطارٍ غزيرة مُتَواصِلَة

استودیو الإِستوديو، مَحَلّ إِلتِقَاطِ الصُّوَر و تَسْجِيلِ الصَّوت للسّينما وَ الإِذاعَةِ و التّلفزيون؛ كارگاه هنری

استهزا (مص) الإِسْتِهزاء، السُّخرِيَّة؛ **ریشخند**

استهلاك (مص) الإِسْتِهلاك، الإِنفاق، الهَلاك؛ ~ كردن؛ مصرف كردن

~كردن ←**استهلاك**

استیجار (مص) الإِسْتِئجار، التَّأجير؛ **اجاره كردن**

استیصال (مص) الإِسْتِئصال، التَّقَهقُر الى الوَرَاء، الفَقْر؛ **درماندگی**

استیضاح (مص) الإِسْتِيضاح، طَلَبُ التَوضِيح؛ **بازخواست**

استیفا (مص) الاِسْتیفاء، الحُصُول عَلَی الْحَقّ

استیلا (مص) الاِسْتیلاء، الغَلَبَة؛ **چیرگی**

استیناف (مص) الاِسْتِئناف، الاِعادة، اعادة النَّظَر فِي الدَّعوی؛ **پژوهش**

اسرار الأَسْرار، جمع السِّرّ، ما یَکتمُهُ الاِنسانُ فِي نفسه؛ رازها

~آمیز الخَفِي مِنَ الأُمور، المَشُوب بالأَسْرار، الأَمْرُ الغامِض

اسراف (مص) الاِسْراف، التَّبْذیر؛

~ کردن؛ **زیاده‌روی**

~کردن ← **اسراف**

اسطبل ← **اصطبل**

اسطرلاب (فد) الأُسْطُرلاب، مَرصدٌ قَدیمی لِقیاس مواقع النجوم و الکواکب و ساعات اللیل وَالنهار و حَلُّ شَتّی القضایا الفلکیة؛ استرلاب

اسطوره الأُسْطُورَة، (ج) أساطِیر، القِصَّة، الحِکایَة داستان

اسفار الأَسْفار، جمعُ السِّفر، الکتاب الکبیر، جزءٌ مِن کِتاب التوراة

اسفناج (ن) الاِسْبانخ، بَقلَة مِن فَصِیلَةِ السَّرمَقیّات؛ اسپناج

اسفنج (ح) الاِسْفَنج، حیوان مائِي له هَیْکَلٌ لِیفِيّ؛ **ابر**

~ِ مصنوعی الاِسفنج الصِّناعِيّ؛ ابر مصنوعی

اسفند (ن) الحَرمَل، نباتٌ حَبُّهُ شَبِیهُ بِالسِّمْسِم له فوائد طِبِّیَّة؛ اسپند؛ **سپند**

~ ماه الشَّهرُ الثانِي عَشر مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِیَّةِ الاِیرانِیّة

اسقف الأُسقُف، البَطرِیَرک، رُتبَة فوق القِسِّیس و دونَ المِطْرن؛ **کشیش**

اسکادران سِرْبٌ مِنَ الطّائرات لا یتجاوز عددُها عن سِتِّ طائِرات

~ِ دریایی الأُسْطُول البحرِي، مجموعٌ مِنَ السُّفُنِ الحربیّة لا یتجاوز عددها عَن سِتِّ سُفُن

اسکله مَرسَاة السُّفن، المَرفَأ، المِیناءُ البحری، الاِسکِلَة

اسکناس عُمْلَة وَرَقِیَّة، النَّقْد الوَرَقِيّ

اسکنه الاِزْمِیل، المِثْقب

اسکی الزَّلّاجَة، الزُّحْلُوقة

~بازی التَّزَحْلُق علی الجلید، التَّزَلُّج عَلَی الْجَلید <«چوب اسکی»: الزَّلّاجَة>

~ِ روی آب التَّزَلُّجُ المائِي، الاِنْزِلاقَ عَلَی الماءِ بِالزَّلّاجَة

اسلام الاِسْلام، التّسْليم، التَّدَيُّن بالاِسلام، المُسْلمون
اسلامی النِّسْبَة إلى الاِسلام، الاِسْلامِيّ، الدِّينُ الاِسْلاَمِيّ
اسلحه الأَسْلِحَة، جمعُ السِّلاح، الوسائلُ الحَرْبِيّة، المُعَدّاتُ الحربِيّة؛ **جنگ افزار**
~**خانه** المَسْلَح، مَذْخَرُ الأَسْلِحَة: مَوضِعُ العَتاد
~**دار** المُسَلَّح، مُراقِب الأَسلِحَة، مُحافِظ الأسلحه فِي المَذَاخِر، حامِل السِّلاح
~**ساز** صَانِعُ السِّلاحِ، عامِل السِّلاح
~**سازی** مَصنَعُ الأَسْلِحَة، مَعمَلُ السِّلاح والعَتاد؛ **قورخانه**
~ء **سرد** السِّلاحُ الأبيض كالسِّنانِ والسَّيْف
~ء **شكاری** اَسلِحَة الصَّيد، بُندُقِيَّة الصَّيد
~ء **کمری** المُسَدَّس، آلَة لِرَمْيِ الرَّصَاص فِيها سِتّ رصَاصَات؛ **ششلول**
~ء **گرم** السِّلاحُ النّارِي كالبنادِقِ و المَسَدَّسات و نحوها
اسلوب الأُسْلوب، الطَّرِيقَة، النَّسَق، الطَّرز، النَّمط؛ **روش**
اسم الاِسْم، (ج) أُسماء و أَسَامِي؛ لفظُ موضوع عَلَى جَوهَرٍ أو عَرَضٍ أو شَخصٍ او شَيءٍ لِلتَّمييز والتَّعْيين خارجٌ عَنِ الزَّمان؛ **نام**
~**گذاری** (مص) التَّسْمِيَة، التَّصْريح بِالاِسم؛ **نامگذاری**
~**نويسی** (مص) التَّسْجِيل، تَسْجِيل الاِسْم، ثبتنام؛ **نامنويسی**
اسناد الأَسناد، جمع السَّنَد، الوَثَائِق، المُسْتَندات؛ **مدارک**
اِسناد (مص) الاِسْناد، ايقاع نِسْبَة تامَّة بينَ كَلِمَتَين كَنِسْبَة الخَبَر اِلى المُبْتَدَأ فِي النَّحو، و إِسْنادِ الحَدِيث إلى الرَّاوِي
اُسوه الأُسْوَة، القُدوَة، المُقْتَدى؛ **نمونه؛ پيشوا**
اسهال (طب) الاِسْهَال، اِسْتِطْلاَقَ البَطْن؛ **شكمروش**
~ِ **خونی** (طب) الاِسْهال الدَّمَوِيّ، الزُّحار، الزَّحِير، دِيسِنْطاريا؛ ديسانتری
اسيد (ك) الحامِض، الحُمُوضَة؛ **ترشا**
~ **ازوتيک** (ك) حامِض النِّتريک
~ **اوريک** (ك) الحامِض البَولِي
~ **سولفوريک** (ك) حامِض الكبريت

~ سیتریک (کث) حامِض اللّیمون
~ فینیک (کث) حامِض الفینیک
اسیر الأَسیر، (ج) أَسْرَی و أُساری، السَّبِيّ، (ج) سبایا؛ **زندانی**
~ جنگی أسیر الحَرْب، السَّبِيّ
اسیری (مص) الأَسْر، الاِسَارة، السَّبْي؛ **اسارت**
اشاره الاِشارة، العَلامَة، الاِیماء
اشاعه (مص) الاِشَاعَة، الاِذَاعَة، خَبَرٌ غیرُ المُؤَکَّد؛ **شایع کردن**
اِشباع (مص) الاِشْباع، الاِحکام، التّعمیق فِي البَحْث، **پُر کردن**؛ ~ کردن
~ **شدن** (مص) التَّشَبُّع، <«به حد اشباع رسیدن»: الاِمتِلاء>؛ **پرشدن**
~ **کردن** ← **اشباع**
اشبل بَیْضُ السَّمَک؛ **خاویار**؛ اِشپل؛ اِشپیل
اشپل ← **اشبل**
اِشپیل ← **اشبل**
اشتباه (مص) الغَلَط، الخَطَأ، السَّهْو، الشَّکّ؛ ~ کردن؛ **لغزش؛ خبط**
~ **چاپی** خطَأٌ مَطْبَعِي، غَلْطَة مَطبَعِیَّة
~ **کار** المُخْطِئ، السّاهِي، الغَالِط
~ **کاری** (مص) الغلَط فِي الأَمْر، الخَطَأ
~ **کردن** ← **اشتباه**
اشتباهی التّشبَةالی (اشتباه)، عمل غیر عمدی، سَهْواً
اشتراک (مص) الاِشْتِراک، المُشارَکة، المُسَاهَمَة، الاِکتتاب؛ **انبازی**
~ **مساعی** (مص) الاِتحاد، الاِتفاق، التعاون، السَّعي المُشتَرَک فِي الأمر؛ همیاری
اشتراکی الاِشتراکِي، التّابع الی مذهبِ الاِشتراکیَّة؛ **سوسیالیست**
اشتغال (مص) الاِشتغال، الشُّغل، المُزَاوَلَة بالْعَمَل <«~ به تحصیل»: المُزَاوَلَة بِالدَّرس)>؛ **کارکردن**
اشتها (مص) الاِشْتهاء، الرَّغْبَة، الشَّهْوَة، الحُبّ، الأَمَل؛ ~ داشتن؛ **خواست**
~ **آور** المُشَهِّي، الشَّهِيّ، الشَّهِیَّة
~ **دار** الرّاغِب، الطالب، المُحِبّ، الشَّهِيّ
~ **داشتن** ← **اِشْتِها**
اشتهار (مص) الاِشتِهار، المَعْرُوفِیّة، الشُّهْرَة، الصِّیت، السُّمْعَة؛ **آوازه**
اشتیاق (مص) الاِشْتیاق، الشَّوق، الحَنین، حَرَکَةُ الهَوی، الحُبّ؛ **آرزومندی**

اَشراف الأَشراف، جمعُ الشَّريف، السّادة، كِبارُ القَوم؛ بزرگان

اشرافی النِّسبَة الى الأشراف، الأشرافِيّ، الأَرِسْتُقراطِي

اشرف الأَشرَف، الأَعْلَى، المُرْتَفِع، الأرْفع؛ برتر

اشرفی النِّسْبَة إلى اَشْرَف، نَقْدٌ ذَهَبِيّ كان مُتداولاً في ايران سابقاً

اَشعار الأَشعار، جمعُ الشِّعْر، النَّظْم؛ چكامهها

اِشعار (مص) الإشْعار، الاِخْبار، الاِعلام، الاِطِّلاع؛ آگاه كردن

اشعّه الأَشِعَّة، جمعُ الشُّعاع، الأَنوار، الأضواء، پرتوها؛ شُعاعها

~ ایکس (ف) اَشِعَّةُ (س)، اَشِعَّةُ رُنْتِجن: اَشِعَّة غير مرئيّة تَخْتَرِقُ الأَجْسامَ غيرَ الشَّفّافَةِ كالخشب والصَّفائح المَعْدَنِيّة الرَّقِيقَة و غيرها، و مِنْهُ إستعمالُها فِي فحصِ دَاخلِ الجِسم البَشَرِيّ و تصويره

اِشغال (مص) الاِشْغال، التَّصرُّف، (مجا) الاِحْتلال؛ به كارگرفتن

~ كردن (مص) الاِسْتِيلاء على بَلَدٍ بِالقُوَّة

اشغالگر المُسْتَوْلِي عَلَى البِلاد بالقُوَّة العَسْكَرِيَّة، المُسْتَعْمِر، المُحْتَل

اشغال نظامی الاِحْتلالُ العَسْكَرِيّ، الاِسْتِيلاء عَلَى البِلاد بِالقُوَّة

اشك الدَّمع، العَبْرَة، ماءُالعين، و كان يُطْلَق على إسمِ عَلَم لِمُلُوكِ الأَشكانِيِّين فِي ايران قبلَ العَصْرِ السّاسانِي؛ آب ديده؛ سرشك

~ آلود المُلَطَّخ بِالدُّموع، المُتَأَلِّم

~ آور المُبكِي، المُسِيل الدَّمْع مِنَ العين

~بار الدُّموع الجارِيَةُ عَلَى الوجَنات إثْر البُكاءِ الشَّدِيد

~ تمساح البكاء الكاذب، الدُّموع الكاذِبَة

~ ريختن (مص) سَكْب الدَّمع عَنِ العَين، ~ريزى

~ريزان حالةُ الباكِي عندَ إنسِكاب دُمُوعِه

~ريزى ← ~ ريختن

~ شادى دَمْعَة الفرح، دَمْعَة السُّرُور

~ شوق دُمُوع الحُبّ، دُمُوع الشَّوق

اشكنه (ط) ۱ العُجَّة، طَعَام يُحَضَّر مِنَ البَيضِ وَ البَصَل وَ الدَّقِيق وَ السَّمن، ۲ (مو) لَحْنٌ مُوسِيقِي غِنائِي

اشکوب الشِّقَة، الطابِق، الطَّبَقة مِنَ البِناء؛ آشكوب؛ طبقه
اِشل المِقْياس، الميزان، الرُّتبة
ـِ **حقوق** سُلَّمُ الرّاتِب، الرّاتِبُ الشَّهري، الأُجْرَة الشَّهرِيَّة
اشمئزاز (مص) الاِشْمِئزاز، الذُّعر، الكُرْه؛ تنفر
اَشنان (ن) الغاسُول، نباتٌ تُستَخرَج مِنهُ مَادَّةٌ كالصّابون
اشهر الأَشْهَر، الأَعْرَف، الأَفضَل
اشيا الأَشْياء، جمعُ الشَّيء؛ چيزها
ـى **تجمّلى** الكَماليّات، السِّلَعُ الكَمالِيّة
ـى **قيمتى** الأَشياء القَيِّمَة، الوَسائِل الثَّمِينَة كالمَعادِنَ وَالحُلَى و المُجَوهَرات و نحوها
اصابت (مص) الاِصابَة، إصابَة الهَدَف، الصَّواب، الاِتْيان بِالصَّواب؛ ~ كردن
~ **كردن** ← **اصابت**
ـِ **كننده** (فا) المُصِيب
اَصالت الأَصالَة، جَودَة الأَصل، النُّبل، الفَضْل
ـِ **خانوادگى** كرامةُ النَّسَب، اصالَة الأَهْلَ والْعائِلَة، الشَّرافَة
ـِ **موضوع** أَصلُ المَوضُوع، صِحة البَحْث، الصِّدق
اصحاب الأَصْحاب، جمع الصّاحِب، الجُلَساء، الأَتْباع؛ ياران
ـِ **دانش** العُلَماء، الفُضَلاء، الأُدَباء
ـِ **دعوى** المُدَّعُون، الشُّكاة، أصحاب الدَّعْوى
ـِ **رسول خدا** الصَّحابَة، جمعُ الصَّحابِيّ، أَصْحاب الرَّسُول (ص)
ـِ **كهف** أَصحابُ الكَهْفِ فِي التّاريخ كما ورد فِي القُرآن الكَريم
ـِ **وحى** الأَنبياء، المُرسَلُون
اصرار (مص) الاِصرار، الاِلْحاح، العَزم وَ الثَّبات عَلَى الشَّيء؛ ~ كردن؛ **پافشارى**
~ **كردن** ← **اِصرار**
اصطبل الاِسطَبْل، الاِصْطبل، مَأوَى الدَّواب؛ اسطبل؛ **طويله**
اصطكاك (مص) الاِصْطِكاك، الاِصطدام؛ **سايش**
اصطلاح (مص) الصُّلح، الاِتّفاق، (ج) اصطلاحات: العرفُ الخاص اي إتِّفاقُ طائفةٍ مُعَيَّنَةٍ مِنَ القَومِ على وَضعِ الشَّيء أوِ الكَلِمَة فِي مَعْنىً خاص

اصل الأَصْلَ، الأَساس، العِرق، الجَذر، النَّسب، المَصْدر، الأَدب، القاعِدة، القَانون؛ **ريشه**

اصلاح (مص) الإِصلاح، التَّحْسين، التَّعْدِيل، التَّجْميل؛ ~ كردن؛ **درست‌كردن**

اصلاحات الإِصلاحات، جمعُ الإِصلاح، التَّحْسينات، التَّعْدِيلات؛ **بهسازى**

اصلاحِ اداری تعديلات على الأَنظِمَة الإِداريّة فِي البلاد

اصلاح‌پذير المُسْتَصْلِح، القَابِل لِلإِصلاح

اصلاحِ صورت حَلقُ الذَّقن، تجميل الوَجْه

اصلاح‌طلب الباحِث عَنِ السَّلام، طالبُ الصُّلح

اصلاحِ قانون التعديل القانُوني، إِصْلاحُ القانون

اصلاح‌كردن ← **اصلاح**

اصلاح‌كننده المُصْلِح، المُحَسِّن، المُصَلِّح، المُصَحِّح

اصلاحِ موى سر الحِلاقَة، قَصُّ الشَّعر، حَلْقُ الشَّعْر

اصلح الأَصْلح، الأَحْسَن، الأَجْدر، الأَفضل؛ نيكوتر

اصلى الأَصْلِي، الأَسَاسِي، الرئِيسِي، النِّسْبَة إِلى الأَصْل؛ **اساسى**

اصناف الأَصْناف، الأَنواع، الجماعات، النِّقابات

اصول الأُصُول، جمع الأَصْلَ القَواعِد، القَوانِين، الأُسُس؛ اصل‌ها

~ِ **اخلاقى** المَبادِئ الأَخْلاقِيّه، الأُسُس الأَخْلاقِيّه

~ِ **بهداشتى** الأُصولُ الصِّحِّيَّة، نِظامُ حِفظِ الصِّحه

~ِ **دين** أُصول الدين، مَبادِئُ الدين و اركانُه

اصيل الأَصيل، النجيب، الشَّريف، النَّبيل؛ پاك‌نژاد

اضافه الإِضافَة، الزِّيادة، الإِزادة، الإِلحاق؛ **افزايش**

~ **بار** المحمولاتُ الإِضافِيّة على الحَدّ المُقَرّر فى السَّفر بِالْمواصَلاَت

~ **حقوق** إِزادة الرّاتِب لِلْمُوَظَّف، ترفيع الموظف فى راتِبه الشّهرِيّ

~ **كار** ساعاتُ العَمَل الإِضافِيّة خارج الدَّوام، الوقت الإِضافى فِي الخِدْمَة

~ **كارى** اجرة العمل الإِضافِيّ، ما

يضاف على راتِب الموظف بدل خدماته خارج الدّوام

~ **كردن** (مص) الاِضافة، الاِزادة، التَزويد، الاِكثار

اضافى الاِضافِي، المُتمِّم، ما يُضاف على الشيء؛ زيادى

اضداد الأضداد: جمعُ الضّد، الكلماتُ الدّالّة عَلى مَعْنَيَيْن مُتضادَّين

اضرار الأَضرار، جمعُ الضَّرَر، (ض) المَنافِع؛ زيان‌ها

اضطراب (مص) الاِضطراب، الاِرتباك، الاِختلال؛ **نگرانى**

~ **آور** المُزعِج، المُوحِش، المُقلِق، المُخِلّ

~ِ **خاطر** (مص) التَشويش، الانْزِعَاج، القَلَق

~ **داشتن** حالةُ الاِضطراب، الاِختلال، التَردُّد والاِرتباك

اِضطرار (مص) الاِضطرار، الجَبْر، الاِحتياج؛ **درماندگى**

اِضطرارى الضَّروري، الجَبْرِيّ، القَهْرِي

اضمحلال (مص) الاِضمحلال، الاِنحلال، التَلاشِي

اطاعت (مص) الاِطاعَة، الاِمتثال، الاِنقياد، القَبُول؛ ~ كردن؛ **فرمانبردارى**

~ **كردن** ← **اطاعت**

~ **كننده** (فا) المُطِيع، المُنقاد، القَابِل، المُتَهَيِّئ لِلقبول

اطاق ← **اتاق**

اَطبّا الأَطِبّاء، جمعُ الطَّبِيب، الدّكتور؛ پزشكان

اطراف الأَطْراف، جمعُ الطَّرَف، الجِهات، الجوانب، الحَول؛ **پيرامون؛ حول**

اطرافيان الأَصحاب، الأَقرِباء، الخَواصّ، الأَتباع، المُوالون؛ ياران

اطراق ← **اتراق**

اطعام (مص) الاِطْعام، التَغذِيَة؛ ~ كردن؛ غذادادن

~ **كردن** ← **إطعام**

اطعمه الأَطعِمَة، (ج) الطَّعَام، ما يُؤكَل؛ خوراك‌ها

اطفال الأَطْفال، جمعُ الطِّفل؛ كودكان

اطلاع الاِطِّلاع، العِلْم، المَعرِفَة، الدِّرَايَة؛ **آگاهى**

اطّلاعات الاِطِّلاعات، جمعُ الاِطّلاع، الأَخْبار، المَعْلُومات

~دادن (مص) الاِعْلام، الاِخبار، الاِبلاغ
~گرفتن (مص) الاِسْتِطلاع، الاِسْتِحْصار
~ِ لازم المَعْلومات اللاّزِمَة، الاِطّلاعات الضَّرورِيّة
~ِ محرمانه التَقارير السِّرِّيّة، الأخبار المكتومَة فی دوائر الأَمْن و الشُرطَة
~ِ مهم المَعْلوماتُ الخَطيرَة، الاِطّلاعاتُ المُهِمَّة فِي الدَّوائِر المُخْتَصَّة
اطّلاعاتی المُنْتَمِي الی اجهزة الأَمن و الاِستخبارات، موظّفُ القَلَمِ السِّرّی، <«شبکه‌ی اطلاعاتی»: مجموعَةُ مِن الأفراد و الوَسائِل و الاِمکانات لِلتَّحرّي وَ جمعِ الأخبارِ لِدَوائِر الأَمْن و التَجَسُّس فی الأَجْهِزَة الحُکُومِية و تتألفَ مِنَ الفروعِ الجاسُوسِيَّة و ضِدّ الجاسُوسِيَّة >؛ **کارآگاه**
اطّلاع یافتن (مص) الحُصُول علی الاِطِّلاع، الوقوف بالأمر
اطّلاعیه الاِعْلان، الاِعْلام، الاِشْعار، البَلاغ
~ء دولت البَلاغ الحُکُومِي، إعلان حُکُومِی
~ نظامی البلاغ الحربی، بَلاغٌ عَسْکِرِيّ
اطلاق (مص) التَسْمِيَة، مَفْهُوم کَلِمَةٍ فی معنیً خاص، التَشْرِيح؛ نامیده شدن
اطلس الأطْلَس، قماش منسوج مِنَ الحَرير، مجموعة مِنَ الخَرائِط الجغرافِيَّة؛ پارچه ابریشمی؛ **اتلس**
اطلسی المَصْنُوع مِنَ الأطلس، (ن) زهرة جَمِيلةُ الشَکل عَطِرَة فی أَلوانٍ مُتَنَوِّعَة؛ **ابریشمی؛ اتلسی**
اطمینان (مص) الاِطْمِئنان، الاِئتمانَ الطُمَأْنِينة اليَقين؛ مطمئن شدن
~ِ خاطر راحَةُ البَاطل، راحةُ الخيَال
~دادن (مص) الطُمأنَة، التَسْکينَ التَطْمِين
~دار المُطمَئِن، الساکن، المُرتاح
~کردن (مص) الاِطمئنان، الرّاحَة، السُکون، الاِعْتِماد، الاِيمان
~یافتن (مص) الطُمَأنينَة، الاِيقان بالأمر، التَحَقُّق
اِطناب (مص) الاِطناب، المُبالَغَة فِي الشَّرحِ وَ الوَصْف، (مض) الاِيجاز
اطوار الأطوَار، جمع الطَّور، الأوضاع، الأحْوال

~آمـدن (مص) الحركة بالغَنج و الدَّلاَل، التَّلوِّي؛ عشوه گری

~ريختن (مص) الرَّقص وَ الغَنج المَشوب بالْحُبِّ وَ الْغَرام؛ **نازكردن**

اطـواری الغَنِج، ذُوالغُنج، المُتَلوِّي، المُتَبَخِتِر؛نازدار

اظهار (مص) الاِظهار، البَيان، النُّطق، القَول، الاِبراز؛ ~ كردن؛ بيان كردن

~ِ اميدواری الاِعراب عَنِ الرَّجاء و الأَمَل

~ِ تنفر الاِسْتِنكار، الاِعْتراض، الاِحْتجاج

~ِ خوشنودی الاِعراب عن الرِّضاء و الاِرتياح، إظْهارُ الفَرَحِ وَ السُّرور

~داشتن (مص) البيان، الخطاب، الكلام، القول

~كردن ← **اِظهار**

~نامه ورقة رَسْمِيّة تُكتب فيها موارد الاِدّعاء أو الاِعْتراض لتقديمها الى الجهات الرَّسْمِيّة أوِ المحاكم، البيان، التَّصرِيحَة؛ اظهاريه

~ نامۀ گمركی التصريحة الجُمرُكِيَّة لِتَرْخِيص البَضائع مِنَ الجُمْرُك

~ نامۀ مالياتی تصريحة مالِيَّة لِتَعْيِيْنِ الضَّرائِب المَالِيَّة و القانونية

~ِ نظر إعلامُ الرَّأي، بَيَان العَقِيدَة، المُلاَحَظَة

~ِ نگرانی الاِعْراب عَنِ القَلَق، التَّشْوِيش

اظهاريه ← **اظهارنامه**

اِعاده (مص) الاِعَادَة، الرَّدّ، التَّكْرار، الاِسْتِرجاع؛ **تكرار**؛ ~ كردن؛

~ء حيثيت (مص) رَدّ الاِعْتِبار، إعَادة الشَّرَف

~ء دادرسی اعادة النَّظَر فِي المُحَاكَمَةَ، إعادَةُ المحاكمة مِنَ جَدِيد

~كردن ← **اعاده**

اِعاشه (مص) الاِعَاشَة، التَّعْيِيش، المَعِيشة؛ گذران زندگی

اِعانه (مص) الاِعانَة، المُسَاعَدَة، التَّبَرُّع، الهِبَة؛ كمك مالی

اعتبار (مص) الاِعْتبار، الاِعتِمَاد، الثِّقة، الصَّلاحِية؛ **آبرو**؛ ارزش كاربردی؛ **حيثيت**

~ بازكردن (مص) فَتحُ الاِعتماد فِي البَنك

~ِ بانكی الاِعتماد المَصْرَفِي، ميزان الاِعتبار فی البَنْك

~دادن مَنع الاعتماد المَصْرَفي
~گرفتن الحصول على الاعتماد فِي البَنْک
اعتدال (مص) الاعتدال، التَساوِي، القوام؛ **میانه‌روی**
~ِ مزاج صِحَّة الجِسم وَ سَلامَتُهُ، إعتدالُ الجِسْم
~ِ هوا الاعتدال الجَوِّي فِي فصلي الرَّبیع وَالخَریف
اعتدالی الاعْتِدالِي، المُعْتَدِل
اعتذار الاعْتِذار، المَعْذَرة؛ **پوزش**
اعتراض (مص) الاعْتِراض، الاحْتِجاج، المُعَارَضَة، المُخالَفَة؛ **مخالفت**؛ ~ کردن؛ **پُرتست**
~ آمیز المَشُوب بالاعتراض
~ کردن ← **اعتراض**
~ کننده المُعْتَرِض، المُخالِف، المُنْتَقِد
~ نامه الاعتراض المکتوب، وَرَقة الاحْتِجاج
اعتراف (مص) الاعْتراف، الاقرار، الاذعان؛ اقرار کردن
اعتزال (مص) الاعْتِزال، الانْعِزال، العُزلَة؛ **گوشه‌گیری**
اعتصاب (مص) الاضرابُ عَنِ العَمَل؛ ~ کردن
~ِ عمومی الاضراب العَامّ
~ِ کارگران إضْرابُ العُمّال عَنِ العَمَل
~ کردن ← **اعتصاب**
~ کننده المُضْرِب عَنِ العَمَل
اعتقاد (ص) الاعْتِقاد، العَقِیدَة، الیَقِین، المذهب؛ **باور کردن**
اعتکاف (مص) الاعتکاف، الجُلُوس فِي زاوِیة المَسْجِد
إعتلا (مص) الاعْتِلاء: الارتقاء، العُلُوّ؛ **بالارفتن**
~ یافتن (مص) ارتفاع المَقَام، الارتقاء فی الرُّتْبَة و المَنْصِب
اعتماد (مص) الاعتماد، الثِّقة، الاتِّکاء، الاتِّکال، الوثوق؛ ~ کردن
~ِ به نفس الاتِّکال عَلَى النَّفس، الاعتقاد بِالنَّفْس
~ کردن ← **اعتماد**
اعتنا (مص) الاعْتِناء، الاهتمام، المُبَالاة، التَوجُّه، الرِّعَایَة؛ **توجه**؛ ~ کردن
~ کردن ← **اعتنا**
~ نکردن عَدَم الاعتناء، عدم

الاِهْتِمام، عَدَمُ التَّوجُّه؛ بی‌اعتنایی

اعتیاد (مص) الاِعْتِیاد، العَادَة، الاِدمان؛ **ادمان؛ عادت کردن؛** ~داشتن

~داشتن ← **اعتیاد**

~کننده المُعْتاد، المُدْمِن

اِعْجاب (مص) الاِعجاب، التعجّب؛ **شگفتی**

~ آمیز المَشُوب بالعُجْبِ وَ التَّعَجُّب، العَجِیب

~ انگیز المُعْجِب، الباعثُ علی العُجْب؛ اعجاب‌آور

اعجاب آور ← **اعجاب انگیز**

اِعجاز (مص) الاِعْجاز، المُعْجِزَة

أعداد الأَعْداد، جمعُ العَدَد، الأرقام؛ **ارقام**

اعدام (مص) الاِعدام، تنفیذ عُقُوبَةِ الموت وِفقاً لِلحُکم، <«حُکمِ اِعدام»: الحُکمُ الصّادر عَنِ المَحْکَمَةِ بالاِعدام>، <«جوخه‌ی اعدام»: المُشرِفون علی تنفیذ حُکم الاِعْدام>؛ ~ کردن؛ **کشتن**

~کردن ← **اعدام**

أعراب الأَعراب، سُکّانُ البادِیَةِ مِنَ العَرَب، العَرَب

اِعراب‌گذاری الاِعراب، ضبطُ الکَلِمَة، تشکیل الکلمة، تثبیتُ العَلائِمِ وَ الحرکات علی حروف الکلمات فِي العَرَبِیَّة

أعرابی الأَعْرابِي، النِّسبَة الی الأَعْراب

اِعراض (مص) الاِعْراض، الاِجْتِناب، الاِبتعاد؛ رویگردانی

اعزام (مص) الاِعْزام، الاِیفاد، البَعْث، الاِرْسَال؛ **فرستادن؛** ~ کردن

~کردن ← **اعزام**

اعزامی المَبْعُوث، المُوفَد، «هیأت اعزامی»: البِعْثَة، الوَفد، <«دانشجویان اعزامی به خارج از کشور»: بِعثَة طُلّابیة إلی خارجِ البِلاد>، <«هیأت اعزامی دولت»: بِعْثَة حُکومِیَّة>

اعصاب الأَعصاب، جمع العَصَب، أَطنابٌ مُنْتَشِرَة فِي الجِسم و بها تکون الحرکةُ و الحِسّ؛ پی‌ها

اعضا الأَعْضاء، جمع العُضو؛ **اندام**

~ی اصلی الأَعْضاء الرَّئِیسِیَّة

~ی بدن أعضاءُ الجِسْم

اِعطا الاِعْطاء، الاِکرام، الهِبَة، المِنْحَة،

العَطِيَّة، العَطاء؛ ~ کردن؛ بخشیدن
~کردن ← **اعطا**
اَعقاب الأعقاب، الأولاد، الأحفاد؛ فرزندان
اَعلا الأَعلی، الأَرفَع، (مُؤ) عُلیا؛ **بالا؛ برتر؛** اعلی
اِعلام (مص) الاعلام، الاعلان، الاطِّلاع البَلاغ، البیان؛ **آگاه ساختن،** ~ کردن
~کردن ← **اعلام**
اعلامیه البلاغ، البیان، التَّصریح، المَنشور، الإعْلان؛ **آگهی**
~ء حقوق بشر المَنشور الدَّولي لِحُقُوقِ الإنسان
~ء دولت بیان حُکومي، بلاغُ حُکومي
اعلان الإعلان، الإعلام، النَّشرَة؛ **آگهی**
اِعلانات الإعلانات، جمعُ الإعلان، <«آگهی‌های بازرگانی»: الإعلانات التّجارية >؛ آگهی‌ها
اعلیٰ ← **اعلا**
اعماق الأَعمَاق، جمعُ العُمق، الأبعاد، القُعُور؛ ژرفناها
~ِ دریا أَعمَاقُ البحر، قُعُور البَحْر

اعوان الأَعوان، جمعُ العَون، الأَصحَاب، المُسَاعِدُون؛ یاران
اعیاد الأَعیاد، جمعُ العِیْد، اَیّامُ الجَمع أوالتّذکار
اعیان الأَعیَان جمعُ العَین، الأَشراف، الطَّبَقَةُ البارزة مِنَ الرِّجال؛ بزرگان
اغذیه الأغذِیة، جمع الغذَاء، الأَطعِمَة، المَأکولات
اِغفال (مص) الاِغفال، الاِهمال، الخِداع، الخَدْع، التَّغفِیل؛ ~ کردن
~شدن (مص) التَّغافل، الاِنخداع؛ گول‌خوردن
~کردن ← **اغفال**
اِغما (مص) الاِغماء، فقدان الحِسّ الحادِث عَنِ الصَّدْمَة أوِ المَرَض؛ **بیهوشی**
اغنیا الأَغنیاء، جمعُ الغَنِيّ، اَصحَاب الثَّروَةِ وَ المَال؛ توانگران
اِغوا (مص) الاِغواء، التَّضْلِیل؛ **گمراه کردن؛** ~کردن
~کردن ← **اغوا**
~کننده (فا) المُضِلّ، المُغْوِي؛ ~گر
~گر: ← **~کننده**
اغیار الأَغیار، جمع الغَیر، الآخَرُون؛

ديگران

إفاده (مص) الاءِفادة، التَّكبّر، التّبختُر، الأَنانِيَّة؛ **تكبر**؛ ~ كردن

~**دار** ذُو الكبرياء، المُتَكبِّر، الأَنـانِي؛ افاده‌يی

~ء **سخن** مَفهوم الكَلامِ، مَعنى الكَلام، فائِدة البيان

~**كردن** ← **افاده**

~**يی** ← ~**دار**

افاضل الأَفاضِل، جمع الأَفضَل؛ دانشمندان

إفاضه (مص) الاءِفاضَة، الاءِفادة؛ سود رساندن

~ء **كلام** الاءِفاضَة فِي البيان أوِ الكلام

إفاقه (مص) الاءِفَاقَة، الاءِنْتِباه، الشّفاء، الاءِسْتِيقاض؛ بهبودی؛ ~ كردن

~**كردن** ← **افاقه**

اُفت النُّقصَان، التَّقَلّص؛ **كاهش**؛ **تنزل**

~**كردن** النَّقص، التَّقلِيل، الهُبُوط

افتادگان الفقراء، المساكين؛ بينوايان

افتادگی التواضع، الخضوع، النَّقص؛ **فروتنی**

افتادن الوقوع على الأرض، السقوط، الهَبْط؛ **سقوط**

افتاده المتواضع، الخاضع، الساقِط، الضعيف، المسكين؛ **فروتن**

~**حال** المتواضع، المُتسالم، الضعيف، الهادِئ

افتان‌وخيزان الوقوع و القيام حين المَشْي، عدم تعادل الجسم عند الحركة، التّرنُّح من السُّكْرِ و نحوه

افتتاح (مص) الاءِفتتاح، الاءِبتداء؛ بازگشايی؛ **آغاز**

افتخار الاءِفتخار، الإعْتزاز، الفخر؛ فخر

افتخارات الاءِفتخارات، جمع الاءِفتخار، المَفاخِر

افتخاردادن (مص) التكريم، الاءِعزاز، الاءِحْسان، الموافقة

افتخاركردن (مص) المفاخرة، التفاخر، المُباهات؛ ~نمودن

افتخارنمودن ← **افتخاركردن**

افتخاري المَنْسُوب الى الإفتخار، الفَخريّة؛ <«دكترای افتخاری»: الدكتوراه الفخريّة>، <«كار افتخاری»: العَمَل الفخري>، <«به افتخار او»: تكريماً له>

إفترا (مص) الاءِفتراء، الإتهام، التُّهمة؛ **تهمت**

افتراق الفِراق، الإفتراق؛ **جدايى**
افتضاح الاِفتضاح، الاِشتهار بِالسُّوء؛ **رسوايى**
اَفراختن الإعلاء، الرَّفع، النّصب؛ **افراشتن**
افراخته المَرفوع، المَنصُوب، العالِي؛ **افراشته**
افراد الأفراد، جمع الفرد، الأشخاص
~ِ **ملت** جماهير الشّعب، سُكّان البلاد، الأُمّة
~ِ **نيكوكار** المُحسِنون، الأخيار
اِفراز (مص) الإفراز، العَزل، تقسيم الملك المُشاع بين الشركاء و تعيين سهم كل منهم؛ **جداكردن**
اَفراشتن الاعلاء؛ <«افراشتن پرچم»: رفع العَلَم>، <«اَفراشتن چادر»: نصب الخيمة>؛ **افراختن**
افراشته ← **افراخته**
اِفراط الافراط، الفَرْط
~ **كردن** (مص) الإفراط، التّجاوز عن الحدّ المقرّر
~ **كننده** (فا) المُفرِط، المُسْرِف؛ افراطى
~ **و تفريط** الإسراف و التبذير، الافراط و التفريط
اِفراطِى ← **افراط كننده؛ تندرو**
افروختگى الإشتعال، الإلتهاب، التَّنَوُّر
افروختن الاِشعال، التنوير
افروخته المُشتعل، المُنير، المُظِيء؛ **شعله‌ور**
افزار الآلة، الوسيلة، الأداة؛ **آلت؛ ابزار**
~**مند** الآلِي، الصّانع
افزايش التّكاثُر، الاِزدياد، الاِكثار؛ **ازدياد؛ تكثير؛ اضافه**
~**دادن** الاضافة، التكثير؛ افزودن
~**دما** ارتفاع درجة الحرارة
~**طلبى** طلب المزيد من الشيء
~**نرخ‌ها** ارتفاع الأسعار، الغلاء؛ **گرانى**
~ **هزينه‌ى زندگى** ارتفاع تكاليف المعيشة
افزاينده المكُثر، المُزيد؛ **فزاينده**
افزودن ← **افزايش دادن؛ فزودن**
افزون الوافر، الكثير، الزّائد؛ **فزون**
~**خواه** الحريص، الطَّمّاع، طالِبُ الزِّيادة؛ ~طلب
~**خواهى** (مص) الحرص، الطَّمَع، طَلَبُ الزيادة
~**شدن** (مص) الاِزدياد، التَّزَايُد، التَّكاثر

~طلب ← افزون‌خواه
افزونی الوَفرَة، الكَثرَة، الزِّيادة
إفساد (مص) الاِءفساد، (ض) الاِءصلاح؛ **تباه کردن**
اَفسار الرَّسن، الزِّمام المَوضُوع عَلَى عُنُقِ الدّابَّة، اللِّجام، العِنَان؛ **مهار**
~ **سرخود** (مجا) مُطلَق العِنان، الجَامِح
~ **کشیدن** (مص) المقاوَمَة ضِدَّ التَمَرُّد وَ العِصْيان
~ **گسسته** الْتَمَرِّد، العَاصِي، الطَّاغِي، قليل الأدب؛ ~ گسیخته
~ **گسیخته** ← **افسار گسسته**
افسان ← **افسانه**
افسانه القِصَّه، الرِّوايَة، الحِكايَة، الأُسْطُورة، الخُرافة؛ افسان
~**پرداز** راوِي القِصَّة، كاتِبُ الحِكَايَة؛ ~ ساز؛ ~گو
~**ساز** ← ~**پرداز**
~**سرا** نـاقِلُ القِصَّة، راوِي الحِكَايَة، مَجلِسُ القِصَّة، مَحْفِلُ الحِكايَة
~**گو** ← ~**پرداز**
افسر التّاج، الاِءكْلِيل، الضَّابِط، ضَابِطُ الجَيش، مُفَوَّضُ الشُرطَة
~ِ **احتیاط** ضابِط الاِءحتِياط؛ ~ِ وظیفه
~ِ **پلیس** مُفَوَّض الشُرطَة، ضابِطُ الأَمْن
~ِ **دیده‌بان** ضـابِط المُراقَبَة، ضـابِطُ الرَّصَد
~ِ **نگهبان** ضابِط الخَفَر، ضابط الحَرَاسَة
~ِ **وظیفه** ← **افسر احتیاط**
افسردگی (مص) القَلَق، المَلَل، الهَمّ، الغَمّ؛ **دلتنگی**
افسردن (مص) التَّضَايق، الاِءنـزِعاج، الذُّبول، الحُزن؛ افسرده شدن
افسرده (مف) المَهمُوم، المَحزُون، المُتَضابق؛ **دلتنگ؛ پکر؛ فسرده**
~**خاطر** المُتَأَثِّر، المُتَشَوِّش، الحَزِين، الكَئِيب؛ ~ِ دل
~**دل** ← ~**خاطر**
~**شدن** ← **افسردن**
افسوس الأَسَف، الحَسْرة، اللَّهفة؛ **دریغ؛ حیف**
~**خور** المُتَأَسِّف، المُتَحَسِّر، الحَسْران، اللَّهفان
~**خوردن** (مص) التَأَسُّف، التَحَسُّر، التَلَهُّف؛ **حسرت**
افسون السِّحر، العُوذة، الرُّقيَة؛ **سحر؛ جادو؛ فسون**
~**خواندن** (مص) التَّعوِيذ، قراءَة

السّحر، دَمْدَمَةُ السّاحِر
~شده (مف) المَسْحُور، المُشَعْوَذ، المَخْدُوع
افسونگر (فا) السّاحِر، المُشَعْوِذ، المَاكِر، المُخادع؛ **سياه‌باز؛ شعبده‌باز؛ فسونگر**
افسونگرى (مص) الشَّعْوَذة، السّحر، المَكر، الخِداع؛ افسون كردن؛ **شعبده**
إفشا (مص) الإِفْشَاء، الإِذَاعَة، كَشفُ السِّرّ، إفشاءُ السِّرّ؛ **فاش كردن؛** إفشاگرى؛ ~ كردن
~شدن (مص) التَّفَشّي، الإِنْتشار، الفَشْو، فُشُوّ السِّرّ؛ افشاگرى؛ ~ كردن
~كردن ← افشا
~گرى ← افشا
افشار المُرَبّعُ الخامِس من النّرد، عَشِيرة ايرانِيّة
افشارى (مو) لحنٌ موسيقي ايراني فِي غِناء (شُور)
افشان المُنْتَشِر، المُتَفَرِّق، التّشريحَة، <«موى افشان»: الشَّعْر المُسَرَّح>
افشاندن (مص) النّثر، النَّشر، التّسريح، <«افشاندن موى سر»: تَسْريح الشَّعر>؛ افشانيدن

افشانيدن ← افشاندن
افشردن (مص) الضَّغط، التَّعْصِير، العَصْر؛ فشردن
افشرده العُصارة، العَصِير، العُصار، المَضْغوط؛ **فشرده**
افشره العُصَارة، العَصِير، عَصِير الفاكِهَة؛ **عصاره؛ آب‌ميوه**
افعى (ح) الأَفْعَى، الحَيَّة الخبيثة؛ مار سمّى
افغان العويل، الصُّراخ، الاسْتِغاثة
افغانستان بلاد الأفغان، افغانستان
افغاني المنسوب الى القوم الأفغاني، واحد النَّقد فى افغانستان؛ الأَفْغَاني
افق الأُفق، الناحية، الجانب، طرف السّماء
افقى النسبة الى الأُفق، الموازِي بالأُفق؛ <«خَطٌّ أُفُقِي»: الخطُّ الموازِي بالأُفق>
افكار الأفكار، جمعُ الفكر، الآراء، التخيُّلات؛ انديشه‌ها
~ِ آزاد الآراء الحُرَّة
~ِ عمومى الرأيُ العام
افكن لاحقة بالاسم تأتي بمعنى الفاعل، الطارح، الرامِي، القاذف، الكاسِر،

المُشِعّ، فعل امر بمعنى (اِقْذِف) و (اِطْرَح) و (اِرْمِ)، <«شِير افكن»: مُلقِي الأَسَد على الأرض>، <«مَرد افكن»: الصُّرَعَة>، <«نور افكن»: كشّاف النُّور>، <«پرتو افكن»: الشُّعَاع>

افكندن الرَّمي، الاِلقاء، القَذْف، الأِشعاع، البَسط، الأِنزال؛ **انداختن؛ فكندن**

افكار المتألِّم، المجروح، العليل، التَّعِب؛ **آزرده**

افلاس الأِفلاس، الأِفتقار؛ ورشكستگى

افلاسنامه شهادة الأِفلاس، التفليسة

افلاك الأفلاك، جمعُ الفلك، مدار النجوم

افلاكِي المنسوب الى الفَلَك، الفلكِيّ، العالم بعلم الفلك؛ **ستاره‌شناس**

افلاكيان سُكّان السَّماوات، المَلاَئِكة، الكواكب و النجوم، الفلكيون

افليج الفَالِج، المَفلُوج

افنا (مص) الأِفناء، الأِعدام؛ **نابود كردن**

افيون الأِفيون، التِّريَاق؛ **اپيون؛ ترياك**

افيونى الأِفيونِى، المُدمن الأِفيون؛ **ترياكى**

اقارب الأقارب، افراد العائلة؛ نزديكان

اقاقيا (ن) الأَقَاقِيا، الشوكة المصرية، شجرة لها رائِحَة عطرية و زهورها غالباً صفراء

اقاله فسخ العقد، فسخ البيع وفق توافق الطرفين، رَفْعُ المُوَظَّف عَن مَنصَبه؛ **فسخ**

اقاليم الأقاليم، جمع الأقليم، الأرض المختصة بِاِسمٍ تميز عن غيرها؛ سرزمين‌ها

اقامت الأقامة، التوطن؛ <«دفترچه‌ى اقامت»: جواز الأِقامة>؛ **ماندن**

اقامتگاه محل الأقامة كالبلدة و القرية و نحوِهُما، الموطن؛ جاى ماندن

~ِ **قانونى** العنوان الدائم، العنوان البريدي، موضع السّكن

اقامه الأِقامة، البدءُ، القيام؛ بر پايى

~ء **جشن** اقامة الحفلة، القيام بالمهرجان

~ء **دعوا** رفع الدعوى الى المحكمة؛ **دادخواهى**

~ء **دليل** إقامة الحقّ و اظهاره بالبرهان و الدليل

~ء شهود الإتيان بالشهود لدى المحكمة لِإيفاء الشهادة
~ء نماز النّداء لِلصَّلاة بهذه العِبارة: قد قامت الصّلاة
اقانيم الأقانيم، جمع الأقنوم، الشخص، الذات، الأصل
~ **سه‌گانه** الأقانيم الثلاثه، الأصول الثلاثة فى الدِّيانِة المسيحية و هى الأب و الإبن و روح القدس؛ پدر، پسر و روح القدس
اقاويل الأقاويل، جمع القول؛ گفته‌ها
اقبال الحظّ، الإقبال، السعادة، الهَناء، التَّوفيق؛ بخت؛ شانس؛ طالع
اقتباس الإقتباس، الاستفادة، الأخذ؛ بهره گرفتن
اقتدا (مص) الاِقتِداء؛ **پیروی**
اقتدار القُدرة، المَقدرَة؛ **توانایی**
~ِ **سیاسی** القدرة السياسيّة
~ِ **نظامی** المقدرةُ العسكريّة
اقتراب الإقتراب، (ض) الاءبتعاد؛ نزديكى
اقتراح الإقتراح، الأبتداع، العَرْض؛ **پيشنهاد**
اقتران الإقتران، التقّرب، الإتصال؛ **پیوستن**
اقتصاد الاءقتصاد، التّعادُل بين الدّخل و المصرف، (ض) الاءفراط؛ <«دانش اقتصادى»: عِلمُ الأقتصاد>، و يبحث عن الإنتاج و توزيع الخيرات و إسْتِهلاكها و التعادل بين الاءفْراطِ و التَّقْتِير
~**دان** العالم بالعلوم الإقتصاديّة
اقتصادى المُقتصِد، المستقيم فى امره، الاءِقتصادِى
اقتصاديات الأمور العامة فى البحوث الأقتصادية
اقدام (مص) الإقدام بالعمل، الإجراء؛ **انجام**
اقدامات الإقدامات، الأجراء آت، <«اقدامات ضرورِى»: التّدابير اللازمة>
اقدامِ قانونى الإجراء القانونى، تنفيذ القانون او الحكم
اقدام‌كردن المبادرة بالعمل، الأقدام على الأمر، التَّنفِيذ، الاءِجراء
اقدامِ مقتضى الإجراء اللازم، العمل اللازم حسب الأقتضاء
اقرار الإقرار، الإعتراف، الإذعان،

<«اقرار به گناه»: الإعتراف بالذنب>
اقربا الأقرباء، افراد العائلة؛ نزديكان
اقساط الأقساط، جمع القسط، الأجزاء مِنَ الدَّين المُقَسَّط
اقساطی بِالتَّقسيط، دفع الدين فى اقساط معينة من الزمان
اقسام الأقسام، جمع القِسم، الأنواع، الفروع؛ گونه‌ها
اقلام الأقلام، جمع القلم؛ خامه‌ها
اقليت الأقَلِّيَّة، ضدّ الأكثريّة
~ِ **پارلمانی** الأقلية البرلمانيّة
~ِ **مذهبی** الأقلّيّة الدينيّة، الطوائف المذهبية
~ **نژادی** الأقلية العنصرية، الأقلية القوميّة
اقليد المفتاح، مدينة قديمة فى محافظة فارس من ايران؛ **كليد**
اقليم البلاد، المنطقةَ، الناحية؛ سرزمين
اقناع الإِقناع، الإرضاء؛ **قانع كردن**
اقوال الأقوال، جمع القول؛ گفتارها
اقوام الأقوام، جمع القوم؛ نژادها
اقويا الأقوياء، جمع القَوِي؛ نيرومندان
اقيانوس الأقيانوس، البحر، المُحيط
~ِ **آرام** المحيط الهادي
~ِ **اطلس** المحيط الأطلسي؛ دريای اتلانتيک
~**شناس** العالم و البحّاثة بالمحيطات و البحار
~**شناسی** معرفة المحيطاتِ و البحار و اجراء التحقيقات العلمية فيها
اكابر الأكابر، جمع الأكبر، المُعمَّرون، الشيوخ، الأشراف؛ بزرگان
اكادِمی الأكاديميّة، دائرة المعارف، مدرسة الفنون الجميلة، جمعية ثقافيّة لترويج العلم و الأدب
اكاذيب الأكاذيب، جمع الأُكذُوبَة، الكَذِب؛ دروغها
أكازيون تُطَلَقُ على فُرصَةٍ مُناسِبَة لِعَمَلٍ مُفيد، الظَّرفُ المُساعد
اكاليپتوس (ن) شجرة من فصيلة الصّفصافيّات دائمة الخضرة لِأوراقها خواص طبيّة
اكبر الأكبر، (ج) أكابر، الأعظم؛ **بزرگتر**
إكبيرى القبيح، البليد، قبيح المنظر؛ **زشت**
أكتبر الشّهر العاشر من السنة الميلادية، تشرين الأول، أكتوبر
اكتشاف الِاكتشاف، الكشف، الِاختراع؛

کشف‌کردن
اکتفا الإكتفاء، الكفاية؛ **بسندگی**
اکثر الأكثر، الأغلب؛ **بیشتر**
اکثریت الأكثريّة، الأغلبية؛ بیشترین، (ض) الأقلّيّة
ـِ **آرا** اغلبية الأصوات، اكثرية الآراء
ـِ **مردم** اغلبية الشعب، اكثريّة النّاس
ـِ **مجلس** الأغلبية البرلمانية
اَکراد الأكراد، جمع الكرديّ، قوم آرِيّ يسكنون فى المناطق الغربية الشمالية فى ايران كما انهم يقطنون فى العراق و سورية و تركية و ارمينيّة ايضاً
اکرام الإكرام، الإعزاز؛ **بزرگداشت**
اکراه الإكراه، عدم الرضاء؛ **بیزاری**
اکسپرس سريع السّير، السريع؛ **تندرو**
اکسید جسم بسيط مركّب بالأوكسيجين
اِکسیر الإكسير، الكيمياء، النّادر
اکسیژن الأوكسيجين، غازلالون له و لا رائحة و لا طعم، ضروري للتنفس و للإحتراق، يستفاد منه فى الطّب و فى ذوب الفلزات.
اکلیل التّاج، السُّنبلَ، صورة فلكية
اکمال الإكمال، الاتمام؛ **کامل کردن**
اکمل الأكمَل، الأتَم؛ کاملتر
اکناف الأكناف، الأطراف، الجوانب؛ گوشهٔ و کنار
اکنون الآن، هذاالحين، السّاعَة؛ **اینک؛ کنون**
اکیپ الفرقة، الجماعة، گروه <«ـِ نجات»: فرقة الإنقاذ>
اگر إذا، لو، حرف الشرط؛ **چنانچه**
اگرچه و لو أنّ؛ **ولی**
اگرنه وإلاّ، و خلافُ ذلك
اِگو مجرى المياه الزائدة فى البلد؛ راه فاضلاب؛ **پارگین**
الاغ الحِمار، الجحش؛ **خر**
البرز منطقة جبلية واقعة فى شمال محافظة طهران عَاصِمَة ايران
التزام التَّعَهُّد بتَنفِيذ عَمَلٍ
ـ**دادن** الإلتزام، التعهّد
ـ**دهنده** الملتزم، المُتعهِّد
اِلتفات صَرْفُ الوَجْهِ إلَى الشَّخص
ـ**کردن** الإلتفات، المحبة، التوجيه، العطاء الإحسان
التماس الرّجاء، الإستعطاف، الإلحاح فى الطلب ؛ **خواهش**
التیماتوم الإخطار، الإنذار، اتمام الحجة؛ **اخطار**؛ اولتیماتوم

الحاح الاِلحاح، الاِصرار، الاِلتماس
الحـاد الكـفر، الاءرتـداد، الاِلحـاد؛ **بی‌دینی**
الحادی المنسوب الى الكُفر، المُلحد، الاِلحادی؛ **بی‌دین**
الحـاق کـردن الاِلحاق، الاِنـضمام، الاِلصاق؛ **ملحق‌کردن**
الحاقی المُلحق، المُنضم، المُلصَق
الدنگ الجاهل، الفاسد، البطال؛ **ولگرد**
الزام الاِلزام، الوجوب
~ آور المُوجب، المُلزِم
الزامی الواجب، اللّازم؛ **اجباری**
اَلست اليـوم الأوّل، الأزل، اول خـلق العالم، اليوم الذی لا ابتداءَ لَه
السنه الأَلسِنَة جمع اللّسان، اللُّغات
الطاف الأَلطاف، جمع (اللُّطف)، الرّفق، المَحبّة؛ **مهربانی**
اُلعوبه الألعـوبة (ج) الاَعيب، اللَّعِب؛ **بازیچه**
الغا الاِلغاء، الاِبطال
الف الاَلِـف، اَوّل الحـروف الهـجائية، الواحـد مـن كـل شـيء، القـامة المستقيمة، <«اَلِف از با نشناختن»: الجَـهْل>، الأُمّيَّة، <«الف شـدن»: الفقر>، التجرد، المَسْكَنَة، الاِنفراد
الفاظ الألفاظ، جمع اللّفظ، الكلمات؛ **واژه‌ها**
الفـبا الأَلِـفبَاء، الحـروف الهـجائيّة، الحروف الأبجديّة، <«كتاب الف‌ با»: كتاب الأبجدية العربيّة>، <«فرهنگ ابجدی»: اِلمُنجدُ الأَبْجَدِي>
الفبایی التـرتیبَ الأَبْـجَدِيّ، الأَلِـفبائي، الأَبْـجَدِي، المـرتّب حسب حـروف الهجاء
الفت الأَلفَـة، الصّـداقـة، المُـؤانَسَـة، الاِتحاد، الاِنسجام، المَحبَة؛ **انس**
الفیّه الأَلْفِيَّة، اسـم كـتاب فـی مـنظومة شعريّة لِاِبن مالك، جُمعت فيها قواعد من اللغة العربيّة؛ **كتاب الفيه**
القا الاِلقاء، الطَّرح، الاِبلاغ، البيان
الک الغِربال، المُنخُل
~ کردن الغَرْبَلة؛ **بیختن**
الکترومتر ميزانية الكهرباء؛ **برق سنج**
الکتروموتور جهاز لتبديل الطاقة الى قوة كهربائية؛ **موتور برق**
الکترون تطلق على الذّرّة الى تحتوى علـى كـهرباءٍ سـالبة تـدور حول البروتون

الکتریزه الجسمُ المُشَبَّع بِالقوّةِ الکهربائية
الکتریسیته الکهرباء، القوة الکـهربائية المُوجبة
الکتریک الکهربائي، عـامل الکـهرباء، الکهرباء
الکل الکحول الأتيليک أو الاءتانُول، و يسمى عند العامة (السبيرتو)
الکلی المعتاد بِالکحول او المشروبات الروحية، الکُحوليّ
الگو النموذج، المثال، الشبيه؛ **نمونه**
الماس حجر المـاس، الألمـاس و هـو اعظم الحجارة الكريمة قيمةً
~ **سوده** بُرادة الماس
~**نشان** المُرصّع بالماس، <«انگشتری الماس»: الخاتم المُرصَّع بِالماس>
المپیاد مراسيم الألعاب الرياضية العالمية التى تقام كل اربع سَنَوات فى قطر من العالم، المباريات الرياضية العالميّة، أُولَـمبياد، و كـذلك تـطلق عـلى المسـابقات العـلمية العـالمية فـى الرياضيات و غيرها من العلوم
المپیک الأولمبى، النسبة الى الأولمبياد
النگو السِّوار، المِعصَم
الوان الألوان جمع اللون؛ رنگ‌ها
الوهیت الأُلوهيّة، صفُ الذات الإِلَـهيّة؛ خدايى
اله الإِلَه، المعبود؛ **خدا**
الهی الاءِلَهِيّ، المنسوب الى الإِلَه
إلهیات الاءِلَهِيّات، علم يبحث عن اللّه تعالى و ما يتعلق به، المعارف الإِلَهِيّة؛ شناخت خدا؛ **خداشناسى**
إلـــهیون علماء الأديـان و المـذاهب التوحيديّة
أمــارات الأَمــارات، جـمع الأَمـارة، العلامات؛ نشانه‌ها
إمــارات الاءِمــارات، جـمع الاءِمـارة، مــنصب الأمــير، دويـلات صـغيرة يحكمها شيخ أَوامير؛ **اميرنشين**
اماكن الأَماكن، جمع المكان، الموضع، المحل؛ **جايها**
~ِ **عـمومى** المـحلّات العـامة كُـدور السينما و الحدائق و ساحات الألعاب الرياضية و نحوها
~ **متبرکه** مزارات الأئمة و الأبنية الدينية المقدسة؛ ~ِ مقدس
~ِ **مقدس** ← **اماكن متبرّكه**
اماله المِحقنة، آلة الحَقْن؛ ابزار حقنه
~ **کردن** الحُقنة؛ حُقنه كردن؛ **تنقيه**

امام الإمام، الزعيم الدِّينيِ، القائد؛ **پيشوا**
~ِ جماعت إمام الجماعة، إمام الجامِع، إمامُ المسجد؛ **پيشنماز**
امامت الإمامة، القِيادَة المذهبية، الزَّعامَة الدينية؛ **پيشوايى**
امان الأمان، الأَمْنِيَّةَ الطُّمَأنِينَة؛ زينهار
امانت الأمانة، الصدق، العدالة
~ِ پستى المكاتيب و الرّزم المُرسَلة بالبريد
امانتدار الأمين، محافظ الأمانة؛ **امين**
امانتى الأمانة، صفة الأمانة، الوديعة و تدعى (أمانِى) أيضاً
اماننامه كتاب الأمان، ورقة الأمان
امانى الأمانِي، جمع الأُمنِيَّة، الآمال، الرَّغبَات؛ آرزوها
اُمت الأُمَّة، الشَّعب، الجيل من النّاس، <«اُمَّتِ اسلامى»: الأمة الاِسلامِيّة >، المُسلمون
امتحان الإمتحان، الإختبار، الفحص، <«امتحان شفاهى»: الإمتحان الشفوِيّ >، <«امتحان كتبى»: الإمتحان التحريريّ >؛ **آزمايش**
امتحانات نهايى إمْتِحاناتُ الدروس النّهائيّة الثانويّة؛ امتحانات پايانى

امتداد الأمتداد، الطّول، الإطالة <«امتداد دادن»: الإدامة >، <«امتداد داشتن»: الإستمرار >، البقاء؛ امتداد يافتن؛ **كشش، راستا**
امتلا الاِمتلاء؛ **پُرى**
~ء معده (مص) سُوءالهضم؛ پُرى معده
امتناع كردن الاِمتناع، الرّفض، عدم الموافقة
امتنان المَنُّ لِلْمَعْروف وَالاِحْسَان
~نمودن الاِمتنان، الشُّكر، التَّشَكُّر
امتياز الإمتياز، التّفوّق، المِيزَة؛ **برترى؛ انحصار**
~آوردن الحصول على الأمتياز؛ ~ گرفتن
~دادن إعطاء الإمتياز، <«دارندهى امتياز»: صاحب الإمتياز >
~گرفتن ← امتياز آوردن
امداد الإمداد، المساعدة؛ يارى كردن
امدادگر المُساعد، المُعِين، الناصر؛ يارى كننده
امر الأمر، الدّستور، العمل، المَوضُوع، الشأن؛ **فرمان**
~ِ به معروف الأمر بالمعروف و هو من فروع الدين فى الاسلام

ـِ خير العمل الصالح (مجا) الزواج
امرد الأمرد، الشاب الذى طَرّ شار به و لم تنبت لحيته، الناشِيء؛ جوان نورس
امرداد ← **مرداد ماه**
امرود (ن) الكُمّثرى، الاِجّاص؛ گلابی
امروز هَذا اليوم، اليوم الذى نحن فيه، العصر الحاضر
امروزوفردا اليوم و الغد، الأيام القريبة
~ كردن التّأجِيل وَ التّأخِيرُ فِي العَمَل
امروزه العصر الحاضر، الزمان الحديث
امروزى العصرِي، المتجدد، المعاصر، المتمدّن
امساك الكَفّ والامْتناع عَنِ الشّيء والأمْر
~ كردن الإِمساك، البُخل، التفريط
امسال هذه السنة، عامُنا هذا، العام الذى نعيش فيه؛ **سال جارى**
امشب هذه اللّيلة، ليلتنا هذه
امشي محلول من مشتقات النفط لِإبادة الحشرات، مُبيد الحشرات
~زدن (مص) إبادة الحَشرات و الجراثِيم
امضا الاِمضاء، التوقيع، **دستينه؛ توشيح**
~ كردن اِسمٌ أوعَلَامَةٌ تُكْتَبُ بِاليَد
~ كننده (فا) المُوَقِّع
أمعا الأمعاء جمع المِعْي؛ روده‌ها
امعان الاِمعان، الإِعتناء، الدِّقة؛ دقت كردن
ـِ **نظر** الدِّقّةَ فى العمل، التّوَجُّه
امكان الاِمكان، التمكّن، القُدرة، <«در حد توانايى»: بِقدر الإمكان>، على قدر الإمكان، <«امكان ندارد»: اليس فى الاِمكان>؛ <«اِمكان‌پذير»: قابل للعمل>، المُمكِن؛ <«امكان ناپذير»: غيرُ ممكن>
~داشتن (مص) التّمَكُّن، مُطاوِعُ مَكَّن
امكانات الوسائل، الفُرَص، القدرة على العمل، المال
أمل الأَمَل، الرجاء، الرغبة؛ **آرزو**
أُمُّل الجاهل، الرَّجعِي، الخُرافى؛ **خرافاتى**
املا الاِملاء، التقرير المكتوب، فنّ الكتابة؛ **ديكته**
امن الأَمن، المأمون
امنيت الأَمْنيّة، الإطمئنان، راحة البال؛ **ايمنى**
~ كشور الأمن الداخلى، الثبات

والأستقرار في البلاد
امنيتي المنسوب الى دائرة الأَمن، <«افسر أمنيتي»: ضابط الأمن>، <«مأمور امنيت»: موظف الأمن>
امنيّه الدَّرَك، الجَاندارمة؛ **ژاندارم**
امواج الأمواج، جمع الموج، <«موج دريا»: موج البحر>
اموال الأموال، جمع المال؛ **دلوايي**
امهال (مص) الاءمهال، إعطاء الفرصة، سنوح الفرصة او المُهلة؛ **مهلت دادن**
أُمّي الأُمّي، المنسوب الى (أُمّ)، من لا يعرف القراءة و لا الكتابة؛ **بي‌سواد**
اميال الأَميال، جمع المَيْل، الرَّغبات؛ خواسته‌ها
اميد الأمل، الرجاء، الرَّغْبَة؛ رَجا؛ آرزو
~وار الراجي، الآمِل، الواثق، المُطمئِنّ
~واری الاءِطمئنان، اليقين، الرجاء؛ آرزومندی
امير القائد، الزعيم، الأمير؛ **فرمانروا**
~نشين الإمارة، مقاطعة صغيرة يحكمها شيخ اوامير؛ **امارات؛ شيخ‌نشين**
امين الأمين، المأمون، الثقة، المعتمد؛ **امانتدار**
انار (ن) الرُّمّان، شجرة الرُّمّان؛ **نار**
~بُن شجرة الرّمّان
~ستان مزرعة الرُّمّان
انبار المَخزن، المَذخر، محلّ التّاجِر الذي يودِع فيه الغلال او المتاع او البِضاعة
~كردن (مص) التّذخير، الخزن
~دار مأمور المخزن، الخازن
انباره البطّاريّة؛ باطری؛ **باترى**
انباز الشّريك، الزّميل؛ **شريك**
انبازى المُشاركة، التعاون، الشركة؛ **اشتراك**
انباشتن الاءِدِّخار، الخَزْن، التّخزين؛ **پركردن**
انباشته المُدَّخر، المَخزون، المَمْلُوء؛ **پُر**
انبان الهِمْيان، كيس توضع فيه النّقود و يُشَدُّ على الوسط؛ اَنبانه؛ **هميان**
انبانه ← **انبان**
انبر الكمّاشة، المِلْقط، المِلْقاط
~دست الكَمّاشَة
انبرك كَمّاشة صغيرة، المِنقاش؛ **خارچينه**
انبساط السَّعَة، ضدّ ضاق، الإنبساط، الاءِنْشِراح، الفَرَح؛ **فراخى**
انبوه الكثير، الجماعة، الغَفير، المتراكم، الحَشْد؛ بسيار

~شدن (مص) التجمع، التحشّد
~کردن التجميع، التَّحشِيد
انبوهی الكَثرة، الوَفرة، الكَتلة، الاِزْدحام
انبه (ن) الأَنبج، شجرة تَنبُتُ في بلاد الهند، لها ثمرة لذيذة و حلوة تصنع مِنها المرّبيات و الحوامض عادة
انبيا الأَنبِياَء، جمع النَّبِي، الرُّسل؛ پيغمبران
انبيق الأَنبِيق، آلة للتقطير
انتحار الاِنتحار، قتلُ النّفس؛ **خودکشی**
انتخاب الاِنتخاب، الاختيار، الاِفراز؛ **گزينش**
انتخابات اجراءات قانونية لِلاِنتخاب الممثلين او النّواب عن طريق الآراء الحُرّة
~ پارلمانی الأنتخابات البرلمانية
انتخاب‌شدگان النّوّاب، المُنتَخَبُون، المُمثّلون؛ نمايندگان
انتخاب‌کنندگان الناخبون، من له الأهلية القانونية للأشتراك في الانتخاب
انتر ← **عنتر**
انتزاع الانتزاع، التفكيك، الأنقِطاع؛ جداسازی
انتساب الانتساب، النّسب، القَرابَة؛ **خويشاوندی**
انتشار (مص) الإِنتشار، النشر، الشيوع، الأذاعة؛ پخش شدن
انتشارات النشريات، المطبوعات، المنشورات
انتشاراتی النّاشِر، القائم باعمال الطبع و النشر
انتصاب (مص) النّصب، التعيين؛ **گماردن**
انتصار الانتصار، النّصر؛ **پيروزی**
انتظار الاِنتظار، التوقع، الترقب؛ چشم به راهی
انتظام (مص) الانتظام، النّظم؛ به سامان شدن
~دادن (مص) التنظيم، الترتيب
انتظامی المنسوب الى النظم و الأنتظام، العسكرِي، الشرطي، قُوَى الأَمن
انتفاع الأِنتفاع، المنفعة، الفائدة؛ سود گرفتن
انتفاعی (مص) الانتفاعِيّ، ذُوالنفع، حَاصِلُ المَنْفَعَة؛ سود رساندن
انتقاد الاِنتِقَاد، النَّقد، التَّنقيد؛ نقد کردن

ـِ **سازنده** النَّقدُ البَنّاء

ـِ **كتاب** نقدُ الكتاب

انتقال (مص) الاِنتِقال، التَّحوُّل، النَّقل؛ **جابه جاشدن**

انتقام (مص) الاِنتقام، الثّأر، القصاص؛ كين‌خواهى

انتها (مص) الانتهاء، النِّهايَة، العَاقِبَة؛ **پايان**

انجام الانجاز، النهاية، الختام؛ **اقدام**

ـِ **وظيفه** إجراءُ الخِدْمة، القيام بالوَظِيفة، اداءُ العَمَل اللّازِم

ـ**پذير** القابل للأنجاز، القابل للإجراء

ـ**دادن** (مص) الإنهاء، الأِجراء، الأِنجاز، الإقدام، الاِكمال

ـ**گرفتن** (مص) التَّحقُّق، الانتهاء، الكَمَال؛ ـ **يافتن**

ـِ **خدمت سربازى** إنهاء الخدمة العسكرية، إكمال الجندية

ـ**يافتن** ← **انجام‌گرفتن**

انجمن المجمع، المجتمع، الهيئة، المجلس، المحفل، الجمعيّة

ـ **آثار ملّى** مجمعُ الآثار القَومِي، مجتمع التُّراث الشَّعْبِيّ

ـِ **ادبى** ندوة الأدب، المحفل الأدبى

ـ **آرا** ناظم الحفلة، رابط الجمعية

ـِ **اسلامى** المجمع الأسلامى، الرابطة الأسلامية

ـِ **اوليا و مربيان** مجلس الآباء و المدرسة

ـِ **فرهنگى** المجمع الثقافي، الجمعية الثقافيّة

ـِ **موسيقى** (مو) الفرقة الموسيقية الشعبية، المجمع الموسيقِي القومِيّ

انجير (ن) التين، شجرة التين

ـ**بُن** (ن) شجرة التين

ـ**خوار** (ح) الطائر المعروف (الكروان)؛ مرغِ انجيرخوار

ـِ **فرنگى** (ن) التين الشّوكِيّ

ـِ **معبد** (ن) نوع من التين الهندي المقدّس عند البوذبين

اِنجيل كتاب الأِنجيل المقدّس عند المسيحيين

انچوچک بذر الكمثرى و يطلق مجازاً على الصغير و القصير ايضاً؛ تخم گلابى

اَنحا الأنحاء، الجوانب، الجهات، الطُّرق؛ الطَّرِيقَة ؛ روشها

انحراف الأِنحراف، الميلان، <«انحراف

به چپ»: المَیَلان نحو الیسار في السِّیاقَة >، <«انحراف به راست»: المَیَلان نحو الیمین في السیاقة >؛ کج‌شدن
ـِ **اخلاقی** الشَّواذّ الخُلقیة، العادات السَّیِّئة کالکذب و السرقة و غیرها
ـِ **جنسی** الفساد الأخلاقّي الشّاذّ، الأفعالُ المَذْمُومَة
ـِ **فکری** الأفکار الباطلة، الآراء الضّالّة
انحصار (مص) الإنحصار، الإمتیاز، الإختصاص؛ **امتیاز**
انحطاط (مص) الأنحطاط، التدهور، الهُبوط، الضّعف؛ تباهی
انحلال الاِنحلال، الذوب، الفناء؛ **منحل‌شدن**
انحنا الاِنحناء، المَیل، التَثنّي، الاِعْوِجَاج؛ خمیدگی؛ **خمی**
اند النّیِّف، عددٌ فرضِيٌ بینَ الثّلاثة و التِّسعَة، البِضعِ؛ **چند**؛ اَندی
انداختن (مص) الالقاء، الرّمي، الطّرح، البسط، التحضیر، الحذف، الخداع، النّشر، القَرار فی وضع خاص؛ **افکندن**
ـ **از قلم** (مص) ایقاع الکلمة عن القلم عند الکتابة، سهو القلم؛ از قلم انداختن
ـ **از کار** (مص) الاِخراج عن العمل، الاِنفِصَال عَنِ الْوَظِیفة؛ از کار انداختن
ـ **سرکه** (مص) تحضیر الخَلّ من التّمر اَوِ العِنَبِ أوِ الزَّبیب؛ سرکه انداختن
ـ **سفره** (مص) بسط المائدة للطعام؛ سفره انداختن
ـ **عکس** (مص) التقاط الصورة، التصویر؛ عکس‌انداختن
انداخته المبسوط، المطروح، المُلْقی
اندازه المقیاس، الکیل، المقدار، الهندسة، الحد المعمول؛ سنجه؛ **حدّ**
ـ**شناسی** علم معرفة المقاییس و الموازین الهندسیّة
ـ**گرفتن** القیاس، المحاسبة، المقایسة؛ اندازه‌گیری
ـ**گیر** المُقایِس، الکَیّال، المُهَنْدِس
ـ**گیری** ← **اندازه‌گرفتن**
ـ**نگهداشتن** الاِعتدال، عدم الاِفراط، التعادل
اندام القامة، القد، العضو، الجهاز الجسمی؛ **اعضا**

ــِ بینایی الباصرة، العين
ــدادن النظم، الترتيب
ــِ شنوایی الأذن، جهاز السمع
اندر في، الداخل، الباطن، الوسط، الظّرف
ــ آمدن الدخول، الورود، المَجيىء؛ ــ شدن
ــخور اللائق، المناسب، المستحق؛ شایسته
ــشدن ← اندر آمدن
اندرز النصيحة، الموعظة، الوصيّة، النّصح؛ پند
ــدادن الوعظ، التوصية، النصيحة، التوضِيح؛ ــ گفتن
ــ گرفتن الِأتّعَاظ، قبول النصيحة
ــ گفتن ← ــدادن؛ پند دادن
ــ گو الناصح، الوَاعِظ؛ پندگو
ــنامه كتاب الوعظ، كتاب الأرشاد؛ پندنامه
اندرون الدّاخل، الوَسَط، الباطن؛ درون
ــخانه فناء البيت، وَسَطُ الدار، داخل البيت، (ض) بیرونی؛ اندرونی
ــدل بَاطِنُ القلب، داخلُ الصَّدر
اندرونی ← اندرون خانه
اندک القليل، التّافِه، الصَّغِير، اليَسِير؛ کم
ــاندک قلیلاً قليلاً، لحظةً بعد لحظةٍ، فترة بعد فترةٍ
ــزمان مُدة قليلة، فَترة وَجِيزة
اندوختن (مص) الاِدّخار، التوفير، التحصيل، التذخر؛ گرد آوردن
اندوخته المدّخر، المحصول، الذخيرة؛ پس انداز؛ ذخیره
ــء قانونی الودائع النقدّية الّتي تودعها البنُوك وَالمصَارِف لَدَى البَنْكِ المَركزِيّ
اندوه الهمّ، الغمّ، الحزن، القلق؛ غم؛ حزن؛ غصه
ــ آور المُحزِن
اندوهگين المهموم، المغموم، المحزون، الحزين؛ اندوهناك؛ حزن آلود
اندوهناک ← اندوهگين
اندی ← اند
اندیشمند المُتَفكّر، الفَيلسُوف، العالِم، الحَكِيم
اندیشه الفِكر، الخَيال، التّصور، الخَوف؛ ایده
اندیشیدن التفكير، التفكّر، التأمل،

الخوف؛ **تفكر**

انرژی الطّاقة، القوّة، القدرة، الأستعداد؛ **نیرو**

~ِ **اتمی** الطاقة الذرّية، القوة النّووِيّة؛ ~ هسته‌ای

~ِ **الکتریکی** الطاقة الكهربائية؛ نیروی برقی

~**زا** مُولّد الطّاقة، مولّد القُوّة

~**گرمایی** الطاقة الحراريّة

~ِ **مکانیکی** الطاقة الميكانيكيّة

~ِ **هسته‌ای** ← **انرژی اتمی**

انزال (مص) الإنزال، الإسقاط، التّنزيل؛ **پایین آوردن**

انزجار التنفر، الإمتناع، الإنزجار؛ **بیزاری**

انزوا الاءنزواء، الإعراض، الإعتزال؛ **گوشه‌گیری**

~**طلب** المُنزَوِيّ، المُعتزِل

اِنس الأُنس، الفَرَح، المَسَرّة، الأُلْفَة، (ض) الوَحْشَة؛ **الفت**

انس الاءِنس، البَشَر، الاءِنسان؛ **آدمی**

انسان الاءِنسان، البشر؛ **آدم؛ بشر**

~**چشم** سواد العين، حدقة العين

~**شناسی** علم معرفة الأنسان و مَعِيشَتُهُ و اخلاقه، الأنتروبولوجيا؛ مردم‌شناسی

~**گرا** الاءنسانِي، من يَسْعَى لِخَيرِالبَشَر؛ اومانیست

~**گرایی** الاءنْسَانِيَّة؛ اومانیسم

انسانی المنسوب الى الإنسان، الجَيّد، الشريف، الاءِنسانِي

انسانیت الإنسانِيَّة، حُسنُ السلوك و الأخلاق، الصِّفَاتُ الحَمِيدة؛ **بشریت**

انسجام الاءنسجام، النّظم، كلامُ مَوزُون غَير مُعقَّد؛ استواری كلام

انشا الاءنْشَاء، الكِتَابة، تَمرينُ الكِتابة؛ **نویسندگی**

انشعاب (مص) الاءِنشِعَاب، الإفتِراق، الاءِبْتِعَاد؛ **جدایی**

انصار الأنصار، الأصحاب، الأصدقاء؛ یاران

انصاف الأنصاف، العَدالَة، الصِّدْق؛ **عدالت**

انصراف الإنصِراف، الاءِنْهِزآم، التَّبدُّد؛ **چشم‌پوشی**

انضباط الاءِنضِباط، التَّنظم، التَّرتِيب؛ **سامان**

انضمام (مص) الاءِنضمام، الاءِلتحاق؛ **پیوستن**

انظار الأَنـظار، جمعُ النّـظر، الأَبـصار، المُلاحَظات، العَقائِد، النّيات؛ ديدها

أَنعام (ح) الأَنعام، جمع النَّـعَم، البـقر و الغنم، الاءِبل ؛ چهارپايان

إِنعام (مص) الاءِنعام، الأِحسان، العَطَاء، الاءِكرام؛ **پاداش**

انعطاف (مص) الاءِنـعطاف، المُـرُوءَة، التّواضع؛ **نرمش**

~پذير المَرِن، المـتواضـع، الخـلوق؛ **سازگار؛ سربراه**

انـعقاد (مـص) الاءنـعقاد، الغِـلظة، الاءنضمام، العقد <«انعقاد خـون»: غلظةُ الدَّم>، <«انعقاد پيمان»: عقد المعاهده>

انعكاس الاءنعكاس، الصّدى، التكرار، التشعشع، الظّهور؛ **بازتاب**

~ آوا ردّ الصوت، الصّدى

انغوزه (ن) نوع من الصمغ له طعم لاذع و رائحة عـفنة، يُستخرج مـن نـبات (انجدان) و له خواص طبيّة؛ **صمغ**

انفاركتوس (طب) السَّكْتة، داء تَتَعَلَّلُ به الأعـضاء عَـن الحِسِّ وَ الحَـرَكـة إِلّـا التّنفُّس؛ **سكته**

انفاس الأنفاس، جمعُ النَّفَس، الرِّيح التى تدخلُ و تـخرجُ مِـن فَـمِ الحـيّ فِـي التَّنَفُّس، (مجا) السَّعة، المُهْلَة، الفُسحة؛ نفس‌ها

انفاق (مص) الاءنفاق، العطاء، الاءكْرام؛ دَهش

انفجار (مص) الاءِنفجار، طلوعُ الصبح؛ **تركيدن**

~ جمعيت ازدياد النفوس، تكاثر النّاس فى البلاد

انفراد الأِنفراد، التفّرد؛ **تنهايى**

انفرادى الفرديّ، المنسوب الى الفرد؛ **تنها**

انفصال (مص) الاءنفصال، الاءنقطاع، (الأِنفصال عن الوظيفة او الشغل؛ **بر كنار شدن**

انفصالى الأِنفصالي، المائل عَن مبدئِهِ أَو دَولَتِهِ وَ الّذِي هدفُهُ الاءِنشِقاق عـن جماعة و الخروج منها

انفيه (طب) النَّشُـوق، السَّعُوط، دَوَاءٌ يُنشَق

~ دان المَنْشقة، ما يُجْعَلُ فِيه النَّشوق، المُسْعُط، المِسْعَط

انقباض (مـص) الاءنـقباض، التـقلُّص، الاءِنْكِمَاش؛ **گرفتگى**

انقضا (مص) الانقضاء، التَّقَضِّي؛ **سپری شدن**

انقطاع الانقطاع، الانفصال؛ **قطع شدن**

انقلاب (مص) الإنقلاب، الثورة، الهياج؛ **دگرگونی؛ دگرگون شدن**

انقلابی المنسوب إلى الإنقِلاب، الثائر، الهائج

انقیاد (مص) الإنقياد، الإطاعة؛ **فرمانبرداری**

انکار (مص) الجحود، الأنكار، عدم الأعتراف؛ نپذيرفتن؛ **حاشا کردن**

انکیزیسیون تفتيش العقائد، كانَ هذا التعبير يُطلق على مَحكمةٍ خاصةٍ طوال القَرْن الخامِس عشر حتّى السّابع عشر الميلادی فِي أُوربّا لِتعقيب مخالفي الكَنيسة الكاثوليكيّة

انگار كأنّ، كأنّما، التصوّر، الفرض، الخيال؛ **پندار**

انگبین العَسَل، الشَّهْد

انگدان الأنجدان، (ن) شجرة يستفاد من حبّتها فى الطّبّ

انگشت الإِصْبع، مقياس للطول يعادل خمسة سَنْتيمترات تقريباً

~ِ **ابهام** الابهام؛ ~ِ شست

~ِ **اشاره** السَّبّابَة، الاصبع التى بين الإِبْهام والوُسْطى؛ ~ شهادت؛ ~ سبابه؛ **سبابه**

انگشتانِ دست اصابع اليد و هى: الإِبهام و السَّبّابة والاصبُع الوُسْطَى وَ البِنصِر وَ الْخِنصِر

انگشتانه الكُشْتبان، قمعُ الخَيّاط؛ **جاانگشتی**

انگشت‌بر (ح) حشرة تحفر الأرض و تتغذى مِن جُذور النباتات؛ **آبدزدک**

انگشت‌به‌دهان ← **انگشت‌به‌لب**

انگشت‌به‌لب المتعّجب؛ **انگشت‌به‌دهان**

انگشت‌پیچ (ط) نوع من الحلوى، طعام غليظ كالعسل و الدبس و نحوهما

انگشتِ چهارم الإِصبعُ الرّابِعَة، البِنْصِر بينَ الوُسْطَى وَ الخِنْصِر؛ بنصر

انگشت‌خاییدن (مص) عَضُّ الإِصْبع بِالشَّفَتَين و الأَسْنان إثرَ التَعجُّب وَ التَأَسُّف و النَّدَامَة؛ ~ گزيدن

انگشت‌زدن البَصْمُ بِالابهام

انگشتِ سبابه ← **انگشت اشاره**

انگشت شست ← **انگشتِ ابهام**

انگشت‌شمار المَعْدُود، النّادر، القَلِيل
انگشتِ شهادت ← **انگشتِ اشاره**
انگشت‌كردن (مص) إدخالُ الإِصْبع فِي الشَّيء كالثَّقْب والحُفْرَة
انگشتِ كوچك الخِنْصِر، الإِصْبعُ الصُّغْرى
انگشت‌گذاشتن الإشارة عَلى الشَّيء، الضَّرْب علَى الْوَتَرِ الحَسَّاس
انگشت‌گزيدن ← **انگشت خاييدن**
انگشتِ ميانه الإصبع الوُسْطَى، بين البِنْصِر و السَّبّابَة؛ ~ وسط
انگشت‌نگارى طبعُ الأَصَابع، بَصْمَة الأَصَابع
انگشت‌نما المعروف، المَشْهورَ المُشار بِالبَنَان
انگشت‌نهادن الاِعتراض، الاِشارة بالاِعْتِراض
انگشتِ وسط ← **انگشت ميانه**
انگشتر الخَاتَم، الخَاتام؛ **انگشترى**
~ **نامزدى** خاتَمُ الخُطُوبَة، حَلْقَة الخطبَة
انگشترى ← **انگشتر؛ خاتم**
انگشته المِذْرَاة، المِذرى
انگشتى موضع الاِصْبع فِي القُفَّاز، غلاف مَطّاطِي يوضع على الاِصْبع لِوِقَايَتها؛ **دستكش**
انگل الطفيليّ، نبات او حيوان يعيش على ما هو حيّ من نباتٍ او حيوانٍ آخر
~**شناس** العالم بمعرفة الطفيليات من الحيوان او النبات
~**شناسى** العلم بمعرفة الطفيليات من الحيوان او النباتات
انگلك الخِنصِر من الأصابع؛ اَنگولك
انگور العنب، <«درخت انگور»: الكَرْم>؛ **مو؛ تاك؛ رَز**
انگورستان مزرعة العنب، **مَوستان؛ تاكستان؛ رزستان**
انگولك ← **انگلك؛ انگشت كوچك**
انگيختن (مص) الأثارة، الحَثّ، التَشْويق، التَحرِيك، رَدُّ الفِعل؛ **برانگيختن**؛ انگيزاندن
انگيخته المُثار، المُنَشَّط، المُشَوَّق
انگيز لا حقة بالأسم تفيد السبب او الموجب للأثارة او التشويق، <«غم‌انگيز»: الباعث عَلَى الحُزن>
انگيزاندن ← **انگيختن**
انگيزش السبب، العلة، الموجب

انگیزنده المُسَبِّب، الباعِث، الدَّلِيل، الحافِز
انوار الأَنوار، جمع النّور؛ **روشنایی**
انواع الأنواع، جمع النّوع، الأَقسام؛ گونه‌ها
انوشه الفرحان، المسرور، الدائم؛ **شاد**
انهدام (مص) الإنهدام، الإنحِلال، الخَرَاب؛ ویرانی
انیاب الأَنیاب، جمعُ النّاب؛ دندان‌های نیش
انیس الأَنِیس، المُؤانِس، الأَلِیف؛ **مونس**
انیفرم مَلابِس مُوَحَّدَة لِطَبَقةٍ مُعَیَّنَة مِنَ الأَفراد كالبَدلاتِ الرَّسمِیَّةِ لِلجَیش والشّرطة وَالأَطِبّاء و نحوهم
او ضمیر لِلمُفرد الغائب المذكر و المؤنث، هو، هي؛ **وی**
اواخر الأَوَاخِر، جمع الآخِر
اواسط الأواسط، جمع الوَسَط؛ **میانه**
اوامر الأَوَامِر، جمعُ الأَمر؛ فرمان‌ها
اوایل الأوائِل، جمعُ الأَوّل؛ **ابتدا**
اوباش الأَوباش، جمعُ الوَبَش، السَّفَلة مِن النّاس، الأَذنِیاء، الأَراذِل؛ ولگردان
اوت الشهر الثامن من السنة المیلادیة، آب، اغطس، اَیّامُهُ ۳۱ یوماً
اوج الذِّروة، العلوّ، المكان المرتفع؛ بلندی
~ **گرفتن** الصّعود الی الذّروة، الإرتفاع الی الأعلی؛ **بالا رفتن**
اوخ لفظ یُطلَق علی التَّنَفُّر والكراهِیَّة؛ **آخ**
اوراد الأوارد، جمعُ الوِرْد، الأَدعیة؛ وردها
اوراق الأوراق، جمعُ الوَرَق؛ برگ‌ها
~ **بهادار** الأوراق النقدیّة، الأسهم المالیّة
~ **پرونده** اوراق الإضبارة، مُحتَوِیاتُ المِلَفّ
اوراقچی بائع الأجزاء او القطعات المستعملة من السّیّارات او المكائن و نحوها
اوراق رسمی المُستَنَداتُ الحكومیة، الوثائق الرَّسمِیّة
اوراق‌شدن الإنقطاع، التبدّد، الإنفصال، الإنحلال، التبعثر
اوراق‌کردن القطع، التبدید، الفَصل، التمزیق، البعثرة
اورانوس (فك) السَّیّارة السّابعة مِنَ المَجموعة الشَّمسِیّة وهی اكبر من

الأرض فِي ٧۴ مَرّة و تدور حول الشّمس فِي ٨۴ سنة، إكتشفها هِرشِل سنة ١٧٨١ م و لها خمسة اقمار
اورانيم (ك) الأورانيوم، جسم مُشِعّ لا ينحل فى الماء و الكحول، يستفاد منه فى صنع القنابل الذّريّة؛ اورانيوم
اورانيوم ← **اورانيم**
اورژانس الاسْعَافات الأوّليّة، معالجات سريعة، <«بخش اورژانس»: مستوصف الاِسْعَاف>
اورنگ سريرُ المَلِك، عَرشُ المَلِك، العِزَّة، الجَلَال، الجَمَال، الفَرَح، الخِدَاع
اورنگى (مو) لحن موسيقى ايرانِي إختَرعَهُ (بَاربَد) المُوسيقِيّ الأيرانِي فِي العهد السّاسَانِيّ
اوريون (طب) ← **اريون**
اوزون بورون سمكة غُضروفِيَّة تعيشُ فى بحر قزوين فِي شمال ايران، يُستَخرج مِنْها الكافيار (خاويار)
اوستا الكتاب المقدّس فى الديانة الزردشتيّة و يشتمل على اقسام منها (گاتها، يَشنا)؛ **ابستا**
اوقات الأوقات، جمع الوَقْت
~ **بيكارى** سَاعَاتُ الفَرَاغ، العُطْلة
~ **تلخى** عدمُ الرِّضاء، الغَضَب، الهَيَاج
~ **خوش** ساعات الفرح، المسرّة
~ **كار** ساعات العمل، اوقات الدّوام
اوقاف الأوقاف، جمع الوقف، <«إدارهءى اوقاف»: مديريّة الأوقاف>
اولتيماتوم ← **التيماتوم**
اوليا الأولياء، جمعُ الوَلِيّ، الأصحاب؛ مردان خدا
~**ى امور** اصحاب العمل، ارباب المشاغل، اعضاء الحكومة
اوّليات المُقَدَّمات، البَدِيهيّات فِي القضايا الثابِتَة الّتِي لا تحتاجُ إلى بُرهان
اولين الأَوَّلِيّ، قبل الجَمِيع، **نخستين**
~ **بار** اوّلُ مَرّةَ؛ **نخستين بار**
اومانيست ← **انسانگرا**
اومانيسم ← **انسانگرايى**
اونس مقياس للوزن يعادل ٢٨ غراماً
~ **طلا** مقياس لوزن الذهب يعادل ٣١ غراماً
اونيفورم ← **انيفرم**
اوه لفظ يطلق عن اللّسان فى حالةِ التَّوجُّع أَوِ التعجّب أَو الاستلذاذ؛ **آخ**

اوهام الأوهام، جمع الوهم؛ پندارها

اهانت الاِهانة، التّوهين، الاِستخفاف؛ توهين‌كردن

اهتزاز الاهتِزاز، التَحرّك، الهَزّة؛ **تكان خوردن**

اهتمام الاهتمام، العناية، السّعي و الجِدّ

اهدا الاِهداء، الإتحاف، الاِكرام؛ **ارمغان كردن**

اهداف الأهداف، جمع الهدف

اهرام الأهرام، جمع الهَرم

اهريمن الشيطان، مظهر الفسادِ وَ الشّرّ فِي العَالم؛ **آهرامن؛ ابليس؛ شيطان**

~خو المُتّصِف بصفات الشيطان؛ ~صفت

~صفت ← ~خو

اهريمنى الشّيطانِي، المَنسوب إلى الشيطان

اهل الأهل، العائلة، الأسرة، الصالح، اللّائِق، الجَدير

~ِ بيت أهل البيت، آل البيت؛ **خاندان؛ خانواده**

~ِ دل العاشِق، المُشتاق

~ِ قلم الكاتب، المؤلّف

~ِ كتاب اهل الكتاب، الأقليّات الدينيّة و المذهبيّة

اهلى الأهْلِيّ، الدّاجن، الحيوان الأهلِي، (ض) البَرّى

اهليت الأهليّة، الصّلاحِيّة للأمر، اللياقة، الجِدارَة؛ **لياقت**

اهمال (مص) الاِهمال، ضَعْفُ الهِمّة؛ **سهل‌انكارى**

~كار المُهْمِل، عديم المبالاة

اهميت الأهميّة، الاِهتمام، <«با اهميت»: ذو الأهَمّية>، <«بى اهميت»: عديم الأهَمّيّة>

اهورا الخالق، الاِله، اِلَهُ الخَير؛ اهورامزدا

~ مزدا ← اهورا؛ هورمزد

اهورايى المَنسوب الى أهورا

اى حرفُ النّداء؛ ايا

ايا ← اى

اياب (مص) الاِياب، الرجوع (ض) الذّهاب

ايار الشهر الخامس من السّنة الميلادية، مايو؛ ماه مه

اياز نسيم الصّباح قبل طلوع الفجر؛ نسيم صبحگاهى

ايالت اللواء، المُحافَظَة، البلاد

ایالت اللــواء، المُحافَظَة، البــلاد المحدودة تحت ولاية والٍ؛ **استان**
ایام الأيّام، جمع اليوم؛ روزها
~ِ **بیکاری** ايّام الفراغ، الفرصة، العطلة، البِطالة
~ِ **جوانی** ايّام الشباب، دورةُ الفتاء
الأيّامُ الخمسُ «**مسترقه**»
المُسْتَرِقَة؛ (اندرگاه: پنجه‌ی دزدیده) فی التقويم الاءيرانيّ من السَّنَة الشَّمسيّة
ائتلاف (مص) التَّحَالُفِ، الاءتّحادُ التَّجمُّع ؛ به هم پیوستن
ایثار الاءيثار، التفضيل، التَّفْدِيَة؛
~**گر** الفدائي، المُفَضِّل
ایجاب الاءيجاب، القبول ضدّ السلب؛ **پذیرش**
ایجاد الاءيجاد، الخلق، التكوين؛ آفرينش؛ ~کردن؛ **تولید**
~**کردن** ← **ایجاد**
ایجاز (مص) الاءيجاز: الاءختصار فی الكلام (ض) الاءطناب
ایدآل ← **ایده‌آل**
ایده الفكره، العقيدة، الرأي، الخيال؛ **اندیشه**
ایده‌آل الرغبة، البُغية، كمال المطلوب؛ ایدآل
ایده‌آلیست طالب الكمال، المِثالي، المعتقد بمذهب إصَالَةِ الفكر و التصّور؛ آرمانگرا
ایده‌آلیسم مذهب فلسفيّ يبحث عن إصالةِ التَّصور أو إصَالةِ الفِكْرِ وَ المعنى و يَعتقدُ بأنّ المَادَّة مخلوقةٌ و الدنيا فانيةٌ و زائلةٌ؛ آرمانگرایی
ایدئولوژی الأيديولوجيا، فَنّ البحث فی التصّورات و الأفكار
ایذا الاءيذاء، الأذِيَّة، الظّلم؛ **آزاردادن**
ایراد الاءيراد، العيب، النّقص، البيان
~ِ **جرح** إصابة الجرح، الضرب الجارِح؛ **زخمی کردن**
~ِ **خبر** الاءخبار، الاءنباء، نشر الخَبَر؛ پخش خبر
~ِ **ضرب** الاءصابة بالضربَ، الضَّرب؛ زدن
~**گرفتن** التعيُّب، التعييب، النَّقد؛ **عیب گرفتن؛ خرده‌گیری**
~**گیر** العَيّاب، العَيّابَة، المُنتَقِد؛ **عیبجو؛ بهانه‌جو**
ایران باستان ایران فی العُصُورِ الغابِرة و القديمة

ایرانزاد المولود فی ایران
ایرانشناس العالم او الباحث فی التاریخ و اللغة و الأدب و الثقافة الأیرانیة
ایرانشناسی العلم بالتاریخ و اللغة و الأدب و الثقافة الإیرانیة
ایرانِی الأیرانِي، المنسوب الی ایران، المَصْنُوع اَو المَنْتُوج فِي ایران، <«قالی ایران»: السّجّاد الإیرانی>، <«هنرِ ایران»: الفن الأیرانِي>
ایرباس طائرة رُکّاب کبیرة لحمل المسافر و الأَمتعة؛ هواپیمای مسافربری
ایرتاکسی طائرة صغیرة لحمل المسافر بصورة خصوصیة؛ هواپیمای خصوصی
ایرکاندیشن التهویة المطبوعة فی الدور و الأماکن؛ تهویه‌ی مطبوع
ایز اَثَرُ القدم؛ رد پا
~ **گم‌کردن** إمحاء اثر القدم؛ ردّ پا راگم کردن
ایزَد الاِلَه، المَلَاک، خدا؛ فرشته
~ **گشب** العابد لِلّه، عبدُاللّه

ایزدِی الاِلَهِيّ، المنسوب الی اللّه تعالی
ایست قِفْ، التَوقُّف، مرکز التَوقُّف
ایستا الثابت، السّاکن، المُحکم
ایستادگی (مص) المقاومة، الثَّبات علی الأمر، الدّوام و الصُّمُود، مقاومت‌کردن
ایستادن (مص) الوقوف، القِیام؛ توقف؛ عنان‌کشیدن
ایستاده (فا) الواقف، القائم، الثابت
ایستار کیفیّة المقابلة، وجهة النّظر، طریقة العمل
ایستاندن (مص) الاِیقاف، التوقیف؛ ایستانیدن
ایستانیدن ← **ایستاندن**
ایست دادن الأمر بالوقوف، الاِخطار بالتوقف
ایست‌کردن الوقوف بعد الحرکة او المشي، التأمّل، التریّث
ایستگاه الموقف، المَحَطَّة
~ **اتوبوس** موقف الباص او الأتوبوس، <«ایستگاه راه آهن»: محطة القطار>
~ **برق** المُحَطَّة الکَهرُباء، مرکزُ تولیدِ

الکَهرَباء
~ رادیو دار الاِذاعة، محطةُ الاِذاعة
~ فضایی محطة السفن الفضائیة، <«خلبان فضایی»: رَجُلُ الفَضاءِ>، رَائِـدُ الفَـضَاء، <«ایستگاه هواشناسی»: محطةُ الأرصادِ الجَوِّیة>
ایضاح (مص) الاِیضاح، التوضیح
ایفا (مص) الاِیفَاء، الاِتمام، الإکمال
ایفاد الاِیفاد، الاِرْسال؛ **فرستادن**
ایقاع (مو) الاِیقاع، وزن للموسیقی، إتّفاقُ الأصوات و تَوقِیعِها فی الغِناءِ وَ المُوسِیقی
ایقان الاِیقان، الیقین، التصدیق؛ **باور کردن**
ایل القبیلة، العشیرة، الطائفة؛ **قبیله**
ایلات جمع (ایل)؛ ایلیات
ایلاتی المنسوب الی القبیلة
ایل بیگی رئیس العشیرة، شیخ القبیلة
ایلچی السَّفیر، المبعوث؛ **فرستاده**
ایلخان قائد العشیرة، امیر القوم
ایلخی قطیعُ الَخیل جمع غفیر من النّاس؛ **گروه**
ایلغار زحفُ الجیش السَّریع فِي القِتال و السَّلبِ وَ النَّهبِ؛ حملهٔ جنگی
ایل‌وتبار النّسل، الذُّرِّیَة؛ **دودمان**
ایلیات ← **ایلات**
ایما الاِیما، الاِشارة بالعین او الحاجب و غیرها من الأعضاء
ایمان الاِیمان، الیقِین، العقیدة، نقیض الکفر؛ **عقیده**
ایمن المأمون، المرتاح
ایمنی الأمْنیّة، الصِّیانَة، المَصُونِیّة؛ **امنیت**
این اسم للأشارة الی القریب، هذا، هذه
اینجا اسم الاشارة للمکان القریب، هُنا
اینچ مقیاس للطول یعادل ۲/۵۴ سانتیمتراً
ایننـد عدد فرضی مجهول دون العشرة
اینک الآن، في الوقت الحاضر؛ **اکنون؛ حالا**
اینها هؤلاء و تقابل، <آنها: أُولَئکَ>
ایوان الإیوان، الصُّفَّة، القصر؛ **رواق**
ایهام الاِیهام، الشّک، الاِشتباه و فی علم البدیع بمعنی اتیان کلمة فی معنیین احد هما قریب الی الذهن و الآخر بعید عنه و لکنّ البعید هو

المقصود و فی مثل هذه الحالة تطلق علیها (التّوریة)

~ **گویی** الهَذیان، الهَجْر؛ آشفته گویی

ایی القذر، الملوّث؛ **آلوده**

ب

ب الحرف الثّالِث من الألفباءِ الفارسِيّة، الباء

با حرف ربط للمعيّة و المُصَاحبَة، مَعَ، الحَسَاء، الشّوربة

~ **آبرو** الشَّريف، المَوَقر، المُحترم؛ **آبرومند**

~ **آب و تاب** ذو البهاءِوالجَمال،البَديع

~ **آب و رنگ** الجَميل، ذُوالألوان، الرَّشِيق؛ **زيبا**

~ **ادب** ذوالأَدَب، المؤدّب، المهذّب؛ **فرهيخته**

~ **ارزش** الثمين، القَيِّم، الجدير، اللائق

~ **استعداد** ذو الكَفائة، المُسْتَعِّد، المُداوِم

~ **اِستقامت** المُقاوِم، المُثابِر، ذُوالاِستقامة

~ **اشتها** الّراغب، الطّالِب، المُشْتهي

~ **اصل** الأصيل، الشَّرِيف، ذُوالأِصَالة

~ **اِطّلاع** الخبير، العَالِم، المُطَّلِع؛ **آگاه**

~ **انصاف** المُنصِف، العَادِل؛ **درستكار**

~ **انضباط** المُنضَبِط، ذُوالنّظم؛ **منظم**

~ **آنكه** مع اَنّ، و لو اَنّ؛ ~**اينكه**

~ **اهمّيت** ذوالأهمّيّة، الخَطِير، المُهِمّ؛ **معتبر**

~ **ايمان** المُؤمِن، المُعتَقِد، («بی ايمان»: الكافر)؛ **مؤمن**

~ **اينكه** ← ~ **آنكه**

باب الباب، الفَصلُ مِن الكِتاب، المُوافِق،

الأب، الرّائج، المرْغوب، الجزءُ مِن الكتاب، الجَدير، اللّائِق، المَوضُوع، المَقُولَة، حَول، الطَّبَقَة، المَضِيق

بابا الأب، الجَدّ، الرَّجل، كبيرُ القوم، رئيسُ العشيرة

~ آدم (ن) نبات علفِيّ لجذوره واوراقه خواص طبيّة

~ شمل الجَاهِل، الجَافِي، المُزاحِم

~ غورى العينُ الخَارِجة عَنِ الْحَدَقَة، جاحِظُ العين، خرزة كبيرةٌ بيضاء أوسَوداء تُعلّق بِالأطفال لِدافَع الأَذى، تعويذَةٌ لِحِمَايةِ عَينِ الأطفالِ عَنِ الأَذى؛ **~قورى ؛ چشم باباغورى**

~ قورى ← ~غورى

~ نوئل العمّ نوئيل المَوهُوم الّذِي يظهر فى زِّي رَجُلٍ مُسِنٍّ ذِي لِحيةٍ طويلةٍ بيضاء و ملابس حمرا، فى ليلةِ ميلادِ السَّيدِ المَسِيح و يأتي بِهَدَايَا لِلأطفال

بابت المورد، الموضوع؛ **باره**

بابركت ذُوالبركة، ذوالسَّعادة؛ **فراوان**

بابك مصغّر الأب، المُرَبّي، الأَمين، صَحيحُ العمل، اسم جَدّ الملك (اردشير بابكان) منَ الأم، مؤسّسُ الأُسرةِ السَّاسَانِيّة في ايران ؛ **پاپك**

بابُل شجرة ذاتُ ازهارٍ صفراء تُزرَعُ فِي المَناطِقِ الحَارّة و لِأَزهارِها خَواصٌ طبِّيّة و مِن قِشرِها يُستَفاد فِي صُنعِ الوَرَق، بلدة فى شمال ايران فى محافظة مازندران

بابونه (ن) البابونج، حبق البقر، نباتٌ عُشبِيّ مِن فَصِيلةِ المركَّباتَ لأزهاره خواصٌ طبيّة؛ بابونك

بابى الأب، الزّاهد، الدرويش، المَنسوب إلى البَاب

باپشتكار السَّاعِي، المُقاوِم، المثابِر، المُستَعِدّ؛ **كوشا**

باپهنا ذُوالعَرض، الوَاسِع، العَرِيض

باتجربه المُجرَّب، الخَبِير، ذُوالتَّجربة؛ **آزموده؛ دنياديده**

باتدبير ذُوالتدبير، المُحْتاط، المُنَظِّم، الفَهِيم، المُدَبِّر؛ **كاردان**

باترى البَطّاريّة، المِرْكَم؛ **باطرى؛ انباره**

باتقوى المُتَّقِيّ الوَرِع، ذوالتَّقوى؛ **پرهيزكار**

باتلاق الوَحَل، المُسْتَنقَع؛ باطلاق

باتوم عصاً صغيرة يَحمِلُها العَسْكَرِيّون و رجالُ الشرطة بيدهم عادة؛ باتون

باتون ← باتوم

باج الخراج، الاِتاوة، الجزية، الضريبة، الرّشوة

~ **بده** مُعطِي الرشوه، الرّاشِي؛ ~ گزار

~ **بگير** المستوفِي الخراج، مأمور الضرائب، المُرتشى؛ ~ گير

~ **خواستن** الاِسترشاء، طلب الرّشوة؛ ~خواهى

~ **خواه** ← ~ **بگير**

~ **دادن** الاِرشاء، البِرطلة، إعطاء الخراج؛ **رشوه‌دادن**

~**دار** جابى الضّرائِب، جامِعُ الضّرائِب، المُحَصِّل

~ِ **سبيل** الرّشوة، البرطِيل

~ **گرفتن** إستيفاءُ الخراج، الاِرْتِشاء، أَخْذُ الضَّرِيبَة

~ **گزار** ← ~ **بده**

~ **گير** ← ~ **بگير**

باجناق العَدِيل، العديلان، الرّجلان تزوّجا بِأُختَينِ فَكُلٌّ مِنْهُما عَدِيلٌ لِلآخر

باجه الشُّباك، الدَّكّة، غُرفةٌ صغيرة، الحَانُوت

باجى الأُخت، مخففُ كلمة آباجى؛ **خواهر**

باحال النشيط، طيِّب النَّفس، الفعّال

باحيا العفيف، ذوالعفة، الحَيِيّ، ذُوالحياء، باشرم، < "بى‌شرم": قليل الحياء، بلا حياء >؛ **حيادار**

باخبر الخَبِر، الخَبِير، المُطَّلِع، العَارِف بالخبر؛ **آگاه**

باختر الغَرب، المَغرب، جهة الغرب

~ **زمين** بلاد الغرب، و تُطلق على البِلاد الغَربية فى اوربا و اميركا ايضاً

باخترى الغَربِيّ، المَنْسُوب الى بِلادِ الغَرب

باختن الضَّرر، الخَسارة، الخُسران

باخته المَغْلُوب، الخَاسِر، المُتَضَرِّر

~ **دل** العاشِق، الوَلهان

باخدا المُؤمِن، الزَاهد، العَابد

باخِرد العَاقل، اللّبِيب، الفَاهِم؛ **خردمند؛ بخرد**

باد الرِّيح، الهَواء، النَّسِيم، الوَرَم، التَّبختر، الغُرور، التَكَبُّر، الفارغ، المُهْمَل، النَّفخَة، فعل امر بمعنى (لِيَكُن) و (لِيَصْبَح)؛ **بادا**

~ِ **آبله** (طب) مرضُ الجُدَري، إنتِفاخ الجِلد إثرَ الإِصَابَةِ بِالجُدَري

بادا ← **باد**

~ **باد** لِيحدُث ما يَحدُث، لِيَصبح ما

يَجِبُ أَن يَصْبَح

بادآس الرَّحى، المِطحَنَة؛ آسياى بادى

بادام (ن) اللّوز، شجرةُ اللوز، <"چغاله بادام": اللّوز الطَّرِيّ الأَخضر>، <"مغز بادام": لُبُّ اللّوز>، <"روغن بادام": دُهْنُ اللّوز>، زَيتُ اللّوز

~ **بن** (ن) شجرةُ اللّوز، جَذر شجرةِ اللّوز

~ **بوداده** (ن) اللّوز المحموس، اللوز المَقْلِيّ بِالمِلْح

~ **تر** (ن) اللّوز الأخضر الطَّرِيّ

~ **تلخ** (ن) اللّوزُ المُرّ و يُستفاد مِن زيتِهِ في الطِّبّ

~ **چشم** لوزِيّ العين، ذاتُ العينِ الجميلةِ على هيئةِ اللّوز؛ **چشم بادامى**

بادامچه شجيرة اللوز، اللّوزة، و هى لحمة فى جَانِبِ الحَلق قُربَ اللَّهَاة و هُمَا لَوزَتَان؛ بادامک؛ بادامه

بادام زمينى فُستقُ العَبِيد، فُستقُ الشّام

بادام سوخته اللّوز المحمُوس بالسُّكَّر

بادامک ← **بادامچه؛ لوزه**

بادامه ← **بادامچه؛ شفيره**

بادام هندى اللوز الهندِي

بادامى اللوزِيّ، النِّسبَةُ الى اللّوز، <"نانِ بادامى نوع من الحلوى المَصْنُوع بِاللّوز و السُّكَّر>

باد آورد نبات عُشْبِيّ سَنَوِيّ، الشّوك؛ **خار**

باد آوردن (مص) التَّوَرُّم

باد آورده ما يحصل مِن الثّروةِ و النّقود بِلاكدّ وَ لاَ تَعب

باد آهنگ الصَّدَى، طَنِين الصّوت، مَهَبُّ الرِّيح، النّافِذة؛ **پزواک**

بادبادک طيّارةُ ورق يَلْعَبُ بها الأَطفال

بادبان شِراعُ السَّفينة، القِلع؛ **شراع**

باد برافراشتن نَصبُ الشِّراع على السَّفِينة لِحَرَكَتها بالرِّياح؛ ~ **كشيدن**؛ ~ **گشودن**

~ **كشيدن** ← ~ **برافراشتن**

~ **گشودن** ← ~ **برافراشتن**

باد برين نسيمُ الصَّبا، ريحُ الصَّبا الشَّرقية و قد تهب من الشمال ايضاً

بادبزن المِهَفّة، المِهواية، المِرْوحَة؛ بادزن

~ **برقى** المِروَحَةُ الكهرُبائيّة، المِروحُ الكهرُبائيّ

ـ سقفی مِروحة السَّقف

بادِ بهاری نسیمُ الربیع

باد بیز فصلُ الخَریف

بادپا العَدّاء، الشَّدِید العَدو، < "اسبِ تیزرو": الفَرَسُ العَدّاء >؛ **تندرو**

بادِ پاییزی ریح الخریف

بادپیچ الأُرجُوحَة، المَرجوحة؛ **تاب**

بادپیما القَائم بِأعْمالٍ لا خیرَ فیها، العَاطِل، الدابّةُ السَّرِیعَة الجَري

باد پیمودن القیامُ بأمر لافائدة فیه کالدَّقّ علی الحَدیدِ البَارِد

بادِ تند الزَّوبَعَة، العَاصِفَة؛ **تندباد**

بادِ تیره العَجَاج، العَجَاجَة، عَجِیجُ الرِّیح؛ گرد و خاک

باد خانه النَّافِذَة، مَنفذُ الهواء

باد خوردن (مص) التَعَرُّض لِلْهَواء

بادخیز الأرض الکثیرة الرِّیاح

بادِ دبور الرِّیحُ الغَربِیّة و تُقَابِلُ الصَّبا و هي الرِّیح الشَّرقِیَّة؛ بادِ غربی

باد در بینی انداختن (مص) التکبُّر، الکِبریَاء؛ **باد در غبغب انداختن**

باد در سُرنا کردن (مص) إفشاءُ السِّرّ، إذاعَةُ الأَسْرار

باد در غبغب انداختن ← **باد در بینی انداختن**

باد درکردن (مص) الضَّرْط، الضُّراط

باد درکف المُفلِس؛ **بینوا**

باد دَم الکِیر، زقّ ینفخُ فیهِ الحَدّاد؛ **کورهٔ آهنگری**

بادرنگ (ن) الأُترنج؛ **بالنگ**

بادْروج الرَّیحَان، نبات الرَّیحان؛ بادروگ

بادروگ ← **بادروج**

باد زده المَرِیح، ما أَصَابَتْهُ الرِّیح

بادزن ← **بادبزن**

بادِ سحر نسیمُ السَّحر قبلَ طلوعِ الفجر؛ نسیم سحر

بادِ سُرخ (طب) الحُمیّ القرمزیّة المصحوبة بالبثور؛ **سُرخباد**

بادسنج میزانُ الهواء، مِقیاسُ لِتعیینِ سُرعَةِ الهواء

بادِ شرطه الرِّیاحُ التی تساعد السُّفن الشِّراعیّة فی السَّیر عِندَ الْهُبُوب

بادِ شمال نسیم الشَّمال، ریحُ الشَّمال اللطیفة المُنعِشة

بادِ صبا ریحٌ مَهَبُّها جِهةُ الشَّرقِ، الصَّبا، (ض) الدَّبور

بادِ صبحگاهی نسیمُ الصَّبَاح الطَّیِّب

النَّقِي؛ نسيم بامدادى
بادِ صَرصَر الرِّياح البَارِدَةُ الشَّديدةُ الهُبُوب؛ ــِ سرد
بادِ طوفانزا الزَّوبَعَة، الرِّياحُ الهائِجة المُتَصَاعِدة إلى السَّماء؛ ــِ توفانى
بادِ غربى ← ــِ **دبور؛ دبور**
بادِ فتق الفِتَاق، مَرضُ الفَتق
بادِ قطبى الرِّياحُ القُطبِيّة البَارِدَة الّتى تهبّ علَى المَناطِقِ المُعْتَدِلَة
باد كردن (مص) التَّورُّم، الاِنْتِفاخ، التَّكبُّر، كَسَادُ السُّوق
باد كرده المتورّم، المَنفُوخ، المتكبِّر، السُّوق الكاسِدة بما فيها مِن البضاعة
بادكش المِحجَم، كَأسُ الحِجَامة، منفذ الهواء فِي الجُدران و السُّقوف
~ **كردن** (مص) الحِجَامَة، المُعَالَجَة بالمِحجَم؛ حجامت كردن
بادكنك النُّفّاخة، كِيسٌ مِن المَطّاط أوِ البلاستيك يُنفخ فيه و يُملَأُ بِالهواء
بادكلو الجُشاء؛ **آروغ**
بادِ موسِمى الرِّياح المَوسِمِيّة الّتى تَهُبّ فِي فُصولٍ معيّنة مِنَ السّنة
بادنجان (ن) البَاذنجان، بقل زِراعيّ مِنْ فَصيلةِ البَاذِنجَانِيّات، <"بادنجان دورقاب چين": المَادِحُ الكَاذِب، المتملّق>
بادِ نوروزى نسيمُ الرّبيع في مَطلع الرَّبيع، نسيمُ العِيد، (مو) لَحنٌ مُوسِقِي ايرانِي
بادوام المُحْكم، المَتِين، الدائم
بادِه الخمر، النبيذ، المَشرُوب الكحولِي؛ **مى**
~ **پرست** المُدمِن على الخمر، شُربُ الخمر؛ ~ گسارى
~ **پرستى** الاِدْمان على الخمر، شُربُ الخمر؛ ~ گُسارى
~ **فروش** بائعُ الخمر، الخَمّار؛ مى فروش
~ **فروشى** بَيْعُ الخمر، الخَمّارة؛ مى فروشى
~ **گُسار** ← ~ **پرست**
~ **گُسارى** ← ~ **پرستى**
بادى النسبة الى (باد) اى الهواء، <"آسياى بادى": المِطْحَنَة الهَوائِيّة>
باديان (ن) نباتٌ طيِّبُ الرائحة يُستفادُ مِنه فى الطِّب و في صُنع الحَلوِيّات؛ **رازيانه**

بـاديانت الدَّيِّـن، المُـؤمِن، المُـتَمَسِّك بِالدِّين؛ **ديندار**

باديه البادية، الصَّحراء، الفَلاة، الطَّاس، القِدرُ المَصْنُوعة من النحاس

~**نشين** البَدوِيُّ، الصَّحراوِي، السّاكِـن في البادية؛ **صحرانشين**

~**نشينى** العيشُ في الصَّحراء، السُّكـنى في البادية؛ صحرانشينى

بار المَرّة، المَرتَبَة، الدَّفعة ،النَّوبَة، الحِمْل، الثَّمَرة، الخَمّارة، الشّحنة، المَحْصُول الزّراعِي، البِضَاعة، الصُّعوبة، الجنين، المَشَقّة، مقياسٌ لِلوزن، الكَيل، الثَّروَة، المَسْؤُولِيّة، الثّقل؛ **دفعه**

~ **آمـدن** التـطبّع، التـعلّم، التـهذّب، التثقُّف

باران المَطَر، ماءُ السَّحَاب

~ **آمدن** هُطولُ المَطَر، نُزُولُ المَـطَر؛ ~ باريدن؛ باريدن

~**باريدن** ← ~ **آمدن**

~ **خوردن** القرار تحت المطر، التـبلّل بالمطر

~**زا** ما يولّد الأمطار او يحدثها

~**سنج** جهاز تقاسُ بِـهِ كـميّةُ الأمـطارِ النّازلة فى مُدةٍ مُعيّنةٍ؛ بارش‌سنج

~ **گرفتن** اول نزول المطر

~**گير** السقيفة التى تـبنى عـلى ابـواب الدور لِوِقَايَةِ المطر

~ **مصنوعى** المَطَرُ الصّناعِي

~ **موسمى** الأَمطارُ المَوسِمِية فِي فَصْلٍ معيّنٌ مِن السَّنَة

باراني المَطِر، النّسبة إلى الْمَطَر، المِمْطَر، المِمْطَرة، اللِّبَاسُ الوَاقِي عَنِ المطر

بـارآور المُـثمِر: رأسُ المـالِ الرّابـح، الحَمّال؛ **بارور**

بارآوردن (مص) الاِثمار، الـتّـهذيب، التّطبِيع، التّعْليم

باراول المرحلة الأُولى، المَـرّة الأُولى، البَداءة

بـاربَد المُـوسيقِيُّ الْـمَعْروف فِـي أَيّـام الملكِ السّاسَانِيّ (خسرو پرويز) فـى ايران و قد اشتهر بأَلْحانِه الثلاثين فِي الغِناء وَالْمُوسِيقى

باربر الحَمّال، العَتّال؛ **حمّال**

باربرى الحَمْلُ وَالنّقل، النَّقْلِيّات، وَسَائِل النّـقْل، مُـؤَسّسَةُ النّـقل، < "حـق باربرى": أُجْرَةُ النَّقل، أُجرة الحَمْل >

بار بستن (مص) شَدُّ الرِّحال، الاِستِعداد للسَّفر

بارِ خالی الحِملُ الفَارِغ، الشَّيءُ المَوهُوم
بار خالی کردن (مص) تَفريغُ البَـاخِرَةِ فِي المِينَاء، إنزالُ البَضائع مِنَ البَاخِرَة
بارخانه مُسْتَودَعُ البَضَائِعِ وَ الأَحْـمَال، الأنبار، محلُّ حفظِ الحُمُولة
بارخدایا اِلَهِي، يا رَبّي، اللَّهُمّ
بار خواستن (مـص) طَـلَبُ السَّماح لِلدُّخولِ عَلى شخصية، الاِسْتِئذَان بِالدُّخول
باردار الحُبْلَى، الحَامِل مِن النِّساء، الشَّجرةُ المُثمِرَة؛ **آبستن**
~ **شدن** الحَبَل، إمْتِلاءُ الرَّحِـم؛ آبستن شدن
~ **کردن** التَّحْبِيل، تَحبِيلُ المَرأة؛ **آبستن کردن**
بارداری حَالَةُ الحُبْلى فِي أَيّامِ الحَبَل
بار دیگر مَرَّةً أُخرى، مَرّةً ثانية؛ **دوباره؛ دیگربار**
بار زدن حملُ البِضَاعة لِلشَّحن على وَسِيلَةٍ نقلية، حَمْلُ البِضَاعَةِ لِلسُّفُن
بارِ زندگی عِبءُ الحَياة، تَحمُّل المَشاقّ وَالصُّعوبَات فِي الحَيَاة
بارِ سفر مَتَاعُ السَّفر، وَسَائِلُ السَّفر
بارِ سفر بستن شَدُّ الرِّحال لِلسَّفر، العَزمُ عَلَى السَّفر
بارسنج القَبَّان، المِكْيَل، المِكيَال؛ **قپان**
بارش المَطَر، نُزولُ المَطر، هُطُول البَـرَد او الرُّضَاب؛ بارندگی
~ **سنج** ← **باران سنج**
بارکش الحَمّال، سَيَّارةُ الحَمْل، الدَّابّةُ الحَامِلةُ الأَشْياءَ مِن جِهَةٍ إلَى أُخرَى
بارگاه البَـلاط، القَصْر، الحَرَم، مكـانٌ مُقَدَّس؛ **بارگه**
بارِ گناه كثرةُ الذُّنُوب والمعاصِي
بارگه ← **بارگاه**
بارنامه بُولِيصَةُ الشَّحن، مأذونِيَّةُ الحَمْلِ وَ النَّقْلِ
بارندگی ← **بارش**
بارو البُرج، الحِصَار، السُّور، جدَارُ القَلْعَة
بار و بندیل ← **بار و بنه**
بار و بُنه مَتاعُ السفر، ما يُحْمَلُ مِن مكانٍ الى آخر؛ بار و بنديل
باروت البارُود، مادَّةٌ قابِلة للاِنْفِجار
بارور المُثمِر، المُفِيد، المُربِح، الحَـامِل؛ **بارآور**
بارومتر مقياسٌ لِتعيين الضَّغطِ الجوِّي، مِيزانُ الهَوَاءِ؛ **فشارسنج**
باره المَـرَّة، الدَّفـعة، المَـرتبة، النَّـوبة،

المَوضُوع، المَطلَب، المَورِد، البَحثْ، الطّالِب، الرّاغِب، الحِصَار، المُحِبّ، السِّيرَة، لاحِقَة بِالكَلِمَة تأتي بمعنى المُغرَم أوِ المُولَع بِالشّيء؛ **بابت**

باری الخالق عَزّ و جَلّ: البَارِي: المنسوب الى (بار) أي الحِمل، الحَمّال، < "ماشين باری": سيّارة الحَمْل >

باريدن الاِمْطار، < "آسمان باريد": أمْطَرَتِ السّماء >؛ **باران آمدن**

باريک الدّقيق، الرّفيع، النّحيف، الهَزيل؛ **لاغر**

~ **اندام** رَفيعُ القَامة، الطّويلُ النّحيف

~ **انديش** الفَطِن، الذَكيّ، الألمَعِيّ، ثَاقِبُ الفِكر؛ ~**بين**

~**بين** ← ~**انديش**

باريكه الخَطّ، الطّرِيقُ الضّيّق

باز المفتوح، مرّة اخرى، التكرار، (ح) البَازِيّ من الطيور الجوارح؛ چرغ

بازار السّوق، مَوضِعُ البَضائع وَالأمتِعَة، محلُّ البَيع وَ الشّراء

ـِ **آزاد** السُّوقُ الحُرّة

ـِ **آهنگرها** سوقُ الحَدّادِين

ـِ **بزرگ** السُّوق الكبيرة، سوقُ التُّجّار

ـِ **بورس** البورصة، مجمعُ التجّار و عملاءُ المصارف وَ السّماسرة لِلمُضَارَبة بالأموال و الأَسْهمُ التّجاريّة

ـِ **بين‌المللى** السُّوق الدولِيّة، السوق المشتركة؛ ـِجهانى

ـِ **پارچه‌فروشان** سُوق البَزّازين

ـِ**جهانى** ← ~**بين‌المللى**

~**چه** سُوق صَغيرة ذات حَوانِيت مَعْدودَة

ـِ **خارجى** السُّوق المُعَدّة لِبَيعِ البَضائِع خارجَ البِلاد

ـِ **خيريّة** سُوق الاِحْسَان، السُّوق الخيريّة

ـِ **داغ** ← ~**گرم**

~ **راكد** ← ~ **كساد**

ـِ **روز** السُّوق المُقامَةُ يوماً واحداً خلالَ الاُسْبوع لِلبيع وَ الشّراء

~ **زرگرها** سُوق الصّاغة، سُوق الصُّوّاغ لِبيع الحُلَى والأدَوَاتِ الذّهبيّة وَ الفِضّيّة و نحوها

ـِ **سياه** السُّوق السّوداء التى تُباع فيها السّلع بِأسْعارٍ فَاحِشة دُونُ الأسعارِ الرّسميّة

ـِ **شام** (مجا) السّوقُ المُزدَحِمَةُ بالنّاس

ـِ **فرش** سُوقُ السّجَاجِيد، سُوق

الطَّنافِس
ــِ **كساد** السّوق الكاسِدة؛ ــ راكد
ــِ **كــفّاشها** سُوق الأَسَـاكِفَة، سوقُ الحَذّائين
ــِ **گرم** السُّوقُ الرّابحة فِي البَيع وَ الشّراء؛ ــ داغ
ــِ **مسكــرها** سُوق الصَّـفافِير، سُوقُ الصَّفّارِين
ــِ **مشترک** السُّوق المُشتَرَكَة الدَّولِيّة
بـازارى النِّسبَة الى السُّوق، السُّوقِي، العامِل أو الشّاغِل فِي السُّوق
بازاریاب الباحث و المتحرّي لِلحُصُولِ على الزَّبائن فِي البَيع و الشّراء
باز آمدن الرُّجوع، الاٍءِياب، العَودة
باز آمده الرّاجع، العائِد، الآئِب
باز آوردن (مص) الاِءِرجاع، الاِءِعادة، الاِءِتيان بالشيء؛ **برگرداندن**
بــاز آورده المـرجـوع، المُـعاود؛ برگردانده
باز ایستادن الاِءِمتِناع، التَوَقُّف، التَعَذُّر
بازبين المُلاحِظ، المُراقِب، المُدَقِّق
بازبينى المُلاحَظَة، المراقَبة، التّدقِيق
بــازپرداخت التّأدِيَـة، التّسـدِيد، دَفْعُ الدَّين
بازپرس المُستَنطِق، حاكمُ العَدْل، حاكِمُ التّحقيق
بازپرسى الاءستِنطاق، طَلَبُ التَقرِير على سَبِيلِ السُّؤال وَالجَواب فِي الدَّعوى؛ **استنطاق**
بازپس الخلف، العقب، الوراء
ــ **دادن** الاءعــادة، الرّدّ، الاءرجـاع؛ پس دادن
ــ **رفتن** الرُّجوع إلَى الخَلْفِ، الرُّجوعُ إلى الوَراءِ؛ **برگشتن**
ــ **گرفتن** الاءِسْـترداد، الاءِسْتِرجـاع؛ **پس گرفتن**؛ بازگرفتن
ــ **ماندن** التأَخُّر، ضِـدُّ التَـقدّم؛ عـقب افتادن
ــ **نگریستن** النّظَر إلى الوَرَاء
بــازپسين النّــهاية، الأَخِـير، الخِتَام؛ **واپسين**
بازتاب الاءِنعكاس، تـحوّلٌ فـي اتّجاه الشُّعاعِ الضَّوئِي، التَبَلْوُر؛ **انعكاس**
بازتوانى تَقَوِّي الجِسم، تَحَسُّنُ الصِّحَّة، إسترجاعُ القُوى البَدَنِيّة
بازجو المُحقِّق، المُستَجْوِب
بازجويى التّحقِيق، التّحَرّي
بــاز خـريد الشّــراء، الشّـراءُ المُـجَدَّد،

التَّعويض في البيع و الشِّراء
بازخواست المُؤاخذة، المُعاقبة، المَلاَمة، التوبيخ؛ **استيضاح؛ سرزنش**
بازدارنده المانِع، العَائِق، الصَّادّ
بازداشت (مص) التوقيف، الحَبس، الاعتقال؛ **~كردن: توقيف**
~كردن ← بازداشت
~گاه السِّجن، المَحْبَس؛ **توقيفگاه؛ زندان**
بازداشتن (مص) المَنع، الصَّدّ، النَّهي؛ جلوگيرى
بازداشتي السَّجين، المَحبوس، المُعْتَقَل؛ **زنداني؛ توقيفى**
بازدم الزَّفِير، الزَّفْر، إخْراج النَّفَس عن الرِّئة مَعَ المَدّ
بازده المحصول، الربح، المنفعة، النتيجة؛ **هوده؛ برونداد؛ راندمان**
بازديد الزيارة، المُراجَعة، المُشاهَدة
بازرس المُفَتِّش، المراقِب، الفَاحِص
بازرسى التفتيش، المُراقَبَة، الفَحْص؛ ~كردن
~كردن ← بازرسى؛ تفتيش
بازرگان التَّاجِر، تاجِرُالجُمْلَة
بازرگاني التجارة، البيع و الشِّراء لِغَرَضِ الرِّبح؛ **تجارت**
~ِ آزاد التِّجارَةُ الحُرَّة
بازسازى التَّرمِيم، التَّعمير، الاِصْلاَح، التَّعدِيل؛ **تعمير؛** نوسازى
بازشدن (مص) الاِنفِتاح، الاِنْكِشَاف، التَّفَتُّح
بازكردن (مص) الاِفْتِتاح، الحَلّ، الفَكّ، الكَشْف؛ الفَتح
بازگذاردن اِبقَاءُ الشَّيء عَلى حالِهِ، وضعُ الشَّيء مَفْتُوحاً كما كَان؛ باز گذاشتن
بازگذاشتن ← بازگذاردن
بازگرد الرُّجوع، العَودة، الرُّجعان؛ بازگشت
بازگرداندن الاِرجاع، الرَّدّ، الاِرْسال؛ بازگردانيدن
بازگردانيدن ← بازگرداندن
بازگرفتن ← باز پس گرفتن
بازگشت ← بازگرد؛ رجعت
~كردن (مص) التَّراجع، التَّقَهقُر، الاِنْصِراف، الاِنْسِحَاب
بازگشتن الرُّجُوع، العَودة، الاِنْصِراف
بازگفتن التَّكرارُ فِي القَولِ أوِ الكَلام، البَيَانُ المكرّر؛ بازگويى
بازگو ناقِلُ الكلام أوِ الخَبَر، الرَّاوِي

بازگویی ← **بازگفتن**
بازماندگی البقاء، العَجز، عدمُ المُوفَّقيّة، الفَشَل، التَّأَخُّر؛ بازماندن
بازماندن ← **بازماندگی**
بازمانده الباقي، الوَارِث، المُتأَخِّر، العَاجِز
بازنشست المُتقَاعِد، المُوَظَف، المُحال الى التَقاعُد؛ بازنشسته
بازنشستگی التقَاعُد عَن العَمَل أَوِ الوَظِيفة، أَيامُ التَقاعُد؛ **تقاعد**
بازنشسته ← **بازنشست**
بازنمودن (مص) الاِفتتاح، بدائةُ البَيَان أو الكَلاَم، الشَّرح
بازو العَضُد، اليَد، المُساعِد، القُوَّة، القُدرة
~**افراختن** رفع العضد لِتناوُلِ الشّيء
~**بند** حَليٌ يُلبس على العَضُدِ كالسِّوار بدلاً عَنِ المِعْصَم، تعويذ يُوضَع على عَضُدِ الطِّفل لِلتَّوَقّي، قِطعةُ قماش توضع على العَضُدِ لِلعَلاَمَةِ أَوالشِّعَار
بازور ذوالقوة، المتين، القويّ؛ **نیرومند**
بازوگشادن الاقدام بالعمل، الاِستعداد لِإنجازِ عَملٍ أو شُغلٍ
بازی اللَّعب، الرِّياضة، اللَّهو، القِمَار، السِّبَاق، المُبَاراة، التَّسْلية
بازیار الزَّارع، الفَلاّح، صاحب البازِيّ
بازیافتن (مص) الحُصول على الشَّيءِ المَفْقُود، الاِكْتِشاف، ما يُحصل بِلا تَعَب
بازیافته المُكتَشَف، المَحصُول؛ بازيافتی
بازیافتی ← **بازیافته**
بازیچه الأُلْعُوبة، المَلْعَبة، اللُّعْبَة؛ **العوبه**
بازی‌دادن التَّلَعّاب، الاِحتِيال، الخِداع
بازی‌کردن اللَّعب، الرِّياضة، اللَّهو، القِمار، المُقامرة
بازیگر اللَّاعِب، الفَنّان، الممثِّل السِّينمائِي؛ **هنرپیشه**
بازی‌گرفتن الاِسْتِهْزاء، التَّمَسْخُر، الاِسْتِخْفَاف
بازیگری اللَّعب، التمثِيليّة، دَور المُمَثِّل في المَسْرح او السِّينما
بازیگوش الجَاهِل، و يُطلق على الصَّبِيّ الكَثيرِ اللَّعب
بازیگوشی الجَهْل، قلّةُ الفِطْنَة وَ الذكاء
باژگون المَفْقُود، المَقْلُوب، المُنقلِب، المُنهَدِم؛ **واژگون**
باسابقه ذوالسّابِقة، من له سابِقة فِي أَمرٍ أَو قَضِيَّةٍ؛ سابقه‌دار

باستان القديم، الماضي، الزمنُ الغابر، العُصورُ القَدِيمة
~**شناس** العالم الأثريّ للأزمنة الغابرة، الخَبيرُ بالتاريخ وَ الآثارِ القَديمة
~**شناسی** علمُ معرفة الآثارِ القَدِيمة فِي العُصُور المَاضِيَة، أرْخِيُولوجيا، الأركيُولُوجيا
باستانی القدِيمي، الأثَرِيّ، التّأرِيخِي
باسْكول القبّان، وسيلة لِوَزنِ الأشياء الثقيلة بها؛ **قپان**
باسلُق نوعٌ مِنَ الحَلوَى يُصنع مِنَ النّشا وَ السُّكَّر وَ الجوز
باسَن الكَفَل، الوَرِک، العُجز، العِجز؛ **سُرين**
باسيل المِكروب، الجُرثومَة
~ِ **کُخ** مِکرُوبُ السّلّ و قد اکتَشَفَهُ الطَّبِيبُ الألمانِي (کُخ) عام ۱۸۸۲م
باشتاب العَجُول، المُسرِع، الكثيرُ العجلة؛ **شتابان**
باشگاه النادِي، النَّدْوَة
~ِ **افسران** نادِي الضُّبَّاط
~ِ **دانشگاه** نادِي الجَامِعَة
~ِ **فرهنگيان** نَدوَةُ المعلِّمين
~ِ **ورزشی** نادِي الرّياضة

باشه (ح) الباشق، طائر من الجوارح
باصفا المُنعِش، المُبهِج، المُرِيح
باطری ← **باتری؛ اتباره**
باطِل البَاطِل، الكِذب، غيرُ الشّرعِيّ؛ **پوچ**
باطلاق ← **باتلاق**
باطل شدن (مص) البُطلان، اللّغو، المَحْو؛ **بطلان**
باطل كردن الإبطال، الإلغاء، الإمْحَاء؛ **ابطال**
باغ البُستان، المَزرعة، الرّوضَة، الحَديقة؛ **آبسال**
~**بان** البُستانِيّ، الزّارِع، الفَلاّح، حارِسُ المَزرَعَة
~**بانی** الزِّراعة، الزَّرع، حَراسَةُ المَزرَعَةَ، الفِلاَحه
~**چه** الحديقة، الروضة، الجُنَينة
~**دار** البستانِي، حارِسُ المزرعة، صاحبُ المزرعة
~**داری** حَراسَةُ المزرعة، حِيَازةُ البُستان او المزرعة
~**ستان** مجموعة من البساتين فی ناحية واحدة، المَزارِع المتجاورة ببعض
~ِ **ملی** الحَديقةُ العَامّة؛ **پارک ملی**

~ وحش حديقة الحيوانات؛ پارك وحش
بافت النَّسج، النَّسيج، المَنسُوج
بافتن (مص) الحياكة، النَّسج، الغزل، تلفيق الكذب في الكلام؛ بافندگی
بافته المَنسوج، النسيج، القماش، السَّجّادة
بافرهنگ المُثَقَّف، الدّارِس، المَدنِي
بافكار الحائِك، الغَزّال، النَّسّاج؛ بافنده
بافنده ← **بافكار**
بافندگی ← **بافتن**
با قالی ← **باقلا**
باقِلا (ن) الباقِلّاء، الفُول؛ باقالی
باقِلا پلو طعامِ الرّزّ بالباقِلّاء مع اللحم عادةً
باقلوا البَقلاوة، نوعٌ من الحَلوى المأدوم بالدّهن و اللّوز و الفُسْتُق و السُّكَّر
باقی الباقِي، الدّائِم، الخالِد، البَقِيّة.
باقيمانده الباقی مِنَ الشَّيء، بَقِيّةُ الحِساب، البَقِيّة، حاصلُ الطَّرح فِي الحِساب، الوارِث؛ بقيه؛ باقی‌مانده؛ ته‌مانده
باك الخوف، الخشية؛ ترس، <"بی باک": الشجاع>

~ **بنزين** خَزّانُ البنزين في السّيارات و المحرّكات
باكترى البَكْتِريَة، المكروب، الجرثومة
باكره العَذراء، البِنْت البِكر، الآنِسة؛ دوشيزه
بال الجَناح، جناح الطائر، اليد، الرقص، (ح) نوع من السَّمك
بالا فوق، الأَعلى، العُلُوّ، القَامَة؛ اَعلا؛ فراز
~ **آمدن** الاِرْتِفَاع، الصُّعود، الاِرتِقَاء، <"بالا آمد آب": الفَيَضان، المَدّ، مَدُّ البحر>
~ **آوردن** التَّقَيُّؤ، الاِسْتِفراغ
~ **انداختن** القذفُ الى الأعلى، رفعُ المِنكبين لِلدّلالة على عدم الرضاء، (كنا) الأَكل و الشرب
~ **بر** المِصْعَد، السُّلَّم؛ آسانسور
~ **بردن** الاِصْعادد، الرَّفع اِلى الأعلى، الاِعْلاء
~ **بلند** طَويلُ القَامة، ذُوالطّول
~ **پوش** السُّترة، المِعطَف، اللِّحَاف، البِيجاما؛ ردا
~ **تر** الأَعْلى، الأَبعَد؛ برتر؛ عليا
~ **تنه** القسم الأعلى من الجِسم و يشتمل

على الرأس و الصّدر و اليدين (ض)
پايين تنه
~**خانه** القسم الأعلى مِن الدار و يشتمل على غرفةٍ مَبنية فوقَ البيت عادة
بالاد الغِناء و الرّقص، الرُقص و المُوسيقى
بالادارى الحماية، الدفاع؛ **پشتيبانى**
بالادست الأعلى، الطّرف الأقوى، صَدرُ المجلِس
بالازدن التّطاول، التكبر، الاعتداء
بالانشستن الجلوس فى صدر المجلس، الرئاسة، الصّدارة
بالارفتن الصُّعود، التقدّم، الاِرتقاء؛ اِعتلا؛ **اوج گرفتن؛ صعود**؛ برشدن
~ِ **فشار خون** اِرتفاع الضَّغط الدّموِيّ
~ِ **مزدها** ازدياد الأجور، الغَلاء، <"بالا رفتن نرخها": ارتفاع الأثمان، زيادَة الأسْعَار، غلاءُ المعيشة>
بالازدن آستين الاِستِعداد عَلَى الاِقدام بِعَمَلٍ خَيريّ
بالاسنج جهاز لِتَعْيين مِقْياسِ الطّولِ فِي الأشياء أَوِ الأَجْسَام
بالافروشى التبختر، التفاخر؛ فخرفروشى

بالاكشيدن السَّحْبُ الى الاعلى، (كن) التصّرف بأَموالِ الآخرين مِنْ غيرِ حَقّ
~ِ **پرده** رفعُ السّتار او الحجاب
بالاگرفتن الأوج، العُلوّ، التَقَدُّم
بالانس نوع من الحركات الجِمنَاسْتيكّية فىالألعاب الرّياضيّة و التمريناتِ البَدَنِيّة
~**زدن** القيام بِحركةِ تَعليقِ الْجسمِ و تقليبه على اليدين لمُمارَسَةِ الألعابِ الجِمْنَاسْتِيكِيّة
~**كردن** توزين الآلاتِ و الأدوات كضبط الإتّزان فى عَجَلاتِ السَّيّارات و نحوها
بالانشين ذُوالمَقامِ العَالِي، الجَالِسُ فِي صَدرِ الْمَجْلِس
بالاوپايين الأَعْلى والأَسْفل، التَقَدُّم و التَأخُّر، الغِنَى وَ الفَقر
بالايى الفوقانِي، ضد التّحتانِي
بالا افكندن اسقاط الريش فى الطّيور، الضعف، الفقر، الحزْن
بال درآوردن كثرةُ الفرح و السّرور، الشّوق و الاِشتياق
بالِت المَرقَص، الحفلة الرّاقِصَة فى رواية او تمثِيلِية، البالُو؛ باله

بالدار (ح) ذوالجَناحين، و تطلق على الطّيور عادة
بالداران (ح) رُتبة من الحشرات تنتمي الى فصيلة الذُّبابيّات، ذوات الجَناحين
بالدستان (ح) الوَطاوِيط جمع الوَطْوَاط، ذواتُ اللَّبن مِنْ مُجنَّحاتِ الأيدِي تَطيرُ بِهما فِي اللّيل، الخَفا فِيش جمعُ الخُفّاش؛ خفاشان؛ شب پره‌ها
بالِش المِخَدّة، الوِسادة؛ **مخدّه**؛ بالشت
بالشت ← **بالش**
بالشتک مِخدّة صغيرة؛ بالشک
بالشک ← **بالشتک**
بالِغ البالغ، الرشِيد، العَاقِل، المُدرِک
بالکُن البَلکُون، الشُّرفة
بالن البالُون، المُنْطاد؛ بالون
بالنده ذوالاِستعداد و الرُّشد
بالنک (ن) الأُترُجّ، ثَمرُ الأُترُجّ، الكَباد، الأُترَنج؛ **بادرنک**
بال و پر الرّيش و الجَناح، (كنا) القُوّة، الثروة، الاِستِطَاعَة؛ **پر و بال**
~ **شکسته** الضّعيف، الهَزِيل، مَن هو بِلا ناصر وَلا مُعِين
بالون ← **بالن**
بالِه ← **بالِت**
باليدن الرُّشد، البُلوغ، الفَخر، الاِفتِخار
بالين فِراش النوم، سرير النّوم، الوِسادة؛ **بستر**
بالينی (طب) الطبّ السّريري
بام السَّطح، السَّقف، الصُّبح، <"پشت بام": فوق السطح>، <"يک بام و دو هوا": ضدان فِي شيءٍ وَاحِدٍ>
بامبول الخِداع، الدَّجَل، الاحتيال، الشَّعوَذَة؛ **حيله**
~**زدن** ← ~**بازی**
~**بازی** المُخادَعة، المَكْر، الحِيلَة، الخُدْعة؛ ~زدن
بامداد الصُّبح، الفجر، الصّباح؛ **پگاه؛ صبح زود**
بامدادان اوّل الصّباح، وقتُ الصُّبح، اَوّلُ النَّهار
بامَزه اللّذيذ، الشَّهِي، الجَمِيل
بامگاه الصُّبح، الفَجر؛ **پگاه**
بامه الشُّعَاع، النُّور؛ **پرتو**
باميه (ن) البامِياء، بَقلةٌ زِراعِيّة تُؤكَلُ مَطبُوخة، نوعٌ مِنَ الحلوى يُحَضَّر مِنَ الدَّقِيق و الزَّيت وَ البَيْض وَ السُّكَّر
بان (ن) البَان، شجر ذُواوراقٍ طَويلة، أبيض الزَّهر، يُستَخرجُ مِنه نوعٌ مِنَ

الزّيتِ العَطِر و أصلهُ مِن الهند، السّطح، السّقف، لاحقة بالاسم تأتى بمعنى الحارس و المحافظ، <"دَربان": البَوّاب >، < "باغبان": حارس البستان >، <"ساربان": الجَمّال >

بانتو مجموعةٌ كبيرة مِن اللّغاتِ الأفريقيّة، جموعٌ غفيرة مِنَ السُّودان فى قارّة افريقيا

بانجو (مو) آلة مُوسيقيّة كالقِيثارة؛ بانژو

باند الضِّماد، المَسير، خطّ السير، الفرقة، العصابة

~ **پيچى** ← **بانداژ**

~ِ **تروريستى** جمعيّة إرْهَابية

بانداژ لَفُّ الضِّماد على الجرح، التّضمِيد؛ **نوارپيچى**؛ باندپيچى

باندبازى التحالف فِي عِصَابة لِأنجازْ أُمور غير مَشْرُوعة، اِتّفاقٌ غير شَرْعيّ

باندرول اللُّصُوق، اللُّصْقَة، المَارْكَة، علامةٌ خاصّة توضعُ عَلَى المَصْنُوعات؛ **برچسب**

باند فرودگاه المَدْرَج، ارض فسيحة فِي المَطار تدرج فِيها الطّائِراتُ قبلَ ارتِفاعِها و عِندَ هُبُوطها

بانِد قاچاق عِصَابَةُ التّهريب

بانژو ← بانجو

بانک البَنْك، المَصرِف،

~ِ **تجارت** المَصرِفُ التجارِي

~ِ **جهانى** البنكُ الدّولِي

~ِ **رهنى** المَصرِفُ العِقارِي

~ِ **صنعتى** المَصرِفُ الصناعِي

~ِ **كشاورزى** المَصرِفُ الزراعِي

~ِ **مركزى** المَصرِفُ المركزِي

~ِ **مِلىّ** المَصرِفُ الأهلى، المَصرِف الوطنى

~ِ **ناشر اسكناس** مَصرِفُ الاِصْدار، مَصرِف منوطٌ بِهِ وحده طبعُ الأوراقِ النَّقديّة و طرحُها لِلتّداولِ فِي البِلاد، و يَتِمُّ ذلك فى ايران فِي البَنكِ المَركزِي عادةً

بانكدار صاحب البَنك، الخَبير بِالأعمالِ المَصْرِفية وَ شُؤُونها، مديرُ المَصرِف

بانگ النّداء، الصُّراخ، الصِّياح، الصّوت

بانمك المَليح، المَالِح، الجَميل

بانو السَّيِّدة، العَقِيلة، الحَرَم؛ **خانم؛ خاتون**

باور اليَقين، الاِيمان، العَقِيدة

~ **كردن** القبول، التصديق؛ **اعتقاد؛**

ايقان
باوفا الوَفِيّ، ذُوالوَفاء
باوقار الوَقُور، ذُوالوقار
باه الغريزة الشَّهوِيّة، النّكاح، الجِمَاع
با هم معاً، متّفِقاً، مُتَّحِداً؛ با يكديگر
با هماد الحِزْب، الجَمعيّة
با همی الاِتِّحاد، الاِتّفاق؛ **اتحاد؛ اجماع؛ يگانگی**
باهُنر الفَنّان، ذُوالفَنّ؛ **هنرمند**
باهوش الذّكِي، الفَطِن، العاقِل؛ **خردمند**
باهوشی الذَّكاء، الفِطْنَة، العَقل؛ خردمندی
بايا الواجِب، اللّازم، الضَّروري؛ بايسته
بايد يَجِبُ، يَلْزَم؛ بايست؛ بايستی
بايِر البائر، الأرضُ البائرة
بايست ← **بايد**
بايسته ← **بايا**
بايستی ← **بايد**
با يكديگر ← **با هم**
بايكوت المُقاطعَة، التَّحريم؛ **تحريم**
~ **بازرگانی** مقاطِعة تجارية، التحريم الاقتصادی
بايگان الضَّبّاط، موظّف الاِضبارات و المَلَفّات فِي الدَّوائِر الحُكُومِيّة و غيرها
بايگانی الضَّبْط، ضبط الأَوراقِ وَ الأَسْنادِ و الأِضباراتِ الحُكُومِيَّة؛ **آرشيو**
بَبر (ح) البَبْر، نوعٌ مِنَ السِّباع، الفَهْد
بَبو المُغَفَّل، الأَحْمق؛ **گول**
بِپّا المُراقِب، الحَارِس؛ نگهبان
بَت مِشطُ النَّسّاج، لِيفُ النَّسّاج
بُت الصَّنم، الوَثن، المَعْشُوق؛ **بَغ؛ صنم**
~**پرست** الوَثَنِيّ، عابدُ الوثن، عَابدُ الصنم
~ **تراش** نَحّات الصَّنم؛ ~**ساز**
~**خانه** مَعبدُ الأوثان، مَعْبَدُ الأَصنام؛ ~كده
بَتر (مخ) بدتر، الأَسْوء
بِتَر (مخ) بهتر، الأَحْسَن
بُت‌ساز صَانع الوَثن، صانع الصَّنم؛ **بت‌تراش؛ بتگر**
بُت‌شكن قَاطِعُ الصّنم، كاسِرُ الوثن، مُهَدِّم الأَصْنام
بُتكده ← **بُتخانه**
بُتگر ← **بُت‌ساز**
بِتُن الخِرسانة، كُنكريت، خَلِيطٌ مِن الحَصَى وَ الرَّمل و الاِسْمَنت؛ بتون
~ **آرمه** الكُنكِريت المُسلّح بالقُضْبانِ

الحَدِيديَّة، الإِسْمنت المُسَلَّح

بِتون ← **بِتُن**

بُتّه (ن) النبتة، الزَّرع النَّامِي، البَوْدقة، البَوتَقَه

بِجا المُناسِب، الجَدِير، اللَّائِق

~ **آوردن** الأداء، العِبَادة، الطَّاعة، الإِقْدام، الإِجراء؛ بجای آوردن

بجان آمدن الإِشْراف على الموت، التَّعبُ الشَّدِيد، الضِّيق فِي الحَيَاة

بجان هم افتادن العِرَاک، النِّزاع، التَّضارب

به جای آوردن ← **به جا آوردن**

بِجز إلَّا، عَدا، غَير، سِوى؛ بِلا؛ **حاشا**

بِچاپ بِچاپ الغَارة، الإِغارة؛ **چپاول**

بِچشم على عَينِي، نَعم، سَمْعاً و طاعةً

بچّگانه حالة الطُّفولة، الطُّفولي، فَساد العقل و الرّأي؛ بچگی

بچّگی ← **بچگانه**

~ **کردن** القِيَام بِأعمالٍ طُفُولِيَّة، الحَمَاقة

بَچّه الطِّفل، الصَّبِي، الوَلَد، الصَّغِير

~ **آوردن** التَّوليد، الوِلَادة

~ **انداختن** السُّقط، سُقوطُ الوَلَدِ مِنْ بَطنِ الأُمِّ مَيِّتاً

~ **اسب** (ح) المُهر

~ **الاغ** (ح) الجَحْش؛ ~ خر

~ء **ته تغاری** آخِر مولودٍ لِلزَّوجين، أَصْغرُ أَولادِ العَائِلَة

~ **خر** (ح) ← **بچه الاغ**

~ **خوار** (ح) الحيوان الآكلُ وَلِيدَه

~ **دار** ذُوالولد، الحُبلى

~ **داری** تربية الطِّفل، تربية الأولاد

~ **دان** الرَّحِم فى الأُنثى مِنَ الإِنسان وَالحَيْوان، موضعُ الجنين فِي بَطنِ الأَمّ؛ زهدان

~ **دوست** مُحِبُّ الأَطفال، صَدِيقُ الأطفال

~ **زا** الوَلُود، الكثيرةُ الولادة

~ء **سراهی** اللَقِيط، المولُود الذى يُنبَذ فَيُلقَط

~ **محلّ** اِبنُ المحلّة، كلّ من المقيمين فِي مَحَلَّةٍ وَاحِدَة

~ **مدرسه** التلميذ، طالب مدرسِي؛ **دانش آموز**

~ **نگهدار** الحاضِنة، المُربِّيَة، القائم بِحِراسة الأطفال

~ **ننه** الخائفَ، الخاف، عديم الكفاية؛ **لوس**

بحث البحث، الدرس، التحرّي،

المُباحثة
بَحر البَحْر، الخِلال، وزن الشِّعر
بُـحران الأزمة، الشِّدَّة، الاِختلال، الاِضطراب
~ **اقتصادی** الأَزْمةُ الاِقتصاديّة
~ **جوانی** دَورُ المُراهقَة، رَيعَانُ الشَّبَاب
~ **سیاسی** الأزمة السِّياسِيّة
بحرپیما البَحَّار، المَلاّح؛ **دریانورد**
بحری البحرِيّ، المنسوب الى البحر
بَـحرين البَحْرين، إمارَةٌ فِي الخَـليجِ الفَارِسِيّ
بُخار البُخار، الماء في حالةٍ غازية
~**سنج** مقياسٌ لِتعيينِ دَرجة البُخار المَوجود فِي الجَوّ
~**شدن** (مص) التبخُّر، تحَول الماء او السائل الى البُخار
~**کردن** (مص) التبخير، تحويل الماء او السائل الى البُخار
بخاری المِدْفَأة، الدَّفّاية
~ **برقی** المِدْفأة الكهربائيّة
~ **دیواری** مِدْفأة جداريّة
~ **ذغالی** مدفأة وقودها من الفحم الحجريّ عادة
~ **ساز** صَانِعُ المدفأة، عامل المدفأة
~ **گازی** مدفأة غازيّة
بخت الحَظّ، السَّعْد، النَّصيب؛ **اقبال؛ شانس**
~ **آزمایی** اليَانصيب، اختبار الحَظّ؛ **لاتاری**
~ **بد** الحظّ السَّيِّيء
~**برگشته** سَيِّئُ الحَظّ، عديمُ الحَظّ
~ **بلند** الحَظّ الرَّفِيع، الاِقبال، الهَنَاء؛ ~ بيدار
~ **بیدار** ← ~**بلند**
~ **خفته** الحَظ الشَيّء
~ **سفید** ← ~**بیدار**
بختک الكابُوس
بختیار صاحِبُ الحَظّ
بِخرَد العَاقِل، الذَّكِيّ، الفَطِن؛ **باخرد**
بِخردی العَقل، الذَّكاء، الدَّهاء
بَخس التّافِه، القليل، الناقص
بَخش القِسْم، السَّهم، النَّصيب، الحِصَّة، النَّاحِية، الفَصْل، لا حقة بالكلمة تأتي بمعنى المؤثِّر أوالمُفِيد؛ **تقسیم؛ دپارتمان**
بخشایش الغفران، المَغفرة، الرَّحمة، العطاء؛ **رحمت؛** بخشایندگی
بـخشایشگر الغافر، الغَفُور، الواهِب،

الوهّاب؛ بخشاينده
بخشايندگى ← **بخشايش**
بخشاينده ← **بخشايشگر**
بخش‌پذير القابلِ التقسيم، العدد الذى يقبلُ القسمة
بخشِ تزريقات مركز التّطعيم ضِدُّ الأمْراض
بخشِ حفاظت قِسمُ المُراقَبَة، مركزُ الحَرَاسَة
بخشِ خصوصى القِطَاع الخاص، قطاعُ غير حُكوميٍّ
بخشدار مدير الناحية
بخشدارى النّاحية، القَرية، الرّيف، مديريّةُ النّاحية؛ **دهستان**
بخشِ دولتى القطاع العام، قطاعُ حُكومِيّ
بخشش العَطاء، المِنْحة، العَفْو، الكَرَم، الاِنْعام، الهِبَة؛ **حاتم‌بخشى**؛ **دِهش**؛ **سخا**؛ **عطا**؛ بخشيدن
بخش كردن التّقْسيم، القِسْمَة
بخشنامه البَلاغ، بَلاغ عَامّ، بلاغ إداري، إعْلان حكومي، النَّشْرَة، المَنْشُور
بخشنده الجَواد، الوَاهِب، الكَريم، السَّخِي، المُنْعِم؛ **رادمرد**؛ **سخاوتمند**؛ **سخى**
بخشندگى (مص) الجُود، الهِبَة، الكَرَم، السَّخاوة، العَطاء
بخشودگى (مص) العَفْو، الاِعْفاء، الصَّفح، الغُفْران؛ **آمرزش**، بخشودن
بخشودن ← **بخشودگى**
بخشوده المُعاف، المَغفُور، المَرْحوم
بخشيدن ← **بخشش**؛ **اعطا**
بِخصوص خُصُوصاً، بالأَخَصّ، على الأَخَصّ؛ **بويژه**
بُخل الشَحّ، (ض) الجُود
~ **ورزيدن** الخِسَّة، البُخل، الاِمْساك، الشُحّ؛ **خسيسى**
بُخور البَخُور، مادة تَفُوح منها رائحةٌ عِطْريّة عِندَ الاِحْراق
~ **مريم** (ن) نبات عُشْبِيّ يُزرع لِلزّينه؛ سيكلمه
بَد السَّيِّء، الرَّدِيء، القبيح
~ **آب و هوا** خَبيثُ المنَاخ، رَدِيءُ المنَاخ، غَيرُ مُلائم الطَّقس
~ **آمدن** الاِشْتياء، الاِنزِعَاج، الاِنزِجَار
~ **آوردن** سُوء الحَظّ، سوءُ الاِقبال، الاِدبار؛ بدبيارى

~ آيين ضَالُّ المَذْهب، بَاطِلُ العَقِيدة
بِداهت البداهة، سُرعة التـفكّر، سـرعةُ الانتقال فى التفكير
بدايت البِداية، الابتِداء، أوّل الأمـر؛ آغاز
بد اَختر سَيِءُ الحَـظْ، سَيِّيء الطـالِعُ، التَّعِيس؛ بداقبال، بدبخت
بداَخلاق سَيِءُ الخُلق، العَبُوس، شَرِسُ الطّبع
بداخلاقى سوءُ الخُلق، العُبُوسة، شِرَاسَة الطّبع
بداقبال ← **بداَختر**؛ بدشانس
بدبخت ← **~اَختر**؛ **شور بخت**
بدبَختى سُوءُ الحَظ، التّعَاسَة
بدبو العَفِن، ذُو رائِحةٍ كَرِيهة؛ **بوگندو**
بدبيارى ← **بدآوردن**
بدبين المتشائم
بدبينى التشاؤم
بدتر الأَسْوَء، الأَقْبح
بدجنس ← **بدنهاد**
بدچشم الحَسُود، سَيِّءُ النَّظَر؛ شور چشم
بدخو سَيِّءُ الخلق، شَرِسُ الطَّبع
بدخوان الضّعِيف فِي القراءة، اللاّحِن
بدخواه الحَقُود، الحَاقد، المُؤذِي؛ **دل سياه**
بددِل الخَبيث، الدّنِيء، سَيِّءُ القلب
بددهن الفَحّاش، السَّبَّاب، الشـاتم؛ **~ زبان**
بدرفتار سَيِّءُ المعاملة، المُتَعَجْرِف
بدرقه المشايعة، الدَّلِيل
بِدرود الوِداع، التَّرک؛ **وداع**
~ِ زندگى گفتن المَوت، الوَفاة
~ گفتن التوديع، الوِداع، التَّرک
بدروزگار عديمُ الحظّ، ضَعِيفُ المَعيشة
بدزبان ← **بد دهن**؛ **دهن دريده**
بدشانس ← **بداقبال**
بدعادت سَيِّء العَادة، ذُو عادة مَذمومة
بدعهد ناقِضُ العَهد، النّاكِث
بدفرجام سَيِّءُ العاقبة
بدقلِق ضعيفُ الإرادة
بدقول سَيِّءُ القَول، مُخالِفُ الوَعد، غَيرُ وَفِيّ
بدقيافه القَبِيح، البَشِع؛ بد گِل
بدكار المُـذنِب، العَـاصِي، الفاسِد، المَاجِن، الفَـاجر، الفـاسق؛ بدكاره؛ بدكردار
بدكاره ← **بدكار**
بدكردار ← **بدكار**

بدكردن الاِسَاءة، الاِيْذاء، الاِخْطاء؛ **بدى**
بدگفتن الاِسَاءة فِي القول أو الكلام، المَسَبّة، الاِغْتِياب؛ بدگويى
بدگِل ← بد قيافه
بدگمان الظَّنين، سَيِّئُ الظَّنّ
بدگو المُغتاب، وَقِحُ اللّسان
بدگويى ← بدگفتن
بدگوهر الوَضِيع، غير اصيل؛ بدمنش
بَدل البَدَل: العوض
بَدَلى البَاطل، المَغْشُوش، غَير حَقِيقى، غَيْرُ أَصْلِي
بدمزه غيرُ سَائِغ، رَدِيءُ الطَّعم، الّاذِع
بدمنش ← بدگوهر
بدمينتون لُعبة رِياضِيَّة حَدِيثة كَالتَّنِيس بَين شخصين أو أربعةُ اَشخَاص
بدن الجِسْم، الجَسَد؛ **تن**
بدنام سَيِّئ السُّمْعَة، قبيحُ الذِّكر؛ **سيه نام**
بدنامى سُوء السُّمعة، الاِشتهار بِالسُّوء
بدنژاد الوَضِيع: غيرأَصِيل
بدن‌ساز المُمارس بالألعابِ الرّياضيّة لِتَقوِيَةِ الجسم، مدرِّبُ الجِسْم
بدن‌سازى التَّدريبُ الرِّياضِي لِتَقوِيةِ عَضُلاتِ الجِسْم

بدنما قبيحُ الظّاهر، البَشِع
بدن‌نما ثوبٌ شَفّاف لَيِّنُ المَلْمس على الجسم
بدنه الهَيْكل، الجِذع؛ **تنه**
بدنهاد اللّئِيم، غيرُ أَصِيل؛ بدجنس
بَدو الاِبتداء، اَوَّلاً، البَداءَة؛ **آغاز**
ـِ **امر** اِبتداءُ الأمر، اَوَّلُ الحال، النَّشأة؛ آغازكار
بدون كلمةٌ للنفى أو الاِستثناء، بلا؛ **بى**
بَدْوى الاِبْتِدائِي، الأَوَّلِي؛ **نخستين**
بَدَوى الصَّحراوِي، المَنسوب إِلَى البَادِية؛ **بيابانى**
بدهكار المَدِين: المَدْيُون
بدهى الدَّين، القَرْض؛ **دِين**؛ بدهكارى
بَدى السُّوء، الاِسَاءَة، الظُّلم؛ **بدكردن**
بَديع البَدِيع، عِلمٌ تُعرف بِهِ وُجوهُ تحسِينِ الكَلام، المُبتَدِع، المُبْتَدَع، الجَدِيد، الخالق، من الأسماءِ الحُسْنى
بَديل العِوَض، البَدَل، الخَلَف
بَديهه البَدِيهة، المُفاجَئة، سُرعةُ التَّفكير
بَديهى المُرتَجَل، الحُضُورِيّ، الضَّرورِيّ فِي نظر العَقْل، النّسبة الى البَدِيهَة
بديهيات البَديهيّات، الأَوّليّات بعَينها
بذر البَذر، الحَبّ، النُّواة؛ **تخم**

~افشان باذُر الحب لِلزّرع، ناشرُ البذرِ في الأرض؛ ~پاش

~ پاشی ← ~افشان

بَذل (مص) البَذْل، العَطَاء، الكَرَم

~ توجّه الاعِتِنَاءُ بـالأَمْر، الدِّقَّـة فِـي النَّظر

~ِ مساعی الاِجتهاد، السَّعْي فِي العَمَل؛ كوشش

بَذله‌گو المُلاطِف، المازِح، المُداعِب؛ شوخ طبع

بذله‌گویی اللَّطِيفة، المِزَاح، المُداعَبَة

بَر فوق، على، الأَعلى، الجَانِب، الطَّرف، الصَّدر، الحِضْن، الحـافِظَة، الثَّـمرة، حَـاصِلُ الْـعَمل، النَّـتِيجَة، حَـرفُ لِلوُجوبِ وَ اللُّزوم، لاحقة بالأسم تأتى بمعنى الحامل و الحَمّال و الرَّسول و المُبَلِّغ

بَرّ الأرض، الصَّحْراء؛ زمين

بُر لاحقة بالإِسْم تأتى بمعنى القاطع، < "چوب‌بُر": قاطِعُ الخَشَب >

بُرّا القَـاطِع، الحُـداد، ذُوالحِـدّة؛ تـيز: بُرّان؛ بُرّنده

بُرّان ← بُرّا

بَرابـر المُسَـاوِي، المُـعَادِل، المُـطَابِق، الأَمَام، المُقابِل، العِـوَض؛ مسـاوى؛ سربه سر

بَرابری المُسَـاواة، التَّسَـاوِي، التَّـعَادُل، العَدْل؛ همانندى؛ تساوى؛ تعادل

بَرات حوالة نَقدِيّة صادِرَة عَنِ البَنْک أو مَحَلّاتِ الصِّرافة، نَقلُ الدّين الى ذِمّـة المُحال عليه

براتكش مُحِيل الحَوالَةِ عـلى البـنک او على شَخْصٍ آخر لِـلأِسْتِلام؛ حـواله دهنده

برانگیر المُحالُ عَليه الحَوالة لِلدَّفع إلَـى المُحِيل وِفْقاً لِلتّعاليم؛ گيرنده‌ی حواله

برادر الأَخ، الشَّقيق، الصَّحب، الصَّديق؛ اخوى؛ كاكا؛ داداش

~ِ تنی الشَّقيق، الأخ مِن الأب و الأُمّ

~ خوانده المتَآخِيّ، المُتَأْخِيّ

~ِ دینی اخو الدِّينِ الْواحد

~ زاده إبن الأخ، بِنت الأَخ

~زن أَخُو الزَّوجة

~ شوهر أَخُو الزَّوج

~ِ شیری الأَخُ بِالرَّضَاعة

~ِ نـاتنی الأَخُ مـن أبٍ واحـدٍ أو أُمٍ وَاحِدَةٍ

برادری الأُخُوَّة، الصَّـداقـة، المُسَـاواة؛

أُخوّت

بُراده البُرادة من الحديد او الخشب و نحو هما

برازندگی اللّياقة، الجِدارة، الاِسْتحقاق، الجَمال؛ **شايستگی**

برازنده الجميل، اللائق، الجَدِير، الحَسَن؛ شايسته

بَرآسودن (مص) الرّاحة، الاِسْتراحة، النجاة عن الصّعوبات

برآشفتن (مص) الاِضْطِراب، الهِيَاج، الهَيَجان، الثّورة، الاِنبعاث

برآشفته المُضطَرِب، الهَائج، الثّائر

برافراختن الاعلاء، الرَّفع؛ برافراشتن

برافراشتن (مص) ← **برافراختن**

برافروختن (مص) الاِشْعالَ التَنْوِير، الاِحْمرار، الاِضَاءَة، الحَمَاسَة؛ **روشن كردن**

برافروخته المُشْتَعِل، المُنِير، المُضِئ، المُحْمَرّ، الحَماسِی؛ **روشن**

بَرّاق البَرّاق، اللّامِع، المُنِير؛ **درخشان**

بُراق الشَّعِر، الكثير الشَّعر، الهَجوم؛ **خشمگين**

~شدن (مص) التَأهُّب، الاِسْتعداد للهُجوم، الغَضَب؛ خشمگين شدن

بَرآمدگی التَورُّم، الوَرَم، الاِرْتفاع؛ ورم كردن

بَرآمدن (مص) الظُّهور، الخُروج، الطُّلُوع، الرِّفعة؛ **آشكار شدن**

برآمده الظّاهِر، الخَارِج، الطّالِع، المُرتَفِع؛ **آشكار**

برآمكه قومٌ مِنَ الفُرس تَوَلّوا الوِزَارَةَ فی أيّام الخَلِيفة هارُون الرشيد العَبّاسِي؛ برمكيان

برآميختن (مص) المُعَاشرة، الخَلْط، التَركيب، التَخليط، المَزْج

برآميخته المَخْلُوط، المَمزُوج، المركَّب

~شدن (مص) الاِختلاط، الاِمتزاج

برافتادن (مص) السُّقُوط، الاضمحلال الانهيار

برافتاده السّاقِط، المُضمَحِلّ، المَعْزُول

برانداختن (مص) الاِخْتِبار بِالمُشَاهَدة، الاِمْتحان بِالنّظر، التَقْدِير، التَخمين؛ براندازی

براندازی ← **برانداختن**

بُرانكار نَقّالَةُ الاِسْعاف لِنَقْل المَرضَى و المُصَابين إلَى المُسْتَشْفَى وَ المُسْتَوصَف

برانگيختن (مص) التَحرِيض، الحَثّ

عَلى الأمْر، الاغراء؛ **برانگیختن**؛ **بعثت؛ تهییج**

برانگیخته المَبعُوث، الرَّسُول، النَّبِيّ المُختار، المُرسَل

برآوردکردن التَّقدِير التَّثمِين، التَّخمِين

برآوردن الاِقدام، الاِخراج، الاِجابَة، القَبُول

برآورده‌ساختن الاِقدام، الاِجابَة، الاِتمام، القَضاء؛ برآورده کردن

برآورده‌کردن ← **برآورده ساختن**

برای لِأجل، السَّبب، الدليل، العِلّة، الاِختصاص

برائت البَراءة، التَّبرئة، الخَلاص مِنَ الدَّين أو التُّهمَة أو العَيب؛ تبرئه شدن

برباد الفناء، الهَلاک، الخَراب؛ **نابود**

~**بودن** (مص) بِلا أساس، بِلا بُنیان، بدون اصل، السُّدى؛ نابود بودن

~**دادن** (مص) التضییع، الاِفناء، الاِتلاف، الاِهمال؛ **نابود کردن**؛ ~ساختن

~**رفتن** (مص) الضَّیاع، الفُقدان، الفَناء، الاِنهیار، المَوت؛ ~شدن

~**رفته** المَفقود، الضّائع، الفانِي، المَعدُوم؛ نابودشده

~**ساختن** ← ~**دادن**

~ **شدن** ← ~ **رفتن**

بَربر البَربَر، قوم کانوا فِي الشّمال الغربيّ مِن أفرِيقیا، و یُطلق علی اقوام تسکن فی افغانستان و القسم الشمالِي الشرقي من خراسان فِي ایران

بِربِر نگاه کردن (مص) التَّدقِیق، فِي النَّظر الی الشَّيء، النَّظر بِدِقَّة

بَربَری المَنسُوب الی بَربَر، الوحشِيّ، الهَمَجِيّ، الصَّحراوِيّ، < "نان بَربَری": نوع من الخبز >، المعروف فی ایران و افغانستان

بَربَریت البَربَرِیّة، الوَحشِیّة، الهَمَجِیَّة؛ **وحشیگری**

بربَستن الشَّدَّة، الاِیثاق، الرَّبط، العَقد، التَّمجِید

بربَسته الجامِد، الجَماد، المُنجمد، المَوثوق

بَربَط (مو) العُود، آلَة مُوسیقیّة عازِفَة یُضرَبُ بِها

بَربَند الرِّباط، رِباط السَّرج، حِزام الصَّدر

برپا القائِم، الأمر بالوقوف (قُم)

~**خاستن** (مص) القِیام، الوُقوف للأِحتِرام، النَّهضَة

~داشتن (مص) الاِیجاد، الاِدامَة، التَّأسِيس؛ ~ کردن
~کردن ← ~داشتن
بَـرتر الأَحْسَـن، الأَفْـضَل، الأَصْلح، الأَعْـلى؛ بالاتر ارجح؛ اشرف؛ اعلا؛ سرآمد
بـرتری التَّــقَدُّم، التَّـفْضِيل، الأفـضلِيَّة؛ ارجحيت؛ امتياز؛ تعالى؛ رجحان؛ رفعت؛ مزيّت
بَرج التجاوز فِي المخارج و النَّفَقَات فِي الحَيَاةِ، نَفَقَاتٌ غيرُ ضرورِيَّة
بُرج البُرج، الحِصْن، القَصر، (فک) أحدُ بُروج السَّماءِ و هي إثنا عَشَر بُرجاً فِي السَّنةِ الوَاحِدَة، و يُطلقُ على كُلّ شهرٍ شَمسِيٍ إبْتداءً مِن الرَّبيع فِي كُلّ سَنَة
ـِ دیده‌بانی بُرجُ المراقَبَة
ـِ زهرمار (کنا) الغَضب، الغَضُوب
ـِ فرودگاه بُرجُ المُراقَبَة فِي المَطَار
ـِ نگهبانی بُرجُ الحَرَاسَة، المَخْفَر
~ و بارو القَلْعَةُ الحَصِينَة
بَرجا الثَّـابِت، الدَّائـم، الأَمـرُ بِـالجُلُوس (اِجْلِس)؛ (ض) بريا
بَرجِستگی (مص) العُلوّ، الرِّفعة، النُّشوء
بَرجِستن (مص) القَفْر، الوُثُوب، الطَّـفْر؛ پرش
برجَسته البَارِز، الشَّامِخ، العَالِي، المُمتاز؛ شامخ
~ دوزی تَطرِيزُ الثَّوب بالخيوط المُلوَّنَة وَ الرُّسُوم و ماشا کَلَها، التَّطْرِيز
بِرجِـيس (فک) سَيَّارةُ المُشْتَرِي مِنَ المَجْموعَةِ الشَّمْسِيَّة؛ مشتری
برچسب اللَّصِيقَة، إعلانٌ يُكتبُ و يُلصَق على ما يُبَاع لِلدّلاَلَة عَلى السِّعْر وَ التَّارِيخ؛ باندرول
~زدن (مص) الاءتِهام، التُّهْمَة فِي غيرِ الوَاقع، تلصيق السِّعْر على البِضَاعَة
برچیدن الحَلّ، اللَّمّ، إلْتِقَاطُ الحَبّ أوِ البَذْرِ مِنَ المَزَارِع، الاِقْلاَع
برچیده المُنحَلّ، المَقْطُوف، المُـنتزَع، المُقْتَلَع
بَرخـاستن القِـيَام، النَّـهْضَة، العُـصيَان، الصُّــعُود، المُــخَالَفَة؛ پــاشدن؛ سربرآوردن؛ فراخواستن
برخـاسته القَـائِم، الوَاقِـف، النَّـاهِض، الصَّاعِد؛ پاشده
برخلاف المُخَالِف، المُعارِض؛ برعكس
برخورد التَّلاقِي، التَّصَادُم، التَّصادُف
برخوردار المُسْتَفِيد، المُتَمَتِّع، المُوَفق،

الفَائِز؛ **بهره‌مند**

برخوردِ خصمانه مقابَلَة عِدَائِيّة، التَّقابُل العِدائِي

برخوردِ دوستانه مقابَلَة وُدّيّة، الصّداقَة المُتَقابَلَة

برخورد كردن الاِصابة، التّصادم، التَصادُف، المُوَاجَهة

برخوردِ مسلحانه التّضارُب بالسّلاح، النّزاعُ المُسَلَّح

برخوردن الاِختلاط

بَرخه العَدَدُ الكَسرِيّ، الجُزء مِنَ الشَّيء، الحصَّة

بَرخي بَعْض، الجُزءُمِنَ الشَّي؛ **بعضى**

برخيزاندن (مص) الإنْهَاض، الاِقَامَة، التَّحريك؛ برخيزانيدن

برخيزاندن ← **برخيزاندن**

برداشت الحَصَاد، الاِنتفاع مِنَ المَحْصُولِ الزّراعِيّ، <"فصل برداشت": موسمُ الحَصاد>

~ **كردن** (مص) تناولُ الثَّمر مِنَ الشَّجرة، جَمْع الْمَحصُولاتِ الزّراعيّة، سَحْبُ الشّيک عَلَى البَنْک لقبض مبلغٍ مِنَ النّقود

برداشتن الحَمْل، رَفْع الشَّي مِن محلّه، التَّحمُّل، التَّملّك، الإنْتِخاب، القَطْف، السَّرِقة، الخَطْف، التَّناول

بُردبار الصَّبُور، الحَلِيم، المُقَاوِم، المُثابِر؛ شكيبا **حليم**

بردبارى الصَّبر، الحِلْم، المُقاوَمَة، المُثابَرَة؛ **حِلم**

بَردگى العَبوديّة، الرِّقّ؛ **بندگى**

بَردميدن (مص) التَّنفُّس، طلوعُ الشَّمس، الغَضَب

بُردن الذّهابُ بالشَّيِ، الحَمْل، النَّقْل، الرِّبح، النَّفع، الفوز، التَّحمُّل، السَّرِقَة؛ <"رنج بردن": تحمّل الصعوبات والمشاكل>؛ <"از ميان بردن": الإعدام، الإزالة، الفَصْل، القَطْع، الاِبَانَة، الكَشح؛>، <"بَسَربُردن": مُداوَمَةُ الْحَيَاةِ وَالْعَيْش>

بُرد و باخت الرِّبحُ والخَسَارة، النَّفْعُ و الضَّرر

بَرده العَبد، الرقيق، المملوك، المملوكة، المَولَى؛ **بنده؛ زرخريد**

~**فروش** النَّخَّاس، بيّاع الرقيق

~ **فروشى** النَّخَاسَة، النِّخَاسَة

بررسى البَحْث، الاِمْتِحَان

~ **كردن** التَّحرِيّ، التَّحقيق، الإخْتِبار،

البحث، الإستِفسَار، التجربة؛ **پژوهش**

بَرورفتن الصُّعُود، الذّهابُ إلى الأعلَى؛ برشدن

بَرز العَمَل، الزِّراعة، المُزارَعَة

بُـرز القَامه، القَدّ، الهِنْدام، المُرْتَفِع، الإرْتفاع، الجَمَال

بَـرزخ البَرزَخ، الحَائل، الحَاجِز بينَ الشَّيئين، ما بينَ الدُّنيا و الآخِرة مِن وقتِ الموتِ إلى البَعثِ، المُنبقِض، المُشتَاء، الزَّغلان، أرضٌ محصورةٌ بين بحرين

بُرزدن الخَلْط، التَّخلِيط

برزگر الزَّارِع، المُزارِع، الفَلّاح

برزگری الفِلَاحَة، الزِّراعَة

بَرزن المَحلّة، الناحِية، الحَيّ، البَلَدِيَّة؛ **كوى؛ محلّه**

بَرزی النسبة الى بَرز؛ الزِّرَاعِيّ

بُرس الفُرْشَةُ لِتنظيفِ الْمَلابِس، فرشَة الأَسْنَان، المِسْواک

بَرسَام (طب) البِرسَام، إلْتِهابٌ يَحدُثُ في الحِجَابِ الحاجِزِ مِن الكَبِد و القَلْب

بُـرِش القَصّ، القَطع، تَفصِيلُ الثَّوب للخياطة؛ **بريدن**

برشته المَحمُوس مِنَ الموادّالغذائِيّة كَالخُبزِ وَالْحُبُوب و نحوها

بَرشدن ← برورفتن؛ **بالارفتن**

بَـرشمردن (مص) العَدّ، الإحْصَاء، الحِسَاب

بَرَص (طب) مرضُ البَرَص؛ **پيسى**

برطرف على طرف، على جهة خارجة

~ شـدن (مـص) الزَّوال، التَّنحِّي، الاعْتِزال

~ كـردن (مص) الاءزالة، التَّنحِيَة، العَزْل

برعكس ← **برخلاف**

برف الجَلِيْد، الثَّلج، البَرَد

~بازى اللَّعِبُ على البَرَدِ وَ الجَلِيد

~پاک‌كن المَسَّاحَة، أداة فِيإعلى زُجاجِ السَّيّارةالأمامِيّ

~روبى كَسحُ السُّطوح و الشَّوارع عَنِ الجَليد والبَرَد فِي‌الشّتَاء

برفک (طب) مرضٌ يصيبُ فَمَ الأَطفالِ حيثُ تظهر فيهِ بُثُور بَيضاء، البُخار المُنجمد فى الثَّلّاجَات اوعلى زجاجِ الشَّبَابِيک فى اَيّامِ الْبَرْد، نُقَطٌ بَيضَاء كالرَّذَاز تظهرُ عَلى تَصاوِير الأَفلام أوعَلَى شَاشةِ التلفزيون

برفی النسبة الى البَرد، الأبيضُ الفاتح
برق البَرق، الكَهرباء، الصَّاعِقَة، اللَّمْعَة
~ **آسا** السُّرعةُ الفَائِقَة، سَريعٌ كَالبَرق
~ **درمانی** (طب) المُعالَجَة بالكهرباء، اِلكِترُوتِرابی
برقرار الثّابت، الدّائِم، المُستَمِرّ؛ **پابرجا**
برقراری الثَبات، الدّوام، الإستمرار، <إقرارُ السَّلام، إنعِقادُ الصُّلح>؛ **پابرجایی**
برق‌راهه مَدارُالتَّيارِالكَهرُبائِي، مَسِيرُالقُوىَ الكهرُبائِيّة
برق‌زا مَوَلِّدُ الكَهرباء، مايُوَلِّد الطّاقَةَ الكهربائية
برق‌زدن التَّنوير، التلميع
برق‌زده المُصَاب بِالتَّيارِالكَهرُبائِي، المُصَابِ بِالبرقِ الخاطِف
برق‌سنج العَدّاد، مقياس للقوة الكهربائية المُستهلكة
برق‌کار الكهربائی، عامل الكهرباء
برقی الكهربائی، عامل الكهرباء، (مجا) السَّرِيع، اللَّمّاع كالبرق، البَرّاق
بَرَک قماش ضخيم مصنوعٌ يَدوِيّ يُنسج مِن وَبَر الإبل فِی ایران
برکت البَرَكة، الإزدِياد، النُّمُو، السَّعادة؛ فراوانی
بَرکشیدن الرَّفع، الإصْعَاد، السَّحْبُ الى الأعلى
بَرکنار المُنعزِل، المَعزُول، المَفصول، المُحايِد
~**شدن** الإنعِزال، الإنفِصال، الإنفراد، الإبتعاد؛ انفصال؛ برکناری
~**کردن** العَزل، الفَصل، الإخراج، الإبعاد
برکناری ← **برکنار شدن**
بِرکه البِرْكة، الحَوض، بركةُالسِّباحَة؛ **استخر؛ حوض**
بَرگ الورق، الوَرَقَة، وَرَقُ الشَّجر، وَرق الكِتَابَة، الأثاث وَالمَتاع
~ِ **احضار** الأمرُ بالإخضارِ أمامَ المَحكمة، مُذكَّرة؛ **جَلب**
~ِ **اخطار** وَرقة الإخطار أوِالاءنذار مِنَ المحافِل الرَّسمية
~ِ **بو** (ن) نبات ذورائحة طيِّبة طويلُ الأَغصَان، اوراقة عَطِرة و أزهارُهُ بَيضاء أو خَضراء
~ِ **درخت** وَرَقُ الشَّجَر
برگداری ← **برگزاری**
برگردان المَعكُوس، المُنقلب، التَّرجيع

فِـي‌الصّـوت و الغـناء، التّكـرار و الاعـادة، لاحقة بالكلمة تأتي بِمَعنى المُـعَاكَسَـة؛ <"عكس بـرگردان": عكسُ الصُّـورة مـن الفِـيلم عَـلى الوَرَقة >

بَرگرداندن (مص) قرارُالشيّ فِي مـحلّهِ الأَصْـلِيّ، الإرْجـاع، المُـعَاكَسَـة، الإعادة، التغيير فى جهة الشِيء، الرّدّ، القَــيْ، الإسْـتفراغ؛ **ارجــاع؛ بازآوردن**؛ برگردانيدن

برگردانيدن ← **برگرداندن**

بَـرگردانـيده المـردوُد، المَرجُـوع، المَقلوُب، المَعْكوُس

برگريز تُطلق على الأَشجارِ و النّباتاتِ التى تذبلُ و تصفرّ اوراقُها و تتساقَطُ على الأَرضِ فِي فَصْلِ الخَرِيف

بَرگريزان تـطلق عـلى فـصل الخَـريف، (كنا) الشَّيْخُوخَة

برگزارى الإقـدام، الإجْـرَاء، العَـرْض، إقَامَةُ المَجالِس وَالْمَراسِم؛ **برگذارى**

برگزيدن (مص) الإنـتخاب، الإخـتيار، الإختِصاص

برگزيده المُنْتخَب، المُـخْتار، المُـمتاز؛ **دست‌چين؛ زبده؛گل سرسبد**

برگشت‌دادن ← **بَرگرداندن**

برگشتن (مـص) العَـوْدَة، الرُّجُـوع إلى الْــوَرَاء، الإنْــقلاب، الإرْتِـداد، الإنْـصِراف؛ **بـازپس رفـتن؛ عـنان يافتن**

بـرگشته العـائِد، المُـعَاوِد، المَـرْجُوع، المُنْقَلب

برگ شناسايى بـطاقَةُالهُـوِيَّة، تَـذْكِـرَة الهُوِيّة؛ **كارت شناسايى**

بـرگِ عـبور تـصريحةُالمرور، ورقـة الإجتِياز

برگِ عدم سـوءپيشينه شـهادةُ عَـدَمِ المَحْكُومِيّة

برگِ كاغذ وَرَق الكِتابة، القِرْطاس

برگِ معافيت از سربازى شَهادةُ الإعْفاء عَنِ الخِدْمَةِ العَسْكَرِيّة

بــرگه الوَرَقَــة، النّـموذج، الوَثِـيقَة، المُـجَفّفات مِـنَ الثّـمارِ وَالخُـضَر، الكَرتون

برگهٔ اتهام وَثيقةُالإتّهام

برگه‌دان العُلْبَة، الصُّندوق، وِعَاء مِن خشبٍ أو فِلِزّ عَلَى هَيْئةِ بيتٍ مُسْتَطيل تــوضعُ فــيهِ عَـناوِينُ الكُـتُب وَأَسْــماءالمُـؤَلّفين وَالمُـتَرجِـمِين

فِي المَكْتَبات؛ **فيشيه**

برليان اَلماس، البِرلَنتِي، البَراق، المُشرِق، المُنير

برمكي (مجا) الجواد، الكريم، السّخِي، المنسوب الى البرامكة في عَهدِالخَليفَةِ الرَّشيد العَبّاسي

برملا الظّاهِر، العَلانِيَة، البارِز؛ <"برملاشدن": الظُّهور>، البُروز

~ كردن الإعلان، الإفشاء، الإظهار

بُرنا الفَتى، الشّابّ

برنامه البَرنامج، المِنهاج، المَشرُوع؛ **پروگرام**

~ء درسى منهجُ الدُّرُوسِ الأُسْبُوعِيّ

~ء دولت المَنْهجُ الوِزارِيّ

~ ريزى التَّخطِيطُ لِأَهدافٍ تَعليمِيّة أَواقتِصادِيّة، وَضعُ التَّصاميم وَالْمَشارِيع

بُرنايي الفُتُوّة، رَيْعانُ الشَّباب بينَ الثَّلاثين وَالأَربَعين مِن العُمْر

برنج (ن) ١ الأَرُزّ، الرُّزّ، (مع) ٢ تركيب من النحاس و القلع؛ **بُرُنز**

برنجزار (ن) مزرعة الرُّزّ؛ **شاليزار**

بَرَنده الفائز، الرّابح، الناجح

بُرَّنده ← بُرّا

بُرنشيت (طب) الزُّكامُ الحادّالشّدِيد، تحلّب لِإلتِهابِ غِشاءالمَنْخَرَين

بَروبوم المَأوىٰ والمَسْكَن؛ خانه و كاشانه

بُروبيا الذّهاب و الإياب

بُرودت البَرْد، البُرُودة؛ **سردى**

بَرورو الوَجه، ظاهِرُ الجِسم

بُرومند الشَّرِيف، الوَجِيْه

برومند الثمِر، البالِغ؛ **رشيد**

برون الخارج، ظاهرالشيء (ض) دَرون؛ **بيرون**

بروَنداد الثمرة، الفائدة، المنفعة، النتيجة؛ **بازده**

برون‌شامه غِشاءالقلب، حجاب القلب

بُرونگرايى فلسفة تدعو الى المحيط والتوجه الى البيئة الخارجية اكثر من الداخليةِ فِي المجتمع البَشَرِي

برون‌مرزى خارج الحدود، وَراءَالحُدُودِ الإقْلِيمِيّة

برونى الخارِجي، ساحة خارجة عن فناءالدّار؛ **بيرونى**

بره (ح) الحَمَل، الخَرُوف، وَلَدُالغنم، <وَلَدالظَّبي؛ جنين الغَنَم قَبل الوِلادة>

بُرهان الدّلِيل، الحُجّة، البُرهَان
بَرَهمایی النّسبةُ الی دین (بَرَهما) و هو أَحدُالمذاهبِ القَدِیمة فِي‌الهِند، یعتقد اصحاب هَذاالدِّین عَلی وجودِ ثَلاثَة آلِهَـــة: ۱- بـــرهمایا (خـــالق المـوجودات)، ۲- ویشنو (محافظ العـــالم)، ۳- سِـیوا (شـــیوا) مُختَبِرُالمَوجُودات و مُحرِّبُها. إنّ أتباع هذاالدّین فِي‌الهند یبلغُ عدهم اکثر مِنْ مأتي ملیون نَسَمة و بَلَدتُهم المُقَدّسَة هـي مدینة (بَنَارِس) الواقِعَة عَلَی شاطِيء نَهر (گَنگ)
بـــرهم‌خوردن الإضـــطِراب، الفِتنَة، الفَسَاد، الفَوضی
برهم‌زدن التّخرِیب، الإفسَاد، الإخلال
بـــرهمن رئیسُ الـمَذهَبِ البَرَهْمَائِيّ فِي‌الهِند
برهنگی العُریَة، حَالةُالعُریان
برهنه ۱ العَارِي عن اللباس، العُریان، المکشوفُ الجِسْم، (مجا) ۲ الفقیر و المُحتاج **عریان؛ عور**
~ شدن التَّعرِّي، خَلعُ الثّیاب عَنِ الجِسْم
~ کردن التَّعرِیَة، نَزعُ الثَّوب عَن جِسْمِ الآخر
برهوت الصَّحراءُالقَاحِلَة بِلاماء و لازَرْع و لا سُکْنَی
بَـرّی البَرِّيّ، الصَّـحْرآوِيّ، الوَحْشِـيّ؛ **بیابانی**
بریانی المَحمُوس، اللَّـحمُ المَحْمُوس بِالزّیت
بَرید البَرید، القَاصِد، الرَّسُول؛ پُست
بُریدن القَـصّ، القَـطْع، الفَصْل، قَـطعُ الصِّلَات؛ **برش؛ قطع کردن**
بریدنی مایَلزَمُ قَطعُهُ أوْفَصلُه اوقَصُّهُ
بریده المَقْطُوع، المَقْصُوص، المَشقُوق، المَفصُوْل، النَاقِص
~های کاغذ قُصاصاتُ الورق
بَرین العَالِي، الأَعلی، الأَفضل، الأَحسَن، <"بهشت برین": الجَنَّةالعَالِیَة >
بُز (ح) المَعْز، المِعْزَی، الماعِز، التَّیس
~ آوردن الحِـــرمَان، الخَســـارَة، سُؤُالحَظّ؛ بزبیاری
بُزاق البُزَاق، البُصَاق، الرِّیق
بُزاَخفش (کنا) علی مَن لایَعْرِفُ شَیْئاً و لکن یُصَدِّقُهُ الأفراد
بُزبچه (ع) الجَدْي؛ بزغاله
بزبیار المَحْرُوم، السَّيءُالحَظّ
بزبیاری ← **بُزآوردن**

بزچران راعِي المَعْز
بـزدل الجَبان، الخَائِف، المَرْعُوب؛ **ترسو**
بزدلی الجُبن، الخَوف، الرُّعب؛ **ترس**
بَزرک (ن) بَذرُ الكتّان؛ تخم كتان
بُزرگ الكَبير، الشَريف، الشّيخ، الرَّئيس، البَالغ؛ **عظيم**
~تر الأَكبَر، الأَشرَف؛ **اكبر**
~داشت التَّـــجلِيل، التَّـــقدِير، تـخليةُ الذِّكرَى، التَّكـرِيم؛ إكـرام؛ **تجليل**
~راه الشارع الرَّئيسي، الطَّرِيقُ العامّ؛ اتوبان؛ **شاهراه**
~زاده الأَصِيل، الشَّرِيف، النَّبِيل
~سال الشَّيخ، العَجُوز، الهَرِم، الطَّاعن في السِّنّ؛ **پير؛ سالخورده**
~طبع الأَنوف، العزيزالنَّفس، الأَبِي
~منش الخَلُوق، الحَسَنُ الخلق
~مِهر الكثيرالمحبّة، الكثيرُالعِشق، اسمُ علمٍ لِوزيرالمعارفِ في عهدِ كِسرى انوشروان في ايران قبل الاسلام؛ بوذرجمهر
بــزرگوار الكـبير، الشَّريف، الفَاضِل، النَّبِيل؛ أَجلّ؛ **شرافتمند؛ شريف**
بزرگی الكِبر، الشَرَف، العَظَمَة، الفَضِيلَة؛ بزرگوارى؛ **عظمت**
بُزغاله ← **بزبچه**
بَزَك التَّجمِيل، التَّزيين، الحِلَاقة، تَحسينُ الوَجْه و الشَّعْر؛ **آرايش**
بزكوهى (ح) الوَعَل، تَيسُ الجَبَل
بزم الحَفلة، العِشرَة، الإحتِفال، مَجلس الأُنس والطَّرَب؛ **جشن**
~آرا مُنَظِّمُ الحفلة، المخرِج بالتَّمثِيل المَسرَحِي، المُحتَفِل
بُزمجه (ح) الضَّبّ، (مجا) القبيحُ الشَّكل؛ **سوسمار**
بزن بهادر البَطَل، الشّجَاع، الجَسُور، المُتَهَوِّر
بز نر (ح) التَّيس
بِزنگاه الهَدَف، مَوضِعُ الضَّرب؛ تيررس
بِـــزن‌وبكوب المُـوسيقَى وَالرَّقــص وَالتَّصفِيق
بزودى فِي المُستَقبَلِ القَرِيب، قريباً
بِزه الذَّنب، الجُناح، القُصُور؛ **گناه؛ جرم**
بِـزهكار المُــذنِب، المُجرِم، الجَـانِي؛ **گناهكار؛ جرم‌دار؛ جـنايت‌پيشه؛ خطاكار**
بِژ اللونُ الرُّماديُّ الضَّارِب لِلصُّفرَةِ، لَونُ

الصُّوفِ الخَام
بس الكِفَايَة، كَافِي
بِسازبفروش صِفَةُ مَن يَبني المَسْكَن ثُمّ يَبِيعُها
بساط البِساط، الحَصِير، الطِّنْفَسَة، السُّفرة، الفُرُش
بسامان ذوُالنَّظم وَالتَّرتيب، المُنَظَّم، المُرَتَّب
بسامد التَّناوب، الشَّكل، الشَّبِيه، النَّظِير؛ **مانند؛ فركانس**
بساوايى حَاسَة اللَّمس و هي إحدى الحَوَاسّ الخَمس الظَّاهرة؛ حس لامسه
بساويدن اللَّمْس، المَسّ؛ **لمس كردن**
بست الحَبْل، المِشَدّ، اللَصقَة، الحِصْن، المَلْجَأ
بُست حديقةُالورد، البُسْتان، العَبِق
بَستاب العائِق، الحَاجِزُالمائِي عندَ بناء السَّدّ
بستان (مخ) ← **بوستان**
~ **آرا** البُسْتَانِيّ، الزَّارِع، الفَلّاح
~**افروز** (ن) نبات في ازهارٍ جميلة حَمراء و صُفراء، عُرْفُ الدِّيك؛ **تاج خروس**
بستانكار الدّائن، حَائزالرّصيد النَّقدي فِي البنک؛ **طلبكار**
بستر الفِراش، فِراشُ النَوم، سريرُالمَنام؛ **رختخواب؛ بالين**
~ **رودخانه** مَجرى الماءفِي النَّهر، سَطْحُ النَّهر
بسترى المريضُ الملازِمُ الفِراش
بستگان الأَقرِباء، أفرادُالعائِلة؛ خويشان
بستن الغَلْق، الرَّبط، الإنجِماد، التَّخَثُّر، السَّدّ
~ **سدّ** بناءُالسَّدّ، اقامةُالسَّدّ
بست‌نشستن التَّحَصُّن، التَّلجِئَة في مَوضِعٍ مقدّس
بستن قرارداد عقدالإتّفاق، عَقدُالمُقاوَلة، عقدُالمِيثاق؛ **پيمان‌بستن**
بستن مرز غَلْقُ الحدود، سَدُّالحدود
بستنى البُوظة، المُثَلَّجَة
بسته المَغلُوق، المَسْدود، المُنجَمِد، المَحْصُور، الرِّزْمَة، الباقة
بستى اللاجئ في مكانٍ مَقَدّس، الجَالِس فِي الحصن، المُتَحَصّن؛ بست نشسته
بِسزا الجَدير، اللائق، المُناسِب؛ شايسته
بسكتبال كُرَةُالسَّلَّة
بَسَنده الكافي، الكفاية، المناسب،

الملائم
~ كردن الإكْتفاء، القناعة، الرضاء
بَسودن اللَّمس، الدَّلك
بِسوى الى، نحو، الى طرف
بَسى الكثير، الوَفر، الكثرة؛ بسيار
بسيار ← بَسى؛ چندين؛ خيلى؛ زياد؛ فراوان
~شدن التكاثر، التزايد
~عالى الأعلى، الأحْسن
~گو الكثيرالكلام، الثَّرثار
بسيارى الكثرة، مقداركثير، الكثار، الجَماعات
بسيج الثعبِئَة، التجمُّع، التَّدارُك، التجهيز
~ِ اقتصادى التعبئة العامّة لتوزيع المواد الغذائية الضَّروريّة بين افراد الشَّعب
~شدن الإستعداد لِلعَمل، التَّجهيز لِلدّفاع
~ِ عمومى التَّعبِئَةُالعامَّة، القِيام لِلدَّفاع عنِ الوَطَن
بسيجى المتطوَّع للقيام بالخدمات العامة، المُلتَحِقُ إختيارياً بالتَّعبِئَةِ العَامّة، المنسوب الى (بسيج)، المُسْتَعِدّ لِلدَّفاع
بسيط البَسيط، العَريض، الوَسِيع، السَّاذِج، الخَالِص، العُنْصُر، المَادَّة، الجِسمُ البَسِيط، غَيْرُمُرَكَّب
بشارت البُشرَى، البِشَارة؛ مژده
~ دادن التَبشِير، تبليغ البُشرى
بشر البَشَر، الإنسان؛ انسان
بشريت البَشَرِيّة، الإنسانيّة؛ انسانيت
بشقاب القَصْعَة، الصَّحن
بشكه البِرمِيل، <بِرمِيلُ الْمَاء> <بِرمِيلُ الْبِترُول>؛ چليك
بشير البَشِير، المُبَشِّر
بصر العَين، البَصَر، حَاسَّةُالنَّظَر؛ چشم
بصرى المنسوب الى البَصَر
بصير البَصِير، الخَبِير، الذَّكِي، العَلِيم، مِن اسمائه تعالى؛ بينا
بصيرت البَصِيرَة، الفِطْنَة، العَقْل، الحُجَّة؛ بينش
بطالت البِطالة، العُطلة، التَعطُّل عَنِ العَمَل؛ بيكارى
بِطريرك البَطْرِيرك، رئيسُ الأساقِفَة المَسِيحيّة؛ بطريق
بطريق ← بطريرك
بطلان البُطلان، الفَساد؛ باطل شدن
بَعث البَعْث، الوَفْد، الإيقَاظ، الإحْيَاء، القِيَامَة؛ رستاخيز

بعثت البِعْثَة، الرِّسالة؛ **برانگيختن**
بَعد بَعْدُ، ثُمّ، ضِدُّ قبل؛ **سپس**
بُعد البُعْد، المَسافَة، الرَّأيُ وَالحَزْم؛ **دورى**
بَعدى الثّانِي، الآخِر؛ **ديگرى**
بعضى قليلٌ مِن النّاسِ أوِالأشياء؛ **برخى**
بعيد البَعِيد، ضِدّالقريب؛ **دور**
بَغ الرّبّ، الوَثَن، الصَّنم؛ **بُت**
بُغاز المَضِيْق، قطعة ضَيِّقَة مِنَ البَحْر بَينَ أَرْضَين؛ **تنگه**
بغايت لِغَاية، إلى آخرِ حَدٍّ مُمكن؛ تا بيشترين حد
بَغبغو صوتُ الحَمام عِندَالتَّغرِيد، تَغْرِيدُالطّائِر
بغتتاً بَغْتَةً، فُجاءَةً، المُفاجَئَة؛ ناگهان
بغرنج المُبْهَم، المُشْكِل، الصَّعب؛ **دشوار**
بغض البُغض، العداوة، الكراهة؛ كينه
بغل الحِضْن، الجَانِب؛ **آغوش**
~ **دست** الجانِب، المُجاوِر؛ در كنار
~ **زدن** الحَضن، الحِضَانة، الإحتِضان؛ در آغوش گرفتن
بغلى المُجاوِر، الجَار، مايُوضَعُ فِي الْجَيْب كَالسّاعةِ وَالمُفكَّرة و نحوها
بقا (مص) البَقَاء، الحَياة، الدّوام، الثّبات، الإستمرار؛ **هستى**
~ى **اصلح** بقاءُالأصلح، بقاءُالأنسب مِن الأحْيَاء
بقال البَقّال، بائع البُقُول والمَوادّالغَذائِية؛ **خواربارفروش**
بقالى البِقالَة، حرفة البَقّال
بَقَم البَقَّم، شجرٌيَحتوِى خَشَبُه على مادّةٍ مُلَوّنة تستعمل فِي الصَّباغَةِ و التَّلوِين
بقولات البُقول جمع البَقْل، الحُبُوبُ الغَذَائِيّة، الخُضْرَة؛ بنشنجات
بقيه البقية، الباقِي، مابَقِيَ من الشيء؛ **باقيمانده**
بِكار المشغول، الشاغل بالعمل، علامة فِي تعديل المُوسِيقى الى حَالةٍ طبيعيةٍ
بِكارت البَكارة، كَونُ المَرْأةِ عَذراء؛ دوشيزگى
بَكتاش كبيرُالعائلة، رئيسُ العشيرة
بِكر البِكر، العَذْراء، الآنِسَة، البِنتُ قبلَ الزَّواج؛ دوشيزه
بَكر الفَتِيّ مِنَ الأبِل، قبيلةٌ عربيّة
بِكرزايى توليدُالمِثل دونَ المُباشَرَةِ الجِنسية كما فِي الحَشَرات و الدِّيدان و غيرها
بُكس اللَّكمَة، الضَّرب بِجُمعِ الكَفّ؛

مشت‌زنی؛ بوکس
~زنی المُلاکمة فی الألعاب الریاضِیّة
بِگاه عین الوقت، فی الوقت المعین، الفَجر؛ پگاه
بگسلاندن الفَصْل، القَطْع، الشَّق؛ قطع‌کردن
بَلا البَلاء، الغَمّ، المَرَض، الحَرْب، الآفَة، الزَّلْزَلَة، و تطلق علی الداهیة والذّکِي والنشیط ایضاً
بِلا بِدون، مِن دوُن، غیر، سِوی؛ بِجز؛ بی
بَلاآمدن (مص) نُزول البَلاء، وقوع الشَرّ؛ بلارسیدن
بِلااثر بِدون أثر، بلاتأثیر؛ بی‌اثر
بلااستفاده بلامَنفعة، العَاطِل، بِدون فائِدة؛ بی‌بهره
بلاتردید بلاشَکّ، مِن دون شَکّ، بِلاارتیاب، بدون تردید؛ بی‌شک
بلاتکلیف مِن غیر تکلیف، غیر مُکَلّف، بلاتکلیف؛ سرگردان
بلاد البِلاد جمعُ البَلَد، القُطر، المَملکة؛ کشور
بلادرنگ سَریعاً، بِسُرعة، بِلاوَقفَة؛ فوراً
بلادیده المُبتَلی، المظلوم
بلارسیدن ← بَلاآمدن
بلاعزل الدّائِم، ویُطلَق عَلَی الوَکِیل عادةً
بلاعوض مَجّاناً، بِدُون مُقابل، بلاثمن؛ رایگان
بلاغت البَلاغَة، الفَصاحَة؛ سخنوری
بلافصل بِلافصل، التّالِي مُباشَرَة، و یُطلقُ علی‌الوارِثِ عادةً
بلاگردان الصَّدَقَة؛ القُربان، العَطاء بالمَثُوبَة
بَلال (ن) الذُّرَّة، نباتٌ حُبُوبُهُ تُؤکَل مَسْلُوقَةً اومُحَمَّصَة و یُطْحِنُونَهاحِنْطَة ایضاً
بلاواسطه بدون وَاسِطة، بلاوَسِیط؛ بی‌واسطه
بَلاهت البَلاهة، ضَعفُ العَقل، عَجزُالرَّأي؛ ابلهی
بلایا البَلایا، المَصائب
بلبل (ح) البُلْبُل جمع بَلابِل، طائرٌصغیر، جمیلُ الشکل حسنُ الصّوت؛ هزاردستان؛ هَزار
~ زبانی الکلام بالّلطفِ والدّلدل، الحَسَن الکَلام
بَلدیّه البَلَدِیّة؛ شهرداری
بَلسان (ن) البَلْسان، شجرٌ له زهرٌأبیض بِهیئَة العَناقید، یُستخرج منهُ دُهنٌ

عَطِرُالرّائحة
بلعيدن البَلع، إنزالُ الطّعام مِن الحُلقُوم إلَى الْجَوف
بلغم البَلغم، خِلط مِنْ أَخلاطِ البَدَن الأَرْبَعَة فِي عُرفِ الأَقْدَمين
بلغور البُرغُل، جَريش خَشِنٌ مِنَ الحِنطَةِ المَسْلُوقَة
بِلُف البَلف، الخِداع، استعمال كلام اواللّجوء الى عمل قصد التخويف
بَلَم القارب، زورق مائِي صغير يستفاد منه فى الأنهار؛ **قايق**
بلند الطَّويل، العَالِي، المُرْتَفِع، الشّاهِق
بلندا الطُّول، الإرْتِفاع
بلندآوازه المعروف، المشهور عَالِي الصَّوت، الجهورِيّ الصّوت
بلنداختر السّعيد، حَسَنُ الطّالع، ذُوالحَظّ والْإقْبال
بلندبالا الطويلُ القَامة، ذوالطّول؛ **قدبلند**، بلندقامت
بلندپرواز ذوهمّة عالية، السّاعي إلى التَّقدُّم وَالعُلُوّ، العَالِي الطَّيران، و يُطلق عَلَى البَازِي وَالعُقَاب ايضاً
بلندقامت ← **بلندبالا**
بلندگو مُكَبِّرالصوت، جهاز يُحَوّلُ الإهتِزازُاتِ الكَهْربائِية الى مَوجَاتٍ صَوتِيّة
بلندمرتبه رفيع المقام، ذورتبة عالِيَة
بلندنظر واسع الصّدر، ذوالسّماحة، المُحسِن
بلندهمّت صاحب العزم و الأرادة، ذوالهِمَّة
بلندى العُلوّ، الإرتفاع، القِمّة، الذَّروة، الرِّفعة، الجَبَل؛ **اوج**؛ **فرازا**
بلوار ضِفافُ النّهر، حَدائِقُ مُطِلّة على طَرَفِي السَّاقية، سَاحِل النّهر
بلور البَلّور، نوع من الزُّجاج الشَّفّاف؛ **كريستال**
بلورى البَلّوري، الزجاجِيّ؛ بلورين
بلورين ← **بلورى**
بلوز الصُّدْرة، الصُّدْرِيَّة
بلوغ البُلُوغ، الوصول الى سِنّ الرُّشد
بلوك النّاحِيَة، الكُتْلة، الجَبْهَة، الدُّولُ المتّحدة، الطّوبُ مِنَ الإسْمِنت
بلوكه‌كردن التَّجميد، الْحَجْر، تجميدُالمال
بلوند اللّون الأَشقَرْ، لونٌ بين الأَحْمَرِوَالأَصْفر
بُلهوس مَن لايثبتُ عَلى خُلقٍ واحِد،

المُتَلَوِّن الأَخْلاق

بلی نَعَم، حرفُ جوابٍ وَتَصْديق؛ بله

بِليارد البِلْيار، لِعبةُ البِلْيار، لِعبة الكُرَةِ والصَّولجان

بِليت البِطاقة، التذكرة، بطاقةالهويّة؛ بليط

بليط ← بليت

بليغ البليغ، الفصيح، الناطِق

بِليون المِليار و يُعادل أَلف ميليون؛ ميليارد، بيليون

بَم الصوت الخشن، الصوتُ العالِي

بمب القُنبلَة، القَذيفَة؛ قذيف

~ِ **اتمی** القُنبلَة الذَّريّة، القُنبلَةُالنَّوَويه← هسته‌ای

بمباران القَصْفُ الجَوِّي بِالقنابِل

~ **كردن** إلقاءُ القنابِل بِالطّائرات عَلَى الأهدافِ العَسْكَرِيَّة، القصفُ بالقَذائف

~ِ **مناطق مسكونى** قَصْفُ الأَحياءالسَّكَنِيَّة

~ِ **هوايى** الغارةُالجَوِّيّة

بمبِ خوشه‌اى القُنبُلَةُ العُنقودِيَّة

~ِ **هيدروژنى** القنبلة الهيدروجينية

~ِ **هدايت شونده** الصّاروخ المُوَجَّه، القُنبُلَةُالموجَّهة

~ِ **هسته‌اى** ← ~ **اتمى**

بُن الأساس، النهاية، الجَذر، الإسْت، الأَسْفَل؛ **پايه**

بَنا البِناء، المسكن، الدار، مَابُنِيَ؛ **ساختمان**

~ى **باستانى** البِناءُالتارِيخيّ، البِناءُالأَثَري

بَنّا البَنّاء، مِن كان البِناءُ حِرفَتَهُ

بُناب عُمقُ الماءفِي النَّهر أَوِالبَحر، قَعْرُالماء فِي الحَوْض

بَنات النَّعش نجومٌ سَبْعَةٌ فِي السَّماء على جِهَةالقُطبِ الشَّمالِي تُسَمّى بِالدُّبِّ الأَكبر؛ **هفت برادران**

بناگوش شحمة الأُذن

بن بست الزُّقاقُ المَسْدُودُالجانِب، الطَّريقُ الضَّيِّق

بُنجل الرَّدِيء، الغَيْر مَرغوب، بِضاعَةٌفاسِدَةٌ؛ نامرغوب

بنچاق المقاوَلَةُالمَكْتُوبَة، السَّنَد، القَبالَة

بند الحَبل، الرَّسن، الخيط، القَيد، الفَصْلُ مِنَ الكِتاب، السَّدّ، المِفْصَل مِنَ الأَصابع، الرِّباط، الحِمالة

~ **آمدن** الانقطاع، الإنسداد؛

<"بند آمدن زبان": اَلْـلُكْنَة >، الخَرَس
~انداختن الحَفّ، نَتْفُ الشَّعْر عَنِ الوَجْهِ بِالخَيْط و يَكُون ذلك عِنْدَالنّساء عَادةً
~انداز نَاتِف الشَّعْر، المَشَاطَة
~ِ انگشت مِفصلُ الإصْبع، السُّلَامَى
~باز اَللاعب على الحِبال فيالألْعَابِ الرِّيَاضِيَّة؛ آكروبات
~ِ تنبان رِبَاطُ السَّروَال
~ِ دل وَتَرُالقَلْب، عَصَبُ القَلْبِ
بَندر المِينَاء، المَرْسَى، مَدِينَةسَاحِلِيَّة؛ پرت
~ِ آزاد المِينَاءُ الحُرّ لِلتّجَارة والإقْتِصاد
~گاه مِيناءُبَحْرِيّ لِلسُّفُن الكَبِيرة، المَرْسَى
بندرى المَنْسُوب إلَى المِينَاء، السَّاكِن فِي المِيْنَاء
بندِ ساعت رِبَاطُ السَّاعة
بندِ قانون الفَصْلُ مِنَ القَانُون، مَادَّةٌ قَانُونِيّة
بندِ كاغذ رِزْمَةُ وَرَق
بندِ كفش رِباطُ الخُفّ، قِيطانُ الحِذَاء
بندِ كيف حِمالَةُ المَحْفَظَة، سَيْرةُ المَحْفَظَة

بندگى العُبُودِيّة، الخِدْمة، الإنْقِياد، الرِّقّ؛ بردگى
بنده العبد، الخادم، المملوك، الأَمَة؛ برده
بُندهِش الخَلْق، أَصلُ الخِلْقة، مجموعه مختصرة من كتاب (اوستا) المقدّس عندالزَّرْدُشتِيِّين
بنزين البَانْزِين، سَائِلٌ مِنْ مُشْتَقَّاتِ النَّفط أخَفُّ مِنَ المَاء و قَابِلٌ لِلِاْشْتِعَال يُسْتَخْرج مِنْ زَيْتِ النّفط و يُسْتَعْمل لِوَقُودِالسَّيَّارَات، البِنْزِين
بُنشن تُطلق على بَعضِ الحُبُوب الغذَائية كَالحمّص واللُّوبياء وَالمَاش وَالعَدَس و نحوها
بِنصر الاءصبُع الرَّابِع بَيْنَ الوُسْطَى وَالخِنْصِير؛ انگشت چهارم
بَنفش اللَّونُ البَنَفْسَجِيّ
بنفشه (ن) البَنَفسَج، زَهرةٌ سَنَوِيّة معروفة بِأزهارِهَا اللَّطِيفة وَلَهَاخَواصّ طبيّة
~ خط تطلق على الشَّعرِ النَّابت عَلَى الشَّفَةِ العُليا، المَعْشُوق
~گون اللَّونُ البَنَفْسَجِيّ، كَاللَّونِ البَنَفْسَجِيّ
بنكدار تاجرُالجُملة، مَنْ يَتَعَاطَى التجارة

جُمْلَةً؛ عمده‌فروش

بَنک (ن) القُنَّبُ الهِندِيّ، الحَشِيشَة، نَبات يَتَمَيَّز بِكَونِهِ مِنَ الـمُنَبِّهات، يُسْتَخرج مسحُوقُه مِن سَاقِهِ، لَهُ فوائِد طِبِّيَّة، يَرغَبُ فيهِ المُدمِنُونَ عَلَى المُخَدِّرات؛ حشيش

بنگاه مُؤَسَّسَة تِجارِيّة، المَخزَن، المَقام، المَنْزِل، المَحَلّ؛ آژانس

~ِ **بازرگانى** مُـؤَسَّسَةٍ تِجارِيَّة، مخزنٌ تِجارِيّ

~ِ **خبرى** وَكَالَةُ الأَنْباء وَالأَخْبار

~ِ **خيريّه** مؤسَّسَة خَيرِيّة لِلمُعَاوَنَة وَالمُساعَدة

~ِ **معاملات ملكى** دفترُ المُعَامَلَات لِلبَيْع وَالشَّراء وَالرَّهن وَالأيجار مُختَصّ بِالعَقارِ وَالأَمْلَاك

بِنه (ن) شجرةٌ لها صمغ خاص (العِلك)؛ سَقّز

بُنه طَعَام المُسَافِر، الزّاد، وَسَائِلُ العَيْش وَالغذَاء

بنياد الأَصْل، الأَسَاس، المَصْدر

~ **گذار** المُؤَسِّس، البَنّاء، المِعْمَار

~ **گرا** المُعْتَقِد بالرُّجُوعِ إلَى السُّنَنِ الْقَدِيمَةِ، المُحَافِظ؛ محافظه كار

~ **گرايى** فَلسفَةُ الرَّجُوع إلى الأُصُولِ وَالسُّنَنِ الْقَدِيمة؛ محافظه كاري

بنيان البُنيَان، البِناء، الصَّرْح، الأَسَاس؛ اَساس

~ **گذار** المُؤَسِّس، المُوجِد، البَانِي؛ پايه گذار

~ **گذارى** التَّأْسِيس، الايجادِ، البِناء

بُنيه البِنْيَة، القُوّة، الإمْكان، الإسْتِطَاعَة، القُدْرَة

بو الرّائِحَة، النَّسِيمُ المُسْتَنْشَقُ طَيِّباً كانَ أوخَبِيثاً؛ بوى

~ **بردن** (مص) التَشَمُّم، التَّفَطُّن إلَى الأَمْر، الإدْراك

بوآ (ح) نَوعٌ من الحَيّات الّتى لَاتَبِيض بَلْ تُولِد؛ كورمار

بَواسير (طب) مَرَضُ البَاسُور، البُوسِير

بوتان البُوتان، غاز طبيعي بِلالَون لَايَنْحلُّ فِي الْماء يُستَعمل لِلْوَقُود

بوته البُوتَقَة، وِعَاءٌ يُذابُ فيهِ الْمَعْدَن كالذَّهَبِ وَ نَحوِه، (ن) نَبْتَةٌ قَصِيرَةالسَّاق

~ء **گل** نَبْتَةٌ فَصْلِيَّة مِنَ الأَزْهَار

بُوتيمار (ح) مالكُ الحَزِين، طَائِرٌ يَعِيش على ضِفَافِ الأَنهارِ وَالْبِحَار

بُوجار مُصَفِّي الحُبُوبات عَنِ الشَّوائب وَالزَّوَائِد بِالغِرْبَالِ أَوِالرِّيح

بُود كانَ، لاحقة بالإسم تأتى بمعنى المصدر (الوجود، الحياة)، <"كمبود" القِلّة، النَّقص>، <"بهبود": التحسّن، الشِّفاء>

بودا البُوذا، مُؤَسِّسُ الدِّيانَةِ البُوذِيَّة فِي الهِنْدِ فِي القَرْنِ السَّادِس قَبْلُ المِيلاد

بودار كلُّ مَالَهُ رَائِحةٌ قَوِيَّة، (مجا) كلام يَشْتَمِلَ عَلَى مَعَانٍ مُثِيرَة

بودايى المنسوب الى بوذا، البُوذِيّ

بودجه مِيزانِيَّة الدّولَة، ميزانِيَّةُ الحُكُومَةُ المَالِيَّة

بودشناسى مَعْرِفَةُ الوجُود، عِلمُ المَوجوداتِ بِمبَادِئِها و عِلَلِها؛ حكمت اولى: **هستى‌شناسى**

بودن (مص) الوُجود، الحَيَاة، القَرَار، الحُضُور

بودونبود الوُجُودُ وَالعَدَم، كُلُّ مايَملِكُهُ الفَرد مِنَ المَالِ وَالمَتَاع؛ **هست و نيست**

بور اللَّونُ الأَشْقَر، اللّونُ الذَّهَبِي الشَّعْر، (كنا) الخَجِل

بوراق البُوْرَق، النَّطْرُون؛ بوراكس؛ بوره

بوراكس ← **بوراق**

بوران العَاصِفَة، رِيحٌ شَدِيدة مَصْحُوبَةٌ بِالأَمْطارِ وَالثُّلُوج

بوربور ذوُالشَّعرِالأَبْيَض، الرَّجُلُ الطَّاعِنُ فِي السِّنّ

بورژوازى البُورجْوازِيّة، طَبَقَةُالشَّعبِ الوُسْطَى بَينَ العُمّالِ وَصِغارِ أَصْحَابِ الْمَنَاصِب وَالنُّبلاء الأَقدَمِين و كِبارِ المُتمَوِّلين

بورس البُورْصَة، مُجْتَمَعُ التُّجّارِ وَ عُملاءالمَصَارِفِ وَالسَّمَاسِرَة لِلْمُضَارَبَةِ بِالأَموال

~ **ارز** بُورصةُ العِمْلَةُ الصَّعْبَة

~**بازى** مُعامَلاتٌ كاذبة غيرحَقِيقِيّة لِرَفعِ الأَسْعارِ بِصُورةٍ غيرِوَاقِعِيّة

بورشدن (مص) الحِرْمان، الخَجَل، ضَعْفُ البَاصِرَة

بوركردن (مص) المَنْع، التَّخْجِيل، الإخْجال

بوره ← **بوراق**

بوريا البُورِيّة، حَصِيرٌ مَنْسُوج مِنَ الْقَصَب، القَصَب

~**باف** صَانِعُ البُورِيّة، نَاسِجُ الحَصِير من القَصَب؛ بورياباف

~بافی ← بوریاباف
بوزدایی إزالة النّتن وَالرّوائِحِ الخَبِيثَة عَنِ الْأَشياء وَالأَمَاكِن
بوزینه (ح) القِرد؛ میمون
بوس القُبلَة، اللّثمَة، لاحقة بالإسم تأتِي بِمَعْنَى الْفَاعِل
بوستان ۱ البُستَان، الحَدِيقة، المَزرَعَة، ۲ كتابٌ معروفٌ فِي الشِّعرِ و النَّظْمِ لِلأُستاذ سَعْدِي الشّيرازى؛ بستان
بوس‌زدن ← بوس کردن
بوس‌کردن اللّثم، التَّقبِيل؛ ~ زدن؛ بوسیدن
بوس‌وکنار التَّقبيل بِالغَنج والدّلال، تبادُلُ القُبلَات
بوسه القُبلة، اللّثمة بالإحترام؛ ماچ
بوسیدن ← بوس‌کردن
بوف (ح) آلبوم، طائر يسكن الخَرِبات، يُضرَبُ به المثل فِي الشُّوْم و يُدعى (کوف)؛ جغد
بوفه البُوفِيَة، مَقْصَفٌ صَغِير، موضعُ الأكل و الشّرب فى الأَماكِن العامّة كَدُورِ السّينماوَالنّوادِي وَ داخِلِ السُّفُن وَالقُطُرِ الْحَدِيدِيّة و نحوها، دولابٌ صغير فى‌البيت توضع فيه الأشياء الثمينة كَأَدَوَاتِ الزّينة
بوق (مو) البُوق، النّفير، النّاقور؛ شيپور، صور
بوقلمون (ح) الديكُ الرُّومِي، دِيكُ الحَبَش، طَائِر أكبر مِنَ الدُّجاج لاِريشَ عَلَى رأسِهِ و رَقَبَتِهِ
~**صفت** (مجا) الرَّجُلُ المُتَلَوِّن، إبنُ الوَقت، المُنتَهِزُالفُرْصَة، المُخادع؛ دورو
بوقِ ماشین صَفّارةالسّيّارة
بوکس ← بُکس
بوکردن (مص) الإستشمام، الشَّمّ؛ استشمام؛ بوییدن
بوکشیدن (مص) الإستشمام، (مجا) الوُقوفُ والإطّلاع على الأمر
بوگرفتن التَّعَفُّن، النّتن؛ بوگرفتگی
بوگرفتگی ← بوگرفتن
بوگرفته المُتعفِّن، النَّتِن، الخَبِيثُ الرّائِحَة
بوی‌گند رائِحة عَفِنَة، رائحة خبيثة
بوگندو ذُورائِحة خَبِيثة، النَّتِن، النَّتِين؛ بدبو
بولتن التَّقرِير، الأَخْبارُالْمَحَلِّيّة، بَلَاغ حكومى
بولدزر سَيّارة خاصة لِلْحَفْرِوَالتّسطِيح

بولوار البُولْفَار، طريق للسَّيَّارات وَاسِعٌ جَيِّدُ التَّعْبِيْد عَلَى كُلٍّ مِنْ طَرَفَيْهِ وَصِيفٌ لِلْمُشَاة وَحَدائِق وَأزْهَار

بولینک البولينغ، لعبة البولينغ

بـــوم الوطــن، المأوى، المكــان، إطــارُالرسـم، السَّطحُ المُعَدّ لِـلنَّقش وَالتَّرْسِيم

بومی المَحَلِّي، الأَهْلِيّ، الوَطَنِيّ

بوی ← بو

بویا ذوالرائحة الطَّيِّبة؛ **خوشبو**

بویایی حاسَّة الشَّمّ، الشَّامّة؛ **شامه؛ شم**

بویژه خصوصاً، لأَسِيَّما، عَلَى الأَخصّ؛ **بخصوص؛ خصوصاً**

بوییدن ← بوکردن؛ استنشاق

بَه كلمة لِلتَّعجُّبِ وَالتَّحسِين؛ **وه**

بِه الجَيِّد، الحَسَن، (ن) السَّفرجَل، ثَمَرة السَّفَرْجَل

بَها [۱] الثَّمن، السِّعر، القِيْمة

بَها[۲] النُّور، الجَمال، البهاء، الضِّيَاء

~دار الثَّمِين، القَيِّم، ذُوالثَّمَن

بَهادر البَطَل، الشُّجاع

بهار الرَّبيع، فَصلُ الرَّبيع؛ **آبسال؛** بهاران

بهاران ← بهار

بهارِ جوانی عُنفوانُ الشَّبَاب، رَيَعَانُ الشَّباب

بهارِ عمر رَبيعُ العُمر وَازدِهَـارُه، رَيَعَان الشَّباب

بهارخانه البَنَاءُالرَّفِيع، معبدالأوثان

بهارخواب الإيوانُ المُحاط بِثَلاثَةِ جُدْر وَ ذُوسَقفٍ واحِدٍ

بهارستان مَزرَعَةُ الحَمْضِيَّات كَـالْبُرتقال وَاللَّيمون و نحوها، وكانت تطلق على مَعبدِ الأَوْثانِ قديماً

بـــهارنارنج (ن) تُـطلق عــلى زُهُــور الحَمْضيَّات الَّتي تَنْبُتُ فِيالرَّبيع وَلَها رَوَائح طَيِّبة

بهاره النِّسبة الى الربيع و أثماره الفَصْلِيَّة؛ بهارى

بهاری ← بهاره

بهانه العُـذر، الذَّرِيـعَة، الحُـجَّة، الْـعُذرُ فِي غيرمَحَلِّة

~آوردن مَحْلُ العُذْرِ بِلادَليل

~تراشیدن التَّذرّعُ بِذرِيعة وَ هَيِّئة

~جـو المـتذَرِّع، اللَّـاجّ؛ **ایـرادگـیر؛** بهانه گیر

~گیر ← بهانه جو

بَــهایم (ح) البـــهائم، الحَـيَوانــات، الوُحُوش؛ بهائم

بهائم ← بهایم
بهبود التَّحسُّن، الشِّفاء، السَّلامَة، الصِّحَّة
~ِ **روابط** تَحسُّنُ العَلاقات، <"تیرگی روابط": تَوَتُّرالعَلاقات>
~ِ **زندگی** تَحسِينُ الْمَعِيشة، تَنمِيَةُ العَيش مِنَ المَطْعَمَ وَالْمَشْرب و غیرهما
~ **گرایی** مَكتبٌ فَلْسَفِيّ يَدعُو لِتعيِيْنِ الحَدِّ الفَاصِلِ بَينَ التَّفاؤُل وَالتَّشاؤُم وَالسَّعْي لِإسْعادِ العَالَم وَالْبَشَرِيَّة
بهبودی ← افاقه؛ شفا
بَهبَه تعبير لفظِيّ لِلتَّحسِين والتَّعَجُّب، بَخْ بَخْ، بيان لِلإستهزاء و التَّنَفُّر
بُهت البُهت، الحِيْرة، الإرْتباك، الدَّهْشَة، الذُّهُول
بُهتان البُهتَان، الكِذْب، الإفتِراء؛ تهمت
~ **زدن** الإتهام، الإفتراء، التَّكْذِيب
بُهت آور المُدهِش، المُذهِل، المُعْجِب، المُثِير؛ بهت‌انگیز
بهت‌انگیز ← بُهت آور
بهتر الأَحْسَن، الأَجْود، الأَفْضَل
~ **شدن** (مص) التَّحسُّن، التقدّم
~ **کردن** (مص) التحسين، الإصلاح، <"بهتركردن نژاد": تَحْسِينُ النَّسْل>
بهترین الأَكثر جَودَةً، الأَحسنُ حُسْناً
بهت‌زده الحيران، المَبهُوت، المَذْهُول
بَهجت البَهْجَة، الفَرَح، السُّرُور؛ شادی
~ **آور** المُبْهِج، المُفَرِّح، المُنْشِط؛ ~اثر؛ ~افزا
~ **اثر** ← ~آور
~ **افزا** ← ~آور
بهدار المُمَرِّض، المُمَرِّضَة، مُوَظَّفُ الصِّحَّة فِي القُرى وَالأَرْيَاف
بهداری مصلحة الصِّحَّة، المَصَحّ، المركزالصِّحِّي
~ **کل** مَصْلَحة الصِّحَّةِ العَامَّة، المَصالح المُكَلَّفَة بالمُحافَظَة عَلى الحَالَةِ الصِّحِّية فِي البِلاد
بهداشت كل ما يتعلّق بِالصّحّة و حفظها فی البلاد
~ِ **عمومی** الصِّحَّةُ العامّة فِي البلاد و مكافَحَة الأمْراض
بهداشتی الصِّحِّيّ، كل ما يختصّ بالصّحة وَسَلَامَةِ البِلاد
بِهدانه بَذْرُ ثمرةِ السَّفَرْجَل و له خواص طِبِّيَّة
بِهدین الزردشتِيّ؛ دین‌به
بهدینی الديانة الزردشتيّة
بَهر لِأَجْل، الحِصَّة، النَّصِيب، مِقياس

لِلطُّول يُساوِي نِصف العُقْدة
بهرام (فک) كُرَةُ المِرِّيخ مِنَ المَجمُوعةِ الشَّمسِيّة، المَلّاک، المَلَک
بَهرمان نوعٌ مِنَ اليَاقُوتِ الأَحمَر يَميلُ إلَى الصُّفرة
بهروز السعيد، اليَومُ السَّعيد، الحَسَنُ الحَظّ؛ **روزبه**
بهروزی السَّعادة، حُسْنُ الحَظّ؛ **روزبهی**
بهره المَنْفَعَة، الفَائِدَة، الرِّبح، السَّهْم، النَّصِيب؛ **ربح**
~بر المُنْتَفِع، السَّهيم، الشَّرِيک
~برداری ← **~بردن**
~بردن الإنـتفاع، الرِّبح، الإستفادة؛ ~برداری
~دِه المُربِح، المُثمِر، النَافِع؛ سود ده
~کش المُسْتَثمِر
~کشی الإستثمار، الإسْتِغلال؛ **استثمار**
~مند الرّابِح، المستفيد، الحَظِيظ؛ **برخوردار؛ مستفيد**
~وری ← **~بردن**
بهزاد الأصيل، الحسيب، الشَّرِيفُ الأصْل
بهزور بِالقُوّة، جَبْراً، بِالقُدرة و الضَّغط
بهزیستی رَغَدُ العَيش، الرَّفاه فِي الحَيَاة وَالعيش الهَنِيّ
بهسازی الأعمال اللازمة لِتَحسِين البِلاد مِنَ النّواحِي العمرانِيّة وَالإجْتِماعِيّة وَالاِقْتِصادِيّة؛ **اصلاحات**
~ محیط تحسينُ المُحيط والبِنيَةِ الإجْتماعِيَّة مِنَ النَّواحِي الصِّحِّيَّة
بهشت الجَنّة، الفردوس، حَدِيقَة ذات الأَشجار المُتَنَوّعَة؛ **جنّت؛ رضوان**
~آسا کالفِردوس، مِثل الجَنَّة
بهشتی ۱ المنسوب الى الجَنَّة، سَاكِن الجَنَّة، ۲ (مجا) الصَّبيح، الجَمِيل
به کارآمدن اللياقة فِي العمل، الجِدَارة، التّجربة
بهمان فُلان، لفظ يُكَنّى به عَنِ العَلَم العَاقِل، إشارةٌ إلى المَجْهُول
بهمن الكُتلة المُتَلَبّدَة بالثُّلوج الّتِى تَسقُطُ مِنْ أعالِي القِمَم وَالجِبال عَلَى الأراضِي والطُّرُق فِي الشِّعَاب اثناء الشّتاء وَالرَّبيع، الشَّهرالحَادِي عَشَر مِن السَّنَةِ الشَّمسِيَّةِ الإيرانِيّة و هو الشَّهرالثَّانِي من فَصْلِ الشّتاء
بهمنگان عيدٌ قديم كانَ يَحْتَفِلُ بِهِ الايرانِيُّون فِي اليَومِ الثّانِي مِن شهر بهمن فِي كل عام
بهمنی نوعٌ مِنَ الآجُرِالمَطْبُوخ، الطُّوب،

(ن) نَبات عُشبِي ذوُأشواک
بهنام الطَيِّبُ الاءسْم، إلحَسَنُ المُسَمَّى
بهنجار المُـنَظَّم، ذُوالنَّـظم و التـرتيب، <"نابهنجار": بلانظم و لاترتيب>
بهنگام فيالوقت المُناسِب، فـي الزَّمـن المُعَيَّن
بِــهورز مـوظّفُ الصِّـحَّة فـی القُـرى وَالأرياف، المُمَرِّض
بِهوش المُسْتَعِدّ، المُراقِب، اليَقْضان
بههمبرآمـدن (مـص) الحُـزْن، الهَـمّ، الغَمّ، الغَضب
بـــههمبرخــــوردن (مـص) التَّـلَاقِي، المُصَادَفَة، المُقَابَلة
بههمبستن (مص) الشَّدّ، العَقْد، المِيْثَاق
بـــــههمپيوستن (مــص) الإلتــحاق، الإتفاق، الإتِحاد، ائتلاف
بـههمخوردن الإنـقلاب، الإضْـطِدَام، تَغَيُّرالحَال
بـــههمخورده المُــنَقِلب، المُـتَغَيِّر، المُضْطدِم
بههمرسيدن اللِّقَاء، المُلَاقَاة، التَّلَاقِي
بههمزدن الخَلط، التَّضَارُب، البَعْثَرة
بـــههمساييدن التَّــحَق، المُــمَاسَّة، المِسَاس
بِهى الحَسن، الجَيِّد، الطَّيِّب
بهيار المُمَرِّض، المُمَرِّضة
بهين الأحسن، الأجود، الأطْيب؛ بهينه
بهينه ← **بهين**
~سازى تَحْسِينُ الكيفِيّة، جَعْلُ الشَّـيء جَيِّداً، التَّجْوِيد
بى حـرف النَّـفي والسَّـلب يَأتِـي قـبل الأسْماء؛ بِلا؛ بِدُون
بيابان الصَّحراء، الفَلاة
بيابانى الصَّحراوِي، البَدْوِي، المَنْسُوب إلَــى الصَّـحْراء؛ بَـدَوى، بَـرّى، صحرايى
بيات ۱ (مو) لحن موسيقى ايراني و هو على انواع منها (بيات اصـفهان) و (بيات ترک)، ۲ البائت من الطّعام و تطلق على الخُبزالبائِت عادةً
بى آزار بِلاضَرَر، عَدِيمُ الأذَى
بى آزرم الوَقِح، القَلِيلُ الحَيَاء
بـــى آک السّــالم، بِـلامرض أوْعَـيْب، صَحِيحُ البِنْيَة
بى آلايش المُتَواضِع، بِلارِياء، بِلاكِبرِيَاء
بى اثر غيرُ مُؤَثّر، عديمُ الأثَر؛ بلااثر
بى اجازه غيرمجاز، بلارُخْصَة
بى اجرت بِلاأُجْرة، بِلاثَمن، المَجّان

بی‌احترامی الإهانة، الإستِخفَاف
بی‌احساس عديمُ الإحسَاس، بِلَاشُعور
بی‌اختیار عديمُ الإختِيار، فاقِدُالرَّأي
بی‌اَدب غيرُمُؤدّب، الوَقِح، عَديمُ الأَدَبِ
بی‌اَدبی الوِقاحَة، قِلّةُ الأدب وَالْحَيَاء
بی‌اراده ← **بی‌اختیار**
بی‌ارزش الزَّهِيد، بِلاقِيمة، بِلاثَمَن؛ **مبتذل؛ خفیف**
بی‌استفاده غَيرُ مُفِيد، بِلامَنفَعَة، بِلَااِسْتِفَادة
بی‌اصل‌ونسب الوَضِيع، عَدِيمُ الحَسَبِ و النَّسب
بی‌اطّلاع غير مُطّلِع، عَديمُ الإطّلاع
بی‌اطّلاعی الجَهْل، الجَهالَة، عَدَمُ الإطّلاع
بی‌اعتبار فَاقِدُالإعْتبار، غَيرمُعْتَبَر
بی‌اعتقاد بِلاعَقيده، غيرُمُعتقد
بی‌اقتدار عديمُ القُدرَة، بِلاقُوّة، الضَّعِيف
بیان البَيَان، المَنطِقُ الْفَصِيح
بی‌انتها إلى مَالاَ نَهايَةَ لَه، بِلَانِهَايَة
بی‌اندازه بِلاعَدّ، بِلاقِياس، الكَثْرة
بی‌انصاف غَيرمُنصِف، غَيرُ عَادِل، بِلَاعَدْلٍ وَلَاإنْصَاف
بی‌انضباط عديمُ الإنضِبَاط، بِلانَظْمٍ وَلاَتَرتِيب
بیان‌کردن إلْقاءُالبَيَان عَنِ الشَّيء
بی‌انگیزه بِلَاسَبَب، بدُون عِلّة، مِنْ غَيرِ دَلِيل
بی‌اهمّیت عديمُ الأَهَمّيَّة، لَااَهَمّيَّة لَهُ
بی‌ایراد بِلاإشكال، بِلانَقص
بی‌ایمان غيرمُؤمِن، مَن لا إيمَانَ لَهُ، المُنَافِق
بی‌باک الشُّجَاع، الجَسُور، المُتَهوِّر
بی‌باکی التَّهَوُّر، الجَسَارَة، البُطُولَة؛ **تهوّر**
بی‌بُته غيرُ اَصِيلٍ، بِلااَصْلٍ وَلَانَسَب
بی‌بخار عَدِيمُ الفَائِدَة، غَيرُنَافِع
بی‌برکت عَدِيمُ البَرَكَة، بِلَاسَعَادَة
بی‌برنامه بدُون مِنهاج، بلابَرْنَامج
بی‌بندوبار الخَلِيع، المَاجِن، فَاسِدُالأَخلاق
بی‌بندوباری الخِلَاعَة، المُجُون، فَسَادُالأَخلَاق
بی‌بنیاد بِلَااَسَاس، بِلَااَصلٍ وَلَابِنَاء
بی‌بی الجَدَّة، العَمّة، المَرأةُالْمُحْتَرَمَة
بی‌پایان بِلانِهَايَة، بِلاقَاعِدَة وَانْتِهَاء
بی‌پایه بِلاأَسَاس، الأُكذُبَة
بی‌پدرومادر فَقِيدُالأَبَوَين، الوَقِح،

الدَّعِيّ، اللَّئيم
بی پرده المَكْشُوف، بلَاسِتار، بدُون إسْتِتَار
بی پروا بِلَاخَجَل، بلاحَيَاء، المُتَهَوِّر، غَيْرُ خَائِف
بی پناه بِلاحَامِي، بِدُون ناصرٍ وَلَامُعِين
بی پول الفَقِير، المُحْتاج
بی پولی الفَقْر، الإحْتِيَاج
بیت البَيت، (ج) بُيُوت، و تطلق على مِصراعَيْن مِنَ الشِّعر: (ج) أَبْيَات
بی تاب الضَّعِيف، غَيْرُمُقاوِم، بِلاقُوَّة
بی تابی الضّعف، عدم‌المقاومة، ضَعْفُ الإرَادَة
بی تجربه غيرمُجرَّب، بِلاتَجْرِبَة، عَدِيمُ التَّجْرِبَة
بی تربیت قَلِيلُ الأَدَب، قليل التَّربِيَة، غَيْرُمُهَذَّب
بی تردید بِلاشَكّ، من دون شَكّ، بِدُون تَرْدِيد
بی تفاوت بِلاإعْتِنَاء، عَدِيمُ التَّفاوُت، بِلاعلاقة ولامَحبَّة
بی تقصیر البرِيْ، بِلاذَنْب ولاجُرم
بی تقصیری البَرَاءَة، الخُلوُص مِنَ التُّهمَة
بی تکلیف بِلاتَكْلِيف، بِدُون مجاملة، المُشَرَّد
بیتوته البَيت فِي مكانٍ أومَسْكَنٍ طَوالَ اللَّيْل
بی ثبات غيرثابت، المُتَزعْزِع، بِلاثبات
بی جا العَبَث، وَضْعُ الشّيِ فِي غيرِمَحَلِّه، بِلامَحَلٍّ أَوْمَسْكَنٍ
بیجامه البيجاما، مِفْضَلَةٌ لِلنَّوم
بی جرأت الجَبَان، غيرُجَرِيْ، الضَّعِيف
بیجک صورةالحساب، الفَاتورة
بیچاره البَائِس، المِسْكِين، المَقْهُور، العَاجِز، درمانده
بی چشم‌ورو قَلِيلُ الحَيَاء، قَليلُ الأَدَب، النَّاكِرُالجَمِيل
بی چون‌وچرا بِلاعُذْر، بِدُون إعْتِراض
بی چیز الفَقِير، المِسْكِين، المُحتَاج
بی چیزی الفَقر، المَسْكَنَة، الإحْتِيَاج
بی حال السَّقِيم، المرِيض، الضَّعِيف
بی حالی المَرَض، الضَّعْف
بی حدّ بِلاحَدّ، بِلاحَصر، العَدِيد
بی حدّوحساب بِلاعَدَد، بِلَاحِسَاب
بی حرف بِلاكَلَام، السُّكُوت
بی حِسّ عَدِيمُ الإحْسَاس، بِلاحَرَكَة
بی حمیّت عديمُ الحَمِيَّة، بِلَاحِمَايَة، غيرمتعصّب

بی‌حوصله المَهْموم، بِلاصبر، بِلارَغْبة
بی‌حيا الوَقِح، الوَقِيح، بِلَاحَياءٍ
بی‌خانمان مَنْ لَيسَ لهُ اَهْلٌ وَلاعِيَالٌ ولاسُكْنَى، المُشَرَّد؛ راه‌نشين
بی‌خبر بِلااطّلاع، غيرمُطَّلع، بِلاخبر
بيختن (مص) الغَرْبَلَة، التَّغَرْبُل؛ الك‌كردن
بی‌خِرد الغَبِيّ، الجَاهِل، الفَاقِدُالعَقْل
بی‌خردی الغَباوَة، الجَهالَة، قِلةُ العَقْل
بی‌خطر بِلاخَطَر، غَيرمُخْطِر
بی‌خواب الأَرِق، الذّاهِبُ عَنْهُ النَّوم فِي‌اللّيْل
بی‌خوابی الأَرَق، السَّهَر
بی‌خيال مَن لا هَمّ لَهُ ولاغَمّ، بِلامُبَالَاة، البَطِر
بيد (ن) الصَّفصَاف، شَجرةالصَّفْصَاف، (ح) العُثَّة
بيداد الظُّلم، الجور، الإعتداء؛ **ابيداد**
~گر الظَّالم، الجائِر، المُعتدي
بيدار الصّاحِي، اليَقِظ، اليَقْظَان، السَّهران، الفَطِن، الأَرِق
~بخت الحسنُ الحَظّ، ذوالحَظّ والإقبال، السَّعيد
~خوابی أحْلَامُ اليَقْظَة، الحُلْم
~دل الفَطِن، الحَازِم، العَارِف
~شدن اليَقَظ، الصَّحْو، التَّهضَة
~كردن الإيْقَاظ، الإنْهَاض، التَّنبيه
~ماندن السَّهَر، اليَقَظ
بيداری الأَرَق، السَّهَر، الحَرَس، المراقَبَة، الإطّلاع
بی‌دانه (ن) تُطْلَق على الأثماروالفواكه التی بلا بذر او حَبّ
بيدانجير (ن) الخِرْوَع، نَباتُ الخِروَع؛ كرچك
بيدبرگ (ن) ورقُ الصَّفْصَات
بی‌درمان بِلاعَلَاج، بِلامُعَالَجة
بی‌درنگ فوراً، حالاً، سريعاً، بِلافَاصِلَة
بيدستر (ح) كلبالماء، كلبُ‌البحر؛ سگ آبی
بی‌دست‌وپا الضَّعِيف فِي‌العَمَل، الضَّعيفُ الرّأي، (مجا) الجَبَان
بی‌دقّت عديمُ الدِّقَّةِ فِي‌الأُمور، بِلااِهْتِمَام
بی‌دل العاشق، المشتاق، المَهْمُوم، الخائِف
بی‌دل‌وجرأت الجَبَان، الضَّعِيف، الخائف، الخَامِل
بی‌دلی العِشق، الإشْتِياق، الخَوْف، عَدَمُ

الصَّبْرِ وَالْقَرَار

بی‌دماغ ضعيفُ الرأي، قليلُ العَقْل، الغَبِيّ

بیدمشک (ن) شجرة كالصفصاف لها ازهار عطرية ذَات نَكْهَةٍ طَيِّبَة

بی‌دوام بِلادَوام، بِلاإسْتِحْكام، غيْرُدَائِم

بی‌دین الكافِر، الغَيْرُالمُعْتَقِد بالدِّين، بِلادِينٍ وَلَامَذْهب، المُلْحِد؛ **الحادى**

بی‌دینی الكُفر، الإلْحَاد عَنِ الدِّين؛ **اِلحاد**

بیراه الضّال، غَيْرُالمُعْتَدِل، التّائه

بیراهه الضَّلالة، الطَّرِيقَةُالضّالّة، طريق يَصعبُ العُبُورُ مِنه

بی‌رحم بلارَحْمَة، الشَّقِيّ، الظّالم

بی‌رحمانه بِكُلِّ قَسَاوَةٍ و شِقاء

بی‌رحمی الظُّلم، القَساوة، الشّقاء

بَیرق العَلَم، الرّاية؛ **پرچم**

~دار حامِلُ العَلَم، شَيَّالُ الرّايَة؛ **پرچمدار**

بی‌رمق الضَّعِيف، الفَقِير، المُحْتَاج

بیرون الخَارِج، ظاهِرُالشَّيْ؛ **برون؛ خارج**

~آمدن (مص) الخروج، الظُّهور، الطُّلُوع

~آوردن الإخْراج، الإبراز، الإظْهار، الإنْقاذ؛ **استخراج؛ ~کشیدن**

~رفتن الذّهاب إلَى الخارِج، الخُرُوج

~ِ شهر خارِجُ البلد، ضَاحِيَةُالمَدِينَة

~کردن (مص) الطَّرْد، الإبْعاد، التَّبعيد، الإخْراج؛ **اخراج؛ راندن؛ طردکردن**

~کشیدن ← بیرون آوردن

بیرونی الخارِجِيّ، المُقيم خَارِجَ البِلاد، الفَناءُ المُنْعَزِل عَنِ البَيْت لِإسْتِقْبالِ الضَّيف؛ **برونی**

بی‌رویّه عَن غير رويّة، بِدُون تفكير أوتَبَصُّر، بِلامُطَالَعَة

بی‌ریا بِلارِئاء، غَيْرُمُتَظَاهِرٍ بِالْخَيْرِ دوُن الحَقِيقَة؛ **مخلص**

بی‌ریخت القبيح الشكل، البَشِع، الكَرِيه

بیزار المُمْتَنِع، المُتَنَفِّر، المُشْمَئِزّ؛ **دلزده**

بیزاری التَّنَفُّر، الإشْمِئْزَاز، الذُّعْر؛ **اِكراه؛ انزجار؛ تنفر؛ چندش**

بی‌زبان الأَلْكَن، الأَخْرَس، وَتُطلَق عَلى الْحَيَوانَاتِ ايضاً لِأنّها عَدِيمَةُالنُّطق

بی‌زبانی اَللُّكْنَة، الخَرَس، إنْعِقادُاللِّسَان عَنِ الْكَلَام

بی‌زیان بِلاضَرَر، غيرُ مُضِرّ

بی‌سابقه بِلاسَابقة، بِدُون سَابِقَة
بی‌سامان غيرمُنَظَّم، بلانَظْم وَلاترتيب
بی‌سبب بِلاسَبَب، بدوُن عِلّة، بِلَادَلِيل
بیست العِشرون، العدد (٢٠)
بی‌ستاره قَلِيلُ الحَظّ، عَدِيمُ الإِقْبال
بی‌سروپا الوَضِيع، الدَّنِي، الحَقِير
بی‌سروته النَّاقِص، المُبْهَم
بی‌سروسامان بِلَانَظْمٍ وَلَاإِصْلَاح، مَنْ لا أَهْلَ لَهُ وَلا مَأْوَى
بی‌سروصدا بِلاضَوضَاء، بِصُورَةٍ سِرِّيّة
بیسیکلت الدَّرّاجة؛ **دوچرخه**
بیسکویت (ط) البِسْكُوتِي
بی‌سلیقه بِلاذَوْق، المُخالِفِ لِلطَّبِيعَة
بی‌سواد الأُمِّـيّ، مَـن لَـايعرِفُ القِـراءَةَ وَالْكِتَابَة؛ **أمی**
بی‌سوادی الأُمِّيّة، جهْلُ الكِتَابَةِ وَالْقِراءَة
بی‌سیرت الفَاسِد، الفَاسِق، الفَجُور، الوَقِيح
بی‌سیرتی الفَسَاد، الفُجُور، الفِسْق، الوَقاحَة
بی‌سیم اللاسِلكي، الفَقِير
بی‌شائبه بِلَاشَائِبَة، بِدُونِ عَيْبٍ أودَنَسٍ
بیش‌ازپیش اكثر من ذی قبل، أكثر مِنَ السَّابِق

بی‌شتاب البَطِيْئ، بِلاسُرْعَة
بیشتر الأكثر، الأَغْلَب؛ **اكثر**
بی‌شرم الوَقِح، بِلاحَيَاء
بی‌شعور فـاقِدالشُّعُور، عـديمُ الحِسّ، غيرُفَطِن
بی‌شک بلاشَكّ، بِلاريب، بِدُون تَرْدِيد؛ **بلاترديد**
بی‌شکوه بِلاوَقار، بِدُون جَلال، بلاأُبَّهَة
بی‌شمار بِلاعَدٍّ وَلاَحِساب، الكَثِير، الوَافِر
بیشه غابَةٌ صَغِيرة، مَزْرَعَةُالْقَصَب
بی‌صبر عديم الصَّبر، غير صَبُور، العَجُول
بی‌صبری بِلاصبر، الجَزَع، العَجَلَة
بی‌صدا بلاصَوت، السّاكِت، الصّامِت؛ **ساكت**
بی‌صفا بلاصفاء، الكَدِر، النَّاقِم
بیضوی البَيْضيّ، كُلُّ ما هو عـلى هَيْئَةِ الْبَيْض
بیضه البَيْضَة، الخُصْية؛ **خايه**
بی‌طاقت الضعيف، بِلاطَاقَة، بدون قوّة، عَدِيمالقُدْرة
بی‌طاقتی الضـعف، عـدم القـدرة و الإستطاعة
بی‌طرف المُحَايِد، غيرُمُنْحَازٍ إِلَى جِـهَة أَوْدَوْلَةٍ

بـی‌طرفی المَحَایَدَة، الحِیَاد، عَـدَمُ الإنحِیاز الی شَيْء

بَـیع (مـص) البَیْع، الإبْـتِیَاع؛ **خریدوفروش**

بیعت البَیْعَة، المُبَایَعَة، العَهْد، المِیْثَاق

بی‌عار الخَلِیع، المَاجِن، المُتَهَتِّك

بی‌عاری الخِلاعَة، المُجُون، التَّهَتُّك

بی‌عاطفه بلامَحَبَّة، بِلَاشَفَقَّة

بیعانه العَرَبُون، العُرْبُون؛ **پیش‌بها**

بی‌عُرضه ضعیفُ الإرَادَة، فَاقِدُالهِمَّة

بی‌عرضگی ضَعْفُ الإرادة، فقدانُ الهِمَّة

بی‌علاقه عـدیمُ المَـحَبَّة، عـدیمُ الصِّـلَةِ وَالإرْتِبَاط

بیغوله الخَرِبَة المُـظْلِمَة خـارجَ الْـبَلْدَة، مَوضِعٌ ضَیِّقٌ و مُظْلِم

بـی‌غیرت عـدیمُ‌الغِـیرة، بـلاحَمِیَّة، بلامُرُوءَةٍ وَ نَخْوَة

بـی‌فایده غـیرمفید، بـلافائدة، دُون جَدْوَى

بی‌فرهنگ الجَاهِل، غیرمُثَقَّف، بلامَدَنِیَّة

بی‌فرهنگی الجَهْل، الأُمِّیَّة، الوَحْشِیَّة

بی‌فکر الغَافِل، بـلاتَدْبِیر، بـلارَأْيٍ و لا بَصِیرَة

بی‌فکری الغَفْلَة، عَدَمُ الإنتِبَاه، التَّغَافُل

بی‌قرار بِلا صَبر، بِلاقرار، العَجُول

بی‌قواره عدیم التَّنَاسُب، غَیرُمُتَنَاسِب

بیکار العاطل، البَطَّال، بلاعَمَل؛ بیکاره

بیکاره ← **بیکار**

بیکاری العُطْلَة، البِطَالَة، الفُرْصَة؛ **بطالت**

بیکران الوَسِیْع، الفَسِیح، غَـیرُ مَـحْدُود، بِلانِهَایَة

بی‌کَس بلاعائلَة، بِـلاناصر ولا صـدیق، الغَرِیب

بی‌کفایت عدیمُ الکَفَاءة، الضَّعِیف فـی الْوَظَائِفِ وَالْأَعْمَال

بی‌کَلّه (مجا) المجنون، القـلیل العـقل، الخَبِل

بیک الکبیر، الأَمِیر، البِكّ

بیگاری العَمَلُ الجَبْرِيّ، العَمَلُ المجّانِيّ، الإستِثمار

بـیگانه الغـریب، الأَجْنَبِيّ؛ **اجـنبی؛ خارجی؛ غریبه**

~پـرست عَمِیلُ الأجـانِب، صَدِیق الأَجَانِب

بیگاه وقت غیر مناسب، الوَقْتُ الْمتَأَخِّر، بِلامَوْعِد

بیگُدار بلا تأملٍ وَلَاتَفَکُّر، بِـدُون تَـدْبِیر أوْتَدَبُّر

بیگلر الأَمِير، الرَّئِيس، الكَبِير
بیگلربیگ كَبِيرُالعَشِيرة، الحَاكِمُ العَامّ، كانَ هذااللّقبُ عُنواناً لِرجال الحُكُومَة فِي ايام الدولة الصَّفَوِيَّة فِي ايران
بیگم السَّيِّدَة، العَلوِيَّة، المَرأةُالمحترمة؛ بَگم
بی‌گمان بِلاشَكّ، بِلاتَردِيد، بِلاظَنٍّ أوخَيَال
بی‌گناه البَرِيء، الغَيْرُالمُذنِب، بِلاذَنْبٍ أوْتَقصِير
بیل المِسْحَاة، المِجْرَف، المِحرَاث
بیلان حَصِيلَة العَمَل فِيمُؤَسَّسَةٍ خلالَ مُدَّةٍ مُعيَّنةٍ من السنة، قائمة بِالمُحَاسَبَاتِ المَالِيَّة العامة؛ ترازنامه
بیلچه مِسْحَاةٌ صَغِيرة، مِعْزَقٌ يَدَوِيّ
بیل‌زدن (مصدر) الحَرْث، الحَفر، العَمَلُ بِالمِسْحَاة
بیل مکانیکی المِحرَاثُ الآلِيّ، المِعزَقُ المِيكانِيكِيّ
بیلیارد لعبة البليارد
بی‌لیاقت عديم اللياقة، غيرلائق، غيرُ جَدِير
بیلیون المِلْيَار، ألْف مِلْيُون؛ بليون
بیم الخَوف، الفَزَع، الرُّعب، الرَّهْبَة

بیمار (طب) المَرِيض، العَلِيل؛ مريض
ـِ **اورژانسی** المَرِيض المُحْتاج الى الإسْعاف
ـِ **بستری** المَرِيض النَّائِم عَلَى الفِراش فِى البَيْتِ أوِالمُسْتَشْفى
ـِ **سرپایی** مريض آنِيّ فِي علاجٍ طَفِيف
بیمارستان المُسْتَشْفَى؛ مارستان
ـِ **خصوصی** المُستَشفَى الخَاصَّة
ـِ **روانی** مُسْتَشْفَى الأَمْراضِ العَقْلِيّة
ـِ **سوانح** مُستشفىَ الطَّوارِئ
ـِ **قلب** مُسْتَشْفى الأَمْراضِ القَلبيّة
ـِ **مسلولین** مُسْتَشْفى الأمْراضِ الصَّدرِيَّة، مَصَحُّ المَسْلُولِين
بیماری المرض، العاهة، السُّقم
ـِ **آبله** مَرَضُ الجُدَرِي، وَبَاءُالجُدَرِيّ
ـِ **فلج** مرضُ الفالِج، الفَالِج
ـِ **قند** الدَّاءُالسُّكرِّي، مَرضُ البَولِ السُّكَّرِيّ؛ ديابت
ـِ **کلیه** التهاب كُلَوِي، مَغَصٌ كُلَوِي
ـِ **وبا** الوَبَاء، و تطلق على كُلِّ مَرَضٍ عَامّ
بیماریهای آمیزشی تُطْلَق عَلى كُلِّ مِنَ الأَمْراض الزُّهْرِيَّة
بیماریهای واگیردار (طب) الأمراض السَّارية، الأَمْراضُ التى تسرِي مِنْ

مَرِيض إلي آخر عَنْ طَرِيقِ العَدْوَى
بی‌مبالات عديمُ المُبَالَاة، بِلاإهْتِمَام، غَيْرُمُكْتَرِث
بی‌مثال بِلامثيل، بلانظير، بلاشبيه، الوَحِيدالفَرِيد؛ بی‌نظير
بی‌محبت بِلامَحَبَّة، عَدِيمُ الوِدِّ وَالحُب، قَلِيلُ العاطِفَة
بی‌محل بِلامَحَل، غيرُمُجاز، بِدُون مُسْتَنَد
بی‌مخ بِلاعَقل، نَاقِصُ الْعَقْل، الأَحْمَق
بی‌مروت عديم المُرُوءة، الجَافِي، القَاسِي
بی‌مزه غيرُلَذِيذ، غَيرُشَهِيّ، (مجا) مَن يتعرّض لِما لَايَعنِيه، الفُضُولِيّ
بی‌معرفت عديمُ الْمَعْرِفَة، عَدِيمُ الفَهْم، الجَاهِل
بی‌معنا بلامَعنَى، غيرُمَفْهُوم، المُبْهَم
بی‌مغز فارغُ اللُّبّ، قَلِيلُ الْعَقل، عديمُ الرَّأْي
بی‌مقدار بِلامِقدارٍ اومِقياس، دُونَ الثَّمن، بِلَاحَسَاب
بی‌مقدمه بِلامقدّمَة، بِدُون فَاصِلَة، دُونَ سُؤَالٍ أَوْاسِتِئذان
بی‌ملاحظه بِلامُلَاحَظَة، بِدُون تَوَجُّه، بِلاتَرَتُّبٍ فِي الأَمْر
بی‌مناسبت غيرُمُنَاسِب، بِلَامُنَاسَبَة، بِدون تَنَاسُب
بیمناک الخائف، المَرْعُوب، الفَازِع، المُتَشَوِّش
بیمه التأمين، عقدِ يكفُلُ بموجِبهِ المُؤَمِّن عَلَيهِ لِقَاءَ قسطٍ مِنَ الْمَال دَفْعَ مَبْلَغٍ مُتَّفَقٍ عَلَيهِ فِي حَالِ وُقُوعِ حادِثٍ
~ء **آتش‌سوزی** التَّأمين ضِدُّالحريق
~ء **اتومبیل** التأمين ضِدُّالحَوادِث الْوَارِدَة عَلَى السَّيَّارات
~ء **اجتماعی** التأمين الإجتماعِي لِفِئَةٍ مُعَيَّنَةٍ مِنَ الشَّعْب
~ء **باربری** التأمين على البَضائِع الصَّادِرَة أوِالْوَارِدَة
~ء **بهداشت و درمان** التأمِينُ الصِّحِّيّ لِلوقايَةِ وَالعَلَاج
~ء **دزدی** التَّأمِين ضِدُّالسَّرِقَة
~ء **ساختمان** التأمين عَلَى الْبِنَاء وَالمَشَارِيعِ العُمْرَانِيَّة
~ء **شخص ثالث** تأمين المَصْدُوم وَالمُصَاب
~ء **عمر** التَّأمين عَلَى الْحَيَاة
~ء **کارگری** تأمين عُمَّالِ المَصَانِع

وَالمَعَامِل و نحوها
~ء کارمندی تأمین الموظّفین لدی الحکومة اوالمؤسسات التابِعَةِ لَها و غیرها
~گر المُؤَمِّن
~گزار المُؤَمَّن عَلَیه
~نامه وثیقة التأمین، عَقْدُالتّأمین، <"کارت بیمه": بِطَاقَةُ التّأمِین >
~ء همگانی التأمینُ العَامّ لِجَمِیع أفرادِالشَّعْب
بی‌مو الأَمْرَد، الّذی لم تَنْبُت لِحَیَتُهُ، الأَقرع، بِلاشَعْر
بینا المُبْصِر، النّاظِر، المُشَاهِد، السّالِمُ العَین، الذّکِيّ، الخَبیر بصیر
~ دل الذّکِي، البَصِیر، الوَاقِفُ عَلَی الأَمْرِ
بی‌نام بِلاإِسْم، بلاشُهرَة، المَجْهول، المُهْمَل
بینایی حاسَّةُ البَصَر، البَاصِرَة، الفِطَانَة، الذّکَاوَة
~سنجی إختِبارُ دَرَجَةِ العَین، تعیینُ قُوَّةِ النّظرِ فِي‌العَین
بی‌نتیجه بِلانَتِیجَة، بدون فائدة، غَیرُمُفِید
بینش البصیرة، القُدْرَة عَلَی‌النّظر، المَعْرِفَة؛ بصیرت؛ درایت
بی‌نشان بِلاعُنْوان، بِلاأثر، المَجهُول
بی‌نظر المُصلِح، غَیرُمُنحَازِإلیَ جِهة، العَادِل
بی‌نظم بِلانَظْم، بِلاتَرتِیب، غَیرُمُنَظَّم؛ شلخته
بی‌نظمی الفُوضی، إختلال النظام، عَدَم النَّظم
بی‌نظیر ← بی‌مثال
بی‌نمک غیرُ مالِح، بِلَامِلْح، غَیرُمَلِیح، بِلاظَرَافَة
بیننده المُشَاهِد، النّاظِر، المُتَفَرّج
بینوا الفَقِیر، الوَضِیع، المُحْتاج؛ تهی‌دست؛ درمانده؛ مستمند؛ مسکین؛ رُت؛ باد در کف
بینوایی الفَقْر، الإحْتیاج، الإفْتِقَار؛ تهی‌دستی؛ درماندن
بی‌نهایت بِلَانِهَایَة، بِدُون إِنْتِهاء
بینی الأَنف، المِنْخَر
بی‌نیاز غیرُمُحتاج، الغَنِيّ، المُسْتغنِي؛ مستغنی
بی‌واسطه بِلاوَسِیط، بِدُون وَاسِطَة؛ بِلاوَاسِطَة
بی‌وزن خفیفُ‌الوزن، بِلاوَزْن، بِدُونِ

إعْتِبار
بیوک الكبير، الشَّريف، الأَمير
بیوگراف كَاتِبُ السِّيرَة، شَارِحُ سِيْرَةِالرَّجُل
بیوگرافی سِيْرَةُ الشَّخص، صَحِيفَةُ أَعْمَالِ الرَّجُل وَكَيْفِيَّةِ سُلُوكِهِ بَيْنَ النَّاس
بیولوژی عِلْمُ الْحَيَاة، عِلْمُ الْأَحْيَاء و يَبْحَثُ عَن مُختَلَفِ مَظَاهِرِالْحَيَاة فِي الحَيَوانِ وَالنَّبات
بیولوژیست العالم بمعرفة حياة الحيوانات و النباتات
بیوه الأَرْمَلة، إمْرَأَةٌ ثَيِّب
بی‌هدف بِلَاهَدَف، بِلاقَصْد، مَن لَا هَدَفَ لَهُ فِي الحَيَاة
بی‌همتا بِلاتطير، بلامثيل، الفَريد
بی‌هنگام بِلاوَقْتٍ مُنَاسِب، بِلامَوقِعٍ مُنَاسِب؛ نابهنگام
بیهودگی مَالا فَائِدَةَ فِيه، مالانتيجة له
بیهوده بلافَائِدة، بِلانَتيجَة، البَاطِل
~گویی الهَذَيان
بیهوش المدهوش، المَغمِيّ، السَّكْرَان، الغَبي
~شدن (مص) السُّكْر، فُقْدانُ الحِسّ، فُقْدانُ الْحَرَكَة، الإغْماء
~کردن (مص) التَّخْدِير، تَخْدِيرُالْعُضْوِفِي الْجِسْم
~ دارو الدَّواءُالمُخَدِّر
بیهوشی (مص) الإغماء، الخَدَر، فُقْدانُ الحِسِّ وَالحَرَكَة، الكَسَلُ والفُتُور؛ اِغما؛ غش؛ تخدير
بی‌یار بلاناصرولامُعين، بلاصديق، بلاجَلِيس؛ بی‌یاور
بی‌یاور ← **بی‌یار**
بی‌یقین غيرُمُتَأَكِّد، المُرْتَاب

پ

پ الحرفُ الرّابع مِنَ الأَلِفْبَاالفَارِسِيَّة وَلاوُجُودَ لِهَذالْحَرْف بِاللُّغَةِ العَرَبِيَّة

پا الرِّجْل، الجَانِب، القَدَم، مِقياسٌ طُولُهُ قَدَمٌ وَاحِد، الأَسْفَل مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، الأَسَاسُ مِنَ البِناء و غيره، الأَصْل، القُوّة، القُدْرة، الطّاقة

~ **آورنجن** الحِجْل، الخَلْخَال، حِلْيَةٌ مِن الذَّهَبِ أوِالْفِضَّة تُلْبَسُ فِي الرِّجل و هي للنِّسَاء عادَةً؛ ~برنجن

~ **آهو** السَّرِيعُ العَدْو، الدُّنيا، جَعْبَةُ النُّشّاب ذَات سِتّ زَوايا

~ **از جايى بُريدن** (مص) قطعُ العلاقة وَ الرَّابِطَة، تَرْكُ المُراوَدَة، الانْقِطَاع

~ **را ازگليم خود درازتر كردن** (مص) التَّجَاوُزُ عَنِ الْحَدِّ

~ **از ميان كشيدن** (مص) الانْجِيَاز عَنِ الأَمْرِ، العُدُولُ عَنِ الْمَحْفِل

~**افزار** ← **پاى افزار**

~**انداز** حَصِيرَة أوطُنْفُسَةٌ صَغِيرة تبسط عِنْد عَتَبَةِ الْبَاب لِمَسْحِ الأَحْذِيَة أو وَضْعِهَا عَلَيها

~**بازى** نوعٌ مِنَ الرَّقْصِ بِالأَرْجُل، حَرَكَاتُ الأَرْجُل فِي الأَلْعَابِ الرِّيَاضِيّة

~**برجا** الثَّابت، الدَّائِم، الرَّاسِخ، المُسْتَقِرّ؛ **برقرار**

~**برجايى** الثّبات، الدَّوام، الاسْتِقرار،

~**برچين** السَّيرُالبَطِيْ بِلاصَوتِ الأَقدام، المَشْي عَلى أَخْمصِ القَدَم؛ ~ورچين

~برنجن ← ~آورنجن

~برهنه الحَافِي، بِلاحِذاء، المُحْتاج، الفَقِير؛ پَتی

~بست الأَسَاس، اسَاسُ البِناء، ذُوالعِلاقَةِ بِالشَّيْ، العَاشِق، الأَسِير؛ پای بست

~بند القَيْد، الحَبْل، المُلتَزِم، المُتَعَهِّد، المُقَيَّد، العَاشِق، المَفْتُون، ذُوالعِلاقة بالشيْ، المُتَزَوِّج؛ پای بند

~بوس المُقَبِّلُ الرِّجل، (كنا) المُتَواضِع، المُحِبّ

~بوسی تقبيلُ الرِجل، (كنا) التواضع و الحُبّ (مجا) التَعظيم، التَكْرِيم

~بهپا قَدمٌ بِقدمٍ متساويان، طِباقُ النَعل بِالنَعل

~بهپابردن (مص) الهِداية فى مَشي الآخر، مَدُّ اليَد لِمُسَايَرَةِ الآخرين خُصُوصاً الأَطْفَال فى المَشْي

~بهپارفتن (مص) المَشْيُ مُوَازِياً لِخُطَواتِ الآخر، التَقَدّم خُطوَةً فَخُطوة عَلى مَهْل

~بهپاشدن (مص) التَوقُّف، التَريُّث، التَردِيد

~بهپاكردن (مص) التأخِير، التَأجِيل

~گذاشتن (مص) حَذوُالنَعلِ بِالنَعْل، الاءمْتِثال

~بهدوگذاشتن الفِرار، الهُرُوب، العَدْو عَنِ الأَمْر؛ ~ به فرار گذاشتن

~بهركاب المُسْتَعِدّ لِلسَّفَر، الحَاضِر، المُسْتَعِدّلِلأَمْر، العَازِمُ عَلَى الذَهاب

~بهزمينكوبيدن ضَرْبُ الأَقدام عَلَى الأَرْض إثرالغَضَب، الاءضطِرَاب، الاءشْمِئزاز

~بهسنگذاشتن وُصولُ الشَّخص الى سِنّ الكَمَال و الكُهُولة، الشَيْخُوخة

~بهفرارگذاشتن ← ~ بدوگذاشتن

~بهماه الحُبلى فِي الشَّهرِالآخِر مِنَ الحَمْل

~بهميانگذاشتن الوِسَاطَة بينَ الطَّرَفين، الدُّخُول فِي المَعْرَكة

پاپ البابا، الرَئيس الأَعلَى لِلْمَذهَبِ الكاثُولِيكِيّ المَسِيحيّ

پاپا الأَب، الوَالِد؛ بابا

پاپاسی عُملةٌ زَهيدةُ الثَّمن، بلَاثمن؛ پشيز

پاپتی ۱ الحَافِي، المَاشِي بِلاحِذاء (مجا) ۲ الفقير

پاپسكشيدن (مص) عدمَ الاءنحيازِ إلَى طَرَفٍ أوجِهَةٍ، الخُروج عَنِ

المُذاكرات و المُشاحَنات

پاپک (مخ) پاپا، الأب؛ **بابک**

پاپوش البابُوج، حِذاءٌ مُريح لِلنساء، كُلُّ ما يَستُرالرِّجْلَ وَالْقَدَم، الحِذاء؛ **كفش**

~دوختن المُؤامَرَة، الدَّسِيسَة، تواطُؤٌ بين اشخاص على تحقيقِ هدفٍ مشتركٍ

~دوز المُتآمِر، الدَّسَّاس، المُشاغِب

پاپی المُداوِم على تعقيب الأمر، المُصِرّ فِي إنجازِ الأمر؛ **پيگير**

پاپيچ لَفّافُ السّاق، قَيطانُ الحِذاء (مجا) المُزاحِم

~شدن المُزاحَمَة، التضييق وَالأذى عَلَى الآخر

پاپيروس البَرْدِيّ، نَباتٌ مائِيّ كَالْقَصَب، كانوايَستَعْمِلُون قِشرهُ فِي صُنعِ الْوَرَق لِلْكِتابَةِ قَدِيماً

پاپی‌شدن التَّعقيب عَلَى الأمر، مُواصَلَة الموضُوع لِلوصُولِ إلَى الْهَدَف

پاپيون رِباط على هَيْئة الفَراشَة يضعه الرّجال فى اعلى الصدر من الثوب، (ح) الفَـراشَـة، ربطة صغيرة تَضَعُهاالبنات و النّساء فوقَ شُعُورِهِنَّ لِلزّينة، خَرِيطةٌ صَغِيرةٌ توضَعُ فِي زاوِيةٍ مِن خَرِيطةٍ جغرافية كَبِيرَة

پاتال العاجِز، المُسِنّ، الضَّعِيف؛ **ناتوان**

پاتختی اليومُ الأوّل بعد لَيلة الزِّفاف حيث تَجلِس العَرُوسَةُ على السَّرِير لِاستِقْبال الضُّيوف و قَبُولِ الْهَدايا

پاتک دِفاعُ الجَيش ضِدّحَمْلة العَدُوّالمُهاجِم عَلَى البِلاد

پاتو وِعاءكبيرمِنَ الخزف يوضع فيه القَمح و الشَّعِير

پاتوق قاعِدَةُ الرّايَة، مَوضِعُ نَصبِ العَلَم لِيَجْتَمِع حَوْلَهُ الجُنْد، مُلتَقَى النّاس والأفراد لِيَتَعَرَّفَ بَعْضُهم بِبَعْض

پاتولوژی (طب) الباتولوجيا، عِلمُ تشخيصِ الأَمراضِ وَعَلاماتِها وَ أسبابِها

پاته نوعٌ مِنَ الحَلوى المَصْنُوع بِاللّحم

پاتهی الحافِي، الفَقِير، المُحْتاج

پاتی البَذْر أوالحبّ المُنَقّح عَنِ الشَّوائِب، المَنْثُور، المُتَفَرِّق

پاتيل السَّكْرانُ الشَّديدُ السُّكْر، قِدرٌ كَبِيرةٌ أُسْطُوانِيَّةُ الشَّكل مِنَ النُّحاس

~دورفته العَجُوزُ المُسِنّ، الهَرِمُ الضَّعيف

پاتين المِذْرى، المِذْراة، خشبة ذات اطراف كالأصابع تُذَرّي بهاالحِنطَة

پاتیناژ نوعٌ مِن الألعابِ الرِّياضِيَّة لِلتَّزَحْلق عَلَى الْجَلِيد، الأَسْكِي؛ **اسکی**
پاجامه السِّرْوَال، البَنْطَلُون
پاچله عصاالمُتَزَحْلِق عَلَى الْجَلِيد؛ **چوب اسکی**
پاچه مُقَدَّمُ السَّاق حَتى القَدَم فِي الاءنسان، كُرَاعُ المَاشِيَةِ مِنَ الْبَقَر وَالْغَنَم، أَسَافِلُ السِّروال أوِالبَنطلُون
~ء شلوار الحافّة السُّفْلى من السِّروال
پاچین التَّنُّورة، التَّنُّورِيَّة، القِسْمُ الأَسْفَلُ مِن الثَّوبِ النَّسائِيّ، القِسمُ الأسْفل مِنَ الجِدارِ الواقِع فوقَ أساسِ البِنَاء
پاخوردن الغَبْن، الاءنْخِدَاع؛ **گول خوردن**
پاد الحَارِس، السَّرِير، العَرْش، الضِّدّ، التِّرياق
پاداش الجَزَاء، المِنْحَة، الثَّواب، الأَجْر؛ **اجر؛ انعام؛ سزا**
~دادن المُجَازَاة، المُكَافَأة، المَنْح، العَطاء
پادراز الطَّوِيلُ الرِّجل، (ح): طَائِرٌ مائِيّ طَوِيلُ السَّاق، ذُومِنْقَارٍ مَعْقُوف، الكُرْكِيّ
پادرد وَجَعُ السَّاق، ألَمٌ يَحْدُثُ فِي الرِّجل
پادرركاب الرَّاكِبُ عَلَى الْفَرَس، المُسْتَعِدّ لِلسَّفر، المُحْتَضَر
پادرهوا عديمُ الثَّبات، المُتَزَعْزِع، بِلاأَسَاس، بِدُون إسْتِحْكَام، بلَارَأي وَلَافِكْر، كلامٌ فَارِغ، بِلَاأَصْل، (ض) (پابرجا)
پادری طَنْفُسَةٌ صَغِيرة أوبِسَاطٌ أوحَصِيرٌ تُفْرَش فيعَتَبَةِ الْبَاب
پادزهر الترياق، ضدالسّمّ؛ **پازهر**
پادشاه السلطان، الملك، الحاكم؛ **پادشه؛ خديو**
پادشاهی السلطنة، الملوكية
پادشه ← پادشاه
پادگان ثُكنَة عَسْكَرِيّة، حَامِيَة عَسْكَرِيَّة، مُعَسْكَرُالجَيْش ؛ **ساخلو**
پادو الأَجير، الخَادِم، المُسْتَخْدِم، الرَّاجِل
پادیاب الوُضُوء فِي المَذْهَبِ الزّردشتِيّ، غَسْلُ الوَجه واليَدين والرِّجلين
پار المَاضي، المُنْقَضِي، المُنْصَرِم
پارابلوم المسدّس مِنَ الأَسْلِحَةِ النَّارِيّة، آلة لِرَمْي الرَّصَاص؛ **هفت‌تیر**
پاراتیفوئید (طب) حُمىً شَديدة مِعَوِيَّة، شبيهةٌ بالتِّيفُوئيد، حَصْبَة خَفِيفَة
پارازیت الأختِلَال فِي الأَصْوَات، هَزَّاتٌ

خَارِجيّة نُعَسّر إرسَالَ الأمْواج الأذَاعِيَّة

پاراشوت المِظَلَّةُ الوَاقِيَة، المِظَلَّة الهَابِطَة؛ **چتر نجات**

پاراف الاءمْضاء، التَوقِيع، التَأشِيرَة

پارافين (ك) البارافين، مادّةٌ دُهنِيّة بِلاطَعم وَلارَائِحَة تُستَخرَجُ مِنَ النَّفط

پاراگراف البَند، الفِقرَة، الفَصْل مِنَ الكِتَاب

پارالل المُوازِي، الخَطُّ المُتَوازِيّ، خَشَبَتَان مُتَوازِيَتَان بِصُورَة أُفُقِيّة مَنصُوبَتان عَلَى الأعْمِدَة لِألعَابِ الجِمْنَاسْتيك الرِّياضِيَّة

پارت (ح) نَوعٌ مِنَ الطُّيورِ المَائِيّة، إسمُ عَلَم يُطلَقُ على القَومِ البَارِتيّ الأشكانى و كانَ موطنُهم خُراسَان وَالقِسمُ الشَّرقي مِنْ ايران و قد حكموالبلاد قبل السّاسانيّين و كانت لَغَتُهم البَهْلَوِيّة

پارتی المنسوب الى (پارت)، الحامى، المدافع، المؤيّد، الحِصّة، الجزء، القطعة، الفرقة، الحزب، الحفلة، الضيافة، حفلة شاي، البضاعة

پارتیزان جُنديّ إنفِصاليّ، جُنديّ العِصَابات؛ **چريک**

پارچ إناء مِنَ البَلُّور أوالفِلزّ لِشُرْبِ المَاء

پارچه القُماش، النَّسِيج، المَنسُوج، المُلك، العَدَد

~باف النّسّاج، عامِلُ النَّسِيج

~بافی مَعْمَلُ النَّسِيج، مَصْنَعُ النَّسِيج

پارس مُحَافَظَة فَارِس فِي الجنُوبِ مِن ايران، بِلَادُالفُرس، عَواءُالحَيَوان

پارسا المُتَّقِي، الزَّاهِد، العَارِف، الرَّاهِب؛ پارسای

پارسال العَامُ المَاضِي، السَّنَةُالمَاضِيَة

پارسای ← **پارسا**

پارس کردن عواءُالكَلْب أوالذِّئب أوابن آوىَ، نُبَاحُ الكَلْب

پارسنگ حَجَرٌيوضعُ فِي كَفَّةِالمِيزان لِتَسَاوِي الكفتان وَالطّرفان

پارسی الفارِسِيّ، الزّردشتي المُقيمُ فِي الهِند، اللُّغَةُالفَارِسِيّة، المَنْسُوب الى إلى فَارس

~زبان النّاطِق بِاللُّغَةِ الفَارِسيّة، الفَارِسيُّ اللُّغَة؛ فارسى زبان

پارک البُستانُ المُزهِر وَالمُثمِر، الحَدِيقَةُالغَنّاء ذاتُ الأزهارِ وَالرَّيَاحِين

پارکابی مُسَاعِدُالسَّائِق فِي سِيَاقَةِ السَّيَّارَة؛ شاگرد راننده

پارک جنگلی مَناطِقُ خَاصَّة فِي الغَابَاتِ

مُعَدَّةٌ لِلنُّزهَةِ وَالإسْتِراحَة
پارک‌شهر مُـتَنَزَهٌ عـام دَاخِـلَ الْـمَدِينَةِ لِلتَّفَرُّج وَالتَّرَوُّح
پارک‌ملّی الحَدِيقَةُ العَامَّة؛ **باغ ملّی**
پارک‌کردن إيواءُالسَّيَّارةِ فِيمَحَلٍّ مُجاز
پارک‌وحش حَدِيقَةُالْحَيَوانَـات؛ **بـاغ وحش**
پارکینگ المَرْأب، مَكانُ إيواءِالسَّيَّارات
پارگین مَجْرَى المِياهِ القَذِرَة، البَالُوعة؛ **اگو**
پـارلمان البَرلَمَان، مَجْلِسُ الشَّعْبِ، مجلسُ الأُمَّة، مَجْلِسُ الشُّورَى
پارو المِجْذَاف، المِطْرَحَة
~زدن جَذْفُ السَّفِينَةِ بِالْمِجدَاف لِلسَّير عَلَى المَاء
~کردن تنظيفُ السُّطُوح وَالشَّوارِع بعد نُزُولِ الثَّلج فِي الشِّتاء
~ی نانوایی مِطرَحَةُالخَبَّاز
پاره المَشـقوق، المَقْصُوص، الرِّشْوة، الجُزء، القِطْعَة، الخَرَاج، القِسْم، بَعْض؛ **شرحه؛ شقه**
~پاره قطعةً قطعةً، إرباً إرباً؛ **شـرحـه شرحه**
~دوز رقَاع الأَحْذِيَة، مُصَلِّحُ الأَحْذِيَة، الاسكاف؛ **پینه‌دوز**
~سنگ قطعة من الحَجَر، الحَصَاة
~شدن الانْشِقَاق، الانْفِصَال، الانْصِدَاع، التَّمَزُّق
~کاغذ القُصَاصَةُ مِنَ الْوَرَق، قِطْعَةُ وَرَق
~کردن الشَّقّ، القَطْع، القَصّ، التَّمزِيق؛ **خرق؛ دریدن**
~وقت موظف غير متفرّغ؛ **نیمه وقت؛** <"استاد نیمه وقت": إستاذ غيرمتفرغ>
پارياب الزراعة المعتمدة على مِيَاه اليَنابِيع وَالأَمْطَار؛ **دیم**
پارينه المنسُوب إلَى السَّنَةِالمَاضِيَة، العَامُ المَاضِي، العَتِيق
~سنگی العَصْرُالحَجَرِيّ فِي التَّارِيخ، تاريخُ الأَزْمِنَةِ الْحَجَرِيَّة الْغَابِرَة؛ **عصر حجر**
پازند شرح و تفسير لِكتاب الزند المقدّس عند الزَّرْدُشتِيِّين
پازهر التِّرياق، المادةالمُضَادَّة لِلسُّم؛ (مخ) **پادزهر**
پاس ١ الأَدَب، الإحْتِرَام، ٢ الحِمَايَة، المُحَافَظَة، الرِّعَايَة، الحَرَاسَة، ٣ رميُ الكُرَةِ مِنْ جَانِبٍ إلى آخر

.فِـي الأَلعَابِ الرِّضِيّة، لَحَظَاتٌ مِنَ الوقت، جزءٌ مِنَ اللَّيلِ أوِالنَّهار
پاساژ الخَـان، السَّراي، مَجمُوعَةٌ مِنَ الحَوَانِيت وَالمَحَلَّات فِي سُوقٍ مُسَقَّفَةٍ
پاسبان الشُّرطِيّ، المُحَافِظ، الحَارِس، المُرَاقِب
پاسپورت جَوازُالسَّفر، البَسَابورط، التَّذكِرة؛ گذرنامه
پاستوريزه المُعَقَّم، الصِّحِّيّ
پاسخ جَوابُ السُّؤال، الاجَابة، الاسْتِجابَة؛ جواب
پاسخانه ← پاسدارخانه
پاسخگو المُجِيب عَنِ السُّؤال، النَاطِقُ المُجيب، المَسْؤول؛ جوابگو
پاسدار الحَارِس، المُراقِب، المُحافِظ، الخَفِر
~خانه المَخفَر، مركزُالشُّرطة، مكانُ الحَرَاسَة؛ پاسخانه
~ صلح المراقبُ الدَّولِيّ لِإقرارالسَّلام بينَ المُتَخَاصِمِين
پاسداری الحَرَاسَة، الحِمَايَة، المُرَاقَبة، المُرَاعَاة، الاحْتِرام؛ پاسداشتن
~ كردن ← پاسداری؛ استحفاظ
پاسداشتن ← پاسداری؛ رعايت
پاسگاه الثُّكْنة، المَخفَر، مركزُالحَرَاسَة
~ پليس مَركزُالشُّرطَة
~ مرزی شُرطَةُالحُدُود
پاسيو فَضْوَةٌ صَغِيرَة خَلْفَ البَيْت؛ حياط خلوت
پاشا (مخ) پادشاه، الأمير، الوَزِير، السَّيِّد
پاشدن النُّهُوض، القِيَام، الاحْتِرام؛ برخاستن
پاشده النَّاهِض، القَائِم، الواقِف؛ برخاسته
پاشنده النَّاثِر، السَّاكِب
پاشنه كَعبُ القَدَم، كَعَبُ الحِذَاء، أَسْفَلُ البَاب
پاشيدگی التفرقة، التَّبعْثُر، الانْحِلال
پاشيدن (مص) الرَّشّ، النَّشر، النَّثر، التَّفرِقَة
پاشيده المَرشُوش، المَنثُور، المُتَفَرِّق
پاغره عِمادُالمَسْكَن، العَمُودالمبنِيعَليهِ البِنَاء
پاغُره (طب) داءالفيل؛ پيل‌پايی؛ پاغر
پافشاری الثَّبات، المُقَاوَمَة، الاصْرَار، الإسْتِقَامَة؛ اصرار؛ پافشردن
پافشردن ← پافشاری
پاک الصَّافِيّ، النَّقِيّ، النَّظِيف، الطَّاهِر،

التَنزيه، المُعَقَّم، الشَفَّاف، العَفِيف، الجَمِيع، العَامَّة؛ خالص
پاکار الخادم، جابِي الضَّرائِب، المساعد
پاک‌اندیش الحَسَنُ النِّيَة، سَلِيمُ الفِكْر، ثاقِبُ الرَّأي
پاک‌باخته الخَسْران، الخَاسِرِ فِي لَعِبِ القُمَار
پاک‌باز الزّاهد، الصَّحيحُ العَمَل، العَاشِق، الرّاهِب
پاک‌بین الحَسَنُ النِيَّة، الوَرِع، طَيِّبُ القلب، دَقِيقُ النّظر، ذُوالعِفّة
پاک‌پیوند الأَصِيل، الكريمُ الأَصل، الشّرِيفُ النَّسب
پاکت الظَّرف، الغِلاف، الكِيس
~ پستی ظرف البَرِيد
~ سربسته ظَرْفٌ مَسْدُود
پاکدامن الطاهر، العفيف، النّجيب، الأَصِيل
پاکدامنی العِفة، الطَّهارَة، النَّجابَة، الزُّهد، التَّقْوَى
پاکدل طَيِّبُ القَلْب، حَسَنُ النِّيَة، صَافِي النِّيَة، سَليمُ القَلْب
پاکردن لِبْس الجَورَب أوِالحِذاء، إرتِداءُ السّروال أوِالبَنْطَلُون؛ **پوشیدن**
پاکسازی التَّطْهِير، الاءخْراج، التَّصْفِيَة، القَضاءُ بَينَ الحق و الباطل، الفَصْل عَنِ العَمَلِ أوِالشُّغل؛ ~کردن
~کردن ← پاکسازی
پاک‌سرشت الأَصِيل، طَيِّبُ القَلْب، نَقِيُّ السَّرِيرة؛ پاک گوهر
~سیرت حَسَنُ الأَخلاق، الصَّحِيحُ العَمَل، الوَرِع، حَسَنُ السُّلُوك
~کردن الإمْحَاء، التَّنقِيح، التَّطْهِير؛ **تطهیر؛ زدودن**
~کن المَحّايَة، المَسّاحة
~گوهر ← پاک سرشت
~گهر ← (مخ) **پاک گوهر**
پاکنویس المُبَيَّضَة، النُّسخَة الّتي بُيِّضَت
پاکوب الرَّقَّاص، المَسْحُوقُ بِالأَقدام
پاکوبیدن (مص) الرَّقْص، السَّحْقُ بالأقدام؛ پاکوفتن
پاکوتاه القصير الرّجل مِنَ الإنْسَان أوِالحَيَوَان
پاکوفتن ← پاکوبیدن
پاکی الطَّهارَة، النِقاوَة، الصَّفاء، العِفَّة، التَّقوى
پاکیزه الطّاهِر، النَّقِيّ، النَّظِيف، بِدُون عَيب، بِلانَقْص

پاگرفتن الدَّوَام، النُّمُو، البَقَاء، الإسْتِقْرار
پاگون شَارَةٌ عَسْكَرِيَّة، الوِسَام، القَوط؛ **سردوشی**
پاگیر القَيْد، المُقَيَّد، التَّضْيِيق
پالاس قماشٌ مِنَ الصُّوفِ أوشَعْرِالمَعْز، لباسٌ صُوفِيّ خَاصٌ لِلدَّراويش؛ پَلاس
پالان السَّرْج، الوِكَاف، الرَّحْل، البَرْدَعَة، البَرْذَعَة
~دوز السَّرَّاج، صَانِعُ السُّرُوج
پالایش التَّصفِيَة، التَّكْرِير، التَّنقِيَة؛ پالاییدن
پالایشگاه مَعْمَلُ التَّكْرِير، مَصْنَعُ التَّصْفِية
~ نفت مَعْمَلُ تَكْرِيرِالبِتْرُول وَ تَصْفِيَةِ النَّفط
پالاییدن ← **پالایش**
پالتو المِعْطَف، البالطو
پالکی المَحْمِل، الهَوْدَج
پالو (طب) الثُّؤلُول، خُراج صُلب مُسْتَدِير
پالودن (مص) التَّصْفِيَة، التَّنقِيَة
پالوده الفَالُوذَج، المُصَفَّى، المُنَقَّى
پالهنگ اللِّجَام، الزِّمَام، المِقوَد، نَهرُالمَجَرَّة
پالیز المَزْرَعَة، البُسْتَان؛ **جالیز**
~بان حَارِسُ المزرعة، المُزارِع، لحنٌ موسِيقِيٌّ قَدِيمِي ايراني؛ **جالیزبان**
~کار الزَّارِع، الفَلَّاح
پامال ← **پایمال**
پامچال (ن) نباتٌ عُشبِيٌّ سَنَوِيٌّ ذُوأزهارٍ صَفراء يُسْتَفَادُمِنه لِلزِّينَة
پان الجَمِيع، العُمُوم، الاءتِّحاد
~ایرانیسم وَحدَةُ الشُّعُوب وَالأقْوَامِ الاءيرانِيَّة
پاندول البَنْدُوْل، رَقَّاصُ السَّاعة؛ **آونگ**
پانسمان تَضْمِيدُالجَرْح بِالضِّماد، شَدُّالجَرْحِ بِالضِّماد؛ **زخم‌بندی**
پانسیون البَنْسِيُون: إكْرَاءُالدّار أوِالغُرفَة لِلسُّكْنى مَعَ الغِذَاء وَالطَّعام لِقَاء دَفعِ الأُجُور
پان‌عربیسم الوَحْدَة العَرَبِيَّة
پانکراس (طب) البَنكِرِيَاس، لَوزُالمِعْدَة
پانما الجَورَبُ النَّاعِمُ الرَّقِيق الّذى تظهر السَّاق مِنْ وَرَائِه؛ (مجا) جوراب پانما
پانوشت تذييلُ الكِتاب، التَّعْلِيقَة، الشَرح في أسفلِ الصَّفحَة؛ **پاورقی**
پاورچین ← **پابرچین**
پاورقی حاشيةالكِتاب الهَامِش؛ پانوشت؛ **زیرنویس**
پای الرِّجل، القَدَم، الأَسَاس، القُوَّة،

المُقاوَمة
پایا الثّابِت، الدّائِم، الباقِي، المَوْجود
پایاب قاعُ البَحْر، أَرْضُ النّهر، أَسْفَلُ الْحَوض، قَعْرُالمَاء؛ **گدار**
پاياپاى التّهاتُر، المُبادَلَة، تَبادُلُ البَضائِع التّجارِيَّة مع بِلادٍ أُخرى؛ **تهاتر**
پايان النّهايَة، النّتيجَة، الخاتِمَة، العاقِبَة؛ **آخر؛ انتها؛ ختام**
~پذيرفتن (مص) الإنتهاء، الإختتام؛ ~ گرفتن
~دادن (مص) الانتهاء، الاكمال، الاتمام؛ **اختتام؛ خاتمه‌دادن؛ سرانجام دادن**
~ِ روز نهاية اليوم، الغروب
~ِ سال نهاية السَّنَة، و تُطْلَقُ في ايران عَلَى آخِر يَومٍ مِن شَهرِ إسْفَنْد و هوالشّهر الثاني عشر مِنَ السَّنةِ الشَّمْسِيَّة الإيرانِيَّة؛ **آخر سال**
~ِ شب السَّحَر، آخِرُ اللّيل، قُبَيْلُ الصُّبح؛ **صبح‌كاذب**
~گرفتن ← ~ پذيرفتن
~ ماه آخِرالشّهر، السَّلخ؛ آخرماه
~نامهٔ تحصيلى الأُطروحَة، تأليفُ رِسالَة عِلمِيّةٍ أَدَبِيّةٍ لِلْوُصُول إلى نَيْلِ شَهادَةٍ جامِعِيَّةٍ عُليا
~ِ نمايش نهايَةُ العَرْضِ التَّمثِيلِيّ المَسْرَحِيّ
~ِ هفته نهايَةُالأسْبوع، آخِرُ يومٍ مِنَ الأُسْبوع
پايانه نقطةُ دُخول تيّارٍ أوخُروُجِهِ مِنْ جهازٍ أومَدارٍ خاص، مَحَطّةُالسَّفر، موقف السيّارات لِلأسْفار؛ **ترمينال**
پايانى الأَخير، النّهائي؛ **آخرى**
پای‌افزار الحِذاء، الخُفّ، البابُوج، النِّعال؛ پاافزار
پای‌بست ← **پابست**
پای‌بند ← **پابند**
پای‌بندى التَّقَيُّد، المَسْؤُولِيّة، الإشْتِغال
پايتخت العاصِمَة، مَركَزُالحكومة، مَقرُّالملك، قاعدة البلاد
پای خالى‌كردن التَّفَر، التّحث
پايدار الثّابِت، المُعْتَبَر، الغَنِيّ، القادِر، الوَفِيّ، المُقاوِم؛ **ثابت؛ ديرپاى؛ سخت‌پا؛ مستدام**
پايدارى كردن الثبات، المُقاوَمَة، الإدامَة، الصُّمُود
پای‌دربند المُقَيَّد، المَغلُول، الأَسِير
پاى ستور (مو): نوع من الموسيقى

الخفيفة في ايران
پايكوبى الرقص، الرقص على الاقدام؛ **سماع**
پايگاه المَقام، المَركَز، أَثَرُالْقَدَم، عَتَبَةُالباب، الثُكْنَة، الأَساس، المَنْصَب، الرُّواق، المَحَلّ، القاعِدَة
~ **دريايى** قاعِدَةٌ بَحْرِيّة لِلأُسْطُولِ الحَرْبِيّ
~ **موشكى** قاعدةٌ عَسكَرِيّة لِإطْلاقِ الصَّوارِيخ
~ **نظامى** ثُكنَة عسكرية، مَرْكَزُالْجُنُود
~ **هوايى** قاعِدَة جَوِّيَّة عَسْكَرِيَّة، قاعِدَةُ الطّائِرات
پايمال المَسْحُوق بِالأقدام، الذَّلِيل، المُنْقَاد؛ **پامال**
~ **كردن** الإعدام، الدَّوس بِالرِّجل
پايمرد الشُّجاع، الشَّفيع؛ المُساعِد؛ المُقاوم
پايمردى الشَّجاعَة، المُساعَدَة، المُقاوَمَة، الثَّبات
پايمزد حَقُّ القَدَم للطبيب و نحوه
پايندان الكَفِيل، الضّامِن، الشَّفِيع، الوَسِيط
پايندانى الكَفالة، الضَّمانَة، الشَّفاعَة، الوَساطة
پايندگى الدَّوام، البَقاء، الثَّبات، الخُلُود
پاينده الدّائم، الباقِي، الثّابِت، الخالد
پايور ذُوالمَقامِ الرَّفِيع، العالِي الرُّتْبَة، رَفِيعُ الدَّرَجة
پايه الدَّرَجَة، الرُّتْبَة، المَنْزِلَة، المَقام، الأَساس، القاعِدَة، العَمُود، الكُرْسِيّ، الأَصْل، الجَذْر، ساقُ الشَّجَرة، مَدارُالفَلَك، مَدارُالْقَمَر، المَرتَبَة، المِقْدار، الخُطْوَة؛ <"بلندپايه": ذُوالمَقامِ الْعالِي >؛**بن؛ ريشه**
~ **گذار** المُؤَسِّس، المُبْتَدِع؛ **بنيانگذار؛ پى‌گذار**
پاييدن (مص) الحَراسَة، الحِمايَة، المُراقبة، المُحافَظَة، الإنتظار
پاييز الخَرِيف، فَصل الخَرِيف و يشتمِلُ على ثلاثة أشهر و هى (مهر، آبان، آذر)؛ **خريف**؛ خزان
~ **گاه** مَوسِمُ الْخرِيف، مَوضِعُ الزَّرْع فِي الْخَرِيف، الأرضُ الزِّراعِيّة فِي الْخَرِيف
پايين الأَسْفَل، تَحت، الذَّيل
~ **آمدن** (مص) النُّزُول، الهُبُوط، الإنحِدار، الإنحِطاط؛ **فرود آمدن**

~آوردن (مص) الإنزال،التَنزِيل، الحَذر
~افتادن (مص) السُّقُوط، الوُقوع مِنَ المرتفع عَلى الأَرض
پائیدن ← پاییدن
پائیز ← پاییز
پائین ← پایین
پایین انداختن (مص) الإلقَاء نَحْوالأسْفَل، الخَفْض، طَأطَأةُالرَّأسِ وَ غيرِه؛ <"سرش را پایین انداخت: خَفَضَ رَأسَهُ>
~تنه القِسمُ الأَسْفَلِ مِنَ الجِسْم و يُعْتَبَر مِن تَحْتِ الصَّدر فَمَادوْن، (مجا) الاءست
~رفتن النُّزُول، الحَرَكة نحو الأسفَل، الأُفول، الغروب، الغَور
~کشیدن (مص) جَرُّ الشَّخْصِ أوالشَّيْ مِنَ الأعْلَى إلى الأسْفل، السَّحْبُ نَحْوَالأَسْفل
پایینی الأَسْفَلُ مِنْ كُلِّ شَيء، الطَّابِقُ التَحْتَانِيّ مِنَ البِنَاء
پپه السَّاذِج، الأحْمَق، الضَّعِيف
پتاس (ک) البوتاس، مَادَّةٌ بَيْضَاء تَمتَصُّ الرُّطُوبَة و تَذُوبُ فِي المَاء
پتاسیم (ک) البوتَاسْيُوم، جِسمٌ بَسِيطٌ و مـعدِنٌ أبـيض فِضِّي طَرِيّ يـدخُل فِـي تركيبِ الـمَوادّ الحَيَّة، أملاحُهُ تستعمل كَأسْمِدَة
پت‌پت صوتُ فَتِيلةِ المِصْبَاح فِي حَالِة الإنْـطِفَاء، صَوتُ محرِّكةِ السَّيَّارَةِ فِي عَدَمِ تَعَادُلِها
پتروشیمی (ک) البِتْرُوكِيماوِي، عِلمٌ يبحث عَنْ مُشْتَقَّاتِ الْبِتْرُوْل وَالغَازِ الطَّبِيْعِي وَاسْتِخْراجِها
پتک مِـطرقة ثـقيلة لِطَرق الإجسام و المعادن الثقيلة
~ آهنگر مِطْرَقَةَ الْحَدّاد
پتکدار الحدّاد
پتکداری الحِدَادَة
پتو البَطّانِيّة
پـتی العَارِي، العُريان، <"پاپَتی الحَافِي> پابرهنه
پتیاره المَـرْأةُالوَقحِة، البَلَاء، العَيْب، الـمُصِيبَة، القَبِيح، العَدَاوَة، المَكـر، الحِيْلَة، الشِّدَّة، الوَحْش، المَحْزُون
پچ‌پچ الصَّوتُ الخَفِيّ جِدّاً
~کردن (مص) النَّجوَى، الهَمْسُ بينَ شَخْصَين، الكَلَامُ بِصَوتٍ خَفِيّ جِدّاً

پخ لَفظٌ تُساق به الحَيَوانَاتِ كَالْكَلبِ وَالقِطّ، تعبير لِإخَافَةِ النّاس وَالأطفال عادةً

~پخ‌کردن (مص) ذبحُ الحَيَوانَاتِ عَادةً؛ سربُريدن حيوان

پخت (ط) الطّبْخ، الطَّهْو، الطِّبَاخَة؛ پُختن

~کردن (مص) تُطلَق عَلَى الطَّبْخِ فِي الْفُرن أوِالتَّنُّور أوِالْكُور؛ پختن

پختگی (مجا) الحَنَك، الفَهم، التَّجربَة فِي الأُمور؛ **آزمودگی**

پختن ← (مص) **پخت‌کردن**

پختنی (ط) كُلّ مادَّةٍ غَذائِيَّةٍ قَابِلَةٍ لِلّطبْخ، مايُطْبَخ مِنَ الْغَذَاء

پخت‌وپز (ط) الطَّبْخ و ما يتعلق به

پخته المَطْبُوخ، النّاضِج، اليَانِع، (مجا) المُجَرَّب، العَاقِل، الفَاهِم، الحُنُك

پخش النَّشْر، المُنتَشِر، العَرِيض، الوَاسِع

~ آگهی نَشْرُالإعْلانِ فِيالصُّحُفِ أوْفي‌الإذَاعَةِ وَالتّلْفِيزْيُون و نحوها

~ اخبار نَشْرَةُ الأَخْبار، إذاعَةُ الأَنْبَاء

~کردن (مص) النَّشر، الإنْتِشَار، التَوزِيْع، التَّقْسِيم، التَّعْرِيض؛ **توزيع**

~وپلا المُتَفرِّق، ضِدّالْمُتَجَّمع

پخمگی الغَبَاوَة، الجُبْن، الحِمَاقَة، قِلَّةُالذَّكاء

پخمه الغَبِيّ، الجَبَان، الأَحْمَق، القَلِيْلُ الذَّكَاء

پد (ن) شَجَرٌ بِلاثمر كَالصَّفصَاف

پدافند الدِّفَاع، أَعْمَال وِقَايَة لِلوُقُوفِ وَالصُّمُود أَمَامَ الْعَدُوِّالمُهَاجِم عَلَى الْبِلاد

پداگوژی علم التربية و التعليم للأطفال

پدال الدَّوَّاسَة

~ بنزين الحَسَّاس، جِهازٌ فِيالسَّيَّارةِ يوُطَأ عَلَيهِ فَيَدْفَعُ البِنْزِينَ إلَى مُوقِدِالسَّيَّارة و يُعطِي‌السُّرعَةَ الْمُرَادَة

~ ترمز الفَرامِل، جهاز يُمكِنُ بِوَاسِطَتِهِ أَن يُبَطَّأَ بِحَرَكَةِ الأَلاتِ وَالسَّيَّاراتِ وَ نَحوهَا أَوْأَنْ تُوقَف

~ دوچرخه الدَّوَّاسَة، دَوَّاسَةُالدَّرَّاجَة

پدر الأَب، الوَالِد، كَبِيرُالعائلة؛ **ابوى**

پدرام الجَمِيل، المَسْرُور، الوَزِين، الوَقُور، الدّائِم، المُبارَك، السَّعِيد

~ شهر لَقَبُ بلادِ ايران وِفْقاًلِبَيَانِ الْفِردَوسِي فِيالشَّاهنامه، الأرْض السَّعِيدَة

پدر اندر پدر أباً عَنْ جَدّ

پدربزرگ الجَدّ، و تُطلَقُ على كُلِّ مِنْ

أَبِي الأَب وَأَبِي الأُمّ؛ جَدّ

~جدّ الجَدُّ الأَعْلى

~خوانده الأبُ المَتَبَنّي المُتَّخِذُ إبناً

~دار ذُوالأَب، الأَصِيل، النَّجِيب

~ِ روحانى العالِمُ الدِّينِيّ، الأبُ المَعْنَوِيّ

~زن أَبُوالزَّوْجَة، الحَمُو

~شوهر أَبُوالزَّوج، الحَمُو

~كُشتكى العَدَاوَة، البغضاء، حُبُّ الثَّأْرِوَالإِنْتِقام

~مرده اليَتِيم، سَيِّءُالطَّالِع

~مقدس القَسّ، القِسِّيس، الكاهِنُ فِي المَسِيحيّة

پدرومادر الأَبَوان، الوَالِدانِ

پدرى الأُبُوّة، المَحبّة، الإِحْسَان

پديد الوَاضِح، الجَلِيّ، الظَّاهِر، الصَّرِيح، البَيِّن، المَشْهُور؛ نمايان

~آمدن (مص) الوُضُوح، الظُّهُور، الطُّلُوع، البُرُوز؛ آشكارشدن

~آوردن الإِخْتِرَاع، الإِظْهَار، التَّوْلِيد، الإِيجَاد، الإِنْشَاء، الإِكْتِشَاف؛ احداث

پديدار الواضِحُ، الظَّاهِر، البَارِزُ؛ آشكار؛ مرئى

~شناسى إِخْتِبارُ الذَّكَاء وَالفِطْنَة فِي الإِنْسَان عندَ ابْتِدَآئه فِي دِراسَة الفَلْسَفَة، تَقْسِيمُ الظَّواهِرِ الطَّبِيعِيَّة مِنْ حيثُ أنواعِها؛ پديده شناسى

پديدآور المُختَرِع، المُوَلِّد، المُوجِد، الخَالِق، المُكْتَشِف، المُظهِر؛ احداث كننده

پديده الظَّاهِرَة، الطَّبِيعَة، المَوْجُود، الحَادِثُ الحِسِّيّ، الوَاقِعُ الطَّبِيعِيّ؛ نوظهور

~شناسى ← پديدارشناسى

~ء اجتماعى ظَاهِرَةٌ إِجْتِمَاعِيَّة، تَحَوُّلٌ إِجْتِمَاعِيّ

~ء اقتصادى ظَاهِرَةٌ إِقْتِصَادِيَّة تَتَعَلَّقُ بِالإِنْتَاج وَالمَصْرَف إِثرالنَّشَاطِ الإِقْتِصَادِيّ

~ء تاريخى حَادِثَةٌ تَارِيخِيَّة غيرُ مُنْتَظَرة إِثرَالوَقَايِعُ وَالحَوَادِث

~ء سياسى تحوّل سياسِيّ فى البلاد إِثرالنَّشَاطِ الشَّعْبِيّ وَالحُكُومِيّ

~ء صنعتى ظَاهِرَةٌ صِنَاعِيَّة، تَحَوُّلُ الصِّنَاعَةِ وَتَقَدُّمُها فِي البِلَاد

ـ پذير لَاحِقَةٌ بالإسْمِ تَأْتِي بِمَعْنَى المُمكِن وَالمَقْدُور، ح "اصلاح‌پذير":

القَابِلُ لِلْإِصْلَاح >، <"امکان پذیر": المُمْكِن >، المُحْتَمَل <"امکان ناپذیر": غَيرُ مُمكِن >، مُتَعَذِّر

پذيرا القَابِل، المُطِيع، القَائِمُ بِالضِّيَافَة، المُضِيف؛ پذيرنده

پذيرايى الضِّيافة، الإسْتِقْبال، الحَفَاوَة، الخِدْمَة؛ ~ كردن

~ كردن ← **پذيرايى**

پذيرش (مص) القَبُول، المُوَافَقَة، التَّأْيِيد، الإقرار، الْإلْتِزام؛ **ايجاب؛** پذيرفتن

پذيرفتن ← **پذيرش؛ استجابت؛ تقبل؛ گردن گرفتن**

پذيرفته المَقْبُول، المُجَاز، المُسْتَجَاب، المَدعُوّ

پذيرنده ← **پذيرا**

پذيره الإلْتِزام و التَّعَهُّد لِشِرَاء اَوراقِ الْقَرْضَةِ أوِالسِّهَام مِن قِبَلِ الْحُكُومَةِ اوالمُؤسسات

پَر الرِّيش، جَنَاحُ الطَّائِر

پُر المَمْلُوء، المَشْحُون، المَغمُور، المُشْبَع، الكَثِير (مجا) العَالِم،العَاقِل، الكَامِل؛ **آغنده؛ آكند؛ انباشته**

~ آب الكثيرُالمَاء، و تُطْلَق عَلَى الْفَاكِهَة النَّاضِجَة ايضاً؛ **سيراب**

~ آب و تاب كثيرُالوَصْف، الحَدِيث المُفَصَّل، الشِّعْرُالوَافِيّ

~ آشوب الفَتَّان، المُشَاغِب، المُثِيرُالفِتَن

~ آوازه المَعْرُوف، المَشْهُور، ذائِعُ الصِّيت

~ ادعا كثيرُالإدِّعَاء، المُتَكَبِّر، العالِمُ الجَاهِل

~ ارزش الثَّمِين، القَيِّم، ذُوالثَّمَنِ الْعَالِيّ

~ افاده المَغْرُور، المُتَكَبِّر، المُتَبَختِر

پراكندگى التَّفَرقَة، التَّبَعثُر؛ **تلاشى**

پراكندن (مص) التَّفرِيق، التَّفَرّق، التَّشْتِيت

پراكنده المُتفرِّق، المُشَرَّد، المُنتَشِر

پرّان حالةُ الطَّائِرِ حِينَ الطَّيَران، القُدرَة عَلَى الطَّيَران

پرانتز علامةٌ لِتَوضيح كلمةٍ أوجُملةٍ مُعْتَرِضَة بهَذَاالشَّكل ( )

پراندن (مص) التَّطْيِير (مجا) المُبَالَغَة فيِالْمَدح، الكَلَامُ فِيِ غَيرِمَوْضِعِه

پُربار المُثمِر، الشَّجَرة الغزيرةالثَّمَر

پُربر الكَثِيرُالثَّمَر، العَرِيض، المُمتَدّ، المُثمِر

پُربها الكَثيرُالثَمَن، ذُوقِيمةٍ عَالِيَة

پرپر وَرَقـاتِ الوَرْدَةالمُنفَصِلَة عَنها، اوراقُ الكِتاب أوِالدَّفتر المَفْصُولَة عَن بَعْضِها

~زدن رَفْرَفَةُ الطَّائِرِ عِندَالذَّبح، كِنَايَةٌ عَنِ المَوتِ فَجْأَة

~شدن صِفةُالوَرْدَةِ الَّتِي تَسْقُطُ أَوْرَاقُها عِندَالذُّبول

~كردن صوتُ أَجْنِحَةِ الطَّائِر عندَ رَفْرفَتِهِ لِلطَّيَران

پرپرى النَّاعِمُ البَالي، الضَّعِيفُ، عَدِيمُ الْمُقَاوَمَة

پُرپشت الشَّيِ الْمُتَرَاكِم، المُجْتَمَعُ بِكَثْرة كَالشَّعْرالكَثِير وَالنَّباتِ الكثيرِ الأَغْصَان وَالأوْرَاق

پُرپول الكثيرُالغَنَاء، المُثري

پَرت البَعِيد، المُنْحَرِف (مجا) المُـهْمَل، كلامٌ بِلامعنى، أرضٌ قَفْر

~كردن الإبْعَاد، الإلْقَاء (مجا) العُدُول عَنِ الْقَولِ إلَى بَيَانٍ آخَر

پُرت المِيناء، المَرسَى؛ **بندر**

پِرت المَوادُّالضَّائِعَة وَالزَّائِدة مِنَ الْمَصَانِع

پـرتاب الإنْطِلَاق، الحَرَكَـةُالسَّرِيْعَةُ إثْرالضَّغْطِ الشَّدِيد

~شدن الإنْدِفاع، السُّقُوطِ مِنَ الأَعْلَى إلَى الأَسْفَلِ

~كردن الدَّفع، الرَّمْي، الإطْلَاق، القَذْف

پرتابل الأَشْيَاءُ وَالْمَوَادُّ الْقَابِلَة لِلْحَمْلِ أَوِالرَّمي

پـرتاب‌وتوان الكـثيرُالطَّاقَة، القَوِيُّ المُقاوِم، ذوُالقُدْرَة

پرتابه المَرْمَى، المُنْطَلِق، المَقْذُوف

پـرتست البْـرُوتِسْتُو، الإعْـتِراض، الإحْتِجَاج عَلى عَدَمِ الْوَفَاء بِالدَّيْن؛ **اعتراض**؛ پروتست

پرتستان البْروتستانِتي، المَسِيحِيّ‌التَّابع لِلبروتستانِتيَّة؛ پروتستان

پـرتقال (ن) البـرتقال، شـجر مـعروف يزرع فِي‌المَناطِق الحَارَّة مِنَ المُتَوَسِّط

پرتكل ← **پروتكل**

پرتگاه المَوضِعُ الْمُرتَفِع الذى يُحْتَمَلُ السُّقُوطُ مِنه، مَوضِعُ الإنْهِدَام وَالسُّقوط

پرت‌گفتن الهَذَيان، التَكلّم بِالْمُهْمَلات

پرتو الشُّعَاع، النُّور، الإشعاع؛ **باهه**

~ آفتاب شُعَاعُ الشَّمْس

~افشاندن (مص) الإشعاع، التَّنوِير، الإشراق؛ ~ **افكندن**

~افكن المُشِعّ، المُنِير، الْمشرق

~افكندن ← **پرتوافشاندن**

~بينى الكَشفُ الشُّعَاعِيّ، فحصُ الأَجْسَامِ بِالْأَشِعَّة؛ راديوسكپى
پرت و پلا الهَذَيَان، الأَقوَالُ المـهمَلَة، كَلَامُ المُضطَرِب
پرتودرمانى المعالجة الطِّبِّيَّة بالأَشِعَّة (أَشِعَّة إِيكس X)؛ **راديوتراپى**
~**شناسى** تشخيص الأمراض بالتصوير الشُّعَاعِي، الطِّبّ الإشعاعِي؛ **راديولوژى**
پرتونگارى تصويرُالأجْسام أوالأعضاء المُصَابةللمُعَايَنة وَالتشخِيص؛ راديوگرافى
پرثمر (ن) شَجَرةٌ مُثمِرَة، الكَثِيرُ الثَّمَر، المُثمِر (مجا) المُفِيد
پرچانگى الثَّرثَرَة، الكَلَامُ الزَّائِد، الإطالةُ فِي الْكَلَام
پرچانه المِكثَار فِي الْكَلَام، الثَّرثَار، المِهْذَار؛ ~حرف
پرچم الرَّاية، العَلَم، اللِّوَاء؛ **بيرق؛ درفش؛ علم؛ رايت**
~ **برافراشته** العلم المرفوع، الرَّايةالخَفَّاقَة
~**دار** حامِلُ العَلَم، شَيَّال الرَّاية؛ **بيرقدار**
~**دارى** حَمْلُ الْعَلَم، مُحَافَظَةُالرَّاية
~ **رسمى** العَلَمُ الرَّسْمِيّ لِلْبِلاد
پرچربى المُشَبَّع بالدُّهْنِ أوِالزَّيت، الغَذَاءُالدَّسِم
پرحرف ← **پرچانه؛ حرّاف؛ رودەدراز**
پرخاش الفَظَاظَة، الغِلْظَة، الخُشُونَةُ فِي الْكَلَام، الغَضَب، العِتَاب؛ **تهاجم**
پرخاشجو الفَظّ، الخَشِنُ الكَلَام، الغَضُوب، الغَضْبَان، المُعَاتِب؛ پرخاشگر
پرخاشجويى (مص) الفَظَاظَة، الغَضَب، العِتَاب، النِّزَاع، المُعاتبة؛ پرخاشگرى
پرخاشگر ← **پرخاشجو؛ ستيزەجو**
پرخاشگرى ← **پرخاشجويى**
پرخرج الكثيرُالنَّفَقَة، البَاذِرُ المَال، الكَثِيرُ الخَرْج
پرخطر كثيرُالخَطَر، الخَطِير، مُخْطِرجِدّاً
پرخور الشَّرِه، الكَثِيرُالأَكْل، الأَكُول
پرخورى الشَّراهَةُ إِلَى الطَّعَام، كَثرةُالأَكل
پرداخت الدَّفع؛ **پرداختن**
~**كردن** ← **پرداختن**
پرداختن (مص) تَأدِيَةُالمَال، دَفْعُ المَالِ نَقداً أوبِالصَّكّ، الصَّقْل، التَّزيين، الإعْتِنَاء، الإشْتِغَال بِالْعَمَل أوْبِالدَّرس،

التَّنظِيف؛ پرداخت كردن

پردادن (مجا) إِعْطَاءُالحُرِّيَّة، التَّشوِيق، التَّشجِيع، التَّقوِيَة، التَّموِيل

پردار ذوالرِّيش، ذُوالجَنَاح

پردرآوردن التريش، الزَّغَب، (مجا) كَثرَةُ الفَرَح

پُردرخت مزرعة كثيرة الزَّرع، مزرعة ذات اشجار مُلتَفة بِبَعضها

پردل القَوِيُّالقلب، الشُّجَاع؛ دلير

پردردسر الكثيرالمَشَقَّة، العَمَلُ الشَّاقّ

پرده السِّتر، الحِجَاب، السِّتَار، الحَاجِز، النِّقَاب، الخَيمَة، السَّدِيل، سِتَارُالعَرْض فِي الحَفَلَاتِ التَّمثِيلِيَّة، سِتَارُالعَرْض فِي الأَفلَامِ السِّينَمائِيَّة، الشَّاشَة، اللَّحنُ المُوسِيقِي، الفَاصِلَة بَين كُلِّ نُوطَةٍ مُوسِيقِيَّة، المَرحَلَةُ مِنَ العَرض التَّمثِيلِيّ

~ **آهنين** السِّتارالحديدى، جِدار لايَنفُذُ فيه شَيءٌ

~**افتادن** (مص) الإعلام بِنهايَةِ العَرضِ التَّمثِيلِيّ، اِنتِهاءُالحَفلَة، نِهايَةُالعَمَل، ذُيُوعُ السِّرِّ وَانتِشَارُهُ

~**انداختن** (مص) إِسدَالُ السِّتار، إِرخاء السِّتار، التَّحَجُّب، التَّستُّر

~**بالازدن** (مص) رَفعُ السِّتَار، إِفشَاءُالسِّرّ

~**برافكندن** (مص) كَشفُ السِّتَار، الظُّهُور، الإِنكِشاف، السُّفُور

~**بردارى** (مص) رفعالسِّتار عن اثر فنى او مجسّمة اوصناعة يدويّة للعرض أَمام المجتمع، ازاحة السِّتار عن الآثارالقَيِّمة التاريخية للمشاهدة والتحرّي، اظهارالسِّرّ؛ ~برداشتن

~**برداشتن** ← ~**بردارى**

~**دريدن** (مص) هَتكُ السِّتر، الخِيَانَة، الوَقَاحَة، قِلَّةُالحَيَاء، الفَسَاد

~ء **سينما** السَّديل؛ الشَّاشَة البَيضَاء لِلسِّينَما

~ء **بكارت** غِشاءُ البَكَارة فِي البِنتِ العَذرَاء

~**پوشى** الأَمَانَة، السِّتر، الكِتمان، غَضُّ النَّظَر، مُحافَظَةالسِّرّ

~ء **تلويزيون** شَاشَةُالتَّلفَزيُون، السَّدِيل

~ء **حصيرى** سِتَار مَصنُوعٌ مِن سَعَفِ النَّخل اوالقَصَب

~ء **خرم** (مو) لَحنٌ موسِيقِيّ قَدِيمِي فِي ايران

~**دار** الحَاجِب، رئيسُ البِلَاط، الأَمين، صَاحِبُ السِّرّ؛ حاجب

ــدَر هاتِک السّتر، الخائِن، الوَقيح، القَلِيلُ الحَيَاء

ــدريدن (مص) هَتکُالستر، الخِيَانَة، الوَقاحة، قِلّةالحَياء، الفَساد

ــء ديـافراگـم الحِجَابُ الحاجِز فِيالجسم

ــكشيدن تَفْسِيحُ السّتار، نَشْرُالسّتَار

ــنشين المَسْتُور، الجَالِسُ وَرَاءَالسّتر، المَرْأَةُالسّاكِنَةُ فِيالخِدْر

ــء نمايش سِتَارٌ مُتَحَرِّكٌ يَفْصِلُ المَسْرَحَ عَنِ الْمُتَفَرِّجِين فِي عَرْضِ الرّوَاياتِ وَالتّمثِيلِيّات

ــء نيلگون السّتارُ الأَزرَقُ اللّون، (كنا) السّمَاء

پرديس الفِرْدَوس، الجَنّة، حَدِيقَة خَضْرآء

پررو الوَقِيح، القَلِيلُ الحَيَاء، بِلاحَيَاء؛ پرروی

پرروزی الكَثِيرُالرِّزْق، الرَّفْهَان

پررو ی ← پررو

پرريختن سُقُوطُ الأَرْيَاش عَنْ جِلْدِالطّائِر، الفَشَل، الخَيْبَة

پرز وَبَرُالأَقمِشَة، وَبَرُالفَواكِه، الزَّغَب، خَمْلُ المَخمَل

پرزدن رَفْرَفَةُالطّائِر، تَحْرِيكُ الطّائِر جَنَاحَيهِ لِلطَّيَران، حَرَكاتُ الطّائِر حِينَ النّحر

پُرزيان الكَثِيرُالضَّرَر، الخَسَارَة والنُّقْصَان

پرزيدنت الرَّئِيس، رَئِيسُ الْجُمْهُورِيَّة

پِرس الضَّغط، الكَبس

پُرس ١ السُّؤال، ٢ وَجْبَة غِذَاء فِي الْمَطْعَم، ٣ لاحِقَةٌ بالْكَلِمَة بِمَعْنَى السَّائِل وَالمُسْتَنْطِق، <"بازپرس المُستنطِق>، <"اَحْوال پُرس": السّائِلُ عَنِ الحَالِ وَالْأَحْوال>

پرسان السَّائِل، الباحِث، حَالَةُالسُّؤالِ وَالإستِفْسار عَنِ الأَمْر

ـ پرست لاحِقَةٌ بِالْكَلِمَة تأتِى بمعنى الفاعل، <"آفتاب پَرَسْت": عابِدُالشَّمْس>، <"بُتْ پَرَست": عَابِدُالصَّنَم>، <"بيگانه پرست": عَمِيْلُ الأَجْنَبِيّ>

پرستار المُمَرِّض، المُمَرِّضَة، الجَارِيَة، الحَاضِنَة

پرستاری التَّمرِيض، الحِضَانَة، الخِدْمَة؛ ــ كردن

ــ كردن ← پرستاری

پرستش العِبَادَة، الصّلاة، الطّاعَة،

العُبودِيَّة؛ ~ کردن؛ پرستیدن

~ کردن ← پرستش

پرستشگاه المَعْبَد، المَسْجِد

پرستنده العَابِد، المُطِيع، الخَادِم، العَاشِق

پرستو (ح) الخُطَّاف، السُّنُونو؛ **چلچله؛ فوتوک**

پرستیدن ← **پرستش**

پرستیژ الإعْتِبَار، النُّفُوذ، الحَيْثِيَّة

پرسش السُّؤال، الإسْتِفْسَار، الإسْتِعْلام؛ ~ کردن؛ پرسیدن؛ **استفسار**

~ **شونده** المُخَاطَب، المَسْؤُول

~ **کردن** ← **پرسش**

~ **کننده** السائل، المُسْتَفْسِر؛ پُرسنده

~ **گر** المحقق، المُسْتَنْطِق

~ **نامه** الإسْتِمَارَة، <"پرسشنامهٔ رسمی": إسْتِمَارَة رَسْمِيَّة>، <پرسشنامهٔ استخدامی": إسْتِمَارَةُ الخِدْمَة>

پرسنده ← **پرسش کننده**

پرسنل مَجْمُوعَةٌ مِن مُوَظَّفِي دَائِرَةٍ أَوْمُؤَسَّسَة

پرسو كَثِيرُالنُّور، المُنِير، المُضِيئ

پَرسه التَجَوُّل والمَشْي بِدُون هَدَف أَوقَصْد، مِشْيَةَ البَطَّالِين؛ ~ زدن

پُرسه التَفَقُّد، عِيَادَةُالمَرِيض، التَّسْلِيَة

پرسه‌زدن ← **پرسه**

پَرِ سیاوش (ن) ۱ الكُزْبُرَة، نبات عُشْبِي يَنْمو فِيالكُهُوف و على ضِفَافِ الْعُيُون لَهُ خَوَاصّ طبيّة. (فك) ۲ صُورَةٌ فَلِكِيَة تَشْتَمُل على تِسْع وَ عِشرِينَ نَجْمَةً فِيالسَّمَاء؛ پرسیاوشان

پر سیاوشان ← (ن) **پرسیاوش**

پرسیدن ←(مص) **پرسش؛ استعلام؛ استفهام**

پَرِش القَفْز، الطَّيَران؛ **برجستن؛ جهش؛ شیرجه**

پِرش (ح) نَوعٌ مِنَ السَّمَكِ الذّي يَعِيشُ فِيالمِيَاهِ الحُلْوَة، ثَقْبُ الأَنْف الخَارِجيّ

پَرش ابرو إِخْتِلاجُ الحَاجِب وَانْتِفَاضُه بحَرَكةٍ إِضْطِرَارِيّة

پرش ارتفاع القَفْزُالعَالِي فِيالأَلْعَابِ الرِّيَاضِيّة

پرش با چتر الهبوط من الطَّائِرة بِالمظلّةِالوَاقِية

پرش با نیزه القَفْزُ بِالرُّمح فِيالأَلْعَاب الرياضِية؛ پرش نیزه

پُرشتاب المُسْرِع، العَجُول، المُضطَرِب

پرش چشم اختلاجُ العَين وَانتِفَاضُ أجْفَانِها بحَرَكَةٍ إضطِرارِيّة
پُرشدن (مص) الإمتِلاء، التَضخُّم؛ اشباع شدن
پرشكن الكَثِيرُالتَجعُّد، الشعرُ المُجعَّد
پرش نيزه ← **پرش با نيزه**
پرشور الهائِج، المُشتَاق، العَاشِق
پرطاقت الكَثيرُالطَاقَة، القَوِيّ، الكَثِيرُالمُقَاوَمَة؛ پرتوان
پرطمع الكَثِيرُالطَمَع، الطَمّاع؛ آزمند
پرفايده الكثِيرُالفَائِدَة، ذُوفائِدَةٍ كَثِيرَة؛ پرسود
پرفروش الكثيرُالبَيع، البِضَاعَةُ الرّائِحة فِي السُّوق
پرفسور الأُستاذُالجَامِعِي، العَالِم، المُدَرّس، المُعَلِّم؛ پروفسور
پرك مصغّر (پَر) ١ الرِّيشة، (ح) ٢ الفَرَاشَة، (فك) ٣ النَجمَة و تُطلَق على (السُّهَيل)
پركار الفَعّال، النَشِيط، الكَثِيرالعَمَل
پركردن المَلْء، التَملئَة، الشَحن، الإشغَال؛ انباشتن؛ اشباع
پركرده المَملُوء، المُمتَلِئ، المَشحُون
پَرگار الفِرجار، (فك) صُورة فلكية صغيرة في سَمَاء القِسم الجنُوبِي مِنَ الكُرَةِ الأرضِيَّة
پُرگداز ١ الكثيرُالحَرارة، الكثيرُ الإختِرَاق، كَثرةُالغَليَان، (مجا) ٢ الكثِيرُالتَألّم والتَأسُّف
پَرگرفتن الطَّيَران فِي الفَضَاء، التَقوّي
پرگزند الكثيرُالضَرر، المُؤذِي، الضَار
پرگو الكثيرالكلام، المِكثَار، الثَرثَار؛ پرگوى
پرگوى ← **پرگو**
پرگويى كثرةُالكَلَام، الثَرثَرَة
پر ماه لَيلَةُالبَدر، القَمَرُ فِي اللَيلَةِ الرّابِعَة عَشرة مَنَ الشَهرِالقَمَرِي؛ ماه شب چهارده
پرمايه العَالم، العلّامه، الشَريف، العزيز، الجليل، الثَمين
پرمدعا الكثيرُالإدّعاء، المُتكبّر، الحَرِيص
پرمعنا الكثيرالمَعنَى، ذُوالفَائِدَة
پرمغز العَاقِل، الفَاهِم، الذَكِي
پرمنگنات (ك) البِرمَنجنَات، مادةٌ مُعَقِّمَة تستَعمَل فِي إبَادَةِ الجرَاثِيم عَنِ الجِسم الخَارِجِيّ
پرن (فك) الثُرَيّا، مَنزِلٌ مِنْ مَنَازِلِ القَمَر،

الحَرِيرُالمُلَوَّن
پرند الحَرِير، قُماش مِن حَرِير، السَّيْفُ اللّامِع، الفِرِند
پرنده (ح) الطّائِر، <"پرندگان": الطُّيور>، الطَّير
~شناس العالم بمعرفة الطُّيور وَ حَيَاتِها
~شناسی العلم بِالطُّيور وَأنواعِها وَ حَيَاتِها
پرنس اِبنُ الملك، حَفِيدُ المَلِك
پرنسس بِنتُ الملك، حَرَمُ المَلِك
پرنسیب الأَخْلَاق، أُصُولُ الأَخْلَاق
پرنیان الحَرِير، ثوبٌ مِنْ حَرِيرٍ مَنْسُوج، الأَطْلَس
پرو اِخْتِبَارُالشَّيْ، التَعْدِيل فِي الشَّي، <"پُرُو لباس": تفصيل اللِّباس و إعْدادُهُ لِلخياطَة بَعْدَ تَعدِيلِهِ عَلى قَامَةِ الشّخص>
پَروا الصَّبر، القَرار، الرَّغْبَة، الفُرصَة، الإعْتِناء، الخَوف، الإحْتِيَاط
~داشتن (مص) الخَوف، الإحْتِيَاط، التَّرَقُّب، الحَزم فِي العَمَل؛ ~ كردن ؛ <"بی‌پروا": عَدِيمُ الإعْتِنَاء>، بِلاتَوَجُّه، غَيرُحَازِم؛ ~ كردن
پروار الحَيَوانُ السَّالِم، الكَثِيرُاللَّحم، السَّمِينُ الكثيرالشَّحم مِن الحَيَوان، پرواری
~بندی تَربيةُالحَيَوانَات وَتَغْذِيَتُها لِتَنمِيَةِ لُحُومِها وَالإسْتِفَادَةِ مِنْها
~شدن نُموّالحَيَوان و تَسَمُّنُه إثرالتَّغْذِيَة وَالتربِيَة، التَّذْجِين
~كردن تَنميةُالحَيَوان و تَسمِينُه إثرالغَذاء وَالتربِيَة، التَذجين
پرواری ← **پروار**
پرواز الطَّيَرَان، حركة ذِي الجَنَاح فِي الْهَوَاء، الوُثُوب، القَفز، الصُّعُود الي السَّمَاء، تَحلِيقُ الطَّائِرَةِ فِي الْجَوّ
~ِ آزمايشی الطَّيرانُ التَدرِيبِي، الطَّيَرانُ التَجرِبي
~ِ اكتشافی رِحلَة إسْتِطْلَاعِيَة جَوِّيَة، التَّجَسُّس الجَوِّي بِالطَّائِرات
~ِ جنگی الطَّيرانُ الحَرْبی، حربُ الطّائِرات
~ِ خارجی سَفْرَة جوّية إلى خَارِجِ البِلَاد
~ِ داخلی رِحلَة جَوِّيَة دَاخِلَ البِلاد
~دادن التَّطْيِير، الإطَارة
~كردن الطَّيَران، حَرَكَةُ الطَّائِر فِي الْجَوّ بِجَنَاحَيه، اِنْطِلَاقُ الطَّائِرَة نحَوَالسَّمَاء
پرواكردن ← **پروا داشتن**

پروانكردن عَدَمُ التَوجّه، عدمُ الإعتِناء، بِلاإِحْتِياطٍ وَلاحَزم

پروانه ١ الحُكم، الدَّلِيل، المُجوِّز، الإِذْن، الإِجَازة، البَرَاءة، الجَوَاز، التَّرخِيص، الدَّسْتُور، المُوَافقَة، ٢ مِروَحَةُ المُحَرِّكَة فِيالسَّيَّارات و السُّفُن والطَّائِرات، (ح) ٣ الفَرَاشَة، الحَشَرَة

~ء اختراع جوازُالإِختراع

~ء خروج ازكشور تأشيرةالخُرُوج عن البلاد، مَأذُونِيَّةُالْخُرُوج

~ء صادرات تَرخِيصُ الإِصْدار، بَرَاءَةُ التَّصْدِير

~ء واردات تَرخِيصُ البَضَائِع الوَارِدَة، جَوازُ الاِسْتِيراد

پروبال الرِّيش وَالجَنَاح، (كنا) المَقْدَرَة، الإِسْتِطَاعَة؛ **بال‌وپر**

پروپا الأَسَاس، القِسْمُ الأَسْفَل مِنَ الْجِسْم (مِنَ السُّرَّةِ فَمَادُون)

پروپاچه القِسْم الأَسْفَلِ مِنَ الجسم (مابينِ الرُّكبَةِ وَالوَرَك)، الفَخذ

پروپاقرص القَوِيّ، السَالِم، المُحكَم، المَتِين

پروتئين البْرُوتين، المَادَّةُالْمَوجُودَة فِي بَيَاضِ الْبَيْض وَالأَنسِجَةِ الْحَيَوانِيّة وَالنَّباتِيَّة

پروتست ← **پرتست**

پروتستان ← **پرتستان**

پروتكل البْرُوتُوكُول، المُقَاوَلَة، وَثِيقَة لِمُقَرَّراتِ مُؤتَمَرٍ خَاصّ دَوليّ؛ پرتكل

پرتون (ف) البْرُوتُون، نواةُالهِيدرُوجِين أي ذَرَّتُه وَ قَدفَقَدَتْ كُهَيربَها

پروراندن (مص) التَّربِيَة، التَّدرِيب، التَّنمِيَة، المُسَاعَدة؛ پرورايدن

پرورانده المُرَبّي، المُدَرِّب، المُعَلِّم، المُسَاعِد، المُهَذِّب؛ پرورش‌دهنده

پرورانيدن (مص) ← **پروراندن**

پروردگار المُوجِد، الخَالِق، مِنْ أَسْمَائِه تَعالى؛ الرَّبّ؛ **آفريدگار؛ آسمانگر؛ خدا؛ رب**

پرورده المُرَبَّب، المَصْنُوع، المُهَيَّأ، المُرَبّى

پرورش التَّربِيَة، التَّعْلِيم، التَّهذِيب، التَّأدِيب؛ ~دادن ؛ **تربيت**

~ دادن (مص) ← **پرورش**

~ دهنده ← **پرورانده**

پرورشگاه دارالتَّربِيَة، دارُالتَّعْلِيم، مَوضِعُ التَّدرِيب

~ كودكان رَوْضَةُالأَطْفَال،

دَارُتَربِيَةالأطْفال، مَعْهَدُالطُفولة

پرورش یافتن (مص) التَعَلُّم، النُمُوّ، التَدَرّب، التَهَذُّب

پرورش یافته المُتَعَلّم، النامِي، المُدَرَّب، المُهَذَّب

پروژکتور الشُعَاع، جِهازُلِإرْسَال الأَشِعَّةِ وَعَرضِ الأَفلامِ المُتَحَرِّكَة وَالتَصَاوِير، عَلَى الشَاشَة؛ نورافكن

پروژه الطَرح، البَرنامج، المَشْرُوع، المُخَطَّط، التَصميم؛ طرح

پروستات غُدَّة صَغيرة مخروطية تقع تحت المَثَانة من الرَّجال و يترشّح منها مائع لزج ابيض الشكل

پروفسور ← **پرفسور**

پروگرام البَرنَامَج، المَنْهَج، الطَرح؛ برنامه

پرولتاریا البُرولِتَارِيَا، الطَبَقَةُالكادِحَة، طَبَقَةُالعُمّال الأُجرآء

پرولتر العَامِل الأَجِير، الخَادِم

پرونده الإضبَارة، المَلَفّ، الحُزمة مِنَ الصُحُف، الرِّزمة؛ دوسيّه

پرویز العَزِيز، المَنْصُور، المُظَفَّر

پروین (مص) الثُرَيّا، مَجْمُوعَة كَواكِب فى عُنقِ الثَور فِي الصُورَةالفَلكيَّة؛ خوشهٔ پروین

پره الحَافَّة، الطَرَف، الجَانِب

~ء بینی اَرْنَبَةُالأَنف

پره‌زدن (مص) التَحَلُّق، المُحَاصَرَة، حِصَارُ الشَخص أوِالشَیء

~ء گوش شَحْمَةُالأُذن، حَافَّةُالأُذن؛ لالهٔ گوش

پرهون الدَّائِرة، الشَيُ المُستدِير، الطَوق، الحِزام؛ دايره

پرهیز الحَذر، الإجتِنَاب، الإمْسَاك، التَقوَى، الزُهد؛ ~ کردن؛ پرهیزکاری

~کار الحَذِر، الزَّاهِد، المُتَّقِي، الوَرِع، المُحْتَاط، القَانِع؛ باتقوى؛ زاهد

~کردن (مص) ← **پرهیز**؛ حذرکردن

پَری الجِنّ، المَلَاك، المَرأةُالجَمِيلَة، الحَسَنَةُالصُورَة

پُری الإمتِلَاء، التَشَبُّع، الشَبْعُ مِنَ الطَعَام؛ امتلا

پری‌پیکر جَمِيلُ الجِسْم، المَرأةُاللَطِيفَة، الرَّشِيقة

پری‌چهره الجميلُ الصُورة، المرأةُالجَمِيلَة، الحَسَنَةُ الصُورة؛ پریرخ؛ پریرو

پریدن (مص) الطَيَران، الوُثوب، القَفز،

التَبخُر، الزَّوَال، الفَرَار

پـریده المُـتَبَخِّر، المُتَطَایِر، الصَّاعِد، الزَّائِـل، المُتَغيِّر، <"رنگ پـریده": المُصْفَرُّ الوَجْه، المَرِيْض >

پریرخ ← **پریچهره**

پریرو ← **پریچهره**

پـــریروز أوّل أمس، أوّلُ البَـارِحَة، البَارِحَة الأُولَى

پَریزاد المَولُودالجَمِيل، الطِّفْلَةُالحَسْـنَاء، وَلَدُالمَرأةِ الجَمِيلةِ

پـریسا السَّـاحِرَة، الرَّشِـيْقَة، اللَّـطِيْفَة كَالْمَلاك؛ پریوش

پـــری‌سیرت الجَــيِّدَةُالأَخْـلَاق، الحَسَنَةُالسُّلُوك، اللَّطِيفَةُالسِّيْرَة

پریش ← **پریشان**

پریشان المُضطَرِب، المُشَوَّش، الفَـقِير، المُتَحَيِّر، القَلِق؛ **شولیده**؛ پریش

~حـال سَيِّئُ الحَـال، الضَّـجِر، الّـذِي لَاحَول لَه و لَاحِيلَة؛ **شورحال**

~خـاطر القَـلِق، المُـنزَعِج، المَـهْمُوم، المُتَرَقِّب، الخَائِف؛ پریشان خیال

~خیال ← **پریشان خاطر**

~روزگار سَيِّئُ الأَيَّام، التَّعِيس، الْـمتَبَرِّم، سَيِّئُ الحَظّ، الفَقِير

~گفتن الهَذَيَان، الهَذْي، التَّكَـلُّم بِـغَيرِ مَعْقُول

پـــریشانی الإضـطراب، القَـلَق، الفَـقْر، ضِيقُ اليَد، التَّشْوِيش ؛ **شولیدن**

پریشب مَسَاءُ اوَّلِ أمَس، البَارِحَةُالأُولى

پریوش الحَسْنَاءُالرَّشِيقَة، الكَثِيرةُالجَمَال، اللَّطِيفَة كَالْمَلاك

پَز لَاحِقة بالإسم تأتي بمعنى الفـاعلية و القـابلية لإنـجازِ الْـعَمَل؛ <"آشپز": الطَّـــباخ والطّــاهِي >؛ <"دیگ زودپز" : القِدرُالسّريعةالطَّبخ >؛ < آرام‌پـــز": الطَّـــبَّاخَةُالكــهربائيّة البَـطِيئةُالطَّـبْخ >؛ <"پلوپزِ برقی": القـــدرالكــهربائية لِـطَبْخ الرُّزّ >؛ <"آجرپز": عامل الطُّوب >

پُـز الجَـمِيلُ اللّـبَاس، الهِـنْدام، الفَـخْر، التَّكَبُر؛ ~دادن

پَزا الغذاءُالسَّريع الطَّـبْخ، الطّـعامُ القَـابِل لِلطَّبْخ

پزان لاحِقَة بالإسم تأتى بـمعنى زمـان الطَّبْخ؛ <"خُرماپَزان": موعد نـضوج التَّمرو يكون عادة فى آخِرالصَّيف >

پزایی حالة الطَّبخ، قابليّة المواد الغذائيّة لِلطَّبْخ

پزدادن (مص) التكبر، التفاخر
پـزشك الطَّـبيب، الطَّبيبَة، الدّكـتور، صَاحِبُ عِلم الطّبّ؛ **حكيم؛ طبيب**
ـِ **بـالينى** الطَّـبيبُ السَّريرى، الطَّـبيبُ المجرَّب فِي عِلاجِ الأَمراض
ـِ **جرّاح** الطَّبيبُ الجرّاح، الذى يمارِس فَنَّ الجِرَاحَة
ـِ **داخلى** طـبيبُ الأَمـراض الداخـليّة فِي الجِسْم
ـِ **قانونى** الطَّبيبُ الشَّرعِي
ـِ **كودكان** طبيب الأَطْفال
ـِ **مُعالِج** الطبيب المُعَالِج
پــــزشكى الطّب، الطّـبيّة؛ <"دانش پزشكى": عِلمُ الطّب >؛ <"دانشكدهٔ پزشكى": الكلّيّةُ الطّبّية >؛ **طب**
ـ **قانونى** الطّبُّ الشَّرعِي
پــزشكيار الطـبيب المُسَـاعِد، معاونُ الطبيب
پــزِ عــالى الكِبرياء، ادّعـاءُ كـاذِبٌ فى التَّفَاخِرُ دونَ إستطاعَةٍ مَاليّةٍ
پژمان المَغمُوم، المَحزون، المُضطَرِب
پژمردن الذُّبول، الذَّبل، الهُزَال
پژمرده الذّابل، المَهْزُول، الضَّعيف
پـژواك الصَّـدَى، تَكْـرارُالصَّـوتِ إِثـر رُجُـوعِ الأَمْـواجِ الصَّـوتِيَّة، الصَّـدَى فى الجَبَل؛ **بادآهنك**
پــژوه لاحِـقَة بـالإسْم بِـمَعنى المُحَقِّق أوِالمُـــتَحَرّي؛ <"دانش پــژوه": المُحَقِّقُ العِلْمِيّ >، البحَّاثة
پــژوهش التّحقيق، التَّحَرِّي، البَحْث، الإسْتِئْنَاف فِي الدَّعَاوِي؛ **استيناف؛ بررسى كردن؛ جوييدن**
ـ **خــواســتن** (مـص) الإستئناف، اعادةالنَّظَر فِي الدَّعْوى بعد صُدُور حُكمِ البِدَايةِ فِي محكمة الإسْتِئناف بناءً على دَعْوَةِ الشَّاكِي (المُدَّعِي)
پژوهشكده مَعْهَدُالبحوث والدّراسَات، مُؤسّسة لِلتحقيق في العلومِ وَالآداب
پژوهشگر المُحَقِّق، المُتَحَرِّي، البَاحِث، البَحَّاثة، موظّف التَّحْقِيق
پس العَـقْب، العَـاقِبة، بَعْد، الخَلْف، الوَرَاء، الظَّـهْر، آخِـرُالأَمْر، الدُّبُر، لِذَلك، بَعْدَئِذ، بِنَاءً عَلَى هَذَا، ثُمّ
پساب ماءُالغَسِيل، الفاضِلُ مِنَ الماء بَعْدَالغَسْل
پســادست النُّشأَة، النَّسِيئَة، التَّأخِـير وَالتَّأجِيل فِي دَفعِ الثَّمن
پس آمدن الرُّجُوع، التَّراجُع، التَّقَهقُر،

العَوْدَة
پسان بَعد، المُنْصَرِم، المُنْقَضِي، التالِي، النّهائِي؛ پسين
~پريروز قبل الأمسِ الأوّل، قبل انقضاء ثلاثة ايام؛ ~پريروز
~پريشب قَبْلَ البارِحَةِ الأُولى، قَبْلَ ثَلاثِ لَيالٍ ماضِيَة؛ ~پريشب
~فردا بعدَالغَد بِيومين، بَعْدَ ثَلاثة ايام
پس آوردن الرَّدّ، الإعادَة
پس‌انداختن التَّأخِير، التَّأجِيل
پس‌انداز المُدَّخَر، الذَّخِيرَةُ مِنَ الْمَالِ وَنَحوِه، <"حساب پس‌انداز": صندُوقُ التَّوفِير فِي‌البَنك>؛ اندوخته؛ ذخيره
~كردن (مص) توفِيرالنُّقُود فِي‌المَصارِف والبُنوك، الإدِّخار
~ مسكن حِسَابٌ يُفتَتَحُ بِتَوْدِيعِ نُقُودٍ فِي‌البَنك فِي‌تَارِيخٍ مُعيّنٍ لِشِراء‌الدّار أوالمَسْكن
پس‌پريروز ← پسان پريروز
پس پريشب ← پسان پريشب
پس‌پسكى ألْحَرَكَةُ الى جِهةِ الخَلْف، التَّراجُع إلَى‌الْوَرَاء، العَمَلُ بِصُورَةٍ سِرّيَّة
پَست المُنحَدِر، الأَسْفَل، السَّافِل، الحَقِير، الوَضِيع، الزَّهِيد، الدَّنِيّ؛ رذل
پُست ألبَرِيد، دَائِرَةُالْبَرِيد، ألْمَقَام، ألْمَنْصَب؛ بريد
پَستاب ضِيَاءُالسَّماء بَعد غُرُوبِ الشَّمْس مُباشَرَةً
پستان الثَّدْي، النَّهْد، الضَّرْع
پستانك زُجَاجَةُ حَلِيبٍ خَاصَّة لاِءرْضَاعِ الطِّفْل، المِرْضَعَة
پستچى مَأمُورُالبَرِيد، ساعِي‌البَرِيد
پستخانه دَائرةُالبَرِيد
پستِ ديده‌بانى بُرجُ المُرَاقَبَة، بُرجُ الحَرَاسَة
پستِ سفارشى البَرِيدُالمُسَجَّل
پستِ هوايى البَرِيدُالجَوِّي
پسته (ن) شجرةُالفُسْتُق، الفُسْتُق
~ء زمينى (ن) فُستُقُ الْعَبِيد
پُستى النِّسْبة الى‌البَرِيْد
پستى‌وبلندى النُّزُول و الصُّعُود، العِزُّ والذُّلّ، الإرتِفَاع وَالإنخِفَاض
پسر الوَلَدُالذَّكَر، ألإبْنُ
پسرانه مَايَخْتَصُّ بِالأبناء مِنَ‌الْمَلابِس وَالأَحْذِيَة وَغيرِها
پسراندر الإبنُ مِنْ زوجٍ آخرٍ، أومِن زَوجَةٍ أُخرى

پسربچه الطِّفل، الصَّبِيّ، العَزِيز؛ پسرک
پسرخوانده الوَلَدُالمُتَبَنَّى
پسرزا المَرْأَةُ التى تَلِدُالذّكُور فَقَط
پس‌رفتن (مص) الرُّجُوع إلى الوَرَاء، التَّقَهقُر
پسرک ← **پسربچه**
پس‌رو المُتَحَرّك إلَى الوَرَاء، المُتَأخِّر، التَّالِي، المَاشِي في الخَلف، التَّابع
پسروار سَهْمُ الإبْن فِي البَارْث؛ ماينعلَّقُ بالوَلَد مِنَ المالِ
پس‌فردا بَعدَ يوم الغَدِ، بعدَلَيلَتَينِ
~شب بعدلَيلَتَينِ
پس‌فرستادن (مص) الإعَادَة، الاءرْجَاع، الرّدّ
پسکرایه مايُدْفع من بقية أُجْرَةِ الحَمْل أوِالنَّقْل عِندَالوُصُولِ إلَى المَقصَد
پسکوچه زُقاقٌ ضَيِّقٌ يَنْشَعِبُ عن زقَاقٍ آخر
پس‌گردنی اللَّطْمَةُ عَلَى القَفَا، الضَّربُ عَلَى مُؤَخَّرِالعُنُق
پس‌گرفتن (مص) الإسْتِردَاد، الإسْتِرجَاع؛ **استرداد؛ بازپس گرفتن؛ ستاندن**
پسمانده مايَتَبَقَّى مِنَ الطَّعَامِ بَعدَالأَكل، السُّؤْر
پسند القَبُول، المُوافَقَة، الرِّضَا، المُختَار
پسندیدن (مص) القَبُول، الإختِيار، الإنتِخاب، المُوافَقَة، التّوافق.
پسندیده المَقبُول، المُختَار، المُنتَخَب، اللَّائِق، الجَدِير
پس‌وپیش الخَلفُ والأَمام، الوَجْهُ وَالقَفَا، القُبُل والدُّبُر
پساپیش شدن (مص) التأخُّر و التَّقَدُّم
~ کردن (مص) التَّأخير و التَّقدِيم، التَّعويض و التَّبدِيل
پسوند لاحِقَةٌ بالكَلِمَة لِتَغْيِير المَعنَى، قَافِيَةُالشّعر
پسیکولوژی عِلمالنَّفس، مَعرِفَةُالنَّفس؛ روانشناسی
پسین ← **پسان**
پشت الخَلف، الوَرَاء، الظَّهر، العَقِب، مُؤخَّرُالشي، الوَلَد، النَّسْل؛ **قفا؛ کمر**
~ِ بام فوقَ السَّطح، سَطحُ البَيْت
~به‌هم‌دادن (مص) الإتّحاد، الإتّفاق، الوِفَاق
~به‌هم‌کردن (مص) الإختِلاف، النِّفَاق، العَدَاء
~ِ پا العَقِب، مُؤَخَّرُالقَدَم

ـِ بازدن الرَّفس، الإهمَال، الإنصِراف عن الأَمْر

ـِ پرده مـايَجري مِنَ الأَعـمَال خَـلْفَ السِّتار، الأَمْرُالخَفِيّ او السِّرّيّ

ـِ جبهه خَـلفُ الْجَبْهَة، وَرَاءُ سَـاحَةِ الْحَرب

ـ در پشت ظَهراً لِظَهر، أباً عَـن جَـدّ، نسلاً بَعد نَسْل

ـِ صـحنه خَـلفُ المـعركة، خلفُ سِتارِالْعَرْض وَالَّتمثِيل

ـِ كار السَّعي فِي الْعَمَل، المُثَابَرة، الجُهْد، الثَّبات، الإسْتِقَامة

ـ كوژ الأَحْدَب؛ كوژپشت؛ قوزى

ـ گرمى الإتّكاء، الإعْتِمَاد، المُحَامَاة، الحِمَايَة

ـِ ميزنشين الجَالِس خَلْفَ الْمِنْضَدَة، و تطلق على المُوَظَّفِ عَادَة

پشـتو لُغة آرِيَّـةٌ قـديمة متداولة فـى أفـغانِستان و الشّـمال الغَـرْبِيّ مِـن بَاكِستان

پشتوانـه الرّصـيد، المُسْتَنَد، الذَّخِـيرة، الأَموالُ المُودَعة فِي الْبَنْكِ المَركَزِيّ، الوثيقة

ـء اسكناس الذَّخَائِرُالمَالِيَّة المُـودَعَة فِي البَنْكِ المركزِيّ قِبال إِصْدارِ العُمْلَةِ الوَرَقِـيَّة فِـي البِـلاد، الوثـائقُ الْمَالِيّة لِإصْدارِالنُّقُودالوَرَقِيّة، غِطاءُالعُمْلَة فِي البلاد

پشت وپناه الرَّفِـيق، الضّمين، المُسَـاعِد، الحَامِي، النَّاصِر

پشته التَّل، الهَضَبَة

پشتِ هم انداز المُحْتَال، المَاكِر، الخَادِع

پشتى الوِسَادة، مُخَدّة كَبِيرَة، الحَـلِيف، الحَامِى، الصَّديق

پشـتيبان المُسَـاعِد، النَّـاصِر، الحَـامِى، المُـحَافِظ، الحَـارِس؛ حـامى؛ سايه گستر؛ طرفدار

پشتيبانى المُسَاعَدَة، المُسَانَدَة، الحِمَايَة، المُـحَافَظَة، الحَـرَاسَـة؛ بـالادارى؛ حمايت؛ طرفدارى

پشكل الرَّوث، السِّرجِين؛ سرگين

ـ انداختن البَعْر، البَعَر

پشم الصُّوف، و تُطلَق عَلَى الشَّيء البَاطِل

پشمالو الكـثيرُالشَّـعر، الكـثيرُالصُّـوف، الصُّوفِيّ

پشمباف نَاسِج الصُّـوف، المَـنْسُوج مِـنَ الصُّوف، الحائِك

پشمبافت المَنْسُوجُ مِنَ الصُّوف، النَّسِيجُ

الصُّوفِيّ
پشمبافی مَعْمَلُ الأَنسِجَةِ الصُّوفِيّة، مَصْنَعُ النَّسِيجِ الصُّوفِيّ، الحِيَاكَة
پشم‌چین الجَزَّاز، مِقَصُّ الجَزَّاز
پشم‌چینی الجَزّ، جَزُّالصّوف
پشم‌ریسی عمليّةُ صَناعَةِ الأَلْيَاف وَالْخُيُوطِ الصُّوفِيّة
پشمک نوع من الحَلْوَى على هَيئَةِ الشَّعْرِالأَبيض، و يُدعى شَعْرُالبَنات
پشم مصنوعی الصُّوف الصِّناعِيّ
پشمی المَصْنُوع مِنَ الصُّوف، المَنْسُوب إِلَى الصُّوف؛ پشمین؛ پشمینه
پشمین ← **پشمی**
پشمینه ← **پشمی**
~پوش المُتَصَوِّف، صُوفِيّ‌اللِّباس
پشه (ح) البَعُوض، البَرْغَش
~بند النَّامُوسَة، النَّامُوسِيَّة
~کُش (ک) مُبِيدُالبَعُوض وَالحَشَرات
~ء مالاریا (ح) الأَنُوفِيلِيس، بَعُوضَةُالأَجَمِيَّة؛ **آنوفل**
پشیز نَقْدٌ فِلزّي قَلِيلُ الثمن، الفِلْس، الزّهيد؛ **پاپاسی**
پشیمان النادم، المُتَأَسِّف، المُتَنَدِّم، التَّائب، النَّدْمان؛ **نادم**
پشیمانی (مص) النَّدَم، النَّدامَة
پف النَّفخ، النَّفْخَة، الوَرَم؛ **ورم**
~آلود المُتَوَرِّم، المُنْتَفِخ؛ **ورم‌کرده**
~کردن النَّفخ، إِخراجُ الرِيحِ مِنَ الفَم، التَّكَبُّر، الإِخْتيال
~کرده المَنفُوخ، المتكبِّر، المُحتال
پُفکی الأَجوف، الفَارِغ، الخَالِي، الضَّعِيف‌الحَال
پفیوز عَديمُ‌الغِيْرَة، بِلامُرُوءة، بِلانَخْوَة
پُک شَرْبَةُاللِّفَافة، اِمْتِصَاصَة من دُخان السِّيكَارَة أَوِالنَّارجِيلَة
پکر المَغْمُوم، المُضْطَرِب، الحيران، النادم؛ **افسرده**
پک‌زدن (مص) التَدخين بِالسِّيكارة اوالنَّارجِيلَة و نحوها
پکیدن (مص) التَّجَوُّف، الإِنْهِدَام، الإِنفِجار؛ **پوک‌شدن**
پگاه الفَجْر، الصَّبَاحُ البَاكِر، الغُبْشة؛ **بامگاه**؛ **بامداد**؛ **صبح زود**؛ **سپیده‌دم**؛ **بگاه**
پل الجِسْر، المَعْبَر، القَنْطَرَة
پلاتین الذَّهَبُ الأَبْيَض
پلاژ سَاحِلُ الْبحر، بَيتٌ سَاحِلِيّ، مِنْطَقَة سَاحِلِيَّة صَالِحَةٌ لِلسِّبَاحَة

پلاس البَلاس، البِساط المَنسُوج مِنَ الشَّعر، <"جُل وپلاس": أثاثُ البيت>

~بودن صَرفُ الوَقتِ فِي البِطَالة، العُطْلَة عَنِ العَمَل، البَقاءُ بِلاعَمَل

پلاستيک (ک) البلاستِيک، مادةٌ عُضوِيّةُ الأصل أومُرَكَّبة، يُمكنُ سَبكُها تحت تأثيرالحَرارة أوِالضَّغط

پلاستيکی المَصْنُوع مِنَ البلاستيک، البلاستيكِيّ

پلاسيدگی حالةُ الذُّبول، كَيفِيّةالذُّبول، جَفَافُ النَّبات

پلاسيدن (مص) الذُّبول، الفَساد، الذَّبل

پلاسيده الذَّابِل، الفَاسِد، الشَّاحِب

پلاک لوحةٌ من الخَشَبِ اَوِالفِلزِّ يُكتَبُ عليها الرَّقم اَوِالعَدَد نحو: رَقمُ الدّار، رَقمُ السَّيّارة

پلاکارد اللّافِتة، لَوحٌ يُكتبُ عليه مايُراد لِتَوجيهِ النَّظرِ إلَيه

پلتيک السِّيَاسَة، المَهارة، فَنُّ الحُكم لِإدَارَة أعْمَالِ الدَّولة

پلشت العُفونة، الوَساخَة، القَبح، الوَسَخ، النَّكبَة، القَذر، الفَاسِد؛ پليد

~ بَر المُطَهِّر، المُعَقِّم؛ گندزدا

~ بَرى التَّطهِير، التَّعقِيم، التَّنظِيف؛ گندزدايى

پلک الجَفْن، غِطَاءُالعَين

پلکان الدَّرَج، السُّلَّم

~ برقى السُّلَّمُ الكَهرَبائِيّ

پلکيدن تَضييعُ الوَقت أوالعُمر بِالذَّهاب وَالإيَاب فِي البِطَالة، الجَولاتُ المُهمَلَة

پلمپ الرَّصَاص، فلزّ لَيِّن يُلصَق عَلَى الأَبوَابِ أوِالأَموَال و يُختَمُ عَلَيهِ مِنْ قِبَلِ المَحَاكِم وَالسُّلطَاتِ المُختَصّة

پلمه‌سنگ لَوحُ الحَجَر، لوحٌ مَدَرَسِيٌّ لِكِتَابَةِ الأَطفَال، سَبُّورَةٌ صَغِيرَة

پلنگ (ح) النَّمِر، ضَربٌ من السِّباع أصْغَرُ مِنَ الأَسَدِ و هو مُنَقَّطُ الجلْد نُقَطاً سُوداً و بِيضاً

~افکن الشُّجاع، البَطَل، القَوِيّ

پلنگی مايَشبَهُ النَّمِر، المَنسُوبُ إلَى النَّمر

پلو (ن) الرُّزُّالمَطبُوخ، التَّمَّن؛ چلو

پلوپز القِدر التى يُطبَخ فيهاالرُّز؛ چلوپز

~ برقى القِدرُالكَهرَباتِيّة لِطَبخ الرُّز و نحوها

پلوتون (فک) السَّيّارةُالتَّاسِعَة مِنَ المَجمُوعَة الشَّمسِيَّة و قد اكتُشِفَت سَنَة ١٩٣٠ ميلادِيّة

پلوخوری الصَّحنُ المُعَدّ لِتناوُل الرُّز

أوالثّمَن المَطبُوخ

پله الدَّرَج، السُّلَّم، كَفَّةُ الميزان

~**پله** سُلَّمٌ بعد سُلَّم، خُطوَة فخُطوَة فِي المَرْقَى

پلی تکنیک مَدرَسَةٌ عَالِيَة لِتَدرِيسِ العُلُوم وَالفُنُون، التِّكنِيك، التِّقنِيَّة

پلید ← **پلشت**؛ خبيث

پلیدی البَلادة، القَذارة، التَّلَوُّث، الفَساد، الخُبث؛ خباثت

پلیس الشُّرطَة، البُولِيس

~ِ **امداد** شُرطَةُ النَّجدَة، بُولِيسُ النَّجدة

~ِ **بین المللی** البوليسُ الدَّولِي، الشُّرطَةُ الدَّولِيَّة

~ِ **راهنمایی** بُولِيسُ المُرُور، شُرطَةُ المُرُور، شُرطَةُ السَّير

~ِ **قضایی** البُولِيسُ الجِنائِي، الشُّرطَةُ المُكَلَّفَة بِالبَحثِ عَنِ الأَفعَالِ الجِنائِيَّة

~ِ **مخفی** البُولِيسُ السِّرِّي، رِجالُ التحرِّي والمَباحِث

پلیسه فُستانٌ نسائِي ذوتعارِيج و تجعدات متساوية

پلیسی البُولِيسِيّ، المُختَصّ بِالبُولِيس، المتعلِّق بِالشُّرطة

پلیکان (ح) طَائِرٌ مائِيّ يَصِيدُالأَسماك بِمِنقاره؛ مرغ سقا

پلیور الصُّدرَة، الصُّدرِيَّة، ثوب قصير من الصّوف يُغَطّي الصَّدر؛ پولیور

پماد (طب) المَرهم، طِلاءٌ لَيِّنٌ يُطلى بِهِ الجَرح؛ ضماد

پمپ المِضخَّة

~ِ **آب** المِضَخَّةالمَاصَّة لِإخرَاج المَاء مِنَ الآبار، المِضَخَّةُالدَّافِعَة بِالمَاء و غَيره

~ِ **باد** المِضَخَّة الدَّافِعَة بِالهَوَاء فِي الأَنابيب والدَّوالِيب وَ عَجَلاتِ السَّيّاراتِ و نحوها

~ِ **بنزین** مُحَطَّةالبِترُول (البِنزِين)، مِضخّة يَدَويّة أوكَهرُبائِيّة تُوصِلُ البِنزين الى خَزّان السَّيّارات و نحوها للوَقُود

پناه الحِفظ، الحِمايَة، الحَرَاسَة

~**آوردن** الإلتِجاء، اللُّجُوء، اللَّوذ، الإعتِصَام؛ ~بردن

~**بردن** ← ~ **آوردن**؛ تمسّك

~**دادن** الإلجاء، الحِمايَة، المُحافَظَة

~**دهنده** العَاصِم، الحَافِظ، الوَافِي

پناهگاه أَلمَلجَأ، الحِصن، المَعقَل،

أَلمَأمَنْ؛ حصن؛ سنگر
پناهنده اللّاجِئْ، المُعْتَصِم، المُتَحَصّن
پنبه (ن) القُطْن، نبات لِيفِيّ من الخُبّازيات، بزوره مُغَطّاة ببرعم كثيفٍ أبيضِ اللّون يُغزَل و تُنسج مِنهُ الثّياب و له اَهَمِّيَّةٌ اِقتِصادِيّة فِي العَالم
پنبه‌ای المَنسُوج من القطن، المَنسُوب الى القُطن، القُطنِي، القُطنِيّة، الضعيف
پنبۀ بهداشتی القطنُ المُعَقّم
پنبه پاک‌کردن حَلجُ القُطْن، نَدْفُ القُطن
پنبه پاک‌کن الحَلّاج
پنبه پاک‌کنی المِحلَجَة، الحِلَاجَة
پنبه‌خیز مَزرَعَةُ القُطن، مَزرَعَةٌ صَالِحَة لِزراعَةِ القُطْن، المَقْطَنَة
پنبه‌دانه (ن) بَزْرُ القُطْن
پنبه‌درگوش الغَافِل، الجَاهِل
پنبه‌زدن النّدف، التّدْفَة
پنبه‌زن النّدّاف؛ حلّاج
پنبه‌زنی النّدافَة، چوب پنبه‌زنی المِنْدَف، المِندَفَة؛ حلاجی؛ تخته‌زن
پنبه‌فروش القَطّان، بائِع القُطْن
پنبه‌فروشی مَعرضُ الأَقطَان، محلُّ بيعِ القُطن
پنبه‌کاری زِرَاعَةُ القُطْن
پنبه‌نسوز القطنُ المُقَاوِم ضِدالحَرِيق وَالحَوَامِض
پنج (ع) العَدَد خَمْسَة (۵)
پنجاه (ع) العَدَد الخَمسون (۵۰)
پنج‌بر (ه) المُخَمّس، ذو خمسة اضلاع؛ پنج‌سو
پنجپا (ح) السَّرطان، بُرجُ السّرَطَان
پنجره الشُّبّاك، النّافِذَة؛ ارسی
پنجشنبه الخميس، يوم الخميس
~شب مَسَاءُ الخَمِيس
پنجم الخامس؛ پنجمین
پنجمین ← **پنجم**
پنجول المِخلَب، أصَابعُ اليَد
~زدن التّخديش بِالأَظَافِر، الخَمْش؛ ~ كشيدن
~کشیدن ← ~ **زدن**
پنجه أصابع اليد بلاكفّ، أَصَابعُ القَدَم، المِخلَب، البُرثن
پنچر اِنفقاعُ عَجَلَةِالسَّيّارة؛ پنچرشدن
پند الوَعْظ، النّصيحة، الموعِظة؛ اندرز
پندار الوَهم، الخَيال، التَّصَوُّر، الظّنّ؛ انكار؛ پنداشت
پنداری الوَهمِي، غيرحَقِيقِي، الخَيَالِي، الغَيرُالوَاقِعِي

پنداشت ← پندار
پنداشتن (مص) التَّخيُّل، التَّصوُّر، التَّوَهُّم، الحَدْس، الإفتراض
پندآموز النّاصِح، الوَاعِظ، المُنَبِّه
پندآميز كلامٌ يَتَضَمَّنُ المَوعِظَةَ والنَّصِيحَة
پندپذير المُتَّعِظ، القابِلُ النُّصح؛ پندشنو
پندپذيرفتن الإتِّعاظ، الإنتِصاح ؛ ~ گرفتن
پنددادن (مص) النُّصوح، المَوعِظَة؛ اندرزگفتن
پنددهنده الوَاعِظ، النّاصِح، الهَادِي؛ اندرزدهنده
~ شنو ← ~ پذير
پندگرفتن ← ~ پذيرفتن
پندنامه كِتابٌ أورسَالةٌ فِي النَّصِيحَة وَالإرْشَاد؛ اندرزنامه
پنكه المِرْوَح، المِرْوَحَة
~ء برقى المِروَحَة الكهربائية، المِهْوَاية
پنگان الفِنجَان، السَّاعَةُ المَائِيَة، السَّاعَةُ الرَّمليَّة
پنگوئن (ح) البَنْغوِين، يُطلَق على كُلٍّ مِن طُيُورالبَنْغوِين الّتي تَعيش قُربَ المِياهِ فِي القُطْبِ الجنُوبِي
پنهان المَخْفِيّ، المَسْتُور، المَكْتُوم، غيرمرئي؛ خفى
~شدن (مص) الإختفاء، الاءسْتِتار؛ اختفا
~شده المُخْتَفِي، المُسْتَتِر، الغَيْرُالظّاهِر
~كردن الإخْفَاء، السَّتْر، الكِتمان؛ اخفا؛ ~نمودن
~نمودن ← پنهان كردن
پنير الجُبْن، الجُبُن، ماجَمَدَ مِنَ اللَّبَن
پنيرک (ن) نَباتُ الخُبّازِي، بَقْلَةٌ معروفة مِنْ فَصِيلَةِ الخُبَّازِيّات
پنيرمايه المَجْبَنَة، المِنْفَحَة
پنى سيلين (طب) البِنسِلين، دَواءٌ لِمُعَالَجَة الإلْتِهابَاتِ الدَّاخِلِيَّة وَالخارِجِيَّة
پوپک (ح) الهُدْهُد؛ پوپو
پوپلين نَسِيجٌ سَداهُ مِنَ الْحَرِير وَلَحْمَتُهُ مِنَ الصُّوف
پوپو (ح) ← پوپک
پوتين الحِذاء، حِذاء عَسْكَرِي؛ چكمه
پوچ الأَجْوف، بِلامَعنىً، بِلافَائِدَة، الجَاهِل؛ باطل
~مغز الأَحْمَق، الأَبْلَه، القَليلُ العَقل
پود اللُّحْمَةُ مِنَ النَّسِيج، و هي مَاسُدِّيَ بِهِ

بین سَدَی الثّوب أي ما نُسِجَ عَرْضا و هو خِلَافُ سَدَاهُ

پودر المَسْحُوق، المَدْقُوق، الغُبَار، التُّرابُ النَّاعِم

~ آرایش مَسحُوق التجمیل لِلْوجهِ والبَشَرَة، البُوذْرة، مَسْحُوقُ الطَّلَق

~ بچه مَسْحُوق التَّنعِیم لِبَشَرَة الأطْفَال

~ رختشویی مَسْحُوقُ الغَسِیل لِلثِّیَابِ وَالمَلَابِس؛ ~ لباسشویی

~ لباسشویی ← ~ رختشویی

پور الإبن، الوَلَد، النَّسْل

پورسانتاژ العُمُولة، السَّمْسَرَة، حَقُّ العَمَل، قُومیسیُون، الدِّلَالَة

پوره (ط) حَسَاءٌ مُرَكَّز

پوز ← پوزه

~خند الضَّحْكُ بالإسْتَهزَاء والسُّخْرِیَة

پوزش العُذر، المَعْذَرة، الإعْتِذَار؛ اعتذار

~خواستن (مص) الإسْتِعْذَار، تَقْدِیمُ العُذر، المَعْذَرَة؛ ~خواهی

~خواهی ← ~ خواستن

پوزه دائِرةُ فَم الحَیَوان، أطْرافُ فَمِ الحَیَوان؛ پوز

~بند کِیس یُشَدُّ علی أطرافِ فَمِ الْحَیَوان کَي لَایَعَضّ ولَایَأکُل

پوزیسیون الوَضع، الحَالَة، الکَیفِیَّة

پوست الجِلْد، القِشْر، الغِلَاف، البَشَرَة، الأدِیم

~پیرا الدَّبَّاغ

~ِ درخت اللِّحَاء، قِشرُالشَّجَر

~فروش بیّاع الجُلُود، بائِعُ الجِلْدَة

~ کلفت المُقاوِم، القَوِيّ، الوَقِح

~ کندن التَّقْشِیر، السَّلْخ، الکَشْط

~ کنده‌شده السِّلْخ، الکِشاط

~ِ مار سَلْخُ الحَیَّة، سِلْخُ الحَیَّة

~ِ نرم البَشَرَة الرقِیقَة، البَشَرَة النَاعِمَة

~واستخوان (کِنایة) الشَّخصُ الضَّعِیفُ الجِسم، الهَزِیل، الهَزِیلَة

پوسته الجِلد، القِشر، القِشرة، الأدِیم

~ء زمین أدِیمُ الأرْض، وَجهُ الأرض، سَطْحُ الأرض

پوستین الفَرْو، الفَرْوَة، جُبَّةٌ مِنَ الصُّوف

~دوز الفَرّاء، صَانِعُ الفِرَاء

~فروش بَائِع الفِراء

پوسیدگی الذَّبل، الذُّبُول، الجَفَاف، الفَساد، الرَّثَاثَة؛ پوسیدن

پوسیدن ← پوسیدگی

پوسیده البَالِي، الذَّابِل، الرَّثّ، الفَاسِد

پوش ١ الخَيْمَة، السِّتار، الدِّرع، ٢ لَاحِقَة بالكلمة تأتى بمعنى السِّتْر والغِطَاء أوالغِلاف، <"طلاپوش": المُذَهَّب، المُغَلَّف بالذَّهب>، <"رازپوش": كاتِمُ السِّرّ>

پوشاك اللِّبَاس، الثَّوب، الغِطاء، الرِّدَاء، السِّتْر

~ **تابستانى** لِباسُ الصَّيْف

~ **زمستانى** مَلابِسُ الشِّتَاء، <"فروشگاه پوشاك": مَعْرَضُ الأَزْياء وَالمَلَابِسِ

پوشال العُشْبُ اليَابِس، النُّجارَة، التِّبن

پوشالى النِّسْبَة إلى پُوشال، المَصْنُوع مِنَ النُّجارَة أوالتِّبن، الخَفيفُ الوَزْن، الضَّعِيف، المُزَيَّف، بِلاثَبَات

پوشاندن التَّغْطِيَة، السِّتْر، التَّسْتِير، الإِلْبَاس؛ استتار؛ پوشانيدن

پوشانيدن ← **پوشاندن**

پوشش مايُسْتَتَرُبِه، السِّتْر، الحِجَاب، القِنَاع، المِقْنَعَة، اللِّبَاس، السِّتَار، الغِطَاء، الغِلَاف، الرِّدَاء؛ ستر؛ كسوت

پوشك لباسُ الطِّفل الواقِي

پوشه المَلَفّ، الإضْبَارة، غِلافٌ مِنَ الوَرَقِ المُقَوَّى تُوضَعُ فيهِ الأَوْرَاق

ـ**پوشى** لاحِقَةٌ مصدَرِيّة تأتِي بمَعْنَى اللُّبس

پوشيدن اللُّبس، مايُلبَس مِنَ الثِّيَاب وَالمَلَابِس و الأَرْدِيَة والأَحْذِيَة؛ **دربركردن؛ پاكردن**

پوشيدگى اللُّبس، الاسْتِتار

پوشيده اَللابِسُ الثَّوب، المَسْتُور، المُحَجَّب، المُسْتَتِر؛ **سربسته**

پوف علامَةٌ لِلتَّنَفُّر؛ پيف

پوك الفَارِغ، الأَجْوف، البَالِي، الذَّابِل

~**شدن** (مص) التجَوُّف؛ **پكيدن**

پوكر نوعٌ مِنَ اللَّعبِ بِالوَرَق

پوكه قِشْرَةُ الرَّصَاصَة الأسْطُوانِيّة، غِلَافُ الطَّلْقَةِ الرَّصَاصِيّةِ بَعْدَالقَذْف

پول النَّقد، المَال، مايُعطى مِنَ الثَّمن فِي البَيع والشِّراء، العُمْلَة

پولاد ← **فولاد**

پولادى الفُولاذِي، المَصْنوع من الفُولَاذ

پول‌پرست الحَرِيص على المال والثروة، الشَّديدُالشَّراهَة إلى جَمعِ المال، الطَّمَّاع

پول تقلبى العُمْلةالمُزَيَّفَة، النَّقْدُالمُزَيَّف؛ پول قلب

پول خرد واحدُ النَّقْدِ فِي البِلاد، الفَلْس،

قطعةٌ مَضروُبةٌ مِنَ النُّحاس عادةً
پول خون الثَّأر، طَلَبُ الدَّم أوِالْمَال تَعوِيضاعَنِ الجِنَايَة
پولدار المَثْرِي، الرَّأسَمَالِيّ، ذُوالْمَالِ وَالثَّروَة؛ **ثروتمند**
پول رايج العُملة المُتَداوِلَة و الدّارِجَة فِي الْبِلَاد
پول زرد (مجا) النَّقدُالذَّهَبِي فِي البِلَاد، القِطعة المضروبة من الذهب؛ سكة طلا
پول سفيد النَّقْدُ الفِضّي، القِطعةُالمَضْرُوبَةَ مِنَ الفِضَّة؛ سكة نقره
پول قلب ← **پول تقلّبى**
پولك الفَلْس، الفَلْس البِلاستِيكي
پول كاغذى النُّقُودُالوَرَقِيَّة، العمْلةُالوَرَقِيَّة
پولكى المُحِبُّ الْمَال، الطَّمَّاع، الحَرِيصُ عَلَى الْمَالِ
پول و پله المَالُ والثَّروَة
پوليور ← **پليور**
پوند اللِّيرَةُ الإنكِلِيزيّة، الجِنَيه الإسْتَرلِينِيّ، مقياسٌ للوزن يعادل ۴۵۳ غرام
پونه (ن) نباتٌ مِن فَصِيل النَّعْنَاع
پويا ذوالحركة، المتحرك
پويان المتحرك، المُتَحَرِّي، البَاحِث، المُفَتِّش
پويايى (مص) التَحَرّي، البَحْث
پويش ← **پوييدن**
پوينده المتحرّك، الفَعّال، المُتحَرّي، الباحث عن الشيء، المُفَتِّش
پوئن نقطَة، الإمْتِيَاز، الدَّرَجَة
پويه العَمَل، الحَرَكة
پوييدن البَحْث، التَّحَرّي، التَّفْتِيش، الفَعَّالِيَّة، الحَرَكَة؛ **پويش**
په‌په بخ‌بخ، التّكرار لِلْمُبالَغة، الإعجَاب والرِّضَى
پهلو الخَاصرَة، الطَّرَف، الجَانِب، القُرْب، عِنْد
پهلوان البَطَل، الشُّجاع، الرِّياضِيّ، القَوِيّ، بَطَلُ الرِّوَايَة؛ **يل**
~**پنبه** الجَبَان، الخَائِف، الضَّعِيف
پهلوانى البُطُولَة، الشَّجَاعَة، القُدْرَة
پهلوبه‌پهلو جَنباً لِجَنْب، الإتِّفَاق الثُّنائِي معاً
پهلو تهى‌كردن الإنزِوَاء، رَفْضُ المُسَاعَدَة
پهلوگاه الخَاصِرة، الجَنْب، الطَّرَف
پهلوگرفتن وُقُوفُ السَّفِينَة عَلَى الأَنْجَر، رَسْوُالسَّفِينَةِ عَلَى السَّاحِل

پهلوی اللُّغةُالفَارِسِيّة فی عَـهدِالدَّولَـتَيْنِ الأَشكَانِيَّة وَالسَّاسَانِيَّة قَبلَ الإسْلام، الخَطُّ الفَارِسِيّ فِي تِلْكَ العُصُور

پهلویی المُجَاوِر، الجَار

پهن العَرِيض، الوَاسِع، المُنْبَسِط، الوَسِيع، الفَسِيح؛ عريض

پهن البَعْرة، الرَّوثَة، رَجِيعُ ذَوَاتِ الخُفّ وَالظِّلْف، سِرجِينُ الفَرَس وَكُلِّ ذِى حَافِر

پهنا العَرْض، السَّعَة، الوُسْعَة، ضِدُّالطُّول؛ پهنی

پهناور وَاسِعُ النِّطَاق، الكثيرُالعَرْض، وَاسِعُ الأَطْرَاف

پهن‌شدن التَوَسُّع، التَفَسُّح، الإنبِسَاط، الإمْتِدَاد، الإتِّسَاع

پهن‌کردن التَّعْرِيض، التَوسِيع، التَفْسِيح، بَسْطُ الشَّيء، <"فرش پهن‌کردن": التَفْرِيش، بَسْطُ الفِرَاش>، <"سفره را پهن‌کردن": بَسْطُ المائدة>؛ تعريض

پهنه السَّاحَة، المَيْدَان، العَرْصَة، السَّطْحُ الأُفُقِي من الشيء

پی ١ العَقِب، مُؤخَّرُالقَدَم، الخَلْف، الوَرَاء، الذَّيل، الأَسَاس، ٢ القَاعِدَة، البُنْيَان، القَدَم، أَثَرُالقَدَم، ٣ العَصَب؛ اساس؛ عصب

پياپی المُتَوالی، المُتَتَالِي، المُتَتَابِع، التِّلْو، المُتَعَاقِب؛ پی در پی

پياده الرَّاجِل، المَاشِي بِالرِّجْلَين، الجَاهِل، حَجَرٌمِن لُعْبَة الشَّطْرَنج

~شدن (مص) نُزُولُ الرَّاكِب، التَرَجُّل

~رفتن السَّيْرُ عَلَى الأَقدام، المَشْي بالرِّجْلَيْن، التَّمَشِّي؛ پياده‌روی

~رو رَصِيفُ الشَّارِع؛ المَاشِي

~روی ← ~ رفتن

~كردن (مص) إنزالُ الرَّاكِب عَنِ المَركُوب

~نظام المُشَاةُ مِنَ العَسْكَر، الجُنُودُالرَّجَّالَة

پياز (ن) البَصَل

~ مو البُصَيْلَة، بُصَيْلَةُالشَّعْر

پيازی البَصَلِيّ، بَائِعُ البَصَل، اللَّونُ البَصَلِيّ

پياله الكَأْس، الإنَاء، كَأْسُ الخَمْر؛ ساغر

پيام النِّدَاء، الرِّسَالَة، الوَحْي، الإلْهَام

~آور القَاصِد، الرَّسُول، المُبَلِّغ، المُرْسَل؛ پيامبر

~رساندن (مص) التَبْلِيغ، الابلاغ ؛

ابلاغ
پیامبر ← **پیام‌آور؛ پیغامبر؛ نبی**
پیامد الأثر، النتيجة، رَدُّالفِعل، عَكْسُ العَمَل
پیام‌رسان المُبَلِّغ، المُخبِر، مُوصِلُ الخَبَر
پیانو (مص) البِيَانو، المِعْزَف
~**زن** العَازِف بِالبيَانو؛ پیانیست
پیانیست ← **پیانوزن**
پی‌افکندن التأسيس، الإنشاء، البِناء، الإيجاد، <"پی‌افکن": المُؤسِّس، البَانِي>
پی‌بردن الإدْرَاك، الفَهم، العِلْمُ بِالشيء؛ راه‌بردن
پیپ الغَلْيُون؛ چپق
پیت البِرمِيل، وِعَاءٌ كَبِير مِنَ الخشب أوِالفِلزّ
پیجامه ← **پیژامه**
پی‌جو المُقتَفِي الأثر، البَاحِث، المُفَتِّش، المُتَحَرِّي
پی‌جویی اقتفاءالأثر، البَحث، التَّفتِيش، التَّحَرِّي
پیچ البُرغِي، اللَّولَب، المُعْوَجّ، المُجَعَّد، الضَّفِيرة، المُنعَطِف، المَفتُول
پیچاپیچ الكثيرُالإعْوِجَاج، الكَثِيرُالقَتْل
پیچ امین‌الدوله (ن) نباتٌ مُتَسَلِّقٌ لَه أزْهار عِطريَّة بَيْضَاء أوْصَفْراء
پیچ اناری (ن) نبات مُتَسَلِّقٌ لِلتَّزيِين أَصْلُه مِنَ الصِّين وَاليَابَان
پیچان اللَّاوِي، المُضْطَرِب، القَلِق، المُعْوَجّ الظَّهر
پیچاندن الطَّوِي، الثَّني، اللَّفّ، الفَتْل؛ پیچانیدن
پیچانده المُنحَنِي، المُلتَوِي، المَلفُوف، المُتَألِّم، المَطْوِيّ؛ پیچانیده
پیچانیدن ← **پیچاندن**
پیچ بازکن المِفَكّ، البُرغِيّ، المِفتَاح
پیچ‌پیچ ← **پیچ در پیچ**
پیچ‌پیچک فَنّ من فُنُونِ المُصَارَعَة
پیچ‌خوردن الدَّوَران، الطَّواف حَولَ الشَّي، الدَّوْرَة، الإلْتِوَاء
پیچ خیابان مُنعَطَفُ الشَّارِع، مُنعطَفُ الطَّرِيق
پیچ‌درپیچ كَثِيرُالقَتْل، شَدِيدُ الاعْوِجَاج، كَثِيرُالطَّوْي؛ پیچ‌پیچ
پیچش الإنحِرَاف، الطَّيّ، التَّعقُّد، الإنعطاف
پیچ صحرایی (ن) نبات دائم الخُضْرَة يَنْمو على ضِفَافِ الأنْهارِ والأمَاكِن

الرَّطبة
پیچ‌گوشتی المِفَكّ
پیچ‌وتاب الإلتِفاف، الإضطِراب، التَّعَب، المَشَقَّة
پیچ‌واپیچ الكثيرُالإنحِناء، المُعَقَّد، الشِّدَّةُ وَالصُّعُوبَة
پیچه العِصابة، النِّقاب، القِناع، المِقنَعَة
پیچیدگی التَّعقِيد، الإلتِفاف، الإلتِواء، الإنحِناء، التَّجَعُّد
پیچیدن (مص) الإنعِطاف، الإنحِناء، اللَّفّ، الإلتِوَاء، الإلتِفاف، التَّعذِيب
پیچیده (مص) المُنعَطِف، المُنحَنِي، المَلفُوف، المُلتَوِي، المُلتَفّ، المُجَعَّد، المُعَقَّد
~ **شدن** (مص) ← **پیچیده**
~ **کردن** (مص) اللَّف، التَّجعِيد، التَّعقِيد، تَعقِيدالأَمر، التَّصعِيب
پیدا (فا) الواضِح، المُبارِز، الظّاهِر، المُنجَلِي
~ **شدن** (مص) الظُّهُور، الوُضُوح، البُرُوز، الإنكِشاف، الإنجِلاء؛ پيدايش
~ **کردن** (مص) العُثُور، الإلتِقاط، التَّلَقِّي
پیدایش ← **پیداشدن؛ حدوث**
پی‌درپی ← **پیاپی**

پیر المُسِنّ، المُعَمَّر، الهَرِم، الشَّيخ، المُرشِد، المُراد؛ **بزرگسال؛ فرتوت**
پیرارسال أَوَّلُ العام، السَّنَةالأُولى قَبلَ السَّنَةِالماضِيَة
پیراستگی النَّقاوَة، النَّقاء، الخُلُوص، النَّظافة
پیراستن (مص) التَّزيِين، التَّنقِيَة، الحِلاقَة، التَّنظِيف، الدِّباغَة؛ پيرايش
پیراسته النَّقِي، الخالِص، المَصقُول، المَدبوغ، النَّظِيف، المُزَيَّن
پیراشکی (ط) الفَطِيرة
پیرامون الأَطراف، المَوضُوع، القُرب، الحاشِيَة، حَول، الحُدُود؛ **اطراف؛ حوالی**
پیراهن القَمِيص، الثَّوب؛ پيرهن
~ِ **خواب** لِباسُ النَّوم، المِفضَلَة، البيجاما
~ِ **دوخته** القَمِيص-الجاهِز، الثَّوب المُخَيَّط
~ **دوز** خَيّاط القُمصان
~ **دوزی** خِياطَةالقُمصان، تَفصِيل الثِّياب
~ِ **کوتاه** المَخط، الثوب القصير
پیرایش ← **پیراستن**
پیرایه الزِّينة، مايُتَزَيَّنُ بِه، <"بی‌پیرایه":

بدون تکلّف >، بلاريثاء
~بستن (مص) التَزيين، التَجميل
~دان عُلبَة صَغيرة تُوضَعُ فيها أدوات الزِّينة و تَتعَلَّقُ بِالنِّساء عادَة
پیرزن العَجُوز، الهَرِمَة، الشَّيخة
پیرمرد الهَرِم، الشَّيخ، الشَّائِب
پیرو التابع، المُقتَدِي؛ دنباله‌رو
پیروز المُنتَصِر، المُظَفَّر، الفاتِح، المَنصُور؛ فیروز؛ پیروزمند
پیروزمند ← پیروز
پیروزی الإنتِصار، النَّصر، الظَّفَر، الفَتح؛ انتصار؛ ظفر؛ فیروزی
پیروی الإقتِداء، التَّباعَة، الإتِّباع، الإقتِفاء؛ اقتدا
پیرهن ← پیراهن
پیری الكِبر، الشَّيخُوخَة، المَهرَم
پی‌ریز المُؤَسِّس، المُوجِد، البانِي، وَاضِعُ البِناء
پی‌ریزی التَّأسِيس، الإيجاد، البِناء، البُنيان
پیزر (ن) العُشبُ اليابِس، القَصَبُ الدَّقِيقُ الرَّفيع
پیزری الضَّعيف، الغيرُالدّائِم، العاطِل عَنِ العَمَل
پیزی المَقعَدَة، الدُّبُر
پیژاما ← پیژامه
پیژامه البِيجاما، مِفضَلَةٌ لِلنَّوم؛ پیجامه؛ پیژاما
پیس التَّمثِيليَّة، (طب): المُصابُ بِالبَرَص، الأبرَص
پیست ساحَةُ اللَّعِب، المَرقَص، المَسرَح
پیسه الأبلق، مَا كَان فِي لونِهِ سَوَادٌ و بَيَاض، المنافِق، البَرَص
پیسی (طب) البَرَص، مَرَضُ البَرَص؛ مَشاكِلُ الحَياة، مُشكِلَةٌ إقتِصادِيّة <به پیسی افتادن: الوُقُوع فِي مُشكِلَةٍ حَياتِيَّةٍ >، الفَشَل، الخَيبَة؛ برص
پیش القُدّام، قَبل، السَّابِق، الماضِي، الجانِب، المُقَدَّم، الأمام، القُرب، حركةُ الضَّمّة فِي الإعراب، الجانِب، عِند، القُبُل
پیشاب البَول؛ ادرار
پیشابراه مَجرَى البَولِ مِنَ المَثانَةِ إلى الخارِج ؛ میزراه
پیشاپیش المُقَدَّم عَلَى الشَّيء، قَبلَ كُلِّ شَيء، قَبلَ المَوعِدِالمُقَرَّر
پیشامد الحادِثة، السّانِحَة، الواقِعَة، النّائِبَة؛ رویداد؛ عارضه

پيشانى الجَبين، الجبْهة
پيشاهنك الكَشّافِ، الجَوّال
پيشاهنكى الكَشْفِيّة، مُنَظَّمة تهذِيبيّة رياضِيّة، الكَشّافَة
پيش از تاريخ قَبلَ العُصورالتاريخيّة، العُصورُالغابِرَة؛ ماقبل التاريخ
پيش افتادن التفَوُّق، التَّقَدُّم، السَّبْق
پيشباز ← **پيشواز**
پيشبرد التقديم، التَّسْيير
پيش بند المَرْيَلَة، فُوطَةٌ يَلْبَسُها العامِل أوِالطّاهِي فِي أعْلى الصَّدر
پيش بها العَرَبُون، العُرْبون؛ بيعانه
پيش بين الحازِم، العاقِل، المُحْتاط، المُتَفَكِّر، المُتَنَبِّئ، الكاهِن
پيش بينى وضع هوا تَكَهُّنُ الأَرْصاد الجَّوية لِمَعْرِفَةِ حالَةِالطَّقْس، الأنْواءُالجَوِّيّة
پيش پاافتاده الزَّهِيد، القَليلُ الثَّمن، المُهْمَل
پيش پرداخت العَرَبُون ، مُساعَدة مالِيّة تُعطَى لِلمُوَظَّف أوِالعامل قَبْلَ نهايَةَالشَّهر
پيش پرده غناءٌ او موسيقَى قَبلَ العَرضِ التَّمثيلي فِيالمَسْرَح
پيشتاز المُتَقَدِّم ، السّابِق ، طَلِيعَةُالجَيش، السَّرِيعُ العَدو
پيشتر الأَسْبَق، الأَقْدَم، الأَقرب:الأَكْثَرُ تَقدماً
پيشخدمت الخادِم، المُستَخدم ؛ **خدمتگزار**
پيش خريد بَيعُ السَّلَف، شِراءُالمَحْصُولِ أوالمَنْتوج سَلَفاً أي مُقَدَّماً
پيشداورى التحكُّم فيالأمر قَبْلَ التَّحقيق، الحُكْمُ دونَ أن يُبَرِّر وَجْهاً لِلقَضاء، العَصَبِيّة
پيش درآمد أوَّلُ مَرحَلَةٍمِنَ العَمَلِ أوالأمْر، المُقَدِّمَة، إفْتِتاحُ الحَفلَةِبالمُوسِيقى وَالغِناء
پيش درد وَجَعُ الحُبْلىَ قَبلَ وَضعِ حَمْلِها
پيشدستى المبادَرَة الَى الشَّيء، التَّسريع في العَمَل قبلَ الاخرين، قَصْعَةٌ صَغِيرَةٌ لِلأَكل
پيشرس كُلّ ماهو سابِقٌ لِأوانِه ، فاكِهَة ناضِجَة قبل مَوسِمِها، البُلُوغ قَبلَ سِنِّ الرُّشد؛ زودرس
پيشرفت التَّقَدُّم ، التَّرقي ، الإرْتِقاء، العُلُوّ،السُّمو،الغَلَبَة، ارتقا؛ ترقى؛ جلوافتادن؛ ~ كردن؛ پيشروى

~کردن ← **پیشرفت**
پیشرفته المُتَقَدِّم، الراقِي، المُتَمَدِّن، المُثَقَّف، المُتَرَقِّي
پیشرو السّابق، المُقَدَّم، القائد، الدَّليل، الرّائد، الطليعَة مِن الجيش
پیشروی ← **پیشرفت**
پیش‌ساخته المَصنوع قبلاً، قطعاتُ البِناءِ الجاهِزَة للنَّصْب في مَحَلّ البناء
پیش‌فروش البَيْع مُقدَّماً، (ض) پیش‌خرید
پیش‌فنگ التَّحِيَّةُ العَسكَرِيَّة بالسّلاح
پیشقدم البادِئ، المُقَدَّم
پیشکار الخادِم، النّائِب، المُعاوِن، الوَكيل، المُساعِد، مُديرُ المال
پیشکش الإتحاف، الإهداء، الإنعام، الإكرام
پیشگاه المَحْضَر، الحُضُور، الجَلْسَة، الحَضْرَة
پیشگفتار المُقَدِّمَة مِنَ الكِتاب، فَصْلٌ يُعْقَدُ في أَوَّلِ الكِتاب؛ **دیباچه**
پیشگو الكاهِن، مَن يَدَّعِي مَعْرِفَةَ الأَسْرارِ أواَحْوالِ الغيب
پیشگویی التَّكَهُّن، اِدِّعاءُ مَعْرِفَةِ الأَسْرارِ أواحْوالِ الغَيب
پیشگیری الوِقايَة، الصِّيانَة، الحِفْظ
پیشمرگ الفِدائِي، المُقَدِّم نَفْسَهُ لِلْقِيام بِالْمُهِمّاتِ الخَطِرَة
پی‌شناسی (طب) عِلمُ مَعْرِفَةِ الأَعْصاب؛ عصب‌شناسی
پیشنماز إمامُ الجَماعة، مَن يُقْتَدَى بِه، المُقْتَدَى فِي الصَّلاة؛ **امام جماعت**
پیش‌نویس المُسَوَّدَة، المُسَوَّدَة
پیشنهاد الإقتِراح، اِقْتِراحُ الأَمر، عَرْضُ الأَمرِ لِلْبَحْث؛ **اقتراح**
پیشوا الزَّعيم، القائِد، الرَّئيس، الدَّليل، الإمام؛ **اسوه؛ امام؛ سردسته؛** رهبر
پیشواز الإستِقْبال، المُواجَهَة؛ **استقبال؛** پیشباز
پیشوای سیاسی الزَّعيمُ السِّياسِيّ، زَعيمُ البِلاد
پیشوای مذهبی الزَّعيمُ الدِّيني، القائِد المَذْهَبِيّ، الإمام
پیشوای ملّی القائِد الشَّعْبِي، الزَّعيمُ الوَطَنِيّ
پیشوایی القِيادَة، الزَّعامَة، الإمامَة؛ **امامت؛** رهبری
پیشوند لَفظٌ اوكَلِمة تأتى قبل كلمة أخرى لتغيير المَعْنَى

پیشه الشُّغل، الحِرْفَة، الصَّنْعَة، العَادَة، الكَسْب؛ **حرفه**

~ور الصَّانِع، العَامِل، الكَاسِب

پیشی التَّقَدُّم، الأَسْبَقِيَّة، و تطلق على (القِطّ) فِي اللُّغَةِ العَامِيّة

پیشین الأَسْبَق، الأَقْدَم، الأَوَّل، السَّالِف؛ **اسبق**

پیشینیان السَّابِقُون، الأَسْلَاف، القُدَمَاء، المُتَقَدِّمُون

پیغام البَلَاغ، الرِّسَالَة، البِشَارَة، الكَلَامُ المُرْسَل

پیغامبر المُبَلِّغ، الرَّسُول، المُخْبِر عَنِ اللهِ تَعَالَى؛ پیامبر؛ **پیغمبر**

پیغمبر النَّبِيّ، الرَّسُول، رَسُول اللّه؛ **پیغامبر**؛ پیمبر

~زاده وَلَدُ النَّبِي، حَفِيدُ النَّبِي، ذُرِّيَّة النَّبِيّ

پیک الرَّسُول، البَرِيد، القَاصِد، سَاعِي البَرِيد؛ **چاپار**؛ **قاصد**

پیکار الحَرْب، القِتَال، المُبَارَزَة، المُحَارَبَة، ~كردن؛ **جهاد**

~ جو المُحَارِب، المُقَاتِل، المُبَارِز؛ ~گر

~كردن (مص) ← **پیکار**

~گر ← ~ جو؛ **جهادگر**

پیکان النَّصْل، الحَرْبَة، حَدِيدَةُ الرُّمْح، السَّهْمُ المَقْذُوف بِالْقَوْس

پیکر الجِسْم، الجَسَد، القَالِب، الصُّورَة، الشَّكْل، المُجَسَّمَة الهَيئَة، التِّمْثَال؛ پیکره

~تراش صَانِعُ المَجَسَّمَة، نَحَّاتُ التِّمْثَال

~تراشی صَناعَةُ التَّمَاثِيل، النَّحْت

~نگار النَّقَّاش، المُصَوِّر

پیکره ← **پیکر**

پیک‌نیک الجَوْلَة، الضِّيَافة بِصورة جمعيّة خارج البلد، سَفَرَةٌ تَفْرِيحِيّة جمْعِيَّة

پی‌گذار المُؤَسِّس، البَانِي؛ **پایه‌گذار**

پیگرد التَّعْقِيب، التَّفْتِيش، التَّعقيبُ القَانُونِيّ، مُعَاقَبَة قَضَائية؛ **تعقیب**

پیگیر المُعَقِّب، المُفَتِّش؛ **پاپی**؛ **ثابت قدم**

پیگیری (مص) التَّعقيب، التَّفْتِيش، البَحْث؛ **جستجو**

پیل (ح) الفِيْل، الكَبِير، البَطَّارِيّة

~استخوان العَاج، أَنيابُ الْفِيل، ذُوعِظامٍ كَبِيرَة

~افکن الشُّجَاع، البَطَل

~بان حارس الفِيل، الفَيّال

~پایی (مص) داءُالفِيل، وَرَمٌ صَلْب يَحدُثُ فِي السَّاقِ وَالقَدَم

~تن الجَسِيم، الضَّخم، العَظِيم الجِسم، السَّمِين القَوِيّ

پیلوت الشَّمعَة، شَمعَة صَغِيرَة، غُرفَةُالحَارِس أوِالمُحَافظ فِي بِنَايَة كَبِيرَة

پیله الشَّرْنَقَة، الفَيْلَجَة

~ور العَطّار، بَائعُ الحرير، صَانعُ الحرير، الكَاسِب

- پیما لاحِقَةٌ بالكلمة تأتِي بمعنى العَابِر، المُجتاز، الذَّاهِب <"هواپیما: الطَّائرة" >

پیمان العَهْد، المِيثَاق، المُعَاهَدَة، الإتِّفَاق؛ **تعهد؛ ذمّه**

~ِ اقتصادی الإتِّفاق التِّجاری، معاهدة اِقتِصَادِيّة

~ بستن الإتِّحاد، التَّحَالُف، الوِفَاق، التَّوافُق؛ **قرارداد**

~ شکستن نَقْضُ العَهْد، إفْسَادُالعَهْد؛ **~ شکنی؛ زه‌زدن؛ شکستن پیمان**

~ شکنی ← **~ شکستن**

~ِ صلح مُعَاهَدَةالسَّلام، عَقْدُالصُّلح

~ِ نظامی مُعَاهَدَة عَسْكَرِيَّة، حِلْفٌ عَسْكَرِيّ

~کار المقاوِل، المُلْتَزِم بِعَمَل أوشُغْلٍ لِقَاء أُجْرَةٍ مَنَاسِبَة

~کاری المقاوَلَة، الإلْتِزام

پیمانه المِكيَال، الكَأس، القَدَح، مِقيَاسٌ لِلحَجْم

پیمبر ← **پیغمبر**

پیمودن الكَيْل، القِيَاس، الوَزْن، طَيُّ الطَّرِيق

پینگ‌پنگ كُرَةُالطَّاوِلَة؛ **تنیس روی میز**

پی‌نوشت الدَّستور المَكتُوب فِي أسْفَل العَرَائِض فِي الدَّوَائِرِ الحُكُومِيَّة، مَايُضَافُ إلى الرِّسَالة أوِالكِتَاب أوِالمَقَالَة بَعْدَ إتْمَامِها

پینه الرُّقعَة، الثَّفْنَة، الصَّدْع اوالشَّقّ فى الكَفِّ اوالقَدَم

~دوز ← **پاره‌دوز**

پیوست المُلْحَق، المُتَّصِل، المُنْضَمّ

پیوستگی الإتِّصَال، الإلْتِحَاق، الإتِّحَاد، الإسْتِمْرار، البَقَاء، الدَّوَام؛ پیوستن

پیوستن ← **پیوستگی؛ اتصال انضمام؛ اقتران**

پيوسته المُتَّصِل، المُلْحَق، الدّائِم، المُسْتَمِرّ، بِلَاانْقِطَاع

پيوند الوَصْل، التَّرْكِيبْ، التَّطْعِيم، اللِّقَاح

~ِ درخت (ن) تَطْعِيمُ الشَّجَرَة، تَلقِيحُ الغُصْن، لِقَاحُ النَّخلَة

~ِ دوستى رابِطَة الصَّداقَةِ والمَحبَّة، الإتّحاد فِي الصّداقَة

~ِ زناشويى النّكاح، الإزْدِوَاج

~كردن الإلحَاق، التَّركِيب، التطْعِيم، اللِّقَاح

پيوندى القَرَابَة، الصِّلَة، نَبَاتٌ مُطعَّم، نَوعٌ مِنَ الأَزْهَارِ المُلَقَّحَة

پيه الشَّحْم، الزَّيت، الدُّهن، الأَحْمَق، السَّمَانَة

پيهدان المُدْهُن، قَارورَةُ الدُّهْن

پيه‌سوز مِصبَاح زَيْتِيّ، سِراجٌ زَيْتِيّ

ت

ت التَّاء، الحَرْفُ الخَامس مِنْ حُرُوفِ الأَلف باءِ الفَارسِيَّة، ضميرُ مُتَّصِلٌ ساكِنٌ للمفرد المُخاطَب او المُخاطَبَة

تا حَرفُ الربط، حرفُ الاِضَافَة، الآخِر، النِّهَايَة، إلَى، حَتَّى، النِّصف، الفَرد، صِفةٌ لِلعدد، ("دوتا": اثنان، فَرْدَان، نِصْفَان)، المِثل، النَّظِير، الثَّني، اللَّفّ، الدوام، الاِسْتمرار، الشَّرط، كَي، اللَّوي

تاب الشُّعَاع، الضِّيَاء، الطَّاقَة، القُدْرَة، القَرَار، السُّكُون، الصَّبْر، التَحَمُّل، الأُرْجوحَة، القَهر، الغَضَب، الاِضطِرَاب، الاعوِجَاج، الحَرَارَة، النُّور، الجَعْد، المَرْجوحَة، التَّحَمُّل؛ بادپيچ

تابان المُضِيْئ، المُشِعّ، المُشْرِق، البَرَّاق، اللَّمَّاع، المُنِير، اللَّامِع

تاباندن (مص) اللَّفّ، الثَّني، الاِنَارة، الاِشْعَاع، التَّجْعِيد، الاِشْعال، الاِضَاءَة؛ تابان كردن؛ تابانيدن

تابان‌كردن ← (مص) **تاباندن**

تابانيدن ← (مص) **تاباندن**

تاب‌آوردن (مص) التَّحَمُّل، المُقَاوَمَة، الصَّبْر، التَّصَبُّر

تاب‌بازى اللَّعِب علىالمَرْجُوحَة، رُكُوبُ الصِّبيانِ عَلَى الأُرْجُوحَة

لِلَّعِب

تاب برداشتن (مص) المَيل، الاِنْحِناء، التَّثَنِّي، الاِعْوِجَاج

تاب بستن نَصبُ الأُرْجُوحَة بِحَبلٍ يَرْكَبُها الصِّبْيَانُ عَادةً

تاب خوردن التَّأَرْجُح، اللَّعِب بِالمَرجُوحَة، التَّجَعُّد

تاب دادن تحريك المَرْجُوحَة، النَّسج، الغَزل، الفَتل، اللَّفّ، الثَّنِي، التَّجعِيد

تابدار اللَّمَّاع، البَرَّاق، المُجَعَّد، المَفتُول، المَضفُور

تابستان الصَّيْف، مَوسِمُ الصَّيْف

تابستانی الصَّيْفِيّ، المَنْسُوبُ إِلَى الصَّيْف

تابش الشُّعَاع، الضِّيَاء، الحَرَارة، القُدرة، القُوَّة، الاِلْتِوآء

~**سنج** مقياسٌ لِتَعيينِ القُوَّةِ وَ الحَرارَة فِي الطَّاقَاتِ الاِلِكْتِرُو مِغنَاطِيسِيَّة

تابع التَّابِع، التَّالِي؛ پیرو

تابعی النسبة الى التّابع، مَن لَقِيَ الصَّحَابِيَّ مُؤمِناً وَ مَاتَ عَلَى الاِسْلام

تابعیت الجِنْسِيَّة، القَومِيّة

تابلو اللَّوحَة، اللَّوح، السَّبُّورة

~**ساز** صانِع الأَلواح و نحوها

~**نویس** خَطّاط الأَلْواح، الرَّسَّام، النَّقَّاش

~**ی آگهی** لَوحَةُ الاِعْلَانَات

~**ی ایست** إشَارَةُ التَّوقُّف فِي سِيَاقَةِ السَّيَّارَة

~**ی نقاشی** لوحةُ الرَّسْم، لَوْحَةُ التَّصْوِير

تابناک البَرَّاق، اللَّمَّاع، المُشْرِق، المُنِير؛ **تابنده**

تابنده و تُطْلَقُ عَلَى النَّسَّاجِ وَ الْغَزَّال؛ **تابناک**

تاب و توان القُوّة و المُقَاوَمَة، الاِسْتِطاعَة؛ **رمق**

تابه المِقْلَاة، وِعَاءٌ لِلْقَلْي وَ الحَمْس؛ **تاوه**

تابه‌تا التَّقارن، الزَّوْجُ مِنْ كُلِّ شَيءٍ، شَيْئَان مُخَالِفَان أَوْ مُتَمَايِلان

تابیدن (مص) الفَتْل، الغَزْل، الاِشْعاع، الاِنارة، الاِشْراق؛ تافتن؛ **درخشیدن**

تابیده المَلْفُوف، المَفْتُول، المُشِعّ، اللُّمعَة؛ تافته

تاپاله جِذْعُ الشَّجَر و النَّخل، البَعْرَة، الرَّوْثَة؛ تپاله
تاتار التَّتر، المُغل، جِيلٌ مِنَ النَّاس
تآتر التَّمْثِيلِيَّة، المَسْرَح، المَلْهَى، التِّيَاترو؛ **تماشاخانه؛ تياتر**
تاج التَّاج، تَاجُ المَلِك، عِمَامَةٌ مُجَوهَرَة، الإِكْلِيل
~**ِ خروس** عُرفُ الدِّيك، (ن) زَهْرَةٌ فَصْلِيَّة سَنَوِيَّة؛ **بستان افروز**
~**دار** المَلِك، صَاحِبُ التَّاج
تاجر التَّاجِر، الرَّأْسَمَالِيّ
تاجريزى (ن) عِنَبُ الثَّعْلَب و يُسْتَعْمَل في الطِّبّ
تاجگذارى التَّتْوِيج، حَفْلَة إلبَاسِ التَّاج
تاجِ گل إِكْليلُ الزَّهر، بَاقَةُ الوَرْد
تاجيك يُطلق على كُلٍّ مِن سُكّان تَاجِيكِسْتان و لُغَتُهم الفَارِسِيَّة
تاخت الهُجوم، الحَمْلَة، الغَارَة، الغَزْو، العَدْو؛ تاختن
تاختن ← **تاخت؛ تازيدن**
تاخت‌وتاز الكَرّ و الاغارَة
تار ۱ الخَيط، الوَتَر، السِّلك، المُظْلِم، الظَّلام، العَكِر، الكَدِر، ۲ (مو) آلَة موسيقية ايرانيّة عَازِفَة ذَات سِتَّةِ أَوتار
~**زدن** (مص) العَزف على الطُّنبور
تارات ← **تاراج**
تاراج الغارة، السَّلب، النَّهب؛ تارات؛ تالان
تاراجگر المُغِير، النَّاهِب، المُهَاجِم
تاراندن الطَّرْد، الإِبْعاد، الإِخْراج؛ تارانيدن
تارانيدن ← **تاراندن**
تارتنك العَنْكَبُوت، دُودَةُ القَزّ؛ **تنندو**
تارتور المُظْلِم، المُمَزِّق
تارخ (ح) القُرَاد، دُوَيْبَة تَتَعَلَّقُ بِالْبَعِيرِ وَ الدَّوابّ و هي كَالقُمَّل فِي الإِنْسان؛ **كنه**
تارزن العَازِف بالتَّار أو الطُّنبور
تار عنكبوت نَسِيجُ الْعَنْكَبُوت؛ كارتنه
تارك الرَّأس، قِمَّةُ الرَّأس، القُلَّة، القِمَّة، الخُوذَة
~**ِ دنيا** الزَّاهِد، الرَّاهِب
تارم القُبَّة، السَّمَاء، الكُوخ، الخَيمَة، السُّور، السِّياج، الضَّيعه
تارويود الأَسَاس، الوُجُود، الأَصْل، السَّدَى و اللُّحْمَة مِنَ الثَّوب

تارومار المُتَفَرِّق، المُتَلاشِي، المُتَبَدِّد، المَعْدُوم، المُضمحِلّ
تاري المُظلِم، الظَّلام
تاريخ التَّأرِيخ، تَعْرِيفُ الْوَقْت، شَرْحُ الحَوادِثِ المَاضِيَة
ـِ باستان تـاريخُ العُـصُورِ الغَـابِرَة، تاريخُ الأَزْمِنَةِ السَّالِفَة
ـِ جهان اسلام التاريخُ الاِسْلَامِي، تَاريخُ البِلادِ الاِسْلَامِيَّة
ـچه لَمْحَةٌ تارِيخيَّة، خُلَاصَةُ التَّاريخ
ـِ طبيعى التَّاريخ الطَّبِيعِيّ
ـِ عمومى التَّاريخُ العَامّ، تاريخُ البِلادِ الْمُخْتَلِفَةِ فِي الْعَالم
ـِ معاصر تاريخ العَصْرِ الحَاضِر
ـ نگـار المُـؤَرِّخ، مُـدَوِّنُ التـارِيخ؛ ـنويس
ـنويس ← ـنگار
تـاريخى المَنْسُوب إلَـى التَـارِيخ، التَّأرِيخيّ
تاريک المُـظْلِم، المُبْهَم، المُشْكِـل، الأَسْوَد، السَّيِّئُ الْعَمَل
ـانديش الضَّعِيفُ الرَّأي، الهَمَجِيّ، الوَحشِيّ
ـبين المُتَشَائِم، مَنْ هُـوَ غَـيرُ راضٍ بِمَصِيره
ـخانه بَيتٌ أَو غرفَةٌ مُظلِمَة لِتَظْهِير الأَفْلامِ وَ الصُّوَرِ وَ نَحْوِها
ـوروشن السَّوادُ و البَياض، الغُبْشَة، الصَبَاحُ البَاكِر، الغُرُوب
تـاريكى الظَّـلام، السَّـوَاد، الجَـهْل، الاِبْهام؛ سياهي
تازگى جديداً، اخيراً، الطِّراوة
تازه الجَدِيد، الطَّرِيّ، النَّشِيْط، الطَّازَج
ـبهدوران‌رسيده حـدِيثُ العَـهْدِ بِالمال وَ الثَّروَة
تازى العَرَبِيّ، اللُّغة العَرَبِيّة
تازيانه السَّوط؛ شلاق
تـازيدن (مص) الهُـجُوم، الغَـزْو، الرَّكْض، الحَمْلَة، العَدْو؛ تاختن
تـاس كَأْسٌ مِـنَ النُّـحاس، الأَصْلَع، الاِضطِرَاب، القَلَق، التَّكَدُّر، حَجَرُ النَّرد، الطَّاس، الطَّاسَة
تاشو تُطلق على كُلِّ ما يُـلَفّ أو مـا يُطْوَى
تافتن ← تابيدن
تافته ← تابيده
تاق السَّقْفُ، الطَّاق؛ طاق
تاقچه السَّقِيفَة، الرَّف

تاک العِنَب، شَجَرَةُ العِنَب: **انگور؛ رز؛ مَو**

تاکتیک التَّكْتِيك، الوَسَائِلُ المَأْخُوذَةُ لِلنَّجَاح فِي الأَمْرِ، فَنُّ تنظِيمِ حَرَكَاتِ الجَيْش، التَّدْبِيرُ الحَرْبِيّ

تاکردن (مص) الطَّوِي، اللَّفّ، اللّوي

تاکس السِّعر المُعَيّن لِبُعْضِ الخَدَمات، سِعرٌ خَاصّ لِلأَشْيَاء

تاکستان مَزْرَعَةُ الكَرمِ أو العِنَب؛ **انگورستان؛ رزستان؛ موستان**

تاکسی التَّكْسِي، سَيّارَة أُجْرة

تالاب المُسْتَنْقَع، الغَدِير، المَاءُ المَحصُور فِي حُفرةٍ مِنَ الأرض

تالار القَاعَة، الصَّالة، الرَّدْهَة، البَهْو: **سالن؛ شبستان**

~ **اجتماعات** قاعةُ الاِجْتِمَاع

~ **پذیرایی** قَاعَةُ الاِحْتِفَالَات، قَاعَةُ الاِسْتِقْبَال

~ **سخنرانی** صَالَةُ المُحَاضَرات

~ **نمایش** صَالَةُ العَرْضِ التَّمثِيلِيّ، المَسْرَح

تالان ← **تاراج**

تالش قَومٌ يَسْكُنُون فِي الجنُوبِ الغَرْبِيّ مِنْ بَحْر قَزْوِين (خزر) فِي ايران

تالک (مع) الطَّلْق، مَسْحُوق مَعْدِنِيّ لَطِيفُ المِجَسّ

تالی التَّالِيّ، التَابع، الثَّانِي، المُؤَخَّر

تام التَّامّ، التَّمَام، الكَامِل

~ **الاختیار** ذوالاِختِيار التّام

تانک الدَّبَّابَة، سَيَّارَةٌ حَربِيَّة مُصَفَّحَة وَ ثَقِيلَة

تانکر الصِّهْرِيج، حَوضُ المَاءِ أو النَّفْطِ

~ **آب** خَزّانُ المَاءِ، صِهريجُ المَاءِ، مخزنُ المَاءِ

~ **ماشین** سَيّارة شاحِنَة لِنَقلِ السوائل كالماءِ وَ النَّفط، سَيَّارة الصِّهْرِيج

تانگو نوعٌ مِنَ الرَّقصِ الغَرْبِيّ الهَادِئ وَ يتمُّ ذلك بَيْنَ شَخصَيْنِ عَادَةً بِالمُوسِيقَى

تاوان الغَرامة، الخَسَارة، العِوَض، البَدَل، الجَرِيمة: **جريمه**

~ **دادن** التَّغَرُّم

تاول البَثْر، الجُدَرِي، خُرَاجٌ صَغِير عَلَى الجِلْد

تاوه المِقْلاَة، المِقْلَى؛ **تابه**

تائب التَّائِب، النَّادِم؛ **توبه کار**
تايپ الطَّابِعَة، آلَةُ الطَّبْع، آلَةُ التَّحْرِير، الكَاتِبَة
تـايـر الاِطَـار المَـطَّاطِيّ لِدُولابِ السَّيَّارَة، عَجَلَةُ السَّيَّارَة؛ لاستيك ماشين
تأثر (مص) التَّأَثُّر، الانفعال
~آور المُؤَثِّر، المُحْزِن، المُؤْسِف
~انگيز المُهَيِّج، المُثِير
تأثير (مص) التَّأثِـير فـي الشـيء أو على الشيء
~بخشيدن (مص) التَّأثير النَّاجِع في الأَمْر
~پذير المُطَاوِع، المُتَأَثِّر
تأخير التَّأجِيل، (ض) التَّقْدِيم
~كردن (مص) التَّباطُؤ، التَّأَخُّر في الأَمْر
تأديب (مص) المُعاقَبَة على إِساءة
~شـدن التَّأَدُّب، التَّـهَذُّب، تَـعَلُّمُ الأَدَب
~كردن التَّهذِيب، التَّـنْبِيه، المُـعَاقَبَة عَلَى إِسَاءَةٍ
تأسف (مص) التَّأَسُّف، التَّلَهُّف
~آور المُؤْسِف، ما يُوجِدُ الحُزْنَ وَ التَّلَهُّف
~خوردن (مص) التَّأَسُّف و التَّلَهُّف عَلَى مَافَات
تأسيس (مص) التَّأسِيس في الأَمْرِ او المَشْرُوع
تأسـيساتى مُـتَطلَّبات التأسِـيس، مُقتَضيات التَّأسِيس
تأسيس كردن التَّأْسِيس، البِنَاء، البُنْيَان، الاِنْشَاء
تأكيد (مص) الاِثبات وَ الضَّمَان
~كردن التَّأكِيد، التَّوكِيد، الحَثُّ على الأَمْر
تألم (مص) التَّأَلُّم، التَّوجُّع
تأليف التَّألِـيف، المُـؤَلَّف، الكِـتابُ المُدَوَّن فِيهِ مَوضُوعاتٌ مِنَ العِلْم
تأمين الأَمان، الطُّمَأنينة، التَّأمِين
تأمينات تُطلَق عَلى دَائِرةِ التَّحقيق و التَّحرِّي فِي الشُّرْطَة
تأمين اجتماعى التَّأمين الاِجتماعِيّ
تأويل التَّأوِيل، التَّفْسِير
تأهل اِتخاذُ الأَهْـل، (مـجا) الزَّواج، التَّزَوُّج
تأييد التَّأيِيد، المُسَاعَدَة، التَّقْوِيَة
تأييديه المُصَادَقَة، الشَّـهَادَة، شَـهَادَةٌ

مُصَدَّقَة
تئوری النَّظَرِيَّة، الفِكْرَة
تب (طب) الحُمَّى، اِرتِفَاعُ الحَرارَةِ إثْرَ المَرَض، السُّخُونَة
تبادل (مص) البِدال، المُبَادلَة
~ **افكار** تَبادُلُ الخَواطِر، المُشارَكَة
تبار الأَصْل، النَّسَب، الهَلاك، الدَّمَار
تباشير الطَّبَاشِير، البَيَاض، دَوَاءٌ اَبيَضُ اللَّونِ
تبانى المُؤَامَرَة، المُشاوَرَة
تباه الباطل، الفَاسِد، الضائِع؛ **تلف**
~**شدن** (مص) الضَّياع، الفَساد؛ تباهى
~**كار** المُفسِد، الفَاجِر، الفاسِق، المُجرِم؛ **تبهكار**
~**كردن** الاِفساد، الاِجرام، التَّضْييع؛ **افساد**؛ تبهكارى
تباهى ← **تباه شدن**؛ **انحطاط**
تباين التَّبَايُن، الاِخْتِلاَف، التَّفَاوُت
تب‌بُر (طب) ما يُخَفِض حَرارَةَ الْجِسْم عِنْدَ الحُمَّى، قَاطِعُ الحُمَّى
تبحّر التَّبحُّر، (مجا) التَّوسُّع فِي الْعِلم
تبِ حصبه (طب) الحُمىّ التَّيفُوئِيْدِيَّة
تبخال (طب) البُثْرَةُ الظَّاهِرَة عَلَى أَطْرافِ الشَّفَة إثْرَ الحُمَّى

تبختر التَّبَختُر، التَّكَبُّر
تبدار (طب) المُسَخَّن، المُصَاب بِالحُمَّى و السُّخونَة
تبديل التَّبْدِيل، التَغْيير، التَّعوِيض
~**به‌احسن** تبديلُ الشَّئ إلى وَضعٍ أَحْسَن
تبر فَأْس كبيرة
تبرّا التَّبَرِّي، الاِبْتِعَاد؛ تبرّى
تبِ راجعه (طب) الحُمَّى المُتَناوِبة
تبرئه البَراءة، الخَلاَص مِنَ التُّهْمَة أوِ الدَّين
تبرزين فَأس حَرِبيَّةٌ قَدِيمَة
تبرع الهِبَة، مَساعَدَةٌ مَالِيَّة، التَّبَرُّع
تبرك التَبرُّك، التَّيَمُّن
تبرّى ← **تبرا**
تبريز مدينة تبريز، مركز محافِظة آذربايجان الشرقية في ايران
تبريزى المنسوب الى مدينة تبريز، (ن) شجرةٌ باسقة ذاتُ أغصانٍ و أوراق خَضِرَة وَ جَمِيلَة
تبريك التَّبريک، التَّهْنِئَة؛ **شادباش**
تبِ زرد (طب) نوع من الحُمَّى اليَرَقَانِيَّة
تبسم (مص) البَسْم، ضِحْكٌ مِن غَير

صَوت
~کردن (مص) التَّبَسُّم، الاِبتِسَام، البَشَاشَة
تبصره التَّبصِرَة، التَّوضِيح، التَّفسِير، التَّبيِين
تبعه التَّبَع، التَّابع
تبعيت التَّابِعِيَّة، الجِنسِيَّة
تبعيد (مص) التَّبعِيد، الطَّرد، النَّفي؛ راندن
~گاه المَنفَى
تبعيدى المَنفِيّ، المَطرُودد
تبعيض التَّبعِيض، التَّفرِقَة
~ِ نژادى التَّبعِيضُ العُنصُرِيّ، التَّفرِقَةُ العُنصُرِيَّة
تبِ لازم (طب) مَرَضُ السِّلّ؛ سل
تب لرزه (طب) المَلاَريا، القَشعَرِيرَةُ و السُّخونَة
تبلور التَّبلوُر، التَّنوُّر، الوُضُوح
تبليغ (مص) التَّبلِيغ، الاءبلاغ
~کردن (مص) الاءِرشَاد، الدِّعايَة، التَّبلِيغ
تبليغاتى النِّسبَة الى الدِّعايات حَولَ الأمرِ أو الشَّيء
تبهكار ← تباهكار
تبهكارى ← تباه كردن
تبيين (مص) التَّوضِيح، التَّبيِين، التِّبيَان
تپاله ← تاپال
تپانچه اللَّطمَة، المُسَدَّس مِنَ الأَسلِحَةِ النَّارِيَّة
تپاندن (مص) الاءِدخَالُ قَسراً أوكُرهاً؛ چپاندن
تپش (مص) الاءِضطِراب، سُرعَةُ دَقَّاتِ القَلب؛ طپش؛ تپيدن
تپق الحَصَر في النُّطق
~زدن (مص) اللُّكنَةُ فِي اللِّسَان، العَيّ
تپل السَّمِين، السَّمِينَة، و تُطلَقُ على البنات؛ تپلى
تپلى ← تپل
تپه التَّلّ، الرَّابِيَة
~ ماهور ارضٌ وَ عِرَة
تپيدن ← تپش
تتمه التَّكمِلَة، التَّتِمَّة
تته‌پته اللُّكنُ فى اللِّسان، العَيّ
تثليث التَّثليث، التَّقسِيم إلَى ثَلاثَة أقسَام، وَ عِندَ المَسِيحِيِّين يُطلَق على سِرِّ وُجُودِ الأقَانيم الثَّلاثَة فِي

الذّاتِ الاءلَهِيَّة

تجارت التّجارة، البَيْع و الشّراء لِغَرَضِ الرِّبح؛ **بازرگانی**

تجاوز التّجَاوز عن الحَدّ، الاءِفراط فی الشّئ؛ **زیاده‌روی**

تجاهل التّجَاهُل، التَّظَاهُر بِالْجَهْل

تجدد (مص) التَّجَدُّد، الاءِحْياء، الاءِنْعَاش

~طلبی الاءِسْتِجداد

تجدید (مص) الاءِصلاح، التَّجْدِيد

~ روابط اسْتِئْنَافُ الرَّوَابِط، إعَادَةُ العِلاَقَات

~ِ نظر إعَادَةُ النَّظَرِ فِي الأَمر، <"دادگاه تجدید نظر" مَحكمة الاءِسْتِئناف>، <"تجدیدی در امتحان": المُعِيد فِي الاءِمْتِحَان>

تجدیدی المُعِيد، مُعِيدُ الأَمر أوِالكلام

تجربه الاءِختيار، التَّجرِبَة؛ **آزمایش**

~کار ← آزمایش کننده

تجزیه التَّجزِئَة، تَقْسِيمُ الشَّيءِ إلَى أجْزاءٍ

~طلب الاءِنفصالِيّ

~ٔ ادرار التّحليل البَولِيّ؛ **آزمایش ادرار**

~ٔ خون تَحْلِيلُ الدَّم، التَّحليل الدَّمَوِيّ؛ **آزمایش خون**

تجسس التَّجَسُّس، التَحَرِّي، البَحْث، الفَحْص

تجسم (مص) التَّجَسُّم، التَّضَخُّم

تجلی التَّجَلِّی، الظُّهور، التَّنَوُّر؛ **آشکار شدن**

تجلیل التَّجْلِيل، التَّبجِيل، التَّعْظِيم؛ **بزرگداشت**

تجمّل (مص) التَّحَسُّن، التَّزَيُّن

~ پرست مُحبُّ الجَمَال وَ الزُّخرفَة

تجوید التَّجْوِيد، التَّحْسِين

~ِ قرآن تجويدُ القرآن، حُسْنُ قَرَاءَة الْقرآن بِأُصُولِهِ المَعْهُودة

تجویز (مص) التَّجويز، التَّوصِيف

~کردن (مص) الاءجازة، التَّسْوِيغ

تجهیز التَّجْهِيز، الاءِعْداد

تجهیزات نظامی الوسائل و المُعَدّات الحربِيّة

تحت تَحتَ، الأَسفَل، (ض) فوق؛ **زیر**

~ِ پیگرد تَحت التَّعْقِيب

~ِ تأثیر تحتَ الأَثرِ وَالنُّفُوذ

~ِ نظر تحت المُرَاقَبَة
تحريک التّحريک، الاِثَارة، الاِستفزاز؛ ~ کردن
~ آميز المُثِير، المُهَيِّج، المُغضِب
~ کردن ← تحريک
تحريم التَّحرِيم، المَنع؛ **بايکوت**
~ِ اقتصادی مُقَاطَعَة اِقتِصَادِية
~ِ تجاری مُقَاطَعَة تِجَارِيَّة
~ کردن (مص) التَّحرِيم، المُقَاطَعَة
تحسين (مص) التَّحسِين، التَّزيِين
تحصّن التَّحصُّن، الاِعْتِصَام
تحصيل التَّعَلُّم، الاِكتِسَاب، الحُصُول، طَلَبُ الْعِلْم
تحصيلدار الجَابِي، جَامِعُ الضَّرَائِب
تحفه الهَدِيّة، التُّحفَة، الفاخر الثمين
تحقير التَّحقِير، الاِزْدِرَاء
تحقيق التَّحقِيق، البَحث، التَحَرِّي
تحقيقات اوليه التَّحقِقَاتُ البِدَائِيّة
تحقيقات قضايی التَّحِيقَاتُ القَانُونِيّة
تحقيق هويت التحرِّي لِمَعْرِفَةِ الشّخص الحَقِيقِيّة
تحكيم (مص) التَّدْعِيم، التَّعْزِيز
~ِ روابط سياسی تَعْزِيزُ العَلاَقَاتِ السِّيَاسِيّة، تَدْعِيمُ العَلاَقَاتِ الدِّبْلُومَاسِيَّة
تحليف التَّحْلِيف، أَدَاءُ الْيَمِين؛ **سوگند خوردن**
~ِ قانونی اليَمِينُ الدَّسْتُورِي
تحمل التَّحَمُّل، الصَّبْر، الثَّبَات؛ خويشتن‌داری
تحميل التَّحْمِيل، ما يُفرَضُ عَلَى الشَّخْصِ أَنْ يَتحمَّل
تحول التَّحَوُّل، التَّغَيّر، الاِنْتِقَالُ مِنْ مَحَلٍّ اِلَى آخر؛ **دگرگونی**
تحويل التَّسْلِيم، التَّخوِيل
~دار مُوَظَّفُ الدَّفع أَوِالْقَبْض فِي البَنْك أَوِ المَصْرف
~ِ سال حُلُولُ الْعَامِ الْجَدِيد، أَوّلُ السَّنَةِ الْجَدِيدة كَالنَّورُوز فِي ايران
~ گرفتن الاِسْتِلام، القَبْض، القَبُول
تحيت التَّحِيَّة، السَّلام
~ گفتن ابلاغ السّلام، أداء التَّحِيَّة؛ درود گفتن
تحيّر التَّحيُّر، الاِرْتِبَاک، الحَيْرَة
تخاصم التَّخاصُم، المُعَادَاة؛ **دشمنی**
تخت السَّرِير، الكُرْسِي، المِنْبَر، العَرْش، العَاصِمَة، المُسَطَّح؛ **اريكه**
~ِ آبنوسی (مجا) اللَّيل

ـِ اردشير (مو) لحن موسيقِيّ قَدِيمٌ في ايران
ـِ بيمارستان سَرِيرُ الْمُسْتَشْفَى
ـِ جمشيد مَدِينَةُ إِسْتَخر الأَثَرِيّة في ايران الوَاقِعَة فِي شَمال شِيراز مُحَافَظَة فَارِس
ـِ خواب سَرِيرُ النَّوم
ـِ روان ١ المَحْمِل، الهَوْدَج، ٢ (فك) نجُوم بَنَاتِ النَّعْش فِي السَّمَاءِ، المِحَفَّة
ـِ طاوس عَرشُ المَلِك نادرشاه حيثُ نَقَلَهُ مِنَ الْهِند إلى إِيران وَ رَصَّعَهُ بأنواعٍ مِنَ الْمُجَوهَراتِ الثَّمِينة بَعْدَ فَتحِ الْهِند و يُروَى أَنَّ السّلطان (فتحعلى شاه) القاجار سَمّاه بالطَّاوُوس نسبةً إلى زَوْجَتِه (طاوس)
تخته الخَشَب، العَرصة، خَشَبَةُ المَسْرَح، وَرَقٌ مِنَ الْحَدِيد، النَّرْد، الطَّاوِلَة
ـبازى اللَّعْبُ بِالنَّرد
ـپاره قِطْعَةٌ مِنَ الخَشَب
ـپاك‌كن المِمْسَحَة، المَسّاحَة
ـپوست جِلْدُ الْغَنَم أَوِ الْمَعْز
ـ رسم لَوحَةُ الرَّسْم
ـزدن الحِلاجَة، نَدفُ القُطن؛ پنبه زنى
ـسنك الصَّخْرَة، حَجَرَةٌ مُسَطَّحَة
ـسياه السَّبُّورة، لَوحَةٌ سَوْدَاء
ـفرش السَّجّادَة، الطِّنْفُسَة
ـنرد النَّرْد، الطَّاوِلَة
تخدير التَّخْدِير، التَّسْكِين؛ بيهوشى
تخريب التَّخْرِيب، التَّهْدِيم؛ ويران كردن
تُخس المُتَمَرِّد، الشِّرِّير، القَلِيلُ الْحَيَاء
تخصّص (مص) التَخَصُّص، الاِنفِراد بِالشَّيء
تخلّص الخَلاَص، النَّجَاة، لَقَبُ الشَّاعِر فِي آخِرِ الْبَيْتِ مِنَ الشِّعْر
تخلف التَّخَلُّف، الخِلاَف، التأَخُّر
تخليه التَّخْلِيَة، الاِفْرَاغ، التَّفْرِيغ
تخم الحَبّ، البَذْر، البَيْض، النُّطْفَة، النَّسْل، الأَصْل، الخُصْيَة، النَّسَب، أَصْلُ الشَّيْء؛ بذر
ـافشاندن نَثْرُ البَذر أَوِالحَبّ؛ ـ پاشيدن
تخماق مِطرَقَةٌ مِنَ الْخَشَب
تخم پاشيدن ← تخم‌افشاندن

تخم چشم إنسَانُ الْعَيْن، الْبُؤبُؤ

تخمچه الْبُوَيْضة، الْبُيَيْضَة، الْعُنصُرُ الأنْثوِيّ لِلتّكَاثر

تخم حرام اللّقِيط، المُتّهم فِي نَسَبِهِ، وَلَدُ الحَرَام

تخم حلال الأَصِيل، النّجِيب، وَلَدُ الْحَلال

تخمدان مَوضِعُ الخُصْيَتَيْن فِي الاِنْسَان، العُضْوُ الّذِى تَنْعَقِدُ فِيهِ النُّطفَة و هو على شَكل بَيْضَتَيْن فِي طَرَفَي الرَّحِم، نَورُ النّبَات فِي الأزهار، الأرضُ المُبْذِرَة الخَضْراء الّتى يُنْقَل مِنْها الزّرع إلَى أرْضٍ أُخْرَى

تخمريزى عَمَلِيّة تَكْثِير الْبَذْرِ فِي الأسْمَاك وَ الحَشَرَات

تخمزا (ح) الحَيَوَانُ الْبَيُوض؛ تخمگذار

تخمک العُضْوُ التّنَاسُلِيّ فِي النّبَات

تخمگذار ← **تخمزا**

تخملق البَيْضُ الفَاسِد، البَيْضُ العَفِن

تخممرغ البَيْض، بَيْضُ الدّجَاجَة

~ **آب‌پز** البَيْضُ المَسْلُوق

~ **نيمرو** البَيْضُ المَقْلِيّ

تخم‌وتركه النَّسْل، الأَصْل، البَذْر

تخمه الحَبّ، البَذْر

تُخَمه التُّخَمَة، سُوءُ الهَضْم، ثِقْلُ الهَضم

تخمير (مص) التَّخمِير، الاختِمار

تخمين التَّخْمِين، التَّصوُّر، الخَيَال

تخويف التَّخوِيف، الاِخَافَة؛ ترساندن

تخيّل التَّخَيُّل، التَّوَهُّم، التَصوُّر، الظَّنّ؛ گمان كردن

تخيلى الوَهْمِيّ، المِثَالِيُّ النَّزْعَة

تدابير التَّدَابِير جَمْعُ التَّدْبِير، الاِجْراءَاتُ اللّازِمَة

تداخل التَّأْثِير المُتَقَابَل، وَ فِي الاِصْطِلاحِ الطِّبّي تُطْلَقُ عَلَى الأَكْلِ بَعد الأَكْل

تدارك: التّدارُك، التّهْيِئَة، التَّنَبُّه بَعْدَ الاِشْتِبَاه

تداركات الوَسَائِل وَ اللَّوازِمُ الضَّرورِيّة فِي الْحَيَاة، جمع التَّدارك

~ **نظامى** الوَسَائِل وَ المُعَدَّاتُ الْحَرِبِيّة

تداعى (مص) التَّداعِي

~ **معانى** الوُصُولُ إلَى مَعْنَى كَلِمَةٍ مِنْ

كَلمَةٍ اخرَى
تدافع (مص) التَّدافُع، المُدافَعَة
تدبّر التَّدبُّر، التَّفكُّر، النَّظر فِي عَاقِبَةِ الأَمر
تدبير التَّدبير، الدِّقَّةُ فِي الأُمُور، العِنَايَة
تدخين التَّدخِين، إمتِصَاصُ الدُّخَان مِنْ لَفَافَةِ التَّبغ أو مِن النَّرجِيْلَة
تدريج التَّدرِيج، شَيْئاًفَشَيئاً، قَليلاً قَليلاً، التَّقسِيم الى دَرَجات
تدريس التَّدرِيس، التَّعْلِيم؛ **آموزش دادن**
تدوين التَّدوِين، التَّألِيفُ، التَّسجِيل، الكِتَابَة
تديّن التَّديُّن، الاعْتِقَادُ بِالدِّين
تدرو (ح) الدِّيكُ البَرِّي، الحَجَل، تَذْرُج، طائر يوجد فى سواحل بحرقزوين فى ايران؛ **قرقاول**
تذكار التَّذكَار، ما تَحْفَظُهُ الذاكِرة مِنْ إنطِباعٍ أوْ تَصوِير فِي الأَشيَاء؛ **يادآوري**
تذكر التَذكُّر، الذِّكر، التَّنبُّه؛ **يادآوري**
تذكره التَّذكِرَة، جَوازُ السَّفَر، بَيَانُ سِيرَة الشَّخصِ الْعِلْمِيّ أوِ التَّاريخيّ
تذهيب التَّذهيب، الطَّلْيُ بِالذَّهَبِ وَ نَحْوه
تر الطَّرِيّ، المَبْلُول، النَّدِيّ، الرَّطِب، المَرْطُوب، عَلاَمَة التَّفضيل، لا حِقَة بالاِسم نحو: (بهتر) الأحسن و (دانشمندتر) الأَعْلم
ترابرى الحَمْلُ وَ النَّقْل مِنْ مَحَلَ إلى آخَر
تراخم (طب) التَّراخُوما، مِنْ أَمراضِ الْعَين
تراز الطِّراز، الزِّيْنَة، النَّمَط، الأُسْلوب والشَّكل، مَوضِعُ نَسجِ الثِّيَاب
~كردن التَّسْوِية، تَسْوِيَةُ الأَرضِ، تَسْوِيَةُ الحِسَابَات
~نامه ميزانُ المَالِ السَّنوِيُّ، ميزانِيَّةُ الأَموالِ وَ الْحِسَابَات فِي نِهَايَةِ الْعَام؛ **بيلان**
ترازو المِيزان، العَدْل، آلَةُ التَّوزِين، بُرجُ الميزان مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِيَّة الاِيرانِيَّة؛ **ميزان**
تراژدى التَّراجِيدِيّ، المَأسَاة، رِوَايَةُ مُحزِنَة، تَمثِيلِيَّةٌ حَزِينَة
تراس الاِيوان، السَّطْح، الشُّرْفة فَوقَ البِنَاء

تراش البَرْي، النَّحت، الحلْق، التَّقْليم
~كار النَّحَّات، الحَكَّاك، الخرَّاط
تراشه الخُرَاطَة، القُصَاصَة، القِشْرَة
تـراشيدن حَلْقُ الشَّعَر، الحَكّ، الخَرْط، تَقْليمُ الأَخْشَاب، البَرْي، القَصّ
ترافيك كَيفِيّة حَرَكةِ وَسَائِل النَّقْل وَ المُواصَلاَت فِي الطُّرُقِ وَ الشَّوَارِع
تـراكـتور سَيَّارةٌ جَرَّارَة، جِهازٌ مِيكانيكِيّ يَجُرّ ما يُربطُ بِهِ مِنْ الآلاَتِ الفَالِحة أَوِ الحَاصِدَة و نحوِها و يُدار بِالبِنْزِين أَوالمَازُوت
~چى سَائِق الجَرّارَة
تراكـم (مـص) التَّراكـم، التَّزايُد، التَكَدُّس
تراموای التُّرامْواي، قِطَارٌ كَهرُبائِيّ لِنَقْلِ الرُّكَّاب دَاخِلَ الْبَلَد
ترانزيت عُبورُ البَضائِع التِّجارِيَّة مِنْ مَدِينَةٍ أَو أَرْضِ دَوْلَةٍ إلى أُخرى دُونَ دَفعِ الرُّسُوم المَالِيَّة
ترانزيستور وَسِيلة الكترُونِيّة يُسْتَفَادُ مِنها فِي المُخَابَرَاتِ وَ التَّلْفزَة
ترانسپورت النَّقْل وَ الاِنْتِقَال، الحَمْلُ وَ النَّقْل
ترانسفورماتور المُبدِل فِي الطَّاقَةِ الكهرُبائِيّة، آلةُ التَبدِيل فِي الْقُوَّةِ الكهرُبَائِيّة
ترانه النَّغمة، النَّشِيد، الغِنَاء، الطَّرِيّ، الشَّابُّ الْجَمِيل، المَعْشُوق؛ آواز
~خوان المُغَنِّي، الزَّجِل، المُنشِد
~ساز الشّاعر المُنْشِد، المُلحِن؛ ترانه‌سرا
~سرا ← **~ساز**
تراوش النَّضح، التَّرَشُّح؛ **نشت؛ ~ كردن**
~كردن ← **تراوش**
تراويدن تَرَشُّحُ الماء، التَّقْطِير، تَحَلُّبُ الْماء عَن الْمَنَافِذ
ترب (ن) الفُجْل فِي أَلْوَانِ بَيْضَاء وَ سَودَاء و حَمراء؛ تربچه
تربانتين التَّربَنْتِين، صَمْغُ البُطْم
تربت التُّربة، التُّراب
تربچه (ن) ← **ترب**
تـربيت التـربية، التـهذيب، التَّـنمِيَه؛ **پرورش**
~ِ بدنى التَّربِيَةُ البَدَنِيّة، التَّمارِيْنُ الرِّيَاضِيّة؛ **ورزش**
تربيتى التَّربِوِي، التَّهذِيبِي، النِّسْبَةُ إلَى

التَّربِيَة

ترتيزك (ن) الرَّشَاد، نبات طيّب الرَّائحَة و لاذعة الطّعم يُؤكل نِيّاً؛ **شاهي**؛ تره تيزك

ترتيل التَّرتِيل، التَّلْحِين فِي الغِنَاء، التَّجْوِيد فِي قراءَة القُرآن، تَحْسِينُ الصَّوت

ترجمان التَّرجُمَان، المُتَرجِم، نَاقِلُ الكَلام مِنْ لُغَةٍ إلَى أُخرَى

ترجمه التَّرجَمة، نَقْلُ الكَلاَم مِنْ لُغَةٍ الى أُخرى

ـ **لفظى** التَّرجَمَةُ بِالْحُرُوفِ و الكَلِمَات

ـ **موضوعى** التَّرجَمَة بِالمَوْضُوعِ وَ الْمَعَانِي و المَفَاهِيم

ترحلوا (ط) نوع مِنَ الحَلْوى اللّيِّن يُحَضَّر مِنَ الدَّقِيقِ المَحْمُوس و السُّكّر وَ الدُّهْن

ترخون (ن) نَبْتَةٌ رَبِيعِيَّة ذَات حَرَافَةٍ لَذِيذَةٍ تُؤكَلُ نِيّاً

ترد الطَّازَج، الرَّطِب، اللَّطِيف، الهَشّ

تردامن رَطِبُ الثِّيَاب، الفَاسِق، الفَاجِر، العَاصِي، المُجْرِم

تردست الْجَلِد، المَاهِر، الحَاذِق، المُشَعْوِذ، المُتَلاَعِب

تردستى المَهَارَة، الحِذاقَة، الشَّعوَذة

تردماغ الحَسَنُ الْحَال، طَيِّبُ الأَخْلاَق

تزبان الفَصِيح، البَلِيغ، حُلْوُ اللِّسَان

ترس الخَوْف، الرُّعْب، الوَجَل؛ ترسيدن؛ **باك؛ خوف؛ بزدلى؛ رعب**

ترسا المَسِيحِيّ، النَّصْرانِيّ، الرَّاهِب، الخَائِف

ترسان الخَائِف، الوَجِل، المُضْطَرِب، المَرْعُوب

ترساندن (مص) التَّخوِيف، الإِرْعَاب؛ **ارعاب**؛ ترسايدن؛ **تخويف؛ تهديد**

ترساننده المُخِيف، المُرعِب؛ ترس‌آور

ترسانيدن ← **ترساندن**

ترس‌آور ← **ترساننده؛ رعب‌انگيز**

ترسايى الدِّين المَسِيحِيّ، المَذهَبُ النَّصْرانِيّ

ترسناك المُوحِش، المرعِب، المُخِيف؛ **خوفناك**

ترسو الجَبَان، الخَائِف؛ **آهودل؛ بزدل؛ جبان؛ خايف**

تُرسه (فك) قَوسُ قَزَحَ، قَوسُ قُزَحٍ
ترسيدن (مص) ← **ترس**
تـرسيم (مـص) الرَّسْـم، التَّرْسيم، التَّخْطِيط، النَّقش؛ ~ كردن
~ كردن ← ترسيم
ترش الحَامِض
~ كردن ١ (طب) تَحَمُّضُ الشَّيء فَي المعدَة لِفَسَاده، ٢ (مجا) الغَضَب
تُرشا الحَامَض؛ اَسِيد
ترشّح التَّرَشُّح، تحلّبُ المَاءِ مِنَ خِلاَلِ الحِجَارَة أو الكُوز
~ بينى رَشْحُ الأَنْف، نَضْحُ الأنـف؛ ـِ دماغ
ترشرو العَبُوس، الغَضُوب، مُقَطِّبُ الوَجْه
ترشرويى العُبُوسَة، الغَضَب، سُوءُ الْخُلق
تُرشک (ن) بَقْلَةٌ حَمراءُ اللَّون لَها طَـعْمُ حَـامِضٌ تُؤكلُ مَـطْبُوخاً؛ **ريواس**
ترشى المُخَلَّل، الحَامِض، الحُمُوضَة
تـرشيدن ١ (مـص) التَّحمُّض، ٢ (مجا) فُقْدانُ الطَّراوَة بَعْدَ مَـرْحَلَةِ الشَّبَاب فِي الاِءنسان
تـرشيده المَـخْمُوض، < "دخـتر ترشيده": العَانِس، (ج) عوانَس >
ترصيع التَّرصِيْع، التَّوافُق فِي الْوَزْنِ وَالكَـلِمَاتِ فِـي الجُمَل او فـي مِضراعَي الْبَيْتِ مِنَ الشِّعر
تـرعه القَنَّاة، القَنال، المَضِيق بَين نَهرَينِ أو بَحْرَين، مَسِيلُ الْمَاء؛ كانال آب
ترفنج الضِّيق، الصَّعب، طَرِيقٌ صَعبُ العُبُور، المَضِيقَة
ترفند المَكْـر، الخِـدَاع، الاِءحْـتِيَال، الكِذْب
ترقوه التَّرقُوَة، العَظْمُ الّذِى فِي أَعْلَى الصَّدْرِ بَينِ ثَغْرَةِ النَّحر وَ العَاتِق
تـرقّه الطَّـرقة، وسيلة مِـن العـابِ الأطْفال فـي الأَعـياد لهـا صَـوتٌ كالطَّقْطَقَة عِندَ الاءنفجار
ترقّى التَّرَقِيّ، الرُّقِي، التَّقَدُّم؛ ~ كردن؛ **پيشرفت**
~ كردن ← ترقّى
تـرقيم (مـص) الكِـتابة، التَّحرير، التَّرقِـيم
تَرَک الفَطْر، الشَّقّ، الثَّـقْب، المَنْفَذ، الخَنْدقُ المُحِيْط بِالْقَلْعَة، الشَّقُّ إثرَ

الزِّلزال، صَوتُ الرَّعد، الرَّطِب، النَّدِي، اللَّطِيف، فَتاةٌ بِكر

ترك التَرْك، الاِهمال، الاِغفال، الخُوذَة، المِغفَر، الرُّكوب عَلَى الفَرَس او الدَّابَّة او الدَّرَّاجَة خَلفَ الرَّاكِب أَو السَّائِق

تُرك التُرك (ج) أَتراك، قوم أَصْلُهُم مِنْ آسِيَا الوُسطى

تركبند مَقعَد فِلزّي مَنصُوب عَلَى القِسم الخَلفِيّ مِن الدَّرّاجَة لِلرُّكُوبِ أَو وَضع الحِملِ عَليه

تركتاز المُهَاجِم، المُغِير

تركتازى الهُجُوم، الاِغارة، الحَمْلَة

تركش الكِنَانَة، مَخفَظَةٌ مِنَ الجِلدِ أَوِ الخَشَبِ تُوضَعُ فِيها السِّهَام

ترككردن التَّرك، الاِبتعاد، الاِنْصراف، الكَفّ، المُغادَرَة

تركمن التُّركَمان، قَومُ يَسكُنُون فِي آسِيا الوُسَطى فِي الشَّمالِ الشَّرقِي مِن ايران

تَركه الاِرْث، المِيراث

تركه العُود الرفيع، (مجا) الشَّخصُ الرَّفِيعُ الهَزِيل

تركى التُّركِي، المَنسُوبُ إِلَى التُّرك، اللُّغَةُ التُّركِيَّة

تركيب (مص) التَّركيب، الخَلْط، المَزج، التَّكوِين، الهَيْئة، الشَّكل؛ ~ كردن

~ **كردن** ← **تركيب**

تركيدن الاِنفِطار، الاِنفِجار؛ **انفجار**

~ **تاير** اِنفِجَارُ العَجَلَة

تركل وركل النَّشِيط، الطَّرِيّ، النَّظِيف، الجَمِيل، الطَّازَج

تريليون (ع) المِليَار، أَلف بِليون

ترم الآخِر، النِّهَايَة، الفُرصَة، المُهلَة، المُدَّة، القِسط، المِقدار، الحَدّ، الفَصل مِنَ السَّنَةِ الدِّراسِيَّة فِي الكُلِّيَاتِ وَ المَدارِسِ العَالِية

ترمز المِكبَح، الفَرامِل

~ **ماشين** مِكبَحُ السَّيَّارَة، جهازٌ يَمكِنُ بِهِ أَنْ يُبطَّأ بِحَرَكَةِ السَّيَّارة أَو أَن تُو قَفُ

ترموس التُّرمُس، إِنَاءٌ مُغَلَّف فِي دَاخِلِهِ جِدَاران مِنَ الزُّجَاج يَفصُل بينهما فَرَاغٌ خالٍ عَنِ الهَواء لِحفظِ الحَرَارَةِ أَوِ البُرُودة فيه

ترمومتر ميزان الحرارة؛ **دماسنج**

ترمه مَنسوج يَدَوِيّ لطيفٌ مِنَ الوَبَر

أوالحرير يُصْنَعُ في ايران
ترميم التَّرمِيم: الاِصْلاَح، التَّعْدِيل
~ِ كابينه التَّعديل الوزارِيّ
ترمينال مَوقِفُ السَّيَّاراتِ لِلْحَملِ وَ النَّقلِ فِي البِلاد، مَحَطَّةُ نَقلِ الرُّكَّاب فِي الأَسْفَار؛ پايانه
ترن القِطارُ الحَدِيديّ
تَرنج التَّجعُّد فِي الجِلد وَ الصُّورَة، إنكِمَاش الجِلْد إِثـرَ اليُبُوسَةِ فِى البَشَرَة
تُرنج (ن) الكَبّاد، الأُترَج
ترنجبين (طب) دَواءٌ حُلْوا الطَّعمِ يُسْتَفَادُ مِنْهُ كَمُلَيِّن
ترنجيدن (مص) التَّجعُّد، الاِنضِمار، الاِنْقِباض، الاِنْكِمَاش
ترنجيده المُجَعَّد، المُنكَمِش، المُنْقَبِض، المَعْصُور
ترنّم (مص) التَّرَنُّم، التَّغنِّي، التَّغَزُّل؛ ~ِ كردن
~ كردن ← ترنم
ترنيان السَّلَّةُ المَصْنُوعَة مِنْ اَغْصَانِ الأَشْجار؛ سبد
تروال (ن) الغُصْنُ اللَّطِيفُ مِنَ الشَّجَرَة
تروتازه الطَّرِيّ، الرَّطْبُ النَّاضِج
تروتميز الرَّطْبُ النَّظِيف
تِرور (مص) الاِرْعَاب، الاِخَافة، الاغتِيَال، الاِيْحَاش، الاِرْهَاب؛ ~ كردن
~ كردن ← ترور
تروريست الاِرْهابِيّ، المُخِيف، المُرعِب، القَاتِل
تروريسم الاِرْهَاب، ايجَادُ الوَحْشَةِ وَ الْخَوفِ بَين النَّاس لِلْوُصُول إلى هَدَفٍ مُعَيَّن
ترومپت (مو) آلَة موسيقية مجوَّفَة يُنفَخُ فيها و يُزمَر، البُوق
تروند فَاكِهَةُ حَدِيثَةُ النُّضج، فاكِهَةٌ طَرِيّة طَازِجة
ترويج (مص) التَّروِيج، الرَّوَاج
~ دادن (مص) الترويج، المُداوَلة، الاِشاعَة
تره (ن) الكَرّاث، نَباتٌ يُؤكل طَرِيّاً أو مَطبوخاً
ترّهات البَاطِل مِنَ الكَلاَم، كَلاَم لاَ طَائِل فِيِه، هـذِهِ الكَلِمَةُ جَمْعٌ لاَ مُفْرَدَ لها
تره بار (ن) الخُضْرَوات، البَقْلِيّات

كَالْقَرْعِ وَالبَاذَنْجان وَ الطَّمَاطِم وَ نَحوها

ترە تيزك (ن) ← **ترتيزك**

ترى الرُّطوبة، البَلَلُ، الطَّراوَة

تريا المُقْهَى، الكَازِينُو، مَحَلُ تَنَاوُلِ الشَّايْ وَ الْقَهْوة والمُرطِّبَات و نحوها

ترياق التِّرْيَاق، ضِدُّ السّمّ، الخَمر

ترياك الاِفْيون، عُصارَة نَباتِ الخَشْخَاش؛ **افيون**

ترياكى الأَفْيوني، المُعْتَاد بِالأَفْيُون، مُدخِّنُ الأَفْيُون؛ **افيونى**

تريبون مِنَصَّةُ الخِطَابَة، مِنْبَر الوَعْظِ وَ الاِرْشَاد

تريد (ط) الثَّريد، الخُبزُ المُبَلَّل بِالمِرَق؛ **تليت**

تريكو قُماشٌ مَنْسُوجٌ مِنَ الْيَافِ الصُّوف أَوِ القُطْن

تريلى سَيَّارةُ الشَّحْن

ـ ترين لأَحقة بِالصِّفَات لِلدِّلالة على الأَرْجَحِيَّةِ أَوِ الأَفْضَلِيَّة، < "دانشمند": العالِم>، < دانشمندترين": الأَعْلَم >

تِز البحث، الرِّسَالة، المَوْضُوع

تزريق حَقْنُ الدَّوآء بِالاِبرة، التَّطْعِيم، الحَقْن؛ **آمپول زدن**

تزويج الزَّوَاج، التَزَوُّج، التَزْويج

تزوير الغِش، الرِّئاء، التَّزْوير، التَّزْييف

تزيين التَّزْيين، التَّحْسِين، التَّجمِيل

تساوى (مص) التَّسَاوِي، التَّماثُل، المُسَاواة؛ **برابرى**

تساهل التَّساهل، التَّسَامُح، (ض) التَّعَاسُر؛ **آسان گرفتن**

تسبيح التَّسْبِيح، التَّقْدِيس، السُّبحَة

تِست الاِخْتِبَار، الاِمْتِحَان، التَّجْرِبَة؛ **آزمايش**

تُست المَحمُوس، المَغْلِيّ

تُستر وَسِيلَة كَهرُبَائِيّة لِحَمْسِ الخُبْزِ وَ نَحْوِه

تسجيل التَّسْجِيل، كتابة العُهُود و الأَحكام؛ **ثبت كردن**

تسخير التَّسْخِير، الغَلَبَة، الاِذْلال؛ **چيرگى**

تسريع التَّسْرِيع، التَّعْجِيل؛ **شتاب كردن**

تسكين التَّسْكين، ضدّ التَّحريك؛ **آرام‌كردن**

تسلّط (مص) السُّلْطَة، التَسلّط على الشّيء
~داشتن الحُكُومَة، السُّلْطان
تسلي التَسَلّي، التّسْلية؛ آرامش
تسليحات الأَسْلِحة، المُعَدّات وَ الْوَسَائِلُ الْحَرِبيّة؛ جنگ افزار
~ اتمى الأَسْلِحَةُ الذَّرِّيَة، الأَسْلِحَةُ النَّوَوِيّة
~ مدرن المُعَدّاتُ الحَرِبيّةُ الحَدِيثة
تسمه الحِزامُ المَصْنُوع مِن الجِلْدِ أوِ المَطّاط؛ دوال
~ پروانه سِيرُ المِرْوَحَة
~ كمر حِزَامُ الْوَسَط، الحِزَام
تسنن التَّسَنُّن، و تُطلَقُ عَلَى المَذاهِبِ الاِسْلاَمِية؛ سنى‌گرى
تسويه التَّسْوِيَة، المُسَاواة، الحَلُّ وَ الفَصْل
تسهيل التَّسْهِيل، التَيسِير
تشابه التشابه، المُشَابَهَة؛ همسان
تشبيه التَّمثِيل، التَّشْبِيه
~ كردن التَّشْبِيه، التَّمثِيل، المُشَابَهَة
تشت الطَّست، الطَّشْت
تشتت التَّفرقَة، التَّفرُّق؛ پراكندگى
~ آرا اِضطرابُ الأَفكار، تَشَتُّتِ الآرَاء
تشخوان السِّماط، طَبَقُ الطَّعَام
تشتك المِسَدّ، مِسَدُّ القِنِّينَة
تشخيص التَّمييز، التَّعْيين، التَّوصيف
~ دادن (مص) التَّشْخِيص، المَعْرِفَة، مَعْرِفَةُ الشَّيْ
تشديد التشديد، التَّضيِيق (ض) التَخْفِيف
تشر العتاب، ما يُتَفَوَّه عِنْدَ الغَضَب
~ زدن المُعَاتبة، المَلاَمَة
تشرّف التَّشَرُّف، التَّعَالِي
تشريفات التَّشْرِيفات، المَرَاسِيم وَ الاِجْرَاءَات فِي الحَفَلاَت وَ الْمُنَاسَبَات
~ رسمى المراسِيم الرسمِيّة، الأُصولُ المَرعِيّةُ فِي المُنَاسَباتِ الرّسْمِيةِ الحكومِيّة
تشريف آوردن الحُضُور، التَّشْرِيف
تشريف‌بردن الذَّهَاب، الخُرُوج
تشريف‌داشتن الحُضُور، البَقَاء
تشريك مساعى المُسَاهَمَة فِي العَمَل، المَسَاعِي المُتَبَادِلَة
تشرين اول تِشْرِين الأَوَّل، اكتُوبر، الشَّهرُ العَاشِر مِنَ السَّنَةِ الْمِيلاَدِية وَ

عدد ايّامه ۳۱ يوماً؛ **اكتبر**

تشرين دوم تشرين الثانى، نُوَامبِر، الشَّهر الحَادِي عَشَر مِنَ السَّنةِ الميلادية وعَدد ايامه ۳۰ يوماً؛ **نوامبر**

تشک فِراشُ النوم، البِسَاط؛ دشک؛ توشک؛ دوشک

تشکچه فراش صغير يُجْلَسُ عَلَيه؛ دشکچه

تشکر الشُّكر، التَشَكُّر؛ **سپاس**؛ ~ كردن

~آميز المَصْحُوب بالشُّكر، الشُّكرُ الْجَزيل، الثَّناءُ الجَميل

~كردن (مص) ← **تشكر**

~نامه رِسَالَةٌ مَصْحُوبَة بالشُّكرِ وَ التَّقْدِير

تشكيل التَشْكِيل، التَّصوِير، التَّأْلِيف، التَّكْوِين

تشكيلات التَّشْكِيلات، المُؤَسَّسَة، الأَنْظِمَة

تشنّج (مص) الشَّنَج، (طب) تَقَلُّص يعرضُ لِلْعَصَبِ يمنعُ الأعضاء مِنَ الانبساط

تشنگى العَطَش، الشَّوق، (مجا) العِشق؛ **عطش**

تشنه ۱ العطشان، الشَّوق، ۲ (مجا) العَاشِق

تشويش التَّشْوِيش، البَلْبَلَة، الاضطراب؛ **نگرانى**

تشويق التَّشويق، الترغيب، التَّقدِير

تشيّع التَّشَيُّع، المَذْهَبُ الشِّيعِيّ فِي الاسْلام

تصاحب التَّصَاحُب، التَّصرُّف

تصادف التَّصادُف، التَّصادُم، التَّلاقِي

تصادم (مص) التَّعَارُض، التَّصادف

تصاعد التَّصاعُد، الصُّعُود، الارْتِفاع

تصانيف التصانيف جَمْعُ التَّصْنِيف، التَّأْلِيفات

تصاوير التَّصَاوِير، جمع التَّصوير، الصُّوَر، التَّمَاثِيل

تصحيح التَّصْحِيح، إزالَةُ الْخَطَأِ عَنِ الكِتَاب

تصحيف التَّصْحِيف، التَّحرِيف، الخَطَأ فِي الْقَرَاءَةِ أَوِ الْكِتَابة

تصديق التَّصْدِيق، الشَّهَادة، شهادَةُ دِرَاسِيّة؛ **گواهى**

~ امضا شَهادَةُ التَّوقيع، الصِّحَّةُ عَلَى الامْضَاء؛ **گواهى امضا**

تصرف التَّصَرُّف، التَّمَلُّك، الحِيَازة
تصريح التَّصرِيح، الاِعْلام، الاِعْتِراف
تصفيه التَّصْفِيَة، الخُلُوص، التَّسوِيَة، رَفعُ الخِلاَف
~ **آب** تَصفِيَةُ الْمَاء، <"آب تصفيه": الماء النَّقِيّ المُصَفَّى>
~ **حساب** تَسْوِيَةُ الحِسَاب، تَصفِيَةُ الحِسَاب
~**خانهٔ آب** مَعْمَلُ تَكرِيرِ المِيَاه، مَصْفَى المَاء
تصميم (مص) التَّصْمِيم، العَزم، القَرار، النِّيَّة
~**گرفتن** (مص) العَزْم، القَرَار، التَّصْمِيم؛ **اتخاذ تصميم**
تصنيف التَّصْنِيف، التَّنْوِيع، إِنْشَاد الشِّعر، الغِنَاءُ الشَّعْبِي، التَّألِيف
~**خوان** المُنْشِدُ، المُغَنِّي
~**ساز** الشِّعرُ الشَّعْبِي، المُنْشِد، شاعِرُ التَّصْنِيف
تصور ← ~**كردن**
~**كردن** (مص) التَّصَوُّر، الظَّنّ، الخَيَال، التَّوَهُّم؛ گمان كردن؛ تصور
تصوّف التَّصوّف، مذهب المتصَوِّفَة، الصوفِيّة؛ **صوفيگرى**
تصويب التَّصوِيب، الحُكْم، المُوَافَقَة
~**نامه** مُوَافَقَةُ مَجلِسِ الْوزَرَاء، مَا يُصَادَقُ عَلَيهِ فِي هَيْئَةِ الحُكُومة
تصوير التصوير، الصُّورة، الرسم، التمثال؛ **تمثال**
~ِ**گويا** الصورةُ النّاطِقَة، صُورَةٌ تُعَبِّر عَنِ الأَحَاسِيْس
تضاد التَّضادّ، التَخالُف؛ ناهمسانى
تضمين التَّضْمِين، الضَّمَان، التَّضمِينْ فِي الشِّعْر
تطبيق (مص) التَّطْبِيق، المُقَارَنَة، المُقَايَسَة؛ ~دادن
~**دادن** ← **تطبيق**
~ِ **قانونى** التَّطبيقُ القانُونِيّ
تطبيقى التَّطْبِيقي، ما يَهْدِف إلى إفهام القَاعِدَةِ عَمَلِيّاً، <"ادبيات تطبيقى": الأَدَبُ التَّطْبِيقِي>
تطور (مص) التَّطَوُّر، التَّغَيُّر، التحوُّل، التَّنمِيَة؛ **دگرگونى**
تطهير (مص) التَّطْهِير، التَّنْظِيف، التَّقدِيس؛ **پاک كردن**؛ ~**كردن**
~**كردن** ← **تطهير**
تظاهر (مص) التَّظَاهر، إظهارُ الشَّيْ

على غَير ما هُو؛ خودنمایی؛ ~ کردن
~کردن ← تظاهر
تظاهرات التَّظاهُرات جمع التَّظاهُرَة، المُظاهَرات؛ **راهپیمایی**
تظلّم (مص) التَّظَلُّم، الشَّکایَةُ عَلَی الظُّلم؛ **دادخواهی**
تعادل (مص) التَّعادل، التَّساوی، التَّوازُن؛ **برابری**
تعارض (مص) التَّعارُض، عَدَمُ التَّوافق، التَّنازُع؛ **ناسازگاری**
تعارف (مص) التَّعارُف، المُجامَلَة، الهَدِیَّة، الاِهْداء؛ خوشامدگویی
تعارفی النِّسْبَة الی (تعارف)، الهَدِیَّة، التُّحْفَة
تعالی (مص) التَّعالِي، العُلُوّ، الرِّفْعَة، الفَضِیلَة؛ **برتری**
تعاون (مص) التَّعاوُن، المُعاوَنَة، المُساعَدَة؛ **همیاری**
تعاونی النِّسْبَة إلی التَّعاون، التَّعاوني، <"شرکت تعاونی": التَّعاوُنِیّة>
تعبیر التَّعْبِیر، التَّفْسِیر، العِبارَة، البَیان؛ **تفسیر**
~ِ **خواب** تَعبیرُ الرُّؤیا، تَفْسِیر الرُّؤْیا
تعجب (مص) التَّعَجُّب الاِعجاب، الاِنْدِهاش؛ **شگفتی**
~آور المُدْهِش، المُعْجِب؛ شگفت‌آور
تعجیل (مص) التَّعْجِیل، العَجَلَة، الاِسْتِعجال؛ ~کردن؛ **شتاب کردن**
~کردن ← **تعجیل**
تعداد التَّعْداد، الرَّقَم، العَدَد، المِقدار؛ **شمار؛ تیراژ**
تعدد التَّعَدُّد، الزِّیادَة فِي الْعَدَد؛ **چند** عددی
تعدّی التَّعَدِّي، التَّجاوُز، الظُّلْم؛ **تجاوز**
تعدیل التَّعْدیل، التَّعادُل، التَّساوِي؛ **هماهنگی**
تعرّض (مص) التَّعَرُّض، الاِعْتداء
تعرفه التَّعْرِفَة، بِطاقَة السِّعْر؛ **نرخ**
~ٔ **کالا** تعرفة البِضاعَة، الرُّسُومُ المَفْروضَة علی البِضاعَة
~ٔ **گمرکی** التَّعْرِفَةُ الکُمْرُکِیَّة، الرُّسُوم الکُمرکِیَّة
تعریض (مص) التَّعْرِیض، جَعْلُ الشَّيْ عَرِیضاً؛ **پهن کردن**

ـِ خیابان تَوسِيعُ الشّارِع، تعرِيضُ الطَّرِيق

تعریف (مص) التَّعْرِيف، التَّوصِيف، التَّفهِيم

تعريفى القابِلُ الذِّكر وَ التَّعرِيف، الكَثِير الوَصْف

تعزيه (مص) التَّعزِيَة، إقَامَةُ العَزَاء أو المَأتم؛ سوگواری

ـخوانى (مص) التَّعَزِّي، إنشادُ التَّعْزِية

تعصب (مص) التَّعَصُّب، العَصَبِيَّة

ـِ مذهبى النَّزْعَة المذهبِيَة، العصبِيَّة الطائفيَّة

ـِ ملى العَصَبِيَّةُ القَومِيَّة

تعطيل العُطْلَة، التَّعطِيل، (ج) تعطيلات

تعطيلات أيّامُ العُطْلَة، العُطْلات

تعطيلِ تابستانى العُطْلَة الصَّيفِيَّة

ـِ رسمى العُطْلَةُ الرَّسْمِيَّة، عُطْلَة حُكُومِيَّة

تعفّن (مص) التَّعَفُّن، الذُّبول، العُفُونَة؛ گندیدگی

تعقيب (مص) التَّعْقِيب، المُعَاقَبَة؛ پیگرد

ـِ قانونى التَّعقِيب القَانُونِي

تعلّق (مص) التَّعَلُّق، الصِّلَة، العَلاقَة، الرَّبَط؛ بستگی

ـِ خاطر العِشق، الغَرام

ـداشتن المِلكِيَّة، ما يَملِكَهُ الاِنْسَان و يَتَعَلَّق به

تعلّل (مص) التَّعَلُّل، التَأمُّل، الاِنْشِغال؛ سستی

تعلّم (مص) التَّعَلُّم، الاِكْتِسَاب، كَسْبُ العِلْم؛ یادگرفتن؛ تعلیم و تربیت

تعليق التَّعْلِيق، إبداءُ مُلاحَظَاتٍ عَلى نَصٍّ تَوضيحاً لِلْمَعْنَى، نوع مِنَ الخَطِّ الرُّقْعِي

ـِ خدمت إنفصالُ مُؤَقَّت عَنِ الْخِدمَةِ أوِ الوَظِيفة

ـِ مجازات إعفاء المُجرِم عَنِ العُقُوبَةِ إنْ لَم يَرتَكِب الجُرْم ثانِياً

تعليقه التَّعْلِيقَة، ما عُلِّق عَلى حَاشِيَة الكِتَاب أو هَامِشِهِ مِنَ الشَّرح

تعليم (مص) التَّعْلِيم، التَّدرِيس، التَّفهِيم؛ یاد دادن

ـ و تربيت التَّربية و التَّعْلِيم، التَّنشِئَة و التَّهذِيب؛ آموزش و پرورش

~ **و تعلم** التَّعليم و التَّعلم، التَّدريس و الدَّرس
تعليمات التَّعْليمات، جمعُ التَّعْلِيم، الأَوَامِر، التَّوْجِيْهَات
~ِ **ابتدايى** التَّعلِيمُ الاِبْتِدائِي
~ِ **دبيرستانى** التَّعْلِيم الثَّانَوِيّ، التَّعْلِيم الاِعْدَادِيّ
~ِ **دانشگاهى** التَّعْلِيم الجامِعِي، التَّعْلِيم العَالِي
تعميد التَّعْمِيد، المَعْمُودِيَّة
تعمير (مص) التَّعْمِير، العَمَارَة، تَرْمِيم البِناء؛ **بازسازى**
~ **كار** العَامِر، المُصْلِح، البَنَّاء، عامِلٌ فَنِّي
~ **گاه** مَعْمَلُ التَّصْلِيح، المَرْأَب، التَّرَسَانَة
تعويض (مص) التَّعْوِيض، التَّبْدِيل
تعهد (مص) التَّعَهُّد، الاِلْتِزام، العَهْد؛ **پيمان**؛ ~ كردن
~ **كردن** ← **تعهّد**
~ **كننده** المُتَعَهِّد، الضَّامِن، الكَفِيل، المُلْتَزِم
~ **نامه** المِيثَاق المَكْتُوب، السَّنَد، العَهْدُ المُسَجَّل؛ **پيمان‌نامه**

تعيين (مص) التَّعْيِين، النَّصْب، التَّوْلِيَة؛ **نصب**
تغار المِعْجَن، المِرْكَن، الاِجَّانَة، وزنٌ يعادل (۱۰) كيلو غرامات؛ **لاوك**
تغذيه (مص) التَّغْذِيَة، التَّغَذِّى، إعْطَاءُ الغِذاء؛ **غذا خوراندن**
تغيّر (مص) التَّغَيُّر، التَّحَوُّل، التَّبَدُّل
تغيير (مص) التَّغْيِير، التَّحْوِيل، التَّطْوِير؛ **دگرگونى**
تَف الحَرَارة، السُّخونَة، البُخار؛ **تفت**
تُف البُصَاق، البُزاق، لَفْظٌ يُطْلَق على الاِشْمِئزَازِ وَ التَّنَفُّر؛ **آب دهان**؛ **تفو**
تفاخر (مص) التَّفَاخر، الاِفْتخار؛ ~ **كردن**؛ **فخرفروشى**
~ **كردن** ← **تفاخر**
تفاله العُصَارَة، النُّفاوَة، النُّفايَة، التُّفل؛ **چكيده**
تفاوت (مص) التَّفاوت، الفَرْق، التَّبايُن، الاِختلاف؛ **نابرابرى**
تفاهم (مص) التَّفاهُم، الفَهْم، الاِتِّفاق فِي الرَّأْي؛ **فهميدن**
تَفت ← **تَف**
تفتان الحَارّ، السَّاخِن، (ط) نوع مِنَ

الخُبز فِي ایران؛ داغ
تفت دادن (مص) الاِخماء، التَّسْخِين
تفتن (مص) الغَلَيان، السُّخُونَة، الغَضَب، الاِغْضاب؛ داغ کردن
تفته المَحْمُوس، المَسْحُوق، الخَيْط، (ح) العَنْكبُوت
تفتیش (مص) التَّفْتِيش، التَّحَرِّي، البَحْث؛ بازرسی
تفرقه (مص) التَّفرقَة، التَّفَرُّق؛ جدایی؛ ~انداختن
~انداختن ← تفرقه
تفریح (مص) التَّفريح، الفَرَح، السُّرور؛ ~کردن
~کردن ← تفریح
~گاه المُنتَزَه، موضِعُ النُّزْهَةِ وَ الْفَرَح؛ گردشگاه
تفسان الحارّ، السَّاخِن
تفسیر (مص) التَّفسِير، الشَّرح، التَّوضِيح؛ شرح؛ تعبیر
تفصیل (مص) التَّفْصِيل، الشَّرح، بَسْطُ الكلام
تفضیل (مص) التَّفْضِيل، الأرْجَحِيَّه؛ برتری
تفکر التَّفَكُّر، التَّأمُّل، التَّدَبُّر؛ اندیشیدن؛ ~کردن
~کردن ← تفکر
تفکیک الفَكّ، الفَصْل، التَّفْرِير؛ جدا کردن
~ِ قوا فَصْل السُّلطات الثلاثة عن بعضها و هی: السُّلْطَة التشريعية و القَضائِيّة و التنفيذيه
تفنگ البُندقِيّة
~ِ خودکار البُندقِية المُتواتِرة
~دار الجندِيّ المُسَلَّح بِالْبُنْدُقِيَّة، حامِلُ البندقية
~داران جنودُ البنادق
~داران دریایی جُنُودُ السِّلاحِ البَحْرِيّ، القُوَّةُ البَحْرِيَّة
~ِ شکاری بُنْدُقِيَّةُ الصَّيْد، بُندُقِيَّة الرَّش
تُفو ← تُف
تفوّق (مص) التَّفَوُّق، الرِّفعَة، العُلُوّ؛ برتری
تفهیم (مص) التَّفهيم، الاِفهام، التَّلْقِين
~شدن الفَهم، التَّفَهُّم، الاِفتِهَام
~کردن التَّفْهِيم، الاِفْهَام

تقارب التَّقارُب، التَّقَرّب، بَحْرٌ مِنْ بُحُور الشِّعر الْعَرُوضِيّ الّذِي أَنشَدَهُ الحكيم الشَّاعِرُ الفِردوسِيّ فِي هَذَا الْوَزْن وَ نَظَّمَهُ فِي كتاب (الشَّاهْنَامه) باللُّغَةِ الفَارسِيّة فى القرن الرابع الهجريّ؛ نزديكى

تقارن التقارُن، التَّطابُق، التَّماثل؛ همسانى

تقاص (مص) الجَزَاء، الاِنتِقام

تقاضا الطَّلَب، الرَّجَاء، الاِستِدْعَاء، العَرِيضَة؛ **درخواست**

تقاعد التَّقاعُد، إحَالَةُ المُوَظَّفِ إلى المَعَاش؛ **بازنشستگى**

تقبل التَّقَبُّل، القَبُول، الاِلْتِزَام، التَّعهُّد؛ پذيرفتن؛ ~ كردن

~كردن ← **تقبل**

تقبيح التَّقْبِيح، (ض) التَّحسِين؛ ~كردن

~كردن ← **تقبيح**

تقدير التَّقدِير، القَضَاء وَ الْقَدَر، المَصِير؛ ~كردن

~كردن ← **تقدير**

تقديم التَّقْدِيم، المَنح، (ض) التَّأخِير

~كردن التقديم، الاِهْدَاء، الاِتْحَاف؛ ارمغان كردن

تقديمى الاِهدائِي، النِّسْبَةُ إِلَى التَّقدِيم؛ **ارمغان**

تقريباً تَخمِينا، على وَجْهِ التَّقرِيب

تقرير التَّقْرِير، الاِقْرار، الاِعْتِرَاف؛ **اقرار**

تقريظ المَدْح، الثَّنَاء، التَّقرِيظ عَلَى الشِّعر أَوِ الْكِتاب؛ **ستايش**

تقسيط التَّقْسِيط، تَقْسِيطُ الدَّيْن فِي آجَالٍ مُعَيَّنَة؛ **قسط بندى**

تقسيم التَّقْسِيم، التَّوزِيْع؛ **بخش**

تقصير التَّقْصِير، الذَّنْب، المَعْصِيَة <"تَقْصِيرُ الشَّعْر أَوِ الظِّفْرِ فِي مَوسِم الحَجّ": كوتاه كردن موى سر يا ناخن در موقع حج >؛ **گناه؛ بزه**

~كار العاصِي، المُذْنِب؛ **گناهكار**

تقلا التَّمَلْمُل، الجِدّ؛ **تلاش**

تقلب التَّقَلُّب: التَّحَوُّل، التَّغْيير، التَّبْدِيل، التَّزيِيف، الكِذب؛ ~ كردن

~كردن ← **تقلب**

تقلبى النِّسْبَةُ إلى التَّقَلُّب، المُخادِع، المُزَيِّف

تقلید (مص) التَّقلِید، المُحَاکَات، التَّبَعِیَّة؛ **جعلی**
تقلیل (مص) التَّقلِیل، (ض) التَّکثِیر؛ کم کردن
تقوا (مص) التَّقوَی، الزُّهد؛ پرهیزکاری
تق‌ولق الکَسَاد، المُتَزَلزِل، الرَّخو، العَاطِل، الضَّعِیف
تقویت (مص) التَّقوِیَة، (ض) التَّضعِیف؛ نیرومند کردن
~ِ **روابط دوستی** تَعزِیزُ العَلاَقَاتِ الوُدِّیَّة
~ِ **نیروی مرزی** تزوِیدُ القُوَّاتِ الحُدُودِیَّةَ بِالسِّلاحَ والعِتَاد
~ِ **نیروهای مسلح** تعزیزُ القُوَّاتِ المُسَلَّحَة
تقویم التَّقوِیم، مُفَکِّرَة سَنَوِیَّة؛ **سالنامه**
تقهقر التَّقَهقُر، الرُّجُوع إلَی الوَرَاء
تقیه التَّقِیَّة، التَّجَنُّب؛ پرهیزکاری
تَک الفَرد، الفَرِید، الوَاحِد، الوَحِید، العَدو، الهُجُوم
تِک ۱ إسمُ صَوت یَدُلُّ عَلَی القَرع و الدَّق، الدَّقَّة، ۲ (ن) نباتُ السَّاج
تُک المِنقَار، الرَّأس الحَادّ مِن کُلِّ شَيْ کَالاِبرَةِ وَ السِّکِّین
تکاپو السَّعي، الجَهد، التَّفتِیش، التَّفَحُّص، الحَرَکَة، البَحث؛ **کوشش**
تکافو التَّکافُو: الکِفَایَة؛ بسندگی
تکامل (مص) التکامل، الکَمَال، التَّطَوُّر
تِکان الحَرَکَة، الهَزَّة، الاِهتِزَاز، الرَّجفَة؛ لرزش
~**خوردن** التَّحَرُّک، الاِهتِزَاز، الرَّجّ، الاِضطِرَاب، الاِرتِعَاد، الاِرتِعَاش، **اهتزاز؛ لمبر زدن؛ حرکت کردن**
~**دادن** التَّحرِیک، الهَزّ، النَّفض، التَّنفِیض؛ **تکاندن؛ حرکت‌دادن**
تکاندن ← **تکان‌دادن**
تکان‌دهنده المُحَرِّک، المُهَیِّج، الثَّائِر، النَّفِض، الهَائِج؛ تکاننده
تکاننده ← **تکان‌دهنده**
تکاور الجُندِيُّ المُجَرَّب المُستَعِدّ لِلحَرب، المُغَاوِر
تکبر التکَبُّر، الکِبرِیَاء؛ **افاده؛ عجب**
تکِ پارفتن المَشيُ علی أصابعِ القَدَم، الذَّهَاب والاِیاب السَّرِیع
تک تک الوَاحِدُ بَعدَ الوَاحِد، الفَردُ

تِلْوَ الْفَرد؛ **یکایک**
تک‌تک تَکْتَکَةُ السّاعَة، صَوتُ حَرَکَةٍ مُتَتالِيَة
تکثیر (مص) التَّكْثِير، الاِکْثار؛ **افزایش**
تک‌حزبی ما يَتَعَلَّقُ بِحِزْبٍ وَاحِد، <"دولتِ تک حزبی": حُكُومَةٌ ذَاتُ حِزْبٍ وَاحِدٍ>
تکدر التَّكَدُّر، الاِغْتِياظ، الكُدُورَة؛ **آزردگی**
تکدی التَّكَدِّي، التَّسَوُّل؛ **گدایی**
تکرار التَّكْرَار، المِرَار؛ **اعاده؛** دوباره کاری
تکرو الفَرْدِيّ، الوَحْدَانِي، المُنتَحِلُ الفَردِية؛ **فردگرا**
تکروی الفَردِيَّة الاستبداد
تکریم (مص) التکريم، الاکرام، التَّبجِيل؛ گرامیداشت
تکزا المَرأَةُ الوَاضِعَة وَاحِداً فِي كلِ بطنٍ
تک‌زبان الأَخْرَس
تک‌زبانی الخَرَس، إنعِقَادُ اللِّسَانِ عَن الْكَلَام
تک‌شماره نُسخَة وَاحِدَةٌ مِنَ الصُّحُفِ أوِ النَّشَرات
تکفل (مص) التَّكَفُّل، الكَفَالَة؛ **سرپرستی**
تکلف (مص) السَّعْي، الكُلْفة، تحمّل الأمر فِي مَشَقَّةٍ أَوْ خِلاَفٍ لِلْعَادَة
تکلیف (مص) التَّكْلِيف، الوَاجِب، الوَظِيْفَة، البُلُوغ
~**دادن** (مص) تَعيين الْوَاجِبَاتِ الدِّراسِيّة لِلتِّلْمِيذ فِي البيت
~**شدن** (مص) الوُصُولُ إِلَى سِنِّ البُلوغ
~**کردن** تَحْمِيلُ المَشَقَّة، الأَمرُ بِمَا يَشُقُّ عَلَى الشَّخص
تکمه الزِّرّ، (ج) أَزْرَار؛ دگمه؛ دکمه
تکنوازی العَزفُ عَلَى آلَةٍ مُوسِيقِيَّة وَاحِدَة فقط
تکنولوژی التَكْنُولُوجِيا، عِلْمُ الصَّنائِع وَ الْفُنُون، تطبيقُ الْعُلُومِ فِي الأَعْمالِ الصِّنَاعِيَّة وَ الاِقْتِصَادِيّة الحديثة، التِّقَانَة؛ **فناوری**
تکنیسین الخَبِير بِالفَنِّ وَ الصِّنَاعَة، ذو تجربة صناعية، الفَنِّي؛ **کاردان فنی**
تکنیک التَّكْنِيك، ما يَختَصُّ بِفَنٍّ او بِعِلْم التِّقْنِيَّة؛ **فناوری**

تکنیکوم مَدْرَسَةُ العُلُوم وَ الفُنُون، كُلِّيَّة الفُنُون
تکنیکی النسبة الى التّكْنِيك، التِّقْنِيّ، التّكنيكيّ
تک‌وتا الاعْتِبار، الشَّخْصِيَّة؛ تنگ‌وتا
تک‌وتنها الفَرِيد، الوَحِيد
تک‌وتوک القَلِيل، المَعْدُودد، المُتَفَرِّق
تکوین التَّكْوِين، الخَلْق؛ **آفریدن**
تکه القِطْعَة، الجُزْءُ من الشَّيء، اللُّقْمَة
~**پاره** القطعة المَشْقُوقَة، ماشُقّ من ثوبٍ و نحوه، المُمَزَّق
~**تکه قطعه** قِطْعَة، إرباً إرْباً
~**دوزی** التَّطْرِيز فِي الخِيَاطَة بِالنُّقُوشِ وَ التَّصَاوِير
تکی الفرد، الوَحْدانِي
تکیه المَأوَى، التَّكِيَّة، رِبَاطُ الصُّوفِيَّة، محلُّ الوَعْظِ وَ الاِرْشَاد، المَأتَم
~**کلام** مَوضُوعُ الْبَحث، نُقْطَةُ الْكَلَام
~**گاه** المَسْنَد، المُتَّكَأ، الوِسَادَة، الرَّكِيزة، العِمَاد
تگرگ البَرَد قطراتُ مَاءِ الغَيْمِ المُتجَمِّدة فِي الْهَوَاءِ البَارِد الّتي تَسْقُطُ عَلَى الأرْض، ماءُ المُزن، حَبُّ الغمام
تگری المَاءُ المُثَلّج، كُلُّ مَا يُشبِهُ البَرَد، النِّسْبَةُ إلَى البَرَد
تل التَّلّ، قِطْعَةُ أرضٍ أرْفَعُ مِمّا حَوْلِها
تلاش السَّعي، الجِدّ، بَذلُ الجَهْد لِلوصول إلى الهدف، <"در تلاشِ معاش": السَّعي فى طلب الرّزق>؛ **تقلا؛ جهد**
تلاشگر السَّاعِي، المُجِدّ، المُجْتَهِد
تلاشی التَّلاشِي، التَّفرقَة، الاِضمِحْلاَل؛ **پراکندگی**
تلافی (مص) التَّلافِي، إدْراكُ الثَّأر، الجَزآء، المُكَافَأةُ عَلَى الشَّيء
تلاقی (مص) التَّلاقِي، اللّقاء، الملاقاة؛ **دیدار**
تلاوت التِّلاوَة، القِرَاءَة؛ **خواندن**
تلخ المُرّ، (ض) الحُلو، <"حرفِ تلخ": كلام مُوهِن>، <"زندگی تلخ": الضِّيقُ فِي الحَيَاة>
~**رو** العَبُوس، سَيِّئُ الخُلق
~ **زبان** سَيِّئُ القَوْل، اللاَّذِع بِاللِّسانِ، لَذّاعُ الكلام
تلخک (ن) نباتٌ مُرُّ الطَّعمِ، الحَنظَل،

مُرُّ الصَّحَارِي
تلخ‌کام الخَاسِر، الخَائِب، سَيِّئُ الحَظّ، المَأْيُوس، المَهْمُوم؛ بازنده
تلخکامی الخَيْبَة، سُوء الحَظّ، اليَأْس، الهَمّ؛ بازندگی
تلخه (ن) المُرَّة، نَباتٌ عُشبِيّ يُوجَدُ عَلَى ضِفَافِ مَزارِعِ القَمْح، له بُذور مُرَّة
تلخی المَرارة (ض) الحَلاَوَة، اليَأْس، العُسْرَةُ
تلخیص التَّلْخِيص، الاِخْتِصَار فِي الكَلاَم؛ **خلاصه‌کردن**
تلسکوپ التِّلِسْكُوب، المِرْقَب، آلةٌ تُنْظَرُ بِها الأَجْسَامُ البَعِيْدَة و يَكْثر استعماله لِرَصْدِ النُّجُوم
تلف التَّلَف، الضَّرَر، الخَسَارة؛ **تباه**
تلفات الأَضْرَار، النَّقْصُ فِي الأَمْوَالِ وَ الأَنْفُس
~ **جانی** القَتْلَى، الخَسَائِرُ فِي النُّفُوس
~ **مالی** الخَسَائِر فِي الأَمْوَالِ
تلف‌شدن (مص) الزَّوَال، الهَلاَك، الفَنَاء، المَوت؛ **ضایع‌شدن**
تلف‌شده المَيْت، المُتْلَف، الفَانِي، الهَالِك؛ **ضایع؛ نابودشده**
تلف‌کردن (مص) الاِتلاَف، الاِفناء
تلف‌کننده المُتلِف، المُهلِك، المُفْنِي
تلفظ التَّلَفُّظ، النُّطْق بِالكلام؛ **گویش**
تلفن التِّلِفون، الهاتِف، التَّليفون
~**زدن** التَّلْفَنَة، المُكالَمَة بِالتِّلِفُون، مُخَابَرة هَاتِفِيّة؛ ~ کردن
~**کردن** ← ~زدن
تلقی (مص) التَّلَقِّي، اللِّقاء، التَّسَلُّم، الاستِقبَال
تلقیح التَّلقِيح، التَّطْعِيم، اللِّقَاح؛ **مایه‌کوبی**
~**آبله** التَّلقِيحُ ضِدُّ الجُدَرِي
~ **مصنوعی** التَّلقِيح التَّناسُلِي لِتَولِيد المِثل
تلکس المُبْرِقُ الكَاتِب، التِّلِيب
تلگراف التِّلِغْرَاف، البَرْقِيّة
~ **بی‌سیم** اللاَّسِلْكِيّ، برقِيّة دُونَ الاِعْتِماد عَلَى الأَسْلاكِ
تلگرام نِداءٌ أو هُتافٌ مُرسَلٌ بالتِّلغِراف، البرقِيّه
تلمبار ← **تلنبار**
تلمبه المِضَخَّة
~ **آب** مضَخَّة الماءِ
~ **نفت** مِضَخَّةُ البِتْرُول

تلمذ التَّلَمُّذ، التَّعَلُّم
تلنبار تَراكُمُ الأَشياءِ بَعْضُها عَلَى بَعْض، المَخْزُون بِكَثْرَة، مَحَلُّ إنماءِ دُودِ القَزّ؛ تلمبار
تلنكر النَّقْرُ بِالاِصْبع، النَّقْفُ بِالظُّفْر
تلواسه الخوف، الاِضطراب، الحُزن
تلوتلو التَّرَنُّح كَالسَّكْرَان، التَّمايُل مِن سُكرٍ و غيره
تلوُّن (مص) التَّلوُّن، التَّغَيُّر، الاِخْتِلاَف فِي الأَخْلاَق؛ رنگارنگی
تلويحاً إشارةٌ مِن بَعِيد، زيادةٌ فِي الحاشِيَة مِنَ الكِتاب
تلويزيون التِّلِفِيزِيُون، التِّلْفَاز
تله المِصْيَدَة، الفَخّ، ما يُصادُ به؛ **دام**
تليت ← **تريد**
تم الفِكْرة، العَقِيدَة، مَوضُوعٌ لِلْمَقَال أَوِ الْبَحث
تمارض (مص) التَّمارُض، التَّظاهُر بِالْمَرَض
تماس التَّمَاس، المَسّ، الاِتِّصَال
~**برقراركردن** إقْرارُ الرَّوَابِط، الاِرتباط
~ِ **تلفنى** المحادثة بِالتِّلِفُون
~**داشتن** الاِرْتِباطُ الدَّائِم
~**يافتن** الحُصُول عَلَى الاِرْتِبَاط وَ الاِتِّصال
تماشا التَّفَرُّج، النُّزهَة، الرُّؤية، المشاهدة؛ ~كردن
~**چى** المُتَفَرِّج، النَّاظِر، المُشَاهِد؛ ~گر
~**خانه** المَلْهَى، المَسْرَح، المَحفِل؛ **تآتر**
~**كردن** ← **تماشا؛ ديد زدن**
~**گر** ← ~**چى**
تماشايى الجَدِيْرُ بِالنَّظَر و الرُّؤيَا
تمام التَّمَام، الكَمَال، الجَمِيع، التَّامّ؛ **همه**
تماماً ← **تمامى**
تمام‌كردن الاِتمام، الاِكمال، الاِنهاء، الاِنجاز
تمامى الجميع، المجموع، العُمُوم؛ تماماً؛ همگى؛ **كمپلت**
تماميت أرضى السِّيَادَةُ التامَّة عَلَى أَرْضِ الْوَطَن
تمايل التَّمَايُل، الرَّغبَة، المَيْلَ وَ الاِنْعِطَاف؛ **گرايش**
~ِ **جنسى** الشَّهْوَة، حَرَكَة النَّفسِ طَلَباً

لِلْمُلائِم
ـِ سیاسی الاِتِّجَاهُ السِّيَاسِيّ، النَّزْعَةُ السِّيَاسِيَّة
تمبرالطابع، <ـِ پُست: طابعُ البَرِيد>
تمتع (مص) التَّمَتُّع، الاِنْتِفَاع، التَّلَذُّذ؛ بهره‌برداری
تمثال التِّمثال، الصُّورةُ المُصَوَّرَة، الشَّكل، التَّصوِير؛ تصوير؛ تندیس
تمجید التَّمْجِيد، التَّكْرِيم، التَّعْظِيم؛ ستایش؛ ~کردن
~کردن ← تمجيد
تمدد (مص) التَّمَدّد، الاِنْبِسَاط، الاِسْتِرَاحَة؛ آسودن
تمدن التَّمَدُّن، المَدَنِيَّة، التَّخَلّق بِأَخْلاقِ أَهْلِ المُدُن، الحَضَارَة، الاِنْتِقَال مِنَ الهَمَجِيَّة إلى حَالَةِ الأُنس؛ شهری گری
تمدید (مص) التَّمْدِيد، الاِدَامَة، الاِطَالَة، التَّأجِيل؛ ~کردن
~کردن ← تمدید
تمرد التَّمَرُّد، العِصْيَان، التَّجَاوُز عنِ الْحَدّ؛ نافرمانی؛ ~کردن
~کردن ← تمرد

تمرين التمرِين، التَّدْرِيب، حَرَكَاتٌ رِيَاضِيَّة لِتَقْوِيَةِ الجِسْم
ـِ ورزشی التَّدْرِيبُ الرِّيَاضِيّ
ـِ نظامی التَّدْرِيبُ العَسْكَرِيّ
تمساح (ح) التِّمساح، التِّمْسَح؛ نهنگ
تمسخر التَّمَسْخُر، الاِسْتِهْزَاء؛ ریشخند
تمسک التَّمَسُّك، الاِعْتِصَام، اللُّجُوء؛ پناه بردن
تمشک (ن) العُلَّيْق، نباتٌ له ثِمارٌ صَغِيرَةٌ سَوْدَاء كَالتُّوت لَذيذَةُ الطَّعْم
تمکن (مص) التَّمَكُّن، المُكْنَة، المَال، الثَّروة، القُوة؛ توانایی
تمکین التَّمْكِين، القَبُول، الاِطَاعَة؛ فرمانبرداری
تملق التَّمَلُّق، المَلَق، التَّوَدُّد بِاللِّسَان دُونَ القَلْب؛ چاپلوسی
تملک (مص) التَّمَلُّك، التَّصَرُّف، الحِيَازَة، الاِمْتِلاَك؛ مالكيت
تمنا التَّمَنِّي، الرَّجَاء، الاِسْتِدْعاء؛ خواهش
تموز الشَّهرُ السَّابع مِنَ السَّنَةِ المِيلادِيَّة بَيْنَ حُزَيْران و آب و عدد ایامه ۳۱ يوماً يُوليو (يُوليو)؛ ژوئیه

تموّل (مص) التَّموُّل، الثَّروَة، كَثرةُ الْمَال؛ **دارایی**
تمهید التَّمْهِید، المُقَدِّمَة، التَّأْسِیس، الاِعْدَاد؛ **زمینه‌سازی**
تمیز الطَّیِّب، الطَّاهِر، النَّظِیف
~شدن للتَّطَهُّر
~کردن التَّطْهِیر، التَّنطیف
تمیزی الطَّهَارة، النَّظَافَة
تمییز التَّمییز، قُوة نَفْسِیَّة تُستَنْبَطُ بِهَا المَعَانِي، احدُ أَبْوابِ عِلْمِ النَّحو، <"دادگـاه تـمییز مـحکمة التَّمییز>
تن الجِسْم، البَدَن، الشَّخص، عَلاَمَةُ لِلْمَصْدَرِ فِي اللُّغَةِ الْفَارِسِیَّة؛ **تنه؛ بدن؛ جسد**
تن اللَّحن، الصَّوت، کَیْفِیَّةُ الصَّوتِ عِنْد الغِنَاء، الطُّنّ (وزن یعادل الف کیلو غرام)، وَ تُطْلَقُ عَلَى نَوعٍ مِنَ السَّمَک
تنازع (مص) التَّنَازُع، التَّزَاع، المُنَازَعَة، الاِخـتلاف، بَابُ مِنْ أَبْوابِ النَّحو؛ **ستیزه**
~بقا تَنَازُعُ البقاء، نضَالٌ یَقُوم بِهِ الْفَرْدُ ضِدَّ بَنِي جِنْسِه أو ضِدَّ جِنْسٍ آخَر کي یستطیعَ الحیاة
تن آسا الطَّالِبُ الرَّاحَة، المُرتَاحُ الْبَال
تن آسایی حُبُّ النَّفْس، رَاحَةُ الجِسْم
تناسب التَّنَاسُب، النِّسْبَة، الاِرْتِبَاط، التَّسَاوِي بَیْنَ نِسْبَتَین؛ **هماهنگی**
~ِ اندام جَمَال الجسم، تکامل الأَعْضَاءِ فِي البَدَن
~داشتن الجِدَارَة، التَّوافق، اللِّیَاقَة
~ِ عددی تَسَاوِي النِّسبَةِ بَیْنَ عَدَدَین فِي الْحِسَاب
تناسخ (مص) التَّنَاسُخ، التَّزَایُل، النَّسْخ، التَّقَمُّص، التَّتَابُع، إنْتِقَالُ النَّفسِ النَّاطِقَة مِنْ بَدِنٍ الى بَدنٍ آخَر بَعْدَ الْمَوت
~ زمان تناسخ الزمان، فَوَاتُ الأَزْمِنَةِ الغَابِرَة وَ تَدَاوُلها و تَتَابُعها
تناسخیان التَّنَاسُخِیَّة، المُعْتَقِدُونَ بِإِنْتِقَال الرُّوحِ مِن بدنٍ إلى بَدَنٍ آخَر بَعْدَ المَوت
تناسل (مص) التَّنَاسُل، التَّوالُد، تَولِیْدُ المِثْل
تناسلی النِّسْبَةُ إِلَی التَّنَاسُل، التَّنَاسُلِيّ
تنافر (مص) التَّنَافُر، الاِبْتِعَاد
تناقض (مص) التَّنَاقُض، التَّضَادّ،

النَّقْض
~گویی التَّناقُض فِي الْكلام
تناور السَّمِين، الضَّخْمُ الجِسْم، البَطَل
تناول التَّناوُل، التَّعَاطِي، الأَخْذ
تنباکو التُّتن، التَّنْبَک
تنبان الاِءزار، سِروَالٌ تُلْبَس تَحْتَ الْمَلاَبِس
تنبک (مو) طَبْلٌ صَغِير، الطَّبْلَة؛ دنبک؛ دمبک
تنبل الكَسُول، الكَسْلاَن، المُهْمَل؛ **تنه‌لش؛ دنده‌پهن**
تنبلی الكَسَل، التُكاسُل
تنبور (مو) الطُّنْبُور، الطِّنْبار، آلَةُ طَرَبٍ ذَات عُنُقٍ طَوِيل لَها أَوْتَارٌ مِنَ النُّحاس؛ طنبور
تنبوشه مَجْرَى الماءِ تحتَ الأَرضِ، القَنَاة؛ لولهٔ فاضلاب
تنبّه التَّنبُّه، اليَقظة؛ **هشیاری**
تن به کاردادن العَمَل، الاِءسْتِعْداد لِلشُّغْل
تنبیه التَّنْبِيه، المُلاَحَظَة، الاِءيْقَاظ
~کردن المجازاة، العُقُوبَة
تن‌پرور الشَّهوانِي، المُحِبُّ النَّفس، المُتَكَبِّر
تن‌پوش اللِّبَاس، السِّتْر، الثَّوب
تنجیم التَّنْجِيم، مُرَاقَبَةُ النُّجومِ لِمَعْرِفَةِ أَحْوَالِ الْعَالَم؛ **اخترشناسی**
تنخواه رَأْسُ المَال مِنَ النُّقُود، الذَّهَبُ و الفِضَّة، المَتَاع؛ سرمايهٔ نقدى
~گردان النُّقُود المُودَّعَة عِندَ شَخْصٍ أَوْ مُؤَسَّسَةٍ أَوْ مُدِيرِيَّةٍ لِلنَّفَقَاتِ الضَّرُورِيَّة واللاَّزِمَة
تُند اللاَّذِع، الحَادّ السَّرِيع، الحَمَاسِيّ، الشَّدِيد الحرارة، الغَضُوب
تُنداب حَرَكَةُ المِيَاهِ السَّرِيعَة، مَاءُ النَّهرِ الجَارِي بِسُرعَة
تن‌دادن الرِّضاء، القَبُول، الاِءنْقِيَاد؛ تن‌دردادن
تُندباد العَاصِفَة، الرِّيحُ الشَّدِيدَة، الطُّوفَان؛ **باد تند**
تندخو الغَضوب، الحِمَاسِيّ، سَرِيعُ الاِءحْسَاس؛ تندمزاج؛ **درشت‌خو**
تندذهن الذَّكِي، الفَطِن؛ **تیزهوش**
تندر الرَّعْد: صَوتُ السَّحاب؛ **آسمان غرنبه؛ رعد**
تَن‌دردادن القَبُولُ قَهراً، قَبُولُ الْعَمَل؛ **تن‌دادن**

تندرست السّالم، صحيح الجِسم، صحيحُ البُنْيَة
تندرستی السَّلامَة، الصِّحَّة
تندرو السريع، سريع الحركة، الجَرِيْ، المُفْرِط؛ **اکسپرس**، افراطی؛ **بادپا؛ سبکپا**
تندمزاج ← تندخو
تندنویسی الاِختزال، السُّرعَةُ فی الكِتابَة، الاِخْتِصارِ فِي عِلْمِ الْحِسَاب
تندوتیز اللاّذِعُ الحادّ، المُؤْلِم، النَّشِيط؛ **حاد**
تنده الموضع المُنْحَدِر، المَهبط؛ سراشیبی
تندی الحَرَافَة، السُّرعَة، الغَضَب، العَصَبِيَّة
تندیس التِّمثال، الصورة، المُجَسَّمَة
تنزّل (مص) النَّقص، الهُبُوط، التَّنَزُّل؛ **اُفت**
تنزیل (مص) الاِنزال، التَّنْزِيل، الاِرْسَال، الرِّبح، القُرآنُ الْكَرِيم
تنش توتّر العَلاقات بينَ الفَرِيقين أوِ الحُكُومات، <"تَنِش زدايى": إصْلاحُ الْحَال وَ رَفعُ التَّوَتُّر>

تنظیم (مص) التَّنظِيم، النَّظْم، التَّرتِيب، الاِعْدَاد
~ِ **برنامه** إعْدادُ البَرنَامَج، إعْدادُ المَنْهَج
~ِ **بودجه** تَنْظيمُ الميزَانِيَّةِ العَامَّةِ فِي الْبِلاد، تعيينُ الْمِيزَانِيَّةِ السَّنَوِيَّة
~ِ **خانواده** تَنْظِيم النَّسْل و تَحْدِيدُ الأَولادِ فِي الْمُجْتَمَع
تنعّم (مص) التَّنَعُّم، الرَّفاه، طِيبُ العَيش
تنفّر (مص) التَّنَفُّر، التَّذَمُّر، النَّفر، الكَرَاهَة؛ ~داشتن؛ **اشمئزاز؛ بیزاری**
~داشتن ← تنفر
~نامه رِسَالة الاِحْتِجَاج و الاِسْتِنكار
تنفس (مص) التَّنَفُّس، إدخالُ النَّفس إلى الرِّئَةِ و إخراجُه مِنْه؛ **نفس کشیدن**؛ ~کردن
~ِ **طولانی** تَنَفُّسُ الصُّعَداء
~کردن ← تنفس
تنفید (مص) التَّنفِيذ، الاِجْراء، الانجاز، الاِمْضَاء؛ ~کردن
~کردن ← تنفید

تنقلات خَلِيطٌ مِنَ البُقُول وَ الفَواكِه المُجَفَّفَة و المُكَسَّراتِ حيثُ يُؤكَلُ بَعدَ الغَذَاءِ عادة؛ آجيل

تنقيه (مص) التَّنْقِيَة، التَّنْظِيف، (طب) الحُقْنَة؛ **اماله كردن؛ حقنه**

تُنُک اللَّطِيف، الرَّقِيق، القَلِيل، قَلِيلُ الحَجْم، الخَفِيف

تنک‌دل الحَسَّاس، الرَّقِيق القَلْب

تنک‌روزی القليلُ الرِّزق، الفَقِير

تنک‌ریش الخَفِيف اللِّحْيَة، الكَوسَج

تنک‌شدن (مص) الخِفَّة، الاِسْتِخفاف، الرِّقَّة

تنک‌کردن (مص) التَّخفِيف، الاِهانَة، التَّقلِيل، التَّلْطِيف

تُنُکه سِروالٌ قَصِير يُلْبَس لِسِترِ العَوْرَة؛ شورت

تَنگ الضَّيِّق، (ض) المُتَّسِع، مكَانٌ مَحْدُود، الشِّعْبُ الضَّيِّق العَمِيق، القُرب، قَلِيلُ العَرْض، فَضَاءٌ ضَيِّق، الضِّيق، الضِّيقَة؛ فضاى محدود

تُنگ الكُوز، إناءٌ كَالاِبريق مَصْنُوعٌ مِنَ الخَزَفِ أوِ البَلُّور لِشُربِ المَاء

تنگاتنگ اللَّصق، المُلاصَقَة، اللَّزق، اللَّصِيقُ بِالآخر؛ چسبیده به هم

تنگ‌چشم الحَسُود، البَخِيل، الخَسِيس؛ **تنگ‌نظر**

تنگ‌حوصله القَلِيلُ الصَّبر، القَلِيلُ التَّجَلُّد، المَأيوس

تنگ‌دست الفَقِير، المُحتَاج، البَائِس

تنگ‌دستی الفَقر، الاِحْتِيَاج، ضِيقُ اليَد

تنگ‌دل المَهمُوم، المَغمُوم، المَحْزُون، العَسِر

تنگ‌سالی عامٌ قاحِطٌ، القَحط، عَدَم الخِصب

تنگستان منطَقَة جَبَلِيَّة فِي جَنُوب إيران مُطِلَّة عَلَى الخَلِيجِ الفَارِسِيّ

تنگنا محلٌّ ضَيِّق، زُقَاقٌ مَحْدود، المَأزق، شِعْبٌ جَبَلِي، الدُّنيا، الوَرْطَة

تنگ‌نظر البَخِيل، الخَسِيس؛ **تنگ چشم**

تنگ‌نفس المُتَضَايِق فِي التَّنفُّس، المُتَعَسِّر فِي التَّنفُّس

تنگه المَضِيق، البُوغاز، < "تنگهٔ هُرمز: مَضِيقُ هُرمُزْ فِي الخَلِيجِ الفَارِسِيّ >؛ **بغاز**

تنگی الضِّيق، الصُّعُوبَة، الشِّدَّة،

الضَّنك

ـِ نفس (طب) مَرَض صَدْرِيّ يَمْنَعُ التَّنَفُّس بِصُورَةٍ طَبِيعيّة، ذَاتُ الصَّدر؛ آسم

تنندو (ح) العنكبوت؛ تارتنک

تنور التَّنُّور، الفُرْن

تنوره المَدْخَنَة، المِدْخَنَة، مَصَبُّ المَاءِ عَلَى سُتُرِ المِطْحَنَة

تنورى ما يُطبخ فِي التَّنُّور، المَشْوِيّ عَلَى نار التَّنُّور

تنوع التَّنَوُّع، التَحَوُّل، التَغَيُّر؛ گوناگونى

تنومند الجَسِيم، السَّمِين، القَوِيّ

تنه الجِسْم، البَدَن، الجِذْع، الهَيْكل، <"بالاتنه القِسمُ الأَعْلَى مِن جِسم الاِنْسَان وَ يَشْتَمِلُ عَلَى الرَّأس وَ الصَّدْر وَ الْيَدَيْن>، <"پايين تنه القِسمُ الأَسْفل مِنَ الجِسْم و يُعتَبر مِنْ أَسْفَلِ الصَّدْر حَتّى نِهايَةِ الْقَدَمَيْن>؛ تن؛ بدنه

تنها الوَحِيد، الفَرِيد، المُنْفَرِد، المُجَرَّد، فَقَط، الوَحْد؛ انفرادى

تنهايى الاِنْفِرَاد، العُزْلَة، الوَحْدَانِيّة، التَّوَحُّد؛ انفراد

تنه‌لش المُهمَل، الكَسْلان، البَطّال؛ تنبل

تنى النسبة الى (تن)، <"برادر تنى الشَّقِيق، الأخ من الأَب وَ الأمّ>، <"آبتنى": الغُسْل، الخَوضُ فِي المَاء>

تنيس التِنِس، لُعبَة التِّنِس، <"راكتِ تِنيس": مِضْرَبُ كُرَةِ التِّنِس>

ـِ روى ميز كُرَةُ الطَّاوِلَة؛ پينگ‌پنگ

تو الدّاخِل، البَاطِن، الفَضَاءُ الدّاخِلِيّ

توازن التَّوازُن، التَّعَادُل، التَّساوِي؛ هموزنى

تواضع (مص) التَّوَاضُع، الخُضُوع، الاِحْتِرام؛ فروتنى

توافق (مص) التَّوَافُق، الاِتِّحاد، الوِفَاق؛ هماهنگى

توالت التَّزيِين، التَّجْمِيل، الحِلاَقة

توان القُدْرَة، القُوَّة، الطاقَة، الاِسْتِطاعَة؛ نيرو

ـِ الكتريكى الطَّاقَةُ الكَهْرُبائِيّة

توانا القَادِر، القَوِيّ، المُسْتَطِيع، البَطَل؛ نيرومند

توانايى الاِسْتِطَاعَة، القُدرَة؛ استطاعت؛ اقتدار؛ تمكّن؛

توانستن: عرضه
توانستن (مص) ← **توانایی**
توانگر الغَنِيّ، المَلاّك، المُثرِی، المُسْتَطِيع؛ **ثروتمند**
توانگری الغناء، الثَّروَة، الاِستِطَاعَة؛ **استطاعت مالی؛ دارایی**
توبره المِخلاَة، الخُرْج، كِيسُ المُسَافر لِلزَّاد وَ المَتَاع
توبه التَّوبَة، التَّوب، الرُّجُوع عَنِ المَعْصِيَة، النَّدَم، العَدُول عَن الزَّلَّة؛ ~ كردن
~كار التَّائِب، النَّادِم؛ **تائب**؛ ~ كننده
~كردن ← **توبه**
~كننده ← ~ **كار**
~ٔ گرگ (كنا) التَّوبَةُ الكَاذِبَة؛ ~ٔ دروغ
~ٔ نصوح (كنا) التَّوبَة الصَّادِقَة الخَالِصَة؛ ~ٔ حقيقى
توبيخ (مص) التوبيخ، المَلاَمَة، التَّهْدِيد؛ **سرزنش**؛ ~ كردن
~كردن ← **توبيخ**
توپ الكُرَة، الطَّابَة، القُنْبُلَة، الرَّزْمَةُ مِنَ القُمَاش
~انداختن رَميُ الكرة، رَمْيُ القُنْبُلَة، التَّهدِيد؛ ~ در كردن
~بازی اللَّعِبُ بِالْكُرَةِ عَلَى مُخْتَلَفِ الأَنْوَاع
~چی الرّامي، رامِي الكُرَة، جُندِيُّ المِدفَعِيَّة
~خانه مَوضِعُ المِدْفَعِيَّة، مَركَزُ إِستِقْرَارِ جُنُودِ المِدفَعِيَّة
~خانهٔ سنگین المِدفَعِيَّة الثَّقِيلَة
~دركردن ← ~ **انداختن**
توپُر المَمْلُوء، المُمْتَلِئ، المَلآن
توپ ضد هوایی المِدفَعِيَّةُ المُضَادَّةُ لِلطَّائِرَات
توپ‌وتشر الغَضَب، التَّهدِيد، المُؤَاخَذَة
توپیدن التَّهْدِيد بِالْعُقُوبَةِ وَ الْمُؤَاخَذَة
توت (ن) التُّوت، شَجَرُ التوت و له ثمار حمرآء و بيضآء او سودآء
توتزار (ن) مَزْرَعَةُ أَشْجَارِ التُّوت
توتون (مص) التُّتن، التِّبغ، التَّنْبَك
توتيا (ك) التُّوتِيا المَعْدَنِيَّة، الزِّنْك، حَجَرٌ يُكْتَحَل بِهِ، الاِثْمِد، أَنْتِيمُوَان
~ی دریایی (ح) حيوان بحرِيّ كُرِوِيُّ الشِّكل مِن رُتْبَة القُنفُذِيات

تــوجه (مـص) التَّـوَجُّه، الاِقبال، القَصْد، المراقبة؛ اعتنا؛ ~ كردن

~ كردن ← توجه

توجيه التَّوجِيْه، التَّوضِيْح، التَّبيين

توچال الجَبَل الدَّائِم الثَّلج، مَخْزَنُ الثُّلُوج الطَّبِيعيَّة فِي المَنَاطِقِ الْجَبَلِيَّة، جبلٌ قرب طهران عاصِمَة ايران

توحش التَّوَحُّش، الوَحْشِيَّة، الخَوف، الهَمَجِيَّة؛ وحشيگرى

توحيد التَّوْحِيْد، عِبَادَةُ الاِلَه الْوَاحِد؛ يكتاپرستى

توخالى الأَجْوَف، الخَالِي، الفَارِغ

تودار (مـص) المُتَحَفِّظ، المُحْتَرِز، المُتَصَوِّن؛ خويشتن‌دار، خوددار

تــودل‌برو المَحْبُوب، الرَّشِيْق، الظَّرِيف

توده المجموعة، الكَومَة، الخَلْق، عَامَّةُ الشَّعْب، الأَشْيَاءُ المُتَراكِمَة عَلَى بَعْضِها

تــوديع التَّـوديع، الوَداع، الوَدْع، الاِيدَاع

تــور ١ الشَّـبَكَةُ مِـنَ القُمَاشِ أو الأَسْلاك، شَرَكُ الصَّيّاد في الْمَاءِ أوِ البَرِّ، ٢ الشَّبَكَةُ المَنْسُوجَةُ مِنَ الْخُيُوطِ النَّاعِمَة، ٣ السِّيَاحَة، التَّفرُّج، سفرة جماعية

تورات التوراة، الكتابُ المُقَدَّس لَدَى الْيَهُود، أَسْفَار مُوسَى الْخَمْسَة

توران تطلق على البلاد الواقعة فى الشمال الشرقى من ايران؛ تركستان

تورانداختن (مـص) إلقَاءُ شَبَكَةِ الصَّيْدِ فِي الْمَاء لِصَيْدِ السَّمَك، (مجا) الصَّيْد

توربافى نَسْجُ الأَقْمِشةِ المُشَبَّكَة الرَّفِيْعَة

توربوترن القِطَارُ الْحَدِيديّ السَّائر بِالقَاطِرةِ الْكَهْرُبَائِيَّة

توربين المُوَلِّد الكهربائى، دُولَابُ مائِيّ مُحَرِّك

توردوزى خِيَاطَةُ الاَقْمِشَةِ المُشَبَّكَة

تورزدن الصَّيْد، الاِصْطِيَاد، نَظْرَةُ المَعْشُوقِ إِلَى الْعَاشِق

تورِ سيمى شَبَكَةُ الأَسْلاكِ الرَّفِيعَةِ الْفِلِزِّيّة

تور صورت نِقابٌ مِنْ نَسِيج رَفيع تَسْتُرُ المَرْأَةُ بِهِ وَجْهَهَا

تورفتگى الحُفرة، النُّقرَة، الهُوَّة

تورفتن الدُّخول، (ض) الخروج
تور ماهيگيرى شَبَكَةُ صَيدِ الأَسْمَاك
تورى قماشٌ رَفِيعُ النَّسج، مَنْسُوجٌ ذُو شَبَكَةٍ رَفِيعة
توريست السَّائح، السَّيَّاح، المُسَافِر؛ **جهانگرد**
توزيع التَّوزِيع، التَّقسِيم؛ **پخش كردن**؛ ~كردن
~كردن ← **توزيع**
توزين (مص) التَّوزين، الوَزْن؛ **وزن كردن**
توسرى الضَّربُ بِجُمعِ الكَفِّ عَلَى الرَّأسِ، (كنا) الإِذلَال وَ الإِسَاءَة
~خور المَنكوب، الذَّلِيل
توسعه التَّوسِعة، السَّعَة، التَّنمِيَة؛ گسترش
~ اقتصادى التَّنمِيَةُ الاقتِصَادِيَّة
~طلبى سِيَاسَةُ التَّوسُّع الاِستِعْمَارِيّ
توسل (مص) التَّوَسُّل، التَّقَرُّب، اللُّجُوء؛ ~جستن
~جستن ← **توسل**
توشك ← **تشك**
توشه الزاد، زادُ المُسَافِر؛ **خوراك**
توشيح (مص) التوشِيح، الإِمضاء، المُهر؛ امضا؛ ~كردن
~كردن ← **توشيح**
توصيف (مص) التَّوصِيف، الوَصْف، الشَّرح؛ ~كردن؛ **وصف كردن**
~كردن ← **توصيف**
توصيه التَّوصِيَة، الوَصِيَّة، الوَعْظ؛ **سفارش**
توضيح التَّوضِيح، الإِيضاح، البيان؛ **گزارش**؛ ~دادن
~دادن ← **توضيح**
توطئه التَّمهِيد، المُقَدِّمَة، الدَّسِيسَة، المُؤَامَرَة؛ **دسيسه**
~گر المُتَآمِر، الدَّسَّاس
توفان الطُّوفَان، المَاءُ أو السَّيلُ المُغرِق؛ طوفان
توفال قِطَعٌ خَشَبِيَّة رَفِيعَة تُغَطَّى بِها السُّقُوف الخَشَبِيَّة
توفند الرِّياحُ الشَّدِيدة المُخطِرَة، العَجُّ، الإِعْصَار
توفنده الرِّيحُ الشَّدِيدَةُ المُثِيرَةُ الغُبار، الرِّيحُ المُدَمِّرَة و المُخَرِّبَة كالطُّوفان
توفيدن (مص) إعْصَارُ الرِّيح
توفيق (مص) التوفِيق، المُوَفَّقِيَّة؛ كاميابى

توقع التَوَقُّع، الرَّجَاء، الاِنتِظَار؛ چشمداشت

توقف (مص) التَوقُّف، المَكث، الاِمْتِنَاع؛ ايستادن

~گاه المَوقِف، مَوقِفُ السَّيَّارات، المَرْأب؛ گاراژ

توقيف التوقيف، السِّجن، الحَبس؛ بازداشت

توقيفگاه المَحْبِس، مكانُ الحَبْس؛ بازداشتگاه

توقيفى المَحْبُوس، المَحْجُور، المَحْجُوز، السَّجين؛ بازداشتى

توكا (ح) اليَمَام، الشُّحْرُور، اليَمَامَة، حمامٌ بَرِّيّ حَسَنُ الصَّوت و ترادف (باستَرك)

توكار الأَعْمَالُ التَّكْمِيلِيَّةُ العُمْرَانيَّة دَاخِلَ المَبَاني الحَدِيثَة

توكان ۱ (فك) صُورَةٌ فَلكِيَّة فِي القِسم الجَنوبِيّ مِنَ الكُرَةِ الارْضِيَّة، ۲ (ح) طائرٌ كالنَّقَّار يعيشُ فِي المَنَاطِقِ الحَارَّةِ الأَمِيركِيَّة

توكل التَوَكُّل، الاِعْتِماد، الاتكال؛ اميدوارى

توكيل التَّوكِيل، الوَكَالَة، التَّفوِيض؛ وكيل گرفتن

توگذاشتن وَضْعُ الشَّيء دَاخِلَ الشَّيء

تولب المهموم، المُتَأَثِّر، المَغِيظ؛ دلخور

تولد التَّوَلُّد، الوِلاَدَة، المِيلاد؛ <"روز تولد" يوم الميلاد>، <"جشنِ تولد": حَفْلَة الوِلاَدة، وَليمة الوِلادة>، <"تولّدِي از نو" وِلاَدَةٌ جَدِيدَة>؛ زاده شدن

توله (ح) الجَرْو، وَلَدُ الكَلْب و الذِّئب و الثَّعْلَب و الأَسَدِ و نحوِها

توليت التَّوْلِيَة، التَّوَلِّي، تعيين الوَالِي؛ سرپرستى

توليد التَوليد، الاِيجاد، الخَلْق، الاِنتاج، التَّكْوِين؛ به وجود آوردن؛ ايجاد؛ آفرينش

توليدات المَنْتُوجَات، المَصْنُوعَات، المَحْصُولاَت؛ فرآوردهها

~ِ داخلى المَصْنُوعَاتُ الوَطَنِيَّة، المَنْتُوجَاتُ المَحَلِّيَّة

~ كشاورزى المحصولات الزراعِيَّة، المَنْتُوجات النَّبَاتِيَّة

توليد جنسى توليد المِثل، التناسُل

بالجِمَاع فِي الذّكر و الأُنثى
توليدشدن التَّوَلُّد، النَّشأة، النُّشوء
تومار ← طومار
تومان وَاحِدُ النَّقد فِي ايران و يعادل عشرة ريالات ايرانية
تومر ← تومور
تومور (طب) الغُدَّة، قِطعَةُ لَحْمٍ صَلِبَة تَحدُثُ عَنْ دَاءٍ بَيْن الجِلْد وَ اللَّحم؛ تومر
تون وَجَاق الحَمّام، الأَتُّون، مُوقِدُ نَارِ الحَمّام؛ گلخن
تونتاب مُوقِدُ نارِ الحَمّام، المُوقِد
تونل النَّفَقُ فِي الأرض، السَّرَب
~ قطار نَفَقُ السِّكَّةِ الحَدِيديَّة
تونيک ثوبُ قصِير نِسَائي يُلْبَس مع السِّروَال أوِ التَّنُّورة، دَوَاءٌ سَائِل لِلتَّقْوِية و النَّشاط
توهين (مص) التَّوْهِين، الاِهَانَة، التَّضْعِيف؛ ~ كردن
~ كردن ← توهين؛ اهانت
ته القَاع، تحت، القَعر، الأَصل، الأَسْفَل، النِّهاية
تهاتر التَّهاتر، التَّعَادُل، التَّسَاوِي؛ پاياپاى

تهاجم التَّهَاجُم، الحَمْلَة، الهُجُوم؛ پرخاش؛ حمله
ته‌تغارى أَصْغَر مَوْلُودٍ لِلعَائِلَة
تهديد التَّهْدِيد، الاِرْعَاب، التَّخوِيف؛ ترساندن
ته‌ديک (ط) حَكّاكَةُ الرُّزّ بَعدَ الطَّبْخ، الحَكّاكَة
ته‌كشيدن النَّفَد، النَّفَاد، النَّقص، النُّقصَان
تهلكه التَّهْلِكَة، الهَلاك، المَهْلَكَة؛ نابودى
ته‌مانده البَقِيَّة، البَاقِي مِنَ الشَّىء بَعْدَ مَصْرَفِه، النُّفايَة؛ باقيمانده
تهمت (مص) التُّهْمَة، الإفتراء؛ اتهام؛ افترا؛ بهتان؛ ~زدن
~زدن ← تهمت
ته‌نشست الثُّمالَة، الرُّسُوب، الرَّواسِب؛ ته‌نشينى
~نشين المُتَرَسِّب، المُتَرَاكِم، المَوادُ الرُّسُوبِيّة، الثُّفْل، الثُّمَالَة؛ دُرد
ته‌نشينى ← ته‌نشست
تهنيت التَّهنِئة، التَّبرِيک، التَّرحِيب؛ شادباش

تەوتو (مجا) المُحتوى، المَضْمُون، ما يَشتَمِلُ عليهِ الشَّيء
تــهور التَّهَوُّر، المُغامَرَة، الجُرْأة؛ **بی باکی**
تهوع (مص) التَّهَوُّع، التَّقَيُّؤ، الغثيان، الهَوْع؛ دِل آشوبی
ـ آور المُـهَوِّع، مَـايُوجِبُ التَّـهَوُّع، (مجا) المَنفُور، الرَّدِيء
تهويه تَكْيِيفُ الهَوَاء، تَلْطِيفُ الْهَوَاء
ـ مطبوع مُكَيَّفَةُ الهَوآء
تهی الخَالِي، الفَارِغ، الصِّفر؛ **خالی**
ـدست الْفَقِير، المُحْتَاج، المِسْكِين؛ **بينوا**
ـدستی الفَقْر، الإحْتِيَاج، المَسْكَنَة؛ **بينوايی**
ـگاه الخَاصِرة، جَنب الإنْسَانِ فَوقَ الوَرِك، الخَصْر؛ **آبگاه**
ـمغز الأَحْمَق، الأَبلَه، القَلِيلُ العَقل
تهيه کردن (مص) التَّهْيِئَة، التَّحْضِير، الإعْدَاد، الصُّنع
تهيه کننده المُهَيِّىء، المُحَضِّر، المُعِدّ، الصَّانِع
تهييج التَّهيِيج، التَّـحْرِيك، الإثـارة؛ **برانگيختن**

تياتر ← تآتر
تــيپ الصّـورة، النـوع، الجِنس، النَّمُوذَج، فرقة عسكرية، اللّواء، <"سَـرتيپ": اميراللّـوآء>، منصب عسكري <"به تيپ هم خوردن": التوافق، الصداقة>، <"به تيپ هم زدن: عدم التوافق، المُنازَعَة>
تــيپازدن (مص) الرَّفس، الرَّكل، التَّركِيل؛ **لگدزدن**
تيتر العُنْوان، الدَّلِيل؛ **عنوان**
تيتراژ المَوضوع، ماهو مدارُ الحَدِيث أوالكِتَابَة أوالتأليف؛ **عنوان بندی**
تير النَّبل، السَّـهم، الطَّـلْقة، رَصَـاصَة المُسَدَّس أوالبُـنْدُقِيَّة، الشـهرالأوّل مِنَ الصَّيف، و تُطلق على سَيَّارة عَطارُد مِنَ المَجْمُوعَةِ الشَّمْسِيّة
تــيراژ عَـدَدُالنُّسَـخ مِـنَ الْكِـتَاب أوالمُؤَلَّفِ المَطْبوع؛ **تعداد**
تــيرآهــن عــمودالبِـنَاء الحَـدِيدِيّ، قضيب مِنَ الْحَدِيد
تيرانداز الرّامِي، النَّابِل، النَّبّال؛ **كمان افكن**
ـ ماهر الرامِي المَاهِرُ فِي الرَّمْي

تیراندازی الرِّمـايَة، النِّبالَة، إطلاقُ النّـار أوِالرّصـاص بِـالبَنادِق و المُسَدَّسات، **اجرای آتش**؛ تیرزدن
تیربار الرَّشاش، نوع مِنَ المَدافِع الثَّقيلَة
تیرباران الإعْدام رَمْياً بِالرَّصاص
تیر برق عمودُالكَهرباء
تیربه‌سنگ‌خوردن (مجا) عَدَمُ المُوَفَقِيَّة
تیرس المَرْمَى، المِغْلَى، نُقْطَة الهَدَف؛ **بزنگاه**
تیرزدن (مص) ← **تیراندازی**
تیرشهاب مايُرى كَأنَّهُ كَوكَبٌ انقَضّ
تیرک عمودٌ قَصِيرٌ مِنَ الخَشَب، تَبْلٌ صَغِيرٌ، عَمُودُالخَيْمَة
تیرکردن (مص) التَّحْرِيك، إثارةُ العَواطِف، الحَرْكَشَة
تیرگی السَّواد، الظَّلام، الكُدُورة؛ **سایه**
~ **روابط** تَوَتُّرُالعَلاقات، الإختلاف
تیروئید (طب) الغُدَّةُ الدَّرَقِيَّةُ فِي الجِسْم
تیره النَّسَب، الأَصْل، الطّائِفة، القَبِيلة، الكَدِر، المُظْلِم، السَّوَاد
~ **بخت** التَّعِس، التَّعِيس، سَيِّءُ الحَظّ
~ **دل** القَاسِي‌القَلْب، الظّالِم، الأَسْوَدالقَلْب؛ **سياه‌دل**
~ **روز** سَيِّءُ الحَظّ، مَنْكُودُ الحَظّ، التَّعِس
~ **پشت** العَمُودُالفِقْرِيّ؛ ستون فقرات
تیز الحَادّ، القاطِع، السَّرِيع، الضُّراط، النّافِذ، المَاضِي، المُحَدَّد؛ **برّا**
~ **آب** (ک) حامِض النِّيتريک، حامِضُ الآزُوتِيک؛ اسید نیتریک
تیزابی النِّسْبَة الی تیزاب، الأزُتِيكي
تیزبال السَّرِيع الطَّيران، الشديدالطيران؛ تیزپر؛ تیزپرواز
تیزبین الحادُّالنَّظر، النَّافِذ، ذُوالبَصِيرة
تیزبینی البَصِيرَة، التَّبَصُّر فِي‌الأَمْر
تیزپا العَدَّاء، ذوالأرْجُلِ القَوِيَّةِ فِي الرَّكْض، السَّرِيعُ المَشْي، الطَّفّاح؛ تیزتک
تیزپر ← **تیزبال**
تیزپرواز ← **تیزبال**
تیزتک ← **تیزپا**
تیزچنگ الحادُّالمِخْلَب، ذوالمَخالِبِ القَوِيَّة
تیزکن المِسَنّ، المُجِدّ، الشّاحِذ
تیزه أعْلَى نُقْطَة فِي‌السَّقف،

قِمّةالْجَبَل؛ تیغه
تــیزهوش الحَـادُالذّ كـاء، الذَّكِـيّ، النَّشِـيط، ثـاقِبُ الرَّأي، الفَـطِن؛ هوشمند؛ تند ذهن، زیرک
تیزهوشی الذَّكَاء، النَّشَـاط، الفِـطْنَة، الحَـذْقُ وَالفَـهم؛ هـوشمندی، ذکاوت
تــیشه الفَأس، المِـطْرَق، المِـطْرَقة، <"تـیشۀ بـنایی فَأْس البَـنَّاء، المِعْوَل>
تــیغ المُـوسَى، السِّكِّـين، السَّـيْف، الشَّفْرَة، كُلّ آلَةٍ حَادَّة، (ن). الشَّوك
~**بران** سَيْفٌ قَاطِع، سِكِّين حَادَّة
~**زن** السَّيَّاف، الحَجَّام
ـِ **سلمانی** مُوسَى الحِلَاقَة
تیغه الحَـافّة، الجِـدارالرّفـيع، القِـمَّة، الحَادُالطَّرف؛ تیزه
ـۀ **چاقو** حَافَّةُالسِّكِّين، حَدُّالسِّـكِّـين؛ لبۀ چاقو
ـۀ **شمشیر** حَافَة السَّيف، حَدُّالسَّيف؛ لبۀ شمشیر
ـۀ **کوه** قِمَّة الجَبَل، القُلّة
تیفوس (طب) التِّيفوس، داء و بائِي، الحُميّ المُحْرِقَة
تــیفوئید (طب) التِّـيفُوئِيد، الحُـمَّى المِعَوِيّة؛ حصبه
تیم الفِرقَة، الطَّائِفَة، الفَرِيق
~ **فوتبال** فریق کرة القدم
تیماج جلد الماعز المَدْبوغ، السَّختِيَان
تیمار التَّـمرِيْض، المُرَاقَبَة، مُـراقَبة المَرِيض مِنَ الإِنْسَـانِ أوِالحَـيَوان، المُسَاعَدَة، الإِخْلاص، الفِكر
~**دار** المُمَرِّض، المُمَرِّضَة، المتَعَهِّد، الشَّفُوق
~**ســتان** دارالمـجانين، مسـتشفی المجانين؛ ديوانه‌خانه
تیمچه سوق صغيرة للبيع و الشّـراء، مجموعة من الحوانيت التجاريّة فی محدودة من البناء؛ خانچه
تیمسار مَنْصَبٌ عَسْكَرِيّ فَوقَ الزَّعِيم فِيإيران، عُنْوانٌ عَسْكَـرِيّ لِأُمَـراء الْجَيْش فِي ايران، الأَمِير
تیمّم (مص) التَّـيَمُّم، مَسْحُ اليـدين والْوَجْه بِالتّراب لِلصَّلاة بدلاً عَـنِ الوُضُوء
تیمّن التَّيَمُّن، التَّبَرُّك
تــیول الأمـلاكُ المُـهـ[illegible]ى أتْـباع المَلِك، الإقطاع، القـ[illegible]ـة، مَحْدودَة

المَمْلَكَة
~دار الإفطاعِيّ
تيهو (ح) القَطَا، القَطَاة، طَائِرٌ صَغِيرٌ
فِي حَجْمِ الحَمَام؛ تيهوج
تيهوج (ح) ← **تيهو**

ث

ث الثّــــاء، الحَــرْفُ السّــادِس مِــنَ الألفبَاءالفَارِسيَّة و هذاالحرف لاوُجُود له فى الفارسية و يُلْفَظ فِـيالْكَـلِمَاتِ الدَّخِيْلة (س)

ثابت الثّابِت، المُقَاوِم، السّاكن، البَاقِي؛ **پايدار**

~ **ساختن** (مص) الإذْلَـال، الإثْـبَات، التَّثْبِيت؛ ~كردن

~**شدن** (مص) الثُّبوت، التَّحقُّق؛ ~ گرديدن

~**قدم** ثَابِتُ الجَأْش، الشُّجَاع؛ **پيگير**

~**كردن** ← ~ **ساختن**

~**گرديدن** ← ~ **شدن**

ثاقب الوَاضِح، النَّافِذ، الثَّاقِب؛ **روشن**

ثالث (ع) الثّالث؛ **سوم**

ثــالوث الثّـالُوث، مـارُكِّبَ مِنْ ثَلاثَة؛ سه گانه

~**اقــدس** الأَقَــانِيمُ الثَّـلاثَة المُقَدَّسَة فِي الدِّيَانَةِ المَسِيْحِيّة

ثامِن (ع) الثّامِن؛ **هشتم**

~**الأئمة** الإمام الثامن فى الشّيعة و هـو (الإمام على بن موسى الرضا (ع)؛ امام هشتم

ثانوى (ع) الثّانوِيّ، النّسبَةُ الى الثّـانِي؛ **دومى**

ثانى (ع) الثَّانِي؛ **دوم**

ثانيه (ع) الثَّانِيَة، عُشْـرُ سُـدْسِ الدَّقِيقَة فِي السَّاعَة

~ **شمار** عَقْربُ السّاعَة الّذِى يَدُلُّ عَلى الثَّوانِي، عَدّادُالثَّوانِي

ثبات الثّبات، الإستقرار، الدوام، القرار؛ پایداری

ثبت (مص) الثَّبت، التَّسجِيل؛ **نوشتن**

~ **احـــوال** مَكْتَبُ تَسجِيلِ النُّفوس وَالأَحْوَال الشَّخصِيَّة

~ **اختراع** مَكْتَبُ تَسجِيلِ المُـخْتَرَعَات بِأَسْماء المُختَرِعِين والمُكْتَشِفِين

~ **اســـناد** مَكـتبُ تَسـجِيلُ العِـقارات وَالأَمــلاك فِـي الدَّفـاتِرالرَّسـمِيَّةِ الحُكُومِيَّة، مَكْتَب تَسْجِيل العِقارات

~ **شـركتها** دائـرَةُ تَسـجِيل الشّـركَات بِأَنْـواعِـهَا المُـخْتَلِفَة فِـي الدَّفـاتِرِ الحُكُومِيَّةالخَاصَّة بها

~ **نام** تَسْجِيلُ الاءسامِي

ثــروت الثَّرْوَة، الغِـنَى، كَـثرَةُالْـمَال؛ **دارایی**

ثروتمند المُثْرِى، الغَنِيّ، الكَـثِيرُالْـمَال؛ **دارا؛ توانگر؛ پولدار**

ثريا (فك) مجموعة كواكب فـى عُـنُقِ الثَّورِ فِي السَّمَاء، كوكب الثُّرَيّا؛ مَـنارَةٌ لِلتَّنوِير تُـعَلَّق فِـيالغُـرَفِ وَالصّـالات (مجا) لوستر، چلچراغ

ثعلب ۱ (فك) صُورةٌ فلكِيَّة شمالِيَّة بين النَّسروالدَّجَاجة، ۲ (ن) نـبات مـبرّد أزهارُهُ مُختَلِفَة الألوان، ۳ (ح) حيوانٌ معروفٌ بِالتَّحَيُّل والرَّوغان؛ روباه

ثقل الثِّقْل، الوَزْن، الكَثَافَة

~ **سامعه** (طب) ثـقْل السَّـمْع، ضـعفُ إدرَاكِ الصَّوْت بِحَاسَّةِ الأُذنِ؛ سنگينى گوش

~ **مـعده** (طب) التُّـخَمَة، دَاءٌيـصيبُ الإنْسَانَ مِنَ الطَّعَامِ الوَخيم؛ پرى معده

ثقه الثِّقَة، المُعْتَمَد، الأَمِين؛ مورداعتماد

ثقيل الثَّقِيل، غَـيرُ قَـابِل لِلْهَضْم، (ض) الخَفِيف؛ **سنگين**

ثلاثى الثُّلاثِيّ، النِّسْبَة إلى ثَلاثَة؛ **سه‌تايى**

ثلث الثُّلث، جُزءٌ مَنْ ثَلاثَةِ أجزاء، نوع من الخَطِّ الإِسلامي؛ يک سوم

~ **پذير** ما يقبل القِسْمَة على ثلاثة

ثمر (ن) الثَّمَر، الفَاكِـهَة (مـجا) الرِّبح، المنفعة، الفائده؛ حاصل؛ ثمره

~**بخش** المفيد، المُربح، النافِع؛ سودمند

ثمره ← **ثمر**

ثَمن الثَّمن، القِيمَةَ، السِّعْر؛ **ارزش؛ بها**

ثُمن الثُّمن، جُزءٌ مِنْ ثَمَانِيَةِ أَجْزَاء؛ يک هشتم

ثَمنِ بخس الثَّمنُ البَخس، النَّاقِص، التَّافِه؛ بهای کم

ثمین الثَّمِین، ذُوالقِيمة، ذُوالقَدر؛ گرانبها

ثنا الثَّناء، المَدْح؛ ستایش

~خوان المَدّاح، المَادِح؛ ستایشگر؛ ثناگو

~گو ← **~خوان**

~گویی (مص) المَدْح، (ض) الذَّمّ، المُمادَحَة؛ ستایش‌کردن

ثنایی الثُّنائِيّ، كَلِمَةٌ ذَاتُ حَرْفَيْن؛ دوحرفی

ثنایا الثَّنايا جمع الثَّنِيَّة، أَسْنانُ مَقَدَّمِ الفَم، ثِنْتان مِنْ فَوق و ثِنتانِ مِن الأَسْفَل؛ دندانهای پیش

ثنوی المَثَانِي، المَانوِيّ، المَنْسُوب إلى الثَّنَوِيّة

ثنویه الثَّنَوِيّة، المَثَّانية، أَتْباع مَانِي الذّی كانَ يَعْتَقِدُ بِوُجود إلَهَين فِي الخَلْق (إلَهُ الخَيْر و إلَهُ الشَّرّ)؛ مانویان

ثواب الثَّواب، الجَزَاء عَلَى أعْمَالِ الخَيْر؛ پاداش نیک

~کار فاعلُ الخَيْر، الخَيِّر، الكثيرُالخَير؛ **نیکوکار**

ثور (فک) البُرجُ الثَّانِيّ الفَلَكِي المُوَافق (اردیبهشت ماه) و هو الشَّهرُالثَّانِي مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِيّةِ الإيْرَانِيّة؛ برج دوم

ج

ج الحرف السابع من الألفباء الفارسيّه، الجيم

جا المَكان، المَحَلّ، المُستَقَرّ، المَنْزِل، المَأوَى، الفَضاء، السَّطح، الظَّرف، الفِراش؛ جاي؛ حَيز

~ افتادن (مص) الاستِقرار، الحُصُول عَلَى التَّجربه، تَراجُعُ الشَّيء إلى الوَضعِ السَّابِق، وُقُوعُ الكَلِمَةِ أوالعِبارَة عَنِ المَتْن سَهواً عِندالكِتابَة

~ افتاده المُستَقَرّ فِي مَكانِه، المُجَرَّب، المُسِنّ، المُوَقَّر، المَتِين، النّاضِج

~ انداختن التَجبير، رَدُّالعَظم المَصدُومِ إلى مَوضِعِهِ فِي الجِسم، بَسطُ الفِراش لِلنَّوم

~ انگشتی قمعُ الخيّاط، الكُشتُبان؛ انگشتانه

~ بازكردن فَسحُ الطَّرِيق لِلوُصُولِ إلَى الهَدَف، النُّفُوذُ وَالابداع بَينَ النّاس

~به‌جاشدن الانتِقال مِنْ مَحَلٍّ إلَى مَحَلٍّ آخَر، تَبديلُ المكان اوالمنزل؛ انتقال؛ ~به‌جايى

~به‌جاكردن النَّقل، تَحوِيل الشَّيءِ مِنْ مَوضِعٍ إلَى آخَر

~به‌جايى ← ~به‌جاشدن

جاثليق الجِثلِيق، رَئِيسُ المَذهَبِ المَسِيحيّ، رئيسُ الأَساقِفَة

جاجيم البَلاس، بساط منسوج يَدَوِيّ من خيوط قُطنِيّة أوصُوفِيَّة اَقَلُّ سُمكا مِنَ

السَّجَّادَة

جاخالی‌کردن إفسَاح المَجال لِلغير، التَّبَاعُد، الفِرَار

جاخوردن التَّعَجُّب بَغتَةً، الاءرتباك الخَوْف

جادادن وَضْعُ الشَّيْءِ فِي مَوضِعِهِ، فَسْحُ المَكَانِ لِلْجُلُوس، الاءسْكان، الاءيْواء

جادار الوَسِيع، العَرِيض، الوَاسِع

جادو الشَّعْوَذة، السِّحْر، المَكْر، (مجا) عينُ الْمَعْشُوق؛ **افسون**

~شدن المَسْحُور، المُصَابِ بالسِّحْر

~کردن السِّحر، الشَّعْوَذة، التَّسحِيرْ، الرَّقي

~گر السَّاحر، المُشَعْوِذ، الرَّاقِي، السَّحَّار؛ **ساحر**

جادویی المَنسوب إلى السِّحْر، السِّحْرِيّ، العَجِيب

جاده الشارع، الجَادَّة، الطَّرِيقُ المُمَهَّد؛ **خیابان**

~ء اسفالته شارع مُبَلَّط، طَرِيقٌ مُعَبَّد بِالبَلاط

~ء اصلی طَرِيقٌ رَئيسِيّ

~ء ترانزیتی شارعُ عَام لِمُرُورِ الْبَضَائِع التِّجَارِيَّة مِنْ مَدِينَةٍ أوْأرْضِ دَوْلَةٍ الى أُخرى، الشَّارع العام التَرانزِيتي؛ **بزرگراه؛ اتوبان**

~ء خاکی شارعٌ غيرُمُبَلَّط، طريق يَصْعُبُ فِيهِ الذَّهاب وَالأيَاب

~ء خطرناک طريقٌ مُخطِر، شارعٌ مَخوُف

~سازی إِحداثُ الطَّرِيق وَتَمهِيدِه لِلسّير وَالْمُواصَلات؛ ~کشی

~ء فرعی طريق ثانِوي، طَرِيقٌ فرعی

~کشی ← **~سازی**

جاذب الجَاذِب، الجَالِب، الفَاتِن، المغنطِيس، الفَتَّان

جاذبه قُوَّةالجذب، الجَاذِبِيَّة، الجَذْبُ المَغْنَاطِيسِي؛ نیروی کشش

~ء جنسی الاءغْرآءالجِنْسِي، التحريك الشَّهوِي، النِّداءُالجِنسِي

~ء زمین الجاذبية الأرضِيّة، جَاذِبِيَّة الأرْض

~ء زیبایی جاذبية الجمال، (مجا) الجَمَالُ الجاذِب المُبهِج

~ء مغناطیسی المغناطيسيّة، قوّةُالجَذْبِ المَوجُودَةِ فِي المَغنَطِيس

جار الصَّوتُ الْعَالِي، النِّداء، الصُّراخ، الاءِعْلان

~چی المُنَادِي، المُعْلِن، الصَّارِخ؛ ~زن؛ ~کش

جارختی المِشْجَب، عَلّاقةُ الملابِس؛ چوب‌رختی؛ جالباسی

جارزدن الاعْلانُ الشَّفوِي، الاعْلانُ بِصَوتٍ مُرتَفِع؛ جارکشیدن

جارزن ← جارچی

جارکشیدن ← جارزدن

جارو المِكْنَسَة، آلةالكنس

جاروب ← جارو

جاروبرقی مِكْنَسَة كَهْرُبَائِيّة

جارودستی مِكْنَسَة يَدَوِيّة

جاروکردن (مص) الكَنْس، التَّنظِيْف، التَّكْنِيس؛ جاروکشی

جاروکشی ← جاروکردن؛ خاکروبی

جاروکشیدن ← جاروزدن

جاری السِّلفَة، زَوْجَة شَقِيقِ الزَّوج

~**شدن** (مص) الجَرَيان، السَّيلان

جاز (مو) الجَاز، لحنٌ مُوسِيقيٌ حديثُ العَهد فِي أُورُوبا وَ أميركا، موسيقى راقِصة

جازیست (مو) العَازِف بِالجاز

جاسازی تَعْبِئَةُ الشَّيء، الإدْخار فِي محلَ أمْن

جاسپردن (مص) تحويلُ المَوضِع أوالمَكَان مِنْ شَخصٍ الى آخر، الموت

جاسنگین الوَقُور، الكَسُول، البَطِيء فِی الْحَرَكة

جاسوس الجَاسُوس، العَين، المُتَحَرِّی، الجَسَّاس

~ **دوجانبه** عَمِيلٌ ذُوجَنْبَتَين فِي خِدْمَة دَولَتينِ أجنبيَّتين

جاسیگاری المِنْفَضَة، مايُنفَضُ فِيهِ رَماد لَفّافَاتِ التَّبغ؛ **زیرسیگاری**

جاکتابی مَحفَظَةُ الكُتُب، دُولَابُ الكُتُب

جاکردن إدْخالُ الشَّيْ فِي مَحلِّهِ، هِدايةُ الحَيَوانِ أوالطَّيرِ لِلدُّخُولِ إلى المَبِيت

جاگذاشتن فقدان الشَّيء بعد وضعه فى مكانٍ اومَحَلٍّ إثرالنِّسيان، تَرْكُ الشَّيء

جاگرفتن الاسْتِقرار فِي مَوضِعٍ أومَحَلٍّ، حَجزُالمَقَاعِدِ فِی وَسَائِل قَبْل مَوعِدِ السَّفر، حجز الكُرسِيّ فيالسِّينما أوالمَلْهَى قَبلَ العَرْض، حجزُالغُرَفِ فِيالفَنَادِقِ قَبلَ السَّفر

جاگیر كُلّ ما يُشغِلُ حَيِّزاً مِنَ الفَراغ، المُقِيم

~**بودن** إستِيعاب المَوضِع لِلاسْتِقرار

فيه

جالب الجَالِب، الجَاذِب، (مجا) المَعْشُوق، الجَمِيل

جالباسی ← **جارختی**

جاليز مَزرَعَةُ الخُضْر وَالْبُقُولَات؛ **پاليز**

~**بان** حارِسُ المَزرعة؛ **پاليزبان**

~**کاری** زراعة الخُضْر والبقولات، الزِّرَاعَة؛ كاشت و برداشت

جاليزی المنسوب الى (جاليز)؛ **پاليزی**

جام ۱ الكَأْس، الاءنَاء، الجَام، القَدَح، ۲ اوراقُ الأَزهارِ المُجْتَمِعَة فِي كَأسِها، ۳ مدينة جام فِي لِواء خُراسَان

جاماسب فيلسوفٌ اِيرَانِي كَانَ عَالِماً بِالنُّجُوم وَالْكَواكِب فِي الْأَزْمِنَةِ الغَابِرَة، لَهُ رِسَالَة فِي التَكَهُّن بما سَيَجْرِي مِنَ الأَحْداث فِي العَالَم خِلالَ خَمْسَة آلافٍ مِنَ السِّنين

جام برسنگ زدن كِنَايَةٌ عَنِ التَوبَةِ مِنْ مُداوَمَةِ الخَمْر؛ توبه كردن از می خوردن

جام پیروزی كَأسُ الْبُطُولَةِ فِي الْأَلعابِ الرِّيَاضِيَّة، كَأْسُ النَّصْر؛ جام قهرمانی

جام جم كَأسُ الْمَلِك جَمشيد و يقال انّه كان يرى فيها احداث العالم فى كل يوم؛ جام جمشيد

جام جمشيد ← **جام جم**

جامخانه مَقْصُورَة زُجَاجِيَّة، بَيتٌ مِنَ الزُّجَاج

جامد ۱ الجَامِد، المَعْدِن، ۲ (مجا) الخَامِل، المُتَحَجِّر، الضَّعِيفُ الرَّأى

جام سحر (كنا) الشَّمس، رِيحُ الصَّبَا

جامع الجَامِع، الكَامِل، التَّامّ، المَسْجِد

~ **شرايط** جَامِعُ الشَّرائِط، الكَامِل، العَلَّامَة

جامعه الجامِعَة، مَجْمُوعَةٌ مِنَ الكُلِّيّات لِلْعلُوم وَالآداب، المُجتمع، الاءجْتِمَاع، الشَّعْب، المِلَّة، الجَمْعِيَّة، الغُلّ

~**شناس** العَالِمُ الاءجتماعِيّ، أُسْتَاذُ العُلُوم الاءجْتِمَاعِيَّة

~**شناسی** عِلمُ الاجْتِمَاع

~ء **ملل** الأُمَمُ المُتَّحِدَة، عُصْبَةُ الأُمم

جام قهرمانی ← **جام پیروزی**

جامه اللِّبَاس، الثَّوب، الرِّدَاء، الكِسَاء، <"زيرجامه": شلوارٌ قَصِير تَحتَانِي>؛ **رخت؛ پوشاک**

~**بافتن** نَسْجُ الثِّيَاب وَالْمَلَابِس

~ء **خواب** لِبَاسُ النَّوم، ثوبُ المَنَام،

فِراشُ النَّوم
~دان حَقيبَة الْمَلابِس، حقِيبَةُ السَّفر؛ چمدان
~دريدن (مص) عَدَمُ التحَمُّلِ وَالصَّبْر، تمْزيقُ اللِّباس
~ء زيرين ثوبٌ ناعِمٌ يُلبَسُ تحت المَلابِس؛ زيرپيراهنى
~ء سوكوارى لِباسُ المَأتم، ثِيابُ الحِدَاد
~ عيد لِباسُ العِيْدِ وَالْفَرَح، المَلابِسُ الخَاصَّة بِعيدِ النَّورُوز فِي أوَّلِ فَصْلِ الرَّبيع
~ نوين الثَّوبُ الجَدِيد، الملابس الحديثة
جان النَّفس، الرُّوح، الحَياة؛ روان
~آفرين الخَالِق عَزّوَجَلّ، خَالِقُ الرّوح
جانانه الكَامِل، التَّام، المَعْشُوق، المَحْبُوب
جانب الجَانِب، الطَّرَف، الجِهَة، النَّاحِية؛ سوى
جانباز الشُجّاع، الفِدَائِيّ، الحَامِي
جانبازى التَضحِيَة، التَفْدِيَة، الحِمَايَة
جان‌بخش واهِبُ الحَيَاة، مُعطِي الرُّوح، مِنْ صِفَاتِهِ تَعَالى

جانبدار المُحَامِي، الحَامِي، المُساعِد، المُسَانِد؛ هوادار
جانبدارى الحِمَايَة، المُسَاعَدَة، المُسَانَدة؛ هوادارى
جان‌بركف اَلمُسْتَمِيت، الفِدائِيّ
جان‌به‌سر المُضْطَرِب، الهَائِج، المُحتَضَر؛ جان‌به‌لب
جان‌به‌لب ← جان‌به‌سر
جان‌پناه المَلْجَأ، مُحَافِظُ الرُّوح
جان جانان (مجا) اَلْمَحْبُوب، اَلمَعْشوق، الشَّفُوق
جان‌دادن الاءِحْياء، التَقْوِيَة، الاءِحْتِضَار، المَوْت
جاندار الحَي، ذُوالرُّوح، الحَيَوَان، المُسْتَطِيع؛ ذى‌حيات
جان‌سپردن (مص) الموْت، الاءِحْتِضار
جان‌سخت المُقاوِم، الصَّبُور (كنا) البَخِيل، اللَّئِيم؛ سخت‌جان
جانسوز المُحْزِن، المُؤْلِم؛ جانگداز
جان شيرين النَّفْسُ العَزِيزة، الرُّوحُ الْحُلْوة
جانشين القَائِم مَقام، الخَلِيفَة، وَلِيُّ الْعَهْد، الوَكِيل، النَّائِب
جانشينى ولاية العَهْد، الخلافة، الوكَالَة،

النِّيابَة

جان‌فرسا المُتعِب، المُضجِر، المُؤلِم؛ جانكاه

جان‌فزا الحَياةالطَيِّبَة، الـمُحيي، مُنشِطُ الرُّوح

جان‌فشان المُفَدّي، الفِدائِي

جانكاه ← **جان‌فرسا**

جان‌كندن الاءختِضار، الاءيلام، التَّعَب، الأُءبتِلاء

جانگداز ← **جانسوز**

جان‌گرايي الاءعتقاد بأنّ الرُّوح مُستَقِلَّةٌ عَنِ الجِسْم

جان‌گرفتن (مص) الاءنتِعاش، النشاط

جانماز سجادة صغيرة لِلصّلاة، مَوضِعُ الصَّلاة

~ **آب‌كشيدن** الرِّياء، التَّظاهُر بِالتَّقوى

جان‌نثار المُفَدّي بِالنَّفس، الفِدائِيّ

جانور الحَيَوان، الحَيّ، ذُوالرُّوح، الوَحش؛ **حيوان**

~**خو** الوَحشِيّ، الهَمَجِيّ

~**شناسى** عِلمُ الحَيَوان، مَعرِفَةُ الأَحياء

جانى ۱ العزيز، المحبوب، ۲ المنسوب الى (جان)، ۳ المُجرِم

جاودان (مخ) ← **جاودانه**

~**خرد** كِتابٌ في الحِكمَةِ وَالأَدَب، مَنسُوبٌ الى الملك هوشنگ من أُسرة پيشداديان في ايران و قد تَرجَمَهُ أَبوعَلِي مُسكُويَه إلى اللُّغَةِ العَرَبيَّة تحت عنوان (آدابُ العَرَبِ وَالفُرس)

جاودانه الدّائم، الثّابِت، الخالِد، الباقِي؛ جاودان

جاودانى المنسوب الى (جاودان)، الدائمي، الباقِي، الأَبَدِي، الأَزَلِي

جاويد الخالِد، الدائم، الباقِي، الأَزَلي، جاويدان

جاويدان ← **جاويد**

جاه الجاه، الشَّرَف، العُلُوّ، المَقام، الدَّرَجة، الرُّتبَة، الجَلال، المَنزِلَة، المَكانَة

~**طلب** المُتَكبِّر، طالب الجاه والمَقام، الطّامِح، الطَّموح

~**طلبى** (مص) الطُّموح، الطَّماح، التَكبُّر

جاهل الجاهِل، الأُمِّي، قَليلُ العَقل؛ **نادان**

جاهليت الجاهِلِيَّة، العَهدُالجاهِلِيّ قَبلَ الاءسلام في بِلادالعَرَب

جاى ← **جا**

جاانگشت آثرُ الاصبع، بَصْمَةالاصبع؛ **اثرانگشت**
جاپا أثرُالقَدَم، مَوضِعُ القَدَم
جايز الجائز، المُباح، المُجاز، الحَلَال
~**نبودن** غيرُ مُجَاز، غيرُمَسْمُوح، عَدَمَ الجواز، الحَرَام
جايزه الجائزة، العَطَاء، الهبة، الاكرام؛ **پاداش**
~**دادن** إهْداءُالجَائزَة
~**گرفتن** الحُصُولُ عَلَى الْجزائِزَة
جايگاه المَحَلّ، المَقَام، المَرْتَبَة، البَيْت، المِنَصَّة، المَكَان
~ِ **بنزين** مَحَطَّةُالبِنْزِين لِوَقُودِالسَّيَّارات
~ِ **سخنرانى** مِنَصَّة الخطابة، مِنْبَرُ المُحَاضرة
جايگزين المُنتَخَب بَدَل الشخص أوالشَّيء
جبان الجَبان، الخائف؛ **ترسو**
جَبر (ع) عِلمُ الجَبر، مِنَ العُلُومِ الرِّياضِيَّة التى تُستَخرَج بِهَاالمَجْهُولاَت، تَجْبِيرُالعَظْم، الاجبار، مذهب الجَبْرِيَّة
جُبران الاصْلَاح، دَفْعُ الخَسَارَة، التَّدارُك، المُكَافأة؛ جبران‌كردن

~**پذير** القابِلُ لِلاصْلاح و التَّدارُك، قابلٌ لِلتَّعْويض
~**كردن** ← **جبران**
~**ناپذير** غيرُ قابلٍ للاصلاح، مالا يُمكن تَعْوِيْضهُ
جبرائيل كَلِمةٌ عِبْرِيَّة بِمَعنى عَبدالله؛ جبريل
جبرگرايى الانْحِياز إلى مَذْهبِ الْجَبْرِيَّة
جبروت القُدرة، الشَّرف، العَظَمَة، مِنْ صِفَاتِهِ تَعَالى
جبرى المَنْسُوبُ إِلَى مَذهَبِ الجَبْرِيَّة
جبريگرى مَذْهَبُ الْجَبرِيَّة، و هو أنّ الانْسَانَ لَاقُدرَةَ له أنْ يَفْعَلَ شَيْئاً او يَتْرُكَهُ بإرَادَتِه بَلْ هو مُجبَر عَلَى أحَدِ الأمْرَين و هذا خِلَافُ لِمَذْهَب القَدَرِيَّة أوالتَّفْوِيض
جبلى الفِطرِيّ، الطَّبِيعِي
جبه الجُبَّة، الرِّدَاء، الدِّرْع، الطَّيْلسان
جبهه الجَبْهَة، الجَبِيْن، الجَمَاعَة، سَيِّدُالقَوْم، المَيْدان
~ء **جنگ** سَاحَةُالحرب، مَيْدانُ الْحَرب؛ **آوردگاه**
~**گرفتن** المُخَالَفَة، الاعْتراض
~ء **مخالف** الجَبْهَةُ المُعَارَضَة

~ء موافق الجَبْهَةُ المُوالِيَة، المُتَّحِدُون
~ء ميهني الشَّعْبِيّة، الاتّحادُ الوَطَنِي
جت طائِرةَ نَفّاثَة سريعة السّير في أعالي الجَوّ؛ هواپيماى سريع
جَحد (مص) الجَحْد، الاءنكار، عَدَمُ الاءقرار
جخت عَدَمُ الصَّبْر بَعدالعَطْسَةِ الثانِيَة كمايُقال
جَدّ الجَدّ، أبُوالأَبْ أوالأُمّ؛ پدربزرک
جِد السَّعْي، الاءهْتِمام، الجِدّ؛ كوشش
جُدا المُنفَصِل، المنفرد، الوحيد، البعيد، المُنْقَطِع، المَفْصول؛ سوا
~شدن (مص) الاءنفِصَال، الاءنفِرَاد، الاءبْتِعَاد، التَّفَرُّق، الاءفْتِرَاق؛ سواشدن؛ قطع‌شدن
~كردن (مص) الفَصْل، الاءفراز، الاءبْعَاد، التَّمييز، القَطْع؛ إفراز؛ تفكيك؛ قطع‌كردن؛ سواكردن
جداگانه المُنفَرِدُ عَنْ غيرِه، عَلَى حِدَة، المُسْتَقِلّ
جدال الجِدَال، الحَرْب، الخِلَاف، المُخَاصَمَة؛ جنگ؛ جدل
جدايي البُعْد والفِراق، الطَّلاق، المتارَكة، الهِجْران، المُفارَقَة؛ افتراق؛ انشعاب؛ فراق؛ تفرقه
جدل الجِدَال؛ جدال
جدول الجَدْوَل، البَرْنامَج، خَرِيطَة تَحْتوِي عَلَى مَجْمُوعَة مِن القَضايا الرياضية نحو (جدول الضرب)
~بندى التَّخطِيط، الرَّسْم، بناءُالجَدْوَلِ عَلَى أطْرَافِ السَّواقي، جَدْوَلُ الأَعْمَال، ترتيب الجَدْوَل
جَدّه الجَدَّة، أُمُّ الأب اوالأمّ؛ مادربزرگ
جَدْى الجَدْي، بُرْجٌ فى السَّماء، نَجْمُ الى جَنبِ القُطْبِ الجَنُوبِيّ تُعرَفُ به القِبْلة، الشهر العاشر من السَّنَةِ الشَّمسِيَّة الاءيرانِيَّة (دَى ماه)؛ ستارهٔ قطبى
جِدّى النِّسبَةُ الى الجِدّ، الجِدِّيّ، الحَقِيقِيّ، الاءجْتِهادِيّ، السَّاعِي؛ كوشا
جديت الجِدِّيَّة، السَّعْي، الاءجْتِهَاد، المُثابَرَة؛ كوشش
جديد الجَديد، الحَدِيث، (ض) القديم؛ نو
جذّاب الجَاذِب، الفَاتِن، المَغْنَطِيسِي؛ دلربا؛ گيرا
جُذام (طب) مَرَضُ الجُذام، البَرص،

داءُالأسَد؛ **خوره**
جذب الجَذب، قُوَّةُالجَذب، الجَـاذِبيَة؛ **كشش**
جذر الجَذر، الأَصل؛ **ريشه**
جَرّ الجَرّ، الجَذب، حَرفُ الجَر فِي اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّة
جِر الاءحتيال فِي اللّعب، صَوتُ الشَّقّ
جــرأت (مــص) الجُــرأَة، الجَـرَاءَة، الشَجَاعَة
جرّاح الجَرّاح، الجِراحِـيّ، <"پـرشـکِ جرّاح": الطّبِيبُ الجرّاح >
جراحت الجَراحة، الجُرح
~ديده المَجروح
جرّاحى العَمَلِيَّةُالجِرَاحِيّة
جَراره (ح) الجَرَّارة، عَقرَبٌ صَفراء تَجُرُّ ذَنَبها وَلَهاسَمّ مُهلک؛ **كج دم؛ كژدم**
جَرَب الجَـرَب، داءٌيُحدِثُ فِـي الجِـلد بُثُوراً صِغاراً لَها حَكَّةٌ شَـدِيدَة؛ **گرى؛ خارشك**
جُربزه اللّـيَاقَة، الجِـدَارَة، الاءسـتِعْداد، الأَهلِيّة؛ **لياقت**
جرثقيل الجَرَّارَة، رافِعَةُالأثقال، المِرفاع
جُرثومه الجُرثوم، الميكروب؛ **ميكرُب**
~ء فساد المُفسِد، المُشاغِب، الفَاسِد

جَــرح الجُــرح، العَـيب، الحَـذفُ وَالاءسقَاط
~وتــعديل الحَـذف وَالاءضَـافَة فِـي الْكِـتَابَة، الاءصـلاح؛ **حك و اصلاح**
جِرز أَسَاسُ البِنَاء، أَصْلُ البِنَاء، الجِدَار
جَرس الجَرَس؛ **زنگ**
جرعه الجُرعَة، شَربَةٌ مِنَ المَاء، بَلعَةٌ مِنَ الدَّوَاء
جرقه الشَّرارَة مِنَ النَّار، ما يَتَطايَرُ مِن إشعَالِ النَّار
جــرگه الحَـلقَة، الطّـائِفَة، الرّهـط، المـجموعة من الناس اوالحيوان؛ **گروه**
~زدن المُحَاصَرَة، الاءحاطة بِالشيءِ
جِــرم الجِـرم، النّجم، أَحَـدُالأجرامِ الْفَلِكِيَّة، المَادَّةُ المُتَرَسِّبَة
جُرم الجُرم، الذَّنب، المَعصِية؛ **بزه**
~دار المُـجرِم، المُـذنِب، العـاصِي؛ **بزهكار**
~شــناس البـاحِثُ وَالخَبير بِشُؤونِ الجَرائِم
جِرواجر الشُّقُوق، الصَّدع وَالخَرق
جَرواسك (ح) الصُّرصُر؛ **جيرجيرك**

جروبحث المُنَاقَشَة، المُجَادَلة، المُبَاحَثَة الشَّدِيْدَة؛ **مباحثه**

جَره الجَرّة، الكُوز، القَارُورَة

جَرى الجَرِيْء، المِقْدَام، المُتَهَوِّر

جريان الجَرَيان، الحَرَكَة، الحُدُوث، التَّدَاوُم

~ **آب** جَرَيَانُ المَاء فِي الأَنْهَارِ وَالسَّوَاقِي وَالأَنَابِيب

~ **برق** حَرَكَةُ التَّيَّارِ الكهرُبائى فِي الأَسْلَاك

~ **پول** تَدَاوُلُ النُّقُودِ وَالعُمْلَات فِى البِلَاد

~ **كار** تَدَاوُلُ العَمَل وَ كَيفِيَّتُهُ فِي البِلاد

جريب مَسَاحَةٌ مِنَ الأَرْض تعَادِلُ عَشْرَةَ آلافِ مِتر مُرَبّع

جريحه الجُرْح؛ **زخم**

~**دار** المَجروح، المُتَأَلِّم

جريده الجَرِيدَة، الصَّحِيفَة؛ **روزنامه**

جريمه الجريمة، الذَّنب، الغرامَة؛ **تاوان**

جزا الجزاء، العُقُوبة، المُجازاة، القِصَاص؛ **كيفر**

جزء الجُزْء، بَعْض، القِطْعَةُ مِنَ الشَّيء؛ جزو

جزر الجَزْر، (ض) المَدّ، اِنخفاض ماءالبحر

جززدن التَّضَرُّع، البُكَاء، النِّبَاح

جزغال قطعة مِنَ اللَّحْم أوالشَّحم المَحْرُوق المحمُوس؛ جزغاله

جزو ← **جزء**

جزوه مُحَاضَرَات مَكْتُوبَةٌ لِلصَّفّ، قِسْمٌ مِنَ الكِتَاب، كتابٌ صَغِيرُالحَجْم لاَتتجاوَزُ صَفَحَاتُه عن ۴۸ صَفْحة

جزيره الجزيرة، ارض يُحِيطُ بها الماء من كل جانب؛ آبخوست

جزيه الجِزْيَة، خَرَاجُ الأَرْض، ضَرِيبَةُ الذِّمِّيّ و كانت تُؤخَذُ مِنْ غيرِالمُسْلِمين فِي البِلادِ الاسْلامِيَّة سَابقًا

جزئى النِّسبَةُ إلَى الجُزء، القَلِيل، الطَّفِيْف، خِلَافُ الكُلِّى؛ **كم**

جسارت الجَسَارة، التَّطَاوُل، الاجْتِراء؛ **گستاخى**

جَست القَفْز، الفَرَار، التَّحرُّر، النَّجاة؛ جَستن؛ جِستن؛ جهيدن

جُست الفَحْص، التَّفَحُّص، البَحْث، التَّحرِّى؛ جُستن **جُستار** البَحْث، المَقَالَة، المَبْحَث؛ **گفتار**

جستجو التَّفَحُّص، التَّفتِيْش، البَحْث؛ **پيگيرى**

جَستن ← جَست
جِستن ← جَست
جُستن ← جُست
جَستوخيز القَفز مِنْ جِهَةٍ الى أُخرىَ، حَرَكَةٌ رِيَاضِيَّة
جَسته المُتَحَرِّر، المُنطَلِق، النَاجِي؛ آزادشده
جُسته المُكتَشَف، المَوجُود
جسد الجِسْم، الجَسَد، البدن؛ تن؛ جسد
جسم ← جسد
جسمانی النَسْبَةُ الى الجِسْم، (ض) الرُّوحَانِيّ
جسور الجَسُور، المُتَجَاسِر، المُتَطَاوِل؛ گستاخ
جشن الاحتِفَال، الحَفْلَة، الحَفل، العِيْد؛ بزم
ـِ استقلال عِيدُالاسْتِقْلال، عِيدُالحُرِّيَّة
ـِ انقلاب عِيدُالنَهضَة، عِيدُالثَّورَة
ـِ تولد عِيدُالمِيْلاد، حَفْلَة وِلَادَة
ـِ سالگرد الاحتِفَال بِالذِّكرَى السَّنَوِيَّة
ـِ سال نـو الاحتِفَال بِحُلول السَّنَةِ الجَدِيْدَة، و فـى ايـران يـطلق عَـلى عِيدِالنَورُوز و هو أَوَّلُ يَومٍ مِن السَّنَةِ الشَّمسِيَّة و يُعادِلُ أَوَّلَ يَوم مِنْ فَصْلِ الرَّبِيع
ـِ سَده عِيدُ السَّذَق، مِنَ الأَعْيَادِ القَدِيمَة فِي إِيران حَيثُ كانَ الفُرس يَحْتَفِلُونَ به فِي اللَّيْلَةِالعَاشِرَةِ مِنْ شَهرِ (بهمن) الموافِق (۳۰ كانون الثاني)
ـِ عروسى حَفْلَةُالزَّواج، حَفْلَةُالزَّفاف، حَفْلَةُالعُرْس
ـِ مذهبى اِحْتِفَالٌ دِينِيّ فى مُنَاسَبَة مَذْهَبِيّة
ـِ ملى الاحتِفَالُ شَعْبِيّ، حَفْلَة شَعْبِيّة
ـِ مهرگان عِيدُالمَهرِجان، الأحتِفَال بِفصلِ الخَرِيف مِنَ اليومِ السَّادِس عَشَر حَتّى الواحِد وَالعِشْرين مِنْ شَهرِ (مِهر) فِي السَّنَةِ الاءيرانِيَّة و هو اكبَر عيدِ بَعْدِ النَورُوز فى ايران
جشنواره المَهرجان، حفلةُالأفراحِ واالسُّرُور؛ فستيوال
جشن هزاره المَهرَجَانُ الأَلفِي لِذِكرىَ مُرُورِ اَلف سَنَةَ عَلَى حَادِثٍ تَارِيخِيّ هَامّ فى مُختَلَفِ البِلاد
جشن يادبود اِحْتِفَالٌ خاص لِذِكْرَى الأَشخَاصِ أوِالأَيّامِ الخَالِدَةِ فِي التَّاريخ، التَّذكار
جعبه الجَعْبَة، صُندُوق صَغير، الكِنَانَة،

يُجعل فيهاالنّشّاب، العُلْبَة
جعد الشَّعْرالمُجَعَّد، (ض) المُسْتَرسَل؛ پیچش مو
جعفر ۱ اِسمُ عَلَمٍ لِلأشْخَاص، النَّهر، ۲ (ح) النَاقَةُ الْغَزِيرَةُالَّلبَن
جعفرى ۱ الجعفريّ، المَنسوب الى الامام جعفر بن محمد (ع)، الشّيعيّ، ۲ (ن) نباتُ البَقْدُونس مِن فصيلة الخيميات وَرَقُهُ لَذِيذُ الطَّعْم يُؤكل
جَعل الجَعْل، التَّزييف، الصُّنع، الوَضع، التَّزوير، التَّلفِيق
~ **اسناد** التَّزييف فِي الأَوْرَاق وَالأَسْنادِ الرَّسْمِيَّة
~ِ **اكاذيب** نشر الأَخْبَارِ الكَاذِبة، إختلاق الخبرِالبَاطِل
~ِ **امضا** توقيعٌ غير حَقِيْقِيّ، التَّزوِيرْ فِي الامْضَاء، تَقْلِيدُالتَّوقِيع
جُعَل (ح) نوع من الخنافِس السَّوداء؛ سوسک‌سیاه
جَعلى المُزَيَّف، الباطل، الْمزَوَّر، الكِذْب، المُختَلَق؛ تقليد
جُغد (ح) البُوم، طَائِرَ يَسْكُنُ الأماكِن الخَرِبَة، يُضْرَبُ بِهِ المَثَل فِي الشُّؤم؛ بوف
جغرافى الجُغرافِيَّة، الجغرافيا؛ جغرافيا
جغرافيا ← **جغرافى؛ ژئوگرافى**
~ى **اقتصادى** الجُغرافِيَّةُالاقْتِصَادِيَّة، عِلْمُ الْمَنْتُوجَاتِ وَالْحَاصِيلِ الزِّراعِيَّة فِي الْبِلاد
~ى **تاريخى** الجُغْرَافِيَّةُالتَّارِيخيَّة، عِلْمُ مَعْرِفَةِ الأَجْنَاسِ وَاللُّغَات و حُدُودُ الْمَمَالِك
~ى **سياسى** الجُغْرافِيَّةُالسِّيَاسِيَّة، عِلْمُ مَعْرِفَةِ الشُّؤون الادَارِية والتَّغيُّراتِ السِّيَاسِيّة؛ ژئوپلتيک
~ى **طبيعى** الجُغْرافِيَّة الطَّبِيعِيَّة، علم يَبْحَثُ فى مَعرِفَةِ أَحْوَالِ الكُرَةِ الأَرْضِيّة وَمَاعَلَيْها مِن المَمالِك
جغرافيدان العالم بالجغرافية، الجغرافِي
جفا الجَفَاء، النُّفُور، الكِرَاهَة، الظُّلْم، الجَفْوة؛ ستم
~ **پيشه** الظّالِم، الجَائِر، المَغْشُوق، الغَلِيظُ الْمُعَاشَرَة
~ **كار** الجَافِي، الجَانِي، المُجْرِم،الظّالِم؛ ستمكار
~ **كردن** الظُّلم، الايذاء، التَّعدِّي، التَّعْذِيْب؛ ستمكارى
جفت الزّوج مِن كل شيء، الذّكروالأُنثى

من الحيوان،العَدَدَانِ المُتَسَاويان، الزّوج وَالزّوجَة، ثورالحَرَاثَة

~شدن تَلَاصُقُ الشَّيْئين بِبَعضِهمَا، جمَاعُ الذّكر بِالأُنثى، الاتحاد بين شخصين، تَعَادُلُ الطّرَفين، التَساوِي

جفتك نوعٌ مِنَ الْقفْزِ فِي الألعَاب الرّياضِيّة، الرَّفس

جفت‌كردن جَمعُ الأَشْيَاء مَثْنَى مَثْنَى

جفتگيرى جِماعُ الذَّكَرَ بِالأُنثى فِي الحَيَوان

جفت‌وجور تعادُلُ الشَّخصَانِ أوِالشَّيئآنِ

جَفر عِلْمُ الجَفر، أوعِلْمُ الحُرُوف، البِئْرالوسيْعَة

جَفَنگ التافِه، الهَذَيان، كَلَامٌ لَاطَائِلَ فيه

جِقّه التاج، الاكليل، ما يوُضَع عَلَى القُبّعَة؛ جغه

جگر ۱ الكَبِد، ۲ (مجا) العزيز

~پاره (مجا) البَضْعَة، القطعة مِنْ لَحم الأنسان، الولَدُالعَزيز، العزيز؛ جگرگوشه

~خراش غَيرُ صريحٍ، المُعَذّب، المُهَيَّج

~خوار آكِلُ الكَبِد، المُتَحَمِّلُ الأذَى، الحَزين

~دار الشُّجاع، البَطَل، القَوِي؛ شجاع؛ دلاور

~سوز المُحْزِن، المُعَذّب، المُحْرِق؛ دلسوز

~گوشه ← جگر پاره

جگوار (ح) النَّمر، ضَرْبٌ مِنَ السِّبَاع مِنْ عَائِلَةِ السَّنانِير؛ يوزپلنگ

جُل الجُلّ، البِسَاط، البَلَاس

جلا الجَلاء، الوُضُوح، الخُرُوج، الابْتِعادُ عَنِ البَلَد

جلاد الجَلّاد، السَّيَّاف، السَّلّاخ

جلادت القُوَّة، الشِّدَّة، الصَّلَابة

جلال الجَلَال، الرِّفعَة، السُّمُو، مِنْ صِفَاتِهِ تَعَالَى

جلالت الجَلَالَة، العَظَمَة، لَقَبُ المَلِك

~مآب صَاحِبُ الجَلَالَة، صَاحِبُ العَظَمَة، المُحْتَرَم

جلالى النِّسبَة الى جلال، الجلالِيّ، <"تاريخ جلالى": التقويمُ الجَلالِيّ>، المنسوب الى (جَلالِ الدِّين) ملكشاهالسّلجُوقِي، حيث قامِ بتَدْوِينِه عُلَماءُالنُّجوم فِي‌ايران وَ عَلى رَأسِهِم الحَكِيم (عُمَرُالخَيّام) و هذاالتَّقْوِيم هو المُسْتَعْمَل اليوم فِي

ایران عَلَى أَسَاسِ السَّنةِ الشَّمْسِيَّةِ الهِجْرِيّة
جلای وطن الجَلَاءُعَنِ الوطن، الاءِبْتِعَاد عَنِ الْبِلاد
جَلْب الاءِتْيان، الاءِحْضَار، الجَلْب، الجَذْب؛ **~کردن؛ برگهٔ احضار**
جَلَب المَكّار، المُحْتال، المُفسِد، الزائِف
جلب توجه (مص) الاءِلْتِفَات
جلبک (ن) الطُّحْلُب؛ جل وزغ
جلب‌کردن ← جلب
جِلد الجِلْد، الغِلَاف، الغِطَاء، البِشْرة؛ روکش
~ِ کتاب غِلَافُ الْكِتاب
جلسه الجَلْسَة، الاءِجْتِمَاع؛ **نشست**
~ء امتحان جَلْسَةُالاءِمْتِحَان، مَوعِدُالاءِمتِحَان
~ء دادگاه مَجلِسُ المَحْكَمَة، مَجْمَعَ الْمُحَاكَمَة، هَيْئَةُالْمَحكَمَة
~ء رسمی الجَلْسَةُالرَّسْمِيّة، المَجْلِسُ الحُكُومِيّ
~ء سالانه إجْتِمَاعٌ سَنَوِيّ، المُؤْتَمَرُ السَّنَوِيّ
~ء فوق‌العاده جَلْسَة إسْتِثْنَائِيّة، الاءِجْلَاسُ الضَّرُورِيّ
~ء محرمانه جَلْسَة مَقْفُولَة، الجَلْسَةُالسِّرِّيَّة
~ء مقدماتی إجْتِماعٌ تَمْهِيدِي، مَجْلِسٌ بِدَائِيّ
جلف الأَحْمَق، الغَلِيظُ الجَافِي، السَّخِيف، الطَّائش
جَلق العادة السِّرِّيَّة، الزَّلْق، الاءِسْتِمْنَاء
جلگه السَّهْل الواسِع، الأَرْضُ المُمْتَدَّة الْخضْرَاء
جُلنبر ذُوالثِّياب البَالِيَة الوَسِخَة؛ جُلْمبر
جلو الأَمام، القُدّام، القُبْل، المُتَقَدِّم؛ **پیش**
~افتادن (مص) التَّقَدُّم، الفَوْز، النَّجَاح؛ **پیشرفت**
جُل‌وپلاس أَثَاثُ الْبيت، فِرَاشُ النَّوم، وَسَائِلُ الْمَعِيشَة
جَلوت الظُّهُور، العَلَانِيَة، النُّورُالاءِلَهِيّ، الجَلْوة (ض) الخَلْوة؛ **هویدا**
جلوخان الفُسْحَة اَمَامَ الْبُيُوت، سَاحَة مُحَاطَة بِالْبُيُوت
جلودار السَّائِس، الطّلِيعَة، القَائِد
جلورفتن التقدم، الذَّهَابُ مُتَقَدِّماً عَنِ السَّائِرِين؛ جلوزدن
جلوزدن ← جلورفتن
جُل‌وزغ ← جلبک

جلوس الجُلُوس، القُعُود، إرْتِقَاءالْعَرْش؛ ~ كردن
~ كردن ← **جلوس**
جلوه كردن الجِلوة، الاءظْهار، الاءبْرَاز
جلوه گر الظاهر، (ض) المَخْفِيّ، البَارِز، المُنِير، البَّراق
جليتقه ← **جليقه**
جليقه الصُّدْرة، الصُّدْرِيَّة بلاردَان؛ **ژيله؛** جليتقه
جَم (مخ) جمشيد المَلِكُ الرّابع مِنَ الأُسْرَةِ البِيشْدَادِيّة فى ايران فى العصور الغابرة و قد سبق ذكره فى (جام جَم)
جُم الحَرَكَة، الهزّة
~ خوردن التّحَرُّك، الاءهْتِزَاز
جماد الجَمَاد، المَعْدِن، مَاَلاَيَنمو ولا حَيَاةَ لَهُ كَالحَجَر
جمادى جُمَادىَ الأُولى، جُمَادَى الْآخِرَة، و تُطْلَقُ عَلَى كُلٍّ مِنَ الشَّهْرين الخَامِس والسَّادِس مِنَ الشُّهورِ الهِجْرِيَّةِ القَمَرِيّة
جِماع الجِماع، المُقاربة، المُجامعة؛ ~ كردن
~ كردن ← **جماع**
جماعت الجَمَاعَة، جمعٌ مِنَ النّاس، <"نمازِ جماعت": صَلاةُالجَمَاعَة>
جمال الجَمَال، الحُسْن، الحَلاء؛ **زيبايى**
جمبورى مُجْتَمَعُ الكَشّافَة، اِجتِماعُ فِرَقِ الكَشّافَة فِي مَحَلٍّ وَاحِد
جمجمه عِظَام الرأس وَتشتَمِل عَلى ثَمَانِيَة عِظَامٍ مُتَّصِلَة بِبَعْضِها؛ الجُمجُمَة
جمع الجَمْع، الجَمَاعَة، المَجْمُوع
~ آورى الجَمْع، التَّجمِيع، التَّأليف
~ اضداد الجَمْعُ بَيْنَ الأَضْدادِ مِنَ الْكَلِمات، جَمعُ الآراءالمتبايِنَة
~ بندى تَلْخِيص البُحُوثِ وَ الاءسْتِدْلاَلاَتِ لِأَخْذِ النّتائِجِ المَطْلُوبَة
~ شدن التَجَمّع، التّراكُم، التَقَلُّص، الاءنكِمَاش
~ كردن الجَمع، اللَّمّ، الاءدِّخار، التَّوفِير، التّأْليف
~ كننده الجامِع، المُدَّخِر، المُؤَلِف
~ گرايى الجَمَاعِيَّة، مذهب اجتماعِي يَعْتَقِدُ أن المُعْضِلَةَ الاءجْتِمَاعِيَّة لاتُحَلّ إلّا بأن تُجْعَل كُلُّ وَسَائِل الاءنْتاجِ والاءقتِصاد والمَعَارِف فى مُتَنَاوَلِ الجَمَاعَات الشَّعْبِيَّة دُونَ النَّظَرِ إلى الْقَومِيّة وَالطّائِفِيّة؛ **كثرت گرايى**

جمع وجور المُنَظّم، المُرَتَّب، المُجَهَّز
~**كردن** التَنظِيم، الترتيب
جمعه الجُمْعَة، اليَومُ السّابع مِنَ الأُسْبُوع،
<"نماز جمعه": صَلَاةُ الْجُمعَة>
<"شب جمعه": لَيْلَةُ الجُمعَة>
<"جمعه شب": ليلةُ السّبت>؛
آدينه
~**بازار** السّوقُ المَحَلِّيَّة اِلتى تقَام فِي يَومِ الْجُمعَةِ لِلْبَيْعِ وَالشّراء
جمعى النِّسبة الى الْجَمْع، الجَماعَة، المتَّحِدوُن، جَمع مِنَ النّاس؛ **گروهى**
جمعيت الجَمْعِيَّة، الهَيْئة، المُنَظَّمَة
ـِ **انبوه** الجَمْعِيَّةُ المُحْتَشَدَة، الجَمْعُ الغَفِير
جمله الجُمْله، المُجْمَل، الخُلاصَة، المُخْتَصَر
~**بندى** تركيبُ الجُملَة، تكوينُ الجُمَل
جمود الجُمُود، الصَّلابَة، عَدَمُ الْحَرَكَة
~ **فكرى** البَلَادَة، الخُمُول، ضَعْفُ الرَّأْي
جمهور الجُمْهور، الشَّعْب، عَامَّةُ النَّاس
جمهورى النِّسبَةُ الى جمهور، الجُمْهُورِيَّة، النِّظامُ الْجُمهُورِيّ
~ **اسلامى** الجُمهُورِيَّة الاِسْلَامِيَّة
~**خواه** الطّالب بِالْجُمْهُورِيّة، الدَّاعِي الى الجُمهُورِيَّة
جميع الجَمِيع، جَماعَةُ النّاس؛ **همگان**
جميل الجَمِيل، الاِحْسَان، المَعْرُوف؛ **زيبا**
جن الجِنّ، (ج) أَجِنَّة؛ **پرى**
جناب الجَنَاب، الحَضْرَة، النَّاحِيَة، العَتَبَة
جنابت الجَنَابَة، حَالَةُ الجُنُب
جنابعالى جَنابُ الأَجَلّ الأَكْرم
جناح الطَّائِفة، النَّاحِيَة، الجَانِب
جنازه الجِنَازة، النَّعش، جَسَدُ المَيِّت
جناس المُجانَسَة، الجِنَاس، وَفِي عِلْمِ الْبَدِيعِ عِبَارَةٌ عَنْ تَشَابُهِ الكَلِمَتَين فِي اللَّفْظ وَتَخالُفِهِمان فِي الْمَعْنَى نحو، (العين) الباصرة و (العين): يَنْبُوعُ الماء
جناغ العَظْم الأمامِي فِي صَدْرِ الدَّجَاج على شكل (٧)
ـِ **سينه** عَظْمُ القَصّ فِي جِسمِ الاِنْسَان
جناغى نَوعٌ مِنَ النَّقش عَلَى هَيْئَةِ الْعَدَدَين (٧ و ٨) مُتَّصِلَان بِبَعْضِها
جنان الجِنان جَمْعُ الجَنَّة، الفردوس؛ **بهشت**
جنايت الجنايَة، الذَّنب، الجَرِيمة؛ **بزه**
~**پيشه** الجَانِي، المُذْنِب، المُجرِم،

بزهكار؛ ~ كار
~ كار ← **~ پيشه**
جنايي الجِنائيّ، النّسبَةُ إلَى الجِنايَة؛
<"دادگاه جنايى": المَحْكَمَةُ الجِنائِيَّة >
جَنب الجَنب، الجانِب، الجِهة، القُرب، النّاحِيَة
جُنُب الجُنُب، مَن أصابَتْهُ الجَنابَة
جنبان المتحرّك، المُهتَزّ، ذُوالحَرَكَة، <"منارجنبان": تُطلَق على مَنارَتَين مَعروفَتين فِي اصْفهان، فعِند ما تُحَرَّك إحْداهُما تَتَحرّك الثّانِيَة و هذه إحْدَى العَجائب فِي ايران حيث لم يُعرَف هذا السّرّ فِي الحَرَكَةِ لِحَة الآن >
جنباندن التحريك، الهزّ، الزَّحْزَحَة؛ جنبانيدن
جنباننده المُحَرِّك، الهازّ، المُرعِش
جنبانيدن ← **جنباندن**
جنبش الحَرَكة، الرَّعشة، الاضطِراب، النَّهضَة؛ جنبيدن
جنبنده المُتَحَرِّك، المُرتَعِش، المُضطَرِب، الحَيّ، ذُوالرُّوح
جنب‌وجوش الفَعّاليّة، النّشاط فِي العَمَل، السَّعي، الاجتِهاد
جنبه النّاحِيَة، الاعتِزال، الانزِواء، اللِياقة، الظَّرافَة
جَنبى الفَرعِيّ، الجانِبيّ، الجَنبِيّ
جنبيدن ← **جنبش**
جنبيده المُهتَزّ، المُرتَعِش، المُتَحرّك
جنت الجَنَّة، الفِردَوس؛ **بهشت**
~ مكان السّاكِنُ الجَنَّة، المُقِيمُ فى الجَنَّة
جنجال الازدِحام، الصُّراخ، الهَمْهَمَة، الضَّوضاء؛ سر و صدا
جنحه الجُنحَة، الاثم؛ <"دادگاه جنحه": مَحْكَمَةُ البِدايَة >
جُند الجُند، الجَيْش، العَسْكر
جِنده الفاحشة، الزّانِيَة؛ **روسپى**
جنس الجِنس، ماهِيَّةٌ تَعُمّ أنواعاً مُتَعَدِّدَةً مِنَ المَوجُودات، النَّوعُ مِنَ الشَّيء، المَتاع، الأهل، العَشِيرة، الشَّعب، الأُمّة، الأصْل
~ بد الرَّديء منَ الشَّيء، الفَاسِد، (ض) الصّالح، الشّريف
~ خوب الجَيِّد مِنَ الشَّيء، المُتقَن، الأصِيل، الصَّالِح، الشّريف
~ لطيف الجِنسُ اللَّطِيف، ذُواللُّطف، النّساء؛ زنان
جنسى المَربُوط بالجِنس، الغَريزيّ، الطَّبِيعيّ، التَّناسُلي، الشَّهَوانِيّ

جنسيت الجِنسِيَّة، ماهِيَّةُ الجِنس، حَالَةُالجِنس
جَنگ الحَرْب، القِتَال، الجِدال؛ **جدال؛ رزم**
جُنگ المَوسُوعَة، دَفتَرُالتَّذكَار وَالخَواطِر، شَرحُ الحَالِ وَالأَحْوال
جنگِ آزادی حَرْبُ الاِسْتِقلَال لِتَفَرُّدِالبِلاد بِحُكْمِ نفسِها
جنگ آزموده رَجُلُ الحَرْب، المُجَرَّب فِي الحُرُوب، المَرِس
جنگاور المحَارِب، البَطَل، الشُّجَاع؛ جنگجو
جنگِ اتمی الحَرْبُ النَّووِيَّة، الحَرْبُ الذَّرِّيَّة؛ جنگ هسته‌ای
جنگ‌افروز المُثِيرُ الحَرب، المُحَرِّضُ القِتَال، مُهَيِّجُ الحَرْب
جنگ‌افزار العِتَاد وَالسِّلاح، المُعَدّاتُ الحَربِيّة؛ **ابزار جنگی؛ اسلحه؛ تسليحات؛ حربه**
جنگ اقتصادی الحَرْبُ الاقْتِصادِيَّة
جنگ پارتیزانی حَرْبُ العِصَابَات، حَرْبُ يُثِيرُها مُسَلَّحُون تابِعُون لِقُوّاتٍ غَيرِ نَظَامِيّة؛ جنگ چریکی
جنگ تبليغاتی حَرْبُ الدِّعَايَاتِ بِالوَسَائِلِ الاِعْلَامِيَّة بَيْنَ الدُّوَلِ المُتَخاصِمَة
جنگ تحميلی الحَرْبُ المَفْروضَة
جنگ تن به تن القِتالُ بِالسِّلاحِ الأَبْيَض
جنگجو ← **جنگاور؛ رزم‌آور؛ رزمجو؛ سلحشور**
جنگ جهانی الحَرْبُ العَالَمِيّة، الحَرْبُ العَامَّةُ بَيْن الدُّول؛ < "جنگ جهانی اول": الحرب العالميّةُ الأُولى ۱۹۱۴ م >؛ < "جنگ جهانی دوم": الحرب العالمية الثّانية ۱۹۳۹ م >
جنگِ چریکی ← **جنگ پارتیزانی**
جنگزده المُتَضرِّر مِنَ الحَرْب فِي الأَموالِ وَالأَنفس
جنگ سرد الحَرْبُ البارِدَة، تَضْعِيفُ الرَّوابِطِ الدَّولِيَّة دُون الحَرب
جنگ سرنوشت‌ساز الحَرْبُ الحَاسِمَة، الحَرْبُ المَصِيريّة
جنگ فرسايشی الحَرْبُ الطَّوِيلة الأَمد، لِتَضْعِيف العَدُوّ
جنگ قدرت حَرْبُ السَّيْطَرَة وَالسِّيَادَة
جنگ‌کردن (مص) المُحَارَبَة، المُقَاتَلَة، المُبَارَزَة؛ جنگيدن
جنگل الغَابَة، الأَجمَة

~بان حارِسُ الغابَة

~داری اَمَانَةُ الغَابَة، مُحافظة الغَابَة

جنگلی المَنسوبُ الی الغَابَة، السَّاكِن فِي الْغَابَة، الجَاهِل، الوَحْشِي الهَمَج

جنگِ مرزی المُنَاوَشَاتُ الحَرْبِيَّة عَلَى الحُدُود

جنگنده المُحَارِب، المُقَاتِل، المُغِير، طَائِرَةٌ حَرْبِيَّة

جنگ‌وگریز الحَرْبُ بالكَرِّ وَالْفَرّ

جنگ هسته‌ای ← **جنگ اتمی**

جنگیدن ← **جنگ‌کردن؛ رزمیدن**

جنوب الجَنوب، النُّقْطَةُ المُقَابِلَة لِنُقْطَةِ الشَّمال

جنوبی الجَنُوبِي، القَاطِن فِي الجَنُوب مِنَ الْبِلاد

جنون الجُنُون، زَوَالُ العَقْل أَوفَسَادَهُ؛ **دیوانگی**

~ِ **جوانی** طَيْش الشَّبَاب

جِنی المَنْسُوب الی الجِنّ، الجِنِّيّ، وَاحِدُالجِنّ

جَنین الجَنِيْن، الوَلَدُ مَادَامَ فِي الرَّحِم

جَوّ الجَوّ، الطَّقْس، و تُطلَق عَلى مابَين الْأَرضِ وَالسَّمَاء؛ **آتمسفر**

جُو (ن) الشَّعِير، نَبَاتٌ يُزرَع فِي أكثرِالبُلدان وَيُمكِنُ تَحوِيلُه الى دَقِيق، و يُستَعْمَل فِي صُنعِ البِيْرة، <"آب جو": مَاءُالشَّعير>

جواب الجَوَاب، الرَّدُّ عَلَى السُّؤال، الاءجَابَة؛ **پاسخ**

~ِ **سربالا** الجَوَابُ المَنْفِيّ، عَدَمُ الْمُوَافَقَة

~**کردن** الطَّرْد، الاءخْرَاج، الاءبْعَاد، الفَصْل

~**گو** المُجِيب، المُجاوِب؛ **پاسخگو**

جواز الجَواز، المُبَاح، الرُّخصَة، التَّذْكِرَة؛ **گذرنامه**

جَوال الجُوَالِق، العِدْل، الكِيْسُ مِنَ الشَّعْرِ أوِالصُّوف؛ **کیسهٔ بزرگ**

~**دوز** خَيَّاط الجُوالِق، إبرةٌ سَمِيكَة يخاط بِهَاالجُوالِق

جوان النَّاشِيء، الشَّابّ، الفَتى

~**بخت** الحَسَنُ الطَّالِع، حَسَنُ الاءقْبَال

جوانک الصَّبِيّ، (ج) صبيان

جوانمرد الفَتى، السَّخِيّ، ذُوالشَّرَفِ وَالهِمَّة؛ **راد؛ رادمرد**

جوانمرگ المُتَوَفَّى فِي سِنِّ الشَّبَاب

جوانه (ن) البُرعُم، البُرعُمَة، النَّبتَة

~**زدن** (مص) التَّبَرْعم، بَرعَمَةُالشَّجَر

جوانی الشَّبابُ، الفُتُوَّة؛ **شباب**

جواهر الجَوَاهِر جَمْعُ الجَوْهر، الأَحْجَارُ الثَّمِينَة، المُجَوْهَرَات؛ سنگهای قیمتی
~**ساز** الجَوهَرِيّ، صَانِعُ الجَوْهَر
~**فروش** بَائِعُ الْمُجَوْهَرَات
~**فروشی** بَيْعُ الْمُجُوهَرَات، مَعْرَضُ المُجَوهَرَات
~**نشان** الحَلْي، المُرَصَّعُ بِالْجَوَاهِر
جواهری الجواهِرِيّ، النِّسْبَةُ إلى الْجَوَاهِر
جوب السّاقِيَة، جَدْوَلُ المَاء؛ **جوی**
جُو به جُو (ن) ذَرّة ذَرّة، حَبَّةٌ حَبَّةٌ مِنَ الشَّعِير
جوجه (ح) فرخُ الطّائِر، فَرْخُ الدَّجَاج، الصُّوص، الفَرُّوج
~**تيغى** (ح) القُنفُذ؛ **خار انداز**
جوخه الجَوق، الجَوقَة، الرَّهط، الفَوْج
~ء **آتش** جَوقَةُ الاعْدَام بِالطَّلَقَاتِ النَّارِيَّة
جودو (ريا) نَوعُ مِنَ الألعَابِ الرِّيَاضِيَّةِ اليَابَانِيَّة وَ يَشْتَمِل عَلَى الْحَمْلَةِ وَالدِّفاع كَالمُلَاكَمَة
جَور الجَور، الظُّلم، الايذاء؛ ستم
جُور التَّشكِيلة، المِثال، الطَّرِيقَة، الشَّكلُ
جوراب الجَوْرب، لَفَّافَةُ السَّاق
جورواجور المُتَنَوِّع؛ **گوناگون**
جوز (ن) الجوز؛ **گردو**
جوزا (فك) الجوزاء، بُرجٌ فِي السَّماء فى مَنْطَقِةِ البُرُوج، البرجُ الثَّالِثُ من السَّنَة الشَّمسِيّة و يُوافِق شَهر (خرداد) فِي السَّنَةِ الشَّمْسِيَّة الايْرانِيَّة؛ **خرداد**
جَوزَغه (ن) غلافُ زَهْرةِ الْقُطْن الذَّى لَم يُقْطَف بَعد، الجَوْزَق
جوزقند فاكِهَةٌ مَجَفَّفَة كَالخَوخِ وَالْمِشْمِش مَحْشُوَّة بِالجوز وَالسُّكَّر
جوزينه نوعٌ مَن الْحَلْوَى المَصْنُوع مِنْ لُبِّ الجَوْز المَدْقُوق بِالسُّكَّر
جوّسازى نَشْرُ الدِّعَايَاتِ وَالأَكَاذِيْب لِأَهْدَافٍ بَاطِلَة أوْغَير إنسانِيَّة
جوش (طب) مايَخْرُج فِي البَدَنِ مِن بُثُور، الحَبّ
~**آمدن** (مص) الهَيجَان، الغَلَيَان، الاضْطِراب؛ **جوشاندن**؛ جوش آوردن
جوشان الهَائِج، الفَائِر، حَالَةُ الفَوران
جوشاندن (مص) التَّغلِيَة، الفَوْر، التّسخين؛ **جوش آوردن**
جوشانده المَغلِيّ، السَّاخِن، المُعَقَّم
جوش آوردن ← **جوشاندن**

~**خوردن** لَحمُ المَعْدِن، الاءلْتِحَام، الغَلَيان، التَّحَمُّس، القَلَق

~**دادن** التَّلْحِيم، الَّلأْم، التَّسْخِين؛ الاءلْحَام

~ِ **شيرين** (ع) بيكَارْبُونَاتِ الصُّودْيُوم المُسْتَعْمَل فِي عُسْرِالهَضْم

جوشش الغليان، الفَوَران، الهيجان، الأُنس، الأُلفَة؛ جوشيدن

جوشِ صورت حَبُّ الشَّبَاب، بَثْرَةُالْوَجْه

جوشَن الدِّرْع، الزَّرَد؛ **زره**

جوشيدن (مص) ← **جوشش**

جوشيده المَغْلِيّ، <"آبِ جوشيده": الماء المَغْلِيّ>، <"آب جوش خورده": الماءالسَّاخِن>

جُوع الجُوع، (ض) الشِّبَع، <"بيمارى جوع": مَرَضُ الجُوع؛ گرسنگى، <"سَدّجُوع": الوِقَايَةُ عَنِ الجُوع بِواسطَة الأَكْل>

جُوغ المِحراث، آلة الحَرث؛ گاوآهن

جَوف الجَوْف، البَطْن، الدَّاخِل، الوَسَط؛ **درون**

جوك الطُّرْفَة، الحَدِيثُ المُسْتَحْسَن، اللَّطِيْفَة؛ **لطيفه**

جوكِى المُرتَاض، الدَّرويش، فِرقَة تَعيش فِي الْهِنْد؛ جوگى

جوگندمى خَلِيطٌ مِنَ السَّوَاد وَالْبَيَاض، البَيَاضُ فِي السَّوَادِ مِن شَعْرِالرَّأس

جوگى ← **جوكى**

جولا الغَزّال، الحائك، النَّسَّاج، (ح) العنكبوت؛ جولاه

جولان الطَّواف، الهُجُوم، الحَمْلَة، التَّجْوَال

~**دادن** (مص) العَرض، الاءسْتِعْرَاض، الفُرُوسِيّة، الجَوَلَان

~**گاه** سَاحَةُالاءستِعْرَاض، مَيْدانُ التَّجَوُّل

جولاه ← **جولا**

جوهر مُعَرَّب (گوهر) الفَارِسِيَّة، الأَصْل، الخُلَاصَة، القَائِم بِالْذات و تقابلها (العَرَض) الحَجَرُ الثَّمِين كالمَاس وَاليَاقُوت وَالفَيْرُوزَج و نحوها

~ **فرد** الذَّرَّة، الجُزْء منَ الشَّيء الّذِي لَايَتَجَزَّأ

~**فروش** بَائِعُ المُجَوْهَرَات، الجَوَاهِرِيّ

جوهرى النِّسْبَةُ إلَى (الجَوهر)، الجَوْهَري

جُوى السَّاقية، الجَدْوَل، <"لبِ جوى": ضَاحِيَةُالسَّاقِيَة>؛ جوب

جَوّى الجَوِّي، المَنْسُوبُ الى الجَوّ

أَوِالْهَوَاء

جــویا البَـاحِث، السَّـائِل، المُـفَتِّش، الفَاحِص؛ جوینده

جویبار النَّهرُ الصَّغير، الأَرْضُ الّتِي تَجري فيها عِدَّةُ سَوَاقٍ

جــویدن (مــص) المَـضغ، اللَّـوْك؛ **خاییدن**

جویده المَمْضُوغ؛ **خاییده**

جُوین النسبة الى الشَّعِير (جُو)، مايُصنَع مِنَ الشَّعِير

جوینده ← **جویا**

جُوییدن البَحْث، التَّفتيش، الاءكْتِشَاف، التَّحَرّي؛ **پژوهش**

جهات جَمعُ الجِهة، الجَوَانِب، النَواحِي، الأَطْراف

~ِ **اصـلی** الجِـهاتُ الأَرْبَـعَةُ الأَصْـلِيَّة، الشَّرق، الغَرْب، الشَّمَال، الجَنُوب

~ِ **فـرعی** الجِـهاتُ الفَـرعِيّة: الشَّـمالُ الشَّـرقِيّ، الشَّـمال الغَـرْبِي، الجَـنوبُ الشَّرقِيّ، الجَنوب الغَربِيّ

جهاد الجِهاد، القِتالُ مَحَامَاةً عَنِ الدِّين؛ **پیکار**

~**گر** المُجاهِد، المُقَاتِل؛ **پیکارگر**

جِهاز الجِهَاز، الجَـهازُلِلْبَيْت أوِالمُسَـافِر أوِالعَروس، و تُـطْلَق عَـلَى كُـلٍّ مِـنْ أَجـهِزَةِ الجِسْـم كَـالْجَهازِ التَّـنفُّسِي والجِهَازِ الهَضْمِيّ و نحوها؛ **دستگاه**

جهالت الجَهالة، الجَـهْل، (ض) العِـلْم؛ **نادانی**

جهان العـالَم، الدُّنـيا، الكُـرَةُالأَرضِـيّة؛ **کهن‌دیر**

~ **آرا** مُنظِّمُ العَالَم، مِنْ صِفَاتِهِ تَعَالى

~ِ **آزاد** العَالَمُ الحُرّ، البِلادُالرَّاسْمَالِيَّة

~ **آفرین** خَالِقُ الْعَالِم، الخَالِقُ عَزَّوَجَلّ

~**افروز** منيرُالْعَالَم، مُـنَوِّرُالعَـالَم، مِـنْ صِفَاتِهِ تَعَالى

~**بان** مُحَافِظُالعَالَم، حَارِسُ العَالم، مِنْ صِفَاتِهِ تعالى

~**بانی** حَراسَةُالْعَالم، مِنْ صِفَاتِهِ تعالَى

~**بین** النَّاظِر إلى الدُّنيا بِعَيْنِ الاءعْتِبَار، العَيْن البَاصِرَة، السَّائح

~**بینی** البَصِيرَة حـوْلَ الدُّنـيا وَاُمُـورِهَا وَحَـوادِثِـها، السِّـيَاحَة، مَـجْمُوعَةَ مِـنَ العَـقَائِدِ والآراء الْـمَذْهَبِيّة وَالْـفَلْسَفِيَّة أوِالسِّيَاسِيّة و غيرِها فِي العالَم

~**پناه** حَارِسُ العَالَم، مُحَافِظُ الْعَالم، مِنْ صِفَاتِهِ تَعالَى

~**پهلوان** بَطَلُ العَالَم، الفَائِز، فِي مُبَارَاة

رِيَاضِيَّة
~تاب مُنِيرُالدُّنيا، الشَّمسُ المُشرِقَة عَلَى العالم
~جوى الطَّالِبُ الدُّنيا، المَلِكُ الفَاتِح
~خوار المُتَنَعِّم فِي الدُّنيا، و تُطْلَقُ عَلى كُلٍّ مِنَ الدُّوَلِ المُستَعمِرَة
~دار مَلِكُ الملوك، حَامِي الدُّنيا
~ديده المُجرَّب، السَّائح، البَصِير فِي الأُمور
~ديگر الآخِرَة، دَارُالبَقَاء
~سوم العَالَم الثَّالِث، إصطِلاحٌ يُطلق عَلَى البِلادِ المُتَأَخِّرة فِي الحَضَارَة الجَدِيدَة
~گرد الكثيرُالسِّياحَة، السَّيَّاح، الدائِمُ السَّفَر؛ توريست؛ سيّاح؛ گيتى نورد
~گردى السِّياحَة، الجَولَةُ فِي البِلاد، السَّفرَة الدائِمة؛ سياحت؛ گيتى نوردى
~گشايى الفَتح، الاستِيلاء عَلَى مُختَلَفِ الأَقطارِ فِي العَالَم
~گير المُسَيطِر عَلَى العَالَم، فَاتِحُ البِلَاد
~نما خَرِيطَةُ العَالَم، الكَأسُ السِّحرِي
جهانى المَنسُوب إلى (جهان)، العالَمِيّ
جهانيان سُكَّانُ العَالَم، النَّاس، الأَحيَاء، الكَائِنَات؛ عالميان
جهانيدن التَّطفِير، التَّقفِيز
جهت الجَهَة، الطَّرَف، الجانب، الناحِيَة، السَّبَب، (ج) الجِهات، <"از هر جهت": مِنْ جميعِ الوُجُوه>، <"به هر جهت": عَلَى كُلِّ حَال>، <"بى جهت": بِلادَليل، بِدُون سَبَب>
~دادن الاِرْشَادُ الى الهَدَفِ وَالمَقصَد
~گيرى التَّحَيُّز لِجَهَةٍ مُعَيَّنَة إتِّخَاذُ مَوضِع دُونَ الآخَر، الانحِيازُ إِلَى جَانِبٍ فَقَط
~نما الارشاد الى الهَدَف
~يابى السَّعي فِي الحُصُولِ عَلَى مَعرِفَةِ الجِهَة، الاهتِداء الى جَهَةِ الشَّمال أوِ الجُنُوب
جَهد الجُهد، السَّعي، الجِدّ، التَّعَب، الطَّاقَة؛ تلاش
~كردن السَّعيُ وَالمُثَابَرَة فِي العَمَل
جَهر الجَهر، العِيَان، رَفعُ الصَّوت، العَلَانِية؛ آشكار
جهش القَفز، حَرَكَة سَرِيعَة، التَّطَوُّر، الوَثبة؛ پرش
جهل الجَهل، الجَهلَة، (ض) العلم؛ نادانى
~مركب الجَهلُ الكَامِل الَّذِى لَايَشعُرُ

الْجَاهِلُ بِأَنَّهُ جَاهِلُ
جهنده الواثِب، القَافِز
جـــهنم جَـهَنَّم، دارالعـقاب الأَبَـدِيّ بعدالموت؛ **دوزخ**
جهنمى المَنْسُوب الى جَـهَنَّم، السَّيِّيءُ الْعَمَل، الْمُنْقَادُ لِلْمَعَاصِي؛ دوزخى
جَهود الْيَهُود، الْيَهُودِيّ
جهيدن ← **جَست**
جهيزيه الجَهَاز لِلْعَرُوس، مـايُرسَلْ مِـنْ أَثـاثِ الْبَيْتِ مَعَ الْعَروُسَةِ إِلَـى دَارِ الْعَرِيس
جيب الجَيب، كِيس يُخاط فِي‌الثوب و يُـجعَلُ فَـمُهُ مـن الخـارِج، <"جيبِ خالى الفقير>، <"جيبِ خـالى پُـزِ عـالى": الفَـقِيرُ الأَنِيقُ اللِّبَاس>، < "از اين جيب بـه آن جيب ريختن": (كنا) إِدِّخار النُّقُود وَالتَّـوفير>، <"دست بـه جـيب بردن": السَّخَاء، الكَـرَم، الجُـود>، <"دست در جـيب نـرفتن: (كـنا) الخِسَّة وَالبُخل>
~**بُر** النَّشَّال، السَّارِقُ الخَاطِف
~**بُرى** النَّشْل، الخَطْف مُسرِعاً
جيبى النِّسْبَة الى الجَيْب، مـا يـمكنُ وضَعُهُ فِي‌الجَيْب، <"پولِ توجيبى مَـصروفُ الجَـيْب>، < "كـتابِ جيبى": كتابُ الجَيب فى حجم صغير يعادل ۱۲/۵×۱۷/۵ س.م.>
جيپ اسمُ تجارِيّ لِنوعٍ مِنَ السَّيَّارات المَعْرُوفَة
جير جِلدٌ أَوقماش ذُوالخَمْل، جِلدٌ مُزَأبَر
جـيرجـير الصِّيَاحُ الرَّقيق، صِياحُ الحَشَراتِ القَفَّازة فِي‌اللَّيل
جيرجيرك (ح) الصُّرصُر، الصُّرصُور؛ **جَرواسک**
جِيرو (ت) الجَيرو، التدوير
جيره (ط) الكـمية المُـعينة من المَـوَادّ الغذائية الضَّرورية المعطاة للأفراد فى مدة معينة فى الحالات الأضـطرارية فى البلاد، المُؤُونَة
~**بگير** الأَجِير، المُسْتَخْدَم، الخَادِم؛ ~ خوار
~**بندى** التَّموِين، نَظَامُ التَّموِين، توزيعُ الأَسْهُم الغَذائِيَّة
~**خوار** ← ~**بگير**
~**مواجب** الخادم الذى يأخُذ المُؤُونَة بَدَلاً عَن راتِبه
جيز النَّار، السَّاخِن، المُحْرِق؛ سوزان

جیش البَوْل، ماتفرُزُه الكُلْيَتَانِ فَيَجْتَمِعُ حَتّى تَدْفَعُهُ الطَّبِيْعَة؛ **شاش؛ ادرار**

جیغ الصِّياح، الصُّرَاخ، الصَّوتُ الْعَالِي؛ **فرياد**

~وداد الضَّوضَاء، الجَلَبَة، الضَّجِيْج؛ **دادوفرياد**

جیفه الجِيْفَة، جُثَّةالميِّت المُنتَنَة؛ **مُردار**

جیک الصَّوتُ الضَّعِيف كَصَوتِ الفَرْخ أوِالعُصْفُور

~زدن الصَّوتُ الخَفِيّ، الهَمْس، <"جیک‌نزدن": السُّكوت، الصَّمْت>

جیم (ج) الحَرْف السّابع مِنَ الأَلِفْبَاء الفَارِسِيَّة، الحرفُ الخَامِس مِنَ الحُرُوفِ الْعَرَبِيّة

~شدن الفِرَار، الاءخْتِفَاء، الغَيْبَة

جیوه الزِّنبق، عنصر فِلَزِّي فِضِّيُّ اللون يَتَجَمَّدُ فِي دَرَجة حَرَارَةِ (۴۰ تحتَ الصِّفر)؛ **سیماب؛ آبک؛ زاوُق؛ زیبق**

چ

چ الحَرفُ الثّامِن، مِنَ الألفباء الفارسيَّة ولا وُجودَ لَهُ فِي اللّغةِ العَرَبيّة

چابک الماهِر، النَّشيط، القَويّ؛ **چالاک؛ فرز**

~دست العامِلِ الماهِر، خَفيفُ اليَد، السَّريعُ فی العَمَل؛ **ماهر**

~سوار الفارِسُ الماهِر، الحاذِقُ في رُكوبِ الخَيل؛ سواركار

چابکی المَهارَة، خِفَّةُ اليَد، الرَّشاقَة، السُّرعَة؛ **چالاکی؛ فرزی**

چاپ الطَّبع، فَنُّ الطَّبع؛ < "زیر چاپ": تَحت الطَّبع >

چاپار القاصِد، الرَّسول، مَأمورُ البَريد؛ **پیک**

~خانه مَوضعُ البَريد، دائرةُ البَريد

چاپچی المَطبَعِیّ، مُديرُ المَطبَعَة، عامِلُ المَطبَعَة

چاپخانه المَطبَعَة، دارُ الطِّباعَة؛ **مطبعه**

چاپ‌شدن (مص) الانطِباع

چاپ‌شده المَطبوع، مانَشأَ عَلَيهِ الطَّبع

چاپ‌کردن الطِّباعَة، الطَّبع

چاپگر الطّابع، المَطبَعِيّ

چاپلوس المُتَمَلِّق، المُمالِق

چاپلوسی المَلَق، التَّمَلُّق؛ **تملق**

چاپی المَطبَعِيّ، المَربوط بِالطَّبع؛ <"اشتباه چاپی خَطَأٌ مَطبَعِيّ، غَلطَة مَطبَعِيّة >

چاچول الخُدعَة، الحِيلَة، المَكر؛ **فریب**

~باز المُخادِع، المَاكِر، الخَدَّاع؛ فريبكار
چاخان الكِذب، الكَاذِب، المُتَمَلِّق، المَلِق
~كردن التَّمَلُّق، التِّمِلّاق
چادر الخَيْمَة، السِّتْر، الكِسَاء؛ خيمه؛ سراپرده
~ شب قماش كبير يُلَفُّ به فِراش النَّوم عَادَةً
~نشين السّاكِن فِي المُخَيَّم، البَدَوِيّ
~نشينى العَيْش فِي المُخَيَّمات، البَدَاوَة
~نماز حِجَابُ الصَّلَاة الخَاصّ بِالنِّسَاء
چادرى قُماشٌ خَاصّ لِتفْصِيلَ العَبَاءَة أوِالخَيْمَة، المَرْأةُ المُتَسَتِّرَة
چار (مخ) العدد (چهار)، اربعه؛ چهار
~آخور ← چهارآخور
~آخشيج ← چهارآخشيج
~اركان ← چهاراركان
~پا ← چهارپا؛ چاروا
~پاره ← چهارپاره
~پايه ← چهارپايه
~پهلو ← چهارپهلو
~تار ← چهارتار
~تاق ← چهارتاق
~چار ← چهارچهار
~چنگولى (طب) الأفلج، المُتَباعِد مابينَ قَدَمَيه أويَديهِ أوأسْنَانِهِ
~چوب ← چهارچوب
~ديوار ← چهارديوار
~ديوارى ← چهارديوارى
~راه ← چهارراه
~زانو ← چهارزانو
~سو ← چهارراه
~شاخ ← چهارشاخ
~شانه ← چهارشانه
~شنبه سورى ← چهارشنبه‌سورى
~طبع مخالف ← چهارآخشيج
~قد القِنَاع، المِقْنَعَة، مِنديلٌ مربَّعُ الشَّكل تُلْقِيه المَرأةُ عَلى رَأسِها و تَتَسَتَّرُ بِهِ
چارك (مخ) چهاريك، وَحْدَة وَزنِيَّة تُعَادِلُ رُبعَ المَنّ وَ يُسَاوِي ۷۵۰ غراماً
چارگاه ← (مو) چهارگاه
چارگل ← (طب) چهارگل
چارگوشه ← (هنا) چهارگوشه (مربع)
چارمضراب ← (مو) چهارمضراب
چارميخ ← چهارميخ
چاروا (ح) الدَّابّة، مايُركب و يُحمَل عَلَيه

من الحيوان؛ چارپا

~دار المُكاري، مُكري الدَّواب؛ الحَمَّار، البَغَّال

~داري حِرفَةُ المُكارى

چاره العِلاج، التَّدبير، الحِيلَة؛ **گريز**

~انديشى التَّدبير فِي حَلِّ المَشَاكِل وَالمُعْضَلات

~پذير القَابِل لِلعِلاج، قَابِلٌ لِلاِصْلاح، مُمْكِنُ الاصْلاح؛ <"چاره‌ناپذير": غَيْرُ قَابِلٍ لِلْعِلاج، غَيْر قَابِل لَلْبَحْثِ وَالاصْلاح>

~جو الباحِثُ عَنِ العِلاج وَالاصْلاح، المُدَبِّر، المُنَظِّم

~ساز المُعَالِج، المُصْلِح، المُكَوِّن، مِنْ أَسْمَائِهِ تَعالى

چاشت الصَّبَاح، أَوَّلُ النَّهار، الفُطُور، الضُّحَى

چاشنى الطَّعْم، الحَلاء، التَّذَوُّق، مايُضافُ إلى الطَّعَام لِلتَّطْيِيب و الشَّهِيَّة كَالحَوامِض وَالتَّوابِل، وِعَاءُ مَعْدَنِي توضَع فِيه مَوادٌ قابِلَةٌ لِلأنفِجار

~ كلام مايُضافُ إلى المَقالِ أوِالخِطَاب مِن الشِّعْرِ أوِالَّلطَائِف لِلزِّينَةِ وَالتَّحْسِين

چاغاله ← **چغاله**

چاق السَّمين، السَّالِم، الكَبيرُ الجُثَّة، القَوِي؛ **فربه**

~كردن (مص) التَّقْوِية، التَّسْمِين، التَّهْيِئَة؛

<~ كردن قليان: إعدادُ النَّار جِيئَةِ لِلتَّدخين>

چاقو السِّكِّين، المُدْيَة، آلةٌ لِلْقَطعِ وَالذَّبح، المِطواة؛ **كارد**

چاق‌وچله السَّمينُ القَوِي، السَّالِم

چاقوزدن الضَّرْبُ وَالْجَرْحُ بِالسِّكِّين

چاقوساز صَانِعُ السِّكِّين، عَامِلُ السِّكِّين

چاقوكش الشِّرِّير، المُهَاجِم بِالسِّكِّين، المُهَدِّد بِالسِّكِّين

چاقوكشيدن الحَمْلَة بِالسِّكِّين، <"چاقوي بى‌دسته ساختن": العَمَلُ النَّاقِص>

چاقى السِّمَن، السَّمَانة، كَثْرَةُ الدُّسُومَةِ فِي الجِسْم؛ **فربهى**

چاك الشَّقّ، المَوضِعُ المَشْقُوق، الصَّدْع؛ **شكاف**

~چاك الشُّقوقُ الكَثيرة، قِطْعَة قِطْعَة، الكثيرُ الشُّقوق

~خوردن الانْشِقَاق، الانصِدَاع، التَّبَدُّد، التَّمَزُّق، الانفِصَال

~خورده المَشقُوق، المُنصَدِع، المُمَزَّق، المُنفَصِل
چاکر العَبد، الأَجِير، الخَادِم؛ **نوکر**
چال الحُفرَة، أَرضٌ مُنخفِضَة، مَكَانٌ عَمِيق؛ چاله
چالاک البَطَل، النَّشِيط، المَاهِر، المُقَاوِم؛ **چابک؛** چُست؛ **قبراق**
چالاکی البُطُولَة، النَّشَاط، المَهَارَة، المُقَاوَمَة؛ **چابکی**
چالش السَّعيُ بِالحَرَكَةِ وَالوَقَار، الكِبرِيَاءوَالدَّلَال؛ ~کردن
~**کردن** ← **چالش**
چال‌کردن طَمرُالشَّيء تَحتَ التُّراب، الدَّفن؛ خاک‌کردن
~**کندن** حَفرالأَرض، الحَفر
چاله ← **چال؛ گودال**
چاله‌چوله أَرضٌ وَعِرَة، أَرض مُتَمَوِّجَة، المَكانُ الصُّلب؛ **زمین ناهموار**
چامه ← **چکامه**
~**سرا** ← **چکامه‌سرا**
چانه (ع‌ا) الذَّقَن، مُجتَمَع اللَّحيَينِ مِن أَسفَلِهِمَا، (ط): الخَمِيرَة، القِطعَة مِن خَمِيرالعَجِين؛ **زنخ**
~**انداختن** (کنا) الموت

~**زدن** المُسَاوَمَة فِي البَيعِ أَوِالشِّراء
چاو عملَةٌ وَرَقِيَّة كانَت رَائِجَةً فِي‌ايران فِي‌أَيامِ المَغُول (القران السابع الهجري)
~**چاو** زَقزَقَةُالعُصفُور خَوفاً عَلَى أَفرَاخِهِ مِنَ الطُّيُورِالقَانِصَة؛ صدای گنجشک
~**دار** (ن): نوعٌ مِنَ القَمح الخَاص لِتَغذِيَةِ الحَيوانَاتِ الأَهلِيَّة
چاوش النَّقِيب، العَرِيف، مُقَدَّمُ الجَيش، مُقَدَّمُ القَافِلَة لِزِيارةِ قُبورِالأَئِمَة (ع)
چاوک القُبَّرَة؛ (ح) چکاوک
چاه البِئر، حُفرة عَمِيقَة فِي‌الأَرض يُستَقى مِنهاالمَاء
~ **آب** بئرالماء، العَين
~ **آرتزين** البِئرُالإِرتِوازِيَّة، و هِي عَمِيقَة يَندَفِعُ مِنهاالمَاءُ بِقُوَّةِ الضَّغط الدَّاخِلِي؛ ~ **جهنده**
~ **جهنده** ← ~ **آرتزين**
~ **فاضلاب** البَالُوعَة، البَلُّوعَة
چاهک بئرٌ صَغِيرَة، حُفرَةٌ فِيهَا قَلِيلٌ مِنَ المَاء
چاه‌کن حَافِرُالبِئر، صَانِعُ البِئر
چاهِ نفت حَقلُ النَّفط، حَقلُ البِترُول
چاهِ ویل بِئرٌلاقَعرَلَها، البَلِيَّة، الفَضِيحَة

چای (ن) الشَّاي و مُهدُهُ الأَصْلِي الشرق الأَقْصَى بَيْنَ الهِندِ وَالصِّين
~خانه مَوضِعُ شُربِ الشَّاي، المقهَى؛ **قهوه‌خانه**
~خوری تَناوُلُ الشَّای، مایُشرَبُ بِهِ الشَّايِ مِنَ الوَسَائِل؛ <اِستکانِ چای": فِنجَانُ الشَّای>؛ <"نَعْلبَکِی": قصعة صغيرة يوضع فيها فِنجانُ الشای>؛ <قاشقِ چای‌خوری>؛ مِلْعَقَةٌ صَغِيرَة تُوضَع دَاخِل الْفِنجان أوجَابِيَةُ>
~صاف‌کن مِصَفَاةُ الشّاي، مايُصَفَّى بهاالشّاي عِنْدَالسَّكْب
~کار الزّارع اَوِالعَامِل فِي مَزرَعَةِالشّاي
چایمان (طب) الزُّكام، الاءصابةُ بالبرد؛ **سرماخوردگی**
چاییدن (طب) الاءصَابَة بالزُّكام، النَّزْلَة؛ سرماخوردن
چاییده المَزكوم، المُصَابُ بالنَّزْلَة؛ **سرماخورده**
چپ اليَسَار، اليُسرى، اليَسرة، المُعْوَجّ؛ <"به چَپْ چَپْ: دُرالی اليَسار>
~ افتادن المُخَالَفَة، العَدَاوَة
چپاندن الكَبس، الاءدْخَال فِي‌الشَّيء بِالضَّغط؛ چپانیدن
چپانیدن ← **چپاندن**
چپاول الغارة، السَّلْب، النَّهب؛ ~ کردن؛ چپاولگری؛ **بچاپ بچاپ**؛ چپوکردن
~کردن ← **چپاول**
~گر المُغِير، النّاهِب، السَّالِب
~گری ← **~کردن**
چپ‌چشم الأَحْوَلْ، مَن بِعَينِهِ حَوَلٌ، الحَولَاء؛ **لوچ**
چپ‌دست العَامِلُ بِالْيَدِاليُسْري، الكاتِب بِالْيَدِاليُسری
چپر بيت حَقِير مُبْنِي مِنَ العَلَف وَالقَصب؛ **کپر**
چپ‌رو اليَسارِيّ، الاءفراطِيّ
چپ‌شدن الاءنحراف نحواليَسار؛ چپ کردن
چپ کردن ← **چپ‌شدن**
~ ماشین اِنْحراف السَّيارة نحواليسار و سُقُوطها علی‌الأرض
چپق نَوعُ مِنَ الغَلْيُونْ ذوأنْبُوبٍ مِنَ الْخَشَب وَ قَاعِدَةٍ مِنَ الفَخار وَ لَهُ رَأْسٌ مُجَوَّف يُحرَقُ فِيهِ التَّبغ و يُدَخَّن مِنْهُ؛ **پیپ**

چپکی مِنْ جِهَةِ اليَسار، المُنحرف
چپکرا اليَسارِي، ذوُنَزْعَةٍ إشتِراكِيَّة، الاءشتراكِيّ
چپگرد ذُوالاءتّجاهِ نحْو اليَسار، المُتحرِّكُ إلَى اليَسار
چپوکردن ← **چپاول**
چپه المُنقلب، المُنحرِف، المُتَلاشِي؛ **واژگون**
چپی اليَسارِيّ، المُنْحازُ إلى اليَسار، الشُّيُوعِيّ
چپیدن الدُّخُولُ فِيالشَّيء قهراً، الدُّخُولُ أوِالجُلُوس فِيالمَضِيْق مِنَ المَكان
چپیه الكَفِّيَّة، الكوُفِيَّة، منديلٌ يُلَفُّ به الرَّأس
چتایی نوعٌ مِنَ الأَلْيافِ النَّباتِيَّة فِي الهِنْد تُنسَج مِنها الأَكْيَاس عَادةً
چتر المِظلّة، الشَّمْسِيَّة
~ِ **آبگون** (كنا) السَّماء
~ِ **امنیّتی** الأَمْن، الأَمْنُ السّائِد فيالْبِلاد، قُوَىالأَمْن
~**باز** (أع) الجُندِيُّ المِظَلّي، <"چتربازان": جُنُودُالمِظَلّات>
~ِ **زرین** (كنا) الشَّمس، المِظَلّةُ الذَّهَبِيَّة
~ِ **زلف** الشَّعْرُالمُسْتَرسَل مِنَ المَفْرَق، الخُصْلةُ المُتَدَلِّيَةُ فِيالمَفْرَق
~ِ **سیمین** (كنا) القَمَر، المِظَلّة الفِضِّيَّة
~ِ **طاوس** (كنا) ارياش الطّاووس حِينَ انبِساطِها فِيجَناحَيْه وَ ذَنَبِهِ
~ِ **عنبرین** (كنا) اللّيل، سَوَادُاللَّيل
~ِ **نجات** مِظَلَّةٌ واقِيَة، مِظَلّة هابِطَة؛ **پاراشوت**
چتری المِظَلّي، بائِعُ المِظَلّات، صَانِع المِظَلّات
چخ اءسْمُ صَوتٍ لِطَرْدِالكلب عَنْ مَوضِعِهِ؛ چخه
چخ‌کردن طَردُالكَلب، إبْعَادُالْكَلب؛ چخه کردن
چخماق حَجَرُالزّناد، الصَّوَّانَة، حَجَر شديد يُقدَحُ به
چخه ← **چخ**
~**کردن** ← **چخ‌کردن**
چُدن الحَدِيدُالصُّلْب، الفُولاذ؛ **فولاد**؛ پولاد
چَر (مخ) چَرَنده، الحيوان الذى يَأكُل العُشْبَ وَالكَلَأ
چُر العُضوالتّناسُلِيّ فِيالذَّكَر
چَرا الرَّعْي، رَعْيُ الماشِيَة

چِرا لِمَاذَا، حَرفٌ لِلاِستِفهام، و قد تأتی بمعنی (نَعَم) بَعْدَ سُؤالٍ مَنْفِيّ
چراخوار المَرْتَع، المَاشِيَةُ فِي حَالَةِ الرَّعْي
چراخور المَرْتع، مَوضِعُ العُشْبِ وَالكَلَأ لِلمَاشِيَة
چــراغ المِــصْباح، السِّراج، المِشْكـاة، القِندِيل، الفَانُوس
چراغــان تـزيينُ الشَّـوارِع و المَـحَلّاتِ بِـالأَعْلام وَ الْـمَصَابِيح فِـي الأَفـراح؛ چراغانی
چراغانی ← **چراغان**
چراغ بادی الفَانُوس، المِشْكَاة
چراغ برق المِصْبَاحُ الكَهْرُبائِيّ
چراغ پا عَمُودُالْمِصْبَاح المَنْصُوب عَلَى جَوَانِبِ الطُّرُق وَالشَّوارِع، المَسْرَجَة؛ چراغپایه
چراغ پایه ← **چراغپا**
چراغ پیه‌سوز مِصْبَاح زَيْتِيّ
چراغ جادو الفَانُوس السِّحرِيّ، ويُطْلَق عَلَى مِـصْبَاح عَـلاءالدِّيـن فِـي رِوَايَـة (أَلْف لَيلة و لَيْلَة)
چراغ خوراكپزی الطَّبَاخَة، آلَةُالطَّبخ، المِطْبَخ
چراغ راهنما إشارة السَّيرالضَوئِيَّة لِتَنظِيم المُرُور فِي أَلوانٍ ثَلَاثَة: الأَحْمَر لِلتَوقُّف وَالأَخْضَر لِلْمُرور وَالأَصْفر لِلأَحْتِياط
چراغ‌سازی مَعْمَلُ الْمَصَابِيح، مَصْنَعُ المَصَابِيح
چراغ‌قــوه الضَّــوّاءَة، مِـصْبَاح يَـدَوِي بِالبَطّارية
چراغ‌گاز المِصْبَاحُ الغَازِيّ، مِصْبَاحٌ يُوقَدُ مِنَ الغاز
چراغ‌مطالعه مِصْبَاحُ القَراءَة، و يُـنصب عَلَى المِنْضَدَةِ عَادَةً
چراغ‌نفتی مِصْباح وقودهُ مـن النَّـفْط، ضَوَّاءَة نَفْطِيَّة
چراگاه المَرْتَع، المَرْعَى، المَرْج
ـ **چران** لاحِقَةٌ بِالكِلَمَةِ بِـمَعْنَىَ الرَّاعِـي لِـلْمَاشِيَة؛ <"گوسفندچران": راعِـي الغنم>
چراندن (مص) رَعي‌المَاشِيَة؛ چرانیدن
چراننده (فا) الرّاعِي، المُحَافِظ، حَارِسُ المَاشِيَة
چرانیدن (مص) ← **چراندن**
چرب الدَّسِم، الوَدَک، ذومَادَّةٍ دُهْنِيَة
~زبــان حُـلْوُالكَـلَام، حَسَـنُ البَـيَان، المُتَمَلِّق؛ ~زبانی
~زبانی ← **~زبان**

~کردن (مص) التَّدهِين، التَّدسِيم، الدَّهَن، الطَّليُ بِالزَّيت

~گفتار البَلِيغ، الفَصِيح، المُتَكَلِّم

~وچیلی المُلَطَّخ بِالدُّهن، الوَسِخ، القَذِر، الدَّسِم

~ونرم طَعَامٌ شَهِيّ، غَذَاءٌ مَطْبُوع

چربی الدُّهن، الدَّسَم، الزَّيْتِيّ، الدَّسَمِيّ

چربیدن (مص) الغَلَبَة، المَغْلَبَة، التَكَاثُر، الزِّيادَة، العَلاوَة

چِرت المُهْمَل مِنَ الكَلَام، الهَذْي، الهَذَيان

~وپرت الخُرَافَة، الحَدِيثُ البَاطِل، الهَذْي فِي الكَلَام

چُرت النُّعَاس، أَوّلُ النَّوم، الغَفْوَة

~زدن الغَفو، الغُفُوّ، النَّعس، الاغفَاء

چرخ العَجَلَة، الدُّولَاب، الدَّرَّاجَة، السَّمَاء، الفَلَك، الدَّهر، الزَّمان، الأيّام؛
<"چرخ اتومبیل": عَجَلَةُ السَّيَّارة>؛
<"چرخ دوچرخه": عَجَلَةُ الدَّرّاجة>

چرخاب دولابٌ يَدُور بِقُوَّةِ المَاء، دَوَارُ البَحر

چرخ آسیاب دولاب الرَّحَىَ، الدُّولاب الذی يديرُهُ المَاءُ، فيُدِيرُ الرَّحَى، النّاعور

چرخان المَتَحَرِّك حَوْلَ نفسِهِ، حَالَةُ الدَّوَران؛ چرخ زنان

چرخاندن (مص) التَّدوير بِالشَّيء، إدَارَةُ الشَّيْ؛ چرخانیدن؛ چرخ دادن

چرخاننده المُحَرِّك، المُدَوِّر

چرخانیدن ← **چرخاندن**

چرخِ چاه دُولَابُ المَاء، رافعةُ المَاء عن البِئر، النّاعُورَة

چرخ خرمن‌کوب النَّورَج

چرخ خوردن (مص) الدَّوَران، دَوَرانُ الشَّخص اوالشَّيء حول نفسِه؛ چرخیدن

چرخ خیاطی مَاكِنَةالخيَاطَة، ماكِينَةُالخِياطة، آلَة الخِيَاطَة

چرخ‌دادن ← **چرخاندن**

چرخ ریسندگی ماكِنَةُ الحِيَاكة، ماكينة النَّسْج

چرخ زمان عَجَلَة الأيّام، دَولَةُ الزَّمان

چرخ زنان ← **چرخان**

چرخ زندگی عَجَلَةُ الحَيَاة، اَيّامُ العُمر، تَقَلُّبُ الأَحوال

چرخ‌سوار رَاكِبُ الدَّرَّاجَة

چرخ‌سواری (مص) رُكُوبُ الدَّرَّاجَة

چرخش الدَّوَرَان، تغييرُالجَهةِ فِي

الدَّوَران؛ **دوّار؛ دوران**

چرخ فلک دُولابُ الهَوَاء

چرخ کبود (کنا) السَّماءُ الزَّرْقاء، الفَلَك، الطِّبْقة

چرخ گوشت الفَرّامَة، المِفْرَمَة؛ <"چرخ كردن گوشت": فَرْمُ اللَّحْم>

چرخنده ← **چرخان**

چَرخوک الدَّوَّامَة، لِعبَةُ الدَّوَّامَة لِلأطفال

چَرخه كُلُّ مُدَوَّرٍ كالدُّولاب، البَكَرة و هى آلة تُلَفُّ عَلَيها الخَيطان

چَرخی الدائِريّ، المُدَوَّر، النِّسْبَة الى (چرخ)

چَرخیدن ← **چرخ‌خوردن**

ـ چَرده لَاحِقَة بِالاسم تَدُلُّ عَلى لَونِ الْوَجْه وَالبَشَرة

چَرز (ح) القُبَّرَة، عُصْفورةٌ دائمةُ التَّغْزِيد

چَرس مادَّة مُخَدِّرة كَالافيُون يُدَخَّنُ بِها

چَرغ (ح) الصَّقْر، نَوْع مِنَ الصُّقُور؛ باز

چِرک الوَسِخ، القَذِر، القَيح

چرکاب الماءُ الكَدِر، الماءُ الوَسِخ، الصَّدِيد

چرک‌آلود المُلوَّث، القَذِر، المُلَطَّخ بِالْجِراحَات، المُقيَّح

چَرکَس قَوْمٌ يَقْطُنُون فِي القِسمِ الشَّمالِي مِنَ قَفقاز جَانِبَ البَحْرِالأَسْوَد

چرکنویس المُسَوَّدة، مايُكْتَب اِبتداءً بِقَصْدِ المُرَاجَعة وَتقَابلها (المُبَيَّضَة)

چرکی الوَسَخ، الصَّديد، القَيْح، القَذِر؛ چرکین

چرکین ← **چرکی**

چَرم جِلدُالحَيَوانِ الْمَدْبُوغ، الجِلْد؛ ساغری

~ساز صانع الجلود، عامِل الجلود، الدَّبّاغ؛ سرّاج

~سازی صناعةُ الجلود، مَصْنَعُ الجلود، معملُ الجلود، الدِّباغة

~ِ ساغری جِلدُ الحِمارِ المَدْبُوغ

~ِ مصنوعی جلدٌ صِناعِيّ يُنْسَبك تحت تأثير الحَرارَةِ والضَّغْط

چرمی المَصْنُوع من الجِلد، الجِلْدِيّ؛ چرمین

چرمین ← **چَرمی**

چرند كلام غيرمُفِيد، عبارةٌ لاَفَائِدَة فيها و لامَعْنیً

~وپَرند الثَّرثَرة، كَثْرةُالكلام فِي تَرَدُّدٍ وَ تَخْلِيط لَاطائِلَ فيه

چَرنده (ح) الحيوان المُجْتَرّ كالبَقَرة وَالجَمَل

چرنده وپرنده الحَيَوانَاتُ المُجْتَرَّة وَالطُّيور
چروک التَجَعُّد و التَثَنِّي عَلَى الجِسْم أوِالقَماش
چروكيده الذّابِل، المُنقَبِض، المُتَجَعِّد
چريدن الرَّعي، الإجْترار، رَعْيُ المَاشِيَة الكَلَأ
چريک الجُنْدِيّ المُنْتَمِي الى العِصَابَات، عُضْوُ الجَيْش الشَّعْبِي؛ **پارتيزان**
چراندن (مص) الايذاء، التَّعْذِيب
چُس الفَسْوَة، الرِّيحُ الخَارِجَة عَنِ الدُّبُرِبِلَاصَوْت، الفُسَاء
چسان كَيْفَ؟ بِأَيَّةِ صُورَة
چسب اللَّصْقَة، اللَّزْقَة، الصَّمْغ
چسبان اللَّاصِق، اللَّازِق، حَالَةُ اللُّصُوق؛ چسبنده
چسباندن الالْصَاق، الرَّبط، الوَصْل؛ چسبانيدن
چسبانيدن ← **چسباندن**
چسب پانسمان شريطُ التَّضْمِيد، اللَّصُوق
چسب كاغذى وَرَقٌ لزّاق
چسبناک اللَّزِج، اللَّزِق، حالة اللُّصُوق
چسبندگى اللَّصْق، اللَّزْق
چسبنده ← **چسبان**
چسبيدن اللَّصْق، الاتِّصَال
چسبيده المُتَّصِل، المُلْتَئِم، المُنْضَمّ، المُلْصَق، اللَّصِيق
چُست ← **چالاک**
~وچالاک البَطَل، المُقَاوِم، القَوِيّ، النَّشِيط
چُستى النَّشَاط، الثَّبَات، البُطُولَة، القُوَّة، (ض) سُشْتِى
چُس خور المُمْسِک، البَخِيل، الخَسِيس
چس خورى الامْسَاک، البُخل، الخِسَّة
چس فيل (ط) الذُّرَةُ المَحْمُوسَة
چشاندن الاذَاقَة، التَذْوِيق؛ چشانيدن
چشانيدن ← **چشاندن**
چشايى الذّائِقَة، قُوَّةٌ تُدرَکُ بِهاالطُّعُوم؛ **ذائقه**
چشش ← **چشيدن**
چَشم تعبير يُطْلَق عَلَى الاطَاعَة، عَلَى عَينِي، حَسْبُ أَمْرِک
چِشم العَيْن، البَاصِرَة، النَّظَر؛ **بصر**
~ازجهان فروبستن مفارقة الرُّوح عنِ الجَسَد، المَوت؛ **مرگ**
~ِ اميد الأَمَل، الرَّجَاء، العَيْنُ الرّاجِيَة؛ **آرزو**
~انتظار المُتَرَقِّب، المُنْتَظِر؛ **~به راه**

~انداز المَنظَر، المَنظَرة، مَرمَى العَين؛ **دورنما**

~ِ **باباغوری** العَينُ الجاحِظَة، العَينُ المُختَلِطُ سَوادُها بِبَياضِها؛ **باباغوری**

~**بادامی** العينُ اللَّوزِيَّةُ الشَّكل كَعُيُونِ الشُّعُوب فِي بِلادِ الشَّرقِ الأَقصَى؛ **بادام چشم**

~**باز** المُراقِب، المُواظِب، النَّاظِر، اليَقظان

~**بازکردن** إِفتِتاحُ العَين، الصَّحْوُ مِنَ النَوم، النَّظَرُ وَالتَّأَمُّل بِالعَين

~**به راه** ← ~**انتظار**

~**برداشتن** الاغماض، إِغضاءُ العَين، تَطبِيقُ الجفنَين، الصَّبرُ والسُّكُوت

~**برگرداندن** تغييرُ جِهَةِ النَّظَر، التَوجّهُ إِلىَ جِهَةٍ اخرى

~**برنداشتن** دَوامُ النَّظرِ إِلى الشَّيء، المُواظَبَةُ على الأَمرِ أوِ الشَّيء

~ِ **بسته** العَينُ المَسدُودة، العَينُ المَغفِيَّة

~**بسته** (كنا) الجاهِل، غَيرُ مُطَّلِعٍ بِالأَمر، بِلااطّلاع وَلاَخَبَر؛ **ناآگاه**

~ِ **بصیرت** البَصِيرَة، العَينُ الباصِرَة، العَقل، الفِطنَة

~**بند** المُشَعوِذ، رِباطٌ يُشَدُّ عَلَى العَين

~**بندی** الشَّعوذة، ماتُرِي الشَّيْءَ لِلعَين بِغَيرِ مَا هُوَ عَلَيه

~**به‌جهان‌گشودن** الوِلادَة، المِيلاد

~**به‌چیزی‌انداختن** الدِّقَّة، دِقَّةُ النَّظَرِ إِلَى الشَّيء

~**به‌چیزی‌داشتن** المأمَل، الرَّجاءُ فِي الحُصُولِ عَلَى الشَّيْء

~**به‌دربودن** الانتظار، التَرَقُّب لِقُدُوم الشَّخص اومَجيئِهِ؛ ~ **به راه**

~**به‌دست‌کسی‌داشتن** (مص) الاحتِياج الىَ الشَّخص لِمُساعَدَة مالِيَّة

~ِ **بیدار** العينُ السَّاهِرَة، العينُ المُتَرَقِّبَة، العينُ الناهِضَة، العين اليَقِظَة

~ِ **بیمار** العَينُ المَرِيضَة، العينُ الضَّعِيفَة، العَينُ المُصَابة

~**پزشک** (طب) طَبِيبُ العُيُون، الكَحّال

~**پوشی** (مص) الغَضّ، الغُمض، الكَفُّ عَنِ الأَمرِ أوالشَّيء، العَفو؛ **انصراف**؛ ~پوشیدن

~**پوشیدن** ← ~پوشی؛ **درگذشتن**

~**تنگ** البَخِيل، الحَسُود

~**تنگی** البُخل، الحَسَد

~**چران** المُتلاعِب بِالنَّظَر، المُتَفرِّج بِالعَين الى المُراد

~چرانی تَلاعُبُ النَّظَرِ بِالغَنجِ والدَّلَال
~خوردن (مص) الاءِصَابَة بالْعَين
~داشت (مص) التَّوَقُّع، الاءِنتِظار، الأَمل، الرَّجَاء؛ ~داشتن ؛ **توقع**
~داشتن ← **~داشت**
~درد (طب) الرَّمَد، وَجَعُ العَين
~دریده الوَقِح، بِلاحَياء؛ ~سفيد
~ِ دل القَلْب، العَقل، باطِنُ الاءِنسان
~دوختن (مص) التَّحدِيق، التلميح، النَّظَرإلَى الشَّيِ بِاءِمْعَانٍ و دِقّة
~رس البَصَر، مُنتَهَى النَّظر
~روشنی الاءِتحَاف، التُّحفَة، هَدِيَّةالزَّواج؛ **رونما**
~ِ زاغ ١ العَينُ الغُرَابِيَّةُاللّون، (مجا) ٢ بلاحَيَاء، الوَقِح
~زخم الاءِصَابَة بالْعَين، الزَّلْقُ بِالبَصَر
~سفيد ← **~دريده**
~ِ سياه العَينُ السَّودَاء، العَينُ الكَحْلاء، العَينُ المَكْحُولَة
~غره التَّهْدِيد، نَظْرَةالغَضَب
چشمك العَينُ الصَّغيرة، الغَمزَة، الاءِشَارَةُ بِالْعَين اَوِالجَفْن اَوِالحَاجب
چشمگير المَنظَرة، مَنْظَرٌ فسِيح، الجالِب، العُلُو وَالْمَقَام
چشملوچ الأُخوَل، الحَوْلَاء، الحَوِل
چشمنهادن (مص) المُواظَبَة، المُرَاقبَة
چشم‌وچراغ المَحْبُوب، المَعْشُوق، العَزِير، المُبهِج، المُفرِح
چشم‌ورو (كنا) الحَيَاء، <"با چشم و رو": الحَيِيّ، ذُوالحَياء>؛ <"بی چشم و رو": بِلاحَياء>
چشم‌وگوش‌باز العَاقِل، الفَاهِم الخَبِيْر، البَصِير
چشم‌وگوش‌بسته الجَاهِل، عَدِيمُ الاءِطّلاع، السَّاذج
چشم‌وهمچشمی الرَّقَابَة، الحَسَد
چشمه العَيْن، النَّبع، اليَنبوع، الثَّقب، الأَصْل، الفَنّ؛ **سلسبيل**
~ء آب عين الماء الجَارِى
~ء آب معدنی عينُ المِياه المَعْدَنِيَّة السَّاخِنَة
~ء آفتاب (كنا) الشَّمس، قُرصُ الشَّمس
~ء خضر ماءالحَيَاة، ماءُالحَيَوان
~سار الأَرض الكثيرة اليَنابِيع وَالمِياه
چشيدن التَّذَوُّق، الذَّوق؛ چشش؛ **لب‌زدن**
چَغ الخَشَبَة الَّتِي يُخَضُّ بِهااللَّبَن

چغاله (ن) تُطلَقُ عَلَى فَاكِهَة غير نَاضِجَة كاللّوز و المشمش
چُغلی السِّعَايَة، الشَّكوى، الاغتِيَاب، النَّمِيمَة
چُغندر (ن) الشَّمَندَر، البَنجر، الشُّوندر
~قند الشَّمَندرُ الخَاصّ بِالسُّكَّرِالجَامِد
~کار زارعُ الشُّوندر، قَاطِفُ الشُّوندر
~کاری زِرَاعَةالشُّوندر
چفت المِغلاق، المِغلَق، المِزلَاج، النِكلَة
~ِ در مِزلَاجُ البَاب، مِغلاق الباب
~کردن (مص) إغلاقالباب، نِكلُ البَاب
~وبست المِغلَقُ وَالمَسَدّ
چَنَك اللَّطْمَة، الذَّقن، الفَكُ الأَسفل، المِذرَاة؛ **سیلی**
چِک الشَّيك، الصَّكّ، السَّنَد، الحَوالَة، الفَحص، الاختبار
چکاب الاختبار، الفَحصُ الطِّبّي، المُعَايَنَةُ الطِّبِّيَّة، تَحليلُ الدَّم؛ **آزمایش پزشکی**
چکامه الشِّعر، القَصِيدَة، النَّظم، الغَزَل؛ چامه؛ **شعر**
~سرا الشَّاعر، المُنشِد، مَحفِلُ الشِّعرِوَالنَّشِيد؛ ~سرا
~سرایی الانشَاد، قِراءَةالشِّعر، اِلقَاءالشِّعْر
~گو الشَّاعِر، نَاظِمُ الشِّعر؛ ~گوی
چکاندن (مص) التقطِير، إسَالَةُ المَاءقَطرَةً، قَطرة سَكْبُ المَايعِ قَطرَةً فَقَطرَة
چکاوک (ح) القُبَّرَة، أَبوالمَلِيح، عُصفُورةٌ دَائِمَةالتَّغرِيد، لَحنٌ مُوسِيقِيّ؛ **چاوک؛ قنبره**
چک بی‌محل صَكّ بلارَصِيد حِسَابِي، صَكٌّ بدونَ تَغطِيَة
~ِ تضمینی الصَّكُّ المَضمُون، الشِّيكُ المُؤَمَّن
~ِ حامل الصَّكُ المَسحُوبِ لِحَامِلِه
~ِ سفیدامضا صَكّ مُوَقَّع على بَيَاض، الصَّكّ على بياض
چکّش المِطرَق، المِطرَقَة، الشَّاكوش، آلَةُالطَّرق
~کاری طَرق المَعَادن، مَطْلُ الحَدِيد، مَدُّالحَدِيد، سَبكُ الحَديد
چک کشیدن سَحبُ الصَّكّ أوِالشِّيك على البَنك أوِالمَصْرَف
چک مسافرتی صَكُّ المُسَافِر، صَك السَّائح المُؤَمَّن لَدَى البَنك، شِيكٌ سِيَاحِيّ

چکمه الجَزْمَة، حِذاءٌ طَوِيل السّاق؛ **پوتين**
چک‌نویس کاتِبُ الصَّک، الصَّکّاک، کاتِبُ السَّنَد
چکّه القَطْرة، النُّقْطَة، الوَکْف، الوَکَف، العَرَق
~کردن القَطَران، قَطْرُالماء، جَریانُ المَاء قَطْرَةً قَطْرَةً، الوَشح؛ چکیدن
چکیدن ← **چکه کردن**
چکیده العَصِیر، المَعْصُور، العَصِیْرَة، القُطَارَة؛ **تفاله؛ خلاصه**
چگونگی الکَیفِیَّة، الحَالَة، الوَضع، الصِّفَة، الصُّورة؛ **حالت**
چگونه کَیف
چِل (مخ) چهل (۴۰)، الأَحْمَق، المَعْتُوه، السَّفِیه
چُلاق (طب) المُصَابُ بالفَالِج، المَفْلُوج؛ **شَل**
~شدن (طب) الاءصَابَةُ بالفَالِج، الفَلَج، الفَلْجَة؛ شل شدن
چلاندن (مص) العَصْر، التَّعْصِیر، الضَّغط
چلانده (مف) المَعْصُور، المَضغوط، العَصِیر
چَلپاسه (ح) ۱ الحِرْذَون، نوعٌ مِنَ الزَّحَّافَات، الضَّبّ، العَظَاءَة، (فک) ۲ صورة فَلَکِیَّة فِي الشّمال
چَلتوک ← **شلتوک**
چلچراغ الثُّرَیّا، التُّحفَة، قندیلٌ کبیر ذُوالمَصَابِیح العَدِیدة؛ **لوستر**
چلچله (ح) نوعٌ مِنَ العَصَافِیر، الخُطَّاف، السُّنُونُو، أبَابِیل؛ **پرستو**
چَلغوز سَلْحُ الطَّائِر، زَرْقُ الطّائر
چِلفتی عَدیم الحَرَکَة، الضَّعِیف
چِلنگر الحَدّاد، صانِعُ التَّنک، القَفَّال؛ **آهنگر**
چلو الرُّزُّالمَطْبوخ، الرُّزُّالجَاهِزلِلأَکل؛ **پلو**
چلوار القَمِیص، قمیص مَنْسُوج مِنَ القُطْنِ أَبْیَضُ اللَّون
~بافی مَعْمَل القُمْصَان، نَسْجُ القَمِیص
چلوپز (ط) طَبَّاخ الرُّز، طاهِي الأَرُزّ؛ پلوپز
چلوخورش (ط) الرُّزُّ المَطْبوخ بِالمَرق
چلوکباب (ط) الأَرُزّ المَطْبُوخ بِالکَبَاب
چلوکبابی (ط) مَطْعَمُ الکَبَاب عَلَی الرُّزّ
چلّه الأربَعُون، الیَومُ الأَرْبَعُون بَعْدَ حَادِثة کَالوِلاَدة والوَفَاة، الخَیْطُ المَفتوُل، وَتَرُ القَوس، خُیُوط الطُّنفُسَةِ المَصْنُوعَةِ بِالیَد

~بران ضِيافَةُ الوِلادَةِ بَعْدَ أربَعينَ يوماً لِلْمَولُودِ الجَدِيد، الوَلِيمَة

~ء بزرك الفَصْلُ الأَوّل مِن الشتاء فى اربعين يوماً مِن اَوّل دي‌ماه حتى اليومِ العَاشِر من بهمن ماه فِيالسَّنَة الإيرانية الموافق (۲۲ كانون الأوّل حتى ۳۰ كانون الثاني) مِن السَّنَةِ الميلادية

~ء كوچك الفصل الثانِى منالشّتاء فى عِشرين يوماً مِنَ اليَومِ الحادِي عَشر حتى نِهَايَة بهمن ماه فِي السَّنَةِ الإيرانيةالموافق (۳۱ كانون الثّانِي حتى التاسِع عشر من شهر شباط) فِي السَّنَةِ الميلاديّة

~خانه زاوِيَة الزُّهّاد وَالْمُتَصَوِّفَة لِمُدَّة أرْبَعين يوماً لِلْعِبادَةِ

~كِشى مَدّالأَوتارِالعَمَودِيَّة منَ الخُيُوط على لَوحَةِ الحِياكة لِصَناعَةِ السَّجاجيد ونحوها

~گرفتن إقامَة مَراسِيم التّأبين لِمُرُور أرْبَعين يوماً على مَوتِ فقيداً أو عزيز وَ إطْعَامُ الفُقَراء وَالْمَساكين

چليپا الصَّلِيب، صَلِيبُ النَّصارى، (كنا) شَعْرُالمَعْشُوق؛ **صليب؛ زنّار**

چليك البِرمِيل، (ج) بَرامِيل: وِعاءٌ كَبِيرٌ مِنَ الخَشَبِ عادَةً؛ **بشكه**

چَم الغُنج، الدَّلال، التَّبختر، التَّظم، التَّلَوِّي، الحُسْن، التَّمايل

چماق عَمُودٌ مِنَ الحَديد أوِالخَشَبِ مُسْتدِيرالوأس للضّربِ أوالتّهدِيد

چَمان النَّشيط، المَسْرور، الغَنِج، المُدَلَّل، ذُوالغَنج

چمباتمه الجُلُوسُ على الرِّجْلَين فى حَالة الاءتكاء على القَدَمَين

چمپا (ن) نوع مِن الرُّزّ المُتَوَسِّط

چمچه المِغْرَفَة، مِلْعَقَةٌ كَبِيرة

چمدان الحَقِيبَة، المَحْفَظَة، حَقِيبَة السَّفَر؛ **جامه‌دان**

چمن (ن) المَرج، الثَّيِّل، الأَرْض المُعْشِبَة، الدَّوحَةُ الخَضْراء چمنزار

~زار ← **چمن**

~كارى طَرحُ الزُّرعَةِ فِيالأَرضِ لِلتَّعْشِيب

چموش (ح) الشَّمُوس مِنَ الخَيل، الرَّفُوس مِنَ الدَّوابّ

چميدن (مص) الغَنج، الإنحناء، التَّلَوِّي، التَّبختر، الدَّلال، التَّغَنُّج؛ پيچ‌وتاب خوردن

چنار (ن) الدُّلب، شَجَر كبير يُزرَعُ عَلَى

جَوَانِب الطُّرُق وَالسَّاحات العَامَّة، الصِّنار
چنان المِثْل، المَثِيل، كَذَلِكَ
چنانچه إذا، لَو، إنْ؛ **هرگاه؛ اگر**
چنانكه مِثْلما، كَماأَنَّ
چَنبر الحَلَقَة، المُحِيط، مُحِيطُ الدائرة، الدائـرة،الطُّوق، التَّرْقُوَتان، القَـيد؛ چنبره
~زدن (مص) التَّحْليق، التَّطْويق، الاءحَاطَة، التَّدْوِير
~ء مينا (كنا) السَّمَاء
چنبره ← چنبر
چُنبک ← چمباتمه
~زدن (مص) القُرْفُصى، القَرْفَصَى، القُرْفُصَاء، الجُلُوس عَلَى الاءلْيَتَين ولَصْق البَطْنِ بِالْفَخذ
~زده الجَالِس المُقَرْفِص
چنته الحَقِيبة، الجَنْطة، الشَّنطَة، كيسُ الدَّرَاوِيش؛ **كيف**
چند بِضْع، عَدد تَقريبيّ بَين الثَّلاثَةِ وَالتِّسْعَة، كَم؛ **اَند**
چندان الكَبِيرُ، الوَافِر، مالَايُعَدّولَايُحْصَى
چـندَبَر (هـ) مُـضَلّعٌ غـيرمُنْتَظَم، ذُوالأضلاع
چندپايان (ح) الحَشَراتُ الكثيرات الأَرْجل
چندپهلو المُتَلَوِّن، الكَذُوب، (هـ) الشّكل الكثيرُ الأَضْلاع
چندجانبه مايحتوِي عـلى بِضْعَةِ أَطْراف، مايَشْتَمِل على عِدَّة جَوَانِب
چندستگى الاءنشعاب الى عِدَّةِ فِرَقٍ وَ طَوائِف
چندرغاز التَّافِة، الزَّهِيد، بِلاقِيمة؛ شندرغاز
چندرقمى (ع) عددُ ذوارقام عَدِيدة
چندرنگى ذوالأَلْوَان المُتَعَدِّدَة، المُتَلَوِّن
چندش (مص) الاءشْمِئزاز، التَّنَفُّر، الرَّجْفَة البَشِعَة؛ **بيزارى**
~آور المُذْعِر، المُبْشِع
چندشكلى ذوأَشْكالٍ عَدِيدَة، ذوالصُّورِ المُتَنَوِّعَة
چندضلعى (هنا) شكلٌ مُسَطَّحٌ وَ مُضَلَّع؛ چندگوشه
چندگانه بضعة انواع مِن صنفٍ واحد، المَشْج، المَشِيج، خَلايَا جِنْسِيَّة لِتوليدُالمِثْل فيالحَيَوان اوالنبات
چندگوشه ← چندضلعى
چندوچون كيف وَ كَمْ

چندی عددٌ مُبهَمٌ لِمُدَّة قَصِيرَة
چندين (ع) عدد مجهول تقريبّي يُطلَق عَلى اكثرمِن عِشرين، الوَافِر، الكَثِير؛ بسيار
~بار عِدّةُ مَرّات، مَرّاتٌ عَديدَة
چنگ الكَفُّ بِأَصَابِعِه، القَبْضَة، مِخْلبُ الحَيَوانِ وَالطَّير، المُنْحَنِى، الكُلّاب، المَفلُوج، (مو): الصَّنج، المِعْزَف، الطُّنْبور
چنگار (ح) السَّرَطان؛ **خرچنگ**
چنگال قَبْضَة اليَد، مِخْلَب الحَيَوَانَاتِ وَالطُّيُور المُفتَرِسَة، شَوكَة الطَّعَام، (ط) طَعَامٌ يُحضَّر مِنَ الخُبزِ وَالدُّهْن وَالسُّكَّر
چنگ‌انداختن (مص) التَّطَاوُل، التَّجاوُز، التَعَدِّي
چنگ‌زدن (مص) التَمَسُّک، التَّشَبُّث، الاعْتِصَام، (مو) العَزْف على الصَّنج أوالمِعْزَف
چنگ‌زن العَازف على الصَّنج و الطُّنبور، الصَّنّاج، المُعْتَصِم، المُتَمَسِّک
چنگک الكُلّاب، حديدةٌ حادَّة مَعْقُوفَة الرَّأْس لِجَرِّ الأَشْيَاء، صَنَّارة الصَّيْد
چنگ‌نواختن العَزْف عَلَى الصَّنج و الطُّنبور أوالرَّباب
چنگی العازف، المُطْرِب
چنين هَكَذا
چو الاءشاعَة، الخبرالمُنْتَشِر غَيرُالمُؤَكَّد
چوب الخَشَب، العُود، القِسْمُ الصَّلِب من النباتات والأَشْجار
~ِ اسكى الزَّلّاجَة، مايُتَزَلَّج بِهِ على الجَلِيد؛ **پاچله**
~بُر النَشّار، النَّجّار، نَاشِرُالخَشب
~برى نَشْرُ الخَشب، مَعْمَل نَشْرِ الخَشَب، حِرْفَة النَّشار
~پا العَصَا، العُكّاز، العُكّازة
~ِ پرچم سارِيَةالعَلَم، صارِي العَلَم
~پنبه الفِلّين، الفِلّينه
~تراش الخَرّاط، النَحّات؛ **خرّاط**
~تراشی الخِراطَة، حِرفَة الخَرّاط، مَعْمَلُ الخِراطَة؛ **خرّاطی**
~دار الرَّاعِي، رَاعِي المَوَاشِي، تاجرالغنم و المواشِي، الغَنّام
~داری رِعَايَة المَوَاشِي، حِرفَة الرّاعِي
~رختی عَلّاقَةُ المَلابِس، المِشْجَب؛ چوب‌لباسى؛ **جارختی؛ رخت‌آويز**
~فروش الخَشّاب، بَائِع الخَشَب
چوبک (ن) الصَّابونِيّة، جُذُورالصَّابُونِيّة

چوبكارى (مص) الضَّربُ المُتَوالِي بِالْعَصَا أوِالخَيزَران
چوب‌كبريت عودالثِّقاب، الشَّخطَة
چوب‌لباسى ← **چوب‌رختى**
چوبه عمودٌ مِنَ الحَدِيد أوِالخَشَب يُنصَبُ عَلَى الأَرْضِ
~ء **اعدام** صليبُ الاعدام، المِشْنَقة؛ ~ء **دار**
~ء **دار** ← ~ **اعدام**
چوبى الخَشَبِيّ، المَصْنوع مِنَ الْخَشَب؛ چوبين
چوبين ← **چوبى**
چوپان الرّاعِي، رَاعِي الغَنَم، حَارِسُ الغَنَم؛ **شبان**
چوپانى رِعَايَةُ الأَغنام، حَرَاسَة الغَنَم؛ **شبانى**
چوگان الصَّولَجَان، صَولَجَان المَلِك، العَصَاالمَعْقوفَة الرّأس
~**باز** اللّاعِب بالْكُرَةِ وَالصَّولَجَان
~**بازى** لَعْب الكُرَة وَالصَّو لَجَان
چونه خميرةُ الخُبز، الخَمِيرَة
چهار (ع) العدد (ع) أرْبَعَة؛ چار
~ **آخشيج** العَنَاصر الأَرْبَعَةُالمُتَضادَّةُ وَ هي الدَّمُ وَالْبَلْغَم وَالصَّفْراء وَالسَّوداء؛ چارآخشيج
~**بر** (هـ) ذواربعة أَضْلاع، المُرَبَّع، المُسْتَطِيل
~**پا** الدَّابَّة، مايَمشِي مِنَ الْحَيَوان عَلَى اربع قَوَائِم؛ چارپا
~**پاره** الْمُنْقَسِمُ إِلى اَرْبَعَةَ أَجْزَاء، و يُطْلَق عَلَى وَزنِ شِعْرِيّ خَاصّ فِيأَرْبَعَةِ مَصَارِيع، ثلاثَةٌ مِنْها فِي قافِيَةٍ وَاحِدَة وَالمِصْرَاعُ الرّابع يُطابِقُ قافِيَةَ القَصِيدَةَ فِيالأَدَب الفَارِسِيّ؛ چارپاره
~**پايه** كُرسِيٌّ ذوقوائمِ أَرْبَع مِنَ الخَشَبِ أوِالْفِلِزّ؛ چارپايه
چهارپهلو السّمين، العَظِيمُ البَطْن، النّومُ عَلَى الظَّهر؛ چارپهلو
~**تار** (مو) الطُّنبُور، و هو ذوأَرْبَعَةِ أوْتَار؛ چارتار
~**تاق** سَقفٌ ذُوأَرْبَعَةِ أَعْمِدَة؛ چارتاق
~**جهت** الجهات الأَربع: الشّمال، الجَنُوب، الشَّرق، الغَرب
~**چرخه** وسيلةالنَّقل ذات أَرْبَعَة دواليب كَالسَّيَّارَة و نحوها
~**چوب** الاءطَار، النِّطَاق، المُحِيط بالشَّيء؛ چارچوب
~**چهار** تَطلَقُ عَلىٰ ثَمَانِيَة أيّام فِيالشّتاء

يَشْتَدُّ فيها الْبَرْد مِنْ الْيَومِ السّابع حتى الرّابع عَشَر مِنْ شَهْر بهمن فِي السَّنَةِ الشَّمْسِيَّةِ الاءيْرانِيَّة؛ چارچار
~ده (ع) العَددُ اَربَعَة عَشَر
~دهم (ع) الرّابع عشر، العَدَد الرّابع عشر
~ديوار صحنُ الدّار المُحاط بأربَعَةِ جُدران، المَوضِعُ المَحْصُور، حُدُودُالدُّنياالأَرْبَعَة؛ چارديوار
~ديوارى (مجا) البَيْت، المَسْكَن، الدّار؛ چارديوارى
~راه المَفرَق، المُفْتَرَقُ مِنَ الطُّرقِ إلى اَرْبَع جِهَات ؛ چارراه؛ ~سو
~زانو التَّرَبُّع فى الجُلُوس ؛ چارزانو
~سو ← چهارراه
~شاخ المِذْرَى، المِذْرَاة؛ چارشاخ
~ شانه الجَسِيم، السَّمِين، البَدِين؛ چارشانه
~شنبه يَومُ الأَرْبَعاء
~شنبه‌سورى تُطلق على لَيلَة الأَرْبعاء فِي آخِر أُسْبُوعٍ مِنَ السَّنَة الشَّمْسِيَّة الاءيرانِيَّة؛ چارشنبه‌سورى
~صد (ع) العدد اَرْبَعْمائة (٤٠٠)
~ضرب (مو) لحنٌ مُوسِيْقَيّ ايرانى
~گاه (مو) لحنٌ مُوسِيْقِيّ مِنَ الأَلْحَان الشَّعْبِيَّةالاءيرانِيَّة؛ چارگاه
~گل (طب) خليط مِنْ اَرْبع أَزْهَارٍ طِبِّيَّة لَهَاخاصِيَّة التَّلْيِين؛ چارگل
~گوشه كُلُّ شِكْل لَهُ أَرْبَعُ زَوَايا؛ چارگوشه
چهارم (مص) الرّابع؛ چهارمين
چهارمضراب (مو) مِنَ الأَلْحَانِ المُوسِيقِيِّةِ الاءيْرَانِيَّة؛ چارمضراب
چهارمين ← **چهارم**
چهارنعل (مجا) السُّرْعَة فِي الرَّكْضِ وَالْعَدْو
چهارنفس الأَنْفُسُ الأَرْبع وَ هِيَ: الأَمّارة و اللَّوَّامَة والمُلْهَمَة و المُطْمَئِنَّة
چهچه الصَّوتُ العَالِي فيالتَّغرِيد وَالغِناء
چهره الصُّورة، الوَجْه، النَّقْش؛ **رخ؛ سيما؛ صورت**
~ء باز الوَجْهُ البَسِيم، المُبْتَسِم
~ء برافروخته الوَجْهُ المُحْمَرّ إثرَالحَرَارَةِ وَالْغَضَب
~پرداز المُصَوِّر، النَّقّاش، الرَّسّام؛ ~نگار
~ء پريده الوَجْهُ الشَّاحِب
~ء درخشان الوَجْهُ المُنِير، الوَجْهُ

المُشْرِق
~نکار ← ~پرداز؛ رسام
چهل (ع) الأربعون (۴۰)
چهلم (ع) یومُ الاربعین؛ چهلمین
چهلمین ← **چهلم**
چیت قماش رَقیق من القُطَن، الشِّیت
چیتا (ح) حیوان مُفتِرس کَالنَّمِر؛ **یوزپلنگ**
چیت‌سازی مَعْمَل النَّسِیج القُطنِي
چیدن (مص) القطف، قطفُ الفَواکِه، الجزّ، القَصّ، التَّقلیم، بَسطُ المَتاع، التَّرصیف، التَّرتیب، التّنظیم
~ **پشم** جَزُّالصُّوف
~ **سفره** بَسْط المائدة، ترتیب السُّفرة
~ِ **گل** قطف الأزهار، تنظیم بَاقَاتِ الوَرْد
~ِ **میوه** قَطْفُ الفَاکِهَة، جَنْيالأَثمار
~ِ **ناخن** تقلیمُ الأَظافِر
چیده المَقْطوف، المَقصُوص، المبسوط، المُنتخب، المجزُوز، المُرَتَّب، المُنَظَّم
چیرگی الغَلَبَة، الظَّفر، التَّغلُّب، الاءستِیلاء، التَّسلُّطان، القَهر؛ **استیلا؛ تسخیر؛** چیره‌شدن

چیره الغالب، الظّافر، القَاهِر، المُسْتَولي، الشُّجاع، المُسَلّط؛ **ماهر**
~**دست** الماهر، الفَنَّان، المتفَوِّق، الشُّجاع، الخَطّاط
~**دستی** المهارة، الفَنّ، التَّفوُّق، الشّجاعَة، السُّلْطَة
~**شدن** ← **چیرگی**
چیز الشَّيء، الحَاجَة، الضَّرُورَة، المَوْهُوم، المَال
~**فهم** الفَاطِن، صَاحِبُ الفِطْنَة
چیزی القَلِیلُ مِنَ الشَّي، التَّافِه، شَيْء
چیستان اللُّغز، المُعَمَّى مِنَ الکَلام؛ لُغز
چین التَّعرُّج، التَّجعُّد، الثَّنِیَّة، الطَّیَّة، الجَعْدَة، (جغ) بِلادُالصِّین
~**خوردن** (مص) التَّجعُّد، التَّقبُّض، الاءلِتِوآء
~**وشکن** التَّجعُّد وَالتَّلَوِّی
چینه الحَبَّة التی تَلْتَقِطُهاالطُّیور، جدارٌ مِن الطِّین، طَبَقَةُالأَرض
~**دان** الحَوصَلَة، حَوصَلَةُ الطُّیور، القَانِصَة
چینی الصِّیني، النِّسبَة إلی الصِّین، المَصْنوع فِي الصِّین

ح

ح الحاء، الحَرْفُ التّاسِع مِنَ الأَلِفْباء الفارِسِيَّة و هومأخوذ عَنِ العَرَبِيّة

حاتم‌بخشی (مجا) الجُود، السَّخاء، الكَرَم؛ **بخشش**

حاج الحاجّ، مَن حَجَّ بَيْتَ‌اللّهِ الحرام فِي مَكَّة؛ حاجی

حاجب الحاجب، الحَارِس، الحَائِل، البَوّاب؛ **پرده‌دار**

حاجت الحاجَة، الضَّرورة، الأَمَل، الأُمْنِيّة؛ **نیاز**

~**برآوردن** (مص) قَضاءُالحَاجَة، تَلْبِيَة الطَّلَب

~**داشتن** (مص) الاءحْتياج، الاءفتقار؛ **نیازمندی**

حاجز الفَاصِل، الحَاجِز، المانع، الحائل؛ حجاب؛ عايق

حاجی ← **حاج**

~**لک‌لک** (ح) اللَّقْلَق

حادّ الحادّ، النّافِذ، سريع‌الغَضَب؛ **تندوتیز**

حادثه الحَادِثَة، الوَاقِعَة، المُصِيبَة؛ **رویداد**

~**آفرینی** الشَّغَب، المُشاغَبَة

~**جو** الجَرِيء، المُغامِر، البَاحِث عَنِ الفِتَن؛ ماجراجو

~ء **ناگهانی** الصَّدْفَة، حادِثَة غير مُتَرَقَّبَة

~ء **وحشتناک** حادِثَةٌ مُوحِشَة، اِتّفاق مُؤْلِم

حاذق الحاذق، المَاهِر؛ **ورزيده**
حاسد الحاسد، الحَسُود؛ **رشكين**
حاشا أداةٌ لِلاستثناء؛ **بجز**
~كردن (مص) الانكار، الجُحُود؛ **انكار**
حاشيه الحَاشِيَة، الجَانِب، النّاحِيَة، الهَامِش، الحَافَّة، الزّاوِيَة؛ **كناره**
حاشيه‌اى ما كان خارجاً عَن البَحث و الموضوع، النسبَة الى حاشيه
حاشيه‌دوزى التَّطْرِيز
حاشيه‌رفتن (مجا) بَحْثٌ خارج عَنِ المَوضوع
حاشيه‌نشين (مص) المُنْزَوِي، الجالِس فِي زَاوِيَةِ المَجْلِس
حاشيه‌نوشتن (مص) الشَّرْحُ وَالتَّعْلِيق عَلَى المَتْن، التَّحْشِيَة
حاصل الحَاصِل، المَحْصُول، البَاقِي، النَّتِيجَة، الفَائِدَة، الثَّمرة؛ **ثمره**
~برداشتن (مص) جَمْعُ المَحْصُولات، الحُصُول على النَّتِيجَةِ وَالفَائِدَة
~خيز المُثْمِر، أَرْض زِرَاعِيَّة مُثمِرة، المُخصِب، المُنتِج، الخَصِيب
~دادن (مص) الاثمار، الانتاج، الاغلال
~ضرب (ع) حَاصِلُ الضَّرب، نَتِيجَةالضَّرْب بينَ عَدَدين
~كردن (مص) الحُصُول، التَّحْصِيل، الاستِنْتاج، الاسْتِغْلَال
~ مصدر تُطلَقُ على كَلِمَةٍ بِمَعْنى المَصْدر لكِنّها لا تُصَرَّف نحو: گُفتن، گُفتار، فَكِلاهُما بِمَعْنى القَول لِكّن الأولى مَصْدَر و الثَّانِيَة حَاصِلُ المَصْدر فِي اللُّغَةِ الفَارِسِيّه
حاضر الحَاضِر، المَوْجود، الجاهِز، المُستَعِدّ؛ **آماده**
~باش الاستِعْداد، الحُضُورالمُسْتَمِرّ، المُرَاقَبَة؛ **آماده‌باش**
~بودن الحُضُور، الوُجُود، الدَّوَام؛ **حضور**
~به‌خدمت الجُنْدِيُّ المُكَلَّف، الحَاضِر فِي الخِدْمة
~جواب المُجِيب عَنِ السُّؤَالِ فوراً، المُرتَجِل، <پاسخگوى فورى> الحَضُر، الحَضِر
~شدن (مص) الحُضُور، الحَضَارَة، (ض) الغِيَاب
~كردن (مص) الاحْضَار، التَّحْضِير، الاعْدَاد، الاتيَانُ بِالشيْ أوِالشَّخص

~ يراق (مجا) المُهَيّأ لِلعَمَلِ أوِ الخِدمَة
حافِظ الحافِظ، الحارِس، المُحافظ، حافِظُ القُرآن؛ نگهبان
حافظه الحافِظَة، الذّاكِرَة، قُوّةُ الذّاكِرَة
حاكم الحاكِم، القاضِي، العادل، الأمِير، الوالِي؛ **ساتراب؛** داور
~ شرع قاضِي الشَّرْع، حاكِم الشَّرْع، المُفتِي
حاكميت الحُكُومَةُ المُستَقِلَّة، الاستقلال، السّيادة عَلى البِلاد؛ **فرمانروايى**
حاكى الحاكِي، الرّاوِي، المُخبِر، المُتَكَلِّم، النّاطِق
حال الحال، الوَصف، الهَيئَة، الكَيفِيَّة، الوَضع، الوَقت، الآن، العَصرُ الحاضِر، الزّمان الحاضِر
حالا الآن، السّاعَة، هذا الوَقت، الحِين؛ **اينك**
حال آمدن (مص) التَّحَسُّن، التَّسَمُّن، التَّضَخُّم؛ بهبود يافتن
حال آوردن (مص) تَحسِين الحال، إدخال السُّرُور فِي القَلب
حال به حال شدن (مص) التَّطَوّر، التَّغَيُّر، التَّحَوّل مِنْ حالٍ إلى حال

حالت الوَضع، الطَّبع، الحالَة، الكَيفِيّة، الحال؛ **چگونگى**
حال داشتن الصِّحَّة، السَّلامَة، دوام الخُلق، النَّشاط؛ **تندرستى؛** سلامتى
حال كردن (مص) التَّفرِيح، التَّفَرُّج، التَّنشِيط؛ **خوشگذرانى**
حال كسى را گرفتن (مص) الايذاء، الاغضاب، التَّغضِيب، الاساءَة؛ آزردن
حال نداشتن (مص) المَرَض، الكَسَل، الضَّعف، الاستياء؛ **كسل؛ بيمارى**
حالى شدن (مص) التَّفَهُّم، التَّعَلُّم، الافتهام، **فهميدن**
حالى كردن (مص) التَّفهِيم، التَّعلِيم، الافتهام، **فهماندن**
حامل الحامِل، حامِلُ الشَّيء، حامِلُ الرِّسالَة؛ **آورنده؛** بردارنده
حاملگى الحَبَل، إمتِلاءُ الرَّحِم، الحَمل؛ آبستنى
حامله الحُبلى، الحَبلانَة، الحامِل؛ **آبستن**
حامى الحامِي، المُحامِي؛ **پشتيبان**
حائز الحائِز، الجامِع، المالِك؛ **دارنده**
حايل الحائِل، الحاجز، المانِع، السَّدّ،

العَائِق؛ حاجز
حَب الحَبّ، القُرص، البَذْر؛ **دانه؛ قُرص**
حُب الحُبّ، المَحبَّة، الوُدّ؛ **دوستی**
حُباب الحَبَاب، الفُقّاعَة، الفَقَاقِيع التِي تَعْلو المَاءَ أوِالخَمْر، زُجَاجَةالمِصْبَاح
حَبس الحَبْس، المَحبَس، السِّجْن؛زندان
~كردن (مص) السِّجْن، الحَبْس، التَّحبِيس
حَبسی السَّجِين، المَسْجُون، المَحْبُوس؛ **زندانی**
حبوبات جمعُ الحَبّ، البشور؛ دانه‌ها
حَبِيب الحَبِيب، المَحْبُوب، المَعْشُوق، الصَّدِيق؛ **دوست**
حَتمی الحَتمِيّ، الواجب، اللَّازِم؛ **لازم**
حتى‌الامكان بِقَدْرِ الاءمكان؛ **در حدّ توانايی**
حُجت الحُجَّة، الدَّلِيل، البُرهان، الوَثِيقَة؛ **دليل**
~بودن حَجَّة واضِحَة
حَد الحَدّ، المِقْدار، الاءمتداد، العُقُوبَة، الجَزَاء؛ **اندازه**
حِدت الحِدَّة، الغَضَب، الشِّدَّة، الحَمِيَّة
حدس الحَدْس، الظَّن، التَّصوُّر، الخَيَال؛ **گمان**
~زدن (مص) التَّخمِين، الظَّنْ
حدسيات الأُمُور وَالْمَسَائِلُ التى تُسْتَنْبَط عَلَى وَجهِ الحَدْس وَالظَّنّ؛ پندارها
حدقهٔ چشم الحَدَقَة، سَوادُ العَيْن الأعْظَم؛ **كاسهٔ چشم**
حدوث الحُدُوث، ظُهُور شَيءٍ جَدِيْد، (ض) القِدَم؛ پيدايش
حديث الحَدِيث، الجَدِيد، القَوْل، الخَبَرُالمُسْند، الرِّوايَة؛ **خبر**
حذر الاءحْتِراس، التَّوَقِّي
~كردن (مص) الحَذَر، الاءبتعاد عَنِ الشَّيِ، التَّحَذُّر؛ پرهيزكردن
حذف الحَذف، الطَّرد؛ **حذف كردن**
~كردن (مص) الحَذف، الاءلغاء، القَطْع، الاءبْعَاد، الاءسْقاط؛ **كناركذاشتن**
حراج وُقُوفُ البِضَاعَة عِندَ ثَمَن لا مَزِيدَ عليه
~كردن (مص) الحَرَاج، المُزايَدَة، المَزاد؛ **مزايده**
حرارت الحَرَارَة، السُّخونَة، الحَّر، (ض) البَرْد؛ **دما؛ گرما**
~سنج ميزان‌الحَرارة، مِقياسُ الحرارة، التَرمُومتر؛ **دماسنج**

حراست (مص) الحَراسَة، المُراقَبَة، المُحَافَظَة؛ نگهبانی
حَراف الحَـرّاف، كثيرُالكَلَام، البَلِيغ، الفَصِيح؛ **سخنور**؛ پرحرف
حرام الحَرام، غيرمباح، (ض) الحَلال؛ **ناروا**
~**بودن** كَونُ الشَّيءِ أوِالأمر حراماً
~**خوارى** (مص) التَّسْحِيت، الاءنتِفَاع بالمَالِ الحَرَام
~**زاده** اِبـن حَـرَام، اِبـن غيرشَرْعِي، اللَّقِيط، المَنْبُوذ
~**شدن** (مص) الحِرمَان، المَحْرومِيَّة
~**كردن** (مص) التَّحْريم، جَعْلُ الشَّيءِ حَرَاماً
~**لقمه** آكِلُ السُّحْت، السَّحِيت
حرامِى السَّارق، اللُّصّ؛ **دزد**
حربا (ح) ضَربٌ مِنَ الزَّحَّافات يَتَلَوَّنُ فِي الشَّمْسِ أَلوَاناً مُختَلِفَة و يُضْرَبُ بِهِ المَثَل فِي التَّقَلُّب؛ **آفتاب پرست**
حربه السَّلاحُ الأبيَضُ؛ **جنگ‌افزار**
حرز التَّعوِيذ، العُوذة، الدُّعَاء، المَلْجَأ
حرص الحِرص، الجَشَع، الطَّمع، البُخْل، الرَّغبَة، الغَرام؛ **آز**
~**خوردن** (مص) الاءضطراب، الغَضَب
~**دادن** (مص) الاءغضاب، المُزَاحَمَة، التَّشْوِيش
~**داشتن** (مص) الجَشَع، الاءحْتِياج، الطَّمَع
~**زدن** (مص) الشَّرَه، السَّعْي المُتواصل فِي الحُصُول عَلى الشَّي
حرف الحَرْف، أَحَدُ حُرُوفِ الهِجَاء، الكَلام، القَوْل
~ِ **آخرازدن** الاءخطار، الاءنذار، آخِرِكَلام
~ِ **بی‌پایه** كلامٌ مُهْمَل، قولٌ غيرُمَقْبُول، بَيَانٌ بِلاأَسَاس
~ِ **بيهوده** كَلَامٌ فارغ، قولٌ غيرمُفِيد، بيانٌ بِلافَائِدَة
~ِ **حسابى** كلامٌ مَنْطِقِي، قول مَقبول، بَيَانٌ مُسْتَدَلّ
~ **درآوردن** (مص) الاءتهام، الغِيبَة، التُّهمَة، الاءغْتِيَاب
~ِ **دوپهلو** كلامٌ ذوتفسيرين، التَّناقض فِي الكَلَام، كَلام مُتَناقض
~ِ **ربط** حَرْفِ العَطْف؛ ~ِ عطف
~**زدن** (مص) التَّكَلّم، الكَلَام، القَوْل؛ **سخن گفتن**

~ِ زشت كلامٌ مُوهِن، بَيَانٌ سَيِّئ، قَولٌ مُسْتَهجَن

~ِ شرط حَرْفُ الشَّرْطِ فِي اللُّغَةِ الفارِسِيَّة نحو (اگر، هرگاه، چنانچه): إن، إذا، لَو

~شنو المُطِيع، القَابِلُ النُّصح؛ حرف گوش‌كُن

~ِ عطف ← ~ِ ربط

~ِ كسى را بريدن قطعَ الكَلامِ عَن قَائِلِهِ، عدم السَّماح لِلْمُتَكَلِّم لِيَسْتَمِرَّ فى كَلَامِهِ

~ گوش‌كن ← ~شنو

~ِ مُفت الثَّرثرة، كَلَام فَارِغ، قَوْلٌ مُهْمَل؛ ~ِياوه

~نشنو ألمُتَمَرِّد، غَيرُمُطِيع، غيرقابلٍ لِلنُّصح

حِرفه الحِرفَة، المِهْنَة، الفَنّ، الشُّغل، العَمَل؛ پيشه

~وفن الفَنُّ و الحِرْفَة؛ پيشه و هنر

حرفِ ياوه ← حرفِ مفت

حركت (مص) الحَرَكَة، التَّحَرُّك، (ض) السُّكون؛ تكان خوردن

~ ارادى الحَرَكَةُ الاِرَادِيَّة

~ انقلابى الحَرَكَةُالثَّورِيَّة، مُظَاهَرَة ثَورِيَّة

~دادن (مص) التَّحرِيك، (ض) التَّسْكِين؛ تكان دادن

~كردن (مص) الحَرَكَة، التَّحَرُّك

~ ناخودآگاه حركة طَبِيعيَّة، حَرَكَة غيرإرادِيَّة

حَرَم الحَرَم، مَحَلٌّ مُقَدَّس، مَالَايَحِلُّ إنتِهاكُه

حرمان الحِرمان، المَنْع، المَحْرُومِيَّة؛ ناكامى

حُرمت الحُرمَة، المَهَابَة، العُلُوّ، مالايَحِلُّ إنْتِهاكُهُ

حرمخانه ← حرمسرا

حرمسرا مَوضِعُ الحَرِيم فِي الدَّار، مَوضِعُ النِّساءفِي الخِبَاء؛ حرمخانه

حُروف الحُرُوف، جمع الحَرْف، حُروفُ الهِجَاء، حُرُوفُ المَبَانِي

~ِ الفبايى الحُرُوف الألِفْبائِيَّة، حُروفُ الهِجَاء، حروف التَّهَجِّي، الألِفُ وَالياءومابَينَهُما؛ ~ِ تهجّى

~ِ ايتاليك نوعٌ مِنَ الحُرُوف اللاتينيَّة

~ ايرانيك نوع مِن الحُروف الفارِسِيَّة

~ِ تهجّى ← ~الفبايى

~ِ چاپ ← ~ِ چاپى

ـِ چاپی الحُرُوف المَطْبَعِيَّة، حروف الطِّباعَة؛ ـِ چاپ
ـ چین مُنَضِّدُ الأَحْرُف المَطْبَعِيَّة
ـ چینی تنضِيدُ حُروفِ الطِّبَاعَة
حرّیت الحُرِّيَّة، حَقُّ المَرْء بِمُمارَسَةِ اَمرٍ ما فِي المُجْتَمَع؛ آزادی
حریر الحَرِير، الإبْرِيسَم؛ ابریشم
ـ بافی نَسْجُ الحَرِير، مَنْسَجُ الحَرِير؛ ابریشم‌بافی
حریره (طع) الحريرة، العَصِيدة
حریص الحَرِيص، الشَّرِه، الحَرِيص عَلَى الشَّيء؛ آزمند
حریف الحَرِيف، الزَّمِيل فِي الحِرْفة، الرَّقِيب، التِّرب، النِّدّ
حریق الحَرِيق، إسْمٌ مِنَ الإحْتراق؛ آتش‌سوزی
حریم الحَرِيم، كل مَوضِع تَجِبُ حِمَايَتُهُ، ثوبُ المُحْرِم
ـِ خانواده حَرِيم الرَّجُل، نِسَاءُ الرَّجُل بِالحَرِيم، عَائِلَةُ الرَّجُل
ـِ خانه مَوضِعٌ حَولَ البيتِ أوِالقَصْر، أطْرَاف البَيْت
ـِ فضایی کشور المَجَالُ الجَوِّي لِلْبلاد وِفقاً لِلْقوانين الدَّولِيَّة

حزب الحِزب، الجَمَاعَة، جُندالرَّجُل وَ أصْحابه، الحِزْبُ مِنَ القُرآنِ الكريم
حزبی الحِزْبِيّ، المُنْتَمِي إلى حِزْبٍ
حزم الحَزْم، ضَبْطُ الأَمْرِ وَ إحْكَامُهُ؛ دوراندیشی
حُزن الحُزن، الهَمّ، الغَمّ، (ض) الفَرَح؛ اندوه
ـ آلود المَحْزُون، المَهْمُوم، المَغْمُوم، المَشُوب بِالحُزن؛ اندوهگین
ـ آور المحْزِن، المُؤْلِم، البَاعِثُ الحُزن؛ غم‌انگیز؛ ـ انگیز
ـ انگیز ← ـ آور
حَزیران الشَّهرالسَّادِس مِنَ السَّنَةِ المِيلادِيَّة و عدد ايامه (۳۰) يوماً، ژوئن
حَزین الحَزِين، المَحْزُون، (ض) المَسْرُور؛ غمگین
حِسّ الحِسّ، الإدراك، الحَرَكة، الصَّوتُ الخَفِيّ، الشُّعُور؛ درک‌کردن
حساب (ع) الحِسَاب، العَدّ، عِلْمُ الحِسَاب؛ آمار
ـِ ابجد حِسَاب الجُمَّل، الحِسَاب بِالحُرُوف الأَبْجَدِيَّة
ـ بازکردن (مص): افتتاح الحِسَاب

فِي البُنوكِ والمَحَلّات الصِّرافِيَّة
~**بردن** (مص) الاعْتِماد عَلى اعتِبار الشَّخص
ـِ **پس‌انداز** حِسَابُ التَّوفِير فِي الْبَنْك
ـِ **جارى** الحِسَابُ الجَارِي المَفْتوح فِي البُنوك و المَصارِف
~**دار** المُحَاسِب، كاتِبُ الحَسَابات، الحَاسِب
~**دارى** المُحَاسَبَة، دائِرةُ المُحَاسَبات، مَصْلَحَةُ الحِسَابات
~**رس** المُحَاسِب القَانُونِي، مُدَقِّق الحِسَابات
~**رسى** المُحَاسَبَة القانونِيَّة
ـِ **سپردهٔ بانكى** حِسَابُ النُّقُود و الوَدَائِع المَالِيَّة فِي البُنُوك وَالْمَصارف، حِسَاب الذَّخيرة
ـِ **سرانگشتى** حِسَابُ اليَد، حِسَاب العُقود
~**كردن** (مص) المُحَاسَبَة، الإحْتِسَاب، العَدّ، الإحصاء
~**گر** المُحَاسَب، مُدَقِّقُ الحسابات، المُحْصِي
~**وكتاب** (مجا) النَّظم و القانون
حسابى الحِسَابِيّ، الخَبِيرِبالْحِسَاب، المُنَظَّم، الكامل، المُرَتَّب
حسادت الحَسَد، الحَسَادة؛ **رشك**؛ حسد؛ حسودى
~**كردن** (مص) الحَسَادَة
حساس الحَسَّاس، سَرِيع التَّأَثُّر، الكثيرالإحْسَاس
حساسيت الحَسّاسِيَّة، قابِلِيَّةالجِسْم لِلتَّأَثُّر بِالْمُنَبِّهاتِ الخَارِجِيَّة أوالدّاخِلِيَّة؛ تحريك‌پذير
حسب الحَسَب، النَّسَب، القَدْر، الشَّرَف، الأَصْل
حسب‌الامر وِفقاً لِلدُّسْتُور
حسد ← **حسادت**
حسرت الحَسْرة، اللَّهْفَة، الأَسَف، النَّدَم؛ **افسوس‌خوردن**؛ ~خوردن؛ ~كشيدن
~**خوردن** ← **حسرت**
~**كشيدن** ← **حسرت**
حس‌كردن ← **حِس**
حَسَن الحَسَن، الجَمِيل، الرَّشِيق؛ **زيبا**
حُسن الحُسْن، الجَمَال، الرَّشاقَة؛ **زيبايى**
ـِ **اخلاق** السِّيرَةُ الحَسَنَة، حُسْن السُّلوك، حُسن الأَخْلَاق؛ خوش خلقى
ـِ **تصادف** حُسْنُ الصُّدْفَة، حُسْن

الإتّفَاق؛ خوش‌اتفاقی
ـِ **تفاهم** حُسنُ التّفاهم، (ض) سُوءُ التّفَاهم؛ خوش برخوردی
ـِ **نیت** النّيّة الطّيّبة، حُسنُ القَصْد، (ض) سُوْالنّيّة؛ نيت پاک
حَسَنه الفِعلُ الحَسَن، المَعْرُوف، (ض) السَّيّئة؛ کار نیک
حسود الحَسُود، الحَاسِد
حسودی ← **حسادت**
حشره (ح) الحَشَرَة، (ج) حَشَرات، الدُّوَيّبة؛ جُمنده
ـ**خوار** (ح) آكِلُ الحَشَرات، (ن) النّبات الجَاذِب الحَشَرات
ـ**شناس** الخَبِير بِالحَشَرات وَأنوَاعِها، العالِم بِالحَشَرات و حَيَاتِها
ـ**کُش** مبيدُالحشَرات، مَوَادٌّ مُعَقِّمَة لِإبادة الحَشَرات
حشری الحَشرِيّ، الشّهَوانِي، الحَرِيص بِالجِمَاع؛ شهوتران
حَشم الحَشَم، العِيَال، الخَدَم
حشمت الحِشمَة، الحَيَاء، الغَضَب، المَهَابَة، الشّرَف، الإحتشام
حشیش (ن) الحَشِيش، العُشْبُ اليابِس، الحَشِيشَة، قِنّبُ الهِند؛ **بنگ**
ـ**کشیدن** (مجا) الإدْمان على شُربِ الحَشيشَةِ بِالتّدْخِين
حصار الحِصَار، المَوضِعُ الّذِي يُحْصَرُ فِيه الإنسان، السُّور
ـ**زدن** (مص) شَدُّالحِصَارِ عَلى الشّيْء، الحَصْر، النّطاق
ـ**کردن** (مص) المُحَاصَرَة، التّطْوِيق
حصبه (طب) الحَصْبَة، الحُمّى التّيفوئيدية؛ **تيفوئيد**
حصر الحَصْر، التّضيِيق
ـ**شدن** (مص) الإنحِصَار، التّضايُق، الإنحِبَاس
ـ**کردن** (مص) الحَصْر، الإحَاطَة بِالّشي، الإحْتِكَار
ـِ **وراثت** إنْحِصَارُ الوِراثَةِ لِلوارِث
حِصن الحِصْن، المَلْجَأ، القَلْعَة، المَكَانُ الحَصِين؛ **پناهگاه**
حصول (مص) الحُصُول، الإحْراز، الحِيَازة، التّمَلُّك؛ **دستيابی**
حِصه الحِصّة، السّهم، النّصِيب، القِسْمَة، الرّبْع؛ سهم
ـ**دار** الشريک، السّهِيم، ذوُالحِصّة
حصير الحَصِير، الحَصِيرُ المَنْسوج مِنَ القَصَب، البُورِيّة؛ **بوريا**

حضرت عالی الحَضْرَةُ العَالِيَة
حضور الحُضُور، الوُجُود، المَحْضَر، المَشْهَد؛ **حاضربودن**
~ ذهن الإستعداد الذِّهْنِي، الفِرَاسَة، المَهَارَة فِيإدْراكِ الباطِن؛ آمادگی ذهنی
حَظ الحَظّ، النَّصِيب، الإقبال، السَّعَادة؛ **خوشی**
~بردن (مص) التَّلَذُّذ، اليُسْر، السَّعَادة، الإلْتِذَاذ؛ ~ کردن
~کردن ← **~ بردن**
حفار الحَفّار، حَفّارالقُبُور؛ گودال کن
حفاری الحَفْر، التنقيب، النقب، مِهنَة الحَفّار، ~کردن
حفاظ الحِفاظ، المانِع، السِّتار، الغِطاء، الحِصْن، الجُنَّة
حفاظت المُحَافَظَة، المُراقَبَة، الحِفْظ، الحَرَاسَة؛ نگهداری
حفرکردن ← **حفاری**
حفره الحُفْرَة، النُّقْرة، ماحُفِر مِنَ الْاَرْض؛ **گودال**
حفظ الحِفْظ، الصَّون، الصِّيانَة، الإحتِفَاظ، (ض) النِّسيان؛ ~ کردن
~کردن ← **حفظ**

حفظی بِصورة حِفْظِيَّة
حق الحَقّ، الصِّدْق، اليَقين، الصَّواب، العَدْل، (ض) الباطل
~ آب وگل حَقُّ الإعْمار وَالْبِناء، حَقُّ الإقامَةِ وَالْخِدْمَة فِي مَوضِعٍ أوْمَحَلٍّ
~ آبونمان حق الإشتراك فِيمَشْرُوعٍ أومَصْلَحَةٍ، ~ اشتراک
حقابه أجْرَة ماءالشُّرب، أُجْرَةالسَّقي، سَهْمُ المَزْرَعَة مِنْ ماءالنَّهر
حقارت الحِقَارة، الذُّلّ، الإنْقِياد، الصِّغر؛ بی‌ارزشی
حق اختراع حَقُّ الإخْتراع و الحُصَول على مَنَافِعِ المَعْنَوِيَّة و المَادِّيَّة
حق ارتفاق حَقّ الإرتِفاق، حَقّ الإنتفاع مِنَ الطَّرِيق فی مُلکِ الآخَر، حَقُّ العُبور
حق اشتراک ← **حق آبونمان**
حق التدريس راتِبُ المُحَاضَرَة
حق الزحمه العُمُولَة، أُجْرَةالعَمَل، المُكَافَأة
حق السكوت حَقّ السُّكوت، ثَمَنُ الإسْكات
حق العمل الفوميسيون، العُمُولَة، حَقُّ السَّمْسَرَة؛ **کمیسیون**
حق القدم حَقُّ القُدُوم إلى مَحَلٍّ أومَكَانٍ

لِإنجازِ خِدْمَةٍ مُعَيَّنَة كَالطَّبيب وَالْمُضَمِّد
حق‌الوكاله حَقُّ الوَكَالَة، أُجْرَة المُحَامِي
حقِ امتياز إمتِياز خَاصٌّ تعطِيه‌الحُكُومَة لِبَيْع صِنفٍ مِنَ البِضاعَة لِرَجُلٍ أوشَرِكَةٍ دُونَ غيرِهم
حقِ اولويت حق الأَوْلَوِيَّة، حَقُّ الأفضلِيّة
حق‌به‌جانب المُتَظاهِر بِالحَقّ
حقِ بيمه حَقُّ التَّأمِين، دَفْعُ مَبلغٍ مِنَ المالِ الى إحدى شركاتِ التّأمين لِقَاء تَعَهُّدِها بِتَأدِيَةِ الْخَسَائِرالْمَالِيّه عند وُقُوعِ الحَوَادِث
حق‌بين العَادِل، المُتَّقِي
حق‌پرست المُوَحِّد، المُتَدَيِّن، المُتَعَبِّد
حقِ پناهندگی حَقّ الشَّخص فِي‌اللُّجوء إلى بِلادٍ غَيرِ بِلَادِه وِفقاً لِلْقَوانين الدَّولِيَّة
حقِ تأليف حَقّ التَّألِيف لِلْمُؤَلِّف أوْالمُدَوِّن
حقِ تحقيق حَقُّ التَّحْقِيق، حَقُّ التَّصْحِيح
حقِ ترجمه حَقّ التَّرجُمَه لِلنَّاقِل أوالْمُتَرْجِم
حقِ تقدم حَقُّ الأَوْلَوِيّة، الأَسْبَقِيَّة، الأَفْضَلِيَّة
حقِ چاپ حُقُوق الطَّبْع المَحْفُوظَة لِلنَّاشِر و المُؤلف
حقِ حاكميت حَقّ السِّيَادة الاءرْضِيّة وَالْحُكُومِيَّة لِلدُّوَلِ المُسْتَقِلَّة
حقِ دلّالى الدِّلَالَة، العُمُولَه، أُجْرَة الدَّلّال
حقِ رأى حَقُّ الإقتراع، حَقُّ التَّصْوِيت
حق‌شناس المُعْتَرِف بالحَق، العَادِل، المُؤمِن، العَارف بِاللّهِ تَعَالى
حقِ عبور حقُّ العُبُور، حَقُّ المُرُور و الإجتياز مِن أرْضِ مالك آخَر
حق‌كشى الإجْحاف، إبطالُ الحَق، الإضْرَار؛ **إجحاف**
حق‌گو المُرشِد، القَأبل بِالحَقّ، النَاطِق بِالحَقّ
حقِ مسكن حَقُّ السَّكَن، بَدَلُ السَّكَن إلى المُوَظَّفِ المَبْعُوث إلى بَلَدٍ آخر
حق‌نشناس الكَفُور، النَاكِرُالْحَق، الجَاهِل بِالْحَقّ، المُنْكِر لِلْحَقّ
حُقنه الحُقْنَة، المِحْقَن، المِحْقَنة، آلةالحَقْن؛ ~ كردن؛ **تنقيه**
~ **كردن** ← **اماله كردن**
حقِ وتو حَقُّ الفِيتو، حَقُّ النَّقْضِ فِي‌مَجْلِسِ الأمْنِ الدَّولي
حقوق الحُقُوق، جَمْعُ الحَقّ، المَعَاش، الرَّاتِب الشَّهْرِيّ

ـِ **اجتماعی** الحَقُّ الإجْتِماعِي، المُساواةالإجتماعِيّة
ـِ **اداری** الحُقُوق الخاصَّة بِالتَّنظِيم الاءدارِيّ السّائِد فِي البلاد، الحُقُوق الإدارِيّة
ـِ **اساسی** القَانُون الدُّستورِي، القانونُ الأساسِي
ـِ **بازنشستکی** مَعَاشُ التَّقاعُد، راتِبُ التَّقاعُد
ـِ **بشر** حُقُوق الإنسانِ الطَّبِيعِيَّة والإجتِماعِيَّة
ـِ **بين‌الملل** القَانونُ الدَّولِي، قانونُ الأُمَمِ المُتَّحِدَة
ـِ **تجارت** القانون التّجارِيّ
ـِ **تطبيقی** الحقوق التَّطبِيقِيَّة فِي القَوَانِين والأنظِمَةِ المُتداوِلَة فِي سائِرِ البِلَاد
ـِ **جنايی** قانُون العُقُوبات، القَانُونُ الجزائِي
حقوق‌دان العالِم بِالْقَوانين، القَانُونِيّ
حقوق سياسی الحَقُوق السّياسِيَّة، حَقّ الشَّعْب بِالمُشاركَةِ فِي الشُّؤُون السّياسِيّة
حقوق شرعی قانون الشرع، الأَحْكامُ الشَّرعِيّة
حقوق طبيعی حُقُوق الإنسان الطَّبِيعِيَّة فِي الأحْوال الشَّخصِيّة
حقوق گمرکی الرُّسُوم الگُمْرُكِيَّة المَأْخوذة عَلَى البَضائِع الصّادِرَة وَالْوَارِدَة، المَكْس
حقوق مدنی القانون المَدَنِيّ، الحُقُوقُ المَدَنِيَّة
حقوقی النِّسْبَة إلَى الحُقُوق، الْحُقوقِي، القَانُونِيّ، العَالِمُ بِالقَوانِين
حق ويزيت حَقُّ المُعَايَنَةِ الطِّبِّيَّة، أُجْرَةُالفَحْصِ الطِّبِّي لِلطَّبِيب
حقير الحَقِير، الصَّغِير، الضَّعِيف، الذَّلِيل، عَديمُ الأَهَمِّيَّة؛ **ناچيز**
حقيقت الحَقِيقة، الصَّوَاب، العَدالَة، الصِّدق؛ راستی
~**بين** البَصِير بِالأُمُور والحَقائق
~**جو** الباحِث عَنِ الحَقّ، طالِبُ الحَقّ
~**گفتن** (مص) الصِّدْقُ فِي القَول، الإعْتِرافُ بِالْحَقّ؛ راستگويی
~**گو** صادِقُ القَوْل، القَائل بِالْحَقّ، المُعْتَرِفُ بِالْحَق؛ **راستگو**
حقيقی النِّسْبَة إلى الحَقِيقَة، الحَقِيقِيّ، الوَاقِعِيّ، (ض) المَجَازِي
حَكاک الحَكّاک، النَّقّاش، صانِعُ المُهْر، حَكّاک الذَّهَب لِلْإخْتِبَار

حَکاکی الحَکّ، النَّقش، مِهْنَةُ الحَکّاک، مَعْمَلُ النَّقْش وَالنَّقْر
حُکام الحُکّام، جمع الحَاکِم، القُضَاة، الوُلَاة، الأُمَراء
حکایت الحِکَایة، القِصَّة، الأُسْطُورة، الرِّوایَة؛ **داستان**
~**کردن** (مص) التَحدُّث بالقِصَّة، الأُحْدُوثة
حَکَم الحَکَم، الحَاکِم، مُنَفِّذالحُکْم؛ **داور**
حُکم الحُکْم، (ج) أحْکام، القَرار، القَضاء، الأَمْر، الدُّسْتُور؛ **فرمان**
حِکمت الحِکْمَة، الفَلْسَفَة، العلم، العَدْل، الطِّب
~**آميز** المَشُوب بِالحِکْمَة، ذُوالحِکْمَة، المَمْزُوج بِالْحِکْمَة و الْفَلْسفة
~ِ **الهی** الحِکْمَة الإِلٰهِيّة، عِلمُ الْإلَاهِيَّات
حکم جلب مُذَکَّرَة جَلْب، الأَمْرُ بالإحضار
حکم حضوری الحُکْمُ الوِجَاهِيّ، الحُکْمُ الحُضُورِيّ
حکمران الحاکِم، الوَالِي، الأَمِير؛ **فرمانروا**؛ حکمفرما
حکم غیابی الحُکْمُ الغِيابِي
حکمفرما ← **حکمران**
حکمیت الحَکَمِيَّة، الحُکْم وَالْفَصْل بين الخَصْمَين؛ **داوری**
حکومت الحُکُومَة، الهَيْئَةُ الحَاکِمَةُ فِي البِلاد، السُّلطَة التَّنفِيذِيَّة
~ِ **استبدادی** الدِّکتاتورِيَّة، الحُکْمُ الإِسْتِبدادِي
~ِ **اشتراکی** الإِشْتِراکِيَّة، الحُکْمُ الإشتراکِي؛ ~ سوسياليستی
~ِ **پادشاهی** النِّظامُ المَلِکي، المُلُوکِيَّة
~ِ **جمهوری** الجُمْهُورِيَّة، الحُکْمُ الجُمهورِيّ
~**سوسياليستی** ← ~ِ **اشتراکی**
~ِ **کمونيستی** النِّظام الشُّيوعي، الشُّيوعِيَّة
~ِ **مردمی** النِّظام الدِّيمُوقْراطِيّ، الجُمْهُورِيَّة، الحُکُومَة البرلمانِيَّة
~ِ **مطلقه** الحکمُ الفَردِي، الإمْبراطوْرِيَّة، الحُکْم المُطْلَق
~ِ **نظامی** الحُکْم العُرفِي، النِّظامُ العَسْکَرِيّ
حکيم الحَکِيم، (ج) حُکَمَاء، الطَّبِيب، الفَيلسُوف، العالِم؛ **پزشک**
~**باشی** تعبير کانَ يَطلَق عَلَى رَئِيس الأَطِبّاء قديماً فِي ايران

حَل الحَـلّ، الفَكّ، الخَـلْط، المَزْج، التَّسْوِيَة؛ ~ كردن

حلاج الحَلّاج، النَّدّاف؛ پنبه‌زن

حلاجی الحِلاجَة، النِّدافَة؛ پنبه‌زنی

حلال الحَلال، المُبَاح، الحِلّ، (ض) الحَرام؛ روا

~زاده إبْنُ الحَلال، الوَلَدُ الشَّرْعِي، العفيف، إبنٌ شَرْعِيٌّ

~گوشت (ح) المُحَلَّلُ اللَّحْم مِنَ الحَيَوانِ والطُّيُورِ والأسْماكِ

حلاوت الحَلاوَة، الحَلْوَى، الحَلْوَاء؛ شيرينى

~ِ بيان عَذبُ الحَدِيث، حُلْوُالكَلام؛ ~ سخن

~سخن ← ~ بيان

حَلبی التَّنَك، المَصْنُوع مِنَ التَّنَك، المَنْسوب الى مَدِينة حلب فِي سُورِيَّة

~ساز التَّنَكْجِی، صَانِعُ التَّنَك

حلزون (ح) الحَلَزُون، حَيَوان مِنْ فَصِيلَةِ الرَّخَوِيَّاتِ البَرِّيَّة، تجويف لَولَبِيّ يَدُورفيه اللّولَب اي البُرغي و يَدْخُل فيثبت

حلزونی النِّسْبَةُ إلَى الحَلَزُون، ماهو على هيئَةِ الحَلَزون، اللّولَبِيّ

حلق الحَلْق، مَجرَى الطَّعَام وَالشَّراب فِي الجِسم؛ گلو؛ حلقوم

~آويز المُعَلَّق بِالرَّقَبَةِ أوالحَلْق، المَصْلُوب

حلقوم ← حلق، گلو

حلقه الحَلَقَة، المُسْتَدِير، الدَّائِرة، العِقْد، الخَاتم، العَجَلة

~به‌گوش العَبْد، المُطِيع، المُنْقاد

~ء درويشان مَحفِلُ الدَّراوِيش وَالفُقَراء

~زدن (مص) التَّحَلُّق، التَّحْلِيق، الإحاطة بِالشَّيء

~ء زلف خُصْلَة مِن الشَّعْرِ المُجَعَّد على طَرَفِ الخَدّ كالحَلَقَة

~ء زنجير السِّلْسِلَة، حَلقَة الزَّرَد، الحَلْقَة مِنَ السِّلْسِلَة

~ء گل بَاقَةُالوَرْد، إكلِيلُ الزَّهر، كُبَّةُالرَّياحِين وَالزُّهُور

~ء نامزدى خاتَمُ الزَّوَاج، خاتَمُ الخُطُوبَة

حل‌كردن ← (مص) حَل

حل مسأله حَلُّ السُّؤال، حَلُّ المَسَائِلِ الرِّيَاضِيَّة

حِلم الحِلْم، الصَّبر، الأنَاةُ وَالسُّكُون مع

القُوَّةِ وَالقُدْرِة؛ بردباری
حلوا (ط) الحَلْوَى، الحَلْواء، طَعَامٌ شُكَّرِيّ أوعَسَلِيّ
~**پز** صانِعُ الحَلْوَى، الحَلْوَاني
~**فروش** بائع الحَلْوَى، الحَلْوانِيّ؛ حلوایی
~**فروشی** بَيع الحَلْوَاء، معرض الحَلَوِيّات
حلوایی ← **حلوافروش**
حُلول (مص) الحُلول، النُّزول، الوُرُود، الدُّخول
~**سال نو** حُلُولُ العَامِ الجَدِيد، مَطْلَعُ السَّنَةِ الجَدِيدَة، أوَّلُ السَّنَةِ الجَدِيدَةِ فِي إيران و يُوافِقُ عِيدَالنَّورُوز و هُو أوَّلُ يوم مِنْ فَصْلِ الرَّبيع
حَلويات الحَلَوِيّات و هِي الأَطْعِمَة المَعقُودة بالسُّكَّر أوِالدِّبس أوِالعَسَل
حُلّه الحُلَّة، (ج) حُلَل، الثَّوبُ الجَدِيد، اللِّبَاسُ الرَّسْمِيّ
حليم ۱ الحَلِيم، الصَّبور؛ بردبار
حليم ۲ (ط) الهَرِيسَة، طَعَامٌ يُحَضَّر مِنْ حُبُوب الحنطة وَاللَّحم؛ هليم
حِليه الزِّينة، الحِلْيَة، (ج) حُلِيّ؛ زيور
حماسه الحَمَاسَة، الشَّجاعَة، الشِّدَّة فِي الأَمْر، المَلْحَمَة، البُطولَة؛ دليرى
~**سرا** شاعِرالحَمَاسَة، الشَّاعِرُالحَمَاسِيّ
~**سرايى** إنْشَادُالشِّعْرِالحَمَاسِيّ، المَلْحَمَةالشِّعْرِيَّة
حماسى الحَمَاسِيّ، الشُّجاع، البَطَل؛ قهرمان
حماقت الحَمَاقَة، فَسَادُالرَّأْي؛ احمقى؛ نادانى
حمال الحَمّال، العَتَّال، الشَّيّال؛ باربر
حمالى الحِمالَة، العِتَالَة، مِهْنَةالحَمّال؛ باربرى؛ ~كردن
~**كردن** ← **حمالى**
حمّام الحَمّام، مَوضِعُ الإسْتِحمام؛ گرمابه
~ **آفتاب‌گرفتن** (مص) التَّشَمُّس، تعرِيض الجِسم لِحَرارَة الشَّمس، حَمّامُ شَمْسٍ
~ **دريايى** الحَمَّامُ البَحْرِيّ، مَوضِعٌ عَلَى السَّاحِل مُعَدّ لِلإسْتِحْمام فِي البَحْر
~**كردن** ← ~ **رفتن**
حمامى صاحِبُ الحَمَّام، مُرَاقِب الحَمّام، الحَمّامِي؛ گرمابه‌دار
حمايت الحِمَايَة، الوِقَايَة، الصِّيَانَة، الدِّعامَة، المُسَاعَدَة، الغَوث؛

پشتیبانی

حمایل الحَمَائل، جمعُ الحَمِيلَة، الوِشاح، القِلادة، عِلاقةُ السَّيْف

حَمَل (ح) الحَمَل، الخَرُوف، (فک) البرج الأَوَّل مِنَ الفَلَكِ و يُطابق شَهر (فروردین) مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِيَّة الإيرَانِيَّة و هو أول شهرٍ مِنْ فَصْلِ الرَّبيع

حَمل الحَمْل، العَتْل، الشَّيل؛ ~ کردن

~کردن ← **حَمل**

~ونقل حملُ الشَّيء وانتقالُهُ مِن موضِعٍ الى آخَر

حمله الحَمْلَة، الكَرَّة، الهَجْمَة، الهُجُوم، الإغَارَة، الغارة، حَرَكَة سَرِيعَة نحو الهَدَف، ما يُحْمَلُ دَفْعَةً وَاحِدَة؛ ~ کردن ؛ **تهاجم**

~دار مدیرالقَافِلَة فِي زيارة الحَجّ الى بيتِ اللّه الحرام

~ء غش (طب) الإغماء، الصَّرْع، عِلَّةٌ تَمْنَعُ الأَعْضاء النَّفسانية عَنْ أفعالِها مَنْعاً غيرَ تامّ، فُقْدانُ الحِسّ

~ء قلبی (طب) السَّكْتَة، عِلَّةٌ تَتَعَطَّلُ بهاأعضاءُالجسم عَنِ الحِسّ وَالْحَرَكَة إلّاالتَنَفُس

~کردن ← (مص) **حمله**

~ء مسلحانه الهُجُوم وَالْحَمْلَة بالسّلاح

~ء مطبوعاتی حَمْلَةٌ صَحَافِيَّة، ما تُنشَرُ فِي الصُّحُفِ مِن مَقَالَاتٍ عَنِيفة تَنْدِيداً بِمَسَاوِئ أوكَشْفاً لِفَضائِح

~ء ناگهانی هُجُومٌ مُفَاجِئ، الهَجْمَة الفُجَائِيَّة

~ور المُهَاجِم، المُغِير، المِغْوَار

~ورشدن (مص) الإغارة، الهُجُوم، المُهَاجَمَة

~ء هوایی الغارة الجَوِّيَّة، الهُجُوم الجَوِّي

حَمیت الحَمِيَّة، الغِيرة، التَعَصُّب، المُرُوءَة، النَّخْوَة؛ **غیرت**

حُمیرا مُصَغَّرُ حَمْراء، البِنتُ الجَمِيلَة الحَمْراءُ اللَّون

حَنا (ن) الحِنَّاء، نَبَاتٌ يُتَّخَذُ وَرَقُهُ لِلْخِضَابِ الأَحمر المَعْرُوف

~بندان حَفْلَةالتَخَضُّب بِالحِنَّاء في الأَعْرَاس

حنجره الحَنْجَرَة، الحُلْقُوم

حَنظل (ن) الحَنْظَل، نَبَاتٌ ثَمَرُه يُشبِهُ البَطِّيخ و هو مُرٌّ سَامّ؛ **هندوانهٔ ابوجهل**

حوا ۱ حَوَّاء، زَوْجَة آدم أبي البَشر،

(فک) ۲ صورة فَلَكِيَّة كَبِيرة فِي السَّمَاء
حوادث الحَوادِث، جمع الحادِثَة، المَصَائِب، حوادثُ الدَّهر؛ **پیشامدها**
حواریون الحَوارِيُّون، رُسُل السَّيِّدِ المَسِيح وَ أَصْحَابُه
حواس الحَوَاسّ جَمعُ الحَاسَّة، القُوَى النَّفْسَانِيَّةُ المدرِكَةُ
~**پرتی** الذُّهُول، شُرُودُ الفِكْر، النِّسْيَان، الحِيْرة، الإرْتِباك
~**ِ پنجگانه** الحَواسُ الخَمس، السَّمْعُ وَالبَصَر وَالشَّمّ وَالذَّوْق وَاللَّمس
حواشی الحَواشِي، جمعَ الحاشِية، الجَانِب مِنَ الثَّوب أوالكِتاب و غيرهما، الشُّروح والإضافات على حَاشِيَةِ الكتاب، أَهْلُ الرَّجُل و خَاصَّتُهُ
حواله الحَوالَة، ما يُحَوَّل مِنْ جانبٍ الى آخر؛ برات‌کردن
~ء **بانکی** حوالة نقديّة على البنوك لتحويلها الى صاحِبها، الحَوالَة المَصْرِفيَّة
~ء **پستی** الحَوالة البَرِيدِيَّة
~**دهنده** المُحَوِّل، المُحِيل؛ **برات‌کش**
~**گیرنده** مُسْتَلِمُ الحَوالَة، صاحبُ الحَوالة؛ براتگیر

حوالی الحَوالِي، الجَوَانِب، الأَطْراف، الجهات المُحِيطَة بالشَّيء؛ **پیرامون**
حوایج الحَوائِج، جَمع الحَاجَة: الضَّرورِيّات؛ نیازمندیها
حوت (ح) ۱ سَمَكَة كَبِيرَةالحَجْم، ۲ برج فِي السَّمَاء و هوالبَرْج الثَّانِي عَشَر مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِيَّةِ الإيرانِية و يعادل (اسفندماه)؛ **ماهی**
حُوریه المَرْأة النَاعِمَة البَيْضاء
حَوزه الحَوزة، النَاحِيَة، المَرْكَز، المَجْمع
~ء **انتخاباتی** مركزُالإقتراع، مركزُالإسْتِفْتاء الشَّعْبِي؛ ~ء رأی‌گیری
~ء **امنیتی** مركزالأَمْن، مَرْكَزُالشُّرطَة
~ء **حزبی** مجمعُ الحِزْب، مَرْكَزُالحِزْب، فرعُ الحِزْب
~ء **رأی‌گیری** ← ~ء **انتخاباتی**
~ء **علمیه** المجمعُ العِلْمِيّ، مركز الدُّروس والبُحُوث العِلْمِيَّد الشَّرْعِيّة
~ء **قضایی** مركز السُّلْطَةِ القَضَائِية
~ء **نظام وظیفه** مركز التَّجْنيد، ناحِيَة الإنْخِراط فِي سِلْكِ الجُنْدِيَّة
حوض الحَوض، مُجْتمع الماء، البِرْكَة، الخَزَّان؛ **برکه**
حَول الحَوْل، الأَطْراف، الجَوانِب،

القُدرة، القُوّة، السَّنَة؛ **اطراف**

~وحوش الأَطْرَاف وَالجَوَانِب

حوله المِنْشَفَة، المِنْدِيل، الفُوطَة؛ **آبچين**

حومه الحَوْمَة، (ج) حَومات، الوُسْعَة، الفُسْحَة، الضَّيْعَة

~ء شهر ضَاحِيَة البَلَد، ضَاحِيَةُ المَدِينَة

حَيّ الحَيّ، المَوجُود، الحَاضِر، مِنْ صِفَاتِهِ تعالى؛ **زنده**

حيا (مص) الحَيَاء، التَقْوَى، الحِشْمَة؛ **شرم**؛ ~كردن

حَيات الحَيَاة، (ض) المَمَات؛ زندگی

حياتی الحَيَاتِي، الضَّرورِيّ، اللازم، الحَيَوِي

حيادار الحَيِيّ، المُتَّقِي، ذُوالحَيَاء؛ **باحيا**

حيازت (مص) الحِيَازَة، الحُصُول، الإمْتِلاك

حياط الحِيَاط، الصَّحن، السَّاحة، المُحَوَّطَة، العَرصة، (مجا) الدّار؛ زمين محصور؛ **صحن**

حياكردن ← **حَيا**

حيثيت الحَيْثِيَّة، الوَجاهَة، الإعْتِبار، الشَّرَف، الهَيْبَة؛ **اعتبار**

حيران الحَيْران، المُتَحَيِّر، المُرْتَبِك؛ **سرگشته**

~شدن (مص) التَحَيُّر، الإرْتِباك، الوُقُوع فِي الحِيْرة

~كردن (مص) التَحْيِير، الإيْقَاع فِي الحَيْرة

حيرت (مص) الحِيرَة، التَحَيُّر، الدَّهْشة؛ **سرگشتگی**

~آور المُدْهِش، المُعْجِب

~زده المُتَحَيِّر، الدَّهِش، الدَّهْشان؛ **سرگشته**

حَيِز الحَيِّز، المَحَلّ، المَكَان، الكائِن، المَوْجُود؛ **جا**

حيص‌وبيص الحِيصُ وَالبِيْص، الشِّدَّة، الضِّيق، الصُّعُوبَة، القَحْط؛ شلوغی

حيض الحَيْض، المَحِيض، المَحَاض فِي المَرْأة البالِغَة؛ **قاعدگی**؛ عادت‌ماهانه

حيطه مالَهُ حَدٌّ حَقِيقِيّ أومَجَازِيّ، الفُسْحَة، الحَوطَة، الاحتياط، الحِيطَة

حيف الحَيْف، الأَسَف، الظُّلم؛ **افسوس**؛ **دريغ**

~وميل الإسْراف، التَّبذير

حيلت الحِيْلَة، الحِذق، القُدْرة، القُوَّة؛ **حيله**

المَكْر؛ **نیرنگ؛ بامبول؛ حیلت**
~باز المُحْتال، المَكّار، المُخادِع؛ **~گر**
~گــر ← ~بــاز؛ آب زیــرکاه؛
مردم‌فریب

حیوان (ح) الحَیَوان (ج) حیوانات: ذُوالرُّوح؛ **جانور**
حیوانات الحَیَوانات، جمعُ الحَیَوان
~ِ پرنده الطَّیْر، الطُّیور
~ِ چرنده المَواشِي، الدَّواب، الرَّعایا
~ِ خــزنده (ح) الزواحِف مِنَ الحَیَواناتُ، الحیوانات الزاحِفة
~ِ درنده الحَیَوان المُفْتَرِس، الحیوانُ الضّارِی
حیوان‌صفت الوَحْشِيّ، الهَمَجِيّ
حیوانی الحَیَوانِي، المُخْتَصّ بالْحَیَوان
حیوانیت الحَیَوانِیَّة، الوَحْشِیَّة، طَبِیعَة الحَیَوان، البَهِیمِیَّة
حیّ‌وحاضر المَوجودُالحَاضِر، الكائِن الشَّاهِد

خ

خ الخَاء، الحَرْف العَاشِرْ مِنَ الألفباء الفارِسِيَّة

خاتم الخَاتم، المُهْر، العَاج ؛ انگشتری

~بستن تَطْعِيم العَاج أوِالمُجَوهرات على سَطْحِ الخَشَب و نحوِه؛ ~كارى

~ساز مُطَعِّمُ الخَشَب بالعَاجِ وَالمُجَوهَراتِ ؛~كار

~كار ← ~ ساز

~كارى ← ~ بستن

خاتمه الخَاتِمَة، العَاقِبَة، النِّهايَة

~دادن (مص) الإختتام، الإنهاء، الحَسْم، القطع؛ **پايان‌دادن**

~ء كار نِهَايَةِ العَمَل، خِتامُ‌الأَمْر ؛ پايان كار

خاتون السَّيِّدَة، المَرْأة الشَّرِيفَة، المُحْتَرَمَة ؛ **بانو**

خاج الصَّليب، لَحْمَة الأُذن؛ **صليب**

خاخام الحَاخام، الرَّبّانِي، عُنوان لِعُلَمَاءِ اليَهُود

خادم الخَادِم، الخَدِيم، العَبْد ؛ **خدمتگزار**

خار (ن) الشَّوْك، الشَّوكَة، الحَسَكَة؛ **بادآور؛ خَسک؛ زبون**

خارا الحَجَرُالصُّلب، الغَرانِيت، قماش مِنَ‌الْحَرِير المَنْسُوج بِاليَد؛**گرانيت**

خار انداز (ح) القُنفُذُ الشَّوكِيّ ؛ **جوجه‌تيغى**

خاراندن (مص) الحَكّ، الدَّلْك

خارايى الغرانيتى
خاربست حاجزُالبُستان المَصْنُوع مِنَ الأشْوَاك وَالأعْشاب؛ پرچين
خاربُن (ن) نبات شَوكِي، نَبتَة الشَّوك
خارپشت (ح) القُنفُذ، الدَّرّاج، الدَّرّام، النّيص
خارپوست (ح) حَيَوان بَحْرِي ذواشواك، التُّوتياء، قُنفُذالبحر، السَّفُّور، قُنفُذُالماء
خارج الخارِج، خارجُ البِلاد، (ض) الداخِل؛ **بيرون**
~**خواندن** مايُخالف اللَّحْنَ المُوسِيقِيّ، نقيض اللَّحن
~**شدن** (مص) الخُرُوج، البُرُوز، التَمَرُّد، (ض) الدُخول
~ِ **قسمت** خَارِجُ القِسْمَةِ فِي الحِسَاب
~**كردن** (مص) الإخْرَاج، الإبْراز، الإبعاد
~ِ **كشور** خَارِجُ البِلاد، خارجُ الوَطَن
خارجه الخَارِجيّة، الأُمور المُتَعَلِّقَة بخارِجِ البِلاد؛ <"وزارت خارجه" وِزَارَةُ الخارِجيّة>
خارجى النِّسْبَةُ إلَى الخَارِج، الخارِجِيّ، الأَجْنَبِيّ، (ض) الدَّاخِلِيّ؛ **بيگانه**
خارچينه المِنْقَاش، المِلْقاط، المِلْقَط؛ **انبرک**
خار خاسک ← **خارخسک**
خارخسک (ن) الشَّوكَة، الحَسَك، نبات كَثِير الشوك فِي حُبُوبِهِ خواص طِبِّيَّة؛ خارخاسک
خاردار (ن) نباتٌ شائك، ذُوالشَّوك
خارستان أرضٌ كَثِيرة الأَشْوَاك، مكان شائك
خارش الحَكّ، الحِكَّة، الجَرَب، الحُكَاك؛ خاريدن
خارشتر (ن) نبات ذوأشْواكٍ خَضراء طَوِيلَة تَتَرَشَّح مِنه مادة حُلْوَة لَهَا خَاصِيَّة طِبِّيَّة تُدعى (ترنجبين)، نَبات الحَاج، نوع مِنَ الحَمْض؛ شترخار
خارِشک (طب) الجَرَب، داءٌ يُحْدِثُ فِي الجِلْدِ بُثُوراً صِغاراً لَهَا حَكَّةٌ شَدِيدة؛ **جرب؛ گال**
خارشكر (ن) نبات شائِك تترشّحُ مِنهُ مَادَّة سُكَّرِيَّة تُدعى (شكر تيغال) لها خاصِيَّةٌ طِبِّيَّة؛ **شكر تيغال**
خارق‌العاده المُعْجِب، غير عادِيّ
خارک (ن) نوع مِنَ التَّمرِ اليابس؛ خرماخرک

خاركَش حامِلُ الشَّوْك، قاطِعُ الأَشْواك وَبائِعُها

خارکُش الجُرمُوق، الخُفّ، مايُلبَس فوقَ الحِذاء لِيَقِيهِ مِن الطِّين، الكالوش؛ **گالش**

خارماهی (ح) سَمَكَةٌ مُشوكَة، نوع مِنَ الأَسْماک الشّائِكَة

خاریدن (مص) ← **خارش**

خازِن (فا) الخازِن، المُدَّخِر، حارِسُ الخِزانَة، مُحافِظُ الكَنز؛ **خزانه‌دار**

خاس (ن) نبات دائِمُ الخُضْرَة فِي أَزْهار بيضاء او حَمْراء؛ راج

خاستگاه المَبدأ، الأَصل، المَنشأ، المَوقِف

خاشاک نُشارَةُ الخَشَب، التِّبنُ المَخلُوط بِالتُّراب، الحَشِيش، العُشْبُ اليابِس

خاشع الخاشِع، الخاضِع، المُتَواضِع؛ **فروتن**؛ خاضع

خاص الخاصّ، المُنفَرِد، (ض) العامّ؛ **ویژه**

خاصه الْمُقَرَّبون، الخَواص، الخاصَّة، (ض) العامَّة؛ **ویژه**

~**خرجی** التَّبذِير، الإسراف؛ **ولخرجی**

خاصِیت الخاصِيَّة، الطَّبيعَة، الأَثَر، الفائِدة، العَرَض؛ **اثر**

~**داشتن** ذُوالخاصِيَّة، المُؤَثِر

خاضع ← **خاشع**

خاطر مايَخطُرُ بالقلب مِنْ اَمْرٍ أو تَدبِير، الضَّمِير، الذِّهن، النَّفس، البال

خاطرات المُذَكَّرات، شَرْحُ الحال، الذِّكرَيات، التَّفَكُّرات، التَّقرِيرات، الذِّكر

~**ِ جنگ** ذِكرَياتُ الحَرب عَنْ وقائعها و حَوادِثها

~**ِ روزانه** ذِكرَياتُ الأَيّام عن وقائع جرت أو أيّام مَضَت

~**ِ سفر** مذَكَّراتُ السَّفر، قِصَّةُ المُسافِرِ عَمّا جَرَى له فِي السَّفَر، الرِّحْلَة

خاطرجمع المُطمَئِنّ، المَأمُون، ناعِمُ البال، فارِغُ البال؛ آسوده‌خاطر

خاطرخواه العاشِق، المُحِبّ، المُولِع، الوَلْهان؛ **عاشق**

خاطرخواهی العِشق، الحُبّ، الوَلَع، المَحَبَّة، الوَجْد؛ عشق

خاطرنشان المُنذِر، المُذَكِّر، المُتَذَكِّر، المُخَوِّف؛ **یادآور**

~**کردن** (مص) الإنذار، الإخطار، التَّذكار، التَّذَكُّر، الإشعار؛

گوشزدکردن
خاطره الذِّكرى، الفِكْر، الخيال، الضمير، مايَخْطر بِالقَلب مِنْ أَمْرٍ أَوْ تَدبير، (مجا) القَلْب، النَّفس؛ **ياد**
خَاطي الخاطِئ، المُذْنِب، المُقَصِّر؛ **خطاكار**
خاك التُّراب، التُّربَة، الأَرض، القَبْر، الثَّرى، القَفْر
~آلود المُغْبَرّ، المُتْرِب، المَخلوط بِالتُّراب
~آهكى التُّرابُ المَشُوب بِالكِلْس، الكِلْسُ المُجَيَّر
~ارّه النُّشَارَة، نُشَارَةُ الخَشَب
~انداز المِجْرف، المِسْحَاة، آلَةَ الجَرف؛ **بيل**
~بازى اللَّعْب بِالتُّراب، (مجا) عمل غيرمفيد، غيرمُثْمِر
~بردارى حَفْرُ الأَرض، نَقْلُ التُّرابِ مِنَ مَوضِعِ الى آخر؛ ~برداشتن
~برداشتن ← **~بردارى**
~دان المَزبَلَة، مَرمَى التُّراب، (مجا) الدُّنْيا؛ ~دانى
~دانى ← **~دان**
~روبه الكُنَاسَة، الزُّبالة التى تُكْنَس، موضِعُ الزُّبَالَة، الكُسَاحَة؛ **زباله**
~روبى الكَنس، الكَسْحُ بِالْمِكْنَسَة، حِرْفَةُ الكَنَّاس؛ **جاروكشى**
~ريز الأرضُ المُرْتَفِعَة على جانِبَي النَّهر، الحِصْن، المَلْجَأ، الحائِلُ دونَ تقدُّمِ العَدُوّ أوِالْماء؛ **سنگر**
~سار المُعَفَّر بِالتُّراب، (مجا) المُتَوَاضِع؛ **فروتن**
~سپارى (مص) الدَّفن، التَّذفين؛ ~كردن
خاكستر الرُّماد، المَخْط، مايبقى مِنَ المَوَادّ بعْدَ احِرّاقها
~نشين (مجا) الفَقِير، المُشَرَّد
خاكسترى الرُّمادِي، اللّون الرُّمَادِيّ؛ **فاخته‌گون**
خاك‌شناسى عِلْمُ التُّربَة، مَعرِفَة التُّراب الموجود على سطح الأَرْضِ بِأَنْوَاعِهِ المُخْتَلِفَة
خاكشير (ن) بَزْرُالخِمْخِم، الخُبَّة
خاك‌كشى حَمْلُ التُّراب و نَقْلُهُ مِن مَحَلٍّ إلى آخر
خاك‌وخُل العَجَاجُ المَشُوب بالأَتْرِبَة و الأَوْسَاخ
خاكه مَسْحُوق الفَحْم، كَلُّ ما هو كَالتُّراب

النّاعِم
خاکی اللّون التّرابِي، المخلوط بالتّراب النّاعم، التّرابِيّ
خاگینه (ط) العُجَّة، طَعَام يُحَضَّر مِن البَيْض وَالزَّيت والدَّقيق
خال الشّامَة، بَثْرَة سَوْدَاء حولها شَعْر تَخْرُجُ عَلَى الجِسْم، الخَال، الوَشْم
~جوش التَّلحِيم في نُقْطَةٍ مُعَيَّنَة
~خالی الأَرْقَش، الرَّقْشاء، (ج) رُقْش، المُنَقَّطُ بِسَوادٍ وَ بَيَاض، الأَرْقَط
خالد الخَالِد، الدَّائِم، البَاقِي؛ **هميشه**
خال‌دار المُوَشَّم، ذُوالشَّامَة، الأَشْيَم، الأَخْيَل، الأَنمَر، الأنمش
خال‌زدن (مص) الوَشْم، النَّمْش، النَّقش، الرَّقْش؛ خالکوبی؛ خال کوبیدن
خالص الخَالِص، الصَّافِيّ، المَحْض؛ **پاک**
خالصه المُلك أوالأَرض الخَاصَّة بالحكومة، الحكوميّ، الأَميريّ؛ **دولتی**
خال‌کوب الوَاشِم، النَّقَّاش
خال‌کوبی ← **خال‌زدن**
خال‌کوبیدن ← **خال زدن**
خالو أَخُوالأُمّ، الخَال ؛ **دایی**

خاله أُخْتُ الأُمّ، الخالَة
~زنک المَرْأةُالمُتَأَخِّرة
خالی الخَالِي، الفارغ، الخَلِيّ، العارِي ؛ **تهی**
~بندی الكِذب، الثَرثَرَة
خام ۱ الفِجّ، النِّيّ، الغُفل، ۲ الجاهِل، بِلاتَجربَة، القَلَم، ۳ جِلْدٌ غيرمَدْبُوغ، حرير غيرمَفْتُول، شَرَاب غيرمَطْبُوخ، الخَام
~خواری (مص) التَّغَذّى بِالمَوادِ الغَذائِيَّة الخَام
~دست شَابٌ لَاخِبْرةَ لَه، الغِرّ، المُبْتَدِئُ، عديم الخِبْرَةِ وَالمَهارة
~رأی الفَاسِدُ الرَّأي، غَيرُ مُجَرَّب، الأَبْلَه
~سر قليلُ العَقل، ضَعِيف الرَّأي، الجَاهِل
~شدن (مص) البَلَه، البَلاَهَة، الوُقُوع تحت تَأْثِيرالآخرين
~طبع الأَبلَه، الأَحْمَق، الحَمِق، الوَضِيع
~طمع الكَثِير الطَّمَع، الطَّمَّاع، الطَّالِبُ المُحَال
~کردن (مص) الإغوَاء، الإضلاَل، التَّجْهِيل
خاموش الصَّامِت، السَّاكِت، الخَامِد،

المَطْفِي، الصَّمُوت؛ **خموش**
خاموشی (مص) الصَّمت، السُّكُوت، الإنطِفَاء، الصُّمُوت؛ **خموشی**
خامه ۱ القَلَم، الزُّبد، القَشْطَة، ۲ حَرِيرٌ غيرمَفْتول؛ **قيماق**
خامه‌ای المَصْنُوع مِنَ الزُّبـد، المَخْلُوط بِالزُّبد، الحَرِيری
خامه‌دوزی التَّطْريز بِالْحَرِير، الخياطة بِالْحَرِير
خامه‌زن الكـاتب، المُصَوِّر، النَّقَّاش، الرَّسَّام
خامه‌گیر عاملُ الزُّبدة، مَخَّاضُ اللَّبَن، صانِعُ القَشْطَة
خامی الجَهْل، عدم الدِّرَايَة، قِلَّة الفَهْم، البَلَه
خـان الرَّئـيس، السَّيِّد، الأَمِير، رَئـيس العَشِيرة، كَبِيرُ الطَّائفة، لَقَب احترام فِي الرِّجـال، الدّار، الخـان، الدُّكّـان، عُشُّ الزُّنبور، خَلِيَّةالنَّحْل، السَّراي، الفُنْدُق ؛ **ارباب**
~**باجی** الأُختُ الأَمِيرة
~ **بزرگ** الرئـيسُ الأعـلى لِلْعَشِيرة أو القَبِيلَة، اَمِيرالأُمَراء
خانچه سَرايِ صَغِير، الخان ؛ **تیمچه**
خانخانی رقابَة الأُمَراء والحُكَّام دَاخِلَ البلاد، نظام الإقْطَاع
خاندان الأُسْرَه، العَائِلَة، الأَصْلُ وَالنَّسَب؛ **اهـل‌بیت** ؛ **خـانواده**؛ **دودمـان**؛ **طایفه**
خانسالار الزَّعِيم، القَـائِد، كَـبِيرالقَـرْيَة، كَبِيرالمَزْرَعَة
خانقاه الخانقاه، رِباط الصُّـوفِيَّة، مَأوى الدَّرَاوِيش، مجمعُ الصُّوفِيَّة
خانگی العائِلِيُّ، البَيْتِيّ، الأَهْلِي، المُتَعَلِّق بِالبَيْت
خانم السَّيِّدة، المَرْأة، الحُرْمَة، الحَـرَم، الزَّوْجَة، العَقِيلَة؛ **بانو**
خـانمان الدّار وَ أَهْـلُها، أَهْـلُ البَـيْت، العِيال والأولاد ؛ **خانواده**
~**برانداز** مُسَبِّبُ فَـناءِ الدّارِ وَ أَهْـلِها، الباعث على فَـناء الأُسْـرَة و تَـفرُّقها، الحَرْب ؛ ~ سوز
~**سوز** ← ~ **برانداز**
خانم‌باز المُغرَم بِالنِّساء، الفَاجر، الزّانِي، الفَجُور
خـانم‌بازی الفُـجور، الزِّنـاء، الفِسْـق، الفُسُوق
خـانم‌خانمها سَيِّدَةالسَّيِّدات، العَـرِيقَة

فِي النَّسَب، العَقِيلَة

خانوادگی مايَتَعَلَّق بِالعَائِلَة، العَائِلِيّ، المَنْسُوب إلى الأُسْرَة

خانواده الأُسْرَة، العَائِلَة، الأَهْل، أَهْل البَيت، العِتْرَة، السُّلاَلَة ؛ **اهـل بيت**؛ خانوار؛ **خاندان؛ خانمان**

خانوار ← **خانواده**

خانه الدّار، البَيْت، المَنزِل، المَسْكَن، المَأْوَى، السَّكَن، مَحَلّ الإقَامَة

~ء **بخت** (مجا) بيتُ الزَّوجَين لِلمَعِيشة والدُّخُولِ فِي الحَيَاة الزَّوجِيّة السَّعِيدَة

~ء **بهداشت** المَصَحّ، المَصَحَّة، مُؤسَّسَة لِلخَدَماتِ الصِّحِّيَّة

~**به‌دوش** المُشَرَّد، الشَّرِيد، الطَّرِيد، الفَقِير، مَن لاَمأْوَى لَه

~**تکانی** تَنفِيضُ البَيْت، كَنْسُ البَيْتِ و تَنظِيفُ الأَثَاث

~ء **خدا** بَيتُ اللّه الحرام، المَسْجِد، المَعْبَد، الجَامِع

~**خراب** (مجا) الفقِير، التَّعِيس، التَّعِس، المَطْرُود

~**دار** صَاحِب البَيت، رَبَّـة الدّار، مُدِيرةُ البَيْت، صَاحِبَةُ الدّار

~**داری** تدبيرُ المَنزِل، إدارة البَيْت

~**زاد** الوَلِيد فِي بيتِ المَخْدُوم، الوَلِيدَة، العَبْد

~**شاگرد** خادِمُ البيت، مَنْ يَعْمَلُ فِي البَيْت مِنَ الصِّبْيَان عَادة

~**نشين** المُنزَوِي، المُعْتَزِل، المُعْتَكِف فِي البَيت، العاطِل عَنِ العَمَل

خاور جِهةُ الشَّرق، المَشْرِق

~ِ **دور** الشَّرق الأَقصَى

~**زمين** بِلادُ الشّرق كُلُّها؛ **مشرق زمين**

~**شناس** المُسْتَشْرِق، العالِم بِاللُّغَات والآداب وَالعُلُوم الشَّرقِية

~**شناسی** الإسْتِشْرَاق، العِلْم بِاللُّغات والآدابِ وَالعُلُومِ الشَّرْقِيَّة

~**ميانه** الشَّرقُ الأَوْسَط

~ِ **نزديک** الشَّرق الأَدْنى

خاويار (ح) نوع مِنَ السَّمَک المَعْرُوف (كـافيار) فـی بـحر خـزر (قـزوين) ولبيُوضِه خَوَاصّ غَذَائِيَّة تُصَدَّر إلَى الخَارِج؛ **أشبُل**

خائف الخائف، الفَزِع ؛ **ترسو**

خاينده المَاضِغ، اللّائِک ؛ جونده

خايه البَيْضَة، الخُصْيَة؛ **بيضه؛ خصيه**

خاييدن المَضغ، اللَّوک، التَّمْضِيغ ؛ خائيدن؛ **جويدن**

خائيدن ← **خاييدن**

خاييده المَضَاغ، المُضَاغَة، مايُمْضَغ ؛ **جويده**

خُب مُصَغَّر كَلِمَة (خوب) جَيِّد، طَيِّب؛ **خوب**

خبائث الخَبَاثة، الخُبْث، الخَبَاثِيَّة ؛ **پليدى**؛ خبث

خباز الخَبَّاز، الخَابِز، صَاحِبُ الخُبز؛ **نانوا**

خبازى الخِبَازة، حِرْفَة الخَبَّاز، المَخْبَز؛ **نانوايى**

خُبث ← **خبائث**

~ِ طينت سُوءُ الجِبِلَّة، الدَّنَاءة، الرَّذِيلَة؛ بدجنسى

خبر الخَبر، الحَدِيث، النَّبأ، الإعلام، نَقْلُ الكَـلَام، الرِّوايَـة، نشـرَةُ الأَخْبَار؛ **آگاهى؛ حديث**

~ آوردن (مص) الإخْبار، الإعْـلام، الإعْلان، الإشْعار؛ ~ دادن

~ چين النَّـمَّام، الوَاشِـي، الجَاسُوس؛ **سخن‌چين**

~ چينى (مص) النَّمّ، تـزيين الكـلام بالْكِذب، وَشْيُ الكلام، الجَاسُوسِيَّة

~ دادن ← **~ آوردن**

~ دار المُطَّلِعُ عَلَى الشَّـيء، فعلُ أمرٍ بِمَعنى إسْتَعِدّ؛ **مستحضر**؛ آماده‌باش

~ كردن (مص) الاءخبار، الاءعْلام

خبرگان الخُبَرَاء، المُجَرَّبُون، العُلَمَاء، الفُقَهَاء

خبرگرفتن الإسْتِخبار، الإسْتِعْلام، الإسْتِطْلاع

خبرگزار المُخْبِر، المُراسِل، مُرَاسِل صَحَفِيّ، وكيل الأنباء

خبرگزارى وِكَالَة الأنباء، نَشْرَةالأنباء

خبرگى الحَذَاقَة، المَهَارَة، الخِبْرَة، الخُبْرة؛ **مهارت**

خبرنگار مُرَاسِل صَحَفِي، مُخْبِرُالجريدة، مُعْلِنُ الأَخْبار و الأنباء

خبرنگارى مُرَاسَلَةُ الصُّحُف وَالْمَجَلَّات، شَرْحُ الأَخْبار و الأَنْباء

خِبره الخَـبِر، الخَبْر، العَالِم بِالْخَبَر، الخَبِير، المُجَرَّب، الحَاذِق؛ **آگاه؛ صاحب‌نظر**

خبط (مص) الإشتباه، السَّهو، الخَبْطَة؛ **اشتباه**؛ ~ كردن

~ دماغ إضْطِرابُ فِكْرِيّ، الزُّكْمَة، السُّخْفَة

~ كردن ← **خبط**

خبيث الخبيث، النَّجِس، الفاسِد، الكَثِيرالخُبْث؛ **پليد**

خبير الخَبِير، المَاهر، المُطَّلِع ؛ **آگاه**

خپل السَّمينُ القَصِير، القَصِيرالقَبِيح، البُحتُرِي؛ خپله

خپله ← **خِپل**

خِتام الخِتام، النِّهايَة، الإختتام ؛ **پايان**

ختم (مص) الخِتام، الفَرَاغ مِن الْعَمَل، الإتمام، كُلُّ مايُختَم بِهِ ؛ ~ كردن

~كردن ← **خَتم**

ختنه الخَتْن، الخِتَانُ، الخَتْنَة

~سوران الإحتفال بِالخَتِين، العَذِيره

~كردن الخِتَانَة، حِرفَة الخَاتِن، الإخْتِتَان، خَتْنالصَّبِيّ

خجالت (مص) الخَجَل، الحَيَاء، الإضْطِرَاب مِنَ الحَيَاءِ؛ **شرمندگى**؛ ~ كشيدن

~ دادن (مص) التَّخْجِيل، التَّخْقِير

~ زده الخَجْلان، الخَجِل ؛ شرمنده؛ خجل

~كشيدن (مص) ← **خجالت**

خجالتى الخَجُول، الخَجِل، الكَثِيرالخَجل ؛ **كمرو**؛ خجول

خجسته السَّعِيد، المُبَارَك، المَيمون؛ **مبارك**؛ فرخنده

~باد لِيَكُن سَعِيداً، فَلْيَسْعَد؛ مباركباد

~روز اليَومُ السَّعِيد، اليَومُ المُبَارَك، العِيد؛ روزبه

~طالع حَسَنُ الطَّالِع، سَعِيدُ الحَظّ، المَحْظُوظ، الحَظِيظ ؛ خوش‌شانس

خجل ← **خجالت‌زده**

~شدن (مص) الخَجَل، الإضْطِراب مِنَ الحَيَاء ؛ شرمنده شدن

خجول ← **خجالتى**

خدا اَللّه، الإلَه، الرَّبّ، الخَالِق، المَعْبود، الواجِبُ الوُجود؛ **آفريدگار؛ اله؛ ايزد؛ پروردگار؛ خداوند؛** خداوندگار

~پرست العَابِد، المُوَحِّد، المُؤْمِن

~پرستى (مص) العِبَادَة، التَّوحِيد، الإيمان بِاللّهِ تعالى

~پسندانه مايَرضَى بِهِ اللّهُ تَعالى

~ترس التَّقِيّ، المُتَّقِي، الوَرِع، الزَّاهِد

~حافظ فِي أمانِ اللّه، تعبير دُعائِي عند الوَداع؛ خدانگهدار

~حافظى (مص) التَّوديع

~داد المَوهُوب مِنَ اللّهِ تعالى، عطاءُ اللّهِ

~شناس المُوَحِّد، المُؤمِن باللّه تعالى،

المُعْتَرِف بِالحَقّ
~شناسی التوحيد، الإيمان، اليقين، الإعْتراف بالْحَقّ؛ **الهيات**
~نشناس الكافِر، الجاحد لِنِعَم رَبّه
~وكيلی تعبير لِتَفْوِيضِ الأَمرِ الیاللّهِ تعالی
خداوند ← **خدا**
خداوندكار ← **خدا**
خدايگان اللّه تعالی، الخالق، المَالِك، المَلِك
خدشه الخَدْش، (ج) خدوش أثرُالخَدْش ؛ **خراش**
خدعه الخُدعَة، المَكْر، الحِيلَة، الخِداع، مايُخدع به؛ **نيرنگ**
خدمات الخدَمات، جمع الخِدْمَة المُساعَداتُ الّتی تقَدَّمُ لِلْغَير
خدمت الخِدْمَة، (ج) خدمات
~ِ زيرپرچم خِدْمةُالعلم، الخِدْمَة العَسْكَرِيّة، الجُندِيّة؛ ~ سربازی
~ِ سربازی ← ~ زيرپرچم
~كار الخَادِم، (ج) خُدّام و خَدَم، الخَادِمَة
~كاری حَالَة الخَادم، الخَادِمِيّة
~كردن (مص) الخِدْمَة

~گزار الخادِم، المُسْتَخدَم؛ **پيشخدمت؛ خادم؛ زيردست**
~گزاران الخُدَّام، الخَدَم، المُسْتَخْدَمون
~گزاری (مص) الخِدْمة، إسْدَاءُ الخِدْمَة
خَدو البُصَاق، البُزاق ؛ **آب‌دهان**
خَديو الخدِيو، الأَمِير، المَلِك، الزَّعِيم، كبيرالْقَوم؛ **پادشاه**
خر (ح) الحِمار، المَطِيّة؛ **الاغ**
خراب الخَرَاب، الخَرب، السَّكران، المُعَوَّق؛ **قمصور**
خرابات الخَرِبَة، الخَمَّارَة، بيتُالدَّعارَة، مَحَلُّ الفِسْق وَالفَسَاد
خراباتی النِّسبَة إلی خَرابات، الفَاسِق
خراب‌شدن (مص) الإنهدام، الفَسَاد، التَّفَسُّد، الإنْتِقَاض، الخَرَاب
خرابكار المُخَرِّب، الخَارِب، المُفسِد، المُشاغِب، المُخِلّ بِالأَمْن
خرابكاری (مص) التخريب، الإفْسَاد، الإخلَال، الشَّغب، التَّدمير، الهَدم؛ خراب‌كردن
خراب‌كردن ← **خرابكاری**
خرابه الخَرب، الخَرَاب، المَهْدُوم، المُهَدَّم؛ **ويرانه**
خَراج الخَرَاج، الإتَاوَة، الجِزْيَة،

الضَّرِيبَة؛ **ماليات**

خـرّاج الخَرّاج، المُبَذِّر، المُسْرِف؛ **ولخرج**

خراجگزار مُؤَدِّي الضَّرِيبة، دَافِعُ الجِزيَة، دافِعُ الخَرَاج

خراجگير الجَابِي، المُحَصِّل، المُسْتَوفِي الجِزْيَة

خرازى الخِرازة، حِرفَةُالخَرّاز

خرآس المِطحَنَة الّتِي يديرها الحَيَوان كالحمار؛ خرآسيا

خرآسيا ← **خرآس**

خـراش الخَدْش، الخَمْش، الكَدْش، الكَدْح؛ **خَش**

خراشاندن (مص) التَّخدِيش، التَّخمِيش، التَّكدِيش، التَّكدِيح

خراشيده (مف) المَخدوش، المَجْروح، المُكَدَّش

خـرّاط الخَـرّاط، مُـخَرِّط العُـود؛ **چوب‌تراش**

خـراطـى الخِراطَـة، حِرْفَة الخَـرّاط؛ **چوب‌تراشى**

خرافـات الخُـرافَـات جـمعُ الخُـرافَـة، الأَحَاديث البَاطِلَة، الأَوهام؛ پندارها

خرافاتى المُعْتَقِدُ بَالخُرافات، الخَـرِف، الفَاسِدُالعَقل، الخُرافِي؛ **امل**؛ خرافى

خرافه الخُرافَة، الحديثُ الباطِل مُطْلَقاً

~**پرست** المُعتَقِدُ بالخُرافات وَالأوهام

خرافى ← **خرافاتى**

خرام السَّير بِغنج و دَلال، الفَرَح، مُرَافِق الضَّيف، التَّمَشِّي بِالوَقار، الجَمِيل

خرامان المُـتَبَختِر، المُختَال، المَـاشِي بالغَنَجِ وَالدَّلال، الفرحـان، الغَنُوح؛ خرامنده؛ **دنان**

خرامنده ← **خرامان**

خرامـيدن مَشْيَة فِـيها تَـبَختُر وَ دَلال، الغَنْدَرة، الغَنَج، الغُنج

خربازار السُّوق المُزدَحِمَة بِالنّاس، مَحَلُّ كثير الضَّوضَاء وَالصِّياح

خربان صاحب‌الحمار، حارسُ الحمار

خـربزه (ن) البـطِّيخُ الأَصْـفر، الشَّـمَّام؛ **خربوزه**

خربوزه ← **خربزه**

خرپشته الخَيمَة، الطّاق، القَبْر، الإيوان، الشُّرْفَة

خـرپوز (ح) الخُـفّاش، الوَطْـواط؛ **شب‌پره**

خـرپول ذوالمـال، الكَـثِيرالثَّـروة، الرَّأسمالِي؛ **ثروتمند**

خرتوخر بِلانَظْمٍ وَلاَ نِظام، الهَرْج وَالمَرْج؛ **بى‌نظم**

خرج الخَرْج، النَّفَقَة، المَصْرَف؛ **هزينه**

~دادن (مص) الاءنفاق لِلْمَعِيشة، (مجا) الاءطعام

~كردن الإنْفاق، صَرْف الْمَال، بَذْل المَال

خَرجِى النَّفَقَة

~دادن إعطاءُ النَّفَقَة، الإنفاق، (مجا) الإطعام

خُرجين الخُرْج، وِعاءٌ أوْكِيسٌ يُوضَعُ عَلى ظَهْرِالدّابَّة

خرچال (ح) طائر كبير الجُثَّة و طَوِيل العُنُق يُصْطاد بِالبازِيّ اوالشّاهِين، الحُبارَى

خرچسانه ← **خرچسونه**

خرچسونه (ح) الخُنفُس، الخُنْفَسَاء، دُوَيِّبَةٌ سَوْداء كَرِيهَة الرّائِحَة؛ خرچسانه؛ **كَوَز**

خرچنگ (ح) ١ السَّرَطان، السَّلْطَعُون، ٢ (فك) احدى الصُّور الفَلَكِيّة، بُرجٌ فِي‌السَّماء، البرجُ الرّابع مِنَ البُرُوج الإثْنَي عَشر و يطابق شهر (تير) الشهر الرابع مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِيَّةِ الإيرانِيّة، (طب) ٣ وَرَمٌ خَبيث يَحْدُث فِي الجِسم؛ **سرطان؛ چنكار**

خرحمالى السُّخرَة، عَمَلٌ بَدُون أُجرة، السَّخر

خُرخُر الشَّخِير، الغَطِيط، النَّخر فِي‌النَّوم؛ **خرناس**

خِرخره البَلْعوم، مَجرَىٰ الطَّعامِ فِي‌الحَلْق؛ **گلو**

خِرد العَقْل، الفَهْم، الرَّأي، الإدْراك؛ **عقل**

خُرد الصغير، الطِّفل، القليل؛ **كوچك**

خرداد الشهر الثالث مِنَ‌السَّنَةِ الشَّمْسِيَّةِ الإيرانِيَّة (خردادماه)؛ **جوزا**

خردادگان عِيد كان يُقَام فِي‌الْيَومِ السَّادِس مِن شهر خرداد فى كل عام قديماً فى ايران

خردسال الطِّفْل، صَغِير السِّنّ، القاصر

خردشدن (مص) الإنْحِطام، الإنْسِحَاق، الإنْكسار

خردكردن (مص) الحَطْم، التَّحْطِيم، التَّفتِيت، السَّحْق، الكَسْر؛ **شكستن**

خردكننده (فا) الكاسِر، المُحَطِّم، السَّاحِق، المُفَتِّت

خِردگرا المُنْتَحِلُ العَقْلِيَّة، المُنْتِمِي الى

مَذهَبِ أَصَالَةِ التَّعقُل
خردگرایی مکتب فَلسَفِيّ تُرَجِّحُ العَقْل عَلى الحَوْاس والتّجارِب و يَعْتَقِد بِكَفَايَةِ العَقْل ، دُونالوَحْي، العَقلِيّة، الذِّهْنِيّة، أَصَالَةُ العَقل
خــردل (ن) الخَـردَل، نـبات عُشْبِيّ يُستَعْمَلُ فيالتَّوابِل
خردمند العَاقِل، الفاهم، الفَهِيم، الذَّكِيّ؛ **باخرد؛ باهوش؛ فرزانه؛ کله‌دار**
خردمندانه بِذَكاء، بعَقل
خردمندی الذُكاء
خــــردوخمیر المُـنكَسِرُ المُـتَلَاشِى، المُتَضَعْضِع، المُفَتَّت
خردوریز وَسَائِلُ زَهِيدةُ الثَّمَن، الأشْيَاء القَـلِيلَة الثَّمن المَـخْلُوطَة بِـبَعْضِـها ؛ خرده‌ریز
خرده الذَّرَّة، جُزْءٌ مُتَنَاهٍ فِـي الصِّـغر، القليلُ مِنَالشَّيْ ؛ ~ریز
~اوستا فصل مِن کتاب (اوسـتا) الذى يَشْـتَمِلُ عـلى الأدْعِيَة والمَـوَاعِـظ الخَاصَّة بالأَعْياد وَالمَراسِم الدِّينِيَّة فِي المذهب الزَّرْدُشْتِي
~بین الدقيق النَّظَر فِيالأُمُور، المُنْتَقِد، سَرِيع التَّأَثر؛ **نازک‌بین**
~بینی دِقَّة النَّظَر، النَّـظَرُ فِـي عَـوَاقِب الأَمْر، الإنْتقاد، النَّقد
~ریز ← **~وریز؛ خُرده**
~فرمایش دستورٌ بِلامُبَرِّر، أَمْـرٌ بَـدون مَورِد
~فروشی البَيْع بِالمُفَرَّقات، مِهْنَةالسَّقَطِيّ
~کاری اعمال مُتَفَرِّقَة صَغِيرَة لاُ أَهَمِّيَّةَ لَها
~گرفتن (مـص) الاءنتقاد، التَّعيُّب، التَّعيِيب
~گیری الإنْتِقاد، الإعْتِراض، التَّخطِئَة؛ **ایرادگرفتن**
~مالک مالِكُ أَرْضٍ زِرَاعِيَّةٍ صـغيرة، المالِكُ الصَّغِير
خُردی الطُّفُولَة، الطُّفُولِيَّة، حَالَةُ الطِّفل؛ **کودکی**
خَرزه آلَةُ التَناسُل فِيالذُّكُور
خَـرزهره (ن) زَهْـرَةُ الدِّفْـلَى، شَجَرَة الدِّفْلَى
خرس (ح) الدُّبّ، (ج) أدْبَاب و دِبَبَة، حيوان مِنَالسِّباع؛ **دُبّ**
~بازی مُلاعَبَة الدُّبّ، تَرْبِيَة الدُّب
~ِ بـزرگ (ح) الدُّبُّ القُـطْبِي، (فک) الدُّبُّ الأَكبر، صُورَةٌ فَلكيَّة تَتألَّفُ مِنْ

سَبْعَةِ کواکب تطلَقُ عَلیها (بَنَاتُ النَّعش الکُبری)؛ ~ قطبی

~ قطبی ← ~ بزرگ

خرسک طُنْفُسَةٌ سَمِيكَة خَشِنَةالمَلْمَس، نوع مِنَ اللَّعِب، (ح) نِتاج الدُّبّ

خرس کوچک (فک) الدُّبُّ الأَصْغر صُورَة فِلكِيَّة تُطْلَق عَلَيها (بَنَاتُ النَّعْش الصُّغْرَى) و مِنها النَّجْمُ المَعْرُوف بِ (جَدْي الفَرقَد) الذی تُعْرَف بِهِ القِبْلة

خرسند الفَرْحان، المَسْرور، الفَرِح، القَانِع، الرَّاضِي ؛ **شاد**

~ **کردن** (مص) التَّفْرِيح، الإقناع، الإرْضاء

خرسندی الفَرَح، المَسَرَّة، الرِّضاء، الارتیاح

خَرسنگ صَخْرَة كَبِيرَة، الجَلْمَد، الجُلْمود

~ **طبع** الأَحْمَق، السَّخِيف ؛ **گول**

خُرطوم الخُرطوم، أَنْفُ الفِيل، عَاصِمَة بِلادالسُّودان، (مجا) الأَنْفُ الطَّوِيل

خِرف ← **خرفت**

خرفت الخَرِف، الفَاسِدُالعَقْل مِنَ الكِبَر؛ خرف

خُرفه (ن) الفرفِحين، البَقْلَة اللَّيِّنَة

خَرق (مص) الخَرْق، الشَّقّ، التَّمْزِيق؛ **پاره کردن**

~ **عادت** (مص) خرقُ العَادَة، نَقْضُ العَادَة، تَجاوُزالعَادَة

خِرقه الخِرْقَة، القِطْعَة مِنَ الثَّوب، جُبَّةالدَّراويش

~ **پوش** الدَّرويش، الفَقِير، الصُّوفِي

~ **تهی کردن** (مص) (کنا) المَوْت

خَرک (ح) ۱ الجَحْش، حِمَارٌ صَغِير، حِمارٌ خَشَبِيّ لِلْقَفْزِ فِي الأَلْعَابِ الرِّياضِيَّة، (ن) ۲ نوعٌ مِنَ التَّمْرِ اليابس ؛ خرماخرک

خرکاری القِيَام بِالأَعْمَالِ الشَّاقة، الأَعْمَالُ الصَّعبَة

~ **کردن** (مص) الإحتيال، الخُداع، المَكْر، إفْسَادُالرَّأی

خرکی بِحماقَة، الحَيَوانِيّ كالحِمَار، عملُ غيرإنْسَانِي

خرگاه خَيْمَة كَبِيرَة، مُخَيَّمُ السُّلْطَان، البَلاط ، المُخَيَّم ؛ چادربزرگ

~ **زدن** (مص) التَّخْيِيم، الإقَامَةُ فِي الخَيْمَة

خرگوش (ح) الأَرْنَب، الأَرنَبَة، (ج) أَرَانِب، الخُزَز، (ج) خِزّان

خرّم (ص) ۱ المَسْرُور، الفَرْحان، (مو) ۲ لَحْنٌ مُوسِيقِيّ ايراني

خرما (ن) التَّمْر، الرُّطَب، <"درخت خرما" النَّخل، شَجَرُالتَّمر>

~بن (ن) النَّخْلَة، نَخْلَةالتَّمر، الجِذع، سَاقُالنَّخْلة

~پزان (مجا) فصلُ الحَرّ الشَّديد في الصَّيف

~فروش التَّمَّار، بَيّاعُالتَّمْر

خرمالو (ن) الكَرَز، شَجَرٌ مِن فصِيلَةِ الوَرْدِيّات، مَهْدُهُ الأَصْلِي إيرَان

خرمايى المَنْسُوب الى التَّمْر، صَاحِبُالتَّمر، بَائِعالتمر، لَونُالتَّمر

خُرّمدين كان يُطلَق على المُنْتَمِي إلى مَذهب بابَك الخُرَّمِي

خَرمست الطَّافِح، السَّكْران، الأَسْوَدُ السَّكْران

خرمگس (ح) النُّعَرَة (ج) نُعَر ذُبَابَة ضَخِمَة زَرْقَاء تَسْقُطُ عَلَى الدّواب فَتُؤْذِيها

خرمن البَيْدَر، المَوضِعُ الّذى يُجمَعُ فِيه الحَصِيد و يُداسُ بِالنّورَج، الكُدْس، الكُدَّاس، كومَةُ القَمح أو الشَّعِير، الكَومَة مِنْ كُلِّ شَئ كالشَّعر وَالْوَرْد، هَالَةُ القَمَر

~پا مراقب الْمَحْصُول مِنَ الغَلّات والحُبُوب

~جا ← ~**گاه**

~سوخته (كنا) المُتَضَرِّر، الخَسْران، الخَاسِر

~كردن (مص) الكَدْس، التَّكْدِيس، كَدْسُ الحَصِيد

~كوب النَّورَج، سِكّة الحَرّاث، النَّيْرِج

~كوبى (مص) الدَّوْس، الدَّرْس ؛ ~كوفتن

~كوفتن ← ~**كوبى**

~گاه مَحَلُّ وضع الحَصِيد وَالغِلال لِدَرْسِها بالنّورَج و نَحْوِه؛ ~جا

خرمهره الخَرَز، خَرَزة كبيرة مِنَالخزف تُعَلَّق على رِقابِ الخَيل أوِالحِمار

خرمى الفَرَح، السُّرُور، البَهْجَة ؛ شادى

خُرناس الشَّخِير، غَطِيط النَّائِم، النَّخْر، النَّخِير ؛ خرناسه؛ **خُرخُر**

خرناسه ← **خرناس**

~كشيدن (مص) الخُرخَرة، الغَطِيط

خُرناى (مو) لَحْنٌ مُوسِيقِيّ ايرانِي؛ **كرناى**

خَرنوب (ن) الخُرنوب، شَجَرٌ مُثْمِرٌ من

فصیلَةِ القَرْنِیّات دائِمُ الوَرَق
خِـرو (ن) زَهْـرَةَ الخُبّازَی، الخَـطْمِيّ، الخَطْمِيَّة ؛ **خيرو**؛ گل ختمی
خروج (مص) الخُرُوج، المَخْرَج، البُرُوز
~**کردن** (مص) العِصْیان، تَركُ الطّاعَة، الثَّورة
خروجی تَأشيرةُ الخُرُوج عَـنِ البِلَاد، مَحَلُّ الخُرُوج، البابُ المُعَدّ للخروج
خـرِ وحشـی (ح) حِـمَارالوَحْش، حِمَارُالزَّرَد؛ **گورخر**
خروس (ح) الدِّیک، (ج) دُیُوک، دِیَکَة ذَكَرُالدَّجَاج
~**بازی** ۱ اللَّعْب بـالدِّيَكَة، ۲ (مـجا) مُعَارَكَةُ الدُّیُوك والتَّفَرُّج إلیـها لِـلَّهْوِ وَالتَّسْلِيَة
~ **بی‌محل** تُطْلَقُ على مَنْ يَـتَكَلَّمُ فِـي غيرِمَحَلِّهِ، الكَلَامُ الفَارِغ
~**جـنگی** ۱ (ح) الدِّیک المُـهَاجِم، ۲ (مجا) الباحِث عَنِ الشَّرِّ، المُحَارِب
~**خوان** ۱ (مجا) السَّحَر، آخِرُ اللَّیلِ و قُـبَیْلَ الصُّـبحِ، ۲ صَـوتُ الدِّیک قَبْلَ الفَجْر
خروسک ۱ دیکٌ صَغِیر، قُلْفَةُ الصَّـبِيِّ قَـبْلَ الخَـتْن، بَظْرالـمَرْأة، ۲ (طب) السُّعَال الدِّیکِيّ ؛ خروسه
خروس‌وزن إصْـطِلَاح رِیَـاضِي يُـطْلَقُ عَلى الحَدِّ الأَدْنَى فِي وَزْنِ الْـمُصَارِع فِي الأَلْعَابِ الریاضِيّة و یکـون ذلک بین ۵۱ ـ ۶۵ کیلوغراماً مِنَ الوَزْنِ
خروسه ← **خروسک**
خروش الصُّـراخ، الإسْـتِغَاثة، الصَّـرِيخ، الهِیَاج، الهَیَجان، الصِّیاح؛ خروشیدن
خـروشان الهَـائِج، الثّـائِر، الصَّرَّاخ، المُسْتَغِيث، الصّاخِب؛ خروشنده
خروشنده ← **خروشان**
خروشیدن (مص) ← **خروش**
خرید (مص) الشِّراء، الإبْتِيَاع، الشِّرَی؛ <"نیروی خرید" قُوَّة الشِّرآء مَالِیّاً>؛ خریداری؛ خریدن
خریدار (فا) المُشْتَرِي، الشّـارِی، (ج) شُراة، البَیّاع
خریداری ← **خرید**
خرید اقساطی الشِّراء بِالتَّقْسِیط
خریدن ← **خرید**
خرید نسیه الشِّراء بِتَأجِیل دَفـعِ الثَّـمن، الإبْتِیاع بِالنَّسْأة
خرید نقدی الشِّراءُ نقداً، الإبْتِیَاع بِدَفع الثَّمَنِ مُعَجَّلاً

خريدوفروش الإبتياع، البَيْعُ وَالشِّراء؛ **ابتياع؛ بيع**

خريف الخَرِيف، فصل الخريف، مَوسِمُ تَسَاقُطِ أوراقِ الأَشْجار؛ **پاييز**

خز (ح) القَاقُم، القاقُوم، فِرَاءٌ تُتَّخَذُ مِن جُلُودِ القَاقُم والسِّنجاب، الخزّ؛ **قاقم**

خزان ← **پاييز**

خزانه الخِزَانَة، المَخْزَن، المَخدَع، الخِبَاء

~دار مأمور المَخْزَن، أمِينُ الخَزِينَة؛ **خازن**

~داری مديريَّةُ الخِزانَة، أمانَة المَخْزَن

~ء دولت بيتُ‌المال، خِزانَةُ الدَّوْلَة

~ء كتاب المَكْتَبَة، خِزانَةُ الكُتُب

خزعبلات الخُزَعْبَل، الخُزَعْبَلَة، (ج) خُزَعْبَلات الأَحاديثُ المُسْتَطْرَفَة البَاطِلَة؛ **الطُّرَف**

خزندگان (ح) الزَّحّافات، الحَيَوانَاتُ الّتِي تَدُبُّ عَلَى الأَرْضِ زَحفاً

خزنده (ح) الحيوانُ الزَّاحِف، الزَّحَّافة

خزوک (ح) الجُعَل، الخُنفُس؛ **سوسک**

خَزه (ن) الطُّحْلُب، نبات لَيسَ لَهُ جُذُور حَقِيقِيَّة، يَنمو فِي الأَماكِنِ الرَّطبة

خزيدن (مص) الزَّحْف، التَّسَلُّل، الدَّبّ

خزينه مكانُ الخَزْن؛ <"خزينهٔ دولت" بَيْتُ المال>

خَس الحَقِير، الوَضِيع، الذَّلِيل، (ن) التِّبن، العُشْبُ اليَابِس

خسارت الخَسَارَة، الضَّرَر، الضَّرّ، النُّقصان، الضِّيق؛ **زيان**؛ خسران

~ديدن (مص) الخَسْر، التَّضَرُّر؛ زيان ديدن

خساست (مص) الخِسَّة، الخَسَاسَة؛ **رذالت**

خُسب (مص) النَّوم، المَنَام؛ خسبيدن

خسباندن (مص) التَّنويم، الإرْقَاد؛ **خواباندن**

خسبيدن ← **خسب**

خَست ← **خسته**

خِسّت الخِسَّة، الخَسَاسَة، الخُسُوسَة، الدِّناءة؛ خسيسى

خستگى التَّعب، الذُّبول، المَشَقَّة، المَلَل، العَيَاء، المَلاَل؛ ستوه

خسته التَّعْبان، التَّعِب، المَنْهُوك، المُتَألِّم

~شدن (مص) التَّألُّم، التَّعَب، الكَلّ، الضَّجَر

~كردن (مص) التَّأليم، الإتعاب، الإعْيَاء، الإجهاد؛ **ارهاق**

خس‌خس الصَّوتُ الضَّعيف في تَنَفُّسِ المَريض، صَوتُ المُصاب بضِيق التَنفُّس

خسران ← **خسارت**

خسرو كِسرى، (ج) أكَاسِرَة، إسْم كُلِّ مَلِك مِنْ مُلُوكِ الفُرس قبل الإسْلام؛ كسرى

خسروانه النِّسْبَة إلى (خُسرو)، المَلِكِيّ؛ **خسروانى**

خسروانِى لَحْنٌ مُوسِيقِيّ ايرانِي مِنْ الحَان (باربد) فى أيام كسرىٰ پرويز؛ **خسروانه**

خسروفر أُبَهَةُ المَلِك، جَلالَة المَلِك

خسروى ١ النِّسْبَة إلَى (خسرو)، ٢ نوع مِنَ الخَمر

خَسك (ن) الحَسَك، الشَّوك، الشَّوكة؛ **خار**

خسوف الخُسُوف، ذهَابُ ضَوءِ القَمَر؛ **گرفتگى‌ماه**

خسيس الخَسِيس، البَخِيل، الدَّنِيّ، الرَّذِيل؛ **بخل‌ورزيدن؛ كِنس**

خَش الخَرش، خَدْش صَغِير؛ **خراش**

خشاب مخزن الرّصاص فِي البُنْدُقِيَّة

خشت اللَّبِن، اللَّبِن، اللَّبِنة، الآجُر؛ **آجر**

~مال صانعُ اللَّبِن لِلبِناء، المُلَبِّن

خشتى بناء مِنَ الآجر غيرالمَطْبُوخ، المُرَبَّع

خشخاش (ن) الخَشْخاش، نباتٌ عُشْبِيّ يحمِلُ أكوازً بَيضَاء مُنَوِّمُ و مُخَدِّر يُسْتَخرَج مِن عُصَارَتِه مادّةُ الإفيون

خِش‌خِش الخَشْخَشَة

خشك الجاف، اليابِس، الجَامِد، النّاشِف، الذّابِل، الخَسِيس

خشكاندن (مص) التَّيْبِيس، التَّجْفِيف، (ض) التَّبْلِيل؛ خشكانيدن

خشكانيدن ↑ (مص) **خشكاندن**

خشكبار (ف) الفَواكِهُ المُجَفَّفَة، المُجَفَّفَات كاللّوز والجَوز والحبوب و نحوها

خشك‌دماغ الأَحْمَق، المَغمُوم، المَحْزُون

خشكسالى سَنَةٌ مُجدِبَة، عَامٌ قَاحِط، سَنَة قَحْط؛ خشكسال

خشك‌شدن (مص) الجَفاف، الذُّبول، التَّجَفُّف، الجُمُود، النَّشف؛ خشكيدن

خشك‌شده المُجَفَّف، الذّابل، النَّشَف، النَّشِفَة، المُنَشَّف؛ خشكيده

خشكشويى غَسْلُ الثِّياب عَلَى النّاشِف،

الغَسِيل بِالنّاشِف
خشككردن (مص) التَّنشِيف، التَّجفِيف، التَّيبِيس
خشككن النَّشَّاف، النَّشَّافَة، المِنشَفَة
خشكمغز قليلالعَقل، حادّالمَزاج، المَعْتُوه، السَّخِيف
خشكناى الحُلقُوم، الحَنجَرَة
خشكوخالى الفارِغ، بلاتَعارف، الصِّرف
خشكه الخُبز المَحمُوس، خُبزٌ يابس، نوع من الفولاذ الصُّلب
~پز (ط) عامِل الكَعك، صانِعُ البِسكوِيت
خشكى القَفر، أرضٌ قَفر، الأَرضُ اليابِسَة، الجَفاف، اليُبوسَة
خشكيدن ← خشكشدن
خشكيده ← خشكشده
خشم (مص) الغَضَب، الغَيظ، القَهر، الزَّعَل، السَّخَط، النَّقمَة؛ **غضب؛ غيظ؛** ناخشنودى
~آلود الغَضبان، الغَضِب، المُبغِض، الغَضُوب، العَبُوس، النّاقِم؛ خشمگين؛ خشمناك
~آلوده ← خشمآلود
~فروخوردن (مص) الكَظم، كَظمُ الغَيظ، حَبسُ الغَيظ
~فروخورده الكاظِم، السّاكِت، الكاظِمُ الغَيظ
~گرفتن (مص) التَّغَضُّب، الغَضَب، المُغاضَبَة، الإغتياظ، الإغاظَة
خشمگين ← خشمآلود؛ بُراق
خشمناك ← خشمآلود
خَشن الخَشِن، الصُّلب، الشَّديد، الجافِي، الفَظّ، الغَلِيظ؛ زِبر
~شدن (مص) الخُشُونَة، الخَشانَة، (ض) النُّعُومَة وَاللِّين
خشنود الرّاضِي، المَسرُور، الفَرحان، الفَرِح، الفَرحَى، الفَرحانَة؛ **شاد**
~شدن (مص) الرِّضاء، السُّرُور، إنشِراحُ الصَّدر، الفَرَح؛ شادشدن
~كردن (مص) الإرضاء، التَّفرِيح، المَسَرَّة، الإفراح؛ شادكردن
خشنودى المَسَرَّة، الفَرَح، الإبتهاج، (ض) الحُزن؛ شادى
خشوع الخُشُوع، الخُضُوع، التَّواضُع؛ **فروتنى؛** خضوع
خشونت الخُشُونَة، الشِّدَّة، الجَفاء، الغِلظَة، الفَضاضَة؛ ~كردن

~کردن ← **خشونت**

خصلت الخَصْلَة، (ج) خِصال العَادَة، الخُلَّة، السَّجِيَّة، الطَّبِيعَة؛ **ویژگی**

خصم الخَصْم، العَدُوّ، المُخالِف، المُنازِع؛ **دشمن**

خصوص الخُصُوص، بِخُصُوص، فيمايَتَعَلَّق، فِي هَذَالشَّأنِ

خصوصاً لاَسِيَّما، خصوصاً، عَلى الخُصُوص، على وَجْهِ الخُصُوص؛ **بویژه**

خصوصی الخَاصّ، الخُصُوصِي، (ض) العُمُومِيّ

خصوصیات الخُصُوصِيّات جمع الخُصُوصِيَّة، الخَصَائص، الصِّفَات، الأَخلاَق؛ ويژگيها

خصومت (مص) الخُصُومَة، العَدَاوَة، الخِلاف، النِّزَاع؛ **دشمنی**؛ ~کردن

~کردن ← **خصومت**

خصیه الخُصْيَة، البَيْضَةُ مِنَ الجِسْم؛ **خایه**

خضاب الخِضَاب، مايُخضَبُ بِهِ الشَّعْر؛ **رنگ‌مو**

~کردن (مص) الخَضب، تَخضِيب الشَّعْر بِالحِنَّاءِ عادةً

خضوع ← **خشوع**

خط الخَطّ، السَّطْر، الكِتَابَة، الأَثَر، الطَّرِيقَة، الحَدّ، الفَاصِلَة بين نُقطَتَيْن؛ **سطر**

خطا الخَطاء، الخَطَأ، الإشْتِباه، الذَّنْب، (ض) الصَّواب؛ **نادرست**؛ ~کردن

خطاب (مص) الخِطاب، الكَلاَم، البَيَان، السُّؤال، المُخاطَبَة

خطابخش الغَافِر، الغَفَّار، الغَفُور، العَافِي، المُسَامِح

خطابه (مص) الخِطَابَة، الخُطْبَة، الخَطْب، الوَعْظ، العِظَة؛ **سخنرانی**

خطاپوش كاتِمُ الأَسْرار، أَمِينُ السِّرّ، السَّاتِر، السَّتَّار (مِنْ صِفاتِهِ تعالى)

خط آتش خَطّ النَّار، جَبْهَةُ الحَرْب

~بس خَطُّ الهُدْنَة، الهُدْنَة لِوَقْفِ الحَرْب الى حِين لِأَجْل وَضع شُروطِ الصُّلح

خطاط الخَطّاط، الرَّسَّام، الحَسَنُ الخَطّ، مُعَلِّمُ الخَطّ؛ خوشنویس

خطاکار المُذْنِب، المُخطِئ، الخَاطِئ، المُجْرِم؛ **بزهکار**؛ **خاطی**

خطاکردن ← **خطا**

خط آهن خَطّ القِطارِ الحَدِيدِيّ، سِكَّةُ الحَدِيد؛ **راه‌آهن**

خط ابرو الحَاجِب، العَظْمُ الَّذِي فوق

العَين بِلَحْمِهِ و شَعْرِه
خط اتوبوس موقِف الأتوبوس لِلرُّكّاب، موقِف البَاص
خط استوا (ه) خَطُّ الإسْتِواءِ عندالجُغرافِيِّين، دائِرةٌ حولَ الكُرَة الأرْضِيَّة على بُعدٍ مِنَ القُطْبَين تَقسِمُ بِها الأرضِ إلى نِصْفَينِ شَمالِي و جنوبِي
خط افتادن تخرِيشَة تَظهَرُ عَلَى الجِلْد، حُدوثُ الإنْفِطار عَلى الشَّيْ
خط افقی (ه) الخَطُّ الأُفُقِي
خط باز (ه) الخَطّ المَفْتوح، الخَطّ الّذِي يَختَلِفُ طرفاه
خط بسته (ه) الخَطّ المُغْلَق، الدائِرَة، المُضَلَّع
خط بطلان خَطُّ الإبْطال، الإمْحَاء، الحَذْف
خطبه (مص) الخُطْبَة، الخطابَة، الوَعْظ؛ **سخنرانی**
~خوان الخَطِيب، الخَاطِب
~ء عقد الخِطْبَة، طَلَبُ المَرْأةِ لِلزَّواج فِي مَحْضِرٍ مِنَ الشُّهُود
خط پایان نِهايَةُ الخَطّ، الخَطُّ النِهائِي
خط تلفن الخَطّ التليفُونِي، سِلْكٌ هاتِفِيّ
خط تلگراف الخَطّ التلغرافِيّ، مسيرة بَرقِيَّة
خط تیره خطّ صغير افقى يفصل بين عددين أو كلمتين، علامةٌ للطَّرح او التَّفرِيق فِي الحِسَاب
خطخورده المَشْطُوب، المُشَطَّب
خطدادن (مص) الهدايَة، الإرشاد، التعليم
خطدار المُخَطَّط، المُشطَّب
خط دفاع خَطُّ الدِّفاع، تحصينات مِنْ شَأنِها أن تَحوُلَ دُونَ اِقْتِرابِ العَدُوّ من المَوقِع
خطر الخَطَر، الإشْراف على الهَلاك، مايُهَدِّد سَلاَمَةَ الإنسان
~آفرین بَاعِث الخَطَر، مايُسَبِّبُ الخَطَر
خطرناک المُخطِر، الخَطِر، المُهْلِك، الخَطِير
خطزدن (مص) الشَّطْب، التَّشطِيب، الحَذْف
خط سیر المَسِير، المَسِيرَة، المَجْرَى
خط شکسته نوع من الخَطِّ الفَارِسِي، (ه) الخَطّ المُنكَسِر فِي الهَنْدَسَة
خطشناسی العِلْمُ بِمَعْرِفةِ الخُطُوط و أنواعِها، مَعْرِفَة الخَطّ
خط عمودی الخَطّ العَمُودِيّ، الخَطّ

القَائِم على خطٍّ آخر بحيث يُحدِثُ على جانبيه زاوِيَتَين مُتَساوِيتينَ؛ خط قائم

خط قائم ← **خط عمودى**

خط كش المِسْطَرَة، المَسْطَرَة، مايُسَطَّرُبِهِ الكِتَاب

خط كشيدن (مص) الرسم، رَسْمُ الخَط، التَّخطِيط، المَحْو، الحَذْف؛ **قلم كشيدن**

خط لولهٔ آب الأنْبوب المُعَدّلِإسَالَةِ الماء إلى الأماكن وَالْمَحَلاّت، أنبوبُ الماء

خط لولهٔ گاز أنْبوبُ الغَاز الخَاص لِنَقْلِهِ إلَى البُيُوتِ والأَماكِن

خط مستقيم الخَطّ المُسْتَقِيم، هو أَقْصَرُ بُعدٍ بين نُقْطَتَين

خط مشى خُطَّة العَمَل، طَرِيقَةُ العَمَل، السُلوك والأَخْلاق؛ **روش**

~ **دولت** بَرامج الحُكُومَة فى إدارة اعمالها و كيفِيَّةُ إجْرائِها، مَوقِفُ الحُكُومَةِ و مِنهاجُها

خط ميخى الخَطّ المِسْمَارِيّ، خَطٌّ اَثَرِيّ كان يُكتَبُ بِهِ فِي العُصُورِ المَاضِيَة

خط نوشتن (مص) الكِتَابَة، التَحرِير، التَكْتِيب، الكَتْب

خط وخال (مجا) ظاهِرُ الوَجْه، مُمَيِّزاتُ الوَجْهِ وَالصُّورة ؛ <"خوش خط و خال الجَمِيل>

خطور (مص) الخُطُور، التَخَطُّر، التَذَكُّر، ذِكرُالأَمْر بَعْدَالنِّسْيان؛ به ياد آمدن

خطوط الخُطوط ، جمعُ الخَطّ ، الطُرُق، الأَسْلاك

~ **دريايى** الخُطوط البَحْرِيّة، المُوَاصَلات البَحْرِيّه

~ **مخابرات** الخُطُوط الهَاتِفِيَّة، الأَسْلاك التَلِيْفونية

~ **هوايى** الخُطوطُ الجَوِّيّة، المُوَاصَلاَت وَالطُّرُق الجَوِّية

خطونشان الخَطّ وَالعَلَامة؛ (مجا) التَّهدِيد

~ **كشيدن** (مص) التَوَعُّد بالْعُقُوبَة

خطه الخَطَّه، الخِطّه القَصْد، التَصمِيم، المِنْهاج

خطى النِّسْبَة إلى الخَطّ ، الخَطِّيّ، مايُكْتَبُ بِالْيَدِ دوُن الطَّبع ؛ <"كتابِ خَطّى النُسخَةُ الخَطِّيَّة مِنَ الكِتاب>

خطيب الخَطِيب، الخَاطِب ؛ سخنران

خطير الخَطِير، الرَّفِيعُ المَقَام، المُهِمّ، ذُوالأَهَمِّيَّة؛ <"عاليقدر" خَطِيرُالشَّأْن>

خفا الخَفَاء، الخُفْيَة، (ض) الظُّهور؛ پنهانی

خفاش (ح) الخُفّاش، الوَطْواط؛ **شب‌پره؛ شیرمرغ**

خِفّت الخِفَّة، الذُّلّ، ضِدُّالثِّقْل ؛ خواری

خفتان جُبَّة تُلْبَسُ فِي الْحَرْب

خفتن (مص) النَّوم، النَّومَة، الرَّقْد، النُّعَاس؛ **خوابیدن**

خفته النّائم، الرّاقِد، مَن هُو فِي حَالَةِ النَّوم؛ **خوابیده**

خفقان (مص) ٢الخَفَقَان، الخُفُوق، الإضْطِراب، التَّحَرُّك، الإهْتِزاز؛ خفه‌خون؛ اختناق

~آور مايُسَبِّبُ الإضطراب، مايَبْعِثُ الخَفَقان، (مجا) المُخْنِق

خفگی (مص) الإخْتِناق، الإنخناق ؛ خفه‌شدن

خفه (مف) المَخْنُوق، الخَنِيق، المُخْتَنِق

~خون ← خفقان

~شدن ← خفگی

~کردن (مص) الخَنْق، الزَّرْد، التَّخْنِيق

~کننده (فا) الخَانِق، المُخنِق، الزَّرّاد

خفی الخَفِيّ، المُسْتَتِر، غَيرُالظّاهِر؛ **پنهان**

خفیف ١ الخَفِيف، السَّرِيع فِي الْعَمَل، (ض) ٢ الثَّقِيل، بَحر مِن بحور الشِّعر ؛ **بی‌ارزش**

خفیفی الخِفّة، الخِفة فِي الجِسم وَالعَقْل وَالْعَمَل؛ بی‌ارزشی

خفیه الخُفْيَة، دون الإطِّلاع، دُونَ العِلْم، فِي‌الإسْتِتار؛ پنهانی

خُل المَعْتُوه، الأبْلَه، الأحْمَق، الرُّماد ؛ <"خاك و خُل" التُّرابُ والرُّماد>

خلا الخَلاَء، المَكَانُ الفارِغ، المُسْتَراح ؛ <"بَيْتُ الخَلاء" المِرْحَاض>؛ **مستراح**

خلأ الفَرَاغ، الفَضَاء، النَّقْص، الخُلُوّ

خلاب الأَرْضُ الوَحِلَة، الوَحْل، الطِّين الرقيق ؛ لجنزار

خلاص (مص) الخَلاَص، النَّجاة، الفَوز، السَّلامَة، التَّحَرُّر؛ رها؛ ~شدن

~شدن ← خلاص

~شده النّاجی، المُتَحَرِّر، الفَائز

~کردن (مص) التَّحْرِير، التَّنْجِيَة، التَّخليص

خلاصه الخُلاصَة، المُختَصَر، المُوجز، النَّتِيجَة، المُجمَل، الوَجِيز، الخَفِيف ؛ <"کوتاه سخن" خُلاصَةُ الكَلاَم>، مُوجَزُ الكَلاَم أوِ القَوْل ؛ **چکیده**

~ کردن (مص) الإختِصار، التَّلخِيص، الإيجَاز، الإجمال؛ **تلخيص**

خلاف (مص) الخِلاف، المُخالَفَة، الكِذب، النِّزاع

خلافت الخِلافَة، النِّيابَة ء الإمَامَة، الإمَارة

خلافکار المُخَالِف، المُعَانِد، المُنازِع، الكذّاب، العَاصِي

خلافکاری المُخالَفَة، المُعَانَدَة، المُنَازعة، المَعْصِيَة، الكِذْب

خلاف‌کردن (مص) الخِلاف، التَّخَلُّف (ض) المُوافَقَة

خلاف‌گفتن (مص) الكِذْب، البُهتان، الإفتِرَاء، قولٌ بلاحَقِيقَة؛ خلاف‌گویی

خلاف‌گویی ← **خلاف گفتن**

خلاق الخالق، المُختَرِع، المُبدِع، المُوجِد؛ آفریننده

خلال الخِلال، المُدَّة، الفَاصِلَة، ماحَول، مابين

~ دندان الخِلال، الخِلالَة، ماتُخَلَّل بِهِ الأَسْنان؛ **دندان آبریز**

خلاندن (مص) الوَخز، إدخال شيءٍ حادّ كالإبرَة فِي الجِسم؛ خلانیدن؛ **فروکردن**

خلانیدن ← **خلاندن**

خلبان الطَّيَّار، (ج) طَيَّارُون الَّذي يَطِير بِالطَّيَّارةِ ويديرها، المَلاّح الجَوِّيّ

خلبانی المِلاحَة الجَوِّيَّة، مِهْنَة الطَّيّار

خلجان تَحَرُّك عُضوٍ مِنَ الجِسم كالعين بِحَرَكَةٍ اضطرارِيَّة

خلخال الخَلْخال، حِليَةٌ لِلنِّساء تُلبَسُ فِي الرِّجل كَالسُّوار فِي اليَد، الحِجْل

خلد ۱ الخُلْد، الدَّوام، البَقاء؛ <"بهشت برین" دارُالخُلْد>، ۲ الفِرْدوسُ السَّماوِي، ۳ (ح) الجُلْد، (ج) مَناجِذ الفَأرُ الأعمَى؛ **موش‌کور**

خلسه النَّشوَة، السُّكر، نَشوَةُ الطَّرَب، التَّهَلُّل، الإبتهاج

خُلَّص الصَّافِي، الخَالِص، الطَّيِّب؛ **ناب**

خلط الخِلْط، كُلّ ما خالَطَ الشيء، المَزج، كُلٌّ مِنَ العَناصِرِ الأربَعَة (الدّم، البَلْغم، الصَّفراء، السَّوداء)

~ مبحث‌کردن خلطالكلام بِمَباحِثَ خارِجَةٍ عَنِ المَوضُوع

خلع (مص) الخَلع، الخُلع، النَّزع، العَزل، الطَّلاق؛ **~ کردن**

خلعت الخِلْعَة، المِنحَة، الهَدِيَّة، الجائِزَة

خلع درجه تجريد القائد عن رُتبَتِهِ العَسكَرِيَّة

خلعِ سلاح نزعُ السّلاح عَن الضّابِط او القائد
خلعِ لباس نـزعُ المَلابِس الرَّسْمِيَّة أوِالْعَسْكَرِيّة، نَزْعِ الكِسْوةِ الدِّينيَّة عَـن الشَّخص
خلع كردن ← **خلع**
خلعِ يد الإستملاك، نَزْع يَدِالمَالِك عَنِ المُلْك أوِالمال بِطَرِيقَةٍ قانونِيَّة، رَفعُ اليَد
خَلَف الخَلَف، الوَلَد، الذُّرِّيَّة، العِوَض، البَدَل
خُلف الخُلْف، عَدَمُ إنجازِ الْوَعْد، خِلاف المفْرُوض؛ ~ وعده
~ وعده ← **خلف**
خلفا الخُلَفاء، جمع الخَلِيْفَة
خَلق (مص) الخَلْق، الإيْجاد، الإبْـدَاع، الإخْتِراع، النّاس، الفِطْرَة
خُلق الخُلْق، (ج) أخْلاق الطّبع، السَّجِيَّة، العَادَة، الخُلُق ؛ **اخلاق**
خلق الساعه حَادِثَةٌ فُجاءَة بَغتَةً
خِلقَت الخِلْقَة، الهَيْئَة، الفِطْرَة، آفرينش
خلق كردن ← (مص) **خلق**
خلل الخَلَل، الوَهْن، الفَسَاد، التّفرُّق فِي الرَّأي، **شكاف**

~پذير قابِلٌ لِلفَسَادِ وَالْوَهْن
خلوت الخَلْوَة، الإنفراد، مكانُ الإختلاء
~خانه مكان الإختلاء، المِخْدَع، الحُجْرة، الخَلْوة، غرفةالمرأة الخاصّة بها؛ ~گاه
~گاه ← **~خانه**
~گزيدن (مص) الإنفراد، الإنزواء، الإسْتِرَاحَة، الإسْتِجمَام؛ گوشه‌نشينى
~نشين الْـمُنْفَرِد، المُنْزَوِيّ، المُتَفَرِّد، الفَرِيد ؛ گوشه‌نشين
خل وچل الأَحْمَقُ الخَبِل
خلوص الخُلُوص، الخَلاَص، الصَّفاء، الإخْلاص
خليج الخَلِيج، شَرْمٌ مِنَ الْبَحْر
خليفه الخَلِيفَة، النَّائِب، الإمَام، (ج) خُلَفَاء
خليق الخَلِيق، (ج) خُلَقاء، الجَدِير، الحَسَنُ الخُلق ؛ خوش‌اخلاق
خَم المُعْوَجّ، المُنْحَنِي، الأَحْدَب، (ض) المُقَوَّم ؛ **كج**
خُم الجَرَّة، قَدَح كبير، كوزٌ كبيرٌ مِنَ الخَزَف، القَارُورة
خُمار صُداعُ الخَمْر؛ الخُمَار
خَمّار الخَمّار، بائِع الخَمْر؛ مى‌فروش

خمارآلود السَّكْران، المَخْمُور
خماری حالةَ السُّكْرِ إِثْر صُداعِ الخَمْر
خماندن (مص) الحَنْو، الحِنايَة، التَّحْنِيَة، الثَّني، التَّعْوِيج؛ خم كردن؛ خمانيدن
خمانده المُنْحَنِي، المُعَوَّج، المُنثني، المُنعَطِف، المُلْتِوي؛ خم شده
خماننده اللّاوِي، المُعَوِّج، الطّاوِي؛ خم كننده
خمانيدن ← **خماندن**
خمپاره القُنْبُلة، القَذِيفة
~انداز المِدْفع، مدفع الهاون، القاذِفَة، القاذوف
خَمر الخَمر، الخَمْرَة، كُلُّ مُسْكِرٍ مُخامِرُ العَقْل، بِنتُ الخابِيَة؛ **مى**
خمره الخُمْرة، إناءٌ يُخَمَّرُ فيه، الخابِيَة؛ **كوزه**
خمشدن (مص) التَّحَدُّب، التَّثَنِّي، الإِنْحِنَاءُ، الإِعْوِجاج
خمكاری مِهْنَةالطّاوِيِ فی المَعَادن وَالفِلِزّات
خمكردن ← **خماندن**
خمودگی الخُمُود، الكَسَل، الضَّعف
خموش السّاكِت، الصّامِت، السّاكِن؛ **خاموش**
خموشی السُّكُوت، السَّكْت، الصَّمْت، الصُّمُوت ؛ **خاموشی**
خمی الإِنْحِنَاء، الإِعْوِجاج؛ **انحنا؛ كجی**؛ خميدگی
خميازه الثَّأْب، التَّثاؤب، الثُّؤَباء؛ دهان دره
خميدگی ← **خمی؛ انحنا**
خميدن (مص) المَيْل، الإِنْحِناء، التَّمايُل، التَّبَخْتُر ؛ **كج شدن**
خميده الأَحْدب، المُنْحَنِي، المُتَدَلِّي؛ **دوتا**
خمير العَجِين، المَعْجون، العَجِينَة، الخَمِيرة
~ ترش الخَمِيرة، القِطْعَة مِنَ خَمِير العَجِين؛ ~مايه
~دندان معجونُ الأَسْنان
~ريش معجونُ الحِلاَقَة
~كردن العَجْن، عَجْن الدَّقِيق، الإعتِجان
~گير العَجّان، المُعْتَجِن
~مايه ← **~ترش**
خميره الخَمِيرة، الطَّبِيعَة؛ **سرشت**
خنازير (طب) مَرَضُ الخَنازِير، غُدَد صُلْبَة فِي العُنُق يَظْهر على سَطْحِها دَرَنٌ

شَبِيهٌ بِالْعُقَد
خناق (طب) الخُنَاق، الدِّيفتِيريا، داء يَعْسُرُ مَعَهُ نُفُوذُ التَّنفس إلى الرئة، الدِّفتِريا؛ **دیفتری**
خنثا ← **خنثی**
خنثی الخُنثى، (ج) خُنَاثَى و خِنَاث مَنْ لَهُ عُضو الرِّجال وَالنِّساءِ مَعاً؛ **خنثا**
خنجر الخَنْجَر، الخِنجر، السِّكِّين العَظِيْمَة
خُنچه ← **خوانچه**
خندان الضَّاحِک، المُبْتَسِم، البَسَّام، الضَّحُوک
خنداندن (مص) الإضحاک، مايَحْمِلُ عَلَى الضَّحْک
خنداننده المُضحِک، مايُثِيرالضِّحْک، المُثِيرالضِّحْک
خندق الخَنْدَق، (ج) خَنَادِق، حفيرٌ حَولَ أَسْوار الْمَدِينة
خنده الضِّحْک، إنبِسَاط الوَجْه بحيث تَظْهَرُ الأَسْنان
~آور المُضحِک، المَضْحَکَة، الأُضحوكة ؛ خنده‌دار
~دار ← **~ آور**
~رو البَسِيم، البَسَّام، البَاسِم، البَشَّاش، البَشوش
خندیدن (مص) الضِّحْک، الإبْتِسَام، التَّبَسُّم
خنزرپنزر الأثاثُ البالِي والعتيق في البَيْتِ، مَوَادٌّ لَافَائدة فيها
خِنِسی الخِسَّة، الفَقْر، الخَسَاسَة ؛ خسیسی
خنک البارد، الرَّطِب، المُلائِم، الهَنِيء، الضَّعِيف؛ **سرد**
خنکا ← **خنکی**
خنکی البُرُودَة، الرَّطُوبَة، الضَّعْف؛ خنکا؛ **سردی**
خنک الغَبِيّ، الجَاهِل، القَلِيلُ الفِطْنَة، (ح) الفَرَسُ الأبيض، الأَبْيَض
~بودن (مص) العَتْه، العَتَاهَة، العَتَاهِيَة، نَقْصُ العَقْل، الدَّهْش مِنْ غير مَسّ جُنون ؛ خنگی
~ِ خدا المَعْتُوه، الدَّهْشان، الدَّهِش مُنْذُ الطُّفُولَة
خنگی ← **خنگ بودن**
خنیا النَّشيد، الغِنَاء، الغَزَل، المُوسِيقى
~گر المُنشد، المُغَنِّي، العَازِف بالمُوسِيقَى، المُوسِيقِيّ
~گری (مص) الإنشاد، العزف بِالمُوسِيقى، الطَّرَبُ وَالغِنَاءُ، التَّرَنُّم

خو العَادَة، الطَّبِيعَة، السَّجِيَّة؛ **عادت**
~ گرفتن (مص) التَّطبُّع، الاعْتِياد
خواب النَّوم، المَنام، السِّنَة، الكَرَى، الرَّقْد، الرُّقُود، الرُّقاد
~ آلود النَّعْسان، النَّاعِس، المَغْفِيّ
~ آمدن (مص) مُقَارَبَةُ النَّوم، اِشْتِدَادُ النُّعَاس، الوَسْن
خواباندن (مص) الإنَامَة، التَّنوِيم؛ **خسباندن**
خوابآور المُنَوِّم، المُخَدِّر، المُرْقِد، مايُسَبِّبُ النَّوم
~ آوردن (مص) التَّنويم، التَخْدير، الإرْقَاد
خواب خرگوشی (كنا) الغَفْلَة، عَدَمُ الإنْتِباه
خوابخوش النَّوم الهَنِيْء، المَنَامُ السَّعِيد
خوابديدن (مص) الحُلْم، (ج) أَحْلام مايراه النَّائِم فِي نَومِهِ، الرُّؤيا
خوابرفتن (مص) النَّوم، النُّيام، (طب) الخَدَر فِي العُضْوِ مِنَ الجِسْم
خواب سبک الغَفْوَة، النَّومَةُ الخَفِيفَة، الإغْفاء
خواب سنگين الثَّقْلَة، نومَة ثَقِيلَة، الهُجُوع
خوابكردن (مص) الإغْفال، التَّنوِيم، التَّنوِيمُ الْمِغْنَاطِيسِيّ
خوابگاه موضِعُ المَنَام، غُرفَة النَّوم، مبيتُ النَّوم
~ دانشجويان مَبِيتُ الطُّلاَّبِ تحت إشْرافِ الكُلِّيَّة
خوابگرفتن (مص) النَّعْس، حَالَة النَّاعِس قَبْلَ النَّوم
خوابگزار مُعَبِّرُ الرُّؤيا، مُفَسِّرُ الرُّؤيا
خوابماندن طُولُ النَّوم، إسْتِمرَارَ المَنَام
خوابناديده وَلَدٌ غيرُ بَالِغ، الصَّبِيُّ الذى لَم يَبلُغ الحُلُم، جَارِيَةٌ غَيرُ بَالِغَة
خوابنامه كتابُ تَعبِيرالرُّؤيا
خواب نيمروزى القَيْلُولَة، النَّومُ فِي الظَّهِيرة
خوابوبيدارى أَحْلامُ اليَقْظَة، مايُرَى بين اليَقظَةِ وَالنَّوم
خوابوخيال الوَهْم، القُوَّة الوَهْمِيَّة وَ هِي مِنَ الحَواسِّ البَاطِنَة
خوابيدن (مص) النَّوم، المَنَام، الرُّقُود، الهُجُوع
خوابيده النَّائِم، الرَّاقِد، الهَاجِع؛ **خفته**

خواجگی السّيادة، الزّعامة، حَالَةُالخَصِيّ
خواجه ۱ السَّيِّد، الكَبير، الزَّعِيم، المَالِك، الغَنّي، التَّاجِر، الوزير، ۲ و تطلق على الخَصِيّ والمَخْصِيّ
~باشي مديرُالخِصْيان، وكان مَنصَباً فِي عَهْدِ المُلُوكِ القَاجاريِّين في ايران
~سرا عبدٌ مَخْصِيّ كان يُسْتَخدَم لِلنِّسَاءِ فِي بُيُوتِ الملوك والأُمَراءِ فى العهد القاجارِيّ فِي ايران
~كردن (مص) الخِصَاءِ
خوار الذّليل، الحَقِير، الصَّاغِر، الرَّذِيل، السَّافِل، الصَغِير؛ **ذليل؛ سرافكنده**
خواربار القُوت، الزّاد، الطَّعَام بقدرِ الحَاجَة، المَوادُّ الغَذائِيّة
~فروش البَقّال، بائع المَوَادِّ الغَذائِيّة، بَيّاعُ البُقول؛ **بقال**
~فروشى البِقَالَة، بيعُ المَوَادِّ الغَذَائِيّة
خوارداشتن (مص) الإهَانَة، الإذْلال، التَّحقِير ؛ **خوارشمردن**
خوارشدن (مص) الذُلّ، الذِّلَّة، المَذَلَّة، الهَوْن، الهَوَان، المَهَانَة؛ خوارى
خوارشمردن (مص) الإذلال، الإهانة، التَّحْقِير، الإحْقار، الإصغار، التَّصْغِير؛ الإضْهاد، التَّبْعِيد، التَّوضِيع، التَّوهين، التَّذلِيل؛ خواركردن؛ **استخفاف؛ خوارداشتن**
خواركردن ← **خوارشمردن**
خوارى ← **خوارشدن؛ خفت؛ ذلّت؛ سرافكندگى**
خواست الإرادة، المَيْل، الرَّجاء، المَشِيئَة ؛ **اشتها؛ درخواست**
خواستار الطّالب، الخَاطِب، الرّاجِي، المُرِيد، طالبُ الفَتَاة لِلزَّواج؛ **خواستكار**
خواست‌برگ الإحضارِيّة، طَلَبُ الإحْضَار، مُذَكِّرَةُ الدَّعْوة
خواستكار الخِطِّيب، الخِطْب، داعِي الفَتَاة الى التَّزوُّج؛ **خواستار**
خواستكارى طَلَبُ الزَّوَاج، الدَّعْوَة إلى التَزَوُّج، إخْتِطاب الفَتَاة
خواستن (مص) الرَّجاء، الطَّلَب، الإرادة، الابتِغاء، الرَّغبَة، الحُبّ، الإشْتِياق، الشَهْوَة، القَصْد، الإحْضار
خواستنى المَطْلُوب، المَحْبوب
خواسته المَطْلُوب، المُراد، المَرْغوب، المَحْبُوب، المَقْصُود، المال، الإدِّعاء، المُدَّعَى بِهِ؛ **ادعا**

خواص الخَوَاصّ، جمعُ الخَاصَّة، المُقَرَّبون، أكابِرُ القَوم، (ض) العَامَّة

خوان المَائدة، سُفْرَةُ الطَّعَامِ، السِّماط، طَبَقُ الطَّعام؛ **سفره**

خوانا الخَطُّ الوَاضِح، الخَطُّ القَابِلُ لِلْقِرَاءة أوِ المُطَالَعَة

خوانچه مائِدة صَغِيرة، طبقُ الحَلَوِيّات، أو الفَوَاكِه الّتى تُقَدَّم إلى الضَّيف ؛ الطبق؛ خنچه

~عقد طَبَق الهَدَايا لِلعَرُوس عند خُطْبَةِ الزَّوَاج ؛ خوانچهٔ عروس

~عروس ← ~ عقد

خواندن القِرآءَة، القُرآن، النُّطق بالمكْتُوبِ فِيهِ، المُطَالَعَة، التَّغَنِّي، الدَّعْوَة، الإحْضَار، الطَّلَب، التَّلحِين، التَّغريد؛ **تلاوت**

خواندنى الجَدِير بالقِراءَة، قابِلٌ لِلمُطَالَعَة

خوانده المَدْعُوّ، المَطْلُوب، المُدَّعى عَلَيْه

خوانسالار مديرالمَطْبَخ، صَاحِبُ المَطْبخ، الطَّبّاخ، الطَّاهِي

خواندگى القِراءة، التَّغنِيَة، حِرْفَةالمُغَنِّي، الإنشاد

خواننده القارِى، المُطَالع، المغَنِّي، المُنشِد، المُطْرِب

خوانين الأُمَرآء، الكِبَار، الرُّؤَساء

خواهان المُدَّعِي، الطَّالِب، المُشْتَاق، الرَّاغِب؛ خواهنده

خواه لَاحِقَةٌ بالاسْم بِمَعنى الطَّالِب وَالرّاغِب

خواهر الأُخت، (ج) أخوات، الشَّقِيقة، مُؤَنَّثُ الأَخ؛ **باجى**

~تنى الشَّقِيقَة

~خوانده الأختُ المُتَأَخِّيَة

~زاده إبنُ الأُخت، بِنتُ الأخت

~زن أُخْتُ الزَّوْجَة، أُخْتُ المَرْأة

~شوهر أُخت الزَّوج

~شيرى الأُخْت في الرَّضَاعَة

خواهش (مص) الطَّلَب، الرَّغْبَة، المَيْل، الرَّجَاء، التَّمَنِّي، التَّرَجي؛ **استدعا؛ التماس؛ تمنا؛** ~ كردن

~كردن ← **خواهش؛ رواندا ختن**

~كننده الرَّاجِي، الرّاغِب، الطَّالب، المَايل، المُتَمَنِّي، المُلْتَمِس؛ خواهشمند

خواهشمند ← **خواهش كننده**

خواهنده ← **خواهان**

خواهوناخواه طَوعاً أو كُرْهاً، رَاضِياً او

مُخَالِفاً

خوب الجَيِّد، الحَسَن، الجَمِيل، الزَّين، الطَّيِّب؛ **خب**

~**آوردن** (مص) الإقبال، حُسْنُ الحَظّ، الحُصُول على فُرَصٍ مُنَاسِبَة

~**بودن** حُسْنُ الحَال، حُسْنُ الأَخْلاق، الصِّحَّة، السَّلاَمَة

~**دانستن** فَهْمُ الكَلاَم، فَهْمُ العِلْم، الإدْراك، التَّفَقُّه

~**رو** الجَمِيل، الحَسَنُ الوَجْه، جَمِيل المُحَيّا، الصبيح؛ **زيبا**

~**شدن** (مص) التَّحَسُّن فِي الأُمُور، التَّقَدُّم فِي الصِّحَّة، الشِّفَاء، الصَّلاَح

~**كردن** (مص) الإصْلاَح، التَّحْسِين، الإحْسَان، الإجَادَة

~**گفتن** (مص) البَلاغَة، الفَصَاحَة، التَّفَنُّن فِي البَيان

~**نهاد** الأَصِيل، الشَّرِيف، الجَيِّدُ الرَّأْي، ذُو الشَّرَف

خوبى الإحْسَان، الصَّلاَح، التَّكَرُّم، التَّفَضُّل، المَعْرُوف؛ **خير؛ نيكى**

خوبيت الجَدارَة؛ **خوبى**

خود ضَمِير مشترك لِلْمُتَكَلِّم المُخَاطَب وَالغَائب، المَنْسوب إلَى الشَّخص أوِالشَّيء، الذّات، النَّفس، المُتَعَلِّق، الخَاصّ، وتُلفظ (خُدْ) فِي الفَارِسِيَّة

خُود الخُوذَة، مايَجْعَلُهُ المُحَارِبُ عَلَى رَأسِهِ؛ **كلاهخود**

خودآرا المُزَيِّنُ النَّفس، المتَبَرِّج، المُتَجَمِّل، المُتَحَسِّن، المُتَزَيِّن

خودآرايى (مص) التَّبَرُّج، التَّجَمُّل، التَّحسُّن، الزَّين، الزِّينَة

خودآگاه المُدرِك، المُتَنَبِّه، الوَاعِي، المُتَدَبِّر

خودآگاهى الإدراك، الوَعْي، الفِطْنَة، العَقْلُ الظّاهر، الإنتباه مِنَ الغَفْلَة

خودآموز مايَتَعَلَّمُ مِنْهُ الشَّخص دُونَ المُعَلِّم، كِتَابُ اللُّغَة، القَامُوس

خودباخته (مص) الإرتِبَاك، الإضْطِراب، الإرتِيَاع، التَّرَوُّع، الخَوْف

خودبسندگى الكَفَاءَة، الثِّقَة بالذّات، الثِّقَة بالنَّفس، الجَدارَة، الأَهْلِيَة

خودبسنده الجَدِير بالعَمَل، الواثِقُ بالنَّفس، المَعْتَمِدُ عَلَى النَّفس

خودبه‌خود بِلاسَبَب، بدون دَلِيل، التِّلقَائِي

خودپرست المُتَكَبِّر، الأَنانِيّ، المُعجَبُ

النَّفس حُبّاً جَمّاً، المُسْتَبِدّ ؛ خودپسند؛ خودخواه

خــــودپرستی التَّكَـبُّر، الأَنــانِيَّة، حُبُّ النَّفس، الإستِبداد؛ خودپسندی؛ خودخواهی

خودپسند ← خودپرست

خودپسندی ← خودپرستی

خودتراش المُوسَى، شَفْرَةُ الحِلاقَة، ماكِينَةُ الحِلاقَة، آلَة الحِلاقَة؛ **ژيلت**

خودخواه ← خودپرست

خودخواهی ← خودپرستی

خودخور المُغْتَاظ ، المَحْزُون، المُؤنِّبُ النَّفْس، اللَّوَّامُ الضَّمِير

خــودخوری الغَـيظ ، الحُزْن، تأْنيبُ النَّفْس، وَخْزُ الضَّمِير

خــوددار الصَّـبُور، الحَـليم، المُـمْتَنِع، الكاظِمُ الغَيظ؛ **تودار**

خــودداری (مـص) الصَّبْر، الحِـلمُ، الإمْــتِناع، كَـظْمُ الغَـيْظ ، الإبـاء؛ **استنكاف**؛ ~ كردن

~ كردن ← خودداری

خودرأی المُسْتَبِدّ، العَنِيد

خـــودرو السَّـيَّارة، الأُوتـومُوبيل؛ **اتومبيل**

خودرو ۱ الجاهِل، الوَقِح، غيرُ مُؤدَّب، (ن) ۲ النَّبَاتُ النَّامِي بِلازَرْع، العَلَف

خودساخته العِصَامِي، مَنْ شَرُف بنَفْسِهِ لاَبآبائه

خودسازی تَـهْذِيبُ النَّـفْس و تَـربِيَتُها، التَّهَيُّؤ لِلْعَمَل

خودستا ذوالصَّلَف، الَّذِي يَـدَّعِي بـما لَيْسَ فِيهِ أَوْ عِنده، المَزْهُوّ، المُـتَكَبِّر؛ الصَّلِف

خودستايی الصَّلَف، التَّمَدُّح بِـما لَـيْس فِي المُتَفَاخر، التَّفاخر بِالنَّفْس

خــودسر المُسْـتَبِدّ بِـالرَّأي، العَنُود، المُعَانِد، الأَنَانِي؛ **سرخود**

خودسری الإستِبداد، العِنَاد، المُعَانَدَة، الأنانِيّة

خودسوزی حَرقُ النَّفس

خودشناسی مَعْرِفَةُ النَّفس

خودشيرينی (مص) التَّحَبُّب، التَّوَدُّد

خــودفروش العَـمِيل، العَـمِيل لِـدَولَةٍ أَجْنَبِيَّة، الفُسَق، الفَاجر

خودفروشی (مص) الدَّعَارَة، الخُبْث، الفِسْق، الفَسَاد

خودكار الذَّاتِيُّ الحَرَكَة، العَمَلُ مِنْ تِلْقاء النَّفس، الآلِي، قلم حِبرِناشف، القَـلَمُ

الجاف

خودكامه المُسْتَبِدّ، الدِّكتاتور، السُّلْطَان المُطْلَق، العَنُود؛ **استبدادى؛ زورگو**

خودكشى الإنتحار، قَتْلُ النَّفس، (مجا) السَّعْي الوَافِر، الجُهْدُ الكَثير؛ **انتحار**

خودكفايى (مص) الكَفاءَة، الكَفَاء، الإكْتِفَاء، القُدْرَةُ على العَمَل، حُسْنُ القِيام

خودگردانى الإسْتِقلالُ الدَّاخِلِيّ، الحُكْم الدّاخِلِيّ ؛ **استقلال داخلى**

خودمانى الأَلِيف، الوَدُود

خودمختارى الإستِقْلال الذّاتِيّ، الحُكْمُ الذّاتِي، حُرِّيَّة، البَلَدِ فِي الحُكْم

خودنما المُتَظاهِر فِي الحَيَاة، المُرائِيّ

خودنمايى التَّظَاهر بخَير دون حَقِيقَتِهِ، الرِّئاء، الزَّهْو، التَّفاخر؛ **تظاهر**

خودنويس قَلَمُ الحِبْر، ذُومخزن مُتَّصِلٍ بِهِ مِنَ الحِبْر

خوديارى المُسَاعَدَة، المُعَاوَنَة، المُسَاهَمَة فِي الأَعْمَالِ الخَيْرِيَّة

خور الضِّياء، النُّورُ السَّاطِع، الأَكْل، الطَّعْم، اللَّذَّة، الشَّمس

خورا اللاّئق، المُنَاسِب، المُلاَئِم، القُوت

خورابه الماءُ القَلِيلُ المُتَجَمِّع مِنْ رَشْحِ السَّدِّ، جَدْوَلٌ تَحَلَّبَ مَاؤُهُ فِي الأَرْض

خوراك الطَّعَام، الغِذَاء، مايُؤكَل، مايُغتَذَى بِهِ مِنَ الطَّعَامِ وَالشَّراب؛ **توشه**؛ خوردنى

~**خوردن** (مص) الأَكْل، تَنَاوُلُ الطَّعَام

~**دادن** (مص) الإطْعَام، التَّغْذِيَة، إعْطَاءُ الغِذَاء

خوراندن (مص) الإطعام، التَّأكيل، التَّغذِيَة

خوراننده المُطْعِم، المُغَذِّي

خورانيده المُطْعَم، المَرْزُوق، الشَّبْعَان مِنَ الطَّعَام

خورجين الخُرج، كِيس كبير ذوجَنْبين يُوضَعُ عَلَى ظَهْرِ الدَّابَّة

خوردن (مص) الأَكْل، التَّغَذِّى، التَّقَوُّت، تَنَاوُلُ الطَّعَام

خوردنى ← **خوراك**

خوردوخوراك القُوتُ وَالغَذاء

خورش المَرَق، الغِذاءالمَغْلِيّ فِيه اللَّحْم؛ خورشت

خورشت ← **خورش**

خورشيد الشَّمْس، كُرَة الشَّمس؛ **آفتاب؛ شمس؛ عالم‌افروز**

~**گرفتگى** الكُسُوف، كُسُوف الشَّمس؛

كسوف
خورشیدی الشَّمْسِي، النِّسْبَة إلى الشَّمْس؛
<"سالِ خورشیدی" السَّنَةُ الشَّمْسِيَّة>
خورنگاه المَطْعَم، غرفَة الأكل، الخُوَرْنَق
و هو القصر الّذی بَناهُ النُّعْمانُ بنُ
المُنذِر مَلِكُ الحِيرَة في العِراق قَبْلَ
الاسلام لِ (بهرام گور) المَلِكُ
السّاسَاني عند ماكانَ ضيفاً لَهُ فِي
العِرَاق؛ خورنگه
خورنگه ← **خورنگاه**
خوره (طب) مَرَضُ الجُذَام، الآكِلَة، دَاءُ
الأَسَد؛ **آكله؛ جذام**
خوزستان مُحَافَظَة فِي الجَنوبِ الغَرْبِيّ
مِنْ ايران
خوزستانی المَنسوب إلى خُوزِسْتان،
الخُوزِيّ
خوش الحَسَن، الجَيِّد، الجميل، الفَرِح،
الفَرْحَان
خوشا طُوبى، الغِبطَة، السَّعادة، كَلِمَةٌ
تَأتِي لِلتَّحْسِين وَالتَّطْيِيب
خوشاب الرَّطِب، الطَّرِي، الطَّازج
خوشامد كَلِمَةٌ للتَّرْحِيب فِي المَجِيء
وَالإسْتِقبال والإحتفال
~گفتن (مص) التَّبْرِيك، التَّهْنِئَة،
التَّرحِيب، أداءُ التَّحِيَّة؛ ~ گویی
~گویی ← **~گفتن؛ تعارف**
خوشامدی أَهْلاً وَ سَهْلاً، مرحباً، أهلاً و
مَرْحَباً، أَهْلاً بِكَ
خوش آواز الحَسَن الصَّوت، المُغني
الطَّرِب، ذُوالصَّوتِ الجَمِيل؛
خوشخوان؛ خوش صدا؛ خوش لحن
خوش آهنگ الجَيِّد التَّلْحِين، حَسَنُ
التَّرَنُّم وَالإنشاد، المُلَحَّنُ المُوسِيقِيّ؛
خوشنوا
خوشایند المَقْبُول، المُناسِب، المَطبوع،
اللاَّئِق، الجَدِير؛ شایسته
~بودن التَّناسب، الجِدَارة، اللِّياقَة،
الأَهْلِيَّة؛ شایستگی
خوش اخلاق حَسَنُ الأَخلاَق، سَهْلُ
الخُلْق، لَيِّنُ العَرِيكَة؛ **خلیق**؛ خوشخو؛
خوش رفتار
خوش اخلاقی حُسْنُ الخُلق، سُمُوُّ
الأَخْلاق، كَرَمُ الأَخْلاَق
خوش ادا جَيِّدُ العَادَة، حَسَن الأَطْوار
وَالأَخْلاق، الغَنِج
خوش اقبال السَّعِيد، الحَظِيّ، الحَظِيظ،
ذُوالحَظّ، حَسَنُ الطَّالِع؛ **خوشبخت**؛
خوش طالع؛ خوش شانس

خوش‌اقبالی السَّعادة، الحُظْوَة، المکَانَة، حُسْنُ الحَظّ، حُسْنُ الطّالِع؛ خوشبختی

خوش‌اندام الرَّشِیق، حَسَن القَدّ، جمیل الهِنْدَام، مُعْتَدِلُ القَامَة؛ خوش تیپ؛ خوش ریخت؛ خوش قدوقامت؛ خوش قامت

خوش‌اندامی الرَّشَاقَة، حُسْنُ القَدّ، جَمال الهِنْدام، إعتدال القَامَة

خوش‌باور المِیقان، سَرِیع التَّصدِیق بِمایَسْمَع

خوشبخت ← **خوش‌اقبال**

خوشبختانه مِن حُسْن الطَّالِع، مِنْ مَحَاسِنِ الصُّدَف، لِحُسْنِ الحَظّ، مِنْ حُسْنِ الحَظّ

خوشبختی ← **خوش‌اقبالی**؛ **سعادت**

خوش‌بنیه القَوِيُّ الجِسْم، سلیم البِنیَة، قَوِيُّ البُنْیَة، صَحِیحُ البُنْیَة

خوشبو العَطِر، الطَّیِّبُ الرَّائِحَة، المُعَطَّر؛ خوش عطر؛ **بویا**

خوش‌بیان البَلِیغ، الفَصِیح، حَسَنُ البَیان، حُلْوالحَدِیث؛ **سخن آرا**؛ خوش‌زبان؛ خوش صحبت؛ خوش لهجه

خوش‌بین المُتَفائِل، المُسْتَحْسِن کُلّ شَيء

خوش‌بینی (مص) التَّفاؤل، (ض) التَّشاؤم

خوش‌تیپ ← **خوش‌اندام**

خوش‌جنس الأَصِیْل، الشَّرِیفُ الأَصْل، العَزِیزُ الشَّدید؛ خوش‌ذات

خوش‌چاپ کتابٌ جَیِّدُ الطَّبع، کتابٌ ذُو طَبْعَةٍ جَیِّدَة؛ ذُوطَبْعَةٍ مُمتازَة

خوشحال المَسْرُور، الفَرحَان، الفَرِح، المُنْشَرِحُ الصَّدْر، المُبْتَهِج؛ خوشنود

خوشحالی (مص) السُّرُور، الفَرَح، إنشِرَاحُ الصَّدر، الإبْتِهاج، المَسَرَّة؛ خوشنودی؛ **ابتهاج**

خوش‌حساب الأمِین فِيَ الحِسَاب، المُؤتَمَن فِي المُحَاسَبات، المُلْتَزِمُ بِالعُقود و العُهُود؛ **خوش‌معامله**

خوش‌خبر البَشِیر، المُبَشِّر، البُشری، البِشَارة

خوشخدمت حَسَنُ الخِدْمَة، السَّاعِي إلی الخَیرِ خِدْمَةً لِلْحَقِیقَة

خوش‌خط حَسَنُ الخَطّ، الخَطّاط، کِتابَة وَاضِحَةُ الخَطّ؛ خوشنویس

خوش‌خط‌وخال (کنا) الجَمِیل، حَسَنُ الوَجْهِ والصُّورة، الرَّشِیق

خوشخو ← **خوش‌اخلاق**

خوشخوان ← خوش آواز؛ قرّا

خوش‌خیم حَسَنُ الأخلاق، سَلِيمُ النَّفس

خوشدل ← خوش‌قلب

خوش‌دوخت خِياطَةٌ دقِيقَة، الخَيّاط الماهر، جَيِّدُ الخِياطَة

خوش‌ذات ← خوش‌جنس

خوش‌ذوق السَّلِيمُ الذَّوق، الحَسَنُ التَّمِييزُ فِي الأُمُور

خوش‌رفتار ← خوش‌اخلاق

خوش‌رکاب (ح) فَرَسٌ سَهِلُ الإنقياد، دَرّاجَةٌ جاهِزَة لِلرّكُوب

خوش‌رنگ حَسَنُ اللَّون، المُشرِقُ الصَّافِي مِنَ الأَلوان، النَّضِر

خوش‌ریخت ← خوش‌اندام

خوش‌زبان ← خوش‌بیان

خوش‌سابقه الحَسَنُ السَّابِقَة، ذوالسَّوابِق الحَسَنَة

خوش‌ساخت جَيِّدُ الصُّنع، المَصنوعُ المُمتَاز

خوش‌سلیقه حَسَنُ السَّلِيقَة، جَيِّدُ الطَّبِيعَة

خوش‌سیرت حَسَنُ السِّيرَة، حَسَنُ السُّلوك بَيْنَ النَّاس

خوش‌سیما ← خوشکل

خوش‌شانس ← خوش‌اقبال؛ خجسته طالع

خوش‌صحبت ← خوش‌بیان

خوش‌صدا ← خوش‌آواز

خوش‌صورت حَسَنُ الصُّورَة، جَمِيلُ الوَجَنَات، حُلوُالمُحَيّا

خوش‌طالع ← خوش‌اقبال

خوش‌طبع حَسَن الطَّبِيعَة، طَيِّبُ النَّفس، جَيِّدالسَّجِيَّة

خوش‌طعم اللَّذِيذ، الشَّهِيّ؛ خوشمزه؛ خوشگوار

خوش‌طینت حَسَنُ الطِّينَة والأخلاق

خوش‌ظاهر الحَسَنُ الظَّاهِر، المُتَغَيِّر الأخلاق

خوش‌عطر ← خوشبو

خوش‌فرم الأنِيق، لَطِيف الشَّكل، حَسَنُ الطِّرَاز، جَيِّدُ النَّمَط

خوش‌فطرت جَيِّدُالفِطرَة، المُبتَدِع

خوش‌فکر صَائِبُ الفِكر، جَيِّدُالرَّأي، ذُوالتَّأَمُّل وَالتَّدَبُّر

خوش‌قامت ← خوش‌اندام

خوش‌قدوبالا ← خوش‌اندام

خوش‌قلب صَالِحُ الضَّمِير، سَلِيم النِّيَّة، طَيِّبُ السَّرِيرة، الخَالِصُ القَلب، سَلِيمُ الطَّوِيَّة ؛ خوشدل

خوش‌قول حَسَنُ القَول، الصّادِق، الوَافِي بِالْعَهْد، المُخلِص

خوش‌قولی حُسْنُ القَول، الصِّدْق فِي الْكَلَام، الوَفاء بِالْعَهْد، الإلتزام بِالْوَعْد

خوش‌قیافه حَسَنُ الهِنْدام، مُعْتَدِلُ القَامَة

خوش‌کلام حلُو الكلام، حَسَنُ البَيَان، الفَصِيح، البَلِيغ؛ خوشگو؛ خوش گفتار

خوشگذران المُتْرِف الْمَال، البَطِر، العَيَّاش، المُتَنَعِّم، المُتَهَتِّك؛ عياش

خوشگذرانی (مص) التَّرَف، الإتراف، التَّنَعُّم، البَغي، الفَساد، البَطَر؛ حال‌کردن؛ عیّاشی

خوش‌گفتار ← **خوش‌کلام**

خوشگل الجميل، الرَّشِيق، الحَسَن، الحَسَنُ الوَجْه، ذُوالجمال؛ خوش‌سیما

خوشگلی الجَمال، الرَّشَاقَة، الحُسْن، حُسْنُ الخَلْق

خوشگو ← **خوش‌کلام**

خوشگوار ← **خوش‌طعم**

خوش‌لباس الأَنِيق، أَنِيقُ اللِّبَاس، الحَسَنُ المَلاَبِس

خوش‌لحن ← **خوش‌آواز**

خوش‌لهجه ← **خوش‌بیان**

خوشمزه ← **خوش‌طعم**

خوش‌مشرب الأَنِيس، المُعَاشِر، المَوَافِق، حَسَنُ المَيْل وَالهَوَى

خوش‌معاشرت حَسَنُ المُعَاشَرَة، صادِق العِشْرَة، جَيِّدُ المُخَالَطَةِ وَالصُّحْبَة

خوش‌معامله ← **خوش‌حساب**

خوش‌منش الحَسَنُ الطَّبْع، المَنِيع، العَزِيز، المُعْتَزّ، الأَصِيْل

خوش‌منظر جَمِيلُ الصُّورة، جَمِيل المَنْظَر، جَمِيلُ المُحَيّا، مَنْظَرٌ جَمِيل، منظرة مُعْجِبَة؛ خوش‌نما؛ خوش‌منظره

خوش‌منظره ← **خوش‌منظر**

خوشنام حَسَنُ الصِّيت، طَيِّبُ السُّمْعَة، المَعْرُوف بِالإحْسَان، ذُوالشُّهْرَة

خوش‌نما ← **خوش‌منظر**

خوشنوا ← **خوش‌آهنگ**

خوشنواز الجَيِّدُ العَزْف، العَزّاف، حَسَنُ العَزْف بِالْمُوسِيقَى

خوشنود ← **خوشحال**؛ **دلخوش**؛ **راضی**

~کردن الاءرْضاء؛ **ارضا**

خوشنودی ← **خوشحالی**؛ **دلخوشی**؛ **رضا**

خوشنویس ← **خوش‌خط**؛ **خطاط**

خوش‌نیت حَسَنُ النِّيَّة، صافِي القَلْب،

سَلِيمُ النِّيَّة

خوش نیتی حُسنُ النِّيَّة، صَفاء القَلب، سَلامَة النِّيَّة، (ض) سُوءُ النِّيَّة

خوشوقت السَّعِيد، ذُوالسَّعَادَة، المُرْتَاح، الرَّاضِي

خوشوقتی السَّعَادة، الإرْتِيَاح، الرِّضاء

خوشه (ن) ١ السُّنْبُلَة مِنَ الزَّرْعِ كَالبُرِّ وَالشَّعِير، العُنْقُود، (فك) ٢ صُورَة فَلَكِيَّة فِي مَنطقةالبروج، البُرج السَّادِس مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِيَّةِ الإيرانِيَّة و يوافق (شهريورماه)

~ء انگور (ن) عُنقودُ العِنَب

~چین قَاطِفُ العَنَاقِيد، لاَقِطُ السَّنابِل

خوشی السُّرُور، الفَرَح، التَّفْرِيح، التَّنَعُّم، الخَير، النَّفع؛ **حظ**، ~کردن

~کردن ← خوشی

خوش یُمن ذُواليُمن والبَرَكَة، مُبارَكُ الطَّلْعَة، مَيمونُ الطَّائِر

خَوف (مص) الخَوف، الرَّهْبَة، الوَحْشَة، الخَشْيَة، الفَزَع؛ **ترس**

~داشتن (مص) المَخَافَة، الفَزَع

خوفناک المُخِيف، المُرْهِب، المُوحِش، المُفْزِع، الرَّهِيب؛ **ترسناک**

خوک (ح) الخِنزِير، (ج) خنازِير

~ِ خاکی (ح) الخِنزير البَرِّيّ و هوالحيوان المَعْرُوف

خوکدانی مأوى الخَنَازِير، (مجا) كُلُّ مَوضِع وَسِخٍ و قَذِر

خوکِ دریایی (ح) خِنزِيرُ البَحْر، جِنسٌ مِنَ الحِيتان أَصْغَر مِنَ الدُّلْفِين؛ **دلفین**

خوکردن (مص) الإعْتِيَاد، التَّعَوُّد، التَّطَبُّع، الأُلْفَة؛ ~گرفتن

خوک هندی (ح) خِنزِيرُالهِند، حيوانٌ شَبِيه بالأرنب

خوگر المُعتاد، المَأْنُوس، المُتَعَوِّد، المُتَطَبِّع، الأَلِيف؛ خوگیر

خوگرفتن ← ~کردن

خوگیر ← خوگر

خون الدَّمُ، (ج) دِماء السَّائِل الأَحْمَر الَّذِي يَجرِي فِي عُرُوق الإنْسان والحَيَوان

~آشام السَّفَّاح، سَفَّاك الدِّماء، السَّفُوك، القَاتِل؛ ~خوار

~آلود المُلَوَّث بِالدَّم، الدَّمِيّ، الدَّمِيّ، المُلَطَّخ بِالدِّماء

~بار مايَتَقَطَّرُ مِنهُ الدَّم

~بها الدِّيَة، (ج) دِيَات مايُعْطى مِنَ المَالِ بَدَلَ نَفْسِ القَتِيل؛ **دیه**

~خوار ← ~آشام
~خواه المُنتَقِم، الثَّائِر، المُدْرِك الثَّأر، الثَّأرِيّ
~خواهی الإنْتِقام، الثَّأر، القِصَاص
~دادن (مص) الإدْماء، التَّدْمِيَة، (مجا) التَّفَدِّي
~دماغ الرُّعاف، الدَّمُ الخَارِج مِنَ الأنف؛ رُعاف
~ريختن إرَاقَةُ الدَّمْ، سَفْكُ الدَّم، (كنا) القَتل؛ ~ریزی
~ريز السَّفّاك، القَاتِل، السَّفَّاح
~ريزی ← ~ريختن
~سرد ۱ باردالمِزاج، باردُالدَّم، الصَّبُور، الصَّابِر، (ح) ۲ ذُوالدَّمِ البَارِد مِنَ الحَيَوان
~گرفتن (مص) الفَصْد، الحِجَامَة
~گرم الألِيف، الأنِيس، الشَّفوق، الشَّفِيق
~گير الفَصَّاد، الحَجّام
خونی ۱ الدَّمَوِي، المُلَطَّخ بِالدَّم، المُضَرَّج بِالدَّم، (كنا) ۲ القاتِل؛ خونين
خونين ← خونی
~جگر المَهْمُوم، المَغْمُوم، الحَزِين، المَحْزُون

~مالين المُلَطَّخ بِالدَّم إثْرَالضَّرْب
خوى العادة، الطَّبِيعَة، الخِصْلَة، الخُلق، السَّجِيَّة؛ خيم
خويش القَرِيب، ضميرٌ مُشْتَرَك لِلمُتَكَلِّم والمُخَاطَبِ والغَائِب فِي المُفْرَدِ وَالْجَمع
خويشاوند القَرِيب، ذُوالقرابَة، النَّسِيب؛ قريب
خويشاوندی القَرَابَة، النَّسَب، القُرب فِي الرَّحِم؛ إنتساب؛ قرابت؛ خويشی
خويشتن الشَّخص، الذّات، الشَّخصِيَّة، ضميرٌ مشتَرَكٌ لِلْمُتَكَلِّم والمُخَاطَب وَالغائِب فی المفرد والجمع
~بين المَغْرُور، المُتَكَبِّر، الأنَانِيّ، المَزْهُوّ
~دار الصّابِر، الصَّبُور، المَنِيع، الحَلِيم، الوَقُور، المُثَابِر؛ تودار
خويشی ← خويشاوندی
خيابان الشَّارِع، الجادَّة، الطَّرِيقُ النَّافِذ لِجَمِيع النّاس
~ِ اسفالته شارعٌ مُبَلَّط، شارع مفروش بِالبَلاط
~ِ اصلی شارعٌ رئيسِيّ
~بندی تخطيطُ الشارع لإحداثِه

فِي البَلَد
~ِ **دوطرفه** شارع ذواتّجاهَين مُعَاكِسَين
~ِ **فرعی** شارع فَرعِيّ، طريقٌ جانِبِيّ صَغير
~ **کشی** احداث الشارع، ايجاد الطَّرِيق
~ِ **یک‌طرفه** شارعٌ ذو اِتِّجاهٍ واحِدٍ
خیار (ن) نَبات عُشْبِيّ مِنْ فَصِيلَةِ القَرْعِيّات، الخِيار، القِثّاء
~ **چنبر** (ن) خِيار شَنْبَر
~ **شور** (ن) الخِيار المُمَلَّح، مُخَلَّلُ الخِيار بِالمِلْح
خیاط الخَيّاط، الدَّرزِيّ
خیاطی (مص) الخِياطَة، الدَّرز، خَيْطُ الثَّوب؛ **دوخت‌ودوز**
خیال (مص) الخَيال، الظَّنّ، الوَهْم، التَّصوُّر، الفِكر، التَّخَايل؛ ~ کردن
خیالات الخَيالات، رُؤيَةُ الأَشْباح، أَوِالأَشْخاص فِي اليَقظَة
خیالاتی الخَيالِي، الكَثيرُالفِكر وَالخَيال، المُضطَرِبُ الفِكر، المُتَوَهِّم؛ خیالباف، خیالی ؛ خیالپرداز
خیال‌انگیز الطَّيف، الخَيال الطّائِف فِي النَّوم، مايُبعِثُ عَلَى الخَيالاَت
خیال باطل الظَّنُّ الفارِغ، الخَيال الوَاهِي، التَّصوُّر الباطِل
خیالباف ← **خیالاتی**
خیالپرداز ← **خیالاتی**
خیال‌پرست الخَيال المَشوب بِالحُبِّ وَالغَرام، العَاشِق، الشَّاعِر؛ خیال‌پرور
خیال‌پرور ← **خیال‌پرست**
خیال کردن ← **خیال**
خیالی ← **خیالاتی**
خیام الخَيّام، السّاكِنُ الخَيْمَة، صَانِعُ الخَيْمَة، لَقَبُ الفَيلسُوفِ الرِّيَاضِي الشاعر (عُمرُالخَيّام النَّيشَابورِيّ) المُتَوَفّى سَنَة (۵۱۷ هـ.ق) في نيشابور
خیانت (مص) الخِيانَة، نَقْضُ العَهْد، نُقْصان الوَفاء، الغَدْر
~ **پیشه** الخَائِن، (ج) خَوَنَة، الغَدّار، النّاقِضُ العَهْد؛ خیانتکار
~ **درامانت** خِيانَةُ الأَمانَة، نَاقِضُ الأَمانَة
~ **کار** ← ~ **پیشه**
خیت الفَشِل، الفَشْل، الخَائِب؛ خیط
~ **شدن** (مص) الفَشَل، الخَيْبَة، عَدَمُ الظَّفَر بِالمَطْلوب؛ خیط شدن
~ **کردن** (مص) التَّفشيل، الاءخَابَة، التَّحقِير

خیر الخَير، المَعْرُوف، الحُسْن، السَّعَادة، (ض) الشَّرّ؛ **خوبی**
خَیِّر الخَیِّر، الكَرِيم، صَانِعُ المَعْرُوف، الأَخْير، الأَفضل؛ **نیکوکار**؛ خیرخواه
خیرات الخَيْرات، الموارد، المَنَافِع، النِّعَم، الصَّدَقات
خیرخواه ← **خَیِّر**
خیرخواهی (مص) الإحْسَان، البِرّ، العَمَل الخَير، الكَرَم، اللُّطف؛ **استخاره**
خیر عمومی الخَيْرُالعَام، الرَّفَاهِيَّة العَامَّة، مايَعُود بِالنَّفعِ عَلَى المواطِنِين
خیرگی الحيرة، دِقَّة النَّظَر، اللَّجاجَة، العُنُود
خیرِ مقدم تعبير فِي الترحِيب بِقُدُوم الضَّيف، أَهْلاً و سَهْلاً
خِیرو (ن) نبات الخَبّازى، الخَطْمِيّ؛ گل ختمی؛ **خِرو**
خیره الحَيران، اللَّجوح، المُتَحَيِّر، العاصى، دقيقالنَّظَر، المُضطَرِب
ـسر العَاصِي، المُخالف، المُعَانِد
ـشدن (مص) الإضطراب، التَعَجُّب، دِقَّةالنَّظَر، ضَعْفُ البَاصِرَة
خیری (ن) المَنْثُور، نبات ذوزَهْر ذَكِيّ الرَّائِحَة مِن فَصِيلَةِ الصليبيّات؛ **شب‌بو**
خیریه المَنْسُوب الى الخَيْرِيَّة، <"انجمن خیریه" جَمْعِيَّةٌ خيريَّة>
خیز القِيام، النُّهُوض، القَفْز، الطَّفْر، المَوج، الوثب
خیزاب المَدّ، مَدُّالبحر، مَوجُ البَحر
خیزان القَائِم، النَّاهِض، القَافِز، الواثِب؛ خیزنده
خیزران (ن) الخَيْزران، (ج) خَيَازِر نباتٌ من فَصِيلَةِ النَّجِيلِيَّات
خیزش الإنتفاضَة، النَّهضَة، القِيام، القَفْز، الزَّفْزَفَة
خیزنده ← **خیزان**
خیس الرَّطْب، المَرْطُوب، النَّدِيّ، المُبَلَّل؛ **خیس شده**
خیساندن (مص) التَرطِيب، النَّقع، التَّنقِيع، التَّبْلِيل
خیسانده الثِّمار أوالحُبُوبُ المُنَقَّعَةُ فِي الماء
خیساننده المُرَطِّب، المُنَقِّع، المُبَلِّل، النَّاقع
خیسانیده المُرَطَّب، المُنَقَّع، النُّقاعَة
خیس شدن (مص) التَّبَلُّل، التَّرَطُّب، الإبتِلال

خیس‌شده ← **خیس**

خیس‌کردن ۱ (مص) التَرطِيب، التَبليل، التَندِية، البَلَل، ۲ (كنا) البول فِي اللِّباس او الفِرَاش

خیش المِحْرَاث، آلَة الحَرْث

~زدن الحَرْث، الزَّرْع، شَقُّ الأَرْض بِالسِّكَّة لِلزِّراعَة

خیط ← **خیت**

خیطی ← **خیت‌شدن**

خیک القِرْبَة، الزِّفر، السِّقاء، وِعاءٌ مِن الجِلْد للماءِ واللَّبَن و نحوهما

خیکی (مجا) السَّمِين، الكَثِير الشَّحْم وَالدَّسم؛ چاق و فربه

خَیل الخَيل، جماعَةُ الأَفْرَاس، (مجا) الفُرسَان، رُكَّاب الخَيْل؛ اسب‌سواران

خیلی الكَثِير، العَدِيد؛ بسيار

خیم الطَّبِيعَة، العَادَة، السَّجِيَّة، الفِطْرَة؛ خوى

خیمه الخَيْمَة، الفُسْطَاط، (ج) خِيام؛ چادر

~شب‌بازی عَرضُ الاحْتِفال بِالعرائِس الخَيَالِيَّة

~گاه المُخَيَّم، (ج) مُخَيَّمات، مَحَلّ نَصْبِ الخَيْمَة

خِیو ماءالفَمّ، لُعَابُ الفَم، البُصَاق، الرِّيق؛ آب دهان

د

د الدَّال، الحرفُ الحادِي عشر مِن الألفباء الفارسّية، ويلفظ (دال)

داء (طب) الدَّاء، المرض، العِلّة، <"بيمارِي گرى": داء الثَّعْلَب >؛ <بيمارِي هارى": داءُالْكَلب >؛ <"بيمارى پيل پاپى": داءُ الفِيل >

داخل (فا) الداخل، الباطن، الوارد، (ض) الخارج؛ <"داخل كشور داخل البِلاد >؛ <"خارج كشور": خارجُ البِلاد >؛ <"داخل شدن الدُّخول، الوُرود >؛ <"خارج شدن: الخروج >؛ <"داخل كردن": الإدخال >؛ <"خارج كردن": الإخْراج >؛ <"ورود ممنوع": الدخول ممنوع >

~ **كردن** (مص) الاءدْخَال، التَّدخِيل؛ **ادخال**

داخله الداخلة؛ الداخِلِيّة، (ض) الخارجيّة؛ <"وزارت كشور": وزارة الدَّاخِلِيَّة >

داد العَدْل، الإنْصاف، الحَقّ، القَانون، الصِّياح،الهتاف، الأَسَف،(فعل)أعْطَى

دادا الغُلام، الجارِيَة، الخَادِمَة، مُرَبِّيَةُ الأطفال

دادار (فا) الخالق، الواهب، العادل، الباري، من اسمائه تعالى

داداش الأخ؛ **برادر**

دادآفرين ۱ (فا) الخالق، خالقالعَدَالة،

المُوجِد؛ ۲ (مُو) لحن مُوسِيقِيّ غِنَائي قديمّي في ايران؛ آفريننده
دادبخش (فا) العادل، الحاكم بالحق، المنصِف، من اسمائه تعالى؛ **دادگر**
دادخواست العريضة، الشّكاية، الشَّكوي، التَظَلُّم؛ **ادعانامه؛ شكايت نامه**
دادخواه (فا) الشّاكِي، المُدَّعِي، المُتَظَلِّم؛ **شاكى**
دادخواهى (مص) الإدّعاء، التظلُّم، رفع الدَّعوى الى القضاء؛ **اقامۀ دعوا؛ تظلم**
داددادن (مص) اجراء العدالة، اعطاء الحَقّ لِصاحِبه، حَسْمُ النزاع بالطّرق القانونيّة
دادرس (فا) الحاكِم، القاضِي؛ **داور**
دادرسِى (مص) المُحاكمة، المُقاضاة، النَظَرفي الدَّعوى لإجراءالحكم؛ **داورى**
دادزدن (مص) الصِّياح، العَويل، الضَّجِيج؛ **دادكشيدن**
دادستان المُدّعِي العَامّ، القاضِي، الأمير، الآخِذُ حَقّ المَظلوم مِنَ الظَّالِمِ
دادستانى الإدّعاءُ العَامّ، النِّيابَة العَامَّة
دادسرا مركز التحقيقات البدائية لإجراء الحُكم برئاسَة المُدَّعِي العَامّ
دادكشيدن (مص) الصِّياح، الصُّراخ؛ فرياد كشيدن
دادگاه المَحْكَمة، مَجلِسُ الحكم، دارُالعَدل
~ **بخش** محكمة الصّلح
~ **بدوى** محكمة البِدايَة
~ **بين المِلَلِى** محكمة العدل الدَّولي
~ **جنايي** محكمة الجناية، المحكمة الجنائية
~ **حقوق بشر** محكمة حُقُوق الانسان الدَّوليّة
~ **فرجام** محكمة التَّميز، محكمة النَقْض والإبرام؛ **ديوان كشور**
~ **نظامى** المحكمة العسكرية
دادگر (فا) العادل، الحاكم العادل، المَلِكُ العادل، المُنصِف، من اسمائه تعالى؛ **دادبخش؛ عادل**
دادگرى (مص) العدالة، المحاكمة وفقاً للعدل والقانون، القضاء
دادگستر (فا) العادل، الحاكم، الباسط العَدل، من صفاته تعالى؛ عدل گستر

دادگستری العدليّة <"وزارت دادگستری وزارة العدليّة" >؛ **عدليه**

دادَن (مص) الإعطاء، المَنح، البَذل، الهِبَة

دادنامه الحكم الصادرعن المحكمة؛ حُكم دادگاه

دادوبيداد الصيّاح والظّلم، الصُّراخ والإيذاء

دادوفرياد العويل، والصّياح، البُكاء والصُّراخ؛ **جيغ وداد**

داده (مف) المُعطَى، المُهدَى، المَوهوب؛ <"خداداده عطاءالله" >

داديار مساعدالمدعي العام، الوكيل العام

دار ١ الدار، محل الإقامة، ٢ التُّرْوَة، ٣ عمود من الخشب، المشنقة، الصّليب، ۴ صليبُ الإعدام، ۵ وتأتي لاحقة بالكلمة بمعنى الحائز؛ <"پولدار ذوالمال و الثروة > <"سرمايه‌دار": الرأسمالّي >

دارا الغَني، المَلِك، المالِك، الحائز، ذوُالمال، من صفاته تعالى؛ **ثروتمند؛ توانگر**

دارابي (ن) شجرة من الحمضيّات، ثمرتها ذات طعم حامِض في حجم اكبر من البرتقال

دارايي المال، المكنة، الثروة، <"وزارت دارايي وزارة الماليّة >؛ **ثروت؛ اموال؛ تموّل؛ توانگری**

داربست الساباط، الشّقالة؛ چوب بست

دارچين (ن) الدارصيني، شجرة الدارصينيّ

دارزدن (مص) الشّنق، الصّلب، الإعدام

داركوب (ح) النّقار الخَشَب مِنَ الطّيور؛ دارشكنک

دارنده (فا) المالِك، الصّاحِب، الحائز؛ **حائز؛ صاحب**

دارو (ط) الدواء، العلاج، البارود، السّمّ ؛ **دوا**

~خانه (طب) الصيدليّة، المذخر الطّبّي؛ <"داروخانه كشيک": صيدليّة الخفر >؛ دواخانه

دارودسته الأفراد المَيّالة لِلشّخص

داروساز الصَّيدَلي

داروسازی صنع الأدوية و العقاقير الطِّبّيّة، مصنع المستحضرات الطّبّيّة

داروشناس الخَبير الصَّيدَلي

داروغه مختار المَحَلّ، مختارالقرية،

معتمدالأصناف، رئيس‌الحرس‌المدنی قديماً

دار و ندار المال و العِقار، كُلّ مايملكه الشَّخص، رأس‌المال، اثاث‌البيت

داريه (مو) الدَّفّ؛ دايره؛ دف

داس المِنجل، آلةٌمِن حَديدٍ عَكفَاء يُقضبُ بِهاالزَّرع ونَحوه

داستان القِصَّة،الحِكاية، الأسطورة؛ حكايت؛ رمان؛ قصه

~سرا الرواي، القاصّ، الحاكِي بِالقِصَصِ وَالأَسَاطير

~سرايى رواية القِصَص و الحكايات، بيان الأساطير

~ عشقى قِصّةغراميّة، حكايَةُ الحُبّ والعِشق

~ فكاهى تمثيليةفكاهيّة

~ كودكان رِوَايَة الأطفَال، قِصَّةُ الأَطفَال

~ واقعى حادثة تأريخية حقيقية

داستانى الأسطورى، الخُرافِيّ

داش (مخ) داداش بِمعنى الأَخ، الجَاهل، الوَبَش

داشتن (مص) الحيازة، المِلكيّة، المواظبة، التَّعَهُّد

داش مشدى الوَبَش القائِد؛ داش مشتى

داغ ١ السّاخن، المُحرِق،الوَشم، أثرالوَشم على الجِسم، ٢ (كنا) الحُزن، المُصيبة

داغان المُتفرّق، المُتَنَاثِر، المَتبعْثر، الْمَتزَلْزِل

داغدار المُعزّى، المُصاب بفقدعَزيزاوقريب، الحزين؛ داغديده

داغديده ← داغدار

دَاغْسَر الأَصْلَع، (ح) طائرحسنُالصَّوت مِن فصيلةِ العَصَافِير

دال الدّالّ، الدَّلِيل، العَلامة

دالان الدِّهليز، الرَّدْهَة، الزُّقاقُ المُسَقّف

دالبُر الشّكل المنحنى البارز

دام الفخّ، المَصْيَدَة، الصَّنّارة، (ح) الحَيَوانالأهْلِي، المَاشِية

داماد الصِّهر، العرِّيس؛ <"دامادِى": الزواج، العُرس>؛ <"شب دامادى": ليلةُ العُرس>

دامان أسفل الثوب، الحضن، الفُستان؛ دامن

داميرورى تربية المواشى، رعايةُ الحيواناتِ الأهليّة و حمايتها؛ دامدارى

دامپزشک (ط)البيطار، الطبيب البيطري

دامپزشكى (ط) البيطرة، الطّب البيطرِي؛ <"دانشكدۀ دامپزشكى كُلّية البيطرة، كُلّية الطّب البَيطري >

دامدار الغَنّام،الصَّيّاد، محافِظالمَاشِيَة، حارسالحيوانات الأهلية

دامدارى ← **دامپرورى**

دامن الثَّوبُالواسع، الرَّفَل ؛<"دامن كشان": (كنا) المُتَبخْتِر>، حالةُ الغَنَج و الدّلال؛ <"دامن كشيدن": (كنا) الإعراض، الإبتعاد،الإجتناب>؛ <"دامن گرفتن": (كنا) الإلتجاء، الرَّجاء، التَّوسل>؛ <"دامنگير (كنا) الباعث، المُلتزِم، مايَسَبّبالإضطراب والوقوع فى المَشاكِل>؛ داماں

دامنگير ما يُسَبِّبُ الوقوع في المَشاكِل

دامنه المَدَى، الأثر، الإمتِداد، سَفحالجَبلِ، أسْفلُ الجَبَل، الحَاشِية، الجانِب، السّاحة، الطَّرف؛ <"دامنه‌دار": الوسيع، الممتَدّ، العريض>

دان ١ (ن) الحَبّ، البذر، الحب الذى يُقَدَّم لِلطُّيور، ٢ و تأتى لاحقة بِالأسمِ بمعنى الظرفية؛ <"گلدان": المَزْهَرِيّة>؛ <"قَلَمْدان": المَقْلَمَة>؛ <"قندان": وِعاءُ السُّكَّر>؛ و تأتى لاحِقَة بمعنى التَّخَصُّص؛ <"كاردان": الأخِصّائي فـي العَمَل>؛ <"حسابدان": المحاسب المختص فى الحسابات>؛ <"نادان": الجاهل>

دانا الفاهم، العارف، العالم، العاقل، من صفاته تعالى؛ دانَنده؛ **شناسا**

~دِل العارف، العالم، الرّوحانَي

دانايى المَعرفة، الفَهْم، العِلْم، العَقل

دانستن (مص) العلم بالشَّيءِ، الفَهم، الاءطّلاع؛ <"دانستنى الجَدِير بالفَهمِ وَ الاءِطّلاع>

دانسته المفهُوم، المعلُوم، المعرُوف

دانش العِلْم، المَعرِفَة

~آموز التلميذ، تلميذ ابتدائِي؛ <"دانش‌آموز دبستان": تلميذ المدرسة الاءِبتدائِيّة>؛ <"دانش‌آموز راهنمايى": تلميذ المدرسة المتوسطة>؛ <"دانش‌آموز دبيرستانى": تلميذ اعدادى، تلميذ المدرسة الثانَوِيّة>؛

بچه‌مدرسه
~پرور مُرَوِّج العلم والأدب؛ <"دانش پروری": ترویج العلم و الأدب>
~پژوه المُحَقِّقُ العِلمِي، الباحث فى العلوم و الآداب
~جو طالب جامِعِيّ، الطالب فى إحدى كلّيّات الجامعة او فى المدارس العالية
~سرا دار المعلمين، مَدرسةُ إعداد المُعَلِّمين باشرافِ وزارة التَربية وَ التَعْليم؛ <"دانشسرای مقدماتی": دارُالمُعَلِّمين الاِبتدائِية>؛ <"دانشسرای عالی" دارالمعلمين العالية
~كده الكُلِّيّة، الكليّةالتابعة للجامعة؛ <"دانشکدهٔ ادبیات و علوم‌انسانی كُلِّيّة الأداب>؛ <"دانشکدهٔ الهیات و معارف‌اسلامی": كليّةُ العُلُومِ الشَرعِيّة وَ المَعارِفِ الإسْلامِيّة>؛ <"دانشکده پزشکی الکُلِّيّة الطِّبِّيّة>؛ <"دانشکدهٔ حقوق": كُلِّيّة الحُقُوق>؛ <"دانشکده هنرهای زیبا": كُلِّيّةُ الفُنُون الجَميلة
~گاه الجامعة؛ <"استاددانشگاه": أُستاذ جَامِعِي>؛ <"دانشیار دانشگاه": استاذ مُساعِد>؛ <"دانشجوی دانشگاه": طالِبٌ جَامِعِيّ>؛ <"فارغ التحصیل دانشگاه": خِرِّيجُ الجَامِعة>
~گستر مُرَوِّج العِلْمِ وَ الأَدَب
~مند العالم، المُحقِّق العِلْمِيّ، الحَكيم، الفَيْلَسُوف
~نامه شهادة جامِعِية، دائرةالمعارف؛ گواهینامهٔ دانشگاهی
~ور العالم، العلّامة، ذوالعِلْم والفَضْل

دانگ السَّهم، الحصّة، الجُزء مِن الشَّيء، السُّدْس، وَزن يعادل ثماني‌حبّات مِن القَمح

داننده ← دانا

دانه الحبّة، البذرة، حبة واحدة، النَّواة، عددواحد؛ <"دانهٔ گندم": حَبَّةُالقَمح>؛ <"دانهٔ جو": حَبَّةُ الشَّعير>؛ حَب
~خوار (ح) الطّائِر، الطَّير، الآكِلُ الحَبّ
~دار (ن) فاكهة ذاتُ البذر أو الحب كالتُّفّاح و الرُّمّان
~دانه واحدبعدَ الأخر، حَبّة فَحَبّة
~های روغنی (ن) البُذور الزيتيّة، البُذور التى تُستَخرج منهاالزُّيوتُ

النباتيّة

~هاى تسبيح خَرَزاتُ السُّبحة؛ <"دانه‌هاى مرواريد": فُصُوصُ اللُّؤلُؤ>

دانى الدَّنِيّ، الخَسِيس

داو الدَّور، التَّطُّوع، نَوبة اللَّعِب، الهدف

~دادن التَّنازل عن الدَّور، إعطاء الدّورِ للأخَر

داودى (ن) زَهرة جميلة تنمو فى الصَّيف و تزهر فى الخريف بألوان مختلفة؛ گُلِ داوُدى

داور الحَكَم، القاضِي، المُنصِف، من اسمائه تعالى؛ **حَكَم** ؛ **دادرس**؛ **ساتراپ**

داورى القضاء، الحكميّة، حرفة القاضي؛ **حكميت**؛ **دادرسى**

داوطلب المتطوِّع، المُقَدِّمُ نفسه لقبول عملٍ او شيىءٍ؛ <"داوطلبى": التَّطَوُّع>

داهُل ماينصب فى الزرع لِطرد الطَّيرِ الْوَحش، المِجدار، الفَزّاعَة؛**داهول**

داهم التّاج، تاج الملك؛ ديهيم

داهول ← داهُل

داهية الدّاهِيَة، الكَثيرالذّكاء، الحَادِثَة، الكارِثة، البَلاء

داير الدائر، الثّابت، المُعَدّ

دايره (هنـ) الدائِرَة، الحلقة، (مو) الدَّفّ؛ **پرهون**؛ **داريه**

دائم الدائم، الثابت، الباقى، من اسمائِه تعالى

داين دائِن، المُقرِض المال

دايه المُرضِعَة، مُرَبِّيَة الأطفال؛ <"دايگى تربية الأطفال، الإرضاع>

دايى الخال؛ دائى؛ **خالو**

دائى ← دايى

دُبّ (ح) الدُّبّ، حيوانٌ مِن السِّباع، <"دُبّ اصغر": (فك) إحدَى الصُّور الفَلكِيّة الشّمالِيّة، بَناتُ النّعشِ الصغرى>؛ <"دب اكبر": (فك) بَنات النعش الكبرى>؛ **خرس**

دباغ الدَّبّاغ، الّذى يدبغُ الجُلُود؛ **پوست‌پيرا**

~خانه مَحَلُّ الدَّباغَة، مَصنع الدِّبَاغَة

دبدبة الضَّجيج و الصِّياح في موكبِ المُلوكِ و الأُمراء أصواتُ الطُّبُول، الدَّبْدَبَة

دُبُر الدُّبر، الخلف، المَقعَد، مُؤخَّرُالشَّي،

(ض) القُبل؛ نشيمنگاه
دبستان المَدرسَةُالاِبتدائية
دبســـتاني المَـنسوبُالى(دبسـتان)، التلميذُالإبتدائِي
دِبش الطّعم اللاذغ، الثَّقِيل، الكَثِيف
دَبــور الدَّبــور، الرّيــحُ الغـربيّة(ض) الصَّباوهى الريح الشرقيّة؛ بادغربى
دَبوس عَصَاكُرويّة الرّأسِ مِنَ الحَدِيدأوِ الخَشَب، الدُّبُوس؛ **گرز**
دبّه الدَّبه، إناءمن الزجـاج اوالبـلاستيک اوالخزف للزيّت ونحوه
~كردن التَّراجُع عـن العـهد،النَّقض فِي القَول
دبـير مـدرّس إعـدادى، الأُسْتاذ فـى الثّانويّة، المقامُ الثّانِي بعد السَّفير فـى السّفارات
~خانه ديوانُ الأوراق، دائِرة التَسْجيل والمكاتَبات، دارُ الإنْشاء
~ستان الإعدادِيَّة، مدرسةثانوية
~كل الأمـينُالعَـام"، السّكـرتيرالعَـامّ؛ <"دبيركل سازمان ملل": الأمين العَام لِلأُمم المُتَّحِدَة >
دپارتمان القِسم، الفَرْعِ فىالمـؤسسات الجامِعِيَّة؛ **بخش**

دجّال الدَّجّــال، الكَـذّاب، المُـخادع؛ حقه باز
دچــار المــتألّم، المبْتَلى، المُـصَاب، المُتأذِّي؛ **گرفتار**
دخت ← **دختر**
دختر الفَتَاة، الصَّبِيَّة، الأَنِسَة، **البِنْت**
دخترانـه الخـاص بـالَبنات، المـربوط اوالمنسوب الى البـنات، <"دبسـتان دخـــترانــه": مـدرَسةالبَـنات >؛ <"لباسهاى دخترانه": ملابِسُ خَاصّه بِـالبَنَات >؛ <"كـفش دخـترانـه": أحذيةُ البَناتِ وَ الفَتَيات >
دختراندر بنت الزوج من زوجة اخرى، بـــنت الزوجـة مـن زوج آخــر؛ **نادخترى**؛ دختر ناتنى
دختربچه الطِّفْلَة، الصَّبِيَّة، البنتُ الصَّغِيرَة حَتّى الثانِيَة عشر عاماً مِن العُمر
دخترخوانده البنت المُتَبَنَّاة لِغيرِ أبَوَيها
دخترزا المرأة الوَلود بِالأُنثى فَقَط طولَ حَياتِها
دخترمدرسه التِّلميذة، تلميذةُ المَدرَسَةِ الإبتدائية
دخترناتنى ← **دختراندر، نادخترى**
دخترى النِّسْبَة إلى شَخصِيَّةِ البِنْت

دخل الدَّخْل (ض) الخَرْج ؛ الفائدة، المنفعة، الربح؛ درآمد

دخمه المَحَلُّ المُظْلِم، السّرداب، القَبر، المَدْفن

دخول الدخول (ض)، الخروج، الورود؛ داخل شدن

دَد (ح) تُطْلَقُ على كُلِّ وَحشِيٍّ او مُفْتَرِس كالأسَدو و النمِرَ الذِّئب و نحوها

دَدَر الجَولَةخارجَ البَيْت، التَّجوال؛ گردش

در البّاب، الدّاخِل، فی؛ درب

دُرّ الدّرّ، اللُّؤلُؤ؛ مرواريد

دُرّاج (ح) طائركالحَجَل ولكن اكبرمِنه فِي الحَجم قصيرُالمِنْقارارقطُ بسَوادٍ وَ بَيَاض

دراز الطّوِيل، الرَّفِيع؛ بلندبالا

دِرازا الطّول، الرِّفعة، الإرتفاع، درازنا؛ ارتفاع

درازشدن (مص) التَّطوُّل، القَرارُفِي حَالَةِالنَّوم، الإسْتِراحَة

درازكردن (مص) الإطالة، التَّطوِيل، (كنا) التَّنويم عَلى البَطْنِ فوقَ الأرض

درازكش (كنا) الإمْتِدَاد على الأرضِ، حالةُالنومِ عَلَىالبَطن

درازكشيدن (مص) ، (كنا) القرارُفى حالةِ النوم لِلاِءسِتِراحة، النَّوم

درازگوش الطويلُ الأذنان، (ح) الحِمار، الأرنب

درازگويى التَّرثَرة، إطالةالكلام

درازمدت طويل المدة، مُدَّةٌ مَدِيدة (ض) كوتاه مدت

درازنا ← درازا

دِرازى حالةالطّول، كِيفيّةالطُّول

دِراژه الحَبّ، القُرص،النُقْل المحَشىّ باللَّوز

دراسَت الدِّراسَة، البَحْث، التَّعَلّم، المُطَالَعَة

دَرآغاز بدواً، بِداية، لأول مرة، فى البداية

درّاكه القُوةالمُدركة، الفَهم، التميز

درام الدِّراما، رواية تمثيليّة مَشُوبة بالحُزنِ وَالفَرَح، المأسَاة

دراماتيك المنسوب الى الدّراما، عرض تمثيلى مُفَرِّح او مُزعِج

درآمد الرّبح، النّفع، المَحصول، المَنْتوج، الدَّخل، العَائِد، الظُّهور؛ دخل؛ منفعت

~ **ماهانه** العائد الشهري لِلفَرد مِن المالِ

أوالمَحْصول، الرّاتب الشهري؛ حقوق ماهانه
درآمدن (مص) الدخول، الظّهور، النمو، الوُصُول، الطّلوع
درآميختگى ← **درآميختن**
درآميختن (مص) المُجالَسَة، المُعاشَرَة، الإخْتِلاط، الإمْتِزاج، التَّركِيب؛ درآميختگى
درّاندن (مص) الشَقّ، القَصّ، الخَرق، التمزيق؛ درانيدن ؛ **پاره كردن**
دِرانيدن ← **دراندن**
درآوردن (مص) الإخراج، الإطلاق، الإنْقاذ العَرْض، الإجراء، الإسْتِحْصَال
درآورنده المُخرِج، المُنقِذ
درآويختن (مص) التعلّق، التَماسُك، النّزاع، التّضارب
درآويخته المُتَنازِع، المُتَضارب
دِرايت الدِّراية، العِلم، الفَهم، الإطّلاع؛ **بينش**
دَرآينده فى المستقبل، فى الأيّام الآتِيَة، القادم، الآتِى
درافتادن (مص) الدَّعوَى، المُنازَعَة
دراين باره فى هذاالموضوع، فى هذا البحث

درب الباب، الباب الكبير، الزُّقَاق، الطَّريق؛ **در**
دربار البَلاط، بَلاط الملك، قصرالملك
درباري المربوط اوالمنسوب الى البلاط المِلكى
دربازكن مِفتحُ الباب الكهربائِيّ
دربان الحاجب، البّواب، حارِسُ الدّار
دربانى الحِجَابَة، البِوابَة
دَربايست الحاجة، الضَّرورة، اللازم؛ **ضرورى**
دربچه باب صغير، الشُّبّاك؛ **دريچه**
دربَر القُرب، الحِضن، الأَلِيف
دربرابر أمام، فى المقابل، الإزاء، البَدَل
دربَرداشتن الحِيازة، عِند، الإمْتِلاك
دربـردن (مص) الإنْقَاذ، النَّجاة عَنِ الخَطَر، الإخْراج
دربَركردن (مص) التَردّي، لبسُ الثّياب؛ **پوشيدن**
دربـرگرفتن (مص) الإنْضِمام إلى الصَّدر، الحَمْل فِي الحضْنِ، التّلاصُق؛ در آغوش گرفتن
دَربست المحدود، المُختَصّ، الإختصاصي؛ ويژه
دربَستِه (مف) المسدود، المُقيَّد، الأَسِير،

السَّجِين
دربه‌در الشَّريد، المشَرَّد، مَن هو بلا مأوى؛ **آواره**
دربه‌درى التشرد، التَّرَحُّل من مكانٍ الى مكانٍ آخر؛ **آوارگى**
درپايان اخيراً، ختاماً، في النهاية، فِي الخِتَام
درپوش السِّداد، السِّدادَة، الغِطَاء؛ **سرپوش**
دَرج الدَّرْج، (مجا) الكِتَابَة، المَكْتُوب؛ نوشتن
دُرج الدُّرج، صندوق صغير تُحْفَظُ فيه المُجَوْهَرَاتُ، سَفِيط المَرأة؛ **صندوقچه**
درجا في المَحَلّ، في المَكَان، و تأتِي بمعنى فوراً
~زدن (مص) التَّقَهْقُرالى الوَرَاء، البَقَاءُفِي حَالِةٍدُونَ التَّقَدُّم
درجه الدَّرَجَة جمع دَرَجات، المرتَبَة، المِيزان، الجُزءمن محيط الدائرة، المَقام، الرُّتْبَة، العُنوان، الرَّقم؛ **رتبه**
~بندى تقسيم الدَّرَجَات الى رُتب و ترتيبها وفقاً للكميَّةِ اوا الكَيفِيَّة او المِقْياس وَ المِيزان
~دار ذوالدَّرَجَة، الحائز على رتبةٍ عسكريَّة، المُدرَّج
دِرخت (ن) الشجرة، النبات
~چه (ن) الشُّجَيْرة، شَجرة نامِيَة صغيرة، النَّبْتَة
~كارى غَرسُ الأشجار، زِراعةُ الأشجار
درخش الضِّيَاء، النُّور، البَرْق، اللَّمعان
درخشان (ص) السَّاطِع، المُنِير، المُضِيء، اللَّامِع؛ درخشنده؛ **براق؛ نورانى**
درخشش ← **درخشندگى**
درخشندگى التَّلَأْلُؤ، البَرِيق، التَّلْميع، التَّنوير؛ درخشش
درخشنده ← **درخشان؛ رخشنده**
درخشيدن (مص) التنوير، التلميع، البَرْق، الإشْراق، الإشْعاع؛ **تابيدن**
درخواست الطَّلَب، الرَّجاء، الإسْتِدعاء؛ **تقاضا؛ خواست**
~كار طلبُ الإسْتِخدام فِي دائِرَة اومؤَسَّسَة، إسْتِدْعاءُ التَّوظيف
~كردن (مص) الإسْتدعاء، الطَّلب، الرَّجاء؛ درخواستن
~مرخصى طلبُ المأذونية،

طَلَبيّة المأذونيّة، الإسْتجازه
درخواستن ← **درخواست‌كردن**
در خواستهای فوری الطّلَباتُ المَسْتَعْجَلَة، ما يُرادُ او يُطلبُ فِي الحَالاَتِ الضَّرُورية
درخــــور الجـدير، اللائق، المناسب؛ **شايسته**
~ **توجه** الجَدير بِالعِنَاية، اللّائق بِالتّرفيع؛ قابل توجه
دَرد الوَجَـع، الدّاء، المَـرَض، التَّـعَب، الهَمّ، الغَمّ؛ **عذاب**؛ بيمارى
دُرد الثُّمالة، الكَدَر، الرَّاسِب؛ **ته‌نشين**
دَردآور المُؤلِم، المُوجع، المُؤذِي
دردآوردن (مص) الإيذاء، الإيلام، التَّوجيع
دردِزايمان الأَلَمُ الذى تتحمّلُه النُّفَساء عِندَ وَضع الحَمْل
دردسر ۱ الصُّداع، وَجَعُ الرَّأس، ۲ (كنا) مَشاكِلُ الحَيَاة و مَتاعِبُها
دردكشيدن (مص) التّألّم، التَّوجُّع، تحمُّل الوجع
دردم فوراً، حالاً، بِلافاصِلَة، بدون توقف
دَردْمند المُصاب، المُتَوَجِّع، العَليل، المَرِيض؛ **رنجور**
دردناك المُؤلِم، المُوجع
دررفت المُسْتَهلَك مِن المَالِ والنُّقود، المَصْرف، الخَرج، (ض) الدَّخل (درآمد)؛ **هزينه**
دررفتگى الخَلْع، الرَّضّ
دررفتن (مص) الفِرار، الهُرُوب، الرَّضّ
دررفته الهارب، الشّارد؛ **فرارى**
دررو المَهْرَب، زُقاق مَفتُوحُ الطَّرفين
دُرريختن (كنا) البكاء، اِنسكاب قَطرَاتِ الدَّمع عَلَى الخَدِّ، كلامٌ جَمِيل
دَرز الشّق فِي القُماش، مَوضعُ الخِياطَة فِي المَلابِس، الثُّقب
~ **كردن** (مص) الافشاء، التَسَرُّب
~ **گرفتن** خياطة وَصْلَتين مِنَ القُماش، تلخيصُ الكلام
دَرس الدَّرْس، البَحْث ؛ <"درس خواندن": القراءة، التَّعلُّم>؛ <"درس دادن": التَّعليم، التَّدريس>
دُرست الصَّحيح، السَّالم، الكامِل، الأمين، المُحكم، المُعتمد، التّام؛ **صحيح؛ صواب**
~ **بودن** (مص) التَّمام، الكَمَال، الصَّحيح

~شدن (مص) التَّكامل، الاءنْتِظام
~كـار الصّـالح، الصَّـحيح العَمَل، حَسَنُ العَمَل؛ بانصاف؛ سليم
~كارى العَمَلُ الصّالح، حُسْنُ العَمَل، الأَمانة
~كـردن (مـص) الإعـداد، الصُّنع، الإِصْلاح، التَّكْمِيل؛ اصلاح؛ ساختن
~گفتن (مص) الصِّدْق، صِدْق القَول، البَلاغَة، بَيانُ الحَقِيقة
دُرسـته الكـامل، التَّمام، بلاتغيير، بِلانقص؛ تمام و كمال
درستى الأَمانة، الصِّدق، حُسْن العَمَل
درس خواندن (مص) قراءَةُالدَّرس، حِفْظُ الدَّرس،المُطالَعَة
درس‌دادن (مص) التَّدرِيس، التَّعليم؛ درس گفتن
درس‌عبرت الإتّعاظ، الإعتبار مِن حَوادثِ الزّمان، ما يُعْتَبَرُبِهِ مِن ظُرُوف الدَّهر
درس‌گرفتن (مص) التَلَمُّذ، التَعَلُّم، التَّفَهُّم، تحصيلُ العِلم؛ دَرسْ يادگرفتن
درس‌گفتن (مص) ← درس دادن
درس‌ومشق القِرأءَةُ و الكِتابَة، الدَّرس والخَطّ

درسى ما يَتعَلَّقُ بِالدِّراسَة؛ آموزشى
درس يادگرفتن ← درس گرفتن
دُرشْت (ص) الكبير، الضَّخِيم، الخَشِنْ، ذُو أبعادٍ كبيرة؛ ستبر
~ باف حياكة سميكة، قماش سميك؛ درشتبافت
~بافت ← درشتباف
~تر (ص) الأكبر الأَضخم، الأخشَن، ذوُابعاداكبر
~خو سَيِّء الخلق، العَبُوس، اللاذِعُ الكَلام؛ تندخو
~خويى سوُء الخُلق، العُبوسَة، الخُشونَة فى الأخلاق؛ تندخويى
~ هيكل (ص) العِملاق، الكبير الجُثَّة، السَّمين؛ درشت‌اندام
دُرشتى الضخامَة،الحِدَّة، الجَفْوة
درشكه العَرَبَة، العَرَبِيَّة و يَجُرها حِصَانٌ واحِد أو حِصَانانِ عادة
~چى سَائِق العَرَبة
درصد فى المِئَة
درفش العَلَم، الرّاية، العَلامَة؛ پرچم
درفش‌كاويان راية (كاوه الحَدّاد) الّتى رفعها اعلاناً بالثورة ضد الملك الظّالم فى ايران قبل الإسلام

دَرَك الدَّركُ، أقصى قعرالشيء، (كنا) قعرُجهنَّم؛ تهِ جهنم

دَرْك (مص) الدَّرْك، الفَهْم، التَّمييز، الرُّؤيــة؛ فــهميدن؛ **دريــافتن؛ دركﻙكردن**

دَركاويدن المُباحَثَة، المُناظَرَة، المناقَشَة

دركحقيقت معرفة الحَقِيقَة، فهم الحَقّ

دركﻙكردن (مص) الإطّلاع، الدّرايَـة، العِلْمُ بالمؤضوع، الوُصُول اِلى الشَّيء؛ **درك؛ حس**

دركشيدن (مص) السَّحب، الجَـذْب، السَّحْبُ الى الأسفل، السَّكب، الشُّرب

دركاه العَـتَبة، البَـلاط، القَـصر؛ درگـه؛ **ساحت؛ عتبه**

دركاهي المَنسوب الى (دركاه)

دركـــذشت الوَفـاة، المَـوت؛ **مـرگ؛ رحلت**

دركذشتن الإغمَاض، التَّسامُح، الصَّـفح عَن الذَّنب، العَفْو؛ چشم پوشيدن

دركذشته المُتَوَفّى، الفَقِيد، المَيِّت

دركرفتن (مص) الإشْتِعال، الإحْـتِراق، التَّأثُّر، النِّزاع والإشْتِباك

دركـوشىحرفزدن (مـص) الهَـمسُ فِي الأُذُن، إخْفاءُالصَّوتِ عِندَالتكلُّم

دركَه ← **دركاه**

دركير الواقع فى المشاكل و المنازعات، الإشتغال الدّائِم فِيالأَعْمالِ اليَومِيَّة

~**شدن** (مص) الوقوع فى المَشاكـل، الدُّخول والإشْتِباك فِيالحَرب

دركـيرى الحـرب، القـتال، المـبارزة، النزاع والإصطدام

دِرَم (مـــخ) درهـــم، الدِّرهـــم، عِملةفَضِيّةمُتفاوِتَةُالوَزْن و الثَّمنِ فـي بَعض البِلاد العربيّة، وزن يُعَادِل سِتَّة دَوَانِق و كل دانِق يُـعادِل قـيراطـان؛ **درهم**

درمـــان العـــلاج، المـعالجة، الدواء؛ <"دردِبى درمـان": مَـرَض لاعِـلاج لَه> ؛ **استعلاج**

~**پذير** القابل للمعالجة، قابل لِلْعِلاج؛ <"درماننا پذير": غيرُ قـابل لِلْعِلاج>

درماندگى العَجز، الضعف، الإضـطرار، الفقر، الإفلاس؛ **استيصال؛ اضطرار؛** درماندن

درماندن ← **درماندگى، بينوايى**

درمانده العـاجِز، الضَّـعيف، المُـضطَرّ، الفَقير، المُفْلِس؛ **بيچاره، بينوا**

درمانگاه المُسْتَوصَف، المَصَح، المَصَحَّة

دُرنا ۱ (فك) صورة فلكيّة صَغيرة فِي النّصفِ الجنوبی مِنَ الكرةِ الأرضيّة، ۲ (ح) طائر يعيش فی اطراف المياه، الكُركِيّ

دَرندشت الصحراءالواسعة، ألفلاة

دَرندگی الشّراسه، الإفتراس، الفَتْك، البَطش

دَرنده (ح) الحيوان المُفتَرِس، الحيوانُ الشَّرس، الوحِشِّي المهاجم؛ ژيان؛ سبع

درنگ التأمُّل، الصَّبر، التوقُّف، التأخُّر، التَّريُّث، المَكث؛ (ض) بِی‌دِرنگ بلاتوقف، فوراً؛ ~کردن

~کردن (مص) ← درنگ

درنورديدن (مص) السَّيْرمِن مكانٍ الى مكانٍ آخر، طَيُّ الطّريق فِی اَقصی البِلاد

درو (ن) حَصْدالنبات، الحَصَاد؛ ~کردن

~کردن (مص) ← دِرو

دروازه بابُ المَدينَة، البَابُ الكبير، باب القَلْعَة، مَدْخَل البَلَد، (ريا)، المَرمَی فی لَعْب كُرةِالقَدَم

~بان الحارس، حارس الباب، (ريا)، حارسُ المَرمَی فِی لَعبة كُرَةِالقَدَم

دروتخته البَابُ و الخَشَب، (مجا) المُتَوافِقان

درود التحيّة، السّلام، الدعاء، الثناء؛ سلام

~گر النّجّار

~گری النِّجَارة

دروغ الكِذب، ماهوخِلافُ الحَقّ، البَاطِل، الإفْتِراء

دروغکی كل ماهو خِلافٌ لِلحَقِيقة، بِصُورَةٍ كاذِبة؛ دروغی؛ دروغین

دروغگو الكاذِب، الكَذّاب

دروغگويی الكِذْب، الإفْتِراء، القَولُ الباطل

دروغی ← دروغکی

دروغين ← دروغکی

دروگر الحاصِد

درون الدّاخِل، البَاطِن، الضَّمير(ض)، بيرون بمعنَی الخارِج؛ اندرون؛ جوف

درونشامه حِجابُالقلب، الحجاب الحاجز؛ ديافراگم

درونگرایی التَفسَانِي، المَيل الذّاتِـي، الرَّغبَة إلى النَّفس

درونی الداخِلّي، البَاطنّي، المَعْنوِيّ

درویش الفَقِير، المسكين، الزّاهد، القَانِع، الصُّوفی

درویشی ۱ الفَـقر، القَـنَاعة، ۲ الزُّهـد، التَّصوّف

دره الشِّعب، الطَّريق فِي الجَبَل، الإنفِراج بين جَبَلين

درهم المَخلُوط، المَمزوج، المُضطَرب؛ آشفته

دِرهم الدِّرهم، نقد فِضّي كان متداولاً فی ايران فـی العـهد الساسانی قبل الإسـلام، واحـد النّـقد فـی العـصور الإسْلامِيّة، واحـد النقد الرائـج فـی بعض البلاد العربية في العصر الحاضر، اصل هـذه الكـلمة (دَرَاخِـم) و هـي يُـونانِيّة، مـقياس للـوزن يـعادل ۱۲ قِيراطاً تقريباً و يُساوِي ۰۰۵/۱ غرام؛ درم

دَری اللغةُ الفارِسِيّة فِي العصرِالحَـاضر، لُـغةُالفُـرس فِـیالعَـصْرِالسّـاسانِيقَبل الإسـلام فِـي ايـران، المَـنْسُوب إلى البَلاط

دریا البَحر، البُحيرةالوَسِيعَة، الأُقيانوس

~**بان** حارِسُ الطَّرِيقِ البَـحْرِيّ، الفَـرِيق البَحرِي، قائدُالفَلِيقِالبَحرّي؛ سـرلشكر دریایی

~**بُـد** مُشـيرالقـوى البـحريّةالعَـامَّة؛ ارتشبددریایی

~**چه** البُحيرة، المِـياةالمُـحاطةبالأرض اليـابِسَة؛ <"دريـاچهٔ خَـزَر": بـحر قـزوين> ؛ <"دريـاچهٔ اروميه": بُحيرةأُرومِيّة فِيايران>

~**زده** المُصاب بـالدّواروَالصُّـداع إلـرَّ رُكوبِ السُّفُنِ البَحْريّة

~**سالار** القائدالأعلى لِلقوات البـحريّة؛ سپهبد دریایی

دریـــافت القَــبْض، الإسـتحصال، الإستيفاء، الإستلام

دريافتن (مص) الحصول عل الشّـيء، الإسْـتِحصال، الإطّـلاع، **ادراک؛ درک**

دریاکنار سَاحل البَـحْر، جَـانِبُالبَـحْر، البُيُوتُالمُطِلّة عَلَىالسّاحِل، كنار دريا

دریانورد المَلّاحِ، البَحَّار، رُبّانُالسَّـفِينة؛ **ملوان؛ بحرپیما**

دریای آرام المحيطُ الهَادِي

دریای آتلانتیک المحیطُ الأطلسی
دریای بالتیک بحرُ البَلْطِیق
دریای بیکران البحْر الوَاسِعْ الأَطْرَاف، الأُوقیانُوس
دریای سرخ البَحرُ الأحمر
دریای سیاه البَحرُ الأسود
دریای مدیترانه البَحر الأَبیضُ المُتَوَسّط
دریای هند المُحیطُ الهِنْديّ
دریایی البَحْرِيّ، المَنْسُوب إلَی الْبَحْر؛ <"پرندگان دریایی": (ح) الطُّیُورُ المَائِیَّة او البَحْرِیة> <"جانوران دریایی الحَیَوانَاتُ البَحْرِیّة>؛ <"دزدان دریایی": القُرْصَان>؛ <"زیردریایی": الغَوّاصَة>؛ <"فانوس دریایی": مَنَارَةٌ مُنیرة تنصَبُ على جَانِبِ البَحْر لِهِدایَةِ السُّفن>؛ <"گیاهان دریایی النَّبَاتَاتُ البَحْرِیَّة>
دریچه الباب الصّغیر، النَّافِذة، الشُّبّاک؛ **دربچه**
~ پُل بَوّابَةُ القَنْطرة، بَابِیَّةالجِسر، شُبّاکُ الجِسر
دریدن (مص) الشَّق، التَّمزِیق، التَّفْتِیت، تَقطیعُ الفَرِیسةِ بِالْحَیَوانِ المُفْتَرِس؛
پاره کردن؛ جِردادن
دریده (مف) المشقوق، الممزّق، (كنا) القَلِیلُ الحَیَاء
دریغ الأَسَف، الحَسرة؛ **حیف؛ افسوس**
~خوردن (مص) التأسف، التَّحسُّر
~داشتن (مص) الإمْتِنَاع، الرَّفض، البُخْل؛ ندادن
دَری‌گوی النَّاطِق بِاللّغَةِ الفَارِسِیّةالدَّرِیّة، و تُطلَقُ على كُلٍّ مِن شُعَرَاءِ الْفُرْس بَعدَالإسْلام و حَتّى الآن؛ فارسی‌گوی
دَریواس الإطارالخَشَبِيّ المَنْصُوب على الجِهات الأَربَعة مِنَ البَاب؛ چهارچوب در
دریوزگی التَّسَوُّل، التَّكَدِّي؛ گدایی
دریوزه الفقیر، المُتَسَوِّل؛ **گدا**
دُز المِقدَار، مِقْیاسٌ مُعَیّن مِنَ الدَّواء
دزد السَّارق، اللِّصّ، القَاطِعُ الطَّرِیق؛ **حرامی**
دزدانه عمل سِرِّيّ، بِصورةٍ سِرِّیَّة؛ مخفیانه
دزدبازار سُوق تَكْثُرُ فیها السَّرِقَة، (مج) الهَرْجُ وَ المَرْج
دزد دریایی القُرصَان، لِصُّ البَحْر
دزدکی بِصورةٍ مخفیَّة كالسّارِق، عملٌ

سِرّيّ

دزدگیر مُنَبِّهُ السَّرقة فِي البيوت و الأماكِن و السَّيّارات

دزدی السَّرقَة، الإختِلاس، السَّلب، النَّهب؛ اختلاس؛ دزديدن؛ سرقت

دزديدن ← **دزدی**

دِژ السُّور، القَلعَة، الحِصن؛ قلعه؛ پناهگاه

~بان حارِسُ القَلعة، حَرَسٌ عَسكَرِيّ

دژپسند الزّاهد، المُتَّقِي، المُعتَكِف، المُنزَوي

دژخیم السَّيِّئُ الخلق، الجلّاد، السَّجّان، الظالم

دژدار حارِسُ القَلعَة، محافِظُ الحِصَار، مُراقِبُ السُّور

دسامبر كانون الأوّل، الشهرالثاني عشر من السنة الميلادية و عدد ايامه ۳۱ يوماً

دست ۱ اليَد، ۲ القُوَّة، القُدرَة، الفَائِدة، الظَّفَر، ۳ النَّهج، الطَّريقة، ۴ المَرتَبة، النّوبة، الدَفعَة فی اللَّعب

دستار المنديل، العِمامة، الكفِيَّة، الشّال

دستاس مِطحَنَة صغيرة يدوية تُدار بالْيَد؛ آسياى دستى

دست آموز (كنا) الحيوان الأَهلِيّ، (ض) الحيوان البَرِّي؛ جانور اهلى

دستان (مخ) داستان، القِصَّة، الرِّوايَة، الحِكاية، اللَّحن، النَّشِيد، النَّغمَة، الأُسطُورة

دستاورد ثمرةُالعَمَل، نتيجةُ المَساعِي العِلمِيّة أوِالأَدَبِيّة

دستاويز العُذر فی غير مَحَلِّه، التَّذرُّع، الإتهامُ الباطل

دست ابزار وسيلةٌ يَدَوِيّة فِي إنجازِ العَمَل أو الصُّنع؛ دستافزار

دست از پا درازتر (كنا) الفاشل، الخَاسِر، الخائب فی العمل؛ ناموَفّق

دست ازكاركشيدن (كنا) الإضراب عَنِ العَمَل، الإمتِناع عن الشُّغل؛ اعتصاب

دستافزار ← **دست ابزار**

دستافشار ما يُعصَر باليَد مِن الفواكه و الأثمار وَ نحوها؛ آبميوه دستى

دستافشان ما يُعصَر باليد كَالبُذور وَالأثمارِ، تَحرِيكُ اليَدينِ فِي الرَّقص

دستافشاندن (مص) تحريكُ اليَدَينِ فی الرَّقص، الإنصِرافُ عن الشَّيْ

دستانداختن (مص) الإستهزاء، التَّمَسخُر، السَّيطرةُ على الشَّي

دست‌انداز ما يُعرَقِلُ السَّير فِي‌الشَّوارِع والطُّرُق، الأَرضُ الوَعِرةُ بما فيها مِن حُفَرٍ و صُخُور
دست‌اندازی التطاول و السَّيطَرة على أَموالِ الآخَرين دوُن الإِذْنِ مِنْ أَصْحَابِها
دست‌اندرکار الشَّريك و المُسَاهِم فى الأَعْمال و الأَشْغال
دستباف ← **دستبافت**
دستبافت المنسوج باليَد، نسيج يَدَوِي
دستبافی حياكة يدويّة، النَّسجُ باليَد
دست‌بالابردن (مص) رَفع اليَد لِأداءالتَّحِيَّة، الإِسْتِسْلام
دست‌بالازدن (مص) الإِسْتَعْدادُ لِلعَمَل، الخِدْمَة؛ دست‌بالاكردن
دست‌بالاكردن (مص) ← **دست‌بالازدن**
دست‌بالاگرفتن (مص) محاسَبَة الحدّ الأكثر، التَصوُّر فِي‌الحَدّالأَقْصَى مِنَ الشَّي
دستبرد السَّرقَة، التَّصرُّف فِي اموالِ الآخر دُون مُوافَقَةِ صَاحِبِها؛ ~زدن
دست‌بردار المُنصرف عَنِ الشئ، التارِكُ العَمَل
دست‌برداشتن (مص) الأنصرافُ عَنِ الشَّيء، تَركُ العَمَل
دستبردزدن ← **دستبرد**
دست‌برسركوفتن (مص) التَّعزِّى و اللَّطم عَلَى الرَّأسِ فِي‌المَأسَاة
دست‌برقضا الصُّدفة، بَغتَةً، فُجأَةً؛ ناگهان
دست‌بِرنجن السِّوار، ما تلبَسُهُ المَرْأة فِي‌مِعصَمِها؛ دستبند؛ **النكو**
دست‌بستن (مص) رَبْط اليَدَين بِالقيود، التَّحقِير
دست‌بسته المُقَيَّدُالْيَدُ بالقَيد اوالحَبْل، الأَسِير، المُحقَّر
دست‌بلندكردن (مص) رفعُ اليَدِ إِحتراماً أو تهديداً بِالضَرب
دستبند السِّوار، قيدٌ من الحديد لِشَدِّ المِعْصَمَينِ مِنَ الْيَدَين؛ **دست برنجن**
دستبوسی تقبِيلُ اليَدَينِ لِلاحترام أوِ التَّبجِيل
دست‌به‌جيب‌بردن (مص) الإِنفَاق، صَرفُ المال و النُّقُود، الكَرَم
دست‌به‌دامن‌شدن (مص) اللُّجُوء، الإِلْتجاء، الإِسْتِرحام، الإِسْتِنْصَار
دست‌به‌دست‌دادن (مص) الإِتّحاد،

الإتفاق، مُصافَحَة العَرُوسَين لَيْلَةَ الزَّفاف

دست‌به‌دست‌شدن (مص) التَّكرارُ فِي إسْتِعْمالِ الشَّيءِ، قَرارُ الشيءِ فِي مَعْرَضِ عِدَّةِ أشخاص

دست‌به‌دست‌کردن (مص) التَأمُّل، التَرَيُّث، الصَّبر، التأخِير

دست‌به‌سرکردن (مص) رَدُّالسائل دوُنَ التَوَجُّه الیَ ما يُرِيد، عَدَمُ الجَواب عَلى السُّؤال

دست‌به‌سینه‌ایستادن (مص) وضعُ اليَدينِ عَلی الصَّدر احتراماً، الإسْتِعداد وَالْمُوافَقَة على الأَمْر

دست‌به‌عصاراه‌رفتن (مص) الاءحتياط، المُداراة، التأمُّل فِي‌الأَمر

دست‌به‌قلم‌داشتن (مص) المُمارَسَة بِالكِتابَة، السُّرعَةُ فِي‌الكِتابة

دست‌به‌کارشدن (مص) الشُّرُوع بِالْعَمَل، البَدءُبالإشْتِغال

دست‌به‌گریبان‌شدن (مص) المُنَازعَة، العِراک، الجِدَال؛ دست‌به‌یقه‌شدن

دست‌به‌نقد السَّخِيّ، الكَرِيم

دست‌به‌هم‌دادن (مص) الإتِّحاد، الإتِّفَاق

دست‌به‌یقه‌شدن ← دست‌به‌گریبان‌شدن

دست‌به‌یکی‌شدن الإتِّحاد، المُؤامَرَة، التوافُق عَلى إِنْجازِ عَمَلٍ؛ دست‌به‌یکی‌کردن

دست‌به‌یکی‌کردن ← دست‌به‌یکی‌شدن

دستپاچگی القَلَق، الإضْطراب، الإسْتِعجال؛ دستپاچه‌شدن

دستپاچه القَلِق، المُضْطَرِب، المُرْتَبِک؛ ~**شدن** ← **دستپاچگی**

~**کردن** (مص) الإقْلَاق، الإزْعَاج، الإهَاجَة

دستپخت الطَّبخ، المَطْبُوخ بِالْيَد

دست‌پرورده المُتَربّي، المُتَعَلِّم

دست‌تنگ الفَقِير، المُحْتاج؛ نیازمند

دست‌تنگی الفَقْر، الإحْتِياج؛ نیازمندی

دست‌تنها الوَحِيد، الفَرِيد، بِلامُسَاعِد

دستِ جمعی بصورة جمعِيَّة، المَجموعُ المتَّحِد

دست‌جنباندن (مص) (كنا) البُطُولة، العَزم على الأَمْر، عَدَمُ التَرَيُّث

دست‌چپ اليَدُاليُسْرى، طَرَفُ الْيَسار

دست چپی اليَسارِيّ، الإشتراكِيّ، الشُيُوعِيّ

دست‌چین المُختَار مِن الأَثْمار

المَقطُوفَة، المُختَار من الشَّيْء، المُنتَخَب؛ **برگزيده**

دست خالى (كنا) صُفرِاليدين، الفقير، عديم المال

دست خط المكتوب، الكِتابة، مايكتُبهالآخرون

دست خورده المَنقول مِن مَحَلٍّ الى آخَر، المَنفُوض، المَلمُوس

دست خوش فِيمَعْرَضِ الشَّي، الجَائِزة، الإنفاق، الفَائِدة

دست دادن (مص) المُصَافَحَة، الإتحاد، التَعارُف، المُجَامَلَة

دست داشتن (مص) القُدرَة، السُّلطة، التَداخُل فِيالأُمور

دست دراز طَويلُ البَاع، الظَالِم، المُتطاوِل، المتجاسِر

دست درازى التَطاوُل، التَجاوز، التَجاسُر

دست دوز خِياطَة أوحِياكة يَدَوِيّة، الحِذاءُ المَصْنُوع بِاليَد

دست راست اليَدُاليُمنى، طَرَفُ اليَمين

دست راستى ١ اليَمينِيّ، الواقِع فِيجِهَةِ اليَمين، ٢ (كنا) المُحافِظَ عَلىالسُّنَنِ والآدابِ القَديمَة

دسترس القريب، ما تصل اليهاليد، السَّهل الوُصُول

دسترسى القُدرَة على الوُصُول الى الشَّي، الإسْتِطاعَة فِيالحُصُولِ عَلى الشَّي

دسترنج أُجرةُ العَمَل، المُكافَأة، حَقُّ الزَّحْمَة؛ مُزدِكار

دست روى دست گذاشتن (كنا) الإنتظار، عَدمُ القِيَام بِالأَمر، البِطَالَة

دست شستن غَسْلُ اليَدَين و تَنظِيفِهما، (كنا) الإنصِراف، تَركُ العَمَل

دستشويى المغسَلَة، (مجا) تُطلق على المَبْوَلة و المُستراح؛ **روشويى**

دستفروش البائع المُتَجَوِّل، فروشندهٔ دوره گرد

دستك عَصاً صَغيرَة، دَفترالمُحاسَباتِ اليَومِيّة، دفتر الحِسَاباتِ الجارية، الصَّفْقَة

دستكج ١ ذُواليَدالمُعْوَجَّة، ٢ (مجا) تُطلَق على السَّارِق اوالمُختَلِس

دستك زدن (مص) التَصفِيق، الصَّفق لِلنَّداء؛ **كف زدن**

دستكش القُفَّاز، مايُغَطّى به الكَفّ والأَصابع، (مجا) الفقيرُالأَعمى، سَائِقُ

الأعمى؛ انگشتی
دست‌کشیدن اللَّمس، المَسح، الدَّلك، الفَرْك، <"دست‌کشیدن از کار التوقّف عَن‌العَمَل، تعطيلُ العَمَل>؛ <"دست از جان کشیدن": الإنتِحار>
دست‌کم الحَدّ الأدنى، الحَدّالأقَلّ، (ض) دَستِ زیاد (الحدالأكثر)
دستگاه الجِهاز، مجموعَةٌ مركَّبَةٌ مِنَ الآلاتِ وَالأدَوات، اللَّحنُ الموسيقِيّ، القُدرة، الثَّروة، رَأسُ المَال، الجَاه، المَقَام، العِلم، الفَضل، الآلَة، الوَسِيلَة، و تُطلَق على كُلٍ مِن أجهِزةِ الجِسم فِي‌الإنسان، المَنظُومَة؛ جهاز
~ **تبلیغاتی** جهازُ الإعلام و الدِّعاية
~ **تناسلی** الجِهازُ التَّناسُلِيّ، أعضاءُ التَّناسُل فِي الذَّكر وَالأُنثى
~ **تنفس** الجهازُالتَّنفُّسِيّ و يشتمل على الرِّئَتَينِ وَ مُلحَقَاتِهما
~ **تهویه** جهازُ تَكييفِ الهَواء، مُكَيِّفَةُالهَواء
~ **حرارتی** التَّدفِئَة المَركَزِيَّة، جهازُالتَّدفِئَة
~ **خنک‌کننده** جهازُالتَّبريد، المُبَرِّدَة
~ **دولت** الجهازُ الحُكُومِيّ، هيئَةُالوُزراء
~ **فرستنده** الجهازُ المُرسِل، (ض) الجهاز اللاّقِط
دست‌گذاردن الحيازة، وَضعُ اليَدِ على الشَّيء
دست‌گزیدن عَضُّ الإصبَع عِندَالحُزن، (كنا) التَّحسُّر، التَّأسُّف
دست‌گشادن (مص) الكَرَم، الإحسَان
دستگیر ۱ المُسَاعِد، المُعِين، المُرشِد، ۲ الأسِير، المُعتَقَل
~ **کردن** (مص) ← دستگیری
دستگیره المِقبَض، مِقبضُ البَاب أوِالدُّولَاب
دستگیری ۱ الإعَانة، المُسَاعَدَة، الإعتِقَال، ۲ التَّوقِيف؛ دستگیرکردن
دستمال المِندِيل، الكَفِّيَّة، فُوطَة صَغِيرة؛ مِنديل
~ **کاغذی** مِنديلُ وَرَق
دستمالی المَسحُ عَلى الشَّيء بالكَفّ أوِالأصَابع، الفَرك، اللَّمس؛ ~ کردن؛ دست مالیدن
~ **کردن** (مص) ← دستمالی
دستمایه رَأسُ المَال؛ سرمایه

دستمریزاد (مجا) الشُكر على انجاز العَمَل، الدُعاء

دستمزد الأُجرَة، الرّاتِب، حَقُّ الزحمة، المُكافَأة؛ کارمزد؛ **أجرت**

دَستنبو (ن) الشَمّامَة، فاكهة صغيرة كَالبِطّيخ مُعَطّرة

دستنشانده الأَجير، التّابع، العَميل

دستنماز الوُضُوء؛ <"دست نماز گرفتن": التَوضُّؤ>؛ **وضوگرفتن**

دستنوشته الخَطّ، المكتوب، أَثَرٌ مكتوب، كِتابَة خَطِّيّة

دستوپا اليدان و الرِّجْلان، (مجا) الذَّكاء، الحَرَكَة؛ <"بی دست و پا" الضعيف القليل الحركة>

~چلفتی عَدِيم اللّيَاقة، الضَّعِيف في العَمَل

~شکسته (مجا) عَمَلٌ ناقِص، غيرُ كامِل

~کردن (مص) السَعي، الموفَّقِيّة، الحُصُول على المُراد، الحِيَازة

~گیر المانِع، الرّادِع، المُزاحِم، مايُعرقِلُ العَمَلَ وَالحَرَكَة

دستودلباز (کنا) الکريم، السَّخِيّ، الجَواد، المُحْسِن؛ راد

دستودلبازی (مص) الكَرَم، السَّخاء، الجُود، الاحْسَان؛ رادی

دستودلبه‌کارنرفتن (مص) عَدَمُ المَيلِ أوِالرَّغبَة إلَى العَمَل

دستور ١ الدُّستور، القانُون، الأَمر، الرُّخصَة، الإِجَازة، البَرنامَج، الحُكم، ٢ الوَزير،المُشاور؛ <"دستوردهنده": الآمِر، المُجِيز>؛ <"دستورگیرنده": المَأمُور، المُجَاز>

دستوری الدُّستوريّ، الرَّسْمِيّ، النِسبَة إلى الدُّستور

دسته القَبْضَة، العُروَة، الرُّزمَة، الشَّدَّة، الباقَة، الفِرقَة الجَماعَة، الرَّهط؛ <"دَسته گل": باقَةُالوَرْد، الشَّدةُ مِنَ الوَرْد>؛ <"دسته گل به آب دادن": (کنا) خطأٌ غيرُ عَمدِيّ، الإشتِباه>؛ <"دستهٔ اسکناس": رَزمَةٌ من النُقُودالوَرَقِيّة>؛ <"دستهٔ پیشاهنگی": فِرقَةُ الكَشّافَة>؛ <"دستهٔ موزیک": فِرقَة المُوسِيقَى>؛ <"دسته جمعی الجَمِيع، بِصُورةٍ جَمعِيّة>؛**رَسد**

~بندی (مجا) الاتِّفاق، الاتِّحاد، التَّرتيب

دستی النِّسبَةُ إلى الْيَد، اليَدوِي؛

<"صنايع دستى المَصْنوعَاتُ اليَدَوِيّة >، <"هنرهاى دستى الفُنون اليَدَوِيَّة >

دستيابى الحُصُول عَلى الشَّيء، الوصُولِ إلى الهَدَف؛ **احرازكردن؛ حصول؛** دست يافتن

دستيار المُعِين، المُسَاعد، المُعَاوِن، النَّاصر؛ **آسيستان**

دستيارى المُعَاوَنَة، المُسَاعدة، الإمْداد

دست يافتن ← **دستيابى**

دستينه الإمْضَاء، التَّوقِيع؛ **امضا**

دسر النَّقْل، ما يُؤكل مِنَ الحَلْواء و الفَاكهة بعد الغذاء

دسيسه عَمَلٌ مَخْفِي لِمَقْصَدِ سوء، القِيام بأعْمال خَفِيَّة مِنَ المَكْرِ وَ العَدَاوةِ لِتَحْقِيق مَقاصِدَ سَيِّئَة، <"دسيسه كردن": تدوين الخُطط والبرامج لإجراء الدسائس ضد الأفراد اوالحكومة >؛ **توطئه**

دُشپل (طب) الغُدَّة، قِطْعَةُ لَحم صَلِبَة تَحدُثُ عَن دَاء بينَ الْجِلْدِ وَاللَّحْم

دشت الصَّحراء، ارضُ زِراعيَّة كبيرة، أَرْضٌ مُترامِيَة الأَطْراف؛ **راغ**

دشتى ۱ المنسوب الى (دَشْت)، ۲ (مو) نوعٌ مِنَ الغِنَاء واللَّحنِ الإيرانِي

دشك ← **تشك**

دُشمن العَدُوّ، الخَصْم، المُخالف؛ **خصم**

~**شاد** فرحَةُ العَدُوّ عل الخَصْم

دشمنى العَداوَة، الخُصُومَة، المُخالَفَة؛ **تخاصم؛ خصومت**

دشنام المَسَبَّة، الفُحش؛ فحش

~ **دادن** السَّبّ، الفُحش، الشَّتم، المَسَبَّة

دشنه الخَنْجر، سِكّين كبيرة، المُدية

دشوار الصَّعب، المُشكل، الثقيل، العَسِير؛ **بغرنج**

دشوارى الصُّعُوبة، الخَطَر، الخُطُورة

دعا الدُّعَاء، الرَّجاء، التَّوَسُّل إلى اللّهِ تَعَالى، طَلَبُ الخَيْر و المَغْفِرَة

~**گو** الدَّاعِي، الرّاجِي، الطَّالِبُ الخَيْر

دعوا الدَّعْوى، الإسْمُ مِن الإدِّعَاء، العِتَاب، المُنَازَعَة، الإخْتِلاف؛ دعوى

دعوت الدَّعْوَة، الطَّلَب، طَلَبُ الحُضُور، الأَمرُ بِالحُضُور؛ **صلا**

~**نامه** بِطاقَةُ الدَّعْوَة، وَرَقَةُ الدَّعوةِ الدّاعية لِلْحُضُور و الإجْتِماع

دعوىٰ ← **دعوا**

دغدغه الخَوف، الإضْطراب، الطَّعن، الدَّغْدَغَة

دغل الدَّغَل، الغَشّاش، المَكْر، الحِيلة
~كار المحتال، المَكّار، الغَشّاش
دف (مو) الدَّفّ؛ داريه
دفاع الدِّفاع، المُقَاوَمَة، الحِمَايَة، الذَّود
~ **دريايى** الدِّفاعُ البَحرِيُّ، المِـدْفَعِيَّةُ البَحْرِيَّة، مقاومةُ السُّفن و الغَوّاصَات و الزَّوارِقِ الحَرْبِيّة
~ **زمينى** الدِّفاع البَرِّى، الدِّفـاعُ عـن ارضِ الوَطَن و يَتمّ بِإنشاء الحُصُون وَالقِلاع و نَصْبِ الأَسْلاك الشَّائِكَة وَالمُقاوَمَةِ العَسْكرِيّة
~ **هوايى** الدِّفاع الجَوِّي، ويتم بواسطة المِدْفعيّة المُضَادَّة لِلطائِرات و اِلقاء الصَّـوارِيـخ عـلى مُـعَسكراتِ العَـدُوّ بَالطّائرات البَعيدة المَدَى
دفاعى الدِّفاعِيّ، النّسبة الى الدِّفاع
دفاعيه عَرِيضَة الدِّفاع، ما يرتَبِطُ بالدِّفاع
دفـتر الدَّفْـتَر (ج) دَفَـاتِر، الكُـرّاس، الكُـرّاسَـة، القِـرْطَاس، المَكْـتَب، الدِّيوان، الدّائرة؛ <"دفتر ازدواج و طلاق": مكـتبُ الزواج >؛ <"دفـتر اطلاعات": مكتب الإستِعلامات >
~چه دفتر صَغِير، الكُرّاسَة؛ <"دفترچة حساب پس‌انداز" دفتر التَّوفير لِلنُّقود المُدَّخَرة >
~ **حسـاب** دفـتر الحَسَـابات، دفـتر المُحَاسَبَاتِ اليَومِيّة
~ **خاطرات** المُفَكِّرة، دفترُ الذّكـرَياتِ الخَاصَّة بالْفَرد
~**خانهٔ اسناد رسمى** مَكـتَبُ تَسـجِيلِ الأَوراقَ والأَسْنادِ وَالوثائِقِ الرَّسْمِيّة
~**دار** الخَازِن، المُحَاسِب، مُديرُالمَكْتَب
~ **رئـيس جـمهورى** دِيـوانُ رِئـاسَةِ الجُمْهُورِيّة
~ **محرمانه** القَلَمُ السِّرِّيّ، القِطاع السِّرِّي لِلأوراقِ وَالأسنادِ الرَّسْمِيّة
~ **نخست‌وزيرى** ديوانُ رِئاسَةِ الْوُزَرَاء
~ **يار** معاونُ المكتب، مُسـاعِدُ رئـيس المَكْتب
دف‌زدن (مو) الضَّرب على الدَّفّ
دف‌زن الدَّفّاف، الضارب على الدَّف
دفع (مص) الدفع، الإبـعاد، الإخْـراج، دَفعُ الفُضولاتِ عَنِ البَدَن؛ ~كردن
~**شدن** (مـص) الإنـدِفاع، الخُـروُج، الإنسِحَاب
~**كردن** ← **دفع**
دفعه الدَّفْعَة، النَّوبة، المَرَّة؛ بار
دفن (مص) الدَّفن؛ ~كردن

~کردن الدَّفن، التَّدفین، إخفاءُالشّیء تَحتُ الأَرْضِ أوِالتُّراب
دفینه الدَّفِینة، الکَنز، مایُدفن من النقود والأموال تحت التراب اوالأَرْض؛ گنج
دَق صَوتُ الطَّرق، الدَّق، الطَّرق؛ <"کوبیدنِ در": دَقُّالباب>
دِق (طب) الدِّق، حُمَّی الدِّق، کَثرةُ الهَمّ و الغَمّ
دقت (مص) الدَّقة، الإنتِباه، التَّحَرّي
دَق کردن (مص) الطَّرق، الدَّق، الضَّرب
دِق کردن (مص) المَوت إثر الهَمّ و الغَمّ
دقیق الدَّقِیق، ذُوالدِّقَّة، المُحْکَم
دقیقه الدَّقیقَة، سُدْسُ عُشرِالسَّاعة، سِتّون ثانیة؛ <"دقیقه‌شماری": (مجا) الإنتظار>
دَک الرَّأس، عِظامُ الرَّأس؛ <"دَک‌شدن" الإبتِعاد، التَّنَحّي>؛ <"دَک‌کردن": الإبعاد، الإخراج، التَّبعِید>، <"دَکُ و دَندِه": الرَّأس و عظامُ الصَّدْرِ وَالجَنب>
دکان الدُّکّان، الحَانوت، محلُّ البَیْع وَالشِّراء؛ مغازه
~دار صاحِبُ الحَانُوت، مالِکُ الدُّکّان
دکتر الدّکتُور، الطَّبیب، الحائِزُ علی شَهادةِ الدکتورا مِن جَامعةٍ أو مَعْهَد عالٍ
دکترس الدُّکتُورة، الطَّبِیبَة، خِرِّیجَةُ الجامِعَة الحائزة علی الدکتورا
دکل ۱ العَمُود، سَارِیة السَّفِینة، ۲ (کنا) الرَّجلُ الأمردُ القَوِيّ
دکلمه عرضُ رِوایَة أو بیانُ قطعةٍ مِن الشِّعْر أوِالنَّثر فِي محفلٍ اَدَبِيّ، إلقاءُ خِطابةٍ أَدَبِیّة فی قاعَةٍ أومَسْرَح
دکمه ← تکمه
دِکور التَزیین، المنظرة، الزِّینة، السِّتار، تَنظِیمُ القاعةِ و تَجْمیلُها فِيالْمَسارِح و المَلَاهِي و دُورِالسِّینما
دکه حانوتٌ صَغیر، الدَّکَّة، الصُّفَّة فی جَانِبِ الشّارِع، الدُّکّان
~دار الحَانُوتِيّ، صَاحِبُ الدَّکَّة
دِگر (مخ) دیگر، الآخر؛ <"دِگربار: مَرّةً اخری>
~اندیش ذو عَقِیدةٍ مُتفاوِتَةٍ مع الآخرین
~اندیشی الفِکْرَة المُتَغَیِّرَة مع المُجتَمَع
~گون المتَغَیِّرالحال، نوع آخر، المُتَغَیِّر، المَقلُوب، المُضْطَرِب
~گون‌شدن (مص) التَّغَیُّر فِيالحال، الإنقِلاب، التَّحَوُّل مِن وَضعٍ الی آخر،

التَطَوُّر، استحاله؛ انقلاب
~كونى التَغَيُّر في الوَضعِ الرّاهِن؛ انقلاب؛ تحول؛ تطور؛ تغيير
دگمه ← تكمه
دل القَلب، الضَمير، البَطن، الوَسَط، الجَوف، المَركَز، الجُزأة، الشَجاعَة، الخَاطِر، مخزن‌الأسرار، الباطن، العِشق، المَحَبَّة، الشَوق
دُلار الدُولار، واحدُالنقد فِي‌الوِلاياتِ المُتَحِدِه الأميركِيّة و كَندا و اُستراليا و غيرها
دلارا المَحبُوب، المَعشوق، الجَميل، المُفَرّح، المُنشِط، مأيبعِث النَشاط وَالفَرَح، حَبيبُ القَلب، العَزيز
دلارام ما يَطمَئِنُّ بِهِ القَلب، المَحبُوب، المُطمئِن، مُفَرِّحُ القَلب، المَعشُوق
دل‌آزار المُؤذِي، المُحزِن، المُزعِج (كنا) المَعشوقُ الظّالم
دل‌آزردن (مص) الإيذاء، الإزعاج، الظُّلم، التَعذِيب، إزعاجُ القَلب
دل‌آسا مُرِيحُ القَلب، المُسَلِّي، كُلّ ما يَطمَئِنُّ به الخاطر؛ دل‌آساى
دل‌آساى ← دل‌آسا
دل‌آسودگى الإرتياح، الإطمِئنان، فَراغُ البال؛ دل‌آسودن
دل‌آسودن ← دل‌آسودگى
دل‌آسوده المُرتاح، المُطمَئِنّ، فارغُ البال؛ آسوده‌خاطر؛ آسوده دل
دل‌آشوب المُهَوِّع، ما يُسَبِّبُ التَهَوُّع، المُضطَرِب
دل‌آشوبى القلق، الإضطراب، التَهَوُّع؛ دل‌به‌هم‌خوردن
دل‌آگاه الذَكِي، الفَاهِم، الحَازِم، البَصِير؛ هوشمند
دلال الدَلّال، السَمسار، الوَسِيط بينَ البائع و المُشتَرِي؛ سمسار
دلالت الدَلَالة، الحُجَّة، البُرهان
دلالى الدَلَالة، السَمسَرَة، حِرفَةُالدَلّال؛ سمسارى
دل‌آمدن الرِّضاء، القَبُول؛ رواداشتن
دلاور الشُجَاع، القَوِيّ، البَطَل؛ دلير
دل‌آويختن (مص) البرهان، الإحتِجَاج، الرَّغبَة، التَمَايُل
دلاويز مايَتَعَلّقُ بِه القَلب، المَحبُوب، المَرغُوب
دل‌ازدست‌دادن فُقدانُ المَحبُوب، إبتعادُ المَحبُوب عَنِ العَاشِق
دل‌ازدست‌رفتن هجرانُ المَعشوق،

الهِيَاج إثرابتِعاد المَعْشوق

دل‌انگیز المُفرِّح، مُفَرِّحُ القلب، المَرْغُوب، المَعْشوق

دل‌انگیزان (مو) لحن موسيقي قديمي ايراني

دلباختگی العِشق، الحُبّ، الغَرَام، الوِدَاد، وَلَعُ القَلْب؛ دل‌باختن

دل‌باختن ← **دلباختگی؛ دل‌دادن**

دلباخته العَاشِق، المَحبُوب، المُغرَم، المُولَع؛ **دلشده**

دلباز النَاجِي مِنَ الهَمّ والغَمّ، مَحَلٌّ واسِعٌ ذُوصفاءٍ وَرَاحَة؛ دلواز

دلبخواه ← **دلخواه**

دلبر المَعْشُوق، المَحْبُوب، المُونِس

دل‌بردن (مص) تعلّقُ القَلبِ بِالمَعْشُوق، الغَنَج، الدَّلَال؛ دلبری

دلبری ← **دل‌بردن**

دلبستگی تعلّقُ القَلب بِالشَّيء، رابطة الأُلفَةِ و الصَّداقة، العِشق

دل‌بستن الهَوى، العِشق، التَعلّق؛ علاقه‌مند شدن

دلبسته الصَّديق، العَاشِق، العَشِيق؛ **علاقه‌مند؛ ذی‌علاقه**

دلبند محبوبُ القَلْب، المَطْلوبُ العزيز، المَعْشوق

دل‌به‌دریازدن (مص) المخاطرة، المُجَازَفة، خطرکردن

دل‌به‌دل‌راه‌داشتن (مص) رابطة القلب بقَلبٍ آخر، القَلْبُ يَهْدِي‌الى القَلْب

دل‌به‌رحم‌آمدن (مص) الإشْفاق، التَرَحُّم، رِقَّةُ القَلْب

دل‌به‌کسی‌دادن (مص) المَحبَّة بِالْمَعشُوق، تعلّقُ القلبِ بِالْمَحْبُوب

دل‌به‌هم‌خوردن (مص) التَهَوُّع، التَقيُّؤ، الإنزِعَاج؛ **دل‌آشوبی**

دلپذیر المَحبُوب، المَرغُوب، المَطلُوب، ما يَقبلُه القَلْب؛ دلپسند

دل‌پُر الكثيرُ الهمّ، الغَضِب، المَغْمُوم

دل‌پرور مُعَلّمُ الرُّوح، مُرَبِّى الرُّوح، الهَادِي

دل‌پُری العَدَاوة، الغَيْظ، الغَضَب

دل‌پسند ← **دلپذیر**

دل‌پیچه (ط) مَرَضُ الإسْهال، المَغْص؛ **شکم‌روش**

دلتنگ المتأذّي، الضَّجِر، المَهمُوم، المَغْمُوم؛ **افسرده**

دلتنگی الهَمّ، الغَمّ، الضَّجَر، ضِيقُ‌القَلب؛

افسردگی

دلجویی الشَّفَقَّة، الجِدَارة، الوُدّ، الحَنَان، التَّسْلِيَة؛ **استمالت**

دل‌چرکین النَاقِم، المَقْهُور، المُغتَاظ، المُتَألِّم

دلچسب المطبُوع لِلْقَلْب، المَرْغُوب، الشَّهِيّ

دلخراش المُؤلِم، المُزعِج، المُفجع، المُوجِعْ

دلخسته المَهْمُوم، المَغْمُوم، المُتَوَجِّع، المُتَألِّم

دلخواه المَطْلُوب، المُراد، المَرْغُوب، مايَطلُبه القَلب؛ **دلبخواه**

دلخور المُسْتاء، المُغتاظ، المَقْهُور، المُنْزَعِج؛ **رنجيده؛ تولب**

دلخوری الإستياء، الغَيْظ، القَهْر، الإنزِعَاج؛ رنجيدگی

دلخوش الرَّاضِي، السَّعيد، الفَرْحَان، فرِحُ القلب؛ خوشنود

~کنک ما يرتاحُ بِهِ القَلْب مِن أمْرٍ طَفِيف

دلخوشی (مص) الرضاء، السَّعَادة، الفَرَح، فَرَحُ القلب؛ خوشنودی

دلخون الحَزِين، المَهمُوم، المَغْمُوم، المُتأذِّي، المَهْجُور

دلدادگی العِشق، الشَّوق، الإشْتِيَاق، الحُبّ؛ شیفتگی

دل‌دادن (مص) العِشق، الوَلَه، الحُبّ، الغَرام، التَّشوِيق، التَّشجِيع، التَقْوية؛ جرأت دادن؛ دِلباختن

دلداده العَاشِق، المُشْتاق، الرَّاغِب؛ **عاشق**

دلدار البَطَل، الشُّجَاع، المَحْبُوب، المَعْشُوق

دلداری المُواساة، العِشق، البُطُولَة، الشَّجاعَة، التَسَلِّي

دل‌درد (ط) وَجَعُ البطن؛ **شکم‌درد**

دل‌دل‌کردن (مص) التَأنِّي، التَّردِيد، الإضْطِراب، الأَنِين

دلربا الجَذّاب، المَعْشوق، المحبوب، جَالِبُ القَلْب؛ **جذاب؛ دل‌ستان**

دلرحم العَطُوف، الشَّفوق، الرحيم، ذوالعاطفة

دلرحمی (مص) الشَّفَقَّة، الرَّحْمَة، الحَنان، العَاطِفة

دلريسه الضَّعْف والفتور بالجوع اوالعِشق

دلریش الحَزِينُ القَلْب، العَاشِق الوَلهان،

الجريحُ القلب بِالحُبّ؛ آزرده‌دل
دلزدگی (مص) التَّنَفُّر، الإشمِئزاز؛ **بیزاری**
دلزده المُتَنَفِّر، المُشمَئِزّ، الناقِم؛ **بیزار**
دل‌زنده النَّشِيط، الفَرحان، ذُوالأمل، المَسْرُور؛ **زنده‌دل**
دل‌ستان المَعْشُوق، المَحْبُوب، حَبِيبُ القَلب؛ **دلربا**
دلسرد المَأيُوس، القَانِط، اليَؤُوس؛ نومید
دلسردی اليأس، القُنُوط، عَدمُ الرَّغبة الى الشَّيء؛ نومیدی
دلسوختن (مص) الحُزن، الغَمّ، أَلَمُ القَلب، العِشق
دلسوخته الحزين، المَغموم، العَاشق، ذوالقلب المتألِّم
دلسوز العَطُوف، الشَّفُوق، المُشفِق؛ با عاطفه؛ **شفیق**
دلسوزی (مص) العَطف، الشَّفَقَة، المَحَبَّة
دل‌سیاه المُسْوَدُّالقلب، سَيِّءُ الفكر، المُذنِب، القَاسِي؛ **بدخواه**
دلشاد النَّشِيط، المَسرور، المَبْسُوط، فرِحُ القَلب
دلشده العَاشِق، الوَلْهان، أَسِيرُالقَلب، المَجْنُون؛ **دلباخته**
دلشکسته اليَائِس، فَاقِدُالأَمَل، الخَائِب، المُتَأَلِّم؛ **شکسته‌دل**
دلشوره الإضطراب، الخوف، التَّشوِيش؛ **نگرانی**
دلفریب الجَميل، المَقْبول، حَسَنُ الجَمَال
دلفریبی الجمال، الحُسْن، البَهْجَة؛
دلفین (ح) الدُّلْفِين؛ خنزيرالبَحر؛ **خوک دریایی**
دلق الخِرقَة، لباسُ الدَّراويش، الفَروة
دل‌قرصی اطْمِئنانُ القَلْب، الشَّجَاعَة
دلقک المَسْخَرَة، المَضحَكَة، المُهَرِّج، مُمَثِّل فكَاهِي
دلکش المحبُوب، الجَمِيل، المُبْهِج، المُهَيِّج
دل‌کندن (مص) (كنا) الإنصِراف، التَّرك، الرفض، الإبتعاد؛ **صرف‌نظرکردن**
دل‌گداز مُحزِنُ القَلب، المُثِيرُالرُّعب، حَادِثَةٌ أَلِيمَة، الفَاجعَة؛ **غم‌انگیز**
دلگرم المُطْمَئِنّ، المُرتاح، المُتَفائل، ذوالأَمَل
دلگرمی (مص) الإطمئنان، راحةُالبال،

الإرتياح
دلگشا المُنشِط، المُفرِّح، المُسِرّ، مَكانٌ فسيحٌ فى مَنظَرٍ جميل، مايَبْعثُ الفَرَح وَالنَّشاط مثلُ جَمالِ المَعْشُوق
دل‌كنده عَدِيمُ المَسْؤُولِيَّة، الكَسُول
دَلگى الجَشَع، الحِرصُ الشَّدِيد عَلَى الأَكْل
دلگير المُتَضايِق، المُتَأَلِّم، الحَزِينُ القَلْب، المُحْزِن، (ض) دِلگُشا
دلگيرى التَّضايق، التَّأَلُّم، الحُزْن؛ **آزردگى**
دلمرده الكَسْلان، الخامِل، عديمُ الإِحْسَاس، (ض) دِلزِنده
دل‌مشغول المُضطَرِب في المَشَاكِل و الصُّعُوبات
دلمه المُتَخَثِّر، المُتَخَثِّر من اللّبن اوالدَّم؛ **لخته**
~**بستن** التَّخَثُّر، الإنعِقاد؛ لخته‌شدن
دل‌نازك سريعُ التَّأثّر فيالمَشاكل، قليلُ الصَّبر، عَديمُالتَّحمُّل فِيالآلام
دلنشين المَقْبول، المَرغُوب، المَطبُوع بِالْقَلب
دل‌نگران المُضطَرِب، المَرْعُوب، الخَائِف، المُتَشَوِّش؛ دلواپس

دل‌نگرانى (مص) الإضطِراب، الرُّعْب، الخوف، التَّشويش؛ دلواپسى
دلنواز الشَّفُوق، العَطُوف، المُسَلِّي، المَحْبُوب، المَعْشُوق، جَاذِبُ القلب، مُفَرِّحُ القَلْب، المُنْشِط
دلنوازى (مص) الشَّفَقَة، الإنْعِطَاف، التَّسْلِيَة، الحُبّ، تَفريحُ القَلب
دلو ۱ الدَّلْو، السَّطْل، ۲ (فك) صورةٌ فلكيةٌ في السَّمَاء، الشَّهرُ الحادى عَشَر مِن السَّنَةِ الشَّمسِيَّةِ الإيرانِيّة (بَهمن‌ماه)
دلواپس ← **دل‌نگران**
دلواپسى ← **دل‌نگرانى**
دل‌وجرئت الشجَاعَة، البُطُولَة
دل‌ودماغ (مجا) الشَّوق، الفَرَح
دَله (ح) حَيْوانٌ كالسَّمُّور فِي حَجم القِطّ، القِطّ البَرِّيّ، و يُطلَق على الجَشِع والأكول من الإنسان
~**دزد** سارِق الأَشياءِ الزَّهِيدة؛ آفتابه‌دزد
دلهره ضربان القلب السَّرِيع، الخوف، الاضطراب
~**آور** المُخِيف، المُرْعِب
دلير البَطَل، الشُّجاع، الجَرِيْ، القَوِيّ؛ **دلاور؛ پردل؛ دل‌آور**

دلیری (مص) البُطولة، الشَّجاعَة، الجُرْأة، القُوَّة؛ دلاوری؛ **حماسه؛ رشادت**

دلیل الدَّلیل، الحُجَّة، البرهان، المُرشِد؛ **حجت**

دَم ۱ النَّفَس، البُخار، الهَواء، ۲ الوَقت، الزمان، اللَّحظَة، ۳ القُرب، الطَّرَف، الحافَّة، ۴ الحَدّ مِنَ السَّیفِ أوِالسِّکّین و نحوهما، ۵ زِقُّ الحدّاد؛ **شهیق**

دُم الذَّنَب، الذَّیل؛ دمب؛ دنب

دَما الحَرارَة، النَّفَس، دَرَجَةُالحرارة؛ **گرما**

دَمادَم الإستِمرار، التَّواتُر، لَحظَة بَعدَ لَحظَة؛ دمبدم

دَماسنج میزان الحرارة، مِقیاسُ الحرارة؛ **ترمومتر؛ حرارت سنج**

دماغ الدِّماغ، المُخ، الأنف

ــسوخته (مجا) الخائِب، الخاسِر؛ ناکام

دماغه (جغ) اَرضٌ رَفیعَةٌ ممتَدَّة فِي البَحر، الرَّأس

دمان الهائج، الغَضبان، السَّکران، المُرعِب، المُهیب، الدُّخان المتصاعد فی الهواء من النّار إثر انفجار مَهیب

دمِ آهنگری زِقُّ الحَدّاد، الکِیر

دُمب ← **دُم**

دمِ بخت تُطلَقُ علی البِنتِ العَاقِلةِ البَاکِرة قَبلَ الزَّواج

دم‌به‌دم ← **دمادم**

دم‌بریده المَقطُوعُ الذنب، (کنا) المَاکِر، المَاهِر، المُحتال؛ **زیرک**

دمبک (مو) ← **تنبک**

دمپایی المَداس، النَّعل؛ سرپایی

دمپختک الرُّزّالمَطبُوخ بِالبُخار فِي القِدر

دم‌جنبانک (ح) عُصفُورُالشَّرک و یعیش قُربَ المِیاهِ عادَةً

دمخور الصَّدیق، الجَلیس، المُعَاشِر؛ **همنشین**

دمدار ذُوالنَّفَسِ العَمِیق، محلٌّ ذُوبخارٍ کَثیفٍ کَالنَّفَق و النَّقب

دمدما القُرب، القَریب، التَّقریب؛ نزدیکی

دمدمی الضَّعیفُ الرَّأي، عدیمُ الثَّبات، المُتَغَیِّرُالأَخلاق؛ سست رأی

دِمُده العَتِیق، البائِد، سُنَّةٌ مَترُوکَة، از مدافتاده

دمر المَقلُوب، المَعکُوس، النَّوم علی الصَّدر وَالبَطن؛ دمرو

دمرو ← **دمر**

دَم‌زدن (مص) التَنَفُّس، النُطق، الكَلَام؛ **نفس‌كشيدن**

دمساز الأَنيس، المُصَاحِب، المُوافِق، الجَلِيس؛ **هماهنگ**

دِمسه الدِّمَقْس، الحَرِيرُالأَبيض، الدِّيبَاج؛ ابريشم سفيد

دُمسياه (ن) نوعٌ مِنَ الرُّزِّ المَرغُوب فى ايران؛ برنج دمسياه

دَمغ المُتَأَلِّم، الدّائخ، الخَاضِع، المُتَأَذِّى؛ **آزرده**

دم‌فروبردن (مص) الشَّهِيق، إدْخالُ الهَواء فِي‌الرِّئة، (ض) الزَّفِير، إخْراجُ الهواء عَنِ الرِّئة؛ <"نفس‌كشيدن" الشَّهِيق وَالزَّفِير، التَنَفُّس>

دَم‌فروبستن (مص) السُّكوت، الصَّمت؛ **ساكت‌شدن**

دمكرات الدِّيمو قراطِي، المُعتَقِد بالديموقراطِيّة

دمكراتيك المنسوب أوِ المَربُوط بِالدِّيمُو قراطِيَّة

دمكراسى النظام الدِّيمُو قراطِي، حكومةٌ دِيمُوقراطِيّة بَرلمانِيّة

دُم‌كلفت الغليظَ الذَّيل من الحَيَوان، (كنا) صاحبُ القُدرَةِ وَالنُفوذ

دمكنى قماش ضَخِيم يُوضَعُ على قِدر الرُّزِّ عِندَ الطَّبْخ

دمگاه زِقُّالحَدّاد، مُوقِدُالحَمّام؛ **كوره، گُلخن**

دم‌گرفتن (مص) إلقَاءالشِّعْر أوِالنَشِيد بِصُورةٍ جمعيَّة

دمل (طب) الدُّمَّل، الخُراج؛ **كوركك، آبسه**

دَمن سَفْحُ الجَبَل، أَسْفَلُ الجَبَل؛ دامنهٔ كوه

دمنده النّافِخ، النّابت

دم‌ودستگاه وَسَائِلُ التَجَمُّل، الجَاه وَ الجَلال

دمه البُخار، الحَافَة، الجَانِب، البَردُ وَالرِّياحُ البارِدَةُ وَالثُّلُوج فِي‌الشِّتاء

دميدن (مص) النَّفخ، نُمُوّالنَبات عَلَى الأَرض، طُلُوعُ الشَّمس، الصِّياح وَالضَّجِيج

دميده النّامِي، الطّالِع، الظاهر

دنان النَّشِيط، الفَرحان، المُتَبَختِر؛ **خرامان**

دنائت (مص) الدَّناءة، الوَقَاحَة، الذِّلَّة؛ **فرومايگى**

دُنب ← **دُم**

دنبال الذّيل، العَقِب، الوَرَاء، الخَلف، الذَّنَب؛ **دنباله**

دنبالچه العُصْعُص، العصْعُوص، عَظمُ الذَّنَب

دنباله ← **دنبال**؛ <"ستارهٔ دنباله‌دار": النَّجمَة الذّات الذَنب >

~**رو** التّابع، المُقَلِّد، الذّاهِبُ وَراءَالشَّي؛ **پيرو**

دنبک ← **تنبک**

دنبلان البَيضَة من الغَنَم؛ بيضهٔ گوسفند

دنبه الأَليَة، العَجيزَة او ماركبَ‌العُجْز و تَدَلّى مِن شَحْمٍ وَلَحم

دَند الضِّلع، عَظم الخَاصِرَة، الجاهل، الفقير، المُسْتَبِدّ، السّنّ، مُحِبُّ الأَحْمق، السّارِق، مِشطُ النَّسِيج

دَندان السِّنّ؛ <"دندان آسيا": الضِّرس، الطّاحِنَة >؛ <"دندانِ پيش الثَنايا جمعُ الثَنِيَّة >؛ <"دندانِ نيش النّاب، (ج) أنياب >

~ **آبريز** الخِلالة التى تُنَظَّفُ بِهاالأَسْنَان، الخِلّال؛ **خلال دندان**

~**پزشک** (ط) طبيبُ الأَسْنان

~**پزشكى** (ط)طِبّ الأسنان

~**تيز** (كنا) الظالم، القَاسِي؛ <"دندان تيزكردن": (كنا) الطَّمَع >

~**دَرد** (ط) وَجَعُ الضِّرس، وَجَعُ السِّنّ

~**ساز** (ط) مُرَكِّبُ الأَسْنان؛ <"دندانسازى" تركيبُ الأسنانِ الإِصْطِناعِيّة >

~**شكن** القاسِي، الحَاسِم، المُؤذِي

~**شوى** مايُغسل به الأَسْنَان، المِسْواك، فِرشَةُ الأَسْنان

~**كشيدن** (مص) قلعُ السِّنّ عَنِ اللِّثَّة، (كنا) الإنصراف عن الطَّمَع

~**گرد** (كنا) الحَريص، الطَّمّاع؛ <"دَندان گِردى": الحِرْص، الطَّمَع >

~**گير** (مجا) الثَّمِين، القَيِّم

~**نشان‌دادن** (مص)، (مجا) التَّهدِيد، الغَضَب

دندانه السِّنّ، الشُّعبَة

~**دار** المُسَنَّن

دنده الضِّلْع، كل عَظيمٍ من عِظامِ الجنب

~**پهن** (كنا) الكسلان، البَلِيد، البَطال؛ **تنبل**

دنيا الدُّنيا، الحَياة الحَاضِرَة، (ض) الآخِرة؛ جهان زندگى؛ **آرمانسرا؛ گيتى**

~پرست الدُّنيَوِيّ، مُحِبُّ الدُّنيا
~ديده السّائح، الرّائد فى الأرض، المُجرَّب؛ **باتجربه**
دنيوى النّسبَةُ إلى الدُّنيا، الدُّنيوى؛ زمينى
دَو (مص) العَدْو، الرَّكْض، (مخ) دَاو، بمعنى الدَّور، نوبَةُاللّعب
دُو (ع) العدد (۲)، اثنان، (مو) النُّوطَة لِلدلَالَةِ على الصّوتِ المُوسيقِي وَ مَدَاهُ
دوا (طب) الدَّوَاء، العِلَاج؛ **دارو**
دواب (ح) الدَّوابّ، جمعُ الدَّابَة، المَاشِيَة من الحيوان؛ چهارپايان باركش
دوات الدَّوَاة، المِحْبَرَة
~گر عامِلُ المَصْنوعاتِ الفلَزِيّة كالسَّمَاور و الاوَاني النُّحاسِيَّة و غيرها
دوار (طب) الدّوار، الدَّوخة؛ **چرخش**
دوازده (ع) العدد (۱۲)، اِثْناعَشَر؛ <"دوازدهم": الثّاني عشر>
دوال ما يُصْنَع مِنَ الجِلْد كالحِزَام وَالمِقْرَعَة و السَّوط؛ **تسمه**
~پا (كنا) الرَّفيعُ السَّاقين، حَيَوانٌ خيالِي له سَاقَانِ رَفيعَان وَ طَوِيلان
دوام (مص) الدّوام، الثّبات، البَقاء؛ پايدارى
دوان (فا) الرّاكِض، العَدَّاء، فِي حَالَةِ الرَّكض
دواندن (مص) الإرْكاض، التَّعْدِيَة؛ دوانيدن
دوانيدن ← **دواندن**
دوباره مَرَّةً ثانِية، مُجدّداً، مِنْ جَديد؛ **بار ديگر؛ ديگربار**
دوبرادران (فك) الفَرقدان، و هما نَجْمَتَانِ مُضِيئَتانِ فوق الدُّبِّ الأَصغر
دوبل المُضَاعَف، الضِّعْف، نُسخَة ثانِيَة
دوبلاژ الدُّبلاج، تبديل لُغَةِ فِيلمِ سينمائِي إلى لُغَةٍ أُخرى
دوبله المُضاعف، الفيلم السِّينمائِي المترجَم من لُغَةٍ إلى أُخرَى
دوبه‌همزن المنافِق
دوبه‌همزنى النفاق، ايجادُالنفاق، السِّعَايَة، النَّمِيمَة
دوبيتى شِعرٌ ذُوأَرْبَعَة مَصَارع بحيث أَنْ تكونَ القَافِيَةُ فِيالمِصْراع الأَوّل وَالثّانِي والرّابع وَاحِدَةً دُونَ المِصْراع الثّالِث عَلَى وَزْنِ (لَاحولَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللّه)
دوبينى الحَوَل، و هو ان تَميلَ إحدى الحَدَقَتَيْن إلى الأَنفِ وَالأُخْرَى إِلَى

الصُّدغ، لُوچى
دوپاره النِّصفَان، الجُزءآن المُتَساويان
دوپهلو (كنا) كلامٌ ذُومَفهومَين مُتَفاوِتَين
دوپيس مَلبُوسٌ نِسائي ذُوثَوبٍ وفُسْتَان؛ كُت و دامن
دوپيكر (فك) بُرجٌ فى السَّمَاء، الجَوزَاءُ، الشَّهرُالثَّالِث مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِيّة الإيرانِيَّة؛ خُردادماه
دوتا الزَّوجُ من كل شَيٍ، المُنحنِى، اِثْنان، خميده؛يک جفت
دوتار (مو) آلةٌ موسِيقِية ايرانِيّة تَتأَلَّفُ مِن سِلْكَين أو وَتَرَيْن
دوجانبه ذُو جانِبَيْن، ذُو طَرَفين
دوجهان تطلق على الدُّنيا والآخرة؛ دُنيا و آخرت
دوجين تُطلَق على مَجْموعَة مؤلَّفَةٍ مِن (١٢) واحداً
دوچرخه الدَّرّاجَة؛ <"دوچرخه‌سوار": رَاكِبُ الدَّرّاجة >؛ **بيسكلت**
دوچندان المُضَاعَف، الضِّعْف من الشَّىء
دوخت الخِيَاطة، حِرفَةُ الخَيَّاط، ما يُخَاطُ به؛ <"چرخ دوخت": ماكِنَةُ الخِيَاطة >؛ <"سوزن دوخت": إبْرَةُالخِياطَة >
دوختن (مص) الخِياطة، التَّخْيِيط؛ **دوزندگى**
دوخت‌ودوز الخِيَاطَة، حِرفة الخَيَّاط، الإشْتِغال بِالخياطة؛ **خياطى**
دوخته اللِّبَاسُ المُخَيَّط، الثِّيابُ المُخَيَّطَة، المَلْبُوس الجَاهِز؛ <"دوخته فروشى": معرِضُ الملابِس وَالأَزْياء الجَاهِزَة >
دود الدُّخَان، (كنا) الهَمّ، الغَمّ
~آلود المُشَبَّع بِالدُّخَان، المَخلوط بِالدُّخَان والرَّماد؛ ~زده
~دل الحُزن، هَمُّ القَلب
~زده ← **~آلود**
دودستگى الاءختلاف، التَّفرِقَة
دودشدن (كنا) الإخْتِفا، الضَّرر وَالخَسَارَة فِي الْمَال؛ **نابودشدن**
دودكردن (مص) التَّدخِين بِالسِّيجارَة و نحوها، الإدْخان؛ دودكشيدن
دودكش المِدْخَنَة؛ لولهٔ بخارى
دودكشيدن ← **دودكردن**
دودل الحَيْرَان، المُحْتَار، المُرَدَّد؛ <"دُودِلى": الحَيْرة >
دودمان العَائِلة، العَشِيرة، الأَصْل،

النَّسَب، الأُسْرَة؛ ايل‌وتبار؛ خاندان؛ عترت
دودودم (مجا) الشاي و النّارجيلَة و التّدخِين
دوده تُطلَقُ على الذّرّات السَّوداء مِنَ الرُّماد النّاتِجة عَن الإشتِعال وَالْحَرِيق
دودی اللّون الرُّمادِيّ، الرُّمادِيُّ اللّون، (مجا) المُدَخِّن بالإفيون وَالمَوادّ المُخَدِّرة
دور الدَّور، الحَرَكَة، الزّمان، العَصْر، المَرَّة، النّوبَة
دور البَعِيد، الأَقْصَى، ذوُالبُعْد، (ض) القَرِيب؛ **بعيد**
دورادور بَعيدُالمَدَى، من فَاصِلَةٍ بَعِيدة، الأَبْعَد
دَوران الدَّوَران، الطَّواف حول الشَّيء؛ **چرخش**
دُوران الزّمان، العَهْد، العَصْر، الأيّام؛ **روزگار**
دوراندیش العَاقِل، المُحْتاط، المُتَأَمِّل؛ **احتياط‌كار**
دوربودن (مص) الابتِعَاد، (ض) الاقْتِراب؛ **دوری**
دوربین العاقِل، العَينُ البَعيدةُ النّظر، المِرْقَب
~ **عكّاسی** جِهازالتّصوير، آلةُ التَّصوِير الفتوغرافي
~ **نجومی** مِرقَبٌ لِرَصْدِالنّجوم؛ **تلسكوب**
دورتر الأَبْعَد، الأَقْصى
دوردست البعيد، مَسَافَةٌ بَعِيدَة، مالاَتَصِل اليهِ اليَد؛ بسيار دور
دوررفتن (مص) الإبتِعَاد، الهِجْرَة، الإرْتِحال؛ دورشدن
دورشدن ← **دوررفتن؛ فرارفتن**
دوركردن (مص) الإبعاد، التَّبْعِيد، الإخْراج؛ **راندن؛ طردكردن**
دورگه المَولُود من أَصْلَين مُخْتَلِفَين
دورنگ ذوُلَونين، (مجا) المُنَافِق، المُتَلَوِّن؛ دورو
دورنگر المُتَفَكِّر، العَاقِل، البَصِير، الْمتَنَبّي
دورنگی (كنا) النِّفَاق، التَّلَوُّن، التَزْوِير
دُورنما المَنْظَر، المَنْظَرَة، مَرمَى العَين؛ **چشم‌انداز؛ بعيد**
دورو ← **دورنگ؛ بوقلمون‌صفت**
دوروبر الأَطراف، الجوانب
دورودراز البَعِيد الأقصى، الغَاية البعيدة
دوره الدَّورَة، الزّمان، العَصْر، مَقْطَعٌ

درا‌سيّ، دَورةٌ برلمانِيّة، الدَّور، المُتناوَب، العَهْد

~گرد البائع المُتجوِّل، الفَقِير

دوری البُعد، المَسافَة، الفَاصِلَة، الإبتعاد؛ **دوربودن؛ بُعد**

~گرفتن (مص) الإنْزِواء، الإجْتِناب، التَّنحِيَة، الهِجْرَة؛ ~گزيدن

~گزيدن ← دوری گرفتن

دُوز الخياطة، و تأتِي لاحِقَةً بالكَلِمة بمعنى الخَيّاط؛ <"پيراهن‌دوز": خَيّاطُ القِمْصَان>؛ <"كفش دوز" صانع الأَحْذِيَة>

دُوزخ جَهنّم، سَقَر، مُحيطٌ غيرُ ملائِمٍ لِلْحَيَاةِ؛ **جهنم**

دوزندگی الخياطة؛ **دوختن**

دوزنده الخَيّاط

دوزوكلك الكَيْد، الخُدعة، الاحتيال

دوزيستان (ح) البَرمائيّات، الحيوان الذى يَعيش في البَرّ و الماءِ

دوست الصَّدِيق، الرَّفيق، المَعْشُوق، المَحبُوب؛ **حبيب؛ رفيق**

~دار المُحِبّ، العاشِق، الموافق

~داشتن (مص) المَحبّة، العِشق، الرَّغبة

دوستی الصَّداقَة، الرِّفاقَة، المَحبَّة، الحُبّ؛ **ارادت؛ حُبّ؛ رفق؛ رفاقت**

دوسيّه المَلَفّ، الإضبَارَة؛ **پرونده**

دوش الكَتِف، اللَّيْلَةُ المَاضِية، مِرَشُّ المَاءِ لِلْغَسْل

دوشاب الدِّبس، الخَمرُالمَصْنُوع مِنَ العِنَب، عَصيرُالعِنَبِ المَطْبُوخ

دوشادوش السَّير جَنْباً الى جَنب، التَّعَاضُد، المُرافَقَة والإتّفاق؛ دوش‌به‌دوش

دوش‌به‌دوش ← دوشادوش

دوشک ← تشک

دوشنبه يومُ الإثنين مِنَ الأُسبوع

دوشنده الحَلاّب

دوشيدن الحِلْب، إخراجُ اللَّبَن مِنَ الثَّدي أوِالضَّرع **دوشيده** الحَليب، اللَّبَن المَحْلوُب

دوشيزگی البَكارة، حَالةُالعَذراء، صِفَة الآنسة؛ **بكارت**

دوشيزه الآنِسَة، العَذراء، البِنْتُ البِكْر؛ **باكره؛ بكر**

دوغ (ط) رائبُ اللبن

دوغاب (ط) الروب المخلوط بالماء، (كنا) الكِلس المَخْلُوط بِالمَاءِ لِلبنَاء؛ **آب سيمان**

دوقلو المَولُودان معاً مِن اُمٍّ واحدة، التَوأمان
دوک المِغزل، آلَةُالحِيَاكة، لقب إشرافِيّ كانَ يُطلقُ عَلَى الأَمير فِي فَرَنسا
دوكوهانه (ح) (مجا) يطلق على الجملِ ذِي السَّنامين
دوگانگی الثُّنائِي، (ض) الفَردِيّ
دوگانه ذُونوعين، ما يتركَّبُ مِن جُزئين أوعُنصرين، (مجا) الصَّلاةُ فى ركعتين، صَلاةُالصُّبح؛ <"دوگانه به درگاه يگانه": صلاةُ الصُّبح لِلتَقرُّبِ الى الوَاحِدِ المُتَعَال>
دوگونه النوعان المُختلِفَان، العُنصران المُتَغَيّران
دُول الدَّلو، و تُطلق على آلة الذُّكُورَة فِي الصَّبِيّ
دُوَل الدُّوَل جمع الدَّوْلَة، الحكومات؛ دولتها
دولا المُضَاعَف، المُنحَنِي، المُقَوَّس؛ <دُولَايِي" الانحِناء>
دولاب الدُّولَاب، كُلّ آلَةٍ تَدوُرُ على مِحوَرِها، المِكْنَزَة، المِحفَظَة
دولپه (ن) تطلق على النَّبَاتات الذَّواتِ الفَلقَتَين، ذُوالفَلقَتين كَالحُمّص وَاللُّوبِياء والباقلاء و نحوها؛ دولپهای
دولت الدولة، الهَيْئَة الحاكِمَة فى البلاد، الحُكُومَة، الثَّروَة، المَال
~**خواه** الحَامِي عَنِ الدَّولَة، مُؤَيِّدُالحُكُومة، طَالِبُ الثروة
~**سرا** (كنا) البَيت، الدَّار، القَصْر
~**مند** الغَنِي، الثَرِيّ، ذُوالمال، ذُوالثروة؛ **ثروتمند**
دولتی الحُكومِي، مُوَظَّفُ الحُكُومَة، ما يَتعلَّقُ بِالحكومة، النِّسْبَة الى الدَّولَة؛ حكومتى؛ **خالصه**
دولتيار السعيد، الغَنِيّ، حَسَنُ الحَظّ
دوم (ع) الثَّانِي، العَدَدالترتيبِيّ؛ **ثانى**
دومِی (ع) النِّسبَة الى الثَّانِيّ، المَرحَلَة الثَّانِيَة؛ دومين؛ **ثانوى**
دومِين ← **دومى**
دُون الدُّون، تَحت، الأَسْفَل، الأَقَلّ
~**پايه** تُطلَق على مُوَظَّفِ الحكومة الفَارِغ عَن الدَّرجَةِ اوالرُّتبة
دَوندگی الرَّكض، العَدْو، الذَّهَابَ والإِيَاب لِلوُصُول الى هَدَفٍ منشود
دونده الرَاكِض، العَدّاء
دونم الدُّونم، مقياسٌ لِلمَسَاحَة يُساوى ۹۱۹ متراً مُرَبعاً و ثُلث المِتر المُرَبَّع

دویست (ع) العددالأصلي (۲۰۰)، مِئتان، ضِعفُ المائة
دویستم (ع) العددالترتيبي، المِئتان؛ دویستمی؛ دویستمین
دَه (ع) العَدَدُ الأَصْلِي (۱۰)، عَشَرَة
دِه القَرْيَة، الرِّيف؛ (ج) دهات؛ **روستا**
دِهات (ج) ← ده
دهاتی القَروِيّ، الرِّيفِيّ؛ **روستایی؛ روستازاده**
دهان الفَمّ من الإنسان اوالحيوان؛ دهن
~**بند** الكِمام، الكمامَة، (كنا) الرَّشوة لِعَدَمِ إفشاءِ السِّرّ
~**بین** المُتَقَلِّب بِما يَسْمَعُ كَلامَ الآخَرِين
~**دره** التَّثاؤب؛ **خمیازه**؛ دهن‌دره
~**دریده** (كنا) وقيح الكلام، السَّبّاب؛ بدزبان
~**سوز** اللّاذِع، السّاخِن، مايُحرِق الفَم؛ بسيارگرم
~**کجی** (كنا) التَّمَسْخُر، الإسْتهزاء، التَّحْقير؛ **مسخره**
دهانه الفُوهَة، الفَم، كُوّةُالغار، مايُشبِه الفَمّ؛ دهنه
~ **اسب** اللِّجام، لِجامُ الفَرَس؛ لِگام اسب
~ **آتشفشان** فَمُ البُركان، فُوهَةالبُركان؛ <"دهانۀ رودخانه": كُوَّةالنَّهر، المَصَبّ>
دِهباشی رئيسُ القَرية، كبيرُالقَرية، معتمدالقرية؛ **كدخدا**
دِهبان محافِظُ القرية، مختارالقرية، **كدخدا**
دهخدا صاحبُ القرية، شَيخ القَرية، كبيرالقَرْيَة
دهدار حاكمُ القرية، حارِسُ القَرية، مُدِيرُالقرية
دَهر الدَّهر، العَصْر، الزَّمان، الأيّام؛ **روزگار**
دهری الدَّهري، المُلْحِد، الجَاحد، من لا يعتقد بالحَشر وَالمَعَاد
دهستان مركز حُكومِي لِمَجمُوعةٍ مِنَ القُرَى والأرياف، النّاحية؛ **بخشداری**
دِهش الإعطاء، العَطَاء، الإهْداء؛ **بخشش**
دهشت (مص) الدَّهْشة، الحَيْرَة، الإضْطِراب؛ **وحشت**
دهقان الدِّهقان، صاحبُ القَرية، مالِكُ المَزْرَعة، الزَّارع؛ دهگان
دهکده قريةٌ صغيرة، القَرْية، الرِّيف،

بيتٌ قرويّ
ده‌کوره قرية صغيرة، قرية قديمة متروكة
دَهگان (ع) العَشَرات مِن العَدَد، عَشَرَة عَشَرَة؛ عشرات
دهگان ← دهقان
دُهل (مو) الطَّبل، طبلُ كبير؛ <"دُهُل‌زدن": ضَربُ الطَّبل، القَرْعُ على الطَّبل>؛ <"دُهُل‌زَن": الضّارِب على الطَّبل>
دهليز الفُسحَة مِن الباب اَوِالدّار، الأُذَين، كُلٌّ مِن تَجويفي القَلْبِ فِي القِسمِ الأعلى مِنه، الصِّمّاخ؛ راهرو باريک
دهم (ع) العددالترتيبيّ، العَاشر؛ دهمی؛ دهمين
دهمی (ع) النسبة الى العاشِر؛ دهم
دهمين (ع) ← دهم
دهن ← دهان
~دره ← دهان دره
دهنه ← دهانه
دهنی المنسوب الى الفَمّ، (مو) فُوهَةالنّاي اوالمِزمار من الآلات الموسيقيّة <"تودهنی": داخل الفَمّ>؛ <"تو دهنی زدن": الضَّربُ عَلى الفَم>، (مجا) الإسكات

دهه (ع) المجموعةُ من العَشَرات، و تطلقُ على الزّمانِ والأيام عادة؛ <"دههٔ اوّل ماه": العَشَرَةُ الأُولى من الشّهر>
ده يک (ع) العُشر، جُزءٌ من عشرة اجزاء ($\frac{1}{10}$)؛ يک دهم
دَی الشهرالعاشِر من السَّنَةِ الشَّمْسِيَّة و هو اول شهر من فصل الشّتاء و عددُ اياّمه ثلاثون (۳۰) يوماً؛ دَی‌ماه
دِی اليومُ المَاضي؛ <"دِيروز": يومُ أمس>؛ <"دِيشَب": ليلةُ أمس>، البَارِحَة
ديابت (طب) داءُالسُّكَّر، مَرَضُ السُّكَّر؛ البَولُ السُّكَّري
ديار الدِّيار جمع الدَّار، المَسْكَن، المَأوى، البِلاد؛ <"ديار نيستی": الفَناء، العَدَم، المَوت>؛ <"دِيار هَستی": الحَياة، الدُّنيا>
ديافراگم الحِجَاب الحَاجِز، حِجابُ القَلْب؛ درونشامه
ديالكتيک عِلمُ المَنطِق، فنُّ المُناظَرَة والإحتِجَاج، الجَدَل
ديالُگ المُبَاحَثَة، المُكالَمَة، السُّؤال والجواب؛ گفتگو

والجواب؛ گفتگو

دیانت الدِّيانَة، الدِّين، العَقيدة، المَذْهب

دیبا الدِّيباج، القَزّ، الحَرير، قماشٌ مِن الحَرير، (كنا) وَجهُ المَعْشُوق؛ دیباج

دیباج ← دیبا

دیباجی النِّسْبَة الى الدِّيباج، القَزّاز، بائعُ الحرير، عامِلُ الحرير؛ دیباچی

دیباچه الدِّيباجَة، المُقَدِّمَة، التَّمْهيد؛ پیشگفتار

دیباچی ← دیباجی

دیپلم الدِّبلوم، شهادةُ إنهاءِالدِّراسَةِ الإعداديّة؛ گواهینامهٔ تحصیلی دبیرستان

دیپلمات السِّياسِيّ، العُضوالسِّياسِيّ فى وزارةالخارجيّة؛ سیاستگر

دیپلمه خِرِّيجُ المَدْرسَةِ الإعداديّة، الحائز على شَهادةِ الثانَوِيَّة

دَیجور الظَّلام، الظَّلْماء، الظُّلْمة؛ شب تاریک

دید النَّظَر، الرُّؤيا، الباصِرَة، المَنْظَر

دیدار الوَجْه، العَين، الباصِرَة، اللِّقاء؛ تلاقی؛ زیارت؛ رویت

~کردن (مص) المُلاقاة، المُواجَهَة، المُقابَلَة، الزِّيارة

دیدبان ← دیده‌بان

دیدداشتن القُدرَة على النظر مِن بَعيد، حِيازَةُ باصِرَةٍ قَوِيَّة

دیدرَس مَدَى رُؤيةِ العَينِ مِن بَعيد، المَنْظَر

دیدزدن النَّظَرُ الى الشيء، التَّفَرُّج، الرُّؤياالمُفرِحَة، التَّخمين؛ تماشا کردن

دیدگاه المَنْظَرَة، النَّظر، الرَّأي، التَّفَكُّر؛ نقطه‌نظر

دیدن (مص) الرُّؤيا، التَّفَرُّج، المُشاهَدَة، الزِّيارة

دیده العَين، الباصِرَة، بُؤبُؤالعَين

~بان ۱ الحارِس، المُراقِب، النّاظِر؛ <"دیده‌بانِ فلک" ۲ (كنا) سَيّارَةُ زُحَل >؛ دیدبان

~بوسی التَّقبيل، تقبيلُ الوجنات خاصة العَيْنَين فِي‌الأفراح

~گشودن فَتحُ العَين، التَّبَصُّر؛ چشم‌گشودن

~ور المراقِب، النّاظِر، الحارِس، المُحافِظ

دَیر الدَّير، الصَّومَعَة، مَعْبَدُالرّاهِب، مَسْكَنُ الرّاهِب؛ <"دَيرِ مُغان":

دِیر البعيد، التأمّل، التّأخِير، مدةطويلة، البَطِيء، (ض) زود
~آشنا صِفَة مَنْ يَتَصَادق بِصُعُوبَةٍ؛ **~جوش**
~باز مدة طويلة، زَمَنٌ بعيد، عَهْدٌ غابر؛ پيش از اين
~باور الشَّكّاك في الأُمُور
~پای المُقاوم، الثَّابت، الدّائِم؛ **پایدار**
~جوش ← **~آشنا**
~رَس (مجا) المُتَأخِّر في الوصول اوالبلوغ، المحصول المتأخِّر في النَّضج
~کرد التأخير في الدَّفع اوالقبض، المُعَوَّق؛ تأخير
~کردن (مص) التَّأخِير فِي الحُضُور
دیروز الأَمْس، يومُ أُمس، اليَومُ المَاضِي؛ روزِ گذشته
دیرین القَدِيم، العَتِيق، الغَابِر؛ **قديمى**
~شناسی عِلم الآثارالقديمة، الجِيُولوجيا؛ فسيل‌شناسى
دیرینه القَدِيم، العَتِيق
دیزی قِدرٌ مِنَ الحجر يُطبخ فيها تشريب اللَّحم عادةً
دیس الشَّبِيه، النَّظِير، المَثِيل، صحنُ الأكل
دیسپلین الإنضباط، النَّظم، التَّرتِيب؛ نظم و ترتيب
دیفتری (طب) الدِّيفتيريا، الخُناق؛ **خناق**
دیکتاتور المُستَبِدّ، الدِّكتاتور؛ خودكامه
دیکته الإملاء، مايُملى من الكلام اوالدّرس؛ **املا**
دیگ القِدر، مايُطبَخُ الطَّعَامُ فيه؛ <"ديگچه": قِدرٌ صَغيرة>
~افزار (طع) التَّوابل التى تضاف على الطَّعام، الإدام
~پایه المِنصب، مايُنصب تحت القِدر لِلطَّبخ؛ سه‌پايه
دیگر الآخر، غير، الأُخرى، شَيْءٌ آخر؛ دِگر؛ **ساير**
~بار مَرّةٌ أُخرى، مَرّةً ثانية، نوبةٌ أُخرى؛ **بارِ ديگر؛ دوباره**
دیگرگون ← **دگرگون**
دیگری الآخر، الآخِري، الثانِي؛ دِگرى؛ **بعدى**
دیلم عَتَلَة من الحديد يُستَفادُ مِنها فِي الهَدْم والقَلع والتَّنْقِيب، العَتَلة
دیلماج المُتَرجِم، نَاقِلُ الكلام من لغةٍ الى

أخرى؛ مترجم

ديلمان منطقة في محافظة گيلان (شمال ايران)

ديم الزَّرع الَّذِي يُسْقَى بِالمَطَر؛ **پارياب**

دَيمزار المَـزرَعَة، مـزرعة تُسـقى بِـماء المَطر

~كارى الزراعة بِمِياهِ الأمطار

ديمه المَطَرُالمُداوِم، مَطْرَةٌ بلا رَعدٍ وَلَـا بَرق، مزرعةٌ تَعتَمِد على مِياهِ الأمْطار، دَيمُومَةُالمَطَر؛ بارانِ پیاپی

ديمى النسبة الى (ديم)

دِيْن الدَّين، (ج) دُيُون، القَرْض؛ **بدهی**

دِيـن الدِّيـن، (ج) أدْيـان، المَـذْهَب، الطَّـريقة، القَـانون، الطَّـاعَة، الوَرَع، الزُهْد، الجَزَاء؛ **كيش**

دينار الدّينار، (ج) دنانير، نقد ذَهَبِيّ كان مـتداولاً فِـي العُـصُورالقـديمة، عِـمْلَةٌ ورقيّة رَائِجةٌ فى بَعضِ البِلادِ العَربيّة

ديـنام الدَّيـنامو، آلة تـحوّل الطـاقة الميكانيكيّة الى قُوّةٍ كهربائية

ديـناميت الدّيـناميت، مـادة مـنفجرة تتركبِ مِنَ النيترو غـليسرين و مـواد أخرى

ديـناميک الدّيـنامِي، مـذهب فَـلسَفِي يـبحث عَـنِ الحَـرَكَـةِ وَالطّـاقة، حـركةُالأَجْسَام بِـالطَاقة الكـهربائية، الكثيرالحركة والقوة

دين به الدِّين الزردشتِي؛ **بهدين**

ديندار المُتَدَيِّن، الوَرِع، المُتَّقِي، الدَّيِّن؛ **بادين**

دينيار المُـبَشِّر المـذهبيّ فـى الجـيش، المُبَلِّغ الدينى؛ قاضى عسكر

ديــو الوَحْش، العِـفْريت، الشَّـيطان، الوَحْشِيّ

ديــوار الجِـدار، الحَـائِط، الحَـاجِز؛ <"ديواره" جِدارٌ قَصير، السِّتار>

~كشى (مص) التَحوِيط، التَسوِير

ديواره السَّـطح الجـانِبِي مِـنَ الشَّـيء، مايَشْبَهُالجِدار

ديـوان الدِّيـوان، (ج) دواويـن، بـيتُ العَـــدل، المَـــحكَمة، المَـضِيف، دَفترُالمـحاسَبات، مـجتمعُ الصُّـحُف، مجموعةٌ شِعْريّة لِشَاعِرٍ واحد، مكتب الوزارة؛ <"ديوان بلخ" (كنا) كانت تطلق على محكمة عَسِيفَة تحكم بِـلا هِـدَايَـةٍ ولا قَـانُون فِـي العُـصُورِ المَاضِيَة>

~ عدالت اداری محكمة عالية تـنظر

فی الأحکام المُخالِفَة للقوانین الصادرة عن الدُّوائِرالرسمیّة والهَیئاتِ الحُکُومِیّة فِي البِلاد
~ **کشور** محکمة التمییز، المحکمة العلیا؛ **دادگاه فرجامی**
دیوانگی الجُنون، فَسادالعَقل، زَوالُ العَقل، حَالَةُالمجنون
دیوانه المجنون، المُصاب بالجنون
~**خانه** (طب) دارالمجانین، مُستشفَيالمجانین؛ **تیمارستان**
~ **زنجیری** (طب) المُصاب بِالجُنونِ المُطْبِق ؛ دیوانهٔ خطرناک
~**وار** کالمجنون، القائم باعمال غیر معقولة، الإفراطِي في الأفعال
دیوباد العَاصِفَةُ الشّدیدة، زَوبَعَة مصحوبَةٌ بالْغبار والتُّراب
دیوترم سَخّانَة الماء؛ **آبگرمکن**
دیوخوی (مجا) الوقیح، الشَّرِس، الوَحْشِيّ، الهَمَجِي؛ دیوسیرت؛ دیوسرشت
دیوسرشت ← **دیوخوی**
دیوسیرت ← **دیوخوی**
دیوسیما (کنا) قبیح المَنْظَر، عِفرِیتُ الشّکل؛ دیومنظر
دیولاخ مَسْکنُ الوُحُوش، أرضُ العَفارِیت، محلٌّ مَخُوف
دیومنظر ← **دیوسیما**
دیه ۱ الدِّیَة؛ ۲ القَریَة؛ **خونبها**؛ روستا
دیهیم التّاج، تاجُ المَلِك، هَالَةٌ حولَ الشّمسِ اوالقَمَر، قُبَّةٌ مَرَصَّعَة بِالْمُجَوهَرات، نوع من الأَزهارِ العِذْقِیّةِ الجَمِیْلَة

ذ

ذ الحـرفُ الثـانِي عشـر مِن الأَلفباء الفارسِيَّة، و يلفظ (ز) بِالفارسِيّة

ذات الذات، (ج) ذوات، النَّفس، الصّاحِب، الحَقِيقَة، الفِطرة

~ **الجنب** (طب) مرض الجُناب

~ **الرِّيَة** (طب) ذات الرّئة؛ **سينه پهلو**

ذال الذال (ذ)، الحرف الثاني عشر مِن الأَلِفباء الفارسِيَّة

ذائقه الذّائقة، قُوّة تـدركُ بـهاالطُّعُوم؛ **چشايى**

ذبح الذِّبح، مايُذْبَحُ مِنَ الحَيَوانِ لِلْأكل

ذخيره الذَّخيرة، التوفِير، مـايُذخر مـن المال والنقود؛ **اندوخته؛ پس انـداز؛ رزرو**

ذرت (ن) الذُّرَّة

ذرع الذِّرع، الذّراع

درفشان اللّامِع، المُنِير، البَرّاق، المُشِعّ

ذره الذرّة، اصغر جزء كائن؛ **اَتم**

~**بين** المُجْهِر، المِكْرُوسْكوب، المُكَبِّرَة

ذريّه الذُّرِّيَّة، الوَلَد، النَّسْل؛ **فرزند**

ذغال ← **زغال**

ذكاوت الذّكاء، الفَهم، الفَراسَة، الفِطْنَة؛ **تيزهوشى**

ذَكر الذَّكر (ض) الأنثى؛ **نر**

ذِكر الذِّكر، (ج) ذكور؛ **ياد**

ذكى الذَّكِيّ، العَاقِل، الفَطِن؛ **هوشمند**

ذلت الذُّلّ، المَذَلَّة؛ خوارى

ذليل الذّليل، المُهان، المُنْقاد؛ **خوار**

ذم (مص) الذَّمّ، المَذَمَّة، (ض) المَدح؛ بدگویی
ذمه الذِّمَّة، الأَمان، العَهْد، الميثاق؛ **پیمان**
ذمّی الذِّمّي، غيرُ مُسلِمٍ يَعيش فِي بلادِ الإسْلام
ذوب الذَّوب، الذَّوَبان؛ **گداخته شدن**
~ شدن (مص) الذّوب، الإنصهار؛ **گداخته شدن؛ آب شدن**
~ کردن التَّذويب؛ گداخته کردن؛ **گداختن؛ آب کردن**
ذوق الذّوق، الطَّبع
ذوقی النِّسبة إلى الذَّوق، الذَّوقِي
ذهن الذِّهن، الفَهم، الذَّكاء، الفِطْنة
ذهنی الذِّهنِي، النِّسبة إلى الذِّهن
ذیحجه ذِى‌الحَجَّة، الشهرالثاني عَشر مِنَ السَّنَة الهجريّةالقمريّة
ذی‌حق صاحبُ الحق، ذوحق؛ حقدار
ذی‌حیات ذوَالحَياة، الحَيّ؛ **جاندار؛** ذی‌روح
ذی‌روح ← **ذی‌حیات**
ذی‌شعور الفهيم، الفاهم، ذوالشُّعُور؛ باشعور
ذی‌صلاحیت ذوالصَّلاحيّة، الجَدير، اللّائق؛ دارای شایستگی
ذی‌علاقه ذوُالعلاقة، المُشتاق، المُحِبّ؛ **دلبسته**
ذیقعده ذِى القَعْدة، الشَّهرالحَادى عَشَر من السَّنَة الهِجْرِيَّة القَمَرِيَّة
ذیقیمت ذُوالقِيمَة، الثَّمين؛ **گرانبها**
ذیل تحت، النّهاية، الذَّيل، الذَّنَب؛ زیر؛ دُم
ذینفع ذوُالنَّفع، المُفِيد، النّافِع

ر

ر الرّاء ـ الحرفُ الثّالِث عَشَر مِنَ الأَلِفبَاءِ الفارِسِيّة

رابط (فا) الرّابِط، المُوصِل، الوَسِيط؛ پيونددهنده

رابطه العلاقة، الوَاسِطة، الإرْتِباط؛ ارتباط؛ **پيوند**

~ **اقتصادى** الرّوابط الإقتصادية

~ **دوستى** رَوابِطُ الأُخُوَّةَ وَالصِّداقة

~ **سياسى** المُنَاسَباتُ السِّياسِيّةِ

~ **فرهنگى** الرّوابط الثّقافِيّة

راپرت التَّقرِير، الإخْبَارِيّة؛ **گزارش**

راجع (فا) الرّاجِع، العَائِد

راحت (مص) الرّاحة، الفَرَح، النّشاط؛ **آسايش**؛ راحتى

~**طلب** الطّالب الرّاحة والإستراحة؛ آسايش‌طلب

راحتى ← **راحت**

~**خيال** فراغُ البال، الإرْتِياح، راحةُالبال؛ **آسودگى** ؛ **آرامش**

راحل (فا) الرّاحِل، الفَقِيد، الذّاهِب، المُتَوَفّى؛ كوچ‌كننده؛ **مُرده**

راد الكريم، السَّخِيّ، العَاقِل؛ **جوانمرد**

~**مرد** الفَتَى، ذوالكرم والسخاء؛ **جوانمرد**؛ رادمنش؛ **بخشنده**

~**منش** ← **رادمرد**

رادى الكَرَم، الفُتوّة، الإباء؛ جوانمردى

راديا‌تور الرّادياتِر، شَبَكَةٌ مِن الأنابيب لِتبرِيد مُحَرِّكِ السَّيَّارة، مخزن الماء

في المَكائِنِ والسّيّارات و المُحَرِّكات
راديكال الأصْلِيّ، الأَسَاسِيّ، مُصلِحٌ اجتماعِي، المُنتِمي الى الراديكاليّة؛ **ريشه**
راديكاليسم الرّاديكاليّة، مَذهبٌ إجتماعِي يَدعُو إلى الإصْلاح الإجْتِماعِي والتَّعدِيلِ السِّيَاسِيّ
راديو الرّاديو، المِذياع
~ترابى (طب) المعالجة بأشِعَّة إيكس (X)؛ **پرتودرمانى**
~ضبط جهاز لِتَسْجِيل الأصوات، آلة تسجيل الصوت
~گرافى (طب) تصوير اعضاءِ البَدَن الداخِليّة بِالأَشِعَّة؛ پرتونگارى
~لوژى (طب) الراديُو لُوجيا، علم تشخيص الأمراض بِأشِعَّة (X)؛ **پرتوشناسى**
~لوژيست (طب) الطبيب الأخِصّائي في تشخيص الأمراض بِأَشِعَّة (X)؛ پرتوشناس
راديوم الرّاديوم، جسم أبيض بسيط يُسْتَخْرَج من تحليل الأورانيوم له قيمة ثمينَة جدّاً
راز السِّرّ، الرَّمْز
~دار كاتمُ السِّرّ، حافظ الأَسرار، أمين السِّرّ
~دارى محافظة الأَسْرار حِفظُ السِّرّ
رازقى (ن) نبات له زهرة بيضاء طيبة الرّائحة، نوع من العِنب، الخَمْر
رازك (ن) نبات عَلَفِيّ يُستَفادُ مِنه في الطِّبّ وَ في صَنعَةِ الكُحول
رازگشا الكاشِفُ السِّرّ، مُفشِي الأَسْرار
رازگشايى كَشْفُ الأَسْرار إفشاءُ السِّرّ
رازونياز النَّجْوَى، المُنَاجَاة، طلبُ الحَاجَة
رازى المَنْسُوب الى مَدِينةِ الرّيّ القريبة من طهران عاصمة ايران
رازيانه (ن) نبات علفِيّ معطّر له ازهار صفراء ذات رائحة طَيِّبَة، يُستفاد منه في الطِّبّ و صَناعةِ الكُحُول؛ **باديان**
راژ مجتمع الغَلّات وَالحُبُوب كالقمحِ وَالشّعير والرُّز وَالذُّرة و نحوها
راس الطريق، المَعْبر
راست اليمين، طَرَفُ اليَمين، الصِّدق، الصَّدُوق، الصَّحِيح، المُسْتَقيم، الخَطّ المُسْتقيم، الصَّواب، اليَقِين
راستا المستقيم، الصحيح، طريق مستقيم؛ **امتداد**

راستاد الرّاتب، الأُجرة، الـمِنحَة؛ **دستمزد**

راست آمدن (مص) الاعتِدال، الاِمْتِداد، الثَّبات

راست بالا طَويلُ القامة، حَسَنُ القَد؛ راست قامت

راستتر الأَصَحّ، الأَصْدَق، الأقوم

راستگرا المُعَدِّل، المُقَوِّم، اليَمِينيّ

راست گفتن (مص) الصِّدق فى الكلام، صِدْق القول، صحة البيان؛ راستگويي

راستگو الصّادق، صادق القول؛ **حقيقت گو؛ صادق**

راستگويي ← **راست گفتن**

راست وحسيني بلاتكلُّف، البَساطة، السَّذاجَة

راسته الصَّف، الرَّديف، المُستقيم، طريقٌ مُستقيم، طَرَفُ اليَمين، الصِّنف، اللّحمُ المَوجُود على جَانِبَي العَمُود الفِقْري فِي الحَيَوان

راستى النسبة الى (راست)، الصِّدق، الحَقِيقَة، العَدالة، الوَفاء، الوَاقِعِي؛ <"به راستى فى الحقيقة، فى الواقع >؛ راستين؛ **صدق**

راستين ← **راستى**

راسخ (فا) الرّاسِخ، الثّابِت، المُقَاوِم؛ **استوار**

راسو (ح) ابن عرس

راش (ن) الزّان؛ **آلش**، راج

راشى (فا) الرّاشِي، المُعْطِي الرَّشْوَة، (ض) المُرْتَشِي، رشوه خوار

راضى (فا) الرّاضِي، القابل، الفرحان؛ خشنود

راغ الصَّحراء، سَفح الجَبَل، السَّهْل؛ **دشت**

راغب (فا) الرّاغِب، المُحِبّ، المائِل؛ **علاقه مند**

راقم (فا) الرّاقِم، الكاتب؛ **نويسنده**

راك (ح) الضَّأنُ الوَحْشِي؛ **قوچ**

راكب الراكب، (ج) رُكّاب، رُكْبان؛ **سوار**

راكت مِضربُ الكرة في لَعْبَةِ التَّنِيس، نوعٌ من الصَّوارِيخ

رآكتور الجهاز الذَّرِّيّ لِتَوليدِ الطّاقَةِ النَّوَوِيّة؛ نيروگاه اتمى؛ نيروگاه هسته‌اى

راكد الرّاكِد، الثّابت؛ بى حركت

رآليست الطّالبُ الحَقّ، الحَقِيقِيّ، المُدافِعُ عَنِ الوَاقِع؛ واقعيت گرا

رآليسم طَلَبُ الحق، تَقريرُالواقِع، عَرضُ الحَقائِق فِي الأَدَب والصُّنع؛ واقعيتگرايى

رام مَلاكٌ مِنْ مَلائكة السَّماء، السَّعيد، المُطِيع، الهادِي، المَدَنِيّ (ض) الوَحْشِي، و كان يُطلق علىاليومِ الحادِي وَالعِشرين مِن كُلِّ شهرٍ شمسيّ فِي ايران

رامبُد مُظهر الفرح و السُّرور، أَحَدُ مؤلِّفِي الأَلحانِ المُوسِيقية فى ايران فىالعهد الساساني قبل الإسلام

رامتين مُخترِع الصَّنج فِيالمُوسِيقى الإيرانِيّ قبلَ الإسْلام

رامش الفَرَاغ، الرَّاحَة، الطَّرَب، النشيد، الغِناء

ـِ جان نُطلق على الألحان و الأَغانِي التى وضعها الموسِيقي المعرف (بَارْبَد) فى العصر السّاسانِي فى ايران قبل الإسلام

ـ گاه المَلْهى، مجلسُ الأُنسِ والطَّرب

ـ گر (فا) المُطرِب، المُغَنِّي، العازف، الرَّاقِص، الرَّاقِصَة، المُغَنِّيَة

ـ گرى (مص) الطَّرَب، الغِناء، العَزْف، الرَّقْص

رامشى النِّسْبَة الى (رامِش)، العازِف، المُغَنِّي؛ نوازنده

رامكردن (مص) الإطاعة، الإذْلال، الإرْضاء

رامى النِّسْبَة الى (رام)، نوعٌ مِنَ اللَّعبِ بِالوَرَق، (ن) العَلَفُ الصِّينِيّ، نبات دائمالخضرة فى بِلادالصِّين والشَّرقِ الأَقْصى، يُستفادُ مِنه فِي صَناعَةِ الأَقْمِشَه وَالحِضْران وَالوَرَق

رامين ١ اِسمٌ لِمَعْشوق (وَيس) فى رَواية غَرَامِيّة (ويس و رامين)، ٢ المَنسوب الى (رام)، ٣ الفَرِح، الفرحان، ۴ و يطلق علىاليوم الواحد والعشرين من كل شهرٍ شَمْسِيّ.

ران ١ الفَخذ، الكَفَل، مابينَالرُّكبة والوَرِك، ٢ لاحَقِةٌ تأتِي بِالإسْمِ بمعنى الفَاعِل؛ <"اتومبيلران" سَائق السَّيَّارة> ؛ <"كَشْتيران" قائِدالسَّفينة>

راند الدّور، دَورُ اللَّعَب، مَرحَلَةٌ مِن السِّباق؛ دور بازى

راندمان المنتوج، المحصول، الفائدة، النتيجة؛ بازده

راندن السِّيَاقة، الطَّرد، الدَّفع، الإخْراج،

التَّبْعِيد، السَّوْق؛ بيرون‌كردن؛ راه‌بردن؛ دوركردن؛ تبعيد؛ طردكردن
رانده (ف) المَطرُود، المُشَرَّد، الطَّرِيد
رانده‌وو قرارُاللِّقاءِ، الوَعدُ بِالمُلاقاةِ، مَوعِدُاللِّقاءِ بينَ‌العَاشِقِ وَالمَعشُوق
رانش السَّوق، التَّبعِيد، الحركة، الإسهال
ران‌گشودن (مص) الرُّكوبُ على‌الفَرَس، اِظْهارُ العَيب
راندگی السِّياقة، و نُطلقَ على سِياقَةِ السَّيَّارة عادةً؛ اتومبيلرانی
راننده السائِق، قائد السَّيّارة؛ اتومبيلران؛ شوفر
راوی الرّاوِي، (ج) رُواة، المُخبِر، المُحَدِّث
راه الطَّرِيق، الطريقة، الصِّراط، القَاعِدة، السَّبِيل، الشَّارع؛ ره
~آمدن طَيُّ مَسافةٍ مُعَيَّنَة، (مجا) التَّوافُق، التَراضِي، المَشْي
~آهن سِكَّةُ الحَدِيد، طريقٌ من خَطَّين حَدِيدِيَّيْن مُتَوازِيَين يَسِير عَليهما القِطار؛ خط آهن
~اصلی شَارِعٌ رَئيسيّ، الطَّرِيق الأَصْلِيّ؛ شاهراه
~انداختن التَّحرِيك، الإيفَاد، الإِصْلاَح، التَّهيِئَة، التَّجهِيز، التَّأْسِيس؛ ~اندازی
~اندازی ← ~انداختن
راهب الرّاهِب، (ج) رُهْبان، العَابِد المَسِيحِيّ، الزّاهِد، الخائف؛ رهبان
راهِ باز طريقٌ مَفتُوح، شَارِعٌ عَامّ
راهبر ← رهبر
راه‌بردن الإدارة، الإِسْتِنباط، الفَهم، التَّمشِيَة؛ پی‌بردن؛ اداره‌كردن؛ راندن ره‌بردن
راهبری القِيادة، الإِرْشاد، الهِدَايَة؛ رهبری
راه‌بستن ← راه‌گرفتن
راهبند المانِع أوِالحَاجِز فِي الطَّرِيق، مايُسَدُّ بِهِ‌الطَّرِيق، مايُعرقِلُ السَّير فِي‌الشَارِع
راهبندان اِنْسِدَادُالطَّرِيق، اِنْقِطاعُ السَّيرِ والمُوَاصَلَات فِي‌الشَّارع
راه‌پله الدَّرَج، السُّلَّم
راهپيما المَاشِي، المُسَافِر، السّائر على الأقدام
راهپيمايی طَيُّ‌الطَّرِيق، المُظَاهَرَة، الإِشْتِراك فِي المُظَاهَرات، السَّيْرُ

بِالأَقْدام؛ تظاهرات

راه جامه‌دران (مو) لَحنُ مُوسِيقِيّ مِنْ أَلْحَان (نَكِيسا) المُطرِبُ المعروف فِي العَهْدِ السَّاسَانِي فی ایران

راه حل طريقُ الحَلّ والفَصْل، طريقة الحَلّ فِي الحِسَاب، كَيفِيَّةُ حَلِّ المُشكِلَة

راه خسروانی (مو) لحنُ مُوسِيقيّ قديميّ فِي ايران

راه‌دادن الإذْنُ بِالدُّخولِ فِي البِلاد أَوِ الخُرُوج منها، إفْسَاحُ المَجَال

راهدار محافِظ الطرق، مُراقِبُ الطَّرِيق، حارِسُ الطريق

ــخانه مركز شُرطَةِ الطَّرِيق

راهداری مديرية النّاحِيَة خارجَ المُدُن، حَراسَةُ الطُّرق، مُحَافَظَةُ الطّرق

راهدان الدّليل، الهَادِي، المُرشد، العالِم بالطرق

راه درست الطــريقُ الواضِـح، حَـلٌّ صَحِيح، طَرِيقَةٌ صَحِيحة؛ راه راست

راه دشوار طريق وَعِر، طريقة صَعبَة

راه راست ← راه درست

راه‌رفتن (مص) التَّمَشِّي، المَشْي، السَّير

راهرو الدِّهليز، المَسَافَةُ بينَ البابِ والدّار، المُسَافِر، السَّالِك، الزّاهِد

راه‌زدن قطع الطَّرِيق لِلسَّرِقَة، شَنُّ الغَارةِ عَلى المُسَافِر خَارِجَ البَلَد لِلسَّرِقة؛ راهزنی

راهزن اللِّص، قَاطِعُ الطّرِيق لِلسَّلْبِ وَالنَّهب؛ **رهزن**

راهزنی ← **راه‌زدن**

راه‌سازی تخطيطُ الأَراضِي لِتَأسِيسِ الطُّرُق، تَهيِئَةُ الطُّرُقَ والشَّوارع لِلمُواصَلات

راه شبديز (مو) لحن مُوسِيقيّ ايرانِي مِنْ الحَان (باربَد) فِي العَصْرِ السّاسانِي

راه‌شناس العَالِم بِالطُّرُق والشَّوارِع، العَارِف بِالطَّرِيق

راه‌شیری (فك) نَهْرُ المَجَرّة، طريقُ المَجَرّة فِي السَّماء؛ كهكشان

راه‌كج‌كردن تغييرُ طريقِ المَسِير إلى طَرِيقٍ آخر

راه‌گذار ← **رهگذر**

راه‌گرفتن سَدُّ الطَّرِيق، الإمْتِناع عَنِ المُرور وَالعُبُور؛ راه‌بستن

راهگشا الفَاتِحُ الطَّرِيق، المُرْشِد، الدَّليل

راه گُل (مُو) مِنَ الحان (بَاربَد) المُوسِيقيَّة فِي العَصرِ السَّاسَانِي في ايران تحت‌عنوان (طريقُ الوَرْد)

راه‌گم‌کردن ضَلُّ الطَّرِيْق، الضَّلال؛ گمراهی

راهنامه (جغ) خَرِيطةٌ جَغرافِيَّة فِي الدّلآلة عَلَى الطُّرُقِ والأَماكن، دَلِيلُ السَّفر، الرَّهْنَامَج

راه‌نشين الغَريب، المَشرَّد، فَقير لامأوَى له؛ **بی‌خانمان**

راهنما الدّلِيلِ، المُرشِد، المُشرِف؛ رهنما؛ رهنمون

راهنمایی الهدايَة، الإرشاد. الإشراف؛ <"راهنمایی تحصیلی" المدرسةُ المُتَوَسِّطَة>؛ <"راهنمایی و رانندگی" شرطة المرور>، شرطةُ السَّير؛ **ارشاد**

راهوار (ح) السَّرِيْع العَدْو، ناقةٌ سَرِيعَة السَّير، الفَرَسُ الأَصِيل؛ رهوار

راهوی (مو) لحنٌ موسِيقِيٌّ مِنالألحانِ القَدِيمَةِ في ايران

راهی (فا) النّسبَة الى (راه)، العَازِم عَلَى السَّفَر، المُسَافِر؛ **روانه**؛ رهی

راهیابی (مص) كَشْفُ الطَّريق، هِدايَة الطُّرُق

راه‌یافتن (مص) الحُصُول على طَريقةٍ لِحَلِّ المُشْكِلَة، الكَشف؛ راه پیدا کردن

راهی شدن (مص) السَّفر، العَزْم علىالسَّفر؛ سفرکردن

رآی من الألقَاب القَدِيمةِ فِي بلادِ الهِنْد بِمعنَى الأَمِير أو الكبير؛ راج؛ راجه

رایانه الكَمبيوتر؛ **کامپیوتر**

رایت الرَّايَة، العَلَم، العَلاَمَة؛ **پرچم**

رایج الرّائج، المُتَداوَل؛ <"پول رایج کشور" النَّقد المُتَداوَل فيالبِلاد>

رایحه الرّائِحَة، رائِحَةٌ طَيِّبَة؛ بوی خوش

رایزن المُشَاوِر، المُسْتَشار

ـِ **سفارت** مُسْتَشَارُ السِّفارة

ـِ **فرهنگی** المُلحقُ الثَّقافِيّ فیالسِّفارة

رایزنی (مص) المَشْوَرة، تبادُلِ الآراء؛ مشورت کردن

رایگان المَجّان، اللَّقِيط، الهَدِيَّة، الهِبَة؛ **مجانی؛ بلاعوض**

رأفت (مص) الرَّأفة، الحَنان، المَحبَّة؛ مهربانی

رأی الرَّأي، العَقِيدَة، النَّظَر، الحُكم، الفِكر

ـِ **استوار** الرَّأيُ الثَّابت، العَقيدةُ الرّاسِخَة، الحُكْمُ القَاطِع

ـِ **اعتمادگرفتن** الاقتراع، طَلَبُ الثِّقة

بِالإقتِراع
رأی‌دادن الاءدلاء بالرّأي، التّصويتُ بِالآراء
رأی‌دهنده النّاخِب، المُنتَخِب
رأی‌گرفتن الإقتراع، الإنتِخاب؛ رأی‌گیری
رأی‌گیری ← **رأی‌گرفتن**
رأیِ همگانی الّرأيُ العَام. الآرأُ العَامّة
ربّ الرّبّ، الخَالِق، المَالِک، المُرَبّي؛ **پروردگار**
رُب الرُّب، المُخَثَّر مِن عَصِيرِ الثِّمار کالرُّمّان وَالطَّمَاطِم؛ <"رُبّ انار" مَعجُونِ الرّمان>؛ <"رُبّ گوجه" مَعجُون الطَّمَاطِم>
رِبا الرِّبا، الرِّبح، المَنْفَعَة؛ <"رباخوار" المُرابي>
ـرُبا الخَاطِف، الجَاذِب؛ <"آهن‌رُبا" المَغناطِيس>؛ <"دِلرُبا" جَاذِبُ الْقَلب>
رَباب (مو) الرَّباب، آلةُ طَرَبٍ عازِفَة ذَات سِلْكَين
رباط الرِّباط، الحِصْن، الخان، ثكْنَة عَسْکَرِيّة
رباعی الرُّباعِي من الشعر، نظم ذواَربَعَة مَصَاريع مُتَّحِدَةُ الوَزْن، فالمِصْراع الأَوّل والثّانِي والرابع فى قافية واحدة والمصراع الثّالث فی قافية مستقلة، واما الوزن فیالشعر الرّباعي فيُعادلُ وزنَ (لاَحَوْلَ و لاَقُوّة إلّا بِالله)
ربانی المَنْسُوبْ إلى الرَّبّ. العَابِد، العَارِف، العَالِمُ الدِّيني.
رباینده (فا) السَّارِق، الخَاطِف، الجَاذِب
ربح (مص) النَّفع، الرِّبح، الفَائِدَة، المَنفَعَة؛ **بهره**
ربط (مص) الرَّبط، النَّظم، التَرتِيب، الشَّدّ
ربع الرُّبع، (ج) أرْباع، جُزءٌ مِن اَرْبَعَةِ اَجْزاء؛ **یک‌چهارم**
ـِ مسکونی رُبعُ الکُرَةِ الأرضِيّة، اليَابِسَة مِنَ‌الأَرض القَابِلَةُ لِلسُّکنی، اما الأرباع الثَلاثَة الأُخری فتتألف مِن المِيّاه والبِحَار
ربوبیت الرُّبُوبِيّة، الإلَهِيّة، النِّسْبَة إلى الرَّبْ؛ پروردگاری
ربودن (مص) السَّرِقَة، الخَطْف، الجَذْب؛ **قاپ‌زدن**
ربوده المَسرُوق، المَخْطُوف، المَجذوب
ربون (مع) عَرَبُون، دَفْعُ السّلف فِي البَيْعِ وَالشِّرا؛ بیعانه

ربيع‌الأول الشهر الثالث مِن السَّنةِ الهِجْرِيَّة القمرية

ربيع‌الثاني الشهر الرّابع من السَّنة الهِجْرِيَّةِ القَمَرِيَّةِ

رَت العُريان، عارِي اللِّباس؛ **لخت**

رُت الفَقِير، المُحْتاج، المِسْكِين؛ **بينوا**

رتبه الرُّتبة، المَقام، الدَّرجة؛ **درجه**

رتيل (ح) الرُّتَيْلاء، حَشَرَة سامَّة كالعنكبوت؛ رتيلا

رتيلا ← **رتيل**

رثا الرِّثاء، مايُرثى به المَيِّت مِن الشِّعر؛ **سوگ**

رج الرَّدِيف، الصَّفّ، العُقْدة مِنَ الخَيط؛ **رديف**

رجا (مص) الأَمَل، الرّجاء؛ **اميد**

رجال الرِّجَال، جمعُ الرَّجُل؛ مردان

~ِ **سياست** السَّاسَة، السِّيَاسِيُّون

رجّاله الرَّجَّالَة، جمع الرّاجِل، الحُفَاة؛ پيادگان؛ فرومايگان

رجب شهرُ رَجَب، الشَّهرُ السّابع مِنَ السَّنَةِ الهِجْرِيَّة القَمَرِيَّة؛ ماه رجب، ماه هفتم قمرى

رجحان (مص) الرُّجحان، الرُّجُوح؛ **برترى**

رجز الرَّجَز، الأُرْجُوزة، بَحرٌ مِنْ بُحُور الشِّعرِ في وَزن (مُسْتَفْعِلُن، مُسْتَفْعِلُن، مُسْتَفْعِلُن)، شِعرٌ في الفَخْر والمُباهات يُنشَدُ في ميدانِ الحَرْبِ والقِتَال

~ **خوان** الرّاجِز، المُنشِدُ الرَّجَز فِي مَيدانِ الحَربِ والقِتَال

~ **خوانى** المُراجَزَة، إِنْشَادُ الشِّعرِ الحَماسِيّ والرَّجَز في المُحَارَبَة والمُقَاتَلَة

رجعت (مص) الرَّجْعَة، العَودَة، الرُّجوع؛ بازگشت؛ رجوع

رجعي الرَّجْعِيّ، نَوعٌ مِنَ الطَّلاق فِي القانُونِ الإسْلامِي، المُرتَجِع (ض) المُتَقَدِّم، المُتَجَدِّد

رجم (مص) الرَّجْم، اللَّعن، الطَّرد، الرَّمْيُ بِالحِجَارة؛ **سنگساركردن**

رجوع ← **رجعت**

رجولت الرُّجُولة، الفُتُوَّة؛ **رجوليت**

رجوليت ← **رجولت**

رجه العَرْضُ العَسْكرِيّ أمامَ القائِد، الخَيْط، خَيْطُالبَنّاء؛ **رژه**

رجيم المَلْعُون، المَطْرُود، الرَّجِيم

رحل الرَّحْل، المَسْكَن، المأوَى، الأثاثُ وَ مَتاعُالسَّفر، السَّفَر

رحلت الرِّحلَة، السَّفر، الإرْتِحال، المَوت؛ **درگذشت**

رحله الرِّحْلَة، ذِكْرَياتُ السَّفر و ما يجرى على المُسافِر فى رِحْلَتِهِ؛ **سفرنامه**

رَحلى النِّسْبَة الى (رَحْل)، و يُطلقُ عَلى الكِتَابِ فى مِقطَعٍ يُعَادِلُ ۵۰/۲۲×۳۰ س.م

رِحم الرَّحِم، مُستَودَعُ الجنين فى الحُبلى؛ **زهدان**

رحْم الرُّحْم، الإنعطاف، الحَنان؛ **مهربانى**

رحمان الرَّحْمان، مِن أَسْمائِه تَعالى؛ بخشاينده

رحمت (مص) الرَّحْمَة، المَغْفِرَة، المَحَبَّة، الإحْسان؛ **بخشايش**

رحيل الرَّحِيْل، السَّفر، الهِجْرة؛ كوچ كردن

رحيم الرَّحِيم، الرَّحْمان، مِن أسمائِهِ تعالى؛ **مهربان**

رخ الخَدّ، الوَجْنَة، الجَانِب، الوَجْه؛ **چهره**

رخام الرُّخَام؛ **مرمر**، سنگ مرمر

رخت اللِّباس، الثّوب، الرِّداء؛ **جامه**

~آويز المِشْجَب، عَلّاقَةُ المَلابِس؛ **چوب‌رختى**

رختخواب فِراش النَّوم، لِباسُ المَنَام؛ **بستر**

رختشو غاسِلُ الثِّيَاب، الغَسَّالة؛ **گازر**

رختشويى المِغْسَلَة، الغَسّالَة؛ لباسشويى؛ **گازُرى**

رختكن المُشَلَّح، مَخلَعُ الثِّياب في الحَمّام

رخداد الحَادِثَة، الوَاقِعَة؛ **رويداد**

رخ‌دادن الحُدوث، الوُقُوع؛ روى دادن

رخسار الوَجْه، الخَدّ، الوَجْنة؛ رخساره

رخساره ← **رخسار**

رخش ۱ اللَّونُ الأَحْمَر الفَاتح، اللَّونُ المَخْلُوط بالأَحْمَر والأَبْيَض، الشُّعَاع، البَرْق، النُّور، ۲ (ح) الفَرَس، الفَرَسُ الأَصِيل، و كان يطلق على فرسِ (رستم) بَطَلِ الشّاهنامه فى رواية الشاعر (الفردوسى)

رخشا المُنير، المُضِيء، اللّامِع؛ رخشان

رخشان ← **رخشا**

رخشندگى اللَّمَعَان، النُّور، الضِّياء؛ درخشندگى

رخشنده اللّامِع، المُنير، المُضِيء، البَرّاق؛ درخشنده

رخصت الرُّخْصَة، الاءذن
~دادن (مص) الرُّخْصَة، الإذْن، الإجازة
~گرفتن (مص) الإسْتِئْذان، الإسْتِجَازه؛ اجازه گرفتن
رخنه الثَّقْب، النَّقْب، الشَّقُّ فِي الجدار؛ شكاف
~كردن (مص) النفوذ فِي الشَّيء، الدُّخول فى وسطِ الْجَمْع
رخوت (مص) الرَّخْوة، اللِّين، الضَّعْف؛ سستى
رد الأَثَر، العَلَامَة؛ <"رَدِ پا" أَثَرُ القَدَم>
رَدّ (مص) الرَّدّ، الإرْجَاع، عَدَمُ القَبُولِ، الإمتِنَاع؛ نپذيرفتن؛ نشانه
رِدا الرِّداء، الجُبَّة، العَباء؛ بالاپوش
ردخور المَرْدُود، القابِلُ لِلرَّدّ
رده الصَّفّ، السَّطْر، الرَّدِيف؛ رديف
~بندى (مص) التَّصْفِيف، التَّرتيب
رديف الرَّدِيف، الصَّفّ، اللَّحنُ المُوسِيقِيّ، الرّاكب الثّانِي خَلْفَ الرّاكِب؛ رج؛ رده
رذالت (مص) الرَّذَالَة، الرُّذولَة؛ خساست
رذل الرَّذْل، الفَاسِد، الدُّون، الخَسِيس؛ رذيل؛ فرومايه؛ پست
رذيل ← رذل
رذيلت (مص) الرَّذِيلَة، (ض) الفَضِيلة؛ فرومايكى
رَز (ن) الكَرْم، العِنَب، شَجَرُالعِنب؛ انگور؛ تاك، مَو
رُز (ن) الوَرْدَة، الوَرْدُالأَحْمر، شجرُالورد؛ گل سرخ
رزاز الرَّزَّاز، بَائِعُ الرُّزّ؛ برنج‌فروش
رزاق الرَّزّاق، مِنْ أَسمائِه تعالى؛ روزى‌دهنده
رزرو الذُّخْر، الذَّخِيْرة، المُدَّخَر؛ ذخيره
رزستان بُسْتانُ العِنَب، مَزْرَعَةُ الكَرْم؛ تاكستان؛ انگورستان؛ موستان
رزق الرِّزق، مايُنتَفَع بِه مِن الغَذاء؛ روزى
رزم الحَرْب، القِتال، المُحَارَبَة؛ جنگ؛ كارزار
~آرا الشُّجاع، القَائِد، مُنَظِّمُ الصُّفوف فِي الْجَيش لِلحرب
~آزما الخَبير فِي شُؤُونِ الْحَرب وَالدِّفاع؛ ~آزموده؛ ~ديده
~آور المُحارِب، المُقَاتِل، المُبارِز؛ جنگجو
~جو المحارب، المُتَطَوِّع الى الحرب،

الشُّجاع؛ جنگجو؛ رزمنده
~ديده ← ~آزما
~گاه مَيدانُ الحَرْب، سَاحَةُ الحَرْبْ؛ ميدان جنگ
~ناو البارجة، سَفِينَة حربيّة؛ كشتى جنگى
رزمنده ← رزمجو
رزمى النّسبَةُ الى (رزم)، الحَرْبِيّ، رَجُلُ الحَرْب؛ جنگى
رزميدن المقاتَلة، المُحَارَبَة، المُبَارزة؛ جنگيدن
رژه الصَّف، الرَّديف، العَرْض العسكرِيّ أمامَ القائد؛ نمايش نظامى؛ رَجه
رژيم القَاعِدة، النِّظام، نِظَامُ الحُكـم، النِّظَامُ السِّياسِيّ؛ نظام
~غذايى كـيفِيَّةُ المَعِيشَةِ فِي الأكَل والإمْسَاك وِفْقاً للدَسَاتِير الطِّبِّيَّة
رُس التُراب الرَّطْب أوِ اليابس، الغَرِين؛ خاک رس
رسا العَالِي، البَالِغ، اللائـق، الكثير، <"صداي رَسا" الصَّوتُ العَالِي>؛ <"اَندام رسا" القَامَةُ الطَّوِيلَة>
رسالت (مص) الرِّسَالَة، النُّبوة؛ پيامبرى
رساله المَقَالَة، المَكتُوب، الأُطْرُوحة، مَـجموعَة مِـن الفَـتَاوَى وَالأحْكَـامِ الشَّرعِيّة
رسام الرَّسّـام، المُـصَوِّر، النَّقّاش؛ چهره‌نگار
رسانا المُوصِل، المُوصِلُ الكهرُبائِي
رساندن (مـص) الإيـصَال، التَّسْليم، التَّقرِيب؛ رسانيدن
رسانه وَسِيلةُ لِلأَعْلَام، كُلُّ وَسِيلةٍ مِن وَسَائِل الإخْبار وَالإعْلام كَالجَرائِد و المـجلات والرّاديـو وَالتّلفَزيون و نحوها؛ وسيلهٔ خبرى
رسانيدن ← رساندن
رسايى العُلُوّ، البُلُوغ، الكَمَال
رستاخيز البـعث، القِيامَة، الثّورة، النَّهضَة؛ رستخيز؛ بعث
رستخيز ← رستاخيز
رستگار السَّعيد، المُرتاح، المُوَفَّق، الصَّالِح، الحُرّ
رستگارى (مـص) السَّعَادَة، التَّـوفِيق، الإرْتِيَاح، الحُرِّيّة؛ فلاح
رستم البَطَل الأُسْطُوري في ايران، (مجا) الشُّجاع
رَستن (مص) التَحرُّر، التَخَلُّص، النَّجَاة، الإهْتِداء؛ رهاشدن

رُستن (مص) النُّمُوّ، نُمُوّ الزَّرعِ، الإنْبات؛ روييدن

رُستنى النَّبات، مايَنْبُت مِن الأشجارِ وَالأزهار؛ روييدنى

رستوران المَطعَم، مَوضِعُ الأكل

رَسته الصَّفّ، الصِّنف، الدَّرَجة، سُوق صَغيرة، الشُّغل، النَّاجِي، المُتحَرِّر؛ صنف؛ آزاد شده

رُسته النَّابِت، النَّامِي؛ روييده

رَسد الحُصَّة، القِسْمَة، الدَّخل، الفِرقَة، وَحْدَة عَسكَرِيَّة؛ دسته

رسم الرَّسم، (ج) رُسوم، الصُّورة، العَلامَة، القَاعِدَة، القَانون، الكِتابَة، الأثرالباقِي عَلَى الشَّيء، العَادَة

رسمى الرَّسمِيّ، القَانُونِيّ، الحُكُومِيّ؛ قانونى

رسميت الرَّسمِيَّة، القانونيَّة

رسن الرَّسَن، الزِّمام، الخَيط؛ ريسمان

رسوا المُفتَضَح، المَخزِيّ، سَيِّءُ السُّمعَة؛ بى آبرو؛ روسياه

رسوايى الإفتِضاح، الخِزي، العار، سُوءُ السُّمعَة؛ بـى آبرويى؛ افـتضاح؛ آبروريزى

رسوب (مص) الرُّسُوب، التَّرَسُّب؛ ته‌نشين‌شدن

رسوخ (مص) الرُّسُوخ، النُّفُوذ، الثَّبات في المَوضِع

رسول الرَّسُول، المُرسَل، النَّبِيّ؛ پيامبر

رُسى الغَرِيزِيّ؛ رستى

رسيد القَبْض، الوَصْل، الرَّصِيد

~دادن إعطاءُ الوَصْلِ لِصَاحِبِهِ

رسيدگى التَّحقِيق، التَّحرِّي، المُراقَبَة، المُوَاظَبَة

~كردن التَّحقِيق، الفَحص، التَّفتِيش

رسيدن (مص) الوُصُول، القُدُوم، البُلُوغ، التَقَرُّب، التَّكَامُل، النُّضج، التَّلاقى، الإلتِحاق؛ آمدن؛ كامل‌شدن

رسيده النَّاضِج، الواصِل

رشادت القُوَّة، الشَّجَاعَة، الإستِقَامَة؛ دليرى

رشتن ← ريسيدن

رشته الخَيط، السِّلك، الوَتَر، المَفتُول، الحَبل، الرَّسَن، الفَرع، القِسم، السِّلسِلَة

~ تحصيلى الفرع الدِّراسِيّ

~ دوستى روابط المَحَبَّةِ والصَّداقَة

~ فرهنگى الفرعُ الثقافِي، القِسمُ العِلمِيّ

رشد الرُّشد، الهِداية، النُّمُوّ، الرُّقِيّ، الكمال، البُلوغ
رَشك الحَسَد، الغِيرَة، الحَمِيَّة؛ حسادت
رِشك (ح) بَذْرُالقُمَّل؛ تخم شپش
رشكين الحَسُود، الغَيُور، الحَاسِد؛ حاسد
رشمه الرَّسَن، الحَبْل، حَبْلٌ رفيع؛ طناب باريك
رشوه الرَّشْوَة، الإرتشاء
~خوار المُرتَشِي
~دادن الرَّشو؛ باج‌دادن
~دهنده الرَّاشِي
~گرفتن أَخْذالرَّشْوَة، قبول الرَّشْوة، الإرتشاء؛ ارتشا
رشيد الرَّشِيد، البَالِغ، العَاقِل؛ برومند
رَصد المُراقَبَة، النَّظَارة، الطَّريق، المُراقِب، الحَارِس
~بند الرَّاصِد، المُراقِب، المُنَجِّم؛ ستاره‌شناس
~خانه المَرْصَد، مَوضِعٌ يُراقَبُ فيه حَرَكاتُ النُّجومِ وَالكَواكِب وَالأَحْوالِ الجَوِّيَّة؛ ~گاه
~گاه ← ~خانه
رضا (مص) الرِّضا، الرِّضَاء، القَبُول، الإرْتِياح؛ خشنودى
رضاعى المنسوب الى الرِّضاع؛ <"برادر رضاعِى" الأخ الرَّضاعى>؛ شيرى
رضامندى الرضاء، الرِّضَايَة، القبول، المَسَرَّة؛ رضايت
رضايت ← رضامندى
~بخش المَقْبُول، المُقبَّل، المَرْضِيّ
~نامه شهادةٌ خَطِّيَة بِالرِّضَاءِ وَالْقَبُول
رضوان الجَنَّة، حارِسُ الجَنَّة، الفَرَح، السُّرور؛ بهشت
رطب (ن) الرُّطَب، البُسْرُ النَاضِج؛ خرماى تازه
رطوبت الرُّطوبَة، البَلَل؛ نم
~سنج مِقياس الرُّطوبَة، ميزانِيَّةٌ لتعيين رطوبة الفضاء؛ نم‌سنج
رُعاف (طب) الرُّعاف، الدَّمُ الخَارِجُ عَنِ الأَنف؛ خون‌دماغ
رعايت (مص) الرِّعَاية، الإنتِبَاه، الحِمَايَة؛ پاس‌داشتن
رعب (مص) الرُّعب، الخوف، الفَزَع؛ ترس
~انگيز المُرعِب، المُخِيف، المُفزِع؛ ترس‌آور

رعد الرَّعْد، صوتُ السَّحاب؛ **تُندر**
~آسا صوتٌ مُهيب كالرَّعد، صوت الإنفجار
رعشه الرِّعْشة، الهَزَّة، الشُرعَة؛ لرزه
رعنا الرَّعْناء، المرأة المُسْتَبِدَّة الظَريفَة، الجميلة، الحَسَنَة القَدّ؛ **زيبا**
رعنايى الجَمَال، الحُسْن، الرَّشَاقة؛ **زيبايى**
رعيت الرَّعِيَّة، (ج) رَعَايا، عامَّة الشَّعْب
~پرور مُنشِطُ الرَّعِيَّةِ الى الرَّفَاه وَالعَمَل
رغبت (مص) الرَّغْبَة، المَيل، الحُبّ، الأَمل؛ **گرايش**
~داشتن الهَوَى، الاءرادة، التَّمَايل
رف الرَّف، الخَرْق في الحائِط
رفاقت (مص) الرِّفَاقة، الصَّداقة، المَحَبَّة؛ **دوستى**
رفاه (مص) الرَّفَاه، الرَّفاهَة، سِعَةُ العَيْش؛ **آسايش؛ فراخى زندگى**
رفتار السُلُوك، المعاشَرة، الطريقة، الطَّرز؛ **سلوك**
~ِ بد معاملة سَيِّئَة، الإساءَة
~ِ خوب مُعَامَلَةٌ حَسَنَة، الإحْسَان
~ِ دوستانه مُعَامَلَة وُدِّيَّة، معاشرة حَسَنَة
~گرايى مَعرِفَةُ النَّفس فِي الأَعمالِ النَّفسِيَّة، إِصَالَةُ العمل؛ اصالت رفتار
رفتگر الكَنّاس، الزَّبَّال؛ **آشغالى؛ سپور**
رفتگرى الكَنْس، التَّكْنيس، التَّنظِيْف
رَفتن (مص) للذّهاب، السَّفر، الرَّحِيل،
رُفتن ← **روبيدن**
رفت‌وآمد الذِّهَابُ والإِيَاب، حركة المرور في وَسَائِل النَّقل؛ رفت‌وبرگشت
رفت‌وبرگشت ← **رفت‌وآمد**
رفت‌وروب التَّكْنِيس والتَّنظِيف
رَفته الذّاهِب، الرَّاحِل، المَاضِى، المُتَوَفَّى
رُفته المُنَظَّف، المُكَنَّس، المَكْنوس؛ **روبيده**
رفراندم الإقتِراعُ الْعَام فِي البِلاد، الرُّجُوع إلى آراءِ الشَّعْبِ لأَمْرِهَام؛ **همه‌پرسى**
رفع (مص) الرَّفع، الإعلاء، الحَسْم، الإبعاد
~ِ اختلاف حَلُّ الخِلاف، حَسْمُ النِّزاع
رفعت (مص) الرِّفْعَة، العُلُوّ، الإرتِفاع؛ **برترى**
رفع توقيف إِطْلَاقُ السَّرَاح
رفع خستگى الإسْتِرَاحَة، الرَّاحَة
رفع مشكلات حَلُّ المَشَاكِل

رفق (مص) الرِّفق، اللُّطف، المُلاطَفَة، الرَّحْم؛ دوستی
رفقا الرُّفَقاء، جَمعُ الرَّفِيق، الأَصحَاب، الأَصْدِقاء؛ دوستان
رفو الرَّفو، تَخيِيطُ الشُّقوق والثُّقُوب الحَادِثَةِ فِي اَلمَلاَبِس وَالمَفْرُوشَات و نحوها؛ ~کردن
رفوزه المَرْدُود، المَرْفُوض، الرّاسِب فِي الْإمْتِحان؛ مردود
رفوکردن ← رفو
رفوگر الرّافِي، الرَّفّاء
رفیع الرَّفِيع، العَالِي، ذُوالقَدر، الشَّرِيف؛ بلند
رفیق الرَّفِيق، الصَّدِيق، الزَّمِيل، الصاحِب؛ دوست
~بازی حُبُّ الصَّداقَةِ و المُصَاحَبَة
رقابت الرَّقابَة، المُنَافَسَة؛ همچشمی
رقاص الرَّقاص، الرّاقِص، الكثيرُالرَّقص
رقص (مص) الرَّقْص، تحريكُ أَعضاءِ الْجِسْم مَصْحُوباً بِالغِناءِ والمُوسِيقَى؛ پایکوبی
رقصان الرّاقِص، او الرّاقِصَة فی حالة الرَّقْصِ وَالغِنَاء
رقصاندن التَّرقِيص؛ رقصانیدن
رقصانیدن ← رقصاندن
رقص کردن (مص) الرَّقْص، القِيام بِالرَّقْص؛ رقصیدن
رقصنده الرّاقِص، الرَّقّاص
رقصیدن ← رقص کردن
رقعی القِطعَة مِنَ الوَرَقِ التي تُكتَب، قطع الكِتاب لِلطَّبع فِي اَبعادٍ تُعادِلُ ۱۵x۵/۳۲ س.م
رقم الرَّقم، العَدَد، الرَّسْم، النَّوع، الكِتابة
~زدن التَّرقِيم، الكِتابة، التَّرسِيم؛ نوشتن؛ ~زنی
~زن الكاتِب، الرَّسّام، النَّقّاش؛ نویسنده
~زنی ← ~زدن
رقیب الرَّقِيب، الحَارِس، المُحافِظ، المُنَافِس
رقیق الرَّقِيق، النّاعِم، اللَّطِيف
~القلب لطيف القلب، الشَّدِيدُ الاءحساس
رقیمه المَرْقُوم، المَرقومَة، المَكتُوب، الرَّقِيمَة؛ نوشته
رُک الصِّدقُ فِي البَيَان، الصَّراحَةُ فِي القَولْ؛ صراحت کلام
رکاب الرِّكاب، (ج) رُكُب، الرِّكابُ

المُعَلَّق عَلَى السَّرج عِندَ رُكُوبِ الخَيل
رکعت الرَّكْعَة (ج) رَكَعات، القِيام والرُّكوع فِي الصَّلاة
رکاکو الصَّادِقُ فِي الكَلَام، صريحُ القَول
رکلام الإِعْلَان، الإِعْلام؛ **آگهی**
رکن الرُّكن، الأَسَاس، العُمْدَة، الكَبِير، الشَّرِيف، (ج) أَرْكان؛ **ستون**
رکیک الضَّعيف، الرَّكِيك، السَّخِيف، القَبِيح؛ ناخوشايند
رگ مَجرَى الدَّم فِي الجِسْم، الشَّريان، الوَرِيد؛ **عرق**
رگبار المَطَرُ الغَزِير الشَّدِيد، الطَّلَقات النَّارِيَّة المُتَوَاصِلَة فى الرَّمي، مَطَرَةٌ شَدِيدَة فى مدة قَلِيلَة
رگل القَاعِدة، الطَّرِيقَة، الحَيْض، الحَائِض، العادَةُ الشَّهرِيَّة فِي النِّساء؛ عادت ماهانه
رگوریشه الأَصْل و الأَسَاس
رل ۱ الدَّفتر، ۲ الوَظِيفَة، ۳ العَمَل، ۴ النَّوبَة، الدَّوْر، ۵ دَوْرُ الفَنَّان فى الرِّواياتِ المَسْرَحِيَّة اَوِ الأَفلام السِّينَمائِيَّة
~ **ماشين** مِقْودُ السَّيَّارة؛ **فرمان اتومبيل**

رم الفِرار، الخَوف، التَّنَفُّر؛ **گريختن**؛ ~ كردن
رماتيسم (طب) الفَلَج، الفَالِج، داءُ المَفَاصِل؛ روماتيسم
رمال الرَّمَّال، الفَتَّاحُ الفَال، المُشَعْوِذ بِالرَّمْل والأُسْطُرْلَاب؛ فالگير
رمان القِصَّة، الحِكَايَة، الأُسْطُورة فِي النَّظم أَوِ النَّثر؛ **داستان**
رمانتيسم طريقَةٌ حديثَةٌ فى كتابةِ الأَدَب القِصَصِيّ، أُسْلوبُ الرُّواة والكُتَّاب فِي الأَسَاطِير والقِصَصِ الحدِيثة؛ رومانتيسم؛ رمانتى سيسم
رمانتى سيسم ← **رمانتيسم**
رمانتيك المنسوب الى (رُمانتيسم)، القِصَصِيّ، الرِّوائِي الخَيالِيّ، الأَسَاطِيرِيّ، اسلوب رِوائِيّ حديث نَشَأَ فِي اوائِل القَرنِ التاسِع عَشَر فِي انگلترا و فرنسا فى الأدب الخيالِيّ والتَّصوّرِيّ فَانْضَمَّ إِلَيه الكتّابُ والشُّعراءُ و تركوا الأَساليبَ القديمة فِي النَّظْم والنَّثر
رماندن (مص) الإِبْعَاد، الإِخْراج، الإِنفَار، التَّنفِير؛ رمانيدن؛ **گريزاندن**
رمان نويس كاتِبُ القِصَصِ الحَدِيثَة،

كاتبُ الرِّوايَةِ فِي الأُسْلُوبِ الحديث؛ داستان‌نويس

رمانيدن ← رَماندن

رمانيده المَطْرُود، الهَارِب

رمز الرَّمْز، (ج) رُمُوز، السِّرّ، الإشَارَة، الإيْماء

رمضان الشهر التّاسِع مِنَ السَّنَةِ الهِجْرِيَّةِ، شَهرُ الصِّيام؛ ماه رمضان

رمق الرَّمَق، البَاقِي مِنَ الحَيَاة، القُوَّة؛ **تاب‌وتوان**

رم‌كردن ← رَم

رَمْل الرَّمْل، الحَصَى؛ <"عِلمِ رَمْل" عِلْمٌ يَبْحَثُ عَنِ التَّنَبُّؤ فِى المغَيَّبَات والمَجْهُولاَت والتَّوصُّل اِلىَ المَرام فِي زَعِم أَصْحابِه و مُؤَيِّدِيهِ>

رَمَل الرَّمَل، مَطْرَةٌ خَفِيفَة، الإزدياد فى الشَّيىء؛ <"بَحرِ رَمَل" بَحرٌ من بُحُور الشِّعْرِ عَلى وَزنِ (فاعِلاتُن، فاعِلاتُن، فاعِلاتُن، فاعِلاتُن)>

رمه (ح) القطِيع من الغَنَم وَالبَقَر أوِ الخَيْل؛ **گله**

رميدن ← رم

رميده الخائِف، المَرْعوب، المُشَرَّد، الهَارِب

رنج الأَلَم، المِحْنَة، المَشَقَّة، الزَّحْمَة؛ **عذاب**

رنجاندن (مص) الإيلام، الإيْذاء، المُزاحَمَة؛ آزردن؛ رنجانيدن؛ رنج‌دادن

رنجانده المُتَأَلِّم، المُتَأَذِّي، المُزَاحَم

رنجاننده المُؤلِم، المُؤْذِي، المُزَاحِم

رنجانيدن (مص) ← **رنجاندن**

رنج‌آور المُزعِج، المُؤْذِي

رنجبر الصَّابر عَلَى الأذى، ذُوالمِحْنَةِ والمَشَقَّة

رنج‌بردن (مص) الجُهْد، السَّعْي، تَحَمُّلُ الصُّعوبات، التَّعَب

رنج‌دادن ← **رنجاندن**

رنجش التَّأَلُّم، التَّأَذِّي، الحُزْن، التَّأَثُّر؛ رنجيدن

رنجور الضَّعِيف، المَرِيض، الحَزِين، المُتَأَلِّم؛ **دردمند**؛ رنجه

رنجه ← **رنجور**

رنجيدن ← **رنجش**

رنجيده المُتَأَلِّم، المُتَأَذِّي، المَحْزُون، المُتَأَثِّر؛ آزرده؛ **دلخور**

رند الذَّكِيّ، الدَّاهِيَة، المُحْتَال، الفَطِن؛ **زيرك**

رنده آلَة الخَرْط، المِخرَط، المِخرَطَة

~کــردن الخَــرْط، الصَّـقل، القَشر؛ رندیدن

رندیدن ← رنده کردن

رنســانس الإحْـياء، التَّجدِيد، إحياءُ الصَّنائع والآداب، و تطلق عَلى النَّهضَةِ العِلمِيّة والأَدَبِيّة والإجْتماعِيَّة التى اِبتَدَأت فِيايطالِيّة وَانتشرَتْ فِي اُورّبا منذُ القَرنِ الخَامِس عَشَر حتّى نَهايَةِ القَـرنِ السَّـادس عشر الميلادِي و مَــوضُوعُها الإحياءُ وَ الرُّجُوع إلى الآدابِ وَالصَنائِع وَالعُلُومِ القَـدِيمَةِ وَ تَزوِيجها؛ نوزايى

رَنگ ۱ اللَّون، ۲ النَّوع، الصُّبغ، الشكل، الطَّرِيقَة، (مجا) ۳ الحِيْلَة: نيرنگ

رِنگ العَـزْف، الضَّـربُ عـلى الطَّبْل، مُوسِيقَى الرَّقص

رنگـارنگ الْـمتَنَوِّعُ الأَلوان، الْـمخْتَلِفُ الأَلْوان؛ رنگ‌ووارنگ

رنگ آميزى (مص) التَصْبِيغ، التَّلوِين

رنگ‌باختن تَغَيُّر اللَّونِ فِي الوَجه حِين الغَـضَبِ أوِ الخَـوفْ أو المَـرَض؛ کم‌رنگ شدن

رنگ‌بـاخته الشَّـاحِبُ الوَجْـه، الْـمتَغَيِّرُ اللّون؛ کم‌رنگ؛ رنگ‌پریده

رنگ‌باز اللونُ الفَاتِح، اللّونُ الأبيض

رنگ‌بـه‌رنگ المُـتَنَوِّعُ اللّـون، المُـتَغَيِّرُ الوَضع

رنگ‌پريده ← رنگ باخته

رنگ تيره اللّونُ الكِدر، اللَّونُ الكالِح

رنگدانه كُلُّ مِنَ المَوادِّ المُلَوِّنة المَوجُودَة في النَّباتات أوِ الحَيَوان

رنگرز الصَّبّاغ؛ رنگ‌کار

رنگـرزى تـصبيغُ الأَلْيَـافِ والأَنْسِجَة، المَصْبَغَة

رنگ روشن اللون الفاتح، اللون الابيض

رنگســازى مَـعملُ الأَصْـبَاغ، مَـصْنَعُ الأَصْبَاغ

رنگ سـياسى صِـبْغَة سِـياسِيَّة، طَـابِعٌ سِيَاسِيّ

رنگ‌شـناسى عِـلمُ الألوان، تَشخِيصُ الأَلوان

رنگ مو صُبْغُ الشَّعْر، الخِضَاب؛ **خضاب**

رنگ‌ورو لَـونُ الجِـلد وَالبَشـرَة، ظَـاهِرُ الإنْسَان

رنگ‌ووارنگ ← رنگارنگ

رنگى المَصْبُوغ، المُلَوَّن؛ رنگين

رنگين ← رنگى

رنگین‌کمان قَوسُ قُزَح، حادثٌ جَوِّيّ بِشِكلِ قَوس فِيالسَّحابِ بِالألوانِ التّالِيَة (بنفسجيّ، ازرَق، أخضر، أصفَر، بُرتقالِيّ، أحمَر)؛ **قوس‌وقزح؛ آدینده**

رو الوَجه، السَّطح، الظّاهِر، الصّورة، الخَدّ، فوق؛ **روی**

روا الجائز، الجَدِير، اللّائِق، الحَلال؛ **حلال**

روابط (ج)← **رابطه**

روابودن الجَواز، الجِدارة، القَبول؛ پذیرفتنی

رواج (مص) الرّواج، التّداول، الإنتِشار، (ض) الكَساد؛ **رونق**

روادید تأشِيرةُ السَّفر، مَأذُونِيّةُ الخُروج عَنِ البِلاد والدُّخولِ اِليها؛ **ویزا**

رواق الرُّواق، السَّقِيفَة، الإيوان المُسَقَّف؛ **ایوان**

رواقیان الرُّواقيّون، يُطلق على أصحابِ المكتبِ الفَلسَفِيّ فيالیونان، المَنسُوبين الى أَحَدِالأَرْوِقَة فى مَدِينة (أثينا) فِي القَرنِ الثّالِث قَبل الميلاد. و كان رئيس هذا المكتب الفَيلسُوف (زِنُون) الّذى كان يَدْعُو أصحابَه إلى الإبتِعادِ عَن هَوَى النَّفسِ وَالغَضَبِ و تَركِ اللَّذائِذ والرُّجوعِ إلى العِشق الطّبيعيّ.

روال الأُسلوب، الطَّرِيقَة، النَّظم، السِّيرة؛ **روش**

رُوآمدن (مص) العُلُوّ، التَّفَوُّق، الرُّقِيّ

روان ١ الرُّوح، النَّفس، النَّفسُ الناطِقَة، السّائِل، ٢ الجارِي؛ **رونده؛ جان**

روانآب الماءُ الجارِي، ماءُالسَّواقِي والأنهار؛ **آب روان**

روانپزشک (طب) الطَّبيبُ النَّفسانِيّ، طَبِيبُ الأمراضِ الرُّوحِيَّة وَالعَقلِيَّة

روانپزشکی (طب) طِبُّ النَّفس، الطِّبّ النَّفسانِيّ، الطِّبُّ الرُّوحِيّ

روان‌درمانی (طب) مُعالَجَة الأمراضِ الرُّوحِيَّة عَن طَرِيق المُصاحَبَة واللَّعِب وَالإرشاد فَضلاً عَنْ تَوصِيفِ الأدوِيَةِ المُختَصَّة بِها

رواندا ختن (مص) الرَّجاء، الطَّلب، السؤال، الإستِعطاء؛ خواهش‌کردن

روانساز الزّيوت السَّيّالة التى يستفادمِنها في المُحَرِّكات

روانشاد المَرحُوم، المُتَوَفّى، كلمةُ إحترام لِلمَيِّت او الفَقِيد؛ **شادروان**

روان‌شدن الذَّهَاب، الجَرَيان، الحَرَكَة، السَّير؛ روانه‌شدن
روانشناس العالِمُ النَّفسَانِي، الأَخِصّائِي في علم النَّفس
رَوانشناسی علمُ النَّفس، البسَيكُولُوجيا
روانكاو الطَّبِيبُ النَّفسَانِي في الأمراضِ الرُّوحِيَّة
روانكاوی الطِّبُّ النَّفْسَانِي
روانه الذاهب، المسافر، القاصد؛ عازم؛ راهی
~شدن ← روان‌شدن
~كردن (مص) الإذهاب، التَّسفِير، الإيْفاد؛ فرستادن
روانی الجَريان و كَيفِيَّتُهُ، النَّفسَانِي، الرُّوحِيّ
روايت الرِّوَايَة، الحَدِيث عن النَّبِي(ص) و الأَئِمَّة(ع)
رواندا الغِطاء، مايَتَغَطَّي بِهِ النَّائِمُ كالمِلْحَفَة والبَطَّانِيَّة و نحوها
روبان الشَّرِيط، الخَيْط، شَرِيط حَرِيرِيّ
روباه (ح) الثَّعْلب؛ روبه
روبل واحِدُ النَّقد المُتَداوَل في رُوسِيَّة
رُوبند النِّقَاب، سِتَارُ الوَجْه في النِّساء قديماً؛ روبنده
روبنده ← روبند
روبوسی (مص) التَّقبِيل، تَقبِيلُ الوَجْه، تَقْبِيلُ الوَجَنَات
روبه ← روباه
روبه‌راه الجاهِز، المُهَيَّأ، المُرَتَّب، الحَاضِر؛ آماده
روبه‌رو المُقابل، الأَمام، المُواجِه؛ ازا
روبيان (ح) جَراد البَحر، القُرَيدِس؛ ميكو
روبيدن (مص) التَّنظِيف، الكَنس، التَّكْنِيس؛ رُفتن؛ روفتن
روبيده المَكْنُوس، المُكَنَّس، المُنَظَّف؛ رفته
روپوش الجِلْبَاب، مايُلْبَسُ فوق الثِّياب والملابس؛ مانتو
روپيه وَاحِدُ النَّقْد فِي الهِندِ وَالباكِستان
روتافتن (مص) الإِعْراض، الرَّفض، الرَّدّ؛ روگرداندن
روتختی غِطَاءُ الفِراش المَنبسُوط عَلى سَرِيرالنَّوم
روح الرُّوح، النَّفس، الوَحْي، المَلاك
روحانی النِّسبَة الى الرُّوح، الرُّوحَانِي، العالِمُ الدِّينِيّ
روحانيت الرُّوحَانِيَّة، (مجا) مَكْتَبُ

علماءِ الدِّين

روح‌افزا (مُو) آلَةٌ وَتَرِيَّة مُوسِيقِيَّة، غناء ايرانِي، البَاعِثُ على النَّشاطِ وَالفَرح

روح‌انگيز المُبهِج، المُنشِط، مايُسِرّ النَّفس

روحبخش المُلِذّ، وَاهِبُ الرُّوح، رُوحُ‌القُدس

روحپرور مُرَبِّي الرُوح، مُثِيرُ الهِمَّة فِي‌النَّفس

روحوضى (مجا) حَفْلَةٌ شَعْبِيَّة

روحيه (مجا) العواطف النَّفسِيَّه كَالفَرَح وَ الحُزن وَ الهَمّ و الرَّجاء

روخوانى البَيانُ والنُّطقِ عَن ظَهرالكِتابَة، القِرَاءَة

رود النَّهر، الشَّط؛ رودخانه

~بار نهر كبير تَصُبُّ فيه عِدَّةُ أنهارٍ صغيرة، ارضٌ كثيرةُ الأَنهار، مدِينَة معروفَة في محافَظَةِ گيلان في ايران

~جامه (مو) المِعْزفَة، آلَةٌ مُوسِيقِيّة ذَات وَتَر

~خانه ← **رود**

رودربايستى الحَيَاء، الخَجل؛ شرم‌حضور

رودررو التَّقابل، الإزاء، الحَذو

رودست الخُدْعَة، الاِحتيال

~خوردن (مص) الانخِداع، الانغِشَاش

رودل داشتن (مص) التُّخمَة، الوَخم، ثِقَلُ الطَّعَامِ في الجَوف؛ رودل‌كردن

رودل‌كردن (مص) ← **رودل‌داشتن**

رودنواز (مو) العَازِف على الوَتر، المُطرِب؛ سازنواز

روده المَعي، المُصْران، الْمِعَاء

~ باريك المَعيُ‌الدَّقِيق، الإِثْني عَشَرِيّ

~ بزرگ المَعيُ الغَلِيظ، المُصران الغَلِيظ

~دراز (كنا) المِكثار، الثَّرثار؛ پرحرف

روده‌درازى كثرةالكلام و القول؛ پرحرفى

~كور المُصرانُ الأَعْوَر، آپانديس

روراست الصَّادِق، السَّلِيم الطَّوِيَّة

روز النَّهار، اليَوم، و تُطلق عَلَى الزَّمانِ مُنذُ شُروقِ الشَّمْس حَتّى الْغُرُوب، (ض) اللَّيل؛ <"شبانه‌روز" اللَّيل والنَّهار>

روزآمد جاءَ الصَّبَاحُ و أَشْرَقَتِ الشَّمْسُ

روزانه النِّسبةُ الى‌اليَوم، كُلّ يَوم، يَومٌ بَعْدَ يَوم

روزافزون الإزدياد فِي كُلِّ يَوم، البَرَكة والتَّزايد فِي‌الحَياةِ كُلَّ يَوم

روز بازخواست يَومُ‌الحِسَاب،

يَومُ‌الجَزاء، يومُ القِيامَة؛ روز رستاخيز؛ روز واپسين

روزبه العِيْد، السَّعِيْد، اليومُ السَّعيد؛ **بهروز**

روزبه‌روز يوماً بعدَ يَوم

روز بهى التَّحَسُّن فى كُلِّ يوم، السَّعادة، المُوَفَّقِيَّة؛ **بهروزى**

روزِ رستاخيز ← **روزبازخواست**

روزشمار المُفَكِّرة اليومِيَّة، التَّقْويم، تقويمُ الأَيّام؛ **گاهنامه**

روزِ كارگر يَومُ العُمّال، عِيدالعُمّال

روزگار الدُّنيا، العَصْر، الزَّمان، الفصل، المَوسِم؛ **زمانه؛ دوران؛ دهر**

~ِ **پيرى** أيّامُ الشَّيب، عَهْدُ الشَّيْخُوخة

~ِ **جوانى** أيّامُ الشَّباب، عَهْدُالشَّباب، أَيّامُ‌الرُّشْدِ والرَّيَعانِ

~ **رفته** الأيامُ الماضِيَةِ من‌العمر، إنْقِضاءُ العُمر

~ **گذراندن** تَمْضِيَةالعُمر، فِناءُالْعُمر، إنقِضاءُ الأَيّام

روزگرد الْمتَجَوِّل فِي‌النّهار، و تَطلَق عَلى‌الحَيَواناتِ المُتَجَوِّلَة نَهاراً، (ض) شَبگَرْد المُتَجَوِّل فِي‌اللَّيل، العَسَس، (ح) الحَيَوان الْمُتَجَوِّل لَيْلاً

روز مادر عِيدُالأُمّ، يَومُ‌الأُمُومَة؛ <"روزِ پدر" يَومُ‌الأَب، عِيدُالأب >

روزمرگى يومُ الاِنْهيار وَ السُّقُوط

روزمره كُلُّ يَوم، المُتَداوِلُ فى‌اليوم، الأَعْمَال اليَوْمِيَّة؛ هرروزه

روز معلم يومُ المُعَلِّم، يومُ التَّجْلِيل لِلْمُعَلِّمِين

روزن (مخ)← **روزنه**

روزنامه الصَّحِيفَة، الجريدة، جريدة صَباحِيَّة؛ <"شَب‌نامه" جَريدَة مَسائِيَّة >؛ **جريده**

~**نگار** كاتِب صَحَفِيّ، كاتِبُ الْجَرِيدة، مُحَرِّرُ الجَرِيدَة؛ ~نويس؛ **ژورناليست**

~**نگارى** كتابة الصُّحُف والجرائد، الصَّحافة؛ ~نويسى؛ **ژورناليسم**

~**نويس** ← ~**نگار**

~**نويسى** ← ~**نگارى**

روزنه الثَّقب، النَّقب، المَنْفَذ، الشُّبّاك؛ روزن

روز واپسين ← **روز بازخواست**

روزه الصَّوم، الصِّيام، لاحِقَة بالْعَدَد تَأتى بمعنى الأَيّام؛ <"يك روزه"؛ فِي يومٍ وَاحِدٍ >

~خوار المُفْطِر فی‌أيّام رَمَضان، الغَيْرُ الصّائِم
~دار الصّائِم، الصّائِمة
~داری الصّيام، الصّوم، الإمْساکُ عن‌الطَّعام وَالشَّرابِ فی‌اليَوم حتّى غروبِ الشَّمْس؛ ~داشتن؛ ~گرفتن
~داشتن ← ~داری
~گرفتن ← ~داری
روزی الرِّزق، الغَذاء، الزّاد، النَّصيب، القِسْمَة؛ آبخورش؛ رزق
~دهنده الرَّزّاق، الرّازِق، مِن‌أسْمائِه تَعالی؛ ~رسان؛ رزاق
~رسان ← ~دهنده
روس الرُّوس، بِلاد الرُّوس، رُوسِيا؛ "رُوسِی الرُّوسِيّ ؛ <"زبانِ روسی اللُّغَةُ الرُّوسِيَّة >
رؤسا الرُّؤَساء، (جمعُ الرَّئيس)؛ <"سَرانِ كِشْور" رُؤَساءُ البِلاد >
روسپی المرأة الفاجِرَة، العاهِرة، الزّانِيَة؛ جنده؛ فاحشه؛ قحبه
~باره الزّانِي، الفَجُور
~زاده اِبنٌ غَيرُ شَرعِيّ، وَلَدالحرام
روستا القَرْيَة، الرِّيف، الضَّيْعَة؛ ده
~زاده القَرَوِيّ، وَلَدُ القَريَة، النّاشِئ فی القَرْيَة؛ دهاتی
روستایی القَرَوِي، السّاكِن فِي‌الْقَريَة، الدِّهْقان؛ دهاتی
روسری مِندِيلُ الرأس فِي‌النِّساءِ عادَةً، المِقْنَعَة؛ مقنعه
روسفيد المُبَيَّضُ الوَجْه، (كنا) المُوَفَّق، النّاجِح؛ سربلند
روسياه المُسْوَدُّ الوَجْه، (كنا) العاصِي، الآثِم، المُذْنِب، الخاطِئ؛ رسوا
روش الطَّرِيقَة، القاعِدَة، السِّيرة، الطَّرز؛ اسلوب؛ خط مشی؛ سبک؛ روال؛ رويّه
روشن المُضِيئ، المُنِير، الواضِح؛ برافروخته؛ ثاقب
روشنايی الضِّياء، النُّور، الشُّعاع؛ انوار؛ روشنی
روشن‌بين البَصِير، الفَكُور، المُتَفَكِّر، صاحِبُ‌الرّأي
روشندان الفانُوس، مَوضِعُ المِصْباح، مَدْخَلُ النُّور؛ چراغدان
روشندل ١ الذَّكِي، الخَبِير، البَصِير، ٢ الأَعْمى، (كنا) نابينا
روشن‌رأی ← روشنفكر
روشن‌روان المُطْمَئِنُّ القَلب،

سليم‌القَلب، ذوالضَّميرالحَيّ؛ روشن‌ضمير
روشن‌شدن التَّنَوُّر، التَّشَعشُع، التَّبصَرُّ فِي‌الأُمُور
روشن‌ضمير ← **روشن‌روان**
روشنفكر ذوالرأي، العاقِل، المُدَبِّر، الفَكُور؛ روشن‌رأی
روشن‌كردن (مص) الإضاءة، الإنارَة، التَّنوِير؛ **برافروختن**
روشنی ← **روشنايی**
روشويی المِغسَلَة، مَوضِعُ غَسلِ الوَجهِ واليَدَين؛ **دستشويی**
روضه الجَنَّة، الحَدِيقَة، (مجا) مَجلس التَّأبين
~خوانی المَرثاة، المَرثِيَّة، مَجلِسُ العَزآء، التَّعزِيَة
روغن الدُّهن، الزَّيت، السَّمن
~ِ حيوانی السَّمن، الشَّحم، الدُّهن
~ِ زيتون (ن) عَصِيرُالزَّيتُون، الزَّيت
~ِ كرچک (طب) دُهنُ الخِزوَع
~كشی تَعصِير الدُّهن أوِ الزَّيت
~ِ گياهی (ط) الزَّيتُ النَّباتِي، الزُّيوت النَّباتِيَّة؛ ~ِنباتی
~ِ ماهی (ط) دهنُ السَّمَک، زيتُ كَبِدالحُوت
~ نباتِی ← **~ گياهی**
روغنی النِّسبَة الی الدُّهن أوالزَّيت، الدُّهنِي، زَيتِيّ
روفتن ← **روبيدن**
روگردان (كنا) المُنصَرِف عَنِ‌الشَّيء، المُخالِف، المُعَارِض؛ رويگردان
روگرداندن (مص)، (كنا) الإمتناع، الإنصراف، المُخالَفَة؛ روی‌گرداندن؛ **روتافتن**
رولور سِلاحٌ نارِيّ يَدَوِيّ، المُسَدَّس؛ **هفت‌تير**
روماتيسم (طب) ← **رماتيسم**
رومانتيسم ← **رمانتيسم**
رومبا نَوعٌ من‌الرَّقص الغربِيّ الحديث
روميزی نَسِيجٌ يُبسَط على المِنضَدَة، ويُطلق على ما يُوضَعُ فوق المِنضَدَةِ كالثُّرَيا اوالمِزهَرِيَّة و نحوها
روند جَرَيانُ العَمَل، كَيفِيَّةُ العَمَل، الطَّرِيقَة، النَّتِيجَة، الطِّراز؛ **فرايند**
رونده الذاهب، المُسَافِر، الرَّائح؛ **روان**
رونق الجَمال، الجَلال، النُّور، الحِشمَة، التَّقَدُّم؛ **شكوفايی؛ رواج**
رونما هَدِيَّةُ الرَّجُل لِزَوجَتِهِ بَعدَالعُرس،

الهَدَایا المُعْطَاة لِلْعَرُوس أوِالْـمَولُود؛
چشم‌روشنی
رونوشت نُسخَةٌ مکتوبَة عَنِ‌الأَصْل، نُسْخَة مطابِقَةٌ لِلأصل؛ رونویس
رونویس ← **رونوشت**
رونهادن (مص) التَّوَجُّه إلی مَحَلٍّ أو مَقامٍ، القَصْدُ الی جِهَةٍ؛ روی‌آوردن؛ روی‌نمودن
روی (مَع) القَلْع، القِصْدِیر، الرَّصَاص؛ رو
رؤیا الرُّؤیا، الحُلْم، مایُرَی فِي المَنَام
رُویا النّامِي، الثّابِت، کُلُّ ما هُو فی حالَةِ الرُّشْد
رویاروی وَجْهاً لِوَجْه، المُتَقابِلان، المُتَواجِهَان، المُقابِلُ لِلْآخر؛ روی‌درروی
رویان الجَنِیْن فِي حَالَةِ الرُّشْد، (ن) النَّبْتة، الثّابِت، النّامی؛ روینده
رویاندن (مص) الإنْبات، التَّنمِیَة، الإنْماء؛ رویانیدن
رویانیدن ← **رویاندن**
روی آور المُتَوَجِّه، القَاصِد، القَادِم
روی آوردن (مص) ← **رونهادن**
روی‌بر تافتن الإعْراض، الرَّفض، المُخالَفَة؛ روی‌برگرداندن

روی‌برگرداندن(مص) ←**روی‌بر تافتن**
روی‌پوشاندن ← **روی‌پوشیدن**
روی‌پوشیدن (مص) السَّتر، التَّسَتُّر، التَّحَجُّب؛ روی‌پوشاندن
روی‌پوشیده المَسْتُور، المُتَحَجِّب، السَّاتِر، السَّاتِرَة
رؤیت (مص) الرُّؤیَة، المُشاهَدَة، النَّظَرُ بالعَینِ أَوِ القَلْبِ؛ **دیدار**
رویداد الحادِثَة، الواقِعَة، الطّارِئة؛ **پیشامد؛ حادثه؛ رخداد**
~ِ **تاریخی** حادِثَةٌ تأریخِیَّة.
روی‌درروی ← **رویاروی**
رویش (مص) النُّمُوّ، الرُّشْد، النَّبت؛ **روییدن**
رویگر عامِلُ تَبییضِ الأَوانِي النُّحاسِیَّة بِالْقِصْدِیر، الصَّفّار؛ سفیدگر
رویگردان ← **روگردان**
روی‌گرداندن ← **روگرداندن**
روی‌گشادن (مص) تشفِیرُ الْوَجه، البَشَاشَة، طَلاقَةُ الوَجْه؛ روی‌گشودن
روی‌گشودن (مص) ← **روی‌گشادن**
روی‌نمودن (مص) ← **رونهادن**
رویه الوَجْه، السَّطْح، الظّاهِر مِنَ‌الشَّيْء، (ض) زِیره

رويّه الطَّرِيقة، التَّرتِيب، الأُسْلوب؛ **روش**
رويى التَّشبَةُ الى (روى)، فوقانِي، السَّطْحُ الخارِجي، (ض) زيرى، تويى
روييدن ← **رويش؛ رستن**
رويين المَصْنُوع مِن القَلع أوالقِصدِير، (كنا) المَتِين، المُحكم؛ روينه
~تن (كنا) الشُّجاع، القَوِيُّ الجِسم، لَيِّنُ المَلْمَس
روينه ← **رويين**
ره (مخ)← **راه**
رها الحُرّ، الطَّلِيق، النَّاجِي؛ **آزاد؛ خلاص**
~شدن (مص) التَّحرُّر، النَّجاة، الإنْطِلاق؛ **آزادشدن**؛رهيدن؛ **رستن**
~شده المُتَحرِّر
~كردن (مص) التَّحرير، الإطْلاق، التَّخلِيص؛ رهاندن؛ رهانيدن
رهاندن ← **رهاكردن**
رهاننده المُنجِي، المُحرِّر، المُطْلِق، السَّراح؛ آزادكننده
رهانيدن ← **رهاكردن**
رهانيده (مف) المُتَحرِّر، المُنطَلِق، المُحرَّر، **آزادشده**
رهاورد هَدِيَّة السَّفر، تُحفَةُ المُسافِر، الغُراضَة؛ ارمغان سفر؛ سوغاتى
رهاوى (مو) لحنُ مُوسِيقِيّ ايرانِيّ قَدِيمي
رهايى (مص) النَّجَاة، التَّحرُّر، التَّخلُّص مِنَ المَشاكِل؛ **آزادى، آزادشدن**
رهبان ← **راهب**
رهبر القائد، الزَّعِيم، الدَّلِيل، المُرشِد؛ راهبر
رهبردن (مص) ← **راه‌بردن**
رهبرى القِيادة، الزَّعَامة، الإرْشاد؛ **راهبرى**
رهتوشه زادالمُسافِر فِي الطَّرِيق، مَتاعُ المسافر؛ توشهٔ راه
ره‌جامه‌دران (مو) لحنٌ مُوسِيقِيّ مِن ألحانِ المُطرب (نَكِيسَا) فى العَصرِ السّاسانِي فى ايران
رهرو المُسَافِر، السائح، الرّائد، السَّالِك
رهزن اللِّصّ، قاطِعُ الطَّريق (ج) قُطّاع الطريق؛ **راهزن**
رهسپار المُسَافِر، الرّاحِل، القاصِد فِي السَّفر
~شدن (مص) السَّفَر، الجَولَة فِي السَّفَر، الذهاب
ره‌كوبيدن (مص) طَيُّ الطَّرِيق، قَطعُ

البِلاَد؛ رهكوفتن

رهكوفتن ← **رهكوبيدن**

رهكذر العَابِر فى الطريق، المَمَّر، المَعْبر، طَرِيقُ العبور؛ راهگذر؛ **عابر**

رهكوى المُطْرِب، المُغَنِّي، الحَادِي

رهنما ← **راهنما**

رهنمون ← **راهنما**

رهنورد ۱ المُسَافِرُ حينَ السَّفر، القَاصِد، الجَوَّال، ۲ (ح) الفَرَس

رهوار ← **راهوار**

رهى ← **راهى**

رهيدن ← **رهاشدن**

رهين الرَّهِين، المَرْهُون، الرَّهِينة؛ **گروگان**

رى الرَّيع، الفائدة، الرِّبح، النُّمُوّ فى الشَّيء كالرُّزّ والبذر عندالطَّبخ

ريا الرِّئاء، التَّظَاهُرُ بِالخَيْر خِلافاً لِلْحَقِيقَة

رياست الرِّئاسَة

~طلب طالِبُ الرِّئاسَة

رياضى الرِّيَاضِيّ، العالِم بِالْعُلُوم الرِّيَاضِيَّة، النِّسبَة الى الرِّيَاضة؛ رياضيدان

رياضيات الرِّياضِيَّات، العُلومُ الرِّياضِيَّه

رياضيدان ← **رياضى**

رياكار المُرائِي، المُنَافق، المُتظاهر بالصَّلاح وَالحَقِيقَة؛ **سالوس**

ريال وَاحِدُ النَّقْد فِي ايران، واحدُ النَّقد فى بَعضِ البِلاد العَرَبيّة كالعَرَبِيَّةِ السُّعُودِيّة و غيرها

ريب الشَّكّ، الرَّيب

ريحان (ن) الرَّيْحان، نبات طيّبُ الرائحة يُؤكل نِيّاً؛ **اسپرغم**

ريحانى النِّسْبَة إلى الرَّيحان؛ <"خَطِّ رَيحانِى الخَطّ الرَّيحَانِيّ فِي الكِتَابة>

ريخت الهِيئَة، الشَّكل، الهِنْدام، القِيافة

ريختكى المَسْبوك مِنَ المَعَادِن

ريختن ألسَّكْب، ألرَّشّ، ألصَّبّ، ألسَّفْك، الإنْهِدَام؛ **ريزش**

ريخت‌وپاش البَعْثَرَة، الاسراف

ريخته (مف) المَرْشوش، المَصْبُوب، المَسْفُوك، المَنْسكِب

~گرى السَّبك، صَنَاعَة سَبكِ المَعَادِن

ريدن (مص) التَّغَوُّط، دَفْعُ البِرَاز عَنِ الشَّرْج

ريز الذَّرَّة، الصَّغِير، الصَّغِير من كُلِّ شَيء؛ ريزه

~باران المَطَرُ الخَفِيف والغزير؛ نم‌نم

باران
~بافت المَنسُوج الدَقيق الرَقيق، سَجّادناعِم النَسج
~بين المُجهِر، المِيكرُوسكوب، (ض) دُوربين التِلِسكُوب
~سنج مِقياس فِي التوزين لِلقَطَرات الدقيقة والذَّرّات
ریزش (سُرا) ریختن
~ِ باران نزول المَطَر
~ِ کوه اِنهِيارُالجَبَل، اِنهِدام الجَبَل
ریزه ← ریز
~خوار مَن يَأكُل بقايا طعام الآخرين، (مجا) العميل، التّابع
~کاری (مص) التَفَنُّن فِي العَمَل، الدِّقَّةُ فِي الصُّنع، اَلمَهارة فى الرَّسم والنَّقش
~کردن (مص) التَقطِيع، التَفتِيت، التَجزِئَة
ریسک الخَطَر، أمرٌ لاتُعرَف نَتِيجَتُهُ، العَمَلُ المُخطِر
~کردن المُخاطَرَة، المُجازَفَة، المُغامَرَة
ریسمان الحَبل، الرَّسَن، الخَيطُ المَفتُول؛ رسن
ریسندگی الغَزل، النَّسج، الحِياكَة؛ <"كارخانهٔ ریسندگی"
مَعمَلُ النَّسِيج >
ریسنده (نا) النّاسِج، النَّسّاج، الحائِک
ریسه الرَّدِيف، الصِّنف، النَّوع؛ <"ريسه رَفتن" الضِّحکُ الشَّدِيدالمُتَواصِل >
ریسیدن (مص) النَّسج، الغَزل، الحِياكَة، الفَتل؛ رشتن
ریش اللِّحيَة، الشَّعرُالنّابِت عَلى الخَدّوالذَقن؛ موی صورت
~تراش الحَلّاق، حَلّاقُ الشَّعر، آلَةُ الحِلاقَة، الشَّفرَة
~تراش برقی حَلّاقَةُ الشَّعرِ الكَهربائِيه، مُوسَى كَهرُبائِيَّة
~تراشی حِلاقَةُ الذَقن، إزالَةُ الشَعرِ عَنِ الخَدِّوالذَّقن، صالونُ الحِلاقَة والتَّزيين
ریشخند المَسخَرَة، كُلّ ما يُسخَر مِنه؛ تمسخر؛ سخّريه
~کردن (مص) التَمَسخُر، الإستِهزاء، الإستِهجان؛ مسخره کردن؛ استهزا
ریش‌ریش المُتَقَطِّع، المُتَفَتِّت، المَقطُوع إلى قَطَعات، المجروح إربا إربا
ریش‌سفید ذواللِّحيَةِ البَيضاء، المُحتَرَم، الكَبِير، الوَجِيه
ریش‌وپشم اللِّحيَة وَ الصُّوف (كنا)

الرَّجُل الأَشْعَر

ریشه الأَصْل، الجَذْر، المَصْدَر، الأَسَاس، النَّسَب؛ **اصل؛ پایه؛ جذر؛ رادیکال؛ عرق**

~دار الأصِيل، ذُوالأَصْلِ والنَّسَب، ذُوالجَذْر

~کن الخارِج مَعَ الجَذر، المَعْدُوم، الفَانِي

~کردن (مص) الإفْنَاء، الإمْحَاء، القَلْعُ وَالقَمْع، الإخراج؛ ~کنی

~کنی ← **ریشه کن کردن**

ریگ الحَصْو، الحَصَاة، الحَصْوَة

~زار أَرضٌ كثيرة الحَصَى، أَرَضٌ حَصْواء؛ ریگستان

ریگستان ← **ریگزار**

ریل السِّكَّة، سِكَّة الحَدِيْد

ریمل مادَّةٌ دُهنيَّة سَوداء لِتَجْمِيل الأَهْداب و تختصُّ بِالنِّساء عادة

ریمیا اَحَدُ العُلُومِ القَدِيمَة الخَفِيَّة كَالشَّعْوَذَة، السِّحر؛ **افسون**

ریواس (ن) الرِّيبَاس، نبات ذُوطعمٍ حامِض؛ **ترشک**

رئوف الرَّؤُوف، المُشْفِق، الحَنُون؛ **مهربان**

ریوی المَنْسوب الى الرِّئة، الرِّئَوِيّ

ریه الرِّئة، الجِهاز التَّنَفُّسِيّ؛ **شش**

رئیس الرَّئِيس، (ج) رُؤَسَاء

~ِ اداره رئيس الدَّائِرَة، مُديرُالدَّائِرة

~ِ انجمن مُديرالجَمْعِيَّة، رَئِيسُ الهَيْئَة

~ِ تشریفات مُديرُ التَّشريفات فِي المَرَاسِيم والمُنَاسَبَاتِ الرَّسْمِيَّة

~جمهور رئيس الجُمْهُورِيَّة، رئيس السُّلْطَةِ التَّنفِيذِيَّة

~ِ دارایی مُديرُ المَال، مُديرُ المَالِيَّة

~ِ دانشکده عَمِيدَ الكُلِّيَّة

~ِ دانشگاه أَمِيْن الجَامِعَة، مُدِير الجامِعَة

~ِ شهربانی مُديرُ الأَمْن، مُديرالشُّرطَة

~ِ شهربانی کل مديرالشُّرطَة العَامّ، رئيس البُوليس العَامّ

~ِ کانون وکلا نَقِيبُ المُحَامِين

~ِ کتابخانه مُديرُ المَكْتَبة، أمِينُ المَكْتَبَة

~ِ مجلس شورا رَئِيسُ مَجلِس الشورَى، رئِيس مَجْلِسِ الأُمَّة، مُديرُ البَرلمان

ز

ز الزّآء، الحـرف الرّابـع عَشَـر مـن الألِفباءالفارسيه

ـ زا التّوليد، لَاحِقَةٌ بِالكلمة تأتِي بـمعنى المُـوَلِّد؛ <"ابرِ بـازان‌زا": السَّحَاب المُــمْطِر>، <"زن بـچه‌زا": المَـرْأةالْـمُوَلِّدَة>، <"زنِ نـازا": العَـقِيمَة، الّـتِي لاتَـلِدُ>، <"زنِ تازه‌زا": النُّفَسَاء>

زابه‌راه المُضْطَرِب، المُرْتَبِک، المُرْتَعِب؛ آشفته

~شدن (مص) الإضطراب، الإرْتِباک، الإرتعاب؛ آشفته‌شدن

زاپـاس الذَّخِـيرة، الإضَـافِي، وَسِيلَة إحتياطِيَّة

زاج (ک) الشَّبّ، الزَّاج، ملح يُسْتَعْمَل فی الصِّباغَة

زاد (ط) ۱ الزّاد، ۲ مَتاع السَّـفَر، طـعام المسافر، الولد، الوليد، المَوْلُود

~بوم مَـحَلُّ الوِلادة، مَكـانُ الوِلـادة؛ ~گاه

~روز تاريخُ الوِلَادَة، يومُ الوِلَادة؛ روز تولد

~گاه ← **~بوم**

زادن ← **زاييدن**

زادورود النَّسْل، الذُّرِّيَّة، الوَلَد؛ زادوولد

زادوولد ← **زادورود**

ـ زاده الوليد، المَولُود، الوَلَد، الحَفِيد

زار (مص) ۱ الضَّعِيف، العَلِيل، النَّحِيف،

الذَّلیل، ۲ صوت البكاء، ۳ لاحِقَة بِالكَلِمة تُؤدِيّ مَعنى الكثرة؛ <"گلزار": روضة كثيرة الأزهار>
~زدن (مص) النَّحيب، رَفعُ الصَّوتِ بالبُكاء؛ گریستن
زارع (فا) الزّارِع، الفلّاح، صاحِبُ المَزرَعَة؛ کشاورز
زارگریستن (مص) البُكاء، العَويل، البُكاءالمُمتَدّ بِصوتٍ عالٍ؛ گریه کردن
زاروزندگی (مجا) لوازمُ المَعيشَة، المالُ وَالأثاث
زاری الضَّعف، العَجز، النَّحيب، التَّضَرُّع، البُكاء بِصَوتٍ مرتَفِع؛ فغان
~کردن (مص) النَّحيب، الصُّراخ، الصَّريخ، العَويل
زاغ (ك) الزّاج، اللَّونُ الأزرَق، (ح): الغُراب
~چشم (ص) الأزرَقُ العَين، الزَّرقاءُالعَين، الفَتّانَةالجَميلَة
زاغچه (ح) طائِرٌ كَالغُرابِ إلّاأنّه اَصغَرُ حَجماً مِنه؛ زاغک
زاغک ← زاغچه
زاغه الغار، الكَهف، الكُوخ، الحُفرة، المَكمَن؛ غار
~نشین السّاكِن فِي الغارِ أوالكُوخ
زاغی النِّسبَة إلى (زاغ)، (ح) الغُراب
زال الشَّيخ، الهَرِم، الشّائِب؛ سفیدموی
زالو (ح) العَلَق، دُوَيبَةٌ سَوداء تَمتَصُّ الدَّمَ عَنِ الجِسم
زالی النِّسبَةُ إلى (زال): الشَّيخوخَة، الشَّيب، العَجز
زانو الرُّكبَة، ما بَينَ الفَخذِ وَالسّاق مِنَ الرِّجل
~بند عِصابَةٌ تُشَدُّ على الرُّكبَة وِقايَةً لَها، العِقال
زاوق (ك) الزِّئبَق؛ جیوه
زاویه الزّاوِيَة، الرُّكن من البيت أوِالمكان، المَعبَد
زاهد (فا) الزّاهِد، العابِد، المُتَّقِي؛ پرهیزکار
زایا المَرأةُ القابِلة لِلتَّوليد، الوَلُود
زایان الحُبلَى حينَ وَضع الحَمل، النُّفَساء
زایاندن (مص) إشرافُ القابِلة على النُّفَساء حِينَ الوِلادة؛ زایانیدن
زایانیدن ← زایاندن
زایچه (فک) الطّالع الّذي يَستَخرِجُهُ المُنَجِّم عَن تاريخِ الوِلادة؛ طالع
زایش وَضعُ الحَمل فى الحُبلَى، الوِلادَة،

التَّوليد

زايشگاه مُستَشفى الوِلَادة، مستشفى الأُمومَةِ والطُّفُولَة

زايل الزّائل، البائد، المَعدُوم، الذاهِب

زايمان ← **زاييدن**

زاينده النُّفَساء؛ (ج) نفاس، نوافِس

زاييدن (مص) الوِلادة، وضعُ الحمْل فى الأنثى؛ زائيدن؛ زادن؛ زايمان

زاييده المولود، الوَلَد؛ زائيده

زائد الزّائِد، (ض) النّاقص؛ افزون

زائر (فا) الزّائِر، (ج) زوّار؛ ديداركننده

زائو النُّفساء، (ج) نِفَاس، نَوَافِس، الحُبْلى عِنْدَ وَضع الحَمْل أوبَعْدَه

زائيدن ← **زاييدن**

زائيده ← **زاييده**

زَباد (ح) حيوان يشبه القِطّ فِي تحت ذيله تُوجَدُ غُدّة تفِر زمادَةً عِطرِيّة؛ گربهٔ مشك

زباله الزُّبالة، النُّفايَة، المَكنُوس؛ **خاكروبه**

~دان المَزبَلَة، مَوضِعُ جمعِ الزُّبالات و النُّفايات؛ **مزبله**

زبان اللِّسان، اللُّغَة، اللَّهجَة، (ط) نوع من الحلوى على هَيئَة اللِّسان

~آموختن (مص) تَعليمُ اللّغة، تَعلُّمُ اللُّغَة، دِراسَةُ اللّغات

~آموخته متعلِّمُ اللغة، خِرِّيج مَعْهدِاللّغات والألْسُن

~آموز مُعَلِّمُ اللغة، أُستاداللغة، مدرِّس اللُّغَة

~آور الفَصِيح، البَلِيغ، الشّاعِر، الخَطيب؛ **سخنور**

~بازكردن (مص) فَتحُ اللّسان بِالنُّطق، البَدْءُبِالكلام، القدرة على التَّكلّم

~بريده (كنا) السّاكِت، الصّامِت، بِلاكلام و لا نُطق

~بستن (مص) السُّكوت، الصَّمْت، الإسكات، منعُ الشَّخص عَنِ الكَلام

~بسته الأكمَة، الأبكم، الأَخرِس، و تطلق على كل من الحيوانات

~چه لَحمَةٌ تَتَدَلّى فِي الحَلق، الطَّلاطِلَة؛ ~كوچك

~ِ حال لِسَانُ الحَال، (كنا) مايَدُلُّ على الحَالَة مِنَ الظّاهِر فى الأشخاص

~دار الفَصِيح، المُتكلّم، مدافِعٌ بالبيان، البَلِيغ

~دان العارف بِلُغَةٍ او لغات أَجنَبِيّة، العالم بِاللُّغات، أُستاذ لَغَةٍ غير لُغَتِهِ الأَصْلِيّة؛ ~شناس

~دراز المُتَطَاوِل فيالكلام، الجَسُور، النّاطقُ فِيغَيرِالْحَقّ، المُتَعَدِّي فى النُّطق
~درازى التطاوُل، الجَسارة، الكلامُ فى غيرالحَق، التعدّي فى النُّطق
~درقفا (ن) نبات سَنَوِيّ ذوازهارٍ جَمِيلة فِي ألوانٍ مُختَلِفَة؛ دلفين
ـِ رسمى اللُّغَة الرَّسْمِية، اللُّغَةُ العَامَّة فِيالْبِلاد
ـِ روز اللُّغَة المُتَدَاوِلَةِ فى العَصْرِالحاضِر فِيالبِلادِ
~شناس ← ~دان
ـِ عاميانه اللُّغَة العَامِّيَة، اللُّغَةِالمَحَلِّيَّة
ـِ كوچك ← ~چه
~كازگرفتن (كنا) الإمتِنَاع عَنِ الكَلام، السُّكوتُ مُطْلَقا
~گرفته الأَلْكَن، العَيِيّ، الأَخرَس، الثَّقِيل اللّسَان
~گز (ط) ذوالطَّعْم الحَادّ، الكَثِيرُالحَلاوه
ـِ مادرى اللُّغَة القَومِيَّة
زبانه الهَنَة، و تُطلقُ على ما هو بِشِكْلِ اللِّسَان
~ء آتش لَهِيبُ النّار، مَشعلُ النّار؛ شعلهٔ آتش
~ء ترازو الهَنَةالمَوجُودة فى وَسَطِ الميزان، حديدةالمِيزان
~كشيدن (كنا) الإشْتِعال، إلْتِهابُ النّار
~ء كليد سِنّ المِفتاح
زبانى الشَّفَهِي، الشَّفوِيّ، القَرار اوالتَّعَهُّد قولاً لَاكِتابَةً
زبده المُنْتخب، المُخْتار، زُبْدَةُالشَّيء؛ برگزيده
زَبر الفَتْحَة، عَلَامَةُالنَّصْب فوق الحُرُوف، الأَعْلى، فوق
زِبر الخَشِن، ذُوالْخُشُونَة، (ض) اللَّيِّن؛ خشن
زبرجد (مع) حجر كريم يَشْبهُ الزُّمُرُّد، أجْوَدُهُ أخْضَرُ اللَّون
زبردست (ص) (كنا) القَوِيّ، المَاهِر فِي الْعَمَل
زبرى الخُشُونَة، (ض): اللّين، النُّعُومَة
زبل (مجا) الدّاهِيَة، المُحْتال، الذّكِي
زبور الزَّبور، الكِتاب، الكتابُ المُقَدَّس لِلَّنبِيِّ داوُد (ع)
زبون العَاجِز، الضَّعِيف، الذَّلِيل، المَغْلوب؛ خوار
زبرتى الضَّعِيف، العَاجِز
زجر الأذِيَّة، المِحْنَة، العَذاب؛ آزار

~دادن (مص) الإيذاء، التَّعذِيب، الإتعاب؛ آزاردادن
~كشيدن (مص) التَّأذِّي، تَحمُّلُ الأَذى والصُّعُوبات، التَّعَذُّب؛ آزارديدن
زحل (فك) زُحَل، سَيَّارة مِنَ المجْموعة الشَّمْسِيَّة؛ كيوان
زحمت (مص) الزَّحْمَة، الصُّعُوبَة، المَشقَّة، التَّعَب؛ سختى
~آور المُتعِب، المُزَاحِم، المُزْعِج
~كش الكادِح، السَّاعِي، المُجْتَهِد
زخم الجُرح، الجَراحَة، القُرحَة؛ جريحه
~بندى التَّضْمِيد، تَضْمِيدُالجرح بِالضَّماد؛ پانسمان
زخمه (مو) المِضْراب على الْعُود، آلَة عَازِفَة، و تُطْلَق على الصُّدْرية ايضاً؛ مضراب
زخمى المَجْرُوح، المَطْعُون بالسيف، المَضْرُوب بالسِّكِّين
~كردن (مص) التَّجرِيح؛ ايراد جرح
زدن (مص)الضَّرْب، الضّربان، العَزْف، اللَّطْم، الدَّقّ
زدوخورد (مص) التَّضارُب، النِّزاع، العِراك، المُنَازَعة؛ يكديگر را زدن
زدودن (مص) الإمْحَاء، التَّطْهِير، التَّنْظِيف، التَّعْقيم؛ پاك‌كردن؛ ستردن
زده‌دار ذوالضَّرب، المُعْوَجّ، الزَّخم، العَفِن
زَر (مع) الذَّهَب، الذَّهَبُ الْخالِص؛ طلا
زِر صَوتُ البُكاء، الأَنِين، صَوتُ الجَرَس؛
زَراب ماءالذَّهب، (كنا) الخمرُ الأصفر اللون؛ آب طلا
زرادخانه مُستودَعُ الأَسْلِحَة، مصنعُ السِّلاح
زراعت (مص) الزِّراعة، الفِلاحَة؛ كشاورزى
~پيشه الزَّارِع، الفَلّاح، المُزارِع؛ زراعت‌كار؛ كشاورز
زراعى النِّسْبَةُ إلى الزِّراعَة، الزِّراعِي
زرافه (ح) الزَّرَّافة؛ شترگاو پلنگ
زرافشان المَنْثُور بِالذَّهب، ما نُثِرَ عليهِ الذَّهب؛ زرفشان
زراندود المُذَهَّب، المَطْلِيّ بماءالذهب
زراندوز مُحِبُّ المال، جامعُ الثَّروة و النُّقود، الخازن الذهب
زربـاف قماش منسوج بخيوطٍ من الذهب، النسيج الذَّهَبِي؛ زربفت؛

زرتار
زربفت ← **زرباف**
زرت ← **ذرت**
زرتار ← **زرباف**
زرتشتی النّسبَة الى (زرتشت)، المُنتَمِي إلى دِين زرتشت؛ زردشتی
زرتک ماءُالزَّعفران، الزَّعفرانُ المُذاب فِي المَاء؛ **آب زغفران؛ زردک**
زرچوبه ← **زردچوبه**
زرخرید العَبد، الرَّقیق، الأَمَة، الجارِیَة؛ **برده**
زرد اللَّونُ الأَصفر، الأَصفر، الصَّفراء، ذَهَبِيّ اللّون
ـاب الصَّفراء التی تَتَرَشّح عَن الکَبِد في الجِسم، الماءُالأَصفرالخارِج عن الجُرح؛ **صفرا**
زردار صاحِبُ النُّقُودِ الذَّهَبِیَّة، مالِكُ الذَّهَب والثَّروَة
زردآلو (ن) المِشمِش، شجرةُالمِشمِش؛ <"برکهٔ زردآلو": المِشمِش المُجَفَّف الفَارِغ عَنِ البَذْر>
زردپوست الأَصفَرُ الجِسم، ذُوالأَصلِ الأَصفر، و تطلق على شُعُوب الشَّرق الأَقصی من قارّة آسیا کالصِّینِ والیابَانِ و غیرها
زردچوبه (ن) الکُرکُم، القِرْفَة؛ زرچوبه
زردچهره ← **زردفام**
زردرنگ الأَصفَرُاللَّونِ، اَصفَرُالبَشَرَة
زردرو أَصفَرُاللَّونِ، اَصفَرُالبَشَرَة
زردرویی (مص) اِصفرارُالوَجه، (مجا) الخَجَل، الحَیاء، الخَوف
زردزخم (طب) مرضٌ جِلدِيّ یَحدُثُ فِي بُقَعٍ أوبُثُور قَیحِیَّةٍ عَلی الجِسم
زردشتی ← **زرتشتی**
زردشدن (مص) الإصفرار، الذُّبُول، الجَفَاف
زردشده (مف) المُصْفَرّ، الذّابِل، الجافّ
زردفام أَصفر اللَّون، أَصفرالوَجه، الشَّاحِب؛ زردچهره
زردک (ن) الجَزَر؛ هویج؛ **زرتک**
زردنبو المُصفَرُّالوَجه إثرَالمَرَض، الشَّاحِب
زردوزی خِیاطة مُذَهَّبَة، تَطرِیزالقُماش بالخُیُوط الذَّهَبِیَّة
زرده صَفارُالبَیض، الصّفراء، (ض) سفیده (البَیاض)؛ زردهٔ تخم‌مرغ
زردی الإصفِرار، (طب) مرضُ الیَرَقان؛ **یرقان**

زِرزدن البُكــاء والأَنِـين، بُكـاءُ الطِّـفل، الهَذَيان؛ زرززكردن

زرزر ← **زر**

~كردن ← **زرزدن**

زرِ ساوه بُرادَةُ الذَّهب، الذَّهبُ الخالص؛ طلاى خالص

زرشك (ن) شــجيرة مِــنْ فـصيلة العُنقوديات ثمارها فى عَناقيد صغيرة لهاطعمٌ حامِض

زرفشان ← **زرافشان**

زرفــين الرَّزَّة، الحَـلَقَة، حَلَقَةُالبـاب أوِالصُّندُوق؛ **زلفين**

زرق‌وبرق اللَّمع، اللَّمعَان، البَهْرجَة

زركش الحَرِيرُالمَنْسُوج بِالذَّهَب، القُماش المطَرَّز بالذهب؛ زردوز

زركوب المُذَهِّب، عامِلُ التذهيب عـلى سطحِ‌الورق اوالجِلْد؛ **طلاكوب**

زرگر الصّـائِغ، صـائِغُ الحُـلَى والأدوات الذَّهَبِيَّة؛ **طلاساز**

زرگـرى الصِّـياغة، صـناعة الحُـلَى و الأدوات الذهــــبية و الفِــضِّيَّة؛ **طلاسازى**؛ **طلافروشى**.

زرگون اللَّــون الذَّهَبي، كُـلّ مـا يشبه الذهب، (مجا): النَّبِيذ؛ **طلايى**

زرنا ← **سرنا**

زرنگ الذَّكِي، النَّشيط، المَاهر، الشَّاطِر

زرنگار المُذَهِّب، النَّقْشُ الذَّهبي، كِتابة ذَهَبِيَّة، عامل التَّذهِيب

زرنگــى (مـص) الذّكـاوة، النَّشـاط، الشَّطارة، الحِيلَة

زرورق ورق رَقيق بَرّاق ذولون ذَهَبِيّ او غيره يستفاد منه فى الرَّسمِ و التَّلوِين و تجليد الكتب

زروزيور الذَّهبُ وَالمُجَوهَرات

زره الدِّرع، (ج) دُرُوع، دِراع؛ **جوشن**

~پوش اللَّابِسُ الدِّرع لِلْحَرْب، السَّيَّارةُ المُدَرَّعَة الحربيّة

زرهى المــربوط الى (زره)، الدِّرعِـيّ، القُوّات الحِربِيَّة المُدَرَّعَة

زرى الذَّهَـبِي، المَصْنوع مِنَ الذَّهَـب، اللّون الذَّهَبِيّ؛ زرين؛ زرينه

زرين ← **زرى**؛ <الذَّهَبِيُّ اللَّون>؛ <(مجا): كُرَةُالشَّمس>؛ <ذَهَبِيُّ الشَّعْر، ذَهَبِيَّة الشَّعْر>؛ **موطلايى**

زرينه ← **زرى**

زشت (ص) القَـبيح، البَشِـع، الرَّدِيء، (ض) زيـبا (الجـميل)؛ **اكـبيرى**؛ **فاحش**؛ **قبيح**؛ **كريه**

~رو القَبِيحُ الصّورة
~سيرت سَيِّئُ الأخلاق
~وزيبا القَبِيحُ وَالجَميل، و فِي عِلْمِ البَدِيع يُطْلَق عَلى بَيتِ شِعرٍ مِصْراعُهُ الأوّلُ فِي الْمَدْحِ والْمِصْراعُ الثّانِي فِي الْهَجَاء
زعفران (ن) الزَّعفران، نَباتٌ بَصَلِيّ زَهْرُه أَحْمر إلى الصُّفْرة يُسْتَعْمَل لِتطْييبِ الطَّعَام وَالْحَلوِيّات
زعفرانى الزَّعْفرانِي، اللَّونُ الزَّعفِرانِيّ، (مجا) اللَّونُ الأَصْفَرُ البُرتقَالِي
زغال الفَحْم؛ ذغال
~چوب فَحْمُ الحَطَب
~سنگ الفَحْمُ الحَجَرِي
~فروش الفَحّام، بائِعُ الْفَحْم
زغالى النِّسْبَة الى (زغال)، الفَحْمِيّ، المَصْنُوع مِنَ الفَحْم، الفَحّام
زَغن (ح) طائِرٌ أَصْغَرُ حَجْماً مِنَ الغُراب؛ غليواج
زفاف الزِّفاف، العُرْس؛ **عروسى**
زفت (مع) القَار، الزِّفت، القِيْر؛ **قير**
زقوم كل طعامٍ مُؤَسَامّ؛ زهر تلخ
زكام (طب) الزُّكام، تَحَلُّبٌ لِالتهابِ غِشَاءِ المِنخَرين، النَّزْلَة؛ **گريپ**

زگيل (طب) الثُّؤلول
زل خَطْفُ البَصَر، بَرقُ البَصَر
~زدن (مص) التَّحْدِيق بِالنَّظَرِ إلى الشَّيء
زلال الزُّلال، الشّفاف، صِفَةٌ لِلماءِ العَذْبِ الصّافِيّ؛ **شفاف**
زلت (مص) الزَّلَّة، الخَطَأ
زلزله (مص) الزَّلْزَلَة، الزِّلْزال؛ زمين‌لرزه
زلف شَعْرُ الرَّأس، شَعْرُ مُقدَّمَة الرَّأس فوقَ الجَبهَة
زلفين (كنا) ذُؤَابَة المَعْشُوق تشبيهاً بِالْحَلْقَة؛ زرفين
زمام الزِّمام، العِنان؛ **مهار**
~دار الزَّعِيم، القائد، الأَمِير، الحاكم
زمان الزّمان، الوقت، العصر
زمانه الدَّهْر، الأيام، التاريخ؛ **روزگار**
زمخت الخَشِن، البَشِع
زمرد (مع) الزُّمُرُّد، حَجُر كَرِيمٌ اَخْضَرُ اللّون
زمردى الزُّمُرُّدِي، اللَّون الأَخْضَرالفَاتِح؛ زمردين
زمردين ← **زمردى**؛ <"فرش زمردين": (كنا) الأرضُ العَشْبَاءُ الخَضْراء، الأرض الخَضراء

بِالْعُشب >
زمره الفِرقَة، الفَوج، الجَمَاعَة
زمزم بِئرٌ فِي مَسْجِدِ الحَرام قُرْبَ الكعبة، (مجا) الماءُ الوافِرالكثير
زمزمه غِناءٌ بِصَوتٍ خَفِيّ، الهَمْس، النَّجْوَى
زمستان الشِّتاء، فصل الشِّتاء، مَوسِمُ البرد
زمستانى الشِّتوِيّ، ما يَتَعَلَّقُ بِفَصلِ الشِّتاء؛ <"پوشاكِ زِمستانى": مَلابِسُ الشِّتاء >
زمهرير شِدَّةالبَرْد، البَرْدُالشَّدِيد، الزَّمْهَرِير
زمين الأَرْض، كُرَةُالأرض، سَطْحُ الأرض، الرُّبعُ اليَابِسَةُ مِنَ الأَرْض أمّاالأَرْبَاعُ الثلاثة فهيالمِيَاه؛ بَرّ
~ِ **بازى** المَلْعَب، سَاحَةُ اللَّعِب، سَاحَةُالرِّيَاضَة
~ِ **باير** الأرض البائِرة، أرض غير مزروعة
~ِ **خرمن** البَيْدَر، (ج) بَيَادِر
~**شناسى** علمُ طبقات الأرض، الجِيُولُوجِيا
~ِ **فوتبال** سَاحَةُ كُرَةِ القَدَم؛ <"زمين واليبال مَلْعَبُ كُرَةِ الطَّائرة >؛ <"زمين بسكتبال": مَلْعب كُرَةِ السَّلة >؛ <"زمين بازى تنيس سَاحَةُ التَّنيس >
~ِ **كشاورزى** الأرضُ الزِّراعِيّة، الأرْض المَزرُوعة
~**گير** المَفلُوج، العَاجِز
~**لرزه** ← **زلزله**
~ِ **ناهموار** أرْضٌ غير مُسْتَوِيَة، الأَرْضُ الوَعِرَة؛ <"زمين هموار الأَرْضُ المُسْتَوِية، أَرْضٌ مُسَطَّحَة >؛ **سنگلاخ؛ چالەوچوله**
~ِ **ورزش** سَاحَةُالأَلْعَابِ الرِّيَاضِيَّة؛ **ورزشگاه**
زمينه السَّطح، سَطْحُ الشَّي، المَوْضُوع، المَجَال، الظَّرف، الحَقْل، النوع؛ <"زمينهٔ ادبى": الحَقْل الأَدَبِيّ >؛ <"زمينهٔ سياسى المَجَال السِّيَاسِي >؛ <"زمينهٔ بحث و پژوهش": مَوضُوعُ البَحثِ والتَّحَرِّي >؛ <"زمينهٔ پيشرفت": مَجالُ التَّقَدُّم >
~**چينى** التَّخطِيط فى الأمور، المُؤامَرَة، التَّوْطِئة؛ ~سازى
~**سازى** ← ~**چينى** <"زمينەسازى جنگ": تَخطِيطُ الحَربِ قَبلَ

وُقوعِها >؛ **تمهید؛ ~چینی**

زن المَرْأة، الإمْرأة (ج) نِسَاء؛ <"زن و شوهر": الزَّوْجان >

زنا (مص) الزِّنی، الزِّناء؛ زناکاری

زنِ آبستن الحُبْلی، الحَامِل، الحَامِلَة؛ زن باردار

زنار الزُّنّار، الصَّلِيبُ المُعَلَّق على الصَّدْرِ أوِالرَّقَبَة؛ **چلیپا**

زناشویی الزَّواج، النِّکـاح، الإزْدِوَاج؛ **ازدواج**؛ زناشوئی

زناکار الزَّانِي، الزَّانِيَة

زناکاری ← زنا

زنانگی النِّسَائِي، زنی

زنانه مایختصّ بالنِّساء، المُتَعَلِّق بِالنِّساء، نسائي؛ زنی ؛ <"کفشِ زنانه: أحذِيَة نِسَائِيَّة >، <"کیف زنانه": مِحْفَظَةُ نِسَائِيَّة >

~دوزی خِیَاطَة نسائیة، خِیَاطَة للسَّیِّداتِ والبَنَاتِ

زن‌بابا زوجَة الأَب دوُن الأُمّ؛ نامادری؛ زن‌پدر

زنِ باردار ← زن آبستن

زن‌باره الزِّیر، العَشِیق بِالنِّساء؛ زنباز

زنباز ← زن‌باره

زنبق (ن) الزَّنْبَق، نباتٌ مِنْ فصِيلَةِ الزَّنْبَقِيّات زَهْرَتُهُ جَمِيلَة تَفُوحُ مِنها رَائِحَة ذَكِيَّة

زنبور (ح) الزُّنبور، حَشَرَةٌ من فَصِيلَةِ الزُّنْبوريّات، لونُها اَصْفر أو أَسْوَد و لَسْعَتُها مُؤلِمَة

~ عسل (ح) النَّحل، حَشَرَةٌ مُجَنَّحَة تَمْتَصُّ الزَّهْرَ لِغَذائِها و تفرِزُالعَسَل؛ **مگس‌انگبین**

زنبیل السَّلَّة، القَرْطَل، العَلّاقَة؛ **سبد**

زن بیوه الأَرْمَلَة، الثَّیِّب، (ض) البِکْر

زن‌پدر ← زن‌بابا

زنجبیل (ن) الزَّنْجَبِیل، نباتٌ عُشْبِيّ هِنْدِيُّ الأصل، لَاذِعٌ حِرِّيق الطَّعم؛ زنجفیل

زنجفیل ← زنجبیل

زنجیر السِّلْسِلَة، السِّلْسِلَةُ من الحَدِید لِلْقَید والرَّبط و الشَّدّ

~زنی نوعٌ مِنَ التَّأبین بِضربِ السَّلاسِل عَلَى الأَکتاف

زنخ الذَّقَن، الذَّقْن؛ **چانه**

زنخدان الحُفْرَة الصَّغِيرة تحتَ الذَّقَن؛ <گودیِ زیرِ چانه؛ "چاهِ زنخدان" >

~گشادن عَرْضُ الجَمَال و الحُسْن؛ جِلوه زيبايي

زند الزَّنْد، عَظْمُ الزَّنْد، الزَّناد، التَّفسِير، الشَّرْح، و تطلق على تفسير كتاب زردشت المُسَمَّى (أوِسْتا)

زندان السِّجْن، المَحْبَس؛ **بازداشتگاه؛ هلفدانى**

~بان السَّجَّان، مُحَافِظ السِّجْن، مُرَاقِبُ المَحبَس؛ نگهبان زندان

زندانى السَّجِين، المَسْجُون؛ **اسير؛ بازداشتي؛ حبسى**

زندخوانى قراءة كتاب الزَّند فِي المَذْهَبِ الزَّردشتى

زندگانى الحَيَاة، العَيْش، الوُجُود، العُمر، المَعَاش؛ زندگى

زندگى ← **زندگانى؛ حيات؛ زيست**

~بخش الواهب الرّوح، الخَالِق الحَيَاة، مِنْ أسمائه تعالى

~نامه شرحُ الحَال، تاريخُ الحياة، ذكريات الفرد فى حياتِه؛ **شرح حال؛ سرگذشت**

زنده الحَيّ، المَوْجُود، ذوالحركة و النشاط، (ض): مُردِه: (المَيّت)؛ **حىّ**

~باد تعبيرٌ فى الدعاء لِبَقاء الشَّخص، لِيَعِش، فَلْيَحي؛ (ض) مرده‌باد؛ جاويد باد

~به‌گور الوَئِيد، الوَئِيدة

~دل السَّعيد، المَسْرُور النَّشيط، ذوالضَّمير الحَيّ؛ **دلزنده**

~كردن (مص) الإحْيَاء، البَعْث، الخَلْق؛ **احياكردن**

~ياد ذُو ذِكَرياتٍ حَميدَةٍ بَعدَالْموت، الحَدِيثُ الحَسَن لِلْفقيد المَيِّت

زندى ← **زنديک**

زنديک الزِّنْدِيق، التّابع لِكِتاب الزَّند فى شرح اَوِسْتا، الزَّرْدُشْتِيّ؛ زندى

زنِ شوهردار المُحْصَنَة، المَرْأةُ الْمُتَزَوِّجَة

زنگ الجَرَس، الزِّنجار، الصَّدأ؛ **جَرس**

~ِ در جَرَسُ الباب

~ِ درس جرسُ الصَّفّ لِبَدْءِالدَّرس

~ِ تفريح فرصةُالاِسْتِراحَةِ بَعدَالدَّرس

~ِ تلفن جَرَسُ التليفون

زنگار الزِّنجار، الصَّدَأ، مادّةٌ عَفِنَة خَضراءُاللّون تظهرُ على سَطْحِ الحَدِيد وَالنُّحاس و غيرِ هما منِ المَعادِن، التَّأكْسُد

زنگدار ذُوالجَرَس، ذُوصَوتٍ كَالْجَرَس

مِثْل السّاعَةِ و غيرها
زنگ‌زدن (مــص) دَقُّ الجَرَس، قَرْعُ الْجَرَس، مُخَابَرَةٌ تِلِفُونيّة
زنگــوله ١ الجَلاجِل، ٢ (مـو) لحـن مُوسِيقِيّ ايراني
زنگی ١ الزِّنجِيّ، السّاكِن فِي بِلادالزّنج، ٢ (مجا) الأَسْوَدُ اللّون، العَبْدُالأَسْوَد
زنهار العَهْد، الأمـان، اللُّجُوء، الحَـذر، الإلْتِجاء؛ زينهار
~خوار النَّاكِثُ العَهْد، الخائِن بِالْعَهد، ناقِضُ الوَعْد
~خواستن طـلب الأمـان، الإلْتِجاء، الإسْتِغَاثَة؛ امان خواستن
~خــواه الطّـالب الأمـان، المُـلْتَجِئ، المُسْتَغِيث؛ امان‌خواه
~دادن إعطاءُالأمان، الإلْجَاء، التَّأمِين، الإغَاثَة؛ امان دادن
زنی ← **زنانگی**
زَوار الحَـــارِس، المُـراقِب، الخَـادِم، المُمَرِّضِة، المُحافِظ؛ نگهدار
زوّار الزّوّار، جمع الزّائِر، الزّائِرُون
زوال العَـدَم، البُـعد، المَـحْو، الزَّوال و تطلق على الظَّهيرة، الظُّهر ايضاً
~پذير الفَانِي، الزّائِل، الآفِل
~نـاپذير البَـاقِي، المَـوْجُود، الثَّـابت؛ جاويدان
زوبين سِنان صغير، حَرْبَةٌ ذات رَأْسين؛ زوپین
زوپین ← **زوبين**
زوج الزَّوج، (ج) أزواج: البَعْل، القَرِين، الزَّوجَة
زوجين الزُّوجَان، الزَّوْجُ والزَّوْجَة؛ زن و شوهر
زود السَّريع، زمانٌ قبلَ المَوْعد، بسُرعَة
~باور السَّريعُ التَّصْدِيق، السَّاذِج؛ **ساده**
~پــز (مــجا) طَـعَامٌ سَرِيع الطَّبْخ، القِدْرُالسَّرِيعة الطَّبْخ
~تر الأَسْرَع، الأكْثر سُرْعَةً
~خشم السَّريعُ الغَضَب، سَـرِيعُ التَأثُـر، العَصَبِيّ
~رنــج سَــريعُ الغَـضَب، الحَسّـاس، الغَضُوب
~فهم الذَّكِيّ، الفَـهِيم، الفَـطِن، سَـرِيع الفَهْم والذَّكَاء
~گذر ١ سَرِيع الزَّوال، سَرِيع الإنْقِضاء، ٢ (كنا) الدُّنيا، عُمْرُالإنْسان؛ **ناپايدار**
زور ١ القُوَّة، القُدْرة، الطَّاقَة، ٢ الظُّلم، الضَّغْط، الباطِل؛ <"بِزُور": بِـالقُوَّة،

بِالضَّغط >؛ نیرو؛ ستم
~آزمایی (مص) الصِّراع، المُصارَعَة
~آوردن (مص) الضَّغط، الظُّلم، التَعَدِّی؛ زورداٰدن
~خانه مَلعَبٌ رياضِيّ في مَحَلٍّ مَسْقُوف بِالطَّريقةِ القَدِيمَة
~دادن ← ~آوردن
~زدن (مص) الضَّغط، السَّعْي، الإضرار، الإلحاح؛ فشارآوردن
زورق الزَّورق، سَفِينَة صَغيرة؛ <"زَوْرَقِ زَرّین": (كنا) الشَّمس الذَّهَبِيّة المُشرِقَة" >، خورشید تابان طلایی؛ <"زَورَقِ سیمین (كنا) القمر الفِضّي اللون >، ماه تابان نقره‌ای
زورگو المُستَبِدّ، الأَنانِيّ، المُتَجاوِز عَنِ الحَدّ؛ خودکامه؛ قلدر
زورگويی الإستِبداد، الأَنانِيّة، التَعَدِّي، التَّجاوز عَنِ الحَدّ؛ خودکامگی
زورمند القَوِيّ، البَطَل، صاحبُ القُدْرَة و النُّفوذ؛ نیرومند
زوزه الأَنين، العُوَاء، و تطلق على عُواءِ الكَلب والذِّئب وَ إبنِ آوَى؛ <"زوزه کش": العَوّاء >
زولبیا (ط) نوع من الحَلوى المَصنوع من النَّشا و الزيت والسُّكَّر؛ زُلبیا
زه الوَتَر، السِّلك، وَتَرالقَوس، و تُطلَق على التَّحسِين والإستِحسان بِمَعنی: نِعْم
زهاب العَينُ الجارِيَة، نَبعُ الماء، فَوَرانُ الماء على الأَرض
زهار أَسفَلُ البَطن فِي الإنسان، العَورَة، مَنبَتُ الشَّعر عَلَى أَطرافِ العَورَة فِي الشَّخص؛ شرمگاه
زهتاب صانِعُ الوَتَر، الوَتّار؛ چله کش
زهد (مص) الزُّهد، العِبادة، التَقوَى، الإعْراض؛ پرهیزکاری
زهدان الرَّحِم، الجَنين، مَوضِعُ الجَنين فِي الأُنثى؛ رحم؛ آبسته؛ بچه‌دان؛ رَحم
زهر السُّمّ، السَّمّ
زهرا الزَّهْراء، مُؤنَّثُ الأَزهَر، المُنِيرة، المُشِعَّة، البَيضاء؛ درخشان
زهراب البَول؛ ادرار
زهرابه الماءُ المَخلوطِ بالسَّمّ، المائِعُ السّامّ
زهرآگین المادّة المَخلوطَة بِالسَّمّ؛ زهرآلود
زهرآلود ← زهرآگین؛ سام
زهرچشم‌گرفتن (مص) الاءخافَة،

الاءفزاع

زهرخند الضِّحْك في حَالَةالغَضَب

زهـــرخـــورانـدن (مـص) التَّسْـمِيم؛ زهردادن

زهـــرخــوردن (مص) تـناوُلُ السَّمّ لِـلْإِنتحار، التَّسَـمُّم، تـناوُلُ الطّعام المَسْمُوم

زهردادن ← **زهرخوراندن**

زهردار كلّ مادة فيهاالسَّمّ، السُّمّ، السَّمِّيّ

زهركردن جَعَلُ الشَّيء مُرّاً، الاءسَاءَة

زهرگياه (ن) النَّباتُ السَّامّ

زَهره ۱ كِيسُ الصَّفْراء فِيالجِسْم، ۲ (مجا) القُوَّة، الجُرأة؛ كيسهٔ صفرا

زُهـــره (فك) الزُّهَـرَة، سَـيَّارَةٌ مِـن المَجْمُوعَةِ الشَّمسِيَّة؛ **ناهيد**

زهره‌ترك الشَّديدالخوف، المَرْعوبُ خوفاً، المَدْهُوش عَنِ الخُوف

زِه‌زدن (مص) نَـقْضُ العَـهْد، النَّكْث، عَدَمُ الوفاء بِالوَعْد؛ **پيمان‌شكستن**

زهي النِّسْبَةُ الى (زِه)، الوَتَرِيّ، السِّلكِيّ، و تُطلَقُ على التَّحسِين و المَدح بِمعنى: حبّذا، أَحْسَنْت

زي الحَيّ، الحَيَاة، الطَّرَف، الجَانِب، الجِهَة، القُرْب

زياد الكَثير، الوَافِر، الفَقِير؛ بسيار

زيادت (مص) الزِّيادَة، الكَثْرَة، الإزْدِياد

زياده الزِّيادَة، الإضَافَة، العَلَاوة؛ بيش

~**خواهى** (مص) الجَشَع، الحِرْص، الطَّمَع؛ ~طلبى

~**روى** (مص) الإفرآط، التَّجاوُزُ عن الحَدّ، الإسْرآف؛ **إسراف؛ تجاوز**

~**طلبى** ← ~**خواهى**

زيادى الإضافِي، ما يُضاف على الشَّيء؛ **اضافى**

زيارت (مص) الزِّيارة، اللِّقاء، زيارةُ الأماكِن والعتباتِ المُقَدّسَة؛ **ديدار**

~**گاه** المَزَار، مَوضِعُ الزِّيارة، المَكانُ المُقَدَّس

~**نامه** دُعَاءُالزِّيارة عِندَالذَّهاب إلَى الأماكن المُقَدَّسَة

زيان الضَّرر، الخَسَارَة، (ض) الرِّبح؛ <"زيانِ بسيار": خَسَارَةٌ فَادِحَةٌ">؛ **آسيب؛ خسارت؛ ضرر**

~**آور** المُضِرّ، (ض) النَّافِع؛ زيانبار

~**بار** ← ~**آور**

~**ديده** المُتَضَرِّر، الخَاسِر، الخَسْران، (ض) الرَّابِح ~**رساندن** (مص) الإخْسار، التَّخسِير؛ زيان‌زدن

~زدن ← **زیان‌رساندن**
زیب الزِّينَة، الزَّيْن، وَسائل الزِّينة؛ **زیور**
زیبا (ص) الجَمِيل، الحَسَن، الحُلْو؛ **باآب‌ورنگ**؛ حَسَن؛ **رعنا**؛ **خوب‌رو**
~اندام (ص) الرَّشِيق، الجَمِيلُ الهِنْدَام، المُعْتَدِلُ القَامَة
~چهره (ص) الجَمِيلُ الوَجْه، الحَسَن الجَمال؛ **~رو**
~رو ← **~چهره**
زیبایی (مص) الجَمَال، الحُسْن، الرَّشاقة؛ **جمال**؛ **حُسن**؛ **رعنایی**؛ **صباحت**
~شناسی مكتبٌ فَلسَفِيّ، يَبحثُ فِي الفَنّ وَالجَمَال وَالذَّوق والخَلقِ وَالإبداع
زیبق (مع) الزِّئبَق؛ **جیوه**
زیبندگی (مص) اللِّيَاقة، الجَدَارَة، الإسْتِحقَاق
زیتون (ن) الزَّيتُون، شَجرةُ الزَّيتُون؛ <"روغن زيتون": زَيتُ الزَّيتون>
زیتونی النِّسبَة الى زيتون، الزَّيتُونِيّ، اللونُ الأَخضَرُ الزَّيتُونِيّ
زیر الأَسْفَل، تحت، عَلامةُ الجَرّ فِي اللُّغَة، الكَسْرَة؛ **تحت**؛ **ذیل**
زیرا لِأن، بِسَبَب، لِعِلَّة
زیراب مَجرى الماء؛ تَحْتَ المَخَازِن والأَحْواض، البَالُوعَة
زیرابی كُلُّ ما يُوجَدُ أويَعِيشُ فِي المِيَاه، ما يحدثُ فی باطِن البِحار
زیرانداز الفِراش، الأَرِيكَة، البِسَاط
زیربغل الإبط، تَحتَ الإبط
زیربنا الأَسَاس، الجِذْر، أَصْلُ البِنَاء
زیرپوش ثوب تَحتانِي، قميصٌ داخِلِي، الفَانِيلا؛ زير پیراهنی
زیرپیراهنی ← **زیرپوش**
زیرجامه السِّروَالَة، السِّروال
زیردریایی الغَوَّاصَة، سَفِينَة حَرْبِيَّة تَغُوصُ فِي المَاء لِرَمْي القَذائِفِ عَلى سُفُنِ العَدُوّ
زیردست التَّابِع، المُطِيع، المُسْتَخدَم، الخادم؛ **خدمتگزار**
زیرزیرکی (مجا) بِصُورةٍ سِرِّيَّة، وَراءَ السِّتار
زیرسیگاری المِنْفَضَة؛ **جاسیگاری**
زیرک الفاهم، الفَهِيم، الذَّكِي، الفَرِس؛ **تیزهوش**؛ **دم‌بریده**؛ **رند**؛ **سربه‌تو**
زیرکی (مص) الفهم، الذكاء، الفَرَاسَة، العَقل؛ **هوشیاری**؛ **فراست**
زیرگذر أسفلُ الطريق، (مجا) تحتَ

الجِسْر
~لفظی هَدِيَّةُ العَرِيس إلى العَرُوسَةِ بَعد عَقْدِ الزَّوَاج
~نویس الشَّرح، التَّعلِيق، التَّعْلِيقَةُ عَلى الكِتاب أوِالنَّصّ؛ پاورقی
زیروزبر الكَسْرَة وَالفَتْحَة، تَحت و فوق، (مجا) التَّبَعْثُر وَالتَّفَرُّق
زیره ۱ السَّطْحُ الأَسْفَلُ مِن الشَّي، ۲ (ن) الكَمُّون، يُضاف على الأَطْعِمَة و له خَوَاصُّ غَذَائِيَّة
زیری التَّحتانِي؛ زیرین
زیرین ← زیری
زیست الحیاة، المَعِيشة؛ زندگی
~شناس العَالِم وَالْخَبِير بِعِلْمِ الْحَيَاة
~شناسی عِلمُ الحَيَاة
~گاه المُحِيط الحَيَوِي، مَحَلُّ السُّكُونَة، السَّكَن، مايُسكنُ فِيه
زیستمند المَوجود، الحَيّ، ذوالحياة، ذُوالرُّوح؛ ارگانیسم
زیستن (مص) الحَيَاة، العَيش، المَعِيشة، صَرْفُ الزَّمان؛ زندگی‌کردن
زیگزاک الخَطُّ المُنكَسِر، النَّقْشُ المُمتَدّ على شكل (۷ و ۸)؛ زیگزال
زیگزال ← زیگزاک
زیلو الفَرشُ المَنْسُوج بِالأَلیافِ القُطْنِيّة، بِساطٌ قُطْنِيّ؛ فرش پنبه‌ای
زین السَّرْج، (ج) سُرُوج؛ <"زین‌ساز": السَّرَّاج > <"زین‌سازی": السِّراجَة >
زینت الزِّينة، التَّجمِيل، التَّزْيِين؛ آرایش
زین‌کردن وَضْعُ السَّرْجِ على ظَهرِ الخَيْل
زین‌کوهه القَرَبُوس، حِنْوُالسَّرج؛ قربوس
زینهار ← زنهار؛ امان
زیور الزِّينَة، ادواتُ الزِّينَة؛ پیرایه؛ حلیه؛ زیب
~آلات وَسائِل الزِّينَة، الحُلَى وَالْمُجوهَرَات

ژ

ژ الحرف الخامس عشر من الأَلِفْباء الفارِسيَّة و يختص بِاللُّغَةِالفارسيّة

ژاپن اليابان، بلاداليابان الواقِعَة فى الشرق الأَقْصَى

ژاپنی اليابانِيّ، المَصْنُوع أوالمنتُوج فِي اليَابَان

ژاژ الهَذَيان، اللّغو فِي الكَلَام، (ن) عُشبٌ بلابذْر

~خايی (مص) الهَذَيان، الثَّرثَرَة، اللَّغو فِي الكَلَام؛ هرزه گويی

~خاييدن ← ژاژخايی

ژاكت الجاكِتَّة، السُّتْرة

ژاگوار (ح) نوع من النَبِرالقَوِيّ يعيش فى غابات اميركاالجنوبِيّة؛ جگوار

ژاله الطَّلّ، النَّدَى؛ شبنم

ژاندارم الجَنْدَرمَة، الدَّرَكِی؛ اَمنيّه

ژاندارمری الدَّرَك، قوّة عسكرية محافِظَة على الأَمْنِ الْعَامّ

ژانويه كانون الثّانِي، الشّهرالأَوّل مِنَ السَّنَةِ المِيلاديّة و عدد ايامه ۳۱ يوماً

ژاول الماءُالمُعَقّم؛ آب ژاول

ژِپن ثَوبٌ قصيرٌ تَلْبَسُهُ النّساء تحتَ الفُسْتان

ژرف الصَّعِب، الشّدِيد، العَمِيق، ذُوالعُمق

ژرفا العُمْق، القَعْر، قعرالماء، اوالبِئر، قَعْرُالبحر

ژرف‌انديش ذُوالفِكرِالعَمِيق، المُتَفَكِّر، ذوُالرَّأي الثّاقِب؛ ژرف‌بين

ژرف‌بين ← **ژرف‌انديش**
ژرفنا العَمِيق، العُمْقُ الكَثِير، حُفْرَةٌ وَاسِعَة عَمِيقَة؛ **قعر**
ژرف‌نگرى التَّعَمُّق و التَّحَرِّي فِي الأَمْر، البَصِيرَة وَالدِّقَّة فِي الأُمُور
ژرف‌نما المِرْجَاس، مِقياسٌ لِتعيين مَدى عُمقِ المياهِ
ژزوئيت اليَسُوعِي، الكاثُولِيكِيّ؛ مسيحى كاتوليک
ژست الوضع، الهَيْئَة، كَيفيّةُالحركة فى بعض اعضاءالجِسم
~**گرفتن** حركةالجِسم و تنظيمُهُ وِفقاً لِمَرام كَالوُقُوفِ أمامَ المِرآة أو آلة التصوير و غيرها
ژغند صوتٌ مهِيب، الزَّئير، صَوتُ الوُحوش؛ صداى ترسناک
ژل الهُلام، الجِيلَاتِين؛ **ژله**
ژلاتين الجيلاتين، مادة غرويّة من عَصِير أنسِجَة الحيوانات اللِّيفيّة
ژله (ط) نوع من الحَلْوى الرقيق المَصْنوع من الهُلام؛ **ژل**؛ **لرزانک**
ژن عَامِلُ انتِقَالِ الصِّفاتِ المَوروثَة فِي‌الجِسْم، عُنْصُرالوِراثَة
ژنتيک علمُ مَعرِفَةِ الوِراثَةِ الطبيعِيّة، معرفةُالحَيَاة؛ علم وراثت
ژنتيكى النِسْبَة الى (ژِنتيک)، الوِرَاثى، الاءرثي؛ **موروثى**
ژنده اللِّباس البَالِيّ، الثَّوبُ المُمَزَّق، اللباسُ المَشْقُوق؛ لباس كهنه
~**پوش** ذوالِّباسِ العَتِيق، الرَّثُّ المَلَابِس، الفَقِير؛ كهنه پوش
ژنراتور المُوَلِّد، مُوَلِّدُالكَهرُباء، المُحَرِّك لِتَوليدالكَهرباء، المُوجِب، السَّبَب؛ موتور برق
ژنرال الجِنرال، اللِّواء، القَائد، آمِرُالجَيْش؛ **سرلشكر**
ژنراليسم القائدالعام للجيش والقواتِ المُسَلَّحَة
ژنى النابِغَة، الدّاهِيَة، الداهِي
ژوپيتر (فک) سَيَّارَةُالمُشْتَرِي مِن المجموعَة الشَّمْسِيّة؛ ستارهٔ برجيس؛ مشترى
ژوردوزى نوع مِنَ الخِيَاطَة التَّجميلِيَّة
ژورنال مَجَلّةُالمَلابِسِ وَالأَزْيَاء
ژورناليست الصَّحَفِيّ، الصَّحَافِي، كاتِبُ الجَرِيدة؛ **روزنامه‌نگار**
ژورناليسم الصّحَافَة، كتابَةُالجرائد و المَجلات؛ **روزنامه‌نگارى**

ژوری هَيئةُ الحَكَم، هيئةُ العَدْلِ وَالإنْصاف؛ هيئت داوری

ژوله (ح) القُبَّرَة

ژولیدگی (مص) البَشاعَة، الإضطِراب، سُوءُ الحالَة؛ ژولیدن

ژولیدن ← ژولیدگی

ژولیده الأشعَث، السَّيءُ الحَال، البَشِع، المُضطَرِب؛ آشفته

~**لباس** رَثُّ الهَيئة والثِّياب، ذُوالثِّياب البالِيَة

~**مو** رَثُّ الشَّعر، الأشعث، الشَّعْثاء

ژوئن حُزيران، الشَّهرُالسَّادِسُ مِنَ السَّنَة المِيلادِيَّة؛ حزيزان؛ ماه ژوئن

ژوئیه تَموز، الشَّهرُالسَّابع من السَّنَةِالمِيلادِيَّة؛ تموز

ژیان المُفتَرِس، الغَضُوب، الغَضبَان؛ درنده

ژیگو لَحمُ العِجْل المَطبُوخ بِالأدام وَالفَلافِل

ژیگول الوَلَد الصَّغير الظَّرِيف، الصَّبِيّ الغَنج

ژیگولت البِنتُ المُتَزَيِّنة بوسائل التَّجميل والزِّينَة

ژیگولو الشَّابُ الظَّرِيف المُتَجَمِّل بِوسائل الزِّينة

ژیلت شفرة الحِلاقَة لِإزالَةِ الشَّعْرِ عَنِ الجِسم، المُوسَى؛ **خودتراش**

ژیله الصُّدْرَة، الصُّدْرِيَّة، السُّترة؛ **جليقه**

ژیمناست الرِّياضِيّ فِي ألعابِ الجِمْناسْتِيك الرِّياضِيَّة

ژیمناستیک الجِمنَاسْتِيك، التمرينَاتُ البَدَنِيَّة فِي رياضَةِ الجِمنَاسْتيك

ژئوپُلتیک الجَغرافِيَّة السِّياسِيَّة؛ **جغرافیای سیاسی**

ژئوگرافی الجغرافيّة؛ جغرافيا

ژئولوژی الجِيولُوجيا، علم معرفة الأرض و طبقاتِها

ژئولوژیک العالِمُ الجِيُولوجِي، العارِف بِعلم طبقات الأرض

س

س السّين، الحَرفُ السّادِس عَشَر من الالفباء الفارِسيّة

سا (مخ) آسا، المِثل، النّظير، لاحِقةٌ بالاِسم بمَعنى المُشابهة؛ <"مَهسا": كالقَمَر>؛ < "گُلسا": كالورد>، <"دُرسا": كالدُرّ الابيض>. و تأتى لاحِقةً ايضاً بمعنى الصَقل، السَحق والطّحن؛ <"گَندُمسا": الطَّحّان>؛ <"مُشكسا": سَحّاقُ المِشك>،و تطلق على فعل الأمر من (سائيدن)؛**ساى**

ساب لاحِقة بالاِسم بِمعنى الفاعل، الصّاقِل، السّاحِق، الطّاحِن، وتُطلقُ على فِعل الامر مِن (سابيدن)

ساباط السّاباط، سَقيفة بين جِدارَين؛ **سايبان**

سابق السّابق، المتَقَدِّم، الماضِي؛ گذشته

سابقه السّابقَة؛ < "سابقه دار": ذو سابِقَةٍ حَسَنَةٍ أو سَيِّئةٍ و تطلَق عَلى المسيء أو المَحكُوم سَابقاً عَادةً >؛ پيشينه

~كار مُدَّة العَمَل أو الخِدمَة للعامِل أو المَوظّف فى شغلٍ أو وَظيفَةٍ

سايدن ← **سابيدن**

سايده ← **سابيده**

ساتراپ كانَت تُطلق قديماً عَلَى الحاكِم والوَالِيّ فِي ايران؛ **حاكم؛داور**

ساتن قماش ناعِمٌ بَرّاق مِن الحَرير؛ ساتين

ساتور السّاطور، (ج) سواطِير

ساج (ن) شَجَرٌ دائمُ الخُضْرَة، نوع مِنَ الحَسَاء، صفحةٌ حَدِيديّة يُخبَزُ عَلَيْها، الصّاج؛ <"ساجِى": الصّاجِيّ>؛ <"نانِ سَاجِى: الخُبْزُ الصّاجِى>

ساچمه الخُرْدقَة، رِصَاصَة كُرَوِيّة تُستَعْمَلُ فى بَنَادِقِ الصَّيْد عَادَة

ساحت السَّاحَة، المَيْدان، النَّاحِيَة، المَقَام؛ **درگاه**

ساحر السّاحِر، المُشَعْوِذ، السَّحَّار؛ **جادوگر**

ساحرى السّاحرى، السِّحر، الشَعْوذَة؛ جادوگرى

ساحل السّاحِل، الضِّفَّة، الشّاطِيء، الجانِب؛ **كرانه**

~ **دريا** ساحِلُ البَحْر، جَانِبُ البَحْرِ

~**نشين** السّاكِن فى السّاحل، المُقِيم فى المَنَاطِق السَّاحِلِيَّة

ساحلى المَنْسُوب إلى السّاحل، السّاحِلِيّ؛ <بَنْدر ساحِلى المَرْفَأ لتّجارِيّ>

ساخت الصُّنع، المَصْنُوع، الشَّكل، البِناء، الطَّرز

ساختار كَيْفِيّةالبِناء، هَيئةالبِناء، الجَهاز، الصُّنع

ساختگى المُزَيّف، المَصْنُوع بِالتَّقْليد، المَجْعُول؛ <"پول ساختگى": درهم مُزَيَّف>

ساختمان البِنَاء، البِنايَة، المَبْنَى؛ **بنا**

~ِ **تاريخى** بِنايَةٌ تاريخِيّة، أثر بنائِيّ مِن العُهُود الغابِرَة

~ِ **يک‌طبقه** دَارٌذات طَبَقة واحدة

ساختن (مص) الصُّنع، الإبداع، البِناء، الإعداد، الخَلْق؛ **سازكردن، سازندگى**

ساخته (مف) المَصْنوع، المَبْنَى، المُعَدّ، المَخْلُوق، المُهَيّأ

ساخلو ثُكْنَة عَسْكَرِيّة، مَركز عَسْكَرِيّ مُجْتَمعُ الجُنُود؛ **پادگان**

سادگى السُّهولة، الصَّفاء، البساطَة، الجَهْل، السَّذاجة

ساده ١ السَّهْل، الصّافِي، البَسِيط، ٢ الجَاهِل، السَّاذَج؛ **زودباور**

~**دل** (ص) حَسَنُ القَلب، السَّاذَج، الأبْلَه، صَافِي القَلْب؛ ~لوح

~**كردن** (مص) التَّسهِيل، الإيجاز،

الاِخْتِصار، التَّخْفيف؛ **كوتاه كردن**

~**لوح** (ص) ← ~**دل**

~**نويسى** تلخيصُ الكَلاَمِ و العِبَارات فِي الكِتَابَة، خُلاَصَةالكَلام ، مُوجَزُالعِبارَة؛ خلاصه‌نويسى

ساديست المُصَاب بِمَرَضِ الإيذاء وَالخُشُونَة فِى المُقَارَبَة وَ الجِمَاع، الخَشِنُ العَمَل

ساديسم نوعُ مِن الأمراضِ الزّوجيَّةِ يَطلُّبُ الخُشُونَةَ والقَسْوةَ عِندالمُبَاشَرَة و المُقَارَبَة مع الجِنْس المُخَالف

سار ١ (ح) الزُّرْزُوْر، طائِراكبر مِنَ العُصْفُور فِي لَونٍ اَسْوَد أوازْرَقش، دائمُ التَّغْرِيد، ٢ لاَحِقَة بالإِسْم تأتِى بمعنى المَحَلّ و المَوضِع؛ < "كوهسار مَوضِعُ الجَبَل >؛ < "چشمه سار مَوضِعُ النَّبع أوِالعَين > < سَگسار: موضعُ الكِلاب >

سارا الخالص ، الصافِيّ، النَّقِيّ

ساربان ١ الجَمَّال، صاحِبُ الجِمَال، رَاعِي الجِمَال؛ شتربان ، ساروان، ٢ (مو) لَحْنُ مُوسِيقيّ ايراني؛ **شتربان**

ساردين (ح) ، نوع من الأسماك الصِّغارالبَحْرِيَّةمِن فَصِيلَةِ الصَّابُوغيّات يُكْبَسُ فى الزَّيت وَ المِلْح ، السَّرْدين؛ تن ماهى

سارق السَّارِق، اللِّصّ

ساروج الصَّاروج ، الصّهروج ، المِلَاط، الطِّين أوِالرُّماد و الزَّرنيخ المُذاب فى الماء،

ساروق السِّماط، السُّفرة، و تطلق على نوع من السَّجَّاد المَصْنُوع فى ايران، **قاليچه**

سارى (طب) السَّارِيَةمِنَ الأمْراض، ملبوسٌ خاص بالمَرأةِ الهِنْديّة، و تطلق على مركز مُحافَظَةِ مازندران فِي شمالِ ايران

ساز ١ (مو) تطلق على كُلِّ آلَةٍ موسيقيّة،النَّغْمَة، ٢ الوَسِيلَة، الصُّنع، السِّلاح، ٣ لاحِقَةٌ بالاسم بمعنى العَامِل اوالصَّانِع؛ <"ساعَتْساز": السَّاعاتِى، صانِع السَّاعَة > <"صَندلِى ساز": صَانِعُ الكُرْسِيّ >؛ <"قُفل ساز": صانع القُفل >

~ **جنگ** الوسائل و المُعَدّاتُ الحَرْبِيَّة، العَتَاد

~ **سفر** الوَسَائل الضّروريّة لِلسَّفر كَالزّاد و المَتَاع و الحَقِيبَة و نحوها

~زدن (نـو) العَـزْف، الضَّـرب عـلى وَتَرِالْموسِيقَى، ~نواختن
~زن (مُو) العَازِف، الضّارب على الوَتَر؛ نوازنده
سازش (مص) الصُّنع، التَّوافق، التَّصالُح، الإختراع ، الإصْلاح ، التَّآلُف
~پذير المتَآلِف ، المتَوافِق ، المُتَصالِح ، المنتَصِح
~دادن (مـص) التـوافـق ، الصُّـلح ، الإتحاد، الإصْلاح
~كـار المُـوَافِـق ، المـحافِظ عـلى التَّقالِيدوالسُّنَنِ القَدِيمَة، المتَّحِد
~كارى المُحالَفَة، المُوَافَقَة، المُحَافَظَة عَلى الآدابِ القَديمة
~كردن (مص) الصُّلح، التَّوافق، قَبولُ الأمْرِ، التَّصالح
~ناپذير المُعارِض ، المُخالف
سازشناس (مو) الموسِيقي، الخَبير بِالألحان والآلات الموسِيقِيّة
سازشناسى (مو) معرفةُالألحَانِ والآلاتِ والأدَواتِ المُوسِقِيَّة
سازشنامه معاهدة الصُّلح، وثـيقة إنـهاء. الحرب، اتّفاقِيَّة مَكْتُوبة
سازكردن ← ساختن

سازگار المـوافـق ، المُـلائِم، المُـطَابق ، الفَنّان؛ انعطافپذير؛ اخت
سازمان المؤَسَّسَة، المُنَظَّمَة، المَـصْلَحَة، الَهيئَة، المُديريَّة، الَجمعِيَّة
~ آب مديريّةُ إسَالَةِالْـمَاءفِى الْـمَدِينَة؛ <"سازمان برق": مَصْلَحَةُالكَهْرُباء >
~ ادارى و استخدامى كشور مُدِيريَّة التَّوظِيف الإِدَارِيّ وَ الخِدمَةِ الحُكُوميّة فى البِلاد
~ اوقاف مـديرية الاوقـاف العَـامَّةفِى البِـلاد؛ <"رئـيس اوقـاف مـدير الْوَقف >
~ ايـرانگـردى مـصلحة السِّياحة و التّجوال فى المَناطِق و المُدنِ الإيرانِيّة
~بخشيدن (مـص) تَشْكِيل المُـنَظَّمَة، تَأسِيسُ الَجمْعِيَّة و تنشيطها؛ ~دادن، سازماندهى
~ بـيمۀ درمـانى مُـؤَسَّسَةُ التأمـين الصحّيفِى البِلاد
~ جـلب سـياحان مَـصْلَحَة تـنشيط السِّياحة و الزِّيارة فىالبِلاد
~دادن (مص) ← ~بخشيدن
سازماندهى ← سازمانبخشيدن
سازمان ملل متحد هيْئة الأُمَم المتَّحِدَة،

مَجْمَعُ الأُمم المتَّحِدَة، عُصْبَة الأُمَم

سازمان هواپیمایی کشوری مَنظَّمَة الطَّيَرانِ المَدَنِيّ فِي البِلاد

سازندگی الإعْمار، الإبْدَاع، الإخْتِراع، الصُّنع، البِنَاء، العُمْرَان؛ <"جهاد سازندگی": مُنَظَّمَة البِناء و الإعْمار فِي البِلاد >؛ ساختن؛ آبادکردن

سازنده (فا) المُبدع، المُخْتَرِع، الصَّانِع، البَانِي، المُعَالِج، المُفِيد، الخَالِق؛ آفريننده؛ صانع

سازنواختن (مو)، (مص) العَزْف بالْمُوسِيقَى؛ ~زدن

سازوآواز الغِناء و المُوسِيقَى، الغِنَاءُبِالْموسِيقَى

سازوبرگ الوَسَائِل و الأَدَوات و الآلات اللّازِمَة لِهَدَفٍ مُعَيَّن

سازودهل المِعْزَف وَ الطَّبْل

سازوکار فَنّ الحُصُول على نتيجَةِ الْعَمَل؛ مكانيسم

سازی لأحِقَةبالْكَلِمَة تأتِی بمعنى المَوضِع و المَصْنَع و المَعمَل عادةً؛ <"ساعَتسَازِی مَصْنَعُ السَّاعَات، محل تَصلِيح السَّاعات >؛ < "سُفال سازی": معمل الأواني الخزَفِيّة >

ساس (ح) حَشَرَة مُؤذِيَة صَغِيرة كَحبَّةِ الْعَدَس حَمْراءُ اللّون يَمُصُّ الدَّم عَنِ الْجِلْدو لهاريحٌ عَفِنَة

ساسانی السَّاسَانِيّ، المَنْسُوب الى الأُسْرَةِالسَّاسَانِيّةالتی حَكَمَتْ إيران قبلَ الإسْلام

ساعت السَّاعَةمِنَ الزَّمان و تَعادِلُ سِتِّين دَقِيقَة، وَسِيلَةٌ يَعْرَفُ بِهاالوَقْت

~ **اداری** سَاعَة الدَّوام، وقتالدَّوام، سَاعَةالشُغْل؛ <"ساعت بِیکاری ساعَةُالفَرَاغ، الفُرصَة، العُطْلة >

~**ساز** السّاعاتّي، صانع السَّاعات، مُصْلِحُ الساعات

~**سازی** مَصْنَعُ السَّاعات، مَعْمَلُ تَصلِيح السَّاعَاتِ

~**شماری** (مجا) الاءنتِظار فِي مُدَّةٍ طَوِيلَة

~**فروش** السَّاعَاتی، بائِعُالسَّاعات، تاجِرُالسَّاعات

ساعتی (ن) زهرة جميلةٌ على هَيئَةِ السَّاعَة، النِّسْبَة الى سَاعَاتِ العَمَلِ أوالأُجْرة؛ <"کارِ سَاعِتی": العَمَلُ فی ساعاتٍ مُعَيَّنَة >؛ <"مُزدِ ساعتی":

أُجرةالعمل فى سَاعةٍواحِدَة >
ساعد السَّاعِد، و تُطلق على ما بين المِرْفَق و المِعْصَم مَنِ الْيد؛ **ارش**
ساعى السَّاعِي، المُجْتَهِد؛ **كوشا**
ساغر الإنَـاء، الكَأس، كَأْسُ الخَـمْر أَوِالنَبِيْذ؛ **پياله**
ساغرى المَـصْنوع مـن الْـجِلْد، جِلدُالْحِصَان أوِالحِمَارِالمَدْبُوغ؛ **چرم**
ساق ١ السَّاق مِنَ الرَّجْل ، مـابينَ الرُّكْبَةِوَالْكَـعْب ، ٢ (هـن) كـلٌّ مِـن ضِلْعَيِ المُثَلث ، ٣ (ن) سَاقُ الشَّجرة
~دوش القَرِين،الرَّفيق، مُرافِقُ العِـرِّيس فِي لَيْلَة العُرس
ساقه مِحور النَّبات الحَامِلِ الأَغْصَان
ساقى السَّاقِي، عَامِلُ السَّقي
~نامه قَـصِيدةٌ شـعْرِيَّةفِي الْـمَثنَوِيّ المَعْنَوِيّ لِلْمولَى جلال‌الدِّين فى بَحرِ الْمُتَقَارِب مِن بُحُورالشِّعر يخاطب فيها السَّاقِيّ وَ السَّقي
ساك مـحِفَظَةٌ صَـغيرة مَنِ الجـلد اوالبلاسْتِيك لحَمْلِ الزَّاد و المَتَاع في الأَسْفار عادةً؛ **كيف دستى**
ساكت (فـا) السَّـاكِت، الصَّـامت، بِلاصوت؛ **بى‌صدا؛ آرام**

~شدن السُّكُوت، الصَّمْت، الصُّـمَات؛ **دم‌فروبستن**
~كردن الإسْكَات ، التَّصْمِيت
ساكن (فا) السَّاكن ، (ج) السَّـاكِنُون ، السُّكَّان، الهادِيء، السّاكِت
~شدن السُّكون
~كردن الإِسْكان، التَّسْكِين
سال ١ العَام، السَّنَة، ٢ العُمر، الزَّمان ٣ و يُعادل اِثنَى عشر شهراً
سالاد (ط) السَّلاطة، طَعَام يُـحَضَّر مِـنَ الخُـضَرِ و الطَّـمّاطِمْ و الزَّيت مُتَبّلاًبالخَلّ و اْلمِلح عادة
سالار الأَمِير، السَّيِّد، النَقيب،الحَـاكِـم، الوَالِـي، رَفـيعُ المَـنْصَب، القَـائِد؛ <"سپه سـالار": آمِـرُ الجَـيْش، القائدالأعلى في الجيش >
سالارى الرِّئـاسَة، الإمَـارة، الحُكُـومَة، الشَّيْخُوخَة؛**فرمانروايى**
سالانه سَنَوِياً، فِـى كُـلِّ سَنَة، كُلّ عام، فى العَامِ الواحد <"حقوق سـالانه": الرّاتِبُ السَّـنَوِيّ>؛ <"دريـافتى سالانه ": المَقبوض السَّنوِيّ>؛ساليانه
سال آينده السَّنَةالقادِمَة، العام المُقبِل
سال به‌سال سَنَةٌ بَعْدَ أُخرى، عَـامٌ بـعدَ

عام، سَنواتٌ مُتَتالِيَة

سال تحصيلى السَّنةُالدِّراسِيَّة، العَام الدِّراسي، و يَبدأمِن اليوم الأول من مِهر ماه (الشَّهرُالسّابع مِنَ السَّنةِالهِجْرِيّةِالشَّمسِيّة) فيايران و يُوافِقُ أَوّلَ يومٍمِن فَصلِ الخَرِيف

سال جارى العَامُ الجَاري، العَامُ الحَاضِر، السَّنَةُ الحَالِيَّة؛ **امسال**

سالخورده العَجُوز، المُعَمَّر، المُسِنّ، الهَرِم؛ سالمند؛ **بزرگسال**

سال خورشيدى (فك) السنة الشمسِيَّة و تُطلق عَلَى الزَّمانِ الّذى تَدُورُفِيهِ الأرضُحَولَ الشَّمسِ دَورةً كامِلَةً خِلال ۳٦۵ يوماً و سِتِّساعاتٍو تِسعِ دقائقَ و تسعِ ثوانٍو نصف ثانية

سالروز يومُ الذِّكرى السَّنوِيّ، العِيدُ السَّنوِيّ، تاريخ الوِلَادَة

سال قمرى (فك) السَّنَة القَمَرِيَّة و تُطلق على الزَّمان اللّازم لِدَوَرانِ القَمَرِ حَوْلَ الأَرض في اِثنَتَي عَشرَة دوَرَةً كامِلَةً خِلال ۳۵۴ يوماًو تبدأمِن اَوّلِ شَهر مُحَرم فِيكُلّ عام

سال كبيسه (فك) الكَبِيسَة و هي السَّنَة الّتِي عَدَدُ أَيّامِها ۳٦٦ يوماً، و تحدث هَذِه الظَّاهِرَة بعد انقِضاء أربع سَنَواتٍ على السَّنَةِ الميلاديّة الشَّمسِيَّة، أوالسَّنَةِ الهجريّة الشَّمسِيَّة المُتَدَ اوِلَة في ايران

سالگرد الذِّكرَى السَّنوِيَّة لِحَادِثٍ تاريخَى سَارٍّ او مُؤسِفٍ

سالم السّالِم، القَوِيّ، الصَّحيحُ البنية، صَحِيحُ العَمَل؛ **سرومر**

~سازى وِقايَةُ المُحِيط عَنِ الأَوساخ و الجَراثيم، المُحافظَة على صِحَّةِ البِلاد

سالمند ← **سالخورده؛ مسن؛** پیر

سالن الصّالُون، الصّالَة، القَاعَة، البَهو؛ **تالار**

سالنامه مُفَكّرة، تَقْوِيم؛ سالنما

سالنما ← **سالنامه**

سال نو العَامُ الجَدِيد، السَّنَة الجَدِيدة؛ <"سالِ نو مباركباد": تحيّة وَ بَرَكَة بالعَام الجَديد>

سال نورى السَّنَةُالضَّوئيَّة و تُطلق على المَسافَةِالتى يَجْتازُهاالضَّوءُخِلالَ سَنَةٍ كامِلَةٍ و تُعَادِلُ ۹۴٦۸مِليارِكيلومتراً

سالوس المُتَمَلِّق، الخِدَاع، الرِّئاء؛ **رياكار**

سالوك الصُّعْلُوك، الفَقِير، السَّارِق

ساليان السَّنَوات ، الأَعْوام ،<"سَنوات

عَدِيدة، سَنَواتٌ طَوِيلَة" >؛ سالها
سالیانه ← سالانه
سام ۱ السَّامّ، السُّمّ ۲ المَرَض ۳ النّار، المَوت، السّامَّة، السُّمِّيَّة؛ <"مواد سام": المَوَادُ السُّمِّيَّة >، زهرآلود
سامان ۱ النَّظم، التَّرتِيب، الهُدُوء، القَرار، الرَّونق ۲ العِفَّة، الدَّوْلَة، الثروة، أثاث البيت، لوازِمُ الحَيَاة، وَسائِلُ المَعِيشة، المَتاع، ۳ الحُدُود، المِقياس، المِقْدار، المكان، المَقَام، ۴ الهَدَف، الجَدُّ الأَعلى لِلْأُسْرَةِ السّامانِيّه التى حكمت فى ايران فى القرن الثالث الهِجْرِيّ؛ انضباط
~دادن (مص) النَّظم، التَّرتِيب، التَّنظيم؛ مرتب كردن
سامعه السَّامِعَة، الأُذُن، حِسُّ السَّمع؛ شنوایی
سامی السّامِيّ، المَنْسُوب الى الأَصْلِ السّامِيّ كَالعَرَبِ واليَهُود
سان القاعِدَة، القَانُون، الطِّراز، العَادَة، الدُّسْتور، الشَّبِيه، المَثيل، النَّظِير، الطَّور، إسْتعراضُ الجُند، الحِصَّة، القِطعَة
~دیدن (مص) الاِسْتِعْراض
سانترال الوَسَط، المَركَز، المَقَرّ
سانحه السَّانِحَة، الحَادِثَة، الواقِعَة
ساندویچ (ط) السَّنْدَويج، الخُبزُ المحشِيّ بِـاللَّحْم أَوالبَـيْض مع الخُضروات والتَّوابِل وَالحَمْض
سانس دورة عَرضِ الأَفلامِ السِّينَمائِيّة فِي يوم واحِدٍ، الجَلْسَة، المَجْلِس
سانسکریت السَّنسكرِيت، مِن اللُّغاتِ الآرِيّة القَدِيمَةِ فِي الْهِنْد
سانسور الرَّقابَة، التَّفتِيش، مَرَاقَبَةُ الصُّحف والمَجَلّات والجَرائِد و نحوها فِي البِلاد
ساوه (مع) بُرادةُ الذهب، الذَّهَبُ الخَالِص، و تطلق على بلدة قديمةٍ مَعروفَةٍ فـي ايران قريبَةٍ لِلْعَاصِمَة (طهران)
ساویدن ← سابیدن
سای المِثل، النَّظِير؛ سا
سایا ذُوقابِلِيَّةِ الدَّلْك وَالصَّقْل
سایبان مِظَلّة كَبِيرة تُنْصَب لِلْوِقَايَة عَن شُعاعِ الشَّمس، مُخَيَّم كبير؛ چادر بزرگ؛ ساباط
~ِ کوچک الظِّلال، المِظَلّة، الشَّمسِيَّة
سایر سَائِرُ الشَّيء، الآخَر، الأُخرى؛ ديگر

سايرين الباقون، الآخرون، الأُخريات؛ ديگران

سايش (مص) الصَّقل، الفَرْك، الدَّلك، السَّحق، المَسح؛ سايدن؛ **اصطكاك**

سايل (فا) السّائِل، المائع، (ض) الجابد

ساينده (فا) الفَرّاك، الدَّلّاك، السّاحِق، الصّاقل

سايه الظِّلّ، (ج) ظِلال، الأثر، الشَّبَح، الظَّلام؛ **تيرگى**

~دار ذوالظِّلّ، الظَّلِيل، و تُطلَق على الحُروف المَطبَعِيَّة الظَّلِيلَة

~رو الحارِسُ الجَوّال فِي اللَّيل، الماشِي فِي الظَّلام، (مجا) السّارِق فِي ظَلامِ اللَّيل

~روشن تصويرٌ ذو بُعْدين، الأوّل مِنْهُ مُضِيءٌ وَاضِحٌ والقِسمُ الآخَرُ مُظِلٌّ

~كردن مَنْعُ النُّور عَنِ النُّفوذ اوالتَّسَرُّبِ الى مَوضِعٍ او مَحَلٍّ، التَّفيئَة

~گاه الظَّلِيل، مكانٌ دائِمُ الظِّلّ

~گستر المُدِيم الظِّل، (كنا) الحامِي، المُحَامِي؛ **پشتيبان**

~گستردن (مص)، (كنا) الحِمايَة، الحِماء، الدِّفاع ؛ حمايت كردن

~نشستن (مص) التَّفيُّؤ، الإستِراحَة فِي الظِّلّ

~نشين ۱ الجالِسُ في الظِّل، ۲ (كنا) المُرتاح، العائِشُ فِي الرَّفاه، **آسوده‌خاطر**

سابيدن (مص) السَّحق، الصَّقل، المَسح، التَّنعِيم، الحَكّ؛ سايدن؛ **سايش؛ سودن**؛ ساويدن

ساييده (مف) المَسْحُوق، المَصْقول، المَحكوك، المَمسوح؛ سابيده؛ **سوده**

سبابه الاءصبع الثّانِي مِن الكف، **انگشت اشاره**

سبب السَّبَب، العِلّة، الوَسِيلَة، النِّسبة

سببى السَّبَبِيّ، النِّسبَة الى السَّبَب، القَرابَة السَّبَبِيَّة

سبد السَّلَّة و تصْنَع مِنَ العُودِ والقَصَب، الزَّنبيل؛ **زنبيل**؛ ترنيان

سبز (ص) الأَخضَر، اللَّونُ الأَخضر، الطَّرِيّ، العُشب، الأَخضَراللّون

~اندرسبزه (مو) لَحنٌ مِن أَلحانِ (بَاربَد) المُوسِيقِيَّة فى ايران قبل الإسلام

~بهار (مو) لُحن موسيقِي قديمي فى ايران

~شدن ۱ (مص) الإخضِرار، نُمُوُّ الزَّرع

و النَّباتِ، ۲ (محا) الوُصُولُ أوِالظُّهُور فُجَاءَةً

~فام (ص) الأخضرُ اللون، الأَخْضَرُ الْجِلْد، (كنا) الأَسْمَر؛ سبزه‌رو

~ قبا (ح) غُرابُ الزَّرع، طائرأخضر الرِّيش مِن فَصِيلةِ الغُرابِيّات

~كردن (مص) التَّلوِين باللَّونِ الأخضر، (مجا) البَذر وَتنمِيَة الزَّرعِ، التَّخضِير

سبزه الخُضرَة، العُشبُ الأَخْضر،المَرْج، البَذر النّامِي، الأَسْمَرُ الوَجه، المَعْشُوق

~رو ← سبزفام

~زار المَرْتع، المَرْج، الأَرْضُ المَزْروعَة، العَشِب؛ علفزار

~كارى (مص) الفِلاحَة، الزِّراعَة، بَذرُالحب

سبزى الخَضار، الخُضَر، المُخَضَّر؛ <"سبزيجات": الخُضْرَوَات، المُخَضَّرات >

~فروش بائِع الخُضَر، الخُضَرِيّ، الخَضَّار؛ <"سبزى كارى": زِراعَةُ الخُضَر >

سبزينه المَنسوبُ إلى اللّون الأَخضَر، المادَّةُ الْخَضراء فِي اَوْراقِ الأشْجارو الخُضْروات؛ كلروفيل

سبط الحَفِيد،و يُطْلَق على وَلَدِ البِنْت عَادة؛ و في اللُّغَةِ العِبْرِيّة تأتِي بِمعنى القَبِيلَة أوِ العَشِيرة؛ نوهٔ دخترى

سبع (ح) السَّبُع، المُفْتَرِسُ مِنَ الْحَيَوان؛ درنده

سبقت (مص) السَّبْق، التَّقَدُّم، پيشى گرفتن

سبك الخَفِيف، التّافِه، القَلِيل، الحَقِير، النَّشِيط، السَّرِيع، السَّهل، الفَرحان

سبك الطَّرِيقة، الأُسْلُوب، الطَّرْز، الطِّراز؛ روش

سبك‌بال (ص) سَرِيعُ الطَّيران، فارِغُ البَال، المُرتاح، بلاقَيدٍوَلاخَيال، آسوده‌خاطر

سبك‌پا (ص) العَدّاء، السَّرِيعُ العَدْو؛ تندرو

سبك‌دست (ص) الماهر، الحَاذِق، المَاهِر فِي العَمَل اوالصُّنع

سبك‌دل (ص) المَسرُور، الفَرحان، المُتواضِع، المُتبسِم؛ سبك‌روح

سبك‌روح ← سبك‌دل

سبك‌سر (ص) السَّفِيه، الأَبله،العَجُول، الحَقِير، الأَحْمَق،الأَنانِيّ

سبك‌كردن (مص) التَّخفِيف، (ض)

التَّثقِيل، (مجا) الإستِخفَاف، الإستِهجَان؛ <"سَبُک کردن سُرعَت": التَّخفِيفُ فِى السُّرعِة >، تقليلُ السُّرعةِ فى السَّيرا و المَشي

سبک‌مغز (ص) السَّفِيه، الأَبله، خَفِيفُ العَقل

سبک‌وزن ۱ (ص) خَفِيفُ الوَزن، (ض) الثَّقِيل، ۲ (مجا) الحَقِير، الوَضِيع

سبکی الخِفَّة، (مجا) الأَعمال التَّافِهة

سبو الكُوز، إنَاء مِنَ الخزَف، إبريقٌ مِنَ الفَخَّار،

سبوس النُّخالَةُمن الحُبُوب و الغَلّات؛ <"سَبوس گندم": نُخَالَةُ البُرَّة >؛ سپوس

سبيل الطَّرِيق، السَّبيل، المَاءُالمُباح لِلشُّرب

سبيل الشَّارِب، السَّبلَة، الشَّنَب

سبيلو ذُوالشَّارِب، ذوالشَّنَب؛ <"زَنِ سِبيلوُ: السَّبلآء >؛ سبيلدار

سپاس (مص) الشُّكر، الثَّناء، الحَمد؛ شكر؛ تشكر

~گزار (فا) الشَّاكِر، الحَامِد، الشَّكُور؛ شاكر؛ شكرگزار

~گزاردن (مص) الشُّكر، التَّشَكُّر، التَّحمِيد، الحَمْد؛ ~گزاری

~گزاری ← ~گزاردن؛ **شكرگزاری**

سپاه الجُند، الجَيش، العَسكَر، الفيلق؛ سپه

~آرا مُنَظِّمُ الجَيش، قائدُ الكَتِيبَة، مُدَرِّبُ العَساكِر

~ِ پاسداران حَرَسُ الثَّورة، الحَرَسُ المُحافِظ لِلبِلاد

سپاهی النِّسبَةالى (سِپاه)، الحَرَسِي، الحَارِس

سپتامبر شهرايلول، الشَّهرُ التاسِعُ مِنَ السَّنَة الميلادِيّة و عدد ايامه ۳۰ يوماً، سِپتَمبر

سپر التُّرس، (ج) أَتراس، وَسِيلةٌ لِلوِقَاية عَنِ الأَخطار؛ <"سپرساز": صَانِعُ التُّرس، التَّرَّاس >؛ <"سپردار": التَّرّاس، صاحبُ التُّرس، حامِلُ التُّرس >؛ <"سِپَرسازی": التِّراسَة >

~افكندن (مص) التَّسلِيم، الخُضُوع، الإنقِيَاد، الإستِسلاَم؛ ~انداختن

~انداختن ~افكندن

سپردن (مص) الإيدَاع، التَّسلِيم، التَّوزِيع، التَّخوِيل

سپرز (طِب) الطِّحَال، (ج) أطحِلَة و

طُحْل و طِحَالَات؛ <"بیماری سِپُرز": الطُّحَال، مَرَض الطُّحال ">؛ طحال
سپری‌شدن (مص) الإنْقِضَاء، الإنْتِهاء، الإخْتِتام، الفِنَاء؛ **انقضا**؛ پایان یافتن
سپری‌کردن (مص) التَّنْهِيَة، الإتْمام، الإفْنَاء، الإخْتَام، پایان رساندن
سپس ثُمَّ، بَعدَئِذٍ، بَعدَذَلِک؛ **بعد**
سپند ← اسفند
سپور الزَّبّال، الكَنّاس؛ **رفتگر**
سپوس ← **سبوس**
سپه ← **سپاه**
سپهبد الفريق، اَميرُ الجُنْد، قَائِدُ الْعَسَاكِر، آمِرُ الفَيلق؛ اسپهبد
سپهبدان (مو) لَحْن مُوسِيقِيّ قديمُ ایرانِي
سپهدار قائِد الحَرَس، اَميرُ الجيش
سپهر السَّماء، الفَلَک، الطَّبيعَة، <"سِپهر نيلگون": السَّماءُ الزرقاء>؛ آسمان آبی
سپهسالار قائدُ القُوات العَسكريّة
سپید (ص) الأبيض، البَيْضاء، المُنير، **سفید**
سپیده البَيَاض، بَيَاض البَيْض، بياضُ الصُّبح؛ سفیده
~دم الغُدْوَة، البُكْرَة، طُلُوعُ الفَجْر؛ ~دمان، **پگاه**؛ **صبحدم**؛ **صبح صادق**؛ **طلوع فجر**؛ **فجر**
~دمان ← **~دم**
سپیدی البَيَاض، الضِّياء، النُّور؛ (ض) السَّواد؛ **سفیدی**
ستاد المَقَرّ، المَركز، نُقْطَةُ الإرْتكاز
~ **ارتش** القيادة العامة للجيش؛ **ارکان جنگ**
~ **مشترک نظامی** مَقَرّ القيادة العَامة للقوات العَسْكرية المُشْتَرَكة
ستار السّاتر، المُبَالَغَة فِي السّاتر، من اسمائِهِ تعالی؛ پوشاننده
ستاره (فک) النَّجمَة، الكوكب؛ **اختر**
~ء **اقبال** حُسْنُ الحَظّ، السَّعَادة، حُسْنُ الطّالع؛ ~بخت؛ کوکب بخت؛ **اختر سرسبز**
~**باران** (فک) المَوضِعُ الّذی تَكَثُرُفيهِ النُّجُوم فِي السّماء، آسمان پُرستاره، (مجا) تُطلق على قَطَراتِ الدَّمع الجَارِيَة عَلَى وَجْهِ البَاكِي
~ء **بخت** ← ~ **اقبال**
~ء **داود** (کنا) علامة نَجْمَة سُداسِيَّة؛ ~ شش‌پر

~ء دريا (ح) نَجمُ البَحر، حَيَوانٌ بَحري على شِكْلِ نَجْمَة
~ء سينما النَجْمَة السِّينِمَائِيَّة، الفَنّانَة السِّينِمَائِيَّة
~شمردن (مص)، (مجا) الأَرَق؛ <"ستاره شمار": الأَرِق>؛ بيداربودن
~شناس (فك) المُنَجِّم، النَّجّام، الكوكَبِي، اخترشناس؛ افلاكى؛ رصدبند
~شناسى (فك) التَنجيم، عِلْمُ النُّجوم؛ اخترشناسى
~ء قطبى (فك) النَجمُ القُطبِيّ، نَجْمَة وَاقِعَة بَيْنَ الجُدَي و الفَرْقَدِ تُعْرَف بِها القِبْلَة، قبله نما؛ جدى
ـستان لاَحِقَةٌ بِالإِسْم تَأتِي بِمَعْنَى الكَثْرة وَ الإِزْدِياد؛ <"گُلِستان حَدِيقَةُ الوَرْد>؛ <تاكِستان": مَزْرَعَة العِنَب>؛ <"بيمارستان": المُسْتَشْفَى>
ستاندن (مص) الأَخذ، القَبْض، الإِسْتِلام؛ ستانيدن؛ گرفتن
ستانده (مف) المأخوذ، المَقبوض، المُسْتَلَم؛ گرفته
ستاننده (فا) القَابِض، المُسْتَلِم، المُتَنَاوِل
ستانيدن ← ستاندن
ستايش (مص) المَدْح، الثَّناء، الشُّكر، (ض) نكوهش، الهَجْو، الهِجَاء؛ مدح؛ تقريظ؛ تمجيد؛ ثنا
~شده (مف) المَمْدوح، المَشكور، المَحْمُود
~كردن ← ستودن؛ ثناگويى
~كننده (فا) المَادِح، المَدَّاح، الحَامِد، الشاكر؛ ستاينده
~گر ← ~كننده؛ ثناخوان
ستاينده ← ~كننده
ستبر (ص) الكَبِير، الغَلِيظ، السَّمِين، الضَّخِيم؛ كُلُفت، درشت
~بازو (ص)، (كنا) القَوِيّ اليَد، القَوي السَّاعِد، الشُجاع
~سينه (ص) العَرِيضُ الصَّدر، الضَّخِيمُ الصَّدْر، القَوِي
ستبرى (مص) الضَخَامَة، السِّمَن، (ض) الهَزَل
ستر السِّتْر، السِّتَار، الحِجَاب؛ پوشش
ستردن (مص) التَطْهِير، التَنْظِيف، إزالة الأَوْساخِ وَالجَرَائِيم، حَلْقُ الشَّعْرعَنِ الجِسْم؛ زدودن
سترون (طب) العَقِيم، العَقِيمة؛ نازا

ستروني (طب) العَقْم، العُقم؛ نازايي
ستم الظّـلم، الجَـور، الأذى، الإيـذاء؛ **ظلم؛ جور؛ زور**
~**ديدن** (مص) الصَّبر على المُصيبَةِ و المِـحْنَة، الوُقـوع فِـي الْـمِحنَة؛ ~كشيدن
~**ديده** (مف) المَظْلُوم، الظَّلِيم، الواقع فِي الظُّلم ~كشيده
~**شكن** المُدافِع عَنِ المَظْلُوم العَـادِل، مُبِيدُ الظُّلمِ
~**كار** (فا) الظّالِم، المُعْتَدِي، المُؤذِي
~**كـاري** (مـص) الظُّـلْم، الإعتِداء، الإيْذاء؛ ~كردن
~**كردن** ← ~كاري
~**كشيدن** ← ~ديدن
~**كشيده** ← ~ديده
ستوان الثّـابِت، المُـحْكَم، الأمِـين، الضَّابِط، المُلَازم
ستودن (مص) المَدْح، الثَّناء، التَّمجِيد؛ ستايش‌كردن
ستوده (مف) المَمْدوح، المَشْكور
ستور (ح) الدَّابّـة، المَـاشِيَة، مـايُركَب و يُـحْمَلُ عـليه مِـنَ الْـحَيَوان؛ حـيوان باركش
~**بان** حَارِسُ الدَّوابّ، مُرَوِّضُ الدّابَّة، مُحَافِظُ الدَّوابّ
ستون العَمُود، الدِّعامَة، المُسْنَد، الجِذع، <"سُتونِ برق عَمُود الكَهْرَباء>؛ <"سُتونِ درخت": جِذْعُ الشَّجرة>؛ <"سُتونِ فقرات": العَـمُودُ الفِـقري، الصُّلب>؛ <"ستون نظامى": الفَرِيق مِنَ الجَيْش>؛ **ركن**
ستوه التَّعَب، المَلَل، الضِّيق، العَجْز؛ **خستگى**
ستيز ← **ستيزه**
ستيزه الحـرب، الجدال، النِّزاع، التَّخاصم، المُعَانَدَة؛ **تنازع**؛ ستيز
~**جو** (فا) المُتَمرِّد، المُشاغِب، العَاصِي، المُهَاجِم؛ پرخاشگر
~**جويي** (مص) التَّمرُّد، المشَاغَبَة، العُصْيان، المُهَاجَمَة
~**كردن** (مص) الحرب، المَحَارَبَة، الجِـدال، المُـنازعة، الخُـصُومَة؛ ستيزيدن
ستيزه‌گر (فا) المُحارِب، المُجادِل، المُنازِع، المُعانِد
ستيزيدن ← **ستيزه‌كردن**
سجاده السَّجادَة، الطُّنْفَسَة

سجاده السَّجادَة، الطُّنْفَسَة
سجاف قِطعَةٌ رَفِيعَة من القُماش يُخاط عَلَى حافَّة الثَّوب
سجده السَّجْدة، سُورَة مِن سُوَرِ القُرآن الكريم
سجع السَّجع، الكَلامُ المُقفىّ، عِبارةٌمَوزُونَةمع قَبلِهاو بَعدِها
سجل السِّجِل، كِتابُ العُهُود، كِتابُ الأَحْكام، الحُكْم المُسَجَّل فِي المَحْكَمَة؛ <"سِجِلِّ اَحْوالْ: دفتر الجِنسِيَّة، دَفْتَرُ النُّفوس >؛ شناسنامه
سحاب الغَيم، السَّحَاب؛ **ابر**
سحر السَّحَر، آخِرُاللَّيل و قَبلَ الفَجر، وَقتُ السَّحَر، <"غذاى سَحَر السَّحُور>؛ سحرگاه
سِحر السِّحر، الشَّعْوَذَة، الباطِل، الخِداع؛ **افسون**
~**آميز** المَشوبِ بالسِّحر و الشَّعوَذَة و تطلق على الجَذّاب و اللطيف و الجَميل؛ <"سِحرِ سُخن السِّحْرُ الكلامِيّ بِمافيه مِنَ الجَوْدَةِ و اللَّطافَة >؛ افسون آميز
سحرگه ← **سحر**
سخا (مص) السَّخاء، الكَرَم، الجُود، السَّخاوَة؛ **بخشش**؛ سخاوت
سخاوت ← **سخا**
سخاوتمند (ص) السَّخِيّ؛ الكَريم، الجَواد، **بخشنده**
سخت الشَّدِيد، الصَّعب، المُشْكِل، المَتِين، المُحْكَم، الصَّلِب، **سفت**؛ **شاق**؛ **شدّيد**
~**افزار** القِطَعُ الثَّابِتَةُ الأَلِكتُرونِيَّة و الكَهرُبائِيَّة في الكَمبيوتر، القِطَعُ الفِلِزِّيَّة فِي المُحَرِّكات، الوَسائِلُ الحَربِيَّة الثَّقِيلَة
~**پا** (ص) الثّابت، المُقاوِم، العَدّاء، القَوِيُّ الرِّجْل؛ **پايدار**
~**جان** الصّابر، المُقاوِم، المُتَحَمِّلُ الأَذى؛ **جان‌سخت**
~**سر** (ص) المُسْتَبِدّ، اللَّجُوج، المُعانِد؛ **سرسخت**
~**كوش** المُجْتَهِد، السّاعِي، الكَثِير الجِدّ
~**كوشى** (مص) الإجْتِهاد، السَّعْيُ المُتَواصِل، الجِدُّفِي العَمَل
~**گرفتن** (مص) الجِدّ فِي الْعَمَل، الجِدِّيَة، الشِدَّة فِي الْعَمَل؛ ~**گيرى**
~**گير** (ص) الجاد،(ض) الهازِل، الخَشِنُ المُعاشَرَة،الشَّدِيْد

سختی (مص) الصُّعوبَة، الشِّدَّة، الصَّلابَة، الخُشُونَة، المِحْنَة؛ **زحمت؛ سفتی؛ عذاب**
~کشیدن (مص) الصَّبْر على المَشَقَّات، المُقَاوَمَة فِي البلاء، العُسر
~کشیده (صف) المَظلوم، المُتَحَمِّلُ الأَذَى وَ الصُّعُوبات، المُجَرَّب
سخریّه السُّخرَة، المَسْخَرَة، المَضْحَكَة؛ **ریشخند**
سخن الكَلام، القَول، النُّطق، البَيان
~آرا الحَسَنُ البَيان، عَذْبُ الحَدِيث، البَلیغ؛ **خوش‌بیان**
~پرداز الشَّاعِر، النَّاظِم، الفَصِيح؛ **شاعر**
~پیچیده المُعمَّى مِنَ الكلام، الكَلامُ المُعَقَّد
~چین النَّمّام، المُغْتاب، المُفَتِّن، النَّمّ، (ج) النُّم؛ **خبرچین**
~چینی النَّمِيم، النَّمِيمَة، النَّمّ، النَّمَم؛ **سعایت**
~دان الأَديب، الفَصِيح، البَلِيغ، المُتَكَلِّم، الشَّاعِر؛ **سخنور**
~ران النَّاطِق، المُتَكَلِّم، الخَطِيب، الوَاعِظ؛ **~گو**
~رانی الخِطابَة، النُّطق، الكَلِمَة، الوَعْظ، الخِطاب؛ **خطابه؛ خطبه؛ ~راندن؛ ~راندن؛ ~گویی**
~راندن ← **~رانی**
~سنج النَّقَاد، المُنْتَقِد فی الكلام، الباحث فی عیوب الكلام وَ العِبارات
~سنجی النَّقْدُ الأَدَبِيّ، الإنتِقاد، البَحْثُ فی مَعایب الكَلاَم و مَحَاسِنَه؛ **نقدادبی**
~گفتن (مص) التَّكَلُّم، النُّطْق، البَيان، القَوْل؛ **حرف‌زدن**
~گو (فا) النّاطق، المُتَحَدِّث، المُتَكَلِّم، القَائِل؛ **~ران**
~گوی دولت الناطِقُ أوِ المُتَحَدِّث عَنْ لِسان الحُكُومَة
سخنور (ص) البليغ، الفَصِيح، الشاعِر، العارف باللّغَة و الأداب، **سخندان؛ حرّاف؛ زبان‌آور**
سخنوری (مص) البلاغَة، الفَصَاحَة، النَّظْم، معرفة اللُّغَة و الأدب؛ **سُخندانی؛ بلاغت**
سخی (ص) السَّخِيّ، الجَوّاد، الكريم؛ **بخشنده**
سخیف (ص) السَّخِيف، قليل‌العقل، الأَحْمَق؛ **کم‌عقل**
سد (ع) المِائَة،(ج) مِئات و مِئُون

سدّ السَّدّ، الحَاجِزبينَ مَسِيل المَـاءِ فِـي النّهر، المَانِع؛ **مانع**

~بستن (مص) إنشَاءُ السَّدّ، بناءُ السَّـدّ، إحْداث السَّدّ؛ سدساختن

~ِ جوع غذاءٌ قليلٌ لِدَفع الجُوع، الوِقايَة عَنِ المَجَاعَة، وِقايَة النَّفس عَن خَـطَرِ المَجَاعَة؛ رفع گرسنگی

سدر (ن) السّدْرة، شجرةُ السّدْر، اَوراق السّـدْر، النَّبق؛ <"فـروشندهٔ بَـرگِ سـدر": السَّـدّار>؛ <پُـودرِ سِـدر مَسْحُوق السّدْر لِلْغَسْل>

سدس (ع) السُّدْس $\frac{1}{6}$ جُزْء مِن سِتَّةِ اَجْزاء؛ يک ششم

سده القَرْن، ويعادل مِائَة سَنَة؛ <"جَشْنِ سَده": السَّذَق> و تـطلق عـلى لَـيلَة الوَقُـود و هـي اللَّـيْلَة العَـاشِرة من شهر(بَهْمن): الشهر الحادى عشر من السَّنَةِالشَّمسِيَّة الإيرانِيَّة

سديد السَّديد، المُحكَم، الثابت، طالب الحَقّ؛ **استوار**

سدير السَّدير، قصرالنُّعمانِ بن المُنْذِر مَلِكُ الحيرة فِيالعِراق قبل الإسلام، و قدبناه المُنذِرلِ (بهرام) مَلِكُ ايـران السّاسَانِي و كان حِينَئِذٍ وَلِيّ العهدِ فى ايران

سر الرَّأس، الأوّل، الكبير، الرَّئيس، فوق، مافَوق، الأعلى

سرّ السِّرّ، الأَمْرُ المَخْفِي، ما يكتُمُهُ الاِءنسانُ فى نَفْسِهِ

سرا ۱ الدَّار، البَيْت، ۲ القَصر، السَّراى، ۳ لاحِقَةٌ بالإسم تَأتى بمعنى المَحَلّ أوِ الْمكان؛ <"دانِشسرا": دارالمُعَلّين>؛ <"مِهْمانسرا": الفُنْدق>؛ <"هُنرسرا": مَعْهَدُالفنون الجَمِيلَة>؛ سراى

سراب السَّراب، مَنْبَعُ الْمَاءِ، مَصدر المَاء؛ **آبنما**

سراپا القَامة مِن الإِنْسَان، القَدَمن الرَّأس حَتّى الْقَدَم؛ سرتاپا

سراپرده الحَـرَم، الخَيْمَة، السُّرادق، السِّتار المَنْصوب أطرافُ الخَيْمَة؛ **چادر**

سراج السَّرّاج، صَانِعُالسُّروج و الوسائل الجِلْدِيَّة؛ **چرمساز**

سرادق الخَيْمة، فُسطَاطٌ كبير يُنْصَبُ فوقَ سَطْحِ الدّار؛ چادربزرگ

سرازير المُنْحَدِر، المَائِل إلى الأَسْفَل، ذُوالإِنْحِدار؛ سراشيب

سرازیری الإنحدار، الأَرْضُ المُنْحَدِرَة، الإِنْهِباط؛ سراشیبی

سراسر جميعُ الأَنحاءِ، كُلُّ الجِهات، جَمِيعُ النَّواحِي، <سراسر كشور: جَمِيعُ مناطق البلاد&gt؛ سرتاسر

سراسری النسبة الى الجَميع؛ <"امتحاناتِ سراسرى الامْتِحاناتُ العَامّة فِي البِلاد&gt؛ سرتاسر

سراسیمه (ص) المُضطرب، الهائج، الخائف، المُتحَيِّر؛ **آشفته**

~شدن (مص) الإضطراب، الهيجان، الخوف، التَّحَيُّر

سراشیب ← **سرازیر**

سراشیبی ← **سرازیری؛ تنده**

سراغ العُنوان، العلاَمة، الأَثَر

سرآغاز الابتداء المُقَدِّمَة، البَداءَة

سرافراز (ص) المُفتَخر، الرّفيع، العزيز، العالِي الرَّأس؛ سرفراز؛ سربلند

سرافرازی (مص) الإفتخار، المُباهاة، العِزّة، العُلُوّ، الرِّفعَة؛ سرفرازى، سربلندى

سرافکندگی (مص) الخَجَل، المَذَلَّة، الذِّلَّة، الحَقارة؛ خوارى

سرافکنده الخَجِل، ذُوالعَار، الذَّلِيل، الحقير؛ **خوار**

سرآمد (فا) المُتَفَوِّق، البارز، المُتَقَدِّم، المُتَعالى؛ **برتر**

سرامیک المَصْنُوع مِنَ الْخَزَفِ اللُّعَابِي، الحَجَرُ الخَزَفِي

سران (ج) الرُّؤَساء، الأُمَراء، رِجالُ الحكومة، كِبارُ القَوم

سراندن (مص) الدَّحْرَجَة، الزَّحْلقَة؛ سُرُدادن

سرانه الحصَّة، السَّهم، القِسمَة، النَّصيب

سرانجام النِّهاية، الخِتَام، العَاقِبَة، آخرالأَمْر

~یافتن (مص) الإنتهاء، الإخْتِتَام، (ض) الإفتتاح؛ پایان یافتن

~دادن (مص) الإِنْهاء، الإِتْمام، الإِكْمال، الإِخْتَام؛ **پایان‌دادن**

سرای ← **سرا**

سرایت (مص) التَّسَرُّب، إِنْتِقال العَدْوَى من المَرِيض الى السَّلِيم، العَدْوَى

~کننده (فا) السّاري مِنَ الأَمْرَاض، المُعْدِي

سرایدار (فا) حارِسُ الدّار، حَارِسُ البِناء، البَوَّاب؛ نگهبان

سراینده (فا) الشَّاعِر، المُنْشِد، المُلَحِّن

سرایه السَّرايَة، (ج) سَرايات، الدُّور وَ الأَبْنِيَةِ الحُكُومِيَّة

سرایيدن (مص) الشِّعْر، الإِنْشاد، التَّلْحِين، التَّغَنِّي؛ **سرودن**

سرب (مع) الرَّصاص، القَلْع

سرباز الجُنْدِيّ، العَسْكَرِيّ، <"سرباز پياده": جُنْدِيّ المُشاة>؛ <"~خانه": الثُّكْنَة، المُعَسْكَر، مَأْوَى الجُنُود>؛ <"سرباز داوطلب خدمت الجُنْدِي المُتَطَوِّع>؛ <"سرباز گمنام الجُنْدِيُّ المَجْهُول>؛ <"سرباز نگهبان": جُنْدِيّ حارِس>؛ <"سَربازِ وظيفه": جُنْدِيّ مُكَلَّف>

~زدن (مص) التَّمَرُّد، العُصْيان، الإِمْتِناع، الرَّفْض، الإِباء؛ نپذيرفتن

سربازی الخِدْمَة العَسْكَرِيَّة، الجُنْدِيَّة، خِدْمَةُ العَلَم، العَسْكَرِيَّة

سربالا الرفيع، الأعلى، المُرتَفِع، الجِهَةُ العُليا، (ض) سرپايين، (الأَسْفَل)

سربالايی الرَّفعة، الإرتفاع، التَّلّ، الأَرْض المُرتَفِعَة، (ض) سرپاييني

سربرآوردن (مص) النَّهضَة، الطُّغْيان، الهَيَاج؛ **برخاستن**

سربرداشتن (مص) رفع الرأس لِلْمُراقَبَة، الهَيَاج، الغَضَب، الحَماسَة

سربرزدن (مص) الظُّهور، الطُّلوع، النُّمُوّ، البُرُوز؛ **آشكارشدن**

سربرنهادن (مص) السُّكوت، الصَّمْت، تركُ الكَلام؛ خاموشی گزيدن

سربزنگاه الوَقْتُ المُناسِب لِلضَّرب، الحُضُور فَجْأةً لِلْعَمَل

سربرهنه (ص): حاسِرالرَّأس، مَكْشوف الرأس

سربسته المَخْفِيّ، المُغَطَّى، السِّرّ، الإِيماء، الإِشارة؛ **پوشيده**

سربلند ← **سرافراز؛ روسفيد**

سربلندی ← **سرافرازی**

سربند العِصابَة، العَمامَة، مايُغَطَّى بِهِ الرَّأس

سربه‌تو السَّاكِت، الصَّامِت، المُحْتال، الماكِر؛ **آرام؛ زيرک**

سربه‌راه المُطيع، المُوافِق، المُنقاد، اللَّيِّن؛ **انعطاف‌پذير**

سربه‌زير المؤدّب، المُطيع، الحَيِيّ؛ باشرم

سربه‌سر المُساواة، التعادل، التَّساوي،

برابر

~گذاشتن (مص) المُشاكَسَة، المُخالَفَة، الإيذاء

سربه‌مهر المختُوم، المَنهُور، غيرمَلمُوس، البِكر؛ سرپوشیده

سربه‌نیست (مف) المَعْدُوم، المَفقُود، المُنعَدِم، نابود

~کردن (مص) الأعدام، الإمَاتَة، التَنوِيت؛ نابودکردن

سربه‌هوا بلاخَيال، بدون دِقة، عديمُ التَوجّة، البَطِر؛ بی‌توجه؛ بی‌خیال

سُربی الرَّصَاصِيّ، المَصْنُوع مِنَ الرَّصَاص، اللَّونُ الرَّصَاصِيّ

سرپرست الرئيس، المُشرِف عَلَى الأُمور، كبيرُ العَائِلَة، المُراقب

سرپرستی الرِّئاسَة، الإشراف على الأُمور، النَّظارَة، المُراقَبَة؛ تولیت؛ تکفل

سرپنجه المِخلَب، أصابعُ اليَد، (مجا) القُوّة، القُدرة؛ توانایی

سرپوش الغطَاء، ما يُغطَّى بِهِ الشَّيءُ، مَلبُوس الرأس؛ درپوش؛ کلاه

~گذاشتن (مص)، (کنا) الكِتمان، التَكتِيم، الكِتمَة، السَّتر؛ پنهان‌کردن

سرپوشیده (مف)، (کنا) المَكتُوم، المُغَطَّى، المَستُور، المُسَقَّف؛ سربه‌مهر

سرپیچی (مص) التَمَرُّد، العِصْيَان، المُخَالَفَة؛ نافرمانی

سرتاپا ← سراپا

سرتاسر ← سراسر

سرتیپ العَقِيد، أمِير اللّواء، عَقِيدُ العَسْكَر

سرجوخه العَرِيفُ فِي الجَيش؛ گروهبان سوم

سرچشمه مَنْبَعُ المَاءِ، مَصَبُّ المَاءِ مِنَ العَين

سَرِحال (ص) النَّشِيط، السَّالِم، الفَرِح؛ با نشاط

سرحدّ الحُدُود، حُدُودُ البِلاد؛ مرز

~نشین السّاكِنُ عَلَى الحُدُود، القَاطِنُ فی الحُدود؛ مرزنشین

سرخ (ص) الأَحْمَر، الحَمْرَاء، اللَّون الأَحمر، لَون الدَّم؛ قرمز

سرخاب الحُمْرَة، مَسحُوق أَحْمَرُ اللّون لِتَحْمِيرِ الخَدِّ تزيينه فِي النِّسَاءِ عادةً؛ گلگون

سرخباد الرِّيح الكَدْرَاء، العَجَاج، العَجَاجة الحَمْرَاء؛ بادِ سرخ

سرخ‌پوست أَحْمَرُ البَشَرَة، و تُطْلَق على جيلٍ مِنَ النّاس الأَحامِر، يَقْطُنُون امريكا و هم السُّكّان الأَصْلِيُّون فِي قارَّةِ اميركا و سَواحِلِ الْمُحِيطِ الهادي

سرخجه (طب) الحَصْبَة، مرض جلدِيّ تحدُث مِنْه بُثورٌ على البَشَرة فِي حُمَّى و بُحَّة

سرخرگ الشِّرْيان، عِرق نابِضٌ يَسْرِي فِيهِ الدَّمُ مِنَ الْقَلْب؛ **شريان**

سرخ‌رنگ أَحْمَرُ اللَّون، حَمْرآءُ اللَّون؛ سرخ‌فام

سرخ‌فام ← **سرخ‌رنگ**

سرخک (طب) الحَصْبَة

سرخ‌كردن (مص) التَّحْمِير، التَّلْوِين بِاللَّونِ الأَحْمَر، (مجا) الحَمْس، القَلْي، القَلاء

سَرخم‌كردن التواضُع، الرِّضاء، القَبُول، الإِطاعَة؛ سرفرودآوردن

سُرخناى المَرِيء، مَجْرى الطَّعَام مِنَ الحَلْقِ إلَى المَعِدَة؛ **مرى**

سرخود (ص) المُسْتَبِدّ، المُسْتَبِدّ بالرَّأي؛ **خودسر؛** خودكامه

سَرخوردن (مص) اليَأْس، الخَيْبَة، الإِشمِئزاز، **نوميدشدن**

سُرخوردن (مص) التَّزَحلق، التَزَحْلُف، التَّزلُّج؛ سريدن، **لغزيدن**

سرخوش (ص) المَسْرُور، الفَرْحَان، الفَرِح، النشيط؛ **شاد**

سرخى (مص) الإِحْمِرار، الحُمْرَة، اللَّون الأَحْمَر

سرد (ص) البارِد، ذوالبُرُودَة، (مجا) الفاتِرُ الجِسْم **خنک**

سرداب ← **سردابه**

سردابه السِّرداب، بناءٌ تَحتَ الأَرض؛ سرداب

سُردادن ← **سراندن**

سردار القَائِد، الرَّئيس، الأَمِير، القَائِدُ العَسْكَرِي؛ **فرمانده**

سردبير رئيسُ التَّحرير، مُدِيرُ التَّحْرِير فِي الصُّحُفِ والمَجَلّات و الجَرَائِد

سردبيرى رِئاسَةُ التحريرفِي الصُّحفِ وَ المَجَلّات، مُديرية التَّحرير فِي الجَرائِد

سردخانه غُرفَةُ التَّبريد، خِزانَةُ التَّبْرِيد

سردرد (طب) الصُّدَاع، وَجَعُ الرَّأس

سردرگم (ص) المُضْطَرِب، الحَيْرَان، الحَائِر

سردسته قائدُ الفِرقة، رَئيسُ القَوم، الزَّعِيم؛ **پيشوا**

سردسير المِنْطَقَةُ البارِدَة، (ض) المِنْطَقَة الحارّة

سردشدن (مص) انخفاض درجة الحرارة، البرد <"البارِد، المُبرد">

سردكردن التَّبريد؛ <سردكننده المُبَرِّد، المُبَرِّدة>؛ <"آب سَردكُن البَرّادة>

سردمدار المُرْشِد، الدَّليل، الزَّعِيم

سردواندن (مص) المِطَال، المَماطَلَة، التَّأخير؛ سردوانيدن

سردوانيدن ← **سردواندن**

سردوشى شارةٌ عَسكرِيَّة تُوضَعُ فوق الكَتِف لِتَعْيين الرُّتبة وَ الدَّرَجَة فِي الضُّبّاط وَ العَسْكَريين؛ **پاگون**

سردى البُرُودَة، حالَةُ البَرْد، (مجا) الفُتُور، الضَّعْف، التَّوَتُّر فِي العَلاقاتِ، و الرَّوابِطا الإجتماعِيَّة؛ <"سردى روابط سياسى التَّوَتُّر السِّياسِيّ>؛ **برودت**

سرراست العَدْل، المُسْتَقِيم؛ <"راهِ سَرْراست ": الطَّرِيق المُسْتَقِيم>

سر راهى اللَّقِيط، الطِّفْلُ اللَّقِيط، اللُّقْطَة

سررسيد المَوْعِد، مَوعِدُ دَفعِ الدَّين و نحوة

سررسيدن (مص) الوُصول بَغتَةً، الحُضُور فَجْأَةً

سررشته (مجا) الطَّرِيقة، المَهارَة، زِمام الأَمْر

~دارى (مجا) طَرِيقةُ العَمَل، كَيفِيَّة إدارةِ الأُمُور، المُدِيرِيَّة؛ زمامدارى

سرريز (مجا) فيضانُ المَاءِأوِ السّائل عَلى مَوْضِعِه؛ **لبريز**

سَرِ زارفتن (مجا) مَوتُ النُّفَساء حِينَ وَضْعِ الحَمْل؛ مردن

سر زبانهاافتادن (مص) الإشْتِهار، شُيوعُ الخَبَر، الشّاع؛ شايع شدن

سرزدن (مص) المُراوَدَة، الزِّيارة، العِيادَة، الظُّهور؛ **نمايان‌شدن**

سرزده الحاضِر فَجْأَةً، الدّاخِل بِلارُخْصَة، الوارِدْبِلا إخطارَ وَ لاَ إطِّلاع؛ **ناگهانى**

سرزمين الأرض، الإقْليم، المِنْطَقَة، المَمْلَكَة

سرزنده (ص) الفرحان، المَشْهُور، النَّشِيط، السَّعِيد؛ بانشاط

سرزنش (مص) المَلامَة، التَّوبيخ، الإنتقاد، العِتاب؛ **سركوفت؛ بازخواست؛ توبيخ؛ شماتت**

سرسام (طب) السِّرسَام، الهَذيان، الإختِلَال فِي الحَوَاسّ وَ المَشَاعِر
سرسبز ۱ الأَرْضُ المُعْشِبَة، الخَضِر، (مجا) ۲ الطَّرِيّ، الشَّابّ، النَّشيط
سرسپردگی (مص) (مجا) الإنقِيَاد، الإطَاعَة، التَّبعِيَّة، الإنحِيَاز؛ سرسپردن
سرسپردن ← **سرسپردگی**
سرسخت المُسْتَبِدّ، المُعَانِد، المُقَاوِم، اللَّاج، اللَّجُوج؛ **سخت‌سر**
سرسختی (مص) الإستبداد، العِناد، المُقَاومه، المُعَارَضَة
سرسرا البَهو، الصَّالة، غُرفَةُ الإستِقبال، مَدخَلُ القَصر؛ **هال**
سرسری المُهْمَل، البَطَّال
سرسلسله مُؤَسِّس الأُسرَة، رئيسُ العَشِيرة، كبيرُ العَائِلَة، رأسُ الأُسْرَة
سرسنگین (مجا) عَديمُ الإعْتِناء بالآخرين، الزَّعْلان، المُنْزَعِج، الزَّعِل
سرشاخ التَّشَابُک لِلْمُعَارکة؛ ~شاخ شدن
سرشار المَمْلُوء، المُمْتَلِيء؛ **لبريز**
سرشت الخُلق، الطَّبِيعَة، الطِّينَة، الفِطْرَة؛ طبع؛ **خميره**
سرشک الدَّمع، دَمْعُ العَين؛ **اشک**
سرشکسته المَكسُورُ الرَّأس، (مجا) النَّادِم؛ پشيمان
سرشماری الإحْصَائِيَّة، إحْصَاءُ النُّفوس فِي البِلادِ؛ **آمارگيری**
سرشناس المَعْرُوف، المُشْهور، المَعْرُوفُ بِالمَحَاسِن وَ الفَضْل
سرشير القَشْطَة، قَشْطَةُ الحليب؛ **قيماق**
سرطان ۱ (ح) حَيَوانٌ مِنَ القِشريَّات، السَّلطَعُون، ۲ (طب) وَرَمٌ خَبِيثٌ يحدث فِي الجِسم على هيئة السَّرطان، ۳ (فک) بَرْجٌ فِي السَّماء، البُرج الرَّابع من البُرُوج الفَلِكيّة و يعادل شهر (تيرماه) فِي السَّنَةِ الشَّمْسِيَّةِ الإيرانِيَّة؛ **خرچنگ**
سرعت السُّرعَة، الحركة السَّرِيعة، السَّراعَة، العَجَلَة؛ **شتاب**
~ِ **كم** السُّرعَة البَطِيئَة
~ِ **غيرمجاز** التَّجاوُزعَنِ الحَدِّ القَانُونيّ فِي السُّرْعَة
~**گرفتن** (مص) التَّسْريع فِي الحَرَكَة، السُّرعَةُ فِي السِّياقة
سرفراز ← **سرافراز**
سرفرازی ← **سرافرازی**
سرفرود آوردن ← **سرخم‌كردن**

سرفرماندهی القِيادة العُليا فی الجيش، الزَّعامَة

سرفه (طب) السُّعال، السُّعْلَة

~کردن السُّعْلَة، السُّعال

سرقت (مص) السَّرِقَة، السَّرَق، السَّرَقان؛ **دزدی**

سرقفلی النَّقْدُ الذی يَدفَعُه المُسْتَأجر لِلمالِك عند استلام مَحَلٍّ لِلكسب أو التّجارة

سرکار ۱ لَفظُ اِحْتِرام يأتِی قَبْل أسْمَاء الرِّجَالِ و النِّسَاءِ، ۲ و يُطلَقُ عَلَى العَسْكَرِيِّين دُونَ الأُمَراء عَادَةً؛ <"سرکارِخانم": السَّيِّدَة المُحْتَرَمَة>؛ <"سَرْكارِ عِلِّيَّة": السَّيِّدَة الفاضِلَة>

سرکارگر ئيس العُمَّال

سرکج المائِل الرَّأس، المُنْحَنِي الرَّأْس، الأَعْوَجُ الرَّأْس؛ <"چوب سرکج": عُودٌ مَعْكُوف الرّأس>

سرکرده رَئِيسُ القَوم، رَئِيسُ الفِرْقَة، رئِيسُ العَشِيرَة، القَائِدُ، الزَّعِيم؛ سرگروه

سرکش (ص) العَاصِي، المُتَمَرِّد، الطَّاغِي، المُعَانِد، الثَّائِر؛ **ياغی**

سرکنسول القُنصُلُ الأوّل، القُنْصُلُ العَام المُشْرِفْ عَلَى سَائر قَنَاصِل حُكُومَتِه فی بلاد أُخْرى

سرکوب‌کردن (مص) الإخْضاع، الكَبْح، الضَّرْب، الغَلَبَة؛ **قلع‌وقمع‌کردن**؛ سرکوبی

سرکوبی ← **سرکوب‌کردن**

سرکوفت (مص) المَلامَة، اللَّوم، العِتَاب، المُعَاتَبَة؛ **سرزنش**

سرکه (ط) الخَلّ، مائِعٌ حَامِضٌ يُحَضَّرمن تَخمِيرِ العِنَب اَوِ التَّمرْ؛ <"سرکه با": حَسَاءُ الخَلّ> <"سرکه شیره": الخَلُّ المَمْزُوج بِالدِّبس>

سرگذشت قِصَّةُ الحَيَاة، شَرْحُ الحَال، الخَاطِرَاتُ فِي الحَيَاة؛ **زندگینامه**

سرگردان (ص) المُضْطَرِب، الحَيْران، المُشَرَّد، المُتَحَيِّر؛ **بلاتکلیف؛ سرگشته**

سرگردانی (مص) الإضْطِرَاب، التَّحَيُّر، الإِخْتِلال فی الأَمْر؛ **سرگشتگی**

سرگرم (مجا) المَسْرُور، المَشْغُوف، المَشْغُول؛ <"سرگرمِ کار": المَشْغُول بالْعَمَل>

سرگرمی الهُوايَة، الإنْشِغَال، الوَلَع بِالشَّيء

سرگروه ← سرکرده

سرگشتگی الحَيْرَة؛ **سرگردانی؛ حیرت**

سرگشته الحَيران؛ **سرگردان؛ حیران؛ حیرت‌زده**

سرگیجه (طب) مَرَضُ الدُّوار، الدَّوار، الدَّوخَة

سرگین سَلْحُ الماشِيَة و الدَّواب؛ **پشکل**

سرلشکر آمِرُ الجَيْش، قائدُ الفَيْلَق؛ **ژنرال**

سرلوحه العُنوان، المَنْظَرَة، أعلى الصَّفْحَة مِنَ الكِتاب، التَّذهيبُ فِي الكِتابَة

سرم (طب) المَصْل، الدَّواءُ المُسْتَعْمَل لِلحَقْن فِي الدَّم

سرما البَرد، البُرُودَة، الشِّتاء؛ < "فصلِ سرما": فصل البرد، الشِّتاء >

~خوردگی (طب) الزُّكام، تَحَلُّبٌ لِالْتِهاب غِشاءِ المِنْخَرَين؛ **آنژین؛ چایمان**؛ سرماخوردن

~خوردن ← **سرماخوردگی؛ چاییدن**

~خورده (طب) المَزْكوم، المُصاب بالرَّشْح؛ **چاییده**

~زدگی (مص) الإصابة بالبَردِ الشَّدِيد، الإنْجِماد

~زده (مف) المُصاب بالبَردِ الشَّدِيد، المُنْجَمِد

سرمایه رَأْسُ المال، الثروة

~دار الرّأسمالِي، المُثْرِي

~داری الرأسمالِيَّة، نِظامٌ اقتصادیّ تکون فِيه وَسائلُ الصَّنْعَةِ و الإِنْتاج مُلْكاً لِلَّذين وَ ظَّفوارُؤوسَ الأموال، المُسْتَثْمِر، المُنْتَفِع

~گذاری (مص) المُساهَمَة فِي مَشْروعٍ إقتِصادي، إسْتِثْمارُ الثَّروه

سرمست السَّكْران، المَسْرُور، الفَرْحان، النَّشِيط، المَغْرُور

سرمشق نَمُوذَجٌ لِلْخَطّ و الكِتابَة، القُدْوَة، الأُسْوَة؛ **نمونهٔ کار**

~مقاله مَقالَةٌ إفْتِتاحِيَّة فِي الْجَرائِد أوالْمَجَلّات تبحثُ فِيها مَسائل الْيَومِ عادَة، الإفتتاحِيّة، كَلِمَةُ الإفْتِتاح

سرمنزل المَقْصَد، (ج) مَقاصِد

سرمه الكُحْل، الكِحال، مَسْحُوق أَسْوَدُ اللَّون يُسْتَفادُ مِنْهُ في تَجميل العَيْن

سرمه‌ای اللَّونُ الكُحْلِيّ، الأَسْوَد، السَّوداء، < "چشمانِ سرمه‌یی": العُيونُ المُكَحَّلَة >، المَكْحولَة

سرمه‌دان المُكْحُلَة، مايُجْعَلُ فِيه الكُحْل

سرمه کشیدن (مص) الكَحْل، كَحْل العَين

سرمه کشیده الكُحّال؛ <"چشم سرمه کشیده": الكَحِيلَة، المَكْحولَة مِنَ العُيُون>

سرنا (مو) النّای، آلة مُوسِيقِيَّة يُنفَخ فيها؛ زُرنا

سر ناوی العَرِيف فِی القُوَّة البَحْرِيَّة

سرند الغَربال

~کردن (مص) الغَربَلَة

سرنشین يُطْلَق على راكِبِ وَسِيلَة نَقْلِيَّة كالسّيّارة و الطّائرة و السَّفِينَة و نحوها

سرنگ مِحْقَنَةٌ مِنَ البِلاسْتِيك لِتَطْعِيم المَصْلِ في جِسْمِ المَرِيْضِ عَادَةً

سرنگون المُنْقَلِب، السّاقِط، المُعَلَّق، الواقِع عَلى الأَرض، المَعْدُوم؛ **واژگون**

سرنوشت الطّالِع، المُقَدَّر، الحَظّ، المَصِير، عاقِبَةُ الأَمْر

سرنیزه رَأْسُ السِّنان المُحَدَّد، حَرْبَةُ البُنْدُقِيَّة، رُمْح قَصيرٌ يُنصَبُ على رَأسِ البُنْدقِيَّة

سرو (ن) السَّرو، شَجَرَةُ السَّرْو

سُرود النَّشِيد، الشِّعر، الغِناء، اللَّحن

~ِ آزادی نَشِيدُ الحُرِّيَّة

~ِ ملّی تَحِيَّةُ العَلَم، النَّشِيْدُ القَومِي

سرودن (مص) الإِنْشاد، النَّظم، القَاء الشِّعْر، قَرض الشِّعر؛ **سراییدن**

سَرور الرَّئِيس، السَّيِّد، القَائِد، الزَّعيم، كبيرُ العائِلة

سُرور (مص) السُّرور، الفَرَح، النَّشاط، شادى

~آور المُفَرِّح، المُبهِج، المُنْشِط، المُسِرّ؛ سرورانگيز

~انگیز ← **سرورآور**

سَروری الرِّئاسَة، السِّيادَة، القِيادَة، الزَّعامة

سروسامان النَّظْم، التَرتِيب، التَّنسِيق

سروستان (ن) مَزرَعَةٌ كَثيرةُ السَّرو، ارضٌ ذَات أَشْجارِ السَّرْو

سروش المَلَك، الوَحْي، الإِلْهام، المَلاك؛ الهام

سُرومُر الفرحان، النَّشيط، السَّمِين، القَويّ؛ **سالم**؛ نیرومند

سرویس الخِدْمَة، الدَّوام الإِداريّ، سَاعَاتُ العمل، الوَقت الإِدارى، و يُطلَق عَلى الطَّقْمِ مِنَ اللَّوازِم وَالحَاجاتِ المَنْزِلِيَّة فِي البَيْعِ و الشِّرآءِ

~كار عامِلُ الحِرَف و المَشاغِل، عامِلُ الخَــدَماتِ الكــهرباتِيّة و اللــوازم الْمَنزِلِيّة، عـامل تَـصْليح السَّيّارات وَ نَحْوِها فِي الأَعْمال الميكانِيْكِيّة

سره الجَيِّد، بِلاعيب، لاحِقَةٌ بـالكلمةِ بمعنى الرَّأسِ والجَبْهَة

سرهم‌بندى العَمَلُ النّاقِص، السَّـطْحِي، غَيرُ كامِل

سرهنگ عَقِيدُ العَسْكَر، العَقِيدُ فِي الجَيش أوِ الشُّرطَة؛ **كلنل**

سرى الطَّبَقَة، الطَّقْم، المَجْمُوعَة، القِطار، السِّلْسِلَة؛ <"يک سِرى ظرف و لوازم": طَقْمٌ مِنَ الآنِيَة>؛ <"يک سِرى دندان مَصْنوعى": طَقْم الأَسْنان>

سرّى الأَمْرُ السِّرّي،المَنْسُوبُ إِلى السِّرّ؛ <"دفتر سِرّى": القلم السِّرّى>؛ **محرمانه**

سريان السِّرايَة، السَّريان؛ <"سَرَيان بيمارى واگيردار": سِرايَةُ الأَمراض السّارِيَة>

سِريانى اللُّغَةُ السِّريانِيّة، لُغَةُ الإِنْجِيل الأَصْلِيّة، لُغَةُ الآثورِيين و الكَلْدانِيّين

سريدن ← **سرخوردن**

سريع (ص) السَّـريع، (ج) سُرْعَان، ذُوالسُّرعَة، شتابان، و تطلق على بحر مِن بُحُورالشِّعْر على وَزنِ (مُسْتَفعِلُن مُسْتَفْعِلُن فـاعِلُن)؛ <"قِطار سَريع‌السير: القِطارُ الحَدِيدى السَّرِيع السَّير

سُرين الكَفَل، القِسمُ الأَعْلى مِن الْفَخِذ؛ **باسن**

سزا الجَزاء، المكافأة، الأُجْرة؛ **پاداش**

سِزار القَيْصَر، لَقَبٌ كان لِمُلُوك الرُّومَان وَ روُسِيَّة فِي العُصُورِ التّارِيخِيّة

سزارين (طب) العَمَلِيّة القَيْصَرِيّة، القَيْصَرِيّة، عَمَلِيّةٌ جَراحِيّة تَرمِي إِلى إِنتِزاع الجَنين بِشَقِّ غِشاءِ الْبَطْنِ والرَّحِم عِندمَا تتعذَّرُا لوِلادَةُ بِصُورَةٍ طَبِيعِيّة

سزاوار الجَدِير، اللّائِق، المُناسِب، المُسْتَحَق؛ شايسته؛ **فرزام**؛ **مستوجب**

سزاوارى (مص) الجدارة، اللّياقَة، المُنَاسَبة، الإستحقاق؛ **استحقاق**؛ **شايستكى**

سُس (ط) التَّوابِلِ المَخْلُوط بالخَلّ اَوِالحَوامِض

سُست (ص) الضَّعِيف، العَاجِز، العَلِيل،

الكَسُول، بَطيءُ الحَرَكَةِ
~اراده (ص) ضعيف الرَّأى، ضعيف الإراده، غير حازم؛ ~رأى
~پيمان (ص) ناكث العَهْد، ضعيف الإتّفاق
~رأى ← ~اراده؛ دمدمى
سستى (مص) الضَّعف، العَجْز، الخِفَّة، الكَسَل، الرَّخْوَة؛ **تعلل؛ رخوت**
سطح السَّطْح، المُسْتَوى، ظَاهِرُ الشَّيء، وَجْهُ الشَّيء
~ِ **زندگى** مُسْتَوَى المَعِيشَة، الوضعُ الإقتِصَاديّ فِي الحَيَاة
~ِ **فرهنگى** المُسْتوى الثَّقافِي، المُسْتَوى العلمى فى البلاد
سطحى النِّسْبَةُ الى السَّطْح، السَّطْحِيّ، النَّاقِص؛ <"دانش ناتمام و سَطْحِى مَعلوماتٌ سَطْحِيَّة>
سطر السَّطْر، الخَطّ، الصَّفّ، الرَّدِيف، الكِتَابَة؛ **خط**
سطل السَّطْل، الدَّلْو، و يُصنع من النّحاس أوالفِلِزّ؛ <"سَطلِ آب": سَطْلُ الماء>
سعادت (مص) السَّعادد، السَّعْد، **خوشبختى**

سعادتمند (ص) السَّعِيد، المَسْعُود، حَسَن الحَظّ؛ **نيكبخت؛ سعيد**
سعد (مص) السَّعْد، (ج) سُعُود، حُسْنُ الحَظّ، السَّعادَة، (ض) النَّحس
سعدى ١ النِّسْبَة إلى سَعْد، السَّعْدِيّ، ٢ و يَطْلَق على أَفْصَحِ المُتَكَلِّمِين وَ الشُّعراء فِي ايران فى القرن السّابع الهِجْرِي و هو الشَّيخ مُصْلِح الدِّين سَعدِيالشِّيرازِي مؤلف كِتَابَي (گلستان، بوستان،) فى النَّثرِ وَ الشِعْرِالفَارِسِي
سَعدَين (فكك) سَيَّارتا (زُهْرَة، المُشْتَرِي) و تسمى الأُولى (السَّعْدُ الأَصْغَر) والثانية (السَّعْدُ الأكبر)، (كنا) دو ستارۀ زُهره و مُشترى از مجموعۀ شَمسِي
سعى (مص) السَّعْي، الجِدّ، الإجْتِهَاد، العَمَلُ المُتَواصِل؛ **كوشش**
سعيد ← **سعادتمند**
سفارت السِّفارَة، الوِسَاطَة، مَنْصَبُ السَّفير، الإصْلاح
~خانه دارالسِّفَاره، المَمثِّلِيَّة الدِّبلوماسِيَّة، مَقَرُّ السَّفِير
سفارش (مص) التَّوْصِيَة، الطَّلَب، الأَمر؛ **درخواست؛ توصيه**

سفال الخَزَف، الجِزّاف، صَانِعُ الأَوانِي الخَزَفِيَّة

~گر الخَزاف، صانِع الأوانِي الخَزَفيه

سفالی المَصنُوع مِنَ الخَزَف، الخَزَفِيّ؛ <"ظرف سفالی": الوِعَاء الخَزَفِی>؛ سفالین

سفالین ← سفالی

سفاهت الجَهْل، قِلَّةُ العَقل، السَّفاهَة

سِفت المُحْكَم، الغَلِيظ، الصُّلْب، الصُّلَب، القَوِيّ؛ **سخت**

سُفت الثقب، ثَقْبُ الإبْرَة، الثَّقْب؛ **سوراخ**

سُفتن (مص) التَّنقِيب، الخَرق؛ **سوراخ‌کردن**

سَفته السُّفْتَجَة، السَّنَدُ المَالِي، الكِمْبِيَالَة؛ سند پولی

سِفتی الغِلْظَة، الصَّلابَة، القُوَّة، الثَّبات؛ **سختی**

سَفر السَّفَر، المُسَافَرَة، قَطْعُ المَسَافَةِ مِنْ بَلَدٍ إِلَى آخر؛ ~ کردن

سِفر الكِتَاب، الكتابُ الكَبِير، كُلٌّ مِنَ الأَسْفَارِ الخَمسَة للتَّورات

سفرکردن ← سفر؛ **راهی‌شدن**

سفرنامه مُذَكَّراتٌ عَنِ السِّيَاحَة، شَرْحُ الحَال فِي السَّفَر؛ **سیاحتنامه؛ رحله**

سفرود (ح) القَطا، طَائِرٌ كَالْحَمَام يُضْرَب بِهِ المَثَل فِي الهِدَايَة

سفره السِّمَاط، المَائِدَة، ما يُبسَط عَلَيْهِ الأَكل؛ **خوان**

~خانه غُرفَةُ الطَّعام، مَوضِعُ السِّماط للأَكل

~گستردن (مص) بَسْطُ المَائِدَة لِتَناوُل الطَّعَام

سَفَری المُسَافِر،المَربُوط أوِالمناسِب لِلسَّفَر

سفسطه الاِستدلال وَالقِيَاسُ البَاطِل لِتَموِيه الحَقَائِق

سفوف (طب) تُطْلَقُ على المَسْحُوق مِنَ الدَّواء اليَابِس؛ داروی سابیده

سفلیس (طب) مَرَضُ السِّفْلِيس، مِنَ الأَمْرَاضِ الزُّهْرِيَّة؛ سیفلیس

سفید (ص) الأَبْيَض، البَيْضاء، (ض) الأَسْوَد، السَّوداء؛ **سپید**

~بخت الحَظِيظ؛ خوشبخت

~پوست أَبيَضُ الجِلد

~مو أَبْيَضُ الشَّعْر، المُعَمَّر

سفیده البَيَاض؛ سپیده

سفیدی البَيَاض، (ض) السَّوادّ،

<"سفيدى چشم بَياض العين>،
<"سفيدى پوست": بَياضُ الجِلد>،
<"سفيدى روز": بَياضُ اليَوم>،
(ض) <"تاريكى شب": سَوادُ الليل>؛ **سپيدى**

سفير السَّفِير، مُمَثِّلُ حُكُومَة فى دَوْلَةٍ أُخْرى

سفينه السفِينة، البَاخِرَة؛ **كشتى**

~ء فضايى سَفِينة الفَضاء، "فضانَوَرْد": رَائِدالفَضاء؛ **فضاپيما**

سقّا السَّقَّاء، سَاقِي الْمَاء

~خانه المَسْقَى، المَسْقَاة، مَوضعٌ لِشُرْبِ الْماء

سقط السّاقِط، المَيِّت

~فروش بائِع المواد الغَذائِيَّة

سقف السَّقْف، ما يُقابِلُ الأرض مِنَ البِنَاءِ، أَعْلى البِنَاءِ مُقابِلَ اَرْضِهِ

سقوط (مص) السُّقُوط، الوُقُوع، النُّزُول، الهُبُوط، **افتادن**

سكام طَرِيقَةٌ لِعَرض التَّصَاوير المُلَوَّنَة على شَاشَةِ التِّلفِزيُون

سكانت (هن) قُطرُ الظِّلِّ فِي المُثَلَّث القَائِم الزاوِية

سكانس قِسمٌ مِنَ الفِيلم السِّينمائي حينَ العرض بين التَنوير وَ الظّلام

سكته (طب) السَّكْتَة، داءٌ يُعَطِّلُ الأَعْضاءَ عَنِ الحِسِّ وَ الحَرَكَة إِلّاالتَّنَفُّس؛ انفاركتوس؛ **سنكپ**

سكس تعبيرٌ يُطلَق على المَسَائِلِ الشَّهَوانِيّة الجِنسِيَّة

سكسكه الفُوَاق، تَرجِيعُ الشَّهقَة العَالِيَة

سكنجبين شراب من الخَلّ وَ العَسَل أو السُّكَّر؛ سكنگبين

سكنگبين ← **سكنجبين**

سكو الصُّفَّة، الدَّكَّة، المَسْطَبَة؛ سكوب

سكوب ← **سكو**

سكه النَّقدُ المَسْكُوك مِنَ الذَّهَب أَوِ الفِضَّة كَالدِّنيا روَالدِّرهِم، سِكَّةُ الحَدِيْد و تتألف من خَطَّين حَدِيدِيَّين مُتَوازِيَين يَسِيرُ عَلَيهِمَا القِطارُ

~زدن سَكُّ النُّقود، ضَرْبُ النُّقود

سگ (ح) الكَلْب؛ "سَگِ آبى": كَلْبُ المَاءِ، كَلْب البحر

سگ العَدَاوَة، الخُصُومة، **دشمنى**

سگال الفِكْر، الخَيَال، التَّصور، الكَلاَم

سگالش التَفكير، للمشاوَرَة، المَشْوَرَة، المُؤامَرَة؛ سگاليدن

سگاليدن ← **سگالش**

سگدانی المَكْلَبَة، حَظِيرةُ الكِلاب، و تُطلَق على مَكانٍ قَذِرٍ كَثِيرُ الوَسَاخَة
سگ‌دندان (كنا) العَضّاض، العَضُوض، و تطلق على أَنْيَابِ السِّبَاع وَالْبهائِم
سگرمه خُطُوطَ الجَبْهَة و تَعارِيجها
سگِ زنجیری (كنا) المُذْنِب، الخَاطِي، العَاصِي
سگســاران المَكْلَبَة، مَأْوَى الكـلاب، (مجا) اِزْدِحَامُ المَكَان بِالنّاس
سگِ شکــاری (ح) كَـلْبُ الصَّـيد، السَّـلُوقِّي؛ <"سَگـهای شکـاری كِلابٌ مُكَلَّبَة>
سگِ گله (ح) كَلْبُ الرّاعِي وَ المَـاشِيَة، كَلْبُ الْحَرَاسَة
سگ ولگرد (ح) الوَحْشِيُّ مِنَ الْكِلاب، كَلْبٌ وَحْشِيّ، (ض) الأَهْلِي
سل (طب) السِّلّ، دَاءٌ يَحْدُثُ فِي الرِّئة؛ **تب لازم**
سل (مو) النُّوطَة الخَامِسَة فِي المُوسِيقَى
سلاح السِّلاح، آلة الحَرْب وَ القِتال
سلاخ القَصّاب، السَّلاّخ
ـخانه المَسْلَخ، المَكَـانُ المُـعَدُّ لِذِبحِ الْمَوَاشِي؛ **كشتارگاه؛ مسلخ**
سلاله السُّلالَة، النَّسْـل، الوَلَـد، الذُّرِّيَّة؛ **نسل**
سلام (مص) السَّلام، التَّحِيَّة؛ <"سَـلامٌ عَلَيكُم": درودبرشما>؛ **درود**
سلامت (مـص) السَّـلامَة، البَـرَاءة مِـنَ العُيُوب وَ الآفات؛ سلامتی
سلامتی ← سلامت، **حـال‌داشتن؛ تندرستی**
سـلام‌رساندن (مـص) إِبْـلاغُ السَّـلام، إِهْدَاءُ التَّحِيَّة
سلام‌کردن (مص) أداءُ التَّحِيَّة، التَّسْلِيم
سلام نظامی التَّحِيَّةُ العَسْكَرِيَّة، تَحِيَّةُ العَلَم
سلانه‌سلانه مَهْلاً مَهْلاً؛ آرام آرام
ســلحشور (ص) الشُّــجَاع، البَـطَل، المُحَارِب؛ جنگجو
سلخ آخـر يـوم مـن الشـهر فِـي السَّـنَةِ الهِجْرِيَّةِ القَمَرِيَّة
سلسال المَاءُ الْعَذْب، المَاءُ السَّائِغ؛ **آب گوارا**.
ســلسبيل إِسـمُ عَـينٍ فِـي الجَـنَّة، المَـاءُ العَذب، اللَّبَن، چشمهٔ آب گوارا
سلسله السِّلْسِلَة، دائرةٌ مِنَ الْحَدِيد و نحوهِ تَتَّصِلُ أَجْزاؤُها بِبَعْض
سلطه السُّلْطَة، المُلك، القُدْرة

سلف السَّلَف، سَالِفُ الدَّهر، الآباءُ و الآجداد؛ **گذشته**

سلف‌سرویس (ط) مَطْعَم فِي خِدْمَةٍ ذاتِيَّةٍ لِتَحْصِيلِ الغَذاء و تَناوُلِهِ بِصُورة مُباشِرة

سلمانی الحَلّاق، المُزَيِّن، مَحَلُّ الحِلاقَة؛ **آرايشگر؛ آرايشگاه**

سلوک السُّلُوک، السِّيرة، المُعَاشَرَة؛ **رفتار**

سلول الخَلِيَّة، المادَّةُ الأَساسِيَّة فِي الكَائِنَات الحَيَّة؛ **ياخته**

~ **بدن** خُلِيَّةُ الجِسْم

سلولز السِّلُولُوز، المادَّة الرَّئيسِيَّة في تكوين الأَخْشَابَ وَ أَلْيَافِ القُطْنَ وَالكَتّان و غيرها

سلول زندان غُرفَة ضَيِّقَة لِلسَّجِيْن فِي السِّجن

سليطه (كنا) إمْرأةٌ طَوِيلَة اللِّسَان صَخّابة

سليقه السَّلِيقَة، الطَّبِيعَة، حُسْنُ الإنتخاب

سليم السَّلِيم، (ج) سُلَماء، السَّالِم مِنَ الآفات؛ **درستكار**

سَم السَّمّ، (ج) سُمُوم

سُم الحَافِر، (ج) حَوَافِر، حافِرُ الدّابّة و هو بِمَنْزِلَة القَدَمِ لِلْإنسانِ

سماع السَّمَاع، الغِنَاء، النَّشِيْد، خِلافُ القِيَاس؛ **آواز**

سماق (ن) السُّمّاق، جنس أَشْجارٍ تُسْتَعْمَل بُزورُهُ تابِلاً فِي الطَّعَام

سماور السَّمَاور، الغَلّايَة، المِغْلَى، المِغْلاة لِتحضير الماء السّاخن و تناوُلِ الشّاي

سماوی النِّسْبَة الى السَّمَاء، السَّمَاوِيّ؛ **آسمانى**

سمباده ← **سنباده**

سمبل العَلامَة، الرَّمْز، الشِّعَار؛ سمبول

سمبول ← **سمبل**

سمبه ← **سنبه**

سمپاش مِرَشَّةُ المَوادِ السَّامَّة لِإبَادةِ الحَشَرات وَ تَعْقِيم البُيُوتِ وَ الْأَماكِن

سمپاشی رَشُّ المَواد المُعَقِّمَة لِإبَادَةِ الْجَرَاثِيم و الحَشَرات فِي المَزَارِعِ و الأَماكِن، التعقيم

سمت الطَّرَف، الجَانِب، الجِهَة، النّاحِيَة؛ **سو**

سمت الشُّغل، المَقام، الوظيفه، المَنْصَب

سمج المُصِّر، المُلِحُّ عَلَى الشَّيء وَ لَو كانَ بَاطِلاً

سَمدار ذوالسَّمّ، الحَيَوانُ السَّام، كُلّ مادةٍ سَمِّيَّة؛ **سمى**

سُمدبار (ح) كلّ حيوان ذو الحافِر
سمسار الوَسِيطُ بينَ البَائِع والشّارى؛ **دلال**
سمسارى السَّمْسَرَة، حِرفَةُ السّمسَار، اُجْرَةُ السّمسَار؛ **دلالى**
سمع السَّمْع، الأذن، حِسُّ السَّمع؛ **گوش، شنوايى**
سمعك آلَةٌ تُزِيدُ قُوّةَ السّمع، السَّمَّاعَة
سمعى السَّمْعِي، المَربُوط بِالسَّمْع و الأُذُن، الجَدِير بِالسَّمْع؛ شنيدنى
سَمَن (ن) الياسَمِين، نباتٌ من فصيلة الياسمينيّات له رائِحَة ذَكِيّه، ياسمين؛ ياسمن
سمنت الإسْمِنْت، خليطٌ مِنَ الطِّين اليَابِس وَالكِلْس؛ **سيمان**
سمند (ح) السَّمَنْد، الفَرَسُ الأَصْفَرُ اللّون، طائِرَاَصْفَرُ اللّون يكثر وجودُهُ فِي الهند؛ اسب زرد
سمندر (ح) دُوَيّبَةٌ تُفرِزُ مادةً تُطفِيء النّارتشبهُ الضَّبّ وَ لا تَحْتَرِق فِي النّار، ضفدعٌ ذوالذّنَب؛ وزغ دُمُدار
سمور (ح) السَّمُور، حَيوانٌ بَرِّيٌّ يَشْبَهُ ابن عِرس لَونُهُ اَحْمَرَ مائِلٌ إلى السَّواد، تُتّخَذُ من جِلدِه فِرَاءٌ ثَمِينة
سمّى السَّامّ، ذُوالسّمّ، المَربُوط بالسّمّ؛ زهرى؛ سمدار
سمينار إسْتِعْرَاضٌ صِنفِيّ لِطلّاب المَدارِس وَ الكُلّيَاتِ والأَحزابِ لِلمُنَاظَرَة وَ بَيَانِ الخِطَابات الخاصَّةِ بِهِم، و يُطلق ايضاً على مَحَلِّ الإستعراض
سن ١ مَحَلّ عَرضِ الرّواياتِ اَوِالأَفْلام، المَسْرَح، المَرْقص، المَعْرَض و (ح) ٢ حَشَرَةٌ ضَارّةٌ صَغِيرة تَكْثُرُ فِي المَزارِع؛ صحنهٔ نمايش
سنّ السِّنّ، العُمر <"سِنّ بازنشستگى سِنُّ التّقاعُد>؛ <"سِنّ قانونى": سِنُّ الرُّشْدِ وَ البُلُوغ فِي الوَلَد أَوِ البِنت>
سنا مجلسُ الأعيان، مَجلِسُ الشُّيوخ؛ <"سِناتور العَيْن، عُضْوُ مُجلِسُ الأعيان>؛ مَجلِس سِنا
سناريست مؤلّف الرّواياتِ التّمثِيلِيّة، كاتبُ الأفلامِ السِّينَمائِية؛ فيلمنامه‌نويس
سنب الحَافِر، الرِّجْل، الثّقب، النّقب
سنباده السنباذج، وَرق السُّنباذَج، حَجَرُ المِسَنّ؛ سمباده
سنبل (ن) السُّنْبل من الأزهار، السُّنبل من

الزرع كَالْبُرّ و الشَّعير
سنبل الطّيب (ن) نَبَاتٌ عَلَفِيّ ذورائِحَة طَيِّبَة لَهُ خَوَاصٌ طبّيَة؛ والريان
سنبله (فك) السُّنبُلة، بُرجٌ فِي السَّماءِ و هو البُرجُ السَّادِس مِنَ البُرُوج الإِثْنى عَشَر و يوافق (شهريور ماه) الشهرالسّادس مِنَ السَّنَةِ الشَّمسِيَّة الإِيرانِية
سنبه السُّنبُك، مِخرز تُثقَبُ بِهِ الصَّفَائح؛ سمبه
سنبيدن (مص) الخَرْز، الخَرْم، الثَّقْب؛ **سوراخ كردن**
سنبيده (مف) اَلْمثقوب، المَنقُوب، المَخْروم؛ سوراخ شده
سُنّت السُّنَّة،السِيرَة،الطَّرِيقَة،الطَّبِيعَة، الشَّرِيعَة
سنتور (مو) السَّنطُور، آلة موسِيقِيَّةٍ وتَرِيَّة، إِخْتَرَعَها الفيلسوف (فارابى)
سُنتى المَربُوطِ بِالسُّنَّةِ وَالسِّيرَة، المَنْسُوبُ الى الطَّرِيقة
سَنج الوزن، الكَيْل، لاحِقَةٌ بِالْكَلِمَةِ تَأْتِي بِمَعنى.القِيَاس؛ <"دَمَاسَنج": ميزان الحَرَارَةِ>؛ <"هَوَاسَنج": ميزانُ الهَوَاءِ>
سنجاب (ح) السِّنجاب، حَيَوانٌ اكبر مِنَ الْجُرَذ، تُتَّخَذ مِنهُ الفِراء لَونُه ازرقُ رُمادِيّ
سنجاق الدُّبُوس؛ <"سَنجاقِ سر دَبُوس الشَّعر>
سنجد (ن) شجرةُ السِّنجِدو ثمرتها تَشْبَهُ العَنّاب
سنجش الإِخْتِبَار،القِيّاس، التَّقْدير،الإِمْتِحان؛ سنجيدن
سنجند المُخْتَبِر، الوَزّان، الكَيّال، المُمْتَحِن
سنجيدن ← **سنجش**
سنجيده المَوزون، المُمْتَحَن، المُخَمَّن، المَكِيل
سنخ الجِنس، النَّوع، الأَصْل،الجَذر
سند السَّنَد، الصَّك، التَعَهُّد، الوثِيقة؛ **مدرك؛ قباله**
سِندان السِّندان، ما يُطرق عليه الحَدِيد و الفِلَز؛ سَنده
سندر (ن) نبات من فصيلة (توسكا)، نوع مِن الصَّمغ
سندروس نوع مِن الصَّمْغ، مادَّةٌ تَشْبَهُ الكَهرُباء
سُندس السُّنْدُس، مَنْسوج مِنَ الدِّيباج

او**الحَرير**؛ پارچهٔابريشمى
سندِ مالكيت صَكُّ العِقَار، وثيقة التَّمْليك
سنده ← **سندان**
سَنديكا المَجْمَع، الصِّنف، النِّقابة؛ **اتحاديه**
~ى كاركران نِقَابَةُ العُمّال، صِنْفُ العُمّال؛ **اتحاديهٔ كاركران**
سنسكريت لُغَةُ الهِنْدِ القَدِيمةِ، لُغَةُ الهِند الأُوروبِيَّة و منها لغة كتاب (اَوِستا) فِي اللغة الفارِسِيَّة القَدِيمَة
سنكپ (طب) الاِغْماء، السَّكْتة، توقف القلب عَنِ الضّربان؛ **سكته**
سنگ الحَجَر، الحجارة، الوَزْن، الوِقار، القَدْر، الصَّخْرَة
سَنگاب الجُرْن، حَجَرٌ مَنْقُور يُمْلَأُ بِالمَاءِ، مُسْتَودَعٌ صَخْرِيٌ لِلْماء
سنگِ آتش زنه حجرُ الزِّناد، الصَّوَّانَة
سنگِ آتش فشانى المُتَحَجِّر مِنَ المَوادِ المُذابَة الّتى تَخْرُج مِنَ البراكِين؛ سَنگِ آذرين
سنگ انداز الرّامِى بِالْحَجَر، الرّاجِم
سنگ اندازى الرّمِى بالحجارَة، الرَّجْم
سنگ بنا الحَجَرُ الأَساسِيّ فِي البِنَاء، الأَسَاس؛ ~زيربنا؛ ~ نخستين
سنگ پشت (ح) السُّلَحْفَاة، الغَيْلم؛ **لاك پشت**
سنگتراش النَّحّات، الحَجّار آلَة النحت
سنگ تراشى النِّحاتَة، مَحَلُّ النَّحْت، النَّحت
سنگچين السُّورُ المبْنِيّ بِالأَحْجار، الأَرْضُ المَفْرُوشَةُ بالحِجَارَة
سنگِ خارا الحَجَرُ الصّلب، حَجَرٌ شَدِيدُ الصَّلابَة؛ سَنگِ سخت؛ **گرانيت**
سنگخوار (ح) القَطَاة، طَائِرٌفِي حَجم الحَمَام؛ **كبك**
سنگدان حَوصَلَةُ الطّائِر، القَانِصَة
سنگدل الظّالم، القاسي القَلْب؛ <"سنگدلى": الظُّلم، القساوة>
سنگر السُّور، المَلْجَأ، الخَنْدَق؛ **پناهگاه؛ خاكريز**
سنگريز الحَصَى، الحِجَارَة، النُّحاتة
سنگِ زيربنا ← **سنگِ بنا**
سنگساركردن الرَّجم، الرّجم المُسْتَمِرّ على الشَّخص حَتّى الموت؛ **رجم**
سنگ شناس العَالِمُ الحَجَرِيّ، الخَبيرُ بِعِلْم الصُّخُور و الأَحْجَار
سنگ صبور (كنا) الرَّجلُ المُقاوِم،

الصَّابِر، الصَّبُور، المُتَحَمِّلُ المَشَقَّات

سنگفرش الأَرضُ المُسَطَّحَة بالحجارة

سنگک حَجَرٌ صَغير، الحَصَى، البَرَد، الغَلّة، نوع من الخُبْزِ في ايران

سنگلاخ ارض كثيرة الحجارة والحَصَى؛ **زمين ناهموار**

سنگِ مرمر حَجَرُ الرُّخام، الرُّخام

سنگ نخستين ← **سنگ‌بنا**

سنگ نوشته الكَتيبَة، الخطوطا القَديمَة الأثَريَّةِ المكتُوبَة عَلَى الألواحِ وَ الأحْجار وَ الأبنِيَةِ التَّاريخيَّةِ القَديمَةِ كَالخُطُوطِ المِسْمَارِيَّة فِي العُهُود الغابِرَة

سنگواره البَقَايا المُتَحَجِّرَة التَّاريخيَّة مِن الإنْسَانِ أوالحَيَوان فِي العُصُورِ السَّالِفَة وَ القَدِيمة؛ **فُسيل**

سنگی الحَجَرِيّ، المَصْنُوع مِن الحجر؛ <"روزگار سَنگی العَصْرُ الحَجَرِيّ>

سنگين المَصْنُوع مِنَ الحَجَر، الثَّقِيل، الوَزِين، الوَقُور، ذوالوقار؛ **ثقيل**

~**گوش** ثَقِيلُ السَّمْع، الأَصَمّ

سنگينی الثِّقْل، الوَزْن، الوَقَار

سِنّی المَنْسُوبُ الى السِّنّ، المَربُوط بِالعُمرأوِالسِّنّ، السِّنّي

سُنی السُّنِّي، المُسْلِمُ المُنْتَسِبُ إلى مَذَاهِب السُّنَّةِ فِي الإسْلام

سو الجِهة،الطَّرَف، الجَانِب، الطَّرِيق، النُّور؛ **سمت**

سوا المُنفرِد، المُنْفَصِل، المُفْتَرِق، المُتَباعِد؛ **جدا**

سوء السُّوء، السَّيِّء، الرَّدِيء؛ **بد**

~ِ **استفاده** الإسْتِغْلال، الإسْتثمار؛ بهره كشى

~ِ **سابقه** سَابِقَة سَيِّئَة؛ **پيشينهٔ بد**

~ِ **ظن** الظَّنُّ بِالسُّوء؛ **بدگمانی**

سواد السَّواد، العِلْم، القَرَاءَة، الكِتَابَة

سوار الرّاكِب، (مجا) المُسْتَولِي على الأُمُور؛ **راكب**؛ سواره

~**شدن** (مص) الرّكُوب مُطْلَقاً، كَالرّكُوب فِي السَّيّارة اَوِالقِطار، اوالركوب على الخَيْلِ وَ الحَمِير و البِغَال وَ نَحوِها

~**كار** الفَارِس، الخَيّال، المَاهِر فِي سِبَاقِ الفرس و الخَيل

~**كردن** (مص) التَّركيب، الإركَاب

سواره ← **سوار**

~**رو** الشَّارِع، طَرِيقُ السَّيّارات اَو

التَّنقليّات؛ <"پيادهرو": رَصِيفُ الشَارِع>
~نظام الجُنُود الفُرْسان، الخَيَّالَة، (ض)؛ <"پياده نظام": الجُنُودُ المُشَاة>
سوارى الرّكوب، (مجا) السَّيَّارة
~دادن (مص) (مجا) الإنقِيَاد، الخُضُوع، التَّمْكِين؛ فرمانبردن
~گرفتن (مص) (مجا) الإسْتِثْمار، الإسْتِغلال، الإخْضَاع
سواشدن (مص) الإنفصال، الإنفراد، الإنعِزال؛ **جداشدن**
سواكردن (مص) الفَصْل، العَزْل، الإنتِخَاب، الإفراز؛ **جداكردن**
سوپ (ط) الحَسَاء، التَّشْرِيب
~خورى (ط) قَصْعَةُ الحَسَاء <"قاشق سوپخورى": مِلْعَقَةُ الحَسَاءِ>
سوپر الكبير، الأَحْسَن، الأفْضَل، الأَعْلَى، الأَنْفَس
~ماركت حَانُوتٌ كبيرٌ لِبَيْع المَوادِ الغَذائِيَة وَ المَلْزُوماتِ البَيْتِيّة
سوت الصَّفِير، الصَّفَّارة
~زدن التَّصْفِير، التَّزْمِير، الزَّمر؛ ~كشيدن
~سوتك صِفّارة صَغِيرة
~كشيدن ← ~ زدن
سوخت الوَقود، ما تُوقدبِهِ النّار، ما تتولّد مِنه طَاقَةٌ حَرَارِية
~گيرى التَّزَوُّد بالْوَقُود، تَجهِيز وسائلُ النَّقْل و المُحَرِّكات بالْوَقُود
سوختن (مص) الإحْتِراق، الإشْتِعَال، الإصَابَةُ بِالْحَرِيق، الفِنَاءُ
سوختنى كلّ ما هو قابل لِلاِشْتِعَال أوِالْإحْتِراق
سوخته المَحْرُوق، المُحْتَرَق، المُشْتَعَل، المُصَابُ بِالْحَرِيق، الفَانِي؛ <"سوخته دِل": المُتَألِّم، العاشِق>
سود الرِّبح، النَّفْع، الفَائِدَة، المَحْصُول، المَنْتُوج؛ **صرفه**؛ بهره
سَودا البَيْعُ وَ الشِّراءُ، التِّجارة، (طب) خلطٌ مَقَرُّهُ فِي الطِّحَال، مَرضُ الماليخوليا، فَساد الفِكْرِفِي الحُزْنِ والأَلَم
~پرست ذُوالخَيالِ البَاطِل، المُنْقادُ إلى هَوَاهُ
~زده المَجْنُون، المُصابُ بِالمَاليخُولِيَاء، العاشق الوَلْهَان
~گر الكاسِب، التّاجر، البائِعُ والشَّارِي
~گرى التِّجارة، الكَسْب، البَيْع والشِّراء

سودآور المُرْبِح، المُثمِرْ، المُفِيد، النّافِع؛ سودبخش؛ سودمند

سودايى المَجْنُون، المَعْتُوه، ذُوالفِكْرِ الباطِل

سودبخش ← سودآور

سودبردن (مص) الإنْتِفَاع، الإسْتِفَادَة، الرِّبح، النّفع؛ سودگرفتن، سودكردن، استفاده؛ فيض بردن

سودپرست الطَّمّاع، الإنْتِهَازِيّ، المُسْتَثْمِر؛ سُودجو

سودجو ← سودپرست

~رساندن الاِفادة، التَّنفِيع

سودگرفتن ← سودبردن؛ انتفاع

سودكردن ← سودبردن

سودمند ← سودآور؛ ثمربخش

سودن (مص) الدَّلْك، السَّحْق، الحَكّ؛ ساييدن

سوده (مف) المَسْحُوق، المَدْلُوك، المَحْكُوك، المَلْمُوس؛ ساييده

سور السُّور، جداريُبْنَى على اطراف البَلْدَة، الحَفْلَة، الضِّيافة، الوَلِيمَة، حَفْلَةُ زَوَاج

سوراخ الثَّقب، النَّقب، المَنْفَذ، الجُحر؛ سفت

~شدن الإنْثِقاب، الإنْفِطار، التَّنَقُّب

~كردن التَّنْقِيب، التَّثقِيب؛ سفتن؛ سنبيدن

سوردادن (مص) الضِّيَافَة؛ ميهمانى

سوروسات المَوادّ وَ الأَمتِعَةُ الضَّرورِية لِلْحَيَاة، الحَاجِيَاتُ المَنْزِلِيَّة

سوره السُّورَة، فَصْلٌ مِنَ الكِتَاب، و تطلق عَلى كُلِّ سُورَةٍ مِن سُورِ القرآن الكريم وَ عَدَدُهَا ۱۱۴ سُورة

سوز الحرارة، الإلتهاب، الأَلَم، اَلَمُ الجَرْح، اَلَمُ العُضوِ اِثرَ الحريق

سوزاک (طب) مرضُ السُّوسَنَك، من الأمراض الزُّهَرِيَّة العَفِنَة

سوزآمدن (مجا) هبوبُ الرِّياحِ البَاردة الشَّدِيدَة فِي الشِّتاءِ

سوزاندن (مص) الحَرْق، الإحْراق، التَّحْرِيق؛ سوزانيدن

سوزاننده المُحْرِق، الحَارِق؛ سوزنده

سوزانيدن ← سوزاندن

سوزانيده (مف) المَحْرُوق، المُحْتَرق

سوزِدل العِشق، الغَرام، الحُزْن، الوَلَعُ الشَّدِيد

سوز سرما الرِّيح البَارِدَة فِي الشِّتاء

سوزش الأَلَم، الإحْتراق، حَالَةُ الإحْتِراق

سوزن الإبرة، المِخْيَط
سـوزناک المُحْزِن، المُؤلِم، الأليم؛
<"حادثهٔ سوزناک": حَادِثَةٌ مُؤلِمَة>
سوزن آمپول إبَرة التَّطْعِيم
سوزنبان (مجا) حَارِسُ الطَّريق فِي الخُطُوطِ الحَدِيديَّة
سوزن جوالدوز المِسَلَّة
سوزنده ← **سوزاننده**
سوزن دوخت إبرَةُ الْخِيَاطَة
سوزوساز الصَّبْرُ عَلَى المَشَقّاتِ، تَحَمُّلُ الأذى، المُثَابَرَة
سوزوگداز الَهم، الغَمّ، التَّأوُّه، الأنِين، الحُزْنُ وَالبُكَاء
سوژه المَوضُوع، البَحْثُ المُهَيِّج، حَادِثَة مُثِيرَةٌ
سـوس (ن) نَـبَاتٌ عُشْبِيٌ مُعَمَّرٌ بَرِّي جذورَهُ سُكَّرِيَّة، يُسْتَعْمَلُ مَسْحُوفُها فِي الطِّبّ، و يُصنَع مِنها شَرابٌ خَالٍ مِنَ الكُحُول؛ **شيرين بيان**
سوسک (ح) حَشَرَة الجُعَل، الخُنْفُس؛ **خزوک**
سوسمار (ح) الضَّبّ (ج) ضِباب؛ **بزمجه**
سوسن (ن) السُّوسَن، نبات من فصِيلة السُّوسَنِيّات، ازهارُهُ مُتَنَوِّعَة الألوان، يُزرَعُ فِي الحَدَائِق لِلتَّزْيين عَادَة
سوسه الخَداع، المَكْر، الدَّسِيسَة
~ **آمدن** الإفِترآء، البُهْتَان
سوسياليست الإشتراكِيّ، المُنْحَاز إلَى الإشْتِراكِيَّة؛ **اشتراکی**
سوسياليسم الإشتراكِيّة، مَبدأ فَلْسَفِيٌّ سِياسِيّ يَدعُو إلى النِّظامِ الإشْتِراكِيّ
سوغات هَدِيَّةُ الْمُسَافِر، تُحفَة السَّفر؛ **سوقات**
سوف (ح) نوع من الأسْمَاک المَوجُودَة فِي بَحرِ خَزَر (بحرقزوين) فِي شَمالِ ايران
سوفسطايی المُنتَمِي إلى السُّوفسَطائية و هم فِرقَةٌ يَنكُرُون الحِسِّيَّات والبَديهِيّات، السَّفسَطِيّ، المَنْسُوب الى السَّفسَطَه
سوفيات تعبيرٌ يُطلق على مَندوبي العُمّالِ وَالفَلّاحِين والجُنُود فى بِلاد رُوسِيَّة
سوقات ← **سوغات**
سـوگلی المَحْبُوبِيَّة، الدَّلال، الصِّيتُ الحَسَن؛ **محبوبيت**
سوگ المُصِيبَة، العَزاء، المَأتم، الحُزن؛ **رثا؛ عزا**
سوگلی المَحبُوب، المَعْشوق، الجَمِيلَة،

العَزِيزة؛ **محبوب**

سوگنامه كِتابُ التَّعْزِيَة، تاريخ النِّيَاحَة والمصِيبَة

سوگند اليَمِين، القَسَم، الحِلْف؛ **قسم**

~خوردن أداءُ اليَمِين، أداءُ القَسَمِ وَالحِلْف: **تحليف**

~نامه كِتابَ القَسَم، قَصِيدَةٌ شِعْرِيَّة فِيها اليَمين و القَسَم؛ قَسَمْنامه

سوگوار المُعَزَّى، المَصَاب، المَحْزُون

سوگوارى العَزاء، التَّعْزِيَة،الحِدَاد، المَأتم؛ **تعزيه**

سولنجان (ن) السُّورَنجان، نَبَاتٌ عُشْبِيّ بَصَلِيٌّ معمر، لِبُذُوره خَوَاصٌ طِبِّيَّة

سوله الثَّقب، النَّقْب

سوم الثَّالِث، الشَّخص الثالث؛ سومى، سومين؛ **ثالث**

سومى(ع) ← **سوم**

سومين(ع) ← **سوم**

سوهان المِبْرَد، آلة البَرْد، (ط) نَوعٌ مِنَ الحَلْوَى

سويا (ن) نباتٌ عَلَفِي سنَوِي لِبُذوره خَواصٌ غذائِيَّة

سه (ع) ثلاثة، العَدَد ثلاثة

سها (فك) سُهَى، نَجْمَةٌ ضَعِيفَةُ النُّورِ فِي الدُّبِّ الأَكْبر مِنَ الفَلَكَ

سهام السِّهَام جَمْع السَّهْم، الأَسْهُم، الحُصَص

سهامدار ذوالسّهم أوِالسّهام

سهاسبه (مجا) تطلق على المُسْتَعْجَل، بعَجَلَة وَ بِسُرْعَة

سهبرابر (ع) ثَلاثَةُ أَضْعَاف

سهبعدى ذُو الأبعادِ الثَّلاثة، الحَجْم، ذُوالطُّول وَ العَرضِ وَ الإِرْتِفَاع

سهپر ذُو ثلاث شُعَب، النَّبل

سهپهلو ذُو ثلاثة أَضْلاع، المُثَلَّث، سه گوشه

سهتا ثلاثة افراد، ثَلاثة أشْيَاء

سهتار (مو) آلَة مُوسِيقِيَّة عازِفَة ذاتُ ثَلاثَةِ أو تار أَوْ أَرْبَعَة

سهتايى الثُّلاثِي، الجمعُ الثَلاثِيّ، الكَلِمَةُ الثَّلاثيّة؛ سهحرفى؛ **ثلاثى**

سهچرخه دَرّاجَة ذات ثلاثة دواليب للأطفال عادة

سهحرفى ← **سهتايى**

سهشنبه الثَّلاثَاء، يَومُ الثَّلاثاءِ مِنَ الأُسْبوع

سهكنج (هن) المُثَلَّث، ذو ثلاث زوايا؛ سهگوش

سه گاه (مو) لحنٌ مُوسِيقي مُحْزِن
~گوش ← سه کنج
سهل السَّهْل، اليُسر، السّهولة، **آسان**
~انگاری (مص) التَّساهُل، عَدَمُ الاِعتِناءِ بِالأمر، الاِهمال
سهمگین المُفْجِع، المُؤلِم
سهمیه الحِصَّة، الحَظّ، النَّصِيب، القِسْمَة
سهو (مص) السَّهو، الغَفْلَة، النِّسيان
سُهی الرَّشِيق، الحَسَنُ القَدّ، الجَمِيلُ الهِنْدَام؛ **کشیده**
سُهیل (فك) نَجمٌ مُنير يَظهَرُ فِي السَّماء فِي أواخِرِ أيّامِ الصَّيف
سهیم السَّهِيم، المُساهِم، الشَّرِيك
سی (ع) ثلاثون، العدد الثلاثون
سیاتیک (طب) داءُ عِرْقِ النَّسَاء
سیاح السَّيَّاح، **جهانگرد**
سیاحت (مص) السِّياحَة، الجَولَة، السَّفَر؛ **جهانگردی**
~نامه تاريخُ السِّياحَة، تَذكَارُ السَّفَر، شَرحُ السَّفَر؛ **سفرنامه**
سیّار السَّيَّار، الكثيرُ السَّيرِ و السَّفَر، الجَوّال
سیاست السِّيَاسَة، العُقُوبَة، الجَزَاء
~مدار السَّيَّاس، الرَّجُلُ السِّيَاسِي
سیاسی السِّيَاسِي، الدِّبلوماسِي، المَرْبُوط بالسِّياسَة
سیانور مادَّة شَدِيدَةُ السَّمّ؛ سیانید
سیانید ← **سیانور**
سیاه الأَسْوَد، المُظْلِم، اللَّونُ الأَسْود؛ **سیه؛ ادهم**
~باز المُشَعْوِذ، المُتَلاعِب، المَاهِر، عَامِلُ الشَّعْوَذَة؛ **افسونگر**
~بخت سَيِّءُ الحَظّ، سَيِّءُ الطَّالِع، التَّعِيس؛ بدبخت
~بهار رَبيعٌ بِلامَطَر، عامُ قَحط، سَنَة حَذْبآء؛ خُشکسال
~پوست أَسْوَدُ البَشَرَة، أَسْوَدُ اللَّون، السُّودانِيّ، سیاه‌چرده
~پوش أَسْوَدُ المَلابس، اللّابِسُ السَّوَاد، (كِنا) المُعَزَّى
~چال مكانٌ ضَيِّقٌ و مُظْلِم، السِّجْن، حُفْرَةٌ مُظْلِمَة
~چرده ← **~پوست**
~چشم أَسْوَدُ العَين، سَوداءُ العَين، العَينُ المَكْحُولَة
~دل (مجا) القَاسِيّ، الظَّالِم، الجَائِر، الطَّاغِي؛ **تیره‌دل**
~رگ الوَرِيد، حَبْلُ الوَرِيد، (ض) الشِّرْيان؛ **ورید؛ شاهرگ**

~روز المَـهمَوم، المَـغمُوم، المُـبتَلَى، المَظلوم؛ ستمديده

~زخم (طب) جَـرحٌ عَـفِن عـلى هَـيْئَةِ الخُراج يَظْهَرُ على جِلدِ المَاشِيَة و هو مِنَ الأمراضِ المُعْدِيَة الّتى تَسرِي إلَى الإنسانِ أحْياناً

~سرفه (طب) نَوعٌ من السُّعال يُصيبُ الأطْفال مصحوباً بالحُميَّ والعُفُونَة

~كار المُجرِم، الظَّالِم، الفَاسِق، العَاصِي

~كـارى العُـصيَآن، الظُّـلم، الفِسْق، الفَسَاد؛ ستمكارى

~گوش (ح) السِّنُّور، الهِرُّ الوَحْشِـي؛ گربهٔ وحشى

~مشق تمرِينِ الخَطّ، تمرين الكِتابَة

~نـامه السَّـيّءُ السَّوَابِق، المُـخْطِىء، السَّيّءُ العَمَل؛ بدپيشينه

سياهه المُسَوَّدَة، دَفتر الحِسَابات، القَائِمة مِن الأشياءِ وَ الأسماء

سـياهى السَّـواد، الظَّـلام، الكُـدُورَة، الظُّلمة؛ تاريكى

سيب درختى (ن) التُّفّاح، شَجَرَةُ التُّفاح

سيب‌زمينى (ن) البَطَاطِس، البَطَاطا

سى‌پاره القرآن الكريم، أجـزاءُ القـرآن الثَّلاثون

سيخ السَّفُّود، حَدِيدَة يُشْوَى عليها اللَّحم ،المُسْتَقِيم، المُعْتَدِل

~زدن إِدْخـالُ السَّـفُّود فـي الشـيء كـاللّحم لِـلْكَباب، (مـجا) الإِضـرار، التَّحْرِيك

~شدن (مجا) النُّهُوض، الوقـوفُ فِـي حَالة الإِسْتِعداد؛ بلندشدن

سيخك سَفُّودٌ صَغِير

سَير السَّيْر، السَّفر، السِّيَاحَة، الجَـولَة؛ گردِش؛ <"سَير صَعُودِى": التَّقَدُّم>؛ <"سيرنزولى": التَّأخُّر>

سير ۱ (ن) الثُّـوم، ۲ وزن يـعادل ۱۶ مثقالاً ۷۵ غراماً، الثُّبعان، ۳ لاحـقة بِـالكَلِمَةِ تَأتِـى بـمعنى المكـان؛ <"گــرمسير": المَـصِيف>؛ <"سردسير": المَشْتَى>

سيراب الرَّيّان، المُشْبَع بِـالماء، الطَّـرِي، الرَّطِب؛ پرآب

سـيرت السِّـيرة، الأَخْـلاق، السُّـلُوك، الطَّرِيقَة، المذهب

سيرشدن (مص) ۱ الشَّبع، الإِسْتِغْنَاء، ۲ التَّنَفُّر؛ سيرى

سـيركردن (مـص) الإِشْباع، الإِغـنَاء، الإِطعام

سیری ← سیرشدن
سیزده (ع) العدد ثلاثه عَشَر (۱۳)
~**بدر** اليَـوم الثّالِث عَشَـر مِـن شـهر فروردين مِنَ السَّنة الشَّمسيَّةِ الإيرانيةِ و فـيهِ يـحتفلُ الشـعب الإيـرانـى فِـي الذّهاب إلى المَزَارع وَ المَراتِع لِلتَّرويح
سیزدهم (ع) الثّالث عشر؛ سیزدهمین
سیزدهمین ← سیزدهم
سیستم التّـرتيب، النّـظام، الأُسلُوب، القَاعِدَة، الطَّرِيقة
سیصد (ع) العَدَد ثلاثمِائة
سیطره السَّيْطَرَة، الاءستِيلاء
سیفلیس (طب) ← سفلیس
سیگار اللّفّافة مِنَ التّبغ، السّيجارَة
~**کشیدن** التّدْخِين بِالسّيجارَة
سیگاری المُـدَخِّن بِـالسّيجاير، بَـائع السّيجاير
سیل السَّيْل، الماءُ الكثير السّائِل
سیلاب ماءُ السّيْل
سیلزده الوَاقِـع فـي مَـعْرِض السّيل، المُصَاب بِالسّيْل
سیلگیر الوَاقِع في مَعرِضِ السَّيل
سیلو المَخزن، المَذْخر، مَـخزنُ الغِـلاَل والحُبُوبِ الغَذائِيَّة
سیلی اللطْمَة على الخَدِّ، ضَـربُ الخَـدّ بباطِنِ الكَفّ؛ شپلاق؛ چک
سیم السِّلْک، الوَتَرُ الفِلِزّي، الفِضَّة؛ نقره
سیما الهَيْئَة، الصُّورَة، الوَجْـه، الجَـبين؛ چهره
سیماب (ک) الزِّئبق؛ جیوه؛ مرکور
سیمان (مع) الإسمنت؛ سمنت
سیم‌پیچ لَفُّ الأسْلاكِ الكهربائية ببعضها لاءيصال الكهرباء
سیم‌چین كمّاشةٌ تُقطعُ بـها الاءسـلاكُ الكهربائيّة و نحوها
سیمرغ (ح) طائِروَهْمِيّ خَيالِيّ يُقال انّه يَعِيش فِي جِبَال قَاف، العَنْقاء؛ مـرغ افسانه‌ای؛ عنقا
سیمگون الفِضّي اللَّون، الأبْيَضُ اللَّمّاع؛ نقره‌ای
سیمیا علم معرفةِ الحُرُوف و أسْرارِهـا، التَّعوِيذ، السِّحر
سیمین الفِـضِّيُّ اللَّـون، المَـصْنُوع مِـنَ الفِضّة، اللَّونُ الفِضِّيّ
سینما السِّينَما، مَعرَضُ الأفْلامِ السِّينَمائِيّة، فَنُّ إنْتَاجِ الأفْـلامِ السِّـينما تُـوغرافِيّة وَإخْرَاجِها، دَارُ السِّينما
سینماسکوپ السِّينماسْكوب، طَـرِيقة

لِتَصْوِيرِ الأفلام بِعَدَسَةٍ خاصّة بُغيَة عَرْضِها علىٰ شَاشَة عَرِيضَةٍ بوَاسِطَة عَدَسَةٍ أُخرى تُكَبِّرُ الصُّورة

سینمایی المُخْتَصّ بالسِّينما؛ <"فیلم سینمایی": الفِلْمُ السِّينَمَائي >

سینوزیت (طب) إلتهابٌ يَحْدُث على أطراف الأنفِ فِي صُداع شَدِيد

سینه الصَّدْر، القَفَصُ الصَّدري، الوَجْهُ الأَمامِيّ من الشيء

~**بند** المِشَدّ، كُورسِيَّة، حِمالَة الصَّدْر أوِالثَّدْي فى النِّساء

~**پهلو** (طب) ذَاتُ الرِّئة، إلْتهابُ ذَاتِ الجَنبِ؛ **ذات‌الريه**

~**چاک** (كنا) العَاشِق، المُتَألِّم، المُعَذَّب

~**خیز** الزَّحْفُ على الصَّدر، الدَّبُّ على الرُكبَتَين هَادئاً

~**راما** آلةٌ سِينمائِيّة مُجَهَّزَةٌ بِجِهَاز مُسْتَحْدَث يَجْعَلُ ما يُشاهَد على الشَّاشَة البَيضاء مِن صُور الأَشْخَاص و غيرِها كأنّها فِي صُورَتِها الطَّبِيعيّة

~**ریز** عِقدٌ نِسَائِيّ مَصْنُوع مِنَ المُجَوهَراتِ يُعَلَّق فِي الصَّدْر؛ **گردن‌بند**

~**زنی** التَّعَزِّي بالضَّرب عَلى الصُّدور بِصورة جَمْعِيَّة

~**سوز** (مجا) المُؤلِم، مايُسَبِّب الحُزن وَالوَلَه

سینی الطَّبَق، مايُؤكَل عَلَيه،الصِّينِيَّةوتكونُ مِنَ المَعدِن عَادة

سیه ← **سیاه**

~**گلیم** (كنا) الفَقِير، المُحْتاج؛ بينوا

~**موی** أسْوَدُالشَّعْر، ذُوالشَّعرِ الأَسْود؛ سیاه موی

~**نام** السَّيِّءُ السُّمْعَة، عديم الأخلاق و الأدب؛ **بدنام**

ش

ش الحَرفُ السّابع عَشَر مِنَ الأَلِفبَاء الفَارِسِيَّة

شاباش (مجا) النُقود والأزهار الّتي تنثر عَلى العَرُوسين لَيْلَةَ الزَّفاف

شاپرک ← **شاهپرک**

شاپو القُبّعَة، البّرنيطَة؛ **كلاه‌فرنگی**

شاپور (مخ) ← **شاهپور**

شاخ ١ القَرْنُ الذی يَنْبت فِی رؤوسِ بعضِ الحيوانات، ٢ الغُصْنُ فِيالأَشْجار، ٣ الفَرْع أوِالقِطْعَة مِنَ الشَّي، السّاقِيَة التی تتفرّع من النَّهرْ أوِالشَّطّ

شاخابه الخَلِيج، نهر مُنْشَعِبٌ عن الشَّطّ أَوِالبَحْر

شاخدار (ح) ذُوالقَرن مِنَ الْحَيَوان

شاخسار (ن) الأَشجار الكثيرةُالفُرُوع والأَغْصَان المُتَجَمِّعَة فِيأرضٍ زِراعِيَّة

شاخ‌شاخ قِطْعَة قِطْعَة، المُتَفَرِّق، المُنْشَعِب؛ <"شاخ به شاخ شدن": النِّزاع، المُصَارَعَة، التَّضَارُب>؛ <"شاخ و شانه كشيدن": التَّهْدِيد، الإرْعَاب>؛ <"شاخ و برگ دادن": (كنا): الشَّرْح و الإطناب فِيالْقَول أوِالكلام>

شاخه الغُصن، الفَرْع، الفَصْل، الأَصْل، القِسْم، النَّسَب

~ **دريا** ماءُالبَحْر المُمْتَدُّ داخلَ قِسمٍ مِنَ الأرض

~گل الوَرْدَة، غُصْنُ الورد
~نبات قِطعَةٌ سُكَّرِيَّة على هَيْئَةِ الغُصن
~نظامی الفَرْعُ العَسْكَرِيّ فِي الحِزْب أو المُنَظَّمَة
شاد الفَرْحَان، المَسْرُور، الفَرِح، البَهِج؛ **انوشه؛ خرسند؛ خوشنود، سرخوش؛ مسرور**
شاداب الطَّرِيّ، النَّضِر، اليَانِع، المُشَبَّع بالْماء
شادابی الطَّراوَة، اللَّطَافَة، الحُسْنُ و الرَّونق، الجَمَال؛ **طراوت**
شادان النَّشِيط، الفَرْحَان، المُطرِبة، فی حَالَةِ الفَرَح
شادباد (مو) لَحنٌ مُوسِيقِيّ إيرانِيّ
شادباش تعبير يُطلق على التَّهْنِئَةِ و التَّبْرِيك فِي الأَعْيَاد و الأَفْرَاح والمُنَاسَبَات السَّعِيدَة؛ **تبريك؛ تهنيت**
شادْروان ١ الخَيْمَة، السِّتَار، السَّدّ، الطُّنْفَسَة، ٢ لَحنٌ مُوسِيقِي من ألحَانِ (باربَد) المُوسِيقِيّ المَعْرُوف فِي العَصْرِ السَّاسَاني فی ايران
شادَروان المَرْحوم، المُتَوَفَّى، الفَقِيد، المَغْفُورلَه؛ **روانشاد**
شادشدن (مص) الفَرَح، إنْشِراحُ الصَّدر، السُّرور، المَسَرَّة
شادكام السَّعيد، الحَظِيظ، الهَنِيّ، المُوَفَّق
شادكردن (مص) التفريح، الإسعاد، التَّوفيق
شادمان الفرحان، المَسْرُور، الفَرِح، السَّعِيد؛ شادمانه
شادمانه ← **شادمان**
شادی ← **شادمانی؛ بهجت؛ خرمی؛ سرور؛ شعف؛ فرح؛ مسرّت**
~**آفرين** المُفْرِح، المُبْهِج، ما يُبعِثُ الفَرَح و السُّرور؛ شادی‌آور
~**آور** ← **شادی‌آفرين**
~**بخش** المُنشِط، المُفَرِّح، المُبهِج، الإسعاد
~**كردن** (مص) التَّفرِيح، الإفْرَاح، السُّرُور
شارح الشَّارِح، المُفَسِّر، التَّعْلِيق على مَتْنِ كِتاب؛ شرح دهنده
شارع صَاحِبُ الشَّرع، الدَّلِيل، الطَّرِيق، واضِعُ القَانُون
شارلاتان المُحْتال، المُخادِع، الماكِر؛ **فريبكار**
شازده ← **شاهزاده**

شاش البَوْل، ماء تَفرزهُ الكُليَتان فَيَجتَمِعُ حَتّى تَدفعُهُ الطَّبيعة؛ **ادرار؛ جيش**

~بند (طب) إحتباسُ البَول، حَصْرُ البَول

شاشو البَوّال، صِفَة مَن يَبولُ فـي فِراشِهِ اوملابِسه، (كنا) الكَسُول، الكَسْلان، الخائِف

شاشيدن البَول، إخراجُ البَـول، خُـروجُ البَول؛ ادراركردن

شاطر الخَبّاز، صانِعُ الخُبز؛ نان‌پز

شاعر (فا) الشّاعر، الناظم، قائِلُ الشِّـعر؛ **سخن‌پرداز**

شاغل الشاغِل، المُوَظَّف، المُسْتَخدم

شـاغول الشّـاقول، مَـيزانُ البَـنّائين والفَلَكِيِّين؛ شاقول

شافع (فا) الشّافِع، الشَّفيع، الوسيط

شاقّ الشّاق، المُتعِب، الصَّعْب؛ **سخت**

شاقول ← شاغول

شاكـر (فـا) الشّـاكِـر، (ج) شـاكِـرُون، الشَّكُور؛ **سپاسگزار**

شاكى (فـا) الشّـاكِـيّ، الّـذي يَشْـتَكِي، المُدَّعِي؛ **دادخواه**

شاگرد التِّلميذ، تِلميذالمَدرَسَة، الصّانِع، الأَجير

شاگردى التَّلمُّذ، التَّعَلُّم، الخِدْمَة

شال الشّال، (ج) شِيلان، شِـيلات، رِدَاء يُرفع عَلى الكِتف أويُشدُّ على الوَسَطِ

~گردن التَّـلفِيعَة، الشّـال الذى يُـلَفُّ حَولَ العُنُقِ فِي‌البَرْد

شالوده الأَساس، قاعِدَةالجِدار، أَسَـاسُ البِناء؛ **اساس**

شالى (ن) سُنبل الرُّز

~زار (ف) مـزرعة الرُّزّ، حَـقْلُ الأَرُزّ؛ **برنجزار**

~كار زارعُ الأَرُز، العَامِل فى مَزْرَعَة الرُّزّ

~كارى زِراعَة الأَرُزّ، العَمَلُ فى مَزارِع الرُّزّ

شام أَوّلُ اللَّيل، العَشاء، طَعامُ العِشاء

شامپانزه (ح) فَصِيلٌ مِنَ القِرَدة يَعيش فِى غاباتِ افرِيقِيا الغَربِيّة؛ شمپانزه

شامپانى الشَّمْبانيا، خَمْرَةٌ تُصْنَع في فَرَنسا

شـامپو الغَـاسُولُ المـايع لِغَسلِ الرَّأسِ والشَّعْر، شامبو

شامخ (فا) الشّـامِخ، العَـالِي، الشَّـرِيف، المُرتَفِع، العَالِي؛ **برجسته**

شامگاه العَشاء، أَوّلُ اللَّيل

شامگاهان اللَّيل، المَساء حتّى مُـنتَصَفِ اللَّيل، العَشاء

شامل الشامِل، المُحتَوِي، العَامّ، المُشْتَمِل

شامّه الشّامّة، حَاسَّةُالشَّمّ؛ **بویایی**
شامی الشَّامِي، المَنْسُوبُ الی بِلادالشّام، (ط) كَبابٌ يُحَضَّر مِنَ اللّحمِ المَفْرُوم و الزيت والبَطَاطِس أَوِ طِحينِ الحُمَّص
شانزده (ع) العدد سِتَّة عَشر
شانزدهم (ع) السّادس عشر؛ شانزدهمين
شانزدهمين ← **شانزدهم**
شانس الحَظّ، الطّالِع، الإقبال؛ **اسب مراد؛ بخت**
شانه الكَتِف، عَظمُ الكَتِف، المِشْط، خَلِيَّة النّحل
~**به‌سر** (ح) الهُدهُد، (ج) هَدَاهِد، نوعٌ من الحَمَام
~**زدن** (مص) التَّمشِيط، تَمْشِيطُ الشَّعر؛ ~كردن
~**کردن** ← ~**زدن**
شاه الكَبِير، المُهِمّ، المَلِک، السُّلْطان
~**اسپرغم** (ن) الرَّيْحان، نَبات الرَّيحان؛ ~اسپرم
~**اسپرم** ← **اسپرغم**؛ ريحان؛ **شاه‌اسپرغم**
~**باز** ← **شهباز**
~**بال** ← ~**پر**
~**بیت** هدف الشاعر الأَصْلِي و غايَتُه و مَقْصَدُه فی قَصِيدَتِهِ الشِّعْرِيّة
~**پر** قوادُم الطائِر و هی الريشات التی فی مُقَدَّم الجناح ای كبارالريش؛ ~بال؛ شهپر
~**پرک** (ح) حَشَرَةُ سَوداء تطير فِيالّليل بصورةٍ جَمْعِيَّة؛ شاپرک
~**پسند** (ن) نبات سَنَوِيّ فِيازهار صغيرة جميلة و ألوانٍ مُختلفة
~**پور** إبنُ المَلِک، وَلِيّالعَهْد، و كانت تطلق على بعض الملوک الأَقْدَمين فی ايران؛ شاپور
~**تره** (ن) اجود أنواع الكُرّاث، يُزرَعُ فی المَنَاطِق المُعتَدِلَة و يؤكل مطبوخاً أونَيْئاً
~**توت** (ن) نوع من التوت له ثمار سوداء فی حمراء لذيذةُ الطَّعم، يُصْنَعُ منهاالمُرَبَّى المَعْقُودِ بِالسُّكَّر
شاهد الشّاهِد، الشَّهِيد، الدَّلِيل؛ **گواه**
شاهدخت بنت الملک، حفيدةالمَلِک
شاهراه الطريق العَامْ، شارع رئيسي، طريقُ المواصلات خارجَ الْبَلَد؛ **بزرگراه؛ راه اصلی**
شاهرگ حَبْلُ الوريد، الوريد، العِرق فِیالْبَدَن؛ **سیاهرگ**

شاهرود ١ (مو) لحنٌ موسيقِيّ قَدِيمي في ايران، ٢ و تطلق على الشَّطّ و النهر الكبير، مدينة معروفة في محافظة خراسان

شاهزاده إبنُ المَلِك، حَفيدُالمَلِك؛ شازده

شاهكار أثر أَدَبِيّ أوفَنِّيّ خالد، عَمَلٌ أوفَنٌّ رائع

شاه كليد مفتاح أصْلِيّ لِفَتْحِ الأقفال والأبواب في الفنادق والأبنية العالية

شاهنامه كتابُ سِيرِالمُلُوك، تارِيخُ المُلُوك، و تَطلَقُ عَلَى الموسُوعَةِ الحَمَاسِيَّة لِلشّاعِرِ الحَمَاسِيّ الفِردَوسِيّ الطُّوسِيّ فِي سِتّين ألف بَيتٍ مِنَ الشِعْر فِيالقَرْن الرّابع الهِجْرِيّ

شاهنشاه الأَمْبراطُور، لقبٌ كان لِمُلُوكِ ايران، مَلِكُ الْمُلوك

شاهنشاهى الإمْبراطورِيَّة، المتعلّق أوالمَنْسُوب إلى الإمبراطُور

شاه‌نشين صدرُالمَجْلِس، أعلى المَجْلِس، مقامٌ عالٍ

شاهوار العَالِي، المُمْتاز، اللّائِق بِالْمَلِك

شاهى ١ المَنْسُوب إلى المَلِك، المَلِكِيّ، ٢ وَحْدَةٌ نقديَّة قَدِيمَة كانَتْ تُعادل $\frac{1}{20}$ ريال ايران، ٣ (ن) الرَّشاد، نباتٌ حِرِّيفُ الطَّعْم مِنَ الخُضَرِالمَعْرُوفة تُؤكَلُ نِيّاً؛ **ترتيزك**

شاهين (ح) الصَّقْر، طائِر مِنَ الجَوارِح يُصَادُبه، و تطلق على عَمودِ المِيْزان ايضاً

شايان الجدير، اللّائق، الثَّمِين، المُنَاسِب؛ شايسته؛ شايگان

شائبه الشَّائِبة، العَيْب، الهَوْل، الدَّنَس

شايد مُمكِن، المُحْتَمَل، لَعَلَّ

شايستگى الجِدَارة، اللِّيَاقَة، الإسْتِحقاق؛ **برازندگى؛ سزاوارى؛ صلاحيت**

شايسته ← **شايان؛ اندرخور؛ بسزا؛ سزاوار؛ صلاحيتدار**

شايع الشَّائِع، المُنْتَشِر، الذّائِع

~ كردن (مص) الاءشاعة، الاءِذاعَة؛ **اشاعه**

شايعه خبرٌ يُحتَمَلُ الصِّدق أوِالكذب، الخَبَرالمُنْتَشِر غيرُ المُؤَكَّد

شايق الشَّائِق، المُشْتَاق؛ **علاقه‌مند؛** شائق

شائق ← **شايق**

شايگان ← **شايان**

شايورد الهَالَة، دارَةُالقَمَر كالطُّفَاوَةِ لِدَارَةِ الشَّمس؛ هالهٔ ماه

شأن الشَّأن، (ج) شُؤُون، المَقام، المَرْتَبَة، القَدْر

شب اللَّيل، المَسَاء، مِن مَغرِبِ الشَّمْسِ إلى طُلُوعِ الفَجْر

شباب الشَّبَاب، الفَتَاء، الشُّبّان، جَمعُ الشّاب؛ **جوانى**

شباط الشَّهرُالثّاني مِنَ السَّنَةِ المِيلادِيّة الشَّمْسِيّة، فِبراير

شبان الرّاعِي، رَاعِي الغَنَم، الحَارِس؛ **چوپان**

~گاه المَسَاء، عِندَالمَسَاء، النّصفُ الأوّل مِنَ اللَّيْلِ؛ <"سحرگاه": النّصف الثاني من الليل حتى الفَجر>

شبانه ما يَختَصُّ بِاللَّيْل، العَسَس، حَارِسُ المَسَاء؛ <"آموزشگاه شبانه": المَدْرَسَةُ اللَّيلِيَّة أوِالمَسَائِيّة>؛ <"كشيك شبانه": خَفَرُاللَّيْل>

~روز ليلاً و نهاراً، دائِماً، فِياللَّيلِ وَالنَّهار

~روزى الدّائِمي، عَلَى الدَّوام لَيلاً و نَهاراً؛ <"داروخانه شبانه‌روزى": صَيْدَلِيَّةُ الخَفر>؛ <"مدرسة شبانه‌روزى": مَدْرَسَةٌ دَاخِلِيَّة>

شبانى الرّعايَة، الحَراسَة فِياللَّيلِ، المَنْسُوب الى الرَّاعِي، **چوپانى**

شباهت المُشابَهَة، المِثْل، المَثِيل، الشَّبَه

شب‌بخير تعبير يُطْلَق عَلَى التَّودِيع فِيالمَسَاء و عِنْدَالمَنام، تُصْبِح عَلَى خَير

شب برات لَيْلَةُالنّصف مِنْ شَهرِ شَعبان، ليلةُ القَدر وَالإحْيَاء

شب‌بو (ن) نباتٌ رِبيعِيّ ذُو ازهار عِطْرِيّة فى ألوان مُختَلِفَة؛ **خيرى**

شب‌پره (ح) الخُفَّاش، و تُطلَق على حَشَراتِ اللَّيْل، الوَطْوَاط؛ **خفاش، خرپوز**

شبت (ن) الشِّبْت، نَبَات مِن فصِيلَةِ الخَيْميّات ذُو رائحة ذَكِيَّة؛ **شويد**

شبتاب القَمَر، الهِلال، (ح) حَشَرَةٌ صَغيرة تَلمعُ في ظَلامِ اللَّيل؛ **كرم شبتاب**

شبچراغ مُجَوهَرَةٌ تَلْمَعُ فِيالظّلام اَوِاللَّيل، ألْماس؛ گوهر شبچراغ

شبچره (ط) مايُؤكل مِنَ الحلويّات والفَوَاكِهِ فِياللَّيْلِ وَالسَّمَر

شبح الشَّبَح، الشَّخص، ظِلُّ الشَّخصِ، الكَابُوس؛ **كابوس**

شب‌خوش لَيْلَةٌ سَعِيدة

~خيز النّاهِض فِياللَّيْل، قَائِمُ اللّيل

لِلعِبَادة

شبدر (ن) البِرسِيم، العَلَف؛ **یونجه**

شبدیز ۱ الظَّلام، السَّواد كَلَونِ اللَّيل، ۲ و كان يُطلَق على فَرَسِ الملك (خسرو پرویز) السَّاسَانِي، ۳ (مو) اَحَدُ ألحَانِ (باربد) الثَّلاثين المؤسِيقِيَّة

شبرنگ مادة مُلَوَّنَة تَلمَعُ في اللَّيل

شب‌رو السَّارِي فيالَّيل، السَّهران، المُسَافِرُ فِياللَّيل

شب‌زنده‌دار العاشِقُ السَّهران، السَّاهِر، مُحِبُّ السَّهَرَة فِياللَّيل

شبستان غُرفَةُالنَّوم، الحَرَم، رَوَاقُ المَسجِد اوالمَعبَد؛ **تالار**

شب فرخ (مو) لَحنٌ مِن ألحانِ (باربد) الثَّلاثِين المُوسِيقِيَّة

~کار العامِلُ فی اللَّیل

شبکوری ضَعفُ البَاصِرَة في اللَّيل

شبکه الشَّبَكَة (ج) شِباک و شَبَک

شبگرد العَسَس، المُتَجَوِّلُ لَيلاً، حارِسُ اللَّيل، خَفِيرُاللَّيل؛ پاسدار شب؛ **گزمه**

شبگردی العَس، التَّجوال لَيلاً، الحَرَاسَة فِياللَّيل؛ پاسداری شب

شبگون اللّون الأَسْود كَظَلام الليل، اللَّيلِيّ

شبگیر السَّحَر، الصَّبَاحُ الباكر، العِبَادَةُ فی آخِرِاللَّيل

شب‌مانده (ط) الطَّعَام البَائت مِنَ اللَّيل، الخُبزُالبائت

~نشینی حَفلَة سَاهِرَة، مَجلِسُ الأُنسِ وَالفَرَح لَيلاً

شبنم النَّدَي، الطَّلّ؛ **ژاله**

شبنما البَرَّاقُ فِياللَّيل، اللّمّاع فِيالظَّلام

شبه الشِّبْه، المِثْل، النَّظِير، المَثِيل؛ شبیه

شبهه الشُّبْهَة، الشَّکّ، الظَّنّ، الإلتِبَاسِ

شبیخون الغَارَةُ لَيلاً، الحَمْلَةُ وَالهُجُوم عَلَى العَدُوِّ فِي اللَّيل

شبیه ← **شبه**

~خوانی إقَامَة مجالِسِ التَّعَازِي في ادوار تمثيلِيَّة

شپش القَمْل، القُمَّل؛ <"شِپِشُو القَمِل>

شپلاق تعبير عَامِيّ يُطلَق عَلى اللَّطْم المُصْوِت عَلَى الخَدِّ أوالوَجْه؛ **سیلی**

شتاب السُّرعَة، العَجَلَة، (ج) عَجَلٌ و عِجَال؛ **سرعت**

شتابان المُسْرِع، المُستَعْجِل؛ شتابنده؛ **باشتاب**

شتابزدگی الاِستِعْجال، التَّعجِيل، الإسْراع

شتابزده المُستَعْجِل، المُسْرِع، العَجُول، العَجِيل

شتاب‌کردن (مص) التَّسْرِيع، التَّعجِيل؛ **عجله**: شتاب گرفتن؛ شتابیدن؛ شتافتن؛ **تسریع**؛ **تعجیل**

~گرفتن ← **شتاب‌کردن**

شتابناک العَجْلان، العَجِل، فِي‌حالَةِ الحركَةِ و السُّرعَة

شتابنده ← **شتابان**

شتابیدن ← **شتاب‌کردن**

شتافتن ← **شتاب‌کردن**

شتر (ح) البَعِير، الجَمَل، النَّاقَة، الإبِل

~بان الجَمّال، حَارِسُ الجِمَال، راعِي‌الجِمَال؛ ساربان

~خان المَبْرِک، مَوضِعُ بُرُوکِ الجَمَل

~دار الجَمّال، صَاحِبُ الجِمال، راعِي‌الجمال

~گاوپلنگ (ح) الزَّرَّافَة، الزُّرَافَة (ج) زَرَافِي، زُرَافَى؛ **زرافه**

~مرغ (ح) النَّعَامَة، (ج) نَعَام وَنَعَامات الظَّلِيم

شترنج الشَّطْرَنج، (ج) شِطْرَنجَات

شترنگ ← **شطرنج**

شجره (ن) الشَّجَرَة (ج) شجرات؛ <"شجره‌نامه": شجرةالنَّسَب، و هی ما يُبْتَدَأُ فِيها مِنَ الجَدِّ الأَعلى إلى أَوْلادِهِ وَأَحْفَادِه، هُوِيَّةالشَّخص مع أفرادِ عائِلَتِهِ>

شخص الشَّخص، (ج) أَشْخَاص، الإنْسَان، الفَرْد، النَّفَر؛ **کس**

شخصی الفَرْدِيّ، الخُصُوصِيّ، الشَّخصِيّ؛ <"خانهٔ شخصی": بيتٌ خاصّ، دار خاصَّة>؛ <"ماشين شخصی": سَيَّارةٌ خُصُوصِيَّة>

شخصيت الشَّخْصِيَّة، (ج) شَخْصِيَّات، الذَّاتِيَّة؛ <"شخصيت حقوقی الشَّخْصِيَّة الإعْتِبارِيَّة، الشَّخصِيَّة القَانونِيَّة>؛ <"شخصيت حقيقی الشَّخْصِيَّةالواقِعِيَّة، الإنْسَان>

شُخم الحَرث، الحراثة

~زدن شَقُّ الأَرْضِ بِالسِّكَّة للزِّراعَة

شخيص الشَّخِيص، الكَبِير، ذوالشَّخصِيَّة، السَّمِين

شدّت الشِّدَّة، (ج) شِدَد، الإسْم مِنَ الإشْتِداد، الصَّلابَة، القُوَّة، (ض) اللِّين و الرَّخاء

شدن (مص) الحُدُوث، الاءمكان

شدنی المُمكِن، المُنَاسِب

شديد الشَّدِيد، القَوِيّ، الوَثِيق، الشُّجَاع؛ **سخت**

شراب الشَّرَاب، الخَمر، النَّبِيذ؛ **می**

شرارت (مص) الشَّرارة، الاِءفساد

شِراع الشِّـراع، (ج)، أَشرِعَة، كُـلُّ مـا يُنْصَب؛ <"بـادبان كشـتی شِـراعُ السَّفِينة >؛ **بادبان**

شرافت الشَّرَافَة، العُلُوّ، المَجْد، الرِّفـعَة؛ بزرگواری

شرافتمند الشَّرِيف، المَجِيد، الأَصِيل، ذوالمَجْد والكرامَة؛ **بزرگوار**

شراكت الشَّرِكة، الشِّرْكة

شرايط الشَّرائِط جمعُ الشَّرِيطَة، الشُّروط

شرايع الشَّرائِع جـمع الشَّـرِيعَة، السُّـنن، الأَحكام الشَّرعِيَّة

شربت المَاءُ المُذاب بِالسُّكَّر

شرجی رِيحُ السُّمُوم الّتي تَهُبُّ مِن جِهَةِ الشّرق، الهَواءُالرَّطْبُ الحَارّ

شرح (مص) الشَّرح، البـيَان، التـوضِـيح، التَّفْسِير، التَّعْلِيق؛ شرح‌دادن؛ **تفسير**

ـحال سِيرةُالرَّجُـل و تـارِيخُ حـياتِهِ و آثارِه؛ **زندگينامه**

ـدادن ← **شرح**

ـوبسط الشَّرحُ والتَّفصِيل

شرحه القِطْعَة مِنَ اللَّحْم، جُزءٌ من الشَّيءِ؛ **پاره**

ـشرحه قِطعَة قِطْعَة، شَقَّة شَقَّة؛ **پـاره پاره**

شرزه الشَّرِس، الغَضُوب، المُفْتَرِس

شـرط الشَّـرط؛ (مـص)، (ج) شـروط، الاِءلِتِزام، التَّعَهُّد

ـبستن الشَّرط

شرق الشَّرق، بِلادُ الشَّرق

ـِ دور الشَّرقُ الأَقْصَى

ـشناس المُسْتَشرِق، العـالِم بِـاللُّغَات و الآداب والعُلُوم الشَّرقِيَّة

ـِ ميانه الشَّرقُ المُتَوَسِّط

ـِ نزديك الشَّرق الأَدْنَى

شرقی الشَّرقِيّ، المَنْسوب الى بِلادِ الشَّرق

شركت الشَّرِكَة، الشِّرْكَة

ـِ باربری شِركَةُ النَّقْلِ وَالشَّحْن

ـِ بازرگانی شِرْكَةٌ تِجَارِيَّة

ـِ بيمه شِركَةُ التَّأمِين

ـِ سهامی شِركَةٌ مُساهَمَة

ـِ مسافربری شِركَةُ النَّقْلِيات وَالسَّفر

شرم الحَيَاء، العِفَّة، الخَجَل، الاِءسْتِحيَاء، مِنَ الشَّيءِ؛ **حيا**

ـزده الخَـجول، الخَـجِل، الخَـجْلان،

النّادم؛ شرمنده؛ شرمسار؛ شرمگین
شرمسار ← **شرم‌زده**
شرمساری الخَجَل، النّدامه، الحَیَاء؛ **شرمندگی**
شرمگاه العَانَة، الرَّکَب، الشَّعْرُالنَابِت على العَانَةِ أوالرَّكَب؛ **زهار**
شرمگین ← **شرم‌زده**
شرمندگی الخَجَل، العَار، النَّدَم؛ **شرمساری؛ خجالت**
شرور الشَّریر، ذُوالشَّرّ
شروع البَدَاءَة، الاِبْتِداء، الشّروع
~کردن (مص) الشُّروع
شریان عِرَق نابِض يَسْرِی فِيه الدَّمُ الأحمر؛ **سرخرگ**
شریعت الشَّريعَة، الدِّين، المَذْهَب؛ **آیین**
شریف الشَّرِیف، السَّیِّد، ذُوالمَقام الرَّفیع؛ **بزرگوار**
شریک الشَّریک، المُشارِک، المُساهِم؛ **انباز**
~ِ جرم مُعاوِن المُجْرِم
~ِ زندگی تعبیر يُطْلَق عَلَى الزَّوْج أوِالزَّوجَة
شست أكبَر أصابِعِ اليَد أوِالرِّجل، الإبْهام؛ **انگشت ابهام**
شستشو ← **شستن**
شستن (مص) الغَسْل، الإغْتِسَان؛ شستشو
شسته المَغْسُول، النَّظِيف، الطّاهِر
شِش (ع) العددُ الأَصْلِي سِتَّة (٦)
شُش الرِّئَة، جُزءٌ مُهِمٌّ في جِهازالتَّنَفُّس فِي‌الإنسانِ وَالحَيَوان؛ **ريه**
شش‌جهت الجِهاتُ السِّتَّة و هي (اليَمِين، اليَسَار، أمام، وَرَاء، فوق، تَحت)
ششدانگ تمامُ الشَّيءِ مِنَ الأموالِ والأمْلاک؛ تمامیت
ششصد (ع) العَدَدُالأَصْلِي سِتّمائه
ششلول المُسَدَّس مِنَ السِّلاح، سِلاح نارِيّ ذوسِتّ رَصاصَات؛ **اسلحهٔ کمری**
ششم (ع) العددُ الترتيبيّ: السَّادِس؛ شِشمِی؛ شِشُمِين
شصت (ع) العددُالأَصْلِيّ سِتُّون (٦٠) من‌العقود
شصتم (ع) العددُالتَّرتِيبى السِّتُّون
شطرنج الشَّطرَنج، (ج) شطْرَنجات؛ **شترنگ**
شعار الشِّعار، العَلَامة، الهُتَاف
شعاع الشُّعَاع، (ج) أَشِعَّة: الضِّيَاء

شعبان شهرُ شعبان، الشَّهرُالثّامِن مِنَ السَّنَةِ الهِجْرِيَّةالقَمَرِيَّة

شعبده الشَّعْوَذة، السِّحْر، الخُداع، المَكْر، الحِيْلَة؛ **افسونگری**

~باز المُشعْوِذ، السّاحر، الماكر، المُخادع؛ **افسونگر**

شعبه الشُّعْبَة، (ج) شُعَب و شِعَاب، الفَرع، القِسْم

شعر الشِّعْر، النَّظْم، النَّشِيد، كَلامٌ مَنْظُوم؛ **چكامه**

شِعرا (فلك) الشِّعْرى، الكَوكبُ الّذى يَظْهَر فِيالجَوزاء أثناءَ شِدَّةِ الحَرّ

شعف الشَّعَف، الحُبّ، العِشق، الشَّغَف؛ شادى

شعله اللَّهِيب، الشُّعْلَة، لَهَبُ النّار؛ **آفرازه؛ گُر**

~ور المُشْتَعِل، المُلْتَهِب؛ **افروخته**

شعور الشُّعُور، الإدْراك، الوَعْي؛ **احساس**

شغال ۱ (ح) اِبنُ آوَى، ۲ (ج) بَناتُ آوَى، الوَاوِي

شغل الشُّغل، الحِرفَة، العَمَل، المِهْنَة؛ پيشه

شفا الشِّفَاء، اَلْبرأُ من المَرض، التَحَسُّن فِي الصَّحَّة؛ بهبودى

~دادن الاِءشْفَاء، الشِّفاء

شفاف المُنِير، الشَّفّاف، مارَقَّ فظَهَر مَاوَرَاءَه؛ **زلال**

شفاهى الشَّفهِيُّ

شفته خَلِيطٌ مِنَ الرَّمْلِ والإسْمَنت لِلْبنَاء

شفق الشَّفق، حُمرةُ الشَّمْسِ عِندالغروب

شفقت الشَّفَقَة، المَحبَّة، الرَّحْمَة، المُلَاطَفَة؛ **همدردى**

شفيره الحَشَرَة في مَرْحَلَةِ البُلُوغ، بادامه

شفيع الشَّفِيع، الوسيط؛ **ميانجى**

شفيق الشَّفِيق، المُشفِق، المُحِبّ، العَطوف؛ دلسوز

شقايق (ن) الشَّقَائِق، زُهُور رَبِيعِيَّة ذَات أَلوانِ حَمراء جَمِيلَة و منها (شقائِق النُّعمان)

شقه القِطْعَة مِن الشَّئ، القِطْعَةُ المَشْقُوقة، نِصْفُ الشيء إذاشُقَّ؛ **پاره**

شقيقه الصُّدْغ، ما بَينَ العَيْنِ والأُذُن؛ **گيجگاه**

شُك ← **شوك**

شكار الصَّيْد، كُلُّ مايُصاد، القَنَص؛ **صيد**

~بان حارِسُ المَصْيَدَة

~چى الصَّيَّاد، القَنّاص؛ **صياد**

~گاه المَصْيَدَة
~گر الصَّيّاد، الحَيوانُ المُفْتَرِس
شکاری النِّسْبَةُ الی الصَّید، الصَیّاد
شکاف الشَّق، الثَّقب، الفَصْل، الصَّدْع، الفَطْر؛ **چاک؛ خلل؛ رخنه**
~**افتادن** (مص) الشَّقّ، التَّمزیق، التَّنْقِیب؛ شکاف دادن
شکافتن (مص) الشَقّ، التَّمزیق؛ التَّنقیب؛ شکاف دادن
شکافته (مف) المَشْقُوق، المُمَزَّق، المَثْقوب؛ پاره شده
شکاف دادن ← **شکافتن**
شکافنده (فا) الصّادِع، الخَارِق، المُمَزِّق، الثَّاقِب
شکاک الشَّکّاک، الکَثیرالشَّکّ، المُرَدَّد
شکاندن (مص) الکَسْر، الحَطْم، التَّکْسیر؛ **شکستن**
شکایت (مص) الشِّکَایَة، الشَّکْوَی، التَّظَلُّم؛ دادخواهی
~**نامه** عَرضُ الْحَال، عَرِیضَةُ الشَّکْوَی، الإدِّعاء؛ **دادخواست**
شکر السُّکَّر، ماءُالقَصَبِ بَعدالغَلْي والإشْتِدادِ، السُّکَّرَة
شُکر (مص) الشُّکْر، الحَمْد، الثَّناء، الإمْتِنَان؛ **سپاس**
شکراب مَاءُالسُّكَّر، السُّكَّرُالمُذاب فِي الْماء
~**شدن** (مجا) الإخْتلالُ فِيالمَوَدَّة والصَّداقَة، الإختلاف
شکرافشان (کنا) حُلوُالکَلام، عذبُ الحدیث؛ شکرشکن
شکرانه الإعْرابُ عَنِ الشُّکْرِ وَالْإمْتِنَان، الإرتیاح
شکربار الکثیرُالسُّکَّر، المُشَبَّع بِالسُّکَّر، الحَلاوَة
~**پاره** السُّکَّرة، الحَلْوَی المَعْقُودة بِالسُّکَّر، المَحْشِيّ بِالسُّکَّر
~**پنیر** نوعٌ مِنَ النُّقلِ المَصْنُوع مِنَ السُّکَّر و دَقِیقِ الأَرُز
~**خند** (کنا) البَسْمَة، الإبتِسَامَة الحُلْوَة، بَسْمَةُ المَعْشوق
~**خواب** المَنامُ الحُلْو، النَّومُ الهَنِيء، الحَسَنُ النَّوم؛ خوش خواب
~**شکن** ← **شکرافشان**
~**فروش** ۱ بائع السُّکَّر، تاجرُالسُّکَّر، ۲ (کنا) المعشوق
شکرگذار الشَّاکِر، الحَامِد؛ **سپاسگزار**
شکرگذاری الشُّکْر، الحَمْد، الإمْتِنان؛

سپاسگزاری
شکری السُّكَّرِيّ، المَصْنُوع مِنَ السُّكَّر، الحُلْو؛ شِکرین
شکرین ← **شکری**
شکست فعلٌ ماضٍ بِمَعنی (کَسَرَ)، (مص) الإنْكِسَار، الفَشَل
~**خوردن** (مص) الفَشَل، الخَيبَة، الإنْهزام، الكَسْرَة
~**خورده** (مف) المُنْهزِم، الفَاشِل، الخَائب، المَغْلُوب
~**دادن** (مص) الهَزْم، التَّهزيم، الغَلَبَة، الظَّفَر
شکستگی حَالَةُالإنكِسَار، التَّكَسُّر، الضَّعْف
شکستن (مص) النَّقْض، الكَسْر، التَّكْسِير؛ **شکاندن؛ خردکردن**
~ِ **پیمان** (مص) نَقْضُ العَهْد، نَقْضُ المِيثَاق؛ **پیمان‌شکستن**
شکسته (مف) المَكْسُور، المُنكَسِر، المُحَطَّم، نوع مِنَ الخط الفَارِسِي
~**بند** (طب) الجابِر، مُجَبِّرالعَظْم
~**بندی** (طب) جَبْرُالعَظم، تَجْبِيرُالعَظم
~**خاطر** المَهمُوم، المَغمُوم، المُتَأثِّر، المُتَكَدِّر، الحَزِين؛ **آزرده‌خاطر**
~**دل** مَكْسُورالقَلْب، المَحْزون، ذُوالهَمّ والغَمّ؛ آزرده دل
~**نفس** الخَاضِع، المُتَواضِع، الخَاشِع؛ **فروتن**
~**نفسی** (مص) الخُضُوع، التَّواضُع، الخُشُوع؛ **فروتنی**
شکفتن (مص) الإنفتاح، التَّبَسُّم، التَّقَدُّم، التَّفَتُّح
شکفته (مف) المُنْفَتِح، المُبْتَسِم، المُتَقَدِّم، المُتَفَتِّح
شکل الشَّكْل، الهَيْئة، الصُّورة، المَثِيل، النَّظير
شکلات الشُوكُولَاتَة المَصنُوعَة مِنَ الحَلِيب وَالسُّكَّرِ وَالكَاكَاوَ؛ شوكولات
شکلک تغيير الحَالَةِ وَ الشّكل فی الصّورةِ وَ الوجه في عَدَمِ الرضاءَ و التَّمَسخُر
شکل‌گیری تكوينُ الشَّكل وَ الصُّورَة
شکم البَطْن، المَعِدة، جَوفُ الشَّيء
~**باره** الأكول، الجَشِع، الكثيرالأكْل، الشَّرِه؛ ~پرست؛ شکمو؛ ~چران
~**پرست** ← ~**باره**
~**پرور** ← ~**باره**
~**چران** ← ~**باره**
~**درد** (طب) داءُالبَطْن، البَطَن،

المَغْص؛ دل‌درد
~روش (طبِ) الإسهال؛ اسهال؛ دل پیچه
~گنده البَطِن، البَطِين
شکمو ← شکمباره
شکنجه التَّعْذِيب، الإيذاء، الإعْتِداء
شکوفا المُزدَهِر، المُنِير، بُرعُم مَفْتُوح، ثَمرةٌ ناضِجَة؛ شکوفان
شکوفان ← شکوفا
شکوفایی (مص) الإزدهار، التَّنوُّر، تَفَتُّح البَرَاعِم والأزهار، التقدم؛ رونق
شکوفه ۱ (ن) النَّورَة، واحِدةُ النَّوْر، الزَّهْرُ أو الأبيض مِنْهُ، البرعُم، ۲ (مجا) تُطلق على التَّقيُّؤ و الإسْتِفْراغ
شِکْوه الشَّكْوَة، (ج) شَكَوات، الشَّكْوَى، الشِّكَايَة، المَرَض
شُکوه الجَلَال، الجَمَال، الكِبرِيَاء، الهَيْبَة، العَظَمَة؛ ابّهت؛ احتشام؛ فرّ
شکوهمند المُجَلَّل، الرّائِع، الجَمِيل، ذوُالجَلالِ، الرَّوع
شکیب (مص) الصَّبر، الهُدُوء، التَّرَيُّث؛ شکیبایی؛ بردباری
شکیبا الصَّابِر، المُثَابِر، المتَرَيِّث؛ بردبار؛ صابر

شکیبایی ← شکیب
شکرد طَرِيقة العَمَل، المَهَارَة
شگرف كَبيرُالحَجْم، الوَسِيع، المُعْجِب، الفَسِيح
شگرفی العَظَمَة، العُجب، الوُسعَة، الفَسَاحَة
شگفت العَجِيب، المُعْجِب، المُحَيِّر
شگفتی التَّعَجُّب، التَّحَيُّر، الإعْجَاب، الإعْجَاز؛ اعجاب؛ تعجب
شگون التَّفَاؤُل بِالخَير، المُبارك، اليُمن، البَرَكَة، الفَألُ الحَسَن؛ فرخندگی
شَل (طب) المُصَاب بِالشَّلَل، الأشَلّ، الأفلَج؛ چلاق
شُل الرَّخو، الرَّقيق، اللَّيِّن، الضَّعِيف، الكَسول؛ آبکی
شلّاق السَّوط، المِقْرَعَة؛ تازیانه
شلاقی (مجا) السَّرِيع، العَجُول؛ باعجله
شُل آمدن الضَّعف، الكَسَل؛ ناتوانی
شلتاق مخالفُ الأمر بعد الوِفَاق
شلتوک (ن) الرُّزّ قَبلَ التَّقْشِير؛ چلتوک
شلخته بِلانَظم، غَيرُمرتب، المَرأةُ المُتَهاوِنَة فِي وظائِفها البَيْتِيَّة؛ بی‌نظم
شلغم (ن) اللِّفت، السَّلْجَمْ
شلنگ الخُطْوَة السَّرِيعَة

~انداختن الشُّرعَة فِي الحَرَكَة

شلوار السَّروال، البنطَلُون؛ **ازار**

شلوارك بنطلونٌ قَصِير يَمتَدُّ حتّى الرُّكْبَة، السَّروَالة؛ <"زيرشلوارى": سروال تحتانى" >

شلوغ الاءزدحام، بِلاَنَظْم

شله‌زرد حَسَاءُ الزَّعفَران بِالشكَّر

شلى (طب) الشَّلَل، داءُالشَّلَل

شليته تَنُّورَة فَسِيحَة و قَصِيرة كانت تَلبسُها النِّسَاءُ فَوقَ سَراوِيلِهِنّ

شليل (ن) ثَمرةٌ اَصغر مِنَ الخَوخِ لذيذَة الطّعم فِي بَيضَاء و حَمرآء و صَفرآء

شم (مص) الشَّمّ، الشَّامَة، حَاسَّة الشَّمّ؛ **بويايى**

شِما الطَّرح بِالتَّصْوير

شَماتت (مص) الشَّمَاتَة، الفَرَحُ بِبَلِيَّةِ الآخَرين، المَلامَة؛ **سرزنش**

شمار (ع) العَدّ، الرَّقم، الحِسَاب؛ <"بى شمار": بِلاعَدّ و لَاحَصْر >؛ **تعداد**

شمارش (ع) المحاسَبَة، العَدّ، الإحْصاء، الحِسَاب؛ شمردن

شمارنده المُحَاسِب، المُكَلَّف بِالحسابات

شماره الرَّقم، العَدَد، التَّعْدَاد؛ **عدّه**

~ تلفن رقمُ الهاتِف أوالتّلَيفون

~ خانه رقم الدار

~زدن التَّرقِيم بِالعَدَد

~ شناسنامه رَقَمُ الجِنْسِيَّة

~ گذرنامه رَقَمُ الجَوَاز، رقمُ الباسْبُورت

~ گرفتن الحُصُول عَلى الرقم الخاص بِالشَّيء

~ ماشين رَقَمُ السَّيَّارة

شمال الشَّمال، (ج) شَمَالَات، الجِهَة المُقَابِلَة لِلْجَنُوب

~ِ باخترى الشَّمَالُ الغَرْبِيّ؛ <"بادِ شمال": رِيحُ الشَّمَال، رِيحٌ شَمَالٍ >

~ِ خاورى الشَّمال الشَّرقِي

شمايل الصُّوَرُ المُقَدَّسَة

شمپانزه ← **شامپانزه**

شمد مِلْحَفَة خَفِيفَة لِلْمَنَام

شمردن ← **شمارش**

شمرده (مف) المَحْسُوب، المَعْدُود

شمس (فك) الشَّمْس، كُرَةُالشَّمْس؛ **خورشيد**

شمسى النِّسْبَة الى الشَّمْس؛ <"سالِ شمسى": السَّنَة الشَّمْسِيَّة >؛ <"منظومهٔ شمسى": المَجْمُوعَةُ الشَّمْسِيَّة و تَشْتَمِلُ على: (عَطارُد،

زُهَرَه، الأَرْض، مُشْتَري، مِرّيخ، زُحَل، أُورانُوس، نِبتُون، بلُوتو...) >

شمش قالبُ الفِلزّ المُصَفّى

شمشاد (ن) شَجَرَةٌ طَويلةٌ دائِمَةُ الخُضْرَة، خَشَبُها مَتِين و قَويّ يُستَعْمَل فِي صَناعَةِ الأَخشَاب، البَقْس

شمشير السَّيْف، (ج) سُيُوف و أَسْيَاف؛ <"شمشيرزدن": الضَّربُ بِالسَّيْف، القِتَال بِالسَّيف >؛ < شمشير كشيدن": سَلُّ السَّيْف لِلْحَرْب >؛ <"شمشير غلاف كردن": الصُّلح، إقرارُ السَّلام >

~باز اللاعِب بِالسَّيْف فِي المُسَابقَة

~بازى لُعبَةُ الشَّيش، اللَّعِب بالسَّيف، المُسَابقَة فِي لُعْبَةِ الشَّيش

شمع الشَّمْع، الشَّمَع، مُوم العَسَل أوالشَّحم الذى يُصنَعُ مِنْهُ الشَّمع

~دان مايُنصَبُ عَليهِ الشَّمعُ أوالمِصْبَاح، المَائِلَة، مَنَارةُ المَسْرَجَة

شمن زعيمُ المَذهب الأُورالِي فى شمالِ قارّة آسيا

شمول الشَّامِل، الاءحْتواء

شميز المُقَوَّى، الكَرْتون

شن الرَّمَل، الحَصَى

شنا السِّبَاحَة فى الماء، مِنَ الألعاب الرِّياضِيَّة القديمة فى ايران

شناخت العِلْم، المَعْرفة، الفَهْم، التَّعَارُف؛ شناختن

شناختن ← شناخت

شناخته المَعْروف، المَفْهوم، المَشْهُور

شِناس تأتى لَاحِقَةً بالإسْم بِمَعنَى الخَبير وَالمَاهِر و العالِم بالشَّيِ(ـ شناس)؛ <"كارشناس": الخبير الماهر >؛ <"ستاره‌شناس المُنَجِّم >؛ <"كتابشناس": الخبير و العالم بمعرفَةِ الكُتُب وَأنواعِها >؛ آشنا

شناسا العالم، الفاهم، العارِف، الخبير؛ دانا

شناساندن (مص) التعليم، التَّفهِيم، التعريف، التَّفطِين

شناسايى التَعَرُّف، الإطِّلاع، الإسْتِطْلاع، التَّفَهُّم

شناسنامه دفترالنُّفوس، بِطاقَةُالهُوِيَّة، الجِنْسِيَّة

شناعت (مص) الشَّناعَة، القُبح، القَباحَة؛ زشتى

شناكردن (مص) السَّبح، السِّبَاحَة فِي المَاء وَ بِالْمَاء

شناكننده ← **شناكر**

شناكر السّابح، السَّبَّاح؛ شناكننده

شناور العَائِمُ فِي المَاء، العَوَّام، السَّابح، الزَّورق

شنبه السَّبت، يَومُ السَّبْت مِنَ الأُسْبوع

شندره العَتِيق مِنَ المَلابس، المَشْوق، الذَّابِل

شن‌زار اَرضٌ كَثِيرة الحَصَى، الصَّحْراءُ الرَّمْلِيّة

شنكرف (مع) الزَّنجفْر، مَعدِن مُتَفتت بَصّاص اَحْمَر يُصْبَغُ بِهِ

شنكول المَرِح، الظَّرِيف، اللَّطِيف، الجَمِيل، الفَرْحان

شنكيدن (مص) العِشق، التَّصَبّي، الهَوَى

شنل المَشْلَح، رِداءٌ عَرِيضٌ يُلبسُ فوقَ المَلَابِس

شنوا ١ السَّامع، المُسْتَمِع، ٢ (مجا) المُطِيع

شنواندن (مص) الإسْمَاع، التَّسْمِيع، التَّفْهِيم؛ شنوانيدن

شنوانيدن ← **شنواندن**

شنوايى حَاسَّةُ السَّمع، السَّامِعَة مِنَ الحَوَاس الخَمْس؛ سامعه؛ سمع

شنودن ← **شنيدن**

شنونده السَّامِع، المُسْتَمِع

شنى الحَصَوِيّ

شنيدن (مص) السَّمْع، السَّمَاع، المَسْمَع، الإدْرَاك بحَاسَّةِ الأُذُن؛ **استماع**؛ شنودن

شنيده (مف) المَسْمُوع، ماتَسْمَعُهُ الأُذن

شو التَّمثِيلِيَّة، المَسْرَحِيَّة، روايَةٌ تُمَثَّل عَلَى المَسْرح؛ **نمايش**

شو الزَّوج، البَعْل، القَرِين؛ **شوهر**

شوال شَوَّال، الشَّهرُ العَاشِر مِنَ السَّنَةِ القَمَرِيَة

شوت الضَرْبَة، الطَّلْقة

~زدن الرَّمْي، الضَّرب بالكُرَة

شوخ النَّشِيط، الفَرْحَان، المَزَّاح، المُدَاعِب

شوخى (مص) المِزَاح، الهَزَل، قِلَّةُ الحَيَاء، السُّخْرِيَّة

شَور (مص) الشَّور، المَشْوَرَة؛ **مشورت**

شُور ١ المَالِح، ٢ الشَّوق، الفِتْنَة، الهَيَجان، ٣ (مو) لَحنٌ غِنَائِيّ ايراني

شورا الشُّورَى، التَّشاوُر؛ <"مجلس شورا": مَجْلِسُ الشورى، هو المجلس المؤلّف لِلتَّداول فِي شُؤُون البلاد>

شوراب الماءُ المالح، (ض) الماءالعَذب

شوراندن (مص) الإهَاجَة، التَهْيِيج، الإِثَارَة، التَفْتِين؛ شورانيدن
شوراننده (فا) المُهَيِّج، المُثِير، المُفَتِّن، المُهْيِج؛ شورانگیر
شورانیدن ← **شوراندن**
شورانیده (مف) المُهاج، المُثَار، المُنْبَعِث
شورای اداری مَجْلِسُ الإدَارَة
شورای شهر مَجلِسُ البَلَدِيَّة
شورای امنیت جهانی مَجلِسُ الأَمْنِ الدَّوْلِيّ
شورانگیز ← **شوراننده**
شوربا (ط) الحَسَاء، الشُورَبَة، التَشْرِيب؛ آش
شورش (مص) الثَورة، النَهْضَة، الهَيَاج، الإِنْتِفَاضَة؛ شوریدن
~**طلب** (فا) الثَّائِر، الفُوضَوِيّ، المُتَمَرِّد، الحَمَاسِي
شَورکردن (مص) المَشْوَرة، الإِسْتِشَارة، الشَّور؛ مشورت‌کردن
شُورکردن (مص) التَمْلِيح، طَرْحُ المِلْح عَلى الطَّعَام
شورگز (ن) نَبَاتُ الطَّرفاء المَالِح، نَوعٌ مِن شَجَرِ المَنّ يَنْبُتُ فِي الأَرَاضِي المَالِحَة
شورگیاه (ن) تطلق على النَّباتاتِ المَالِحَة
شوروی حكومة ذات احكام شُورائِيَّة، و تطلق على دولةٍ سُوفِيَاتِيَّة فِي رُوسِيَّة
شوره ١ السَّبَخ، المِلْح اليَبَاس إِثْر تَبَخُّرِ المَاء الَّذِي كَانَ مُذاباً فيه على سَطحِ الأَرْض، ٢ (طب) مرضٌ جِلدِيّ فى قشَرات صَغيرة يَحدُثُ تحتَ شَعرِ الرَّأس
~**زار** السَّبخَة، أَرضٌ ذاتُ نَزٍّ ومِلْح، أرضٌ ذاتُ سِبَاخٍ غيرُ صَالِحَةٍ لِلزِّراعَة؛ زمین شوره
شُوری طَعمُ المِلْح، المِلْحَة، (ض) العَذْبَة
شوریدگی (مص) التَشَوُّش، الإِضْطِراب، العِشْق، حَالَةُ الجُنُون
شوریدن ← **شورش**
شوریده المُضطَرِب، العَاشِق، الهَائِج، المَجْنُون
~**بخت** السَّيِّءُ الحَظّ، الفَقِير، المُحْتَاج، ذُوطَالِعٍ سَيِّء؛ بدبخت
~**حال** المَهمُوم، المَغمُوم، المَحْزُون، العَاشِق؛ **پریشان‌حال**
شوسه شارعٌ عام؛ طريقٌ مَرصُوف
شوفاژ التَّدفِئَةُ المَركَزِيَّة، تدفِئَةُ المَنَازِلِ بِتَوزِيع المَاء السَّاخِن المُتَحَرِّك

في الأنابيب مِنْ مِرجَلٍ مَركَزِيّ إلَى الغُرَفِ المُراد تَدْفِئَتِها

شوفر السّائِق، سائق السَّيّارة؛ رانندە

شوق الشّوق، الإشتِياق، الأَمَل، العَلَاقَة

شوک (طب) إختِلالٌ آنِي يَحْدُثُ فى حَرَكَةِ الدَّوْرَةِ الدَّمَوِيّة فى الإنسان إثرَ مَرَضٍ خَطِير أوِالخَوف وَالوَحْشَة فَتَزدادُ حركاتُ القَلْب و يَنْخَفِضُ الضَّغْطُ الدَّمَوِي و مِن علائِمِهِ شُحُوبُ الوَجْه وَالعَطَشُ الشَّدِيد؛ شُک

شوکت القُوَّة، الهَيْبَة، الجَلال، القُدرَة، البَأس

شوکران (ن) الشّوكَرَان، عُشْبَة سامَّة كَثِيرَة الإنتِشَار فى العالم، لَها أزهارٌ بَيْضاء وَسيقَانٌ خَضْراء مُنَقَّطَة بِنُقَطٍ ضَارِبَةٍ إلَى الحُمْرَة يُسْتَخرج مِنْها السَّمّ

شوکولات ← **شکلات**

شوکه المُصَابُ بالاِختِلالِ الآنـي فـي الجِسْمِ

شوليدن (مص) التَّحَيُّر، الإضطِرَاب، التَّشوِيش؛ **پريشانى**

شوليده المُتَحَيِّر، المُضطَرِب، الحَيْران، المُشَوَّش؛ **پريشان**

شوم الشُّؤم، المَشْؤُوم، النَّحس، بِلابَرَكة؛ بديُمن

شومينه مِدْفَأَةٌ مَبْنِيَّة أومَنْصُوبَة عَلَى جَانِبِ الجِدار، الدَّفّايَة

شونيز (ن) الحَبَّةُالسَّوْداء، الشُّونيز، حَبَّةُالبَرَكَة؛ سياهدانه

شوهر الزَّوج، البَعْل؛ شوى

~**دار** المَرْأة المُتَزَوِّجَة، المُحصِنَة، العَفِيفَة

شوى ← **شوهر**

شويد (ن) الشِّبْت، الشِّبِت، رُزُّالدَّجَاج؛ **شبت**

شوينده الغَاسِل، الغَسّال، (ک) الغَاسُول، الصَّابُون، مَسْحُوقُ الغَسِيل

شهاب الشِّهاب (ج) شُهُب، الشُّعْلَة

شهادت (مص) الشَّهادة، الإسْتِشْهَاد، القَسَم

~**نامه** وَثيقَة خَطِّيَّة، شَهادَةٌمكتوبَة؛ **گواهينامه**

شهامت الشَّهامَة، البُطولَة، العِزَّة، الشَّرَف

شهباز (ح) البازِي الأَبْيَضُ اللَّون الخَاص بِصَيدِالمُلُوك؛ **شاهباز**

شهپر ← **شاهپر**

شهر المَدِينَة، البَلْدَة

شهربانى الشُّرطَة، دَائِرَةُالأَمْن؛ نظميه

شهرت الشُّهرة، السُّمْعَة، وُضُوحُ الأمر، الإشتِهار

~طلب مُحِبُّ الشُّهرَةِ والمَعْرُوفِيَّة، طالِبُ الصِّيت

~يافته المَعْرُوف، المَشْهُور

شهردار رئيسُ البَلَدِيَّة

~ِ پايتخت أمينُ العَاصِمَة؛ <"شهرداری پايتخت": أمَانَةُ العَاصِمَة>

شهرداری البَلَدِيَّة

شهرستان المَدِينَة، مَدِينَةٌ كَبِيرَة، البَلْدَة

شهرستانی النِّسْبَة الى المَدِينَة، المَدَنِي، سَاكِنُ المَدِينَة

شهرک البَلْدَة، البِنَايَة العالِيَة ذَاتُ شُقَقٍ عَدِيدَة، قَرِيَةٌ كبيرة؛ قصبه

شهرنشين المدني، السّاكن فِي المَدِينَة

شهروند المُواطِن، الوَطَنِي، الشَّعْبِيّ؛ شهری

شهره المَعْرُوف، المَشْهُور، المُفْتَضَح؛ مشهور

شهری ← شهروند

شهريار المَلِك، كبيرُ البَلَد، العَاهِل، الزَّعيم

شهريور الشَّهرُ السّادِس مِنَ السَّنَةِ الهِجرِيَّة الشَّمسِيَّة و عَدَدُ اَيّامِه (۳۱) يوماً

شهريه الرّاتِبُ الشَهْرِي، الأُجْرَةُ الشَّهرِيَّة

شهسوار البَطَلُ الفَارِسُ، الفَارِسُ الشُّجَاع، كبيرُ الخَيّالَة

شهلا الشَّهْلَاء، عَينٌ يُخالِطُ سَوَادُهَا بِالزُّرقَة؛ چشم ميشى

شهناز ۱ دَلَالُ المَلِك، ۲ (مو) لحن مُوسِيقِي ايرانِي

شهوانی ذُوالشَّهْوَة، الشَّهْوَان

شهوت الشَّهْوَة، حَرَكَةُ النَّفْسِ لِلْمَلَذَّاتِ والرَّغَبَات

~انگيز ما يُسَبِّب الشَّهْوَة وَالهَوَى: البَطَر

~پرست الإفراطِي فی الأعمال الشَّهوانِيَّة، المُفرِط فِي الْمَلَذّات؛ شهوتران

شهوتران ← شهوت‌پرست؛ آميزگار؛ حشری

شهيد الشَّهِيد، الشَاهِد، المَقْتُول فِي سَبِيلِ الله

شهير الشَّهِير، المَشْهُور، المَعْرُوفُ بين النّاس؛ نامور

شهيق الشَّهِيق، إدْخَالُ الهَواء فِي الرِّئَة، (ض) الزَّفِير؛ دم

شهين ۱ المَنْسُوب إلَى المَلِك، ۲ إسمُ

عَلَم لِلنِّسَاء، ٣ (مُو) لَحْنٌ مُوسِيقِيّ ايرانِيّ

شياد المُحْتَال، المَكَّار، الخَادِع، الخَدَّاع؛ **كلاهبردار**

شيار الأرض المَشْقُوقَةُ بالسِّكَّةِ لِلزِّرَاعَة، الحَرْث

شياف (طب) التَّحْمِيلَة، دَوَاءٌ جَامِدٌ يُدْخَلُ فِي الدُّبُر

شيب الإنْحِدار، سَطْحٌ ذُو إنْحِدار وَ ارْتِفَاع

شيپور (مو) البُوق، المِزْمار، النَّفِير؛ **بوق**

~چی (مو) البَوّاق، النَّافِخ فِي البُوق؛ ~زن

~زن ← **~چی**

شيخ الشَّيْخ، المُعَلِّم، الرُّوحَانِيّ، الرَّئِيس، رَئِيسُ العَشِيرَة

~نشين تُطْلَق عَلَى كُلٍّ مِنَ الإمَارَاتِ فِي الخَلِيج الفَارِسِيّ حَيْثُ يَحكُمُها شَيْخٌ؛ **اميرنشين**

شيخى المنتمِي الى مَذهَبِ الشَّيخِيَّة و هم فِرقَة مِنَ الشِّيعَة الذين اتَّبَعُوا الشَّيخ اَحمد الأحْسَائِي فِي آرائِهِ و عَقَائِدِهِ

شيد النُّور، الشُّعَاع، الضِّيَاء، المُشِعّ، الكَثِيرالشُّعَاع؛ <"خورشيد": شُعَاعُ الشَّمْس>، <"مهشيد": ضِيَاء القَمَر>

شيدا العَاشِق، المَجْنُون، المُغْرَم، الوَلْهان

شيدايى العِشق، الجُنُون، الغَرام، الوَلَه

شير ١ (ح) الأَسَد، ٢ (ط) اللَّبَن، الحليب، ٣ و تطلق على أُنبوبِ المَاء وَالْحَنَفِيَّة لِإسْتِفْرَاغ المَاء وَالسَّوائِل؛ <"شيرآب"▣ الحَنَفِيَّة>

~افكن (كنا) البَطَل، المُصَارِعُ القَوِي

~اندام (كنا) القَوِيُّ الجِسم كَالأسَد، الرِّيَاضِيّ

~بان مُحافِظَ الأَسَد وَ حَارِسُهُ فِي حَدَائِق الحَيَوانَات

~بچه ١ (ح) الشِّبْل، ٢ (ج) أشْبال، وَلَدُالأَسَد اذا أدْرَكَ الصَّيْد و ٣ (مجا) الصَّبِيُّ القَوِيُّ الشُّجَاع

~ برفى (ك) الضَّعِيف المُتَظاهِر بِالقُوَّةِ و القُدْرة، الجبان؛ شير بى‌يال‌ودم

~برنج (ط) حَسَاءٌ من الرُّزِّ واللَّبَن

~بها (مجا) المال اَوالنُّقُود الَّتِي يُعْطِيهاالزَّوجُ إلى عَائِلَةِ الزَّوْجَةِ عِندَالعُرس

~ بيشه (ح) الأَسَدُالرَّابِض فِي العَرِين

~ بى‌يال‌ودم ← **شير برفى**

~ پاستوریزه (ط) اللَّبَن المُعَقَّم مِنَ الجَراثِيم وَالمِيكرُوبَات، الحَلِيبُ المُعَقَّم

شیرجه القَفز، الوَثبة؛ **پرش**

شیرخوار الرَّضِيع، الطِّفلُ الرَّضيع؛ شیرخواره

شیرخواره ← **شیرخوار**

شیردل القَوِي، الشُّجاع، البَطل

شیرده المُرضِع، المُرضِعَة

شیرزن (کنا) المَرْأةُ الشُّجاعَة، الجَرِيئَة، القَوِيَّة

شیرفهم الاِفهام، التَفهِيم

شیرمال (ط) نوعٌ مِنَ الخُبزِ المَصْنوعِ بِاللَّبن وَالسَّمن وَالدَّقِيق و الشكَّر

شیرمرد (کنا) الرّجلُ الشُّجَاع، ذُوالجُرْأة

شير مرغ (ح) الخُفّاش، (ج) خَفَافِيش، الوَطْوَاط، (ج) وَطاوِط؛ **خفاش**

شیروانی نوع مِنَ السَّقف المُنْحَدِر و يُصنع من الأوراقِ الحَدِيدِيَّة

شيره الدِّبس، عَسَلُ التَمْرِ وَ نحوه، و تُطلق عَلى الإفيونِ المُحتَرِق بَعْدَالغَلْي

شیره‌ای (کنا) المُعْتاد بشُربِ الأَفيُون، الأَفْيونِي؛ شيره كش

شیره‌کش ← **شیره‌ای**

شيرين الحُلو، السُّكَّرِي، العَذب، اللَّذِيذ، الحَلِيبيّ، لَونُ اللَّبن، إسْمُ عَلَمٍ لِلنِّساء

~ **بیان** حُلوالكَلام، عَذبُ الحَدِيث، (ن) نَبَاتٌ عُشبِيّ لَهُ أزْهَارٌ صَغِيرة زَرْقاء وَ حَمْراء، جُذوُرُهُ حُلوةُ المَذَاق، يُسْتَخرَج مِنْ عَصِيرها نوعٌ مِن السُّكَّرِ لَهُ خَواصٌ طِبّيَّة، السُّوس؛ **سوس**

~ **زبان** ← ~ **سخن**

~ **سخن** عذبُ الكلام، حُلوُالحَدِيث، الفَصِيح، البَلِيغ؛ ~زبان

~ **کاری** العَمَل الطَّيِّب المُعْجِب

~ **کام** حُلوُالفَمّ، ذَائِقَةٌ حُلْوَة

شیرینی (ط) الحَلوِيَّات، الأطعِمَة المَعْقُودَة بالسُّكَّر أوِالعَسَل؛ **حلاوت**

~ **پز** الحَلْوانِيّ، صَانِعُ الحُلوِيّات، بَائِعُ الحُلوِيّات؛ **قناد**

~ **خوران** مراسيمُ وُدِّيَّة بعدَ الخُطبَة و قبلَ العَقد في الزّواج لِتناوُلِ الفَوَاكِهِ والحَلَويّات

~ **سرا** مَعْرَضُ الحُلوِيّات، مَطْعَمُ الحُلوِيّات؛ قنّادى

~ **فروش** ← **قناد**

شیشک (ح)، (مجا) ذَكَرالغَنَم المُتَراوِحُ عُمرهُ بين سِتَّةٍ الى إثنَي عَشَرَ شهراً

شیشه (مع) الزُّجَاج، البِلَّور
شیشه‌ای المَصْنُوع مِنَ الزُّجاج
شیشه‌بر عَامِلُ الزُّجَاج لِلنَّصْب، الزَّجَّاج
شیشه‌ساز الزَّجَّاج، صَانِعُ الزُّجاج، عامِلُ الزُّجاج؛ شیشه گر
شیشه‌سازی مَصْنَعُ الزُّجَاج، مَعْمَلُ الزُّجَاج
شیشهٔ عمر (مجا) الحَيَاة، العَيش
شیشه‌گر ← **شیشه‌ساز**
شیشه‌گری معمل الزُّجاج، مَصْنَعُ الزُّجاج، حِرْفَة الزَّجَّاج، الزِّجَاجَة
شیطان الشَّيْطَان، إبْلِيس، الشِّرِّير؛ **اهریمن**
شیطنت الشَّيْطَنَة، الشَّرارَة
شیعه الشِّيعَة، المُعْتَقِدُون بِإمَامَةِ عِلِيّ وَأولادِهِ بَعْدَ النَّبِي فِي الإسْلام و هُم على فِرَقٍ عَدِيدَةٍ، أشْهَرُهم و اكثرهم (الإثناعَشرِيَّة) أوِ (الجَعْفَرِيّة)
شیفتگی ← **شیفتن؛ دلدادگی**
شیفتن (مص) العِشق، الهَيَام، الوَلَه، الوَجْد؛ شیفتگی
شیفته العَاشِق، الوَلْهان، الحَيْران، المُغْرَم
شیک الجَمِيل، النَّشِيط، الرَّشِيق، الأنِيق، حَسَنُ الهِنْدام وَالمَلابِس
~**پوش** ذوُالمَلابِسِ الجَمِيلَة، ذُوزِيِّ جَدِيدٍ عَلَى الطِّرازِ الحَدِيث
شیلات مؤسَّسَةُ صَيْدِ الأسْماک، المَخَازِنُ والمَحَلّاتُ الخَاصَّة بِصَيْدِ السَّمَک
شیلان (ن) العُنّاب، نَباتُ العُنّاب؛ **عناب**
شیلنگ أنْبُوبٌ مِنَ المَطّاط أوِالبِلاسْتِيک لِلرَّيّ أوِالسَّقي أونَقلِ المَاء وَالسّائل
شیلینگ واحَدُ النَّقد البَرِيطانِي فِي بِلادِ الإنجِلِيز و بعضِ الدول الأُخرى
شیم (ح) نوع مِنَ السَّمَک ذوُالفَلْس؛ ماهی پولک‌دار
شیمی (ک) الكِيمِيَاءُ، عِلْمُ الكِيمِيَاء
شیمیایی الكِيمَاوِيّ
شیمیدان العَالِم بِالكيمياءِ
شین الشِّين، الحرفُ السَّابع عَشَر مِنَ الألِفْباءالفَارِسِيَّة
شیوا الفَصِيح، البَلِيغ، المُتَكَلِّم
شیوایی الفَصاحَة، البَلاغَة
شیون البُكَاء و العَوِيل، الصِّيَاح و النُّبَاح؛ **گریه‌وزاری**
شیوه الأُسْلُوب، الطَّرِيقَة، القَاعِدَة، العَادَة، النَّزعَة الدَّأب، و تُطلَقُ عَلَى الغَنَجِ وَالدَّلَال، الفَنّ؛ **طرز**
شیهه الصَّهِيل، صَوتُ الفَرَس

ص

ص الصّــاد، الحَــرفُ الثّـامِن عَشَـرمِن الأَلِفباءِالفَارِسِيَّةِويختص بِاللُّغَة العَرَبيّة و يُلفظ(س) عنداستعمالة فِيالفَارِسِيّة الرّائِجَة؛ صاد

صابِر (فا) الصَّابِر،ذُوالصَّبْر؛ شكيبا

صابون الغَاسُول، الصَّابون

~ساز صَانِعُالصَّابون، عَامِلُ الصّابون

~سازی مَعْمَلُ الصَّابون،مَصْنَعُ الصَّابون

~فروش بائِعُ الصَّائبون

~فروشی محلّ بيع الصَّابون

صابی الصَّابِیء،المُتَدَيِّن بِدين الصَّابِئين

صــاحب الصّــاحب، (ج) أَصْـحَاب، المَالِک، الحائِز؛ دارنده

~اختيار ذُوالقُدْرَةوالخِيَارفِي اَفعالِهِ وتَصَرُّفاتِه، المُخْتَار

~اعتبار المُعْتَبَر،الحائِزعَلَى الإِعْتِبار

~امتياز ذوالإِمْتِيَاز، المُدِيرُالمَسْؤول فِی وَظَائِفِهِ

~خانه المَالِک، مالِکُ الدّارأوِالبَيت

~خرد العَاقِل، ذوالرَّأيِ والعَقل

~دل الجَـريء،الشُّـجَاع، العَـارِف، المُتَّقِي

~سخن الخَطِيْب، المُتَكَلِّم، النَّاطق

~عزا المُعَزَّى، المَتَعَزِّي

~قران صِفَةُ مَـن يُـولَدُ فِـيلَيْلَةِ اقْـتِرانِ سَيَّارَتي (زُحَل وَالْـمُشْتری)، الحَسَـن

الطَّالِع، المَلِكُ العادِل، لقبٌ كان لِبَعْضِ المُلوك مِن آل قاجارفي ايران

~قلم الخَطَّاط، الكاتِبُ المُجِيد وَالبَلِيغ؛ نويسنده

~كارمديرالمؤسَّسَة،مديرُالمَشروع، رئيس المَعْمَل اوالمَصْنع

~منصب ذُوالمَنْصَب وَالمَقام فِي الدَّوْلَة، الضّابِط فِي الجَيْش أوِالشُّرطَة؛عالي مقام

~نظر الخَبِير، الخَبِر،ذُوالخِبْرة،العارِف بِالخَبَر؛ خبره

صاد الصّاد؛ ص

صادر الصَّادِر، المُرْسِل

صادرات الصّادَرات، (ض) الوَارِدَات، ماتُوَرِّدُهُ البِلادإلىَ الخَارِج مِنَ المَنْتُوجَات وَ الْمَحْصُولاَتِ الصِّنَاعِيَّة أوِالزِّراعِيَّة؛ كالاى صادرشده

صادرشدن (مص) الصُّدُور، إرْسَالُ السِّلْعَةِ الى الخارج

صادركردن (مص) الإصْدار، التَّصْدير

صادق الصّادِق، المُطابق لِلْحَقِيقَة؛ راستكو

صاع مِكْيالٌ يُعادِلُ ثلاثة كِيلُو غرامات مِنَ الوزن تقريباً

صاعقه الصَّاعِقَة،نارٌتَسقُط مِنَ السَّماءِفِي صوتٍ مَهِيب؛ آذرخش

صاف النَّقِيّ،النّاعِم، الزُّلال، الْمصَفَّى

~كار مُصَلِّحُ صَفائح السَّيّاراتِ وَنَحْوِها، <"صافكاري":تَصْلِيحُ صَفائحِ السَّيّاراتِ، حِرْفَةُ مُصَلِّح الصَّفائح >

صافى المصفاة،الخالص ، النعُومَة،النَّقِي

صالح الصَّالِح، (ج): صَالِحُون، ذُوالصَّلاحِيَّة وَالأهْلِيَّة

صامت الصَّامِت، السَّاكِت،(ض) الناطق؛ بى صدا

صانع الصَّانِع، (ج) صُنَّاع، العَامِلُ بِيَدَيْه؛ سازنده

صائب (فا) الصَّائِب، (ض) الخَاطِىء

صائم (فا) الصَّائم، المُمْسِكُ عَنِ الطَّعام وَالشَّرابِ و غيره؛ روزه‌دار

صبا الطُّفولة، الشوق، الاشتياق، الرِّياح اللَّطِيفة

صباحت الصَّبَاحَة، الجَمَال؛ زيبايى

صبح الصَّبَاح، أوَّلُ النَّهار،(ض):المَسَاء؛ بامداد

صبحانه (ط) الفَطُور، الفُطُور، طَعَامُ الصَّبَاح ؛ **ناشتايى**

صبح‌بخير صَبَاحَ الخَير، صَباحَ النُّور

صبحدم أوّل الصَّبَاح، وقت الصَّباح؛ **سپيده‌دم**

صبح زود الصَّباحُ البَاكِر، الغُبْشَة، البُكْرَة؛ **پگاه**

صبح صادق الفَجر، ضَوءالصَّبَاح، الغُدْوة؛ **سپيده‌دم**

صبح كاذب الغُبْشَة، بَقِيَّةُاللَّيل، نِهَايَةُ اللَّيل؛ **پايان‌شب**

صبحگاه وقتُ‌الصَّبَاح، الصُّبح، الصَّبَاح

صبر الصَّبْر، الإنْتِظار، التَّأَمُّل؛ **شكيبايى**

~داشتن (مص) الاضْطِبار، التَّصَبُّر

~كردن (مص) الصَبر، الإنتظار، التأمُّل

صبور الصَّبُور، الصَّابِر، الكثيرالصَّبر، الحَليم؛ بسيار شكيبا

صحبت المُكالَمَة، المُعَاشَرَة، المُرافَقَة، الصُّحبَة؛ **گفت و شنيد**

~كننده المُتَكَلِّم، المُرافِق، المُعَاشِر؛ **گوينده**

صِحَّت الصِّحَّة، السَّلامَة، عَدَمُ إعتِلالِ الجِسْم؛ **سلامتى**

~يافتن (مص) التَّحَسُّنُ فِي‌الصِّحَّة، الشِّفَاء، السَّلامَة

صَحرا الصَّحْراء، الفَلاة، البَيْداء، البَادِيَة؛ **بيابان**

~بُر القَاطِعُ الصَّحْراء، الجَمَّال، (مجا) سَرِيعُ السَّيْر

~نشين البَدَوِيّ، المُقِيمُ فِي‌الصَّحرآء، الصَّحْرَاوِي؛ **باديه‌نشين**

~نورد المُتَجَوِّلُ فِي‌الصَّحْراء، الرَّحَّالَةُ فِي‌البَادِيَة؛ بيابانگرد

صحرايى الصَّحراوِي، البَدَوِي، المَنْسُوب إلَى الصَّحْراء؛ **بيابانى**

صحن الصَّحْن، السَّاحَة، وَسَطُ الدّار؛ **حياط**

صحنه المَسْرَح، القَاعَة، المَرْسَح، السَّاحَة، المَيْدان

~آرا المُخرِج، القَائِم بِالتَّمْثِيل المَسْرَحِي و تَدوين المَناظِر السِّينمائِيَّة

~ء جنگ ميدانُ الحَرب، سَاحَةُالقِتَال، المَقْتَل؛ جبههٔ جنگ

~سازى تمثيل دَور فِي الرِّوايـة كـأنّها حقيقِيَّةٌ ولكنهَا غيرُ واقِعِيَّة

~گردان كاتب الرِّوايَة، مؤلف‌التَّمثِيلِيَّة

~ء نمايش مَسْرَحُ العَرْضِ التَّمثيليّ، قاعَةالعَرْض والإحتِفال؛ سِن؛ سالن نمايش

صحه گذاشتن الإمضاء،التَّصديق، التَّوقيع ؛ گواهی كردن

صحيح الصَّحيح، السَّالِم، المُطابق لِلْواقِع ،بِلاعَيب؛ درست

صحيفه الصَّحيفة،الوَرَق المَكْتُوب، القِرْطاس؛ ورق نوشته

صد (ع) العدد مِائَة (۱۰۰)

صدا الصَّوت، (ج) أصْوَات

~دادن (مص) الرَّنين، إحْداثُ الصَّوت، الهُتَاف

~دار ذُوالصَّوت، الصَّات، الحَرفُ المُتَحَرِّك

صدارت الصَّدارة،الرِّئاسَة،مَنْصَبُ رَئيس الوُزَرَاء

~جو طَالِبُ الرِّئاسَة، طالِبُ المَراتِبِ العَالِيَة؛ ~طلب

~طلب ← ~جو

صدازدن (مص) النِّداء، الهُتَاف، المُنَاداة؛ ~كردن

~سنج مِقياسٌ يُقاسُ بِهِ ارتفاعُ الصَّوت

صداق الصَّداق، مَهْرُالمَرْأة،الصُّدْقَة؛ مهريه ؛كابين

صداقت الصَّداقَة،المَحبَّةُبِالصِّدْق، الإخْلاص

صداكردن ← صدازدن

صداي آهسته الصوت الخافض، الصَّوت الخافِت

صداي بلند الصُّوتُ الجَهْوَرِيّ،الصَّوتُ المُرتَفِعُ العَالِي؛ صداى رسا

صداي پا وَقع القَدَم، صَوت الأَقدام عِندَالمَشي

صداي رسا ← صداي بلند

صداي زنگ صَوتُ الجَرَس، رَنَّةُالجَرَس

صداي كلفت الجَشَّة،الصَّوتُ الخَشِن <"صداكلفت": الغَليظالصَّوت مِنَ الإنسان، الأَجَشّ، الجَشّاء >

صداي گرفته الصَّوتُ المَبْحُوح، البُحَّة، <"صداگرفته": المَبْحُوحُ الصَّوت >

صداي گريه النَّحب، العَوِيل، صَوتُ البُكَاءِ

صدد القَصْد،الصَّدَد،الإتِّجاه؛ قصد

صددرصد مِائَةٌ فِي المِائَة،تعبيرٌيُطلَقُ على كَمَالِ الشَّيء وَتَمَامِهِ؛ حتماً

صدرِ اعظم رَئيس الوُزَرَاء، الوزيرُ الأَكبر؛ **نخستوزير**

صدرنشين الوَزِير، الحَاكِم الأَعْلَى، المُتَصَدِّرُ فِي المَجْلِس

صدف الصَّدَف، غِلافُ اللُّؤلُؤ

صدق الصِّدْق، سَلامَةُ القَلْب، <(ضِ) الكِذب>؛ **راستی**

~آميز المَقرونُ بِالصِّدْق وَالحَقِيقة

صدقه الصَّدَقَة، عَطِيَّة يُرادبِها المَثوبَة لَاالْمَكْرُمَة

صدگان (ع) المَرحَلَة الثَّالِثَة مِن الأَعْداد الأَصْلِيَّة، المِئَات، عَشْرُعَشَرات

صدم (ع) العَدَدُ التَّرتِيبى فِي المَرْحَلَةِ المائةِ؛ صدمين؛ صدمي

صدمه الصَّدْمَة، المَشَقَّة، الضَّربَة؛ **آسيب**

صدمى ← صدم

صدمين ← صدم

صدهزار (ع) مِائَةُ أَلف (۱۰۰/۰۰۰)

صراحت (مص) الصَّراحَة، الخُلُوص والوُضُوح؛ **آشكار**

صراف الصَّرَّاف، الصَّيْرفِي

صرافت القَصْد، النِّيَّة فِي العَمَل

صرع (طب) الصَّرْع، مَرَضُ الصَّرع؛ **غش**

صرعى (طب) المَصْرُوع، المُصَابُ بِداءِ الصَّرع؛ **غشى**

صرف (مص) الصَّرف، إِنفَاقُ المَالِ، عِلْمُ الصَّرفِ

صرفنظر ← ~كردن

~كردن (مص) الإِنصِرافُ عَنِ الشَّيء، الرُّجُوع عَنِ الأَمْر؛ **دل كندن**؛ صرفنظر

صرفه النَّفع، الفَائِدة، <"صَرفه كارى": الإِدِّخَار، الإِقتِصَاد>؛ **سود**

~جو المُقْتَصِد، المُدَّخِر، (ض) المُسْرِف

~جويى الإِقتِصَاد، الإِدِّخَار، (ض) الإِسراف

صرفى الصَّرْفِيّ، صَاحِبُ عِلم الصَّرْف

صريح الصَّريح، (ج) صُرَحاء؛ **آشكار**

صعود الصُّعُود؛ **بالارفتن**

صف الصَّفّ، الرَّدِيف، الطَّائِفَة، الإِصطِفاف

صفا (مص) الصَّفَاء، الصَّفو، الإِخلاص، الفَرَح، النُّقاوة، (ض) الكُدُورَة، <"باصفا": ذوالصَّفَاء>

~آوردن (مص) ايجادُ الصَّفَاء والسُّرور، الاءصفاء، الاءفراح

~دادن (مص) الابداع، التَّجميل، الجَلاء، التَّزيين

صف آرايى (مص) الإِصْطِفَافُ لِلْحَرْبِ أوغيرها، تَنْظِيمُ الصُّفُوف

صف‌بستن (مص) الصَّفّ، الإصطِفَاف، الإِنْضِمَام بِالصَّفّ؛ صف‌كشيدن؛ صف‌بندى

صف‌بندى ← **صف‌بستن**

صفت الصِّفَة،الوَصْف، النَّعت

صفحه الصَّفْحَة، الوَجْهُ مِنَ الوَرَق، الشَّاشَة؛ سطح هموار

~آرايى تنظيم صحيفةِالكِتاب أوِالجريدة والمَجَلَّة لِلطَّبْع

~ء تلويزيون شَاشَةالتَّلْفَزْيُون

~ء كاغذ الوَجْهُ مِنَ الوَرِقِ

صفدر الكَرّار،الشُّجَاع، الشَّاقُّ الصُّفُوف فِي الْحَرْب، (كنا) الإمام علي(ع)

صَفر الشهرالثّانِي مِنَ السَّنَةِالقَمَرِيَّة

صِفر الصِّفْر، النُّقْطَة،الخَالِي،الفَارِغ

صفرا الصَّفْرآء،المِرَّة و هيأَحَدُالأَخْلَاطِ الأَرْبَعَة؛ **زردآب**

~بُر الدَّواءأوِالغَذآءالمُزِيلُ الصَّفْرآء عَنِ الجِسْم

صفراوى الصَّفْراوِي، المَمْرُور، المَنْسُوبُ إِلَى الصَّفرآء

صف‌زدن (مص) التَّصْفِيف، التَّرَصُّف، القيام بِالصُّفُوف؛ صف‌كشيدن

صف‌كشيدن ← **صف‌زدن؛ صف‌بستن**

صف‌كشيده المَصْفُوف، المُصْطَفّ

صفير الصَّفِير، الصَّوتُ المُمْتَدّ

صلا الصَّوت، الدَّعْوَة،النِّدآء؛ **دعوت**

صلابه كُلّابُ الجَزّار أوِالقَصّاب

صلاح الصَّلاح، المَصْلَحَة،الصَّلاحِيَّة

~انديش ذُوالْمَصْلَحَة،صَاحِبُ الرَّأيِ وَالْخَير

صلاحيت الإِخْتِصَاص ، الصَّلَاحِيَّة، اللِّيَاقة، الجدارة؛ **شايستگى**

صلاحيتدار ذُوالصَّلاح، اللَّائِق، الجَدِير،الثَّاقِب؛ شايسته

صلح الصُّلح، المُصَالَحَة،السِّلْم، السَّلام

~جو المُصَالِح، المُسَالِم ، طَالِبُ السَّلام؛ ~خواه؛ ~طلب

~خواه ← **~جو**

~طلب ← **~جو**

~كردن (مص) التَّسَالُم، التَّصَالُح، التَّوافُق

صله الصِّلَة، العَطِيَّة،الإِحْسَان
~ء رحم العَطَاء والإِحْسَان لِذوِى القُربَى مِنَ العَائِلةِ وَالأَقرِباءِ
صليب الصَّلِيب، المَصْلُوب، مايُصْلَبُ عَلَيه؛ چليپا؛ خاج
~ سرخ الصَّلِيبُ الأحمر، علامةٌ حمرآء فِي هَيْئَةِ الصَّلِيب
~ شكسته الصَّلِيبُ المَعْقُوف، صَلِيبٌ عُطِفَت أطرافُه الأَربَعَة اتّخَذَتْهُ النّازِيَّة شِعاراً لَهافِي المآنيا
صليبى النِّسْبَةُ إلَى الصَّلِيب، وَاحِدُ الصَّلِيبِيّة أوِالصَّلِيبِيِّين
صمغ الصَّمغ، مايَسيلُ مِنَ الشَّجَرَةِ و يُجْمَدُ عَليها؛ انغوزه
صميمانه في حَالَةِالوُدِّ والاءخلاص
صميمى المُخلِص، المُحِبّ، الوَدُود، الوَفِيّ
صميميت الإِخلاص، المَحَبَّة، الوَفَاء، المَوَدَّة
صناعت الصِّناعَة، (ج) صَنائِع، المَصْنُوع بِمُزاوَلَةِ العَمَل بِاليَدَين كالخِيَاطة و النِّجارة وغيرها
صنايع (ج) ← صنعت

~ بزرگ ← ~ سنگين
~ دستى الصَّنائِع اليَدَوِيَّة،المَصْنُوعات الحاصِلة من أَعْمال اليَدَين
~ سبك الصَّنائِع الخَفِيفَة الدّاخِلِيَّة، المَصْنُوعَات المَحَلِّيَّة فِي المَعَامِل الصَّغيرة؛ ~ كوچک
~ سنگين الصِّناعات الثَّقِيلَة فى المَصَانع الكبيرة و دُورِ الصِّنَاعَةِ كَالحَدِيد و ذَوْبِهِ و صُنْعِ السَّيَّاراتِ وَ الطَّائِرات و نحوِها؛ ~ بزرگ
~ كوچک ← ~ سبك
صندل (ن) الصَّنْدَل، جِنْسُ شَجرٍ هِندي أبيَضُ الزَّهر، ذو خَشَب طَيِّب الرائحَة له فوائد طِبِّيَّة، نوعٌ من الخُفِّ الخَشَبِيّ يُلْبَسُ فِي الرِّجْل؛ كفش چوبى
صندلى الكُرسِي، مايُقعَدُ عَلَيهِ، المَقْعَد، (مجا) المَقَام، المَنْصَب
صندوق الصُّندُوق
~ بازنشستگى صُندوقُ التَّقَاعُد
~ بانك خِزانَة المَصْرَف
~ پس انداز صُندوق التَّوفير
~چه الصُّندُوقَة، الصُّنْدُوق الصَّغير؛ دُرج

~خانه المَخْدَع، بَيتٌ صَغيرٌداخِلَ البَيتِ الكَبِير لِوضعِ الأثاث وَاللّوازِمِ المنزِليّة فيه
~دار أمينُ الصُّنْدوق، المُحَاسِب
~ دولت بيت المال، خزانَةُ الدَّوْلَة
~ رأى صُندُوقُ الإقتِراع، صُنْدوقٌ يَضَعُ فِيهِ النَّاخِبُ وَرَقَةَ الإقْتراع
~ساز صَانِع الصَّناديق، عَامِلُ الصَّنادِيق
صُنع الصُّنع، العَمَل، الصَّنْعَة
صنعت الصَّنعَة، (ج) صنائِع، الصِّنَاعَات، المَصْنُوعات
~كار الصَّانِعُ المَاهِر،الفَنّان، الحَاذِقُ فِي الصَّنعَة،الصَّنيع ؛ ~گر
~گر ← ~كار
صنف الصِّنف، النَّوع، الطَّبَقَة؛ رسته
صنم الصَّنَم، الوَثَن، (مجا) المَعْشُوق، المَحْبُوب ؛ بُت
صنوبر (ن) الصَّنَوبَر،شجرة تزرع لِلتَّزيين ويُستخرج مِنْ بَعضِها (التَّربينتِين)؛ كاج؛ عرعر
صواب الصَّوَاب، الحَقّ،الصَّلَاح، العَقْل، (ض) الخَطَأ؛ درست
صوابديد الصَّلَاح، التَّجوِيز، الرَّأيُ الصَّحيح، التَّأيِيد؛ صلاحديد
صوت الصَّوت، (ج) أصْوات، الرَّأيُ فِي الإنتِخَابِ، التَّصوِيب
صُور (مو) الصُّور،البُوق، القَرْنُ يُنْفَخُ فِيه؛ بوق
صورت الصُّورَة،النَّقش، الوَجْه، الخَدّ،الشَّكل، التِّمثَال، النَّوع، الصِّفَة، كُلُّ مايُصَوَّر؛ چهره
~آرا الرَّسّام المَاهِر،النَّقَّاش، المُصَوِّرُ الفَنّان
~آفرين الخالِق، المُبدِع، المُصَوِّر
~تراش شَفْرَةُ الحِلاقَة، المِحلَق، آلة الحَلْق
~تراش برقى المِحْلَق الكهربائيّ
~پذير القَابِل لِلقبول والانفِعَال؛ ممكن
~جلسه التقرير الرَّسْمِيّ، الاستشهاد؛ ~مجلس
~حساب قائِمة الحِسَاب، وَرَقَةٌ يُدْرج فيها الحِساب؛ لِيست حساب
~دادن (مص) الإجْراء،القِيَام بِالعَمَل، الإنْهاء
~گر المُصَوِّر،النَّقّاش، الرَّسَّام، النَّحَّات

~مجلس ← ~جلسه

صورتی (ص) اللَّونُ الأَحمرُ الفَاتِح

صوری الصُّورِيّ، الظَّاهِرِيّ، غَيرُ حقيقيّ

صوفی الصُّوفِيّ، المُنتَمِي الی أَحَدِ المَذَاهِبِ الصُّوفِيَّة

~**گری** التَّصَوُّف، مَذْهب الصُّوفِيَّة؛ **تصوّف**

صولت (مص) الصَّولَة، التَّفَوُّق، القَهر، الغَلَبة؛ چیرگی

صومعه الصَّومَعَة، الصَّومَع، الدَّيْر، مَقام الرُّهْبان أَوِ الرَّاهِبات؛ **دیر**

صیاد الصَّيَّاد، الصَّائِد؛ **شکارچی**

صید الصَّيْد، مايُصَاد؛ **شکار**

صیفی الصَّيْفِي، المُختَصُّ وَالمُتَعَلِّق بِالصَّيْف، المَحْصُولَات الصَّيْفِيَّة مِنَ الخُضَرِ وَالأَثمارِ وَالفَواكِه

~**جات** المَحَاصِيل الزِّراعِيَّة الصَّيفِيَّة

~**کاری** زِرَاعَةُ المَحَاصِيلِ الزِّرَاعِيَّة فِي الصَّيف

ض

ض الضَّـاد، الحَـرفُ التَّـاسِع عَشَـر مِـنَ الأَلِفباءالفَارِسِيَّة، و هو مختص بِـاللُّغَةِ العَرِبِيَّة و يُلْفَظ كَصَوت (الزّاء) فِي اللُّغَةِ الفَارِسِيَّة

ضابط الضّابِط، النَّاظِم، العَامِل؛ **كارگزار**

ضابطه الضَّابِطَة، القَـاعِدَة، حكـمٌ كُـلِّيٌ يَنْطَبِقُ عَلَى الجُزئِيَّات؛ **مقررات**

ضاد حَرفُ الضَّاد (ض)

ضارب (فا) الضَّارِب، المُصيبُ بالضَّرْبِ

ضامِن (فا) الضَّـامِن، المُـلتَزِم، الكَـافِل، المُتَعَهِّد؛ **عهده‌دار**

ضـايع الضَّـائِع، المَـفقُود، المُـهْمَل؛ **تلف‌شده**

ضايعات (ج): ضايع؛ الضُيَّع، المُتْلَفُ مِنَ الأَموال، الخَسَائِر

ضـايع‌شدن (مـص) الضَّـيْع، الضَّـيَاع، الهَلَاك، الفُقدان؛ **تلف‌شدن**

ضبط (مص): الضَّبْط، الإِتْقان، الحِـفْظ؛ نگهداری

~ **صوت** المُسَجِّلة، جَهازُالتَّسْجِيل، آلَة التَّسْجِيْل ؛ دستگاه ضبط

ضخامت (مـص) الضَّـخَامَة، الضَّـخَم، الغِلْظَة؛ **كلفتى**

ضخيم الضَّخْم، (ج) ضِخَام، العَظِيمُ مِنْ كُلِّ شَيٍ؛ **كلفت**

~**دوزى** خـياطة المـلابس السَّـميكة الشِّتْوِيَّة كَالمَعْطِف

ضد الضِّدّ، المُخَالِف، النَّقِيض، العَدُوّ

ضدّیت المُخالَفَة، العَداوَة، عَدَمُ الإنسِجام؛ **مخالفت**

ضرابخانه دارُضَرب النُقود، مَحَلّ سَبْكِ الدَّراهِم

ضرب (مص): الضَّرْب، الإصَابَةُ بِضَربَةِ السَّيْف اَوِالْعَصَا أوِالْيَد و نحوِها

ضربان الضَّربَان، الدَّقّاتُ المُتَتالِيَة، <"ضربان قلب": دَقّاتُ القَلْب>

ضرب الأجل إعْطَاءُالفُرْصَةِ، المُهْلَة، مَوعِدٌ مُعَيَّن

ضرب‌المثل ما يُقَال و يُبَيَّن مِنَ المَقولات، الحَدِيثُ المَأثور، ما يُضْرَبُ بِهِ الْمَثَل

ضربت الضَّربَة، الصَّدمَة، الدَّفْعَةالوَاحِدَة، ضَرْبَةٌ قَاضِيَة؛ ضربه

ضرب‌زدن (مص): التَطْبِيْل

ضربگیر الطَبّال، الضَّارِب عَلَى الطَّبْل

ضربه ← **ضربت**

ضرر الضَّرر، النُقْصَان، الضِّيْق، (ض): النَّفْع؛ **زيان**

ضرورت الضَّرورة، الحَاجَة؛ نیازمندی

ضروری الضَّروريّ، الوَاجِب، اللّازِم؛**نياز؛ دربايست**

ضريح الضَّرِيح، القَبْر، الصُّنْدُوقُ المَوضُوع فوقَ القَبر

ضعف الضَّعْف، (ض) القُوَّة؛ ناتوانی

ضعيف الضَّعِيْف، العَلِيل، المَرِيْض

ضعيفه مؤنَّثُ الضَّعِيف، و تُطْلق على النِّسَاء عادةً

ضلالت الضَّلالَة، الضَّلَال، البَاطِل، (ض): الهُدَى؛ گمراهی

ضلع الضَّلع، (ج) أضلاع؛ استخوان دنده

ضماد الضَّماد، الضَّمَادَة؛ **پماد**

ضمان الضَّمان، القَبُول، التَّعَهُّد، الإلْتِزَام؛ ضمانت

ضمانت ← **ضمان**

ضمنی الاءشارة أوالكِنَاية ضِمنَ الكلام

ضمير الضَّمِير (ج) ضمائر: البَاطِن، الوُجدان، العَاطِفَة

ضميمه المُلْحِق، المُتَّصِل، المُنضَمّ؛ پیوست

ضيافت الضِّيافَة، المَأدُبَة، التَّضْيِيْف؛ میهمانی

ط

ط الحَرفُ العِشرون مِنَ الأَلِفباء الفَارِسيَّة وهو مختصّ بِاللُغةِ العَرَبيَّة و يُلفظ فى ايران بَصوتِ (التّاء)

طا ط، الطّاء

طارم الفَلَك، القُبَّة، الإيوآن، المُخَيَّم، أرضٌ زِرَاعِيَّة، مَزرعَةالرُّزّ؛ تارم

طاعت الطّاعَة، الإطَاعَة، الإنقياد

طاعون (طب) مَرَضُ الطّاعون

طاغوت الطّاغوت، الطّاغِي، كُلُّ مَعبُودِ دُونَ اللّهِ، الوَثَن؛ بت

طاق ← **تاق**

طاقت الطّاقَة، القُدرَة، المُقَاوَمَة، القُوَّة، التَّحَمُّل

~**آوردن** الصّبر وَالتّحَمُّل

طاقچه ← **تاقچه**

طاقديس ١ مايُشبَهُ السَّقف وَالقَوس، اسم كان يُطلَق عَلى عَرشِ كِسرى ابرويز، ٢ (مو) أَحد اَلحَانِ المُوسِيقِيّ (باربد) الثَّلاثِين فِي الغِنَاء والمُوسِيقى

طاقه مِقياس يُستَعمَلُ فِي طول الأَقمِشَة، مِائة متر تقريباً

~**فروشى** مَجل بيعِ الأقمِشَة بالجُملَة

طالب الطَّالِب، التِّلمِيذ، المُرِيد

طالع الطَّالِع، الحَظّ، ما يُتَفَاءَلُ بِهِ مِنَ السَّعْدِ أوِالنَّحس؛ **زايچه**

طاوُس (ح) الطَّاوُوس، طائِرٌ حَسَنُ الشَّكل حَادُّالصَّوت

~**پيكر** (كنا) الجميل كَالطّاوُوس،

جَمِيلُ المُحَيَّا
طايفه الطَّائفة، القَبِيلة، العَشِيرة، الجَمَاعَة مِنَ النَّاس؛ **خاندان**
طب (طب) عِلْمُ الطِّب، عِلاجُ الجِسْمِ وَالنَّفسِ؛ **پزشكى**
طبابت (طب) الطِّبَابَة، حِرْفَةُ الطَّبِيب
طباخ الطَّبَّاخ، الطَّاهِي، مُعالِجُ الطَّبْخ؛ **آشپز**
طَبق الطَّبَق، (ج) أَطْبَاق، ظَرفٌ لِحمل الأشياء فيه
طِبق المُطَابق، المُسَاوِي، المُعَادِل؛ برابر
طبقه الطَّبَقَة، المَرْتَبَة، الدَّرَجَة، الصِّنْف، النَّوع، الشُّقَّةُ مِنَ الْبِنَاء <"~ ء آموزگاران": طَبَقَة المُعَلِّمين >؛ <"~ ء كارگر": طَبَقَةُ العُمّال >، <"ساختمان يک طبقه": بِنايَةٌ ذَاتُ طابِقٍ وَاحِدٍ >؛ <"ساختمان چند طبقه": بناية ذات طوابِق عَدِيدة >؛ **اشكوب**
~**بندى** التَّرتيب فِي الطَّبَقات
طبل (مو) الطَّبْل، (ج) طُبُول و أَطْبَال
~ **توخالى** الطَّبْلُ الفَارِغ
~**زدن** الدَّقُّ على الطَّبل، ضربُ الطَبل
طبيب (طب) الطَّبِيب، (ج) أَطِبَّاء، صَاحِبُ عِلمِ الطِّبّ؛ **پزشک**
طبيعت الطَّبِيعَة، (ج) طَبَائِع، السَّجِيَّة، الفِطْرَة، المَخْلُوقاتُ الَّتِي يتألَّف منها الكَون، <"طبايع چهارگانه": الطَّبائِعُ الأربع، و هي الحَرارَة و البُرودَة و الرُّطُوبَة و اليُبُوسَة عِندَ قُدَماءالطبيعيِّين >
طبيعي المَنْسُوبُ الى الطَّبِيعَة، ما يَخْتَصُّ بِالطَّبِيعَة، العَالِمُ الطَّبِيعِيّ، الفِيزيَائِيّ
طبيعيات عِلمُ الطَّبِيعيَّات، عِلمُ طَبَائِعِ الأشْيَاء و ما جَعَلَهُ الخَالِقُ فيها مِنَ الخَصَائِصِ وَالقُوَى؛ **علوم طبيعى**
طبيعى‌دان العَالِم بالطَّبِيعِيَّات، الفيزيائِي
طحال الطِّحَال، غُدَّة إِسْفَنجِيَّة فِي يَسارِ جَوفِ الإنسان لَازِقَةٌ بِالجَنْب، <"بيمارى اُسْپل": داءُالطِّحال >؛ **اسپل؛ سپرز**؛ اسپرز
طراح مُوجِدالطَّرح والأسلوب
طراحى ايجادالطرح والأسلوب
طراوت الطَّراوَة، اللَّطَافَة، اللِّين؛ **شادابى**
طرح الطَّرحُ والعَرض والاقتِراح؛ **پروژه**
طردكردن (مص): الطَّرد، الإبْعَاد،

التَّبعِيد، السَّوْق، النَّفي، رانـدن، بیرون‌کردن، دورکردن
طرز الطَّرِيقَة، النَّسَق، الهَيئَة، الشَّكل، القَاعِدَة؛ **شيوه**
طرف الطَّرَف، النَّاحِيَة، الجَانِب، طَائِفَة مِنَ الشَّيء
~دار المُدافِع، المُؤَيِّد، الحَامِي، النَّاصِر، المُحَامِي؛ **پشتيبان**
~داری (مص) الدِّفاع، التَّأيِيد، الحِمَاية، النَّصر؛ **پشتيبانی**
طُرفه الطُّرفَة، المُلحَة، الحَدِيثُ الجَدِيدالمُستَحسِن؛ لطيفه
طرة الجَبهَة، النَّاصِيَة، شَعرُ مُقَدَّمِ الرَّأس
طريق الطَّرِيق، السَّبيل؛ راه
طريقت الطَّرِيقَة، المَسلَك، المَرَام، المَذهَب، السِّيرَة؛ **طريقه**
طريقه ← **طريقت**
طشت الطَّشت، (ج) طُشُوت، إنَاءٌ مِنَ النُّحَاس
طعم الطَّعم، الذَّوق، ما يُدرِكُهُ الذَّوق، المَذاق؛ **مزه**
طُعمه الطُّعمَة، (ج) طُعَم، المَأكَلَة، الرِّزق
طعن (مص) الطَّعن، الضَّربُ بِالرُّمح، العَيب، القَدح؛ عيبجويى؛ طعنه
طعنه ← **طعن**
طفره الطَّفرَة، التَّعَلُّل، المُمَاطَلَة، التَّأخِير
طفل الطِّفل، (ج) أطفال، الصَّغيرمِنْ كلِّ شيء
طفوليت الطُّفُولَة، الطُّفُولِيَّة، حَالَةُالطِّفل؛ **كودكى**
طفيلى الطُّفَيلِيّ، الَّذي يَدخُلُ الوَلِيمَة و لم يُدعَ إلَيها
طلا الذَّهَب؛ زر
~آلات الحُلِيّ، المَصنُوعَاتُ مِنَ الوَسَائِل الذَّهَبِيَّة وَالأحجارِالكَرِيمَة؛ ~جات؛ زرآلات
~جات ← **~آلات**
~ساز الصَّائِغ، صَانِعُ الأدَوَاتِ الذَّهَبِيَّة؛ **زرگر**
~سازى الصِّيَاغَة، حِرفَةُالصَّائِغ؛ **زرگرى**؛ ~كارى
طلاق الطَّلَاق، إنفِصَالُ الزَّوجَينِ و فَسخُ زَوَاجِهِمَا؛ جداشدن
طلاكار ← **زرگر**
طلاكارى ← **طلاسازى**
طلاكوب عَامِلُ التَّذهِيب؛ **زركوب**
طلايه‌دار مُقَدَّم الجَيش أوِالجَمعِيَّة
طلايى الذَّهَبِيّ، المَصنُوعُ مِن الذَّهَب،

اللَّونُ الذَّهَبِيُّ؛ زرگون

طلب (مص): الطَّلَب، البَحْث، الرَّجَاء، الدَّعْوَة، الحَقّ

~كار الدَّائِن، المُقْرِض، المُطَالِب؛ **بستانكار**

طلبيدن الطَّلَب، الإِحضار، الدَّعْوَة

طلسم الطِّلَسْم، خُطُوطٌ اَوكِتَابَةٌ مَزعُومَة يَسْتَعمِلُها السَّاحِرُ لِدَفعِ الأَذَى

طلوع (مص): الطُّلُوع، الظُّهُور، البُزُوغ

~ **خورشيد** شُرُوق الشَّمْس

~ **فجر** ضَوءُ الصَّبَاح؛ **سپيده‌دم**

طليعه بدَايَة ظُهُورِ كُلِّ شَيءٍ، مُقَدِّمَةُ الجَيْش لِإِطِّلاعِ أَحْوَالِ العَدُوّ

طماع الطَّمَّاع، ذوالطَّمَع

طمع الطَّمَع، الحِرْص؛ **آز**

~كار الطَّمَّاع؛ **آزمند**

طناب الطُّنُب، (ج) أطْنَاب، الحَبْل، الرَّسَن

طنّاز الدَّلَال، الجَمِيلُ الجِسم، المَرِح، المُتَبَخْتِر؛ تَن‌ناز

طنبور ← **تنبور**

طنز الطَّنْز، الإِسْتِهزاء، الإنتقاد، السُّخْرِيَّة

~نويس كَاتِبُ الطَّنز، المُنتَقِد

طنين صَوتُ الجَرَسِ المُمْتَدّ، صَوتُ النَّاقوس، صوتُ الذُّبابِ و نحوه

~افكندن الطَّنّ، صوتُ الطنين المُمْتَدّ

طواف الطَّوَاف، الدَّوَرَان حَولَ المَكانِ، الطَّوَافُ حَول الكَعْبَة

طوائف (ج) ← **طايفه**

طَور (مص) الطَّور، (ج) أَطْوَار، الحَال، الهَيْئَة، الوضع، التَّارة، الحَدّ، المِقْيَاس؛ **چگونگى**

طُور الطُّور، الجَبَل، فَنَاءُالدَّار، جَبَلُ الطُّور فِي سِينَاء

طوطى (ح) البَبَغاء، (ج) بَبَغَاوات، طَائِرٌ يَسْمَعُ كلامَ النَّاس فَيُعِيدُه؛ **تُوتَك**

~وار البَبَّغَائِيَّة، تَردِيدُالإِنسَانِ أَلفَاظاً لَايَفْهَمُ مَعْنَاهَا وَ بِدُون أَنْ يُفَكِّر فِيهَا

طوفان ← **توفان**

طوق (مص) الطَّوق، العِقْد، (ج) أَطْوَاق، حَلْيٌ لِلعنق؛ **گردنبند**

~ **طلا** العِقْدُالذَّهَبِيّ، <"كبوتر طوقدار": الحَمَامَة المُطَوَّقَة>

طول الطُّول، خِلَافُ العَرْض، ضِدُّالقِصَر

طومار الطُّومَار، (ج) طَوَامِير، الطَّامُور، صَحِيفَةٌ كَثِيرةُ التَّوَاقِيع؛ تومار

طويله الإِسْطَبْل، مَأْوَى الدَّواب؛

اصطبل
طهارت (مص) الطَّهَارَة، النَّظَافَة، العِفَّة، النَّزاهَة؛ پاکيزگی
طيب خاطر الرِّضَاء؛ خوشنودی
طيف (مص) الطَّيف، الخَيَالُ الطَّائِف فِي النَّوم، **قوس قزح**
طينت الطِّينَة، الخِلْقَة، الخَلِيقَة؛ سرشت

ظ

ظ الظّاء، الحَرْفُ الحَادِي وَالعِشرُون مِنَ الأَلِفبَاءالفارِسيَّة و هو مختص بِاللُّغَةِ العَرَبِيَّة و قد يستعمل فى الفارِسِيَّة و يُلْفَظ كالزّاي المُفَخَّمَة

ظالم الظّالِم، (ج) ظَالِمُون و ظُلّام، الجَائِر، الطّاغِي؛ ستمگر

ظالمانه بِقَساوة، بِظُلْم

ظاهر الظّاهر، البارِز، خِلَافُ البَاطِن؛ آشكار

ظاهراً حَسَبُ الظّاهِر، فِي الظّاهِر

ظاهرالصلاح ذوالظّاهِرِ الحَسَن

ظاهربين النّاظِرُ بِظَاهِرِ الشّيءِ دُونَ البَاطِن، غيرُمُبالٍ بِالأَمر

ظاهرپرست الطّالِبُ بِظاهِرِالأَمر، القَانِعُ بِظاهِرِالشَّيء؛ ظاهرپسند

ظاهرپسند ← ظاهرپرست

ظاهرساز المُتَظَاهِرُ فِي الأمور، مُظْهِرُالشَّيءِ عَلى غَيرِ ما هُو، المُرَائِي؛ رياكار

ظاهرسازى التَّظَاهُرُ فِي الأُمُور عَلى غيرِ ماهِيَ، الرِّئآء؛ رياكارى

ظاهرشدن (مص): الظُّهُور، البُروز

ظاهركردن (مص): الإظْهار، الإبْرآز، التَّبْيِين، <"ظاهركردن فيلم": تحميضُ الفِيْلم وَإظهارُ ما يَحتَوِيه الفِيلْمُ منْ صُوَرٍ بِطَرِيقَةٍ كِيمِيَائِية>

ظاهرى الظَّاهِرِي، خِلاف الحَقِيقة

ظرافت (مص) الظَّرافَة، المَهارَة، الذَّكَاوَة، الجَمَال، حُسْنُ الطَّبع

ظرف (مص) الظَّرف، الكِيَاسَة، الحَذْق، البَـرَاعـة، الوِعَـاء، الإنَـاء، الوَقْت، الزَّمان، المَكان

~ **غذاخوری** الصَّحن، القَصْعَة

~ **نوشيدن** المِشْرَبَة، إنَاءُالشُّرْب، الكَأس

ظرفيت الظَّـرفِيَّة، الوُسْـعَة، القَابِلِيَّةُالذِّهْنِيَّة، الإسْتِعْدَاد، القُدْرة

~ **الكتريكی** الوُسْعُ الكَهْرَبَائِيّ

ظريف الظَّرِيْف، (ج): ظُرَفَاء، المَاهِر، الذَّكِي، الجَمِيل، المُمَازِح

ظفر (مص) الظَّفَر، النَّصْر، الإنْتِصَار، الغَلَبَة؛ **پيروزی**

~ **آفرين** عَاهِلُ النَّصْر، القَائِدُالظَّافِر، الفَاتِح؛ ~منَد

~**منَد** ← ~آفرين

~**يافتن** النَّصْر، الغَلَبَة؛ پيروزشدن

ظلم (مص) الظُّلْم، الجَور، العَدآء، العُدْوان؛ ستم

ظلمات الظّلمات (ج) الظُّلْمَة؛ تاريكيها

ظلم‌پيشه الظَّلَّام، الكَثِيرُالظُّلم، الظَّالِمُ الجائر، الإسْتِبدادِيّ؛ ستمكار

ظلمت الظُّلْمَة، (ج) ظُلُمَات، ذِهَابُ النُّور؛ تاريكی

~**كردن** (مص) الإظْلام

ظلم‌كردن (مص) الظُّلْم، الجَفَاء، الجَفْوة

ظن (مص) الظَّن، (ج) ظُنُون، الخَيال، الوَهْم، الشَّكّ؛ گمان

ظنين الظَّنِين، المُتَّهَم، المَظْنُون، القَلِيلُ الْخَير

ظهر الظُّهر، الظَّهِيرة، سَاعَةُ انْتِصَافِ النَّهار؛ نيمروز

ظهرنويسی تَظْهِيرُالصَّكّ وَنَحوِهِ؛ پُشت‌نويسی

ظهور الظُّهُور، (مص) المُبَاهَاة، البُرُوز، الوُضُوح

ظهير الظَّهير، المُعِين، المُساعِد؛ پشتيبان

ع

ع الحرفُ الثاني وَالعِشرُون مِن الأَلِفبَاءالفَارسِيّة و هو مختصٍ بِاللُّغةِ العَرَبيَّة و يُلفَظ كَصَوتِ الهَمزَة فِي الفارِسِيَّة

عابد (فا) العابِد، (ج) عَبَدَة و عُبَّاد، الزَّاهِد؛ نيايشگر؛ پرهيزگار

عابدانه كالعَبدِ المُتَديِّن، كالعابد، عابداً؛ عابدگونه

عابر (فا) العَابِر، المُجتاز، المَارّ، الذّاهِب؛ رهگذر

~ **پياده** المَاشِي العَابر

~ **سواره** الرّاكب العابر

عاج العاج، أنياب الفيل

عاجز (فا) العَاجِز، (ج) عواجِز، عديمُ القُدرة على العَمل، الضعيف، العَجُوز، العَجِز، (ض) الحازم؛ **ناتوان**

عاجزانه كَالعاجِز، فِي حَالَةِ العَجْز وَالضَّعْف

عاجزشدن (مص) العَجْز، الضَّعف، عدم القُدرَة

عاجزكردن (مص) الاعْجَاز، التَّعْجِيز، الاضعاف

عاجل (فا) العَاجِل، المُسْرِع، (ض) الآجل

عاجلانه بِعَجَلة، فى حالة الاستعجال، عَاجِلاً

عادات العَادَات، جمعُ العَادَة، الأَخْلَاق، الطَّبائِع، التقاليد

عادت العَادة، ما يعتادهُ الأنسان؛ **خو**
~دادن التَّعْوِيد
~داشتن التَّعَوُّد
~كردن الإعْتِياد، <"تركِ عادت: تَرْكُ العادة">؛ **إعتياد**
عادل (فا) العادِل، المُنصِف؛ **دادگر**
عادلانه بعَدَالة، بِالإنصاف، عادلاً
عادى العَادِيّ، (ج) عَادِيّات، الأمرُالّذي جرت العادةُبِهِ؛ معمولی
عار العَار، (ج) أعيار، العَيب، النَّقِيصَة؛ **ننگ**
عارض (فا) العَارِض، صَفْحَةُالخَدّ؛ چهره
~شدن (مص) الحُدُوث، الوُقوع، الاءعتراض
عارضه العارض، العارِضَة، الحاجَة، الحَادِثَة؛ المَرَض؛ **پيشامد**
عارف (فا) العارف، العالم، الفاهم، الصَّابر؛ دانا
عارفانه كَالعَارِف العَالِم
عارف‌انديش العارِف المُتَفكّر، ذوالفِكْر الثَّاقِب، العارِفُ العابِد
عارى العُريان، العَارِي، مَنْ خَلَعَ ثِيابَهُ
~بودن العُرْي، العُريَة؛ برهنگی
عاريت العَارِيَة، العَارَة، الإعَارة؛ عاريه
عاريه ← **عاريت**
~گرفتن (مص) الاءسْتِعَارَة
عازم (فا) العَازم، القَاصِد؛ **روانه**
~ سفر العازِم عَلَى السَّفَر؛ راهى
~شدن (مص) العَزْم، القَصْد، النِّية، الإرادة، الثَّبات
عاشق (فا) العَاشِق، العَشِيْق، (ج) عُشَّاق؛ **خاطرخواه؛ دلداده**
~پيشه المُفرِط فِي‌العِشق وَالغَرام، العِشق
~شدن (مص) التَّعَشُّق، تَعَلُّقُ الْقَلبِ بِالشّي، العِشق
~كش المَعْشوقُ الظَّالم، المَعْشوقُ القاتِل
عاشورا العَاشوراء، اليومُ العَاشِر مِن شَهرِ محرّم الحَرام
عاصفه العَاصِفَة، الرِّيح الشَّديدة، الطُوفان
عاصى (فا) العَاصِي، (ج) عُصَاة، الخارج عَن الطَّاعَة، المُعَانِد، المُخَالِف
~شدن (مص) العِصْيان، تَرْكُ الطَّاعَة، التَّمَرُّد، العِناد
عاطفه العَاطِفَة، (ج) عواطف، المَحبَّة، الشَّفَقَة، الحَنَان؛ **احساس**
عاطفى العاطِفِي، الحَنُون، العَطُوف،

الشَّفوق

عاطل (فا) العاطِل، بلاعَمَل، الخالى منَ المال والأَدَب، < "بيكار كه توانائى كار داشته باشد":العَاطِل عَنِ العمل >

عافيت (مص) العَافِيَة، الصِّحَّة التَّامَّة، السَّلامَة؛ بهبودى

عاق العَاقّ، الولد المَنْفور عن ابيه

~ والدين الولد الذى يُخالف اَبَوَيه فِي الحياة ويعاندهما

عاقبت العَاقِبَة، (ج) عَواقِب، النَّسل، آخِرُ كُلِّ شَيءٍ النِّهايَة

~انديش المُفكِّر فى عواقِب الأُمور، سليمُ النِّيَّة، ثاقِبُ النَّظَر والرَّأْى

~بخير حَسَنُ العَاقِبَة، حُسْنُ الخِتام، الجَزاء بِالْخَير

~بين بَعيدُ النَّظَر، دَقيقُ النَّظر فِي عواقِبِ الأمور

عاقد (فا) العاقِد، المُعَاهِد، عاقِدُ البيع، عاقِدُ الزَّواج

عاقل (فا) العاقِل، (ج) عُقَلاء، الفاهِم، المُدْرِك، الحَكِيم؛ خردمند

عاقله زن المَرْأَةُ الكَامِلَةُ فِي السِّنّ

عالَم العَالَم، (ج) عَوَالِم، الخَلْق، الدُّنيا، الكَون ؛ گيتى؛ جهان

عالِم (فا) العالِم، (ج) عُلَماء، المُتَّصِف بِالْعِلْم، ذُوالعِلم؛ دانشمند

عالم‌افروز مُضِيُ الدُّنيا، (كنا) الشَّمسُ المُشْرِقة؛ **خورشيد**؛ ~ تاب

عالم‌تاب ← **عالم‌افروز**

عالم‌گير فَاتِحُ العَالَم، الفَاتِح، الغَالِبُ على الدُّنيا

عالَميان النِّسبَة الى الْعَالَم، سُكَّان الدُّنْيا، النَّاس جميعاً؛ **جهانيان**

عالى العالِي، الشَّريف، العَلِيّ، المُرتَفِع، الرَّفِيع

~تبار الأَصِيل، الشَّرِيف، عَرِيقُ النَّسَب؛ **~نسب**

~جناب رَفيعُ المَقَام، كبيرُالنَّاس، الحَضْرَةُ العالِيَّة

~رتبه ذوالرُّتبَةالعَالِيَة، رفيعُ القَدْر، عَظِيم الشَّأْن

~قدر ذوالمَكَانَةِ الرَّفِيعَة

~نسب ← **~تبار**

عام (فا) العامّ، العُمُوم، الجَمِيع، العامَّة مِنَ النَّاس

عامل ۱ العامِل، (ج) عُمّال، كلّ مَن يَعْمَلُ بِيَدِه؛ **كارگر**؛ ۲ البَاعِث، المُسَبِّب، انگيزه

عامه العَامّ، الجميع؛ عموم مردم
~پسند المَقْبول لَدَى العامّة مِنَ النّاس، مايَطلبه العموم
~ء مردم العَامّة مِنَ النّاس؛ جميع مردم؛ همه مردم
عامی العَامّي، الشَّعْبِي؛ مردمی < "زبان رايج كشور": اللُّغَةُ العامِّية فى البلاد، اللُّغَة الدَّارِجَة >
عايد العَائِدَة، (ج) عوائِد، المَنْفَعَة، المَعْروف
عايق العائق، العَازِل، المَانِع
~كارى سَدُّالثُّقُوب وَالشُّقُوق فِي الأَبْنِيَة و نحوها؛ ~بندى
عايله العَائِلَة، < "عَائِلَة الرَّجُل": زَوجَتُهُ و أَولَادُهُ و أَقَارِبُهُ لِأَبيه >
~مند (فا) العائِل، الكثيرُ العِيَال وَالأَولاد، المُعِيل؛ عائله‌مند؛ **عيالوار**
عائله‌مند ← **عايله‌مند**
عبا العَباء، العَبَاءَة كِسَاءٌ مفتوح من قُدّام يُلْبَس فوق الثياب
عبادت (مص) العِبَادة، العُبُودَة، الطَّاعَةُ لِلّه تعالى؛ نيايش
~گاه المَعْبَد، المَسْجِد، المَوضِعُ الَّذِي يُعبَد فِيه؛ نيايشگاه
عبارت (مص) العِبَارَة، (ج) عِبَارات، الأَلْفاظُ الدّالَّة على مَعْنىً، اللفظ، المِقدار، الإِفادة الجَبْرِيَّة، <"شعر عبارت است از سخن منظوم": الشِّعْرُ عِبَارةٌ عَنِ الكَلامِ المنظوم>، <"به عبارتى ديگر": بِعِبارةٍ اخرى، فى تَعْبِيرٍ آخر>
~ جبرى الإِفادةالجَبْرِيَّة، مجموعة اعدادٍ و حُروف تَربُط بَينَها عَمليّاتٌ جَبْرِيَّة
عبث العَبَث، بِلافائدة
عبرانى العِبرانيّ، اليَهُودِيّ، العِبْري، لُغَةاليَهُود
عبرت العِبرَة، (ج) عِبَر، العِظَة، النَّصِيحَة، العَجَب
~آموز المُتَّعِظ، من يَقبلُ المَوعِظَةِ و يَعْمَل بِها، المُعْتَبِر؛ ~انگيز
~انگيز ← **~آموز**
عبرى اللُّغَةالعِبْرِيَّة
عبور (مص) العُبُور، الاجتياز؛ گُذر
~كردن (مص) العُبُور، العَبْر، المُرُور، الإِجتِياز؛ گُذركردن
~ومرور حَرَكَة الذَّهاب وَالإِيَاب دَاخِلَ المَدِينَة

عبوری النِّسبَة إلی العُبُور، فِي حَالةِ العُبُور
عبوس العَبُوس، الكثيرُ العُبُوس، المُقَطَّبُ الوَجْه؛ **اخمو**
عبیر اَخلاطٌ من الطِّيب، العِطْر، الطِّيب؛ **عطر**
~ **آمیز** المَخْلوط بِالعَبِير، رائحة العبير الطَّيِّبة
عتاب (مص) العِتَاب، العَتْب، المَلامَة
~ **وخطاب** العِتَابُ وَالخِطَاب، المُعَاتَبَة، التَّهْدِيد
عتبه العَتَبَة، (ج) عَتَبَات، أُسْكُفَّة البَاب، كُلُّ مِرقاة مِنَ الدَّرَج؛ **درگاه**
عترت العِتْرَة، ذُرِّيَّةُ الرَّجُل أو عَشِيرتُه مِمَّن مَضَى؛ **دودمان**
عتیق العَتِيق، القَدِيم، الخَيارِ مِنْ كُلِّ شَي، الأَثر القَديميّ الثَّمين
عتیقه العَتِيق، العَتِيقَة؛ **آنتیک**
عجب (مص) العَجَب، (ج) أَعْجَاب، ما يُتَعَجَّبُ مِنْه
عُجْب إنكار ما يَرِدُ على الشَّخص، الزَّهْو، الكِبْر؛ **تكبر**
عجز (مص) العَجْز، العُجُوز، عَدَمُ الإقْتِدار عَلَى الشَّيء؛ **ناتوانی**
عجله (مص) العَجَلَة، السُّرْعَة، الإسْراع، الخِفَّة، (ض) البُطْء، ≺مردِ شتابدار": العَجْلان ≻، ≺ "زنِ شتابدار العَجْلَى ≻؛ **شتاب کردن**
~ **کردن** (مص) التَّعْجِيل، التَّسْرِيع، الإسْراع، (ض) التَّأْجِيل، التَّأْخِير
عجم العَجَم، خِلَافُ العَرَب، و يُطْلَق على كُلِّ من هُوَ غيرُ عَرَبِيّ
عجوزه العَجُوز، المَرْأَةُ المُسِنَّة، (ج) عُجُز، عَجَائِز، ≺ "سرمای پیرزن": بَرْدُ العَجُوز، أيّامُ العَجُوز فِي آخِرِ الشِّتاء ≻
عجول العَجُول، (ج) عُجُل، المُسْرِعْ، الكثيرُالعَجَلَة؛ شتابگر
عجیب العَجِيب، العُجَّاب، مايُتَعَجَّب مِنْه
عجین العَجِين، (ج) عُجُن، المَخْلوط، الضَّعِيف؛ خمیر نان
عدالت (مص) العَدالَة، العَدْل، الإنْصَاف؛ **انصاف**
~ **اجتماعی** العَدالَة، الإجْتِماعِيّة
عداوت العَداوة، الخُصُومَة؛ دشمنی
عدد العَدَد، (ج) أَعْداد، الرَّقَم
~ **اصلی** العَدَدُ الأَصْلِي
~ **ترتیبی** العَدَدُ الوَصْفِيّ العَدَد التَّرتيبي

~شماري العَدّ، الاحصاء
~نويسي التَّرقيم، تسجيلُ العَدَد
عدس (ن) العَدَس، نبات عُشْبِيّ يُزرَع لِحَبِّهِ المُغَذِّي، مهده الأصلى آسيا
عدسه العَدَسَة، بَثرةٌ تَشْبَهُ حَبّةَ العَدَس
عدسى (ف) قِطعَة مِن البِلّور أومادّةٍ شَفّافة أُخرى تُستَعمل لِلنَّظر و تَدخُلُ فى صُنع الآلاتِ الفُوتوغرافِيّة وَالمَجاهِر و غيرها، عَدَسَةُ التَّصوير، (ط) حَساءٌ مَطْبوخٌ بِالعَدَس؛ عدسيه
عدسيه ← **عدسى**
عدل (مص) العَدل، (ض) الظُّلم وَالجَور
~بندى شَدُّ البِضاعَةِ لِحَمْلِها اِلى الخارِج
عدليه العَدلِيّة، العَدل، المَحكَمَة؛ **دادگسترى**
عدم (مص) العَدَم، الفِقْدان، (ض) الوجود
~ رضايت القَهر، عدمُ الرضاء، المُخالَفَة
~ صلاحيت عدمُ الجِدارَةِ وَالأَهليّة
عدو (ج) أَعْداء، الخَصم، (ض) الصَّدِيق؛ دشمن
عده العِدَّة، (ج) عِدَد، الجَماعَة؛ **شماره**
~ء زن عِدَّةُ المَرْأَة وَ هِي ثَلاثَةُ اَشْهُر بعدَ الطَّلاق، أواَرْبَعَة اَشهر و عَشَرَة اَيّام بَعد وَفاةِ الزَّوج و هِي أيّام حُزنِها عَلَى الزَّوج
عديد العَدِيد، (ج) عَدائد، العَدَد، المَعْدُود، الكثير؛ عديده؛ بسيار
عديده ← **عديد**
عذاب العَذاب، (ج) أَعْذِبَة، كُلّ ما شَقّ على الإنسان و مَنعه عن مُرادِه، الأَلَم، الوَجَع؛ درد؛ رنج؛ سختى؛ آزار
~ اليم العَذابُ الشَّدِيد
~بردن (مص) التَّأَلُّم، التَّوجُّع، التَّفَجُّع
~كردن (مص) التَّعْذيب، إيقاعُ العَذاب، المَنْع
عِذار العِذار، (ج) عُذُر، الخَدّ، ما ينبت عليه الشَّعْر الذى يحاذِي الأذن؛ (مجا) الحَياء؛ **گونه؛ رخسار**
عُذر (مص) العُذْر، المَعْذَرة، المَعْذِرَة
~خواهى الإعْتذار، العِذرَة، العُذْرَى
عَرّاده العَرّادَة، (ج) عَرّادات، آلَةٌ حَرْبِيَّة لِرَمي الحِجارة اوالقنابل؛ **اَرّاده**
عرب العَرَب، العُرْب، (ج) أعْرُبُ و عُرُوب، جِيلٌ مِنّ النّاس بلادهم شِبْهُ جَزِيرة شَرقِيّ البَحرِ الأَحْمر

عربده الصِّيَاح، الضَّجيج

~ جويى الصِّياحِ لاِثارة النّاسِ بالتَّضارب

عربى العَرَبِيّ، (ج) عَرَب، المَنْسُوب إلَى العَـرَب، <"زبان عربى" لُغَةُ العَرَب>، <"دستور زبان عربى": قواعدُ اللُّغةِ العَرَبِيَّة>

عرش (مص) العَرْش، (ج) أعراش وَ عُرُوش: سَرِيرُ الْمَلِك، العِزّ، الرُّكن، الخَيْمَة، القَصر، السَّقف

عرشه (مجا) سَطْحُ السَّفِينَة، أعلى السَّفِينة، ساحةُ السَّفِينَة المَكْشُوفَة

عرصه العَرْصَة، (ج) عِرَاص وَأعْرَاص و عَرَصات: ساحَةُ الدار، كُلُّ أرْضٍ لَيْس فِيها بِناء

عَرض العَرض، (مص)، (ج) عُرُوض و عِرَاض و أعْرَاض: خِلافُ الطُّول، السَّعَة السَّفْح، الوادِي؛ پهنا

عِرض العِرْض، (ج) أعْرَاض، الحَسَب، الشَّرَف، النَّفس، الخَلِيقَةُ المحمودة؛ آبرو

عرض اندام التَّبَختُر وَالْهِيَاج

عرض حال عَرضُ الحال؛ عريضه

عرض كردن العَرْض، (ج) عُرُوض، خلافِ الطُّول، السَّعَة

عَرضه العَرْض، الإقتِراح، الإظْهار، الشَّرح، السِّلْعَةُ المَعْرُوضَة لِلْبَيْع

عُرضه العُرضَة، القُدْرَة، الهِمَّة، اللّيَاقَة، القابلية؛ توانايى

عرضة كالا المَتَاع و كُلُّ شيء سوى الدراهم والدنانير، الكَمِّيَّة مِنَ السِّلَعِ المَعْرُوضَةِ لِلبيع فِي السُّوق

عَرَضى العَرَضِي، خِلافُ الجَوهَرِيّ، الطّارِىء، ما يَحْدُثُ صُدفَةً

عَرعَر[1] النَّهيق، صَوتُ الحَمَار؛ صداى الاغ

عَرعَر[2] (ن) العَرْعَر، شجرة من الصَّنَوبَرِيّات يُستفاد من ثِماره لِتَعْطِير الأَشْرِبَة الكُحُولِيَّة؛ صنوبر

عُرف العُرْف، العَادة، مايَسْتَقِرُّ فِي النُّفُوس مِنَ الطَّبائِع السَّلِيمَة

عُرفا (ج) ← عارف

عَرفات إسمٌ فِي لَفظِ الجَمْعِ يُطْلَق على مَوقِفِ الْحاجّ بِالقُرْبِ مِنْ مَكَّة عند جبلِ عَرَفَة فِي اليَوم التَّاسع مِنْ شهرِ ذِي الْحَجَّة، <"عيد عرفه": يَومُ عَرَفَة>

عِرفان (مص) العِرْفان، المَعْرُوف،

الإحْسَان، العِلْمُ بالحَقَائق والأَسْرار الإلَهيّة، مَعرِفَةُ الخَالِق عَزَّوَجلّ عَن طَرِيق المَسَاعِي الفِكْرِيَّة لِلوصول الى أَسْرارِ الخِلْقَة

عرفه جَبَلُ عرفة بالقرب من مَكَّة

عُرفی العُرفِيّ، النِّسبَة الى العُرف، <"حُكم عُرفی يا نظامی": الحُكْم العُرْفي الذی لايُراعِي القوانين بَلْ مُقتَضَياتِ الأَمْن >، < "دادگاه نظامی": المَحْكَمَةُ العُرفِية >

عَرق (مص) العَرَق، الرَّشح، الماءالذی يَرْشَحُ مِنَ الجَسَد، المُسْكِرالّذِی يُتَّخَذِ بِالتَّقْطِير، المائِع المُقَطَّر مِنَ الأَعْشاب الطِّبِّيَّة، البُخار

عِرق العِرْق، (ج) عُروق؛ **ريشه؛ رگ**

عرقچين العَرَقِيَّة، ما يُلبَس تحتَ العِمَامَة والقلَنْسُوَة

عرق‌سوز (طب) الطَّفَحُ الجِلْدِی، بُثُورٌ تَخرُج فِي الجِسْم إِثْرَ الحَرارَةِ وَالعَرَق

عرق‌كردن (مص) تَرَشُّحُ الجِلْد مِنَ الإنسان أَوِالحَيَوان بِالعَرَق

عرق‌گير المِنْشَفَة، مِندِيلٌ يُتَمَسَّحُ بِهِ، ثوبٌ تحتانِيّ، الفَانِيْلَة، الفانيلا

عِرق ملی العَصَبِيَّة القَومِيَّة؛ غرور ملّی

عروج العُرُوج، الصُّعُود الى الأَعلى، الاءرتقاء

عروس العَرُوس، (ج) عَرائِس، الرَّجُلُ والمَرْأَة مَادامَا فی عُرسِهِمَا، العَرُوسَة، الجَمِيلة

~ **خانواده** زَوْجَةُ ابنِ العَائِلَة

~ **دريايی** حيوانٌ بحرِيّ من فَصِيل المَرجَانيّات

عروسك اللُّعْبَة، لُعْبَة الأَطْفَال، اللُّعَيبَة

عروسی العُرْس، (ج) أَعرآس، الزِّفاف، <"جشن عروسی حَفْلَةالزّواج >؛ **زفاف**

عَروض عِلمُ العروض، علم معرفة الأوزان الشِّعرِيَّة

عروضی العَرُوضِيّ، العَالِم بِالعَرُوض

عريان العُريان، العَاري، (ج) عُراة؛ **برهنه**

عريض العَرِيض، (ض) الطويل، (ج) عِراض؛ **پهن**

عريضه العَرِيضَة، (ج) عرائض، عَرضُ الحال؛ **عرض حال**

~**نويسی** تَحْرِيرُالعَرِيضَة، كِتابَة العَرِيضَة

عزا العَزاء، الصَّبْر عَلى النَّائِبَات وَالمَصائِب؛ **سوگ**

~دار المُعَزّی، المُتَصَبِّر، صَاحِبُ العَزَاء
~داری (مص) التَّعَزِّی، التَّعْزِیَة، إقامَةُ مَراسِمِ العَزاء
عَزب العَـزَب، (ج) عُـزَّاب و أَعْـزَاب، الأَعْزب، (ج) عُزْب، مَنْ لَااَهْلَ لَهُ، من لم يَتزَوَّج
عِزت (مص) العِزَّة، الأَنَفَة، الشَّرَف
~ نفس عِزَّةُالنَّفْس
~گذاشتن التَّبجيل والإحترام
~مند ذُوالعِزَّة، العَزيز، الغَيُور، الشَّريف
عزرائيل مَلَكُ المَوت
عزل (مص) العَـزْل، الفَـصْل، التَّـنحِيَة، الاءبْعاد
عزلت العُـزْلَة، الإعْـتِزال، التَّـنَحّي عَـن الشَّيء
~گزيدن الإعْتِزال، الاءنزواء
عـزم (مـص) العَـزْم، الاءرادَة لِـتَوطِينِ النَّفْسِ عَلى ما يُرى فِعْلُهُ
~كردن القَصْد، النِيَّة، التَّصْمِيم
عـــزيز العَــزِيز، (ج) أعِــزّاء و أَعِــزَّة، الشَّـــرِيف، المَـــحْبُوب، المُكَـــرَّم، القَوِيّ النّادر، المَنِيع، من اسمائه تعالى
~دُردانه تعبيرٌ يُطلَق على اَعَزِّ الأَولَـادِ أوِالبَنات
عزيمت (مص) القَصْد، الإرادةُالمُؤَكَّدَة، الذَّهَابُ الى جِهَة أَوْبِلاد
عُسرت العُسْرَة، الضِّيق وَالشِّدَّة، قِلَّةُ ذَاتِ اليَد، الفَقْر
عُســــروحرج العُسْـروالحَـرَج، الضِّـيقُ والشِّدَّة؛ سختی و تنگدستی
عَسس العَسَس، شُرطةُالخَفَر؛ نگهبان شب
عسكر العَسْكَر، الجيش، (ج) عَسَاكِر
عســل العَسَـل، الشَّـهْد، لُـعابُ النَّـحل؛ **آب انگبين**
عسلی العَسَلِيّ، مـاكـان بِـلَونِ العَسَـل، مِنْضَدَةٌ صَغِيرَة
عشا (ع) العِشاء، اَوَّلُ الظَّلام، مِنَ المَغْرِب الى العُــتمَة، <"نــماز عشــا": صَلاةُالعِشاء>
عُشر (ع) العُشر، (ج) عُشُـور و أَعْشَـار، جُزءٌ من عَشَرَةِ أجزاء الشَّي؛ يک دهم
عَشرات (ع) العَشَـرات، جَـمعُ العَشَـرَة، أَوَّلُ العُقُود؛ **دهگان**
عِشرت العِشـرَة، المُـخَالَطَة و الصُّـحْبَة، المُعَاشَرَة
~كده مَكـانُ العِشـرَةِ والأُلـفَة، بَيْتُ الدِّعارة
عشق (مص) العِشْق، الغَرَام، الإفراط في

الحُبّ و يكــون فِـى عَـفَافٍ و فـى دِعَـارَه؛ <"عشـق پـاک": الحُبُّ العَفِيف>؛ **خاطرخواهی** دلبستگی؛ گرايش قلبی

~بازی (مـص) المُعَاشَقَة، المُغازَلَة، المُراوَدَة؛ ~كردن

~كردن ← ~بازی

عشيره العَشِيرَة، (ج) عَشَائِر و عَشِيرات، القَبِيلَة؛ ايل

عصا العَصَا، (ج) عُصِيّ و عِصِيّ، العُود

عصاره العُصَارَة، العَصِير، العُصَار، ما بَقِيَ مِنَ الثُّفْل بَعْدَالعَصْر؛ **افشره**

عـصاكش المُسَـاعِدْ، دَلِيـلُ الأَعْـمَى فِي‌المَشْي؛ راهنما

عصب العَصَب، (ج) أَعْـصَاب، أَطْـنَابٌ مُنْتَشِرَة فِي‌الجِسْم لِلْحَرَكَـةِ وَالحِسّ؛ **پی**

عصبانی النِّسْبَة الى الْعَصَب، العَصَبِيّ، سريعُ‌الأنفِعَال؛ عصبی

عصبی ← عصبانی

عَصر العَـصْر، (ج) عُـصُور و أَعْـصُر و أَعْصَار، الدَّهْرُاليَوم، آخِرُ النَّـهار الى إخْمِرارالشَّمس

عَصرانه العَصْرِيَّة، وَجْبَةُ طعامٍ خـفِيفَة تُؤْخَذ عِندَ العَصْر

عصرِ آهن عَصرُ الحَدِيد و قد بَدَأ مـنذُ ثلاثَة الآف سَنَة حَتّى الآن

عــصر اتـم العَـصْرُ الذَّرِّي أُوالنَّـوَوِيّ فِي‌العَصْر الحاضِر

عصربخير مَسَاءَالخَيْر، مَسَاءَالنُّور، تَـحِيَّة المَسَاء

عصر حجر العَصْرُ الحَجَرى، الزّمان الذى كان الانسان يَسْتَعْمِلُ فيه أدوات من الحجر؛ **پارينه‌سنگی**

عــصر شكـــوفايی عَــصرُالإزدِهَـار، عَصْرُالرُّقِيّ وَالتَّمَدُّن

عصمت العِصْمَة، مَلَكَةُ اجْتِنابِ المَعَاصِي أَوِالخَطَأ

عصيان العِصْيَان، تَـركُ الطَّـاعَة، عَـدَمُ الإنْقِياد

عضله العَضَلَة، (ج) عَـضَل و عَـضَلات؛ **ماهيچه**

عضو العُضْو، (ج) أَعْضَـاء، العَظْمُ الوَافِر مِنَ الجِسْم بِلَحْمِهِ، الفَرْدُ مِنْ جَـمَاعَةٍ أوْجَمْعِيَّة؛ **اركان**

~بـودن كـونُ الشَّـخصِ عَـضوًا في‌الجَمْعِيَّة أوِالمُؤَسَّسَة

عضويت العُضوِيَّة

عطا العَطَا، العَطَاء، (ج) أَعْطِيَة، ما يُعْطى؛ **بخشش**

~ كردن (مص) الإعْطَاء، الإنْعَام، الهِبَة

عطار بائِعُ العِطْر، بائِعُ الأدْوِيَة والعَقاقِير

عطاری العِطَارَة، حِرْفَة العَطّار

عطر العِطْر، الطِّيب مُطْلَقا، (ج) عُطُور؛ **اسانس؛ عبير**

~ آگين المُعَطَّر، المَخْلُوطِ بِالعِطْر، المِعْطار؛ عطرآميز

~ آميز ← **~ آگين**

عطری العِطْرِي، ذُوالعِطر، العَطِر، العَاطِر

عطسه العَطْسَة، إنْدِفَاعُ الْهَوَاء مِنَ الأنفِ بِصَوتٍ يُستَمَعْ

~ كردن (مص) العُطَاس، العَطْس

عطش (مص) العَطَش، الظَّمأ؛ **تشنگی**

عطف (مص) العَطْف، المَيْل، الرُّجوع بِمايَكْرَه أوبِمَايُريد، الرَّحْمَة، المَحَبَّة، <"حرفِ عطف": العاطِف، أدَاة العَطْفِ كَالوَاو>

عطوفت العُطُوفة، المَحَبَّة؛ **مهربانی**

عظمت العَظَمَة، الكِبرياء؛ **بزرگی**

عظيم العظيم، (ج) عُظَمَاء و عِظَام، الكبير، ذوالجلال، الخَطِير؛ **بزرگ**

عفت (مص) العِفَّة، العَفَاف، تَركُ الشَّهَواتِ الدَّنِيَّة

عفريت العِفرِيت، (ج) عَفَارِيت، الخَبِيث، الشَّيْطان، القَبِيْح

عفن العَفِن، ذُوالعُفونة؛ چرك و بدبو

عفو (مص) العَفْو، الإعْرَاض عن الذَّنْب، الصَّفح ؛ بخشودن

~ عمومی العَفْوُالعَامّ

عفونت (مص) العُفُونَة، العَفن، فَسَادُالشَّیء

عفيف العَفِيف، (ج) أعِفَّة و أعِفَّاء، ذُوالعِفَة، <"زن پاكدامن العَفِيفَة>؛ ذَاتُ العِفَّة

عِقاب الجزاء بالشَّرّ، العِقَاب، العُقُوبَة؛ **كيفر؛** عقوبت

عُقاب ۱ (ح) العُقاب، طائِرٌ مِنَ الجَوارِح، (ج) عِقبان، ۲ (فكـ) كَوكَبٌ فِي السَّمَاء

عقب العَقِب، (ج) أعْقاب، الخَلْف، الوَرَاء، الوَلَد، مُؤَخَّرُالشَّي

عقبا العُقْبَى، الآخِرة؛ **آخرت؛** عقبى

عقب‌افتادگی (مص) التَّأخّر، التَّخَلّف، (ض) التَّقَدّم؛ عقب‌افتادن

عقب‌افتادن ← **عقب‌افتادگی؛ بازپس‌ماندن**

عقب‌افتاده المُتَأخِّر، المُتَخَلِّف، (ض) المُتَقَدِّم أوالعَصْرِيّ، <"كشورهای عقب افتاده": البُلْدان المُتَأخِّرَة فی الإقْتِصاد والعُمْران >

عقب‌راندن (مص) السِّيَاقَةُ الى الوَرَاء

عقب‌رفتن (مص) العَودَةُ الى الوَرَاء، التَّراجُع نحو الخَلْف

عقب‌گرد الرَّجُوع إلى الوَرآء

عقب‌ماندگی التَّأخُّر، حَالَة التَّأخُّر

عقب‌مانده المُتَأخِرّ، ذُوالتَّأخُّر

عقب‌نشینی (مص) الإنسحاب، التَّراجُع، التَّقَهقُر، الرُّجوع إلى الوَرَاء

عُقبیٰ ← **عُقبا**

عقد (مص) العَقْد، (ج) عُقُود، الإتِّفَاق وَالإلْتِزَام بَين طَرَفين، <"پيمانِ فروش عَقدُ البَيْع >، <"پيمان ازدواج": عَقْدُالزَّواج، النِّكاح >

~كنان حَفْلَةُ العَقْد لِلزَّواج

~نامه وثيقةُ الزَّواج، سَنَدُالزَّواج الرَّسْمِيّ، قَبالَة الزَّوَاج

عُقده العُقْدَة، المَسَائِلُ المُعَقَّدَة فی الشَّخص.

~گشايی تفكيكُ العُقدة، الاءرتياح

عَقرب ١ (ح) العَقْرَب، (ج) عَقارِب، دُوَيِّبَةٌ سَامَّة مِنْ رُتْبَة العَقْرَبِيّات، ٢ (فك) بُرجٌ فِيالسَّماء فِي مَنطَقَةِ البُرُوج، البُرج الثَّامِن فِيالسَّنَةالشَّمْسِيّة و يُعَادِل شهر (آبان) مِنَ السَّنَة الشَّمْسِيَّةِ الإيرانِيَّة

عقربك (طب) الجُرحُ الحَادِث مِن التَّعَفُّن على أطْرَافِ الأصَابع

عقربهٔ زمان عَجَلَةُ التَّاريخ

عقربهٔ ساعت عقربُ السَّاعَة

عقربهٔ قطب‌نما مُؤَشِّرَةُ القُطْب لِتَعْيين القِبْلَة، عَقْرَبَةُ مِغْنَاطِيسِيّة

عقل (مص) العَقْل، (ج) عُقُول، نورٌ رُوحانِيّ بِهِ تُدرِكُ النَّفْس مالا تُدرِكُهُ بِالحَوَاسّ، <"خردمند": العَاقِل >؛ **خرد**

عقلانی المَنْسُوب إلى العَقْل، العَقْلِيّ، المُنتَحِل العَقْلِيَّة

عقل سالم العَقْلُ السَّلِيم، الرَّأيُ الصَّائِب، (ض) العَقلُ المُختَلّ، <"خِرَد سالم در بدن سالم است": العَقلُ السَّليم فِيالجِسمِ السَّليم >

عقلی العَقْلِيّ، النِّسْبَة الى العَقْل، العَقْلِيَّة، مَذْهَبُ القَائِلين بِكَفَايَةِ العَقْل دُونَ الوَحي

عقوبت ← عقاب

عقيده العَقِيدَة، (ج) عَقَائِد، ما عُقِدَ عليهِ القَلْب وَالضَّمِير، ما تَدَيَّنَ بِهِ الإِنْسَان وَاعْتَقَدَه؛ **ايمان**

ـ داشتن (مص) الاعتقاد

عقيق (مع) العَقِيق، خِرزَة حَمراءُاللَّون وَأَجْوَدُها مِن بِلادِ اليَمَن

عقيقه العَقِيقَة، وَاحِدَة العَقِيق، الشَّاة الَّتِي تُذْبَح عَنِ الْمَوْلُود يومَ أُسْبُوعِهِ عِنْدَ حَلْقِ شعره

عقيم العَقِيم، (ج) عَقَماء مِن الرِّجال، الذي لَايولَدُله، (ج) عَقَائِم مِنَ النِّساء، الَّتِي لا تَقْبَل الوَلَد و لَاتَلِد؛ سِترون

عكاس المُصَوِّر، النَّقَّاش، الرَّسَّام

عكاسى التَّصوير، النَّقْش، الرَّسْم؛ چهره‌نگارى؛ پرتونگارى؛ **عكسبردارى**

عكس الصُّورة، الرَّسْم، الخِلَاف والنَّقِيض

ـ انداختن (مص) التَّصْوِير

عكس‌العمل عَكْسُ الفِعْل، رَدُّالفِعْل، الإِنْعِكَاس؛ **واكنش**

عكسبردارى التَّصْوِير عَنِ الأَشياء؛ **عكاسى**

علاج (مص) العِلَاج، المُعَالَجَة، المُداوَة

ـ پذير قابِلٌ لِلشِّفاء، القَابِلُ لِلْعَلاج وَالمُداوة

ـ ناپذير غيرقابل لِلشِّفاء، بلاعِلاج

علّاف بائع العَلَفِ وَالتِّبن، (مجا) البَطَّال، المُتَحَيِّر

علّافى حِرْفَة العَلَّاف

علاقه (مص) العَلَاقَة، (ج) عَلائق، ما تَعَلَّق بِالإنسانِ مِن مالٍ و زَوجَةٍ وَ وَلَد، الصَّدافَة، الحُبّ؛ دلبستگى، (ج) عَلاقَات، الإرْتباط وَالصِّلَة، <"قطع روابط": قَطعُ العَلَاقاتِ>، <"سردى روابط": توتُّر العَلاقات>

ـ داشتن (مص) الهُوايَة، الحُبّ، الإرتباط، العشق

ـ مند ذوالعَلاقة، المُولِع، الصَّدِيق، المُحِبّ؛ **دل‌بسته؛ راغب؛ شايق**

علامت العَلامَة، (ج) عَلامات، الإشَارة، الأَمارَة

ـ دادن التَّأشِير، الاخبار

ـ گذاشتن الرَّسم، التَّرسِيم، الأثر

علامه العَلَّامَة، العَلَّام، العالِم المُتَبَحِّر فِي العِلْم

علاوه العِلاوَة، (ج) عَلَاوى، الزِّيادَة، الإضَافَة

~براين عِلَاوَةٌ على ذَلِكَ، بالاضَافَةِ الى ذَلِكَ

~كردن الإضافَةَ عَلَى الشَّيِ، الجمع

علايق ← **علائق**

علائق العِلاقات؛ علايق

علائم العَلامات؛ نشانه‌ها

علت العِلَّة، (ج) عِلَل، عِلّات، المَرَض، الحَدَث، السَّبَب، العامِل، الباعِث؛ انگيزه

~ چيزى سَبَبُ الشَّيء، عِلَّةُ الشَّيء

~ومعلول السَّبَبُ وَالنَّتيجَة

علف (ن) العَلَف، (ج) عُلُوفَة و عِلَاف، العُشب، ما تُطْعَمُ بِهِ الدَّواب؛ **يونجه**

~بُر المِنْجَل، قاطِفُ العَلَف؛ علف‌چين

~چين ← **~بُر**

~خوار الدَّابَّة، (ج) دَوَابّ، الحَيوانُ الآكِلِ العُشْب

~زار المَرْتَع، مَوضِعُ الرَّعْي، المَعْلَف؛ **سبزه‌زار**

~كُش الموادّ المُزيلة لِلأعشاب الضَّارةً

عَلم العَلَم، (ج) أَعْلام، الرَّايَة، العَلَامَة؛ **پرچم**

عِلم (مص) العِلْم، (ج) عُلُوم، الإدْراك، اليَقين، المَعْرِفَة

علم‌افراشتن (مص) نَصْبُ العَلَم، رَفْعُ العَلَم، بسطُ العَلَم

علم‌افكندن (مص) الإنسحاب، التَّقَهْقُر، العَجْز، الخَسارة؛ علم‌انداختن

علم‌انداختن ← **علم‌افكندن**

علم‌برداشتن حَمْل العَلَم، رَفْعُ العَلَم

علمدار حامل العَلَم، راعِي الرَّايَة، شَيّالُ العَلَم

علمى المَنْسُوبُ الى العِلْم، العِلْمِيّ؛ علميه

علميه ← **علمى**

علنى العَلِن، البَارِز، العَلَن؛ **آشكارا**

عُلوّ (مص) العُلُوّ، الإرتفاع، السُّمُوّ

علوفه العَلُوفَة، (ج) عُلُف، ما تَأْكُلُهُ الدّابّة

علوم العُلُوم، المَعَارِفُ البَشَرِيّة الخَاصَّة بِالطَّبيعَة وَالمُجتَمَع وَالفِكْر

~ آزمايشگاهى عِلمُ المُخْتَبَرات

~ اجتماعى العلومُ الاجتماعِيَّة

~ ادبى العُلُوم الأَدَبِيَّة، و تطلق على اللغة والشّعر والنّثر و التّاريخ و نحوها

~ انسانى العلومِ الانسانِيَّة بمايتعلق بالانسان و تاريخِهِ و تَقدُّمِهِ

~ پزشكى العُلُوم الطِّبِيَّة، و تَشْتَمِلُ على دَرسِ الأَمراضِ الجِسْمِيَّة والنَّفسِيَّة والعَقْلِيَّةِ و مَعَالَجتها و كيفِيَّةِ تَشخِيصِها

و المُمارَسَة عليها

~ **رياضى** عِلم‌الرِّياضِيّات، عِلمٌ غَرَضُهُ إدْراكُ المَقَادِير و يُطلَق عَلى الحِسَاب والهَنْدَسَة والجَبْر و المُقَابَلَة و المَسَاحَة و المُوسيقى و غيرها

~ **سياسى** مجموعة مِن الأصول التّابِعَة للأنظمة السِّياسِيَّةِ العالَمِيّة والقوانين الدَّولِيَّة والحُقُوق والإقْتِصَاد وَالتّاريخ والجَغرافِيَة السِّياسِيَّة؛ دانش سياسى

~ **طبيعى** الطَّبِيعِيّات و هى العُلوم الّتى تَبحَثُ عَن طَبائِع الأشْياء و ما فِيها مِنَ الخَصائِص والقُوَى كَعِلمِ الحَيَاة مِن الإنْسانِ وَالحَيَوانِ و عِلْمِ طَبَقَات الأرض و مافيها مِن المَعَادِن و نحوها؛ دانش طبيعى؛ **طبيعيات**

~ **عقلى** العُلُوم العَقْلِيَّة و ما تَسْتَنِدُ الى القَواعِد والإسْتِنتَاجاتِ العَقْلِيَّة والفِكْرِيَّة كالحِكْمَةِ والفَلْسَفَةِ بِأنواعِها وَ مُخْتَلَفِ آرائِها و أسَالِيبها؛ دانش عقلى يا معقولات

~ **نقلى** العُلُوم النَّقلِيَّة، الأُصُول والمَعَارِفُ المُنتَقِلَة مِنَ السَّلَفِ إلى الخَلَفِ كَعِلْمِ الحَدِيث والأخبَار و الرِّوايَات و عِلمُ الرِّجَال وَالتّاريخ و نحوها؛ دانش منقول

~ **مهندسى** و تتعلق بِالأُصُول والموازين الهَندسِيَّة فِي‌المُحَرِّكات و توليد المَنْتُوجات الصِّناعِيَّة

علوى العَلَوِي، النِّسْبَة الى العَلِيّ، المَنْسُوب الى الإمام عَلِي (ع)

عليا العُلْيا، مُؤنث الأَعْلى، (ض) السُّفلَى؛ **بالاتر**

عليل العَلِيل، المَرِيض؛ بيمار

عمارت (مص) العِمَارة، مايُعْمَر بِهِ المَكان، البِنايَة، المَسْكَن

عمامه العِمَامَة، (ج) عَمَائِم، مايُلَفُّ عَلَى الرَّأس

عَمد العَمْدُ، القَصْد، (ض) الخَطأ والمُصَادَفَة؛ عمدى

عمده العُمْدَة، (ج) عُمَد، مايُعْتَمَدُ عَلَيه، المُسْتَنَد

~**فروش** تاجِرُ الجُملَة، البَائِع بِكَمِّيّاتٍ كبيرة؛ **بنكدار**

~**فروشى** البَيْع بِكَمِّيّاتٍ كَبيرة، التِّجَارَةُ بِكَمِّيّاتٍ كَبِيرَة، < "بِهاي عُمده‌فروشى سِعرُالجُملَة، ثَمَنُ المَبِيع بِكَمِّيّات وَافِرَة >

~ **مالِك** المَلّاك، صاحِبُ الأَمْلاك،

الإقطاعِيّ، ذُوالْمُلك

عمدی ← **عمد**

عُمر (ج) أَعْمَار السِّنّ، الحَيَاة أو مَاطَالَ مِنها

عمران العُمْران، البُنيان

عمق العُمْق، (ج) أَعْمَاق، القَعْر، قَعْرُالبِئر

عمل (مص) العَمَل، (ج) أَعْمَال، الفِعْلُ بِالقَصْد، كار، < "کارِ دستی العَمَلُ اليَدوِيّ >

~ **جراحی** العَمَلِيَّةالجِراحِيَّة

عملکرد حاصِلُ العَمَل، نَتيجَةالعَمَل، مَحْصُول العَمَل

عمل‌گرایی مذهبُ القائلين بِأصالَةالعَمَل

عمله العامل، عامِلُ البِناء

عملگی العِمالة، حِرفَةالعَامِل

عملی النِّسْبَة إِلى العَمَل، كلُّ عَمَلٍ قابلٍ لِلْإِجْراء، المُمْكِن

عملیات العَمَلِيّات، جمعُ العَمَلِيَّة، جُمْلَة اَعمالٍ تُدَبَّر لِلْحصول على هَدَفٍ اونَتيجَةٍ كالأعمالِ الحربِيَّة والدِّفاعِيَّة والعملياتِ الماليَّة والتِّجارِيَّة و غيرها

عمو العَمّ، (ج) أَعْمَام و عُمُومَة، أَخُوالأب، < "عموزاده": إبنُ الْعَمّ، بِنْت العَمّ >

عمود العَمُود، (ج) أَعْمِدَة، قَضِيبُ الحَدِيد، < "خطِّ عمودی": (هنا) الخَطُّ القَائِم على خَطٍّ آخر بحيث يَحْدُثُ عَن جَانِبَيه زَاوِيَتانِ مُتَسَاوِيَتانِ >

عموم العُمُوم، العَامّ، الجَمِيع، عَامَّةالنَّاس؛ **همگان**

عمومی العُمُومی، النِّسْبَة إلى العُمُوم، (ض) الخُصُوصِيّ؛ همگانی

عمومیت العَامَّة، العُمُوم

عمه العَمَّة، (ج) عَمَّات، أُختُ الأَب، < "عمه‌زاده": إبن العَمَّة، بنتُ العَمَّة >

عمیق العَمِيق، (ج) عِمَق و عُمُق و عِمَاق، ذُوالعُمْق؛ **ژرف**

عنّاب (ن) العُنّاب، شَجَرٌ حَبُّة كَحَبِّ الزَّيتُون و أَجْوَدُهُ الأَحْمَرُالحُلْو، يُسْتَعْمَلُ حَبُّه مَأْكلا" وَعِلاجاً؛ **شیلان**

عنابی العُنَّابِي، اللونُ الأَحْمَر القَاتِم

عناد العِناد، العُنُود، المُخَالَفَة

عناصر العَنَاصِر جمع العُنصر

عنان العِنَان، (ج) أعِنَّة، سَيرُاللِّجَام، اللِّجَام

~ **تافتن** (مص) ترجيعُ العِنَان لِلْعَوْدَةِ

والرُّجـوع، (مـجا) الإعـراض، الانصِراف؛ برگشتن؛ ~ گردانيدن
~رهاكردن (مص) السُّرعَةُ فِي السَّير، (مجا) العَجَلَة فِي الأمْر
~كشيدن (مص) التوقُف عَنِ المَسير، (مجا) التَريُّثُ فِي الأمْر؛ ايستادن
~گردانيدن ← ~تافتن
~گسسته (مـجا) المُتمرِّد، العَاصِي، المُستَكبِر، مَطْلَقُ العِنَان؛ ~ گسيخته
~گسيخته ← ~گسسته
عنايت (مص) العِنَايَة، الإهْتِمام، التَوَجُّه، الحِـفْظ، <"عـنايت خـداونـدى": العِنَايَةُالإلَهِيَّة >
عـنبر العَـنْبر، (ج) عَـنَابِر، الطِّـيب، الزَّعْفران، (ح) حوتٌ قد يبلغ طوله نحواً من ستين قدماً
~آگـين المَـحْشَوّ بـالعَنبر، المَـمْزُوج بِالْعَنبر، المُلَطَّخ بِالطِّيب
عـنبرى المُـلَطَّخ بِـالطِّيب العَـبِيريّ، العَبِيرِيّ؛ عنبرين
عنبرين ← عنبرى
عنتر (ح) القِرْد، القَبِيحُ الصُّورة؛ انتر
عندليب (ح) العَـنْدَلِيب، (ج) عَـنَادِل، طَائِر صَغيرُالجُثَّة حَسَنُ الصَّوت؛ بلبل
عـنصر العُـنْصُر، (ج) عَـنَاصِر: الأَصْـل، الحَسَب، الهَـيُولَى، المَـادَّة، الجِسـمُ البَسِيط، و تُطلَقُ العَـنَاصِر عَـلَى النَّـارِ وَالهَـوَاء وَالمَـاء وَالتُّـرابِ و تُـعرف بالإسْطَقِسَّاتِ والمَوادِ وَالأركانِ
~ آشوبگر (مجا) المُشَـاغِب، الفَـتَّان، الفَوضَوِيّ
عُنف العُـنف، الشِّـدَّة، القَسَـاوَة، (ض) الرِّفق
عنفوان العُنْفُوان، أوّلُ الشَّيء، البَـداءَة، الإبْتِداء؛ آغاز
~ِ جوانى عُنفُوانُ الشَّباب
عنقا العَنْقَاء، رَأسُ الأَكَمَة، المُرْتَفِع، (ح) طـائِرٌ مَـجْهُولُ الجِسْم لَـمْ يُـوجَدْ؛ سيمرغ
عنكبوت (ح) العَنْكَبوت، (ج) عَناكِب: دُوَيِّبَةٌ مِنَ العَنكَبوتِيّات تَنسِجُ من لُعَابِها خُيوطاً تَستَخدِمُها لِإقْتِناص فَرِيسَتِها
عنوان العُنْوان، العِـنْوان، (ج) عَـنَاوِين: الدَّلِيل، المَوضُوع، الهَدَف، الوَصْـف، المَـقَام، المَـنزِلَة، الأَصْـل، المَـرْجَع، الحَسَب؛ تيتر
~بـندى مُـقَدِّمَة الفِـيلم السّـينمائي و موضوعُه و عُنوانه؛ تيتراژ

~شدن التَّعَنْوُن، الحُصُول على العُنوان

عنيف العَنِيف، (ج) عُنُف: الشَّدِيد، (ض) الرَّفِيق

عوارض العَوارِض، جمعُ العَارِضَة، و تُطلق على بعضِ الضَّرائِب الحُكُومِيّه

~ بيماری آثارالمرض، علامات المَرَض

~ دولتی الضَّرائب، الجِبَايَات، الرُّسُومُ الحُكُومِيَّة

عوارضی المَنسُوب أومايَتَعَلَّقُ بِالضَّرائب الحُكومِيَّة

عوام العَوامّ، (ج) العَامَّة، عامَّة النـاس، (ض) الخَاصَّة

عوامانه كَالعَوَامّ، المَنْسُوبُ الى الْعَوامّ

عوام‌پسند ما يَرضَى بِهِ عامَّةُ الشَّعْب دونُ الخَاصَّة

~فريبی المُرائِي، المُحْتَال على عامَّةِ النّاس، الخَدَّاع

عوايد العَوائِد، جمعُ عادةٍ و عَائِدَة، ما تَسْتَوفِيه الحُكُومَة، الرُّسُوم

عود العُـود، (ج) عِيْدان، ضربٌ مِنَ الطِّيب يُتَبَخَّرُ بِهِ، (مو) آلة مِنَ المَعَازِف، يُعزَفُ بِها

عودت العَودَة، الرُّجُوع؛ برگشتن

عودسوز المِجمَر، المِجمَرَة، مايوضع فِيه الجمر لِحَرْق العُود؛ **آتشدان؛** بخوردان

عور العُريان، (ج) عُراة؛ **برهنه**

عورت العَوْرَة، (ج) عَوْرَات و عَورَات، كُلّ أمرٍ يُسْتَحْيامِنْه، كُلُّ شَي يَسْتُرُهُ الإنسانِ مِن اَعْضائِهِ أَنَفَةً و حَيَاءً

عوض العَوَض، (ج) أعْوَاض، البَدَل، الخَلَف

عوضی العِوَضِيّ، البَدَلِي

عهد العَهد، (مص)، (ج) العُهُود، الوفاء، الضَّمان، الأَمَان، الذِّمَّة، الوَصِيَّة، المِيْثَاق، اليَمِين، <"وَلى‌عَهد": وَلِيُّ العَهْد>

~ باستان العَصْرالغَابِر، العَصْرالسَّالِف، العَهْدُالقَدِيم

~بستن (مص) الإتفاق، المَعَاهَدَة، المِيثاق، المَحَالَفَة

~ بوق العَهْدُالغَابِر

~شكستن (مص) نَقْضُ العَهْد، إفْسَادُالعَهْد، بَعدَ إحْكَامِهِ؛ ~ گسستن

~شكن (فا) ناكِثُ العَهْد، نَاقِضُ العَهْد، نَابِذُالمِيثَاق

~كردن (مص) التَّعَهُّد، الإلتزام، التَّضمين، التَّكَفُّل
~گسستن ← ~شكستن
~نامه الميثاق المكتوب، العهدُالمُتَّفَقُ عَلَيه، الوَصِيَّة
~نامهٔ سازمان ملل متحد ميثاق هَيْئَةِ الأُمَم المُتَّحِدَة
عهده العُهْدة، الضَّمان، الإلتِزام، الكَفالَة
~دار (فا) المُتَعَهِّد، الضَّامِن، المُلْتَزِم، المَسْؤول؛ **ضامن**
عيادت (مص) العِيادَة، عِيادَةُالمَرِيض، زِيارةُالمَرِيض
عيار العِيار، القِيَاس، المِعْيارُالّذى يُقاسُ به غَيرُهُ
عيّار العيّار، الكَثيرالتَّجَوُّل وَالطَّوَاف، الذَّكِي، المُحْتال
عيّاش العيّاش، مُبالَغَةُالعَائِش، المُتَصَرِّف على هَواه فى المَلَذّات؛ **خوشگذران**
عيال العِيَال، أَهلُ بَيتِ الرَّجُل الّذى تجِبُ نَفَقَتُهم عَلَيه
~وار المُعِيل، ذوُالعِيال، مَن كَثرَ عِيالُه؛ **عائله‌مند**
عيان (مص) العِيَان، (ج) عُيَنَ وَ أَعْيِنَة: الشَّخص، الظّاهِر، المُشَاهَدة؛ **آشكار**
~شدن (مص) الظُّهُور، البُرُوز، الإتِّضَاح، الإنْجِلاء
عيب (مص) العَيْب، النَّقْص، (ج) عُيوب: النَّقِيصَة، الخِصْلَةالدَّنِيئة
~پوش سَاتِرالعَيْب، سَتّارُالعُيُوب، السَّتّار (من صفاته تعالى)
~جو العَيّاب، الكَثيرُالْعَيب لِلنّاس؛ **ايرادگير**
~گرفتن (مص) التَّعَيُّب، الانتقاد؛ **ايرادگرفتن**
عيد العِيْد، (ج) أعْياد، المَوسِم، كُلُّ يوم فيِه تذكارٌ لِذِى فضلٍ او فَرَح أَوحَادِثَة
~ِ فطر عِيدُالفِطْر، عِيدُالمُسْلِمين بَعْدَ صومِ رَمَضان
~ِ قربان عِيدُالأَضْحَى، يَومُ النَّحر
~گرفتن الإحْتِفَال بمُنَاسَبَةِ الْعِيد، الإحْتِفَاءُ بِقُدُومِ العِيْد
~ِ نوروز عِيدُالنَّورُوز أوالنَّيروز، العِيدُالشَّعْبِيّ، العَامّ فِي‌ايران و هو اَوّلُ يَومٍ مِنْ فَصْلِ الرَّبيع، و يُوافق بَدءالسَّنَةِ الهِجْرِيَّةِ الشَّمْسِيَّة المُتَداولَة فِي ايران
عيدى العِيْدِيَّة، هَدِيَّةٌ مالِيَّةٌ تُعطى بمُنَاسَبَةِ عِيدٍ و تُطْلَق عَادَةً على هَدِيَّةِ رأسِ السَّنَة

عيسوى النِّسبَةُ إلى السَّيِّدالمَسِيح، المَسِيحِيّ، النَّصْرانِيّ

عيش (مص) العَيْش، العِيشَة، الحَيَاة، الرَّغْد؛ زندگی

~ **كردن** التَّعَيُّش، المَعِيشَة؛ زندگی كردن

عين العَين، الشَّخص، الشَّيء، الوَاضِح، المِثْل، الحَرفُ الثَّانِي وَالْعِشرُون مِن الأَلِفبَاءالفَارِسِيّة

عيناً المِثال، الشَّكل، النَّوع

عينك العُوَينَات، النَّظّارَاتَ، المِنْظَرَة

~ **آفتابى** العُوَينَات الشَّمْسِيّة

~**ساز** العُوينَاتِي، صَانِعُ العُوَيْنَات

~**سازى** معرض العوينات للبيع، مَصْنَعُ العُوينات؛ ~فروشى

~ **طبى** العُوَينَات الطِّبِّية

~**فروشى** ← ~سازى

عينى العَيْنِيّ، النَّوعِيّ، البَارز

عينيت العَيْنِيَّة، العِيَان

عيّوق العَيُّوق (فك) نجمٌ احمر مُضِيْئ فِي طَرَفِ المُجَرَّة الأَيمن يَتلوالثُّريّا؛ ستارهٔ عُيُّوق

غ

غ الحَــرْفُ الثّــالِثُ وَالعِشْــرُون مِــنَ الأَلِفْباءِ الفَارِسِيَّة، الغَين

غار الغَار، (ج) أَغْـوارو غِـيران، الكَـهف، الحُفَرة في بَاطِنِ الأَرْض والْجَبل؛ زاغه

غارت (مص) الغارة، (ج) غَارَات: الإِسـم مِــنَ الإِغَــارَة، الهُــجُوم، الهَــجْمَة، الحَمْلَة، < "حَمله هَوايى": الغارة الجَوِّيَّة >

~زده (مــف) المَــنهوب، المَسْــلوب إِثر الغارة

~شده (مف) مسلوب المال والأَمْتِعَة عن الإِغَارَةِ والْهَجْمَة

~كــردن (مـص) الإِغـارة، الهُـجُوم، الحَمْلَة؛ چپاول

~گر (فا) المُغِير، المُهَاجِم، قاطِعُ الطَّرِيق

غارغار ← قارقار

غــارنشين سَـاكِـنُ الغَـار وتـطلق عـلى بَعضِ الحَيَوانَاتِ الَّتى تسكـن المَـغاور والكُهُوف

غاز القطعَة، الشَّق، عُـملةٌ نَـقْدِيَة صَـغِيرة كــانَتْ مُـقَدَاوِلَــةً فِـي إِيـران حتّى اَواخِرِ الدَّوْلَةِ القَاجَارِيَّة، (ح) الإِوَزَّة، ج إِوزّ، الوَزّة

غــاصب (فــا) الغـاصب، المُـغْتَصِب، القَاهِر، الآخِذ الشيء قهراً

غافل (فا) الغَافِل، الغَفْلان، عَدِيمُ الإِنْتباه

~شــدن (مـص) الغَـفْلة، السَّـهوفِي الأَمر، عَدَيمُ الإِنتباه

~كـردن (مـص) الإِغـفال، التَّـغْفِيل،

التَّجْهيل

غافلگيرشدن (مص) المُفاجَأة،الفِجَاء، الفُجَاءَة، المُبَاغَتة؛ **غافلگيرى**

غافلگيرى ← **غافلگيرشدن**

غالب ١ (فا) الغالِب، (ج): غالِبُون، القَاهِر، المُنْتَصِر،الفَائِز؛ پيروز ؛ ٢ تطلق على الكَثْرةِ والأغْلَبيّة

غالباً فى الغالِب، فِى اكثرِالأحْوال، غالباً ما <"غالباً به راديو گوش مى‌دهم ": أصْغِي إِلىَ الرّادِ يو غالباً أي فِي اكثرِالأحْيانِ >

غاليه الغَالِيَة، أخلاط مِنَ الطِّيب، (ج)غَوال

غايب الغائب، (ج)غُيَّب وغُيَّاب وغَائِبُون، (ض) الحاضر

~شدن (مص) الغَيبَة،الغِياب، الإستتار،البَيْن، (ض) الحُضور

غايت الغَاية،النِّهاية،المَقْصد،المَدَى، المُنْتهى

غايله ← **غائله**

غائله الغَائِلَة، (ج) غوائل، المَهْلَكَة، الفَسَاد، الشَّرّ؛ غايله

غايى الغَائِي،النِّسْبَةالى الغايَة

غبار الغُبار،التُّرابُ النّاعِم، الغَبَرَة؛ گَرد

~آلود المُلَطَّخ بِالغبار،المُتَرَّب، المَشُوب بِالغبار

~روبى إزالَةُالغُبار عَن مَكَانِهِ،كَسْحُ البَيت أوِالمَكَان عَنِ التُّراب

غبطه الغِبْطَة،حُسْنُ الحَال ،تَمَنَّى نِعْمَةٍعَلَى أنَ لَاتُحَوّل عَن صَاحِبِها

غبغب الغَبَب، (ج) أغْبَاب، اللَّحمُ المُتَدَلِّي تحت الفَكّ

غدّار الغَدّار،الكَثِيرالغَدْر،الخَائِن، النَّاقِض الْعَهْد

غُده (طب) الغُدَّة،(ج) غُدَدو غَدَائِد، قِطعَةُ لَحْم صُلْبَةٍ تحدثُ عن دَاءٍ بَينَ الجِلْدِوَاللَّحِم، جهازٌفي الْجِسم يَفرزُ مواداًّ لِأهْدافٍ مُعيَّنة كالغُدَدِ الهَضْمِيَّة والعَرَقِيَّة و غيرهما

غدير الغَدِير، (ج) غُدُر و غُدْران، النَّهر،قِطعَةٌ مِنَ الماءِ يَترُكُهاالسَّيْل أوالمَطَر، <"عيد غدير يومُ الغَدِيرالمُوافق فِي الثَّامِن عَشَر مِنْ شهرذِي الحَجَّة >

غذا (ط)الغِذَاء، (ج) أغْذِيَة، مايُغْتَذَى بِهِ مِن الطَّعَامِ وَالشَّراب

~پختن (مص) الطَّبخ، الطَّهْو، الطَّهَايَة، مايُطْبَخ ؛ **آشپزى**

~خوردن (مص) الأَكل، أَكْلُ الطَّعام، تناولُ الطَّعام وَبَلْعُهُ بعدَ الْمَضغ؛ **تغذيه**
~دادن ← اطعام
~ى آماده الطَّعامُ الجاهِزُ، الغِذاءُ المَوضُوع فِي العُلَب لِحِفظِهِ مِنَ الفَساد
غَر المَرْأة الفاجِرَة، المُنْقادَةُ لِلْمَعاصِي
غِر ← قِر
غُر (طب) المَفتُوق، المُصابِ بِعِلَّةِ الفَتق؛ **قُر**
غرابت (مص) الغَرابَة، الغُمُوض فِي الكَلام وَ الْمَعْنى، العَجَب
غرامت الغَرامَة، (ج) غرامات، الغُرْم، الضَّرَر، ما يَلزَم أَداؤُه مِنَ الْمالِ
غُرّان الهائِج الغَضْبان، (ح) الأَسَدُ الزَّئِر عِنْدما يَصُوت مِنْ صَدْرِه؛ **غرنده**
غرايب الغَرائِب، جمعُ الغَريبَة، العَجائِب، كلامٌ غير مَألُوف
غرايز الغَرائِز، جَمْعُ الغَريزة، الطَّبيعَة، السَّجِيَّة، القَريحَة
غرب الغَرْب، (ج) غُرُوب، نُقطَة مَغِيبِ الشَّمس، (ض) الشَّرق، (مجا) تُطلق على بلادٍ مَوقِعُها فِي جِهَةِ الغَرب نحو (أورُبّا و اميركا) عادة؛ **باختر**
غربال الغِربال، (ج) غَرابِيل، المُنْخُل، المَنْخَل، (ج) مَناخِيل
~كردن (مص) الغَرْبَلَة، نَخْلُ الدّقيق، إزالَةُ النُّخالة عَنِ الدَّقيق
~گر (فا) النَّخّال، المُغَرْبِل
غربت (مص) الغُربَة، النُّزُوحَ عَنِ الْوَطَن، البُعْدعَنِ الدّار
غرب‌زده المُنْحازُ إلى ثقافةِ الغَرب، المُتَطَبِّع بِالأَخلاق و الثَّقافةِ الغربية
غربى النِّسْبَةُ إلى الْغَرب، الغَرْبِي، السّاكِن فِي الْغَرب مِنَ البِلاد
غربيل ← غربال
غُرزدن (مص) الدَّمْدَمَة، دَمْدَمَة الغَضُوب، نَقْنَقَةُ الضِّفْدَع، زَئِيرُ الأَسَد، الصَّوتُ المَهِيب، صَوتُ القُنْبُلَة المَهوُب؛ **غريدن**
غرش زئيرالأَسَد، الصَوتُ المهيب، صَوتُ القُنْبُلَة المَهوب
غرض (مص) الغَرَض، (ج) أَغْرَاض، الحاجَة، الهَدَف الذّى يُرمَى إِلَيه، القَصْد، (مجا) الضَّجَر، العَداوَة، الحِقْد، الحَسَد؛ **قصد**
غرغره (مص) الغَرْغَرَة، تَردِيدُ المَاءِ أوِ الدَّواء فِي الحَلْق
غرغشه الضَّجِيج، الفَوضَى، الغَوغَاء،

الجَلَبَة

غرفه الغُرفَة، (ج) غرَف و غُرَفات، المُخْدَع، المَخدَع، الحُجرَة <"اتاق بازرگانى الغُرفَةالتِّجاريّة > ، <"غرفهٔ كتاب در نمايشگاه": جَناحُ الكُتُب فِيالمَعْرَض >

غرق (مص) الغَرَق فِيالمَاء، الغَور و الرُّسُوب فِي الماءِ

غرقاب المَوضِعُ المُغْرِق فِيالنَّهر أوالبَحر؛ غرقابه

غرقابه ← غرقاب

غرق‌شدن (مص) الغَرَق، الرُّسُوب فِيالمَاء

غرقه الغَارِق، الغَرِق، الغَرِيق <"غرقه در خون": المُضَرَّج بِالدِّماءِ >

غرمبه صوتُ الرَّعْد،الدَّوِيّ الشَّدِيد

غرنده ← غران

غروب (مص) الغُرُوب، المَغِيب، الأُفُول، < غُروبِ آفتاب": غُرُوب الشَّمس >

غرور (مص) الغُرُور،الأَباطِيل، الخُدْعة، التَّكبُّر، العُجْب

~ **جوانى** طَيشُ الشَّباب، المُراهَقَة، التَّبختُر، الأَنانِيّة

غَره المَغرور، المُطْمَع بالباطِل؛ المَخدوُع، المُتّكِي بِغيره فى الأعمال

غُره اليَومُ الأَوّل مِن كُلِّ شَهرٍ قَمَرِي،شَرِيفُ القَوم، الجَمَال، الغُرَّة،البَيَاض في جَبْهَةِالفَرَس

غريب الغَرِيب، (ج) غُرَباء،البَعِيدعَنْ وَطَنِه، العَجِيب، غيرُالمَألُوف؛ بيگانه

~ **گز** (ح) نَوعٌ مِنَ القُراد يَلْسَعُ الإنسَانَ الغَرِيب و يُسَبِّبُ فيه الحُمّى

غريبه الغريب، الأَجْنَبِي،مَن لَيْس مِنَ القَومِ، غَيرُمَعرُوف؛ بيگانه

غريدن ← غرش

غريزه الغَرِيزَة، (ج) غرَائِز: الطَّبيعَة، الفِطْرة، صِفَةُ الإنسَان الطَّبِيعيَّة، حَركةالنَّفسِ طلباًلِلملائِم وَاللذِيذ، الشَّهْوَة

غريزى النِّسْبَةُإلىالغَرِيزة، الغَرِيزيّ، الطَّبِيعِيّ، الفِطْرِيّ

غريق الغَرِيق، الغَارِق، الغَرِق؛ غوطه‌ور

غريو الصِّياح والهِيَاح، الهُتاف، أَصْواتُ الأَفْراحِ وَ المُوسِيقَى، الجَلَبَة

غزال (ح) الغزال، الغَزَالة،الشَّادِن، وَلَدُالظَّبيَة؛ آهو

غزل (مص) الغَزَل، اللَّهْوُمَعَ النِّساء، نوع

من الشِّعْر الغَزَلِي بينَ خَمسةِ أبياتٍ و ثلاثَةَ عَشَرَبيتاً فى قافِيَةٍ وَاحِدَةٍ فِى الحُبِّ وَالعِشْق

غزليات الأبياتُ الغَزَلِيَّة مِنَ الشِّعْرفِي الوَصْفِ وَالْغَزَل و ذِكرِ أيّامِ الشَّبَاب وَاللّهوِ والغَزَل، التَّشبِيب والنَّسِيب

غسل (مص) الغُسْل، الغَسْل، التَّطهِيرُ بِالمَاء و إزالَةُ الأَوْسَاخ عَنِ الجِسْم، التَّغسِيل ،المُبَالَغَة فِي الغَسْلِ

غش (طب) الصَّرْع، عِلّةتَمْنَعُ الأَعْضَاء النَّفسانِيّة عَنْ افعَالِهامَنْعاً غيرتَامٍّ، الإِغْمَاء، فقدانُ الحِسّ والحَركة فِي الْمَرِيض؛ **بيهوشى**

غِش إسمٌ مِنَ الغَشّ، الخِيَانَة، الكَدَر، سوادُالقَلب، الحِقد

غشا الغِشَاء (ج) أَغشِيَة،مَايَغشَى الشَّيْء و يُغَطِّيه

غشاش الغُشّ، الّذي يَغُشُّ الناس، ذُوالْغِش، الحَاقِد؛ خيانت پيشه

غشى المَغمِيّ عَلَيه، المَفقُودُ الحِسّ، المَصْرُوع، المُصَاب بالصَّرْع

غصب (مص) الغَصْب، الشَّيْءُ المَغْصُوب، الغَصْبِيّ

غصه الغُصَّة،(ج)غُصَص، الهَمّ، الحُزْن، الغَمّ؛ **اندوه** ~

~**دار** المَهْمُوم، المَغْمُوم، الحزين الذى يكتُمُ غَمَّه، المُتَأَلِّم

غضب (مص) الغَضَب، القَهر، البُغض، الغَيْظ، حُبُّ الإنتقام؛ **خشم**

غضبناك الغَضْبان، الغَضِب، الغَضُوب، المُغْضِب

غضروف الغُضْرُوف، الغُرضُوف، كُلُّ عَظم لَيِّنٍ كَمارِنِ الأَنف

غفران (مص) الغُفْرَان، المَغْفِرَة،الغَفْر، الغَفِير

غفلت (مص) الغَفْلَة، عَدَمُ الإِنتِبَاه، البَغْتَة

~**زده** المُغَفَّل، المُبَاغَت، المُفَاجَأ؛ غافلگيرشده

غُل الغُلّ (ج) أَغْلال وغُلُول، طوق من حَدِيد يُجْعَلُ فِي الْيَد أو فِي الْعُنُق

غلاف الغِلَاف، (ج) غُلُفٌ وغُلُف، الغِشَاء،الصِّوان

~**دار** المُغَلَّف، ذُوالغِلَاف، المُغَطَّى، المُجَلَّد

~ **شمشير** الغِمْد،(ج) غُمُود وأَغْماد،جَفْنُ السَّيْف، المَغمَد

غلام الغُلَام، العَبْد، الأَجير،الغُلام حَتّى

المُراهَقَة

~بچه الصَّبِي الخَادِم الذى دَونَ سِنّ البُلُوغ فِي خِدمةِ البَيْت وَمُراعَاة الأَطفال

غلامی حَالَة الغُلام، الغُلُومَة، الغُلُومِيَّة، الغُلامِيَّة

غلبه (مص) الغَلَبَة، الغَلَب، المَغْلَبَة، القهْرُوَ الإعتزاز

~كردن (مص) التَغلُّب، الإنتِصَار، الظَّفَر، الفَوْز

غلت (مص) التَدحْرُج، التَقلُّب عَلَى الفِرَاش، التَمَلْمُل

غلتان حالةُالتَدحرج، المُتَدَحْرِج، المُتَقَلِّب، اللُؤلؤة البَراقَة

غلتاندن (مص) الدَّحْرَجَة، القَلْبُ وَالإدارة على الشَّخص مُتَتابِعاً؛ قِل زدن

غلت خوردن (مص) التَقَلُّب على فِرَاشِ النَوم، تَحوُّلُ الجِسْم من جانب الى آخر؛ غلت زدن؛ غلتيدن

غلت زدن ← غلت خوردن

غلتيدن ← غلت خوردن.

غلط (مص) الغَلَط، الخَطَاء، عَدَمُ معرِفَةِ الصَّواب فِي الأَمر <غَلْطَةٌ مَطبَعِيَّة: اشتباه چاپی>، <"به غلط انداختن": المُغالَطَة>

~گير المُصَحِّح، مُصَحِّحُ الكِتَاب، مُصَلِّحُ الكِتاب و مُعِيدُه الى حَالَةٍ حَسَنة

~گيرى تصحيحُ الأَغلاطِ المَطبَعِيَّة، تَصْلِيحُ الأَخطاءِ والأَغلاط فى الإملآء و الإنشاءِ

~نامه صَفْحَةُ الخَطَأ والصَّواب فى مُسْتَهَلِّ الكُتُب أو فِي آخِرِها

غلفتى إصطلاحٌ يُطلَقُ عَلى جِلدِ الحَيَوان المسلوخ دَفْعَةً واحِدَة

غلوّ الغُلو آء، الغُلُوّ، الإفراط، التَجَاوُز فِي الشَّىءِ

غلّ وغش الغِلُّ وَالغِش، الحِقْد، الخِدآع فِي الكَسب، المَكْروالحِيلَة

غله المَحْصُول الزِّراعِي كالحُبُوب، الدَّخل مِن كِراءِ دارٍ اَوفَائِدَةِ أَرْضٍ

غليان (مص) الغَلَيَان، الغَلْي، غليان الماءأوالمائِع؛ قليان

غليظ الغَلِيظ، الثَّخِين، السَّمِيك، الخَشِن

غليظى (مص) الغِلْظَة، الثُّخن، السُّمك، الخُشُونَة

غم الغَمّ، (ج) غُمُوم، الحُزْن والكَرب، الغُمَّى؛ اندوه

~افزا مايُكثِرُالهَمَّ وَالغَم، مايُسَبِّب الحُزْن وَالكَرب
~آلود المَشُوب بِالهَمِّ والغَم، المَصْحُوبُ بالحُزْنِ وَالآلَم؛ غمناك
~آور المُثيرُالحُزن، المُحْزِن، المُؤلِم
~انگيز مايُبعِثُ الهَمَّ والغَمّ، مُوجِدُ الحزن، (مو): لحن مُوسيقيّ ايراني
~باد (طب) تَضَخُّمُ الغُدَّةالتِّيرُوئِيدِيَّة؛ گواتر
~خوار المُوَاسِي،المُعَاوِن، الصَّدِيق
~خوردن (مص) التَأَسُّف، التَحزُّن، التأوُّه
~دار المَهمُوم، المَحزُون، المَغمُوم، الكَئِيب
~زده ← **غمگين**
غمزه الغَمْز، الغَمزُبالعَينِ أوالجَفنِ أوِالحَاجِب و الإشارة بها
غمكده دارُالمَأتَم، بيتالأحزان، مَحفَلُ العَزاء
غمگين المَهمَوم، المَغمُوم، المَحزُون، الحَزِين؛ غمزده؛ غمين
غمناك ← **غم آلود**
غمنامه رِوَايَةٌ تمثيلِيَّة مَكتُوبَة تُمَثِّل حَادِثَة خطيرةً مُحْزِنة، تراجيدى

غمين ← **غمگين**
غنا الغِنَى، الإكتفاء وَاليَسَار، الغِنَاء،المُوسِيقَى واللَّحنُ المُفْرِح
غنايى الغِنَائِي،النِّسبَةُإلى الغِناء،مايُلائِم الغِنَاء والنَّشِيد
غنج الغَنْج، الحَركَةُوالدَّلال ،التَدَلُّل وَالتَغَنُّج و التَلَوِّى
غنچه (ن) البرعُم، النَّور،الزَّهْرَة
~دهان ذُوالفَمِ الجَمِيل كَالزَّهْرَة، (كنا) المَعشوق
غنودن (مص) الإستراحة، النَوم، التَروِيح، **آسودن**
غنوده المُرتَاح، النَّائِم، المَرِح، النَاعِمُ البَال؛ آسوده
غنى الغَنِيّ، (ج) أغنِياء، ذُوالمَال، المُكْتَفِي،
غنيمت الغَنِيمَة (ج) غَنائِم، الغُنْم، مَايُؤخَذُ مِنَ المُتَحَارِبين عَنْوَة، المَكْسَبُ عُموماً <"مالى كه پُر ارزش و بى‌زحمت بدست آمده: "غنيمَةٌ بارِدَةٌ طَيِّبَة> ، <"وقت را غنيمت شمردن و از آن بهره گرفتن :إغتِنَامُ الفرصَة وإنتِهازِهَا وَالإستِفَادَة مِنها>

غواص الغَوّاص، الغائِص، (ج) غُوّاص، الغاطِس و النّازِل فِي المَاء،الغائِص فِي البَحْر عَلى اللُّؤلؤ وَالإسفنج و نحو هما، (ح) طائريَغوص فِي الماء

غواصه سَفِينة حربيّة تَغُوص فِي المَاء، الغَوّاصَة؛ زيردريايي

غواصي (مص) الغَوص، الغِيَاص، الغِيَاصَة

غوچ ← قوچ

غور← قورباغه

غوره (ن) الحِصْرِم، أوّلُ العِنَب مَادَامَ أخضرُ حامِضاً، < آبِ غوره": عَصِيْرُ الحِصْرِمِ >

غوزه (ن) غِلافُ القُطن المُغَطّى قبل القَطفِ وَالجَنْي

غوطه الغُوطَة،مَجموعةٌ كبيرةمِنَ المِيَاه والأَشجار

~خوردن الإنْغِماس وَالوَقُوع فِي المِيَاه العَميقة،الغَرق؛ غوطه‌ورشدن

غوطه‌ور ← غريق

~شدن ← غوطه‌خوردن

غوغا الغَوغَاء،إخْتلاطُ الأصْواتِ والصِّيَاح، اللَّغْط الكَثِيرُالمُخْتَلَط مِنَ النَّاس

غوك ← قورباغه

غول الغُول، (ج) أغوال، حَيَوانٌ خَيَالِيّ لَا وُجُودلَهُ، القَبِيحُ الجَسِيم

غياب (مص) الغيَاب، الغَيبُوبَة، الغَيْبَة، عَدَمُ الحُضُور

غيابى الأمْرُالغِيابى، الحَكْم الغِيَابِي الصّادِرعَنِ الْمَحْكَمَةبدُون حُضورِالمُتَّهَم

غيب (مص) الغَيْب، (ج) غِيَاب و غُيُوب، السِّرّ، الخَفِّي

غيبت الغِيبَة،ذِكرُالشَّخْصِ بمافيهِ مِنَ السُّوء

~كردن الإغْتِيَاب

غيب‌دانستن (مص) عِلْمُالغَيب، عِلْمُ مَعْرِفَةِالأَسْراروالرُّموزالغَيْبِيّة

غيب‌شدن (مص) التَغيُّب عَنِ الأَنظار، الغِيَاب، الغيوب

غيبى النِّسبَةالى الغَيْب، الغَيبيّ، الأَمْرُ الغَيْبِيّ

غير الغَير،(ج)أغيار،الآخر، سِوَى، إلّا،لَا، <"مردم آمدند غيراز فلانى جَاءَ النّاسُ غَيرَفُلان >، <كتاب را غيراز يكبار مطالعه كرد": طَالَع الكِتَاب غَيرَمَرَّةٍ وَاحِدَة >، <"غيرازاين":

غیرُهذا>، <"غیر از آن":غیر ذلک" >

~ **ارادی** بِلانِیَّةٍ وَلَاقصد، مِنْ دُونِ نِیَّةٍ أوعَمْد

~ **اقتصادی** غیرُمُثْمِر أَومُنتِج، غیرُمُلائم معَ الإِقْتِصَاد، بِلانَفْعٍ أوفائدة

~ **انسانی** اللّاإِنْسانِیّة،الوَحْشِیَّة،الهَمَجِیَّة

غیرت الغَیْرَة، الحَمِیَّة، الغَار، الأَنَفة، <"بیغیرت": عَدیمُ الْغَیرة والْحَمِیَّة >

غیرتمند الغَیُور، (ج) غُیُر، ذُوالغیرة، صاحبالعِزَّة وَالْحَمِیَّة؛ غیرتی؛ غیور

غیرتی ← **غیرتمند**

غیرِ خالص غیرُالمَحْض، الشّائِب، غیرُالصّافِي، الکَدْر، الکَدِر

غیر دائم بِلادوام، الزّائِل، الفَانِي،غیرُمَسْتَمِر، (ض) الدائِم

غیر رسمی کُلّ إعلانٍأو تصریح غیرمُصَدَّرٍ عَنِالسُّلْطَة أوالحُکُومَة، الغیرالرَّسْمِي

غیر طبیعی غریبُ الطَّبع، شاذُّ الأَطْوارِوَ الطِّبَاع، المُخالِف لِلْعَادة وَالطَّبِیعَة

غیر قابل غیرُالقَابِل، غیرُالمُتَهَیِّیء لِلْقَبُول وَالاءنْفِعَال، غَیْرالمُمْکِن

~ **اِجرا** غیرُقابل لِلاءِجْراء،مَالَایُمکِنُ تنفیذُه، غیرُقابلٍ لِلتَّنفیْذ

~**اعتماد** مَن لَایُعْتَمَدُعَلَیه، غیرُقابلٍ لِلاءِعْتِماد، غیرُمَوثُوق

~ **تحمل** مالَایُطاق ،مالَایُتَحَمَّل قبولُه، الأَمرُالشّاقُ الخارج عَنِ الطّاعة

~ **علاج** مرض لاعِلاجَ لَهُ، داءٌلایُقبل عِلاجُهُ مالَایُمکِنُ عِلاجُهُ

~ **قبول** غیرقابلٍ لِلْقبول، مالایُمْکِن قَبُولُهُ، مالا یُمْکِنُ تَصْدِیقُه

~ **قسمت** مالایمکُن تقسیمه بِصُورةٍ مَتَساوِیَّة، غیرُقابل لِلتَّقسِیم، العَدَدُ الأَوَّلي

غیر قانونی عَمَلٌ أَوحُکمٌ غَیرُ قَانُونِي، مایُخالِفُالقَانُونَ وَالشَّرْع، (ض) القَانُونِيّ

غیر منقول المالُ غیرُالمَنْقُول کَالْعِقَار، (ض) المَنْقول کَالْمَتَاع وَالنَّقْد

غیظ (مص) الغَضَبُ الشَّدِید،الغَیظ،حُبُّ الإِنْتِقام؛ **خشم**

غیور ← **غیرتمند**

ف

ف اَلْفَاء، الحرف الرابع والعِشرون مِنَ الأَلِفبَاءِالفارِسيّة

فابريك المَعْمَل، المَصْنع، فِبريكة

فاتح (فا) الفَاتِح، المُنتَصِر،الغَالِب، الظّافر،القَاهِر

~**شدن** (مص) الفَتح، الإنتصار، الظَّفَر، النَّصْر

فاتحه سُورةالفَاتِحَة،سُورَةالحَمْد من القُرآن الكَرِيم، الفَاتِحَة

~**خوانى** قِراءةُالفَاتِحَة، مَجلِسُ الفاتِحة، مَجْلِسُ التَّرحيم

فاجر (فا) الفاجِر،الفاسِق، المُنقاد لِلْمَعَاصِي

فاجعه الفَاجِعَة، (ج) فَوَاجع، الكَارِثة، الرَّزِيئَة، المَأْساة، الدّرَاما: روايَةٌ تَمثِيلِيَّة يَختَلِطُ فِيهاالمُحْزِن بِالْمُضْحِك، تراجيدى

~**آفريدن** (مص) خَلْقُ المَأْسَاة، إِيجَادُالكارِثَة

~**دردناك** حادِثَةٌ أَلِيمة، مَأْسَاةٌ مُفْجِعَة، فَاجعَة مُحْزِنَة

فاحش القَبِيح، الشَّنِيع، الفَاحِش، المُفْرِط؛ **زشت**؛ زياده‌رو درنارروايى

فاحشه الفَاحِشَة،العَاهِرة،الزّانِيَة؛ **روسپى**

~**گرى** الفَحْشَاء، البُغَاء، الدِّعارة، العَهَارة؛ روسپيگرى

فاخته (ح) الفاخِتَة،نوعٌ مِنَ الحَمَام البَرِّيّ المطوَّق

~ گون لَونُ الحَمَامِ المُطَوَّق، رَمادِيُّ اللَّون، الرَّمادِي؛ **خاكسترى**

فاخر الفَاخِر، الثَّمين، الجَيِّد مِن كُلِّ شيء، التُّحْفَة

فارس الفُرْس، بِلادُ الفُرْس، إيرآن، مُحافَظَةٌ في ايران مركزها (شيراز)

فارسى الفَارِسي، إيرانِيّ، < "زبان فارسى": اللُّغَةُ الفَارِسِيَّة > الفَارِسِي اللِّسَان، النَاطِق و المُتَكَلِّم بِاللُّغَةِ الفارِسِيَّة

~ **باستان** اللُّغَة الفَارِسِيَّةُ القَدِيمَة فِي العُصُورِ الغَابِرَة و قدكانت متداولَة فِي عَصرِ دولة (هَخَامَنِش) الّتى حَكَمَتْ ايران وَالشَّرق قبلَ الميلاد

~ **درى** اللّغة الفارِسِيَّة الحَدِيثَة وهِى لُغَةُ اليَوم الرَّسْمِيَّة فِي ايران، كما انّها مُتَدَاوَلَةٌ فِي أفغانستان و تاجِيكِسْتان وَالمَنَاطِقِ الغَرْبِيَّةِ من پاكستان، و قد أُطْلِقَت عَلَيها (دَرى) بالنّسبةِ الى البَلاطِ السّاسَانِي (دربار) حيث كانت لُغَةَ بَلاطِ المُلُوك فِي ايران قَبلَ الإسْلام

~ **ميانه** اللُّغَةُ الفارِسِيَّة السّاسَانِيَّة قَبلَ الإسْلام

فارغ الفَارِغ، المُكَمِّل، الحُرّ، مُتِمُّ العَمَل

~ **التحصيل** مُكَمِّلُ الدِّرَاسَة، الخِرِّيج

~ **التحصيل دانشگاه** خِرِّيجُ الجامِعَة، الحَائِز على شَهَادَةِ الدِّرَاسَةِ الجَامِعِيَّة

~ **التحصيل دبيرستان** خرِّيج الثَّانَوِيَّة

~ **التحصيل شدن** (مص) الفَرَاغ عَنِ الْعَمَل، التَّفَرُّغ، الإسْتِراحَة

فارق الفَارِق، الفَارِق بَينَ الْحَق وَالبَاطِل

فارنهايت مِقياسُ الحَرَارَة التى اخْتَرَعها (فَهرانهايت الألماني) و عيّن فيها درجة الإنجماد (۳۲) و دَرَجَة الغَلَيان (۲۱۲) فِي ضَغطٍ وَاحِدٍ مِنَ الطَّقْس. و طريقةُ المُقارَنَة بين الدَّرَجَةِ المِأْوِيَّة و فَهْرَانهَايت أن تَضرِبَ الدَّرَجَة المِأْوِية فى ($\frac{9}{5}$) ثم تضِيفُ اليها العَدَد (۳۲)

فاستونى قماشٌ مِنَ الأَلْيَافِ الصُّوفِيَّة المُمتازة

فاسد الفَاسِد، العَفِن، النَّتِن، الخَلِيع، المُتَهَتِّك، (ض) الصّالح

~ **شدن** (مص) الفَسَاد، العُفُونَة، الخَلَاعَة، الإنْهِماك فِي المَلَذّات

~ **كردن** (مص) الإفْسَاد، الإتْلاف، التَّفْسِيد، (ض) الإصْلَاح

فاسق الفَاسِق، الفَاجِر، العَاهِر، الفَجُور،

الزّاني
فاش الظّاهر، المُنْتَشِر،البَارِز،الوَاضِح ؛ **آشكار**
~**شدن** (مص) الظُّهور، البُرُوز، الوُضُوح، التَفَشّي،الإنتِشار
~**كردن** (مص) الإفْشَاء،الإظْهار، الإشَاعَة، الإذاعَة؛ **افشا**
فاشيست الفَاشِيّ،الفَاشِسْتِي،المَنْسُوب إلى النّظام الفاشِسْتِي
فاشيسم الفاشِيَّة، الفاشِيسْتِيَّة، حَرَكَة سِيَاسِيَّة عُنصُرِيّة و دِكتاتورِيَّة نَشَأت في إيطاليا سَنَة(١٩٢٢) بِزِعَامَة مُوسُولِيني و دَامَت حتى الحَرب العَالِميّة الثَانِيَة
فاصله الفاصِلَة، الحَدُّ الفاصِلُ بين شَيئين، البُعْد؛ **فترت**
~**دادن** (مص) الفَصْل، القَطْع، الإفْراز، الحَجز بَيْنَ شَيئَين
~**ء دور** البُعْدُ الشّاسِع، المَدَى البَعِيد، فَاصِلَةٌ بَعِيدة
~**گرفتن** (مص) الإنفِصال، المُبايَنَة،(ض): الإتّصال
~**ء نزديك** فاصِلَةٌ قَرِيبَة، مَسَافَة قَرِيبَةُ المَدَى، القُرب

فاضل الفَاضِل، ذُوالفَضْل، ذُوالفَضِيْلَة، العَالِم
فاضلاب مَجَرى المِيَاة العَالِقَة الزائدة الى الآبارَ وَالْقَنَوات الخَاصّةِ بِهَذَا الشَّأن
فاعل (فا) الفَاعِل، (ج) فَاعِلُون، العَامِل، الصَّانِع
فاق حَزُّ الشَّيء إلى قِسمَين دُونَ الاءنفِصَال و يَتَداوَلُ فِي بَرْيِ اَقلامِ القَصَب لِلكِتَابَةِ عَادَةً
فاقد (فا) الفَاقِدْ،المُضَيّع، المُهْمِل، العَادِم
~ **صلاحيت** عدِيمُ الصَّلاحِيَّة،غَيْرُصالِحٍ لِلْعَمَل
فاقه الفَاقَة، الحَاجَة، الفَقْر، الإحْتِيَاج؛ **فقر**
فاكتور الفَاتورَة،قائمِةٌ بِالحسَابَات، صورة الحِسَاب فِي البَيع أو الشِّراء، لائِحَة ترسَل مَعَ البِضَاعَة تُدْرَج فيها كَمِّيَتُها و ثَمَنُها وَمَصَارِيفُها
~**گرفتن** الحُصُولا على الفَكْتورة أو صُورَة الحِسَاب
فال الفَال، الفَأل، الطّالِع، الكُتْلَة، الكَوْمَة
~**بين** العَرَّاف، فَتّاحُ الفَال، المَتفائل بالرّمل والأسْطُرلاب، البَصّار؛~ گير
فالج الفَلِج، الأَشَلّ، المَفْلوج، المُصَاب

بِالفَلَج

فال‌گیر ← **فال‌بین؛ رمّال**

فال‌گرفتن (مص) التَّفاؤُل

فالگوش التَّفَاؤُل عنِ طريق السَّمَاع اَوِالسَّمع

فالنامه كتابُ‌الفَأل، كِتابٌ يبحث فِي أُصولِ أخذِالفَال والتَّكَهُّنُ والتَّفاؤُل

فالوده (ط) الفَالُوذج، الفَالُوذق، الفَالُوذ؛ **پالوده**

فام اللَّون، لَونُ العَارِضِ، لونُالبَشَرة <"سِيَه فام": الأَسْوَدُ اللَّون>

فاميل العَائِلة،الأُسْرَة،الأَهْلَ والعِيَال وَالْأَولاد

~**دار** المُعِيل، ذُوالأُسْرَة،ذُوالحَسَب وَالنَّسب

فاميلى النِّسبَة إلى العائِلة، العَائِليّ، المُنْتَسب إلىعَائِلة الرَّجُل

فانتزى الهَوَى وَالذَّوق، رِوَايَة تَخَيُّلِيَّة غير وَاقِعِيَّة، الأَشْياء التَجمُّلِيَّة

فانوس الفَانُوس، القِنديل، مَشْعَلٌ يَدَوِيّ يُحْمَلُ فِي اللَّيل

فاني الفَانِي،الزَّائِل،الهَرِم،تارِكُ الدُّنيا؛ **ناپايدار**

فاويسم (طب) الإِصَابَة بفَقْرِالدَّمِ الشَّدِيد إثرَ أكْلِ نوعٍ مِنَ البَاقِلّاء أوالفُول السَّامّ

فايده الفائده، (ج) فَوَائِد،الرِّبح، المَنْفَعَة، النَّفع؛ فائده

فائده ← **فايده**

فايده‌دادن الإفادَة

فايده‌گرفتن الإسْتِفَادة

فايق (فا) الفَائِق، (ج) فائقون، فَوقَة: الجَيِّد،العَالِيّ،الغَالِب ، <برتر از نيروى طبيعت: فائِقُ الطَّبِيعَة>

~**آمدن** (مص) الفوز، النَّجاج، المَفازة

فتان الفَتّان، المُفَتِّن، المُثِير،الكَثِيرُالفِتَن؛ آشوبگر

فتانه الفَتّانَة،مؤنث‌الفَتّان، (مجا):الجميلة، الكَثِيرة الفِتَن

فتح (مص) الفَتح، (ج) فُتُوح: النَّصْر، حَرَكَةُالفَتح فِي‌النُّطق

~**شدن** (مص) الاءنفِتَاح، النَّصر، الفوز

~**كردن** (مص) الاءفتِتاح، الفَتح

فتحه الفَتحَة، عَلَامَةُالنَّصب فِي‌الإعراب ( )

فترت الفَتْرَة،(ج) فترات: المُدَّة، المَرْحَلَة، بين وَقْتٍ و آخر؛**فاصله**

فتق (طب) الفَتق: عِلَّةفِي‌الصِّفَاق

وهي أن يَنْشَقَّ الصِّفَاق فَيَخرُج مِنْهُ ماكانَ مَحْصُوراًفيهِ مِنَ الأَمْعَاءِ، الفِتَاق، مَرَضُ الفَتْق

~بند حِزامُ الفَتْق، شَرِيطُ الفِتَاق

فتنه (مص) الفِتنَة، (ج) فِتَن: المِحْنَة، الشَّرّ، البَلاء، الإِثارة، العَذاب الإِختلاف بَين النّاس فِي الآرآء

~**انداختن** (مص) إثارةُ الفِتنَةِ و الإِختلاف، التَّفتِين؛ ~انگيزی

~**انگيز** الفَتّان، المُفتِّن، المُهَيِّج مُثيرالفِتنَة

~ **انگيزی** ← ~**انداختن**

~ **گر** الفَتّان، الفَتّانَة، ذُوالغَنَج والدَّلال؛ آشوبگر

فتو المُصَوِّر، مَحَلُّ أَخذِالتَّصوير، صُورَة فُتُوغرافِيَّة؛ فوتو

فتوا الفَتوَى، الفُتوى، (ج) فَتاوٍ، فَتاوَى: الحكمُ الصَّادِر عنِ الشَّرْع، مايُفتِيه العَالِمُ الدِّيني لِتَبيين الحُكمِ الشَّرعِي؛ فتوىٰ

~**خواستن** (مص) اِستِفتَاءُ العَالِم فِي مَسْأَلَةٍ شَرعِيَّة؛ **استفتا**

~**دادن** (مص) الإفتاء فِي مَسْأَلَةٍ، إِخرَاجُ الفَتوى لِلسَّائِل وَالطَّالِب؛ ~صادركردن

~**صادركردن** ← ~**دادن**

فتوت الفُتُوَّة، الشَّباب، السَّخاء، الكَرَم، المُرُوءَة؛ جوانمردی

فتوحات الفُتُوحَات، مافُتِحَ مِنَ البُلْدان بالحَرْب

فتور (مص) السُّكُون بَعْدَالحِدَّة، اللِّين بَعْدَ الشِّدَّة، الضُّعْف

فتوكپی الصُّورة، التَّصوير، نُسْخَة مُصَوَّرة عَنِ الأَصْل، نُسخَة مُطابِقَة لِلأَصل؛ فوتوكپی

فتوى ← **فتوا**

فتيله الفَتِيلَة، (ج) فَتائِل، فَتِيلات: الذُّبالَة، خِرقَةُ المِصْباح الّتي تُوقَد

~**ای** ذُوالفَتِيلة، مايُوقد بِالفَتِيلَة

~**تاب** صانع الفَتِيلَة، بائع الفَتِيلَة

فجر (مص) الفَجْر، ضَوءُالصَّبَاح، بَيَاضُ الصُّبح؛ **سپيده‌دم**

فجيع الفَجِيعَة، (ج) فجائِع، الفاجِعَة

فحّاش الفَحّاش، الكَثِيرُالفُحْش، الشَّتّام، السَّبّاب ؛ دشنامگو

فحاشى (مص) الإِفحَاش، التَّفحِيش، التَّشنِيع، المُشَاتَمَة؛ ناسزاگويی

فحش (مص) الفُحْش، السَّبّ، القَبِيح مِنَ القَولِ أوِالفِعْل؛ **دشنام**

فحشا الفَحْشَاء،البِغاء،الزِّنی، مایَشْتَدُّ قُبحُهُ مِنَ الذُّنوب؛ روسپیگری

فحش دادن (مص) الإفحاش بِالقَبیحِ مِنَ القَولِ أَوِ الكَلام

فحص (مص) الفَحْص، (ج) فُحُوص؛ آزمایش

~**کردن** (مص) الفَحْص، (ج)فُحُوص، الإمْتِحَان، الإخْتِبَار، البَحْث، المُعَایَنَة: ،<مُعاینهٔ پزشکی الفَحْصُ الطِّبِّیّ>

فحوا الفَحْوَی، الفَحْواء، (ج) فَحَاوٍ، المَعْنی، المَفْهُوم، المَفادُ مِنَ الكَلَام

~**ی سخن** المَفْهُوم مِنَ الكَلَام، مَعَنی الكلام

فخّار الفَخّار،الخَزَف، < سفالگر " و "کوزه گر الفَخّارِيّ، الخَزَّاف، الخَزَفِي>، <"سُفالگری "،کوزه گری ":مَصْنَعُ الخزف، صِنَاعَةُ الخَزَف،الفَاخُورَة<"سُفال فروش": کوزه‌فروش "بَائِعُ الخزف >

فخر ← **افتخار**

~**کردن** (مص) الفَخر، الفَخَار، الإفْتِخار، التَّفاخُر، المُفَاخَرَة

فدا (مص) الفَدَی، الفِدَی، الفِداء،الفِدْیَة،مایُعطَی مِن مالٍ و نحوِهِ‌عِوَض‌المَفدِيّ

فداکار المُضَحِّي، الفَادِي، المُتَفَدِّي، المُتَفادِي

فداکاری (مص) التَّضحِیَة،التَّفادِی، التَّفدِیَة،الفِداء

~**کردن** (مص) التَّفَدِّي الاءفْدآء

فدایی الفِدائِي،المُقَدِّمُ نَفْسَهُ لِلْقِیَام بِالْمُهِمَّات الخَطِرَة التی لایُرجَی الرُّجُوع مِنها <"سربازِجانباز": الجُندِيّ الفِدَائِی>

فدراسیون إتِّحادٌبَینَ عِدَّة مُؤسَّساتٍ أوحُكُوماتٍ مُسْتَقِلَّة،المُنَظَّمَة

فدرال الإتِّحادِيّ، دولَة کبیرة مُتَّحِدَةٌ من عِدَّةِ محافظاتٍ حُكُومِیَّة مُسْتَقِلَّةٍ فِي شؤونها الداخِلیَّة؛ فدرالی

فدرالی ← **فدرال**

فدیه الفِدْیَة، (ج) فِدی، فِدیَات، مال یُعطی بَدَل القِصَاص وَالثَّأر

فَرّ الشَّأن، الجَلَال، الرِّفعَة،النُّور،الجَمَال؛ شكوه

فِر الفُرْن، فجْوَة كالتَّنُّورلِإعْدادِالخُبزِ والطَّعَام

~ **مو** التَّجعُّد والتَّثَنِّي فِي شَعْرِالرَّأس

~**دادن** (مص) التَّجعيد، تجعيدُ الشَّعْر

فرا لَفظٌ مُساعِدٌ لِتَنمِيَةِ مَعْنَى الكَلِمَة ويَدُلُّ على: الجِهَة، الطَّرَف، الجَانِب، الوَسَط، الأَعْلى، المُقَابِل، القَرِيب، القُرب، و يأتى قَبْلَ الكَلِمَةِ عادةً

فرآورده المَصْنُوع، المَنْتُوج، المَحصُول، الحَاصِل

فرات المَاءالعَذْب، البَحر،نَهرُالفُراتِ فِي العِرَاق؛ **آب گوارا**

فراتر الأَبعَد، الأَعْلى، الأَطْوَل

فراخ العَرِيض، الوَسِيع، الواسِع، الوافِر، المِرْتاح، المَفتُوح

فراخاستن (ص) القِيَام، النُّهُوض، الوقوف، الإنتصاب؛ **برخاستن**

فراخ بين بُعدُالنَّظر،التَّبصُّر فِي الأُمُور، الدَّقيق فِي العَمَل

فراخته المَرْفُوع، المَنْصُوب، العَالِي، العالِية؛ افراخته

فراخنا المَحَلُّ الوَاسع، الفَضَاءُالمَفتُوح، العَرْض، الوُسْعَة

فراخواندن (مص) الدَّعْوَة، الإحْضَار، الإنتِداب، المُنادَاة، النِّداء

فراخور اللّائق، الجَدِير، المُنَاسِب، المُتَلائِم؛ شايسته

فراخى الوُسْعَة، العَرْض ،الإتِّسَاع ؛ **انبساط**

~ **زندگى** الرَّغَد، الطَّيِّبُ الوَاسِعُ مِنَ العَيْش، سِعَةُالعَيْش؛ **رفاه**

فراداشتن (مص) التَّوجُّه، الإنتِبَاه، الإصْغاء

فرار (مص) الفِرار،المَفَرّ،الهُرُوب، الهَرَب؛ گريز

فرارسيدن (مص) الوُصول، الوَصْلَة، البُلُوغ إلَى المكان

فرارفتن (مص) الإبتعاد، البُعْد، الذَّهَاب، المُضِيّ؛ **دورشدن**

فرارى (فا) الهَارِب، الفَارّ، المُتَبَاعِد، المُسْرِع فِي المَشْي؛ دررفته

~**دادن** (مص) الإهراب، التَّهرِيب، التَّشْرِيد، التَّنقِيل، الإفرار؛ گريزان كردن

فراز العَالِي، الأَعْلَى، المَفتُوح، العَرِيض، القَرِيب، فوق، القِمَّة، القُلَّة؛ **بالا**

فرازا الإرتفاع عَنْ سَطحِ البَحر، العُلُوّ، العَلاء؛ **بلندى**

فرازونشيب الأَعْلى والأَسْفَل، العُلُوّ وَ الْإنْخِفَاض، تَقَلُّبُ الزَّمان

فراساختن (مص) البُنیان، البِناء، الشَّیْد، رَفْعُ البِناء، تَشْییدالبِنَاء
فراست (مص) الفِراسَة، الذَّکاء، المَهارة فِي‌ادراک البَاطِن مِنَ الظَّاهِر؛ **زیرکی**
فراسیاب الحَبَاب، الفقاقیع التی تَعلُوالْمَاء أوِالْخَمْر
فراش الفَرّاش، المُسْتَخْدَم، الخَادِم، البَوّاب
فراصوت مافَوقَ الصَّوت
فراغ (مص) الفَرَاغ، الفُرُوغ، الفُرْصَة، الرَّاحَة، الإسْتراحَة، و تطلق على الضِّیاءِوالنُّور؛ **آسایش**؛ فراغت
فراغت ← **فراغ**
فراق (مص) الفِرَاق، الإنْفِصَال، الاءبْتِعَاد، الإفْتِراق؛ **جدایی**
فراکسیون إتِّفَاقٌ بَینَ عِدَّةٍ أعْضَاءِالبَرْلمان (المَجْلِسُ النِّیابِيّ) للوصول الی اهداف سِیَاسِیَّةٍمُعَیَّنَة
فراکرد بعض‌الإجراءات‌فی أعمال تَصِلُ الی‌نتائج مَطْلُوبة؛ **فرایند**
فراگرفتن (مص) الأخْذ، التعَوُّد، التَّعَلُّم، التَّثَقُّف، التَّهَذُّب؛ **آموختن**
فراگیر المُحِیط بِجَمیع‌الأشْیَاء، الجَامِعُ الکَامِل
فراگیری الاءحَاطَة؛ **احاطه**
فرامش ← **فراموش**
فراموش النِّسیان، النَّسي،النِّسَایَة؛ فرامش
~**شدن** (مص) النَّسْي، النِّسَایَة، النَّسْوَة، (ض) الحِفظ
~**شدنی** مَایُنْسَی، مایُحْفَظُ فِي‌الذِّهْن، (ض) <"فراموش نشدني مَالَایُنْسَی >
~**شده** (مف) المَنْسِيّ، مَانُسِيَ، <"برای همیشه فراموش شده":أصْبَحَ نَسْیاًمَنْسِیًّا >
~**کار** النَّسِيّ،الکَثِیرُالنِّسْیَان
~**کاری** الغَفْلَة، السَّهو، فراموشی
~**کردن** النَّسِی، النِّسیان؛ فراموشی
فراموشی ← **فراموش**؛ **فراموشکاری**
فرانک الفَرَنْک، (ج) فَرَنکات، النَّقدُالفَرَنْسِيّ وَ بَعْضَ الدُّوَل الأوروبِیَّة
فرانهادن (مص) الوَضْع، القَرار،التَّثبِیت، الإثْبات؛ **قراردادن**
فراوان الکَثِیر، الوَافِر، الزَّائِد، الوَفْر مِنَ الْمال؛ **بابرکت**؛ بسیار
~**شدن** (مص) الوَفر، الوُفُور، الإزْدِیاد، النُّمُوّ
~**کردن** (مص) التَّوفِیر، التَّکْثِیر،

الإكثار، الإنماء
فراوانی الكَثرة، الخِصْب، الرَّخاء، السَّعَة؛ **كثرت**
فراورده (مف) المَحْصُول، المَنْتُوج، المَصْنُوع، النَّتيجَة
~**هاى صنعتى** المَصْنُوعات، المَحَاصِيل الصِّناعِيَّة، مايُنتج عَنِ العَمَل
~**هاى كشاورزى** المَنْتُوجات الزِّراعِيَّة، مايُنتَج عَنِ المَحْصُولاتِ الزِّراعِيَّة
فراهت الجمال، الجلال، العِزَّة، الشَّرَف
فراهم المُهَيَّأ، المُحَضَّر، المُجَهَّز، المُجْتَمِع، الجاهز، الحَاضِر
~**آمدن** (مص) التَّجَمُّع، التَّهَيُّؤ، الحُصُول، التَّيَسُّر؛ ~شدن
~**آوردن** (مص) الإعْداد، التَّجميع، التَّحصِيل، التَّحْضِير، التَّهْيِئَة؛ ~كردن
~**شدن** ← ~**آمدن**
~**كردن** ← ~**آوردن**
فرايند ظاهِرَةٌ طَبِيْعِيَّة تَتَغَيَّرُ نِسبِيّاً حَتّى تصلُ إلى نَتِيجَةٍ مُعَيَّنَةٍ؛ **فراگرد؛ روند**
فربه (ص) السَّمين، الثَّخِين، البَطِين، الجَسِيم، الغليظ؛ **چاق**
~**شدن** (مص) التَّسَمُّن، التَّثَخُّن، السِّمن، التَّغَلُّظ؛ چاق شدن
~**كردن** (مص) التَّسْمِين، التَّنمِيَة، تربِيَة المَوَاشِي و نحوها
فربهى (مص) السِّمن، السَّمَانَة، السِّمْنَة، الضَّخامَة؛ **چاقى**
فربيون (ن) الفَرْبِيُون، اليَتُوع، نبات له لَبَن
فرتوت المُسِنّ، العَجُوز، الهَرِم، الطَّاعِنْ فيِ السِّنّ؛ **پير**
فرتوك (ح) الخُطَّاف، السُّنُوتُو؛ **پرستو**
فرج الثَّقب، الثَّغر، كُلّ فُرجَةٍ فِي جَبَلٍ أوْوادٍ، الفَرْجُ مِنَ الأُنثى؛ **كُس**
فرجام النِّهَايَة، (ج) نِهَايات، غايَةُ الشَّيء و آخِره، الخَاتِمَة، التَّمييز، العاقِبَة
~**خواستن** ← ~**خواهى**
~**خواهى** عَرض الدَّعْوَى الى مَحْكَمَة التَّمييز لِلنَّظَرِ فِيالأحكامِ الصَّادِرَة عَنِ المَحاكِم البِدائِيَّة و الإسْتِئنَافِيَّة؛ ~خواستن
~**يافتن** (مص) الإنْتِهاء، الإخْتتام، بُلُوغُ النِّهَايَة
فرجه الفُرْجَة، (ج) فُرَج: الخُلوص مِنَ الشِّدَّة وَ الْهَمّ، الفُرْصَة
فرچه الفِرْشَاة، الفُرشة، الفِرشَايَة، (ج) فَرَاش: آلَة مِن شَعْرٍ خَشِنٍ

لِتَنْظِيفِ الجُوخ و غَيره مِن المَلَابِس، و فی أشْكَالٍ متنوِّعَة لِتَنْظِيفِ الأَسْنَان و غيرها

فرح (مص) الفَرَح، السُّرُور، إِنْشِراحُ الصَّدْر؛ شادی

~افزا (فا) المُفرِح، المُفَرِّح، الفَارِح، مُثِير الفَرَح

~انگیز (فا) باعث الفرح والسُّرُور، المُبْهِج، مُظهِرُ الفَرَحِ وَ السُّرُور

~بخش المُفرِح، المُنشِط، باعث الفرح و الإِبْتِهاج وَ السُّرُور

فرحت الفَرْحَة، المَسَرَّة، الفَرَح، الإبتهاج

فرحزا مُوجِدُ الفَرَحِ والإِنبِسَاط، المُفرِح ، المُفَرِّح

فرحناز الجَمِيلَةُ الفَرْحانَة، اللَّطِيفَة الفَرِحَة، العَرِيزةُ الغَنِجَة

فرّخ (ص) السَّعِيد، المُبَارَك، المَيْمون، ذُوالیُمْن والبَرَكَة

~پی الأَصِيل، المَجِيد، المُبَارَك، المَيمون، الشَّرِيف

~روز (مو) لحنُ موسِيقِي مِن ألحَان (باربد) فِي ايران قبل الإِسلام، اليَومُ السَّعِيد

~زاد المَولُود الحَسَنُ الطَّالِع، الوَلَدُ السَّعِيد

~لقا جَمِيلُ المُحيّا، حَسَنُ اللِّقَاءِ والمُعَاشَرَة

فرخندگی الفَرَح والنَّشَاط، حالةُ السُّرُور و الإِنْبِسَاط؛ **شگون**

فرخنده السَّعِيد، المَيْمُون، النَّشِيط، الفَرْحان، الفَرِح

فرخی السَّعَادَة، اليُمن، البَرَكَة، الإنبساط، الفَرَح

فرد الفَرْد، الفَرِيد، الوَاحِد، المُنْفَرِد، نِصفُ الزَّوج

فردا الغَدُ، اليَومُ الذّی بَعْدَ اليَومِ الحَاضِر، الغُدْوة، البُكْرة

~شب مَسَاءُ الغَد، <"اِمْشب": اللَّيلَة>، <"دِيشب": لَيْلَةُ أَمْس، البَارِحَة>

~صبح صَباحُ الغَد، البُكْرة، البَاكِر، فِي الصَّبَاح

فردافرد فرداً فرداً، وَاحِداً وَاحِداً، الوَاحِد بعدالآخر، **يكايك**

فردای آينده (مجا) المُسْتَقْبَل، اليومُ القَادِمُ، الزَّمانُ الآتِي

فردای رستاخيز (مجا) يومُ القِيَامَة، يومُ الإِنْبِعاث مِنَ المَوْت، الآخِرَة

فردگرا الفَرْدِي، المُنْتَحِلُ الفَرْدِيّة، المُعْتَقِدُ

بِالفَرديّة؛ **تكرو**

فردگرايي مَذْهَبُ الفَرديّة، مَذْهَبُ مَن يَرَوْنَ عُزلَة الأشخاصِ وَ إنفِرادهم فِي المُجتَمَعَ

فردوسی المَنْسُوب الى الفِرْدَوس، الفِرْدُوسِيّ: اكبرُ شاعرٍ حَماسِيّ فِي ايران و صَاحبُ الدِّيوان المَعْرُوف (شاهنامه) فيِ اواخرالقَرنِ الرابع و أوائِل القَرنِ الخَامِس الهِجرِيّ

فردين (مخ) فَروردين، الشَّهْرُالأَوَّل مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِيَّة الإيرانِيَّة

فِرز النَّشِيط، القَوِي، سَرِيعُ العَمَل، المَاهِر؛ **چابک**

فَرزام اللّائِق، الجَدِير، المُنَاسِب، الخَلِيق؛ **سزاوار**

فَرزان الحَكِيم، العَالِم، الأَدِيب؛ **فرزانه**

فرزانگی ← **خردمندی**

فرزانه الحكيم، العَاقِل، العَالِم، ذوالرَّأى الصَّائب؛ **خردمند**؛ فرزان

~**خوی** ذوالعلم والأدب، الرَّزين، السَّلِيمُ الطَّبع

فرزند الإبن، الوَلَد، الخَلَف، البِنْت؛ **ذريّة**

~**خواندگی** التَّبَنِّي، إتّخاذُالإبن

~**خوانده** المُتَبَنَّى، الإبنَ المُتَبَنَّى

~ **شرعى** الإبنُالشَّرعِی، المولود من أب و أمّ مُرتَبِطَين بِالزَّوَاج

~ **نامشروع** إبنُ حَرَام، إبنٌ غَيرُ شَرعِيّ، إبنُ زِنَا؛ حرامزاده

فرزندی النِّسبَة إلى الإبن اوالبِنت، البُنُوَّة، بَنَوِي

فرزى النَّشَاط، السُّرعَة فِيالعَمَل، المَهَارَة؛ **چابکی**

فرسا المُتعِب، المُتلِف، المُزعِج، المُذبل، المُضعِف؛ فرساينده

فرسايش (مص) التَّعَب، التَّلَف، الذُّبول، التَّفَتُّت

فرساينده ← **فرسا**

فرساييدن (مص) الإتعاب، الإتلاف، التَّذْبيل، التَّضعِيف

فرستادن (مص) الإرسال، الإيفاد، الإصْدار، البَعْث؛ **ارسال**؛ **اعزام**؛ **ايفاد**؛ **روانه كردن**

فرستاده المُرْسَل، الرَّسول، السَّفِير، المَبْعوث، الوَافِد؛ **ايلچى**؛ **ارسالى**

~ء **دولت** البعثَة، الوَفد

~ء **سازمان مِلل** المَبْعُوث الدَّوْلِيّ

~ء **ويژه** المَبْعُوثُ الخَاصّ

فرستنده المُرْسِل، المُصْدِر، المُوفِد

~ء امواج برقی جهازُالبَاعثِ اوالمُرسِل
~ء تلویزیونی الجَهازالمُرسِل لِلتَّلفزة
~ء رادیویی جَهازُالإذاعَة
فَرسخ الفَرسَخ، (ج) فَراسِخ: مِقیاسٌ لِتعین الطُّول فِی الطُّرُق أولِتَعیین البُعدأوِالفَاصِلَة بینَ المُدُن و هو ثَلاثَة أَمیال أوإثنی عَشر ألفَ ذِراع و یعادل ثمانیة کِیلومترات تقریباً؛ فرسنگ
فُرس ماژور القُوَّة القَاهِرَة، القُوَّة الجَبریَّة أوِالإضطِراریَّة، الغَالِبَة
فَرسنگ ← فرسخ
فرسودگی (مص) الذُّبول، الرَّثاثَة، الرُّثُوثَة، الهُزَال، النُّحُول؛ فرسوده‌شدن
فرسودن (مص) الضعف، الفُتُور، التَّعَب، السُّقم مِن مَرَض أو تَعَب؛ الإضعَاف، الإتعَاب، الإنهاک، الإبلاء؛ فرسوده‌کردن؛ فرسوده‌شدن
فرسوده الذّابِل، الرَّثّ، الهَزیل، النَّحِیل، الضَعِیف، البَالِي
~شدن ← فرسودگی؛ فرسودن
~کردن ← فرسودن
فرش الفَرش، الفِرَاش، البِسَاط، السَّجَّادة، الطُّنفُسَة
فرشته ۱ المَلاک، المَلَک، المَلأَک، ۲ (کنا) الجَمِیلَة، الحَسَنَة؛ ایزد
~خوی ذُوالأَخلاقِ الفَاضِلَة، ذَاتُ‌الصِّفَاتِ‌الحَسَنَة
فرش دستی السَّجَّادة المَصنُوعَة بالأَیدِي العَامِلَة
فرش‌کردن (مص) الفَرش، بَسطُ‌الفِرَاش، التَّفرِیش
فرش ماشینی السَّجَّادة المَصنُوعَة بِالآلَةِ النَّاسِجَة الأُوتُوماتِیکِیَّة
فرصت الفُرصَة، (ج) فُرَص: الوَقتُ‌المُنَاسِب، العُطلَة، المَجال؛ گزک
~دادن (مص) إفسَاحُ المَجَال، الإمهَال، إعطاء الفُرصَة
~داشتن (مص): العُطلَة، وقتُ الفراغ عَنِ الأعمال الیَومِیَّة
~طلب الإنتهازِيّ، مَن یَتَصَرَّف حَسَبَ‌الظُّروف، المُغتَنِمُ‌الفُرصَة، المُنتَهِزالفُرصَة؛ ابن‌الوقت
~طلبی الإنتِهَازِیَّة، الإستِفادَةُ مِن الظُّروف بِالمُسَاوَمَة
فرض الفَرض، الوَاجِب، اللَّازِم، الظَّنّ،

الخيال، السُّنَّة

~دانستن (مص) الوُجوب ، اللزوم، الضَّرورَة

~شده (مف) المَفروض، المُتَصَوَّر، المَطْلوب، ماأوجبهُ اللّهُ عَلَى عِبادِه

~كردن (مص) الفَرْض، التَفريض، الإيجاب، التَّقْدِير، الإفتِراض

فرضى الفَرضِيّ،الفَريض، التَصَوُّرِيّ، العَارِف بِالفَرائض، المُخْتَصّ بِالبَحث فِي التَصَوُّرات

فرضيه الإفتِراض، التَقْدِير، الأخذُ بِفِكْرَةٍلِلدَّلالِةِعَلى قَضِيَّةٍ أولِحَلِّ مَسْألةٍ

فرط (مص) الفَرْط، (ج) أفرُط وأفرَاط: إسم مِنَ الإفرَاط، التَجاوُزعَنِ الحَدّ، الإسْراف فِي القَول

فرع ۱ (مص) الفَرْع، (ج) فُرُوع: مايقابِل الأصل، الجُزء مِنَ الشَّيء،الغُصن، القِسم، الشُّعبَة، الفَصْل، ۲ (مجا) الرّبح، النّفع، الفائدة

فرعون فِرعون، (ج) فَراعِنَة: لَقَبُ كُلِّ من مُلوكِ مِصْرالقَدِيمَة، (مج) الظّالِم، المُتَكَبِّر

فرعى الفَرْعي،المَنْسُوب إلى فَرْع، الثّانَوي

فرغون عَرَبَة صغيرة يَدَوِيَّة ذات عَجَلَةٍ واحدة لِحَملِ الأشياءالثَّقِيلَة؛ فرقون

فرفرى (مج) المُجَعَّد، <"موى فرفرى: الشَّعْر المُجَعَّد" >

فرق (مص) الفَرْق (ج) فُرُوق: الإختلاف، التَّفاوُت، التَّمييز، الخَطّ فِي شَعرِالرَّأس، الإنفِصَال

فرقدان الفَرقدان، نَجمانِ قَريبانِ مِنَ القُطْبِ الشّمالِي يُهتَدَى بِهماولَايَغيبَان

فرق سر الفَرْقُ أوِالخَطّ فِي شَعرِالرّأس

فرق‌كردن (مص) التَفاوُت، التَّغيُّر، التَحَوّل مِنْ شكلٍ إلى آخر

فرق‌گذاشتن (مص) التَفريق، التَبعيض، التَّفضِيل، التَّبيِين

فرقه الفِرْقَة، (ج) فِرَق: الجَماعَة،الطّائِفَة مِنَ النّاس، الحِزب

~گرايى الاءنحياز الى حِزب أوطائِفَةٍ مِنَ النّاس

فركانس الذَّبْذَبَة، التَردُّد، الإهتزاز، التَّحرُّك، طول المَوجِ الإذَاعِيّ أوالتّلفزيوني؛ **بسامد**

فرم الشَّكل، الوَضع، الصُّورَة، الحَالَة، الكَيْفِيّة، الإسْتمارة

فرمان ۱ الأمر، الدَّسْتُور، الحُكْم، ۲ و

تُطلق على مِقْودِالسَّيَّارة و نحوها؛ **امر؛ حكم**

~ **اتومبيل** مِقْودُ السَّيَّارة، جهازٌ ميكانيكِي تُدارُ بَوَاسِطَتِهِ السَّيَّارة؛ **رل ماشين**

~ **اجرا** دُستور الإجراء، القِيَام بِالتَّنفيذ، الأمر بالإجراء و التَّنفيذ

~**بر** المُطيع، الخادِم، المُنقاد، المَأمور، الطَّوع، الطَّائِع؛ فرمانبردار

~**بردار** ← ~**بَر**

~**برداری** الإطَاعَة، الخِدْمَة، الإنْقِياد، التَّسْليم؛ **اطاعت؛ انقياد**؛ ~بردن ؛ **تمكين**

~**بردن** ← ~**برداری**

~**دادن** (مص) إصدارالأمْر، إعْطاءُ الحُكم، الأمْر، الدستور؛ دستور دادن

فرماندار الحَاكِم، الآمِر، الوَالِي،الأَمِير، وَالي البَلَد

~ِ **كل** الحاكِمُ العَام

~ِ **نظامی** الحَاكِمُ العَسْكري، حَاكِمُ العُرفِ العَسْكَرِيّ

فرمانداری الإمارَة، المُديريّة، القائم مَقامِيَّة

فرمانده الآمِر، الأمِير، القَائِد، الحَاكِم؛ **سردار**

~ء **كل قوا** القَائِدُالأَعلى لِلقُوَّاتِ المُسَلَّحَة

~ء **لشكر** قَائِدُالجَيْش، آمِرُالجَيْش، قائِدُالعَسكَر

فرماندهی القِيادة، الإمَارة، الحكومة، السُّلطَة

فرمانروا الحاكِم، الأمِير،السُّلطان، الزّعيم؛ **امير؛ حكمران**

فرمانروايی الحُكُومَة، السَّلْطَنَة، تولّي إدارة شؤونِ البِلادِ، **حاكميت**

فرمانفرما الحاكِمالعام، المُتَصَرِّف، مُحَافِظُ اللواء، الأمير

فرمايش بَيَانُالعَالِم، كَلامُالمُلُوك، دَسْتُور العُلَمَاءِ والأمَرَاء، الأَمْر

فرمايشی مايَطْلُبُهُ الأمِيرأ وِالكَبير لِلْاِخْتِصَاص به، مايَخْتَصُّ بالأمر الصّادِرمِنَ المَقامِالعَالِيإلىالمَأمُور، المَنْسُوبالى (فرمايش)

فرمبندی تَنْضِيدُالحُروفِ المَطبَعِيَّة و جمعُ بَعْضِها الى بَعْض لِتأليف الكلمات

فرمند الطّاهِر،الطَّيِّب، المُنِير، ذُوالشَّأن

فرمودن (مص) الأمْر،الحُكْم، البَيَان،

القَوْل

فرموده (مف) المَقَال، مَاقَالَهُ العَالِم أوِالمُقْتَدَى، الأَمْرُ الصّادِرِ مِنَ الجِهَاتِ الرَّسْمِيّةِ فِي البِلَاد، ما يَطْلُبُهُ المُطَاع مِنَ المُطِيع

فرمول القَاعِدَة، الأُسْلُوب، الطَّرِيقَة، الرَّمْز، التركِيبُ الكيماوِي، الإشارات العَدَدِيّة الخاصّة لِفهم الحقائِق، طريقة حَلٍّ فى المَسائِلِ الرّياضية أوِالسّياسِيّة

فرناس الغَافِل، الجَاهِل، النّاعِس، النَّعْسان، النَّائم

فرنجك الكَابُوس، مايَحْصَلُ لِلاءِنسان فِي نُومِهِ فَيُزعِجُهُ وَ كأنَّهُ يخنُقُهُ

فرند الفِرِنْد، السَّيْف، جَوْهَرُالسَّيْف، حَافَةُالسَّيف

فرنك الفَرَنج، سُكَّان أورُبا، بلادُ الإِفْرنج؛ فرنگستان

فرنگستان ← **فرنك**

فرنگى الفَرنجي، الفَرَنسِي، الأُوروُبِّي، المَنْسُوب الى الفَرَنج

~**ساز** المَصْنُوع فِي بِلادِ الاءفْرنج

~**شدن** (مص) التَّفرنُج، التَّفرْنُس، التَّخَلّق بِأخلاق الأُورِبِيِّنَ وَإنتِحال عادَاتِهم

~**مآب** المُتَخَلِّق بِالأَخْلَاقِ والآداب الأُوروبِيَّة

فرنى (ط) طعام رقيق يُحَضَّرُ مِنَ الحَلِيبَ وَالشُّكَّر و دقيقِ الأُرز، العَصِيْدَة

فرو لَفْظ يأتى قَبل الإسْمِ أوِالفِعْل و يُفيد المَعَانِي التّالِيَة: تَحت، الأَسْفَل، إلى، على، التَّواضُع، الخِدْمَة، النُّزُول، الهُبُوط، الدُّخول

~**آمدن** (مص) النُّزُول، الهُبُوط، الوُصول

~**آوردن** (مص) الإنزال، الإِهباط، السَّحب، الجَرّ

~**آويختن** (مص) السَّتْر، الإِرْخَاء، السَّدْل

~**افتادن** (مص) السُّقُوط إلىالأَسْفَل، الوُقُوع الى تَحت، الإِسْتِرخَاء

~**افكندن** (مص) الإِسْقَاط الى الأَسْفَل، الإِيْقاع، الإطَاحَة

~**بار** نَاحِيَة فِي الجَوّ ضَغطُهاأَقَلّ مِنْ أَطْرافِها

~**باريدن** (مص) نُزُولُ الأَمْطار، إنْصِبَابُ المَطَرِ عَلى الأَرضِ

~**بردن** (مص) الإِدْخَال، البَلْع، الإِبْتِلَاع، التَّغْطِيس؛ ~دادن

~بستن (مص) السَّدّ، الغَلق، الغَمْض، التَّغمِيض

~پاشی (مص) التَّلاشِي، الإنحِلال، التَّفِرقَة، التَّقَشُّع؛ ~پاشیدن

~پاشیدن ← ~پاشی

~تر الأسفل، الأدنى، الأخْفَض، الأنزَل

فروتن المُتَواضِع، الخَاضِع، الخَاشِع، (ض) المُتَكَبِّر؛ **افتاده؛ خاشع؛ خاکسار؛ شکسته‌نفس**

فروتنی (مص) التَّواضُع، الخُشُوع، الخُضوع، (ض) التَّكَبُّر؛ **افتادگی؛ تواضع؛ خشوع؛ شکسته‌نفسی**

فروختن (مص) البَيْع، عَرضُ الشَّيء لِلبيع، المَبِيع

فروختنی القَابِلُ لِلبَيْع، المَعْرُوضُ لِلبيع

فروخته المُبَاع، المَبِيع، مابِيعَ

فرود تحت ،الأسْفَل، (ض) فوق

فرودادن ← فروبردن

فرودآمدن (مص) النُّزُول، الهُبُوط، (ض) الصُّعُود؛ **پایین آمدن**

فرودآوردن (مص) الإنْزَال، الإهْبَاط، (ض) الإصْعاد

فرودست التَّابع، (مجا) الفَقِير

فرودگاه المَهبِط، المَطَار، المِينَاءُالجَوِّي

فروردین الشَّهرالأول مِنالسَّنَةِ الشَّمْسِيّة الإيْرَانِيّه و عَدَدُ اَيّامِهِ (۳۱) يوماً

فرورفتگی الحُفْرَة، النُّقْرة، الوَهْدَة، الهُوَّة

فرورفتن (مص) الإنْغِمَاس، الغَرق، الغوْص، الغُرُوب؛ فروشدن

فروزان المُضِيء،المُنِير،المُشِعّ، اللّامِع، المُتَنَوِّر

~شدن (مص) التَّنَوُّر، التَّشَعْشُع، الإشْتِعَال؛ فروزش

~فر المُنِير، المُرشِد، الدَّلِيلُ الوَاضِح، رَفِيعُ القدر

~کردن (مص) التَّنوِير، الإشْعَاع، الإنَارَة، الإشْعَال

فروزش ← فروزان‌شدن

فروزنده المُضِيء، المُنِير، المُنَوِّر، اللّامِع، المُشرِق

فروشدن ← فرورفتن

فروشگاه مَعرِضُ البَيْع، مَحَلٌّ تِجارِيّ، الحَانُوت، الدُّكّان

فروشندگی البَيْعُ وَالشِّراء، حِرْفَةُ البَائِع، طَرِيقةُ الكَسْب

فروشنده البَائِع، (ج) بَاعَة: الذّي يَبِيع، البَيَّاع

فروشی المَعْرُوض لِلبَيع، كلُ مايُعْرَض للبيع
فروغ الضِّياء، النُّور، الشُّعاعَ، الضَّوء، اللَّمْعَة
فروفرستادن (مص) الإنزال، التّنزيل، <"فرو فرستادنِ وَحی از سوی خدا به پیامبر": اِنْزَال الوَحْي مِنَ اللّه الى الرَّسُول > الإيحاء
فروكردن (مص) الإدخال بِالضَّغط، الغَرزُ فِي الشَّيء؛ **خلاندن**
فروكش حَالةُالسُّكُون وَالهُدُوء فِي الشَّيء، الرّاحَة
~كردن (مص) السُّكُون، الفُتور، التَّوَقُّف، التَّسْكِين
فروگذار المُهْمِل، الغَافِل، السَّاهى، تَارِكُ العَمَل
فروگذارى (مص) الإهمال، الغَفْلَة، السَّهو، تَرْكُ العَمَل؛ فروگذارىكردن
فروگذارى كردن ← **فروگذارى**
فروگرفتن (مص) الإلْتِقَاف، اللَّقف، تَنَاولُ الشَّيء الهَابِط باللَّقف
فروماندگى (مص) العَجز، الضَّعف، الإِحْتِيَاج، الإضْطِرار؛ فروماندن
فروماندن ← **فروماندگى**
فرومايگى (مص) الحَقَارة، الذِّلَّة، الهَوَان، الدَّناءة، الرَّذالَة، الوِقاحَة، الخِسَّة، قِلَّةُ الحَيَاء، الإجْتِراءُ عَلَى القَبائح ؛ **دنائت؛ رذيلت**
فرومايه الحَقِير، الوَضِيع، الدَّنِي، السَّاقِط، الذَّلِيل، الخَسِيس، الوَقِح، الوَقيح، القليل الحَياء، الرَّذِيل؛ **رذل؛ پست**
فروند واحدُ العَدِّ فِي السُّفُن والغَّواصَات وَالطّائرات وَ الصَّوَارِيخ
فرونشاندن (مص) الإطْفَاء، التَّسكِين، الإِخْماد، الإهْمَاد
فرونشستن (مص) السُّقُوط، الإنْهِيَار، الإنْهِدام، الإنْطِفَاء، السُّكُون، الإنْتِقَاض، التَّهَدُّم
فرونهادن (مص) الإخْفاء، العَزْل، التَّرْك، الفَصْل
فروهر المَلاك، الجَوْهر، ملاك فى المذهب الزَّرْدُوشْتِي
فروهشتن (مص) السَّدْل، السَّدّل، التّسْديل، التَّعْلِيق
فروهنده المَلاك، الجميل، اللَّطِيف
فروهيده الظَّاهِر، البَارِز، المقبول، المعروف، ذُوالشَّأنِ و الجلال
فَره الشَّأن، الجَلال، الشَّرف، العَظَمَة؛

فرهت

فِـره الكَـثير، الزّائِـد، حَسَـنُ السُّـلوكِ وَالأَخلاق

فرهت ← **فَره**

فرهمند الجَليل، القَوِيّ،الكامِل، العاقِل، الذَّكِي، القريب

فرهنگ العِلْم، الأَدَب، العَقل، الذكـاء، كـتابُ اللُّـغَة، المُـعْجَم، القـاموس؛ **لغت‌نامه، ~نامه**

فـرهنگستان مجمعُ العُلُومِ والآداب، المُـنتَدَى الأَدبِـي، مـجمعُ اللُّـغَة، الأَكادِيمِيَّة؛ **آكادمی**

فرهنگسرا مجمعُ العِلم وَالأَدَب، مدرسَة العُلُوم وَالآداب

فـرهنگنامه مُعجمُ اللُّغَة، **لغت‌نـامه؛ فرهنگ**

فرهنگ‌نويس مؤلّف المُعْجَم فِی اللُّغة، اللُّغَوِيّ

فرهنگ‌نويسی تأليفَ المُعْجَم، تَـدوِينُ المُعْجَم فِي اللُّغَةِ والآداب

فـرهنگی الثَّـقافِي،المُـهَذَّب، الفَنّان، اللُّغَوِي

فرهی الجَلال، الجَمال، العَظَمَة،الشَّرَف

فرهيختگی (مـص) التَأدِيب، التَـربِيَة، التَثقِيف، التَعْليم

فرهيخته المُؤدّب، المُـثَقَّف، المُـتَعَلِّم، المُتَرَبِّي؛ **باادب**

فرياد الصوتُ العالِي،الصِّياح؛ **جيغ؛ داد**

~رس (فا) المُـغيث، النـاصِر،المُعِين، المُسَاعِد، المُنقِذ

~رسی (مص) الإغاثَة،النَّصْر، الإِعَانَة، المُسَاعَدَة، الإِنقاذ

~زدن (مـص) الصِّـياح، الصُّـراخ، الإِسْـتِغَاثَة، الهُـتاف، الضَّـجيج ؛**~کشيدن؛ ~کردن**

~کردن ← **~زدن**

~کشيدن ← **~ زدن؛ دادکشيدن**

فَريب المَكْر، المَكِيدة، الخُدعَة، الحِيْلَة، الخِدَاع؛ **چاچول**

فريبا الجَمِيل، الفَاتِن، الرَّشِيق، المَكّـار، الجَمِيلَة، **فريبنده**

فـريب‌خوردن (مـص) الإنـخِدَاع، الإغْتِرار، التَّفَتُّن، الضَّلَال

فريب‌خورده (مف) المَخْدوع، المُغْتَرّ، الضّال، المَفتون، المَغْرُور

فـريب‌دادن (مـص) الإحـتِيال، المُخَادَعَة، المُكايَدَة، الإغفَال؛ **مكر**

فريبرز طَوِيلُ القَامَة، حَسَنُ القَدّ، جَمِيلُ

الهَنْدام
فریبکار (فا) المَکّار، الخَدّاع، الغَدّار، المُحْتال، المُشَعْوِذ؛ **چاچول‌باز؛ شارلاتان؛ قالتاق**
فریب‌کاری (مص): المَکْر، الخُدْعَة، الشَّعْوَذة، السِّحر؛ نیرنگ‌بازی
فریبندگی التَّجذیب بالجمال وَالغَنج وَالدَّلَال
فریبنده ← **فریبا**
فرید الفَرید، المُنْفَرد، الوَحِید، مَن لَانظیرَلَهُ، بِلاَمِثال
فریزر المُثَلِّجَة، جِهازُ کَهرُبَائِي لِحفْظِ المَوادِّ الغَذائِيّة فِي دَرَجاتٍ حَرارِيَّةٍ تَحْتَ‌الصِّفر
فریضه الفَرِيضَة، الوَاجِب، الأَحْکَام الشَّرعِيَّة الوَاجِبَة؛ بایا
فریفتگی الإِفْتِتَان، الدَّهْشَة، الذُّهُول، الإِغْتِرار
فریور (ص) العَادِل ،الصَّالِح، المُتَّقِي، الحَاکِم بِالعَدْل، (ن) تطلق على نبتَةٍ طَيِّبَةِ‌الرائحة
فزا (مُخ) أفزا، لَاحِقَة بالاسم تأتی بمعنی الکَثْرَة
فزاینده (فا) المُکْثِر، المُزَید، المُوفِر، (مخ) افزاینده
فزع (مص) الفَزَع، الذُّعْر، الخَوف، الإِغَاثة؛ ترس
فزودن (مص) الإِکْثَار، التَّکْثیر، التَّزْیید، (مخ) افزودن
فزوده (مف) المُکْثَر، المُزاد، المُوفر، (مخ) افزوده
فزون (مخ) أفزون، الکثیر، الوَفِیر، العَدِید، الغَفِیر؛ بسیار؛ زیاد
فزونی (مص) الکَثْرة، الکَثَارة، الزِّیادة، النُّمُوّ، (مخ) **افزونی**
~**یافتن** (مص) التَّکاثر، التَّزایُد، التَّوَافُر، الإِتِّسَاع، (مخ) افزونی یافتن
فساد (مص) الفَسَاد، الفُسُود (ض) الصَّلاح
~ **اخلاقی** المَفسَدَةُ الأَخلاقِيَّة، الاِنْحِطاطُ الأَخلاقِيّ
~**انداز** ← ~**انگیز**
~**انگیز** المُفْسِد، القَائِمِ على الفَسَاد، المُبْتَعِدعَن الصَّلاح؛ ~انداز
~**انگیزی** الإِفْسَاد، التَّفْسِید، القِیَامُ عَلَی‌الفَسَاد
~**کردن** القیام بِالْمَفَاسِد، المَفْسَدَة، إِبَاحَة المُحَرَّمات

~ِ موادغذايى تَعَفُّن المَوادِّالغَذائِيّة، عُفُونَةالطَّعَام، التَّعَفُّن
فسانه (مخ) افسانه، القِصَّة، الحِكَايَة، الأُسْطُورة
فستيوال الإحتفال العَظِيم، المِهْرَجان؛ **جشنواره**
فسخ (مص) الفَسْخ، الإبطال، اللَّغو، نَقْضُ الحُكْم؛ **اقاله**؛ ~ كردن
~كردن ← فسخ
فسرده (مخ) افسرده: الذابل، المَهْمُوم، المَغْمُوم، الضَّجِر، القَلِق؛ **افسرده**
فسق (مص) الفِسْق، الفُجور،الخُرُوج عَن طريق الحَقِّ وَالصَّواب
فسون (مخ) اَفسون: السِّحر، الشَّعْوَذَة، الخُدْعَة، الرُّقْيَة
فسونگر (مخ)افسونگر: السّاحِر، المُشَعْوِذ، الخَدّاع، الخُدَعَة
فُسيل الجَسَدُالأَثرِيّ،أوبقَاياالأجَسادِ مِنَ الحَيَوان وَالنَّبَاتات الأَثرِيّةالقَدِيمة المَكْشُوفَة تحتَ طَبَقَاتِ الأرضِ وَ البَاقِيَةُ مِنَ العُصُورالغَابِرَة؛ سنگواره
فشار الضَّغْط، الضَّغْطَة، العَصر، الكَبْس، الضِّيق
~آوردن (مص) الضَّغط، التَّضيِيق، الإِكراه، الشِّدَّة، الزَّحمَة؛ **زورزدن**
~ افكار عمومى ضَغطُ الرَّأيِ العَام، تَحتَ الضَّغط العَامّ
~ برق ضَغطُ القُوّةِ الكهربَائِيَّة
~ خون ضَغطُ الدَّم، الضَّغط الدَّمَوِيّ
~دادن (مص) الكَبس، الضَّغط، العَصر، الدَّفع
~ روانى الإضطِراب الفكرِيّ، الضَّغطُ الرُّوحِي، الاختِلالُ العَاطِفِي
~سنج ميزانُ الهَوَاء، المِضغَاط، المِضغَط، مِقياسُ الضَّغط؛ **بارومتر**
~ سياسى التَّضيِيقُ، المَجَاعَة، الجُوع و القَحط، الشِّدّة
~ هوا الضَّغطُ الجَوِّي، ضَغطُ الجَوّ
فشاندن (مص) نَثرالشَّيء، الرَّمي المُتَفَرِّق، النَّثر؛ فشانيدن
فشانيدن ← فشاندن
فشردن ← افشردن
فشرده (مف) المَضغُوط، المَكبُوس، العَصِير؛ **افشرده**
فشنگ الرَّصَاصَة، طَلْقَة نارِيَّة
فصاحت (مص) الفَصَاحَة،البَيَان و خُلُوصُ الكَلامِ مِنَ التَّعقِيد
فِصح الفِصح، عِندَالنَّصَارى، عيد تذكارِ

قِيامَة السَّيِّدِ المَسِيح

~ **يهود** فِصحُ اليَهُود، عيدُ ذِكرَى خُروجِ بَنِي إسْرائِيل مِنْ مِصْر

فَصد (مص) الفَصْد،الفِصَاد، شَقُّ العِرْق لِخُرُوج الدَّم؛ رَگ‌زدن

فصل الفَصْل، (ج) فصول، المانِع، الحَاجِز،المَوسِم، الفَرْع

~ِ **بهار** فَصلُ الرَّبيع و يبدأ فی بَدْءِ السَّنَةِ الشمسيّة الإيرانية (اول فروردين) الموافق (۲۱ مارت) من السَّنَةِ الميلادية، فی ثلاثة اشهر (فروردين، ارديبهشت، خرداد)

~ِ **پاییز** فَصلُ الخريف و يوافق الأَشْهُر الثلاثة (مهر، آبان، آذر) من السَّنَةِ الشَّمْسِيّة الأيرانيّة

~ِ **تابستان** فصلُ الصَّيف و يُعادِل الأَشْهُر الثّلاثة (تير، مُرداد، شهريور) مِن السَّنَة الشّمسيّة الإيرانيّة

~ِ **زمستان** فصلُ الشِّتاء و يعادل الأشهرالثلاثة (دَى، بَهمن، اسفند) من السَّنةِالشمسية الإيرانية

~ِ **مشترك** القَطْع، الخَطُّ المُشْتَرَكُ الفَاصِلُ بين سَطْحَين أوجِسْمَين مُجَاوِرَين

~**نامه** كِتابٌ أورِسَالَةٌ في عِدَّةِ فصول

فصلى النِّسْبَة إلى الفَصْل مِنَ السَّنَة

فصول سال فُصُولُ السَّنَة و هيَ الرَّبيع، الصَّيف، الخَرِيف وَالشِّتاء

فصيح الفَصِيح، (ج) فُصُح و فصَحَاء ذُو الفَصَاحَة، البَلِيْغ

فضا الفَضَاء، (ج) أفْضِيَة: السَّاحَة، المكان الواسِع، الجَوّ، المُحِيط، البِيْئة

~**پیما** سَفينَةُالفضاء، مركَبَة مُجَهَزَّة يَنْطَلِقُ بِها رَجُلٌ أو أكثرمِن رِجَالِ الطَّيَرانِ حَولَ الأَرض و يحمِلُها مَدَارَهَا صَارُوخٌ ضَخْم؛ سفينه فضايى

فضاحت الفَضَاحَة، الفُضُوح، الفَضْح، كَشْفُ المَسَاوِئ؛ رسوايى

فضانورد رَجُلُ الفَضَاء، رَائِدُ الفَضَاء، الطَّيّارالراكِب فی سَفِينَةِ الفَضَاء

فضانوردى (مص) الرَّحْل إلى الفَضَاء، الطَّوَاف فِي الفضاءِ، تَرحالٌ فضائِي

فضاى آزاد فَضَاءُ البَرّ (كنا) الصَّحْراء، خَارِجُ الدَّار، الأَرْضُ الوَاسَعَة، الفَضَاءُ الحُرّ؛ ~ باز

فضاى اجتماعى البِيئَة الإجتِماعِيَّة

فضاى باز ← **فضاى آزاد**

فضای سیاسی الجَوُّالسِّیاسِیّ

فضای مسموم الجَوُّالمُختَنِق، بیئة غیر صالحة لِلْحَیاة

فضایل الفَضائِل، جمعُ الفَضِیلَة، الدَّرَجاتُ الرَّفِیعَة، (ض) الرَّذائِل، فضائل

فضائل ← **فضایل**

فضایی الفَضائِی، المَنْسُوب إلَی الفَضاءِ، <"دانش فضایی": العِلْمُ الفَضائِی>

فضل (مص) الفَضْل، البَقاء، الزِّیادة، (ج) أفْضال: مایَجْعَلُ الشَّخْصَ خَلِیقاً بِالتَّقْدِیر، (ج) فُضُول: البَقِیَّة

فضلا الفُضَلاء،جَمْعُ الفاضِل، أصْحاب الفَضْلِ وَ الفَضِیلَة، الفاضِلُون

فضل‌فروش مَن یُظهِرُالفَضْلَ أوالعِلمَ عَلی الآخَرین دُونَ جَدوی

فضله الثَّلْح، الثُّفاوَة

فضول الفُضُول جمعُ الفَضْل، مافَضَل مِنَ الشَّيء، البَقایا

فضولات الفُضُولات، الفُضالات، الثُّفاوات، الثُّفایات

فضولی الفُضُولِي، الَّذي یَتعَرَّضُ لِمالایَعْنِیه، الحِشْرِيّ

فضیحت الفَضِیحة، (ج) فَضائح: إنْکِشاف المَساوِیء، العَیب

فضیلت الفَضِیلَة، (ج) فضائِل: الدَّرَجَة الرَّفِیعَة فِي الفَضْل، المَزِیَّة <"بافضیلت": الفاضِل، ذُوالفضِیلَة>، <بافضیلت‌تر": الأفضل>

فطر (مص) الفِطْر: فِطْرُالصّائم،الأکل أوالشُّربُ بَعدَ انقِضاءِ الصَّوم، <عیدِ فطر عِیْد الفِطْر، عِیدُالمُسْلِمِین بَعْدَ صَومِ رَمَضان>

فطرت الفِطْرة، (ج) فِطَر: صِفَةالإنسان الطَّبِیعِیَّة، الطَّبِیعَة

فطری الفِطْرِي، الطَّبِیعيّ، الجِبِلّي، مایَخْتَصُّ بِالطَّبِیعَة

فطریه زَکاةُالفِطر، ما یَدفَعُهُ‌المُسْلِمُون مِنَ‌المال إلی الفُقَراء فِي صَباحِ عِیدالفِطر

فطنت الفِطْنَة، (ج) فِطَن: الحَذْق، الفَهْم، الإدْراک، <"هوشیار":الفَطِن، الفاطِنْ،الفَطِین، (ج) فُطُن>

فطیر کُلُّ ما أُعْجِل عَنْ‌إدْراکِه، <"نانِ فَطِیر": الخُبْز قبلَ أن یَختَمِرَ عَجِینُهُ>، <"عید فطیر": عِیدُالفَطِیر مِنْ أعْیادِ الیَهُود>

فظیع الفَظِیْع، القَبِیح، الشَّنِیع، الفَظِع

فعال الفَعّال، النّاجع، النَّشِيط، النّافِذ، المؤثِّر

فعالانه في حَالَةِالنَّشاط والاستِعْداد لِلْعَمَل

فعالِ مایشاء المُسْتَبِدّ، العَنِيد، المُتَصَلِّب بِرَأيِهِ

فعالیت الفَعَّالِيَّة، النَّشاط، كَونُ الشَّيء فَعّالاً، السَّعْي فِيالعَمَل

فعل الفِعْل، (ج) فِعَال و أَفْعَال: العَمَل

فعلاً حَالًا، فِيالوقتِ الحَاضِر

فعلوانفعال الفِعْل ورَدُّالفِعْل؛ <كُنِش و واكُنِش>

فعله الفَعْلَة، المَرَّةُ مِنْ فَعَلَ، (مجا) العَامِل، عَامِلُ البِناءِ

فعلى النِسْبَةإلى الفِعْل، فِي الوَقْتِ الحَاضِر، الحَالِيّ، الفِعْلِيّ

فغان الصِّياح، البكاءالشديد، الانين؛ **زارى**

فغفور إبنُالمَعْبود، وَلَدُالصَّنَم، لقبٌ كان لِمُلُوكِ الصِّين سَابِقاً؛ **بغپور**

فقاع ماءُالشَّعِير،الجِعَة،الشَّرابُ المُتَّخذمِنَ الشَّعِير؛ **آبجو**

فقاهت (مص) الفَقَاهَة: العِلْمُ والفِقه المُجْتَمِعَان فِى الْفَقِيه

فقد ← **فقدان**

فقدان (مص) الفَقْد، الفُقْدان، الفُقُود، العَدَم، الغِيابَ عَنِ الشَّيء؛ **فقد**

فقر الفَقْر، (ج) فُقُور، ضِدُّالغِنَى، العُسْر، الفُقْر؛ **فاقه**؛ تنگدستی

فقرا الفُقرآء، الدَّراويش جمع الدَّروِيش، المَسَاكِين؛ بینوایان

فقرات الفِقَرات، الفِقْرات، جمع الفَقْرَة، خَرَزاتُ الظَّهْر

فقرزدایی المُكَافَحَة ضِدُّالفَقرِ

فقط كَلِمَةٌ مُرَكَّبَةٌ مِنَ الفاءِوقَط و مَعْناها (لَاغَيْر)

فقه العِلْمُ بِالأَحْكَام الشَّرعِيَّةِمِنْ أَدِلَّتِهاالتَّفصِيلِيَّة

فقها الفُقَهاء جمعُ الفَقِيه فيِاللُّغَةِ

فقهاللغة فِقْهُ اللُّغَة، دِرَاسَةٌ عِلْمِيَّة فيِاللُّغَةِ وَالْفَهمُ لَها

فقید الفَقِيْد، المَفْقُود، المُتَوَفَّى، الرَّاحِل، المَيِّت؛ شادروان

فقیر الفَقِير، (ج) فُقَراء: المُحْتَاج، المِسْكِين؛ **كوتاه‌دست**؛ بینوا

فقیرانه في حَالَةِ المَسْكَنَة

فقیه الفَقِيه، (ج) فُقَهاء،العَالِم بِالفِقه

فقیهه الفَقِيهَة، (ج) فَقَائِه، مُونث للفَقِيْه،

العَالِمَة بالفِقْه

فك[1] (مـص) الفَكّ، الإِبانَة،الحَلّ، الإِطْلاق، الفَتح،<"بازكردن گِره فَكُّ العُـقْدَة،حَـلُّ العُـقْدَة >، <"آزادكـردن اسـير از بند":فَكُّ الأَسِير>،<"بازكردن دست فَكُّ اليَدِ،فَتحُ اليَدِ >، <"آزادكردن رهـن يا گروگان ": فَكُّ الرَّهْن >

فكّ[2] الفَكّ، (ج) فُكُـوك: اللَّـحْي و هَمَافكّانِ أعلى وَأسْفَل؛ **آرواره**

فُك (ح) حيوانٌ بَحرِي يَعِيش فيالمِيَاه البَارِدة، مِنَ البِحَار

فكاهى الفُكاهِيّ، النِّسْبَة إلى الفُكاهَةِ مِن حَديث أو هَزْلٍ أو مُداعَبَة

فكر (مص) الفِكْر، إعمالُ الخَـاطِر فِـي الأَمْر، التَّأمُّل فِيالأَمْر، (ج) أفكـار: تَرَدُّدالخَاطِر بِالتَّأمُّل وَ التَّدَبُّر، مَا يَخطُر بِالقَلْبِ مِنَ المَعَانِي، العَقِيدَة، القَصْد، التَّصْمِيم، المِنْهاج، الطَّرِيقَة

فكرت الفِكْرَة، (ج) فِكَر: إعمالُ الخَاطِر فىالأَمْر، مايَقَعُ فِيالخَاطِر، المَشِيئَة

فكـركردن (مـص) التَّفكِير، التَّـدْبير فِيالأَمر،التَّدَبُّر

فكروخيال (مجا) التَّفكُّر وَالاءضطراب

فكرى الفِكْرِيّ، المَرْبُوط بالفكر، (مجا) المُضْطَرِب، الحَيران

فكندن (مص) (مخ) افكندن: الإِيقاع، الإِنْزال، الإِلقاء، الطَّرح

فكى النِّسبَة الى الفَكّ، الفَكِّيّ

فكـار المُتَألِّم، المَهْمُوم، المَغْمُوم، المُعَذَّب

فلات الفَلَاة، (ج) فلوات، فَلا: الصَّحْراءُ الوَاسِعَة

~ **قاره** قَسمٌ من الأراضِي السَّاحِلِيَّة الوَاقِعَة تحتَ المِيَاهِ الإِقْلِيمِيَّة

فـلاح الفَلَاح، الفَوْز، النَّجَاة، صَلاحُ الحَال؛ **رستكارى**

فلاّح الفَلّاح، الزَّارِع، الحَرَّاث، الزَّرع، (ج) زَارِعُونِ و زُرّاع؛**كشاورز**

فلاحت الفِـلاحَة، الحِـراثَـة، الزِّرَاعَـة، الزَّرع، <"زمـين كشـاورزى الزَّرْعَـة، المَوضعُ الذى يُـزرَعُ فِـيه، المَزرَعَة >؛ كشاورزى

فـلاخن المِـقْلَاع، آلةتُـرمَى بِهاالحِجَارة،المِرْجَام؛ **قلاب‌سنك**

فلاسفه جمعُ الفَيْلَسُوف

فلاسك بَرّادُالمَاء، الزَّمْـزمِيَّة، وِعـاءٌ ذُو جِدارَين لِحِفْظِ الْمَاء أوِالسَّائِل فِـي

حَرَارَةٍ ثابِتة

فلاش مِصْبَاح قَوِيّ النُّور والإِشْعَاع لِأَخْذِ التَّصَاوِير بِصُورَةٍ سَرِيعة

فلافل (ط) نوع مِنَ الطَّعَام المَصْنُوع مِنَ اللَّحْمِ المَشوِي والخُضروات وَالاءدام

فلاكت الذُّل، البؤس، المَذَلَّة، الفَقْر، الفَاقَة، سُوءُ الحَظّ

فلاكت بار التَّعِس، المَنكُوب، المُزعِج

فلان (كنا) الشَّخص أوالشَّيءِ الذى لايُرادُ ذكر إسْمه، المَجْهُول

فلانى (كنا) شخص معلوم دون أن يُذكر اسْمُه، المعلوم

فلج (طب) الفَلَج، الفَلَجَة، الإِصَابَةُ بِالفَالِج، الفَالِج

~ **اطفال** فالِجُ الأَطْفَال، <"إِفليج الأَفْلَج، المَفْلوُج >

فلز (مع) الفِلِزّ، الفِلِزّ، الفُلُزّ، المَعْدِن، المَنحَم

فلزى (مع) الفِلِزّي، المَعْدِنى، المَصْنُوع من الفِلِزّ

فلس الفَلْس، (ج) أَفْلُس و فُلُوس

فلسفه (فد) الفَلْسَفَة، الحِكْمَة، عِلمُ الأَشْياءِ بِمبادِئِها و عِلَلِها الأُولى

~ **بافى** الاءسْتِدْلَال بِعبَاراتٍ أو كَلِمَات مُهمَلَة فِي الكَلامِ لَاتفِيدُ المَفْهُوم وَالمَعْنَى

فلسفى الفَلْسَفِيّ، النِّسْبَة الى الفَلْسَفَة

فلفل (ن) الفُلْفُل، شَجَرَةٌ مهدُها الأَصْلِي الهِنْد، ثَمَرُهَا أو حَبُّها شَدِيدُ الحِرَاقَة فِي انواع مُخْتَلِفَة، يُسْتَعْمل مَسْحُوقاً فِي تَطيِيبِ الطَّعَام، الفِلْفِل

~ **نمكى** اللَّونُ الرُّمادِى، بَيَاضٌ يُخَالِطُ السَّواد

فلفلى النِّسبَة الى الفِلفِل، ما يُجعلُ فيه الفِلفِل مِنَ الطَّعام وَنحوِه

فلق الفَلَق، (ج) فُلْقَان: الشَّقّ فِي الجَبَل، الصُّبْح، بَيَاضُ الصُّبح

فلك الفَلَک، (ج) أفلاک: مَدارُ النُّجُوم، الدُّنيا المُتَحَرِّكَة، (مجا) السَّماء

~ **كردن** نوعٌ من التَّنبيه البَدَنِيّ قديماً و ذلک بِضَربِ العُود أوالسَّوط عَلى الأَقْدام المَشْدودة بِالحَبْل

~ **زده** (كنا) المُفْلِس، المُحتاج، سَيِّئُ الحَظّ، بدبخت

فلكه المَيدان، السَّاحَة المَدَوَّرَة حولَ بِنَاء أوارَضٍ دائِرِيَّة لِلذِّهاب والاءياب

فلكى الفَلكِي، المَنْسُوب الى الفَلَک، العَالِم بِعِلْمِ الفَلَک

فلوت (مو) المِزمار، (ج) مَزامِير، آلَةُ التَّزمير

~**زدن** التَّزمير

~**زن** (مو) المُزَمِّر

فن الفَنّ، (مص)، (ج) فُنون: القاعِدَة، الصَّنْعَة؛ هُنر، <"هُنرهای زیبا":الفُنُون الجَمِيلة >، <"هنرهای دستی الفُنُون اليَدَوِيّة >، <"هُنرِسخنرانی فَنُّ الخِطَابَة >، <"هُنرهای شِعری ":فُنُون الشِّعر، أنواع الشِّعر >

فنا الفَناء، (مص): الهَلَاك، خِلافُ البَقَاءِ

~**پذیر** الفَانِي، الهَرِم، القابل لِلْفَناء، الزائِل

~**ناپذیر** الثابِت، الباقِي، الخَالِد، غيرُ القَابِل لِلفَناء

فناوری التِّقنِيّة، الأُسلوب الحَديث في العلوم والفنون والآداب والحِرَف والمَشاغِل؛ **تكنيك؛ تكنولوژی**

فنجان الفِنْجان، (ج) فناجِين: إناءٌ صَغِير مِنَ الْخَزَف أو البَلُّور لِشُرب الشّاي والقهوة و نحو هما

فندق (ن) البُنْدُق، شَجَرَةُ البُندُق، (مجا): شَفَةُ المَعْشوق

فندک القَدّاحَة، الزِّناد، الصَّوّانَة، القَدّاح

فنى الفَنِّي، المَنْسُوب الى الفَن، ذوالفَنّ

فنيقى الفِنِيقى، (ج) فنيقيون: قوم حكموا فيالشَّرقِ الأدْنى فيالتّارِيخ الغابِر

فواره الفَوّارة، النّافُورَة، مايفور مِنْه الماءُ صاعداً

~**زدن** (مص) فَوَرانُ المَاءِ أوِالسَّائِل نَحْوالاعلى بِالضَّغْط

فوايد الفَوَائِد، جَمعُ الفَائِدة: المَنافع، الأَربَاح، الزِّيادة فِيالعِلم أوالمال

فَوت (مص): الفَوت، الفَوَات: ذَهَابُ وَقتِ العَمَلِ

فُوت النَّفخُ بِالفَمّ، الهَواءُ الخَارِج عَنِ الفَم بِالضَّغْط، الزَّفِير، الزُّفْرة، مِقياسٌ لِلطُّول، القَدَم

فوتبال كُرَةُالقَدَم، لِعْبَة كُرةِالقَدَم، <"فُوتباليست: لَاعِبُ كُرَةِالقَدم >

فوتشدن (مص): الفَوَات، الفَوْت، الفَناء، الوَفاة، المَوت ؛ فوتكردن

فوتكردن ← **فوتشدن**

فُوتكردن (مص) النَّفخُ بِالفَمِ، التَّنفِيخ، إخراجُ الهَواءُ مِنَ الفَمِ

فوتو ← **فتو**

فوت‌وفن المَهَارَةُ والحَذَاقَة في الفُنونِ وَالصَّناعات

فوتوکپی ← **فتوکپی**

فوته الفُوطَة، المِنْشَفَة، الإِزَار؛ **لُنگ**

فوج الفَوْج، الجَمَاعَة، الطَّائِفَة، الفِرقَة، القِطْعَة مِن الجَيش

فوراً حَالاً، عَلَى الفَور، سَرِيعاً، بِلاتَوَقُّف؛ **بلادرنگ**

فوران (مص) الفَوَران، الغَلْي،نَبعُ المَاءِمِنَ الأَرضِ و جَرْيِه

فوری المُسْتَعْجَل، عَلَى الفَور،السَّريع، المُعَجَّل

فوریت الإِسْتِعْجَال، الإِجْرآءالسَّريع

فوریه الشهرالثانِی مِنَ السَّنَةِالمِيلادِيَّة، شِبَاط

فوز (مص) الفَوْز، الظَّفَر، الفَوزبِالأَمْرِ، الفَوز مِنَ المَكْرُوه

فوق فوق، الأَعْلى، (ض) تَحت، الزِّيادة، ظَرفُ المَكَان وَ الزَّمان؛ **زبر**

فوقانی الطَّابِقُ الأَعْلى

فوق‌الذکر المَذكوراَعْلاهُ، المَكْتُوب فَوقَه

فوق‌العاده فوقَ‌العَادَة، غيرُمَأْلُوف، خَارِقُ العَادَة

فوق برنامه بَرنامُج إِضافِيّ عَلى المَناهِج المُقَرَّرَة

فوق لیسانس المَاجِسْتِير

فولاد الفُولَاذ، (ج) فَوَالِيذ: الحَدِيدُالصُّلب؛ **پولاد؛ چدن**

فولادی الفُولَاذِيّ، المَصْنُوع مِنَ الفُولَاذ؛ فولادين

فولادین ← **فولادی**

فهرست الفِهرِس، (ج) فَهَارِس: ذِكرُ مَايَتَضَمَّنُ مِنَ الكِتَابِ مِنَ الأبوابِ وَالفُصُول

~ **اعلام** كِتَابٌ تُجمَع فِيهِ أَسمَاءُالكُتُبِ أَوالأَعلام مِنَ الرِّجال وَالعُلَمَاءِ، <"فهرستِابن نديم": كتابُ الفهرست لِلنَّديم (المُؤلَّف سَنة ۳۷۷ هجرية>

~**کردن** تَنظِيم الفهرست لِلكتاب حولَ مواضِيعِه وَ مُحتوياتِه؛ **فهرست‌نویسی**

~**نویسی** ← **فهرست‌کردن**

فهم الفَهْم، (مص) تَصَوُّرُالشيء وإدراكُهُ، العِلْم، المَعْرِفَة، الإدراك

فهماندن (مص) التَّفهِيم، التَّعْلِيم، الإِفْهَام؛ **حالی‌کردن**

فهماندنی ما هو جدير بِالتَّعْلِيم وَالتَّفهِيم

فهمیدن (مص) التَفَهُّم، التَعَلُّم، الإدْراک؛ **حالی‌شدن؛ درک‌کردن**

فهمیدنی الجَدیرُ بِالفَهم وَالاءدْراک

فهمیده (فا) الفَاهِم، المُتَعَلِّم، المُدرِک، المُطَّلِع

فهیم الفَهِیم، (ج) فُهَمَاء: الفَهِم، صَاحِبُ الفَهمِ وَالإدراک

فی (مجا) الثَّمَن، السِّعْر، القِیمَة

فیاض الفَیَّاض، الکثیرُ الْماء، الکثیرُ المَعْرُوف، الوَهَّاب، الجَواد

فی‌المثل علی ضَربِ المَثَل، مَثَلاً

فیروز الظافِر، الظَّفِر، المَنْصُور، المُنْتَصَر، المُظَفَّر؛ **پیروز**

~**منذ** المُوفَّق، صَاحبُ النَصْر والظَّفَر، المُعْتَزّ

فیروزه (مع) الفِیرُوزج، حَجَرٌ کَرِیمٌ یَکْثُر وُجودُه فِي ایران

~**ای** اللَّونُ الفِیروزجِيّ، الأزرق السَّماوِيّ، الفِیروزجِي

~**ء دریا** (کنا) السَّماءُ، سَماءُ البَحْر

فیروزی ← **پیروزی**

فی‌زدن تَعیِین الثَّمَن، تَثبیتُ السَّعر

فیزیک (ف) الفِیْزیاء، عِلمٌ یَبْحثُ فِي خواصِّ الأَجْسَامِ الطَّبیعِیَّة و ماهِیَّاتِها

~ **أتمی** (ف) الفِیزیَاءُ النَّوَوِیَّة، الفِیزیاء الذَّرِّیَّة؛ ~ هسته‌ای

~ **هسته‌ای** ← ~ **اتمی**

~**دان** (ف) العالِم بالفِیزیَاء، الفِیْزیآئِي

فیزیکی (ف) النِّسْبَةُ إلی الفِیزیَاءِ، المَرْبُوط بِالفِیزیاء

فیزیوتراپی (طب) مَعَالَجَةُ المَرِیض بِالحَرَکاتِ الرِّیاضِیَّةِ الطَّبیعِیَّة، مُداوَاةٌ طَبیعیة

فیزیولوژی عِلْمُ وظائِف الأَعْضاءِ، الفِیسیُولُوجِیا: الفَسْلَجَة

فیزیولوژیست العَالِم بِالفِیسْیُولُوجِیا، الفَسْلجِي

فیس الغُرُور، التَکَبُّر، الأَنانِیَّة، التَّبَختْر؛ تکبر

~**دار** المَغْرُور، المُتَکَبِّر، الانانِيّ، المُتَبَخْتِر

~**وافاده** الغَنْجُ وَالکِبرِیاء، الدَّلَال وَالتَّبَخْتُر

فیش البِطاقَة، الوَرَقَة، الجُذاذَه، الوَصْل

~**برداشتن** کِتابَة المَوضُوع أوِالاءسم عَلی البِطاقَة

~ **حقوق** جَدولُ الراتب الشهری، ورقةالمعاش الشهری

فیشیه صندُوق الجُذاذَات، عِلْبَةُ البِطَاقَات؛ **برگه‌دان**

فیصله‌دادن (مص) حَسمُ النِّزاع، قَطعُ المُخَاصَمَة، القَضَاءُ بينَ الحَقِّ وَالبَاطِل

فیصله یافتن (مص) اِنقِضَاءُ الْمُخَاصَمَة، اِنْقِطَاعُ النِّزَاع، حَلُّ الاِخْتِلاف

فیض (مص) الفَيض، (ج) فُيُوضٌ وأَفْيَاض: الكثير

~بردن (مص) الإنْتِفاع، الاسْتِزادة، الإسْتِفاضة؛ **سودبردن**

~رسان الفَيَّاض، الوَهَّاب، المُفِيد

~رساندن (مص) الإنْفَاع، الإفَادَة، الإفَاضَة

فیگور حَالَة الجِسْمِ فِي الشَّخص عِندالرِّياضَة أوالرَّقص

فیل (ح) الفِيل، (ج) فِيَلَة و أَفْيَال، <"پیل پایی (طب): دَاءُالفِيل>، <"پیل پا":المُصَابُ بداءِ الفِيل>

~افکن (كنا) الشُّجاع، صَاحِبُ‌الفِيل، الفَيَّال

~بان حارِسُ الفيل، صَاحِبُ الفيل، الفَيَّال

فیلسوف الفَيْلَسُوف، الحَكِيم، العَالِم بِالفَلْسَفَة

فیلسوفانه (ص) كالفَلاسِفَةِ فيالرَّأيِ وَالنَّظَر

فیلکوش (ن) القُلْقَاس، نباتٌ من فصِيلَةالفلقَاسِيّات،اللُّوف

فیلم الفِلْم، (ج) أَفْلام: شَريطٌ مِنَ السِّليلُوز يُستَعْمل للتصوير السِّينمائي والفوتو غرافِي

~بردار مُصَوِّرُالفِلْم الفُوتُوغرافِي أوالسِّينَمائِيّ

~برداری تَصوِيرالأفلامِ الفُوتُوغْرافِيَّة وَالسِّينَمائِيَّة

~نامه رِوَاية اوقِصَة سِينَمَائِيَّة، مَوضُوعٌ مُسَجَّلٌ للفِلم السِّينَمائيّ

فیل وفنجان(مجا) تُطلق عَلى مَوضُوعَين مُتَعَارِضَين فِيالمِقْيَاسِ وَالهَنْدام، عَدَمُ الإنْسِجَام (كنا) الضِدَّانُ لَايَجْتَمِعَانِ

فیله لَحْمٌ خَالِصٌ بلاعَظمٍ مِنَ الغَنَم أوِالبَقَر

فیلی اللَّونُ الرُّمادِيّ‌الفَاتِح

فین مخاطُ الأَنف

فینال النِّهائي، الخَتَامِي، آخِرُ مَرحلَةٍ مِنَ‌السِّبَاقِ الرِّياضي

فین‌کردن (مص) المَخْط، التَّمخِيط

فینه الطَّربُوش، لِبَاسُ‌الرأسِ قَدِيماً فی

تركيا و بَعضِ البِلادِالعربيَّة

فيوز زِرٌّ أوَ وَسِيْلَة في الأَجْهِزَةِالكَهرُبَائِية لِـلوقايَةِ عَـنِ التَّـغيُّراتِ فِـي الذّبـذَبَةِ الكهرباتِيَة الآتِيَة لِقَطعِها أو وَصْـلِها، الفيوز

ق

ق الحرف الخامِس وَالعِشْرون مِن الألفباء الفارِسِيَّة، و قد يَلْفِظُهُ الإيرانيون بِالغَين أحْيَانا دونَ الكِتابَة

قاآن لقب كان لِمُلُوك الصِّين والمَغُول سابقا

قاب وِعَاءٌ كبير لِلطَّعَام، القَصْعَةُ الكبيرة، الغلاف، الغطاء، الإطار

~بازى اللعبِ بِالكعَاب؛ **قاپبازى**

~دستمال النَّشَّافَة، المِمْسَحَة لِتَيْبِيسِ الصُّحُون بَعْدَالغَسْل

~ساز صَانِعُ الإطَار، عَامِلُ الإطَار

~ ساعت إطَارُ السَّاعَة

قابض القَابِض، المُقبِض

قاب عكس إطَارُالصُّورَة

قاب عينك غلاف المِنْظَرَة

قابكردن (مص) التغْلِيف، جَعْلُ الشَّيءِ دَاخِلَ الغَلَافِ اوالإطَار؛ قابگرفتن

قابگرفتن ← قابكردن

قابل القَابِل، الجَدِير، اللَّائق، المُتَهَيِّئ لِلْقَبُول وَالإنْفِعَال

~ اجرا القابلُ للتَّنفِيذ، قابلٌ لِلْإجْراء

~ استفاده قابلٌ لِلْإسْتِفَادَة، المُفِيد، <"غيرقابل استفاده": غيرُ مُفيد، المُضِّر>

~ اصلاح قابلٌ لِلْإصْلاح، المُتَهَيِّىء لِقَبُولِ الإصْلَاح

~ اعتماد القَابِلُ لِلْإعْتِماد، صَالِحٌ لِلْإتكال عَلَيه

~ اغماض قابلٌ لِلْإغماض، جَدِيرٌ بِالْعَفوِ وَالمَعْرُوف

~ انعطاف المُتَهَيِّىء لِلقَبُول وَالإنعِطاف، الألِيفُ المَرِن

~ بحث القَابِلُ لِلْبَحْثِ وَالْجَدَل، الجَدِير بِالْبَحث

~بودن القَابِلُ بِالشَّيء، الجَدِيرُ بالاءقدام

~ تحمل القابلُ لِلتَّجَلُّد، المُتَحَمِّلُ المَصَائب، عَدِيمُ الشَّكْوَي

~ سكونت القابِلُ لِلسُّكنى وَالْعَيْش، مُحَلٌّ صَالِحٌ لِلسَّكَن

~ قبول مـا يُمكِن قَبُولُهُ، المَقْبُول، القَابِلُ لِلقَبُول

قابلگی حِرْفَةُ القَابِلَةِ الّتى تَأْخُذُ الوَلَدَ عِندَ الوِلَادَة، القُبُول، القِبَالَة؛ مامايى

قابلمه قِدرٌ كبيرةٌ مَصْنوعَة مِنَ النُّحاسِ أوِ الفِلَز لِلطَّبخ، الطَّنجَرَة

قابله القابِلَة، المُوَلِّدَة، المَرأة الّتى تَأخذُالوَلَدَ عندالوِلادَة؛ **ماما**

قابليت القَابِلِيَّة، حَالةُالتَّهَيُّؤ لِلْقَبُولَ والإنفِعال، الإستعْدَادُالذّاتِي

قابوس (ص) الجَمِيل، الرَّجُلُ الجَمِيل

قاپ عَظمُ الكَعْب، (ج) كِعَاب العَظمُ النّاشِزُ فوقَ القَدَم

~بازى ← **قاپبازى**

~زدن (مص) الخَطْف، الإختِطاف، القَطْف؛ **ربودن**

قاپو البَاب، مَدخَلُ البَلَد، البَابُ الكبير، البابُ العَالِي، <" عالى قاپو يُطلَق على قَصْرِ المُلُوك فِيمَدِينَةِ اصفهان اَيّام الدَّولَةِ الصَّفَوِيّة فِيايران >

~چى البَوّاب، حارِسُ البَاب

قاپوق ميدانُ السِّبَاق، سَاحَةالإعْدام

قاپيدن (مص) التَّلَقُّف، اللَّقْفُ، تَنَاوُلُ الشَّيْءِبِسُرْعَةَ

قاتق ما يُضَافُ إلَى الخُبْزِلِتطْيِيبِ الأَكْل، الإدام

قاتل (فا) القَاتِل، (ج) قَاتِلون، قَتَلَة وَ قُتّال؛ **كُشنده**

قاتى المَخْلُوط، المَمْزُوج، المُختَلَط؛ **قاطى**

~پاتى بِلانَظْم، بلاتَرْتِيب، خَلِيط غيرُ مُنْسَجم مِنَ النّاسِ، أشياءٌ غير مُرَتَّبة

~شدن (مص) الإختِلاط، الإمْتِزاج، الدُّخُول فِيالجَمْع مِنَ النّاسِ

~كردن (مص) الخَلْط، المَزْج، الإدْخَال، الإضطراب الفِكْرِي،

التّنيان، الإختلال

قاچ الشّقّة، القِطعَة، الحِزّة

قاچاق كُلُّ شِيء يُمنَعُ بَيعُهُ و شِراؤُه أو تولِيدُهُ قانوناً، التّهرِيب

~بودن كونُ الشّيء مُهَرَّباً

~چى المُهَرِّب، مُهَرِّبُ الأشياء المَمنُوعَة مِنْ مَكانٍ الى آخر

~شدن (كنا) الغِيَاب عَنِ العَمَل بِلا رُخصَةٍ و الاءجازَة، تَغَيُّبٌ غير مجاز فِي ساعَات العمل

~كردن (مص) التّهرِيب سِرّاً، تَهرِيبُ المَوادِالمُخَدِّرَةِ أوِالمَمنُوعَةِ مِنْ بَلَدٍ الى آخر

قاچاقى التّهرِيبِيّ، التّهرِيبُ بِصُورَةٍ سِرِّيَّة، عملٌ غيرُ قانونِي

قاچ خربوزه الحِزَّة مِنَ البَطيخ

قاچ‌خوردن (مص) الإنشِقاق، الإنفِطار، التَحَزُّز

قاچزدن (مص) الحَزّ، قَصّ الشّيء الى قِطَعٍ و شقوق؛ ~كردن

قاچ زين المُرتَفِع مِنَ السَّرْج، حِنوُالسَّرج، القَرَبُوس

قاچ‌قاچ قِطعَةً قَطعَةً، قِطَعٌ عَدِيدة، إرباً إرباً

قاچ‌كردن ← **قاچزدن**

قادر (فا) القَادر، القَاهِر، المُقتَدِر، القَدِير

~شدن (مص التَّقَوِّي، التَّشَدُّد، التَّصَلُّب فى‌الأمور

قارچ (ن) الفُطر، الكَمْء، جِنسُ فَطرٍ يَعِيش تحت الأرض

قارقار صَوتُ الغُراب، نَعِيبُ الغُراب، نَعِيقُ الغُراب

قاره القَارَّة، قِطعَة عَظيمَة مِنَ الأرض، و تطلق على كُلٍّ مِنَ القارّاتِ السّبع المَوجُودة على سَطحِ كُرَةِ الأرض و هِي: أروبا، اُستراليا، آسِيَا، اَفرِيقا، اَمِيركاالجنوبِيّة و المركزية، اَميركا الشّمَالِيّة

قارى (فا) القارِئ، (ج) قُرّآء و قَارِئُون و قَرَأة، (مجا) قارِئُ‌القُرآن؛ قرآن خوان

قاشق المِلعَقَة، (ج) مَلَاعِق: آلَةٌ يُتَنَاوَلُ بها الطّعام و غيره

قاصد القاصِد، الرَّسُول، المَبعُوث، البَرِيد؛ **پيک**

قاصدک (ن) نبات دائمُ الخَضرَةِ في‌اَزهارٍ صَفراء؛ كاسنى زرد

قاصر (فا) القَاصِر، العَاجِز عَنِ التَّصَرُّفات

الشَّرعِيَّة
قاضی (فا) القاضی، (ج) قُضاة، الحاکِم، حاکِمُ الشَّرْع؛ داور
قاطبه القَاطِبَة، الجَمِيع، العُمُوم؛ **همه**
قاطر (ح) البَغْل، (ج) بغَال و أبْغَال: الحَيَوانُ المُتَوَلِّد مِن الحِمَار وَالْفَرَس أوبِالعكس؛ **استر**
قاطع (فا) القَاطِع، الحَاسِم، آلَةُ القَطْع، <"قاطع طریق": اللِّصّ>
قاطی ← **قاتی**
قاعدگی العَادَةَ الشَّهرِيّة فِي النّساء فِي فترةِ أربعةِ أَسَابيع مِن كُلِّ شَهْر، الحَيض؛ **حیض**؛ عادت ماهانه
قاعده القَاعِدَة، (ج) قَواعِد، الأَسَاس، الدَّسْتور، القَانون، الأَصْل، المَرْأةالحَائِض
قاف القَاف، الحَرْفُ الخَامِسُ وَالعِشْرُون مِنَ الأَلِفْباء الفَارِسِيَّة، <"کوهِ قاف": جَبَلُ القاف فِي القفقاز، جبل وَهْمِيّ فِي الأَساطيرالقَدِيمَةِ الأيرآنِيّة>
قافله القافِلَة، (ج) قَوافِل: الرُّفْقَةالرّاجِعَةُ مِنَ السَّفَر أوِالمُبْتَدأةُ بِهِ؛ **کاروان**
قافیه القافِيَة، (ج) قَوافٍ، النِّهايَة، آخِرُ كُلِّ شَيء، آخِرُ كَلِمَةٍ فِي البَيْتِ مِنَ الشِّعْر، تساوِي الحَرفِ الآخِر بين كَلِمَتَين عَلى شَرط أَن تكونَ حَرَكَة ما قبلِهما واحِدةً
~**به تنگ آمدن** الوُقُوع فِي الشِّدَّة، العَجزُ عَن الكَلَام
~**باختن** فواتُ الفُرصَةِ إثرَالإشتِبَاه، الخَسَارَة، التَّضَرُّر
~**دار** المُقَفَّى
قاق (ح) القَاق، الغُراب، طائر مائِيّ طويلُ العُنُق
قاقا مَتاعُ الأَطفالِ كَالنُّقل وَالحَلوِيَّات و بَعْضِ الفَوَاكِه؛ قاقالی لی
قاقاله (ن) الثَّمَرُ الفِجّ اليَابِس، الغَيرُالنّاضِج؛ ~خشکه
~**خشکه** ← **قاقاله**
قاقالی لی ← **قاقا**
قاقم (ح) القَاقُم، حَيَوانٌ جَميلُ الوَجْه مِنْ فَصِيلَةِ السَّمُورِيّات على شِكْلِ إبنِ عِرْس، تُصنَع مِنْ جُلودِهِ فِراءٌ جَيدةٌ غَالِيَةُ الأثمانِ؛ **خز**
قال القَال، ما يَقُولهُ النّاس، القِيلُ والقَال، الصِّياحُ وَالضَّجيج
قالب القالِب، القَالَب، ما يَتَفَرَّغُ فيهِ الفِلِزّات و نحوُها لِيكُونَ مِثَالاً

لِمَايُصَاع أويُصنَع منها، ما يُجعَلُ فِي الخُف أوالحِذَاء لِيَسْتَقيم، قَامَةُالإنسان

~بودن المُطَابِق لِلشَّيء

~تهی‌کردن (مص) المَوت، الفناء

~زدن التَّطْبِيق، ضَربُ القالِب

~کردن (مص)، (مجا) البَيْع بالاحتيال

قــالتاق المُحْتَال، الخَدَّاع، المَكَّار؛ فریبکار

قال‌راخوابانیدن (مص) ايقاف النِّزاع، تَسكِينُ الهَيَاج والصُّراخ

قال‌راکندن (مص) قطعُ القَال والقِيل، حَسمُ النِّزَاع، إنْهاءُالأمْر

قالی السَّجَّاد، الطُّنْفُسَة، (ج): طَنَافِس: البِسَاطُ المَنْسُوجُ بِاليَدِ مِنَ الصُّوفِ وَالأَلْيَافِ فی نُقُوشٍ وَتَصَاوِيرَ مُلَوَّنَة

~باف نَاسِجُ السَّجاد، صانع الطُّنْفُسَة

~بافی نَسْجُ السَّجَّاد، صُنعُ الطُّنْفُسَة، مَعْمَلُ النَّسْج

قالیچه السَّجَّادَة، طَنْفَسَة صَغِيرَة

قالی‌شویی غَسْلُ السَّجَّاد، مَحَلُّ غَسْلِ السَّجَاجِيد

قالی ماشینی السَّجَّادُ المَصْنوع فِي المَعَامِلِ الآلِيَّةِ المِيكَانِيكِيَّة

قامت القَامَةُ مِنَ الإنْسان، القَدّ، طُولُ الجسم

~بستن الاستِعْداد لِلْعَمَل

قاموس القَاموس، المُعْجم، كِتَابُ اللُّغَة، البَحْرُالوَسِيع، و تُطْلَقُ على كِتَابِ القَامُوسِ فِي اللُّغَةِ العَرَبيَّة لِلفيروزآبادی؛ لغت‌نامه

قانع (فا) القَانِع، القَنِع، المُقْتَنِع

~شدن (مص) القَنَاعَة، القَنْع، الرِّضا بِما قُسِمَ لَه

~کردن (مص) الإقْناع، التَقْنِيع، الإرْضَاء؛ اقناع

قانون القَانُون، ۱ (ج) قَوانين، القَاعِدَة، الدُّسْتُور، مِقْيَاسُ الشَّي، ۲ (مو) آلة مِن آلاتِ الطَّرَبِ ذَاتُ أَوتار

~ آسمانی الشريعَةُ السَّمَاوِيَّة، قَانُونُ الدِّينِ أوِالشرع

~ اساسی القَانُونُ الأَسَاسِيّ، القَانُونُ الدُّسْتُورِيّ

~ بقا قانونُ البَقاء و بَقَاءُالأنسبِ والأفضل

~ بین‌الملل القَانُون الدَّولِي، قَانُونُ المُنَاسَبَاتِ الدَّوليَّة

~ تجارت القَانُون التِّجارِي، الأَنْظِمَة

الإقتصادِيَّة
~ **جـزا** القَـانُونُ الجَزائِيّ، قـانونُ العُقُوبات؛ قانون کیفری
~**شکن** نـاقِضُ القوانين، المُنتهِکُ لِلقَانون، القائمُ بِأعمالٍ مُخالِفةٍ لِلقَانُون
~ **کليسا** الحَقُّ القَانُونِيّ، مَجْمُوعَةٌ مِنَ الشَّرائِع الكَنَسِيَّة
~**گذار** وَاضِعُ القَانُون، مُسَنِّنُ القَـانُون، الشَّارِع، المُشَرِّع
~**گذاری** وَضعُ القَوانِين، سَنُّ القَانُون، تَشْرِيعُ القَوَانِين
~ **مدنی** القَانونُ المَدَنِيّ، الحَقُّ المَدَنِيّ
~**مند** التَابِعُ للقانون
~**مندی** التَبَعِيَّة فـی بَسطِ القـانون و اجرائِه
قـانونی القَـانُونِيّ، الشَّرعِيّ، الرَّجُلُ المُتَشَرِّع، النِّسبَة إلى القانون؛ **رسمی**
قاهر القاهِر، الغالِب، المُسَيْطِر؛ **چیره**
قائد القائِد، الزَّعِيم، الآمِر؛ **فرمانده**
قايق الزَورَق، البَلَم، القَارِب، المَرْكَب، سَفِينَةٌ صَغِيرَة؛ **بلم؛ كرجی**
~**ران** مُجَدِّفُ القَارِب، المَلّاح، الرُّبّان
~**رانی** التَجْدِيف، تَجدِيفُ القَـارِب، المِلَاحَةُ بِالقَارِب
~ **ماهیگیری** قَارِبُ الصَّيد
~ **موتوری** قارب مُجَهَّز بِالْمُحَرَّكَةِ الآلِيَّة
~ **نجات** قاربُ النَّجَاة لِلْغَرِيق، قـارِبُ الإنْقَاذ
قائل القائِل، النَّاطِق، المُتَكَلِّم
~**بودن** (مص) الاعتقاد
قائم القَائِم، الوَاقِف، الثّابِت
قايم‌شدن (مص) الخَفَاء، الخُفْيَة
قايم‌کردن (مص) الإخْفَاء، السَّتْر، السَّتَر، التَّسْتِير؛ پنهان‌کردن
قايم‌مقام القائِم مَقام، النَّائِب، المُعَاوِن
قبا القَبَاء، (ج) أقْبِيَة: ثَوبٌ يُلْبَسُ فَوقَ الثِّياب
قباحت (مص) القَبَاحَة، القُبح، القُبُوحَة
~**داشتن** مايُوجِبُ القُبح
قباد ١ إسمُ عَلَمٍ لِأَحَدِالمُلُوكِ فِي‌ايـران القَدِيمَة، ٢ (ح) نوع مِنَ السَّمَک
قبال القِبَال، الإزَاء، المُقَابِل، الأمَام
قباله القَبَالَة، المُسْتَنَد، الوَثِيقَة، السَّنَد؛ **سند**
~ء **ازدواج** وَثيقةُ الزَّوَاج، قَبَالَةُ الزَّوَاج، سَنَدُالإزْدِواج
~ء **خانه** وثِيقةُ التَّمَلُّک، سَنَدُ التَّمْلِيک.
قبايح القَبَائِح، جَمعُ القَبِيحَة، الأَعْمَالُ

القَبِيحَة؛ كارهای زشت

قبح القُبح، (مص): ضِدُّ الحُسْنِ فِي القَول أوِالفِعْل أوِالصُّورة

قبر القَـبْر، (ج) قُبُور، مَدفَنُ الإنسان، المَقبَرَة؛ **گور**

قبراق (مص) النَّشِيط، المُستَعِدّ، الباسِل؛ **چالاك**

قبرستان المَقَابِر، (ج) المَـقْبَرَة، مَوضِعُ القُبُور؛ **گورستان**

قبركن الحَفَّار، حَفَّارُالقُبور، حَافِرالقَبْر

قبركندن (مص) الحَفْر، حَفْرُالقبر

قبض (مص) الإمْسَاك، المَقْبُوض مِنَ الْمال، الوَصْل، القَبْض

~ **روح** المَوت، الفَناء

قبضه القَبْضَة، مَلْءُ الكَفِّ مِنَ الشَّىءْ، المِقبَض، وَاحِدُالعَدّ

~ **كردن** (مجا) التَّصَرُّف، الإسْتِيلاء، التَّسَلُّط، الإسْتِمْلاك

قبط القِبْط، سُكَّانُ مِصر وَ نِيلِها الأَصْلِيُّون

قبطى النِّسبَة الى القِبْط، الواحِد مِنَ القِبط، القَبَاطِيّ، اللِّسانُ القِبْطِيّ

قبل قَبل، نَقِيضُ بَعْد، <"قبل از هر چيزى": قَبلَ كُلِّ شَيْ>

قُبُل القُبُل، (ض) الدُّبُر، القُدَّام، المُقابِل، القُبُل مِنَ الشَّيْ

قبله القِبْلَة، الطَّرَف، الجِهَة، الكَعْبَةُ فِي مَكَّة

~ء **حاجات** حَلّالُ المَشَاكِل

~**گاه** مَحَلُّ القِبْلَة، إتِّجاهُ القِبْلَة، (مجا): مَقَامُ المُخَاطَبِ المُحْتَرم

~**نما** البُوصْلَة، الحُكّ

قبلى النِّسبَة إلى قَبل، القَبْلِيّ، السَّابِق

قبول (مص) القَبُول، التَّصْدِيق، الرِّضا، و تطلق على رِيحِ الصَّبَا

~**شدن** (مص) النَّجَاح فِيالإمْتَحانِ الدِّراسِيّ، النُّجح، الفَوْز

~ **كردن** (مص) المُوافَقَة، (ض) المُخَالَفَة، الإذْعَان، القَبُول

قبولى النّاجِح، المَقبُول فِيالإمتحاناتِ الدِّراسِيَّة

قبّه بِناءٌ سَقفُهُ مُستَدير مُقَعَّر، عَلامَةٌ عَسْكَرِيَّة بِشِكل نجمةٍ مَوضوعةٌ عَلَى اكتَافِ الضُّبَّاطِ العَسْكَرِيّين مِنَ الشُّرْطَةِ وَالجَيْش، القُبَّة؛ قبه

~ء آبى (كنا) السماء

~دار المُقَبَّب، المَقْبُوب، ذُوالقُبَّة

~ء زرين (كنا) كُرَةُ الشَّمْسِ، الكَوكَبُ النَّهارِيُّ المَعْرُوف

قبیح القَبیحْ، (ج) قِباح، ذُوالقُبح؛ **زشت**

قبیل النَّوع، المِثْل، النَّظِیر، و تطلق على الجَمَاعَةِ مِنَ الثَّلاثَةِ فَصَاعِداً؛ گونه

قبیله القَبِیْلَة، (ج) قَبَائِل، بَنُوأَبٍ وَاحِد، العَشِیْرَة؛ **ایل**

قپان القَبّان، آلَة توزنُ بها الأَشْیاء الثَّقِیلَة؛ **بارسنج؛ باسکول**

~**دار** القَبّانِي، الذی یَزِن بِالقَبّان

قپه ← قبه

قپی الکِذب، الأُکذوبَة

قِتال (مص) الحَرْب، المَعْرَکَة، المُقاتَلَة، <"جبهۀ جنگ": سَاحَةُ القِتَال، سَاحَةُالحَرب>

قَتّال القَتّال، المُقَاتِل، القَاتِل، (ج): قَتَلَة و قُتّال

قتل (مص) الإمَاتَة، القتل، (مجا) الضَّرْبُ الشَّدِید

~ **عام** قَتْلُ القَومِ عَامَّة، قَتلُ النّاس بِصُورَةٍ جَمعِیَّة

~ **عمد** القَتل العَمْد، القَتْلُ المَقْصُود، القَتْلُ عمْداً

~ **غیر عمد** القَتْلُ الخَطَأ، قَتلٌ غیرُ مَقْصُود، قَتلٌ بِلاتَعَمُّد

~**گاه** المَقْتَل، (ج) مَقَاتِل، مَوضِعُ القَتل

~ **نفس** قَتْلُ النَّفس، الإنْتِحَار

قحبه الفَاجِرَة، الدَّاعِرَة، الفَاحِشَة، الزَّانِیَة؛ **روسپی**

قحط القَحْط، تَعَذُّرُ وُجُودِ القُوت، الجَدْب؛ **نایاب**

قحطی القَحْط، <"سالِ قحطی": العامُ الَّذِي إِحْتَبَسَ فیهِ المَطَرُ وَ أَجْدَبَ>

قد القَدّ، القامَة، قَامَةُالرَّجُل، الطُّول، القَد، المِقْدار

قُد (ص) المُتَکَبِّر، المَغْرور، الأَنانِيّ، المُسْتَبِدّ

قداره حَربَة ثَقِیلَةٌ کَالسَّیْف إلا أنَّها أَعْرَضُ منه

قداست القَدَاسَة، الطَّهارَة، العِفَّة، النَّزاهَة

قدح القَدَح، (ج) أَقْداح: طَاسَةٌ کبیرة فَارِغَة

~ **لاجوردی** (کنا) السَّمَاءُالزَّرقاء

قدَر القَدَر، (ج) أَقدار: ما یُقَدِّرُهُ اللّهُ مِنَ القَضَاء وَ یَحْکُمُ به

قدر القَدْر، الحُرمَة، الوَقَار، الشَّأن، القُوَّة، القُدرة، المِیزان، الثَّمَن، <"شب قدر": لَیْلَةُ القَدْر، إحدى اللیالِي الآخِرة مِنْ شهر رمضان>، <"به قدر توانایی": قَدْرُ المُسْتَطاع،

حَسَبُ الإمْكان >
المَقْدَرة، القُوَّة، الإقْتدار
قدرت القُدرة، المَقْدَرة، القُوَّة، الاءقْتدار
~طلب طَالِبُ القُدرَة و السُّلْطَة، الإنْتهازِيّ
~مند القَوِيّ، المُقْتَدِر، ذوُالقُدْرَة، المُسَيْطِر
~نمايى اِظْهارُالقُدْرَة
قدرِ توانايى قَدْرُ المُسْتَطاع، على قَدرِ المُسْتَطاع، حَسبُ الإمْكان
قدرتهاى بزرگ السُّلطاتُ العَالَمِيَّة، الدُّوَلُ العُظمى القَوِيَّة
قدردان العَارِف بالجَمِيل، الشَّاكِر، المُثْنِي عَلَى المَعْرُوف؛ قدرشناس
قدردانستن (مص) الشُّكر على المَعرُوف، التَقدير، مَعْرِفَة القَدْر عَلَى الأنجَاد؛ قدردانى؛ قدرشناسى
قدردانى ← قدردانستن
قدرشناس ← قدردان
قدرشناسى ← قدردانستن
قَدَر قدرت تَعبيرٌ يُطلَق عَلى القَادِر وَالقَدِير، الكَثِيرُ القُدرة، المَلِك
قدرِ مسلّم الحَقِيقِيّ، الوَاقِعِيّ
قدرنشناس ناكِرُالمَعْرُوف، غَيرُ شَاكِر عَلَى المَعْرُوف وَالجَمِيل؛ **ناسپاس**
قدرنشناسى نُكرانُ المَعْروف، نُكرانُ الجَمِيل، جَحدُالجَمِيل، الكُفْرُ بِالنِّعْمَة؛ **ناسپاسى**
قدروقيمت المِقْدار وَالثَّمَن
قدَرى القَدَرِي، ضِدُّ الجَبْرِيّ، المنْتمِي الى مَذْهَبِ القَدَرِيَّة
قدس (مص) القُدْس، القُدُس، الطَّاهِر، المُقَدَّس، <"بَيتُ المَقَدَّس": القُدْس، بَيْتُ المُقَدِس >
قدسى القُدْسِي، المَنْسُوبُ إلى القُدْس، البَعِيدُ عَنِ الذُّنُوبِ وَالمَعَاصِي
قدسيان (كنا) القُدْسِيّون، المَلائِكَة
قدغن الأَمْر، المَنْع، النَّهْي، الدَّسْتُور، المَمْنُوع؛ **~كردن**
~كردن ← قدغن
قدكشيدن (مص) الرُّشد فِي الأَجْسَام، النُمُوّ، النُّهوض لِلْإِحْتِرام
قدم القَدَم، (ج) أَقْدآم و قُدام، الرِّجْل، وَحْدَةٌ قِياسِيَّة تساوى: ۳۰۴/۸ مِلِّيمِترات، التَّقَدُّم، السَّابِقَة فى الأَمْرِ، الشجاع، <"پيشقدم": مَن يُقْدِمُ عَلَى عَمَلٍ قَبْلَ الآخَرِين >

قُدم السَّابِقَة فِي الأمر، ضِدُّ الحُدُوث، القُدْمَة؛ دیرینگی

قدما القُدَماء، جمعُ القَدِيم، السَّابقُون، الأقدَمُون، المُتَقَدِّمون

قدم برداشتن (مص) السَّعْي، الجِدّ، الإهتِمَام بِالأمْر

قدم به قدم خُطوَةٌ فَخطوةٌ، مَسيرةٌ مُنظَّمَة، التَّقَدُّم عَلى مَهْلٍ، تَدْرِيجاً

قدمت القُدْمَة، السَّابِقَةُ فِي الأمر، القِدَم

قدم درنهادن (مص) الدُّخُولِ فِي العَمَل، الإقْدام، القِيَام بِالأمْر

قدم رو فعل أمرٍ بمعنى اِذْهَب، اِمشِ

قدم زدن (مص) المَشي، التَّمَشِّي، الجَوْلَةُ فِي الطَّرِيق؛ **راه رفتن**

قدمگاه أثَرُالقَدَم، مَكَانُ وَضعِ القَدَم، مَوضِعُ القَدَم عَلى الأرض

قدم گذاشتن (مص) الدُّخول، الوُرود، الإقْدام بِالأمْر

قدم نهادن (مص) طَيُّ الطَّرِيق، السَّيرُالمُتَواصِل، المَشْي

قدّوس القُدُّوس، الطَّيِّب، الطَّاهِر، مِنْ أسْمَائِهِ تَعَالى

قدوم (مص) العَودَة مِنَ السَّفَر، القُدُوم، الإتيَان، المَجِيء؛ **آمدن؛ برگشتن**

قدومه (ن) نبات عُشبِيّ ثَمَرَتُهُ على هَيئَة الصَّليب و لِحُبُوبها خواص طِبِّيَّة

قدونیمقد تعبير يُطلَق على الكبير والصَّغِير

قدّی ما يطابِقُ القَامَةَ والهَندام

قُدیّ الغُرُور، التَّكَبُّر، الخُشُونَة فِي الأخْلَاق

قدیر القَدِير، ذُوالقُدرَة، مِن أسْمَائِهِ تعالى

قدّیس المُؤمِن، المُتَّقِي، الطَّاهِر، النَّزِيه، العَفِيْف

قدیسه القِدِّيسَة، مُؤنث القِدِّيس

قدیفه مُحَرَّفُ (القَطِيفة)، المِنْشَفَة، الفُوطَة

قدیم القَدِيم، (ج) قُدَماء و قُدامَى: خِلافُ الحَدِيث، السَّابِق، مِن اسمائِهِ تعالى، و عِند الفَلاسِفَةِ يُطلَقُ على مَوجُودٍ غيرِ مَسْبوقٍ بِالزَّمان

~ **ذاتی** وُجُودٌ لَيسَ مِن غيره، ذاتُ الحَقّ، <"از قديم و نديم": مُنذُ القَدِيم>، قديماً

قدیمی النِّسبَةُ الى القَدِيم، القَدِيم، السَّالِف، العَتِيق، <"روزگار پیشین قَديمُ الأيّام، سَالِفُ الدَّهر>؛ **دیرین**

قذی القَذَی، (ج) قَذِيّ و أَقْذاء: التُّراب المُدَقَّق، التَّبنَة

قذیف القَذِیف، البَعِیْد، القُنبُلَة، مَایُقْذَفُ بِالمَدآفع؛ **بمب**

قِر الهِزَّةُ فِي الفَرَح، هَزُّالخِصْر وَالْوَرِک فِي حَالَةِ الرَّقص

قُر (طب) المُصَابُ بِمَرَضِ الفَتْق، المَفْتُوق، و تُطلق على الوَقْبَة أوِالنُّقرَة فِي الشَّي أوِالجَسَد، <"ظرفِ قُر الاعناءُ المَنْقُور، المُقعَّر، الكُوَّة>

قَرّا القَرَّاء، (ج) قَرّاؤُون، الحَسَنُ القِراءَة؛ **خوشخوان**

قُرّا القُرّآء، جمعُ القَارِئ، النَّاسِکُ المُتَعَبِّد، قَارِئُ القُرآن

قرابت القَرَابَة، القُربُ فِي الرَّحِم؛ **خویشاوندی**

قرابه الخَابِيَة، جَرَّة ضَخِمَة، القَارُورَة، البَاطِيَة

قرار القَرار، الثَّبَات، الرَّأي، الحُکم، العَهْد، المِيثَاق، الرَّاحة، السُّکُون، الإسْتِقرار، المَوعِد، الوَعْد، الشَّرط

~ **اخذ کفیل** الحُکمُ بِإطلاق سِراحِ المُتَّهم بِالکَفَالة

~ **اخذ وجه‌الضّمان** الحُکم بِاطْلاقِ سِراحِ المُتَّهَم بِتَضمِينِ مَالِي

~**بستن** (مص) العَهْد، المِيْثَاق، التَّعَهُّد

قرارداد العَهْد، (ج) عُهُود، الضَّمَان، الأَمان، المِيثاق، الإتفاق

~**بستن** (مص) عَقدُالمُعَاهَدَة، عَقدالمِيثاق، المُقَاوَلَة، المُعَاهَدَة

قراردادن (مص) الوَضع، المَوضِع، المَوضُوع، إثباتُ الشَّئ فِيالْمَكان، التَّثبِيت، الإسْكَان، التَّسكِين، العَهْد، الشَّرط؛ **فرانهادن**

قرارداشتن (مص) الاسْتِقرار، الثَّبَات، التثبُّت، التَّعيُّن

قرارگاه المُسْتَقَرّ، المَقَرّ، المَسْکَن، المَرْکَز، الثُّکْنَة

قرارگذاشتن (مص) الإتِّفَاق، القَرار، الوَعْد، الإتِّحَاد

قرارگرفتن (مص) الإستقرار، الثَّبات، الرَّاحَة، السُّکون

قرار منع تعقیب رَدُّالدَّعوی، الحُکمُ بِبَرائَةِ المُتَّهَم و إطْلَاقُ سِرَاحِهِ

قرارنامه کِتابُ العَهد، المِيثَاقُ المَكْتُوب، العَهْدُ وَالشّرط

قرارومدار التَّوافُقُ عَلَی أَمْرٍ، التَّعَهُّد بِالْعَمَل المُشْتَرَک، المِيثَاق

قراضه الثُّمايَة، نُفايَاتُ الفِلِزّات كَالحَدِيد و النُّحاس، الرَّدِئ مِنَ الأَشياء، التُّفاوَة

قــراقــوروت (ط) الخُـثَارةُ اليابِسَةُ السَّوداء، طعامٌ حامِضٌ أَسْوَدُ اللَّون، يُحضَّر مِنْ غَلْيِ اللَّبنِ الرَّوب ثم تَيْبِيسِهِ و يُسْتَفادُ مِنْه فى تَخمِيضِ الطَّعَام؛ قره‌قوروت

قِران ١ وَاحِدُ النَّقدِ الإيرانِيّ سَابِقاً، و يُعَادِلُ ريالاً واحداً فِي‌الآن، (فك) ٢ تقارُبُ جِرمَين فَلَكيَّين أو أكثر فِي بُرجٍ وَاحِدٍ مِنَ الزَّمان، القِران، التَّقارُب، الجَمْع، الإتِّصال

~ **سَعدين** (فك) إقتِرانُ السَّعْدَيْن و هو تَقارُبُ الكُرَتَينِ السَّماوِيَّتَين (المُشتَري وَالزُّهَرَة) فِي دَرَجَةٍ وَاحِدَة مِنْ مِنطَقَةِ‌البُرُوج فى زَمنٍ وَاحِدٍ، و يُسْتَدَلُّ به على الخَير والسَّعَادة

~ **نَحسين** (فك) إقْتِرانُ النَّحْسَين، و هو تَقَارُبُ الجِرْمَين السَّماوِيَّين النَّحْسَين (زُحَل و مِرِّيخ) فى بُرجٍ واحِدٍ مِنَ الزَّمان و يُسْتَدَلّ به على النَّحسِ وَالشَّرّ وَالشُّؤم

قراول الحارِس، المراقِب، المحافظ، الفَوج، الجُندِيّ المراقِب، الطَّلِيعَة مِنَ الجيش، (ج): طَلَائِع، المُقَدِّمَة، <"پيش قراول فِي‌الطَّلِيعَة>؛ جلودار

~ **خانه** ثُكنَة عَسْكَريَّة خَارِجَ البلد لِلمُراقبة و الحَرَاسَة، المَرْقَب؛ پاسگاه

قراين ← قرائن

قرآن القُرآن الكَرِيم، الفُرقان، الكِتَاب، التَّنزِيل، الذِّكر، المُصْحَف، و يَشتَمِلُ عَلى ١١٤ سُورة مِنْها ٨٢ مَكِّيَّة و ٣٢ مَدَنِيَّة فِي (٦٦٠٠) آية شَرِيفَة

قرائت القِراءة، (مص)، (ج): قِراءات، كيفِيَّةالقِراءَة

قرب (مص) القُرْب، الدُّنُوّ، خِلَافُ البُعد

قربان القُربان، كُلُّ ما يُتَقَرَّبُ بِهِ إلى اللّهِ تَعَالى مِنْ ذَبِيحَةٍ أوغَيرِها، الصَّدَقَة، <"عيد قربان": عِيدُالأَضحى، فِي‌اليَوم العَاشِرِ مِن شَهرِ ذِي‌الحِجَّة>

~ **گاه** المَذْبَح، مكانُ الذَّبح، المَسْلَخ

قربانى الذَّبِيح، الذَّبِيحَة، ما يُذبَحُ لِلتَقَرُّب إلَى اللّه، المَذْبوح

~ **كردن** (مص) الذَّبح، النَّحرْ، تَقدِيمُ الذَّبِيحَة قُربَةً إلى اللّهِ تعالى

قربت القُربَة، القُربُ فِي‌المَكَانِ أوالمَنْزِلة، مايُتَقَرَّبُ به إلى اللّه تَعَالَى؛

نزدیکی

قربوس القَربُوس، (ج) قَرابِيس، حِنْوُالسَّرج؛ قرپوس؛ تاج زین

قرپوس ← **قربوس**

قِرتی قليلُ الوَقار وَالمِتانَة

~بازی القيامُ بِأعْمالٍ وَقيحَة

قِردادن تحريكُ الهَندام فِي الرَّقص

قُرزدن الخُدعَة والاحْتيال

قِرشمال الوَقِيح، قَليل الحَياء

قرص القُرص، (ج) أقْرَاص و قِرَاص، الحَبّ، المُسْتَدير، الثابِت، القَوِيّ؛ حَب

~ خورشيد قُرصُ الشَّمس

~ ماه كُرَةُ القَمر

~وقايم المُحْكَم وَالمُسْتَحْكَم

قرض القَرْض، القِرض، (ج) قُرُوض، تَسْليفُ المَال بِشَرطِ الإعَادَةِ بعْدَ أَجَلٍ مَعْلُوم؛ **وام**؛ قرضه

~الحسنه القَرضُ الحَسَن، قَرضٌ بِلا فَائِدةٍ أَورِبح

~دادن (مص) الإقْرَاض، إعْطَاءُالقَرْض

~كردن (مص) الإسْتِقراض، الإسْتدانَة، أَخْذُالدَّين؛ قرض‌گرفتن

~گرفتن ← **قرض‌دادن**

~وقوله القَرْضُ وَالاسْتِدانة

قرضه ← **قرض**

~ء ملى الإقْتِراض مِنَ الشَّعْب لِمُسَاعَدَةِ الحُكُومَة عَن طَريقِ شراءالأَسْهُم أَوالأَوراقِ النَّقدِيَّة

قرطاس القِرطَاس، القُرطَاس، القَرْطاس، (ج) قَرَاطِيس: الصَّحِيفَةُالتى يُكْتَبُ فيها، الوَرَق؛ **كاغذ**

~بازى (مجا) اللَّعِبُ بِالأَوراق بَدَلاً عن الأعمال، كاغذبازى

قرعه القُرعَة، السَّهم، النَّصِيب، الرَّقم، العُنوآن؛ **شماره**، نام و نشان

~افتادن وقوع القُرعَةِ بِاسْمِ الشَّخص الرَّابح

~كشى (مص) الإقْتِراع، اليَانَصِيب، سَحْبُ القُرْعَة؛ ~كشيدن

~كشيدن ← **~كشى**

قرق مَحَلٌّ يُمْنَعُ الدَّخول فيه، حَظْرُ التَجَوُّل

قرقاول (ح) الدِّيكُ البَرِّيّ، التَذْرُج، التَّذرج؛ تذرو، خروس صحرايى

قُرقر صَوتُ المُعْتَرِضِ بِنَفْسِه

قِرقره البَكَرَة، (ج) بَكَر و بَكَرات، بَكْرَةُ الخِيَاطَة

قُرق‌کردن (مص) المَنْع، مَنْعُ الوُرُودِ أوِالدُّخُول فِي مَحَلّاتٍ أو أماكِن خَاصَّة

قرقی (ح) البَاشَق، البَاشِق، (ج): بَوَاشِق، طَيْرٌ مِن أصْغَرِالجَوَارِح؛ باشه

قرمز الأحمر، الحَمْراء، اللون الأحمَر، صُبْغ احمر؛ سرخ

~دانه (ح) القِرمِزيَّة، حَشَرَة صَغِيرَة حَمْراءُ اللَّونِ مِن رُتْبَة نِصْفِيَّات الأجْنِحَة و فَصِيلَة القِرمزيّاتِ، كانت تُستعمل فِي‌الصِّبَاغ و تُسَمَّى دُودُالصَّبّاغين

~رنگ اللون الأحمَر، الأحْمَر اللَّون

~شدن (مص) الإخْمِرَار، الإخْمِيرَار

~کردن (مص) التَّحْمِير، التَّلْوِين بِالصِّبْغِ الأحْمَر، الصُّبْغُ بِلَونِ القِرْمِز

قرمزی الحُمْرَة، النِّسْبَةُ الى (قِرمز)، اللَّونُ القِرمِزی

قرمه (ط) اللَّحْمُ المَفْرُوم المَشْوِيّ

~سبزی (ط) مِرَقٌ يُحَضَّرُ مِنَ اللحم والخُضْروات المَطْبُوخة

قرن القَرْن، (ج) قُرُون: أهلُ زَمَانٍ وَاحِد، الوقتُ مِنَ الزّمانِ و يُعَادِلُ مِائَةَ سَنَة، <"قرُون اَوّليه": العُصُورُ الغَابِرَة، الأزْمِنَة القَدِيمَة>، <"قرون وُسْطَى": مَرحَلَة مَنَ التَّارِيخ تَمْتَدّ مِنْ سَنَةِ ۳۹۵ إلى ۱۴۵۳ مِيلادِيّة فی أورُبّا>

قرنطينه المَحجَرُ الصِّحِّيّ لِمُرَاقَبَةِ المُصَابِين بِالأمْرَاضِ الوَبائِيّة مَنْعاً لِإنتشارِ الوَبَاء فِي‌البِلاد

قرنفُل (ن) القَرَنفُل، القَرَنْفُول، شَجَرَةٌ مِن فَصِيلَةِ الأسِيّات، زَهْرَتُها تُجَفَّف و تُسْتَعمَل كَتَابِلٍ فِي‌الأكلِ كَما تَدخُلُ فِي‌صَناعَةِ العُطُور أو فِي تركِيبِ مَعْجُونِ الأسْنَانِ

قرنيز الإفْرِيز، (ج) أفَارِيز، الطَّنْف، الطُّنُف، السَّقِيفَة تَشْرَعُ فَوقَ البَاب، إفْرِيزالحائِط، ما أشْرَفَ خَارِجاً عِندَالبِناء

قرنيه غِشاءٌ شَفَّاف فوق حدقة العين الخارِجِيَّة

قِروفر التَّجَمُّل وَالتَبَخْتُر

قره‌قورت ← قراقوروت

قره‌نی (مو) القَصَبُ الأسْوَد، المِزْمَار، (ج) مَزَامِير، الآلَة الّتِي يُزَمَّرُ فِيها، اليَرَاع، اليَرَاعَة، القَصَبُ الّذي يُنْفَخُ فِيه

قُری (طب) داءُالفَتْق، مَرَضُ الفَتْق،

حَالَةالفَتق

قريب القَرِيبُ، خِلَافُ البَعِيد، (ج): أَقرباء، ذُوالقَرَابَة؛ **خويشاوند**

~الوقوع حَادِثٌ فِي القَرِيب الآتِي مِنَ الزَّمَان

قريحه القَرِيحَة، (ج) قَرائِح، الطَّبْع، الذَّوق، الإدْراك، مَلَكَة يُقتَدَرُ بِها عَلَى الإجادَةِ فِي نَظْمِ الشِّعْر أَوِالكِتابَة

قرين القَرِين، (ج) قُرَناء، المَقرُوْن بِآخَر، المُصَاحِب، الزَّوج، النَّفْس

قرينه القَرِينَة، (ج) قَرَائِن: مؤنّث القَرِين، الزَّوْجَة، العَلَامَة، الشَّبِيه، الدَّلِيل

~ء سخن قَرِينَةُالكَلَام، ما يُصَاحِبُهُ و يَدُلُّ عَلَى المُرادِبِهِ

قريه القَرْيَة، (ج) قُرًى: الضَّيْعَة، جَمعُ النّاس، الرِّيف؛ روستا

قزّاق إسمٌ كانَ يُطلَقُ عَلى الجُندِيّ الرُّوسِيّ، و كان يُطلَق على الجُندِيّ الإيرانِيّ فِي أواخِر الدَّولةِ القَاجَارِيَّة

قزغان قِدرٌ كَبِيرةٌ مِنَ النُّحاس

قزل آلا (ح) نَوعٌ مِنَ السَّمَك صَغِيرُ الحَجْم و لَذِيذُالطَّعْم، يَعيشُ فِي مِياهِ الأنهار

قزلباش كان يُطلَق على أفراد الجيش فِي العَصْرالصَّفوِيّ فِي ايران، لِأَنَّ مَلابِس رأسهم كانت قَلانِس حَمْرَاء

قزن قفلى الإبْزِيم، الإبْزَام، (ج) أبازيم: عروة فى احد طرفيها لِسَان يَدخُلُ فِي الطَّرَفِ الآخر، البِكْلَة

قساوت القَسَاوَة، الصَّلابَة، القَسوَة، الغِلْظَة؛ سنگدلى

قسر صِفَة مَن لايربح ولا يَخسَرُ فِي القِمَار

~دررفتن (مجا) الخروج السَّالِم مِنَ المَأزق

قسط القِسْط، (ج) أقسَاط: العَدْل، المِيزَان، الحِصَّة، النَّصِيب، المِقدَار، الجُزءُ مِنَ الدَّيْنِ المُقَسَّط

~بندى (مص) تَقْسِيطُ الدَّين الى أجزاء مَعْلُومَة تُدفَعُ فِي آجالٍ مُعَيَّنَة؛ **تقسيط**

قسطى القرض بصورة اقساطٍ وِفقَ شروطٍ مُعَيَّنَة

قَسم القَسَم، (ج) اليَمِينُ بِاللّهِ تَعَالى أوغيرِه؛ سوگند

قِسم القِسْم، (ج) أقسَام: الجُزء مِنَ الشَّئ المَقْسُوم، النصيب مِن الخَير؛ **گونه**

قسمت القِسْمَة، (ج) قِسَم، النَّصِيب، الرِّبح، الجُزء

~شدن ما يَشْتَمِلُ على النَّصِيب وَالقِسْمَة

~كردن (مص) التَّقسِيم
قَسموآيه (مجا) الاستدلال بالقَسَمِ وَالآيات
قشر القِشر، (ج) قُشور، غِشاءُ الشَّيء، ظَاهِرُالشَّي دُونَ البَاطِنِ؛ پوست
قشرى القِشرِيّ، السَّطحِيّ، الظَّاهِرِى، (ج) قِشريّون
قشقرق الصِّياح وَالضَّجيج
قشلاق المَشتَى، (ج) مَشاتٍ، مَوضِعُ الشِّتاء، مَوضِعُ الإقامَةِ فِي الشِّتاء
~رفتن (مص) الذَّهاب إلى المَشتى فِي الشِّتاء
قشنگ الجَمِيل، البَهِيّ، البَهِيج، الحَسَنُ الوَجه
قشنگى الجَمال، البَهاء، البَهجَة، الحُسن
قشو المَحسَّة: آلَةُ حَسِّ الدَّوَاب
قشون الجَيش، الجُند، العَسكر؛ لشكر
~كشى نَقلُ الجُنُود إلى سَاحَةِ الحَرب، حَملَة عَسكَرِيَّة لِلقِتال؛ لشكركشى
قصاب القَصّاب، الجَزّار، بَائِعُ اللَّحم
~خانه المَذبح، مكانُ الذَّبح، المَسلَخ؛ كشتارگاه
قصابى القِصَابَة، حِرفَةُ القَصّاب، الجِزَارَة
قِصار القِصَار، جمعُ القَصِير، <"كلمات قصار الكَلِمَاتُ القِصَار>، الأَحَادِيث القِصَار
قصاص القِصَاص، الجَزَاءُ عَلَى الذَّنب، مُعَامَلَةُ المُجرِمِ بِمِثلِ ما فَعَلَ
قصايد (ج) قصيده
قصبه القَصَبَة، (ج) قَصَبات: القَريَة، المَدِينَة، البَلدَة؛ شهرك
قصد (مص) القَصد، العَزم، إستِقَامَةُ الطَّرِيق، النِّيَّة وَالغَرَض، العَمد؛ اراده؛ غرض؛ اراده
قصر القَصر، (ج) قُصور، المَنزِلُ المُشَيَّدُ العَالِى؛ كاخ
~نشين السَّاكِنُ القَصرِ، المُقِيم فِي القَصر، صاحبُ القَصر، <"قصر شيرين": مدينة فى محافظة كرمانشاه فِي ايران قرب الحدود العِراقِيَّة>
قصور (مص) القُصُور عَنِ الأَمر
~كردن القُصور، التَّقصِير
قصه القِصَّة، الحِكَايَة، الحَدِيث، الرِّوَايَة، الأُسطُورة
~پرداز القَاصّ، الرَّاوِي، الخَطِيب، مَن يَأتِي بِالقِصَّة
~پردازى رِوايَةُ القِصَص، التَّحَدُّث بِالقِصَص وَالأَسَاطِير

~خوان مَن يُحَدِّثُ النَّاسَ بِالقِصَص وَالحِكايات؛ ~گو

~گو ← ~خوان

~گويی التَّحَدُّث والاخبار بِالقِصَص والحِكايات

~نويس الكاتب الرِّوائِي، كاتِبُ القِصَص، مُؤَلِّف القِصَص، القِصَصِيّ

قصيده القَصِيدة، (ج) قَصَائِد: الشِّعْرُ مِن ثلاثةِ أَبْيَاتٍ وَصَاعِداً و قِيلَ ماجَاوَزَ سَبْعَة أوعَشْرَة أبياتٍ

قضا[1] القَضَاء، (ج) أقْضِيَة، الحُكم، الأَداء، المَوت، التَّقدير

قضا[2] القَضَاء، (ج) أقْضِيَة، الحُكْم وَالأداء، و فِي الاِصْطِلَاح: عِبارَةٌ عن الحُكْمِ الكُلِّيّ الالٰهِيّ فِي أَعْيانِ المَوجُوداتِ عَلى ما هِيَ عَلَيه مِنَ الأَحْوال الجَارِيَةِ فِي الأَزَلِ إلى الأَبَد و فِي إصْطِلاحِ الفُقَهآء: القَضَاءُ على الغَيرِ إلْزَامُ أمْرٍ لم يَكُن لَازماً قَبْلَه، والقَضاءُ فِي الخُصُومَة هو إظْهارُ مَا هُوَ ثَابتٌ

قضات القُضاة جمعُ القَاضِي، حُكام الشَّرع

قضاوبلا القَضاء وَالتَّقدير وَالحُكم

قضاوت الحُكم، القَضاء

قضاوقدر القضاء والقَدَر

قضايی القَضَائِيّ، المَنْسُوبِ الى القَضَاء وَالحُكْم، <"قُوّة قضائِيّه": السُّلْطَة القَضَائيَّة>

قضيه القَضِيَّة، (مص)، (ج) قَضَايا، الحُكْم، الأَمر، الحَادِثَة، الحِكَايَة، شَرحُ الحال، المَوضُوع، قولٌ يَصِحُّ أَن يُقالَ لِقَائِلِه إنَّهُ صَادِقٌ فيه أوكَاذِب

قطاب القَطَائِف، نَوعٌ مِنَ الحَلْوى يُحَضَّر مِنَ الدَّقِيقِ والنَّشَا و صُفَارِالبيض وَالسَّمْنِ والفُستُق والسُّكَّر و ماءالورد

قطار القِطار، مجموعة مُتَراصِفَة مِنَ الجِمال أوِالدّواب يَلِي بَعْضُها بعضاً على نَسَقٍ وَاحِدٍ

~ راه آهن قِطارُ سِكَّةِ الحَدِيد، القِطَارُالحَدِيدِيّ

~شدن (مص) التَّرصِيف كالقطار واحِدٌ بَعدَالآخر

قطاع القِطَاع، (ج) قِطَاعَات: جُزءٌ مِنْ كل، الفَرع، الحَقْلُ وَالمَجَال، قِطاعُ الدَّائِرة

قطب القُطب، (ج) أقطَاب: حَدِيدَة الرَّحى، مَلاكُ الشَّيء و مَدارُهُ، سَيِّدُالقَوم، المُرْشِد

~فلک وَسَطُ السَّماء
~نما البُوصُلَة، الحُكّ
قطبی القُطْبِيّ، المَنْسُوب إلى القُطْب، المَرْبُوط بِالْقُطْب
قطبیدن إِنْعِكاسُ الأَثَرِ أوالشُّعاع على قُطبِ الشَّيء
قطبیده الأثرالخاص الذى يَحِلُّ مَحَلَّ قُطبِهِ فيالشَّيء
قطر القُطْر، (ج) أقطار، الإقْليم، النَّاحِيَة، الجَانِب، (هن) خَطٌّ مُستَقيمٌ يَمُرُّمِنَ المَرْكَزِ فِيالدَّائِرة و يَنتهي إلَى طَرَفَيْها
قطران القَطِرَان، سَيَّالٌ دهني يُتَّخَذ مِنْ بَعْضِ الأَشْجار كالصَّنوبر والعَرْعَر
قطره القَطْرَة، (ج) قَطَرَات، النُّقطَة، القَلِيل مِنَ الشَّي
~چکان القَطّارَةُ، قَطّارَةُ الدَّواء
قطع القَطْع، (مص) وَاحِدُ القُطُوع، الاءبَانَة، الفَصْل، الجَزم فِيالقَولِ
قَطعاً حَتْماً، بدونِ تَرديد
قطع امید قَطْعُ الأَمَل، الخَيْبَة؛ **ناامیدی**
قطع رابطه قَطْعُ العَلَاقَة، تَركُ الاءرْتِبَاط وَالصِّلَة، المُقَاطَعَة
قطع شدن (مص) الاءنقِطاع، التَقَطُّع، الاءنْفِصال؛ **انقطاع؛ جداشدن،** بريده شدن
قطع کردن (مص) القَطْع، التَقطِيع، التَّقاطُع، الفَصْل؛ **بریدن، جداکردن؛ بگسلاندن**
قطعنامه القَرارُالمَكْتُوب، البَيَان الرَّسْمِيّ، المِيْثاقُ المُدَوَّن
~ء سازمان ملل قَرارُ هَيئَةِ الأُمَمِ المُتَّحِدَة
~ء شورای امنیت قرارُ مجلِسِ الأَمنِ الدَّولِي
قطعه القِطْعَة، (ج) قِطَع: الحِصَّة مِنَ الشَّيْء، الجُزءُ مِنَ المَجْمُوعَة، العَدَد، بِضعَةُ أبياتٍ مِنَ الشِّعْر فِي وَزْنٍ واحد و قَافِيَةٍ وَاحِدَة لَاتتجاوز عَشْرَة أبْيَات، نوطَه موسِيقِيّة، قطْعَةالدائرة
قطعی القَاطِع، المُؤكَّد، المُبْرَم، حَتْمِيّ، اليَقِين، المُؤكّد
قطعیت القَطْعِيَّة، التَّأْكِيْد، الحَتْمِيَّة، وُضُوحُ الأَمْر؛ حتمی بودن
قطور القَطُور، ذُو قُطرٍ غَلِيظ، الضَّخِيم، العَظِيم الجِرْم؛ **کلفت**
قطیفه الفُوطَة، المِنْشَفَة، مِنشَفَةُالحَمّام؛ حوله، و تطلق على نوعٌ مِنَ النَّباتِ ذُولَونٍ أرجُوانِي يُزْرَعُ لِلزّينه

قعر القَعْر، (مص)، (ج) قُعُور، الوَهْدَة، العُمْق، نهايةُالأَسْفَلِ مِن كُلِّ شَيء؛ **ژرفنا**

قفا القَفَا، القَفَاء، (ج) أَقفِيَة و أَقْفَاء: مُؤَخَّرُالعُنُق؛ **پشتِ گردن**

قفس القَفَص، (ج) أَقْفَاص: مَحْبَسُ الطَّيْرِ و نحوِهِ

قفسه الصُّوَان، (ج) أَصْوِنَة: الخَزَانَة، المِحْفَظَة

~بندى نَصبُ الصُّوان أوِالمِحْفَظَة في محلٍّ خاصّ

قفل القُفْل، (ج) أَقْفَال و اَقْفُل و قُفُول، الغَلَق، الحَدِيدُ الّذِي يُغلَقَ بِهِ البَابُ، المِغْلَق

~بودن كونُ الشّيء أوالبّاب مُقفولاً مِن قَبل

~زدن (مص) الاقْفَال، التّقفِيْل، القَفْل، الغَلْق؛ ~كردن

~شدن (مص) الانْقِفال، الانْغِلَاق، تَقَفُّلُ البَاب

~كردن ← ~زدن

قُقنس ← ققنوس

ققنوس طائِر اَسَاطيريّ يُقال انَّهُ يعيش الفَ سَنَة ثم يَحترِقُ فَيَتَولَّدُ مِنه ققنوسٌ جَديد؛ ققنوس

قلاب الصَّنَّارة، الكَلّاب، الكُلَّاب

~دوزى خَياطَة نوع مِنَ التَّطْرِيز في خُيوطٍ قَطنِية أوصَوفية لِلزِّينة

~سنگ المِقْلاع، آلةُ تُرمى بِها الحِجَارة؛ **فلاخن** **~ماهيگيرى** صِنّارة الصَّيد

قلابى غَيرُ حَقِيقِي، المُزَوَّر، المُزَيَّف

قلاده القِلادة، (ج) قَلائِد و قِلَاد: ما جُعِل فِي‌العُنُقِ مِنَ الحَلي؛ **گردنبند**

قلاويز آلة جديديّة صناعِيَّة على هيئة قضِيب مِنَ الفولاذ في طرفِهِ حِدَبَة في‌اربعة اجزاء و فى طرفِهِ الآخر مُرَبَّعٌ فى اربعة زوايا

~كردن (مص) صَناعة القَلاويز

قلب القَلْب، (ج) قُلُوب: اَهَمُّ أَعْضاءالحَرَكَةِ الدَّمَوِيَّة، الفُؤاد و يأتِي بِمَعْنَى العَقْلِ و اللُّبّ وَالْوَسَطِ، <"قُوّت قلب دادن": التَّشجيع، التَّنشِيط، التَّجرِيئ>، <"قوتِ قلب يافتن التَّقوِيَة، الجُرأة، الجَرَاءة، النَّشاط>

~ الأسد (مجا) وَسَطُ الصَّيْف، أيّامُ شهرِ تَمُوز، شهر مُرداد فِي‌السَّنَةِ

الشَّمْسِيَّةالاءيرانِيّة

~ العقرب قَلْبُ العَقْرَب، (فك) مَنزِلٌ مِنْ مَنَازِل القَمَر؛ بُرجِ عقرب، آبان ماه از سال شمسی ايرانی

~ كردن (مص) التَّقَلّب، التَقْلِيب، القَلْب، العَكْس؛ دگرگون كردن

~ِ كلمه قَلْبُ الكَلِمَةِ إلى مَعَانٍ أُخْرَى، تغييرُ الكَلِمَة فِيمَفْهومٍ آخر، والقلب عندالصَّرْفِيّين إبْدالُ حُرُوفِ العِلَّة وَالهَمْزَة بَعضُها مِن بَعْض، و عِندَ أَهلِ المَعَانِي جَعْلُ آخرِ اجْزاء الكَلَام مكانَ الآخَر، و عندَ أَهْلِ البَدِيع اِخْتلاف فِيتَرتيبِ الحُرُوف

~ لشكر قلبُ الجيش، وَسَطُ العَسْكر

قلپ الجُرْعَة، البَلْعَة، الجُرْعَةُ مِنَ المَاء، <"قُلْپ قُلْپ": جُرعَةٌ بَعدَ جُرعَة >

قلپاق غِطاء عَجَلَةِ السَّيّارَة

قلّت القِلَّة، (ج) قِلَل، (ض) الكَثْرَة؛ **كمی**

قُلچماق القَوِيّ، البَطَل، العَنِيد

قِل‌خوردن (مص) التَّدَحْرُج، الاءنْقِلاب و الدَّوَرانِ على النَّفس

قِل‌دادن (مص) الدَّحْرَجَة، القَلْب والتَّدوِير؛ **غلتاندن**

قُلدر المُسْتَبِد؛ **زورگو**

قلدری الاءستبداد؛ **زورگويی**

قُل‌زدن تفويرُالماء و نحوه.

قُلزم مَرْفأٌ كانَ عَلى سَاحِل البَحْر الأَحْمر قُرْبَ مَصَبِّ نَهرالنِّيل فِيمَصْر؛ بندر قلزم، و كانَ يُطلَقُ بحرالقُلْزُم على البحر الأحمر سابِقاً

قلع ۱ (مص) القَلْع، الاءنْتِزَاع، تحويل الشَّيْءِ مِنْ مَوضِعِه، العَزْل؛ ۲ (مع) مَعْدِنٌ يُنسبُ إليه الرَّصاصُ الجَيِّد، الرَّصَاص، القِصْدير؛ **كندن، ريشه‌كن ساختن، سرنگونی، عزل‌كردن، اخراج؛** سُرب

~وقمع‌كردن (مص) القَلْعُ وَالْقَمْع، العَزْلُ و الطَّرد، القَهروالاءذْلال؛ **سركوب‌كردن**

قلعه القَلْعَة، (ج) قِلاعٌ و قُلُوع: الحِصْن، الحِصَار، البُرج؛ **دژ**

~ بيگی حَرَاسَةُالقَلْعَة، حَارِسُ القَلْعَة، مُحافِظُ القَلْعَة

~دار مُحَافِظ القَلْعَة، حارِسُ القَلْعَة، حاكِمُ القَلْعَة

~داری حَرَاسَة القَلْعَة، حُكُومَة القَلْعَة، محافَظَةُالقَلْعَة

قلفتی ← **غلفتی**

قلق الخُلق، الطَبيعَة، الطَّرِيقَة، الخِصْلَة

قلقلك الدَّغدَغة، لَمْسٌ فِي مَوَاضِعَ مِنَ الجِسْم يُسَبِّبُ الاءرْتِعَاش مَصْحُوباً بِالضَّحْكِ

قلقلی المُدَوَّر، الكُرَوِيّ، الدّائرِيّ

قلک وِعَاءٌ مِنَ الخزَف أوِالفِلِزّ تُوَفَّر فيهِ النُّقُود، صَندوقُ التَوفِير، حَصِيْلَةالنُّقُود

قلم القَلَم، (ج) أقْلام: اليَرَاع، اليَراعَة

قلماس (ن) الزِّئبق، (ج) زنـابِق، الزِّئـبَقُ الأَصْفر

قلمبه البَارِز، النَاتِىء، المُتَوَرِّم، المُتَراكِم، الخَشِن

~گو المُتَفَوِّه بِعِبارآتٍ و كَـلِماتٍ غَـير مُسْتَعْمَلَة، المَزْهُوّ، الخَشِنُ الكَلَام

~گويی التَفَوُّه بِكلماتٍ مُهْمَلَة، الزَّهْـوُ فِي الكَلَام، الخُشُونَةُ فی النُطْق

قـلمِ پـا قَـصَبَةُ الرِّجْـل، عَـظْمُ الرِّجْـلِ المُسْتَدِير والمُسْتَطِيل الأَجْوف

قلمتراش آلةُالبَرْي، المِبْرَاة، البَرّايَـة، سِكِّينَةٌ صَغِيرة لِبَرْي القَلَم القَصَبِيّ

قلمِ خودنويس قلمُ الحِبْر

قلمخوردگی كَلِمَةٌ اَوعِـبَارَةٌ مَشْـطُوبَة، المَخْدُوش مِنَ العِبَارَة؛ خط خوردگی

قلمداد المَحْسُوب، المَعْدُود، العَدَد

~كـردن (مـص) العَـدّ، الاءحْـصَاء، الحَسْب

قلمدان المَقْلَمَة، مَحْفَظَةُالقَـلَم، مَـوضِعُ الأَقْلام

قـلم دَوات القَـلَمُ وَالْـمِحْبَرَة، القَـلَمُ والدَّواة

قلمدوش المَحْمُول مِنَ الأَشْخَاصِ عَلى كَتِفِ الآخَر و يكونُ عادَة فِيالأطفال

~كردن حملُ الشَّخص على الكَتِف

قَـلمرانـدن الكِـتَابَة، حِـرْفَةُالكـاتِب، التَّحرِير

قَلمرو السُّلْطَة، مَنطَقَة الحُكُومَة، الخُطَّة، مدىالحُكم

~ِ كشور سَعَةُالاءقليم، اِتِّسَـاعُ البِـلَاد و مَدَى الحُكم فيها

قلمزدن (مص) الرَّسْم، النَّقْش، الكِتَابَة، الخَطّ؛ نوشتن

قلمزن الرَّسّام النَّقاش، الكاتب؛ نويسنده

قلمزنی النَّقْش، حِرفَةالرَّسّام وَ النَـقَّاش، الكِتَابَة؛ نويسندگی

قلمستان المَشْتِل، مكانٌ يُزرع فِيه بَـذْرُ شَجرٍلِيُقْلَع بَعدَ النَّبت و يُزرع فی مَكانٍ آخر

قلمكار الرَّسَّام، النَّقَّاش، الحَكّاك، نسِيج

مِنَ القُطنِ أَوِالحَرير مُزَيَّنٌ بالصُّوَرِ وَالنُّقوش المُلَوَّنَة

قلمکاری الرَّسْم، النَّقش، الحَکّ

قلم‌کردن (مص) القَطْع، القَصّ، الفَصْل

قلم‌کشیدن (مص) الشَّطْبُ عَلَى العِبَارة، أَوِالكَلِمَة، إبطالُ الكَلِمَةِ عَنِ العِبارة؛ **خط‌کشیدن**

قلم‌مو فِرشَاةالدَّهَّان، فِرشاةالطِّلى بِمَادَّةٍ مُلَوَّنَة، رِيشَةُ المُصَوِّر

قلمه (ن) الفَسْل، (ج) فُسُول و أَفْسَال: غُصنٌ أَوجُزْءٌ مِن غُصْنٍ يُفْصَل عَنِ النَّبَاتِ و يُغْرَسُ لِيُعْطِي نَبَاتاً جَيِّداً، الفَسِيلَة، الشَّتْل

~زدن (مص) الشَّتْل، الاءفتِسَال، الاءفْسَال؛ کاشتن قلمه

قلمی النِّسْبَة إلى القَلَم، ما يُكتَب و يُرسم بالقَلَم، (ك) الطَّويلُ الرَّفِيع

~کردن (مص) الكِتَابَة، التَّحرِير، الخَطُّ بِالقَلَم، التَّخطِيط

قلنبه ← **قلمبه**

قلندر الدَّروِيش، الفَقِير، المُتَعَبِّد، غيرُ مُبالٍ بِالأُمُورِ الاءجْتماعِيّة

قلندری الدَّروَشة، الفَقر، العِبادة

قلوه الكُلوَة، (ج) كُلًى و كُلوآت: الكُلْيَة، وَاحِدَةُ الكُلْيَتَين؛ **کلیه**

~سنگ الحَصَى، حَجَرة صَغيرة كُرَوِيَّة

قله القُلَّة، (ج) قُلَل و قِلَال: أعْلَى الجَبَل، رأسُ الجَبَلِ، القِمَّة

قليا القِلْي، الزَّاجُ الأَسْوَد، القِلَى؛ **قلیاب**

قلياب ← **قليا**

قليان آلةٌ لِتَدْخِين التُّنبَك، الشِّيشَة، النَّارجيلَة، الغَرْشَة؛ **غليان**

~کشیدن (مص) شُربُ الغَرْشَة، التَّدخِين بِالنَّارجِيْلَة

قليايى النِّسْبَة إلى القِلَى، ذُوالقِلى

قليل القَلِيل، (ج) قَلِيلُون وَ أَقِلَّاء: (ض) الكثير

قليه (ط) نوع مِنَ الطَّعام بِاللَّحمِ المَفروم وَالخُضَرِوَالمَحبوب

قمار القِمَار، كُلّ لَعْبٍ يُشتَرَطُ فِيه أَنْ يَأخُذَالغَالِبُ مِنَ المَغْلُوبِ شَيْئاً

~باز المُقامِر، اللَّاعِب فِي القِمَار

~بازى (مص) القَمْر، المُقَامَرَة، القِمَار، لَعْبُ القِمَار؛ **~کردن**

~کردن ← **~بازى**

قماش القُمَاش، (ج) أَقْمِشَة: الفُتَات مِنَ الشَّيء، النَّسِيج، الأثاث، المَتَاع

قمپز التَّبَختُر وَالزَّهو

قمر القَمَر، (ج) أقمار، كوكبٌ يَسْتَمِدُّ نُورَهُ مِنَ الشَّمْس؛ **ماه**

~ مصنوعی القَمَرُ الاصْطِنَاعِيّ؛ ماه مصنوعی؛ **ماهواره**

قَمری النِّسْبَة إلَى الْقَمَر، القَمَرِيّ، الشَّهرُ القَمَرِي، السَّنَةُ القَمَرِيَّة، <"حروف قمری": الحَروف القَمَرِيَّة أرْبَعَةَ عَشَر حَرْفاً مِن حُرُوفِ الهِجَاء تَظْهُر مَعَهَا لامُ (أَلْ) عِنْدَالتَّلَفُّظ بِها و هي أ، ب، ج، ح، خ، ع، غ، ف، ق، ك، م، ه و، ي>

قُمری ۱ القُمْرِيّ، (ج) قُمْر و قَمَارِي، (ح) ۲ ضَرْبٌ مِنَ الحَمَام حَسَنُ الصَّوت، (مو) ۳ لَحْنٌ غِنائي، (ن) ۴ الكُرُنْبُ اللِّفتِي، الكَرَنْب

قمصور المَعْيُوب، المَخْرُوب، الخَرَاب، المَرِيض؛ **خراب**

قمقمه القُمْقُم، الجَرَّة، زَمْزَمِيَّة، التِّرمُس

قمه سِلَاحٌ ذوُحَدَّين اَصْغَرُ مِنَ السَّيف

~زدن التَّطْبِير

قميش المُحَقَّر، المُهَان فِي غَنْجِهِ و دَلَالِه، (ن) القَصَب، المَقْصَبَة

قنات القَنَاة، (ج) قِنِىّ و قِنَاء و قَنَوات: ما يُحْفَر فِي الأَرضِ ليجرِي فِيهِ المَاءُ، مَجرَى الماء تحت الأرض

قناد الحَلْوَانِيّ، صَانِعُ الحَلْوآء، بَائِعُ الْحَلْواء؛ **شيرينی‌پز؛ شيرينی‌فروش**

قنادی مَعْرَض الحُلْوِيَّات، مَصْنَعُ الحُلْوِيّات، مَحَلّ بَيْعِ الحَلَاوِي

قناری (ح) الكَنَارِي: طائر صَغِيرٌ حَسَنُ الصَّوتِ يُنسَبُ الى جَزَائِر كَنَارِي

قناس المُعْوَجّ، عَدِيمُ التَّنَاسُب، العِوَج، عَدَمُ الاستِقامَة

قناسی التَّعَوُّج، النِّسْبَة الى قِناس

قناعت القَنَاعَة، (مص) رِضاءُ الانْسَان بما قُسِمَ لَهُ، الاقْتِصَاد، قانع بودن، <"قناعت گنجی است زوال‌ناپذير القَنَاعَة كَنْزٌ لَايُفْنَى>؛ ~ كردن

~كردن ← **قناعت**

قناويز قماشٌ مِنَ الحَرِيرالسَّاذِج الأَحْمَرَاللَّون

قَنبَرک كَيْفِيَّة فيالجُلُوس حيثَ تُوخَذُالرُّكبتان فيالحِضنِ و يُوضَعُ الذَّقَنُ عَلِيهما

قُنبره (ح) القُنْبَرَة، (ج) قَنابِر، القُبَّرَة؛ **چكاوک**

قَنبيط (ن) القُنَّبِيط، القَرْنَبِيط؛ **گل‌كلم**

قند القَنْد، (ج) قُنُود: عَسَلُ قَصَبِ السُّكَّر

إذَا جَمَدَ، سُكَّرٌ جَامِد السُّكَّرالقَالِبِيّ المُسْتَخرَج مِن قَصَبِ السُّكَّر أوِالشَّمَنْدَر

~آب مَحلُولُ القَنْدِ أوالسُّكَّر فِي المَاءالبَارِد

قنداغ مَحلولُ القَنْدِ أوِ السُّكَّر فِي المَاءالمَغْلِي

قُنداق القِمَاط، (ج) قُمُط، مِلْحَفَة صَغِيرَة تُلَفُّ عَلى الطِّفل إذاشُدَّ فِي المَهْد؛ قنداقه

قنداق تفنگ صَفِيحَةُالعَقِب مِنَ البُنْدُقيّة

~**كردن** لَفُّ القِماط على الطِّفل

قنداقه ← قنداق

قندان السُّكَّرِيَّة، وَعَاءُالسُّكر، المِقْنَد

قندپهلو شاي بلاسُكّر فِي حَبَّةٍ مِنَ القَنْدِ تُوضَعُ داخلَ الفَمّ

قندچي بَائِعُ القَنْد؛ قندفروش

قُندز القَلْعَة القَدِيمَةالمُسْتحكَمَة

قندى الحُلْو، الحُلْوانّي

قنديل القِنْديل، (ج) قَناديل: المِصْباح، الثُّريا، المِشْكاة، (كنا) الشَّمسُ وَالْقَمَر

قنسول ← كنسول

قنسولگرى ← كنسولگرى

قنوت الدُّعاء فيِ الصَّلاةِ بعَدِ قراءَةِ الحَمدِ والسورة

قو (ح) الاءوَزَّة، (ج) إوَزّ: الوَزَّة

قوا القُوَى، (ج) القُوَّة

قواره القُوَارة، ماقُوِّرَ و قُطِعَ مِنَ الثَّوب و نحوه، الشَّكل، الهَيْكَل، <"خوش قواره": الحسنُ الشكل>، <"بدقواره": القَبِيح، غيرُ مُتَناسِب>

قَوام العَدْل، الاعْتِدال، القَوَام، الثَّبات، ما يَكْفِي الاءنسانَ مِنَ القُوت

قِوام القِوام، النِّظام، العِمَاد، الأَسَاس، النَّظم، الاءنتظام

قُوت القُوتُ، (ج) أَقْوَات، ما يأكُلُهُ الاءنسَانُ وَيَقْتَاتُ بِهِ، الرِّزق، الطَّعام

قُوّت القُوَّة، (ج) قُوّات و قُوًى و قِوىً، الطاقَة، القُدْرة

~**بخشيدن** (مص) التَّقوِيَة

~**دادن** (مص) التَّقوِيَة، (ض) التَّضعِيف

~**گرفتن** (مص) التَّقَوِّى، (ض) التَّضَعُّف

قوت لايموت (كنا) قوتٌ قليل، غذاء غيركافٍ لِلإنسان

قوچ (ح) الكَبْش، الوَعْل، الضَّأنُ الجَبَلِيّ؛ راك

قور المُعَدّات الحَرْبِيّة، السِّلاحُ الحربِيّ، الجُبَّة

قورباغه (ح) الضَّفدِع، (ج) ضَفادِع، الضَّفدِعَة

قورت البُلْعَة، الجُرعَة، الجَرْعَة

~دادن (مص) البَلْعُ، الاءبتِلاع، إنزَالُ الطَّعَامِ و نحوهِ مِنَ الحُلقُومِ إلَى الجَوْف

قورخانه مَذخَرُالعِتَاد وَالسَّلاح فِي الجَيْش، دَارُالسَّلاح؛ **اسلحه‌خانه**

قُورُق مَوضِعٌ يُمْنَعُ الدُّخُول فِيه، مَدْخَلٌ مَمْنُوعُ الوُرُود، المَنْطَقَةُالمَحْمِيَّة

قوری إبْرِيق الشَّاي مِنَ الخَزَفِ أوالمَعْدِن

قوز الحَدَبَة، خُرُوجُ الظَّهرِ و دُخُول البَطْنِ وَالصَّدْر، مَوضِعُ الحَدَبِ مِنَ الظَّهر

~ بالاقوز (كنا) حَدَبَة فوقَ حَدَبَة، صُعُوبَةٌ بعد صُعُوبَةٍ أخرى، الشَّاقُّ بِجانِبِ الشّاق

~درآوردن (مص) الحَدَب، التَّحَدُّب

قوزک پا رُسْغُ الْقَدَم، الرُّسْغ

قوزی الحَدِب، (ج) حُدُب، <"مردِقوزدار": الأحْدَب >، <"زنِ قوزدار": الحَدْباء>؛ **پشت‌گوژ؛گوژپشت**

قوس القَوس، (ج): أقْواس: كُلُّ ما كانَ مُنحَنِياً علَى هَيئَةِ القَوْس؛ كمان، و يُطلَق على البرج التاسع مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِيَّة الاءيرانية؛ آذرماه

~ ابرو قوسُ الحاجب

~ پنبه‌زنی قوسُ نَدْفٍ

~ پیروزی قوسُ النَّصر؛ طاق نصرت

~ تیراندازی قوس نَبلٍ

~ دایره قوسُ الدائِرة

~ قزح قوسُ قُزَح؛ **رنگین‌کمان؛ طیف**

قوش (ح) الباشَق، الباشِق، (ج) بَوَاشِق، طَائِرٌ مِن فَصيلِ البَازِی العُلَام، القَطَام، باشه، سُنْقر

قوطی العُلبَة، (ج) عِلابٌ و عُلَب، صُندوقٌ صَغيرٌ مِن الخَشَبِ أوِالمُقَوَّى أوالفِلِزّ

~ سیگار عُلْبَةُ اللَّفافَة، عُلبَةُالسِّيكَارة، وِعَاءُالسَّجَايِر

~ کبریت عُلْبَةالكِبْرِيت، عُلْبَةُالثِّقَاب، وِعَاءُالثِّقاب

قول القَوْل، (ج) أقْوال، (جج) أقاوِيل: الكَلَام، و تُطلَقُ على: الرَّأي، الاءعْتِقَاد، العَهْد، الوَعْد، المِيثَاق، <"به قول خود وفاکردن": الوَفَاءُ بِالعَهْد>

~دادن (مص) العَهْد، المِيثاق، الوَعْد، التَعَهُّد، الاءلتِزام

~ قطعی القَولُ الجَازِم، المُتأكِّد، الثَّابِت مِنَ القَوْل

~گرفتن (مص) أخْذُالعَهدِ بِالقَول، أخْذُالموافَقَةِ الشَّفاهِيَّة؛ تعهدگرفتن

~نامه سَنَدُالمُقَاوَلَه، وَثِيقَةُالمُقَاوَلَه، تعاهدُالطرفين عَلى الأمْر

~نامه کردن تحريرالمُقَاوَلَه وَالتَعَهُّد

~وقرار العَهْدُ وَالْقَرار، القَولُ والاءلْتِزَام، الاءيجَابُ وَالقَبُول، <"زير قول خود زدن": نَقْضُ العَهْد، عَدَمُ الوَفَاء بِالقَولِ وَالْعَهْد>

قوم القَوْم، (ج) أقوآم و أقاوِم: الجَمَاعَةُ مِنَ النَّاس، أقْرِباءُ الشَّخص الذّينِ يَجتمعُون مَعَهُ فِي جَدٍّ واحِدٍ

~پرستی العَصَبِيَّةُالقومِيَّة

~ ستمکار القَومُ الجَهَلَة أوِالجُهَّال؛ الظَّالِمون

~وخويش الأقْرباء مِنْ أفرادِ العَائلة

قوميت القَومِيَّة

قونسول القُنصُل

قوه القُوَّة، (ج) قُوّات و قُوىً و قِوىً، الطَّاقَة، القُدرَة

~ء قضائيه السُّلْطَةُالقَضائِيّة، مِلاكُ القُضَاة، الهَيْئَةُ الّتِي يَنتَمُونَ إلى القَضَاء، العَدْلِيَّة

~ء مجريه السُّلْطَة التَّنفِيذيّة، السُّلْطَة الاءجرائِيّة، الحُكُومَة

~ء مقننه السُّلطَةُالتَّشرِيعِيَّة، البَرْلمان، مَجلِسُ الأُمَّة

قوى القَوِيّ، (ج) أقْوِياء، ذُوالقُوَّة

~بنيه السَّالم، السَّلِيم، السَّالِم مِنَ الآفات

~پنجه ذواليَد القَوِيَّة، الشُّجاع

~دل الجَرِيء، الجَسُور، القَوِيُّ القلب

~هيكل الجَسِيم، السَّمِين، البطل الرِّياضِي

قهر (مص) القَهْر، الغَلَبَة، التَّعْذِيب، الاءنتِقَام، الغَضَب، تركُ المَعَاشَرَةِ وَالصُّحْبَةِ

~آميز المَشُوبُ بِالقَهْر وَالغَضَب

~بودن حَالَةُ القَهرِ الدّائِم

~كردن (مص) الزَّعَل، الاءشتِيَاء، المَلَل، الغَيْظ

قهرمان البَطَل، القَوِي، الشُّجَاع، القَائِد؛ لرسلان؛ حماسی

قهرمانانه على هَيْئَةِ البَطَل

قهرمانی (مص) البُطُولة، الشَّجَاعَة،

القِيادة

قهرناک الغَضُوب، الغَضِب، الغَضبان، الغَضْب

قهری النّسبَة الی قَهر

قهقرا القَهْقَرى، الرُّجُوعُ إِلى الْوَراء

قهقهه القَهْقَهَة، إشتِدادُالضّحک، الكَرْكَرَة

~زدن (مص) الضَّحْك، الضّحْک بِصَوتٍ عالٍ

قهوه (ن) القَهْوَة، البُنّ

~جوش اِبرِيقُ القَهْوَة، الرّكْوَة

~چی صاحبُ المَقْهَى، سَاقِي القَهْوَة

~خانه المَقْهَى، مَوضِعُ شُربِ القَهْوَة، (مجا) مَوضِعُ شُرْبِ الشّاي؛ **چای‌خانه**

~خوری فِنجَانُ القَهْوَة، إنَاءُالقَهْوَة، ما تُشرَبُ فِيهِ القَهْوَة

قهوه‌یی (ص) البُنّي، الأَسْمَر، لَونُ القَهْوة

قی القَيئ، القُياء، غَثَيَانُ النّفس، الهُوَاع، الهُواعة؛ **استفراغ**

قیادت القِيَادَة، مِهنَةُالقائد، مَحَلُّ القَائِد

قیاس (مص) القِياس، المُقَايَسَة، المِقْياس

~به‌نفس المُقَايَسَة بالنّفس

~کردن (مص) القِياس، المُقَايَسَة

قیاسی القِيَاسِيّ، ما يكون بَحَسَبِ القِيَاس أوبِمُقْتَضاه، المَنْسُوب الی القِياس، (ض): السّمَاعِيّ

قیافه الشَّكْل، الهَيْكل، الصُّورَة، الوَجْه

~شناس القَائِف، (ج) قَافَة، العَارِفُ بِالآثار، الّذی يَعْرِفُ النَّسَبَ بِفراسَتِهِ

~شناسی (مص) الفِراسَة، عِلْمُ الفِراسَة، المَهَارَةُ فِيإدْراكِ البَاطِنِ مِنْ نظَرِ الظّاهِر

~گرفتن (مص) التَغَضُّب، التَّكبُّر

قیام (مص) القِيَام، الوُقُوف، الاءنْتِصَاب، النُّهُوض، الوَثْبَة، النّهضَة

قیامت القِيَامَة، الاءنبِعَاثُ مِنَ الْمَوت، <"روزقیامت" :يَومُ القِيامَة، يومُ البعث>

قیام‌کردن القِيام

قی‌آور مايُسَبِّبُ القَيىءَ وَالاءستفراغ

قیچی المِقَصّ، (ج) مَقَاصّ: آلةُالقَصّ، المِقْرَاض

~کردن (مص) القَصّ، قَطعُ الشَّيِ بالمِقَصّ

قید القَيد، (ج) قُيُود و أَقْياد، الحَبْل، الحَصْر، التَّضْيِيق، الشرط، العَهْد، الميثاق، التّسْجِيل، الظَّرف، الوِثَاق،

القِياد

~زدن <" قـيـد چـيزى را زدن":
الاءنْصِرَافُ عَنِ الشَّيء >

~وبند السِّجن وَالحَبْس

~وشرط العَهْدُ وَالمِيثاق

قير القِير، القَار، الزِّفت، مادة سَوداء تُطلَى بها السُّفُن و غيرها؛ **زفت**

قيراط القِيرَاط، (ج) قراريط: جُزءٌ مِنْ اَرْبَعَةٍ و عِشْرين مِنْ اَجْزاءِ الشَّيء فِي الوَزْن، وزن يعادل جزءاً مِن واحدٍ و عشرين $\frac{1}{21}$ مِن المِثقال، وزن يعادل ۲٪ غراماً، و فـيِ المَسَاحَةِ يُعادِلُ عَرْضَ الاءصْبع

قيراندود المَطْلِيُّ بِالزِّفت

قيرگون لَونُ الزِّفت، الأَسْود

قيسى (ن) نَوعٌ مِنَ المِشمِش الحُلْوِ اللَّذيذِ الطَّعْم

قيصر لقبٌ كانَ لِبعضِ مُلوكِ الرُّومِ سَابِقاً

قيصران (مو) لَحنٌ موسيقي ايرانِيٌ قَديماً

قيصريه سُوقٌ صَغيرة، قِسمٌ مِن السُّوق، الخَان، مَجمُوعَةٌ مِنَ الحوانيت

قيطان القَيْطان، (ج) قَيَاطِين: خَيطٌ مَفْتُولٌ مِنَ الحَرير

قيف القَمْع، القِمع، (ج) أَقْمَاع، آلَةٌ تُوضَعُ على فمِ الاءناء فَتُصَبُّ فِيهِ السَّوائل

قيقاج (ص) المُنْحَنِى، المُنْكَسِر، المَائِل

قى‌كردن (مص) الاءستِفراغ، التَّقَيُّؤ، تَكَلُّفُ القَيْئ

قيل‌وقال‌كردن (مص) المُبَاحَثة، الصِّيَاح، الضَّجيج، المُكَالَمَة

قيلوله القَيْلولَة، النَّومُ فِي الظَّهِيرَة

قيم القَيِّمُ على الأَمر، المُتَوَلِّي، كُلُّ ذِي قِيمة

قيماق (ط) القَشطَة؛ **سرشير، خامه**

قيمت القِيمَة، (ج) قِيَم: الثَّمَن، السِّعْر؛ **بها**

قيمتى القَيِّم، الثَّمين، ذُوالثَّمن؛ **بهادار**

قيمومت الوِصَايَةالشَّرْعِيَّة، الوِصَايَة القانونِيَّة

ك

ك الكاف، الحرف السَّادِس والعِشرُون مِنَ الألفباءالفَارِسِيَّة

كاباره المَلْهَى

كابل الحَبْل، حَبلُ القَارِب اوالسَّفِينَة، السِّـلْك، شبكة الأسْلاك الفِلزِّيَّة الخَـاصَّة بِـالكهرباء والتـلغراف والتليفون ونحوها

~ **برق** سِلْك الكهرباء، خَطّالكهرباء

~ **تلفن** السِّلْك التليفونى، الخَطّ التليفونى

~**كشى** مَدّالأَسْلَاك و نَصْبُها فِي الأماكِن وَ الْمَحَلّاتِ الخَاصَّة بها

كابوس الكَابُوس، مايَحْصل لِلْاِنْسانِ فِي النَّومِ فَيُزْعِجُه و كَأنَّهُ يُخِيفُهُ؛ **شبح**

كابين المَـهْر،الصِـداق، مَـهْرُ الْـعَرُوس؛ **مهريه؛ صداق**

كابينت الدُّرج، الدُّولاب، مِخدع الآنِيَةِ والأَوعِيَة وَالصُّحُون فِي المَطْبَخ

كابين تلفن شُبَّاكُ التليفون، كُشكُ التَّليفون

كابين كشتى قَمْرَةُ المَـرْكَب، مَـقْصُورة السَّفِينَة، مَخْدَعُ الرُّبَّان

كابينه مَـجلسُ الوُزراء، هَـيئة وزارِيَّـة، مكتب الأعمال الوزارِيَّة؛ **وزارت**

كابين هواپيمامَقْصُورة الطَّـيَّار أو المُسَافِرفِي الطّائرة

كاپ الكَأس، بُرْنُس نِسَائِي قَصِير

~ **قهرمانى** كَأسُ البُـطُولَة لِلْفائز

فِي المَسَابَقات الرِّيَاضِيَّة
کاپشن سِترة قصيرة ذات کُمَّين و لِباسِ الرَّأسِ تُلْبَسُ فِي الشِّتاء عَادَةً
کاپوت الكَبُّوت، المَعْطِف، الغِلَاف، غِلاف المُحَرِّکات فِي السَّيَّارات و الطَّائِرات و نحوها
کاپیتال رأس‌المال، الثروة، الثَّروة المُعَدَّة للاِستِثمار؛ سرمایه
کاپیتالیست الرَّأسْمَالِّي، صاحبُ رأسِ المال، المُسْتَثْمِر؛ سرمایه‌دار
کاپیتالیسم الرَّأسمالِيَّة، نظام اقتصادِيّ تكون فيه وسائِل الإنتاج ملكاً لِلَّذِينَ وَظَّفُو الأموال؛ سرمایه‌داری
کاپیتان القِبْطَان، الرُّبَّان، القَائِد
کاپیتولاسیون معاهدة الصُّلح أوِ الحيادبين الدول المُتَحَارِبَة، حق القَضَاء القُنْصُلِيّ لِدَولَة فِي مُحاكَمة أتباعِها فِي بلادٍ غير بلادِهَا الأَصْلِيَّة
کات (ک) الزّاج، مِلحٌ يُسْتَعْمَل فِي الصِّباغ
کاتالوگ الفِهرِس، فِهرِسْت البَضائِع المَصْنُوعَة بأثمانِها
کاتب الكاتِب، (ج) كُتّاب، المُحَرِّر
کات کبود (ک) الزّاج الأَزْرَق
کاتوره الحَيْران، المَبْهُوت
کاتوزی العابِد، الزّاهِد، النّاسِک
کاتولیک الكاثولِيک، التابع لِلْمَذْهَبِ الكاثوليكِي المَسِيحِيّ
کاتولیکی المَنسوب الى مذهب الكاثوليك
کاج (ن) الصَّنوبر، التَّنُّوب؛ **صنوبر**
کاجستان (ن) مَزرعَةُ الصَّنوبريات، ارض تكثر فِيها أشْجار الصَّنَوبر
کاچی حلواء رقيق يُحَضَّر مِنَ الدَّقِيق المَحمُوس بِالزَّيْتِ وَالسُّكَّر وَالزَّعْفَران؛ **آرد هاله**
کاخ القَصْر، بنايَة عَالِيَة ذات غُرفٍ عَدِيدَة؛ **اَرک**
~نشین ساكِنُ القَصْر، المُقيم فِي القَصر، ذوالثروَةِ و الغِنَاء
کادر الإِطار، المُحَوَّطَة، الصِّنف، الهَيْئَة
~ آموزشی هَيْئَةُ التَّعْلِيم فِي وزارة التربية و التَّعْلِيم
~ اداری المُوَظَّفُون التَّابِعُون لِدَائِرة واحدة، المِلاک
~ سیاسی السِّلْک الدِّبلوماسي، هَيْئَة سِياسِيَّة
کادو الهَدِيَّة، التُّحفَة؛ **ارمغان**
~کردن تغليف الهَدِيَّة بِأوراق مزركَشَه

لِتقدِيمها الى المُهدى إليه
کار العَمَل، الشُّغل، الوظِيفة،الحِرفَة، المِهْنَة،الفِعْل، الخِدْمَة، الصُّنع، الصَّنْعَة، لاحقة تُؤَدِّي مَعنَى اسمِ الفَاعِل؛ پیشه
کارا الفَعَّال، النَّشِيط في العَمَل
کاراته نوعٌ مِنَ المُلاكَمَة في الألعَاب الرِّياضِيَّة؛ الكرَته
کارآزمودگی الحِذق فِي العَمَل، المَهَارة
کارآزموده المُجَرَّب، الماهرفی العَمَل، الحَاذِق
کارآفرین خالِقُ العَمَل، مِنْ صِفاتِهِ تعالى
کارآگاه المُخبِر،المُطَّلِع، المُتَحَرِّي، شُرطِيّ سِرِّيّ؛ إطلّاعاتی
کارآمد الجَدِيربِالعَمَل، اللّائِق لِلْعَمَل، المُفِيدفِي العَمَل، ذُوالْقُدْرَةِوَالجِدارَة
کارآموز المُتَعَلِّم، المُتَدَرِّب، التِّلْمِيذ؛ کارورز
کارآموزی التَّعَلُّم، التَّدَرُّب، التَّمَرُّن فِي الْعَمَل
کارانه حَقّ العَمَل، أُجْرَةُالعَمَل، حَقّ التَّدرِيس
کاربَر مِقدارالطَّاقَةِأوالجُهْدفِي الْعَمَل
کاربُر القَاطِع فِي الْعَمَل، المُجِدّ، ذوالقدرة فِي إنهاء العمل
کاربُرد كَيفِيَّةالعَمَل، الإسْتِعمال، طَرِيقَةالإسْتِعْمَال
کاربُری انهاءُالْعَمَل، إتمامُ العَمَل
کاربستن (مص) الإجْرآء،التَّنفِيذ، الإسْتِعْمال
کاربن (ك)الكَرْبُون، الفَحِيم، وَرَقُ الكَرْبون
کاربراتور المِفْحَم، مَوضِعُ إمتِزاج المَحْرُوقات بالْهَواء فِي المُحَرِّكاتِ الإنْفِجَارِيَّة
کارپرداز المُوَظَّفُ المُباشِر فِي اعداد الملزومات اوالحاجيّات فِي الدّوائر و المُؤَسَّسات
کارپردازی دائرةإعْدادِاللّوازِم وَ الحَاجِيَّات فِيالوِزارَت أوالمُؤَسَّسات
کارپیداکردن الحُصُول عَلَ العَمَلِ أوِ الشُّغل
کارت البِطاقَة،(ج)بِطاقَات، وَرقُ اللّعِب
~ **اعتباری** بِطاقَة الاعِتمادات فی البَنوك و المَصَارِف
~**پستال** بِطاقَةبَرِيدِيَّة
~**تبریک** بطاقَةتَهْنِئَة،بِطاقَةُ المُعَايدة
~ **دعوت** بطاقةالدَّعْوَة،وَرَقَةالدَّعْوَة

~زدن تَسْجِيلُ ساعَةِ الحُضُور بـالعَدّادِ الكهربائِي فِي الدَّوائِرِو المُؤَسسات.
~ شــناسايى بِطاقَةُ الهُوِيَّة، تـذكرةُ النُّفُوس؛ **برگ شناسايى**
~ عضويت بِطاقَة العُضْوِيَّة في مَشْروعٍ أومؤسَّسَةٍ أوجمْعِيَّة و نحوها
كارتل اِتّـحاد مجموعَةٍ مِنَ المَصَانِع وَالشَّركاتِ لِلاِءشْراف على الأسْواقِ التِّجارِيَّة
كارتن الكَرْتون، المُقَوّى؛ **كارتون**
كارتُنك (ح)العَنْكَبُوت، نسيج العَنْكَبوت
كارتون تَصاوير مُتَحرِّكة قَصَصِيَّة؛ **كارتن**
كارت ويزيت بِطاقَةُ الزِّيـارة المكتـوب عليها اِسْمُ الشَّخص و عنوانُه
كارچاق‌كن (مجا) الوَسِيط فـي العَـمَل، الدَّلاّل
كارخانه المَعْمَل، المَصْنَع، (ج)مَـعَامِل، مَصَانِع
~دار صاحب المَعْمَل، مَالِكُ المَصْنع
كارخوابيدن (مجا) الكَساد، الكُسُود
كارد السِّكِّين، الشَّفْرة، آلَةُ الذَّبح، المُدْيَة؛ **چاقوى بزرگ**
كاردادن (مجا) التَّوظيف، الاءستخدام
كـــاردار القــائم بِأعْـمالِ السِّـفارَة لَدَى دَولةٍ أُخْرى
كارداشتن (مجا) الاءستمرار و الاءِدامةِ على العَمَل
كـــاردان الخَـبِير، الحـاذِق، المَـاهِر، العارف، العالِم، المُطَّلِع، المُدَرَّب
~ فنى الخَبِيرُ الفَنِّي، الحائز على شهادة عاليةٍ فِي الفَنّ؛ **تكنيسين**
كاردانـى الخِـبرة، الإطِّـلاع، الوُقُـوف بِالأمر، الحَذَاقة، اللَّبَاقَة
كـــاردرمانى (طب) الطِّب الـنَّفْسَانِيّ، مُعَالَجَة طِـبِّيَّة عَـنَ طـرِيق الرِّيَـاضَهِ وَ الحَرَكاتِ الجِسْمِيَّة
كاردستى العَمَلُ اليَدَوِيّ، صَنَاعَة يَدَوِيّة، المَصْنُوع بالأيْدِي
كـاردينال الخَـلِيفَة، المـطْران، رَئِـيس الكَهَنة و هــو فـوق الأُسْـقُف و دون البطريركَ فِي المَسِيحِيَّة،الكَرْدينال
كارزار الحَرْب، القِتَال
كـارزدن (مـص) الإسْتِعْمال، التَّـمتُّع بِالشَّيء، التَّصَرُّف فِي الشَّيءِ
كارساز المُنْجِد، مُنْجِدُ العَـمَل، حَـلّال المَشَاكِل
كارسازى الإنجاد، حَلُّ المَشَاكِل، إنْجاز الأعْمَال لِلنَّاس

کارشکن المانع فِي تَقَدُّم العَمَل، المُعَرْقِل فِي الأُمور
کارشکنی الحَيلولَة فِي تَقَدُّمِ الأُمُور، العَرْقَلَة فِي العَمَل
کارشناس الخَبير، المَاهِر، الإِخْتِصَاصِيّ، الحَائِز على دراسَةٍ عالِيَة
کارفرما صاحب العمل، مديرُ المَشْرُوع، مديرُ المَصْنَع
کارکرد الإِنتاج، حَصِيلَةُ العَمَل، المَحْصُول
کارکردن (مص) العَمَل، الخِدْمَة، الإِشْتِغَال، الجَهْدُ فِي الأَمر؛ **اشتغال**
کارکرده المُسْتَعْمل، المُدَرَّب، المُجَرَّب، ذو التَّجْرِبَة
کارکن ۱ العَامِل، الشَّاغِل، الفَعَّال، ۲ (طب) المُسْهِل
کارکنان هَيْئَة المُوَظَّفِين و العُمّال فِي مديريَّةٍ أو مُؤَسَّسَةٍ
کارگاه المَعْمَل، المَصْنَع، معمل صغير
کارگذاشتن (مص) الاِقدام بِالعَمَلِ أوالأمر
کارگر العامل، الصّانع، المُؤَثِّر، الأَجِير؛ **پيشه‌ور**
کارگردان مُخرِج الفِيلم السّينمائِيّ، المُجْرِي، المُخرِج التَّمثِيلي فِي رِوَايَة أوقِصَّةٍ سينمائيّة
کارگرفتن (مص) تَحْمِيل الشَّخص أو الشَّيء بِالعَمَلِ أو الأمر
کارگرفنی العَامِلَ الفَنِّي، العامِل الماهِر
کارگری العِمالَة، العُمالَة
کارگزار الوَسِيط، الدَّلَّال، النَّائب، الوكيل، عَمِيل تِجارِيّ؛ **عامل**
کارگزین مُوَظَّفُ الإِسْتِخدام، المُسْتَخْدِم
کارگزینی دائرة الاِسْتخدام، دائرة التَّوظيف
کارگشا المُعِين، المُسَاعِد، حَلّالُ المَشاكِل
کارگشایی الإِعانَة، المُسَاعَدَة، حَلُّ المُشكِل
کارمزد العُمُولَة، حَقّ العَمَل، أُجْرَةُ العَمَل، السَّمْسَرَة؛ **دستمزد**
کارمند المُوَظَّف، المَأمور، المُسْتَخْدَم
کارنامه شَرحُ الحال، سِجِلُّ الأَعْمَال، سِيْرَةُ الرِّجَال، جَدْوَلُ الأَعْمَال
کارناوال المِهرجَان، الإِحتفال بِالعِيْد، الأَفْراح فِي عِيد ميلاد السَّيِّد المَسِيح
کاروان القافِلَة، قافِلَةُ السَّفَر، السَّفَر بصورة جَمْعِيَّة؛ **قافله**
~ **سالار** مديرُ القَافِلَة، كَبِيرُ القَافِلَة

~سرا مَنْزِلُ القَافِلَة فِي الطَّرِيق، مَحَطُّ الرَّحل لِلمسَافِرين، الخان، النَّزل

کاروانک (ح)الكَرَوَان، طائِرمائِيّ

کاروبار العَمَل وَالمَكْسَبُ اليَوْمِي، الشُّغلُ و المُعَامَلَات

کارورز ← **کارآموز**

کاروکاسبی العمل وَ الكَسَب

کاروکسب ← **کاروبار**

کاری المُؤثِّر،الفَعَّال، النَافذ، المُجِدّ، النَّشِيط فِي العَمَل

کاریابی طَلَبُ العَمَلِ أو الشُّغل، مُؤسَسَة خَاصَّة للبحث عَنِ الأَشْغال لِلطَّالبين

کاریز القناة،مَجرى الماءتحت الأَرض

کاریکاتور الرَّسْمُ السَّاخِر، تصاوير مُضحِكَة، نُقُوش رَمزِيَّة سِيَاسِيَّة

کازینو المَلْهَى، فندق ذُو غُرَفٍ واسِعَةفيه وسائل اللّعب و اللّهْو والتفريح

کاسب (فا)الكاسِب، الطَّالِبُ المَال، الرَّابح، البَائِع وَالشَّارِي

کاسبرگ (ن)كَأْسُ الزَّهْرَةالخَضْراء

کاسبکار الكاسب، البَيَّاع، الشارِي

کاسبی (مص) الكَسْب، البَيع وَالشَّراء

کاستن (مص) التَّقْلِيل، التَّنقِيص، النَّقص، الضَّعْف

کاسنی (ن)الهندباء،نبات عَلَفِيّ ورقُهُ ازرقُ مُرُّ الطَّعم قَليلاًيَدْخُلُ فِي التوابِل، و يُطْبَخ ايضاً

کاسه الكأس، الإِناء،القدح، القَصْعَه، الظَّرف

~**بشقابی** بَيّاعَ الكأسِ وَالصّحُون

کاسه‌پشت (ح) السُّلَحْفاة، الغَيلم؛ **لاک‌پشت**

~ **چشم** حَدَقَةُ العَين، المَحْجِر، نُقْرَة العَين؛ **حدقه چشم**

~ **زانو** الرُّكْبَة، (ج) رُكَب و رُكَبَات المُوصِل مابين الفَخْذَين وَالسَّاق

~ **زیرنیم‌کاسه** الخُدْعَة، الحِيْلَة

~ **سر** الجُمْجُمَة،القِحْف، قِحْفُ الرَّأس

~**کوزه** (مجا)ادوات العمل، وسائل البيت، اثاث البَيتِ

~**لیس** (مجا)الطُّفَيْلِيّ،المُتَمَلِّق، الفَقِير

~**لیسی** (مجا)التَّطفُّل، التَملُّق، الشَّحاذَة

~ **مینا** (كنا) السَّماء

~**نبات** السُّكَّر الجَامِد المَصنوع على هيئة الصَّحْن أوِ الكَأس

کاش تعبير لِلرَّجاءِ والتَّمَنِّي، لَيتَ؛ کاشکی

کاشانه البَيت، بيت صَغِير،العُشّ، المَأْوَى

کاشت الزَّرع، الزِّرَاعَة، الحَرْث، الغَرس،

البَذر؛ کاشتن؛ کِشت

کاشتن ← (مص) **کاشت**

کاشتنی ما یَصْلُح لِلزَّرع أوِ الغَرس

کاشته (مف) المَزروع، المَغروس، الغَرِیس، الغَرْس

کاشف (فا) المُکْتَشِف، الکاشِف

کاشکول التَلْفِیعَة، الشَّال الذی یُلَفُّ حَولَ العُنُق

کاشکی ← **کاش**

کاشه (طب) البُرشان، البُرشانَة، قرصٌ مُجَوَّف لِتَعْبِئَةِ الدَّواء

کاشی الکاشِی، القاشانِی، القِرمِید، القَرمَد، الخَزَف المَطْبوخ

~**پز** عامِلُ الکاشِي، صانِعُ الکاشِی؛ ~ساز

~**ساز** ← ~**پز**

~**سازی** مَصْنَعُ القَرْمَد، معملُ الکاشِي

~**کار** عامِل تَرصِیف الکاشِی و نَصْبِهِ فِي المَحَلّات الخاصَة به

کاشیگر صانِعُ الکاشِی، عامِلُ القِرمِید

کاغذ الکاغَذ، الکاغِذ، الوَرَق، القِرْطاس؛ **قرطاس**

~ **باطله** النُّفایَة مِنَ الأوراق، نفاوات الورق، الأوراق المُهْمَلَة

~ **بی‌خط** ورقٌ غیر مُخَطَّط

~ **پاره** قُصاصات الورق، المُهمَلات مِن الأوراق

~ **پستی** رِسالة بَرِیدیَّة، اوراق الرَّسائِلُ البَرِیدیَّة

~ **پلی‌کپی** ورقُ التَّکْثِیر لِلطَّبعَ و النَّشر

~ **خرید** الفاتُورة، القائِمَة، قائمة الشِّراء

~**خشک‌کن** ورق نَشّاف، النَّشّافة

~**دیواری** وَرَقَةُ اللَّصْقِ بِالجِدار

~ **کادو** وَرَقَةٌ مُزرکَشَة تَلفّ بها الهَدِیَّة

~**گیر** مِشبَکُ الوَرَق، مِلقَطُ الوَرَق

~**نویس** الکاتِب، المُحَرِّر

کاغذی ۱ الوَرَقِي، بَیّاعُ الوَرَق، الوَرّاق، ۲ (مجا) الضَّعیف، بلااثبات

کاف الکاف، الحرفُ السّادِسُ والعِشْرون مِنَ الأَلِفباءِ الفارِسِیَّة

کافر الکافِر، المُلْحِد، بلادین، الجاحِد لِنِعَم رَبِّه؛ **ناسپاس**

کافور (ن) الکافور، شجرة مَهدُها الأَصلِيّ جنوبَ الصین لها مادة عِطْرِیَّة وَ تُستَعْمَل فِي الطِّبّ

کافه المَقْهی، المَطْعم؛ رستوران

~**تریا** مَطعمٌ خاص لِشُرب الشاي أَوِ القَهْوَة و تناولِ المُرَطِّبات، المَقْهی

~چی مدیرُالمَقْهی، صاحب المَطْعَم
~رستوران موضعُ الأَکْل وَالشُّرْب، المَطْعَم
~قنادی مَطْعَمُ الحَلَوِيّات والسُّكَّريات بِما فيهامن الشَّاي والقَهْوَة و البُوظة
کافی الكافِي، الذّي يَكْفِي و يُغْنِي
کاک (ط) الكَـعْك، نـوع مِـنَ الخبز السُّكَّرِي
کاکا الأَخ، الأَخُ الأَكْبر، الغُلام؛ **برادر**
کاکائو (ط) الكاكاو، المادَّةُ الأَساسِيَّة فِي صنعِ الشُّكولاته
کاکل خُصلةٌ مِنَ الشَّعرِ في أعلى الجَبين، الطُّرَّة مِنَ الشَّعر فِي وَسَطِ الرَّأس
~زری ذَهَبِيُّ الشَّعْر، الشَّعْرُ الذَّهَبِيُّ اللّون
کاکلی (ح) طَائِرٌ أَصْغر مِنَ الحَمَام مِنْ فَصِيل القُبَّرِيّات، دائم التَّغْرِيد، القُبَّرَة المُتَوَّجَة
کاکو الخال، أَخُوالأُمّ
کاگل ← **کاهگل**
کال (ن)الفِجّ مِنَ الفَـواكِـه، ثَـمَرَة غـيرُ نَاضِجَة،البُغْوة
کالا المَـتاع، البِـضاعَة، السِّـلْعَة، المَـال التِّجارِيّ، أثاث البيت
~ی اساسی السِّـلَعُ الضَّـرُورِ يـةلِلْحَياة كالمتاع و اللّباس و نحوهما
~ی بازرگانی کالای تجارتی
~ی تجاری بِضاعَة تجارِيّة
~ی تجملی الكمالِيّات، السِّلَعُ الكَمَالِيَّة
~ی قاچاق بِضاعَة مُهَرَّبَة
کالباس (ط) البَسْطُرما، اللَّحْمُ القَدِيد
کالبد القَالَب، الجِسم، جسم الإِنسان أوِ الحَـيَوان، قـامَة الإِنسـان، الهَـيْكَلُ العَـظْمِي، الجَسَـد، الجُـثَّة؛ **استخوان‌بندی**
~شکافی تشريح جِسمِ الإِنسان أو الحَيَوان، تشريح جَسَدِ المَيّت، عِلْمُ التَّشْرِيح؛ کالبدگشایی
~شناسی عِلْمُ التَّشْرِيح، معرفة الجَـهَازِ العَظْمِي مِنَ الأَعْضاءِ فی التَّشْرِيح
~گشایی ← **~شکافی**
کالج الكُلِّيَّة، مَدرسَةٌ عالِيَة، الإِعْدادِيَّة
کالری السُّعْرَة، وَحْدَة فِي قِياس كَمِّيّات الحَرَارَة
کالسکه العَرَبَة، عَربَةٌ مُغَطَّاةٌ بِـالسِّتارلها أربَعَة دواليب
~ بچه عَرَبَةُ الأَطْفال
~ران قائِد العَرَبَة
کالک البُغْوَة، نوع مِنَ الورق، الفِجّ

کالیبر عيارُ البُنْدُقِيَّة، عِيارُ المَدْفع، القالب
کام ۱ سَقْفُ الحَلْق، دَاخِلُ الفَم، ۲ (مجا) المُراد، المَقْصُود، الأَمَل، کامه
~بخش السَّعيد، المُسْعِد، المُؤَمِّلُ الخير
~بخشی السَّعادة، التوفيق، الإِلْتِذاذ، التَّلْذِيذ
~بخشیدن (مص) الإِسْعَاد، التَّوفيق، التَّلْذِيذ، المَسَاعدَة لِـنَيلِ الأَمَل؛ ~برآوردن
~برآوردن ← **~بخشیدن**
کامپیوتر الكمبيوتر، العَقْلُ الإِلِكْتْرونِيّ؛ **رایانه**
کامجو الرّاغِب بالمَطْلُوب، الطّالبُ البُغيَة، الرّاغب إلى المُراد
کامدادن (مص) الرُّسُوخ فِي الحُبّ، تَحقيقُ الرَّغْبَة، إجابَةُ الطَّلب
کامران المُلْتَذّ، المُتَنَعِّم، السَّعِيد، المُتَناعِم، الناجِح، المَنصُور؛ كامیار
کامرانی (مص) الإِلْتِذاذ، التَّنَعُّم فِي العَيش، التَّرَفُّه
کامروا السَّعيد في آمالِهِ وَ رَغَباتِهِ
کامکار ذوالحَظّ، الحَظِّيّ، الحَظِيظ، حَسَنُ الطَّالِع
کامگرفتن (مص) الوُصُول إلى المُراد، الحُصُول عَلَى البُغْيَة، التَّنَعُّم بِطِيب العَيش
کامل الكامِل، التّام، بِلانَقص
کاملاً تماماً، بِصُورةٍ كامِلَة
کامل‌کردن (مص) الاِكمال، التّكميل؛ **اکمال**
کاملیا (ن) شجرة مُزهِرة دائِمَة الخُضْرَة تزرع لِلتَّزيين، الكامِيليا
کاموا كُبَّةُ الغَزْل، كُبَّة الخُيوط، اللَّفِيفَة مِنَ الخَيطِ المَفْتُول
کاموایی بَيّاعُ كُببِ الغَزْل
کامه ← **کام**
کامیاب السَّعِيد، النّاجِح، المُوَفَّق، المَنْصُور، الحَظِيظ، المُتَنَعِّم
کامیار ← **کامران**
کامیون شَاحِنَة كَبِيرة، سَيَّارَة الشَّحْن للحمل والنَّقْل
کامیونت شاحِنَة صَغِيرَة
کان المَعْدِن، المَنْجَم
کانا الأَبلَه، الأَحمَق؛ **کودن**
کاناپه السَّرِير، الأَرِيكَة، الكُرْسِيّ
کانال القَنَاة، التُّرعَة، القَنَال، مَسِيل المَاء
~کشی حفر القَناة و مَدّها تحت الأرض
کاندیدا المُرَشَّح لِعَمَلٍ أو وَظِيفَة،

المُرَشَّح النّيابِي لِلبَرلمان
کانون المَعْهَد، المَوقِد، المَرْكَز، النّادِي، الجَمْعِيَّة، المُصْطَلَى، و تطلق على كُلٍّ مِن الشَّهرَين بين تشرين الثانى و شباط مِنَ السَّنَةِ المِيلادية و هما كانونُ الاوّل و كانُون الثانِي
~ **پرورش فکری** معهدُالتَّنوِيرِ الفِكْرِيّ
~ **خانواده** مُحيطُ البَيتَ وَ الأُسْرَة، المُحِيطُ العَائِلِيّ
~ **زبان** مَعْهَدُاللُّغَة،مَعْهَدُالأَلْسُن
~ **وکلای دادگستری** نِقَابَة المُحَامِيْن؛ **اتحادیهٔ وکلا**
کانی المَعْدِنِيّ
کاو المُقَعَّر، لاحِقَةٌ بِالْكَلِمَة بمعنى الباحث والفاحص أو المُفَتِّش
کاواک الفارغ، الأَجْوَف، الجَبَان
کاوش (مص) البَحث، الفَحص، الإِكتشاف، الكَشف، التَّجَسُّس، التَّحَرِّي، کاویدن
کاوشگر الباحث، الفاحص، الكاشف، الجَاسُوس، المُتَحَرِّی
کاوه النَّافِقَة، نَافِجَةُ المِسْک، الحَدّادُ الّذي ثار على الإستبداد فِي عصر الكَيانيين فِی ایران
کاویان المَنْسُوب الى (کاوه)، <"العَلَمُ الإِيرانِيّ القديم المَعْرُوف بِاسِم(کاوه)>
کاویدن (مص) ← **کاوش**
کاه (ن) التّبن، ما قُطِع مِن سَنَابِل الزّرع
کاهدان المَتْبَنَة، مخزن التّبن
کاهش النَّقْص، النُّقْصان، النَّقِيصَة، الهُبُوط؛ **افت**
~**دادن** (مص)التَّنقِيص، التَّقْلِيل، التَّخفِيف، الإِنْقَاص، الإِهْبَاط
~ **نرخها** إنخفاض الأَسْعَار،هُبوطُ الأَسْعَار
~ **نیروی بدن** ضَعفُ الجِسم، ضَعْفُ القُوىَ الجِسْمِيَّة
~**یافتن** (مص) الإِنْخِفَاض، الهُبُوط، النَّقْص، النُّقْصَان، التَّنَزُّل؛ کاهیدن
کاه‌فروش التَّبان، بَيّاعُ التِّبن
کاه‌فروشی حانوت التَّبان، مَعْرَضُ التّبن لِلبَيْع
کاهگل الخَلِيط،طِينٌ و تِبنٌ مَخْلوطانِ؛ کاگِل
کاهل الكَسُول، المُتَكَاسِل، الكَسْلان، المُتَوانِي فِي الأَمْر؛ تنبل
کاهلی الكَسَل، التَّوانِی، القُصُور،

التَّقْصِير، التَّكَاسُل؛ تنبلی
کاهن الكاهِن، السَّاحر، المُرتَقِي الى دَرَجةِ الكهنوت فِي‌المَسِيحيَّة، و فِي اليهود يُطلَق على الَّذِى يُقَدِّم الذَّبائح و القَرابين
کاهنده المُقَلِّل، المُهبِط، المُنقِص، المُخفِض
کاهو (ن) الخَسّ، نبات مِن فَصِيلَةِ المُرَكَّبات يُؤكَلُ طَرِيّاً
کاهی المَصْنُوع مِنَ التِّبن، التِّبنِيّ، اللَّون الأَصْفُر التِّبنِي
کاهيدن ← **کاهش‌يافتن**
کاهيده الضَّعِيف، النَّحِيل، النَّاقِص، النَّاحِل
کائن المَوجُود، الحَادِث، الكَائن، (ج) كائنات
کائنات الكائنات، المَوجُوات فِي الأَرْضِ وَ السَّمَاء
کائوچو كائوتشو، المَطّاط، الكاوُتشوک
کائوچويی المَصْنوع مِنَ الكائوتشو، المَطّاطِيّ
کباب (ط) الكَبَاب، اللَّحْمُ المَشْوِيّ بِالسَّفُّود، اللَّحمُ المَشوِيُّ عَلَى النَّار أوِ فِي المِقْلاة
~**پز** عامِلُ الكباب، الشَّوّاء، المِشواة، الطّاهِي
کبابی صانِع الكباب، طاهِي الكباب، الكبابِيّ
کباده وِسِيلة حَدِيديَّة كالقوسِ فِي الألعابِ الرِّياضِيَّة القَدِيمَةِ في ايران
کبار الكِبار،(ج) كَبِير،رُؤساءُالقَوم، الكُبرآء
کبد الكَبِد،(ج)أكبادٌ و كُبُود
کِبَر الكِبَر، التَّقَدُّم فِي السِّنّ
کبرا الكُبرَى، (ج) كُبريات، مُقَدِّمَة ثانِيَة فِي المَنْطِقِ القِياسِي، حَيَّة كبيرة سَامَّة يكثر وجودها فِي الهِنْد؛ كبرى
کبری ← **کبرا**
کبريا الكبرِيَاء،العَظَمَة
کبريت (ك) الكِبريت، مادة معدنِيّة شديدة الإتقاد، الشَّخْطَة، عُودُ الثِّقاب، الذهب الخَالِص، الذَّهَبُ الأَحْمر، الياقوتُ الأَحْمر
~**زدن** (مص) إشعال النار بِالثِّقاب أو عوذ الكبريت
کبک (ح) الحَجَل، الحَجَلَة
کبکبه الكَبْكَبَة، الجماعَة المُتضَامَّة مِنَ النّاس اوالخَيْل اوالسَّيَّارات حولَ

أميراو كبير،الضَّجيج و الهُتاف
کبوتر (ح) الحَمَام، الحَمَامَة، (ج) حَمَائِمُ و حَمَامات طائر معروف
~باز اللّاعِب بالحَمَائم، مُرَبّي الحمام، مُدَجِّن الحَمَام
~بازی تَطْيِيرُ الحَمَامات، تدجِينُ الحَمَائم
~خان عُشُّ الحَمَام، بُرجُ الحَمَام
~ خانگی (ح) الحَمَام الدّاجِن، الحَمَامَة الدَّاجِنَة
~ دشتی (ح)اليَمَام، الحَمَامُ البَرِّي، اليَمَامَة، اليَمَم
~ نامه‌بر (ح) الحَمَامُ الزّاجل، الحَمَام الزَّجّال
کبود اللَّونُ الأزرَق القَاتِم، البَنَفْسَجِيّ، اللّازَورَدِيّ، الأزرَقُ الضّارِب إلَى حُمْرَةٍو خُضرَةٍ؛ کبودی
کبودی ← **کبود**
کبیر الكَبِير، البَالغ، الرَّشِيد
کبیسه الكَبِيسَة،العامُ الّذِي يُضَافُ علَى آخِرِشَهرِه يومٌ واحِدٌبعد أربع سَنَوات شمسِيَّة
کپ الفَمّ، دَاخِلُ الفَمّ، خارجُ الفَمّ
کَپر الكُوخ، بيتٌ قَرَوِيّ، الخُصّ، بيتٌ مِن قَصَبٍ أو شَجَر؛ **چپر**
~نشین السّاكِن فِي الكُوخ، (مجا) الفَقِير
کپسول (طب) البَرشام، البَرشَان، اقراص لِتَعْبِئَة الأدْوِيَة
~ آتش‌نشانی وَسِيلة بَدَوِيَّة لإطفاء الحَرِيق، الطَّفّاية
~ گاز أُنبوبَةالغاز
کپک العَفن، فُطُورٌ مُجهِرِيَّةتَنمو على العُضْوِيَّةفَتُفْسِدُها
~زده العَفِن، المُعَفَّن، ما أصَابَهُ العَفَن
کپل ← **کفل**
کپور (ح) الشَّبُّوط، سَمَكٌ نَهرِيّ
کُپّه مجموعَة مِنَ الأشياء المُتَراكِمَة على بَعضِها
کپه‌شدن تراكمُ الأشياء على بَعضِها
کَپّی (ح) القِرد،السَّعْدان
کُپی نسخَة ثانِيَة، صُورةٌ طِبق الأصْل، کپیه
~برداشتن (مص) أخذُ الصُّوَر عَنِ النُّسَخِ وَ الصُّور
کپیدن (مص) النَّوم، حَالَةُ النَّوم و تُستعملُ هذِه الكَلِمَة لِلتَّحْقِير أو التَّوهين بِالنَّائِم
کپی‌کردن ← **کپی‌برداشتن**

کپیه ← کپی

کَت الکَتِف، الکَتف، (ج) أکتاف، و تُطلق علی السَّریر و المَقعَد ایضاً

کُت السُّترة، المِعْطَف

کتاب الکِتاب، المَکتوب، المُؤَلَّف، المُصْحَف، القُرآن، الکِتابُ المُقَدَّس

کتابت الکِتابَة، التَّحْرِیر، ماکُتِب؛ نوشتن

کتابچه الکُتَیِّب، القرطاس، الکُرّاسَة، الجُزْء

کتابخانه المَکْتَبَة، (ج) مَکاتب، موضِعُ الکُتب، دارالکُتب

~ء **دانشکده** مَکْتَبَة الکُلِّیَّة

~ء **دانشگاه** مَکْتَبَة الجامِعَة

~ء **عمومی** المَکْتَبَة العامَّة

~ء **مـلّی** المَکْتَبَة الأَهْلِیَّة، المَکْتَبَة الوَطَنِیَّة

کتابخوان قارِیءُ الکُتب، مُطالِعُ الکُتب

کتابدار مُوَظَّف المَکْتَبَة،أمِینُ المَکْتَبَة

کتابداری فرع دِراسِيّ جامِعِيّ، أمانَة المَکْتَبَة

کتاب‌دوست صدیق الکِتاب، أَلِیفُ الکِتاب

کتاب‌شناس الخَبِیرو العارف بالکُتب و موضوعاتها و مؤَلِّفیها

کتاب‌شناسی العِلْم بمعرِفةِالکتب وموضوعاتِها و مُؤَلِّفیها، فرعٌ دراسِيٌّ جامِعِيّ

کتابفروش بائِع‌الکتب، الکُتُبِيّ،حافِظُ الکتب

کتابفروشی المکتَبة،معرض بیع‌الکتب

کتابنامه فهرست الکتب بِالمُؤَلِّفِین و الکُتّاب، فهرست المراجع و المَصادر، الفهرست الموضوعِي‌فِي‌المَکْتَبَة

کتابی النِّسبَة الی الکِتاب، الکِتابِيّ

کتان (ن) الکَتّان، نبات تُصنع مِن الیافِه الأَنسِجَة الکَتّانیه

کتانی المصنوع مِن‌الیاف الکَتّان، الکَتّاني

کتری بَرّاد الشّاي، إبریقٌ نحاسِيّ ذُوقَبضَة لِتَحْضِیر الشّاي و نحوه

کت‌شلوار البَدْلَة، السُّتْرَة و البَنْطَلُون

کتف الکَتِف، عَظْمٌ عَرِیضٌ خَلْفَ المَنکِب

کتک الضَّرْبُ العَمْدِي

~**خوردن** (مص) الوُقُوع فِي مَعْرَضِ الضَّرْب وَ اللَّکْم

~**زدن** (مص) الضَّربُ بِالْیَد أوِ الْعَصا أوِ السَّوْط

~ کاری (مص) التَّضارُب، المُضارَبَة، الضِّرَاب

کُتل الهَضَبَة، التَّل، العَلَم

کتلت (ط) طعام يُحَضّر مِن اللحم و البَطاطِس و الدُّهن، الكباب

کتمان (مص) الكِتمان، الإِخفاء

کَت وکُلفت الجَسِيمُ القَطور، الضَّخِيم

کته الرُّزُّ المَطْبُوخ بِلاسَمن

کتیبه اللَّوحُ الحَجَرِيّ، ما يُكتَبُ عَلَى الآجُر و الصَّخرَة أو الفِلزّو يُنصب فِي أعلَى البناء، نقوش اَثريَّة في أعالى المَساجد و المَعابد وَ القُبُور

کتیرا (ن) مادة صمغيَّة ترشح من بعض سيقان الأشجار الشوكيّة و لها فوائد طِبِّيَّة

کثافت التَلَوُّث، الوَسَخ، القَذارَة

کثرت الكَثرة، (ض) القِلَّة، الوَفرَة، الإزدياد؛ **فراوانی**

~ گرایی نظرية أَصالةِ الكَثرة التى تعتقد بأنّ الشَّعب المجتَمَع بِاختلاف قومياته و أديانهِ و مَذاهِبِه بمكنُه التَقدُّمُ السَّريع فــي حَقلِ التَّمدُّنِ و الثَّقافة؛ **جمع گرایی**

کثیر الكَثير، (ض) القَلِيل

کج المُعْوَجّ، المُنحَنِي، المائل، المُقَوَّس، المُلتَوِي، المُنحَرِف؛ **اريب؛ خم؛ کژ**

کجا أَينَ، أَنّى، إلى أَين

کجاوه الهَودج، المَحمِل، الظَّعِينة، العَرِيشة

کج افتادن (مض) السُّقُوط بالإنحناء، العِناد، المُخالَفَة، المُعانَدة

کج بیل المِجرَف، المِجرَفَة، آلة الجرف

کج بین الأَحوَل، الحَوِل، المُتَشائم، غيرُ راضٍ بِمَصِيره

کج تاکردن (مجا) سوءُ المُعامَلَة، سُوءُ المُعاشِرَة، کج رفتاری

کج خلق سَيِّءُ الخُلق، ضَيِّق الخُلق، العَبُوس، رَدِيءُ الطَّبع

کج دارومریز (مجا) الإعتِدال، المُداراة، الإحتِياط

کج دست ذُو اليَد المُعوَجَّة، (مجا) السَّارِق

کج راه المُنحَرِف، الفَاسِد، الضَّالّ

کج رفتاری ← **کج تاکردن**

کج رفتن (مص) الزَّيغ، المَيل عَنِ الحَقّ، الضَّلال، الإنحراف؛ کجروی

کجروی ← **کج رفتن**

کج سلیقه سَيِّءُ الذَّوق، غير طبيعِيّ،

المُنْحَرِف عَنِ العَادَةِ و المَألوف

کـــج‌شدن (مـص) الإنـحناء، المَيْل، الإعْوِجاج، التَعَرُّج، التَثَنّي؛ **انحراف؛ خميدگی**

کج‌فهم سَيّءُ الفَهم، القَليلُ الفَهم، غـير ذَكِيّ، الجاهل؛ نادان

کج‌فهمی قِلّةُ الفهم و الذَّكاء، الجَـهْل، سُوءُ الفهم

کج‌کردن (مص) التَعْويج، الثَّني، الإمالَة، الإدارَة، التَزييغ، التَلْوِيَة

کـــج‌کلاه (مـجا) المُـتَكَبِّر، المُتَبَخْتِر، المَحْبُوب، المَلِك

کَجکِی بصورة معوَجَّة، فِي هَيْئَةٍ غير ثابِتَة

کـــج‌وکوله إمْـتدادٌ غـير مُسْتَقِيم، خَـطٌّ معوَجّ، الوَعِر، طريقٌ وَعْر؛ کج و معوج

کج‌ومعوج ← **کج‌وکوله**

کجی الإنحناء، المَيْل، التَعَوُّج، التَـثَنّي، الإعْوِجاج؛ **خمی؛ کژی**

کچل الأقرَع، من سَقَطَ شَعْرُ رأسِهِ مِنْ عِلَّةٍ؛ **کَل**

کچلی القَرَع، سُقُوطُ شَعْرِ الرأسِ مِنْ عِلَّةٍ

کچول ← **کچولو**

کچولو الصَّغير، القَصير، التافِه، القَـليل؛ کچول

کِخ الرَّدِيء، القَبِيح، السَّيّء

کَد المَحَلّ، المَحَلّة، القَرْيَة، الحَيّ، البيت

کَدّ الجِدّ، السَّعْي، الإجتهاد

کُد الرَّمْـز، العَـلامَة، الإشـارَة، الإيـماء، الأرقام فِي المُخَابَرات و الإرتباطات

کدبانو سَيِّدَةُ البـيت، رَبّـة الدّار، كـبِيرَة المَنْزِل، مُديرة البيت

کدخدا مُعْتَمَدُ الحَيّ، مُـختار المـحل، مُخْتارُ المَحَلّة، كَبيرُ القَرْيَة؛ **دهباشی؛ دهبان**

~**منشی** صِفَة مَـن يـوَفِّقُ بَـينَ النَّـاس، إصلاح ذات البَيْن

کدر الكَدِر، اللَّونُ الكَدِر، (ض) الصافِي، القاتِم، المُغْبَرّ

کدو (ن) القَرْع، اليَقْطِين، الكُوسَا

~**تنبل** (ن) القرعُ الأصفر

کـدورت (مـص) الكُـدُورة، الكُـدْرَة، التَنَغُّص فِي العَيْش، الضِّيق

کده لاحِقَةٌ بالإسمِ تَأتِي بِمعنى المكان أوِ المَحَلّ، <"دانشکده": الكُلّيّة>

کدیور الزّارِع، المُزارع، الدِّهْقان

کَر الأصَمّ، (ج) صُـمّ، الأطـرش، ثَـقيل السَّمْع، المُنْسَدُّ الأُذن

~**ی** (مص) الصَّمَم، الصَّـمّ ، الطَّـرَش،

تَعَطُّلُ الأُذن
کُر جُوقَةُ المُغَنّی مَعَاً، جُوقَةُ التَرتيل؛ همسرايی؛ گروه همسرا
کُرّ الکُرّ، البِئر، مِكيالٌ مِنَ الماء يُعَادِل ۳۷۸ كيلو غراماً فی الشَّرْع الإِسْلَامِي
کَرّات الكَرّات، المَرّات، الدّفعات؛ بارها
کُرات (ج) ← **کُره**
کِرام (ج) ← **کريم**
کرامت (مص) الكَرَامَة، السَّخاء، الكرم، الجُود
کران ← **کرانه**
کرانه السَّاحِل، الشَّاطِیء، ساحل البحر، الطَّرف، الحَدّ، الحَافَّة؛ کران؛ **ساحل**
کراوات الرِّباط، رِباطُ العُنُق
کراهت الكَرَاهَة، الكُرْه، القُبح، الكَراهِيَّة
~**داشتن** المَكْرَهَة، الكراهَة
کرايه الكِراء، الأُجرَة، الكِرْوَة، بَدَلُ الإيجار
~**دادن** (مص) الإيجار، المُكاراة، التَّأْجِير
~ **کردن** (مص) الإِسْتِيجار، الإِكْتِراء
~**نشين** المُسْتَأجِر، المُسْتَكرِی الدّار
کرباس القُماش المَنْسُوج بِاليد، الخَيش، الجِنْفِيص، قَميصٌ قُطنِيّ
کربنات (ك) الكَربُونات، مسحوق أبْيَض مركب مِنَ الحامِض الفحمیّ
کِرِپ الأَطْلس، قُماش لَطِيفٌ مِنَ الحرير
کرجی القَارِب الزَّورق، المَنْسُوب إلی مَدِينة کَرَج قُرب طَهران؛ **قايق**
کرچک (ن) الخِرْوَع، نبات فِي زيتِ بُذورِهِ قُوَّةٌ مُسْهِلَة
کِرخ ← **کرخت**
کرخت عُضْوٌ مُخَدَّرٌ مِنَ الجِسْم، بِلاحِسّ، عَدِيمُ الحِسّ و الحَرَكَة؛ کرخ
کرختی (طب) ضَعفُ الأَعْصَاب فِي الجِسْم أو توقُّفِها عَنِ الحَرَكَة، ضعف الفَعّالِيَّة الذِّهْنِيّة
کُرد الکُرد، طائفة كَبِيرَة مِنَ الأَصْلِ الآرِي يعيشون فِي المناطِق الغربِيَّة مِن ايران
کردار العَمَل، السِّيرة، الطَّرِيقَة، القَاعِدَة؛ **کنش**
کردگار الخالق، المُوجد، الفَعَّال، مِن اسمائه تعالی
کردن (مص) الفِعْل، العَمَل، الصُّنع، فعل مَساعِد لِلإجراء و التَّنفيذ
کرده (مف) المَفعول، المعمول، المَصْنُوع
کُردی النِّسْبَة الی (کُرد)، الکُردِيّ، اللُّغَةُ

الكُردِيَّة
کِردیت الإعْتِبار، الإعتماد المَصْرِفِيّ
کرست الصَّدْرِيَّة، المِشَدّ، حَمّالَة الثَّدْي، حِزامٌ عَريض، كُورسِيَّة
کرسی الكُرسِيّ، السَّرير، المَقْعَد، المِنبر
~ **استادی** مِصْطَبَة الأُستاذ، مقامُ الأُستاذ، كُرسِيُّ الأُستاذ
~ **سخنرانی** منبرُ الخِطابَة، مِنَصَّة الخِطابَة، المِنَصَّة
~ **مجلس** المَقْعَدُ النِّيابِي، مِنَصَّة البَرْلَمان
کرشدن (مص) الصَّمّ، الطَّرْش، اِنْسِداد الأُذُن
کِرشمه الغَنج، الدَّلال، التَّبَخْتُر
کرفس (ن) الكَرَفس، بَقْلَة مِنْ فَصِيلَةِ الخَيْمِيّات
کُرک الوَبَر، الصُّوف أو الرِّيش النّاعِم
کرکره سِتار يُنصَب على الشَّبابِيكِ و الأبواب يدورُ حول نفسِهِ و ينبسِط
کَرکَف (ن) نوع مِنَ الأَشْجارِ الجَبَلِيَّة ذات أوراق خَضراء على هَيْئَةِ الكَف
کَرَم الكَرَم، الجُود، السَّخاء، الإحْسَان
کِرم اللَّون الحُمُّصِيّ، الأَبْيَض المائِل إلى الصُّفْرَة، رَغْوَةُ اللَّبَن، القشطَة، مادة دَسِمَة نَاعِمَة يُسْتَفاد منها فِي تَنْعِيم الوَجْه او الجِلْد عادَة
کُرُم الكُرُوم، جِسْمٌ بَسِيطٌ لَامِعٌ صُلب يُسْتَعْمَل فِي طَلْيِ بعضِ المَعَادِن
کِرْم (ح) الدُّود، (ج) ديدان، الدُّودَة
~ **ابریشم** (ح) دُودُ القَزّ، دودَة الحَرِير
~ **خاکی** (ح) حَشَرَة حَمْراءُ اللَّون أوزَرقاء تَثْقُب الأَرْض و تَبلَع التُّراب ثم تَفْرِزُهُ مِنْ جَدِيد
~ **شَبتاب** (ح) حَشَرَة صَغِيرة صَفراءُ اللَّونِ كالذُّبَاب فى ذَنَبها شُعَاعُ كَالسِّراج، الحُباحِب؛ **آتشک؛ شبتاب**
کرمک (ح) دودة صغيرة بيضاءاللّون تنمو فِي المَعِدَة و على الأَخَصّ فى مَعدِة الأَطْفال
کرم کدو (ح) دودة رفيعة طَوِيلَة تَنْمُو فِي الأَمْعَاء و تُسَبِّبُ الضَّعْف و الصَّفار، و عِلَّتها أَكْلُ لَحِم البَقِر أو الخِنزِير المَوبوء غير النَّاضِج، الدُّودَة الوَحِيدَة
کرمکی (طب) المُصاب بالدُّود، (مجا) الغامِز بِالعَيْن او الجَفْن أوِالحَاجِب لِتحرِيك الآخرين
کرمو الفَاسِد، العَفِن، المُتَعَفِّن، المُدَوَّد
کرنا (مو) البُوق، البُورِي، الزَّمّارَة، النَّفير؛

خرنای
کرَند (ح) حِصان أصْفَر أو اسمر اللّون
کُرنر (ریا) الزّاوِیَة، زَاوِیَة اللّعب فِي کُرَة القَدَم
کرنش (مص) التّواضُع، الخُضُوع، الخُشُوع؛ فروتنی
کرور (ع) العَدَد خَمسَمائة ألف (۵۰۰/۰۰۰)
کروشه عَلامَة بشکل خطّین عَمُودیّین فِي رُؤُوسٍ مَعْقُوفَة إلی الداخل [ ]
کروکی خَریطة لِتعْیین المَحَلّ أو المَوضِع للبَیت أو الشّارِع، رَسم تَخطِیطِيّ
کرون الکُرون، واحدُ النّقدفِي السّوید وَ النّرویج والدا نمرک فِي أوربّا
کروی الکُرَوِي، النّسْبَة الی الکُرة، (مجا) قلیل العَقْل
کَره (ط) الزبْدَة، رَغْوَة اللّبن
کُره (هن) الکُرَة، جِسمٌ مُسْتَدِیر، کُرَة اللعب
کُرّه (ح) المُهر، ولدُ الحِصَان أو الحِمار الجَحْش
کرهٔ آسمانی (فک) کُرةٌ وَهْمِیّة تفرضُ النّجومُ علیها و مرکزها أَیّةُ نُقطَةٍ کانت مِنَ الأرْضِ
کرهٔ جغرافیایی تصویر کُرَة الأرض الجغرافِیّة فی هَیئةٍ کُرَوِیّة مِن الفِلزّ أو البلاستیک
کرهٔ جنوبی (جغ) کوریا الجُنُوبیّة فِي الشّرقِ الأقصَی
کرهٔ چشم الحَدَقة
کرهٔ زمین (جغ) کُرَةُ الأرْض، الکُرَة الأرضِیّة
کرهٔ شمالی (جغ) کوریا الشمالِیّة فِي الشّرقِ الأقصَی
کری (ح) الصَّمّ، الطّرْش، ذَهَاب السّمع
کریدر الدِّهْلِیز، ما بین الباب وَالدّار؛ دالان
کریستال البَلّور، البِلّور، نوع مِنَ الزُّجَاج اللّمّاع؛ **بلور**
کریسمس عیدُ مِیلادِ السّیِّد المَسِیح فِی (۲۵ کانُون الأوّل) مِن السَّنَةِالمِیلادیّة
کریم (ص) الکَرِیم، السّخِيّ، المُحْسِن، الجَوَاد
کریه القَبِیح، الکَرِیه؛ **زشت**
کز (ص) الکَزّ، المُنْقَبِض، الیابِس
کزاز (طب) الکُزاز، مَرَضُ الکُزاز
کزکردن (مص) الاِنقباض، التّقبُّض
کژ الأعْوج، المُنحَنِي، المُلْتَوِي؛ **کج**

~دم (ح) العَقْرَب، دُوَيْبَة سامَّة مِن رُتْبَةِ العَقْرَبِيّات؛ **جراره**

کژی الإعوجاج، الإنحناء، التَقَوُّس؛ **کجی**

کَس الشَّخص، الإنسان، الذّات، واحدُ عَدِّ الأفراد وَ الأشخاص؛ **شخص**

کُس الفَرْج، عُضْوُ التَناسُلِ فِي الأنثى؛ **فرج**

کساد الكَساد، الرُّكود فِي البَيْعِ وَالشَّراء، الكاسِد

کسالت (مص) الكَسالَة، البِطالَة، العِلَّة، المَرَض، الضَّعف

کسب (مص) الكَسْب، الطَّلَب، الشُّغل، الكِسْبَة

~ دانش طلب العِلْم، التَعَلُّم، التَلَمُّذ

~ مال طلبُ المال، جمعُ المَال

کسبه الكَسَبَة، جمع الكاسب

کسر (ع) الكَسْر، (ج) كُسُور، جُزءٌ مِنَ الواحد كالثُّلث وَ الرُّبع، عَلامَة الجَّر (الكَسْرَة) فِي الإعْراب، تفرُّق إتِّصالٍ فِي العظم فِي الأجْسام، النُّقصان وَ القِلَّة

کسرا كَسْرَى، (ج) أكاسِرَة، لَقَبُ مُلُوك إيران مِنْ آلِ ساسان قبل الإسْلام

کسرآمدن (مص) النَّقص فِي الوزن، هُبُوط الثَّمَن، النُّزول فِي الأسْعَار، النُّقصان

کسرآوردن (مص) الخَسارة، الإفْلاس فِي التِّجارة

کسروی النِّسْبَة إلى كَسرى، الكَسْرَوِيّ

کسل الكَسُول، البَطّال، العَلِيل، المَرِيض، المَهْمُوم، الضَّعِيف؛ **حال‌ندار**

~شدن (مص) التَكاسُل، التَحَزُّن، التَكَدُّر، التَأَذِيّ؛ **حال‌نداشتن**

~ کردن (مص) التَضْيِيق، التَحزين، التَأذِية، التَكْدير؛ **حال‌گرفتن**

کسوت الكِسْوَة، اللِّباس، الهَيئَة؛ **پوشش**

کسوف الكُسُوف، إحْتِجابُ الشَّمْس فِي النَّهار لِحُلُولِ القَمَر بينها و بَيْنَ الأَرضُ؛ **خورشیدگرفتگی**

کس‌وکار الأُسْرَة، العائِلَة، الأقْرِباء

کش كُلّ ما فِيه خاصِيَّة الجَرّ وَ السَّحْب كَالمَطّاط، الزّادُ الفِعْل

کشاف الكَشّاف، المُظْهِر، الكاشِف، و تُطْلَق على كِتاب الكَشّاف لِلزَّمَخشرِي فِي تَفسِير القُرآن

کشاکش السَّحْب وَ الجَرّ مِنْ كُلِّ جِهَة، (مجا) حَوادِثُ الدَّهر، تَحَمُّل العَذاب

کشاله الرُّکن، الزّاوِیَة، الإمتِداد
~ ران الوَرِک، مافوق الفَخذ، إمتداد الفَخذ نحو الأعلی، (مجا) الغُرابان
کش آمدن (مص) الإمتِداد، الإطالَة، الإنبساط، المَدّ
کشان حالة الجَرّ وَالسَّحب، المَمدود، الإمتداد
کشاندن (مص) الجَرّ، السَّحب، الاطالة الجَلب، المَدّ، البَسط؛ **کش دادن؛** کشانیدن
کشاننده السّاحب، الجارّ، الجاذب، الجالِب
کشانیدن ← **کشاندن**
کشاورز الزارع، الفَلّاح، المُزارع، الدِّهقان؛ **زارع؛ فلاح**
کشاورزی الزّراعَة، الفِلاحَة، المُزارَعَة؛ **زراعت**
کشباف حائک ثیاب لها قابلیّةُ السَّحبِ وَ الإنسِحاب، حائک مَطّاطِيّ
کِشت ← **کاشت**
کشتار المَذبَحَة، المُقاتَلَة، الإماتة، ذِبح الحیوانات، المَجزَرَة
~ جمعی المَقتَلُ العام، القَتلُ العام، القَتلُ بِصورَةٍ جَمعِیَّة
~ گاه المَسلَخ، مَوضِعُ القَتل، مَکانُ الذِّبح، المَذبَح، المَجزر؛ **سلاخ خانه؛ قصابخانه؛ مسلخ**
کشتبان حارِسُ المَزرَعَة، مُحافِظُ المَزرَعَة، النّاطور
کشتزار مَزرَعَةٌ کَبیرَة، مزرعةُ الحبوب و الغَلّات، مَزرَعَةُ البَقول
کشتکار الباذِر، الزّارع، المُزارع
کشتکاری (مص) البَذر، الزَّرع، الزّارعَة، الحَرث، الفَلح؛ **کِشتن**
کشت کردن الفِلاحَة، الزِّراعَة
کِشتن ← **کِشتکاری**
کُشتن (مص) القَتل، الإبادَة، الإعدام، الذِّبح، (مجا) إطفاءُ النّار أوِ النُّور؛ **اعدام**
کِشت وکار حِرفَة الزّارع أو المُزارِع
کشت وکشتار المَقتلة، المَذبَحَة، إراقَة الدِّماء
کُشته (مف) المَقتُول، المَذبوح، القَتیل
کَشتی المَرکَب، السَّفینَة، الباخِرَة، البارِجَة، الأُسطُول؛ **سفینه**
کُشتی (مص) المُصارَعَة، الصِّراع
~ آزاد المُصارَعَة الحُرَّة
کشتی بادبانی الطَّرّادة، سفینة شِراعِیَّة،

مركبٌ شِراعِي

کشتی باری شاحِنَة بَحْرِيَّة، سَفِينَة الشَّحن، باخِرَةٌ شَاحِنَة

کشتیبان المَلّاح، النُّوتِيّ، قائد السفِينَة، حارِسُ السَّفِينَة، البَحّار، کشتیران

کشتی بخاری البَاخِرَة، سَفِينَة بُخارِيَّة

کشتی تفریحی اليَخت، سَفِينَةٌ لِلتَّنَزُّه فيها جميع أَسْباب الرَّاحَة

کشتی جنگی البَارِجَة، سَفِينَة حَرِبِيَّة كِبِيرَة، الأُسْطُول البَحْرِي؛ **رزمناو**

کشتیران ← **کشتیبان**

کشتیرانی المِلاحَة، قِيَادَة السفِينَة، حراسَة السَّفِينَة،

کشتی‌سازی السِّفانَة، مَصْنَعُ السُّفن

کشتی شکسته ١ السَّفِينة المُحَطَّمَة، ٢ (مجا) المُشرِف عَلَى الغَرق، الغَرِيق

کشتی غم (مجا) الدُّنيا، الضِّيق فِي المَعِيشة

کشتی فضایی السَّفِينَة الفَضَائِيَّة لِمُقاوَمَة الأَحْوالِ الجَوِّيَّة، سَفِينَةٌ يَقُودها رَجُلٌ أو أكثر مِنْ رِجال الفَضَاء

کُشتی‌گرفتن (مص) المُصارعَة، التَّصارُع، مبارزة بين شَخْصَينِ بِلاسلاح؛ کشتی‌گیری

کُشتی‌گیر المُصَارِع، من يُمَارِس المُصَارَعَة

کُشتی‌گیری ← **کشتی‌گرفتن**

کِشتی ماهیگیری قارِبُ الصَّيْد، مركبُ الصَّيد

کشتی مسافربری سَفِينَة الرُّكّاب، مركبُ السَّفر

کشتی نفتکش الصِّهْرِيج، حاملة النِّفْط، نَاقِلَة البِتْرُول

کشتی هواپیمابر حَامِلَة الطَّائِرات

کش‌دادن (مجا) تَضْيِيعُ الوقت، التَّأْخِير؛ **کشاندن**

کشدار ذو السَّحب و الجرّ، المُمتَدّ، قول غير صريح

کش‌رفتن (مجا) الإختِلاس، السَّرِقَة، الإستلاب

کشسان القَابِل لِلسَّحْبِ و الجَرّ، القَابِل لِلتَّمَدُّد، المُتَمَغِّط

کشش الجَذْب، السَّحْب، الجَرّ، التَّمَغُّط، التَّمايل، التَّحَمّل، الظَّرِيَّة، <"نیروی کشش": قُوَّة الجَذْب>، الجَاذِبِيَّة؛ **امتداد؛ جذب**

~ **مغناطیسی** الجَذْبُ المِغْناطِيسِيّ، الجَاذِبِيَّةُ المَغْناطِيسِيَّة

کشف (مص) الكَشف، الإكتِشاف، الإختِراع، الإستِنباط
کَشَف (ح) الغَيْلم، السُلَحفاة، (فك) البُرجُ الرّابِعُ الفَلَكّي (سرطان)
کشف‌الایات المُعجَم المُفَهرَس لِلْآياتِ القُرآنِيَّةِ الشَّرِيفة
کشف حجاب السُّفُور، كَشفُ الوَجْه
کشف حقیقت إكتشاف الحَقِيقَة، التَّوَصُّل الى مَعْرِفةِ ما كان مَجْهُولاً، كَشفُ الوَاقِع
کشفِ رمز حَلُّ الرَّمز، الوُقُوف عَلَى السِّرّ
کشف‌شدن (مص) الظُّهور، الإنكشاف
کشفِ عورت رفع السِّترعَنِ العَورَة، العِرْيَةُ عَمّا يُستَحيا مِنْهُ، نَزْعُ اللِّباس عَنِ الجِسْم
کشف‌کردن (مص) الكَشْف، الإكتشاف، الإختراع، العُثورُعَلَى الشَّيء؛ **اكتشاف**
کشفی (مف) المُكْتَشَف، المُخْتَرَع
کشفیات المُكْتَشَفات، كُلُّ ما اكتُشِف
کشک ١ اللَّبَنُ النّاشِف بَعدَ الغَلْي، ٢ (مجا) المُهمَل، خِلافُ الوَاقِع
کشکاب (ط) حَساءُ الشَّعِير، تشريبُ الشَّعِير
کشکِ بادنجان (ط) طعام يُحَضَّر مِن البَاذَنجَان بِالسَّمْن و اللَّحْمِ المَفرُوم و اللَّبنُ النّاشِف
کشک‌سابیدن تفريك اللّبن النّاشِف فِي وعَاء بِالمَاء لِتَحضِيرِهِ فِي الطَّعام
کشکک عَظْمُ الرُّكْبَة، الرَّضف، الرَّضْفَة
کشکول ١ الكَشْكُول، وِعَاءُ الدَّروِيش، كِيسُ الفَقِير، ٢ (مجا) المَوسُوعَة مِنَ القِصَص و الأَحادِيث
کشکی (مجا) خِلافُ الحَقِيقَة، الأُكذُوبَة، بلافائدة
کشمش (ن) الزَّبيب، العِنَبُ، المُجَفَّف
کشمکش السَّحب و الجَرّ، الجِدال، النِّزاع، الصِّراع، البَحْث وَ الجِدَال، المُشَاجَرَة
کشند المَدُّ و الجَزْر فِي البِحار و الأَنْهار
کِشنده (فا) الجَاذِب، الجارّ، السّاحِب، الوَازِن، الوَزّان
کُشنده (فا) القاتل، الذّابح، القَتُول
کشو الدُّرج، الجَارُور
کشور البِلاد، المَمْلَكَة، القُطر، الإقليم، الوَطَن؛ **بلاد**
~داری إدارَة البِلاد، مُديرِيَّةُ المَمْلَكَة، قِيادَةُ الوَطَن
~گشا الفَاتِح، فَاتِحُ البِلاد

~گشایی الفتح، فتحُ البِلاد وَ الأقالیم؛ ~گشودن

~گشودن ← **~گشایی**

کش‌وقوس الفِعل و رَدُّ الفِعْل، السَّحْبُ وِالجَرّ، (مجا) التَّألُّم و الاضطِراب

کشیدن (مص) السَّحْب، الجَرّ، الإطالة، المَدّ، البَسْط، الجَذب، الوزن، التوزین، الرَّسْم، التَّرسیم، التَّشکیل، السَّلّ، الحَمْل، التَّحمُّل، التَّطویل، الجَذْب

کشیده (مف) المَسْحُوب، المُجرُور، المَجْذوب، المُطَوَّل، المَوزُون، الممتد، و تُطلق على اللَّطم، اللَّطْمَة على الوَجْه، الصَّفْعَة؛ **سیلی**

~شدن (مص) الإنسِحاب، الإنبِساط، الإنجرار، التَّمَدُّد

کشیش القسّ، القِسِّیس، الكاهن، مَنْ كان بین الأُسْقُفِ وَ الشَّمَّاس

کشیک المُراقب، المُحافِظ، الحارِس، الخَفیر

~دادن (مص) المُراقَبَة، المُحافظة، الحَرَاسَة، الخفَارة، الخَفْر

کعب الكَعْب، عَظْمُ الكَعْب فِي الرِّجل، الجذر الثالث فِی العَدَد، العَظمُ النَّاشِزفوق القدم، حاصلُ ضربِ ثلاثة أعدادٍ مُساوِیَة

کعبه الكَعْبَة، البیت الحرام بِمَكَّة، مَسجِدُ الحرام فِي مَكَّة

کف الرَّغوة، رَغْوة الصَّابون، الرَّغوة مِنَ اللَّبَن، القَعْر، القاع، السَّطح، القاعِدَة، رَاحَةُ الیَد، بَاطِنُ القَدَم

کفار الكُفّار، جمع الكافِر

کَفاره الكَفّاره، ما یُكَفَّربِه أي یُغَطَّى بِهِ الإثم، الفِدْیَة

~دادن إعْطاءُ الفِدْیَة

کفاش الحَذّاء، صانِع الأَحْذِیَة، بائع الأَحْذِیَة، الإسْكاف، الخَفّاف؛ کفش‌دوز

کفاشی مَصْنَعُ الأَحْذِیَة، مَعمَلُ الأَحْذِیَة، السِّكافة، حِرْفَة السَّكّاف؛ **کفش‌فروشی**

کفاف الكَفَاف، ما یَكْفِي عَنِ النّاسِ و یُغْنِي، ما یَكْفِی بِقَدْرِ الحَاجَة، الكِفَایَة

~دادن (مص) الاِكْتِفاء، الكِفایَة

کَفال (ح) نوع مِنَ الأَسمَاک ذو طَعم لَذِیذ یكثر وجودُه فی بحر خزر فِی شمال ایران

کفالت (مص) الكَفالَة، الضَّمان، التَّعَهُّد،

التَّكَفُّل

کفایت‌کردن الكِفَايَة، ما يَكْفِي و يُغْنِى عَنْ غيرِهِ

کفایی عَمَلٌ كفائِي، و فِي الإسلام يُطْلَق على الْواجِبِ العَامّ فاذا باشرَ أحَدُ المُسْلِمِين بذلك سَقَطَالتَّكْليف عَنِ الآخرين

کف‌بین العَرّاف، الكاهِن، علم قراءَةِ خُطُوطِ الكف و التكَهُّن بها

کف پا أخمَصُ القَدَم، بَاطِنُ القَدَم

کف‌پوش قاعَة البِناء المُغَطَّاة، ما يُبسَطُ على أرْضِ البِنَاء

کفتار (ح) الضَّبْع، (ج) ضِبَاع، نوعٌ مِنَ السِّباع

کفتر (ح) الحَمَام، طير الحَمَام

کفچه المِغْرَفَة، المِخْبَصَة، مِلْعَقَة خَشَبِيَّة، الحُفْنَة

کفِ دریا زَبَدُ البَحْر، الزَّبَد، الزَّبَدَة، مايعلو الماءَ و نَحْوَهُ مِنَ الرَّغْوَة

کف دست رَاحَة اليَد، باطِنُ اليَد

کفر الكُفر، خِلافُ الإيْمَان

~**آمیز** المَشوب بِالكُفر

کفران الكُفران، الفَنَد، جَحْدُ النِّعْمَة، الكُفْرُ بِالنِّعْمَة

کفرستیز المُبَارِز بِالكُفرِ و الكُفّارِ

کف‌زدن (مص) التَّصفِيق، الضَّرْب بباطِنِ الرّاحَةِ على بَاطِنِ الأُخْرَى

کفش الحِذاء، النَّعْل، الخُفّ، المَداس، البابوج؛ **اُرُسی؛ پاپوش**

~**دار** خازِنُ الأحْذِيَة، مراقِب الأحْذِيَة فى الاماكن المقدّسة

~**دوز** ← **کفاش**

~**کن** مَحَلٌّ خاص لِنَزْع الأحْذِيَة فِي البُيوت و الأماكِن المُقَدَّسَة

~**فروش** ← **کفاشی**

کف‌کردن (مص) الرَّغو، التَّرغِيَة

کفگیر المِطْفَحَة، المِرْغَاة، المِغْرَفَة

کفل الكَفَل، الوَرِك، مافوق الفَخْذ، العَجُز؛ کپل

کفن‌کردن كَفْنُ المَيِّت، التَّكْفِين

کفه الكِفَّه، كِفَّة المِيزَان و هما كِفَّتان

کفی محلّ الشَّحن خَلف السَّيَّارة الشاحِنَة مِنَ البَضَائِع و غيرها

کفیل الكَفِيل، الضّامِن، المُلْتَزِم

کک (ح) البُرْغوث، (ج) بَرَاغِيث، حَشَرة لَدْغَتُها سَامَّة؛ کیک

کُک (مع) نوع مِن الفَحمِ الحَجَرِي

ککمک الكَلَف، النَّمَش، نَمْشُ الجِلْد

کَل (ح) التّيس؛ **کچل**
کُل الجميع، العامّ، العامَّة، کُلّ
کلات القَلْعَة، القَرْيَة، قَرْيَة عَلَى الْجَبَل
کلاژ الأَحْوَل، الحَوِل، الحَوْلَاء
کلاس الصَّفّ، الصّنف، الرّدِيف، الطَّبَقَة، الدَّرَجَة، المَرْتَبَة
~ **آمادگی** الصَّفّ التمهيدی
~ **تقويتی** صَفُّ الاءنماء الدِّراسيّ
~ **خصوصی** الصَّفُّ الخاصّ لِلتَّعليم
~**داری** مديريَّة الصَّفّ، ادارة الصَّف
~ **درس** غُرفَة الدَّرس، الصَّفّ
~ **روزانه** الصَّفُّ النّهارِي
~ **شبانه** الصَّفُّ المَسَائِي
~ **كنكور** صَفُّ التَّمرين الدِّراسِي لِلإشتِراک فِي امتحان البَكالُورِيا
~ **موسيقی** الصَّفُّ المُوسِيقِيُ، تعليم المُوسِيقَى
کلاسه رَقمُ المَلَف، تَرتِيبُ الإِضبَارَة، التَّرقيم
کلاسيک المَدرسِيّ، الدَّرسِي، ما يَتَعَلَّقُ بِالفُنُون وَ الآداب فِيالعُصُور السّالِفَة
کلاسيکی مذهبُ الأدب المدرسِيالذی سَنَّهُ كِبارُ أدباءِاللّاتِين وَاليُونانِ القُدَماء، الأدبُ الكلاسِيكِي

کلاغ (ح) الغُراب، (ج) أغْرُب و غِربَان و أَغرِبَة طائر أسْوَد يَتَشاءَمُون بِهِ
~**پيسه** (ح) العَقْعَق، القَعْق
~**زاغی** (ح) الغُرابُ الزَّاغِي
~**سياه** (ح) الغُراب الأَسْوَد، الغُراب الأَبْقَع، الزّاغ
~ **مزرعه** (ح) غرابُ الزَّرع القَصِير الذَّنَب مُنتَشِرٌ فِي المَناطِقِ المُعْتَدِلَة
کلاغی اللون الغرابِي، كَفِّيَّةٌ مِنَ الحرير
کلاف كُبَّةُ الغَزْل، كُبَّةُ الخُيُوط، اللَّفَّافَة مِنَ الخَيط أو الصُّوف
~**سردرگم** عُقدَةُ خَيطٍ لاتَنحَلُّ بِسُهولَةٍ، (كنا) مُشكِلَة صَعِبَةُ الحَلّ؛ گره خوردگی
کلافه الكُبَّة مِنَ الخُيُوط أوِ الغَزْل، (مجا) الهَائِج، المُضطَرِب، الضَّجِر
~**شدن** (مص) المَلَل، الضَّجَر، السّآمَة، الإِصَابَة بِحَرِّالشَّمس
~**كردن** (مص) الإزعَاج، الإقلاق، الإِهَاجَة، التَّضجِير
کلاک أَرضٌ غير مَزروعَة، أرضٌ غير صَالِحَةٍ لِلزَّرع، الصَّحراء
کلاكموش (ح) اليَربُوع، فَأْرُ الصَّحْراء
کلاله (ن) السِّمَة، الجُزْءُ الأَعْلَى مِن مِدَقَّة

الزَّهْرَة، النَّوْرة
کلام الكَلام، القول، البيان، عِلمٌ شَرْعِيّ فِي قَانُونِ الإِسْلَام
کلان الكبير، الضَّخم، العَظِيم، العالِي، المُرْتَفِع؛ بزرگ
کلانتر الأكبر، المُختار في المَحَلّ أو القَرْيَة، رئيس العَشِيرة، مُدير الشُّرطَة
کلانتری مَخْفَرُ الشُرطة، مركز البوليس، ناحِية الشُرطة
کلانسال المُسِنّ، المُعَمَّر، الكَبيرُ السِّنّ
کلاه القَلَنْسُوَة، لِباسُ الرَّأس، البُرنيطَة، القُبَّعَة، الطَّربوش، العَمْرَة
~ **آهنی** الخُوذَة، البَيْضَة، بَيضَة الحَرب؛ کلاهخود
~**بالاانداختن** (مجا) الغِبطَة، السُّرُور، الفَرَح، الإِنْبِسَاط
~**بالاگرفتن** (مجا) الإحترام، التَّحِيَّة مِنْ بَعيد
~**بردار** النَّصّاب، المُحْتال، الخَدّاع، الماكِر؛ **شیاد**
~**برداری** الإِحتيال، الخُدْعة، المَكر، الخِدَاع
~**خود** ← ~آهنی، ~**خُود**
~**شاپو** البُرنيطه، القُبَّعَة
~**شاهی** التَّاج، الإكْلِيل
~**شرعی** حِيلَةٌ شَرْعِيَّة
~**فرنگی** البُرنَيطَة؛ **شاپو**
~**فينه** الطَّرْبُوش، لباسٌ مِنَ الصُّوفِ الأَحْمَر لَهُ شَرّابَة يُغَطّى بِهِ الرأس
کلاهک العَرَقِيَّة، الطاقِيّة
کلاه نمدی اللُّبَادَة
کلاهی النِّسْبَة إلى (کُلاه)، صانِعُ لِباسِ الرَّأس، لابِسُ العَمْرَة، ذُو العَمْرَة
کلبه الكُوخ، بَيتٌ قَرَوِيّ، الحُجْرَة، الحَانُوت، حَانُوتُ الخَمَّار
~ **احزان** بيتُ الأَحْزان، دارالمَأتم، بيت الفقير
کلبی الكلبِيّ، المُنْتَمِي الى مكتب الفَلْسَفَة الكَلْبِيَّة اليونانِيّة التى دعا اليها (ابيقور) فِي القرنِ الرابع قبل الميلاد
کُلت المُسَدَّس، سلاحٌ يَدَوِيّ نَارِيّ
کلر (ک) الكُلُور، غازٌ يَدْخُلُ فِي صُنْع المَوَادّ المطَهِّرَة و المُعَقِّمَة و المَحْلُولَات المُزِيلَة لِلْأَلوَان
کلروفرم (ک) الكُلُروفرم، مادّةٌ مائِعَة بِلالَونٍ و لهاطعم حُلوًا تَنْحَلّ فِي الماءو تَتَبَخَّرُ سُرِيعاً يُسْتَفاد منها لِلتَّخدِ يرفِي العَمَلِيّاتِ الجراحِيَّة

کلرومایسین (ك) الكلوروميسيتين، دواء لمعالجة الحمّى التيفوئيديّة و مايتفرّع منها

کلسترول (ك) الكوليسْتيرول

کلسیم (ك) الكلسيوم، جسمٌ يَدْخُل في تركيب العِظام والأسْنان

کَلف الكَلَف، تَغَيُّرُ البَشَرَة بلَون كَدِر أو حُمرَةٍ كدرة، و منها كَلَف الشَّمْس

کُلفَت الجارِيَة، الخادِمَة، الوصِيفَة؛ **خدمتکار زن**

کُلفت الضَّخِيم، السَّمِيك الثَّخين، الغَليظ الكَبير؛ **ضخیم؛ قطور**

کلفتی الضَّخامَة، السُّمك، الثُّخن، الغِلظَة، الكِبر؛ **ضخامت**

کَلَک الحِيلَة، الخِدَاع، المَكْر، و تطلق على مركبٍ نَهرِيّ لِلْحَمْلِ وَالنَّقْل

کِلک القَلَم، اليَرَاع، القَصَب، قَلَمُ قَصَب، قلمُ الكِتابَة

کَلَک‌باز المُحْتال، الماكِر، الخَدَّاع؛ کلک‌زن

کَلَک‌زدن (مص) الإحْتِيال، الخُدْعَة، المُخَادَعَة

کلک‌زن ← **کلک‌باز**

کلکسیون التَّشْكِيلَة، مجموعَة أشْياءٍ مِن نوعٍ وَاحِدٍ

کَل‌کَل المِكْثار فِي الكَلامِ، المُزْعِج فِي القَولِ أوِ البَيَان، الثَّرْثار

کلم (ن) الكُرْنب، الكَرَنْب، المَلْفوف

~پیچ (ن) المَلْفوف، القُنَّبِيط، القَرْنَبِيط

~قمری (ن) الكُرنبُ اللِّفْتِي، نوع مِنَ المَلْفوف يَغلظُ جذرهُ و عُنُقُهُ

کلمن البَرّاد، البَرّادة

کلمه الكَلِمَة، اللَّفظ، اللَّفْظَة

~سازی تركِيبُ الكَلِمَةِ مِن الحُرُوف

کلنجار المُشاجَرَة، النِّزاع، الجِدال بينَ شخصين أو أكْثر

کُلنگ المِعْوَل، المِنْقَر، أداةٌ لحِفرِ الأرض، الصَّاقور، (ح) الباشق مِن الطُّيور

کلنگی (مجا) دارٌ قَدِيمَةٌ مُسْتَهْلَكَة

کلنل الزَّعيم فِي الجيش أوِ الشُّرْطَة؛ **سرهنگ**

کلوب النَّادِي، مَجلِسُ القَومِ ماداموا مُجْتَمِعينَ فِيه

کلوچه نوع مِنَ الخُبزِ السُّكَّري الجاف المَطْبُوخ مِنَ الدّقيقِ و السَّمْنِ والسُّكَّر

کلوخ الطِّين اليَابس، الحِجَارة، الآجُر، الطِّين العَلِك

کلون الغَلَق، المِغلَق، المِغلَاق، المِزلَاج، سَقَّاطَة البَاب

کَلّه الرَّأس، القِمَّة، الجُمجُمَة، مَفرق الشَّعر، (مجا) العَقْل

کُلّه الكِلَّة، النّامُوسِيَّة

کلّه پاچه (ط) حَسَاءُ الكُرَاع وَ الرَّأس مِنَ الغَنَم أو البَقَر

کلّه پز طاهِي الكُراع والرُّؤوس مِنَ المَوَاشِي

کلّه فروش الرَّآس، بَائع الرُّؤوس مِنَ المَوَاشِي

کلّه پزی مَطْعَمُ الكُراع

کلّه پوک القَلِيل العَقْل، المَعْتُوه، غيرمدبّر، **کم عقل**

کلّه خر الغَبِيّ،الجاهِل، الأَبْلَه، **نفهم**

کلّه خشک المَجنُون، الجاهِل، الأَحْمَق

کلّه دار العَاقِل، الذَّكِيّ،المُدَبِّر، المُدِير؛ **خردمند**

کلّهٔ سحر الغُبشة؛ سپیده‌دم

کلّه شق حادُّالطَّبع، المُعَانِد، المُسْتَبِدّ، سَرِيع الإِنْفِعال

کلّه گنده كبيرُالرَّأس، (مجا)الكَبِير، ذُوالقُدْرَة

کُلی الكُلِّيّ، ما يُنسَبُ إِلَى الكُلّ أو يُطلَق عَلَيه، العَامّ، المُطْلَق

کلیات الكُلِّيَات، جمعُ الكُلِّيَّة، العَرَض العَام، مجموعة مِنَ النَّظمِ أوِ النَّثر لِمُؤَلِّفٍ وَاحِدٍ

کلید المِفْتاح، المِفْتَح، (ج) مَفَاتِيح؛ **اقلید**

~ **برق** زِرُّ الكَهْرَبَاء، مِفتاح الكَهْرَبَاء

~**دار** أمين الصُّندُوق، سادِنُ الأَماكِن والعَتَبات المُقَدَّسَة؛ **متولی**

~**شدن** (مص) الإِنسداد، الإِنغلاق، الإِنقفال، (مجا) تقلّص الأَسْنان؛ بسته شدن

~ **کردن** (مص) السَّدّ،الغَلق، التَّقفِيل

کلیدی عامِلُ المَفَاتِيح

کلیسا الكَنِيسَة، الدَّير، مَعْبَدُ اليَهُود، معبدُ النَّصَارى

کلیشه المُهر، الخاتم، ما يُكتب أو يُصَوّر أو يُنحَت على اللَّوح أو الفِلِز لِلطَّبع

~ **کردن** طَبْعُ الصُّوَر في أشكالٍ تصويريّة

کلیمی النِّسْبَة إلى كَلِيم، اليَهودِي

کلینیک المُسْتَوصَف، المَطَبّ، العِيادَة

کُلیه الكُلْيَة، الكُلْوَة، وَاحِدَةُ الكُلْيَتَين وَ هُما غُدَّتان عندالخاصرتين لِإفراز البَول مِنَ الدَّم؛ **قلوه**

کُلیّه الكُلِّيَة، مفرد الكُلّيات
کم القَـليل، الضَّـئِيل، الزَّهِـيْد، اليَسِـير، البَخس؛ **اندک؛ جزئی**
~آب قليلُ الماء، ذو ماءٍ قليل
کمابیش بين القليل وَ الكثير، على وجه التقريب، تقريباً، فـي حُـدود؛ **کـم و بیش**
کماکان كَما كانَ، مَثلما كان
کمال الكَمَال، البُلُوغ، الكـامِل، التّـام، التَّمَام
~ مطلوب البُلُوغ على أتَمّ ما يَكُون
کمان القَوس، المُنْحَنِي، قوسُ الحَلّاج
~ ابرو قَوسِيُّ الحَاجب، (مجا) الجميل
~افکـن الرّامِـي، الرّامِـي بـالقَوس؛ **تیرانداز**
~پشت الأَحْدَب، االمُحَدَّب، **گوژپشت**
~چه (مو) الكَمَنْجَة، آلَة مُوسِيقِيَّة عَازِفَة
~دار صاحبُ القوس، القَوَّاس، الماهِر فِي رَمْي النَّبل؛ كمانگير
کمانه قَوسِيّ الشَكل، المُنْحَنِي، المُقَوَّس، كماني
~ کردن اِنـطلاقُ الشَّـيءِ اثـر الصَّـدْم بِالمَوضِع
کمانی ← **کمانه**

کم‌اشتها قَلِيلُ الشَّهِيَّة، قليلُ الرَّغـبَة فِـي تَنَاوُلِ الطَّعام
کم‌بخت قليل الحَظّ، سَيِّءُ الحَظّ
کمبود النُّقصَان، النَّقِيصَة، القِلّة، البَقِيَّةُ مِنَ الشَّيء
کم‌بهار الزَّهِيد، الرَّخِيص، القَلِيل الثَّمَن
کم‌تجربه غيرُ مُجَرَّب، قليل التَّجْرِبَة
کمپ المُخَيَّم، ثكْنَة عَسْكَرِيَّة
کمپانی الشَّرِكَة، الشِّرْكَة، مُجتمعُ تِجارِيّ أو اِقْتِصَادِيّ
کم‌پشت (ص) حالة الشَّعر الّذی لا يَنْمو إلاَّ قَلِيلاً (ض) پُرپشت
کمپلت التَّمَام ، الكَامِل، الجميع، كُلّ؛ **تمامی**
کمپوت فاكِهَة مَطْبُوخَة بِالسُّكَّر مُعَلَّبَة
کمتر الأقل، الأَصْغَر، الأَزْهَد
کمچهٔ بنایی المِسَجَّة، المَالج
کم‌حرف قليلُ الكَلَام، السّاكِت، الصّامِت
کم‌حرفی قِلَّةُ الكلام، السُّكوت، الصَّمْت
کم‌حرکت قـليلُ الحَـرَكَـة، الكَسْـلان، الضَّعِيف
کم‌حوصله قليل الصَّبْر، قَلِيلُ الطَّاقَة، غيرُ صَابر
کـم‌خرج البَـخيل، المُـقَتِّر، المُـقْتَصِد،

المُمْسِک
کم‌خرد الجَاهِل، قَليلُ العَقل، غيرفاهم
کم‌خواب الأَرِق، قَلِيلُ النَّوم، الذّاهب عَنهُ النَّوم فِي الليل
کم‌خوابی الأَرَق، قِلّةالنَّوم
کم‌خوراک قليلُ الأَكل، غيرُ شَهِيّ فی الأَكل، (مجا) الزّاهِد
کم‌خون الضَّعِيف، المُصَاب بفَقْرِ الدَّم
کم‌خونی (طب) فقر الدَّم، الضّعف، **آنیمی**
کمد الدُّولاب، دُولَاب المَلابِس، خِزَانَة المَلابِس، الصُّوان؛ اشكاف
کمدی الكُومِيديا، رِوَايَة هَزَلِيَّة، تمثِيلِيَّة مُضحِكَة
کمر الظَّهر، الخَصْر، الوَسَط، الكَشح، الحَقو، الحِزام؛ **پشت**
~**باریک** الضَّامِر، الضَّمْر، المُخَصَّر، الدَّقِيقُ الخصر، اللطِيف الجِسم
~**بستن** (مص) التَّحَزُّم، (مجا) التَّهَيُّؤ لِلْعَمَل، الإِسْتعداد؛ **آماده‌شدن**
~**بسته** المُسْتَعِدّ لِلْعَمَل أوِ الخِدْمَة
~**بند** الحِزام، المِشَدّ، النِّطاق، الحِزامَة، الحَقَب؛ **ازاربند**
~**بند ایمنی** حِزام الأَمْن، تدابير مِن شَأْنها أن تُؤَمِّن السَّلامَةَ العَامَّة فِي البِلاد
~**بند ایمنی** حِزام الوقايَة عند ركوبِ السَّيَّارة أو الطَّائرة، مِشَدُّ النَّجاة
~**خم‌کردن** (مص) التَّواضُع، الإحترام، التَّذلُّل، التَّخاشع
~**درد** وَجَعُ الظَّهر، أَلَمُ الخَصْر
~**راست‌کردن** (مص) التَّوفِيق، الفَوز، الإِنتصار؛ پيروز شدن
~**شکستن** (مص)، (مجا) الإِضعاف، القَضاء على الأَمْر، الإِنهاء؛ ناتوان كردن
~**شکن** (مجا) الصَّعْب، الأمر الشَّدِيد، الحِملُ الثَّقِيل، الشَّاقّ
~**کش** الوَسَط، وَسَطُ الطَّرِيق، وَسَطُ الجبل و نحوه
کم‌رنگ فاتِح اللَّون، شاحِبُ اللَّون، الباهت؛ **رنگ‌باخته**
کَمْرو الخَجُول، الحَيِيّ، ذُو الحَيَاء، الخَجِل، الخَجْلان
کمرویی الخَجَل، الحَيَاء، الإضْطِراب مِنَ الحَياء؛ **خجالتی**
کَمَری النِّسبَة الى الخَصْر، ما يُشَدّ على الخَصْر

کم‌سابقه قَلِيلُ النَظِير، قَلِيل السَّابِقَة، النَّادر
کم‌سن الصَّغِير، الصَّغِير فِي السِّن
کم‌سواد (مجا) القليلُ العِلم بِـالقَراءَةِ وَ الكِتَابَة
کم‌شانس قَلِيلُ الحَظّ، ضعِيفُ الإقبال
کم‌شدن (مص) النَّقص، التَّنَقُّص، التَقلُّص، التَّضاؤل، النُّقصان
کم‌ضرر قليلُ الضَّرَر، قليل الخَسَارَة
کم‌طاقت الضَّعِيف، قَلِيلُ الصَّبر، ضَعِيف الأناة
کم‌ظرفیت قليلُ الظَّرفِيَة، ضعيفُ القَابِلِيَّة، عديمُ التَّحَمُّل
کم‌عقل الجاهِل، الأَبْلَه، ضَعِيف العَقْل، الأَحْمَق؛ سخيف؛ **کله‌پوک**
کم‌عقلی الجهَالَة، السَّخافَة، ضَعْفُ العَقْل، الحمَاقة
کم‌غذایی قليلُ التَغذِيَة المَطلوبَة لِلجِسم
کم‌فروش المُطَفِّف فِـي المِكـيال عِـند البَيع، البائِعُ المُختلِس فِي المَبِيع
کمک المُسَـاعَدَة، المُعَاوَنَة، النَّجْدَة، التَّعاون، الإمْداد، الإسعاف؛ ~کردن
~کار المُسَـاعِد، المُعَاوِن، المُنجِد؛ **کمکی**
~راننده صانِع السَّائِق
~کردن ← (مص) **کمک**
کم‌کم قَلِيلاً قَلِيلاً، شَيئاً فَشَيئاً
کم‌کمک تَدريجاً
کمکهای اولیه الإسْعَافات الأَوَّلِيَّة
کمکی ← **کمک‌کار**
کم‌گرفتن (مص) الإسْتِخفَاف، التَّحقِير، الأَخْذُ القَلِيل
کم‌مایه (مجا) قَلِيل الثَّبات، قليل الظَّرفية، قليلُ العِلم، الضعيف فى رَأْسِ المال
کم‌محلی عَدَمُ الإعتناء، التَّحْقِير، التَّصْغِير
کم‌مصرف قـليل الصَّـرف، قـليل الاِستعمال
کم‌مو القليل الشَّعر، الأَمْرد
کمند شَبَكَة الصَّيد، الأُحْبُول، الحَبْل، الوَهَق، الرَّسَن
~انداختن إلقاء الأُحبُول على الإنسان أو الحَيَوانِ لِلْقَبضِ عَلَيهِ، الوَهق
کم‌نور قليلُ النور، الضَّئِيل النُّور، قَـلِيلُ الضِّياء
کم‌وبیش على وجـهِ التَّقْرِيب، تَقْرِيباً، حدوداً، بين القِلَّةِ و الكَثْرَة؛ **کمابیش**؛ کم‌وزیاد
کم‌وزن الخَفِيف، (ض) الثَّقِيل
کم‌وزیاد ← **کم‌وبیش**

کمونیست الشُّيوعِي، المَنْسُوب الى الشُّيُوعِيّة

کمونیسم الشُّيوعِيَّة، المَذْهَبُ الشُّيُوعِي

کم‌هوش الغَبِيّ،القليلُ الفَهم، ضَعِيفُ الفِطْنَة، قليلُ الإدْراک

کَمی القِلّة، الخِفَّة، النُّدرَة، النُّقصَان، الضَّئآلَة؛ **قلّت**

کَمّی النِّسْبَة إلى الكَمِّيَّة، المِقْدار، العَدَد، اندازه

کمیاب النّادر، صعب الحُصُول، ماقَلَّ وُجُودُهُ، النَّذر؛ **نادر**

کمیابی النُّدرة، قلّة الوُجُود، القَحْط، تَعَذُّرُ وُجودِ الشَّيء

کمیت الكَمِّيَّة، المِقْدار، العَدَد

کمیته اللَّجْنَة، الهَيْئَة

~ **انقلاب** لَجْنَةالثَّورَة، هَيْئَةُالثَّوْرَة

~**برقراری صلح** لَجْنَةُ إقْرارِ السَّلام

~ **حقوق بشر** لَجْنَةُ الدِّفاع عن حُقُوقِ الإِنْسَان فی مُنَظَّمَةِالأُمَمِالمُتَّحِدَة

کمیسیون لَجْنَةٌ اجرائيّة، لَجْنَةٌ لِتَبادُلِ الأفكارِ فِي البَرلمان أوالدَّوائِرِ الحُكُومِيَّة، العِمَالَة الّتى يَأخُذُها السِّمسارُ على ما يَبِيعُهُ؛ **حق‌العمل**

کمیسیونر الدَّلّال، السِّمْسَار

کمین الكَمِين، الشَّرَک، الفَخّ، المَكْمَن، المكْمَن، المَخْبَأ

~**کردن** التَّكَمُّن للحِصول عَلى الشَّيء

~**گاه** المَكْمَن، المَخْبَأ، المَوضِعُ الّذِي يُكمَنُ فِيه

کمینه الأَقَل، الأحْقر، الحَدُّالأَدْنى، الخَاضِع، التّافِه

کنار الجَنْب،الجَانِب، الطَّرَف، الحَافَّة، السَّاحِل، الحَاشِيَة، الحِضْن، الرَّصِيف، الحُجر، الكَنَف

کُنار (ن) السِّدْر، شَجَرُالنَّبق، السِّدْرَة

کنارآمدن (مص) المجاراة، الصُّلح، التَّصالُح، المُسَايَرَة

کنارافتادن(مص) الإبتِعَاد، الإنفراد، (ض) الإقتراب

کناررفتن (مص) الإنْعِزال، الإنفصال، الخُرُوج، الإنْزِوَاءُ

کنارزدن (مص) الإقصاء، الإخراج، الإبْعاد، الإِفصال، التَّوقِيف

کنارکشیدن (مص) الإنحِيازالى جانِب، العُدُول عن الأَمْر،الخُرُوج عَنِ المَعْرَكة

کنارگذاشتن (مص) الإبْعَادِ، الإِدِّخار، الفَصْل، الإفْراز، الحَوز، التَّنحِيَة،

العَزْل، الإزاحَة، التَّوفير، الإِذِّخار؛ **حذف‌كردن**

كنارگذر جانب الطريق، الرَّصيف

كناره الحاشِيَة، الجانِب، سَجّاد مُسْتَطِيلُ الشِّكل؛ **حاشيه**

~گيرى التَّخَلّي عَن مَقامٍ أو مَنْصِبٍ، الإنْعِزال، الإعْتِزال، التَّنَحِّي، الإنْسِحاب

كنام العَرين، العَرِينَة، الأَجَمَة

كنايه الكِنايَة، لَفظٌ مَدْلولُه غير مَعْناه، و فِي الإصْطِلَاح هي أن يُعَبر عَنْ شَيْء مُعَيّنٍ بِلَفظٍ غير صَريح فِي الدِّلَالَةِ عَلَيه لِغَرَضٍ مِنَ الأَغْرَاض كالإبْهام عَلَى السَّامِعِين

كنت الكُونت، الأَمِير، الرَّجُلُ الشريف

كنترات الكُنْتراتو، معاهدةٌ إقتصادِيَّة، إتِّفاقَ تِجارِيّ بَينَ إثْنَين فَأكثر بِشُرُوط مُعَيَّنَة

~بستن (مص) عَقْدُ عملٍ إقتِصَادِي بَينَ فريقَين

~كردن عَقدُ الحصول على مَشرُوع اقتصادِيّ

كنترل الفَحْص، التَّفْتيش، المُراقَبَة، الرَّقابَة

كنتس الأَميرة، مِن ألقاب الشَّرف فِي النِّساء

كنتور العَدّاد، المِيزانِيَّة، السَّاعَة، العِيار

~ آب عَدّاد المَاء، مِقياسُ الكَمِّيَّة المُسْتَهْلَكَة مِنَ المَاء؛ **آب‌سنج**

~ برق عَدّادُ الكهرباء، مِقيَاسُ القُوَّة الكَهرباِئيَّة المُسْتَهْلَكَة في زَمَنٍ مُعَيَّن

كنج الرُّكن، الزَّاوِيَة، الخَلْوَة، مكانُ الإخْتِلاء

~ خلوت العُزلَة، الإعْتِزال، البُعْدُ عَنِ النَّاس

~ ويرانه زاوِيَةُ البيتِ المُحَقَّر، رُكنٌ مِنْ بيتٍ فَقير

كنجد (ن) السِّمْسِم، نَبات السِّمْسِم

كنجكاو الفاحص، المُتَحَرِّي، المُفَتِّش، المُحَقِّق، الجاسوس

كنجكاوى (مص) الفَحص، التَّحَرِّي، التَّفْتِيش، التَّحقِيق، التَجَسُّس

كند البَطِيء، المُتَأَخِّر، الثَّقِيل، غيرُ سريع، سِكِّينٌ غيرُ حَادَّة

~ذهن غيرُ فَطن، عديمُ الفَهْم، ضَعِيف العَقل، الغَبِيّ، الجاهِل؛ **~فهم**

كندر (ن) نوع مِنَ الصَّمْغ، الصَّمَغ، اللُّبان، الكُنْدُر؛ سَقز

كُندرو البَطِيءُ السَّير، البَطِيءُ الحَرَكَة،

(ض) تُندرو
کندررومی العِلْک، المُصْطَکی،
المَصْطَکی، العِلْکُ الرُّومِي
کندفهم ← **کندذهن**
کندن (مص) الحَفر، الفَصْل، النَّزع، السَّلخ، الإنتِزاع، القَلع، الخَلع، الإختِلاع، التَّخفير، التنقير، النَّبش؛ **قلع**
کندو خَلِيَّة النَّحل، مَوضِعُ تَربِيَة النَّحل، المَشَار
~**داری** تربية النّحل و توليد العَسَل؛ زنبورداری
کندوکاو الحَفر، التَّنقِيب، النَّقب، الإكتِشاف
کَنده المَفصُول، المَنزُوع، المَنحُوت، المَقصُوص
کُنده جذعُ النَّخل أو الشَّجر المَقطُوع، الجِذل، الوَضَم
کنده‌کاری النَّحت، نحتُ الصُّور و النُّقوش على الخَشب او الفِلزّ أوِ الحَجَر
کُندی (مص) البُطؤ، المَهل، التَّأخُّر، التَّواني
کِنس البَخِيل، الشَّحِيح، (ض) الكريم؛ خسيس
کنسرت (مو) بَرنامجٌ غِنائِيّ مُوسِيقِيّ، حَفلة مُوسِيقِيَّة
کنسرسیوم شركة كبيرة متحدة بشركات اقتصادية ماليّة
کنسرو (ط) طعام مُعَلّب، غَذاءٌ مُغَلَّف فِي عُلبَةٍ مَخصُوصَة لِحِفظِهِ مِنَ التَّلَف وَالفَسَاد
کنسول القُنصُل، مُعتَمَدُ دَولَةٍ فِي دَولَةٍ أُخرى؛ **قنسول**
~**گری** القُنصُلِيَّة، مَقَامُ القُنصل، دارُ القُنصل أو مَقَرُّ أَعمَالِهِ؛ **قنسولگری**
کنسولی النِّسبَة إلى القُنصل، القُنصُلِيّ
کُنش الفِعْل، العَمَل، الطَّبع، العَادَة، < "واکُنِش ردُّ الفِعْل، عَكسُ العَمَل >؛ **کردار**
کُنشت بيتُ النّار، مَعبَدُ النّار، الكَنِيسَة، الدَّير، البِيعَة، معبدُ اليَهُود
کَنف الظِّلّ، الجَانِب، النَّاحِيَة، (ن) القُنَّب، نَبات القُنَّب
کِنف الذَّلِيل الوَضِيع، الحَقِير، القَذِر، الخَجلان؛ کنفت
کِنفت ← **کِنف**
کنفدراسیون مُؤسَّسَة متحِدة بعدَّة

مؤسّسات

کنفرانس المُؤتَمَر، الوَعْظ، الخِطاب، المُحاضَرَة

~دادن (مص) إلقاءُ المُحاضَرَة

~ سران کشورها مُؤتَمَرُ القِمَّة الدَّولِيَّة

~ کشورهای اروپایی مُؤتمرُ الدُّول الأوربِيَّة

~ کشورهای اسلامی مُؤتمرُ الدُّوَلِ الإسْلَامِيَّة

~ کشورهای غیر متعهد مُؤتَمَر الدُّول غيرُ المُنحازة

~ مطبوعاتی مُؤتمر صَحَفِي

کنکاش المَشورة، المَشُورَة، النَّصِيحَة، التَّدبير، التَّهامُس، التوافُق

کنکور المُسَابَقَة، الإمتحان، الإختيار، مُسَابقةٌ عامَّة للدخول فِي الجَامِعَات

کنکوری الطّالب المُشرِف على امتحان البكالوريا

کنگره الشُّرفَة مِن البِناء، المَجلس، المَجْمَع، الكُونفرس

کنگره‌ای المَنْسُوب إلى الكُونفرس

کَننده القَالِع، الحَافِر، النَّازِع، السَّالِخ

کُننده الفَاعِل، العَامِل

کنوانسیون المَعَاهَدَة، الميثاق، الإتِّفاقِيَّة

کنون الآن، فِي الوَقْتِ الحَاضِر

کنونی النِّسبَة الى الوقت الحَاضِر، الحَالِي

کَنه (ح) القُراد، الحَلَمَة، القُرَادَة

کُنه للعمق، الكُنه، الأَسَاس، النّقطَة الأَصْلِيَّة

کنیاک الكُونياك، مُسْكِرٌ يُتَّخَذُ بالتَّقْطِير مِنَ الخمر

کنیز الجَارِيَة، الأَمَة، الخَادِمَة

کنیسه الكَنِيسَة، مَعبدُ النَّصَارى، مَعْبَدُ اليهود

کنیه الكُنْيَة، إسمُ العَلَم المُصَدَّر بِلَفظِ الأب أو الإبن أو البِنْت في اللُّغَةِ العَرَبِيَّة

کو أَيْنَ

کوبنده (فا)الطارِق، القاطِع، الدَّقّاق، القَارِع، القَوِيّ

کوبه المِدَقّ، المِطْرَق، المِطْرَقَة

کوبیدن (مص) الطَّرق، الدَّقّ، التَّطريق، الطَّرقَة، القَرْع، الفَرْم؛ کوفتن؛ **کوفتکی**

کوبیده (مف) المَطْرُوق، المَدقوق، المَقرُوع، المَسْحُوق، المَفْرُوم؛ کوفته

کوپال العَمُود الحَدِيدِيّ، هَرَاوَة مِن الحَدِيد، الصَّولَجان

کوپن بِطَاقَة التَّمْوِين، وَرَقَة نَقْدِيَّة قابِلَة

لِلبَيْع وَالشِّرآء؛ کالابرگ

کوپه مَقْصُورةالقِطار، عَرَبَة خاصَّة لِلْمسَافِر فِي القِطَار

کوتاه القَصِير، الصَّغِير، الوَجِيز، المُوجَز، المُخْتَصَر

~آمدن (مص) القُصور، (مجا) التَّقَاصُر عَنِ الأَمْر، الإنصراف عَنِ البحث وَ الجِدال

~بین قَصِيرالنَّظَر، (مجا) غير مدبّر بِالأُمور، غير مُفَكِّرٍ بِعَواقِبِ الأَمْر، الخسيس، ~نظر، کوته‌نظر، کوته‌بین

~دست القصيرُ اليد، (مجا) العاجِز، الفَقِير، الضَّعِيف، فقير

~سخن خُلاصَةُ القول، خُلاصَة الكلام، مُوجَزُ البيان

~شدن (مص) القَصْر، القِصَر، القَصارَة، (ض) الطُّول

~فکر الجاهِل، ضَعِيف الفِكْر، غير مُثَقَّف؛ کوته‌فکر

~قد القَصِير، القَصِير القَامَة، (ج) قِصار و قُصَراء، (ض) الطَّوِيل

~کردن (مص) التَّقْصِير، الإيجَاز، التَّلْخِيص، الإخْتِصَار، (ض) التَّطْويل؛ **اختصار؛ ساده کردن**

~مدت قَصِيرُ الأَجَل، قَصِيرُ الأَمَد، غَيرُ طَوِيلِ المُدَّة

~نظر ← **~بین**

کوتاهی القُصُور، التَّوانِي، التَّقْصِير، تَرکُ العَمَل، الإهمال، التَّخَلُّف؛ ~کردن

~کردن (مص) ← **کوتاهی**

کوتوله القَزِم، الصَّغِيرُ الجُثَّة، القَصِير، القَزَمَة

کوته‌بین ← **کوتاه‌بین**

کوته‌فکر ← **کوتاه‌فکر**

کوته‌نظر ← **کوتاه‌بین**

کوچ الرَّحِيل، الإرتحال، النَّقل، الإنتقال، الهِجرَة، الرُّحْلَة، الرِّحْلَة؛ ~کردن؛ کوچیدن

کوچاندن (مص) الاءرحال، التَّرحِيل

کوچ‌دادن التَّرحِيل، التَّهجِير، الإجْلاء، الإخراج

کوچک الصَّغِير، التافِة، الحَقِير، الزَّهِيد، الطَّفِيف

کوچ‌کردن ← **کوچ؛ رحیل**

کوچ‌نشین المُهَاجِر، المُقِيم فِي المخيّمات

کوچولو الأَصْغَر، الأَقَلّ، طِفلٌ صَغِير

کوچه الزُّقاق، السِّكَّة، الطَّرِيق الضَّيِّق

~باغ الطَّريق المُنتَهِي بِالبَساتِين
~ بن‌بست زقاق مَسْدُود الطَّرف، طَرِيقٌ سِدّ
~گرد العَاطِل، البَطّال، المُشَرَّد،العَاطِل عَنِ الْعَمَل؛ ولگرد
کوچیدن (مص) ← کوچ
کوخ الكوخ، البيتُ مِنْ قَصَبٍ أو شَجَرٍ، الخُصّ
~نشين ساكِنُ الكوخ، المُقِيم فِي الكُوخ، (مجا) الفقير، المُحْتاج
کود السَّماد، ما تُصلَحُ بِهِ الأَرْضُ لِلزّرَاعَة
کودتا الثَّورَةُ العَسْكَرِيَّة، إنْقلاب عَسْكَرِي لِتغْيير نظام الحكم
کود شیمیایی السَّمَادُ الكيماوِيّ
کودک الطِّفل، الطِّفلَة، المولود الصَّغِير، الوَلِيد
کودکانه الطُّفولِيَّة، حَالَة الطُّفُولَة، صِفَة الطِّفْلِ فِي الأَخْلاق وَ العَادات
کودکستان رَوْضَة الأَطْفال، الحَضَانَة، دارُ الحَضانَة
کودکی الطُّفُولَة، الوَلُودِيَّة، الوُلُودِيَّة، الصَّبْو، الصُّبُوّ، الصِّغر؛ خُردى؛ طفوليت
کودکیار الحاضِنَة لِتَرْبِيَة الأَطفال

کودن الغَبِيّ، الكَسْلان، الكَسِل، الجَاهِل، القَلِيلُ الفِطْنَة؛ کانا
کور الأَعْمى، الضَّرِير، الكفِيْف، ذُوالعَمَى
~ باطن بِلا عاطِفَة، أعمَى القَلْب، عديمُ العَاطِفَة، القَاسِي؛ ~دل
کورتاژ (مص) الإجْهَاض، إسْقَاطُ الحَمْل عَنِ الجَنِين؛ ~کردن
~کردن ← کورتاژ
کورخواندن (مص) الإشتِباه، الخَطأ، الغَلَط، عَدَمُ الفَهْم
کوردل ← کورباطن
کوررنگی (طب) مرضٌ يُصِيبُ العَين فی عدم تشخيص الألوان الحمراءَ الخضراء و غيرها
کورس وَحْدَةٌ قياسِيَّة فِي مَسَافَةٍ مُعَيَّنَة، مباراة السَّيَّارات و الدَّرّاجات فی مسير واحد، مسافة مُعَيَّنَةٌ لِلْعَدوِ والمُباراة
کورسو ذُو الضِّياء القَلِيل جِدّاً
کورسی وَسِيلةُ السِّباق و العَدو كالسّيّارة و الدَّرّاجَة وَ الخَيل و نحوها
کورشدن (مص) العَمَى، ذَهَابُ البَصَر، التَّعَمِّي
کورک (طب) الدُّمل، الخُراج؛ دمل؛ آبسه

کورکردن (مص) التَّغمِيَة، الإعْمَاء، ما يُسَبِّب العَمَى

کوره الفُرن، الكُور، كورُالحَدّاد، المَوقِد، البوتَقَة، الجَمرة؛ **دمگاه؛ گلخن**

~ آهنگری كورُ الحَدّاد، كِير الحَدّاد، المِنْفَاخ؛ **بادِدم**

~ برقی الكُور الكَهربَائِي، الفُرنُ الكَهربائِي

~پز عامِلُ الفُرن، الطَّوَّاب، صَانِعُ الطُّوب والآجُر

~پزخانه مَعْمَلُ الطَّابوق، مَصْنَعُ الطُّوب، معمل الجَصّ أوالأسمِينت

~پزی صَناعَةُالآجُر أوالطَّابوق، حِرْفَة الطَّوَّاب

~راه زقاقٌ ضَيِّق صَعِبُ العُبُور، طريقٌ ذو تعاريج كثيرة، طَرِيقٌ وَعْر

~سواد (مجا) مَعْرِفَة قَلِيلَةٌ مِن القراءةِ وَ الكِتابَة، سواد كم

کوری العَمَى، ذهابُ البَصر، الضَّرارَة

کوزه الكوز، الجَرّة، كوزُالمَاء، المِشْرَبَة؛ **خُمره**

~فروش بائع الكُوز، بائِعُ الجِرَار، الكَوّاز

~فروشی معرضُ الجِرار لِلْبَيْع، مِهْنَة الكَوّاز

~گر صانع الكَوز، الفَخَّارِيّ، عامِل الجِرار

~گری مصنع الأكواز، مَعْمَلُ الفَخّار، صَنَاعَة الجِرار

کوژ الأحْدَب، المُنْحَنِي، المُحَدَّب، المُقَوَّس

~پشت المُحَدَّب الظَّهر، الحَدِب، الأحْدَب، (ج) حُدْب، حَدْبَاء؛ **قوزی**

~پشت‌شدن (مص) الحَدَب، الحَدَبَة، الإِحْدِيداب

کوس الطَّبْل، طَبْلٌ كَبِير، الكُوس

~بستن التَّهَيُّؤ لِلْوثب وَ الْقفز على الشَّيء، النُّهوض و الطَّفْرُ على الشَّيء، القِيام لِلْهُجُوم

~زدن ضَرْبُ الطَّبْل (مجا) الإستعداد لِلحرب

کوسن وِسَادَة صَغِيرة، المِخَدَّة

کوسه الكَوسَج، الأجْرَد، (ح) سَمَكٌ ذوخُرطوم كَالْمِنْشَار، القِرْش

کوش لَاحِقَةٌ بِالْكَلِمَة تَأْتِي بِمَعنى الفَاعِل، فعلُ الأمر من (کوشیدن) السَّعْي

کوشا السَّاعِي، المُجِدّ، المُجْتَهِد، النَّشِيط؛ كوشنده؛ **جدّی؛ باپشتکار؛ ساعی**

کوشش (مص) السَّعْي، الجِدّ، الإجْتِهاد، الكَدّ، الجَهْد، الكَدْح؛ **اجتهاد،** کوشیدن، ~کردن؛ **بذل مساعی؛ تكاپو؛ جدیت؛ جدّ؛ سعی**

~کردن ← کوشش

کوشک القَصْر، البُرج بِنايَة عَالِيَة وَسط المَزرَعَة

کوشیده ← کوشا

کوشیدن (مص) ← کوشش

کوفت (طب) مَرَضُ السِّفلِس، الأَذَى، الصَّدْمَة، الضَّربَةُ عَلى الجِسْم، اللَّكْمَة

~کردن تعبير لِلتَّحْقِير فى تَناوُلِ الطعَام

کوفتگی (مص) ← **کوبیدن**

کوفته‌ریزه (ط) كُبَّة صَغِيرة مِنَ اللَّحم المَفْروم بِالمَرَق

کوفی الكُوفِي، المَنْسُوب إلى الكُوفَة، <"نوشتهٔ کوفِی": الخَطُّ الكُوفِي>

کوک المُلَّة، مُلَّة الخِياطَة، الفَعّال، المُنَظَّم، الغاضِب، الغَضُوب

کوکا (ن) الكُوكَة، شَجَرَةٌ يُسْتَخرَج مِنها الكُوكائِين

کوکائین (ن) الكوكائِين، مادة تُسْتَخرَج مِن شَجَرةالكُوكَة، تُسْتَعْمَلُ فِي الطِّبّ كَمُخَدِّرٍ مَوضِعِيّ

کوکب (فک) الكَوكَب، النَّجْم، كُلّ كُرَةٍ سَماوِيَّةٍ مُنِيرة كالشَّمس وَالقَمَر وَالنُّجوم، (ن) نورُ الرَّوضَة، زَهْرَة كوكب الدَّائِمة الخُضْرَة؛ **گل کوکب**

کوک‌بودن حَالَةُ النَّظْم فِي الأَمْرِ أو الشَّيء، التَنظُّم، التَّكَيُّف

کوک‌زدن (مص) مَلُّ الثَّوب، خِياطَة أوَّلِيَّة إعْدادِيَّة فِي الثِّياب

کوک‌شدن (مص) الغَيْظ، الغَضَب، الهَياج

کوک‌کردن (مص) التَّنظيم، التَّرتِيب، رَبْطُ السَّاعَة و إدارَتِها، (مجا) الإغْضاب، الإهَاجَة، (مو) تَنظيمُ الأوتار المُوسِيقِيَّة لِلتَّرَنُّم، إيقاعُ المُوسِيقَى

کوکنار (ن) نباتُ الخَشْخَاش، جوزة الخَشخاش

کوکو (ط) العُجَّة، (ح) نوع مِنَ الحَمَام البَرِّي، الفَاخِتَة

کول الظَّهر، الكَتِف، القِسْمُ الأَعْلَى من الظَّهر

کولاب المَسْبَح، الحَوض، الغَدِير، المَوجُ المائِي

کولاک الطُّوفان، العَاصِفَة، موجُ البَحر،

الموجُ الهائِل

کولبار الحِمل، الحَقِيبَة، ما يُحْمَلُ علی الكَتِف؛ کوله‌بار، کوله پشتی

کولر المُبَرِّدَة، جَهاز تَكْييفِ الهَواء، مُكَيِّفَة الهَواء، مُبَرِّدة الهَوَاء

~ **آبی** مُبَرِّدَة الهواء بالماء

کول‌کردن (مص) الحَمْل على الظَّهْرِ أوِ الكَتِف؛ کول‌گرفتن

کول‌گرفتن ← **کول‌کردن**

کوله‌بار ← **کولبار**

کوله‌پشتی ← **کولبار**

کولی المَنْسُوب إلى طائِفَةٍ كبيرَةٍ مِن بَقايا الهُنُودِ الأَقدمين الّذين رَحَلُوا مِن الهِنْد الى ايران فی عهد (بهرام گور) المَلِكُ السّاسَانِيّ ثم انتشَروافِي العَالَم يَسْكُنونَ الصّحَارِي و البَوَادِي وَ القُرَى و هم لايزالون فِي عِيشَةٍ بدائِيَّةٍ و حِرفَتُهم الرَّقْصُ و الغِناءُ و التَّفاؤل و نحوها

کولی ما يُحمَلُ على الكَتِف

~**دادن** (مص) حملُ الشَّخص أوِ الشَّيء على الظَّهر

~**گرفتن** (مص) التحميل على الظَّهر

کومه الكَومَة، الكُومَة، (ج) أَكْوَام، الرُّكَام، الكُتْلَة

~**کردن** (مص) التَّكوِيم، تَكوِيم التُّراب و غيره مِنَ الأَشْيَاءِ، الرَّكْم

کَون العالَم، عَالَمُ الوُجُود، <"كَونٌ و مكانٌ": العَالَم بِمافيه مِنَ المَوجُودات>

کُون الدُّبر، المَقعَدَة، السَّافِلَة مِنَ الشَّخص، الإسْت

کوه الجَبَل، (ج) جِبَال و أَجْبُل، ما ارتَفَعَ مِنَ الأَرْضِ إذاعَظُم وَطَالَ؛ کُه

~ **آتش‌فشان** البُركَان، جَبَلُ النَّارِ

کوهان السَّنام، حَدَبَة فِي ظَهْرِ البَعِير أَوِ البَقر

کوهپاره قِطعَة مِنَ الجَبَلِ مَفصُولَةٌ عَنِ الجِبَال

کوهپایه أَسفَل الجَبَل، السَّفح، سَفْحُ الجَبَل، أَصْلُ الجبل، العُرض

کوه‌پیکر الضَّخم، العَظِيم الجِرْم، العَظِيم مِن كُلِّ شَيءٍ، الضُّخَام

کوه‌پیما المُتَسَلِّق عَلَى الجَبَل، الصَّاعِد عَلَى الجَبَل؛ کوهنورد

کوه‌پیمایی التَّسَلُّق عَلَى الجِبال، الصُّعود عَلَى القِمَم؛ کوهنوردی

کوهسار ← **کوهستان**

کوهستان أَرضٌ كَثِيرةُ الجبال، الهَضْبَة،

مِـنْطَقَة جَـبَلِيَّة، قُـهِسْتان؛ کـوهسار؛ کهسار؛ کهستان

کوه‌گرفتگی (طب) مرض يُسَبِّبُ الضِّيق فِي التَّنَفس عند صـعود الشَّـخص إلى قِمَم الجبال العَالِيَة؛ کوه‌زدگی

کوهنورد ← **کوه‌پیما**

کوهنوردی ← **کوه‌پیمایی**

کوهه التَّل، الحَـدَبَة، السَّـنام، المُـرْتَفَع، المَوجُ الهَائِل

کوهی المَنْسُوب إلى الْجَبَل، الجَبَلِيّ، السّاكن الجِبال

کوه یخ جَبَلُ الجَلِيْد، الجَلِيدُ الطّافِي على البَحْر

کوی الحَيّ، المَحَلّ، المَـحَلّة؛ **بـرزن؛ محله**

~ **دانشگاه** الحَـيُّ الجـامِعِي، المَـدِينَة الجَامِعِيَّة

کـویر الأَرْض القَـاحِلَة، أرْض سَـبْخَة، الصَّحْراء

کِه أداة استفهام بمعنى (مَن) الشَّرطيّة؟ و تأتـي لِـلتَّعْلِيل بـمعنى (كِ) و تأتِـي بمعنى الموصول (الّذِي)، و تُلفظ بلا هاء (كِ)

کُه ← **کوه**

کِهاد قَلِيلُ الأَهَمِّيَة، مَوضُوعٌ جانِبِيّ فرعِيٌّ بالنِّسبَةِ إلى الأَصْلي (مِهاد)

کِهان الصِّغار،الرَّعَايَا

کهتر الأَصْغَر، الأَقَل، (ض)مِهْتر

کهربا الكَهْرَباء، الطَّاقَة الكهرُبائِيَّة

کهربایی النِّسْبَةُ إلى الكَهرباء، الكَهْرَبائِيّ، (مجا) اللَّون الأَصْفَرُ الفَاتِح

کهسار ← **کوهستان** (مخ) کُوهسار

کهستان قُهِستان؛ (مخ) **کوهستان**

کهکشان المَـجَرَّة، نـهر المَـجَرَّة، دَربُ التَّبانَة؛ **آسمان دره؛** راه شیری

کـهن العَـتِيق، القَـدِيم، سـالِفَ الدّهـر، المُعَمَّر، الكبير

~**دیر** الدُّنْيا، العَالَم، الفَلَك، دَارُالفَنَاء؛ ~ **جهان**

~ **دیر سال** المُسِنّ، المُـعَمَّر، الشَّـيخ، الطَّاعِنُ فِي السِّنّ، العَجوز، الهَرِم

~**سالی** الشَّيْخُوخَة، الهَرَم، الطَّعْنُ فِـي السِّنّ

کهنگی الكِـبَر، القِـدَم، العِتْق،العَـتَاقَة، الرَّثاثة

کـهنه العَـتِيق، القَـديم، البـالی، الرَّثّ، المُنْدَرِس، الخَلِق، المُهمَل

~**پرست** الرَّجْعِيّ،المُتَأَخِّر فِي الحَـيَاة،

التَّقْلِيدِيّ، المُحَافِظِ على السُّنَنِ القَدِيمَة
~پرستی الرَّجْعِيَّة، التَّأَخُّر فِي الحَيَاة، (ض) التَّقَدُّم
~شدن (مص) الخَلَق ، العَتَق، الرَّثاثَة، البِلاء، القِدَم، الإندراس
~فروش بائِعُ السَّقَط مِنْ مَتاعِ البَيْتِ، بائِعُ الأَثاث و الوَسَائِلِ المُسْتَهْلَكَة
~كار المُجَرَّب فِي الأَعْمَال، المُدَرَّب، المَاهِر
~گرايى الإِنحياز الى الآداب و التقاليد القدِيمة؛ ارتجاع
كهولت الكُهُولَة، حالَة الكَهْلِ بَينَ الثَّلاثِينَ وَ الْخَمْسِين سَنَة مِنَ العُمْر تقريباً
كهير (طب) بُثور حمراء تَظْهَرُ على سطح الجسم إثَر الحَكَّةِ الزّائِدَة، الطَّفَح
~زدن (طب) الإِصابة بالطَّفَح الجِلْدى
كِىْ مَتَى؟ فِي أَيِّ وقت؟ تعبير استفهامِيّ عَنِ الزَّمان
كى مَنْ؟ تعبير استفهامِي، إسمٌ لِلْمَوصُول
كيا المَلِك، الشُّجاع ، البَطَل، الكَبِير، المَلّاك، الحاكِم
كيابيا الجَلال، الوقَار، العَمِيد، العَظِيم، صاحب الكِبرياء
كياست (مص) الكِياسَة، تَمْكِين النَّفْس بإِسْتِنباط ما هُوَ أَنْفَع، الفَطَانَة؛ هوشمندى
كيان الوُجُود، الطَّبِيعَة، أُسْرَة حكمت في ايران قبل الإسْلام
كيانى المَنْسوب الى كِيان، الكِيانِي
كيانيان الأُسْرَة الكِيانِيّة التى حكمت ايران بعد أُسْرَةِ (پيشداديان) على رواية الفِردوسِيّ
كيپ اللِّصْق، ما أَومَن كان بِالقُرب مِنَ الشَّخص أوالشَّيء، المَمْلُوء، اللَّصِيق
كَيد الكَيْد، المَكْر، الخُبْث، الإِحْتِيَال
كير الذَّكَر، العُضْوُ التَّناسُلِيّ فِي الذُّكُور
كيست (طب) كيس ذو جدار غشائِي يحتوى على مادة مائِعَةٍ أو جامِدَة داخِل الأَنْسِجَة قد يُسَبِّب مرضاً داخلَ الجِسم
كيسه الكِيس، الجَيْب، كيس تُجْعَل فيه الدَّراهِم أوِالحُبُوب و نحوها
~ حمام كِيس الدَّلْك فِي الحَمّام، كِيس خَشِن بقدرِ الكَف يُدلَكُ بِهِ الجِسْم عند الإِسْتِحمَام

~خواب کیس کبیر یلتحف به عِند المنام
~صفرا کِیس الصَّفراء و فیه المِرَّة، (ج) مِرار
~کش الدَّلّاک، عاملُ الدَّلکِ وَ الفَرْک وَ الغَسل فِي الحَمّام
~کشیدن (مص) الدَّلک، تَدلِیکُ الجِسم فِي الحَمّام عادة
کیش ۱ الدِّین، المَذهَب، الطَّرِیقة، ۲ لَفظُ یُطلَق عِندَاللَّعب بالشَّطرَنج، و تُطلق علی جَزِیرةٍ إیرانِیَّةٍ فِي الخلیج الفَارِسيّ؛ دین
~کردن (مص) الاِبعاد وَ التَّطیِیر في الطُّیور
کَیف السُّرُور، المِزاح وَ الفَرَح
کِیف الجَنطَة، المَحفَظَة، الکِیس، الحَقِیبَة، الجِزدَان؛ چنته
~پول مَحفَظَةُ النُّقود، کِیسُ الدَّرَاهِم، الجِزدان
~دزد النَّشّال، سارِقُ المَحفَظَة
~ دستی حَقِیبَة ید، مَحفَظَة یَدَوِیَّة
~ دیپلوماسی الحَقِیبَةُ الدِّبلُومَاسِیَّة المُعفاة مِنَ التَّفتِیش الکُمرکِيّ
~زن النَّشّال، خَاطِفُ الکِیس
~ مدرسه حَقِیبَة مَدرَسِیَّة، الجَنطَة
کیفر الجَزَاء، الجَرِیمَة، القِصَاص، العُقُوبَة، العِقَاب؛ جزا؛ عقاب
~خواست قَرارُالاِتِّهام الصّادر عَنِ المُدَّعِي العام؛ ادعانامۀ دادستان
کیفری الجزائِي، العُقُوبِي
کیفیت الکیفِیَّة، الطَّرِیقَة، الصِّفَة، الحَالَة، الوَضع
کَیک ← کک
کِیک (ط) الکَعکَة، خُبزٌ مِنَ الدَّقِیق و الحَلِیب و السُّکَّر
کیل الکَیل، آلَة یُکال بها
کیلوس الکَیلوس، عَصِیرُ الأَطعِمَة المَهضُومَة الدَّاخِل فِي الدَّم
کیلوگرم الکیلو غرام، وزن یعادل ألف غرام
کیلومتر الکیلومتر، مِقیاسٌ لِلطُّول یُعَادِلُ ألف مِتر، <"کیلومتر شمار": عَدّادُ السُّرعَة>
کیموس الکَیمُوس، الهَضمُ الثَّانِي لِلغذاء فِي المَعِدَة
کیمیا (ک) الکیمیاء، الإکسیر، عِلمٌ یبحثُ عَن طَبائِع جَمیع الأَجسام بِواسِطَة الحَلّ و التَّرکِیب

~گر الكيماوي، العالِم بِالكيمياء

كيميايي النِّسْبَة إلى الكيمياء، الكيماوِي، الكِيمَوِي

كين العَدَاوَة، البُغْض، الحِقْد، الضِّغْن، العُدْوان، كينه

~خواستن (مص) الاِنتقام، القِصاص؛ ~خواهى

~خواهى ← ~**خواستن؛ انتقام**

~ستان المُنْتَقِم، المُعَاقِب

كينه ← **كين؛ بغض**

~توز المُنْتَقِم، الحَرِيص على الإنْتِقَام، المُعَاقِب، الحاقِد، الحَقُود، ~جو

~جو ← ~**توز**

~ورزى العَدَاوَة، البُغض، الحِقْد، الإنْتِقَام، التَّضَاغُن، المُبَاغَضَة، المُشاحَنَة، المُضَاغَنَة

كيوان (فك) زُحَل، سَيَّارَةُ زُحَل مِنَ المَجْمُوعَةِ الشَّمْسِيَّة؛ **زحل**

كيوسك الكُشْك، الشُّبّاك، الدَّكَّة

~ **تلفن** شُبَّاكُ التّليفون، كُشْك الهَاتِف

~ **مطبوعاتى** كُشْكُ الجَرائِد وَالمَجَلَّات

~ **نگهبانى** مَرْقَبُ الحَارِس، مَخْفَرُ المُحافِظ أو المُراقِب

كيهان العَالَم، الدُّنْيا، الفَضَاءُ المُحِيط بالأَرْضِ

~شناسى العِلمُ بِمَعرِفَةِ العَالَم

~نورد رَجُلُ الفَضَاء، رائِد الفَضَاء، سَفِينة الفَضَاء

~نوردى الإنْطِلاق حولَ الأَرْض لِمُواجَهَة الأَحْوالِ الجَوِّيَّة

كيهانى العَالَمِيّ، الكَوْنِيّ

گ

گ الحرف السّابع والعِشرون مِنَ الألفباء الفارِسيَّة وَ لاوُجُود لَهُ فِي العَرَبِيَّة؛ گاف

گات القِسْمُ المَنْظُوم مِن أناشيد (زردشت)

گار لَاحِقَةٌ بالْكَلِمَةِ فِي مَعْنَى اسمِ الفَاعِل، <"آفريدگار الخَالِق>، <"آموزگار": المُعَلِّم>

گاراژ المَرْأب، موقِفُ السَّيَّارات؛ **توقفگاه**

~دار صاحِبُ المَرأب

گارانتى التَّضمِين، الضَّمان

گارد الحَرَس، المُرَاقِب، المُحَافِظ، الحَارِسُ المُسَلَّح

~ِ احترام حَرَسُ الشَّرَف

~ِ ساحلى الحَرَسُ السَّاحِلِيّ، حَرَسُ المِياه الاءقليمِيَّة

~ سلطنتى الحَرَسُ المَلِكِي

~گرفتن حالة الدِّفاع و الاءِستِعداد لِلحَرب

~ِ مرزى حَرَسُ الحُدُود، حَرَسُ حُدُودِالبِلاد

گارى العَرَبَة، عَرَبَةُالنَّقْل، عَرَبَة ذَاتُ دولَابَين أَو أربَعَةُ دَوَالِيب؛ **اَرّابه**

~چى سائِقُ العَرَبَة

~ دستى عَرَبَة يَد ذات دولاب اودولابين لِلنَّقل

گاز (ك) الغَاز، البُخار، شاشَةالجَرح،

السّنّ، النّاب
ــِ **اشک آور** الغَازُ المُسيلُ الدُّموع
گازانبر الكمّاشة، الكَلّابَة، الكَلْبتان، أداة مِنْ حَديد كَالْمِلقط
گازانبری (مجا) المُحَاصَرَة، مُحَاصَرَةالمِقَص
گازخفه کننده الغَاز المُخْنِق، الغازالخانق
گازدار ذوالفَوَران، ذوالغاز، الفَوّار، الغَازِيّ
گازُر القَصّار، مُحَوِّر الثِيّاب و مُبَيِّضُها، غَسّالُ المَلابِس؛ **رختشو**
گازُری تَقصِيرُ الثّوب و تَبيِيضُهُ، حِرْفَة القَصّار؛ **رختشویی**
گاززدن (مص) التّذوُّق، إدخالُ السّنّ فِي الشّيء أوِالطّعَام
گاز زغال (ک) غَازُالفَحم
گاز سمّی (ک) الغَازُ السّامّ، غازٌ ذو سَم
گازسوز جهاز أو وسِيلَة غازِيّة لِلتّسْخِين او الاءنَارَة أو التّدفِئَة
گاز طبیعی الغازالطّبيعِيّ المُسْتَخْرَج عَن باطِنِ الأَرْض
گازگرفتگی (طب) الاءصابَة بالدُّوار اثر تَنَفُّس الغاز
گازگرفتن (مص) العَضّ، المَسْک بالأَ سْنان؛ دندان گرفتن
گاز مایع (ک) الغازالسّائِل
گازولین (ک) الغازولين، إثِيرالنّفط
گازوئیل (ک) البِترولُ الخام، النّفطُ الأسْوَد، زَيتُ الغاز
گازه الأُرْجُوحَة، المَرْجُوحَة، مَهْدٌ يُعَلّق لِيَنام فِيهالطّفل
گازی النّسْبَة إلى الغاز، الغَازِيّ
گاف ← **گ**
گال (طب)الجَرَب، مَرَض الجَرَب؛ **خارشک**
گالری المَرْسَم، مُختَرَفُ الفَنّان، الاءسْتُوذيُو
گالش الجُرموق، حِذَاءٌ مِنَ المَطّاط أوِ البلاسْتِيک؛ **الكالُوش**
گالن الغالون، مِكْيالٌ لِلسّوائِل، مِقياسٌ يُعادِلُ أربَعَة لِيْترات تَقرِيباً؛ گالون
گالوانومتر وحدة قياسِيّة لِلطّاقَةالكَهْرُبائِيّة، عَدّادالكهرباء
گالوانیزه خاصِيّة الفِلزّ المُغَطّى بِفِلزّ آخر حَتى لا يتأكسَد
گالون ← **گالن**
گام ۱ القَدَم، الخُطوَة، الفَاصِلَة بينَ القَدَمَين، ۲ (مو) سُلّم فِيالموسِيقى

الايرانيّة
~برداشتن ۱ (مص) الخطو، التقدُّم على مَهل، ۲ (مجا) المساعَدَة، إنجازُ العَمَل
گامبو السَّمينُ القَبيح، الضَّخم، العَظيم الهَيْكل
گام‌به‌گام خَطوَة فخُطوَة، الخَطْوُ تَدريجاً، (مجا) إحرازالتَّقدُّم
~زدن (مص) المَشي، التَّمشّي
گانگستر السّارق المُسَلَّح، المُغير بِالسّلاح والاءرهاب على البُنوك والمَحلّات التّجارية
گانه الخَلِيَّةُ الجِنسِيَّة فِي الأفرادالبالِغين لِلتَّوالُد وَ التَّكاثر، لَاحِقَةٌ لِإفادَةِ النِّسبَة فِي الأسماء، <"بچه گانه": الخاص بالأطفال>، لَاحِقَةٌ مَوضُوعَةٌ لِلعَدَد، <"يگانه": الفَردِي>، <"دوگانه": الثُّنائِي>، <"سه گانه": الثّلاثِي>
~زا المَبيض، الغُدَّة الجِنسِيَّة، العُضو الّذِي تَتَولَّدُ فِيه الخَلِيَّةُالجِنسِيَّة
گاو (ح) البَقَر، الثَّوْر، و يُطلَقُ على الذَّكَر وَالأُنثى
~ِ آبى (ح) بَقَرُالماء، حوتٌ بَحرِيٌ يَشبَهُ البَقر؛ گاو دريايى
~آهن المِحراث، آلَةُالحَرْث
~ِ اهلى البَقَرُالأَهْلِي
~باز مُصارِعُ الثِّيران
~بازى مُصارَعَةُ الثّيران
~بندى (مجا) التوطِئة، الدَّسِيسَة، التَّوافُق على أمْرٍ غير مَشروع
~ِ بى‌شاخ‌ودم (مجا) الأَبلَه، السَّمِينُ الأَحمَق
~پرست عابدُالبَقَر، عابدالثَّور
~پرستى عبادَةُ الثّيران و هي معروفَة فِي الهِند
~پلنگ (ح) الزَّرّافَة
~ِ پيشانى سفيد المعروف بالسُّوء، المُشتَهِرُ بِالعَيب وَ الفَساد
~چران راعِي‌البَقر، مُحافِظُ البَقر، البَقّار
~چشم الوَاسِعُ العَينَين، الجميل العَين، البَقَرِيُّ‌العَين
~دار صاحبُ البَقَر، مالِكُ البَقر، مربّي‌الثّيران
~ دريايى (ح) بَقَرالماء؛ گاو آبى
~زبان (ن) لِسَانُ الثَّور، نبات لِأوراق أزهارِهِ فوائدُ طِبِّيَّة، الحِمحِم، الكَحْلاء؛ گل گاوزبان
~صندوق صندوقٌ مِنَ الفُولاذ تُحفَظُ

فِيهِ النقود و الأَسْناد و نحوها
ـِ **ماده** (ح) البَقَرَة، (ج) بَقَرَات
~**میش** (ح) الجَامُوس، (ج) جَوامِيس، ضربٌ مِن كِبارالبَقَر؛ گاومیش
ـِ **نر** (ح) الثَّور، (ج) ثِيران
گاه الوَقت، الزَّمان، المَوضِعْ، المَحَلّ، المَكَان، وَ تأتِي لَاحِقَةً بالاءسْم بِمَعْنى الزَّمان أوِالمَكَان، <"شامگاه": عِندَالْمَسَاء>، <"دانشگاه": الجَامِعَة>؛ گه
~**به‌گاه** ← ~**گاه**
~**شمار** المُوَقت، المُراقِبُ الأَوقات و الأَهِلَّة، التَّقوِيم
~**شماری** (مص) التَّوقِيت، مُرَاقَبَة الأَوقَاتِ وَالأَهِلَّة
~**شناسی** مَعرِفَة الوقت وَالزَّمان، التَّحْقِيق فِيالتَاريخ، التَّحَرِّي فِيالمَسَائِل التَّارِيخيَّة
~**گاه** حِينٌ بَعْدَ حِين، وقت بعد وقت، آنٌ بعد آن، مِنْ حِينٍ لِحِيْن، بَعْضُ الأوقات؛ **أحياناً**؛ ~ به گاه؛ گهگاه
~**نامه** التقويم، كِتابُ التَّقويم، مُفَكِّرة سَنَوِيَّة، مُفَكِّرَة الجَيْب
~**نما** السَّاعَة، آلَة يُعرَف بها الوقت بِحَسَبِ السَّاعات؛ **ساعت**
گاهواره المَهْد، (ج) مُهُود؛ گهواره
گاه‌وبیگاه حينٌ مِنَ الوَقت، مِن آنٍ لِآخر
گاهی بَعْضُ الأَوقات، أَحْيَاناً، القليل مِنَ الوَقت؛ گهی
گاییدن (مص) الجِمَاع، المُجَامَعَة، الوَطْأ
گبر المَجُوسِي، الزَّرْدُشْتِي، المَجُوس
گبری المَجُوسِيَّة، الدِّين الزَّرْدُشْتِي
گپ مكالَمَة وُدِّيَة فِيالخَفَاء عادة، المُطَايَبَة فِيالكَلَام بين صَدِيقيْن؛ گپ زدن
~**زدن** ← **گپ**
گچ الجَصّ، الكِلْس، الجِيْر، البُورَق، الجِصّ
~**بری** التَّجصِيص، طِلاء الجُدران بِالجَصّ وَالنَّقْش
~**پزی** الجَصّاصَة، مَعْمَلُ الجَصّ
~**فروش** الجَصَّاص، صَاحِبُ الجَص، بائِعُ الجَص
~**فروشی** مَعْمَلُ الجَصّ، معرض الجَصّ، بَيْعُ الجصّ
~**کار** عَامِلُ الجَصّ، صَانِعُ الجَصّ
~**کاری** التَّجْصِيص، التَّكْلِيس،

الصَّهرَجَة، طَلْيُ البِنَاءِ بِالجَصّ
گچی المَصْنوع مِنَ الجَصّ، المُطَلّى بِالجَصّ، الجَصّاص
گدا الفَقير، الشَّحّاذ، المُتَسوِّل، المُحْتاج، الخَسِيس، المُعْوَزّ؛ **دريوزه**
~**بازى** الخِسَّة، القَتر، التَقْتير، التَظاهُر بِالفَقْر
~**خانه** بيت الفُقَراء، دارُالعَجَزَة، مَأْوَى المُشَرَّدِين، دارُالمعْوَزِّين
گداختن (مص) الصَّهْر، الاءذابَة، التَّذْوِيب؛ **ذوب كردن**
گداخته (مف) المُذاب، المَصْهُور، المُنْصَهِر، المُنحَل؛ **آب شده**
~**شدن** (مص) الاءنْصِهار، الاءنحِلال، الذَّوَبَان؛ **آب شدن؛ ذوب؛ ذوب شدن**
گُدار ارض مرتَفِعَة وَسَطُ النَهر، مَسِيلُ الماء النّاضِب، مَقْطَعُ النَهر؛ **پاياب**
گُداز المُذِيب، المُؤلِم، المُذَوِّب، الصَّهُور؛ گدازنده
گدازاده وَضِيعُ الأَصْلِ، الخَسِيسُ الدَّنِيء
گُدازنده ← **گُداز؛ آب كننده**
گداصفت الدَّنِيء، السّافط، اللئيم، الوَضِيع
گدامَنش المُتَظَاهِر بِالفَقْر، الخَسِيس، الرَّذِيل، الدُّون، الحَقِير
گدايى الشَّحاذَة، التَّسَوُّل، الاءستِعْطاء، التَّكَدِّي، التَّشَحُّذ؛ گدايى كردن: **تكدّى؛ دريوزگى**
~**كردن** ← **گدايى**
گُذار العُبور، المَعْبَر، الطَّرِيق، لاحِقَةٌ تأتِي بمعنى الفاعل، <"بنيان گذار": المُؤَسِّس>
گذاردن ← **گذاشتن**
گذارده ← **گذاشته**
گذارنده (فا) الواضِع، المُثبِت، المُؤَلِّف
گذاشتن (مص) الوَضع، الاءثبَات، القَرار، التَّثبيت، الاءقرار؛ **گذاردن**
گذاشته المَوضُوع، المُثبَت، مدارُالحَدِيث أوِالكِتابَة أوِالتَّألِيف؛ **گذارده**
گُذر المَعْبَر، الطَّرِيق، الزِّقاق، المَمَرّ، العُبُور، المُرُور
گُذرا المُؤَقَّت، المُنْقَضِي، المَوْقوت، العابر، المُجْتاز
گذران حالة الاءنقضاء، المُؤَقّت، المَعاش، المَعِيشَة، المُنقَضِي
گذراندن (مص) الطَّي، الاءنهاء، الاءنْجاز، الاءتمام، الاءكمال،

التَّنفِيذ؛ گذرانيدن
گذراننده (فا) المُنهِي، المُنجِز، المُتَمِّم، المُكَمِّل، المُعْبِر
گذرانيدن ← **گذراندن**
گذربان حَارِسُ الطَّرِيق، مُراقِبُ الطَّرِيق
گذركردن (مص) العُبُور، المُرُور، الاجْتِيَاز
گذرگاه المَسِير، المَعْبَر، الجِسر، الطَّرِيق، المَمَرّ؛ **معبر**
گذرنامه جَوازُ السَّفر، وَرَقَةُ السَّفر، البَسَابُورط، تَذْكِرَة السَّفر؛ **پاسپورت؛ جواز**
گذرنده العابِر، المَارّ، الجارى، المُوَقَّت
گذشت الغَضّ، غَضُّ النَّظَر، الانْقِضاء، العَفْو، الانْصِراف، السَّمَاح، الصَّفح، و تأتِي لِلمَاضِي بِمَعْنَى مَضَى، اِنْقَضَى؛ ~داشتن
~داشتن ← **گذشت**
~كردن (مص) الصَّفح، العَفْو، الصَّبر، السُّكُوت، التَّسَامُح، المُسَامَحَة
گذشتگان السَّلف، الأَقْدَمُون، السَّابِقون، الأَوائِل، المَوتى
گذشتن (مص) العُبُور، المُرُور، الاجْتِيَاز، الانتِهاء، الانْصِراف، العَفو، الجَولَة، المُضِيّ، الانْقِضَاء، الفَوت
گذشته العَابِر، المَاضِى، المُنْصَرِم، السَّابِق، المُنْقَضِى؛ **سلف**
گر ۱ (مخ) اگر (إذا)، إنْ، لَو، ۲ (طب) الجَرِب، المُصَاب بداء الجَرَب، و ۳ تأتِى لاحِقَةً بالاسْم بمعنى الفاعل، <"كارگر": العَامِل>، <"زرگر الصَّائِغ>
گُر الشُّعْلَة، اللَّهَب، اللَّهِيب؛ **شعله**
گُراز (ح) الخِنزيرالبَرّي، الخِنزيرُالوَحْشِي
~ دريايى (ح) خِنزير البَحر، حُوتٌ أَصْغَر مِنَ الدُّلفِين
گرافيك الغِرافيك، التَّخطِيط، التَّرسِيمُ البَيَانِي، الفَنُّ التَّرسِيمِيّ
گرام الغِرامافون، صندوق الصَّوت، الحاكى؛ **گرامافون**
گرامافون ← **گرام**
گرامر قَواعِدُاللُّغَة، دَسْتُوراللُّغَة
گرامى المُحْتَرَم، المَحْبُوب، العَزِيز، الشَّرِيف
~داشت ← **گرامى‌داشتن؛ اجلال**
~داشتن (مص) الاحْتِرام، التَّكرِيم، التَّحْبِيب، التَّعزِيز؛ ~شمردن،

~داشت

~شمردن ← **~داشتن**

گران الغَالِي، الثَّمِين، الثَّقِيل، الصَّعْب، الصُّعُوبَة

~آمدن (مص) الثَّقَل، الاءشْتِداد، التَّثَاقُل، الاءغضاب

گرانبار الحِمْلُ الثَّقِيل، ذو حِمْلٍ كَبِير، (ن) شَجَرَةٌ كَثِيرةالثَّمَر، و تُطْلَقَ على الأُنثى الحَامل، الحُبْلَى

گرانبها الثَّمِين، النَّفِيس، الغَالِي، ذُوقِيمَةٍ باهِظَة؛ گرانقِيمت؛ **ثمين**؛ ارزشمند

گرانجان صِفَة الشخص الذى يُوجِبُ المَلالُ في مصاحِبَتِه

گراندهتل الفُندقُ الكَبِير

گرانش قُوَّةُ الجَذب، الجاذِبِيَّة، جَاذِبَة الأجرام السَّمَاوِيَّة

گرانشدن (مص) الغَلَاء، إرتفاعُ السِّعْر، الزيادة فى الثَّمَن؛ گرانى

گرانفروش المُتَلاعِب بِالأَسْعَار، المُغالِي فِي السِّعْر، رافِعُ الثَّمَن

گرانفروشى التلاعب بالأَسْعَار، تَغْلِيَةالسِّعْر، ترفِيع الثمن

گرانقدر عالِي الشَّأن، عَالِي المَقام، عَظِيم القَدْر، رَفِيع المَنْزِلَة، الخَطِير

گرانقيمت ← **گرانبها؛ ذيقيمت**

گرانمايه النفيس، الغالِي، العَزِيز، المُحْتَرَم

گرانى ← **گران شدن؛ افزايش نرخها**

گِرانيت الرّخام المُحَبَّب، حَجَرُالغرانيت؛ **سنك خارا؛ خارا**

گراور الصُّورَة، التَّصْوِير، النَّقش، المُنَقَّش على الفِلزِّ لِلطَّبع

~سازى التَّصْوِير، الرَّسْم، النَّقْش على الفِلزِّ لِلطَّبْع

گرايش الاءنْعِطَاف، الاءنْحِيَاز، المَيْل، الرَّغْبَة، القَصْد، النَّزعَة؛ گرويدن؛ گراييدن؛ گرايش داشتن ؛ **تمايل؛ رغبت**

~داشتن (مص) ← **گرايش**

گراينده الرَّاغِب، المُنحاز، القَاصِد، المائِل

گراييدن ← **گرايش**

گراييده المُنعَطِف، المُنحاز، المُتَمَايل؛ گرويده

گربه (ح) القِطّ، الهِرّ، السُّنُّور

~ خانگى (ح) القِطّ الأهلى، البَسّ، البِسّ

~رقصانى الوَعْدُالكاذِب، المُسَاوَفَة، المماطَلَة، التَّعَلُّل

~رو (مجا) بلاحَياء، الوَقِيح

~سان ۱ (مجا) المُختال، المَكّار، النَّشّال، ۲ (ح) كُلّ فصيلٍ مِنَ السَّنُّوريّات

~شور ناقِصُ الغَسْلِ و الغَسِيل الذى لا يَغسِلُ جِسْمَهُ كامِلاً

~صفت (مجا) النّاكِرُالجَمِيل، الجاحِد بالاحسان

~ مشک (ح) قِطُّ الزَّباد، سِنَّورُالزَّباد

~ وحشی (ح) القِطُّ البَرّي، السِّنَّورُ المُفتَرِس؛ سیاه‌گوش

گرته‌برداری تقليد الرَّسم و الكِتابَة و التصاوِير عَن النُّسَخ الأصلِيَّة

گرچه ولَوأنّ، مَعَ أنّ، وَ لَو كانَ

گَرد الغُبار، الغُبرة، التُّرابُ النّاعِم، المَسحُوق، العَجاج، الدُّقاق؛ پودر

گِرد الدّائِرَة، المُدَوَّر، الفَلَك، الحَلَقَة، المُحِيط

گُرد البَطَل، الشُّجاع، المُبارِز، القَوِيّ، <"سرگرد": رَئيسُ أوّل فِي الجَيْش>

گِردا الدُّوّامَة، مِنْ ألعابِ الصِّبيان

گِرداب ۱ دوّارةُ الماء فِي النَّهر أوِ البَحر، مَدوَرُ الماء، أعمَق مَحَلٍّ فِي البَحر، ۲ (مجا) الوَضعُ الخَطِر

گِرداگِرد الأطراف، الحَول، المُحِيط، الجوانب

گَردآلود المُغبَّر، التَّرِب، المُتَرَّب

گِردآمدن (مص) التَّجَمُّع، الاجتماع، الاحتِشاد، الاحتِفال، التَّكَتُّل

گَردان الدَّوّار، حالَةُ الدَّوران، لاحِقَة بمعنى الفاعِل، <"سرگردان": المُتَحَيِّر>

گُردان فصِيل مِنَ الجيش أو الشُّرطَة في ثلاث فِرَق

گَرداندن (مص) التَّدوِير، التَّغيير، التَّحرِيک، الادارة، التَّطوِيق؛ گردانیدن

گَرداننده (فا) المُدَوِّر، المُحَرِّک، المُدِير، المُسَيِّر

گردانیدن ← **گرداندن**

گردانیده (مف) المُدَوَّر، المَغيَّر، المُسَيَّر، المُطَوَّق

گِردآوردن (مص) الجَمع، الخَزن، الحُصُول، التَّوفِير، التَّحصيل، التّأليف؛ اندوختن؛ گردآوری

گردآوری ← **گردآوردن**

گِردباد الزَّوبَعَة، العاصِفَة، العَجَّة، الاعصار، الهَوجاء

گَرد پیری (مجا) الشَّيب، إبيضَاضُ الشَّعْر
گِردسوز سِراجٌ نَفْطِيّ، مِصْباحٌ ذوفـتِيلَةٍ دَائِرِيَّة؛ **لامپا**
گردش الجَولَة، النُّزْهَة، الحَرَكَة، الدَّوْرَة، الجَـوَلَان، التَـفَرُّج؛ دَدَر؛ ~رفـتن؛ ~كردن
~**به‌چپ** الاِنْعِطَاف نحو اليَسَار
~**به‌راست** الاِنْعِطَاف نحو اليَمِين
~ِ **خون** الدَّورَةُ الدَّمَوِيَّة، دَوَرانُ الدَّم
گِردشدن (مص) التَّدَوُّر، الاِسْتِدارة، التَّحَلُّق، التَّطَوُّق
گَردش‌رفتن ← **گردش**
گردش زمانه حوادثُ الدَّهـر، تَـطاوُلُ الأَيَّـام وَالفُـصُول وَالسِّنِين، تَـقَلُّبَاتُ الزَّمان
گردش زمین حَرَكَةُ الأَرْضِ حَوْلَ نفسِها
گردش علمی رِحْـلَة عِـلْمِيَّة لِـلمُطَالَعَةِ وَالتَّحْقِيق
گردش‌کردن ← **گردش**
گردشگاه المُتَنَزَه، مَكَانٌ نَـزِيه، موضعُ التَّنَزُّه؛ **تفرّجگاه**
~ِ **عمومی** المُتَنَزَهُ العَامّ، الحَدِيقَة العَامَّة
گردشگر الجَوَّال، المُتَفَرِّج، المُتَحَرِّك، المُسَافِرُ المُتَجَوِّل

گِردكان ← **گردو**
گِردكردن (مص) التَّدوير
گَردگیری (مص) النَفض، التَّنفيض
گردن العُنُق، الجِيد، الرَّقَبَة
~ِ **باریكتر از مو** الضَّعِيف، المُطِيع، المُنْقَاد
گردنبند العِقد، القِلَادَة، الطَّوق مِنَ الحَلْي والمـجوهَرات لِلنِّساء؛ **سـينه ريـز؛ طوق؛ گلوبند**
گـردن‌خاريدن العُـذر، الاِعْـتذار، التَّعَلُّل، طَلَبُ قَبُولِ العُذر
گردن‌خم‌كردن (مـص) ← **گـردن‌كج كردن**
گردن‌زدن (مص) النَّحر، الذَّبح، ضَرْبُ العُنُق؛ سربريدن
گردن‌فراز المُـتَكَبِّر، المُـتَفَوِّق، البَـارِز، المَعْرُوف
گـردن‌كج‌كردن (مـص) الاِظـهارِ بِالعَجْز، الاِسْـتمداد، التَّـواضُـع؛ ~خم‌كردن
گردنكِش العاصِي، المُتَمَرِّد، المُعْتَرِض، الطَّاغِي
گردنكشی العِصْيان، التَّـمرُّد، الطُّـغيان، التَّكَبُّر

گردنکشیدن رَفعُ العُنُق لِمُشَاهدِة الشَّيء مِنْ بَعيد، الاءِمتناع عَنِ الأمر

گردنکلفت القَوِيّ، المَهُوب، الظَّالِم، المُتَكبِّر، المُتَعَنِّت

گردنکلفتی الاءهَابَة، الظُّلْم، التَّكَبُّر، التَّعَنُّت

گردنگرفتن (مص) التَّعَهُّد، الاءلتزام، قبولُ المَسْؤُلِيَّة؛ پذیرفتن ؛ تعهدکردن

گردنه العَقَبَة، الشِّعْب، طريق متعَرّج فِي الجَبَل

گردو (ن) الجَوز، ثَمَرُالجوز؛ جوز؛ گردکان

~**بازی** المَلاعَبة بالجَوز بين شخصين أو أكثر

~**فروش** بائِع الجَوزِ، بَياعُ الجَوز

گردون الفَلَك، الدَّوَّار، السَّماء، الدُّولَاب، كُرَة متحَرِّكَة

گردونه الدُّولاب، عَرَبَة ذاتُ دُولَابين، عَرَبَة نَقْلٍ خَفِيفَة

گَرده المادَّةُالأَصْلِيَّة فِيلِقاحِ النَّباتات، الطَّلْع، مُسْوَدَّةالرَّسَّام وَالنَّقاش

گِرده القُرص، الدائِرَة، المُدَوَّر

گردیدن (مص) الدَّوَران، الطَّواف، التَّجَوُّل، التَحَوُّل

گُرز الدَّبُّوس، عَصاً مِنْ خَشَبٍ أو حَديد فى رأس كُروِيّ، الهِراوَة؛ دَبوس

گُرزدن (مص) الاءشْتِعال، الاءلتهاب

گَرزن التَاج، التَّاج المُرَصَّع بِالْمُجَوهَرَات الثمينة الذى كان يُعَلَّق على سَريرالمَلك فوق رأسه و قد اختصَّ بِالْمَلِكِ السَّاسَانِي (اَنوشِروان)، (ن) نبات مُزهِر، السَّنَمَة

گُرزه (ح) حَيَّةٌ ذات رَأْسٍ كَبير؛ گُرزين

~**پا** المَعْقُوفُ القَدَم، المُعْوَجّ المُسْتَدِيرالقَدَم

گُرزين ← **گرزه**

گرسنگی الجُوع، المَجَاعَة، المَسْغَبَة، السَّغَاب؛ گرسنه شدن

~**دادن** (مص) التَّجْوِيع، مَنْعُ الطَّعَام عَنِ الشَّخص أوِلأَشْخَاص

~**كشيدن** (مص) تَحَمُّلُ الجُوع، التَّجَوُّع

گرسنه الجَوعَان، الجائِع، السَّاغِب؛ گُشنه

~**چشم** البَخِيل، الفَقِير، الحَرِيص، المُحْتاج؛ نيازمند

~**شدن** ← **گرسنگی**

گرفت التَكَدُّر، الاءعْتِراض، المُؤاخَذَة، الغَرَامَة، الخُسُوف، الكُسُوف، فعلُ

مَاضٍ بـمعنى أَخَـذ، قَبَض، الأَخْـذ، القَبض، الاءسْتلام، التأثر؛ گرفتن

گرفتار المَشغول، المُنهَمِک، الأَسِير، السَّجِين، المُبْتَلَى، المُعَذَّب؛ **دچار**

~**شدن** (مص) الاءنْهِمَاک، الاءبْتِلاء، التَوَرُّط، الوُقُوع فِي المَشاکِل، التَعَذُّب؛ گرفتاری

~**کردن** (مص) التَوريط، الاءبْلاء، التَعْذِيب، الاءيقاع، التَشْغِيل

گرفتاری ← **گرفتارشدن**

گرفتگی (مص) الاءنْسِدَاد، التَضَايق، التَكَدُّر، الهَمّ، الغَمّ، الحُزن، الضِّيق؛ **انقباض**

~**بینی** تَحَلُّب لِـاءلْتهاب غِشَاء المَنخرين، إنْسِدادُ الأَنْف، الزُّكام

~**چهره** العُبُوسَة، الکُلُوح، الکُلاح، تَقْطِيبُ الوَجْه

~**صدا** البَحّ، البَحَّة، الغِلْظَةِ فِي الصَّوت

~**نَفَس** ضِيق النَّفَس، تَعَسُّرُالتَنَفُّس

گرفتن ← **گرفت**

~ **خورشید** كُسُوفُ الشَّمس، الكُسُوف

~ **عکس** (مص) التَصْوِير، أَخْذُالصُّورَة

~ **ماه** خُسُوفُ القَمَر، الخُسُوف؛ **خسوف**

~ **ناخن** (مص) تَقْلِيم الأَظَافِر

~ **هوا** (مص) التَغَيُّم، الغَيْم، تَكَدُّرُ السَّمَاء

گرفته المَأخُوذ، المَقْبُوض، المُتَضايِق، المَهْمُوم؛ **ستانده**

گرگ (ح) الذِّئب، السَّرحان، الرِّئبال

گرگان (جغ) جرجان، مَدِينَة فِي مُحَافَظَة (گلستان) في شمالِ ایران

گرگِ باران‌دیده (کنا) المُجَرَّب، المُقَاوِم، المُثَابِر، الصَّابِر

گرگ پیر (مجا) العَجُوزالماكِر، العَجُوزُ الذَّكِيّ المُحْتَال

گرگ تیرخورده (مجا) الغَضُوب، الخَائِب، الخَاسِر، المُغْتَاظ، الغَضِب

گرگ دهن‌آلوده (کنا) البَرِيء، بِلاذَنْب، الذِّئب البَرِيء فِي رِوَايَة يُوسف وَإخوانِه

گُرگرفتن (مص) الاءشْتِعال، الاءلْتِهاب، الاءصَابَةُ بالحَرّ

گرگ‌صفت (مجا) الشَّرِس، البَاطِش، الخَائِن، المُنَافِق، الفَاتِک

گُرگم‌به‌هوا مِنَ العَاب الأَطْفَالِ بِصُورَةٍ جَمْعِيَّةٍ

گرگ‌مست (کنا) السَّكران المُهَاجِم،

المَعْشُوق الظَّالِم؛ ستمگر
گرگ‌ومیش (مجا) الجَوّالمُتَغَيِّر، صَحْوُالسَّماء و غيمُها، الضِدّان.
گرگی النِّسْبَة إلَى الذِّئب، كل حَيَوانٍ ذُوصِفَةِ الذِّئب
گُرگینه نوعٌ مِنَ الفِرآء، الفَرْو، الفَرْوَة
گَرم الحَارّ، السَّاخِن، الدَّافِي، (ض) البَارِد؛ **داغ**
گِرم الغِرام، واحدُالوَزْنِ الفَرَنْسِيّ، خُمسُ المِثقال
گرما الحَرّ، الحَمارّة، القَيْظ، فصل الحَرّ، (ض) البَرْد؛ سرما؛ **حرارت؛ دما**
گرمابه الحَمّام، موضعُ الإسْتِحمام؛ **حمام**
~**دار** صَاحِبُ الحَمّام، مالكُ الحَمّام؛ **حمامی**
گرمادرمانی (طب) معالَجَة طِبيّةَ بالتَّدْفِئَة الكهربائِية فِي أعضاءالجِسْم
گرمازا مُوَلِّدُ الحَرارة، مُوَلِّدُ الطّاقة الحَرارِيَّة
گرمازدگی ضَرْبَةالحَرّ، ضَرْبَةالشَّمس
گرمازده (طب) المُصاب بِضَرْبَةِ الشَّمس، المَضْرُوب بالحَرّ
گرماسنج ميزان الحرارة، التَّرمُومِتر
گرماگرم البَحبُوحَة، فِي حَالَةِ التَّسْخِين أو الحرارة
گرمایش (مص) التَّدفِئة
گرمایی الحَرَارِيّ، مَنْ لَايَطُوقُ الحَرّ، النِّسْبَة إلَى الحَرّ
گرمخانه الدَّفِيئَة، بناءٌ مِن زجاج لِحِفْظِ النَّبَاتات الَّتِي لَاتَتَحَمَّلُ البَرد؛ **گلخانه**
گرمسیر الاءقليم الحَارّ، المَصِيف، منطقة حَارَّة
گرمسیری النِّسْبَة إلى المَنَاطِق الحَارَّة
گرم‌شدن التَّسَخُّن، التَّدَفُّؤ، التَّحَمُّس، السَّخن، السُّخُونَة
گَرمک (ن) الشَّمَّامَة، نوع مِنَ البِطِّيخ الأَصْفَر
گرم‌کردن التَّدْفِئَة، الاءدْفاء، التَّسْخِين
گَرمکن جهازالتَّسْخِين، المِدْفَأة، الدَّفاء مِنَ الثِّياب وَالمَلابِس
گرم‌گرفتن (مص) إظْهارُالمَحَبّة، الصَّداقَة، الاءشْتِياق
گرم‌وسرد الرَّطْبُ وَ اليَابِس، الحَار و البَارِد، (مجا) الشِّدَّة والرَّخَاء، الخَيرُ و الشَّرّ
~ **روزگار** مَصَاعِبُ الحَيَاة و راحاتُها
گرمی ۱ الحَرَارة، السُّخونَة، الحَرّ، السُّخنَة، الدِّفء، ۲ (مجا) المَحَبّة

~بازار الرّواج فِي الأَسْوَاقِ الاِقتصادية
گِرو الرَّهن، الشَّرط، الوثيقَة، الضَّمان، الرَّهِينَة، الشَّرط
~**بستن** (مص) الاِشْتراط فِي الرَّهْن، المُراهَنَة، عَقدُالتَّأمين لِلدَّيْن
~**كشى** ← ~**گرفتن**
گروگان الرَّهِين، الرَّهِينَة، المَرْهون، الأَسير، المُرتَهَن؛ **رهين**
~**گيرى** السَّيْطَرَة على الرَّهِينة، (مجا) الخَطْف، الاِسْتِلاب، الحَبْس لِأغراضٍ ماليَّة أو سِيَاسِيَّة
گروگذار الرَّاهِنْ، المُرتَهِن، الواضِعُ الرَّهْن تَأمِيناً لِلدَّيْن
گروگذارى ← **گروگذاشتن**
گروگذاشتن (مص) الاِرهَان، الرَّهْن تَأمِيناً لِلدَّيْن ~گذارى
گروگرفتن (مص) الاِرتِهان، أَخْذُ الرَّهِينَة، الحِيَازة عَلَى الرَّهْن؛ ~**كشى**؛ **گروگيرى**
گروگير المُرتَهِن، المُتَنَاوِلُ الرَّهْن
گروگيرى ← **گروگرفتن**
گِرَونده الراغِب، المَايِل، المُنْحَاز إِلَى الشَّيء، المُتَمَايِل، المُؤمِن؛**گروى**
گُروه الفِرقة، الهَيْأة، القوم، الجَماعة، الجَمْعِيَّة، الاِجتماع، الحِزب، الرَّهط، الوَفْد، السِّرب، العُصْبَة، القَبِيلَة، الصِّنْف؛ ايلخى؛ **جرگه**؛ دسته
~ِ **آموزشى** الفرعُ الدّراسِيّ فِي الكُلِّيَّات أو المَدَارِسِ العَالِيَّة
~ِ **امداد** مُنَظَّمَة الإِعَانَة، الاِسْعَاف، فِرقَةُ النَّجدة لِتَعْزِيز القُوَات المُحَارِبَة مِنَ الرِّجال وَالعِتاد
گروهان الكَتِيبَة مِنَ الجَيْش، و يَتَرَاوَح عددها بين ۱۴۰ـ۱۷۰ جُندِيًّا تحت إمْرَة قائِدٍ واحِدٍ، فصِيلَة عَسْكَرِيَّة
گروهبان العَرِيف، (ج) عُرَفاء رُتْبَة قائِد عَشْرة جُنُود
~ **دوم** عريف ثانٍ
~ **سوم** عريف ثالِث؛ **سرجوخه**
گروهبانى رُتبَة عَسْكَرِيَّة فِي ثلاثِ مَرَاحِل لِلْعَرِيف
گروهبان يكم عريف أَوّل
گروه‌بندى تَقْسِيم الأَفرادِ أوالأَشْيَاء الى فِرَقٍ وَ أَصْنَافٍ و رُتَبٍ مُعَيَّنَة، التَّكْتِيل
گروه توليدى قِسمُ الاِنتاج فِي المَحَاصِيل الاِقتصادِيَّة
گروه خون نوع الدَّم و رُتَبِهِ وفق المَوازين الطِّبِّيَّة فى الأَنسجة الجسميّة

في الاءنسان و بعض الحيوانات
گروهک حِزبٌ اوجَمْعِيَّةٌ صَغِيرةٌ سِيَاسِيَّة عادَة
گـروه‌گـرايـی الاءنْحِياز إلى فـرِقَة لِلاءلتِحَاق بها والدِّفاع عَنها
گروهی النِّسْبَة إلى الفِرقَة، الجَمْعِيّ؛ جمعی
گِرَوِی ← **گرونده**
گرويدن ← **گرايش**
گرويده ← **گراييده**
گره العُقْدَه، الأُرْبَة، الرِّبطَة، مِقْياسٌ لِلطُّول يُعَادِلُ $\frac{1}{16}$ مِنَ الذِّراع، وحْدَةُ سُرعَةٍ تَعَادِلُ ۱۸۵۳ مِتْراً فِي السَّاعَة
~**بازكردن** (مص) حَلُّ العُقْدَه، فَكُّ الرِّبطَة، (مجا) حَلُّ المُشْكِلَة
~**برابروانداختن** (مص) الغَيْظ، الغَضَب، العُبُوس؛ خشم
~**پيشانی** (مجا) العَبُوس، الغَضُوب، المُقطِّبُ الوَجه ؛ خشمگين
~**خوردن** (مص) التَّعقُّد، التَّشابُک، (مجا) تَصَعُّبُ الأمر، تَفاقُمُ الأمر
~**خورده** (مف) المُعقَّد، المُشَبَّک، المُتَشابِک، المُتَصَعِّب، ذُوالعُقَد؛ ~دار؛ پيچ‌خورده
~**دار** ← ~**خورده**
~**دركارافتادن** (مجا) التَّعَقُّد فِي الأمر، حُدُوث المَشَاكِل ؛ پيچيده‌شدن
~**زدن** (مص) تَعقِيدُ الخَيْط أوِالحَبْل، (مجا) الاءدّخار، جمعُ المال
~**سازی** صناعَةُ الزَّخارِف، فنّ النَّقش عـلى الأشياء كالمِرآة و الخشب و غيرها
~**كردن** جَمْعُ الكَفّ، جَمْعُ الأصَابع وَ ضَمُّها بِبَعْض
~**گشا** حَلّالُ المَشاكِل، مُسَهِّل الأُمُور، كـاشِفُ الغَمّ، مـن صِفاتِه تعالى؛ **مشكل‌گشا**
~**گشايی** حَـلّ المُشكِلَة، إزالَةُ الهَمّ وَالغَمّ، تَذْلِيلُ الصِّعاب؛ مشكل‌گشايی
گَـری (طب) دَاءُالجَرَب، داءُالثَّعْلَب، الحِكَّة؛ **جرب**
گريان (فا) البَاكِی، المُتَباكِي، البَكّـاء، حالة البُكاء، البَكِيّ؛ گِرينده
گـرياندن (مـص) الاءبكـاء، التَّبكِيَة؛ گريه‌انداختن
گريانده (فا) المُبكِي، المُبَكِّی
گريبان لَبَّةُالثَّوب، طَوقُ اللِّباس، جَيْبُ القَمِيص، الياقَة؛ **يقه؛ يخه**

گریبانگیر (مجا) المَفجُوع، المُبْتَلَى
~**شدن** (مص) الابتلاء، الوُقوع فِي المِحَن
گریپ (طب) الزُّكام، النَّزلَة، النَّزلَةُ الصَّدْرِيَّة؛ **زكام؛ سرماخوردگی**
گریختن (مص) الفِرار، الهُرُوب، الانْهزام، الهَرَب، الشَّرد، النُّفُور؛ **رم؛ فرار**
گریخته الهَارِب، الفَرّ، المُنْهَزِم، الشَّارِد، الشَّرُود؛ فراری
گریز ← **فرار**
گریزان الفَرّار، السَّرِيعُ الفِرار، الفُرَرَة، فِي حالةِالفرار؛ **فراری**؛ گریزنده
گریزاندن (مص) الاهراب، التَّهزِيم، التَّشريد، التَّهرِيب؛ **رماندن**
گریزپا الفُرَرَة، السَّرِيع الفِرار، الشَّرُود
گریززدن (مص) الاسْتِطْراد، الانتقالُ مِن كلام إلى قَولٍ آخر فِي مُدَّةٍ وَجِيزَة، البُرهان بِشَيءٍ لِدَغمِهِ فِي شَيءٍ آخر، المُداوَرَة فِي موضوع فجْأَةً و لِمُدَّةٍ قَصِيرَة
~**گاه** المَهْرَب، مَوضِعُ الفِرار، المَوضِعُ الّذي يُهرَبُ إلَيه، المَفَرّ؛ جاى فرار
گریزنده ← **گریزان**
گریس الشَّحم، الشَّحْمُ الجَامِد لِلسَّيَّارات وَ المُحرِّكات
گریستن البُكاء، البُكَى؛ **زارزدن؛ گریه‌کردن**
گریسکار المُشَحِّم، مُشَحِّمُ المُحَرِّكات وَ العَجَلات
گریسکاری التشحيم، تشحيم الوَسَائل فِي اجهزة السَّيَّارات و المُحَرِّكات و نحوها
گرینده ← **گریان**
گریه البُكاء، سَيلانُ الدَّمع إثرالألم وَالحُزْن
~**آور** المُبْكِي، مُثيرُالبُكاء، المُبَكِّي
~**افتادن** (مص) البُكاء، سَيلان الدَّمع مِنَ الألم أوِالحُزن
~**انداختن** ← **گریاندن**
~**دار** باعِثُ البُكاء، المُؤسِف، ما يُبعِثُ الأَسَف وَالبُكاء
~**سردادن** (مص) الاجْهَاش بِالبُكاء، إجْهاشُ النَّفس بِالبُكَاء، العَوِيل
~**کردن** (مص) البُكاء، سَفْحُ الدَّمع، إنْصِبَابُ الدَّمع، سَيلان.الدَّمع؛ زار گریستن
~**کنان** فِي حَالَةِ البُكاء، بَاكِياً

~**وزاری** البُكَاء وَالْعَوِيل، البُكَاء وَالنَّحِيب، النَّدْب وَالصِّياح؛ شيون

گَز ۱ مِقياس لِلطُّول يُعَادِل ذراعاً واحداً أو ۱۶ عُقْدَة، ۲ (ن) الطَّرفاء الأَثل، نوعٌ مِنَ الحَلْوى المصنوع مِنْ عُصَارَةِ الطَّرفَاء بالدَّقِيق والجوز و اللَّوز والفُسْتُق و نحوها و هو يختَصّ بِمَدينَةِ إصفهان فِي ايران، ۳ لَاحقَة بالاسْم بِمَعْنىَ الفاعِل، <"غريب گز": حَشَرَةٌ عَاضَّة>، <"خيابان گز": العاطِل، البَطّال>

گُزار لَاحِقَةٌ بِالاسْم تأتِي بِمعنى المُؤَدِّي، <"خدمتگزار": الخَادِم>، < نمازگزار": المُصَلِّي>

گزاردن (مص) الوَضع، الأداء، التَّأدِيَة

گزارش التَّقرِير، الشرح، التَّفسِير، البَيَان، الاخبار، التَّعْبِير، الخَبَر؛ **توضيح؛ راپرت؛** ~ دادن؛ ~ كردن

~**دادن** (مص) ← **گزارش**

~ **رسمى** بَيَان رَسمِي، تقرير حُكُومِي، تقرير اداريّ، إعلامٌ رَسْمِيّ

~ **سالانه** تقرير سَنَوِيّ، شرحُ التقرير خلال عام واحِدٍ

~ **شفاهى** تقرير شَفَوِيّ، تقرير حُضُورِيّ

~ **كتبى** تقرير كَتْبِي، شَرْحٌ مَكْتُوب، الاخبارِيَّة

~ **كردن** ← **گزارش**

~ **هواشناسى** نَشْرَة الأَحْوالِ الجَوِّيَّة

گزارشگر المُخبِر، كاتِبُ التَّقرِير، رَجُل التَّحَرِّي، المُعَبِّر، المُقَرِّر؛ گزارش دهنده

گُزاره الخَبَر، جُمْلَة خَبَرِيَّة صَحِيحَةٌ كانَتْ أم مَغْلوطَة، المُسْنَد، المَحْمُول

گِزاف الجُزاف، الكَثِير، بِلاحِساب، الغُلُوّ، العَبَث، المُغَالاَة؛ گزافه

گِزافه ← **گِزاف**

~**گو** المُبَالِغ فِي الكَلَام، الثَّرثار، المُجَازِف فِي المُكالَمَة

~**گويى** المُبَالَغة فِي الكَلَام، الثَّرثَرة، المُجَازفَة فِي البَيَان، العَبَثِ فِي القَول

گزانگبين العَسَل، عُصَارَةُ حُلْوَة تُستَخرَجُ مِن نبات الطَّرفاء، بَيْضاءُ اللَّون كَالحِليب و هيَ المادَّة الأَوَّلِيَّة فى صنع (گز) الحَلوَى المَعْرُوفَة فِي ايران

گَزر (ن) الجَزَر، نبات الجَزَر مِن فَصِيلَةِ الخَميَّات؛ هويج

گَزش العَضّ، العَضَّة، اللَّدغَة، اللَّسعَة؛ گزيدن

گَزَك الفُرصَة، إعطاءُالمَجَال، النَّوبَة فِي السَّقْي؛ **فرصت**

گِزگِز (طب) وَجَعٌ شديد يُصيبُ المريضَ كأنه يحسُّ بِأنّ الاءبَرَ وَالمِسَلاّت تلسع يَدَيْهِ و رِجْلَيْهِ

گزليك سِكّين صَغِيرَة ذات مِقْبَض توضع على المَائدة

گزمه الحَارِس، النّاطور، العَسَس، الخَفِير؛ **شبگرد**

گـــزَن الاءزمـيل، شَـفْرَةُ الحَـذَّاء، شَفْرَةالاءسْكَافِي

گَزَند الضَّرر، الخسارَة، الأَلَم؛ **آسيب**

گزنده ۱ (فـا) العَـضَّاض، العَـضُّوض، حَشَرَةٌ عَاضَّة، ۲ (مجا) كَـلامٌ مُـوهِن لِلاءسْتِخْفاف

گزنه (ن) نبات عَلَفِيّ اوراقُـه و سـيقانه مَسْـتورة بأشـواكٍ عَـضوضَة تـؤلِمُ الجِسمَ عِندَ المَسِّ بِها

گزيدگی اَثَرُ العَضّ فِي الجِسْمِ

گزيدن ← **گَزِش**

گُزيدن (مص) الاءنتخاب، الاءختبار، الاءنـتقاء، الاءخْتِيار، الاءصْـطِفاء؛ **گزينش**

گَزيده (مـف) المَـغْضُوض، المَـلْدُوع، المَلْسُوع، اللَّسِيع

گُـــزيده (مـف) المُـنْتَخَب، المُـختار، المَقْبُول، المُصْطَفى، الزُّبْدَة

گُزير العِـلاج، البُـدّ، المَـفَرّ، المَـنَاص، <"ناگُزير": لَابُدّ >؛ **چاره**

گُزين لَـاحِقَةٌ بِـالاءسْم بِـمَعْنَى الفَـاعِل، <"كـــارگزينى": نَـــاخِب العَـــمَل أوِالشُّغل لِلأفْراد و تأتِي بـمعنى فِعلِ الأَمْرِ مِنْ (گزيدن): إنْتَخِب >

گُزينش (مـص) الاءنـتِخاب، القَـبُول، الاءخْـتِيار، الاءنْـتِفاء؛ **انــتخاب؛ گزيدن**

گـــزيننده (فـا) المُـنْتَخِب، المُـخْتار، المُنْتَقِي، القَابل

گُزينه (مف) المُنتَخب، المُنتَقى، المَقْبُول

گژاژ الحَوْصَل، الحَوصَلَة، القَانِصَة لِلطَّير

گَس المُزّ، ذوالعُفُوصَة، العَفِص

گسار لَاحِقَةٌ بالاءسم تأتِي بمعنى الفاعل فى التَّجَرُّع والتَّحَمُّل وَالتَّصَبُّر

گساردن (مص) التَّجَرُّع، الأكل، الشُّرب، التَّحَمُّل

گسارنده المُتَجَرِّع، الشّارب، المُتَحَمِّل، الوَاضِع

گستاخ الجَسُور، الوَقِح، المُتَهَوِّر، الوَقِيح،

القَبیح، المَاجِن؛ جسور
گستاخانه کَالوَقِح، فی حالة التَّهَوُّر، الوَقَاحَة، الجَسَارة
گستاخ‌شدن (مص) الجُرأة، التَّهَوُّر، التَّجَاسُر، التَّطَاوُل، إجتِرَاء؛ جسورشدن
گستاخی الوَقَاحَة، الجَسَارَة، التَّهَوُّر، التَّطاوُل؛ **جسارت**؛ پررویی
گستر لاحِقَة بِالاسْم بِمَعنی الفَاعِل: البَاسِط، الناشِر، الفارش، المُمَهِّد
گستراندن (مص) الفَرْش، البَسْط، النَّشْر، التَّوسیع، التَّرویج؛ گسترانیدن؛ گستردن؛ **گسترش دادن**؛ **گسترش روابط**
گسترانیدن ← **گستراندن**
گستردگی الوُسْعَة، البسط، الفَرش، النَّشْر، التَّوسِعَة؛ گسترش
گستردن ← **گستراندن**
گسترده (مف) المَفْروش، المَبْسُوط، المُنتَشِر، المَنْشور
گسترش ← **گستردگی**
گسترش‌دادن (مص) ← **گستراندن**؛ **توسعه**
~ **روابط** توسیع الرَّوابِط، توثیق العَلَاقات، نشر الصِّلات، تحکیم الرَّوابِط؛ **گستراندن**
گُستره المَیدَان، العَرصَة، السَّاحَة، مکانٌ وَسیع
گُسستگی الانفصال، التَّفَکُّک، الانْشِقاق، الانْقِطاع؛ گسیختگی
گُسستن (مص) التَّفَتُّت، التَّقَطُّع، التَّشَقُّق، التَّجَزُّؤ؛ گسیختن
گُسسته (مف) المُتَفَتِّت، المَشْقُوق، المَقْطُوع، المَفْصُول، المُنْفَصِل؛ گسیخته
گُسل لاحِقَة بالاسْم بمعنی الفاعل، الناقِض، النَّاکِت ، القاطِع
گُسلاندن (مص) القطع، التَّقْطِیع، المَزق، التَّمزیق
گُسلنده القاطع، الفاصل، الناقِض، النَّاکت
گسیختگی ← **گسستگی**
گسیختن ← **گسستن**
گسیخته ← **گسسته**
گسیل الارسال، الایفاد، البَعْث، الوَفد، الاذهاب؛ ~ کردن
~ **کردن** (مص) ← **گسیل**؛ **فرستادن**
گشا لَاحِقَةٌ بالاسم بِمعنی الفاعل، الفاتِح،

الفتّاح، المُفتّح، المُفرّح، الحَلّال، <"دِل‌گُشا": مُفرّح القَلب>، <"گره‌گُشا": حَلّال العُقَد، حَلّال المُشکِلَة>

گشاد الوَسیع، العَریض، المُنبسِط، المُنفَرِج، (ض) تنگ: الضَّیِّق

~**بازی** الاءسراف، التَّبذیر، الاءفراط، عدم الاءحتیاط

~**شدن** (مص) الاءنبِساط، الاءنفِراج، التَّوسّع، الاءتّساع، السَّعَة

~**کردن** (مص) التَّوسیع، البَسط، الاءیسَاع، (ض) التَّضییق

گشادگی ۱ الفُسحَة، الفاصِلَة، الزّاوِیَة، ۲ (مجا) البَشاشَة

گشادن (مص) الاءفتِتاح، الحَلّ، الفَتح، الفَکّ، التَّفکیک؛ گشودن

گشاده (مف) المَفتوح، المُنبَسِط، المُنفتح، المَفلوک، المُمتَدّ؛ گشوده

~**دستی** (مص) السَّخاء، الکَرَم، السَّخاوَة، الجُود، الصَّفح

~**رو** البَشوش، البَسیم، السَّافِر، الکاشِف الوَجه

~**رویی** البشاشَة، السُّفور، کَشف الوَجه، طَلاقَةُ الوَجه

~**شدن** (مص) الاءنفِتاح، التَّحرُّر، الظُّهور، البُروز، التَّسهُّل

گشادی الاءتّساع، الوُسعَة، الاءنفراج، الاءمتِداد

گشایش الاءفتتاح، التَّوسُّع، الاءنفراج، (مجا) الحُرِّیَّة

گشاینده المُفتَتِح، الفاتِح، المُحرِّر، المُسَهِّل

گَشت الجَولَة، الطَّواف، الطَّوف، الحَراسَة اللَّیلیَّة، النُّزهَة؛ گشت زدن

~**زدن** ← گَشت

گَشتن (مص) الجَولَة، السَّیر، التَّفرُّج، التَّمشّی

گشت‌وگذار السِّیاحَة، سَفرَة تَفریحِیَّة، الجَولَة و النُّزهَة

گَشتی الحارِس المُتَجوِّل، شُرطِیّ سَیّار، الدَّوریَّة

~**پلیس** شُرطَة دَورِیَّة، شُرطِی مُتَجوِّل

~**نظامی** دَورِیَّة عَسکرِیَّة، حارِس عَسکرِیّ

گُشن ۱ (ح) الفَحل، الذَّکر مِنَ الحَیَوان، الحَیَوانُ البالِغ لِتَولید المِثل، ۲ (ن) نبات قابل لِلّقاح

گشنگی الجُوع، الجَوع، المَجاعَة؛

گرسنگی
گشنگیری التَّلْقِيح، تلقيح النبات، تلقِيح الذّكر بِالأُنثى مِن الحيوان؛ لقاح
گشنه ← **گرسنه**
گشنی لقاح النَّخل، التَّلْقِيح فِي النَّبَاتات
گشنیز (ن) الجُلْجُلان، الكُزْبُرَة، الكُسْبُرَة
گشودگی الاِنفتاح، الاِفتتاح
گشودن ← **گشادن**
گشوده ← **گشاده**
گفتار الكَلَام، المَقال، الخِطَاب، الخِطَابَة، الحَدِيث، البحث؛ **جستار**؛ سخن گفتن
~ **درمانی** معالَجَة طِبِّيَّة بالبيان وَ القول المُسْتَمِر
گفتاری النّسبة الى البيان و القول، البَيانِي
گفتگو المُكَالَمَة، المُحَادَثَة، المُذَاكَرة، المُبَاحَثَة، المُفَاوَضَة؛ گفت و گو؛ **مذاكره**
گفتمان المَقُول، مَوضُوع البَيَان
گفتن (مص) القَول، البَيَان، التَّكَلُّم، النُّطْق، التَحَدُّث
گفتنی الجَدِيرُ بِالقَول، مايُوصفُ بِالبَيَان
گفت‌وشنود السُّؤال وَالجَوَاب، المُبَاحَثَة، المُشَاجَرَة؛ **صحبت**
گفت‌وگو ← **گفتگو**
گفته (مف) المَقول، المَنْظُوم، اللَّفْظ
گَل المُحِيط، الأطراف، الجوانِب
گِل الطِّين، الوَحْل، ترابٌ أو رَمْلٌ و كِلْسٌ مَجْبُولٌ بالماء
گُل ١ الوَرْد، الوَرْدَة، الزَّهر، نورُالشَّجَر، ٢ (مجا) النَّار، اللَّونُ الأَحمَر، ٣ و تطلَق على المَرمَى فى كُرَةِالقدم
گُلاب ماءُالوَردِ المُعَطَّر، ماءُالزَّهر، الجُلَّاب، الجُلاب؛ **آب‌گل**
گلاب‌پاش مِرَشَّةُ الجُلّاب، ما يُرَشُّ به ماء الوَرْد، مَن يَرُشُّ الجُلّاب، رَشَّاشَة ماء الوَرْد
گلابتون نقوش كَالأزهار تخاطُ فوق الثِّياب وَالمَنادِيل
گلابدان قُمْقُمَة ماءالورد، زُجاجَةُ الجُلّاب أوِالجُلاب
گلابگیر عامِلُ تَخصِيرِ ماءالوَرد، صانِعُ الجُلاب
گلابگیری تقطير ماءالورد، معملُ الجُلّاب، مَعرضُ بيع الجُلاب
گِلابه الوَحَل، مخلوطُ الطِّين بِالماء
گُلابی النِّسبَةُ إلَى ماءالوَرد، الجُلّابِي، (ن) الكُمَّثرَى، الاِجَّاص؛ **امرود**
گل‌آذین نِظامُ الاِزْهِرار، إجتماعُ

الأَزهار عَلَى النَّبتَة، الأَزهَارالمُتجَمّعَة على ساقِ الزهرة

گل آرا مُنَظِّم الأَزهار و الأَوراد لِتجمِيل الحَدائِق، مُصَفِّف الزُّهُور فِي البُستان، البُستانِي

گل آرایی تزيين الحدائق وَالبَساتِين بِالنُّقُوش عَلَى النباتات لِتَجمِيل هَيئَة الأَزهارِ وَالوُرُود

گِل آلود الوَحِل، المُلَطَّخ بِالوَحَل، المُتَوَحِّل

گِل آویز المُعَلَّق، المُشتَبِک بِالآخِر لِلضَّرب أوِالتَّهدِيد

گِلایول (ن) الدِّلبُوث، سَيفُ الغُراب

گِلایه الشَّكوَى، الشِّكَايَة، العِتاب، المَلامَة، المُعَاتَبَة؛ گِله

~**کردن** (مص) التَّشَكِّي، الشَّكوة، اللَّوم، التَّلوِيم؛ گله کردن

گل افشان نَاثِرُ الأَزهَار والوُرُود على العَروسَين أوالضَّيف أوالمُسَافِر لِلتَّرحِيب والتَّفرِيح؛ گلباران

گل افشانی نثرُ الأَزهارِ و باقاتِ الوَرد فِي الأَفرَاح و المُنَاسَبات؛ گلباران کردن؛ گلریزان

گل انداختن إحمرارُ الوَجهِ إثر الحَرارَةِ او المَرَض

گلباد قُرصُ البُوصْلَة، الخَطّ البيانِي لِحَرَكَةِ الرِّياح فِي مَنطَقَةٍ مُعَيَّنَة

گلباران ← گل افشان

~**کردن** ← گل افشانی

گُلبانگ ١ الصَّوتُ المُرتَفِع، صوتٌ جَهْورِي، الأَذان، ٢ صوتُ البُلبُل، ٣ (مو) لحن موسيقى قديم

~ِ **مسلمانی** الأَذان

گلبرگ (ن) وَرَقُ الوَرد، وَرَقَةُالزَّهرَة

گُلبن (ن) النَّبتَة، نَبْتَةُالوَرْدِ اوالزَّهرَة

گُلبول الكُرَيَّة، (ج) كُرَيّات: إسمٌ يُطلَق على خَلاياالدَّم واللِّمفا؛ گلوبول؛ گویچه

~ِ **سرخ** الكُرَيَّات الحَمراء فِي الدَّم؛ گویچهٔ سرخ

~ِ **سفید** الكُرَيَّات البَيضاء فِي الدَّم؛ گویچهٔ سفید

گل بِهی اللَّونُ الأَحمَرُ الفَاتِح

گلپر (ن) الخُرشُوف، أرضِي شَوكِي، و يُستفاد مِن مَسحُوق أوراقِهِ كَتابِلٍ فِي الطَّعام

گلپوش (ن) كَأْسُ الزَّهرَة، القِسمُ الخَارِجِي مِنْ كُمّ الزَّهر الأَخضَرُاللَّون

گـــل‌چای (ن) الوَرْدُالأَحْـــمَر،الوَرْدَة الحَمْرآء

گلچهره الجميلُ كَالْوَرد، الحَسَنَة الْوَجْه، و تُطْلَق على النّساء عادَة؛ گُلرخ؛ گلرو

گلچین ۱ قاطِفُ الوَرْدِ وَ الزّهر، ۲ (مجا) المُنتَخَب وَ المُختار مِن كُلّ شَيء

~**کردن** ← **گلچینی**

گلچینی ۱ قطف الأَزْهَار، جَنْيُالوُرُود، ۲ (مـجا) إِنْتِخابُ المُسْتَحْسَن مِنَ الشَّيء؛ گلچین کردن؛ ~کردن

~**کردن** (مص) ← **گلچینی**

گلخانه الدَّفِيئَة، بِناءٌ مِنْ زُجاج تُسْتَنْبَتُ فِـيهِ النَّباتات الّتى لَـاتَتَحَمَّلُ البَـرد؛ **گرمخانه**

گُلخن الأَتُّون، مُوقِدُ نَارِ الحَمّام؛ **کوره؛ تون؛ دمگاه**

~**تاب** الأَتُوني، عَامِلَ الأَتُّون لِلْحَمّام

گُل‌خیری (ن) المَنْثُور، زَهْـرَة المَـنثور الذَّكِيَّة الرَّائِحَة

گل‌دادن (مص) الاءزهار، الاءزهِرار، الاءزهِيرار، طُلُوعُ الزّهر فِـيالنَّبات؛ گل‌کردن

گلدار المُزهِر، الزّاهِر مِنَ النَّبات، قماش أو صُورَة ذات تصاوير مِنَ الأَزْهَـا و الألوان

گلدان المَزْهَرِيَّة، إِنـاءٌ مِـنَ الزُّجَاج أَوَ الْخَزَف تُوضع فِيه الأَزْهَار، الأَصِيْص

گلدسته باقةالوَرْد، ماضُمَّ مِـنَ الزُّهُـور، المَنَار، المَنَارَة؛ دسته‌گل؛ مُنار

گلدوزی التَّطْرِيز، وَشْيُ الثَّوْب، التَّوشِيَة، تطريز الثِّياب بِالنُّقوش وَالرُّسُوم

گُلر حَـارِسُ المُـرْمَى فِـي كُـرَةِ القـدم؛ دروازه‌بان فوتبال

گلرخ ← **گلچهره؛ گلعذار**

گلِ رز (ن) الوَرْدَة، الوَرْدَةُ الحَمْراء

گلرنگ اللَّونُ الوَرْدِيّ، الوَرْدِيُّ، (مجا) اَحْمَرُ اللَّون

گلرُو ← **گلچهره؛ گلعذار**

گلریزان ← **گل‌افشان**

گلزار الحَديقَة، الرَّوْضَة، بُسْتان الأَزْهار

گل‌زدن (مص) إِصَابَة الهَدَف فِي كُرَةِ القَدَم

گل‌زن الرَّامِي فِي كُرةِ القَدَم و نحوها

گلسار حَدِيقَة كَثِيرَةالأَزْهَار

گـــلساز صـانِع الوُرُود والأزهـار الاءصْطِناعِيَّة، صَانِعُ الأَزهارالمُصطَنَعَة

گلستان حَدِيقَة الأَزْهار، رَوْضَـة كـثِيرة الأزهار، ح "كتابِ گـلستان": كـتاب

الجلستان المَعْرُوف فِي الأَدَبِ الفَارِسي لِلسَعدِي) الشيرازى أدِيبُ القرن السّابع الهِجْرِيّ فِي ايران؛ گلشن

گلِ سرسبد ۱ (ن) الوردُالمُنتخَب، ۲ (مجا) العَزِيز، المَحْبُوب، البارز؛ **برگزیده**

گل‌سنگ (ن) بَهَقُ الحَجَر، الحَذَار، نبات يَعْلُوالصُّخور و هو أبيضُ أوَاَخْضَر

گل‌شمعدانی (ن) الغُرنوقِيّ، نبات يُزرع للتزيين فِي‌البُيُوتِ وَالحَدائِق فِي ألوان حَمْرآء و بَيضاء

گلشن ← **گلستان**

گلعُذار (ص) الوَرْدِيُّ الوَجْه، جميلُ الخَدّ؛ گُلرخ؛ گُلرو

گلف الجُولْف، اللّعب بِكُرَةٍ صَغِيرةٍ والصَّولَجَان لِاءدخالِ الكُرةِ فِي‌الثَّقْب الأَرْضِي

گلفام ← **گلگون**

گل‌فروش بائع الوَرْد، بَيّاعُ الوَرْد

گل‌فروشی مَعْرَضُ الأَزهار للبيع، مَحَلُّ بيع الوُرُود و الأَزهار، مِهْنَةَ بَيّاعِ الوَرْد

گُلكار غارِسُ الزَّهر، زارِعُ الوَرْد، البُسْتانِي

گِلكارى الطِّيانَة، حِرفَةالطَّيّان

گل كاغذى (ن) زهرة جميلة لِلتَّزيين تُوضع فِي مزهريّات كبيرة لِتنمِيَتها، و تطلق على الأزهار المَصْنُوعَة مِن الوَرَقِ فِي ألوانٍ مُتَنَوِّعَة، زَهَرَةَ إصْطِنَاعِيَّة

گل‌كردن (مص) الاءزْهار، الاءزهرار، الاءزْهيرار

گل‌كلم (ن) زَهْرَةالكَرَنْب، القَرْنَبِيط، القُنَّبِيط؛ **قنبيط**

گُلِ كوكب (ن) نَورُالرَّوضَة، الكوكب من النبات، الأَضالِيا، الدَّهْلِيا؛ **كوكب**

گُلِ گاوزبان (ن) وَرْدُ لِسَانِ الثَّور، و له خاصِيَّةٌ طِبِّيَة؛ **گاوزبان**

گُلگَشت الجَولَة و التَّفَرُّج فِي‌الحَدائِق وَالبَسَاتِين، التَّنَزُّه

گل‌گفتن المكالَمَة بالظَّرِيف وَ الْمستَحْسَنِ مِنَ الكلام

گلگون الوَرْدِيُّ اللَّون، الأَحْمَر، اللّونُ الوَرْدِيّ؛ گلفام

گلگونه حُمْرَةُ الخَدّ وَ الوَجْه، مَسْحُوقٌ أَحْمَر لِلنِّساء فِي الزِّينَة؛ **سرخاب**

گِلگير رَفْرَف السَّيّارة، جانب السَّيّارة فَوْقَ الدُّولاب

~ **جلوى** الرَّفرَف الأَمامِيّ

ـِ عقبی الرَّفرف الخَلفِيّ

گُل محمدی (ن) الوَرْدُالأحْمَرُالفَاتِح، و يُصْنَعُ مِنهُ مَاءالوَرْد

گل مریم (ن) نبتٌ مِنَ الرَّيَاحِين مِنْ فَصِيلَةِالنَّرجِسِيَّات، مِسْكُ الرُّوم، زَهْرَةُ مَريم

گل مژه (طب) الشَّحَّاذ، الجُلْجُل، بَثرَة تَخرج فِي الجَفن

گل مصنوعی وَرْدَةٌ إصطِناعِيَّة مِن الوَرَقِ أوِ القُمَاش أوِالبِلَاسْتِيك، زَهْرَة مُصْطَنَعَة

گل منگلی ازهارٌ مُدَوَّرَة تخلطُ بالألْيَافِ وَ الخيوط و تتدلّى على ثياب الأطفال وَ النّسَاءِ عادةً

گل میخ مِسمارٌ ذورأسٍ عَرِيضٍ كَالكُرَة، الخابُور

گل میخک (ن) القَرَنْفُل، القَرَنْفُول، القَرَنْفُولَة

گل میمون (ن) أنفُ العِجْل

گلنار (ن) الجُلْنار، زَهرَةالرُّمَّان

گلنگدن آلَة فلزّيّة معقوفه داخِلَ البُندُقِيَّة تسحب الرَّصَاصَة و تُطلقها الى الخارج، المِغلَاق

گلنوش (مو) لحن مُوسِيقِيّ إيرَانِي

گلو الحَلق، القِسمُ الأمَامِي مِنَ العُنُق، مَخرَجُ الصَّوتِ فِيالاءنسَان وَالحيوان، البُلعم، البُلعُوم، مَجْرَى الطَّعَام فِيالحَلق، النَّحر، الخِنَاق؛ **حلق؛ حلقوم؛ خرخره**

گلواژه كَلِمَة طَيِّبَة كَالوَرْد، لَفظٌ جَمِيل، لُغَةٌ حَسَنَة

گلوبند العِقْد، القِلَادَة؛ **گردنبند**

گل‌وبوته (مجا) النَّقش و الرَّسْم، رَسْمُ الأزهار والنَّباتات على الوَرَقِ أوالسُّطوح

گلوبول ← **گلبول**

گلوپاره کردن (مص)، (مجا) الصِّياح، النِّداءُ الشَديد، العَوِيل

گلوتازه کردن (مص)، (مجا) الأكل وَالشُّرب

گلوترکردن (مص)، (مجا) الشُّرب، تَنَاوُلُ الفَوَاكِه وَ المَرطّبات

گلودرد (طب) وَجَعُ اللّوزَتين، إلتِهَابُ اللّوزَتين

گلوکز سُكَّرُالعِنَب، القَنْد

گلوگاه الحُلقُوم، مَجرَى الطَّعَامِ فِي الحَلْقِ، الحَلق

گل‌وگشاد الوَسِيع مِن كُلِّ شَيء كَالمَلابِس

والأَخذِية و نحوها، العَرِيض
گلوگير لُقمَة كَبيرَةٌ تَشُدُّ الحَلق، لُقمَةٌ يَصْعَبُ بَلعُها
~**شدن** (مص)، (مجا) العِشق، الحُبّ، الغَرام
گُلوله الرَّصاصَة، الطَّلقَة، القَذيفَة، الطّابة، كُبَّةُ الغَزل، كُبَّةُ العَجين
~**انداختن** إطلاقُ الرَّصاص، الرَّمي بِالقَذآئِف
~**باران** وَقوعُ الطَّلقاتِ النّارِيّة على مَوضِعٍ أوشيء بصورة مُستَمِرَّة
~**باران كردن** رَميُ الطَّلقاتِ النّارية على مَواضِعِ العُدوِّ مُستَمِرّاً
~**خوردن** الاءصابة بِالطَّلقات
~**زدن** إطلاق الرَّصاصَة، الرَّمي بِالمُسَدَّس أوِالبُندُقِيَّة
~**شدن** تَلَوِّي الشَّيء وَ التَّشَكُّل بِصورة كُروِيَّة
~ٔ **نوراني** قَذيفَة مُنيرة فِي ألوان مُتَنَوِّعَة
گَله الرَّعِيَّة، القَطيع مِنَ الغَنَم، الرَّعِيل مِنَ الخَيل، (مجا) الفَوج، الجَماعَة؛ **احشام**؛ **رمه**
گِله ← **گلايه**
گَله‌دار صاحب الرَّعِيَّة، مالِكُ القَطيع، راعِي القَطِيع
گله‌داري الرَّعي، الرِّعايَة، حَراسَةُ الماشِيَة
گِله‌داشتن (مص) العِتاب، الشَّكوى، اللَّوم ~ **كردن** (مص) التَّشَكّي، المُعاتَبة، المَلامَة؛ گله گذاري
~**گذاري** ← **گله كردن**
گَلهٔ گوسفند قَطيع الغَنَم
گله‌مند المُعاتِب، الشّاكِي
گِلي الطِّيني، ما يُصنَعُ مِنَ الطِّين، المَصنوع مِنَ الطِّين؛ گلين
گُلي الوَردِيّ، اللَّونُ الوَردِي، النِّسبَةَ إلى الورد
گليسرين الغليسرين، الغِليسِيرُول، مادَّة الكِليسِيرين
گليم بِساطٌ مِنَ القُطنِ أوالصُّوف
گِلين ← **گِلي**
گُم المَفقُود، الضّائِع، الغائِب، المَستُور، التّائِه
گماردن (مص) التَّوظِيف، التَّعيِين، النَّصب، التَّولِيَة، التَّفوِيض؛ **انتصاب**؛ **گماشتن**
گمارده المُوَظَّف، المُعَيَّن، المَنصُوب، المُفَوَّض، المُستَخدِم؛ كارمند
گمارنده المُوَظِّف، المُعَيِّن، النّاصِب،

المُفَوَّض
گماشتن (مص) ← **گماردن**
گماشته المأمور المُستخدِم، الجندِي المُوَظَّف
گمان الخَيال، الظَّنّ، الوَهْم، الحَدْس، الفَرْض، الاحتمال، الشَّكّ؛ **حدس**
~**بردن** (مص) الاحتمال، التَوَهُّم، التَخَيُّل، التَصَوُّر؛ گمان كردن
~**كردن** (مص) ← **گمان بردن؛ تخيل؛ تصوركردن**
~ِ **واهى** الظَّنُّ الباطِل، الزَّعم، الشَّكّ
گمانه‌زنى حَفر الأرض لِلتَّحقيق في موجوداتها الباطِنيَّة كالماء و الغاز و المَعدِن و غيرها؛ السَّبر
گمراه الضَّالّ، المُنحَرِف عَنِ الصَّواب، التَّائِه
~**شدن** (مص) الضَّلال، الضَّلالَة، الانحراف عَنِ الحَقّ؛ گمراهى
~**كردن** (مص) الاضلال، التَّضليل، الاغواء، التَّحريف؛ **اغوا**
گمراهى ← **گمراه‌شدن؛ راه‌گم‌كردن**
گمرك الجُمرك، المَكس، المُكوس
گمركى ما يَتَعَلَّق بالكمركِ و المُكُوس
گُم‌شدن (مص) الانعِدام، الاِنفقاد، الفُقْدان، الضَّياع، العَدَم
گمشده (مف) المَعْدُوم، المَفْقُود، الضّائِع، الهالِك
گم‌كردن (مص) الفَقْد، العَدَم، الاضاعَة، التَّضييع
گمنام المَجْهُول، الخامِلُ الذِّكر، غير معروف، المُتَنَكِّر
گمنامى الخُمُول، عدم الشهرة، التَّنكُّر
گم‌وگور المَفقودُ المَجْهُول
گناه الذَّنب، العِصيان، المَعْصِيَة، الاثم، الجُناح، الجُرم، الجُنحَة، الجِنايَة، الخَطِيئة؛ گنه؛ **بزه؛ تقصير**
~**داشتن** كونُ الشَّخصِ مذنبا
~**كار** المُذنِب، العاصِي، المُجْرِم، الآثِم؛ گنهكار؛ **بزهكار؛ تقصيركار**
~**كردن** ← **گنه كردن**
گنبد القُبَّة، البُرج، السَّقفُ المُحَدَّب، القَبْو
~ِ **كبود** السَّماء، الفَلَك، القُبَّةُ الزَّرقاء المُحِيطَة بِالأَرض؛ ~ لاجوردى
~ِ **لاجوردى** ← ~ِ **كبود**
گَنج الدَّفِينَة، الكَنْز، الخزانَة، الخَزِينَة، موضع المَال؛ **دفينه**
گُنج الاتِّساع، الوُسْعَة، القابِلِيَّة، الحَجْم،

الظَّرفِيَّة
گُنجا ← **گنجايش**
گنجاندن (مص) الإِدْخال، الإقرار، التدخيل، التعبيَة الإدراج، گنجانيدن
گنجاننده (فا) المُثْبِت فِي المَكان، المُثْبت فِي المَوضِع، المُدْخِل، المُدْرِجُ الشَّيء فِي الشَّيء
گنجانيدن ← **گنجاندن**
گنجايش ذوالسَّعَة، المُتَّسِع، الفَسِيح، المُمْتَد؛ **گنجا**
گنج بادآورده ثَرْوَةٌ مُقبِلَة بلاتَعَبٍ و لَامَشَقَّة فِي الحَيَاة، (مو) لَحن موسيقي مِنْ الحان (باربد) فی ايران
~ِ **زيرزمين** المال والثَّروةُ المُستَودَعَة تحت التُّراب فِي الأرض، (مجا) تُطلق على النفط والغاز المُدَّخر تحت أراضِي البِلاد
~ِ **شايگان** الكَنزُ الكَبيرالثَّمِين، الكَنْزُ المَمْلُوء بِالمالِ والثَّروَة
گنجشك (ح) العُصفُور، (ج) عَصَافِير، طائر يُطْلق على مادونَ الحَمَام قَاطِبَة
گنج قارون كَنزُ قارون الأسْطورِيّ، (مجا) ثروة لَاتُعَدّ و لَاتُحصى
گنجنامه دليلُ الكنز، قائِمَة تُدَوَّن فيها موجودات الكَنز أوعناوينها
گنجه الدُّولاب الصَغِير، الصُّندوق، الدُّرْج، الصُّوان
گنج ياب كاشِف الكَنز، مُكتَشِفُ الثَّروات الأرضِيَّة
گنجيدن (مص) الاءستقرار، الثَّبات، تَدَخُّلُ الشَّيء، الدُّخُول قَلِيلاً قَلِيلاً
گنجينه خَزِينَةُ الكَنز، مَوضِعُ مَجموعَةٍ مِنَ الأشيَاء الأَثَرِيَّة النَّفِيسَة
گَند الرَّائِحَةُ الخَبِيثَة، عَفِن الرَّائِحَة، النَّتِن
گنداندن (مص) التَّوسِيخ، التَّعْفِين؛ گندانيدن
گندانيدن ← **گنداندن**
گَندزِدا المُعَقِّم، مادةالتَّعْقِيم ضِدُّ الميكروبات، مُبيدالحَشَراتِ و الجراثِيم؛ **پلشت بَر**
گندزدايى التَّعْقِيم ضِدَ الجَرَاثيم، القضاء على الروائِح المُنْتِنَة بِالموادالكيماوِية؛ ~ كردن؛ **پلشت بَرى**
~ **كردن** ← **گندزدايى**
گندله (مجا) السمين القَصِير
گندم (ن) القَمْح، البُرّ، الحِنطَة
~**با** (ط) الهِريسَة، طَعَام يُعمَلَ مِن القَمحِ المَدْقُوق بِاللَّحم؛ **حليم**

ـِ سیاه (ن) الحِنطَةُالسَّودآءُ و تستَعْمَل غداءٌ لِلحَيَوان عادة
~فروش الحَنّاطِيّ، بائع الحِنطة
~گون الحِنطِيُّ اللون، (مجا) الأَسْمَر، أسْمَرُاللّون
گندمی الحَنّاطِيّ، صاحِبُ القَمح، بَائِعُ القمح، (مجا) الأَسْمَر
گُنده الكَبِير، الضَّخِم، الضَّخِيم
~بك (مجا) الرَّجُلُ الأَهْوَج
~دماغ الأَنانِي، المَغرور، المُتَكَبِّر
ـِ گوزی المُغالاة فِي الكَلام، إدِّعاءُ المتَكَلِّم بما لَيس فِيه، الخُشُونَة فِي الكَلَام؛ ~گويی
~گويی ← ~گوزی
گنديدگی ← گنديدن؛ تعفن
گنديدن (مص) التَعَفُّن، التَفَسُّد، التَّجَيُّف، الفَسَاد
گنديده (مص) المُتَعَفِّن، الفاسِد، الجِيفة، العَفِن؛ آب راكد؛ آب گند
گُنگ الأَخْرَس، الأَبْكم، الأَصَمّ، (مجا) كلام غير مَفْهوم؛ لال
~شدن (مص) الخَرَس، البَكَم. الدَّنّ، انعقاداللّسان عَنِ الكَلام؛ گنگی
گُنگی ← گُنگ‌شدن
گُنه ← گناه
~كار ← گناهكار
~كردن (مص) الاِءذناب، الإجرام، إرتكابُ المَعْصِيَة؛ گناه كردن
گِنه‌گِنه (ن) الكِينا، شَجَرَةٌ تُسْتَخرَجِ مِن لحائِها مَادَّةُالكنين التى تُسْتَعْمَل دواءً للحُمَّى، لَهَاخواصّ طِبِّيَّة أُخرى
گو الطّابَة، الكُرَة، لَاحِقَةُ بِالكلمة تَأتِي بِمَعنَى الفَاعِل، <"سُخنگو": المُتَكَلِّم، الخَطِيب>
گواتر (طب) تورُّمُ فِيالغُدَّةِ الدَّرقِيَّة؛ غمباد
گوار لاحِقَة بالكَلِمَة تأتِي بمعنى اللّذيذ أوالرَّدِيء، <"خوشگوار": لذيذ الطَّعْم>، <"ناگوار": المُؤسِف أوِ الرَّدِيء>
گوارا اللَّذِيذ، الهَنِيء، العَذب، المَطْبوع، الطَّيِّب
گوارايی اللَّذَّة، الهَناء، الهَناءة
گوارش الهَضم، عَمَلِيَّةُالهَضم فِي المَعدَة
گوارنده الهَاضِم، الهَضُوم، المَساعِدُ على هَضْم الغذاء
گواه الشَّاهِد، الدَّلِيل، البَيِّنَة، البُرهان، المُشَاهِد؛ شاهد

~آوردن (مص) الاءشهاد
~گرفتن (مص) الاءسْتِشْهَاد
گواهی الشَّهَادَة، البَيِّنَة، أداءالشَّهَادَة، المُشَاهَدَة؛ **تصديق**
~ **امضا** التَّصْديق على التوقِيع؛ **تصديق امضا**
~ **پزشكى** شهادةُ طِبِّيَّة
~**خواستن** (مص) الاءسْتِشْهاد، الاءسْتِعَانَة فِي أمرالشَّهَادَة؛ ~گرفتن
~**دادن** (مص) الاءشهاد، الشُهُود، إقرارالشَّهَادَة
~**كردن** (مص) التَّأيِيد على الاءسْتِشْهاد، التَّصْدِيق على الاءمْضاء؛ **صحه گذاشتن**
~**گرفتن** ← ~**خواستن؛ استشهاد**
گواهينامه الشَّهَادَة، وَرَقَةٌ تُعْطِيها مَدْرَسَة لِلتِّلمِيذ الناجِح فِي الاءمتحانات؛ **شهادتنامه**
~ **تحصيلى** شهادة إنهاءالدِّرَاسَة
~ **دكترا** شهادةُالدُّكتُورَا، دَرَجَةُ مَن نَالَ اَرفَعَ شَهَادَةٍ فِي مَعْهَدٍ عَال
~ **رانندگى** شَهَادَةالسِّياقَة
~ **كار** اجازة العَمَل، وثيقة الحِرْفَةِ اوالشُّغل
~ **ليسانس** شَهَادَة اللِّيسَانس، البَكالوريُوس
~ **فوق ليسانس** الماجِسْتِير، شهادةُ التَّخَصّص
گوجه (ن) البُرقوق، البُرقون
گوجه‌ای البرقوقى، ما هو على شكل البُرقوق
گوجه‌فرنگی (ن) الطَّمَاطِم، البَنَادُورَة
گودال الحُفْرَة، ما حُفِرَ مِنَ الأَرض، النَّقب؛ **حفره؛ چاله**
گود العَمِيق، ذُوالعُمْق، المُنحَدِر
~**افتادن** (مص) التَّعَمُّق، الغَور، التَّغَوُّر، الاءنحدار مِنَ الأَرْض
~**بردارى** عَمَلِيّة تَسْطِيح الحُفْرَة و مَلْئِها بِالتُّراب
~**شدن** (مص) التَّحَفُّر، تَحَدُّرُ الأرض
~**كردن** (مص) التَّعْمِيق، التَّنقِيب، التَّحْفِير
~**نشين** السَّاكِن فِي الضواحِي والمُنخفضَات فى اطرف المُدْن، الفَقِير
گودى العُمْق، القَعْر، الاءنحِدار، المُنْفَرَج بَينَ الجِبَال
گور القَبر، المَرْقَد، المَدْفَن، الضَّرِيح،

البادِيَة، الصَّحْرَاء؛ آرامگاه

گورخر (ح) حِمارُالوَحْش، حِمارُالزَّرَد؛ **خرِ وحشی**

گورستان المَقَابر، المَرَاقِد، المَدَافِن

گوركن الحَفّار، حافِرُالقَبْر

گور گياه (ن) العُشبُ الخاص بحمار الوَحْش، الاءذخِر

گوريل (ح) الغوريلّا، قرد بلاذَنب كبير الجسم ذوشَعرٍ كثيف و له يدان طويلتان و يمشى على رِجْلَيْه مُنْحَنِياً مادّاً اَصَابِعَه على الأرض و هو شَبِيهٌ بالاءنسان

گُوز الضَّرطَة، الضُّراط، الضَّرط، إخراجُ الرِّيح مِنَ الدُّبُر مع الصَّوت؛ **تيز**؛ ~ دادن

~دادن ← **گوزيدن، تيزدادن**

گَوزن (ح) الثُورُ الجَبَلِيّ

گوزيدن (مص) الضُّراط، الضَّرط؛ گوز دادن

گوژپشت الأَحْدَب، (ج) حُدْب؛ **پشت گوژ، كمان پشت**

گوساله (ح) العِجْل، (ج) عُجُول، وَلَدُالبَقَرَة

گوسپند ← **گوسفند**

گوسفند الغَنَم، الشّاة، الضَّأن، الجَمَل، الخَرُوف، الطَّلِيّ؛ **گوسپند**

~دار الغَنّام، صاحب الغَنَم، الكَثِيرالغَنَم

گوش الأُذْن، (ج) آذان عُضوُ السَّماع، الأُذُن؛ **سمع**

~ايستادن (مص) إسْتِراق السَّمع، الاءسْتِماع مُسْتَخْفِياً

~بر المُحْتَال، المُخْتَلِسُ بِأساليب إحْتِيالِيَّة، المُتَزَوِّر

~برى الاءحتيال، الخُدْعَة لِلسَّرِقَةِ وَالاءخْتِلَاس؛ ~ بريدن

~بريدن ← **~برى**

~به‌زنگ المُنْتَظِر، المُتَرَقِّب، فِي حَالَةِ الاءنْتِظار

~به‌فرمان المُطِيع، الطّائِع، الطّاع

~به‌فرمان‌بودن (مص) **الاءطَاعِة،** الاءنْقِياد، الطّاعة

~پاك‌كن عُودٌ فِي رَأسِ قُطنِيّ كَالخلال لِتَنْظِيفِ داخلِ الأذن

گوشت اللّحم، (ج) لُحُوم، لُحمَان مِن جِسم الحيوان

گوش‌تاگوش مِن جِهَةٍ الى أُخرى، مِنْ طرف الى طَرَفٍ آخر

گوشتالو اللَّحِم، اللَّحِيم، السَّمِين

گوشت تلخ الفَظّ، القاسِي الكلام و المُعَاشَرَة

گوشتخوار اللّحِم، مُطعِمُ اللّحْم، الآكِل اللّحم، (ح) الضّارِي، الحَيَوان المُفْتَرِس

گوشتخواران (ح) الضّوارِي، الحيوانات المُفْتَرِسَة

گوشت‌فروش القَصّاب، الجَزّار، اللّحّام، بَائِعُ اللّحْم

گوشت‌فروشي القِصَابَة، الجِزارة

گوشتكوب دَقّاقَة اللّحْم المَطْبُوخ

گوشت‌كوبيده اللّحْمُ المَفْرُوم

گوشت لُخم اللّحمُ الخَالِص مِنَ العَظْمِ وَالشّحْم

گوشت يخ‌زده اللّحم المَثْلُوج، اللّحمُ المُبَرَّد بالثّلج

گوش‌خراش الصّوتُ المُزعِج، الضَّجِيج

گوش‌خواباندن (مص) التَّرَبُّص لِاءجْراء النّيّةِ أوِالقَصْد، الصّبْر؛ گوش‌خوابانيدن

گوش‌خوابانيدن ← **گوش‌خواباندن**

گوش‌دادن (مص) الاءستِمَاع، الاءطَاعَة، قبولُ الأمر، السّمع، الاءصْغاء؛ گوش‌كردن؛ گوش‌نهادن

گوش‌دريا ← **گوش‌ماهي**

گوشزد الاءخطار، الاءنْذار، التّحذِير، التّنبِيه، التّذكِير؛ ~ كردن

~ **كردن** ← **گوشزد**

گوشِ شنوا أُذُنٌ صَاغِيَة، الصّفو، أُذنٌ سَمّاعَة، أُذُنٌ سَامِعَة

گوش فيل (ط) نوع من الحلوى المَصْنوع على هَيْئةِ أُذنِ الفَيل

گوش‌كردن (مص) ← **گوش‌دادن**

گوشمالى التّنبِيه، التّأدِيب، التّوبِيخ، التّعْزِير؛ گوشمالى دادن

گوش‌ماهي الصَّدف، غِلَاف الصَّدَف؛ گوش‌دريا

گوش‌نهادن ← **گوش‌دادن**

گوشوار ← **گوشواره**

گوشواره القُرط، حَلَقَةالأُذن، غُرفَة صَغِيرة؛ **آويزه؛ گوشوار**

گوشه الطَّرَف، الزّاوِيَة، الرُّكن

~ءِ **ابرو** طَرَفُ الحاجِب، مُنْتَهَى الحَاجِب

~ءِ **چشم** زَاوِيَة العَين، جانِبُ العَين

~**دار** ذُوالزّاوِيَة، (مجا) اللّغز مِنَ الكَلام

~**زدن** (مص) القَدْح فِي الكَلَام، الطّعْنُ فِي القَول

~**گير** المُنْزَوى، المُعْتَزِل، الزّاهِد، الكاهِن، الواهِب؛ **منزوى**؛ گوشه‌نشين

~گیری الاءنزواء، الاءعتِزال، الزُّهد، الاءنفِراد، الرَّهبَنَة؛ اِعتِزال؛ گوشه‌نشینی؛ انزوا

~نشین ← ~گیر؛ خلوت‌نشین

~نشینی ← ~گیری؛ خلوت‌گزیدن

~وکنار الأطراف، الزَّوایا، الجَوانِب

~وکنایه الاءستِهزاء، المَسْخَرَة، التَّهَکُّم

گوشی السَّمّاعَة، آلَة تزید قُوَّةالسَّمع، النِّسبَةُ إلی الأُذن، (مو) لَحنُ مُوسِیقِي قَدِیم

~ پزشک سَمّاعَةُ الطَّبیب

~ تلفن سَمّاعَةُ التِّلیفون

~دستِ کسی‌بودن (مجا) المُراقَبَة، المُواظَبَة، التَّربُّص، التَّحذُّر

~ دستِ کسی‌دادن (مجا) إعلام الشَّخص بِالأمرِالمَکتُوم، إفشاءالسِّرّ، التَّحذیر

گوگرد (ک) الکِبریت، مادَّةٌ مَعدِنِیَّة صَفرآء شَدِیدةُ الاءتِّقاد

گول الأحمَق، (مؤ) حَمقَاء، (ج) حُمق و حُمُق و حُمَاقَی الفَاسِد الرَّأي؛ احمق؛ نادان

~خوردن (مص) التَّحمُّق، الاءنخِداع، الاءنغِشاش

~زدن (مص) الاءخداع، حَملُ الشَّخص علی المُخادَعَة، الغَشّ، الغِشّ، الخِیانة، الاءحتیال، الخَتْل، الخَتَلان، الخُدْعَة؛ اِغفال؛ پا خوردن

~زنک (فا) الخائِن، الغَشّاش، الخَدّاع، المُخادِع، الخَتّال

گولی (مص) الحُمق، قِلَّةُالعَقل، فَسادُالرَّأی، الحَماقَة

گون النَّوع، اللون، الطَرز، الطَّرِیقَة، الأُسلُوب، لَاحِقَة بِالکَلِمَةِ تعطِي معنی المِثل والشَّبِیه، <"نیلگون": أزرقُ کَالنِّیل>

گوناگون المُتَنَوِّع، أنواع مُتفَرِّقَة، أقسَامٌ مُتَنَوِّعَة، الوانٌ مُختَلِفة؛ گونه‌گون؛ جورواجور؛ مختلف

گوناگونی (مص) التَّنَوُّع فِيالأشیاء أوِالألوان، التَّفاوُت بَیْنَالأشیاء مِنْ حیث الکَمِّیَّة وَالکیفِیَّةِ وَالنَّوع؛ تنوع؛ گونه‌گونی

گونه الخَدّ، العَارِض، العِذار، الوَجنة، الوَجنَة، ما ارتَفَعَ مِنَالخَدَّین، و تُطلَقُ علی النَّوع، الشَّکل، اللّون، الأُسلُوب؛ قِسم؛ گونه

گونه‌گون ← گوناگونی

گونه‌گونی ← **گوناگون**
گونی العِدْل مِنْ صوفٍ أوشَعْر، الجُوالِق، الغِرَارَة، الكِيسُ المَنْسُوج مِنَ الألياف
گونیا (هن) الكُوس، الزَّاوِيَة، أداة ذات زَاوِيَةٍ قَائِمَة و ضِلْعَين مُسْتَقِيمَين
~**بودن** فِي حالةٍ عَمودِيَّة بِالنِّسْبَةِ لِلطَّرَف الأَخر
~**کوه** وَسِيلَة صَلبَة من الخَشَب أو الحَديد ذات طرفٍ رَفيع لِفَتح الفُطر أو الشَّقّ مِن الصَّخر أو الخَشَب
گوهر (مع) الجَوْهَر، (ج) جَوَاهِر، كُلّ حَجَرٍ ثَمين كَالماس وَالفِيرُوزج و نحوهما، و تطلق على الأصل، النَّسَب، النَّسل، العُنصُر؛ گهر
~**آلات** المُجَوْهَرَات، الجَوَاهِر، الأحجارالكَرِيمَة
~**تراش** صَاقِلُ الحَجَرِالثَّمِين، الصَّقَّال
~**شناس** الخَبِير بِالْمُجَوْهرات، العَارِف بِالأَحْجارالكَرِيمَة و أثمانها
~**فروش** الجَوهِري، الجَوَاهِرى، بَائِع المُجَوَاهرات
گوهرین النِّسبَة الى الجَوَاهِر، بَائِعُ المُجَوهَرَات، صَاحِبُ الجَوَاهِر، الجَوَاهِرِيّ

گوی الكُرَة جسم كروِيّ فَواصِل نِقاطِهِ السَّطْحِيَّةِ الى مركزه مُتَساوِيَة
گویا المُتَكَلِّم، النَّاطِق، الخَطِيب، القَائِل، تَعْبِيرٌ يُطْلَق عَلَى الظَّنِّ وَالاِحْتِمال
گویایی التَّكَلُّم، النُّطق، القُدْرَة عَلىَ الكَلَام، اللُّغَة
گویچه ← **گُلبول**
~ **سرخ** ← **گُلبُول سرخ**
~ **سفید** ← **گُلبُول سفید**
گویش النُّطقُ بِاللَّهجَاتِ المُختلِفة مِن لُغَة واحِدَة؛ تلفظ
گوینده القائِل، النَّاطِق؛ صحبت‌كننده
~ **خبر** المُخْبِر، المُذِيع، ناشرُالبَرَامج و الأَخبار فِيالرَّادِيو و التَّلفِيزيون
گه ← **گاه**
گُه البِراز؛ مدفوع
گُهر ← **گوهر**
~**بار** ذُوالجَواهِر وَالأَحْجارِالكَرِيمَة، (مجا) الكَلَام أوِالحَدِيث المُسْتَحْسَن، الطُّرفَة
~**پاره** الجَوْهَرَة، قِطْعَةُ حَجَرٍ كَرِيمَة
گهگاه (مخ) ← **گاهگاه**
گهواره ← **گاهواره**
گهی ← **گاهی**

گی لَاحِقَة بِالاءسْم تُؤَدِّي مَعنى حاصِلِ المَصْدر فِي اللُّغَةِ الفَارِسِيَّة، <"گُرسنگی" الجُوع>، <"تشنگی": العَطَش>

گیا ← **گیاه**

گیاه النَّبات والعُشب وَالشَّجَر؛ گیا

~**خوار** ۱ الاءنْسانُ الآكِلُ النباتات فَقط، ۲ (ح) الحَيَوان الآكِلُ العُشب

~**خواری** صفة الاءنسان الذی یَعتمدُ على التَّغذیَة بالنباتات و مَنتُوجاتها و كذلك في الحيوان الأكِل العُشب

~ **داروبی** (ن) العَقَّار، (ج) عَقَاقِير ما يُتَداوَى بِهِ مِنَ النَّبات

~**شناس** الخَبِير بِالنَّباتات وَ أنوَاعِها

~**شناسی** عِلمُ النَّبات

گیاهی النَّباتِي، المَنْسُوب إلى النَّباتَات

گیتار (مو) القِيثَار، (ج) قَياتِير: آلةٌ مُوسِيقِيَّة عَازِفَة ذات سِتَّةِ أوتار، القِيثارة، القِيتارة

گیتی العَالَم، الكائِنات، الأرض، المَوجودات؛ **دنیا**

~**آفرین** خالِقُ العَالَم، خالِقُ المَوجودات، البَارِي، مِنْ أسْمائِهِ تَعالى

~**نورد** السَّائح، الجَوَّال، الجَوَّالَة، الكَشَّاف، (ج) كَشَّافَة؛ **جهانگرد**

~**نوردی** السِّيَاحَة، الجَولَة، السَّفَر لِلنُّزهَةِ وَالتَّفريح؛ **جهانگردی**

گیج الحَيْران، المَعْتُوه، المُضطَرِب، السَّكْران، المُتَحَيِّر، المُرْتَبِك

~**شدن** (مص) التَّحَيُّر، الاءضطِراب، السُّكْر، الاءرتِباك، الدَّوخ؛ گیجی

~**کردن** (مص) الاءذهَاش، الاءسْكار، التَّذويخ، التَّخيير

گیجگاه الصُّدْغ و هُما صُدْغان؛ **شقیقه**

گیجی ← **گیج شدن**

گیر المَانِع، الصُّعُوبَة، المُشكِلَة، العَثْرَة، العَائِق، الحَاجِز

گیرا الجاذب، الجَذّاب، الفاتِن، المَغْنَطِيسِيّ؛ **جذاب**

گیراندن (مص) الاءشعال، إشعَالُ النَّار و إلْهَابُها

گیرآوردن (مص) الحُصُول، الكَسْب، الاءنْتاج، التَّحصِيل

گیرایی الجَذْب، الجَاذِبِيَّة، الفِتْنَة، الجَمَال

گیرافتادن (مص) الوُقُوع فِي الشَّرّ، الاءبْتِلاء، الوُقُوع فِي المَأزِق؛ گیرکردن

~انداختن (مص) الاءيقاع فِي الشَّرّ وَالْبَلاء، ايقاع الشَّخْص فِي المِحْنَة والمَشَقَّة، المُحاصَرة، مَنعُ الشَّخْص عَنِ الاءمْداد، الحَصْر

گیردادن الحَصر، ايقاعُ الشَّخصِ في المَأزقِ

گیرداشتن (مص) وجود المانع فِي الأَمْرِ اوالشَّيء، العَثْرَة، الزَّلّة، السَّقْطَة

گیر**کردن** (مص) ← **گیرافتادن**

گیرنده المُسْتَلِم، القابِض، الآخذ، اللّاقِط، <"دستگاه گیرنده" الجِهاز اللّاقِط، آلة تُسْتَخْدَم لِأَخْذِ الإشارات البرقيّة فِي الرّادِيو أوِالتّلفزيون و نحوهما

گیرودار الفَوضى، الاءخْتِلال، البَلْبَلَة، (مجا) الحرب، القِتال

گیره المِشْبَك، المِقْبَض، المِلْزَمَة، الدَّبُّوس، مِشْبَكُ الثّياب

گیس ← **گیسو**

گیسو الضَّفيرة، الذُّؤابَة، النّاصِيَة، شَعْرُ مُقَدَّم الرَّأس؛ **گیس**

گیشه الشُّبّاك، مقصورة صغيرة لِقَطعِ التَّذاكِر والبِطاقات، الصُّفَّة

گیلاس ١ مِشْرَبَة مِن الزُّجاج أوِالفِلِزّ، إناءٌ لِشُرب الماء، الكَأسُ يُشْرَب فِيها، ٢ (ن) نبات الكَرَز مِنْ فصيلَةِ الوَرْدِيّاتِ مَهْدُهُ الأَصْلِيُّ ايران

گیلان (جغ) الجيلان، مُحافَظَة كَبِيرَة فِي شمالِ ايران مُطِلّة على بحر خزر (قزوين) و مركزها مدينَة (رشت)

گیلانی الجِيلانِي، المَنْسوب إلى گیلان، اللُّغَة المَحَلِّيَّةُ الگيلانِيَّة؛ گیلکی

گیلکی ← **گیلانی**

گین لاحِقَة بالاءسم تُؤَدّي مَعْنى الصِّفَة، <"خشمگين" الغَضُوب>، <"غمگين": المَغموم، المَهْمُوم>

گیوتین المِقْصَلَة، آلَة لِلاءعْدام قوامُها سِكّين تَسْقُط على رَقَبَةِ المُجْرِم فَتَقْطَعُ رَأسَة

گیومه عَلامَة بِهذه الصُّورة « » يستفاد منها فِي الكِتابَةِ لِوَضْعِ كَلِمَة أو تفسير أو اصطلاحٍ فِي داخِلها لِتوضِيح الأَمْر، و هي قوسان مُزدوجان متقابلان فِي الطَّرَفينِ الأَيْمَن وَالأيسر

گیوه نوع مِن الحِذاء الخَفِيف يُصْنَعُ بِالخُيُوط والأَلْيافِ الحَرِيرِيّة، و هو من الصَّنائع اليَدَوِيّة القَدِيمَة فى ايران

ل

ل اللّام، الحرفُ الثامِنَ وَالعِشرُون مِنَ الأَلِفباءالفارِسِيَّة

لا ١ الدّاخِل، الجَوف، الثَّني، الطَّيّ، الضِّمن، ٢ (مو) النُّوطَةالسادِسَة مِن إشاراتالموسيقى

لاابالی المُهمل، اللّامُبالاة، الطَّليق، عَديمُ النَّظم

لاابالیگری الاءهمال، عَدَم النَّظم

لااقل عَلىالأَقَلّ

لابد لَابُدّ، لَاجَرَم، لَامَحالَة، لَامَناص، لَامَفَرّ

لابراتوار المُختَبَر، مَوضِعُ التَّحليلاتالكيماوِيَّة؛ **.آزمایشگاه**

لابلای بَين، خِلال، فيمابين، فِيخِلال، الطَّيَّة على الطَّيَّة

لابه الخُضوع، البكاء، العَجز، التَّمَلُّق، الإِلحاح، التَّوَسُّل؛ ~کردن

~کردن ← **لابه**

لاپوشانی التَّسَتُّر، عَدَمُ الاءفشاء؛ ~کردن

~کردن ← **لاپوشانی**

لاپه العمودُالخَشَبِيّ المَفصُول مِنَ الطُّولِ

لات الفَقير، البَطّال، المُحتاج، إسمُ صَنَمٍ كان لِلعرَب فِيالجَاهِلِيَّة

لاتاری البانصيب، إختِيارُالحَظّ؛ **بختآزمایی**

لاتبازی (مجا) معامَلَة غيرُ حَسَنَةٍ، سُوءُ السُّلوكِ، الفَسادُ والشَّراسَة؛ **لاتی**

لاتوپات البَطّالُ المَغشُور

لاتی ← **لات‌بازی**
لاتین اللّاتِین، المَنْسُوب إلى (لاتینوم) إحْدَى مُقَاطَعَات إيطَالِيَة
لاتینی اللّاتِینِي، الخَطّ اللّاتینِيُّ، اللُّغَة اللّاتینِيَّة
لاجرم لابُدّ، بدون تردید، في النّهَايَة
لاجورد (مع) اللّازَوَرْد، مَعْدِنٌ فِي جبال أرمينيا و ایران، لونُهُ ازرق ضاربٌ الى حُمْرَة و خُضْرَة تُتَّخَذُ لِلْحُلى و له مَنَافِعُ فِي الطِّبّ
لاجوردی اللّازوردِيّ، اللَّونُ اللّازَوردِيّ، المَصْنوع مِن لازورد
لاجون الضَعِيف، (مجا) العَاجِز
لاخ لَاحِقَةٌ تَدُلّ على مَكانِ الشَّيءِ بِوَفْرَةٍ وَ كَثْرَة، لَكِنّهالَاتُسْتَعْمَلُ فِي اللُّغَةِ الْفَارِسِيَّة إلّافِي ثَلاثَةِ مَوَاضِع: <"سَنگلاخ أرْضٌ كَثِيرَةُ الحِجارَة>، <"ديولاخ: "أرضٌ تَكْثُرُ فِيهَاالعَفَارِيت وَالْوُحُوش>، <رُودلاخ: أرضٌ تَكثُرُ فيها الأنهار>
لادن (ن) اللّاذن، نباتٌ عَلَفِي ذوازهار جميلةٍ طَيِّبَةِالرّائِحَة فِي ألوانٍ صَفْرآء أو حَمْرآء فَاتِحَة، نوع مِنَ العَقَاقير الطَّيِّبَة المَشْمُومَة
لاروبی الحَمْأ، نَزْعُ الحَمْأَةِ وَالوَحْلِ عَن قَاعِ الأنْهارِ والمَجارِي والْمَخَازِن المِياهِيَّة؛ لایروبی
لازم اللّازِم، الوَاجِب، الضَّرُورِيّ، الثَّابِت
~**الاءجرا** لازم التَّنفِيذ
~**بودن** اللزُّوم، الوُجوب
لازمه اللّازم، الضَّرورِي
لاس حريرٌغير مرغوب، أُنثى الحَيَوان، المُغَازلَة، المُلاعَبَة
لاستیک المَطّاط، الكاوتشوک
لاس‌زدن (مجا) المُداعَبَة، المُغَازَلَة، المُلاطَفَة؛ لاسیدن
لاسیدن ← **لاس زدن**
لاش ← **لاشه**
لاشخور (ح) الحيوانُ الآكِلُ الجِيَف و یکثر فِي بَعضِ الطُّيُورالجارحة
لاشه الجُثَّة، جَسَدُالحَيَوان المَيِّت، المَيْتَة؛ لاش
لاعلاج بِلاعِلاج، بِدون فائدة
~**بودن** كونُ الشَّيء أو الأمر غيرقابل لِلعلاج
لاغر الضَّعِيف، النَّحِيل، النَّحِيف، الهَزِيل، الرَّفيع؛ ~ اندام؛ **باریک**؛ اندام
~**اندام** ← **لاغر**

~بودن ← لاغرى
لاغــرى الهــزال، الضَّـعْف، النَّـحَافة، النُّحُول؛ لاغربودن
لاغير لَاغير، لَيْسَ إلَّا، فقط
لاف الكِذْب، مَدْحُ النَّفْس، الإختيال، المَدْحُ الكَاذِب
~زدن (مص) التَّكَذُّب، مَدْحُ النَّفْسِ الكَاذِب، مُفَاخَرَة كَـاذِبَة، لاف‌زنى، لافيدن
~زن المـتَفَاخِرُالكَـاذِب، المُبالِغ فِـي نَفْسِهُ، الكَذُوبُ المُفْتَخِر
~زني ← لاف‌زدن
لافيدن ← لاف‌زدن
لاك الشَّمْعُ الأحمر، شَمْعُ الْخَتْم، غلاف مِنَ العَظْم يعلوظهر بَعْضِ الحَيَوانـات كَالسُّلَحْفَاة، مادة حمراء اللَّون يُسْـتَفادُ مِنها فِي تزيين الأَظْفَارِ و تلوينها فِـي النِّسَاء، اللُّكّ، صبغٌ أحمرُيُؤتى بِهِ مِنَ الهِنْد ذُولونٍ ثابت
~ الكل سائِل أبْيَضُ اللَّـونِ بِـالكُحُول يُسْـتفاد مِــنه فِــي إمْـحَاء الكَـلِمَات المَغْلُوطة
~پشت (ح) السُّــــلَحْفاة، الغَــيلم؛ كاسه‌پشت، سنگ‌پشت
لاكتوز (ك) سُكَّرُالحَلِيب؛ لاكتز
لاكي اللَّون الأَحْمَرُالفَاتِح، المَصْنُوع من اللُّكّ أوْ شمع الخَتم
لال (ص) الأَبْكَم، الأَخْـرَس، الأَلْكَـن، الثَّقِيلُ اللِّسَان، و تُطلَق على حَجَرٍ ثمين يُدعَى (لَعْل)
لالا الخَـادِم، العَبْد، النَّـوم، (ن)نَـباتٌ ينمواطراف مَكَّة له خَاصِيَّة طِبِّيَّة
~كردن (مص)النَّوم، و تطلق على نَومِ الأطفال عَادَةً
لالايى ما يُتَرَنَّم بِهِ مِن الشِّـعرِ أوِالقِـصَّةِ لِتَنويم الطِّفل، غُنَيَّةٌطِفْلِيَّة
لال‌بازى التَّصَامُ عَنِ الحَدِيث، التَّـظَاهُر بِالصَّمَم
لاله مِـصْبَاح ذُو كَأْسٍ زُجـاجِيَّة يُـضاءُ بالشمع أوالكهرباء، (ن) نبات عُشْبِيٌّ
~رخ الجميل الأَحْمَرُاللون
~زار أرضٌ كَـثِيرةالزُّهـور والرَّيـاحِين، حَـدِيقَة تكـثر فـيهاازهـار الشَّقائق والحَوذان و الشُّقَّارُالأَحْمُر
~عباسى (ن) شَبُّ اللَّيل، نبات جـميل تَنْفَتِحُ ازهارُهُ قُبيلَ المَغِيب و بُعَيْدَه
~گوش خَرْقُ الأُذن الخَارِجى
لالى البَكْم، الخَرَس

لام الحرفُ الثّامِنَ وَالعِشْرُون مِنَ الأَلِفْباءِ الفَارِسِيَّة
لاما زعيمُ المذهب اللاميّ فى بلاد تِّبَتِ وَالصِّين، (ح) جملٌ بِلاسَنام
لامايى المَذْهب اللّامِي مِنَ المَذاهب البوذِيَّة فِي الشَّرقِ الأَقصىٰ
لامپ المِصْبَاحُ الكهربَائِي ،السِّراج
لامپا السِّراج، المِصْباح الزَّيتِيّ؛ گردسوز
لامسه حَاسَّةُ اللَّمس؛ بساوايى
لامع (ص) اللّامِع، البَرّاق، المُنير، المُضيِىء؛ فروزان
لانه بيت حَقِير، العُشّ، الوَكْر، مَسْكَنُ الوُحُوش، بيت النَّحل
لاوك كَاسٌ كَبيرة من الفخّار أوِالخَشب؛ تغار
لاهوت اللّاهوت، العَالَمُ الأَعْلى، الأُلُوهَة
لاهوتى اللاهوتِيّ، العالَمُ الإِلَهِيّ
لاى الحَمْأة، الطِّين، الوَحْل و تطلق على الوَسَطَ، بين
لايحه اللّائِحَة، القانونُ المُقْتَرَح مِنَ الحُكُومَة إلى البرلمان لِلتَّأييد والتَّصويب
لايروبى ← لاروبى
لايق اللائِق، الجَدِير، الخَليق؛ شايسته
لايه الطَّبَقَة، الثَّنِيَة، الطَّيّ، البِطانَة، بَاطِنُ الشَّيء
~بندى التَّمايُزالعَائِلي بين طَبَقاتِ المُجتَمَع وَمُنَافَستُها فيالثَّروة وَالاعْتبار وَالحَيْثِيَّة
لايى بِطانَة الثَّوب، الحاجز، الحَشْو، الحُشْوَة، ما يُحْشَى بِهِ الشَّيء
لَب الشَّفَة، الطَّرَف، الحَافَّة، الحَاشِيَة، الساحل، الجانب، الحَدّ
لُب الخالص، المُخّ، العَقل، المُنتَخَب، النُّواة، الهُبر
لبِ آب السّاحِل، جانِب النَّهر، طَرَفُ البَحْر، <"لب جوى":طرف القَناة، ضِفَّةُ السَّاقية>
لبّاده القَبَاءُ مِنَ اللِّبد، اللُّبادة
لباس اللِّباس، الثَّوب، البَذْلَة، القَبَاء، الفُسْتان، الكِساء؛ پوشاك
~ پلوخورى (مجا) مَلابِسُ الضِّيافة
~پوشاندن (مص) التَّلبِيس، الإِلباس
~پوشيدن (مص) لُبسُ الثَّوب، الارتداء، الإِستتاربالثَّوب
~ پيشاهنگى بَذْلَةُ الكَشَّافة، لباسُ المُنَظَّمَةِ الكَشْفِيَّة
~ خواب قَميص النَّوم، مِفْضَلَةُ النَّوم

~ِ **رسمى** البِذْلَةُ الرَّسْمِيَّة
~ِ **زير** ثوب دَاخِلِي، مَلابس تحتانِيّة
~ِ **عروسى** ثِياب العُرْس
~ِ **عزا** ثِيابُ الحِداد، المَلَابِسُ السُّودآء
~**فروش** بائِع المَلَابس، بَيّاعُ المَلابِس وَ الأَزْيَاء
~ِ **نظامى** البِذْلَةُ العَسْكَرِيَّة، المَلابِسُ العَسْكَرِيَّة
لبالب المَمْلُوء، المُمْتَلِيء، المَلآن، الطَّافح؛ لبريز
لب‌بازكردن (مص) الإبتداء بالكلام، الشُّروع بِالنُّطْقِ وَالبيان؛ **لب‌تركردن**
~**برچيدن** (مص) الإنقباض والتَّحَسُّر، البَدءُ بِالبُكَاء
~**برنهادن** (مص) تطبيق الشَّفَتَين لِلدَّلَالَة على الشَّبع وَالتَّمَلُّؤ، بَوسُ الشَّفَتين
~**بستن** (مص) السُّكوت، الصُّمُوت، التَّوَقُّف عَنِ الكلام
~**بوسيدن** (مص) تلاثُمُ الطَّرَفين بِشَفتي الآخر، تَقْبِيلُ الشَّفَتَين
لب‌پَر ← **لب‌پريده**
لب‌پريده (مجا) صَحنٌ خَزَفِيّ مَكْسُورُ الحَافَة؛ لب‌پر
لب‌تخت (مجا) الصَّحن المُسَطَّح، القَصْعَة المُنْبَسِطَة
لب‌تركردن ۱ (مص) الشُّرْب، المَشْرَب، ۲ (مجا) لب بازكردن
لب‌تشنه العَطْشان، العَطِش، ذوالعَطَش، (مؤ) العَطْشى
لبخند الإنْتِسام، البَسْم، الضَّحْكُ القَلِيل مِنْ غيرِصوت، التَّبَسُّم؛ ~زدن
~**زدن** ← **لبخند؛ اتبسام**
~**دادن** (مص) إعطاءُ القُبْلَةِ لِلْمُرِيد، السَّمَاح بِالتَّقْبِيل؛ بوسه دادن
~**دوختن** (مص) الإمْتِناع عَنِ الكَلام، السُّكُوت، الصُّمُوت؛ سكوت كردن
لبريز ← **لبالب**
لب‌زدن (مص) التَّذَوُّق بِالطَّعَام أوِالشَّراب، الأَكْل، الشُّرْب؛ **چشيدن**
~**سوز** مايُحْرِق الشَّفَة إثر السُّخُونَةِ أوِ الحَرَارَة، (مجا) الغِذَاءُ السَّاخِنُ المُحْرِق
~**شكرى** الأَفْلَح، (ج) فُلح، (مؤ) فَلْحَاء، المَشْقُوق الشَّفَة
~**غنچه‌كردن** (مص) التَّغَنُّج، الدَّلَال، الغُنَاج، الغَنج، التَّدَلُّل
لب‌گزه ← **لب‌گزيدن**
لب‌گزيدن (مص) عَضُّ الشَّفَةِ بِالأَسْنان

فِي التَّأَلُّم والحَسْرَة أو النّدامَة؛ لب‌گزه
لبلاب (ن) اللَّبْلاب، نبتٌ على الشَّجر وَرَقُهُ كَوَرَقِ اللُّوبِيَاء وَ زَهْرَتُهُ صَفْراء؛ پیچک
لب‌نزدن (مص) (مجا) الإمتناع عَنِ الأَكْلِ وَالشُّرب، الصَّوم
لبنیات الأَلبان، المَنْتوجاتُ اللَّبَنِيَّة
لبنیاتی عامل اللَّبَن، بَائِعُ اللَّبَن، مَحَلُّ بيع الأَلْبان
لبو (ن) الشَّوَنْدرُ المَطْبوخ، الشَّمَنْدَرُ المَسْلُوق؛ لبلبو
لب‌ولوچه الشَّفَة وَالقِسمُ الأَسفَلُ مِنَ الشَّفَةِ السُّفْلَى
لبه الطَّرف، الجانِب، الحافَّة، الحَدّ، الحاشِيَة، حَدُّ الشَّفْرَة
~دار ذو الحافَّة، ذُو الشَّفْرَة
~دوزی تطريز حاشِيَة المَلابِس وَالثِّياب
لُپ الخَدّ، الوَجْنَة، العَارِض
لپّه (ن) البِسِلّى، حمص مَجروش، حمص مُقَشَّر
لَت قطعة مِنْ مَجمُوعَة، المَقْطُوع، المَكْسُور
~وپار قِطعَة قِطعَة
~شدن (مص) التَّمَزُّق، التقَطُّع، التَّفَرُّق
~کردن (مص) التَّمزِيْق، التَّقْطِيع، التَّفريق؛ لت‌وپاره کردن
لت‌وپاره کردن ← لت‌وپارکردن
لته الثَّوبُ العَتِيق، القُماش المُندَرِس
لثه اللِّثَة، (ج) لثاث
لج اللَّجَج، اللَّجَاج، اللَّجاجَة، التَّمادِي فِي العِناد، العُنُود؛ لجاجت؛ لج‌کردن؛ لجبازی
لجاجت ← لج
لجباز اللَّاج، العَنُود، المُتَمادي فِي العِناد، المُعَانِد، اللَّجُوج؛ لجوج
لجبازی ← لج
لج‌کردن ← لج
لجن الوَحَل، الطِّينُ الكَدِر، الماءُ العَفِن، الماءُ الوَسِخ؛ **خلاب**
~زار الأَرْضُ المَوْحِلَة، مَوضِعُ الوَحَل
لجوج ← لجباز
لچک المِقْنَعَة، ما تُغَطِّي المَرْأَةُ رأسَها بِه، و هي ذَات ثلاثَة أطراف كَالمُثَلَّث
لحاظ اللِّحَاظ، النَّظَر، الرَّأي، لَمْحَةُ البَصر
لحاف اللِّحَاف، المِلْحَف، الدِّثار، البَطَّانِيَّة
~چه المِلحَفَة، البَطَّانِيَّة
~دوز النَّجَّاد، المُنَجِّد، النَّدّاف، خَيّاطُ

الفُرُش وَالوَسَائِد
~دوزی النِّجادَة، حِرْفَةُ النَّجَّاد، النَّدافَة، التَّنجيد
لَحد اللَّحْد، (ج) لُحُود: القَبْر
لحظه اللَّحْظَة، (ج) لَحَظات: المَرَّة مِنْ لَحَظَ
لحظه‌ای لَحْظَة وَاحِدة
لحظه‌به‌لحظه لَحْظَةٌ بَعْد لَحْظَة، لَحَظَاتٌ مُسْتَمِرَّة
لحن اللَّحْن، (ج) أَلْحَان، النَغم، الغِناء، المُوسيقى، اللَّهجَة؛ آهنگ
~ كلام اللَّحْنُ فِي الكَلَام، الخَطَأ فِي الإِعراب وَالبِناء، لَحْنُ الكَلام
لحيم ما يُلْحَمُ به المَعَادِن وَالفِلزّات، اللِّحَام، ما يُلائم بِهِ الصَّدْع
~كاری اللَّأْم، التَّلئِيم، إِصْلاحُ الشَّيء بِاللِّحَام؛ ~كردن
~كردن ← لحيم‌كاری
لَخت الجُزء، الحِصَّة، القِطْعَة، الشَّقّ، و تطلق على: الهَزيل، الضَّعِيف، الرَّخْو، الهَشّ، اللَّين
لُخت العَارِي، عَارِي‌اللِّبَاس، العُريان، المَلْص؛ لخت‌وعور
~شدن (مص) العُرْيَة، العُرْي، خَلْعُ الثِّياب
~كردن (مص) الإِغراء، إِغراءُ الشَّخص مِنَ الثَّوب، التَّجرِيد، التَّعْرِيَة
~ مادرزاد العَارِي مُنْذُ الطُّفُولَة، العُريان، (مجا) الفَقِير
~وعور ← لخت
لختى ۱ العِرْيُ مِنَ الثَّوب، المُجَرَّد عَنِ الثِّياب، ۲ (مجا) الفَقِير
لَختى مُدَّةٌ قصيرة، لَحْظَة، قَلِيلٌ
لُخم الهَبْر، اللَّحْمُ الخَالِص مِنَ الشَّحْم وَالعَظم
لذت اللَّذُّ، إِدراكُ المُلآئِم والمُشتَهى
~بخش اللَّذِيذ، المُلِذّ، الشَّهِيّ؛لذيذ
~بردن (مص) الإِلْتِذاذ، التَّلَذُّذ، التَّمَتُّع
~گرايى الفَلْسَفَة التى تَدْعُو إِلَى أَصَالَةِاللَّذَّة، الإِسْتِلْذاذ والإِستمتاع فِي الحَيَاة
لذيذ ← لذت‌بخش
لُر قومٌ آرِيٌّ يَقْطُنون فِي‌القِسم الجَنُوبِي‌الغَرْبِي من ايران فى محافَظَةِ (لُرِستان)
لرت الثُّمالَة، الرَّغْوَة، رَواسِبُ المائعات، الثُّفل؛ لِرد
لرد ← لرت

لرز الرَّجفَة، الرَّعْشَة، القَشْعَرِيرة، رَعْشَةُالحُمَّى، الزِّلْزال

لرزان المُرتَجِف، المُرتَعِش، المُهتَزّ، المُضْطَرِب، المُرْتَجّ

لرزاندن (مص) الإرعاش، الرَّجف، التَّحريك، التَّرعِيش، الهَزّ؛ لرزانيدن

لرزانك (ط) الجِيلاتين، الهَلام، مادَّةغَرَوِيَّة، طعام يُحَضَّرُ من الجيلاتين وَالسُّكَّر؛ ژله

لرزانده (فا) المُرجِف، المُحَرِّك، المُرعِش، المُهَيِّج

لرزانيدن ← **لرزاندن**

لرزش ← **ارتعاش**

لرزكردن الاءرتجاف، القشعريرة

لرزه ←**لرزش**

~**نگارى** رَسمُالخطّ البيانِي لِمدى أَمْوَاجِ الزَّلَازِل فى ضعفها و شِدَّتها؛ زلزلهنگارى

لرزيدن ← **لرزش**

لرستان مُحَافَظَةُلُرِسْتان فِيالجَنوبِ العَرِبيّ مِنْ إيران مركزها مدينة (خُرَّم آباد)

لرى اللُّغَةاللُّرِيَّة، و هيلُغَةمَحَلِّيَّة مِنَ اللغات الآرِيَّة

لزج اللَّزِج، العَلَق، اللَّاصِق، اللَّازِق

~**بودن** اللّزوجَة، كَونُ الشَّيء لَزِجاً

لزوم اللُّزوم، الوُجُوب، الحاجَة

لش العاطِل عَنِ الْعَمَل، الضَّعِيف، الكَسُول، الجُثَّة

~**بازى** القيام بِأَعمَالٍ وَقِيحَة، الوَحْشِيَّة

لشكر العَسْكَر، الجَيش، الفَيْلق، الكَتِيبة، الجُند؛ لشگر؛ **قشون**؛ ارتش

~**شكن** البَطَل، القَائِدُالمُنتَصِر، الشُّجَاعُالفَائِز

~**كشى** سوق الجيش إلى الحَرب، إدخال الجيش في ساحة الحَرب؛ ~كشيدن

~**كشيدن** ← ~**كشى**

لشكرى العَسْكَرِي، الجُنْدِي

لشگر ← **لشكر**

لطافت اللَّطافَة، النُّعُومَة، الطَّراوَة، الغَضاضَة، الجَمال؛ نرمى و زيبايى

لطف اللُّطْف، الحَنَان، الحُبّ، المَحَبَّة، الاءحْسَان، الكَرَم

لطيف اللَّطِيف، الحُنُون، المُحْسِن، الكَرِيم، مِن أسمائِهِ تعالى

لطيفه ۱ اللَّطيفة، نُكْتَةٌ ظَرِيفَة، الطُّرفَة، المُزاحَة، و ۲ تطلق على نوعٍ مِنَ

الحَلوی؛ **جوک**

لعاب اللُّعاب، ما یَسِیل عَنِ الفَم، الرِّیق، مادّةُ الجَلاتِین فِي النَّباتات

لعبت اللُّعْبَة، المَعْشُوقَة، المَحْبُوبَة، الفاتِنَة، الجَمِیلَة

لعل اللَّعْل، الیاقوت الأَحْمَر، حجر کریم مِن فصیل العَقِیق الأَحْمر

~فام أحمر اللون، الجَمِیل

لعنت اللَّعن، اللَّعْنَة، السَّبّ، العَذاب

لعین اللَّعِیْن، المَلْعُون، المَطْرُود

لغت اللُّغَة، اللِّسان، الکَلِمَة

~شناسی عِلْمُ اللُّغَة، مَعْرِفَة اللُّغات، فِقْهُ اللُّغَة

~نامه معجمُ اللُّغَة، القَامُوس، کتابُ اللُّغَة؛ **فرهنگ؛ فرهنگنامه؛ قاموس**

لُغَز اللُّغَز مِن الکَلام، المُعَمّی مِنَ القَول، ما خَفِي مَعْنَاهُ فِي النُّطْق؛ **چیستان**

لُغز التَّحاجِي، الأَحاجِي، المَلالَة، العَذْل؛ عیبجویی

لغزان المُتَزَحْلِق، المُنْزَلِق، حالَةُ الاءنْزِلاق؛ در حال لغزیدن

لغزاندن (مص) الاءزْلاق، الاءیقاع، التَّزْلِیق؛ لغزانیدن

لغزانیدن ← لغزاندن

لُغزخوان العَیّاب، الهَزّاء، السّاخِر، العَاذِل، اللّائِم

لغزخواندن (مص) السُّخر، السُّخْرَة، الهُزْء، الاءسْتِهْزاء، العَذْل

لغزش (مص) الزَّحْلَقَة، التَزَحْلُق، العَثْرَة، الزَّلَّة، السَّهْو، التَّقْصِیر؛ **اشتباه**

لغزنده المُزَحْلَق، المُنْزَلِق، المُتَزَلِّج، المُتَزَحْلِق

لغزیدن (مص) الاءنْزِلَاق، التَّزَحْلُق، التَّزَلُّج، التَّعَثُّر؛ **سُرخوردن**

لغو اللَّغْو، الباطِل، الخَطَأ، المُهْمَل

~شدن (مص) اللَّغْو، التَّبطُّل، التَّعَطُّل، الاءنفِساخ

~کردن (مص) الاءبطال، الفَسْخ، النَّقض، الاءلغاء

لفظ اللَّفظ، الکَلِمَة، الکَلام، مایُلْفَظ بِهِ مِن الکَلِمات

لفظی اللَّفظِيّ، النِّسْبَة إلی اللَّفظ

لق القَلع، المُضطَرِب، مالایَثْبُتُ فِي مَحلِّه، الفَاسِد، < "تخممرغ لق": البَیضُ الفَاسِد >

لقا اللِّقَاء، المُواجَهَة، اللِّقایَة، اللِّقَاءَة، اللِّقیان

لقب اللَّقَب، الشُّهْرَة، العُنْوان، الکُنْیَة

لق‌زبان الفَاشِي‌السّرّ، الّذِي لايَكْتُمُ الأسْرار
~شدن (مص) التّقلُّع، التّزعْزع، الاءضطِراب، التّفسُّد
~كردن (مص) التّقليع، الزّعْزَعه، الاءفساد
لقلقه اللّقْلَقَة، كُلُّ صوت فِيه حَرَكَة وَاضطراب
لقمه اللُّقمَة، مايُلْقَمُ فِي مَرّةٍ وَاحِدة، الأكْلَة
لقوه (طب) اللَّقْوَة، داءٌ يُصِيبُ الوَجْهَ يَعوجُ مِنه الشِّدْق إلى احد جَانِبَي العُنُق
لَك اللَّطْخَة عَلى الشّيء، النُّقطَة على الفَاكِهَة و نحوها، العَدَد مِائة أَلف
لكاته المَرأةُ الوَقِحَة، القَلِيلَة الحَيَاء، السّليطَة؛ زن بی‌حيا
لك‌افتادن (مص) التّلطُخ، التّبَقُّع فِي الْفاكِهَة
لك‌زدن‌دل (مص) تَعَلُّقُ القَلْبِ بِالشّيء، الشّوق، الاءشْتياق
لك‌لك (ح) اللَّقْلَق، أبوحُدَيج
لكنت اللّكْنَة، العُجْمَة فِي‌اللّسَان، العِيّ، اللّقْلَقة فِي‌الْكَلام
لكنته البالي، الرَّثّ، العَتِيق؛ لكنتي
لكنتي ← لكنته
لك‌وپيس البَهَق، بَياضٌ فِي‌الجَسَد لَامِن بَرَص
لكوموتيو القَاطِرَة، آلَة بُخَارِيَّة أوكَهربائِيَّة تَجرُّالقِطارَ على السِّكك الحَدِيدِيَّة
لكه البُقْعَة، النُّقْطَة، اللَّطْخَة، الوَسَاخَة، الكَلَف، العَيْب
~دار المُلَطَّخ، المُنَقَّطْ، الأكْلَف، ذُوالعُفُونَة، سَيِّءُ السُّمعَة، الفَاسِد
~گيرى القِصارة، حِرْفَة القَصَّار
~ء سياه البُقعَة السَّوداء على الشّيء، الخِزْي، العَار، العَيْب
~ء ننگ الهَوَان، الذُّلّ، العَار، العَيْب، النّقص، الفَساد
لگام اللِّجَام، العِنان، الزِّمام
~دادن (مص) (مجا) إفْسَاحُ المَجَال، الاءتّجاه نَحْوَالشّيء، الحَمْلَة
~گرفتن (مص) (مجا) الاءيقَاف، الوُقُوف، التَأَمُّل، التّبَصُّر
~گسيختن (مص) العِصْيان، التّمرُّد، الفَسَاد
~گسيخته (مجا) العاصِي، المُتَمرّد، الفاسِد، الفاجِر، ذُواللّهوِ وَالفَسَاد

لگد الرَّكل، الرَّكلَة، الرَّفسة، الصَّدمَة بالرّجل

~زدن (مص) الرَّكل، الضَّربَة بِرِجْلٍ وَاحِدَة؛ **تيپازدن**

~كوب المَسْحُوق بِالرَّكل وَالأقدام، السّاقِط تحت ضربِ الأقدام، المُداس؛ ~شدن؛ ~مال

~شدن ← ~كوب

~كردن (مص) الوَطْءُ بِالرَّجل، الدَّوْس، الدِّياسَة، التَّذليل؛ ~كوبى

~كوبى ← ~كردن

~مال ← ~كوب

لگن الطَّست، (ج) طُسُوت، اللَّقَن، شِبهُ طَستٍ مِن نُحاس أَصْفر، القَصْرِيَّة

~ خاصره حوضُ الخَاصِرَة فِي الاءنسان، الحَقْو

لگنچه طستٌ صَغِير، القَصْرِيَّة لِلأطفال وَالمَرضى، الحوضُ الكُليَوِي فِي الجِسم

لَگورى المَرْأة الفَاسِدَة القَبِيحَة الصُّورة، السَّليطه

لَلگى خِدْمَة الأَطْفال فِي البَيت، الحِضَانَة، تَرْبِيَةُ الأَطْفَالِ، الاءرْضاع

لَلِه خادم الأَطفال فِي البَيت، الخَادِمَة، مُرَبِّي الأَطفال، المُرَبِّيَة

لَم حَالَةُ الاءضطِجَاع، الرَّاحَة، الاءسْتِراحَة، التَّمَدُّد

لِم الفَنّ، الحِيلة، المَهارة، طَرِيقَة العَمَل

لمباندن (مص) الشَّرَهُ إلى الطَّعَام، الأَكْلُ السَّرِيع فِي الطَّعَام، البَلْع؛ لنباندن

لَمبر الحَرَكَة، الهَزَّة، المَوج

لُمبر الكَفَل، (ج) أكْفَال، العُجْز، الوَرِك، مافوقَ الفَخْذ

لَمبرزدن (مص) التَّحرُّك، التَّمَوُّج، الاءهْتِزاز؛ **تكان‌خوردن**

لمحه اللَّمْحَة، النَّظرَة، الهَيْئَة، المَرَّة مِنْ نَظَر؛ يک نگاه

لم‌دادن (مص) الاءسْتِرَاحة، التَّمَدُّد، الاءضْطِجَاع، الاءنْبِسَاط؛ لميدن

لمس اللَّمْس، إحدَى الحَواسِّ الخَمس، المُصَاب بالفَالِج، ضَعِيف الحَرَكة

~كردن (مص) اللَّمْس، المَسّ، المُلَامَسَة، المَسْح؛ **بساويدن**

لميدن ← لم‌دادن

لميده المُسْتريح، المُتَمَدِّد، المُضْطَجِع، المُنْبَسِط

لنباندن ← لمباندن

لُنبه السَّمِين القَصِير، الكثيرالشَّحم، الدَّسم

لنت ترمز بِطانةُ الْفرامِل فى عَجَلة السَّيارَة
لِنج الزّورق، مركب مائِيّ صَغير
لُند الكلامُ الخَفِي، هَمهَمَة الغَضُوب فِي الفَم
لُندولُند هَمْهَمة الغضوب المُسْتَمِرَّة
لندهور العَظِيم الجُثَّة، الطّوِيل البَطّال، المارِد، الكَسُول السَّمين
لنز چشم العَدَسة، عَدَسَة مِنَ البلاستيك أوالزُّجاج تنصب فى العين تحت الجَفن بَدَلاً عَنِ المِنظار أوالمِنْظَرَة
لَنف اللَّمْف، كُرَيَّةُ الدَّم البَيْضاء
لَنگ الأَعْرَج، الأَعْوج، العَاطِل، المُتَعَطِّل عَنِ الْعَمَل
لِنگ الرِّجْل، الوقت، الوَسَط، الحَدّ، الفَخْذ
لُنگ الاءزار، السِّتر، الفُوطَة، <"لنگ انداختن التَّسْلِيم، الاءنْقِياد >؛ فوته
لنگان العَرَجَان، مَشْيَة الأَعْرَج، حالة التَّعَرُّج
لنگ‌دراز الطَّوِيلُ الرِّجل، ذورِجْلَيْنِ طَوِيلَتَيْن
لنگر المِرْسَاة، الأَنْجَر، الأَنْجَرَة
~انداختن (مص) إرْسَاءُالسَّفِينة، وقوف السَّفِينَة فِيالمِرْسَاة، (مجا) بَقَاءُالضَّيْف فِي المَضيف لِمُدَّةٍ طويلة
~گاه المَرْفَأ، المِينَاء، المَرْسَى، محلُّ وُقوفِ السُّفُن
لنگه الفَرْدة مِنَ الزَّوج، المَثِيل، الشَّبِيه، نِصف الحِمل الموضوع على الدّابّة
لنگی العَرَج، التَّعَرُّج، العُرُوج، العَرَجان
لنگیدن (مص) التَّعَرُّج فِيالمَشْي، التَّعَطُّل عَنِ العَمَل، تَأخُّرُ العَمَل
لوازم اللَّوازِم، المَلْزُومات، الأَدوات، الحَاجِيات، الوَسَائِل
~ تحرير ادوات الكِتَابَة، وَسَائل التحرير، القَراطِيس
~ زندگی الحاجياتُ البَيتِيَّة، أَثاثُ البَيْت، اللّوازمُ الضَّرُورِيَّة
~ يدكى ماشين قِطَعُ الغِيار لِلسَّيّارات
لواش (ط) الرُّقَاق، الرُّقاقَة، الخُبزالمُنبَسِط الرَّقيق
لوايح اللّوائح جمعُ اللّائِحَة
لوبيا (ن) اللّوبياء، بَقْلَةٌ زِرَاعِيّة مِنْ فَصِيلة القرنيات، الفَاصُولِيَّة
لوت الطّعام، المِرَق، العُريان، الأَمْرَد، الفَلاةُالواسِعَة

لوتی الفتى، البَطَل، الحُرّ، المُسَاعِد؛ لوطی

لُوچ الأَحْوَل، (مُؤ) الحَولَاء، الحَوِل، مَن بِهِ حَوَل؛ **چپ‌چشم**

لَوچه الشَّفَة، جانِبُ الشَّفَةِ السُّفلى

لوح اللَّوح، (ج) ألْواح، صَفْحَة مِنَ الخَشَب أوالفِلَزّ و غيره يُكتَب عَلَيها؛ لوحه

لوحه ← **لوح**

لودادن (مص) التَّشهير، التَّشنيع، إفْشَاءُالسِّرّ، الوِشَايَة

لودگی المُزاح، الهَزْل، المُداعَبة، المُجُون، الخَلاعَة، المَسْخَرَة

لوده المَزّاح، الهَزَّال، المُداعِب، المُضَحِّك، الخَليع، السُّخرة

لورفتن (مص) الاءفْتِضاح، الاءشْتِهار، إنكِشاف المَسَاوِيء

لوزه اللَّوزة، لَحْمَةٌ فِي جانِب الحَلْق و هُمالوزتان؛ **بادامک**

لوزی اللَّوزي، ماكان على هَيْئَةِ اللَوز

لوزينه (ط) اللَّورينج، قَطيفَة مَحْشُوَّة باللَّوز وَالسُّكَّرِ و ماءالوَرْد

لوس المَلِق، الكَثيرالتَّملُّق، المُتَمَلِّق، الأَنانِي؛ **بچه‌ننه؛ ننر**

~**بازی** التَّملُّق، التَّدَلُّل، الغَنَج، التَّغنيج، الأَنانِيَّة؛ لوس‌شدن

لوستر قنديلٌ ذومَصَابِيح يُعَلَّقُ بِالسَّقف، النَّجَفَة، الثُّرَيّا؛ **چلچراغ**

لوس‌شدن ← **لوس‌بازی**

لوس‌كردن (مص) التَّذليل، الدَّلال، التَّحبيب

لوطی ← **لوتی**

لول السَّكْران، الثَّمِل، عديم الحَياء

لولا اللَّولَب، المُفَصَّلة، البُرغي

~**گر** اللَّولَبِي، صانِع اللَّولَب، صانِع المُفَصَّلَة

~**گری** صُنعَ اللَّولَب، مَصنَعُ المُفَصَّلات وَالبَرَاغِي

لولِ لول الكَثيرالسُّكْر، مَن أخَذ فِيه الشَّراب

لولو البُعبُع، المُرعِبُ الخَيالِي فِيالأَطْفال؛ ~خورخوره

~**خورخوره** ← **لولو**

لوله الأُنبوب، الأُنبوبَة الجَوفَاء المُسْتَدِيرة، المَاسُورَة

~**بازكن** فَتّاح المَجارِي المَسْدُودة فِي الأنابيب، جهازٌ لِفَتحِ القَنَاة

~**شدن** (مص) الاءنطواء، الاءنكِمَاش

~ كردن (مص) الطَيّ، الثَّني

~ كشى مَدّ شَبَكَةِ الأَنابيب لِلْماء أوالغاز؛ ~ كشيدن

~ كشيدن ← ~ كشي

لولهنك الابريق، إبريقٌ خَزَفِيّ

لولى اللَّطيف، الظَّريف، السَّكران، المُطرِب، المُتَرَنِّح

لوليدن (مص) التَرَنُّح، التَلَوّي، التَقَلُّب عَلَى الفِراش، التَدَحرُج

لون اللَّون، النوع، الجِنس

لوند المَرْأَةُ الفَتّانَةُ الجَميلَة، المُتَدَلِّلَة، الفاحِشَة

لِه المَدقوق، المَسحوق، الناعِم، المُتَلاشى، المَوطُوء؛ لهيده

~ شدن (مص) الإنسِحاق، الاندقاق، التلاشى؛ **لهيدن**

~ كردن (مص) السَّحق، الدَّقّ، التَنعيم، الدَّوس

لهجه اللَّهجَة، اللَّحن، النُطق، اللُّغَة، التَلَفُّظ

لَهلَه النَّفَسُ الشَّديد إثرالحَرّأوِالعَطَش

~ زدن (مص) التَنَفُّس العَميق الشَديد، اللَّهث، اللُّهاث

لهو اللَّهو، اللَّعب، الوَلَعُ بِالشَّيء

لهيب الشُّعلَة، اللَّهيب، حرارة النار المُحرِقة

لهيدن ← لهشدن

لهيده ← له

لياقت اللِّياقَة، الجِدارة، الكَفاءَة، الصَّلاحِيَّة، الأَهلِيَّة؛ **اهليت؛ جربزه**

ليتر اللِّتر، مِكيال فِي حَجم ديسيمتر مكعّب مِن الماء، اللِّيتر

ليج اللَّزِج الرَّطب؛ ليز

ليچار المُهين، المُؤذِي، المُؤلِم مِن الكَلام

~ گفتن الكلام الجارِح

~ گو المُهين فِي الكلام، الجارِح فِي النُطق

ليج افتادن (مص) اللَزَج، اللُّزوج، التَمَطُّط، اللُّزوجَة

ليز الزَّلِج، الزَّلِق، الأَرضُ الرَّطبَة

~ آب المائِع اللَّزِج، الماءُ المُزَلِّق، الماءُ اللُّعابي؛ ليزابه

~ آبه ← **ليزاب**

~ خوردن (مص) الانزلاق، التَزحلُق، السُّقوط بِالزَّحلَقَة

ليزى اللُّزوجَة، الزَّلق، الزَّلَق، صَخرَةٌ مَلساء

ليس اللَّحْس، اللَّعْق، اللَّحْسَة

ليسانس شهادَة اللّيسانس، الاجازة

ليسانسيه البكالوريوس، المَأْذون، المُجاز

ليست القائِمَة، وَرَقَةُ الحِساب، فهرست الكتب، صورةُ الأسامِي

~ حقوق جدولُ الراتِب، سِجِلُّ الرواتب

ليس‌زدن (مص) اللَّحس، اللَّحْسَة، اللَّعق، اللَّعْقَة، تناولُ الشَّيء باللسان؛ لِسيدن

ليسنده اللّاحِس، اللاعِق

ليسيدن ← **ليس‌زدن**

ليسيده المَلْحُوس، المُلْحَس

ليف اللِّيف، اللِّيفة، الخَيط الطَّبيعِيّ مِنَ الكتّان أوِالنَّخل

~ حمام لِيفَة الحَمّام، لِيفَةُ الاسْتِحمام

ليفه عُروَةالبِنطال أوالسَّروال لِلْحِزام

ليفى المَصْنُوع مِنَ اللِّيف، اللِّيفِيّ

ليمو (ن) اللَّيمون

~ترش (ن) اللَّيمُون الحَامِض

~شيرين (ن) اللَّيمُون الحُلْو

ليمويى اللَّيموني، اللَّونُ الأَصْفَر الفاتِح

ليوان الكُوب، الكأس، إناءُالشُّرب مِنَ الزُّجاج أوِالبَلّور عادَة؛ **آبخورى** ؛ گيلاس

م

م الحَــرف التـاسِع وَالعِشــرُون مِــنَ الألفباءالفَارسيَّة، الِميم

م ضميرٌ متّصل لِلمُفردِ المُتكلِّم يَلحَق بِالاسْم أوِالفِعْل، <"پدرم": أبِي >، <"مــادرم": أُمّــيَ >، <"زَدم": ضَرَبْتُ >، <"نوشتم": كَتَبْتُ >، و يأتــي إشَـارَةً إلى السَّنَةِ المِيلادِيَة، "٢٠٠١ م". و يلحق بِالعَدَدِ الأَصْلِي لِتَكوين العَدَد التَّرتِيبي، <"چهارم": الرّابع >، <"دَهم": العاشِر >

م يأتى قبلَ فِعلِ الأَمْـر و يُؤدى مَعْنى النَّهي بدلاً عن (نَ)، <"رَو، مَرو": إذهَب، لاتَذهَب >

ما ضَمِيرٌ للجمع المُتَكَلِّم، نحن، (نا): <"ما دانش آموزيم": نحنُ تَلَامِيذ >، <"كتابِ ما": كِتابُنا >، <"استادِما": أُسْتاذنا >

مابعدالطبيعه قسمٌ مِنَ فَلْسَفَةِ أرَسْطُو، علم ماوراء الطَّبِيعَة، عِلمُ المَعْقُولات

مابين مابَينَ الوَسَط، **خلال**، ميان

مات الحَيْرَان، المَبْهُوت، المَدْهُوش، المُضطَرِب، الكَدِر، اللَّونُ الكَدْر، الكَدْر الأَغْبَر

ماترك التَّركَة، الميراث، التِّركة، الاِرْث

ماترياليست المَادِّيّ، الدَّهْرِيّ

ماترياليسم المَادِّيَّة، الفَلْسَفَةالمَادِّيَّة

ماتشدن التَّحَيُّر، الاِضطراب

ماتكردن التَّكدير، الاِدهاش

ماتم العَزَاء، المَأْتم، الصَّبْر عَلَى النَّائِبَةِ وَالْمُصِيبَة
مات‌ماندن حَالَة عَدَمِ الدِّفاع عَنِ النَّفس
ماتم‌زده المُعَزَّى، صاحب العَزَاء، الصَّابر على المُصِيبَة
ماتم‌سرا مجلسُ العَزاء، بيتُ الأَحْزان، مَحَلُّ التَّأبين؛ ماتمكده
ماتمكده ← **ماتم‌سرا**
ماتم‌گرفتن (مص) الحِدَاد، الرِّثَاء، حَفْلُ التَّأْبِين
ماتيک أَحْمَر شِفَاه، قلم حُمرَة، مادة دُهْنِيَّة جافَّة لِتزيين الشِّفاه فِي النِّساء
ماجرا الحادِثَة، الأَمْرُ الطَّارِئ
~جو الباحث عَنِ الفِتَن والحَوادث، المُشاغِب، المُتَهَوِّر، الفَتَّان؛ **حادثه‌جو**
~جويى إثارةالفِتن، المُشاغَبَة، التَهَوُّر، التَفْتِين
ماچ القُبْلَة، اللَّثمَة، البوسَة
~كردن (مص) التَّقْبِيل، البَوْس، اللَّثم
ماچه الأنثى مِنَ الحَيَوان كَالحِمَارَة والكَلْبَة، الأتان
ماحصل المَحصول، النَّتِيجَة
ماحضر الحاضِر، الجاهِز مِنَ الطَّعام
ماخوليا (طب) الجُنُون، الماليخُوليا، السِّرسَام
ماد قَومٌ آرِيّ حَكَمُوا فِي القِسْم الشَّمالِي الغربِي مِن ايران قبل خَمْسَةٍ وَعشرين قَرناً
مادام مادام، حَتّى، إلى أن
~العمر فِي طولِ العُمر، دائماً
مادر الأُمّ، (ج) أُمَّهات، أَصْلُ الشَّيء، الوَالِدَة
مادراندر زَوجَةالأَب
مادرانه الأُمُومَة، حَنونٌ كَالأُم
مادربزرگ الجَدَّة مِنَ الأَب أوالأُمّ؛ جده
~چاه البِئرُالأَصْلِيَّة التى تَتفَرَّعُ مِنها المَجَارِي والقَنَوات
~خرج (مجا) متولِّي النَّفَقَاتِ فِي سَفرةٍ جَمعِيَّة لِقبض النُّقودالمَصْروفَة بعد تقسيمِها مُتَساوِيَةً مِن المُشارِكين فى نِهايَةِاليَوم أوالسَّفْرَة
مادرخوانده الأُمّ بِالتَّبَنِّي، الَّتى تُرَبِّى طِفْلَ غيرها
مادر رضاعى المُرْضِع، المُرْضِعَة
مادرزادى الخِلقِيّ، الطَّبِيعِيّ، الفِطْرِي
مادرزن أُمّ الزَّوجَة، حَمَاةُالرَّجُل

مادرسالاری نظامُ اجتماعِيّ يدعو الى قِيادَة الأمّ و مُديرِيّتِها فِي الجَامِعَة، نظام الأُمُومَة

مادرشدن الأمُومَة، (كنا) المَرأةُ بعدَ الحَبَلِ والوِلادَة

مادرشوهر أُمُّ الزّوج، حَمَاةالمَرْأة

مادری الأُمُومَة، النّسْبَة الى الأُمّ

مادگی عُروَةُ الزّرّ فِيالثّياب، الأُنوثَة، (ض) الذُّكُورة

مادون التّحْت، الأَسْفَل، الأَقَلّ، الأَدْنى

ماده الأُنثى مِنَ الانسان أوالحَيوان، المُؤنث، (ض) المُذَكّر؛ مادينه

ماده المَادَّة، (ج) مَوادّ، مايَتَرَكّب مِنهُ الشّيء و يقوم بِهِ فِيمَجالَاتٍ وَاسِعَة

~ء غذایی المادّةُالغَذائِيّة، الشَّيءُ اللازم لِلْمَعِيشة

~ء قانونی المادّةالقانونِيّة، القانون التّشرِيعِي

~گرا المَادّي، الطّبِيعي، القائِل بِأن لاموجودَ إلّاالمادة؛ مادی

~گرایی المَادّيّة، المَذهبُ المَادّيّ؛ مادیگری

مادی ← ماده‌گرا

مادیات المَنافِعُ المَادّيّة، جمع المَادّيّة

مادیان (ح) الحِجْر، فرَسَة، أُنثى الحِصَان؛ ماده ؛ اسب

مادیگری ← ماده‌گرایی

مادینه ← ماده

مار (ح) الحَيّة، الأفعى، الثُّعْبان، الأَرْقم، الرَّقشاء

~ آبی (ح) ثُعْبان الماء، الجِرّيت، الحَنكَلِيس؛ ~ماهی

~افسای الحاوِي، مُرَبّيالحَيّات وَالأفاعی، (مؤ) الحَاوِيَة؛ ~گیر

~ پیسه (ح) الأَرْقم مِنَ الحَيّات، أَخْبَث الحَيّات و هو ما كان فيهِ سواد و بياض، (مؤ) الرَّقشاء

مارتینی المارتينی، نوع مِنَ المَشروبات الكُحولِيّة

مار زنگی (ح) الحَيّة ذاتُ الأَجْراس، و هيسامّة صَفْراءُاللّون

مار عینکی (ح) الحِنْفِش، الحِنفِيش، أُفعى عَظِيمَةٍ ضَخمَةالرّأس رَقِيقَةُالعُنُق، خَبِيثة

مار کبرا (ح) الصِّل، حَيّة خَبِيثَة جِدّاً مِن أمامِيّات الأخادِيد فِيالْوان خَضراء أوصفراء

مار کوهی (ح) حَيّةُالجَبَل، الخِشاش

مارگیر ← **مارافسای**
مارماهی ← **مار آبی**
مارمولک (ح) الحِرذَون، الوَزَغَة، الزَّحّافَة، الضَّبّ
مارچوبه (ن) الهِليُون، نبات مُعَمَّر مِن فَصِيلَةِ الزنبقيّات
مارس الشَّهرُالثّالِث مِنَ السَّنَةِ المِيلادِيَّة، مارت؛ آذار
مارستان ← **بيمارستان**
مارش (مو) المُوسِيقىَ العَسْكَرِيَّة، النَّشِيدالعَسْكَرِي
مارشال المُشير، أَعْلَى ضَابِط فِيالتَّراتُب العَسْكَرِيّ
مارک العَلامَة، الأَثَـر، المَـارِكَة، واحدالنَّقد فِيألمانيا و بَعضِ الدُّوَلِ الأورُبِّيَّة
مارگارین (ط) الزُّبْـدَة الصِّـنَاعِيَّة المُسْـتَخرجَـة عَـنِ الزَّيتِ النَّـبَاتِي أوالحَلِيب
مارگریت (ن) نوع مِن الوَرْدالجَمِيل
مارگزیده المَلْدُوغ، اللَّديغ
مارمالاد نوع مِنَ الحَلوى، مُرَبَّى الفَواكِه الغَلِيظَة
مازاد مايزيد عَلَى الحـاجَة، البَقِيَّة مِنَ الشَّيء
مازو (ن) عَفصُ البَلُّوط، نُتُوء كَـالبُندُق يَظْهر عَلى أَغْصَانِ شَجَرةِ البَلُّوط
ماساژ الدَّلْك، الفَرك، الدَّعْك، الكَبس
~دادن (مص) التَّـدْلِيك، التَّـفرِيك، التَّكْبِيس
ماسبق مايرتَبِطُ بِالزَّمَنِ المَاضِي
ماست اللَّـبَنُ الخَـاثِر، الرُّوب، الرّائِب، اللَّبَنُ المَرُوب
~بند اللَّبّان، صَانِعُ الرُّوب، عامِلُ الرُّوب
~بندی ترويب اللَّبَن، مَصْنَعُ الرُّوب
~مالی (مجا) عمل صُورِي غير وَاقِعِي، التَّظَاهرُ الكاذِب بالْعَمَل، عَدَمُ إحكامِ الأَمْر
ماستی اللَّبَنِيّ، بائع اللَّبَن
ماسک النِّـقاب، (ج) نُـقُب، مـايُسْتَرُبِه الوَجْه
ماسوره المـاسُورة، الوَشِيعَة، اللَّفِيقَة، المَكُّـوك، أُنـبوبة صـغيرة، بَكْرَةُ ماكِنَةِالخِياطَة، كـل انبوب اجـوف مُسْتدير و منه ماسُورة آلَةِ الخياطَة
ماسه الرَّمْل، ترابٌ ناعم
ماسیدن (مـص) الغِـلظَة، الانـجماد، التَّحَجُّر

ماسیده (صف) المُجمَّد، المُنجَمِد، المُتحَجِّر
ماش (ن) المَاش، حَبٌّ أخضَرُ كَالعَدَسِ إِلَّا أَنَّهُ أَصْغَرُ مِنه يُؤكَلُ مَطْبُوخاً
ماشه الزِّناد، نابِضُ الطَّلقَةالنّارِيّة
ماشى المَاشِي، اللَّونُ المَاشِي، النِّسبَةُ إلى المَاش
ماشين المَاكِنَة، الآلَة المُحَرِّكَة، الجَهاز، السَّيَّارَة
~ **آتش نشانى** سَيَّارَةُ الاءطفاء، الاءطفائِيَّة، الطَّفَّايَة
~ **آلات** الماكِينات، الوَسَائِل الآلِيَّة
~ **ابزار** وَسائِل العَمَل والأشغال الآلِيَة، قِطَعُ الغِيار
~ **بافندگى** آلة الغَزْل، جهازالحياكة، المِنسَج
~ **پا** حارِسُ السَّيَّارات فِيالمَرائِب وَالسّاحات
~ **تحرير** الآلَة الكاتِبَة، المِكْتاب
~ **چاپ** جهاز الطَّبع، المِطْبَعَة
~ **حساب** الآلَة الحَاسِبَة
~ **دوخت** الدَّبّاسَة
~ **رو** طريقُ السَّيّارات
~ **سازى** مَصْنعُ السَّيّارات والمُحَرِّكات
~ **شويى** مَغسَلُ السَّيَّارات
~ **لباسشويى** الغَسّالَة، المِغْسَلَة الكهربائِيَّة
~ **نويس** الكاتِب على الآلَةِ الطابِعَة أوِالكاتِبَة
ماشينى المِيكانيكِيّ، الآلِيّ
ماضى المَاضِي، الفِعْل المَاضِي، المُنصَرِم، المُنقَضِي
مافوق مافوقَ، الأَعْلَى، الأَفضَل، الأَكثر
ماقبل ماقَبل، الأَسْبَق، الأَقدم، (ض): مابَعد
ماكارونى (ط) المَعْكَرُونِي، الشَّعْرِيَّة، المَعْكَرُونَة
ماكت النَّمُوذج، (ج) نمَاذِج، مِثَالُ الشَّيء
ماكزيمم الحَدُّ الأَعلى، الحَدُّالأَكثَر
ماكيان (ح) الدَّجَاج، الدَّجَاجَة؛ مرغ
ماگنوليا (ن) المَغْنُوليا، نبات ذوازهار كبيرة جَمِيلَة و مُعَطَّرَة في ألوانٍ بيضاء و حمراء و صفراء أو ارغوانِيَّة تُزرَعُ لِلتَّزيين
مال المَال، الثَّروَة، مايَملِكُهُ الاءنسَانُ وَ يَتَصَرَّفُ به
مآل النَّتيجَة، العَاقِبَة

مالاريا (طب) المَلارِيا، حُمّیَ المُسْتَنْقَعَات أوِالمَلارِيا.
مالامال المَمْلُوء، المُمْتَلِیء، الطّفحَان، مايَفِيض مِنْ جوانِبِه
مالاندن (مص) الدَّلك، الضَّغط، الكَبْس، (مجا) الضَّرب، العِقاب؛ مالش دادن
مال اندوزی جمعُ المال وَالثَّروَة
مآل انديش الحازِم، المُحْتاط، الدقيق فِي الأمور
مال التجاره المَتاعُ التّجارِيّ، رأسُ المَالِ التّجارِيّ، الأموالُ التّجَارِيّة
مال الاءجاره بَدَلُ الاءيجار، كِرْوَةُ الدّار أوِالمَحَلّ، قيمة الاءيجار؛ اجاره بها
مال اندوختن (مص) الذُّخر، التّذخِير، إدِّخارالثَّروَةِ وَالمَال؛ مال اندوزی
مال اندوز الذّاخِرُالمال، المُدَّخِرُالثّروَة لِوَقتِ الحاجَة
مال دار الغَنِي، الثَّرِيّ، ذُوالمال، ذوالثّروَة؛ توانگر
مال داشتن الغَناء، الثَّري، الاءكْتِفاء، اليَسار، الغُنْيَة؛ توانگری
مال دوست مُحِبُ المال، الحَرِيص في جمعِ الثَّروة
مالش الدَّلك، الفَرْک، اللَّمس، الاءضطِكَاك
~**دادن** ← **مالاندن**
مالك (فا) المَالِك، المَلّاک، الصَّاحِب، المَلِك
مالكانه المُتَعَلِّق أوِالمُرتَبِط بالمال
مالكيت المِلْكِيّة، التَّمَلُّك، الاءمْتِلاك، الحِيازَة؛ **تملك**
مال منقول المَنْقول مِنَ المَال، المالُ المَنْقُول، المالُ غيرُالثّابِت كَالمَتاعِ وَالنّقد، (ض) المالُ غيرُالمَنْقُول كَالعِقار
مألوف المَألُوف، المُعْتاد، العَادِيّ
مال ومنال المَالُ والمَنال، الثَّروَة المُكْتَسَبَة
ماله المَالَج، المِسَجَّة، المَالَق، مَالَجُ الطَّيّان، المِسْيَعَة
مالى مَالِيّ، النِّسْبَة إلى المَال
ماليات الضَّرِيبَة، (ج) ضَرَائب: الضَّرائب الحُكُومِيَّة على اختلاف أنواعِها؛ **خراج**
~ **برحقوق** ضَرِيبَةُالأُجُورِ والرَّواتِب
~ **بردرآمد** ضَرِيبَة الدَّخل
~**بستن** (مص) تقدير الضَّرِيبَة على

الشَّخص، تعيين الضَّريبة و مقدارها
~دادن (مص) إعطاءُ الضريبة، دَفعُ الضَّريبة
~دهنده دافِع الضَّريبَة، مُعطِي الضَريبَة
~گرفتن (مص) جِبايَة الضَّرائِب
~گيرنده الجابِي، جامِعُ الضَّرائِب، المُحَصِّل
ماليخوليا (طب) المَلَنْخُوليا، السَّوداء، الجُنُون، خَلَلٌ فِي العَقل؛ ماخوليا
ماليدن (مص) اللَّمس، المَسّ، الدَّلك، الفَرْك، المَسْح
ماليده (مف) المَلمُوس، المَدلُوك، المَفروك، المَمسُوح
مام الأُمّ، الوَالِدَة
ماما القابِلَة، المُوَلِّدة، الأُمّ؛ **قابله**
مامان المَحبُوب، الجَمِيل، الجَمِيلَة، الأُمُّ العَزِيزَة؛ ماماني
ماماني ← **مامان**
مأمن المَأمَن، مَوضِعُ الأَمن، الحِصْن
مأمور المَأمُور، المُوَظَّف
~ انتظامي الشُّرطِي، البوليس
~بودن حالةُ المأمور، كون الشَّخصِ مُوَظَّفًا
~ پست مأمورالمَخفَر
مأموريت المَأمُورِيَّة، المُهِمَّة المُعَيَّنَة، الأَوَامِر، التعليمات
مانتو المَعْطِف، الجِلباب، رِداءٌ يُلبَسُ فوق الثِّياب
ماندگار الثَّابِت، البَاقِي، الدَّائِم؛ ماندنی
ماندگی حالة الثَّبات والبَقَاء
ماندن (مص) الثَّبات، البَقَاء، الدَّوام؛ **اقامت**
ماندنی ← **ماندگار**
مانده (مف) المُتعَب، المَنهُوك، المُبتَذَل، المُتَبَقِّي، البَاقِي
مانع (فا) المَانِع، العَائِق، الحَائِل، الحَاجِز، القَاطِع؛ **سد**
مانكن عَارِضَة الأَزيَاء
مانند المِثل، المَثِيل، النَّظِير، الشَّبِيه، المُشَابِه، نحو؛ **بسامد؛ بسان**
مانور المُنَاوَرَة، (ج) مُناورات: وَسِيلة تُستعمل لِلوُصولِ إلى غَايَةٍ مقصودة
~دادن القِيام بالمُناورة
~ ديپلماسی مُنَاوَرَة دِبلُوماسِيَّة، مُنَاوَرَة سِيَاسِيَّة
~ نظامی مُنَاوَرَة عَسكَرِيَّة، تَمَرُّنَاتُ الجَيش عَلَى استعمالِ الأَسلِحَة المُختَلِفَة

مانوی المَـنَّانِيّ، المَـنْسوب الى مـانِی، المُنْتمِيء إلَـى مـذهبِ (مـانی) الذّی ظهرَ فِيالقَرنِ الثالث الميلادِيّ
~گری المَانوِيّة، المَنّانِيّة
مـانیکور صُـبغُ الأظَـافِير، صُـبْغُ أَحْـمَر لِلأَظْفَار؛ لاککناخن
~زدن تَصْبيغ الأَظَافِير، تَدريمُ الأَظْفَار
مــاورا مـاوَرَاءَ، فِـيالجـانِبِ الآخـر، فِيالخَلْف، فِيالوَرَاء
~ی بنفش فوق البَنَفْسَجِيّ، أشِعَّةُ مابَعْدَ البَنَفْسَجِيّ
~ ی دریاها ماوراءَالبِحَار، فِيالجانِب الآخر مِنَ البِحَار
~ ی طبیعت مابعد الطَّبِيعَة، مـاوَرَاءَ الطَّبِيعَة، مافوق الطَّبِيعَة
ماوقع ماحَدَث، الطَّارِيء
ماه القَمَر، الهِلَال، الشَّهْر، (مجا) الجَمِيل
ماهان ماهان، مَنطقة فِيمُحَافَظَة كرمان الاءيرانِيّة
ماهانه الرّاتِبُ الشَّهْرِي، الأُجْرَةُالشَّـهْرِيَّة، مُشَاهَرَة، شَهْرِيّاً؛ ماهيانه
مـاه‌برکوهان لحـنٌ مُـوسِيقِيّ إيـرانِـيّ مِنْألحان (باربد) المُوسِيقِيّ المَعْرُوف فِيالعَصْرِالسَّاسَانِي
ماهپاره ← **مهپاره**
ماه‌پیشانی ← **مه‌جبین**
ماهتاب ← **مهتاب**
ماه تمام البَدْر، القَمَرْ فِي لَـيْلَةِ تَـمَامِهِ و كمالِه
ماهر الماهِر، الحَاذق، النَّشِيط، اللَّبِيق؛ **چابک‌دست**
ماهرانه كَالماهِر، مَثِيلُ المُجَرَّب
ماهرخ الجميل، الجميلَة، المُنِير كَالْقَمَر؛ ماهرو؛ مهرو؛ مه‌لقا
ماه‌رو ← **ماهرخ**
مــاه‌سیما الجـميل العـارض، الحَسَـنُ الشكل، المُعْتَدِلة الهَنْدام
ماه عسل شَهْرُالعَسَـل، الشهرُالأَوَّلُ مِـنَ الزَّواجِ عَادةً
ماه‌گرفتگی الخُسُوف، خُسُوف القَـمَر؛ ماه گرفتن
ماه‌گرفتن ← **ماه‌گرفتگی**
ماهنامه مَجَلَّة شَـهْرِيَّة، مَـنشورٌ شَـهرِي؛ مهنامه
ماه نخشب قَـمَرُالمُـقَنّع الذی کـان قـد صَنَعَهُ فِي ايام المَهدِيّ العَبّاسی فـی مَـدِينَة نَـخشب بـین نـهر جَـیحون و سَمَرقَنْد، و كانَ المُقَنَّعُ يُخرِجُه مِنَ البِئر

فِي‌كل لَيْلَةٍ لِيراه النّاس مِن بعيد و قدادعى النُّبوّة بينَ أصحابِهِ فَاتَّبَعَهُ جَمَاعَةٌ إلى أنْ هَلَكوا

ماهواره القَمَرُالاءضطِناعِي، و قديُسْتَخدمُ كَمَحَطَّةِ رَصْدٍ دَائِمَة؛ **قمر مصنوعی**

ماهوت الجُوخ، نسِيج سَمِيكٌ مِنَ الصُّوف

~**پاک‌کن** فُرشَة المَلابِس

ماهور ۱ الأَرضُ المُرْتَفِعَة ذَاتُ التِّلال، ۲ (مو) لَحْنٌ مُوسِيقِيٌ إيرانِيّ

ماهوی طبيعَةُ الشيء وَحَقِيقَتُهُ

ماهه لاحِقَةٌ بِالْعَدَدِ لِتَعْيِينِ المُدَّة، <"سه ماهه": أشهرٌ ثلاثَة>

ماهی ۱ النِّسبَة إلى الشَّهر، الشَّهْرِي، ۲ (ح) السَّمَک، الحُوت؛ **حوت**

~ **آزاد** (ح) سَمَكٌ بَحْرِيٌّ طَويل الجِسم لذيذ الطَّعْم، السَّلْمُون الموجود فِي‌البِحار الحُرَّة؛ **آزادماهی**

ماهیانه ← **ماهانه**

ماهیت المَاهِيَّة، الطَّبِيعَة، أَصْلُ الشَّيء، الحَقِيقَة

ماهیتابه المِقْلَى، المِقْلَاة، وِعاءٌ يُقْلَى فِيهِ الطَّعَام

ماهیچه العَضُلَة منَ الاءنسان اوالحَيَوان؛ **عضله**

ماهی خاویار (ح) سَمَكُ الكافيار

ماهی‌خوار (ح) طائر يقتات بِالأسْمَاك و يعيش على ضِفَافِ الأنهار، مالِكُ الحَزِين

ماهی دودی (ح) سَمَكٌ مُجَفَّف بِالدُّخَان

ماهی‌سرا حَوضُ السَّمَک المَصْنُوع مِنَ الزُّجَاج

ماهی سفید (ح) السَّمَكُ الأَبيض الموجود فی بحر خزر (قزوين) و هو اَجْودَ انواع السَّمَک

ماهی شوریده (ح) السَّمَک المَالِح المَوجود فِي الخليجِ الفَارِسِي، السَّمَكُ المَمْلُوح

ماهی‌فروش السَّمَّاک، بَائِعُ السَّمَک

ماهی‌گیر صَيَّادالسَّمَک، صائدالسَّمَک

ماهی‌گیری صَيدُالسَّمَک مِنَ‌البِحَار أوالأنهار

مايحتاج مايَلْزَم، الضَّرُورِيّ مِنَ لَوازِمِ الحَيَاة

مایع المَائِع، السَّائِل، (ض) الجَامِد

مایل المائِل، المُنْحَنِى، الرَّاغِب، المُشتاق

مایملک المَوجُود لَدَى الشَّخصِ مِنَ المال والثَّروَة فِي حَياتِهِ؛ سرمايه
مايو لباسُ السِّباحَةِ فِي المَاء
مايه ۱ المِقدار، رأسُ المال، الأَساس، الثَّروَة، ۲ الغِلْظَة، ۳ المأخذ، المَنبَع، اللّقاح، الخَميرَة، ۴ (طب) مادة التَّطعِيم ضِدُّ المَرَض، المَصْل
~دار الغَنِي، الثَّرِي، ذوالمال، الغَليظ، كثيرالخميرَة
~رفتن (مص) الغِيبَة، الاغتِياب، المُشاغَبَة، التَّفَتُّن
~كارى بَيعٌ بِرَأسِ المال دون رِبحٍ أوفائدة
~كوبى التَّطعِيمُ وَالتَّلقِيحُ ضِدُّالأمراضِ وَالأوبِئَة، تلقيح النَّبات؛ واكسيناسيون؛ تلقيح
~گذاشتن صَرفُ المالِ فِيالمَشارِيع الاقتصاديه
مأنوس المَأنوس، المَألوف
~شدن التَّأنس، التَّألُّف
مأوا المَأوى، المَحَلّ، المَسْكَن، المَكانُ الّذِى يُؤوىَ إلَيه؛ خانه
~كردن (مص) السَّكَنُ فيالدّار
مأيوس المَأيوس، اليَائِس، ذواليَأس، اليَؤُس، القَنُوط
مأيوسانه فى حَالَةِ اليَأس، حَالَةالقُنُوط؛ نااميد
مباح المُباح، الجَائِز، المَسْمُوح بِهِ
مباحثه (مص) المُباحَثَة، البَحث، الدَّرس، المُناقَشَة، المُناظَرَة؛ جروبحث
مبادا كَلِمَةُ نَفيٍ لِلنَّهي عَنِ الأَمر، لايَكُن
مبادرت (مص) المُبادَرَة، الأَسبَقِيَّةُ إلى إقتِراحِ أَمرٍ أوعَمَلٍ
مبادله (مص) المُبادَلَة، التَّبادُل، المُعَاوَضَة، العِوَض
مبادی آداب ذوالأَدَب الاجتماعِي، الجَدير
مبارز المُبارِز، المُبارِي، المُزاحِم، المُناضِل
مبارزه المُبارَزَة، المُباراة، المُحَارَبَة، النِّضال
~ء انتخاباتى المَعرَكَة النِّيابِيَّة البَرمانِيَّة
مبارک المُبارَك، المَيمُون، السَّعِيد، البَخِيت؛ خجسته
~باد التَّبرِيك، التَّهنِئَة، إظهارُالفرح، المَسَرَّة؛ خجسته‌باد
مباشر المُبَاشِر، مديرُالعَمَل، بِلاوَاسِطَة

مباشرت المُبَاشَرَة، الاءشراف، الجِمَاع، المُجَامَعَة

مبال المِبْوَلَة، موضِعٌ يُبَالُ فِيه، المُسْتَراح؛ آبريزگاه

مبالات المُبَالَات، الاءهْتِمَام فِي العَمَل، الاءكْتراث

مبالغه (مص) المُبَالَغَة، الاءفراط، الاءطناب، المُغَالَاة؛ ~ كردن

~ كردن ← مبالغه

مبانى المَبَانِي جمعُ المَبْنَى، البِنَايَات، <"حروف مبانى": الحُروفُ الهجَائِيَّة>

مباهات (مص) المُبَاهَاة، التَّفَاخُر؛ ~ كردن

~ كردن ← مباهات

مبايعه‌نامه وَثِيقَةُ المُقَاوَلَة

مباينت (مص) المُبَايَنَة، المُخالَفَة، المُفارَقَة

مبتدا المُبْتَدَأ، الأوّل، المُسْنَدُإلَيه

مبتذل المُبتَذَل، الكثيرالاءستِعْمال، التَّافِه، المَألوف

مبتكر المُبتَدِع، المُحْدِث، المُجَدِّد، الخَلّاق، المُختَرِع

مبتلا المُبْتَلَى، المَفْجُوع

مبتنى المُبتَنَى عَلَى الشَّيء، الثّابِت، ذوالأَسَاس

مبحث المَبْحَث، الدَّرس، التَّحْقِيق، التَّحَرِّي

مبدأ المَبْدأ، الأَصْل، السَّبَب

مبدل المُبَدَّل، المُعَوَّض

~ كردن (مص) التَبديل، التَّعوِيض

مبذول المَبْذول، العَطَاء، المَوهُوب، المَمْنُوع

مبرا البَرِيء، (ج) أبرِياء، المُعْفَى، (ض) المُذْنِب؛ بى‌گناه

مبرات الحَسَنَات، الخَيْرات، العَطَايا، المَبَرَّات جَمعُ المَبَرَّة؛ نيكى‌ها

مبرد المَبْرَدَة، ما يُسَبِّبُ البَرْد

مبرز المُبَرِّز، البَارِز، الظَّاهِر، الفَائق

مبرم المُبْرَم، المُحْكَم، القَاطِع

مبرهن المُبَرهن: المُثْبَت، المُوضَح

مبسوط المَبْسوط، المَشرُوح، المُفَصَّل

مبشر المُبَشِّر، مُبَلِّغ البُشْرى؛ مژده‌دهنده

مبصر المُبْصِر، المُرَاقِب، المُلاحِظ

مبعث يَومُ البَعْث، مَحَلُّ البَعْث، <"عيدِ مبعث": يوم بَعْثِ النَّبِيّ مُحَمَّد (ص) لِلنُّبُوَّة>

مبعوث المَبْعُوث، الرَّسُول، المُرْسَل،

المُوفَد

مبل المُوبيليا، كُرسِيّ مُرِيح و مَرِنٌ لِلجُلُوس

~ساز صانِعُ المؤبيليّات

~سازی مَصْنَعُ الموبيليّات

مبلغ المَبْلَغ، كَمِّيَّةٌ مِنَ النُّقُود، حَدُّالشيء و نِهَايَتُهُ

مبلغ المُبَلِّغ، الرَّسُول، المُنْذِر

مبلمان أثاث البَيْت، لوازم البيت

مبله البَيتُ اوالمَحَلُّ المَجهَّز بِالأثاثِ وَالمُوبِيْليا وَالفِراش

~كردن تجهيزُ البيت بِالأثاث و الموبيليّات الحَدِيثة

مبنا المَبنَى، البِناء، الأَساس، الصَّرح

مبهم المُبْهَم، المُلتَبِس، الغامِض

مبهوت المَبْهُوت، المُتَحَيِّر، المَدْهُوش، المُضْطَرِب؛ سرگردان

مبيّن المُظْهِر، المُبَيِّن، المُوضِح

مبين الظّاهِر، الوَاضِح، البَارِز؛ آشكار

متابعت (مص) المُتَابَعَة، الاءتِّباع، التِّباع، المُوَافَقَة؛ پيروى

متاركه (مص) المُتارَكة، التَّرك، الاءبتِعاد، التَّركان؛ ~كردن

~ء جنگ الهُدْنَة، وَقفُ الحَرْب إلى حِين لِأَجْلِ وَضعِ شُروطِ الصُّلح

~كردن ← متاركه

متاع المَتَاع، البِضَاعَة، وسائِل المَعِيشَةِ ما عَداالذَّهَب وَالفِضَّة، كُلُّ ما يَلبَسهُ الاءنْسَان أويَبْسُطُهُ

متافيزيك عِلْمُ ماوَرَاءَالطَّبِيعَة، عِلمُ المَعقُولَات، ماوراءَالمَادَّة، مابعدَالطَّبِيعَة

متانت المِتَانَة، الشِّدَّة، القُوَّة، الاءسْتِحكام، الوَقار

متأثر (فا) المُتَأَثِّر، المُنْفَعِل

~شدن (مص) التَّأَثُّر، الاءنْفِعَال

متأخر (فا) المُتَأخِّر، المُتَخَلِّف، الرَّجْعِي

متأسف (فا) المُتَأَسِّف، النَّادِم، المُعْتَذِر، كَلِمَة إعْتذار

متأسفانه مع الأَسَف، بِالْأَسَف، بكُلِّ أَسَفٍ

متأسف‌شدن (مص) التَّأَسُّف، النَّدامَة، الهَمُّ مع النَّدَم

متألم (فا) المُتَأَلِّم، المُتَوَجِّع

متأهل المُتَأَهِّل، المُتَزَوِّج

متبحر المُتَبَحِّر فِي‌العِلْم، العَلّامَة

متبرك المُتَبَرِّك، ذُوالْخَيرِ وَالبَرَكَة

متبسم ذُوالاءبتِسام، البَسِيم

متبلور المُتَبَلوِر، المُتَبَلِّر، البِلَّورِي
متبوع (مف) المَتْبُوع، المُتْبَع
متجانس (فا) المُتَجَانِس، المُنْسَجِم، ما تكون أَجْزاؤُهُ مِنْ جِنسٍ وَاحِدٍ
متجاوز (فا) المُتَجَاوِز، المُعْتَدِي، المُفرِط
متجدد (فا) المُتَجَدِّد، العَصْرِيّ
متحد (فا) المُتَّحِد، المُتَّفِق، المُعَاهِد، الحَلِيف
~شدن (مص) الاتِّحَاد، الاتِّفاق، الوِفَاق، التَّحَالُف
متحرك (فا) المُتَحَرِّك، ذُوالحَرَكَة، المُهْتَزّ
متحصن (فا) المُتَحَصِّن، المُلتَجِيء
متحمل (فا) المُتَحَمِّل، الصَّابر، الصَّبُور
متحول المُتَحَوِّل، المُتَغَيِّر، المُتَنَقِّل
متحير (فا) المُتَحَيِّر، الحَيْران، المُضْطَرِب
متخاصم المُتَخَاصِم، المُتَنَازِع، المُتَجادِل
متخصص المُتَخَصِّص، الخَبِير، الماهر، المُهْتَمّ بِفرعٍ خَاصّ مِنَ العُلُومِ أو الفُنُون
متخلف المُتَخَلِّف، المُتَأَخِّر
متد القَاعِدَة، الطَّرِيقَة، الدُّسْتور، الأُسْلُوب ؛ روش
متداول المُتداوَل، الرّائِجُ، الدَّارج، الرَّائِج مِنَ النَّقْد، السَّارِي
متدين المُتَدَيِّن، المُؤْمِن
متر المِتر، قياسٌ فِي مَسَاحَةِ الطُّول فِي فَرَنْسا، و قدرة ذراعٌ و نصف تقريباً
مترادف المُترادِف، المُرادف
متراژ المُقَايَسَة بِالمِتر
متراكم المُتراكِم، المُتَجَمِّع، المُجْتَمِعُ بِكَثرةٍ وَازْدِحَام
مترتب المُتَرَتِّب، ذوُالنَّظم وَالتَّرتيب
~بودن النَّظم، النَّتِيجَة المَطلوبَة، التَّرَتُّب
مترجم المُتَرجِم، نَاقِلُ الكلام مِنْ لُغَةٍ الى أُخرى ؛ **ديلماج**
مترجمى التَّرجَمَة، نَقْلُ الكلامِ من لِسَانٍ الى لِسَانٍ آخر
مترسك الفَزّاعَة، ما يُنصبُ فِي المَزْرَعَة تَخوِيفاً لِلْوَحْش، فَزِيعَة
مترصد المُتَرَصِّد، المُنتَظَر، المُراقِب، المُتَرَقِّب
مترقى المُتَرَقِّي، الرّاقِي، المُتَجَدِّد، المُتَمَدِّن
مترنم المُتَرَنِّم، المُغَنِّي، المُنْشِد؛ آوازخوان

مترو قطارٌ حَدِيديٌ تحت الأَرْضِ لِنَقلِ الرُّكّاب داخِلَ البَلَد بالكهرباء عادة
مترور المَسّاح، مُهَندِسُ المِساحَة
متروك المَتروك، المَهجُور، المِيراث
متروكه الاءرث، المِيراث
متزلزل المُتَزَلزِل، المُضطَرِب، المُرتعش، الحَيران
متساوى المُتَساوِي، المُساوِي، المُعَادِل
متشابه المُتشابِه، المُتَمَاثِل، الشَّبِيه
متشخص المُتَشَخِّص، المُتَعَيِّن، الشَّخصِيَّة
متشرع المُتَشَرِّع، المُتَدَيِّن، الشَّرعِيّ
متشكر المُتَشَكِّر، الشّاكِر، الشّكور
متشكل المُتَشَكِّل، المُتَصَوِّر، المُتَشاكِل
متشنج المُتَشَنِّج، المُتَقَلِّص، المُنقَبِض
متصدى المُتَصَدِّي، المَسْؤُول، المُبَاشِر
متصرف المُتَصَرِّف، المُفَوِّض، المُحَافِظ، الحَاكِم
متصف المُتَّصِف، المَعْرُوف بحُسن الصِّفَة
متصل المُتَّصِل، المُلْتَحِق، المُنْضَمّ، المُرْتَبِط
متصوفه المُتَصَوِّفَة، الصُّوفِيَّة، المُنتَمُون إلى مذهب التَّصَوُّف
متضاد المُتضادّ، المُضادّ، المُخَالِف
متضرر المُتَضَرِّر، الخَاسِر، الخَسْران
متضمن المُتَضَمِّن، المُحْتَوِي، الشَّامِل
متظاهر المُتَظاهِر، المُرائِي، الخَدّاع، المُظْهِر على غيرِ ما هَوَ
متظلم المُتَظَلِّم، الشّاكِي، المُشْتَكِي
متعادل المُتَعادِل، المُعْتَدِل، المُتَساوِي، المُساوِي
متعارف المُتَعارَف، المَعمول، المَألوف، المُعْتاد، المُتداوَل
متعاقب المُتعاقِب، المُتابع، المُتوالِي
متعالى المُتَعَالِي، المُرْتَفِع، ذوالعُلُوّ
متعجب المُتَعَجِّب، المُتَحَيِّر، ذُوالتَّعَجُّب
متعدد المُتَعَدِّد، المُتَنَوِّع، العَدِيد، الكَثِير
متعدى المُتَعَدِّي، المُتَجَاوِز، الفِعل المُتَعَدِّي
متعرض المُتَعَرِّض، المُعْتَرِض، المُزاحِم
متعصب المُتَعَصِّب، ذُوالتَّعَصُّب
متعفن المُتَعَفِّن، العَفِن، المُنتِن، المِنْتِن
متعلق المُتَعَلِّق، المُرتَبِط، المُحِبّ
متعلقه المُتَعَلِّقَة، الزَّوجَة، العِيال
متعلم المُتَعَلِّم، التِّلمِيذ، الطّالِب
متعه المُتْعَة، الزّاد، البُلْغَة، إسمٌ لِلتَّمْتِيع، الزَّواجُ المُوَقَّت

متعهد المُتَعَهِّد، المُلْتَزِم، الكَفِيل، الضّامِن
متغير المُتَغَيِّر، المُتَحَوِّل، المُتَبَدِّل، المُتَقَلِّب
متفاوت المُتَفاوِت، المُتَباعِد، المُخْتَلِف
متفرق المُتَفَرِّق، المُنتَشِر، (ض) المُتَجَمِّع
متفق المُتَّفِق، المُتَّحِد، المُوافِق، الحَلِيف
متفكر المُتَفَكِّر، المُتَأَمِّل، المُفَكِّر، العَالِم
متقابل المُتَقابِل، المُقابِل، المُتَعادِل، المُواجِه
متقارن المُتَقارن، المُتصاحِب، القَرِين
متقاضى المُتَقاضِى، الطّالب، الدّاعِي، المُتَطَالِب
متقاعد المُتَقَاعِد، المُوَظَّفُ المُتَقاعد، الّذِي أُحِيلَ إلى التَّقاعُد
متقال قُماشٌ مِنَ النَّسِيجِ الأَبْيَض
متقبل المُتَقَبِّل، المُلْتَزِم، المُتَعَهِّد
متقدم المُتَقَدِّم، السّابِق، (ض) المُتَأَخِّر
متقلب المُتَقَلِّب، المُتَحَوِّل، المُتَغَيِّر، المُحْتال
متقن المُتْقَن، المُحْكَم، المُسْتَحْكَم
متقى المُتَّقِى، التَّقِيّ، ذُوالتَّقوى
متكا المِخَدَّة، الوِسادة، الوِساد
متكبر المُتَكَبِّر، المُفْتَخِر، الفَخُور، ذوالكبرياء
متكفل المُتَكَفِّل، المُلْتَزِم، الضّامِن، الكَفِيل
متكلم المُتَكَلِّم، المُتَحَدِّث، النّاطِق، الخَطِيب
متكى المُتَّكِئ، المُسْنَد، المُعْتَمَد
متل الأُسْطُورَة، الخُرافَة، القِصَّة، المَثَل
متل الفُنْدُق المُطِلّ عَلَى سَاحِلِ البحر، فندق صَيْفِيّ
متلاشى المُتَلاشِى، المُتَفَسِّخ، المُضْمَحِلّ
متلاطم المُتَلاطِم، الهَائِج، المُضْطَرِب
متلك المِزاح، النُّكْتَة، الكِنَايَة، السُّخرِيَّة، الاءسْتِهزاء
~پراندن (مص) التَّمازح، التَّمَسْخُر
متلون المُتَلَوِّن، المُتَغَيِّرُ الفِكْرُ وَالعَقِيدة، مَن لَايَثْبت عَلَى خُلقٍ واحِدٍ
متمادى المُتمادِي، الدّائِم، المَدِيد
متمايز المُتَمايز، ذوالاءمْتِياز، ذوالفَضِيلَة
متمايل المُتَمايل، المَائِل، المُحِبّ، ذوالتَّمائِل
متمتع المُتَمَتِّع، المُنتَفِع، المُسْتَمتِع، المُتَلَذِّذ
متمدن المُتَمَدِّن، المَدَنِيّ، الحَضَرِيّ
متمرد المُتَمَرِّد، العَاصِي، المُتَجاوِزُ الحدّ، العَايِد

متمركز المُتَمَرْكِز: الثَّابِت، المُقِيم فِي المَرْكَز

متمسك المُتَمَسِّك، المُعْتَصِم، المُتَشَبِّث؛ پناهنده

متمكن المُتَمَكِّن، القَادر، الظَّافِر، الغَنِيّ

متملق المُتَمَلِّق، المَلِق، الكَثِيرالتَّمَلُّق، المُداهِن ؛ چاپلوس

متمم المُتَمِّم، المُكَمِّل، المُلْحَق

متمنى المُتَمَنِّي، الرَّاجِي، الطَّالِب، السَّائِل

متمول المُتَمَوِّل، ذُوالمَال، الغَنِيّ؛ توانگر

متن المَتْن، الجوف، الوَسَط، الظَّاهِر، (ض) الشَّرح وَالحَاشِيَة

متناسب المُتَنَاسِب، المُتَوافِق، المُتَطَابِق، المُنَاسِب

متناقض المُتَنَاقِض، المُتَضَادّ، المُخالِف، المُضَادّ

متناوب المُتَناوِب، نَوبَةٌ بَعْدَ نَوبَة

متناهى المُتَناهِي، المُنْتَهِي، البَالِغُ النِّهَايَة

متنبه المُتَنَبِّه، المُسْتَيْقِظ، اليَقِظ

متنعم المُتَنَعِّم، الغَنِيّ، المُتَمَوِّل، الطَيِّبُ العَيش

متنفذ المُتَنَفِّذ، القَدِير، القَوِيّ، السُّلْطان

متنفر المُتَنَفِّر، المُتَبَاعِد، النَّافِر، المُشْمَئِز

متنوع المُتَنَوِّع، المُخْتَلِف الأَنْواع؛ گوناگون

متواتر المُتواتِر، المُتَتابِع؛ پياپى

متوارى المُتوارِي، المُختَفِي، المُسْتَتِر، الهَارِب ؛ گريزان

متوازن المُتوازِن، المُتعادِل، المُتَساوِي

متوازى المُتوازِي، المُتحاذِي، المُتَقابِل

متواضع المُتَواضِع، المُتَخاشِع، المُتَذَلِّل

متوالى المُتوالِي، المُتَتابِع

متوجه المُتَوَجِّه، المُنتَبِه، المُلْتَفِت، المُقبِل

متوحش المُتَوَحِّش، الخائف، المَذعُور

متورم المُتَوَرِّم، المُنتَفِخ، المَنفُوخ، ذوالوَرَم

متوسط المُتَوَسِّط، الوَسَط، المُعْتَدِل؛ ميانه

متوسل المُتَوَسِّل، اللاجِىء، المُتَحَصِّن، المُتَذَرِّع؛ پناهجو

متوفى المُتَوَفَّى، المَيِّت، المُوَرِّث؛ مرده

متوقع المُتَوَقِّع، المُنتَظِر

متوقف المُتَوَقِّف، المُتَلَبِّث، المُمْتَنِع

متوكل المُتَوَكِّل، المُتَوَكِّل عَلَى اللّهِ

متولد المُتَوَلِّد، النَّاشِئ، المَولُود؛ زاده‌شده

متولى المُتَوَلِّي، القَيِّم، الخَلِيفة؛ **كليددار**

مته البَرِيمَة، المِثْقَب، المِثْقاب، آلة الثَّقب، <"مته برقى": مِثقاب كهربائِيّ>

متهم المُتَّهَم، المَظنون بِالشَّيء، المَشكوك فِي الصِّدق، التَّهِيم

متهور المُتَهَوِّر، المُجازِف، الجَرِيء

متهورانه بتَهَوُّر، فِي حَالَةِ التَّهَوُّر، كَالشُّجاع

متين المَتِين، الصُّلب، الشَّدِيد، القَوِيّ، المُحْكَم، الرّاسِخ

مثابه المَثابَة، المَثِيل، الشَّبِيه، القِياس

مثال المِثال، الشِّبه، المِقدار، المَثَل

مثانه المَثانَة، مُسْتَقَرُّالبَولِ و مَوضِعُهُ مِن الانسان أوالحَيوان؛ **آبدانه**

مثبت المُثبَت، المُوجِب، الثّابِت

مثقال المِثقال، التّافِه، مقياسٌ لِلْوَزن يعادِلَ ۲۴ حُمّصَة

مثل المَثَل، الحَدِيث، القَولُ السّائِر

مثلث (هنا): المُثَلَّث، سَطحٌ يُحيط بِهِ ثلاثة خُطوط

مثلثات المُثَلَّثات فِي الحِسابات، فرع مِنَ العُلُوم الرياضِيّة

مثله (مص) المُثلة، المَثل، التَّنكِيل؛ ~كردن

~كردن ← **مثله**

مثنوى المَثْنَوِيّ، المَثْنَوِي مِنَ الشِّعر، نظمٌ فَارِسِيّ فِي كلامٍ مَوزُون مُقَفًّى بِبَحْرٍ واحِدٍ مِنَ الشِّعر، كُلُّ بَيتٍ مِنهُ ذُو مِصراعَين مُتَساويين فِي القَافِيَة، و يُطلَق بِصَورَةٍ خاصَّة على ديوانِ المَولىٰ (جلال الدّين محمد البَلخي) المعروف بِالْمَثْنَوِي المَعْنَوِيّ

مجاب المُجَاب، المُقِرّ، المُذْعِن

~شدن (مص) قَبولُ الأَمر، الاذْعَان، الاقْرار

~كردن (مص) الاقْنَاع، الافحَام، الارْضَاء

مجادله (مص) المُجَادَلَة، الجِدَال؛ ~كردن

~كردن ← **مجادله**

مجاز المَجَاز، الطَّرِيق، المَسْلَك، لَفظٌ منقول مِنْ مَعْناه إلى مَعنىً يُلابِسُهُ

مجاز المُجَاز، المَأذون، المُباح، الجائز، المُرَخَّص

مجازات المُجازاة، العُقُوبَة، الجَزاء، المُكافَأة

~ اقتصادی التّحریمُ الاقتصادی
~ بدنی العُقُوبَة الجسْمِيَّة، القِصَاص
~ کیفری الجزاءُالقانُونِي، العُقوبَة الجزائِية
~ نقدی الجزاءُ النَّقدِي، غَرَامَةٌ مالِيَّة
مجازی المَجَازِيّ، غیر حَقِيقِی، الاسْتِعَارِيّ
مجال المَجَال، المَحَلّ، المَدَى، الحَقْل، المَيدان، الفُرْصَة، الوَقت
~دادن (مص) فَسْحُ المَجال، إفسَاحُ المَكَان، إعطاءُ الفُرصَة
مجالست (مص) المُجَالَسَة، المُصَاحَبَة
مجال‌گرفتن (مص) تَضييقُ المَجال، عَدَمُ السَّماحِ بِالفُرْصَة
مجال‌یافتن (مص) الحُصُولُ عَلَى الفُرْصَة، التوفيق فِي مَيدانِ العَمَل
مجامع المَجَامِع، جَمعُ المَجْمَع: مَواضِعُ الجَمْع أوِالاجْتماع
مجامعت (مص) المُجَامَعَة، الجِمَاع
مجانی المَجّان، بِلاعَوَض، بلاثَمن، بدُون مُقَابِل أوبَدَل؛ رایگان
مجاور المُجَاوِر، المُجَار، (ج) جِيْران و أجْوار؛ همسایه
مجاورت (مص) المُجَاوَرَة، الاقَامَةُ فِي الجَوار؛ همسایگی
مجاهد المُجاهِد، المُبارِز، المُقاتِل
مجاهدت (مص) المُجَاهَدَة، الجِهَاد؛ مجاهده
مجاهده ← مجاهدت
مجبور المَجْبُور، المُلْزَم، المُرْغم
~شدن (مص) الالْتِزَام، التَّعَهُّد، الضَّمن، الضَّمان
~کردن (مص) الالْزام، الاجْبار، الجَبْر
مجتمع المُجْتَمَع، المُلْتقى، مكانُ الاجْتِماع، الجَمَاعَة
مجتهد المُجتَهِد، العَالِم، الفَقِيه، ذُوالاجتهاد
مَجد المَجْد، العِزَّة، الشَّرَف، السِّيادة، الرِّفْعَة؛ بزرگواری
مُجد المُجِدّ، السّاعِي، المُجْتهد، ذُوالجِدّ
مجدانه كالسَّاعی، كَالمُجْتَهِد
مجدد المُجَدَّد، المُكَرَّر، المُعَاد
مجذوب المَجْذوب، (مجا) العاشِق، المُسْتَمِيل
مجذور حاصِل ضَربِ كَمِيّة عَدَدِيّةٍ فی نفسِهَا
مجذوم (طب) المَجْذُوم، المُصَاب

بِالجُذام
مجرا المَجْرَى، مَحَلّ جَرْيِ المَاء، القَنَاة، البالُوعَة، المَمَرّ
مجرب المُجَرَّب، المُدَرَّب، ذُوالتّجربَة، الخَبِير، المَاهِر؛ آزموده
مجرد المُجَرّد، الأَعْزب، العَزب، الفَرِيد، الوَحِيد؛ تنها
مجرم المُجْرِم، المُذْنِب، الأَثِيم، الجَانِي
مجرميت (مص) الاءجْرام، الاءذناب، المَعْصِيَة، المُجْرِمِيَّة؛ بزهكارى
مجروح (مف) المَجْرُوح، المُصَاب بالجُرح ؛ زخمى
مجرى صُنْدُوق صَغِير، وِعَاءُالعَطّار، عُلبَة مِنَ الخَشَب
مجرى المُجْرِي، المُنَفِّذ، مُجرى التَّحقِيق
مجريه السُّلطَة الاءجرائِيَّة، القُوَّةالتَّنفِيذِيَّة
مجزا المُجَزَّأ، المُقَسَّم إلى أَجْزاء
مجسم المُجَسَّم، مالَهُ طولٌ وَ عرضٌ و عُمق
~كردن (مص) التَّجسِيم
مجسمه التِّمثال، الهَيئَة، النُّحاتَة، الهَيْكل، المُجَسَّمَة؛ تنديس
~ساز النَّحات، نحّاةالصُّورة، نحّاتُ الحِجَارة لِصُنعِ التِّمثال
~سازى النَّحت، نحتُ التَّماثيل، حِرْفَة النَّحّات
مجعد المُجَعَّد، المُغَضَّن
مجعول (مف) المَجْعُول، المَصْنُوع، المُختَلَق، المُزَيَّف؛ جعلى
مجلد المُجَلَّد، الكِتَاب
مجلس المَجْلِس، البَرلَمان، السُّلطَة التَّشرِيعِيَّة
~آرا ناظِمُ المَجلِس، مُنَظِّمُ الجَلسَة، مَنْ يَأنَسُ بِهِ الجَمِيع
~ شورا مَجلِسُ الشُّورَى، مَجْلِسُ الشَّعْب، البَرلمان
مجلل المُجَلَّل، الرّائِع، المُمْتاز، العَظِيم
مجله المَجَلَّة، جَرِيدَة على شكل كُرّاس، صَحِيفَةٌ أَدوارِيَّه
~ء ماهانه المَجَلَّة الشَّهْرِيَّة
~ء هفتكى مَجَلَّة أُسْبُوعِيَّة
مجمره المَجْمَرَة، ما يوضعُ فيه الجَمْر
مجمع المَجْمَع، (ج) مَجَامِع، موضعُ الجَمْع أوالاءجْتِماع
~ علمى المجمعُ العِلْمِي، الأكادِيمِيَّة
مجمعه الصِّينِيَّة، طبق كبير تُوضَعُ فِيه الصُّحُون الغذائِيَّة
مجمل المُجْمَل، المُختَصَر، المُلَخَّص

مجموع المَجْموع، (ج) مجاميع: مُؤَلَّفٌ جُمِعَت فِيهِ أشياءٌ متفرّقة، الجمع، جُمْلَة المَبْلَغ
مجموعه المَجْمُوعَة، الطَّائِفَة مِنَ الشَّيء، جمعُ أَشْياء مُتَجانِسَة، الكُتْلَة
مجنون المَجْنون، المَعْتوه، مَن زالَ عَقلُهُ
مجوز المُجَوِّز، المُبِيح، المُسَوِّغ؛ **اجازه‌نامه**
مجوسی المَجُوسِي، الزَرْدُشْتِيّ
مجوف الأَجْوَف، ذُوالجَوفِ الفَارِغ
مجهز المُجَهَّز، المُهَيَّأ، المُعَدّ؛ آماده
مجهول المَجْهُول، (ض) المعلوم
مچ الرُّسْغ، الرُّسُغ، المِفْصَل ما بين السَّاعِدِ وَالكَف أَوِ السَّاق وَالْقَدَم
مچاله الشَّيءُ المَعْصُور بِاليَد
مچ انداختن (مجا) تَنافُس القُوَى بينَ حريفين فِي البُطُولَة
مچ بند لَفَّافُ الرُّسْغِ مِن اليَدِ أَوِ الرِّجْلِ
مچ پیچ لَفَّافَةُ السَّاق أَوِ السَّاعِد و يكثُر اطلاقُها على رسغِ القَدَم
مچ گرفتن (مص) الافشاء، (مجا) كشفُ الخَفِيّ حينَ الاقدام و العمل
مچل المَسْخَرَة، مَن يَسخَرُ بِهِ النّاس
~ کردن (مص) السَّخر، السُّخرَة، الاستِهزاء، الهُزْء، الهُزُوء
مچول الصَّغِير، الظَّرِيف، الجَمِيل، الطِّفل المَحْبُوب
مچی المِعْصَمِي، الرُّسغِي، <"ساعتِ مچی": سَاعَة يَدَوِيَّة >
محابا الخَوف، الذُّعر؛ ترس
محارب (فا) المُحَارِب، المُقاتِل، المُجادِل؛ جنگجو
محاربه الحَرب، القِتال ؛ جنگ
محاسب المُحَاسِب، المُكَلَّف بالحِسَابات
محاسبه (مص) المُحَاسَبَة، المَصْلَحَة المُكَلَّفَة بِالحِسَابات
محاسن الصِّفات الحَسَنَة، (مجا) اللِّحْيَة
محاصره (مص) المُحَاصَرَة، الاحاطَة، التَّطوِيق، الحَصْر؛ ~ كردن
~ کردن ← **محاصره**
محافظ (فا) المُحَافِظ، الحَارِس؛ نگهبان
محافظت (مص) المحافظة، الحِرَاسة، الحِمَايَة؛ ~ كردن
~ کردن ← **محافظت**
محافظه کار المُتَأَخِّر فِي الحَضَارة، الرَّجْعِي، مؤيِّدُ الوَضعِ الرّاهِن؛ **بنيادگرا**
محافظه کاری الرَّجْعِيَّة، التَّحَفُّظ بِالوضعِ

الرّاهِن؛ بنيادگرايى

محافل المَحَافِل، المَجَالِس، الأوْسَاط، الأحْزاب

محاق المُحَاق، آخِرُ لَيْلَةٍ مِنَ الشَّهرِالقَمَرِيّ، و قيل ثلاث لَيَالٍ مِنْ آخِرِ الشَّهرِالقمرى

محاكمه (مص) المُحَاكَمَة، المُخاصَمَة، الدَّعْوَى المَطرُوحة فيالمَحكَمَة

~كردن المُحَاكَمَة، داورى كردن

محال المُحال، غَيرُالمُمْكِن، العَبَث، المُسْتَحِيل

محاوره (مص) المُحَاوَرَة، المُكَالَمَة، المُجاوَبَة، الجِوار

محب المُحِبّ، الوَدُود، العاشِق؛ دوست

محبت المَحَبَّة، المَوَدَّة، ميلُ الطَّبع إلى الشَّيءاللّذ؛ دوستى

~آميز المَشُوبُ بِالمُحَبَّة؛ مهرآميز

محبس المَحْبِس، مَكَان الحَبْس، المَحْبَسَة؛ زندان

محبوب المَحْبُوب، المَعشوق، الحَبِيب؛ سوگلى

محبوبيت المَحْبُوبِيَّة، صِفَةالمَحْبُوب؛ سوگسه

محبوس المَحْبُوس، السَّجِين، المَسْجون

محتاج المُحْتاج، المُفْتَقِر، المعوَز، الفَقِير

محتاط المُحْتاط، الحَازِم، المُدَبِّر

محترقه المُحتَرِقَة، ذُوالاءحْتِراق

محترم المُحْترم، ذوالاءحترام، المُكَرَّم، الشَّرِيف

محترمانه بالاءحْترام وَالتَّكْرِيم

محتضر المُحْتَضَر، مَنْ حَضَرتْهُ الوَفاة

محتكر المُحْتَكِر، مَن يجمعُ الشَّيء إنتظاراً لِلغَلاء فَيَبِيْعُه بالكَثِير

محتلم المُحْتَلِم، الحالِم فِيالمَنام

محتوا المُحْتَوَى، المَضْمُون، الفَحْوَى، المُشْتَمَل، ما يَشْتَمِلُ عَلَيهِالشَّيء

محتوم المَحْتُوم، الحَتْمِيّ

محتوى المُحْتوِى، الشّامِل، ما يَشتَمِلُ عَلَى الشَّيء

محجوب المَحْجُوب، المَسْتُور، المَأخوذ بِالحَيَاء

محجور المَحْجُور، المَحْرُوم، المَمْنُوع مِن التَّصرُّف بِمالِهِ

محدب المُحَدَّب، الأَحْدَب، (ض) المُقَعَّر

محدث المُحَدِّث، المُتَكَلِّم، الرّاوِي، راوِى الحَدِيث

محدود المَحْدود، المَحْصُور، المُقَيَّد،

...المَحْرُوم
محدوده المَحْدُودة، النِّطاق، الاءطار، المَيدان، الحَقْل
محدوديت المَحْدُودِيّة، صِفَةالمَحْدُود
محراب المِحْراب، مَقامُ الاءمامِ لِلصَّلَاة فِي المَسْجِد أوِالمَعْبَد
محرر المُحَرِّر، الكَاتِب؛ نويسنده
محرز المُحْرز، الحَتمِيّ، كُلُّ ما اُحْرِزَ
محرك المُحَرِّك، المُثِير، (ض) المُسَكِّن
محرم المَحْرَم، صَاحِبُ السِّرّ، حُرمَةالرَّجُل مِنَ الأَهْلِ والأَقارِب
محرم المُحْرِم، المُحْرِم فِي الحَجّ، المُسَالِم
محرم المُحَرَّم، اوّل شَهرٍ مِنَ السَّنَةِ الهِجرِيَّة القَمَرِيَّة
محرمانه السِّرِّيّ، المَخفِيّ، فِي حَالَةِ السِّرِّ وَالْخَفاء؛ سرى
محروم المَحْروم، المَأيوس
~**بودن** المَحْرومِيَّة؛ **محروميت**
محروميت المَحْرُومِيَّة، المَمْنُوعِيَّة، الحِرْمان؛ **محرومبودن**
~**زدايى** المُبارَزَة ضِدّالحِرمانِ
محزون المَحْزُون، الحَزين؛ اندوهگين
محسوس المَحْسُوس، مـايُدرَك بالْحَوَاس
محشر المَحْشَر، مَكانُ تَجمُّعِ القَوم، يومُ القِيامَة
محشور المَحْشور، الجَلِيس
محصل المُحَصِّل، الطّالِب، طَالِبُ العِلْم
محصور المَحْصُور، المُنْحَصِر، المُطَوَّق، المُقَيَّد
محصول المَحْصُول، المَنْتوج، الحاصِل، الغَلّة، الثَّمر
محض الخَالِص، الصَّرِيح
محضر مَحَلّ الحُضُور، (مجا) دفترالأَسْناد الرَّسمِيَّه
~**دار** صاحبُ المَحضَر
محظور المَحْظُور، المَمْنُوع، المُحَرَّم
محفظه الكِيس، الجَنطَة
محفل المَحْفِل، المَجْلِس، المُجْتَمع
محق المُحِقّ، مَن هو على صَوَاب، ذُوالْحَقّ
محقر الصَّغير، المُهْمَل
محقق المُحَقَّق، الأَكِيد، الوَاضِح، الصِّدق، المُؤَكّد
محقق المُحقِّق، البَاحِث، المُسْتَنطِق، القَاضِي، المُتَحَرّى
محك حَجَرُالاءختِبار، المِحَكّ، حجرٌ

يُختَبَرُ به الذّهبُ وَالفِضّة عادةً
~زدن (مص) الاختبار بِالمِحَكّ، (مجا) التَّجرِبَة والامتحان
محکم المُحْكَم، المَتين، الثابت، المُتقَن، الصُّلب، الرّاسِخ
~کاری (مص) التّثبيت، الاحكام
محکمه المَحْكَمَة، مَجلِسُ الحُكم؛ دادگاه
محکوم المَحْكُوم، الصّادرُ عَليهِ الحُكْم
محکومیت المَحْكومِيَّة، الادانَة
محل المَحَلّ، المَكان، الحانُوت، المَوضع، المَقام، المَحَلَّة
~ اقامت مَحَلُّ الاقَامَة، مكانُ الاقامَة
~ تولد مَحَلُّ الوِلادَة، مكانُ الوِلادَة
~داشتن (مص) وُجُودالمَحَلّ والاعْتبار
محلل المُحَلِّل، مُحَلِّلُ الزّواجُ المُجَدَّد الزَّواج لِلمَرأةِ المُطَلَّقَة مَع زوجِها السّابِق
محلول المَحْلُول، المَخلُوط، المَمْزُوج
محله المَحَلَّة، الحَيّ؛ کوی؛ برزن
محلی المَحَلّي، المَنْسُوب إلى المَحَل، المَرْبوط بالحَيّ
محمل الهَودج، المَحْمِل؛ کجاوه

محنت المِحْنَة، البَلاء، المُصِيبَة، الحُزن، الألَم
~بار ذوالمِحَن وَالمَصَائِب، المُتَحَمِّل الأذَى والألَم
~زده المَحزُون، المُصَاب، المُتأذّي؛ ~کش
~کش ← ~زده
محو (مص) المَحْو، ذهابُ الأثرِ وَ زَوَالُهُ؛ ~شدن
محور المِحْوَر، الخَطّ الأصْلِي فِي الجِهَات أوِالحَرَكات، الخَطّ المستقيم المُوصِل بين قُطبَي الكُرَة، ما يَدورُ عَليهِ الشَّيء
~ زمین مِحورُالأرْض، خَطّ مستقيم تَدورُالأرض حَولَهُ
محوشدن ← محو
محوکردن (مص) الامحاء، إزالَةُالأثر
محوری المِحْوَرِيّ، الأسَاسِيّ
محوطه المُحَوَّطَة، السّاحَة، أرْضٌ مَحْصُورة
محول المَذْخور، المُحَوَّل
محیط المُحِيط، البِيئة، الخَطّ الذى يحيط بالدّائِرَة، البحر، الأوقيانوس
~بودن (مص) الاحَاطَة

مخ المُخ، نِقْيُ العَظم، الدّماغ؛ **مغز**

مخابرات المُخابَرات جمعُ المُخابرة، دائرةالتليفون، المُفاوَضات الهاتفِيّة

مخابره المُخابرَة، الاءتّصالُ التليفونيّ أوالتلغرافِيّ

مخارج المَصاريف، المَخارِج، تكاليف المَعيشَة، صَرفُ النَّفَقات

مخالف المُخالِف، المُناهِض، المُعارِض؛ **ناسازگار؛ ضديت**

مخالفت (مص) المُخالَفَة، المُعارضَة، الاءعْتِراض، المُعانَدَة؛ **اعتراض**

مخبر (فا) المُخبِر، النّاطِق بِالخَبَر، المُبَلِّغ

مختار المُختار، المُنتَقِي، الحُرّ، المُعْتَمَد

مخترع المُختَرِع، المُبْتدِع، الكاشِف، المُوجِد

مختص المُخْتَصّ، المَسؤُول، ذُوالصَّلاحِيَّة؛ **ويژه**

مختصر المُختَصَر، المُوجَز؛ كوتاه شده

مختل المُختَلّ، مَن اختَلّ عَقلُهُ، المُضطَرِبُ الفِكر؛ پريشان فكر

مختلط المُختَلِط، الخالِط، المَخلوط

مختلف المُختَلِف، المُتنَوِّع، المُتَبايِن؛ **گوناگون**

مختوم المَختُوم، المَمهُور، المُنتَهِي

مخدر المُخَدِّر، مادّةٌ تجلبُ الخَدر، و تضعِفُ الحَسّاسِيَّة

مخدوش المَخدُوش، المَمزُوق، أثر الخَدش

مخدوم المَخدُوم، المَالِك، السَّيِّد، المَولَى

مخده المِخَدَّة؛ **بالش**

مخرب المُخَرِّب، المُهَدِّم، الهَادِم

مخروبه المَخرُوبَة، الخَرِبَة، (ض) المَعْمُورَة

مخروط المَخرُوط، شِكلٌ هَندِسِي، (مجا) القَليل اللِّحيَة؛ (ن) التّنُّوب

مخزن المَخزَن، موضِعُ الخَزْن، الكَنز

مخصوص المَخصُوص، المُختَص، الخَاصّ؛ ويژه

مخفى المَخفِي، المَستور، الخَفِيّ، المُستَتِر

~گاه المَخبَأ، مَحَلُّ الاءختفاء، المَكمَن

مخل المُخِلّ، المُخالِف، المُخَرِّب

مخلص المُخلِص، الصَّادِق، الوَفِيّ؛ **بى‌ريا**

مخلوط المَخلُوط، للمُختَلَط، الخَليط

~كن المِخلَط، ما يُخلط بِهِ الأَشياء

مخلوع المَخلُوع، المَعزُول، المَردود

مخلوق المَخْلوق، المَصْنوع، الخَلْق
مخلوقات المَخْلوقات، الكائِنات، المَوجودات
مخمر المُخَمِّر، مايُوجِبُ التَّخمِير
مخمصه الشِّدَّة والمَصائِب
مخمل المُخمَل، نسِيج حِرِيري
مخملك (طب) الحُمّى القِرمِزيّة، حُمّى شَدِيدَة فِي بُثورٍ حَمراءَ تظهُر على سَطْحِ الجِسْم
مخمور المَخمُور، مَنْ أَسكَرَتْهُ الخَمْرَة، السَّكْران
مخوف المَخُوف، ما يُخاف مِنه
مخير المُخَيَّر، المُفَضَّل
مخيلة المُخَيِّلَة، القُوَّة التى تُخَيِّل و تُمَثِّلُ الأَشْياء
مَد المَدّ، مَدُّالبَحْر، علامَة المَدّ (~)
مُد الزّي الجَدِيد، الطّرازالحَدِيث، الأخلاق والعادات الجديدة
مداح المَدّاح، المُثْنِى
مداخله (مص) المُداخَلة، الدّخالَة فِي أُمُور الآخرين
مداد القَلَم، قَلَمُ الرّصاص
~پاك‌كن المَحّايَة، المِمْحاة
~تراش البَرّايَة، المِبراة
~رنگى قلم مُلوّن، قلم التّلوِين
مدادى النّسْبَة إلى قلمِ الرَّصاص، ما يُكتب أويُرسم بِقَلَمِ الرَّصاص؛
مدار المَدار، مايَدُور حَولَ شَيءٍ آخر، مَسِيرُ الاءرْتباط بين نقطتَينِ
مدارا (مص) المُداراة، المُجَاراة؛ ~كردن
~كردن ← مدارا
مدارك المَدارِك، جمع المَدْرك، الحُجَّة، الدّلِيل، البُرهان، الوَثِيقة؛ **اسناد**
مدافع المُدافِع، المُحَامِي، النّاصِر
مدافعه (مص) المُدافَعَة، الدِّفاع، المُحَاماة؛ پشتيبان
مدال الوِسَام، النّيشان الّذِي يُعطَى لِمَن إمْتاز بِفِعَالِهِ
مدام الدّائِم، على الدَّوام، دَائِمًا
مداوا (مص) المُدَاوَاة، المُعَالَجَة، العِلاج
مداوم المُداوم، المُواظِب، الثّابت
مداومت (مص) المُداوَمَة، الدَّوام، الاءدامَة، المُلَازَمَة
مداين المَدائِن جمعُ المَدِينَة، و كانت تُطلق على عِدَّةِ مُدُنٍ مَعْمُورة فِيإيران آيّام كِسرى (انوشروان) و كان أَهَمُّها

(تِيسفُون) التى كانت عاصِمَة لِلدَّولَةِ السّاسَانية و هي اليوم قريبَة مِن بَغداد عاصِمَةِالعِراق و تُسمَّى ب (طاق كسرى) أو (ايوان كِسرى)

مدبر المُدَبِّر، المُتَفَكِّر، ثَاقِبُ الفِكر، الذَّكِيّ

مدت المُدَّة، الزّمان، الوَقت، الحِين

مدح (مص) المَدح، الثّناء، (ض): الذّمّ؛ **ستايش**

مدخل المَدخَل، الباب، المُقَدِّمَة، مَوضِعُ الدُّخُول، المَولِج

مدد المَدَد، المُسَاعَدَة، المُعَاوَنَة، العَون، الغَوث

~كار المُسَاعِد، المَعَاوِن، الظَّهِير، النَّاصِر

~كارى (مص) المُسَاعَدَة، المُعَاوَنَة، الاءرْشَاد، التَّعَاوُن؛ ~كردن

~كردن ← **~كارى**

مدرس المُدَرّس، المُعَلّم، الأُسْتاذ

مدرسه المَدْرَسَة، مَوضِعُ التَّعْلِيم

مدرك المَدْرَك، الدَّلِيل، السَّنَد، الوَثِيقة، الشَّهَادَة، المُستَنَد؛ **سند**

~ تحصيلى وَثِيقَة دِرَاسِيَّة، شَهَادَة مَدْرَسِيَّة، الشهادَة الدِّراسِيَّة

~گرايى السَّعْيُ لِلمَحْصُول على شَهادَةٍ دِرَاسِيَّة أكثَرَ مِنَ تَعَلُّم الفُنُونِ العِلْمِيّةِ وَالمَهارَاتِ

مدرن الجَدِيد، الحَدِيث، المُجَهَّز بِأحْدَثِ الوَسَائِل العَصْرِيَّة

مدروز زِيُّ المَوسِم أوِالفَصْل فِي المَلابِس الجَدِيدَة والكَماليات و نحوها

مدساز طَرّاحُ الأزياءالحَدِيثَة

مدعا المُدَّعَى، الطّلب، المَطلُوب، موردُالاءدّعاء

مدعو المَدعُوّ، الضَّيف، الّذِي طُلِبَ لِاءجْتِماعٍ أولِدَعْوَةٍ

مدعى المُدَّعِي، الشّاكِي، المُطالِب

مدل النَّمُوذَج، المِثَال، الأُسْلوب، السَّبْك، الطَّرِيقة

مدلول المَدْلول، المَعْنَى، المَفْهُوم، المُفَادَ

مد نظر اِمْتِدادُ البَصَر، (مجا) المُراقَبَة

مدنى المَدَنِيّ، المُتَمَدِّن، سَاكِن المَدِينَة، النِّسْبَة إلَى القانون المَدَنِيّ

مدنيت المَدَنِيَّة، التَّمَدُّن

مدون المُدَوَّن، المَكْتُوب، المُسَجَّل

مدهش المُدهِش، المُحَيِّر، المُخِيف

مدهوش المَدْهوش، المُتَحَيِّر، الدَّهِش،

الحَيْرَان ؛ سرگشته
مديحه المَدِيحَة، المَدْح، الثَّنَاء
~سرا المَدَّاح، المَادِح، المُحْسِنُ الثَّنَاءُ فِي الشِّعْر
مديد المَدِيد، الطَّوِيل، بحرٌ مِن بُحُورِالشِّعْر
مدير المُدِير، الرَّئِيس، النَّاظِر
~عامل المُدِيرُ المُفَوَّض
~كل المُديرالعَامّ
مديريت المُدِيرِيَّة
مديون المَدْيون، الدَّائِن، المَدِين
مذاب المُذاب، الذائب، المُنْصَهِر
مذاق المَذاق، طَعْمُ الشَّيء، الذَّائِقةُ
مذاكره (مص) المُذاكَرَة، المُكالَمَة، المُفاوَضة، المُحادَثة؛ گفتگو؛ ~كردن
~كردن ← مذاكره
مذكر المُذَكَّر، (ض) المُؤَنَّث؛ نر
مذكور المَذْكور، المُشارُإلَيْه
مذلت المَذَلَّة، المَهانَة، الهَوان
مذمت (مص) المَذَمَّة، الذَّم، الهَجْو، الهِجاء، السَّبّ؛ ~كردن
~كردن ← مذمت
مذموم المَذموم، القَبِيح، المُنتَقَد؛
ناپسند
مذهب المَذْهَب، الطَّرِيقة، المُعْتَقَد
مذهب المُذَهَّب، المُطَلَّى بِالذَّهَب
مذهبى المُتَدَيِّن، المُؤْمِن، النِّسْبَة إلى المَذهب
مراتب المَرَاتِب، المَراحِل، (ج) المَرْحَلَة
مراتع المَراتِع، جمعُ المرْتَع: مَوضِعُ المَرتَع
مراجع المَراجِع، جمع المَرْجَع، المَصَادِر
مراجعت (مص) المُراجَعَة، الرُّجُوع، العَودَة؛ ~كردن ؛ برگشتن
مراجع تقليد عُلَمَاءُالشَّرْع
مراجعت‌كردن ← مراجعت
مراجع قضايى الفُقَهاء، حُكّامُ الشَّرْع، القُضاة
مراحل (ج) ← مرحله
مراحم المَراحِم، جَمعُ المَرحَمَة، الرَّحْمَة
مراد المُراد، المَقصُود، المَنظُور، القَصْد، المَطْلُوب
مرادف المُرادِف، المُتَرادِف، المُمَاثِل
مراسم المَراسِم، المَراسِيم، جمع المَرْسُوم: التَّقَالِيد، الأَوامِر
مراعات (مص) المُراعَاة، الرِّعَايَة،

الاءعْتِبار، الاءكرام، الاءحترام؛ ~ كردن

~ كردن ← مراعات

مرافعه (مص) المُرافَعَة، الشّكايَة، المُنازعَة، الاءختِلاف؛ ~ كردن

~ كردن ← مرافعه

مراقب المُراقِب، النّاظِر، الحَارِس، الرّاصِد

مراقبت (مص) المُراقَبَة، النّظارة، الحَرَاسَة، الرّقابَة، الاءشْراف؛ ~ كردن

~ كردن ← مراقبت

مراكز المَراكِز، جمع المَركز، الأوساط، مواضِعُ الاءستقرار

~ آموزشى المَراكِزالتعليميّة

~ بهداشتى المَراكِز الصِّحِّيَّة، المَصَحّات، المُسْتَوصفات، المُسْتَشفَيات

~ صنعتى المُؤسَّسات الصِّناعِيَّة، المَصَانِع، المَعَامِل

مرام المَرَام، العَقِيدة، المَبْدأ، المَذْهَب، المَقْصود، الهَدَف

مراوده (مص) المُراوَدَة، المُوافَقَة، الاءغْرآء، طَلَبُ المُنكَر، الاءسْتِهْوَاء

مربا المُرَبّا، حلواءٌ مُعَقَّدَة بِالفاكِهَةِ وَالسُّكَّر

مربع (هـ): المُرَبّع، شكلٌ ذواربعة أضْلاعٍ مُتَساوِيَة

مربوط المَرْبوط، المُرْتَبِط، المُتَّصِل، المُتَعَلِّق، المَخْصُوص؛ **مرتبط**؛ مربوطه

مربوطه ← مربوط

مربى المُرَبِّي، المُدَرِّب، المُرَوِّض

مرتب المُرَتَّب، المُنَظَّم، المُنْتَظِم، ذوالنَّظم

مرتبط ذُوالاءرتِباط؛ **مربوط**

مرتبه المَرْتَبَة، الرُّتْبَة، الدَّرَجَة، المَنْزِلة، المَقَام

مرتجع الرَّجْعِي، المُرْتَجع، (ض) المُتَجَدِّد

مرتد المُرْتَدّ، المُرتَدّ عَنِ الدين، الكَافِر، الجَاحِد

مرتع المَرْتَع، المَرْعَى، مَوضِعُ الرَّتع

مرتعش المُرتَعِش، المُرْتَجِف، المُضطَرِب

مرتفع المُرتَفِع، الرَّفِيع، ذوالاءرتفاع

مرتكب المُرتَكِب، المُقْتَرِف، المُقْتَحِم، الفاعل

مرثيه المَرثِيَة، المَرثاة

مرجان المَرْجَان، صِغاراللُّؤلُؤ، عُروقٌ

حُمْر تطلَعُ مِنَ البَحْرِ كَأَصَابِع الكَفِّ
مرجانى التَّشبَهُ إِلَى المَرْجَان، اللَّونُ الأَحْمَرُ الفَاتِح، المَرْجَانِيّ
مرجع المَرْجَع، المَصْدَر، مَوضِعُ الرُّجوع
مرحبا مَرْحَباً؛ خوش آمدى
مرحله المَرْحَلَة، الفَتْرَة، الطَّور، الدَّور، الزّمان
مرحمت المَرْحَمَة، الرَّحْمَة، العَطَاء، المَوَدَّة، الاِحْسَان
~**كردن** المَرْحَمَة، الاِكرام
مرحوم المَرحُوم، المَغْفُور، (كنا) المُتَوَفَّى؛ شادروان
~**شدن** المَوتُ، الوَفَاة
مرخص المُرَخَّص، المُجاز، المَأذون
مرخصى الاِجَازة، المَأذُونِيَّة، الرُّخصَة
مرد الرَّجُل، (ج) **رجال**
مرداب المُسْتَنْقَع، مَاءُ الْمُسْتَنْقَعَات؛ تالاب
مرداد الشَّهْرُ الخامِس مِنَ السَّنَةِ الاِيرانِيَّة الشَّمْسِيَّة و عدد ايامه (٣١) يوماً
مردار المَيْتَة، المَيْت، الجِيفَة؛ **جيفه**
~**خوار** (ح) الحَيَوانَ الَّذِى يَقْتاتُ على الجُثَثِ المَيْتَة
مردآزما المُجَرَّب، الخَبِير، ذُوالتَّجرِبَة

مردافكن الشُّجاع، القَوِيّ، المُبارز
مردانه الرِّجَالي، كالرَّجُلِ الشُّجاع
مرد جنگ رَجُلُ الحرب، الغازِي، الشُّجاع
مرد خدا المُؤمِنْ، المُتَّقِي، الزَّاهِد، العَابد
مردد الحائِر، الحَيران، المُرَدَّد، المُضْطَرِب
مردك الرُّجَيل، القَزِم، الصَّغِيرالجُثَّة، الحَقِير؛ مردكه
مرد كار رَجُلُ العَمَل، الماهِرُالفَعَّال
مردكه ← **مردك**
مردم النّاس، البَشر، الرِّجال، الأُناس
~**آزار** المُؤذِي، الظَّالِم، المُضِرّ، المُعْتَدِي
~**آزارى** (مص) الاِيذاء، الاِعْتداء، الظُّلم
~**آميز** الخَلِيق، المُتَواضِع، الجَدير، لَيِّنُ العَرِيكَة، كريمُ الأَخلاق
~**دار** المُجَامِل، حَسَنُ المُعَامَلَة، حَسَنُ السُّلُوك والأَخْلاق
~**دارى** المُجامَلَة، حُسْنُ الْمُعَامَلَة مَعَ النّاس، حُسْن الأَخلاق
~**دوست** صديق النّاس، مُحِبُّ الاِنْسان

~**دوستی** الصداقةُ مَع النّاس، المَحبّةَ بِالأخرين
~**سالاری** الدِّيمو قراطِيّه، النظَامُ الدَّيموقراطِي، النِّظامُ الشَّعْبِيّ
~**شناس** الخَبير بِمعرفَةِ العلومِ الاٍنسانِيّة، عالِمٌ إنسانِي
~**شناسی** علم معرفة الأقوامِ وَالمِلَلِ و أخلاقِها و روابطها الاٍجتماعِيَّة الأَنتروبولوجِيا
~**فريب** المُحْتال؛ حيله گر
مردمک البُؤبُؤ، إنسان العَين، العَدَسِيَّة
مردم‌گريز المُنزَوِي عَنِ النّاس
مردمی الاٍنسانِيَّة، البَشرِيَّة، الوَفاء، المُرُوءَة
مرد میدان قائِدُ المَعْرَكة، رَجُل الحَرْب
مردن الموت، الفَناء، الهَلاك، الاٍنعِدَام؛ **ارتحال**
مردنی المُشرِف عَلَى المَوتِ، الضَّعِيفٌ الهَزِيل، المائِت، المُحْتَضر
مردود المَردُود، الراسِب فِي‌الاٍمْتِحان، غير مقبول، المَطْرُود، المَرْفُوض ؛ **رفوزه**
مرده ۱ المَيِّت، المَعْدُوم، المُنْطَفِي، الهالِك، ۲ (مجا): العاشِق؛ **راحل**

~**پرست** عِبادةُالأَمْوَات، المَدْحُ والثَّناء بِالأَموات
مردی الرُّجولَة، البُطُولَة، الرُّجولِيَّة
مرز الحَدّ، الحُدُود، حَدُّ البِلاد، الوطن، الحَدّالفاصل؛ **سرحد**
~**بان** حارِسُ الحُدُود، مراقِب الحُدُود، شُرطَةالحدود؛ ~دار
مرزبان نامه كتابٌ معروفٌ فِي أُسلوبِ قِصَصِيّ تاريخی بِاللُّغَةِ الفارِسِيَّة أَلَّفَهُ مرزبان بن رستم مِن أولَاد مُلوك طبرستان في أواخِرالقرن الرابع الهجرى
مرزبانی شُرطَة الحُدود، مَخفرالحُدُود، حَرَاسَة الحُدُود؛ مرزداری
مرزبندی تعينُ الحدود، وَضعُ الحُدُود، تثبيتُ الحُدُود بين الدُّوَلِ المُجاوِرَة
مرزدار ← **مرزبان**
مرزداری ← **مرزبانی**
مرزنشين السّاكِن فِي أَرضِ الحُدُود، المُقيم فِي‌الحُدُود؛ **سرحدنشين**
مرزنشينی الاٍقامَةُ فِي القُرَى الحُدُودِيَّة، السُّكُونَة عَلَى حُدودِالبِلَاد
مرزنگوش (ن) المَرزَنجوش،

المَرْدقُوش، نبات مِن فصيلَةِ الشَّفَوِيَّات لَهُ فوائد طِبِّيَّة

مرزوبوم البِلَاد، الوَطَن، حدودُالبِلاد

مرزه (ن) السَّعْتَر، النَّدْغ، نبات طَيِّبُ الرائِحَة كالنَّعْناع لاذِعُ الطَّعم

مرزى النِّسْبَة الى الحُدُود، الحَدِّي

مرسوله البِضَاعَة المُرْسَلَة مِن مَحَلٍّ الى آخَر

مرسوم المَرْسُوم، العَادة، المَأْلوف، المُتَداوَل، الرَّائِج

مرشد المُرْشِد، الدَّليل، القَائِد، النَّاصِح

مرصع المُرَصَّع، المُزَيَّن بِالْمُجَوهرات

مرض (طب) المَرَض، العِلَّة، الدَّاء، العَاهَة، الآفة؛ **بيمارى**

مرطوب المَرْطوب، الرَّطْب، النَّدِيّ، المُبَلَّل

مرعوب المَرْعُوب، الخَائِف، المَفْزُوع

مرغ المَرْج، المَرْتَع، الأَرْضُ الخَضراء المُعَشَّبَة؛ مرغزار

مرغ (ح) الدَّجَاج، الدَّجَاجَة، الطَّائِر، الطَّير

مرغاب مِنْطَقَة فِيالشَّمال الغَربِي مِن ايران فيها نَهرٌ بِهَذاالاءسم

مرغابى (ح) طَيرُالماء، البَطّ، الوَزَّة، الاءوَزَّة، دَجَاجُ الماء؛ **اردك**

مرغ آتشخوار (ح) السَّمَنْدَر

مرغ آتشى (ح) النُّحام

مرغ إلَهى (مجا) الرُّوح، النَّفسُ النَّاطِقة

مرغ باران (ح) طائر يعيش على سَوَاحِل المِيَاه يَنتقِل مِن مَحَلٍ الى آخر

مرغ باغ (ح) العَنْدَليب، البُلْبُل

مرغ بهشتي (فك) صورةٌ فَلَكِيَّة فِيالسَّماء واقِعَة فِيالنَّصفِ الجَنُوبِي مِن كُرَةِ الأَرض

مرغ توفان (ح) البَطّ الَّذِي يَعومُ فيالماء

مرغ خانگى (ح) الدَّجاج، الدَّجاجَة

مرغدارى تربية الطُّيور، موضع إنماء الدَّواجن مِنَ الحَمَام وَالطُّيور

مرغدانى قَفَصُ الطَّير، مَحبِسُ الطَّائِر

مرغ دل (مجا) القَلب، العَقل

مرغزار ← **مرغ**

مرغ زرين پر (ح) طائِرٌ أَصفَرُ الرِّيش يَشْبَهُ الدُّرَّاج وَالطَّاوُوس، الطَّنَّانَة

مرغ سحر (ح) الدِّيك، البُلبُل، العَنْدَليب

مرغ سقا (ح) البَجَع؛ **پليكان**

مرغ سليمان (ح) الهُدْهُدْ

مرغ عشق (ح) طائر صغير جميل فى ألوان مُختَلَفَة مِنْ فصيل البَبغاوات، البَبغاء

مرغك طائر صغير

مرغ كرك (ح) القِرقَة

مرغ ماهيخوار (ح) مالِكُ الحَزين

مرغوب المَرغوب، الجَيِّد

مرفق المِرفق، المُوصِل بينَ السَّاعِدِ وَالعَضُد؛ **آرنج**

مرفه المُرَفَّه، الرَّفهان، المُتَنَعِّم، ناعِم العَيش؛ **آسوده**

مرقد المَرقَد، المَضجَع، القَبر؛ **آرامگاه**

مركب المَركب، ما يُركبُ عَليه، واحدُالمراكِب البَحرِيَّة أوِالبَرِّيَّة؛ مركوب

مركب المُرَكَّب، الحِبر، المِداد

مركبات المُرَكَّبات، الموالِح، الحَمضِيّات مِن الفَواكِه كَالبُرتقال واللَّيمون

مركز المَركز، الوَسط، النقطَة، المَقرّ، العاصِمَة، المَحطَّة

مركزى المَركَزِيّ، النِّسبَة إلَى المَركز

مركزيت المَركَزِيَّة، حَصرُ إدارَةِالشُّؤون العَامَّة فِي السُّلطَةِ المَركَزِيَّة

مركوب ← **مركب**

مركور الزِّئبَق؛ **سيماب**

مرگ المَوت، الفَناء، الوَفاة، الحَتف، المَنِيَّة؛ **درگذشت**

مرگبار ذوالوَباءالعَامّ، المَوتان

مرمت (مص) المَرَمَّة، الاصلاح، التَّعمِير، البِناء

مرمر الرُّخام، حَجَرُالرُّخام؛ **رخام**

مرموز ذوأسرار و رُمُوز، مَن لَم تُعرَف ماهِيَّتُهُ

مرواريد اللُّؤلُؤ، حَجَرُاللُّؤلُؤ؛ **در**

مروت المُرُوَّة، الفُتُوَّه

مروج المُرَوِّج، المُحَسِّن، المُداوِل

مرور ۱ (مص) المُرُور، الذَّهاب، المُراجَعَة، ۲ (مجا) المُطالَعَة؛ ~ كردن

~ **زمان** إنقِضاءُالوقت، نِهايَةالمُدَّة

~ **كردن** ← **مرور**

مرهم (طب) المَرهَم، اللَّزقة، البَلسَم، الضِّماد، ما يُطلى بِهِ الجَرح

مرهون المَرهُون، المُرتَهَن، الرَّهين

مريخ (فك) كُرَةُالمِرِّيخ، السَّيّارَةالرّابِعَة مِنَ المجموعَةالشَّمسِيَّة

مريد المُرِيد، المُحِبّ، الصَّدِيق، الطّالِب

مريض المَرِيض، العَلِيل، المَعلُول،

السَّقيم، المُصاب؛ بيمار
~خانه المُسْتَشفى، المَسْتَوصَف، المَصَحّ
~داری التَّمريض، حِرفة المُمَرِّض وَالمُمَرَّضَة
مريم (ن) زهرة بيضاء طَيِّبَةُالرائِحَة جَمِيْلَة المَنظَر، إسمُ عَلَم لِلنِّسَاء
مرئى المَرْئِيّ، المَنْظَر، الظّاهِر؛ پديدار
مزاج المِزاج، الطَّبِيعَة، طَبِيعَةُالجِسْم، الخِلْقَة
مزاح (مص) المَزاح، الهُزل، المُداعَبَة، المَزْح؛ ~كردن
~كردن ← مزاح
مزاحم (فا) المُزاحِم، المُنافِس، المُضايِق، المُزعِج
مزاحمت (مص) المُزاحَمَة، المُنافَسَة، المُضايَقَة، الاءزعاج
مزار المَزار، مَوضِعُ الزِّيارَه، الضَّرِيح، القَبْر
مزارع (ج) ← مزرعه
مزاوجت (مص) المُزاوَجَة، الزَّوَاج
مزايا (ج) ← مزيت
مزايده (مص) المُزايَدَه، البَيْعَ بِالمَزادِ العَلَنِي، (ض) المُنَاقَصَة؛ حراج كردن
مزبله المَزْبَلَة، (ج) مَزابِل، مَوضِعُ الزِّبل، مَوضِعٌ تُرمَى فِيه الزُّبالَة؛ زباله‌دان
مزبور المَزْبور، المُذكور، المُشارُإلَيْه
مزخرف المُزَخْرَف، الأباطِيل، الأَكاذِيب، الأَراجِيف
مزد الأَجْر، الأُجْرَة، الكَرْوة، العُمُولَة، الراتِبُ اليَوْمِيّ؛ اجرت
مزدا الخَالِق، العَاقِل، مَنْ لَاشَرِيكَ لَه، مِنْ صِفاتِهِ تعالى
مزدبگير العامِل، الأَجِير، المَأجور، المُسْتَخدِم بِأُجْرَة؛ اجير
مزدك مَزدَك الذي إدّعَى النُّبُوَّة فِي القرن السّادِس مِنَ المِيلاد، و دعاالناسَ إلى الاءشتراكِية فِي الأموال وَالنِّساء والاءباحِيَّة، فَقَضى المَلِكُ السّاسَانِيّ (أَنوشِروان) عليهِ و عَلى أَتباعِهِ
مزدكى المَنسوب أو المُنتَمِي إلى دِين مزدك
مزدوج المُزدَوج، المُؤَلَّف مِن شَيئَيْنِ مُمَاثِلَين
مزدور العميل، الأَجِير، الجَاسُوس، المُتَجَسِّس
~ بيگانه عَمِيلُ الأَجْنَبِيّ، الجَاسُوسُ الأَجِير، عَمِيلُ الاءسْتِعْمار

مزديسن المُوَحِّد، العَابِد، المُعْتَقِد بِوَحْدانِيَّةِ اللّٰه
مزديسنان المُوَحِّدون، عِباداللّٰه
مزديسنى التوحيد، العِبادة، الدِّين الزَّرْدُشتِي
مزرعه المَزْرَعَة، (ج) مَزارِع
مزقان (مو) المِزْمار، الزَّمّارَة، للنّاي، القَصَب
مزمزه (مص) التَّذَوّق، التَّذَوُّق بِالطَّعام؛ ~كردن
~كردن ← مزمزه
مزمن المُزمِن، القَدِيم، العتِيق
مزور المُزَوِّر، المُحْتال، الغَشّاش
مزورانه صِفة المُحْتال، كَالمُحتال
مزون مَعْرَض الخِياطَة و تطلق على خِياطَة الأزْيَاء عَادَة
مزه الطعم، الذَّوق، المَذاق؛ **طعم**
~انداختن (مجا) التَّحَدُّث بِاللَّطائف والطُّرَف مِن الكلام
~داشتن (مجا) التَّلَذُّذ والاءلْتِزاذ فِي الشيء
مزيت المَزِيَّة، الاءمْتِياز، الفَضِيلَة، الأَفْضَلِيَّة؛ **برترى**
مزيد المَزِيد، الزِّيادَة، الكَثْرَة
مزين المُزَيَّن، المُحَلّى، المُرَتَّب، المُنَظَّم
مژدگانى البِشَارة، الجائِزة، ما يُعطى لِلتبشِير مِنَ المَال
مژده البِشَارة، الخَبَرُالمُفرِح، البُشرىَ؛ **بشارت**
~دادن (مص) التَّبشِير، التَّفرِيح، تبليغُ البُشرى
مژگان الأَهْداب، جمع الهُدْب، شَعرُ أُشفارِ العَيْنَين
مژه الهُدْب، الهُدُب، (ج) أَهْدَاب
مس (مع) النُّحاس، النَّحاس، الصُّفْر
مسابقه (مص) المُسَابَقة، المُبَاراة، السِّباق، (ج) مُسَابقات؛ ~دادن
~دادن ← مسابقه
مساحت المِسَاحَة، قِياسُ السَّطحِ المَحْصُور
مساعد المُسَاعِد، المُعَاوِن، النَّاصِر
مساعدت (مص) المُسَاعَدَة، المُعَاوَنَة، النُّصْرَة؛ **يارى؛ مساعده**
مساعده (مجا) مُسَاعَدَةٌ مالِيَّةٌ تُعطَي لِلْمُوَظَّفِ قبلَ نهايَةِ لِلشَّهر؛ **مساعدت**
مساعى (ج) ← **سعى**
مسافت المَسَافَة، البُعْد، (ض) القُرب
مسافر المُسَافِر، المُتَنَقِّل مِن بلد الى آخر

~بری مؤسّسةُ النَّقْلِ وَالسَّفَر، النَّقليّات
مسافرت (مص) المُسَافَرَة، السَّفَر، السَّفْرَة
مسافرخانه الفُنْدُق، الخَان، موضِعُ نزولِ السُّيَّاح والمُسافِرين وَالْمُصْطافِين
مسافركشی (مجا) إِحْتراف الشَّخْصِ فِي نَقْلِ المُسَافِر أوالرَّاكب بِسَيَّارتِهِ من جِهَةٍ الى أُخرى
مسالمت (مص) المُسَالَمَة، الصُّلْح، السَّلام
~آميز التَّعَايُشُ السِّلمِي، الحالةالسِّلْمِيَّة
~جو المُسَالِم، المُصَالِح
مسامحه (مص) المُسَامَحَة، المُدَاراة، السَّمَاح، التَّساهُل
مساوات (مص) المُسَاوَاة، المُعَادَلَة، التَّساوِي؛ برابری
مساوی المُسَاوِي، المُعَادِل، المُتَسَاوی؛ **برابر**
مسبب المُسَبِّب، البَاعِث، المُوجِد، المُحْدِث
مست السَّكْران، السِّكِّير، المَخْمُور، الخَمِر
مستأجر المُسْتَأجر السَّاكِنُ البَيت أوالمَحَلّ بِأُجرَة؛ اجاره‌نشين
مستأصل (مجا) الحَيْران، المُتَأَذِّي

مستبد المُسْتَبِدّ، المُتَعَسِّف، الدّكتاتور، الظَّالِم ؛ خودكامه
مستتر المُسْتَتِر، المَخْفِيّ، المُضْمَر
مستثنى المُسْتَثنى، المُنْتَخَب، المُمْتاز
مستجاب (مف) المُسْتَجَاب، المَقبُول
مستحب (مف) المُسْتَحَبّ، المُسْتَحْسَن
مستحضر المُسْتَحْضَر، الخَبِير، المُطَّلِع؛ **خبردار**
مستحق المُسْتَحَقّ، الجَدِير، اللائِق
مستحكم المُسْتحكَم، المُحكَم، الثَّابِت، الرَّاسِخ؛ **استوار**
مستحيل المُسْتَحِيل، المُحال، المُتَعَذِّر، غيرمُمكِن
مستخدم المُسْتَخدَم، الخَادِم، المُوَظَّف
مستدام المُسْتدام، المُداوِم، الثَّابِت؛ **پايدار**
مستدعی المُسْتَدْعِي، الدَّاعِی، الطَّالِب، الرَّاجِي؛ خواهشمند
مستدل المُسْتَدَلّ، الثَّابت بالدَّلِيل والبُرهان، المُسْتَنَد
مستراح المُسْتَراح، المِرْحَاض، بَيْت الخَلاء، المَبْرز؛ آبريزگاه؛ **خلا**
مسترد المُسْتَرَدّ، المُسْتَرجَع، المُعَاد؛ بازگردانده

مستشار المُسْتَشار، ذُوالمَشوَرَة
~ **نظامی** الخَبيرالعَسْكَري، المُلْحَق العَسْكري فِي‌السِّفارَة
مستشرق المُسْتَشرِق، العَالِم بِاللُّغات والآدابِ الشَّرقِيَّة
مستضعف المُسْتَضعَف، مَن يُعَدُّ ضَعِيفاً، المُسْتَثْمَر
مستطيع المُسْتَطِيع، الغَنِيّ، القَوِيّ، ذوالاسْتِطاعَة
مستطيل ذوالاسْتيطالَة، (هن) المُسْتَطِيل مِنَ الأشكال الهَنْدَسِيَّة
مستعار مايُسْتَعار بِشَيءٍ آخر، المُسْتَعار، غيرُ حقِيقِيّ
مستعجل المُسْتَعجَل، المُلِحّ، الضَّرُورِيّ حالاً، الفَور؛ فورى
مستعد المُسْتَعِدّ، المُتَهَيِّئ، الجاهِز
مستعفی المُسْتَعْفِی، المُسْتَقِيل
مستعمره المُسْتَعْمَرَة، ما تَمتَلِكُهُ دَوْلَةٌ فِي بِلادٍ غيرِ بِلادِها
مستعمل المُسْتَعْمَل، ما عُمِلَ به
مستغلات المُغَلّات، المُسْتَغَلّات مِنَ الأَراضِي والأَمْلاك والمَزرُوعَات
مستغنی المُسْتَغْنِي، المُسْتَطِيع؛ **بی‌نیاز**
مستفاد المُسْتَفاد، المَفْهُوم
مستفيد المُسْتَفِيد، طالِبُ الفَائدة؛ **بهره‌مند**
مستقبل المُسْتَقْبَل، الزَّمَنُ القَادِم، الزّمان الآتِي بَعْدِ الحَال؛ آينده
مستقر المُسْتَقَرّ، المَقَرّ، الثّابِت ؛ پايدار
مستقل المُسْتَقِلّ، ذُوالاسْتِقلال، الحُرّ
مستقيم المُسْتَقِيم، الثّابت، المُعْتَدِل
مستلزم المُسْتَلْزِم، اللّازم، المُقْتَضِي
مستمر المُسْتَمِرّ، الدَّائِم، المُتَداوِل
مستمرى الرّاتِبُ، الرّاتِب الشَّهْرِي، المَعَاش
مستمسک المُسْتَمسَک، وثيقة غيرُ حَقِيقِيّة
مستمند الفَقِير، المُحْتاج، المُعْوِز، البائِس، المِسْكِين؛ **بينوا؛ آس‌وپاس**
مستوجب المُسْتَحَقّ، المُسْتَوجِب؛ **سزاوار**
مستور المَسْتُور، المُخْتَفِي؛ پوشيده
مستوفی المُسْتَوفِي، المَسْتَلِم
مستهجن المُسْتَهْجَن، القَبِيح، الفَاحِش؛ **ناپسند**
مستی السُّكْر، حَالَةُالسُّكْر، (مجا) الفَرَح، النَّشاط، الجَهْل
~ **آور** المُسْكِر، السَّكَر، كُلّ مايُسْكِر؛

مسکر؛ مست‌کننده
مسجد المَسْجِد، مَوضِعُ السُّجُود والعِبَادة
~ جامع المَسْجِدُالجامِع، مَوضِعُ صَلَاةالجُمعَةِ
مسجل المُسَجَّل، الثَّابِت، الرِّسَالة، المُسَجَّلَة
مسح المَسْح: إمْرارُ اليَدِ عَلى الشَّيء
~کشیدن التَّمَسُّح بِالماء، التَّمْسِيح لِلصَّلاة
مسخ المَسْخ: تحويل الصُّورة الى صُورَةٍ أَقْبَح منها، المَمْسُوخ
مسخر المُسَخَّر، المَفْتوح بِالتَّسْخِير
مسخره المَسْخَرَة، كُلُّ مايُسْخَرُ مِنْه؛ **دهن‌کجی**
~کردن (مص) السُّخر، السُّخرَة، المَسْخَرَة؛ **ریشخندکردن**
مسدود المَسْدُود، المُغلَق؛ بسته
مسرت المَسَرَّة، الفَرَح، الاءبتهاج، الاءنبساط؛ شادی
مسرور المَسْرُور، الفَرِح، الفَرحان، المُبْتَهِج؛ **شاد**
مسری السَّارِي، المُعْدِي؛ واگیردار
مسطوره النَّمُوذج، نَمُوذج مِنَ المَالِ أَوِالمَتاع أوالبِضاعَة، المَسْطَرَة؛ نمونه
مس‌فروش بائِعُ النُّحَاس، الصَّفّار، النَّحّاس
مسکر ← مستی‌آور
مسکن المَسْكَن، المَأْوَى، البَيْت، المَنْزِل، الدّار؛ خانه
مسکّن المُسَكِّن، المُخدِّر، مادّة تزِيل الاءحْسَاس بِالوَجَع؛ آرامبخش
مسکونی مايُسكَنُ فِيه، الدّارالمَسْكُونَة
مسکین الفَقِير، المُعْسِر؛ **بینوا**
مسگر النَّحَّاس، الصَّفّار، صَانِعُ النُّحَاسِ الأَصْفَر
مسلح المُسَلَّح، الحَامِلُ السِّلاح
مسلحانه فِي حَالَةِ حَمْلِ السِّلاح
مسلخ المَسْلَخ؛ سلاخ‌خانه؛ **کشتارگاه**
مسلسل المُسَلْسَل، المُتَّصِل، بُنْدُقِيَّة رَشَّاشَة، الرَّشَّاشَة
مسلط المُسَلَّط، السُّلطان
مسلک المَسْلَک، المَرام
مسلمان المُسْلِم، المُتَدَيِّن بِالاءسلام
مسلمانی الدِّين الاءسْلامِي، الاءسلام
مسلول (طب) المَسْلُول، المَصْدُور، المُصَابُ بِداءالسِّلّ
مسموع (مف) المَسْمُوع، ما تَسْمَعُهُ الأُذُن

مسموم (طب) المَسْمُوم، المُصَاب بالسَّمّ
مسموميت المَسْمُومِيَّة، حالة المَسْمُوم، التَّسَمُّم
مسن المُسِنّ، المُعَمَّر، الكَبِيرُالسِّنّ؛ سالمند
مَسند المَسْنَد، مايُسْتَنَدُ إلَيْه، المَقَام، المَرْتَبَة، السَّرير، المِخَدَّة
مُسند المُسْنَد، الخَبَر، المَحْمُول، المَفْعُول، المُسْنَد مِن الحَدِيث
مسنداليه المُسْنَدُ إلَيه، المُبْتَدَأ
مسواك المِسْوَاك، العُودالّذِي تُنَظَف بِهِ الأَسْنان، فُرشَة الأَسْنَان
~زدن (مص) تَنظِيف الأَسْنَان بالمِسْواك و معجون الأَسْنَان
مسهل المُسْهِل، المُلَيِّن
مسى المَصْنوع مِنَ النُّحَاس، الوِعَاءُالنُّحاسِي، النُّحَاس، الصُّفْار؛ مسين
مسير المَسِير، الطَّرِيق، السَّيْر في اللَّيْل
مسيل المَسِيل، (ج) مَسَايِل؛ مَوضِعُ السَّيْل
مسئلت المَسْأَلَة، (ج) مَسَائِل: الحاجَة، المَطْلَب، السُّؤال، الرَّجاء
~داشتن (مص) السُّؤال وَالاِسْتِفسار
مسئله المَسْأَلَة، (ج) مَسَائِل؛ پرسش
~دار صاحِبُ السُّؤال، المُسْتَفسِر
مسين ← مسى
مسئول المَسْؤُول، البَاعِث، العَامِل
مسئوليت المَسْؤُولِيَّة، ما يكونُ به الاِنسَان مَسْؤُولاً
مش مادَّةٌ مُرَكَّبَة مِن عَناصِر كِيماوِيَّة لِصَبغ الشَّعْر، المِش
مشابه المُشابِه، المُمَاثِل، الشَّبِيه، المَثِيل، النَّظِير؛ همسان، همانند
مشابهت (مص) المُشَابَهَة، المُمَاثَلَة؛ همانندى
مشاجره (مص) المُشَاجَرَة، المُشَاحَنَة، المُخَاصَمَة، المُنَازَعَة
مشاراليه المَشارُإلَيْه، المُومَأإلَيه
مشاركت (مص) المُشَارَكَة، المُسَاهَمَة، الشَّرِكَة، الشِّرْكة
مشاع المُشاع، المُشْتَرَكُ غيرُالمَقسُوم، مِلكٌ غير مَفرُوز
مشاعره (مص) المُشَاعَرَة، المُسَابَقَة فِي الشِّعْرِ بالقوافِي
مشام مَوضِعُ الشَّم، الأَنف؛ بينى
مشاور المُشاوِر، المُسْتَشار
مشاوره (مص) المُشَاوَرَة، المَشْوَرَة، التَّشَاوُر، الاِسْتِشَارة
مشاهده (مص) المُشَاهَدَة، المُعَايَنَة،

المُلاحَظَة؛ ~کردن
~کردن ← مشاهده
مشایی ← مشائی
مشائی مکتب أرسطو فِي الفَلسَفَة، المُنتَمِي إلى فَلسَفة أرسطو؛ **مشایی**
مشبك المُشَبَّك، ذُوالشَّبَكَة، عَلى هَيأةِ الشَّبَكة
~کاری صَناعَة الشَّبكات، التَّشبِيك
مشت القُبضَة، الحَفنَة، مَلءُ الكَفِّ مِنَ الشَّيء
مشتاق المُشتَاق، الوَلُوع، الشَّائق، المُحِبّ، الوَدُود
مشت‌بازی ← مشت‌زنی
مشتبه المُشتَبَهُ، الاءشتباه، الخَطَأ
~شدن (مص) الوُقوع فِي الاءشتباه وَالخَطَأ
مشترك المُشتَرِك، المُشاع، المُتَّحِد، الشَّرِيك
مشتری المُشتَرِي، الزَّبون (ج) زبائن؛ **ژوپیتر؛ برجیس**
مشت‌زدن (مص) الضَّرب بجَمعِ الكَفّ، اللَّكم، اللَّكز
مشت‌زن المَلاكِم، المِلكَم
مشت‌زنی المُلاكَمَة؛ مشت‌بازی؛ **بکس**
مشتق المُشتَقّ، (ج) مُشتَقّات مِنَ الكَلِمَات، المَأخوذ مِنْ كَلِمَةٍ أُخرَى
مشتلق البِشارَة، البُشارة
مشتمل المُشتَمِل، الشَّامِل، المُتَضَمَّن
مشته المِندف، المِحلَج، مِدَقُّ الحَلّاج أوالحَذّاء، القَبضَة مِنْ كُلِّ شَيء
مشخص المُشَخَّص، الظّاهر، البَارِز
مشخصات العَلامات، الأَمَارات، الظَّواهر، المُواصَفات
مشرب المَشرب، مَحَلُّ الشُّرب، (مجا) الطَّبع، الهَوَى، المَيل
مشرف المُشرِف، المُراقِب، المُطِلّ
مشرق المَشرِق، الشَّرق، البِلادُالشَّرقِيَّة، قارَّة آسِيا
~زمین بِلادُالشَّرق، الشَّرق الأَدنى؛ **خاورزمین**
مشروب مايُشربُ مِنَ الماء وَالسَّوائِل
~شدن (مص) التَّروّي
مشروح المَشرُوح، المُطَوَّل، المُسهَب
مشروط المَشرُوط، المُشتَرَط، المُقَيَّد
مشروطه النِّظامُ القَانُونِيّ، النِّظام الدَّستُورِيّ، الحُكُومَةالقَانونِيَّة
~خواه المُنحاز الى نِظام القانون
مشروطیت النِّظام الدِّيمقراطِيّ

مشروع المَشروُع، الشَّرعِيّ، ما يُطابق الشَّرع، المُباح
مشعل المَشعل، (ج) مشاعِل موضِعُ الاءشعال
~**دار** صاحِبُ المَشعل، حامِلُ المَشعَل
مشغله المَشغلة، العَمَل الشُّغل
مشغول المَشغول، المَشغول بِالعَمَل، المَنهَمِكُ فِي الشُّغل
مشفق المُشفِق، الحَنُون، العَطُوف، الشَّفُوق
مشق التمرين، المُمَارَسَة، التَّدْريب
مشقت المَشقَّة، العَذاب، التَّعَب، المِحْنَة، الشِّدَّة
~**بار** المُعَذِّب، الشّاق، المُتعِب
مشق‌كردن تمرين الخَطّ و كتابَتُهُ بِسُرعَة
مشك القِرْبَة، السِّقاء، الوَطْب، الزِّق
مشك المِسك، طِيب مِنْ دَمِ دَابَّةٍ تُدعى (غَزَالُ المِسك)
~**بار** الكَثِيرُ الرّائِحَة الطَّيِّبَة
~**بو** ذُورائِحَةٍ كَالمِسك، المُعَطَّر
~**دان** وِعاءُ المِسك، قِنِّينَة المِسك
~**فام** الأَسْوَدُ الجَمِيل كَلَونِ المِسك
مش‌كردن (مص) صبغُ شَعرِ الرَّأس بِالمِش فِي لَونين أوعِدَّةِ ألوانٍ مُختَلِفَة

مشكل المُشكِل، الصَّعب، المُشكِلَة، المُعْضَل، المُعَقَّد
~**پسند** الطّالِبُ النَّوادِر مِنَ الأَشياء وَالأُمور
~**گشا** حَلّالُ المَشاكِل؛ **گره‌گشا**
مشكوك المَشكُوك، المَشبوه، المُبهَم
مشكى اللَّونُ الأَسْوَد، الأَسْوَد، المَشوب بِالمِسك
مشمايى المَصْنُوع مِنَ المُشَمَّع، المُشَمَّعِيّ
مشمع المَصْنوع بِالشَّمع، المُشَمَّع
مشمول المَشمول، جُندِي مُكَلَّف، المُحاط، المُكَلَّف
مشورت (مص) المَشورة، المُشاوَرَة، الاءستِشارَة، التَّشاوُر؛ ~كردن؛ **شور**
~**كردن** ← **مشورت؛ شوركردن؛ رايزنى**
مشهد المَشهَد، المَحْضَر، مَوضِعُ الشَّهادَة، المَزار، و تُطلق على مَدِينَة مَشْهد مركز محافظة خراسان فِي ايران
مشهدى النِّسبَة إلى مَشهد زائرالمَشهَد، السّاكن فِي المَشهد
مشهود المَشهود، البارز، الظّاهر، المَرئي
مشهور المَشهور، المَعْرُوف، المَعلوم، الشَّهِير؛ **شهره**

مشي (مجا) الطَّرِيقَة، الأُسْلوب السُّلُوك
مشيت المَشِيَّة، الاءرادة، الرَّغبَة
مشئوم المَشؤُوم، ما يَجُرُّالشُّوْم
مصاحب المُصَاحِب، الجَلِيس، المُعَاشِر
مصاحبت المُصَاحَبَة، المُعَاشَرَة، المُجَالَسَة، المُقابَلَة، المُذاكَرَة
مصاحبه المُصَاحَبَة، المُقَابَلَة
مصادر المَصَادِ جمع المَصْدَر
مصادره المُصَادَرَة، الحَجْز، الاءسْتِيلاء
مصادف المُصَادِف، المُوافِق؛ برابر
مصالح المَصَالِح جمعُ المَصْلَحَة
~ **ساختمانى** مُعَدّات البِناء، لوازِمُ البِناء
~ **كشور** مَصَالِحُ البِلاد
مصالحه المُصالَحَة، التَّوفِيق بين الأَفْراد
مصب مَحَلّ اِنصباب الماء من النَّهر فِي البَحرِ أوالبُحيرَة
مصحح المُصَحِّح، الَّذي يُصَحِّحُ الأَغلاط المَكْتوبَة؛ ويراستار
مصحف المُصْحَف، الكِتَاب، القرآنُ الكَرِيم
مصداق المِصْداق، الشَّاهِد، الدَّلِيل، البرهان
مصدر المَصْدَر، (ج) مَصَادر، الأَصْل، الأَسَاس، مَحَلُّ الصُّدُور
مصدوم المَصْدُوم، المَضرُوب، المُصَاب
مصرانه بالاءصرار، بالتَّأكِيد
مصرف المَصْرَف، الخَرج، المَصْرُوف
~ **گرايى** مكتبُ الاءنحِياز الى كَثرةِ المَصْرُوف لِلْحُصُول على الأرباح الكثيرة
مصطكى المُصْطَكَى، المُصْطَكَاء، العِلْكُ الرُّومِي
مصطلح المُصْطَلَح، (ج) مُصْطَلَحات، كَلِمَة مُوضُوعَة فِي غَيرِ مَعْنَاهاالأَصْلِيَّة
مصلا المُصَلَّى، مَوضِعُ الصَّلاة
مصلح المُصْلِح، المُوَفِّق بين النَّاس
مصلحت المَصْلَحَة، (ج) مَصَالِح: ما يُبعِثُ على الصَّلاح، التَّدبير
~**انديش** المُدَبِّر، الدَّالّ عَلَى الخَيْر، المُفَكِّرالمُصْلِح
~**انديشى** (مص) التَّدبِير، الدَّلالَة عَلى الخير، التَّفكِيرالصَّالِح
~**بينى** التَّدبير، التَّدَبُّر، النَّظَرُ فى عَوَاقِب الأَمْر، التَّفكِير فِي الأَمر؛ ~ديدن
~**ديدن** ← ~**بينى**
مصلحتى وِفقاً لِلمَصْلَحَة
مصمم المُصَمِّم، العازِم، الحَاسِم، الثَّابِت فِي الأَمر

مصنف[1] المُصَنَّف، الكِتابُ المُؤَلَّف

مصنف[2] المُصَنِّف، المُؤَلِّف، مُدَوِّنُ الكِتاب

مصنوع المَصْنُوع، المُصْطَنَع، الاءصطِناعِي؛ ساخته شده

مصنوعات المَصْنُوعات، جَمعُ المَصْنُوع

مصنوعى المَصْنوعِي، الاءصْطِنَاعِي، المُقَلَّد، المُزَيَّف

مصوبه الرَّأيِ الصّادر المُتَّفَق عليه

مصور[1] المُصَوَّر، المَنقَوش، المُزَيَّن بِالصُّور

مصور[2] المُصَوِّر، النَّقّاش، الرَّسّام

مصون المَصُون، المَحفُوظ، الحَصِين

مصونيت المَصُونِيَّة، الصِّيانَة، الحَصَانَة، المَنَاعَة

مصيبت المُصِيبَة، البَلِيَّة، الرَّزِيَّة، الفاجِعَة، الكَارِثَة

~بار الأليم، المُؤلِم، المُحْزِن، الفَاجِع، المُفجِع

~ديده المُصَاب، المَحزون، المَفجُوع؛ ~كشيده

~كشيده ← ~ديده

مضاربه المُضَارَبَة، التِّجارَةُ بِرَأسِ مالٍ آخَرَ لِلحُصُول عَلَى الرِّبح

مضارع المُضَارِع، الحال أوِالاءستِقبال، بَحرٌ من بحور الشِّعر

مضاعف المُضاعَف، المُضاعَف مِن الأَعْداد

مضاف المُضَاف، الاءسْمُ المُضَاف لِلنِّسْبَة عَلى اسم آخر

~اليه المُضَافُ إلَيْه، إسمٌ يَأتِي بَعْدَالمُضَاف عادَة

مضايقه (مص) المُضايَقه، الاءزْعَاج، البُخل، التَّقتِير؛ ~كردن

~كردن ← مضايقه

مضحكه المَسْخَرَة، الأُضْحُوكَة، مَن يَضْحَكُ عَلَيهِ النّاس؛ مسخره

مضر المُضِرّ، ذُوالضَّرر

مضراب (مو) المِضْراب، رِيشَةالعَوّاد التى يضرب بها الوَتَر، حَدِيدةالجَرَس؛ زخمه

مضرب حاصل ضربِ عدد فى عَددٍ آخر

مضرت المَضَرَّة، الضَّرَر، الخَسَارة، الأَذِيَّة

مضروب (مف) العددالمَضْروب في عددٍ آخر

مضطرب المُضطرِب الهَائِج، غَير مُرتاح

مضمون المَضمون، المَقصُود، المَعْنَى، المَطْلَب، الفَحْوَى

مضيقه المَضِيقَة، التَعَسُّر، العَجز، الفَقر
مطابق المُطابِق، المُمَاثِل، المُسَاوِي
مطابقت (مص) المُطَابَقَة، التَوافُق، فنّ مِنْ فُنُونِ الشِّعر
مطالبه (مص) المُطَالَبَة الطَّلَب
مطالعه (مص) المُطَالَعَة، القَراءَة، التَحقيق، التَحَرِّي
مطب المَطَبّ، العِيادَة
مطبخ المَطْبَخ، مكان الطَّبخ؛ **آشپزخانه**
مطبعه المَطْبَعَة، موضِعُ طبعِ الكُتُب؛ **چاپخانه**
مطبوع المَطْبُوع، (ج) مَطْبُوعَات، الموافِق، اللَّذِيذ، المَقبول
مطران المِطْرَان، رَئِيس الكَهَنَة و هو فوقَ الأسقُف و دُونَ البِطريرك فِي المَسِيحِيَّة
مطرب المُطرِب، المُغني، العَازِف، الرَّاقِص
مطرح المَطْرَح، مايُطرح مِنَ القَولِ اوالبَيَانِ
مطرود المَطرود، المَنفِيّ
مطلا المُطَلّى بِماءِالذَّهَب، المُذَهَّب
مطلع المَطْلَع، موضِع طُلُوع الكَوكِب، أوَّلُ بيتٍ مِن القَصِيدة الشِّعْرِيَّة

مطلع المُطَّلِع، العالِم بِالشَيء، الخبير
~شدن (مص) الاءطِّلاع، التَعَرُّف، التَطَلُّع، الاءدْراك؛ آگاه‌شدن
~كردن (مص) الاءطلاع، الاءعْلام، الاءخْبار؛ آگاه‌كردن
مطلق المُطْلَق، المُجَرَّد، غيرالمُقَيَّد، الصِّرف، الكَامِل
مطلقاً مُطْلَقاً، بِوجهِ عام، بلااستثْناء، عَلَى الاءطْلاق
مطلق‌العنان العَامِل بما يَشاء، فَعّالٍ لِمَايَشَاء، حُرُّالعَمَل
مطلقه المُطَلَّقَة، الطّالِق، الطّالِقَة
مطلوب المَطْلوب، المُراد، ما يُطلب مِن حَقّ و غيره
مطمئن المُطْمَئِن، المُتَأكِّد، المُوقِن، الوَاثِق
مطيع المُطِيع، المُنْقاد، المُوافِق، المُذعِن
مظان موضِع الشَّكّ وَالظَّنّ
مظفر المُظَفَّر، المَنْصُور، الغَالِب، المُنْتَصِر
مظلوم المَظْلُوم، الظَّلِيم
مظنون المَظْنُون، المَشْكوك، المَشْبوه، الظَّنِين
مظنه المِظَنَّة، (مجا) السِّعر، الثَّمن
~كردن (مص) التَسعِير، التَّثمِين

مظهر المَظْهَر، الهَيئة، العَلامَة، الرّمز، مَحَلُّ الظُّهور

معاد المَعَاد، المَرجَع، المَصِير، عالَمُ الآخِرَة

معادل المُعادِل، المُسَاوِي، المُمَاثِل

معادله المُعَادَلَة، المُسَاواة، المُوازَنَة

معادن (ج) ← **معدن**

معارض المُعَارِض، المُخالِف، المُضادّ، المُعْتَرِض

معارضه (مص) المُعَارَضَة، المُقابَلَة، المُخالَفَة، الاعْتِراض؛ ~ کردن

~ کردن ← **معارضه**

معارف (ج) ← **معرفت**

معاش المَعَاش، العَيش، الحَياة، الرِّزق

معاشر المُعَاشِر، المُجالِس، الجَلِيس، الصَّدِيق؛ همنشين

معاشرت (مص) المُعَاشَرَة، المُجالَسَة، الأُلفَة، الصَّداقة؛ ~ کردن

~ کردن ← **معاشرت**

معاشقه (مص) المُعَاشَقَة، المُغَازَلَة، التَّغَازُل؛ عشقبازی

معاصر المُعَاصِر، مَن أو ما هو فِي العَصْرِ الحَاضِر؛ امروزی

معاصی (ج) ← **معصیت**

معاف المُعاف، المُعْفَى، المُعْرَض عَنِ الذُّنوب

معافی وَرَقَةالاعْفاء، وَثِيقَةالعَفو؛ معافيت ؛ بخشودگی

~ از نظام وظيفه وَرَقَةُ الاعْفَاء عَنِ الخِدْمَةِ العَسْكَرِيَّة

معافيت ← **معافی**

معالج المُعَالِج، الطَّبِيب

معالجه (مص) المُعَالَجَة، الطِّبّ، الطِّبَابَة، العِلَاج؛ درمان

معامله (مص) المُعَامَلَة، التَّعَامُل، البَيْعُ وَالشِّراء، المُبادَلَة؛ ~ کردن

~ به‌مثل المُعَامَلَة بالمِثْل

~ کردن ← **معامله**

معاند المُعَانِد، العَنُود، المُعَارِض

معانی ← (ج) **المعْنی**

معاوضه (مص) المُعَاوَضَة، المُقَايَضَة، المُبادَلَه، التَّبادُل

معاون المُعَاوِن، النَائِب، المُسَاعِد، الوَكِيل

معاونت (مص) المُعَاوَنَة، النِّيابَة، المُسَاعَدَة، الوَكَالَة

معاهده (مص) المُعاهَدَة، المِيثاق، العَهْد، الاتِّفاق؛ پيمان

معاينه (مص) المُعَايَنَة، المُشاهَدَة، الرُّؤيَة
معبد المَعْبَد، مَوضِعُ العِبادة
معبر المَعْبَر، الطريق مَحَلّ العُبور؛ گذرگاه
معبود المَعْبُود، الخالِق، الاءلَه
معتاد المُعْتاد، المَألوف، المُدْمِن
معتبر المُعْتَبَر، المُعْتَمَد، ذُوالاءعْتبار؛ بااهميت
معتدل المُعْتَدِل، المُبْتَعِد عن كُلّ افراط
معترض المُعتَرِض، المُعَارِض، المَانِع
معترف المُعْتَرِف، المُقِرّ، المُذْعِن
معتزله مكتب فَلْسَفِيّ كلامِي ظهر بينَ المُسْلِمين فِي القَرنِ الثاني الهِجري، يَستَنِدُ فِي الاءتّكاء بالعَقل و يقول إنّ الاءنسان مخلوق و مختار فِي اعماله كما أنّ القُرآن مخلوق ايضاً، المُعْتَزِلَة
معتقد المُعْتَقِد، المُؤمِن
معتمد المُعْتَمِد، المُتَّكِل، المُتَّكِي
معجزه المُعْجزة، أمرٌ خارِق العَادَة
معجون (مف) ما عُجِن بِالدقيق أوغيره مِنَ الشُّكّر وَالفَواكِه، المَعْجون
معدل المُعَدَّل، المُتَوَسِّط؛ ميانگين
معدن المَعْدِن، (ج) مَعَادِن، المَنْجَم
معدنچى عامِلُ المَنجَم، الشَّاغِل في المَعْدِن
معدود المَعْدُد، عَددٌ قَلِيلٌ، قليل العَدَد
معدوم المَعْدُوم، خِلاف المَوجود
معده المَعِدَة، المِعْدَة، موضعُ هَضْمِ الطَّعَام قَبل إنحدارِهِ إلى الأمْعَاء
معذرت المَعْذِرَة، العُذْر، العِذرَة؛ پوزش
~خواستن (مص) الاءعْتِذار، إبداءُ العُذْر، تَقْدِيمُ الأعْذار؛ ~خواهى
~خواهى ← ~خواستن
معذور المَعْذور، المُعْتَذِر، ذُوالعُذْر
معراج المِعْراج، المِعْرَج، المِصْعَد، السُّلَّم
معرض المَعْرِض، مَوضِعُ عَرضِ المَصْنُوعَات و المُختَرَعَات؛ نمايشگاه
معرفت المَعْرِفَة، إدْراكُ الشَّيء على ما هُو عَلَيْهِ، العِلْم، الدِّرايَة
معرفه المَعْرِفة، (ض) النَّكِرَة
معرفى التَّعْرِيف، الاءعْلام، التَّقديم
~شدن (مص) التَّعَرُّف، التَّعارُف
~نامه وثيقة مَكْتُوبَة لِلتَّعْرِيف
معرق الخَشَبُ المَنْحوت، الكاشِي المُعَرَّق
~كارى تنجيت الخَشبِ وَالحَجَر بالصُّوَر وَالنُّقُوش
معركه المَعْرَك، المَعْرَكة، (ج) مَعَارِك
معروض المَعْرُوض، العَرِيضَة، ما يُعْرَضُ

لِلْبَحث
معروف المَعْرُوف، المَشهور، الشَّهير، المَعْلُوم، (ض) المَجْهُول
معروفيت المَعْروفِيَّة، الشُّهْرَة، الصِّيت
معزول المَعْزُول، المَخْلُوع، المَطْرُود
معشوق المَعْشوق، المَحْبُوب، الحَبيب، الخَلِيل
معشوقه (مؤ) المَعْشوق
معصوم المَعْصُوم، المُنَزَّه، النَّزِيه، البَرِيء
معصيت المَعْصِيَة، العُصيان، الذَّنْب
معطر المُعَطَّر، ذَكِيُّ الرّائِحَة، العَطِر
معطل المُعَطَّل، المُنتَظِر، المُتَأَخِّر، الحيران، الواقِف عَنِ الحَرَكَة
معظم المُعَظَّم، الكَبِير، ذوالعَظَمَة
معقول المَعْقُول، الصَّواب، المَوزُون، الجَدِير، مايَطْلُبُهُ العَقْل
معلق المُعَلَّق، المُتَوَقِّف عَلَى الشَّيء، المُعَلَّق بِالشَّيء
~**زدن** (مص) التَّعْلِيق فِي الفَضا
~**گذاشتن** (مص) (مجا) تعطِيلُ العَمَل أوِالأَمر بِصُورةٍ مُوَقَّتَة، تَعْلِيقُ الأَمرِ عَلى الشَّيء أوبِالشَّيء
معلم المُعَلِّم، المُدَرِّس، المُدَرِّب، الأُستاذ
معلول المَعْلُول، العَلِيل، المَرِيض
معلوم المَعْلُوم، (ض) المَجْهُول، المَعْرُوف، الظّاهر
معلومات المَعْلومات، ما يَعرِفُهُ الاءنْسانُ مِنَ العُلُوم والآداب
معما المُعَمَّى، الأُحجِيَّة، اللُّغز، ما عُمِّيَ مَعْناه و خَفِيَ
معمار المِعْمار، المُهَنْدِس
معماری تخطِيطُ البِنَاء و عَمَلِيَّةُ إحداثِ المَساكِن
معمول المَعْمُول، السّارِي، السّائِد، الرّائِج، العَادِيّ، المَألُوف
معنوی النِّسْبَة إلى المَعْنَى، المَعْنَوِيّ
معنویت المَعْنَوِيَّة، (ج) المَعْنَوِيّات
معنی المَعْنَى، المَفهُوم، المَدْلُول؛ معنا
~**دار** ذوالمَعنَى المَقصُودِ فِي الكلام
معوّق المُعَوَّق، المُؤخَّر، المُتَأَخِّر، المُتَوَقِّف
~**ماندن** (مص) التَّعوُّق، التَّأَخُّر، التَّوَقُّف
معيار المِعْيار، العِيار، المِقْيَاس، القَاعِدَة
معيشت المَعِيْشَة، العَيْش، مَاتَكون بِهِ الحَيَاةُ كالأَكْلِ وَالشُّرب
معين (مف) المُعَيَّن، المَعْلُوم، المَحْدُوْد
معين المُعِين، المُسَاعِد، النَّاصِر

معيوب المَعْيُوب، المَعِيب، ذُوالعَيْب
مغ الزَّرْدُشْتِي، رَجُلُ الدِّين الزَّرْدُشْتِي فِي رُتْبَةٍ أَقَلّ مِنَ المُوبَد، (ج) مُغَان
مغازه الدُّكّان، الحَانُوت، المَخْزَن، المَحَلّ، المَكْسَب؛ **دكان**
مغاك الحُفْرَة، حُفْرَة عَمِيقَة
مغاير المُغَايِر، المُخالِف، المُخْتَلِف
مغايرت (مص) المُغَايَرَة، المُخالَفَة
مغبون المَغْبُون، المَخْدُوع فِي البَيْع أوِالشِّراء
مغتنم المُغْتَنَم، الغَنِيمَة
مغذى المُغَذِّي مِنَ الطَّعَام
مغرب المَغْرِب، مكان غروب الشَّمْس، بِلاد مراكش؛ باختر
~**زمين** بُلدانُ المَغْرِب، البِلادُالغَربِيَّة، أُوربّا و اميركا؛ باخترزمين
مغرض المُغْرِض، ذُوالغَرَض، الذى لَهُ غَرَضٌ سِياسِي أونحوه
مغرور المَغرور، المُتَكَبِّر، المُغْتَرّ، المَخْدوع، المُطْمَع بِالبَاطِل
مغز اللُّبّ، المُخّ، الدِّمَاغ، العَقل، النُّخاع؛ **مخ**
~ **استخوان** نخاع العَظْم، نِقيُ العَظْم
~ **بادام** (ن) لُبُّ اللَّوز
~ **پسته** (ن) لُبُّ الفُسْتُق
~ **پستهاى** اللَّونُ الأَخضرُ الفَاتِح
~ **حرام** النُّخَاع، النُّخَاعُ الشَّوكِي
~**دار** ذُواللُّبّ، (مجا) العَاقِل
~ **گردو** (ن) لُبُّ الجَوْز
مغشوش المَغشُوش، غيرُالخَالِص
مغضوب (مف) المَغْضُوب، المَغْضُوب عَلَيْه
مغفرت (مص) المَغفِرَة، الغُفْران، السِّتر، العَفْو؛ آمرزش
مغفور (مف) المَغْفُور، المَرْحُوم
مغلوب (مف) المَغْلُوب، المَقْهُور
~**كردن** (مص) الغَلب، الغَلَبَة، القَهْر
مغناطيس المَغْناطِيس، المَغْنَطِيس ؛ **آهنربا**
مغناطيسى المَغنَاطِيسِي، المَغْنَطِيسِي
مغول المُغل، (ج) مُغُول، جِيلٌ مِنَ النَّاس مَوطِنُهُم المَنْغُوليَا في آسِياالوُسطَى
مغولستان المَنْغُوليا، بِلادُ المُغُول
مغيلان (ن) الطَّلح، شَجَرَةٌ يُسْتَخرَج مِن ثَمَرَتها الصَّمْغ
مفاتيح (ج) ← **مفتاح**؛ كليد
مفاخر المَفَاخِر، جمعُ المَفْخَرَة، المَآثر
مفاد المُفَادّ، المَضْمُون، المَعْنى،

الفَحوَى، المَفهُوم

مفاسد المَفاسِد، جمع المَفسَدَة، الفَساد

مفاصاحساب تَصفِيَةالحِسَابات، تَسْوِيَةالمُحَاسَبَات

مفاصل المَفاصِل، جمع المَفصِل، كُلّ مُلتَقى عَظْمَيْن مِن الجَسَد

مفاهيم المَفَاهِيم، جمعُ المَفهُوم، المَعَانِي، المَدْلُولات

مفت المَجَّان، بِلَاثَمَن، بِلابَدَل؛ رايگان

مفتاح المِفْتاح، المِفْتَح؛ كليد

مفتخر المُفْتَخَر، الفَخُور، ذُوالافْتِخار

مفتخور الطُّفَيلِي، مَنْ يَعِيش على أرزاقِ الآخرين

مفتش المُفَتِّش، المُتَصَفِّح؛ بازرس

مفتضح المُفتَضَح، المَفْضُوح، الفَضِيح

مفتول (مف) خيطٌ ناعِمٌ مِن الفِلزّ السِّلك

مفتى المُفِتي، القَاضِي، الفَقِيه

مفرح المُفَرِّح، المُنْشِط، المُفْرِح

مفرط المُفرِط، المُتَجاوِزالحَدّ

مفرغ الفَارِغ، الخَالِي، المُفْرَغ

مفسد المُفسِد، ذُوالفَساد، (ض): المُصْلِح

مفسده المَفْسَدَة، (ج) مَفاسِد، مَصْدَرُ الفَساد، سَبَبُ الفَساد

مفسر المُفَسِّر، الشّارح، المُوَضِّح، المُبَيِّن

مفصل المَفْصِل، (ج) مَفَاصِل، كُلُّ مُلْتَقى عَظْمَينِ مِنَ الجَسَد

مُفصل المُفَصَّل، المَشْرُوح، المَبْسُوط

مفعول المَفْعُول، المَعمُول، <«اسم مفعول»: إسمُ المَفْعُول >، ما وَقَع عليه فِعلُ الفَاعِل

مفقود المَفْقُود، المَعْدُوم، الغَائِب

مفلس المُفلِس، المَحْكوم بِالاءفْلاس

مفهوم المَفْهُوم، المَدْلول، المَعْنَى، الفَحْوَى

مفيد المُفِيد، المُثمِر؛ سودمند

مقابله المُقابَلَة، المُصَاحَبَة، التَّقَابُل

مقاربت (مص) المُقَارَبَة، المُراوَدة، المُجَامَعَة، الجِمَاع

مقارن المُقَارِن، المُقتَرِن، القَرِيب

مقاصد المَقَاصِد، جمعُ المَقصَد، النِّيَّات

مقاطعه‌كار المُقاوِل، المُعَاهِد، المُلْتَزِم بِالْعَمَل

مقاطعه‌كارى المُقاوِلَة، المُقاطَعَة، الكُنْتَراتو، معاهدة على عَملٍ بِشُروطٍ مُعَيَّنَة

مقاله المَقالَة، مَقال مَكْتوب فِي نَشْرَةٍ أوجَرِيدَة

مقام المَقَام، المَجْلِس، المَنْزِلَة، المَرْتَبَة،

المَنْصب، الدَّرَجَة
مقاوله (مص) المُقاوَلَة، التَّعَاهد، القَرَار
مقاوم (فا) المُقَاوِم، المُثابر، الثَّابِت
مقاومت (مص) المُقاوَمَة، الثَّبات، الرُّسُوخ، الاءصْرار، المُثَابَرَة؛ ~كردن ؛ پايدارى
~كردن ← مقاومت
مقايسه (مص) المُقَايَسَة، القِياس، المُقارَنَة، التَّقدِير
مقبول (مف) المَقبول، موردُالقَبُول، (مجا) الجَمِيل
مقتدا المُقتَدَى، المُقَلَّد، الزَّعِيم
مقتدر القَوِيّ، المُقتَدِر، القَادِر، القَدِير
مقتضا المُقتَضَى، الحَاجَة، الضَّرُورَة، المُوجَب
مقتضى الواجب، اللّازِم، المُوجِب، المُقتَضِي
مقتول المَقتُول، القَتِيل؛ كُشته
مقدار المِقدار، الكَمِّيَّة، القَدْر، المَبْلَغ
مقدم المَقدم، وقتُ القُدُوم، القُدُوم، الرُّجُوع
مقدم المُقَدَّم، (ض) المُؤَخَّر، السَّابِق، المُتَقَدِّم؛ پيشگفتار
مقدمه المُقَدِّمة، فَصْلٌ يُعْقَدُ فِي أوَّلِ الكِتَاب
مقدور المَقْدُور، الطَّاقَة، المُستَطَاع، حَدُّالاءمْكان
مقدورات المَقدورات، الاءمكَانَات
مقر المَقَرّ، المَكان، مَوضِعُ الاءسْتِقرار
مقر المُعْتَرِف، المُقِرّ، المُذْعِن
~آمدن (مص) الاءقرار، الاءعتراف
مقرر المُقَرَّر، القَرار، الأمْرُالصَّادِر، المُثَبَّت، المُتَعَيَّن
مقررات المُقَرَّرات، القَرارات، الأنظِمَة، القَوَانين؛ **ضابطه**
مقررى الأُجْرَة، الرَّاتِب؛ حقوق
مقرون المَقْرُون، القَرِين، المُتَقَارب
مقصد المَقْصَد، مَكَانُ القَصْد، الهَدَف، الغَرَض، النِّيَّة
مقصود المَقْصُود، المَطْلُوب، القَصْد، المُراد، المَطْلَب
مقطع المَقطَع، مَوضِعُ القَطع، مَحَلُّ الاءنقِطَاع، الفَصْل
مقطوع المَقطُوع، المَفْصُول
مقعد المَقْعَد، (ج) مَقَاعِد: الكُرْسِي، مَكَان القُعُود، الدُّبُر، الاءسْت؛ نشيمنگاه
مقعر المُقَعَّر، العَمِيق، (ض) المُحَدَّب

مقنعه المَقْنَعَة، القِناع؛ روسرى
مقنى المُقَنّي، حافِرُالبِئر، حافِرالقَناة
مقوا المُقَوّى، الكَرْتُون
مقوله (مف) المَقُول، المَقُولَة، مايُقال أويُبحَثُ فيه
مقوى المُقَوّي، (ض) المُضْعِف
مقهور المَقْهُور، المَغْلُوب، المُنْهَزِم
مقياس المِقْياس، المِقْدار، ما يُقاس بِه، المِعيار، الكَيْل؛ اندازه
مقيم المُقِيم، السّاكِن، المُعْتَكِف، المُتَوَطِّن
مكاتبه (مص) المُكَاتَبَة، المُراسَلَة، التَّكَاتُب، التَّراسُل
مكار المَكّار، المَاكِر، المُحْتَال، المُخادِع، الكثيرالمَكْر
مكارم المَكَارِم، (ج) المَكْرُمَة، المَحَاسِن، الأَعْمَالُ الخَيْرِيَّة
مكاره السُّوق المَوسِمِيَّة، سُوقٌ مُشتَرَكَة دَولِيَّةٌ إقْتِصَادِيَه
مكاشفه (مص) الكَشْف، المُكاشَفَة، الاءكتشاف
مكافات المُكَافَاة، الجزاء، مُقابَلَة الاءحْسانِ بِمِثْلِه
مكالمه المُكَالَمَة، المُباحَثَة، المُحَادَثَة
مكان المَكان، المَوضِع، المَحَلّ
مكانيزه الآلِيّ، الأُوتوماتِكِي
مكانيك الأوتوماتِيك، فرع مِن عِلمِ الفيزياء، عِلمُ الحِيَل؛ ميكانيك
مكانيكى الأُوتوماتِكيَّة، الآلِيَّة، الحِيَلِيّ؛ ميكانيكى
مكتب المَكْتَب، موضِعُ التَّعْلِيم، مَوضِعُ الكِتَابَة، الطَّرِيقَة وَالْمَذْهَب فِي الفَنِّ والأَدَب
~**خانه** الكُتّاب جمع كَتَاتِيب، موضِعُ التعليم الأَوّلِي كَالقِراءَةِ وَالكِتَابَةِ وَالقرآنِ و اصول الدّين و نحوها
~**دار** مُعَلِّمُ الكُتّاب، صاحِبُ المَكْتَب
مكتبى المَكْتَبِي، النِّسْبَةُ الى المَكْتَب
مكتشف المُكْتَشِف، المُخْتَرِع، المُبْتَدِع
مكث (مص) المَكْث، التَوَقُّف، اِلتَّرَيُّث، التَّمَهُّل
مكدر المُكَدَّر، الكَدِر، المَهْمُوم، المَغمُوم
~**شدن** (مص) الكُدُورَة، الكُدْرة، التَكَدُّر
مكر (مص) المَكْر، الخُدعَة؛ فريب‌دادن
مكرر المُكَرَّر، إعادةُ الشَّيء مِراراً كَثِيرَة

مکرم المُكَرَّم، المُعَظَّم، المُبَجَّل
مکرمه شَبَكَةٌ مِنَ الألياف الضَخيمة مِن الحريراً والجِلد
~دوزی خياطَةُ المَكْرَمِة أوصناعتها
مکروه المَكْرُوه، الكَريه، الشَّرّ، (ض) المَحْبُوب
مکش مَحصولُ عَمَلِيَّةُ المَصّ، الاءمْتِصاص؛ مکیدن
مکشوف المَكْشُوف، الظَّاهِر، البَارِز
مکعب (هنا) المُكَعَّب، الجِسم الّذى لَهُ سِتَّة سُطُوحٍ مُرَبَّعَة مُتَساوِيَة، حاصِلُ ضَربِ العَدَدِ فِي مُرَبَّعِهِ
~مستطیل (هنا) مكعّب ذوقاعِدَتين مُرَبَّعَتَين و أرْبَعَةِ سُطُوحٍ جانِبِيَّهٍ مُسْتَطِيلَة، المُتَوَازِي المُسْتَطِيلات
مکلف المُكَلَّف، الّذِي تَسْرِي عَلَيهِ أحْكام الشَّرع والقانون، البالغ
مکمل المكمِّل، المُتَمِّم
مکنت المُكْنَة، القُدْرة
مکنده المُتَذَوِّق، الرَّضِيع، الرَّاضِع، المَاصّ
مکیدن (مص) التَّذوُّق، المَصّ، الاءمْتصاص، الرَّضع، الرَّضَاعَة؛ مکش
مگر كَلِمَةٌ لِلْاءسْتِثناء بِمَعْنى (إلّا)
~اینکه إلّا إذا
~نه ألَيْسَ، ألَمْ
مگس (ح) الذُّباب، الذُّبابَة
~انگبین (ح) النَحل؛ زنبور عسل
~پران (مجا) الكاسِدْ، البَطّال، الفَقِير
~پراندن (مجا) كسادُالسُّوق، الكُسُود
~گیر (ح) العَنْكَبوت، خاطِفُ الذُّباب
ملات المِلاط، الطّين المُحَضَّر لِلْبِنَاء؛ گلِ ساختمان
ملاج اليَاقُوخ، فَرَاغ بينَ عِظام جَمْجَمَةِ الطِّفل فِي مقدّمتها وَ أعْلاها
ملاح المَلّاح، النُّوتِي، البَحّار؛ ملوان
ملاحت المِلاحَة، الجمال؛ زیبایی
ملاحظه المُلَاحَظَة، (ج) مُلاحَظَات: المُرَاقَبَة، المُشاهَدَة، التَّنبيه
~داشتن (مص) الاءحْتِياط، الرّعايَة
~کار المُحْتاط، المُحَافِظ، المُراقب
~کاری الاءحتياط، المُحَافَظَة، المُراقَبة
~کردن (مص) المُشاهَدَة، الرِّعَايَة، التَّوَجُّه، التَّفكُّر
ملازم المُلازِم، المُصَاحِب، المُرافِق، المُوافِق؛ همراه
ملازمت (مص) المُلازمة، المُصَاحَبَة، المُرافَقَة، المُسَاعَدة؛ همراهی

ملاطفت (مص) المُلاطَفَة، المَحبَّة، الحُنُوّ، العَطْف، الشَّفَقَة؛ ~ كردن
~ كردن ← ملاطفت
ملافه المِلْحَفَة، المِلْحَف، كُلُّ مايُلْتَحَفُ بِهِ
ملاقات (مص) المُلاقَاة، الِّلقَاء؛ روبروشدن
ملاقه المِلْعَقَة، المِغْرَفَة، مِلْعَقَةٌ كَبِيرة
ملاک المَلّاک، الكثيرُالمُلک
ملاک المِلاک، القِوام، الأَساس
ملال المَلال، الضَّجَر، السّآمَة
ملالتبار ذوالمَلال، الكَثِيرالملال
ملامت اللَّوم، العِتاب، المُعَاتَبَة، التَوبيخ
ملامين (ک) جسمٌ ابيض بَلُّورِيٌ مُقاوِم لِلْحَرارَةِ وَالنُّور يُسْتَفاد منه في صَناعَةِ الأَوانِـــي وَالبـلاستِيک و غـيرها، المِيلامِين
ملایم المُلائِم، المُوَافِق، المُنَاسِب، المَطْبُوع، اللَّيِّن
ملت الشعب، القوم، الأُمَّة
ملتزم المُلْتَزِم، المُتَعَهِّد، التّابع
ملتهب المُلْتَهِب، المُشْتَعِل
ملخ (ح) الجَرَاد، الجَرَادَة، الجُندُب، القَبُّوط
~ آبـى (ح) القُرَيْدِس، الاءربِيان، الرُّوبِيان؛ ميگو
ملزم المُلزَم، المُوَظَّف
ملس طَعْمُ الغذاء بين الحُموضَةِ وَالحَلَاوَة، (مجا) اللَّطيف
مَلک المَلَک، المَلاک؛ فرشته
مِلک المَلِک، السُّلطَان؛ پادشاه
ملک المُلْک، البِلاد، العِقَار، المَال، الضَّيْعَة
ملكوت المَلَكُوت، القُدْرَة، العَظَمَة، العِزُّ وَالسُّلْطان، العالَمُ السَّماوِيّ
ملكه المَلِكَة، زَوْجَةُ المَلِک
ملكى المِلْكِيّ، العِقارِيّ
ملكيت المِلْكِيَّة، التَّمَلُّک، ما يَمْلِكُهُ الاءنْسانُ وَ يَتَصَرَّف بِهِ
ملمع المُلَمَّع، المُلَوَّن و في علمِ الْبَديع تَدُلّ على بيتٍ مِنَ الشِّعر أَحَدُ مِصْراعَيَهِ بِاللُّغَةِ الفَارِسِيَّة وَالمِصْراعُ الآخَر بِالعَرَبِيَّة اوغيرها مِنَ اللُّغَات
ململ المَلْمَل، قماش مِنَ القُطْنِ أبْيَض ناعِمٌ و لَطِيف
ملنگ الفَرْحَان، السَّكْرَان، العُريان
ملوان المَلّاح، النُّوتِي، البَحّار، دليلُ السُّفُنِ التِّجارِيَّة؛ دريانورد

ملودى النَّغمة المُوسِيقِيَّة
ملوس الجَمِيل، اللَّطِيف، الرَّشِيق، النَّاعِم
ملول المَلُول، المَهمُوم، المَغمُوم، المُتَضايِق
ملوك‌الطوايفى بِلادٌ في أقالِيمَ وَألْوِيَةٍ مُختَلِفَة فى كُلِّ لِواءٍ حاكِمٌ أوأمِيرٌ يحكُمُ بِنَفسِهِ
ملى الشَّعبِيّ، الوَطَنِيّ، القَومِيّ
مليارد (ع) المليارد، عددٌ أصْلِيّ يُعَادِلُ ألف مليُون
ميلياردر الرَّأسْمَالِيّ، ذُوالمِلْيار مِنَ النُّقُود فأكثر
مليت القَومِيَّة، العُنصُرِيَّة
ملى‌كردن (مص) التَّأمِيم، جَعْلُ الأمْلاكِ الخَاصَّة وَالشَّرِكَات و سَائِرِ وَسَائِلِ الاِنْتاج مِلْكاً لِلأُمَّة
~ **نفت** تَأمِيم صَناعَةِ البِترُول فِي البِلاد
ملى‌گرا المُنحَاز إلى مَبدَأ القَومِيَّة، القَومِيّ، الشُّعُوبِيّ
ملى‌گرايى الاِنْحِياز الى مَبدأ القَومِيَّة، القَومِيَّة، الشُّعُوبِيَّة
ملين (طب) المُلَيِّن مِنَ الأدوِيَة، (ض) القابِض
مليون المِليُون، عَددٌ ترتيبي يُعادِل ألفُ الألف مِنَ العَدَد
مليون القوميّون، الوَطَنِيون، الشَّعبِيُّون
مليونر المَليُونير، صاحِبُ المَلايين مِنَ النُّقُود
ممارست (مص) المُمَارَسَة، المِراس؛ ~ كردن
~ **كردن** ← **ممارست**
ممتاز المُمتَاز، المُنتَخب، المُفَضَّل، الخِيَار
ممتد المُمتَدّ، المَمْدُود، المَبسوط، المُنتَشِر
ممر المَمَرّ، الطَّرِيق، المَعْبَر
مملو المَمْلُوء، المُمتَلِئ، المَلآن، المَحْشُوُّ
ممنوع المَمْنُوع، غَيرُ مُجاز، المَحْجُور
~**الخروج** المَمنوع عَنِ الخروج مِنَ البِلاد
~**شدن** (مص) الاِمْتِناع، الحَرَام
~ **كردن** (مص) التَّمنِيع، المَنع، التَّحرِيم
ممه الثَّدي، ثَديُ المَرْأة
ممهور المَمْهُور، المَختُوم
مميز المُمَيِّز، المُخَمِّن، مُدَقِّقُ الحِسَابات
~ **مالياتى** مُخَمِّن الضَّرائب
من مِكيالٌ لِلوزن يعادل ثلاثة كيلو غرامات

منابع (ج) ← منبع
مناجات (مص) المُناجاة، النَّجاء؛ ~ کردن
~کردن ← مناجات
منادا المُنادَى، الاسْم الظّاهِر المَطْلوبُ إقبالُهُ
منادی المُنادِي، الصّائح، المُنذِر، المُعْلِن
منار المَنارَة، المَأْذَنة
منازعات المُنازَعات جمعُ المُنازَعَة، المُجادَلات
~ سیاسی المُشاحَناتُ السّياسِيَّة، المُناقَشاتُ الحِزبِيَّة
منازعه (مص) المُنازَعَة، (ج) مُنازَعات؛ ~ کردن
~کردن ← منازعه
مناسب المُناسِب، اللّائق، الجَدِير، المُوافِق، المُماثِل، الصّالِح
مناسبات (ج) ← مناسبت
مناسبت (مص) المُناسَبَة، المُشارَكَة فِي النَّسَب، المُشاكَلَة، المُرابَطَة
مناسک المَناسِك، العِبادات، الخُضُوع وَالطّاعَة لِلّهِ تَعالى
~ حج مَناسِكُ الحَجّ، العِبادات المُفْتَرَضَةُ فِي مَوسِمِ الحَجّ

مناظره (مص) المُناظَرَة، المُحاوَرَة، المُباحَثَة، المُكالَمَة؛ ~ کردن
~کردن ← مناظره
منافات (مص) المُنافاة، المُبايَنَة، المُخالَفَة، عَدَمُ التَّناسُب
منافع (ج) ← منفعت
~ خصوصی المَنافِعُ الخاصَّة، المَنافِع الفَرْدِيَّة، المَرافِق الخُصُوصِيَّة
~ عمومی المَصالِح العامَّة، المَرافِق العامَّة، مَرافِقُ البِلاد
منافق المُنافِق، المُرائِي، مَنْ سَتَرَالكُفْرَ بِقلبِهِ وَ أظْهَرَ الايمانَ بِلِسانِه
منافی المُنافِي، المَخالِف، الضِّدّ
~عفت المُنافِي لِلعِفَّة، ما يُنافِي العِفَّةَ وَالأَخْلاق
مناقب المَناقِب جمعُ المَنقَبَة، الخِصالُ الحَمِيْدَة، الأَخْلاق الحَسَنَة
مناقشه (مص) المُناقَشَة، المُباحَثَة، المُجادَلَة، المُناظَرَة؛ ~ کردن
~کردن ← مناقشه
مناقصه (مص) المُناقَصَة فِي مَشْرُوعٍ إنْشائِي، (ض) المُزايَدَة
منبت المَنقُوش والمُطَعَّم بِالعاج والمجوهرات

~کاری النَّقش اوالتَّطعِيم عَلَى الخَشَب بالعاج أوالمُجَوهَرَات

منبر المِنْبَر، كُرسِيُّ الخِطَابَة، المِنَصَّة

منبع المَنْبَع، الأَصْل، المَصْدَر، مَخْرَج الماء، المَرْجع، (ج) مَنَابع

منت المِنَّة، (ج) مِنن

منتخب المُنتَخَب، المُخْتار؛ برگزيده

منت‌داشتن (مص) الامتنان

منتر المُخَادَع، المَخدُوع، المَغْبُون، المَسْخَرَة

~کردن (مص) السُخر، السُخرَة، الاستِهزاء، الهُزء

منتسب المُنْتَسِب، المُنْتَمِي، المَنْسُوب

منتشر المُنْتَشِر، المَنشور، المُنبَسِط، المُذَاع

منتظر المُنتَظِر، المُتَرَقِّب، المُتَرَبِّص

منتفع المُنْتَفِع، الرّابح، المُسْتَفِيد

منتفی المُنتَفِي، المَطْرُود، المُنعَدِم

منتقد المُنتَقِد، النَّاقِد، النَّقَّاد

منتقل المُنْتَقِل، المُتَحَوِّل، المَنْقُول

منّت‌گذاشتن (مص) المَنّ، المِنّينَى

منتها مُنتَهَى

منتهی المُنتَهَى، الغَايَة، النِّهايَة، النَّتِيجَة؛ منتها

منجر المُنْجَر، المُنْساق، المُنْتَهِي

منجلاب ماءُالحَوضِ العَفِن الرّاكِد، المِياهُ المُتَعَفِّنَة فِيالحُفَر والأهوار

منجم المُنَجِّم، الفَلَكِيّ، النَّجَّام؛ ستاره‌شناس

منجمد المُنْجَمِد، الجَلِيد، الجَمْد، المَاءُالجَامِد، المُجَمَّد؛ يخ‌بسته

منجنيق المَنْجنيق، آلة حَربِيَّة تُرمى بِها القَذائِف

منجوق مُجَمَّلَةٌ صَغِيرة لِلثّياب كَالزِّرّ فِي ألوان مُختَلِفة بَرَّاقَة مِن المَوادّ الزُّجاجِيَّة وَاللُّعَابِيّة تخاط على المَلَابِس؛ منجوق

~دوزی خياطَة المُنجوقات

منجی المُنجِي، النَّاجِي، المُنقِذ، المُخَلِّص

منحرف المُنْحَرِف، ذُوالانْحِراف

منحصر المُنحَصِر، المَحْصُور

منحط المُنْحَطّ، المُتَأَخِّر، الذَّلِيل

منحل المُنحَلّ، المُتَلَاشِي، المُنفَكّ، المُتَفَرِّق

~شدن (مص) الانحِلال. التَّلاشِي؛ انحلال

منحنی المُنحَنِى، ذُوالانحناء، الخَطُّ

المُنْحَنِي

منحوس المَنْحُوس، النَّحْس، (ض) المَسعُود

مند لَاحِقَة بِالْكَمِة تَأْتِي بِمعنى المَالِك والصاحب، <"عيالمند": المُعيل>، <"خردمند": العاقِل>، <"دردمند": المُتَوَجِّع>

مندرج المُنْدَرِج، المُدَوَّن، المُسَجَّل

مندرس المُنْدَرِس، العَتِيق، البَالِي؛ كهنه

منديل المِندِيل، نسِيجٌ يُلْقَى على الرَّأس لِلتَّسَتُّر؛ **دستمال**؛ روسرى

منزجر المُنْزَجِر، المُضْطَرِب، المُتَنَفِّر، المُمْتَنِع

منزل المَنْزِل، المَسْكَن، المَأوىٰ، البَيْت، الدَّار؛ خانه

منزلت المَنْزِلَة، الجَاه، المَقَام، الرُّتبَة، الشَّرَف؛ جايگاه

منزل‌كردن (مص) السَّكَن، السُّكْنَى فِي الدَّار

منزلگاه الفُنْدق، مَحَلُّ الاءقامَة فِي السَّفر

منزله (مجا) المِثْل، النَّظِير، المَثِيل، المَثَابَة

منزوى المُنْزَوِي، المُنْقَبِض، المُعْتَكِف، المُعْتَزِل؛ گوشه گير

منزه المُنَزَّه، العَفِيف، المُتَبَاعِد عَن المُنكَر، النَّزِيه

منسوب المَنْسُوب، المَرْبوط، القَرِيب، المُنْتَسِب

منسوج المَنْسُوج، النَّسِيج، النَّسْج؛ بافته

منسوخ المَنْسُوخ، المُلْغَى، المَرْدُود

منش الطَّبِيعَة، الخُلق، الطَّبع، الفِطْرَة، الكَرَم

منشآت الرَّسَائل، الكِتَابَات، المُؤَلَّفَات، الآثارالمَخطُوطَة، المَكْتوبات

منشأ المَبْدَأ، المَنْشأ، الأصل، الأَسَاس

منشعب المُنشَعِب، الفَرْع، المُنْفَصِل، المُنْشَقّ

منشور الاءعلان، الاءعلام، النَّشْرَة، المُذاع، (هذ) المَوشور

منشى الكاتب، المُحَرِّر، المُدَوِّن، المُنْشِىء؛ نويسنده

منصب المَنْصَب، المَقام، الرُّتْبَة، الدَّرَجَة، الوَظِيفَة

منصرف‌شدن (مص) الاءنْصِراف، العُدُول، الرُّجوع، النُّكُوص؛ إنصراف

~شدن ← **منصرف**

~كردن (مص) الصَّرْف، التَّنحِيَة، الرَّدّ، التَّنكِيص

منصف المُنصِف، العادِل، العَدْل، ذُوالاءنصاف
منصوب المَنصُوب، المُعيَّن، المُوَظَّف
منصور المَنصُور، المُظَفَّر؛ پيروز
منضم المُنضَمّ، المُتَّصِل، المُتَّفِق، المُلحَق، المُضاف
منطبق المُنطَبِق، المُطبَق، المُطَابِق
منطق المَنطِق، النُّطق، عِلمُ المَنطِق
منطقه المِنطَقَة، النِّطاق، الاءقليم، النَّاحِيَة، الحَيّ، القُطر
منطقى العَالِمُ المَنطِقِيّ، صَاحِبُ عِلمِ المَنطِق، القِياسِيّ، العَقلِيّ
منظره المَنظَرَة، الصُّورَة، المَشهَد، التَّصوِيرُالطَّبِيعِيّ، ما يُنظَرُ إلَيه
منظم المُنَظَّم، المُرَتَّب، المُنتَظَم، المُتَّسَق؛ **باانضباط**
~شدن (مص) الاءنتظام، التَّرتب، الاءتِّساق، التَّنَظُّم
~كردن (مص) التَّنظِيم، التَّرتِيب، النَّظم، النَّسق؛ التَّنسِيق
منظور القَصد، الغرض، النِّيَّة، الهَدَف، الَّذِي يُرجَى خَيرُه
منظوم المَنظُوم، الشِّعر، (ض) المَنثور
منظومه مَقطعٌ شِعرِيّ، حِكَايَةٌ فِي الشِّعر، مجموعة مِن الكواكِب والنُّجوم
~ء شمسى المَجمُوعَةُ الشَّمسِيَّة، المَنظُومَةُ الشَّمسِيَّة و هي: عَطارُد، زُهرَة، الأَرض، مِرِّيخ، مُشتَرِي، زُحَل، اورانوس، نبتون، بلوتو
منع (مص) المَنع، النَّهي
~ عبورومرور مَنعُ التَّجوُّل، حَظرُ التَّجوُّل
منعقد المُنعَقِد، ما انعَقَدَ مِنَ الوِفاق وَالاءتِّفاق
~كردن (مص) العَقد، الاءتِّحاد
منع‌كردن (مص) المَنع، النَّهي، التَّحرِيم، الحَظر
منعكس المُنعَكِس، المُسَجَّل
منفجر المُنفجِر، المُنشَقّ؛ تركيده
~شدن (مص) الاءنفَجار، الاءنشِقاق
منفذ المَنفَذ، الثَّقب، النَّقب
منفرد المُنفَرِد، الفَرد، المُجَرَّد، الوَحِيد، الفَرِيد
منفصل المُنفَصِل، المُنقَطِع، المَفصُوص، المَعزول
منفعت المَنفَعَة، الرِّبح، الفَائِدَة، النَّفع
منفعل المُنفَعِل، الخَجلان، الخَجِل، المُضطَرِب مِنَ الحَيَاء

منفک المُنفَکّ، المَفصُول، المَقطُوع
منفور المَنفُور، المَکروه، المَبغوض، المَنبُوذ
منفی المَنفِي، المُخالِف، السّالِب، المَطرُود، السّلبي
منقار المِنقار، مِنسَرُالطّائر، مِخجَنُ الطّائر
منقاش المِنقاش، المِنقَش، ما یُنقَش به
منقبت المَنقَبَة، (ج) مَناقِب: المَفخَرَة، الفِعلُ الکَریم، مُوجِبُ الأفضَلیّة وَالمَدح
منقبض المُنقَبِض، المُتَقَلِّص، المُتَقَبِّض، المُنکَمِش، (ض) المُنبَسِط
منقرض المُنقَرِض، المَعدُوم، البائِد، الهالِک، الزّائِل
منقسم المُنقَسِم، المَقسُوم، المُقَسَّم، المُجَزَّأ
منقضی المُنقَضِي، الماضِي، المُنتَهِي
منقطع المُنقَطِع، المُنفَصِل، المَفصُول
منقل المَوقِد، المَنقَل، کانونُ النّار، مَوضِعُ النّار
منقلب المُنقَلِب، المُتَغَیِّر، المُتَحَوِّل
منقل برقی المَوقِدُالکَهربائِيّ
منقول المَنقول، المُتَحَوِّل مِن مَوضِع الی آخر، المَنقُول مِنَ الکَلام عَن قائِلِه، المُتَرجَم مِنْ لُغَةٍ الی لُغَةٍ أُخری، <"مالِ منقول المالُ غیرُالثّابت کالمتاع وَالنّقد>، <"مالِ غیرمنقول المالُ غیرُالمَنقُول کالعِقار>
منکر المُنکَر، قولٌ أوفِعلٌ لَیسَ فِیه رِضَی اللّهِ تَعالَی، (ض): المَعرُوف
منکر المُنکِر، الجاحِد، الکاذِب
~شدن (مص) الانکار، الجَحد
منگ قَلِیلُ العَقل، الأحمَق، المُصاب بِالدَّوَار
منگنه الکابِسَة، مَکبَسُ الوَرَق، المِکباس، المِثقاب
منگوله الشَّرّابَة، (ج) شراریب، مجموعة مِن خیوط سَوداء عادَة یُعَلَّق طَرَفُها الواحد بِالطَّربُوش وَیَتَدَلّی الآخر
منگی قِلَّة العَقل، الحَماقَة، الاصابَة بِالدَّوَار
منوال المِنوال، الطَّرِیقَة، الأُسلُوب، النَّسق
منور المُنَوَّر، النُّورانِيّ، الصَّبِیح
منوط المَنُوط، المُعَلّق، المَشروط، المَربُوط، المَوکُول
منویات النَّوایا، المَقاصِد، الأهداف

منها الطّرح، التّفرِيق، عَلامَة الطَّرح (ـ)
منهج المَنْهَج، البَرْنامج، المِنْهاج
منهدم المُنْهَدِم، المُنْدَثِر، المُنْهار، الخَرَاب
منى المَنِيّ، ماءُالنُّطفَة فِي المُذكَّر البَالِغ
منيت الأَنَانِيَّة، حُبُّ الذَّات
منير المُنِير، المُضِيء، المُنَوَّر
منيزى (طب) سَائِلٌ أبيَضُ اللّون يُسْتَعْمَل كَدواء مُسْهِلٍ
منيزيوم (ك) المَنِيزِيُوم، معدن خفيف ابيض فِضِّي يحترقُ بِلَهَبٍ ساطِعٍ وَهّاج
مو (ن) الكَرْم، العِنَب، شَجَرَةالعِنَب؛ تاك؛ انگور؛ رز
مو الشَّعْر، الشَّعَر
موات المَوَات، مالَارُوحَ فِيه، الأَرَاضِي اليَابِسَة غَيْر الصَّالِحَة لِلزَّرع
مواج المَوّاج، الكَثِيرُالمَوج
مواجب المواجِبْ، الرَّواتِب، رَوَاتِبُ المُوَظَّفِين وَالْمُسْتَخدَمين
مواجه المُواجِه، المُقابِل، المُلاقِي
~شدن المُواجَهَة، المُقَابَلَة، المُلاقَاة
مواجهه (مص) المُواجَهَة، المُقَابَلَة، المُلاقَاة
مؤاخذه (مص) المُؤاخَذَة، المَلَامَة، العِتاب؛ ~كردن
~كردن ← مواخذه
مواد (ج) ← ماده
~ اوليه المَوَادُّالأَوَّلِيَّة، هي الّتي يحصل الشَّيْءُ مَعَها بالقُوَّة
~ غذايى المَوادُّالغَذَائِيَّة، الأَشْياءُاللّازِمَة لِلمعِيشَة
~ مخدر المُخَدِّرات، المَوادُّ الّتِي تَجْلِبُ الخَدَر و تُضعِفُ الحَسَّاسِيَّة
~ منفجره المَوادُّالمُنفَجِّرَة، المُتَفَجِّرات
موازات (مص) المُقَابَلَة، المُواجَهَة
موازنه (مص) المُوازَنَة، المُكافَأة، المُقابَلَة، حَالَة تقديرالوَارِدَاتِ والنَّفَقاتِ الخَاصَّة بالدَّولَة أوالبَلَدِيَّة
موازى المُوازِى، المُحَاذِي، المُعَادِل، المُسَاوِى
موازين المَوازِين جمعُ المِيزان، المَقَادير
مواظب المُواظِب، المُراقِب، الحَارِس، المُلَاحِظ
مواظبت (مص) المُواظَبَة، المُراقَبَة، المُلاحَظَة، الحَرَاسَة
موافق المُوَافِق، المُتَّفِق، المُؤَيِّد، الرَّاضِي، المُتَّحِد، المُلائِم
موافقت (مص) المُوَافَقَة، الاتفاق،

التَّأييد، الرِّضَاء، الاءتحاد، المُلائمَة
~نـامه الاءتِّفاقيَّة، العَقْد، التَّعَاقُد، الاءتِّفاق
موانع (ج) ← مانع
موبد عالِمُ الدِّين الزردشتي، المُوبَد
~ **موبدان** رئيس المُوبذين في الديانَةِ الزَّردُشتِيَّة
موبر داشتن (طب) انْفِطارالعَظْم و نحوه على هَيأةِ الشَّعْر
موبه‌موگفتن بَيان المَوضُوع بِدِقَّةٍ، تقريرُالحَادِثِ مَع جزئِيَّاتِهِ مُفَصَّلاً
موتور المُحَرِّك، المُحَرِّكَة، المَاكِنَة، المَكِنة
~**خانه** مَحطُّ المُحَرِّكة أوالماكِنَة
~**سيكلت** دَرّاجَة بُخارِيَّة، دَرّاجَة نارِيَّة
موتورى النِّسْبَة الى المُحَرِّكَة، الآلِيّ، آلَةٌ ذات مُحَرِّكَة
موثق المُوَثَّق، المُعْتَمَد
موج المَوج، ما ارتفع مِنَ الماء على سَطْحِهِ، المَوجَة، التَّيار
موجب المُوجِب، (ج) مُوجبات: السَّبَب، العِلَّة، البَاعِث، الوَاجِب
موج‌خيز البَحْر، مُتَّسَعُ الماء، الخِضَمّ
موجد المُوجِد، الخَالِق، المُبْدِع
موج‌دار المائج، المَوَّاج، ذُوالمَوج
موجر المُوجِر، المُؤجِر، المُؤَجِّر، المُكارِي
موجز المَوجَز، المُختَصَر، المُلَخَّص
موج‌زدن (مص) التَّمَوُّج
موج‌سوارى (مص) الرُّكوب على موج البحر في السِّباحَة
موج‌شكن الجِسْرُالعَائِم، حَامِيَّة الجِسر
موج نيروى برق التَّيار الكهرُبائِي
موجود المَوجُود، الكائِن، الحَيّ
موجوديت الوُجُود، (ض) العَدَم
موجه الجَدِير، اللائق، ذُوالجاه وَالمَقام
موچول الطِّفلُ الجَمِيل، و تطلق على البِنْتِ الصَّغِيرَةِ عَادَةً
موچين المِنْقاش، المِنْتاش، المِنْقَش، المِنْتاف
موحد المُوَحِّد، المُؤمِن بِاللَّهِ تَعَالى
موحش المُوحِش، المُخِيف، المُفْزِع
مؤخر المُؤَخَّر، (ض) المُقَدَّم
مودار ذوالشَّعْر، الشَّعِر، الأَشْعَر، الكَثِيرالشَّعر، (مؤ) شَعراء
مؤدب المُؤَدَّب، المُهَذَّب، ذُوالأَدَب
مودت المَوَدَّة، العِشق، المَحَبَّة، الوِدَاد
موذى المُؤذِي، المُضِرّ، الضَّارّ

مور (ح) النَّمل

مورچال ثقب النَّمل، بَيتُ النَّمل تَحتَ الأَرض، نَفَقٌ يُحفَرُ تَحت الأَرض لِلهُجُوم على العَدُوّ أو لِفَتحِ القَلعَة

مورچه (ح) النَّملَة، نَملَة صَغيرَة

~خوار (ح) آكِلُ النَّمل، حيوان فِقارِيّ مِنَ الثَّديِيّات، عديم الأسنان يَتَغَذّى بِأنواعِ النَّمل يَصطادُها بِلِسانِه

~گیر (ح) حَشَرَةٌ آكِلَةُ النَّمل، ضَربٌ مِنَ العَناكِب، اللَّيث

مورخ المُؤَرِّخ، كاتِب التّاريخ

مورد المَورِد، الوَضع، الحال

مورد (ن) نبات ذُو أوراقٍ خَضراء مُعَطَّرَة

مورمور الرَّعشَة، القَشعَريرة، حالَةُ الاضطِراب

موروثی المَوروثِيّ، الارثِيّ؛ **ژنتیکی**

موریانه (ح) الأَرَضَة، حَشَرَةٌ مِن الأَرضِيّات تَقرِضُ الأَخشاب

موز (ن) المَوز، المَوزة، شَجَرٌ مِن فَصِيلَةِ المَوزِيّات، ثَمَرُ شَجَرِ المَوز

موزاییک البَلاط، صَفائح الحِجارَة التى يُفرَش بِها، البَلاطَة

موزدن قصّ الشَعر، الحَلق، الحِلاقَة؛ زدودن مو

موزون المَوزون، ذُوالوَزن

موزه المَتحَف، دارٌ تُحفَظُ فِيها الآثارالفَنِّيَّة، المُتحَف، و كانت تُطلَق عَلَى الحِذاء قديماً

~ء باستان دارُالآثارِ القَدِيمَة

موزیسین (مو) المُوسِيقِيّ، العَازِف على المُوسِيقَى

موزیک (مو) المُوسِيقَى، فَنُّ الغِناء وَالتَّطرِيب

موزیکال (مو) المَنسُوب الى المُوسِيقى، <"نمایش موزیکال حَفلَة مُوسِيقِيَّة >

موستان بُستانُ العِنب، مزرعةُ العِنَب؛ **تاکستان**؛ **رَزستان**؛ باغ انگور

مؤسس المُؤَسِّس، البانِي

مؤسسه المُؤَسَّسَة، الجَمعِيَّة، المَعهَد، الشَّرِكَة

موسم الموسم، الفَصل، الزّمان، الوقت

موسوم المَوسُوم، المُسَمّى

موسیر (ن) العُنصُل، البَصَلُ البَرّيّ، بَصَلُ الفَأر

موسیقی (مو) المُوسِيقَى، فَنُّ العَزف و التَّطريب

موسیقیدان العالِم بِالمُوسِيقَى و

موش (ح) الفَأر، الجُرَذ، الجِرذون، الفَأرَة

~ **خرما** (ج) إبنُ عِرس، حيوان يَشبَهُ الفَأرة إلّاأنّها أكبَرُ حجماًمِنها

~ **دشتی** (ح) فَأرُالصَّحراء، اليَربوع، اليَرنَب

موشک الصّارُوخ، القَذِيفَة الصّارُوخِيَّة

موشکاف (مجا) الدّقِيق فِيالأعمَال، الدّاهِيَة

موشکافی (مص) الدّقّة فِيالعَمَل، الدّهَاء، دِقّة النّظَر؛ موشکافیکردن

~ **کردن** ← **موشکافی**

موشک‌انداز قَاذِفَةالصّواريخ

موشک قاره‌پیما الصّاروخُ العَابِرُالقَارّات، الصّاروخ المختَرِقُ الفَضاءُ بين الكواكِب

موش‌کور (ح) الجُلذ، الخُلد، الفَأرُالأعمَى؛ خلد

موش‌گیر (ح) طائرٌ مِنَ الجَوَارِح يَصطَادُالفيران، الحَدأة، الحِدّايَة، الشُّوحَة

موش‌مردگی (مجا) إظهارُ الخُضُوع وَالعجز فِي باطِنٍ كاذِبٍ، النّفَاق، التَلَوُّن

موصوف (مف) المَوصُوف، المَنعُوت

موصول (مف) إلمَوصُول، إسمُ المَوْصُول

موضع (مص) الموضِع، (ج) مَواضِع، المَوضَع، المَوضُوع، المَحَلّ

~ **گرفتن** (مص) تعيين المَوضِع، المَوقِف، عَقِيدَةُ مَوضُوعَة، أَخذُالمَوضِع؛ ~گيری

~ **گيری** ← ~ **گرفتن**

موضعی المَنسُوب إلَى المَوضِع، المُتَّصِل بمَحَلٍّ مُعَيَّن، المحدود بِنُقطَةٍ مُعَيَّنَة

موضوع المَوضوع، البحث، المَبحث، المَسأَلة، مَادّةُ البَحث أوِالدَّرس

موضوعی المَوضوعِي، المُرَتب على أسَاسِ المَوضُوع

موطن المَوطِن، الوَطَن، مَحَلُّ الوِلَادَة، مَحَلُّ الاءقامَة

موظف المُوَظَّف، المُكَلَّف، المُلزم

~ **بودن** القَرار في مَوضِع التَّكَلُّف وَالاءلتزام

موعد المَوعِد، زمان الوَعد، مَكانُ الوَعد، العَهد

~ **پرداخت** تاريخُ الدّفع فِيالمَصَارف أوِالبُنُوك، زمان الاءستِحقاق

~ پرداخت تاريخُ الدّفع فِي المَصَارف أوِالبُنُوك، زمان الاءستِحقاق

موعظه (مص) المَوعِظَة، الوَعْظ، النَّصِيحَة، الاءرشاد؛ ~كردن

~كردن ← موعظه

موعود (مف) المَوعُود، الوَعْدُ المُعَيَّن قَبلاً، اليَومُ المَوعود، يوم القِيَامَة

موفق المُوَفَّق، النَّاجح، المُؤَيَّد، الفَائِز

موفقيت التَّوفِيق، المُوَفَّقِيَّة، النَّجاح، الفَوز

~به‌دست آوردن (مجا) الحُصُول على المُوَفَّقِيَّة، الوُصُولُ إلى دَرَجاتٍ عَالِيَة

موقت المُوَقَّت، ما يجرِي بانتِظارِ حَالِةٍ أومَرْحَلَةٍ أُخرَى، <"دولت موقت": حُكُومَةٌ مُوَقَّتَة>

موقتاً لِمُدَّةٍ مُوَقَّتَة

موقتى بِصُورَةٍ مُوَقَّتَة، المُوَقَّت

موقر المُوَقَّر، المُجَرَّب، العَاقِل، ذوالوقار

موقع المَوقِع، مَوضِعُ الوُقُوع، الزَّمَنُ المُنَاسِبُ لِلعَمَل

~شناس إبنُ اليَوم، الاءنتِهازِيّ، مَنْ يَتَصَرَّفُ حسبَ الظُّرُوف

موقعيت (مجا) الفَرصَةُ المُنَاسِبَة، الوَضْعُ المُنَاسِب

موقوف المَوقوف، الوَقْف، المُوَقَّف

موقوفات المَوقوفات، ما يوضع مِنَ المال والأَمْلاك تَحت إشراف مدير الأَوقاف

موكب المَوكِب، الجَمَاعَةُ رُكْبَاناً أومُشَاةً

موكت المُوكيت، بسَاطُ ضَخِمٌ مَصْنُوع مِنَ الأَلْيَاف

مؤكد المُؤَكَّد، الثَّابِت، المُقَرَّر، المُحْكَم

موكل المُوَكِّل

موكول المَوكُول، المَنُوط، المُعَلَّق بالشَّيء

مولا المَولَى، المالِك، الوَلِيّ، التَّابع، السَّيِّد، العَبْد

مولامول تَأخِير بَعْدَ تَأخِير

مؤلف المُؤَلِّف، مُنشِيءُالكِتاب، صَاحِبُ التَّأليف

مولد المَولِد، مَوضِعُ الوِلَادَة، مكانُ الوِلَادَة

مولد (فا) المُوَلِّد، المُوجِد، الصَّانِع

مولود المَولُود، الوَلِيد، الوَلِيدَة، الوَلَدُ الصَّغير

مولودى حَفْلَة الوِلَادَة، الاءحتفال بِالمولود

مولوى المَوْلَوِي، النِّسبَة إلى المَولَى،

الزّاهِد، العارِف، لَقَبُ الشّاعِرِالعَارِف (جلال الدّين محمد البَلْخِي المولوى) المعروف بِالرُّومِي صاحبُ كتاب المَثْنوِي المَعْنوِي
موم المُوم، الشَّمْع، شَمْعُ العَسَل
مؤمن المؤمِن، المُصَدِّق، (ض) الكَافِر؛ باايمان
مومى المُومِي، المُلَطَّخ بِالمُوم أوِالشَّمْع؛ مومين
موميا المُومِياء، مادَّةٌ سَوْدَاء كَالقار، لهارائِحَة كالنَّفط، ما حُنِّطَ مِنَ الأجسَامِ على طَرِيقَةِ قُدَماء المِصْريين
~كردن ← ~گرى
~گرى (مص) التَّحنيط بِالمومياء؛ ~كردن
موميايى النّسبَة إلى المُومِياء، المُومِيائِي
مومين ← مومى
مونتاژ عَمَلِيّةُ تركيبِ القَطَعات مِن المَصْنوعات الآلِيَّة والمُحَرِّكات بِصورتها الأصْلِيّة و كذلك فى تركيبِ الأفلام الصَّوتِيَّة وَالتَّصْويرِيَّة لِلعَرْضِ وَالتَّمثيل، المونتاج
~كار عامِلُ المُونتاج
مؤنث المُؤنث، (ض) المُذَكَّر

مونس المُونِس، الأَلِيف، العَشِيق، الجَلِيس؛ انيس
موهبت (مص) المَوهَبَة، العَطَاء، العَطِيَّة، الشَّيْءُ المَوهُوب
موهن (فا) المُوهِن، المُضْعِف، المُسْتَخِفّ
موهوم (مف) المَوهُوم، المَظْنُون
موهومات المَوهُومات، الأَوْهَام، الخُرافات
موى الشَّعْر
مويان الباكِي، النّاحِب
موى انبوه الشَّعْرالكَثيف
موى دماغ (مجا) مُخِلُّ العَيْش و الرَّاحَة
مويرگ الشُّعَيْرَة الدَّمَوِيَّة
مويز (ن) الزَّبِيب، العِنَبُ الأَسْوَدُ المُجَفَّف
مويه البُكاء، النَّحِيب، الأَنِين
مويى النّسبَةُ إلى الشَّعر، الشَّعْرِيّ؛ موين
مويين ← مويى
مويیدن البُكاء، الرِّثاء، رَفعُ الصَّوتِ بِالبُكاء
مه (مُخ) ماه: القَمَر، الهِلال، البَدْر
مه الكَبِير، (ض) كِه، الصَّغِير، و تُطلَق عَلَى الضَّباب وَالبُخَار

مهابت المَهَابَة، الأُبَّهَة، العَظَمَة
مهاجر المُهَاجِر، الخَارج مِنْ بَلَدِه الى بَلَدٍ آخر، الرَّاحل
مهاجرت (مص) المُـهَاجَرَة، الاءنتقال مِـنْ بـلدٍ إلى آخـر، الاءرتـحال؛ ~كردن
~كردن ← مهاجرت
مـهاجرنشين المَـهْجَر، مَوضِعُ إقـامَةِ المُهَاجِر
مهاجم (فا) المُهَاجِم، المُغِير
مـهاد واحـد الدَّرس التَّخَصُّصِي فِـي الجامِعَات، الرَّئِيسِيّ، الأَكْبَر، الأَهَمّ، الفَرْش، البِسَاط، المَهْد
مهار العِنَان، الزِّمام، المِقْوَد، الرَّسَن؛ **زمام**
مهارت المَـهَارَة، الحِـذقُ فِـي الشَّـيء، البَرَاعَة؛ **خبرگى**
مهاركردن (مص) شَدُّالرَّسَن، الاءيقاف عَنِ الحَرَكَةِ وَالسَّيرِ وَالتَّقدُّم؛ **افسار**
مه آلود الهَواءُالمُغَيَّم، الأَمْرُ الشَّدِيد
مهام المَهام، (ج) المُهم، الأمرُ الشَّديد
مهبط المَهْبَط، مَوضِعُ الهُبُوط
مهپاره قِطعَةٌ مِنَ القَمَر، (مجا) الجـميل كَالقَمَر، الطِّفلُ الجَمِيل، المَرْأةالجَمِيلَة
مه‌پيكر (مـجا) جـميلُ المَـنْظر، حَسَـنُ الهِندام، مُعْتَدِلُ القَامَة
مهتاب ضوءالقَمر، ضِياءُالقمر، نُورالقمر، هَالَةُالقَمَر؛ **ماهتاب**
مهتابى القَمِر، القَمِرَة، <"شب مهتابى": لَيْلَةٌ مُقْمِرَة>، القَمْراء، و تطلق عـلى البَلكون وَالشُّرفة، نوع من المَصَابيح الكهربائِيَّة
مهتر الأَكْبَر، القَائِد، زَعِيمُ القَوم، حَارِسُ الاءصْطَبْل، رَابِضُ الدَّوَاب
مه‌جبين الحَسَنُ الوَجْه، جَمِيلُ المُحَيَّا، الجَمِيلَة، و تطلق على النِّسَاءَ والبَنَاتِ الجَمِيلات عادةً؛ ماه‌پيشانى
مهجور المَهجور، المَتْرُوك، المُـنطَلِق، البعيد
مهد المَهْد، المَوضِع، الأَسَاس
~ فرهنگ و تمدن مَـهْدُ الحَـضَارة، أَسَـاسُ التَّـمَدُّن، أَصَـلُ الحَـضارَةِ وَالْمَدَنِيَّة
~كودك رَوْضَة الأَطْفَال، دَارُالحَضَانَة
مَهر المَهْر، الصِّداق، مَهْرُالمَرْأة؛ مهريه
مِهر المَحَبَّة، العِشق، الشَّمس، الشَّهرُالسَّابع مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِيَّةِ الاءيـرانِيَّة، الشَّـهرُ الأَوَّلُ مِن فَصْلِ الخَرِيف؛ مهرماه
مُهر المُهْر، الخَاتَم، الخَاتام، ما يُختَمُ بِه،

الدَّمْغَة

مهرآمیز ذُوالحُنُوِّ وَالانعِطاف، المَشُوب بالْحَنِين، المَصْحُوب بِالاشْتِياق؛ محبت آميز

مهربان المُحِبّ، المُشْفِق، الوَدُود، الحَنُون، الشَّفُوق، رئوف؛ رحيم

مهربانى المَحَبَّة، الحُنُوّ، المَوَدَّة، العَطْف؛ الطاف؛ رأفت؛ رحم؛ عطوفت

مهرپرستى عِبادَةُ الشَّمس، و كانت مِنَ الأديان القَدِيمَة؛ ميترائيسم

مهرزدن (مص) الخَتْمُ عَلَى الشَّيء، وَضعُ الخاتَمِ عَلى الشَّيء، التَّختيم؛ مهركردن

مهركردن ← **مهرزدن**

مهرگان المَهرَجان، الاحْتِفَالُ العَظِيم، عِيدٌ ايرانِيّ يَبْدَأ مِنَ اليوم السّادِس عَشر حَتّى الحَادِي وَالعِشرين مِنْ شهر مِهر، و هو اكبر عيد بعد (نوروز)

مهرگانى لَحنٌ مُوسِيقِيّ ايراني مِن ألحان (باربد) المُوسِيقِي فِي العَصْرِ السّاسَانِي

مهرماه ← **مهر**

مهرو ← **ماهرخ**

مهر و موم المَخْتُوم بشمع الخَتم؛ لاك و

مهر

مهره الخَرَزة، الخَرَز، الفَقَرة، الفِقْرَة

~ **پشت** فِقرَةُالظَّهر، خَرَزَةالظَّهر، فقارُالظَّهر

~**دار** (ح) الحَيَوان الخَرَزِيّ الظَّهْر

~ **شطرنج** خَرَزُالشَّطْرَنج

مهرى المَنْسُوب إلىٰ مِهر، العاطِفِيّ، الحَنُون

مهريه ← **مهر؛ صداق؛ كابين**

مهستى الجَمِيْلَة كَالقَمَر

مهلت (مص) المَهْل، المُهْلَة، العَمَلُ بِرِفق دُون التَّعْجِيل

~**خواستن** (مص) الاستِمهال، الاسْتِنْجال؛ ~ گرفتن

~**دادن** (مص) الامْهال، التَّأجِيل؛ امهال

~**گرفتن** ← ~**خواستن**

مه‌لقا ← **ماهرخ**

مهلك المُهلِك، القَاتِل

مهم المُهِمّ، (ج) مَهامّ، الأَمْرُالشَّدِيد

مهمات المُهِمّات، (ج) المُهِمَّة، المُهِمّات مِنَ الأُمُور

~ **جنگى** المُهِمَّات العَسْكَرِيَّة، الذَّخائِر والمُعَدّات الحَرْبِيَّة

مهمان الضَّيف، (ج) أَضْيَاف و ضُيُوف: النَّزيل؛ میهمان
~خانه المَضِيف، مَحَلّ الضِّيافَة
~دار المُضِيف، (مؤ) المُضِيفَة
~دار هواپیما المُضيف، المُضِيفة: الفَتاة الّتی ترافق الطائرات فِي اسفارها و تعتَنِي بِرُكّابها
~دوست المِضياف، الكَثِيرالضُّيُوف
~سرا الفُنْدُق، المَضِيف، دارُالضِّيافَة
~نواز الكَثيرالضّيُوف، المُسْتَقبِلُ الضَّيف
مهمانی المَأدُبَة، الضِّيافة، الوَلِيمَة، العَزِيمَة، الدَّعْوَة الى الطَّعام؛ میهمانی
مهمل المُهْمَل، خِلافُ المُسْتَعْمَل
~بافی الثَرثَرَة فِي الكَلام
مهميز المِهْمَاز، ما يُهْمَزُبه، حَدِيدَة فِي مُؤخَّرِ خُفِّ الرَّائِض
مهنامه ← ماهنامه
مهناوی الجُندِيّ المَلّاح، العَرِيف البَحْرِي، المَلّاح
مهندس المُهَنْدِس، صَاحِبُ عِلْم الهَنْدَسَة
مهوش الجَمِيلَة كَالْقَمَر، الرَّشِيقَة، مِنْ أعْلام النّساء عَادَة
مهيا المُهَيَّأ، المُعَدّ، الحَاضِر
مهيب المَهِيب، المَهُوب، المُخِيف
مهيج المُهَيِّج، المِهْياج
مهين النِّسْبَة إلى القَمَر، إسْمُ عَلَم لِلنِّسَاء عادَةً
مهين الكَبِير، الأَكْبَر
مى ۱ الخَمْر، الشَّراب، ۲ و تطلق على شهر (ما يو) الشهر الخامِس من السَّنَةِ الميلادية
مى[۱] عَلامة لِلأستمرار تَأتِي قبلَ المَاضِي لِتَكوين الفِعْل المَاضِي الاستِمراری، <"می رفت": كانَ يَذْهَبُ>، <"می نوشت": كانَ يَكْتُبُ>
مى[۲] (مو) النُّوطَة الثَّالِثَة فِي المُوسِيقى
ميادين المَيَادِين، جمعُ المَيْدان
ميان الوَسَط، المَرْكَز، الخَصْر، وَسَطُ الانسان فوقَ الوَرِك، بَين، خِلال، الجوف
~آمدن (مص) الظُّهور، البُرُوز، الدُّخول فِي الجَمْع أوِالمَعْرَكَة
~بالا المُعْتَدِلُ القَامَة، المُتَوَسِّطُ القَدّ والهِنْدام؛ میانه‌بالا
~بر (مجا) اَقْصَرُ طَرِيق بين نقطتَين أومَحَلَّين
~بستن (مص) التَّهَيُّؤ، التَّحَضُّر، الاستِعْداد، التَّفَرُّغ لِلأثر

~بسته المُسْتَعِدّ، الحَاضِر، المُتَفَرِّغ لِلأَمر، المُراقِب

~بند الحِزام، المِشَدّ، النِّطاق، ما يُشَدُّ بِهِ الوسط

~پايه عَمُودٌ يُنْصَبُ تَحتُ الْجِسْر مِنَ الوَسَط لِلاءسْتِقامَةِ والاءتّزان، مُسكَة الجِسْر

~ پرده تمثيلِيَّة مَسْرَحِيَّة تُعرَض بين فَصْلَين مِن عَرضٍ سِينمائِي أومَسْرَحِي

~تهى الفارغ، الخَالِي، الأَجوف

~كردن (مص) الفُرُوغ، المَوت

ميانجى الوَسِيط، الوَاسِطَة، الشَّفِيع، السَّفِير؛ شفيع

~شدن (مص) الوَسَاطَة، الشَّفَاعَة، عَمَلُ الوَسِيط؛ ~گرى

~گرى ← ~شدن

مياندار المُرْشِدُ الرِّياضِيّ، المُدَرِّبُ الرِّياضِيّ الذِي يَقِفُ فِي وَسَطِ الحَلْبَة

مياندوره وَسَطُ الدَّوْرَة، (مجا): تُطلَق على انتخابِ النُّوابِ الجُدُد فِي الدَّورَة التَّشْرِيعِيَّة الجَدِيدة فِي البَرلَمانِ أو مَجلِسُ الشُّورَى

ميانسال الكَهْل، الكَهْلَة، مَن كانت سِنُو عمرِهِ بين الثَّلاثِين وَالخَمْسِين تقريباً؛ ميانه‌سال

ميانگير الوَسِيط بين المُتَصَارِعِين، المُرْشِد

ميانگين المُعَدَّل، المُتَوَسِّط، الحَدُّ المُتَوَسِّط

ميانه الوَسَط، المَركز، نُقطَةُالتَّمَرْكُز، المُتَوَسِّط، المُنتَصِف؛ اواسط

~بالا ← ميان‌بالا

~حال الضَّعِيف، ذوالمَعِيشَةِ المُتَوَسِّطَة بين الفَقرِ وَالغناء

~رو المُقْتَصِد، المُحَافِظ، المُعْتَدِل

~روى الاءقْتِصَاد، الاءعتدال، لَاإفراطَ و لا تَفرِيط؛ اعتدال

~سال ← ميان‌سال

ميانى الوَسَطِيّ، المُتَوَسِّط؛ ميانين

ميانين ← ميانى

مى‌پرست الحَرِيص على شُرْبِ الخَمْر، الخَمّار، السِّكِّير، المُدْمِن على الخَمر

ميترا المَلاك الحَارِس على العِشقِ والحُبّ، المَلاك الحَافِظ على العَهْدِ والمِيثاق، الشَمْس، شُعَاعُ الشَّمْس

ميترائيسم عِبادةالشَّمْس، مذهبُ عِبادَةِ الشَّمس فِي سَالِفِ الدَّهر؛ مهرپرستى

ميتولوژى المِيثُولوجيا، أساطير الأَوَّلين

و زوایاتهم فِي الأَلِهَةِ والأبطال

میتینگ المُظاهَرَة، المسيرة

میثاق المِيثاق، العَهْد، الاءتّفاق؛ پیمان

میخ المِسْمَار، الوَتَد مِنَ الحَدِيد

میخانه الخَمّارة، مَحَلُّ تعاطِي الخَمرِ أوبَيْعِها؛ میکده

میخچه مِسْمَار صَغير، الثُؤْلُول، عُقْدَة فِي أَصَابع القدم

میخ‌زدن السَّمْر، التَسْمِير، شَدُّالشَّيء بالمِسْمَار، تثبيت الشَّيء بالمِسمار

میخ‌شدن (مص) التَسَمُّر، الوُقُوف عَذلاً كَالمِسْمَار

میخ طویله مِسْمَار غَلِيظ مَعْقُوف الرَّأس، وَ تَسَدٌ طَوِيل لِرَبط الحيوان فِي الاءصْطَبْل؛ اخیه

میخک (ن) القَرَنْفُل، القَرَنْفُلَة، زَهْرَة القَرَنْفُل، القَرَنْفول

میخکش الكَمّاشَة، أداةُ تُشْبِهُ المِلْقَط لِمَسْكِ المَسَامِير و غيرها

میخکوب الثَّابِت، المُسْتَقِرُّ فِيمَكانِهِ بلا حَرَكَة

میخوار ← **میخواره**

میخوارگی شُربُ الخَمْر، الاءدمان عَلى الخَمر

میخواره شارِبُ الخَمْر، المُدْمِن عَلى الخَمْر؛ میخوار

میخی المِسْمَارِي، المَصْنوع مِنَ المَسَامِير، <"خَطّ میخی الخَطُّ المِسْمَارِيّ الأَثَرِي و يرجع تاريخُهُ إلى ما قَبل أربَعَة آلَاف مِنَ السِّنين >

میدان السّاحَة، الفُسْحَة، المَجَال، الحَقْل، المَيدان

~دادن (مص) إفْسَاحُ المَجَال، إعْطَاءُ الفُرصَةِ

~دار حارِسُ السَّاحَة، مَحَافِظُ المَيْدان، المُرشِد

~کار مَجالُ العَمَل، فُرصَة الاءشتِغال، حَقْلُ النَشاط

~گاه ساحَةُ كَبِيرَةُ فى وَسَطِ الطُّرُقِ وَالشَّوارع

~یافتن الحُصُول عَلَى الفُرْصَة، الحُصُول عَلَى مَجالِ التَقَدُّم

میر الأمِير، السَّيِّد، الزَّعِيم

میرا المُشرِفُ على الفَنَاء

میراب حارِسُ المَاء، المراقب العام على مُصْلَحَةِ إسَالَةِ المَاء

میراث المِيراث، تَرِكَةُالمَيِّت، الاءرث، التُراث؛ ارثیه

~خوار الوَارِث، (ج) وَرَثَة و وُرّاث
~ فرهنگی التُراثُ الثَّقَافِيّ
میرآخـور حـارِسُ الاصْطَبل، مـديرُ الاصْطَبْل
میراندن (مص) الاهْلَاك، الاماتَة، الافناء، الاطفاء
میرانندہ المُـهلِك، المُـمِيت، المُفْنِي، المُطْفِي
میرزا الكاتِب، المُعَلِّم، لَقَبٌ كان يَختَصّ بِأبناء المُلوك والأشـراف سـابقاً فِـي ايران
~بـنويس الكـاتب، المُـحَرِّر، مـراقِبُ الدَّفـاتِر و الحِسَـابات فِـيالمَـحَلّات التجاريَّة
میرشب حارِسُ اللَّيل، العَسَس
مـیرشکار كـبيرُ الصَّـيَّادِين، رَئـيسُ الصَّيَّادِين، أمِيرالصَّيد
میرغضب الجَلّاد، مُنَفِّذُ حُكْمِ الاعْدام
میره الزَّوج، رَبُّ البيت، السَّيِّد، المُخْتار
میز المِنْضَدَة، الطَّاوِلَة
میزان المِيزان، (ج) موازين؛ **ترازو**
مـیزانـپلی تَـجمِيلُ الشَّعْرِ و تـجعِيدِه بِأساليب حَـدِيثة و تَشكِيلِه فـيحالَةٍ ثابته و يكون ذَلِكَ فيالنِّساء عـادةً؛ ميزاپلى
میزبان المُضَيِّف، المِضْياف، المُضِيف، صاحِبُ الضِّيَافَة
میز تحریر المَكْتَب، مِنْضَدَةُالكِتَابَة
میز توالت خِوان التَّجمِيل وَالتَّزيين
میزراه مجرى خروجِ البَول عَنِ المَثَانَة إلى الخارج ؛ **پیشابراه**
میز غذاخوری مـائِدَةُ الطَّـعَام، خِـوان الغَذاء؛ ميز ناهارخورى
میز کار مِنْضَدَةُ العَمَل، كُرسِيُّ الشُّغل
مـیز گـرد مِـنضَدةٌ مُسْـتَدِيرة، الخِـوان المُسْتَدِير
میزنای قناتان يَجرِي فِيهما البَول نـازِلاً مِن الكُلْيَتَن الى المَثَانَة؛ الحَالِبان ؛ ميزه ناى
میز نهارخوری ← **میز غذاخوری**
میزه البَول؛ شاش، پيشاب
میزه نای ← **میزنای**
میسر المُيَسَّر، المُجَهَّز، المُعَدّ، المُهَيَّأ
میسیون الهَيْئة، هَيْئَة دينيَّة تَبْشِيريَّة، وَفدٌ تابع لِلكَنِيسَة المَسِيحِيَّة
میسیونر المُبَلِّغ المَسِيحِيّ، المُبَشِّر
میش (ح) الضَّأن، الشَّاة، و تُطلَق عـلى الأُنثى مِنَ الغَنَم

میشن جِلدُ الغَنَم المَدبوغ
مشئوم المَشؤوم، ما يَجُرُّالشُّوم
میشی اللَّونُ الأَسمَرُالفَاتِح المائِل الى الصّفار
میعاد المِیعاد، موضع الوَعد، زمان الوَعد، المُواعَدَة؛ ~گاه
~گاه ← **میعاد**
میقات الوَقت، المَوعِد، مَوضِعُ الاءِحْرام لِلحُجّاج فِي مَوسِمِ الحَجّ
میکانیک ← **مکانیک**
میکانیکی ← **مکانیکی**
میکده ← **میخانه**
میکرب ← **میکروب**
میکروب (طب) المِيكرُوب، الجَرثُومَة، البَكتِريَة، المِكرُوب؛ مِیکرب؛ **جرثومه**
~شناسی (طب) علم معرِفَةِ الجراثِم، البَكتِريُولُوجيا؛ میکروبیولوژی
میکروبیولوژی ← **میکرب‌شناسی**
میکروسکوپ المُجهِر، المِكرُوسكُوب
میکروفون المیکرُوفون، مُكبِّرالصَّوت، المِذياع
میکرون المِيكرون، مِقياسٌ لِطُول الذَّرَّة يعادِلُ $\frac{1}{1000}$ مِنَ المليمتر
میگرن (طب) وَجَعُ الرَّأس، الصُّداعُ الشَّدِيد
میگسار الخَمَّار، شارِبُ الخَمر، المُدمِن على الخَمر
میگساری شُرب الخَمر، الاءِدمان على الخمر
میگو (ح) جرادُالبحر، القُرَيدِس، الرُّبيَان؛ **روبیان**
میگون احمرُ بِلَونِ الخَمر، أَحْمَرُاللون
میل (مص) المَيْل، الرَّغبَة، الهَوَى، الحُبّ، البُغيَة، الشَّهوَة؛ **~داشتن**
میل المِيْل، (ج) أَمْيالٌ و مُيُول، ما يُجعَلُ به الكُحْلُ فِي‌العَين، آلَة لِلجَرّاح يَسبُر بهاالجَرح، مِقياس لِلطّول يُعادِل أربَعَة آلاف ذِراع
میلاد المِيلاد، الوِلادة، وقتُ الوِلادَة
میلادی المِيلادِيّ، النِّسبَة إلى المِيلاد، <"سال میلادی": السَّنَة‌المِيلادِيَّة الشَّمسِيَّة، نِسبَة إلى ميلاد السَّيِّد المَسِيح (ع)
میل‌داشتن ← **مَیل**
میل‌زدن عَمَلِيَّة فتحِ المجارِي فِي‌البَدَن بالمِيل
میل‌کردن التَّناوُل، الأخذ، التَّعاطِي،

الأكل، الرّغب؛ ~نمودن
میل لنگ محور مِنَ الفِلزّ
میل‌نمودن ← میل‌کردن
میله حديدة طويلة طولها اكثر مِن قُطرِها جداً، السّارِية، عمود رفيع
میلیارد (ع) المليارد، و يعادلُ الف مليون مِنَ العَدَد؛ بليون
میلیاردر الملياردير، الرّأسمالِي الكبير
میلیتاریسم سُلْطَة عَسْكَرِيّة حَاكِمَة فِي‌البِلاد، التَفوُّق العَسْكَرِي على رِجال السِّياسَة
میلیشیا مُنَظَّمَةُ ضُبّاطِ الاحتياط في‌الجَيش، الجَيشُ الشَّعْبي
میلیگرم (ع) الميليغرام، جُزءٌ مِن الف جُزء مِنَ الغَرام الواحد
میلیمتر (ع) الميليمِتر، جُزءٌ مِن الف جُزء من المِترالواحد
میلیون المِليون، و يعادل أَلفُ أَلفُ مِن العَدَد؛ **بلیون**
میلیونر الرأسْمَالِي، صاحبُ الملايين مِنَ النُّقُود
میم المِيم، الحرفُ التّاسِع وَالعِشرُون مِن الأَلِفباء الفَارِسِيَّة
میمنت المَيْمَنَة، البَرَكَة، السَّعَادَة، (ض): المَعْسَرَة
میمون ۱ المَيْمُون، المُبَارک، السَّعِيد، ۲ (ح) القِرْد، (ن) زَهْرَةٌ عُشبِيَّة جَمِيلَة؛ **بوزینه**
مین اللُّغم، (ج) ألغام
مینا ۱ مادَّةٌ صُلْبَة زُجَاجِيَّة يُطلَى بِهَا، البَلّور، المِرآة المُلَوَّنَة، الزُّجاج المِينا، ۲ (ن) نبات يُزرع لِلزينَة فِي‌ازهار بيضاء و حمراء تُدعى، <گُلِ مینا>، ۳ (ح) طائر أسْمَرُ اللَّون فِي رأس أَسْوَد و مِنْقارٌ اصفر يُقَلِّدُالأصوات و يدعى <مرغ مینا>
~کار صانِعُ المِينا، عامِلُ المينا
~کاری صُنعُ المينا، طَلْيُ‌المِينا على الآجُر والأَوانِي والأَدَوات الخَزَفِيَّة و غيرها
مین‌برداری رفع الألغام المَدْسُوسَة عَنِ الأرض، جمعُ الأَلغام
مین‌روب كابِسَةُ الأَلغَام، كَاسِحَة الأَلغام، كابِسَةالأَلغَام
مین‌گذار واضِعُ الأَلغام، غَارِسُ الأَلغَام
مین‌گذاری وضع الأَلغَام، غَرسُ الأَلغام تحت التراب أو فِي‌البِحَارِ لِغاياتٍ حَرْبِيَّة

مینو الجَنَّة، الرّوضة، الفردوس، السَّمَاء، العالَمُ العُلْوِي

مینوت المُسْوَدَّة مِن المَكَاتيب أوِالرّسَائل، المُذَكِّرَة

مینوت‌گرفتن (مص) التَّخطِيطُ البِدائی، ما يُكْتَب أويُطبَع إبتداءً بقَصْدِ المُراجَعَة و يقابلها (التَّبييض)

مین‌یاب كاشِفَة الألغام، وَسَائِل الكَشْف والعُثور عَلى الألغام

مین‌یابی كَشفُ الألغَامِ المَدْسُوسَة تحت التُّراب أو فِي المَيَاه

میناتور المُنَمْنِمَة، المُنَمْنَم

میناتوری التَّمَنْمَة

میناتوریست المُنَمْنِم، مَن يَتَعَاطَى صَنَاعَة التَّمْنَمَة

مینی‌بوس البَاص، سَيَّارَة البَاص، سيارةُ الرُّكَّاب أَصْغَرُ مِنَ الأُوتوبوس

مینی‌ژوب فستان نسائِي قَصِيرالطُّول حَتّى الفَخِذ

میو صَوتُ القِطّ، المُرآء؛ صداى گربه

میوه الفَاكِهَة، الثَّمَرَة

~جات الفَواكِه، الأثْمار

~دادن (مص) التَّثمِير، الاءثمار

~دار المُثمِر، الشَّجَرُالطّالِعُ ثَمَرُهُ

~فروش الفَاكِهِيّ، بائِعُ الفَوَاكِه

~فروشی بيع الفواكِه، بيع الأثمار

میهمان ← مهمان

~نواز المِضْياف، الكَثِيرالضيُوف

~نوازی الترحيب بـالضَّيف، الحَفَاوَة بِالنَّزِيل

میهمانی ← مهمانی؛ ضیافت

میهن الوَطَن، مَحَلُّ الاءقَامَةِ وَالتَّوَطُّن، محل الوِلادَة، المَوطِن

~پرست المُحِبّ لِوَطَنِهِ

~پرستی الوَطَنِيَّة، التَّعَلُّق بِالوَطَن والرَّغْبَةُ فِي خِدْمَتِهِ

~دوست مُحِبُّ الوَطَن

میهنی الوَطَنِيّ، كُلُّ ما يَتَعَلَّقُ بِالوَطَن

ن

ن الحرف الثّلاثون مِنَ الألفباءالفَارِسيَّة

نَ[1] حرفُ النّفي و يأتِى قبلَ الفِعل الماضي والمضارع، < "نَرَفت": ما ذَهَبَ >، <"نَميرود":لَايَذْهَبُ >

نَ[2] و يأتِي قَبْلَ فِعلِ الأَمرِللدّلَالَةِ على النّهي، < " نَرَود": لَا يَذْهَبْ >، < نَرَو": لَاتَذْهبْ >

نا[1] عَلامَةالنّفي تَأتِى قبل الأسْمَاء، <ناخوش ": المريض >، <"نادان": الجاهل >

نا[2] القوّة، القُدْرَة، الطّاقة، <"نادار القَوِيّ >، <"نانَدار": الضّعيف >

نا[3] لَاحِقَة بالإِسْمِ تأتِيبمعنى ظَرفِ المكَان، <"تنگنا: مَحلّ ضَيّق، مكانٌ مَحصُور >

نا[4] الرُّطُوبَة، البَلَل، النّزّة، (مجا)رائِحَة كَرِيهَة؛ <"بوى نا": رَائِحَة خبيثة >

ناآرام عَدِيم الرّاحَة، القَلِق، المُنْزَعِج، المُضْطَرِب

ناآزموده عديمُ التّجْرِبَة، غَيرُ مُجرَّب، غيرُمُدَرَّب، الجاهِلُ الذّى لَادرَايَةَلَهُ

ناآشنا غيرُمعروف، غيرمَشهور، عديم المَهارة

ناآگاه الجَاهِل، الغَافِل، عديم الخِبرَة، الجَهُول

ناامن عَدِيمالأَمان، المُخْطِر، المُضطَرِب، المُختَلّ النّظام؛ ناايمن

ناامنى عدمالأمان،الإِضطراب،

الفَوضَى، الإختلال فِي النِّظام

ناامید اليائِس، البَؤُوس، ذُواليأس، القُنوط، القَنِط؛ نومید

~ **بودن** في حالةِ اليَأس

ناامیدی اليَأس، القُنُوط، القَنَط، القَناطَة

نااهل عَديمُ اللِّياقَة، غيرجَدِير، عديم الجدارة، فاقِدُ الأَهْلِيَّة

ناايمن ←**ناامن**

ناب الخالص، الصَّافِي، النَّظِيف، بِلاغِش، و تطلق على السِّنّ خلف الرُّباعِيَّة

ناباب غيرُ مناسب، غير مَعمُول، المُنحَرِف، غيرمُوافِق

نابالغ غيرُ بالغ، غيرُالمُدرِك، غُلام غيربَالِغ

ناباور غيرمُعتَقِد، غيرمقبول، عديم الثِّقَة

ناباوری عدم الإعتماد، عدم الثِّقة، عدم الإعتقاد

نابجا كلامٌ في غير مَحَلِّه، عمَلٌ فِي غيرِ مَوضِعِهِ

نابخرد بِلاعَقل، المَعتُوه، الجاهِل، الأَبله، غيرعاقِل

نابخشودنی عملٌ لَا يُغتَفَر، لَايُمكِنُ الصَّفح عَنه

نابرابر عديمُ المُساواة، غيرُ المُتَساوِي

نابرابری عدم المُساواة، عَدَمُ التَّساوِي

نابرادری الأَخ مِنَ أَبٍ واحد أوأُمّ واحدة

نابسامان غيرمنظم، بلاترتيب، غيرُمَرتَّب، بِلانظم

نابغه العَبقَرِيّ، النَّابِغَة، الذَّكِيّ، العَظِيمُ الشَّأن

نابكار الفاسد، الدُّون

نابود المَعْدُوم، المُباد، الفَانِي، المُزال

~**شدن** (مص) الزّوال، الفَناء، المَحْو، التَّلَف، الموت، نابودی

~ **كردن** (مص) الإزالة، الإفناء، الإبادَة، الإعْدام، الإتْلَاف

نابودی ←**نابودشدن**

نابهنجار المُنحَرِف عَنِ الوضعِ السائِد، غير طبيعى، بلانظم ولاترتيب

نابهنگام غَيرُالمُنتَظر، خارِجٌ عَنِ الوَقتِ اوالمَوقِع، ما يَظهر قبلَ أوانِهِ

نابينا الأَعمَى، الضَّرِير، المَكفُوف

نابينايى العَمَى، ذهابُ البَصر، كَفُّ البَصَر

ناپاک القَذِر، الوَسِخ، النَّجِس، الفاسد، الفَاسِق

ناپاكی القذارة، الوَسَخ، النَّجاسَة، الفَساد،

الفِسْق

ناپالم القُنبُلَة الحارِقَة المَحشُوَّة بِموادٍّ مُنفَجِرة؛ بمب ناپالم

ناپايدار عديمُ الثَّبات، الزائِل، الفانِي، غيرثابت؛ **زودگذر؛ فانی**

ناپايدارى عدمُ الثَّبات، الزّوال، الفَناء، بلادوام، عَدَمُ البَقاء

ناپخته ١ غير ناضِج، غير مَطبُوخ، (مجا) ٢ عديم التَّجرِبَة، غيرمُجَرّب

ناپدرى الرَّبيب، زوجُ الأُمّ لهاوَلَدٌمِنْ غيره

ناپديد المَفقُود، المَخفِيّ، الخَفِيّ، المَسْتُور، الغائب، غيرالظّاهر، ناپيدا

ناپرهيزى عَدَمُ الحِميَةِ عَمّا يَضُرُّالشَّخص مِنَ المَأكُولاتِ والمَشرُوبَاتِ، عَدَمُ رِعَايَةِ الحِمْيَة

ناپز غير مُناسِب لِلطَّبخ، عَديمُ النَّضج

ناپسرى الرَّبيب، إبنُ امْرأةِالرَّجُلِ مِن غَيْرِه

ناپسند غيرُمطلوب، المُستَهجَن، المَكرُوه، غيرمُلائم، غيرُمُستَحسَن؛ ناپسنديده

ناپسنديده ← **ناپسند**

ناپيدا ← **ناپديد**

ناتمام النّاقِص، غيركامِل، غيرُتَامّ؛ نيمه‌تمام

ناتنى الابن أوِالبِنْت مِنَ أب واحدٍ أوامّ واحدة بالنِّسْبَةِ الي سائرِ الأَولاد مِن الأَبَوَين

ناتوان العَاجِز، الضَّعيف، الفَقِير، العَلِيل، النَّحِيل، النَّحِيف؛ **عاجز**

ناتوانى العَجز، الضَّعف، الفَقر، العِلَّة، الهُزال، النَّحافة

ناجنس غَيرُ اصيل، المُؤذِي؛ بدجنس

ناجنسى عَدَمُ الاصَالَة، الايذاء؛ بدجنسى

ناجوانمردى عدمُ الشَّهامَة، اللّئآمَة، المُتَباين، غيرُمُناسِب، عَدَم الفُتُوَّة

ناجور المُخالف، المُعارِض، المُتَباين، غيرُمُناسِب، غيرُمُلائِم

ناجى النّاجِى، المُنجِي، المُحَرِّر؛ آزاركننده

ناچار لَابُدّ، لَامَناص، لَامَهرب، لَاجَرَم، لَامَحالَة؛ ناگزير

ناچارى العَجز، الإضطِرار، الجَبر، القَهر

ناچيز القَليل، التَّافِه، الزَّهيد، الطَّفيف، الحَقِير، الصَّغير

ناچيزى القِلَّة، التَّفاهَة، الحَقَارَة، الصِّغَر، الزَّهادَة، الفَقر

ناحساب غيرمَنْطِقِي، خِلاف الحِسَاب، خلافُ المَنْطِق، خِلافُ الأَخْلَاق

ناحق مِنْ دونِ الحَق، خِلَافُ الحَقّ، البَاطِل، الكِذْب، البُهْتان

ناحيه الناحِيَة، الجانب، الجِهَة الطَّرَف، المَحَلّ، المركز

ناخالص غيرُالصَّافِي، الكَدِر، عديمُ الصَّفَاء، الوَسِخ، الخَلِيط، المَشُوب

ناخجسته المَشْؤوم، مايَجُرُّالشُّؤْم، الشَّآمَة، (ض) اليُمن والبَرَكَة؛ نامبارك

ناخرسند النَاقِم، الكارِه، السَّاخِط، الغَاضِب، غيرراضٍ؛ ناخشنود

ناخرسندى السُّخْط، السَّخَط، (ض) الرِّضى، النَّقْمَة، الغَضَب؛ ناخشنودى

ناخشنود ← **ناخرسند**

ناخشنودى ← **ناخرسندى**

ناخلف غيرأَصِيل، الفَاسِد

ناخن الظَّفر، الظُّفر

~گرفتن تقليمُ الأظافير

~گير مِقلامُ الأَظافِر، المِقْلَام، المِقْراض، مِقْراض الأَظافِير

ناخواسته غيرُ مَطْلوب، بِدون دَعْوَة، بلاقَصْد، بِلاإرَادَة

ناخوانده الطُّفَيْلِي، غيرُمَدْعَوّ

ناخودآگاه بلااطلاع قَبْلِي، مِن الفَقر حيثُ لايَشعُر، البُغتَة، الغَفْلَة

ناخوش المَرِيض، العَلِيل، السَقِيم، المَعْلول؛ **بيمار**

ناخوشى المَرَض، العِلَّة، السُّقم، إنْحِراف الصِّحَّة؛ **بيمارى**

نادار المُتَعَفِّن إثرَ الرُّطوبَةِ وَالْبَلَل؛ داراى نا

نادان الجَاهِل، الغَبِيّ، الأُمِّيّ، السَّخِيف، المَعْتُوه، المُغَفَّل؛ **نفهم**

نادانى الجَهَالَة، الغَبَاوَة، الأُمِّيَة، السَّخافَة، السَذاجَة، الغَفْلَة؛ **نفهمى**

نادخترى الرَّبِيبَة، بِنتُ الزَّوْجَة

نادر النَّادر، الثَّمِين، ماقَلَّ وجوده؛ **كمياب**

نادرست غيرُصَحِيح، غيرمَضبوط، المَغْلُوط، المَعْيوب، المَكْسور، النَاقِص؛ **خطا**

نادرستى سُوءُالعَمَل، الخَطَأ، العَيْب، النَّقْص، الغِشّ، الخِيانَة

نادم النَّادِم، الآسِف، المُتَحَسِّر؛ **پشيمان**

ناديده غيرمَرئِي، الغائِب، غيرُ ظَاهِر، الخافِي، الخَفِيّ؛ نامرئى

~گرفتن (مص) الاغْمَاض، الصَّفح،

التَّغاضِي، العَفْو
نار (ن) الرُّمّان، شجرةُ الرُّمّان؛ (مخ) انار
ناراحتى (مص) الإنزعاج، القَلَق، التَّأثر، الإِضطراب، الهَيَاج، القَهر
نارس غيرناضج، غيرُبَالغ ، الِفَج مِن الفَواكه، غيرلَاحِق، النَّاقِص
نارسا القَصِير،الناقِص، العَاجِز، الضَّعِيف، عديمُالطَّرِقيّة
نارسايى القُصُور، النَّقص، الضَّعف، عَدَمُ الطَّرِقيّة
نارضايتى التَذَمُّر، عدمالرِّضاء، الكَرَاهَة، الكُرْه، السُّخْط؛ نارضايى
نارضايى ← **نارضايتى**
نارفيق عَديمُالصَّداقَة، صَديقٌ كَاذِب، صديق غير مُخلِص
ناركيل (ن) النَّارجِيل، جَوزُالهِنْد
نارنج (ن) النّارِنج، الكَبّاد، النّارنج
نارنجك الرُّمّانة، قُنبُلَة صَغيرة كَالكُرَة تُرمَى على العَدُوّ فِيالحرب
ـِ **دستى** رُمّانَةصَغيرَةيَدَوِيّةتُرمى على مواضِعِالعَدُوّ
نارنجى اللون الأَحمَرالفاتِح ماهو بِلَون النّارِنج
نارنكى (ن) النّارنجي النّارنجي مِنْ فصيلةِ المُرَكّبات لذيذ الطَّعْم، يُوسُف افندى
نارو الإِختِيال، الخُدْعَة، المَكْر، الخِيانَة
ناروا الحَرَام، المُحَرَّم، غيرُ مَشْرُوع، غيرمَطْلوب، النَّقدُ المُزَيَّف
ناروزدن الاءخداع، الحِيلَة
نارون (ن) شَجَرَةالنّارون ولَهاخشب سَمِيك صُلْب
ناز الفَخر، الغَنَج، الدَّلال، اللّطِيف، (ن) زَهرةٌ جَمِيلَة بِألوانٍ مُخْتَلِفة
نازا العَقِيم، العَاقِر، المَرأةُ التى لَاتَلِدُ
نازبالش المِخَدَّة، وسادة صغيرة ناعمه
نازپرورده المتنعِّم فيالحَيَاة الحَسَنُ الحَال، المُدَلَّل
نازك الظَّرِيف، اللَّطيف، الدقِيق، الرَّقيق، الرَّفيع
ـ**اندام** الرشيق، اللطيف الجِسم، حَسَن الهندام، الرَّشِيقة الحَسَنَة القد
ـ**انديش** دَقيقِ الفِكْر، دَقيق الرَّأي، صائبِ النَّظَر، القَوِيُّ الذَّاكِرَة
ـ**انديشى** دقيق الفِكر، دقيق الرَّأي
نازكبالان (ح) الغِشَائِيات، غِشَائِيَاتُ الأَجنِحَة، رُتبَةٌمِن الحَشَراتِ لَهاأربَعَة أجنِحة و مِنْ فَصَائِلِهاالنَّحْلِيّات

والزُّنبوريّات والتّمليات وَسِواها

نازک‌بین دقيقُ النَّظَر، الدَّقيق في الأُمور، ثاقِب النَّظَر، نافِذُ البَصِيرة؛ **خرده‌بین**

نازک‌بینی دِقَّةُ النَّظَر، البَصِيرَة، الفِطْنَة الفِطانَة

نازکردن الإِسْتِعْطَاف، تَحَمُّلُ الدَّلَال؛ نازیدن

نازکشیدن التَّغنيج، التَّذْليل

نازنازی ذُوالغَنَج وَالدَّلَال، اللَّطِيف، الجَذّاب، الجَمِيل

ناز نوروز (مو) لحنٌ مُوسِيقِيٌّ إيراني

نازوکرشمه الغَنَج والدَّلال، الغَمْزُ بِالعَين أوالجَفن أوِالحَاجِب، التَّبَختُر

نازونعمت الرَّفَاهَة، الرَّفاهِيَّة، سِعَةُ العَيش

نازونوازش التَّذلِيل، اللُّطفُ وَالحَنين، الإِسْتِمالَة وَالإِسْتِعطَاف

نازی النِّسْبَة إلى (ناز)، الغَنج، اللَّطِيف، الحَنُون، النّازِيّ

نازیدن ← **نازکردن**

نازیست النَّازِيّ، النّازِيَة، المُنتَمِي الى النّازِيَّةِ الأَلمانِيَّة

ناسازگار المُخالِف، غيرُمَوزون، غيرُ مُوافق، المُنَاقِض، عَدِيمُ الإِنسِجام

ناسازگاری (مص) المُخَالَفَة، المُناقَضَة، عَدَمُ الإِتزان، عَدَمُ التَّجَانُس، التَّبَاين

ناسپاس غيرمُعتَرِف بِالجَمِيل، الكافِر، الجَاحِد، نَاكِرُالمَعْرُوف؛ **قدرنشناس؛ کافر**

ناسپاسی عدمُ الإِعتراف بالجَمِيل، الكُفران، نُكرانُ الجَمِيل، نَكرانُ المَعْرُوف؛ **قدرنشناسی؛** ناشکری

ناسره غيرُخالِص، المُزَيَّف، المَغشوش

ناسزا الهجو، الفُحش، المَسَبَّة، الشَّتم، الشَّتِيمَة

ناسفته غيرمَلْموس، غيرمَثقُوب

ناسوت طَبِيعَةُ الإنسان، النَّاسُوت

ناشاد الكَئِيب، الحَزين، المَهْموم، المَغمُوم

ناشایست غَيرلائِق، غيرُجدير، عديم التَّناسُب، القَبِيح؛ ناشایسته

ناشایسته ← **ناشایست**

ناشتا الرِّيِّق، مَنْ هو على الرِّيق، مَن لَمْ يأكُل الصَّبُوحِ بَعْد

ناشتایی الفَطور، الصَّبُوح، طعام الصَّباح؛ **صبحانه**

ناشدنی غيرُالمُمْكِن، المُستحيل، المُحال؛ ناممکن؛ نامیسر

ناشر النّاشِر، مَن يطبعُ الكتابَ ويَنشُرُه، مؤسّسةالطّبع وَالنّشر

ناشكرى ← **ناسپاسى**

ناشكيبا عديمُ الصَّبر، غيرصابر، قليل الصّبر، الجَزُوع، القَلِق

ناشكفته غيرمزدهر، غيرمفتوح، المَسْتُور، المُتأخِّر

ناشناخته بلامعرفَة، مِن دُونِ عِلم، بلاتعَرُّف، المُتنَكِّر

ناشناس المَجْهول، الغَريب، غَير مَعروف، غير مَشْهُور

ناشنوا الأَصَمّ، الأَطْرَش، المَسْدُودالأُذُن، مَنْ ذَهَبَ سَمْعُه

ناشنوايى الصَّمّ، الصَّمَم، إنسِدادُ الأُذُن، ذهابُ السَّمع، الطَّرَش

ناشنيده غيرُ مَسْمُوعٍ، لَمْ يُسْمَعَ مِن قَبل

ناشى النّاشِئ، المُبْتَدِئ، بلا تَجرِبَة، غير مُدَرَّب

~بودن عديمُ التَّجرِبَة، الجَهْل

~گرى عَدَمُ المَهارَة، بلاتجربَة

ناصح النّاصِح، الواعِظ، المُرْشِد

ناصر الناصِر، المُساعِد، المُعاوِن، المُسانِد

ناطق النّاطِق، الخَطيب، المُتكَلِّم

ناظر النّاظِر، المُراقِب، المُبصِر، المُشاهِد

ناظم النّاظِم، المُنَظِّم، المُرَتِّب، المُؤَلِّف

ناعلاج بلاعِلاج، بلامُعالَجَة، العاجِزَ عَنِ العِلاج وَالتَّداوِي

ناعلاجى الضَّرُورَة، الإضطِرار، العَجْزعَنِ العِلاج وَالتَّداوِي

ناغافل يَغْتَةً، فَجْأة، دُونَ إخْطارٍأوإنذار

ناف السُّرَّة، سُرَّةالإنسان، البَجرة، المأنَة، الوَسَط

~بريدن قطعُ حَبْلِ السُّرَّة

~بند حَبْل السُّرَّة

نافرجام بِلانتيجَه، سَيِّءُالعاقِبَة، النّاقِص، عَمَلٌ غَيرُ مُثمِر، بِلافائده

نافرمانى التَّمَرُّد، العِصيان، البَغى، المَعْصِيَة، الطُّغيان؛ **تمرد؛ سرپيچى**

نافع النّافِع، المُفيد،مِن اسمائِهِ تعالى

نافله النّافِلَة، السُّبحَة، الصَّلاةُالنّافِلَة، الدُّعاء، عِبادةٌ مُسْتَحَبّة

ناقابل بِلاثَمَن، الزَّهيد، غيرقابل لِلْقَبُول،

ناقص النّاقِص، غيرُكامل، غَيرُتامّ، المَعيوب

ناقض النّاقِض، المُخالِف، المُبطِل

ناقل النّاقِل، الرّاوِي، المُترجِم

ناقلا الذَّكِيّ، المُقاوِم، الدّاهِيَة، المُحتال

ناقوس النّاقوس، جَرَس يُضرب لِأَوقات

العِبادة فِي الكنائس
نـــاك لاحِـقَة وَصـفِيَّة بـالكَلمَة
< "دردنـــاك": المُـوجعَ >،
< "ترسناك": المُخيف >
ناكام المَحْروم، المَفلوك، الخائِب، الخَاسِرْ، الفَاشِل
ناكامى الحِرمان، المَحْرُومِيّة، الخَيبَة، الخَسَارة، الفَشَل
ناكس الوَقح، اللَّئيم، الوَضِيع، الحَقِير، السَّاقِط
نـاگـاه فـجْأةً، بَـغْتة، عـلى حِين غَرّة، بِلااِطّلاع؛ **ناگهانى**؛ ناگه؛ ناگهان
ناگزير ← **ناچار**
نـاگـوار غـيرُمطبُوع، غـيرُمَقبُول، سَيِّءُالطَّعْم، الشَّدِيد، الغَنِيف
ناگه ← (مخ) **ناگاه**
ناگهان ← **ناگاه؛ بغتتاً**
ناگهانى غيرُمنتَظر، المُفاجَأة، بِلاخَبَر، بدون إطّلاعٍ قَبلِي؛ **اتفاقى؛ نـاگـاه؛ سرزده**
نالان حـالةالأنِين، المُتَألِّم، المُتَوَجِّع، المُتَأذِّي؛ نالنده
نالنده ← **نالان**
نـاله الأنِـين، الحَنِين، البُكـاء، التَّأوُّه، التَّوَجُّع، الشَّكْوى
~كردن (مص) التَوجُّع، التَأوُّه، البُكاء والأنين؛ ناليدن
ناليدن ← **ناله كردن**
نام الإسْم، الشُّهْرَة
نـامادرى زَوجَةالأب، إمْرَأةُالرَّجُل دُونَأُمِّ الوَلَد
نـام آور المـعروف، المَشْـهور، الذّائع الصِّيت؛ نامور
نـام آورى المَعْرِفَة، الشُّـهْرَة، الصِّيتُ الحَسَن، الذِّكرالجَمِيل
نـامأنوس غـيرُمَأنوس، غـيرُمَألوف، غيرالمُعتاد
نامبارك ← **ناخجسته**
نامبودن (مص) الذِّكر، التَّذكار، التَّنويه بِالإسْم، رفعُالذِّكْر
نامبرده المَذكُور، المُشارُإلَيْه
نامتناسب عـديمُ التَّـناسب، المُتَخَالِف المُتَضَادّ، غيرمتناسب
نـامجو طـالبُالشُّـهرَة، ذائِعُ الصِّيت، الشُّجاع، المَعْروف
نامحدود بلاحَدٍّولاحَصْر، غـيرُمَحدودٍ، بلانِهَايَة
نام خانوادگى اللّـقَب، الشُّـهْرَة، لَـقَبُ

العائِلَة، إسمُ العَائِلَة؛ نام فاميلی
نام‌دادن (مص) التَّسْمِيَة، تعيين الإسم لِلطّفل أوالشَّخص ؛ ~ گذاردن
نامدار المَعْرُوف، المَشْهور، ذُوالجاهِ والمَقام، الشَّهير
نامربوط بِلاارتباط، غيرمُنَاسِب، غيرمطلوب، بدون رابِطَة، كلام فَارِغ
نامرتب ← نامنظم
نامرد الجَبَان، عَدِيمُ الغِيرة، عَدِيم الرُّجُولِيَّة، المُخَنَّث، بِلامُرُوءَة
نامردی الجُبن، عَدَمُ الغِيرة، الخَنَث، التَّخَنُّث، عَدمُ المُرُوءَةِ وَالنَّخْوَة
نامردمی الخُبث، سُوءُ الطِّينَة، سُوءُ الأخلاق، الدَّناءَة، الوَحْشِيَّة
نامرئی ← نادیده
نامزد المُرَشَّح لِلاءنتخابات أولِمَنْصَب مِنَ المَنَاصِب، الخَطِّيب، الخَطِّيبی، الخِطْب
~ِ **انتخاباتِ‌مجلس** المُرَشَّح لِلنِّيَابَة فِي الإنتِخَابَاتِ البَرلَمانِيّه
~**بازی** مُصَاحَبَةالخَطِّيب وَالخَطِّيبَة و مُعَاشَرتهما قبلَ الزّواج
~ **رياست‌جمهوری** مُرَشَّحُ الرِّئاسَةِ لِلجُمهورِيَّة الشَّعْبِيَّة
~**شدن** (مص) التَّرَشُّح لِلاءنتخابات أولِغَيرها
~**كردن** (مص) تَرشِيحُ الشَّخصِ لِلاءنتخابات أو لِغَيرها، تَرشِيحُ النَّفسِ لِلاءنتخابات و نحوها
نامزدی الخِطْب، الخِطْبَة، الخِطِّيبَى، دَعْوَةُالفَتاةِإلى التَّزَوُّج
نامساوی غيرُمُسَاوٍ، غيرُمُعادِل، غيرُمُماثِل، عديم المُسَاواة
نامسلمان غيرُمُسْلِم، الكَافِر
نامشروع الحَرَام، المُحَرَّم، غيرُمَشرُوع، خِلافُ الشَّرْع
نامطبوع غيرمُلائِم، غيرمَطْلوب، المَكْرُوه، الصُّعُوبَة، المُشَقَّة
نامطلوب غيرمَطْلوب، غيرمَرغُوب، المَكروه، عديم الرِّضَاء
نامعقول خلافُ لِلْعَقل، غيرمَعْقُول، مالايُعْقل، بِلاصَواب، المُخَالِف لِلصَّواب
نامعلوم المُبْهم، النَّكِرَة، غيرُمَعْلُوم، المَجْهُول
نام فاميلی ← نام خانوادگی
نامفهوم غيرُمفهوم، بلامَعْنَى، بلامَدْلُول، دُونَ المَعْلوم، المُبْهَم

نام کوچک الإسم الشَّخصِيّ
نام‌گذاری التَّسمِيَة، تعيين الإسم لِلشَيء أوِالشَّخص، نام‌نهادن، ناميدن
نام‌گذاردن ← **نام‌دادن**
نام‌گرفتن (مص) التَّسمّي، الإنتِساب الى القَوم
ناملايم غيرُالمُلائِم، غَيرُمَطلوب، الصُّعُوبة، المَشقَة، المِحْنَة
ناملايمات الصُّعُوبات، المِحَن، المَشقّات، الشَّدائِد، الأَهْوآل
نام مستعار الإسْم المُستَعار، إسمُ غَيرُ الإسمِ الحَقيقِي
ناممکن ← **ناشدنی**
نامنامه مُعجم الأَسْماء، مُعجَمُ الأَعلام
نامنظم عديم‌النَّظم، عديم‌التَّرتيب، غيرمُنَظَّم، غَيرُالمُنتَظَم؛ نامرتب
نام‌نويسی كِتابَةالإسم، تَسْجِيل‌الإسْم
نام‌نهادن ← **نام‌گذاری**
ناموافق غيرُموافِق، المُخالِف، الضِّدّ، المُضادّ
ناموجود المَعْدُوم، الزَّائِل، الفاني، غيرمَوجُود
ناموجه بلاتَوجيه، غَيرُمُوَجَّه، غَيرُالمُسْتَدَلّ
نامور ← **نام‌آور**
ناموس النّامُوس، العِصْمَة، العِفة، العِرْض، الشَّرَف، المَرأة المُحْصِنَة، الطَّهارة، الكَرَامَة، القانُون، القاعِدَة، السِّرّ، الغِيرَة
~**پرستی** الغَيْرَة، الغار، الأَنَفَة مِنَ العَار
نامه الرِّسالَة، الكِتاب، الكِتابَة، المكتوب، المَرقُومَة
~**بر** الرَّسُول، حامِلُ الرَّسائل و الرِّزم المُرْسَلَة، البَريد
نامهربان غيرُحَنُون، غيرمُشتاق، عديمُ العاطِفَة، فاقِدُالشَّفَقَةِ والإنعطاف
نامهربانی عدم الحَنان، بلاشوق ولَا إشتياق، عَدَمُ الشَّفَقَةِ والعاطِفَة
نامه‌رسان سَاعِي البريد، مأمُور البَريد، مُوصِلُ المَكاتيب وَالرِّزم إلى أَصحابِها
نامه‌رسانی البَريد، البُوسطَة، إيصالُ المُكاتِيب وَالرِّزَم الى أَصْحَابها
نامهٔ رسمی كتابٌ رَسْمِيّ، تحريرٌ حُكومِي
نامهٔ محرمانه الكتابُ السِّرِّي
نامه‌نگاری تحرير الرِّسالة، الصِّحافَة، كِتابَة الجرائد؛ ~نويسی
نامه‌نويسی ← **نامه نگاری**

نامیده المَعْلُوم المُعَيَّن، المُسَمَّى
نامیسر ← **ناشدنی**
نان (ط) الخُبز، الرَّغِيف، العَيْش، الخُبْزَة
~ **آور** المُعِيل، كَفِيلُ العَائلةِ فِي المَعَاش، وَلِيُّ النِّعْمَة
~ **برشته** (ط) الخُبزُ المُشْتَوِى
~ **برنجی** (ط) نوع مِنَ الشُّكَّرِيات يُصْنَع مِن دقيقِ الرُّزِ وَالسُّكَّر
~ **بیات** (ط) الخُبزُ البَائِت
~ **بیسکویت** (ط) البِسْكُوتِي، نوع مِنَ الخُبز مصنوعَ مِنَ الطَّحِين والحليب وَالشكُّولات
~ **پختن** (مص) الخَبْز، الخِبَازة، خَبْزُ الخُبز
~ **جو** (ط) خُبْزالشَّعِير، الخُبز المَطْبُوخ مِنْ دقيق الشَّعِير
~ **خور** العَائِلة، المُرتَزِق، الخَادِم
~ **درآوردن** (مص) (مجا) الكَسْب، التَكَسُّب لإمرارِ المَعَاشِ فِي الحَيَاة
~ **شیرینی** (ط) تطلق على انواع الحُلوِيات المُجَفَّفَة المَعْقُودة بالسُّكَّرأ والعَسَل
~ **قندی** (ط) الكَعْك، خُبز يُعَمل مِنَ الدقيق والحَلِيب وَالسُّكَّر
~ **کسی را بریدن** (مص) قطعُ رِزقِ الشَّخص، عَزْلُ المَوَظَّفِ عَنِ المَعَاش
~ **کماج** (ط) الكُمَاج، خُبزٌ مُستدِير سَمِيك
~ **کور** عديم الشُّكْر، غيرُ المُعْتَرِف بِالْجَمِيل
~ **گندم** (ط) الخُبزَ المَعْمُول من دقيقِ القَمح
~ **لواش** (ط) الرُّقَاق، الرُّقَاقَة، الخُبزُ المُنبَسِط الرَّقِيق
نانوا الخَبَّاز، عامِل الخُبز؛ **خباز**
نان و آبدار (مجا) المُثْمِر، ذُوفائدةٍ مالِيَّة
نانوایی الخِبازة، المَخْبَز، المَخْبَزَة؛ **خبازی**
ناو مركب بحري، سَفِينَة كبيرة، الباخرة
~ **استوار** عريف بحرِي، رُتْبَة عَسْكَرِيَّة بَحْرِيَّة
~ **بازرگانی** مركب تجاريّ، باخِرة تجارِيَّة
~ **بان** ضابِط بَحْرِيّ، حارِسٌ بَحْرِيّ
~ **بر** قائِدالسَّفِينَة، رُبَّانُ السَّفِينَة
~ **بری** قِيادةُ السَّفِينة، إجْراءُ السَّفِينة
~ **جنگی** البارِجَة، سَفِينَة حَرْبِيَّة كَبِيرَة
~ **چه** الزَّورق، زورق صَغِير حربِيّ

~بَرى قِيادةُالسَّفِينَة،إجْراءُالسَّفِينة
~ جنگی البارجَة،سَفِيْنَة حَرْبِيَّة كَبِيرَة
~چه الزَّورق،زورق صَغيرحربيّ
~سروان النَّقِيب البحري، رُتْبة ضابط بَحرِي
~شكن مركب سريع السَّيْرلمُهَاجَمَة سفن العَدُوّ بِالطُّورِبيل أوالطُّوربيد
~ كيهانى سفينَة الفَضَاءِ، السَفِينَةُ الفَضَائِيّة
ناوگان الأُسطُول، (ج) أساطِيل، مجموعَة مِنَ السُّفن أو الطَّائرات
~ِبازرگانی الأُسطُول التجارى، مجموعة مِنَ السُّفن التّجارِيّة
~ِ جنگی الأسطولُ الحربي، مجموعة مِنَ السُّفُن أو مِنَ الطَّائرات الحربية
~ِ دریایی الأُسْطُول البَحْرِي، مجموعَة مِن السُّفُن البَحْرِيَّة
~ِهوایی الأُسْطُولُ الجَوِّى ، مجموعَة مِن الطَّائراتِ الحربيّة، سِرْبٌ مِنَ الطائرات
ناو هواپیمابر حامِلَةُ الطَّائِرآت، سَفِينَة حربيّة كَبيرة على ظهرها طائرات تُطلق عند الحاجَة
ناوی جندِيّ بحرِيّ، المَلّاح
ناهار الغَداء، طَعَامُ الظُّهر، (ض) العَشاء؛ نهار
~خوردن (مص) التَغَذِّى، تَنَاوُل الغَداء
~خوری مايَتَعَلَّق بمَوضِع الطَّعَام، <"أُطاق ناهارخوری": غرفة الطَّعام>، <"میزنهارخوری": مِنْضَدَة الأَكل>، مائِدَةُ الطَّعَام
~دادن (ط) التَّغذِيَة، الإطْعامُ فِي الظُّهر
ناهمساز المُخالِف، غيرالمُتَجَانس، غيرمُتَلائم
ناهموار الوَعَر، الخَشِن، المُعْوَجّ، غيرمُستَوٍ
ناهنجار غيرالمَطْلوب، عديم التناسب، غيرمُطابِقٍ بالقَانُون، المُعْوجّ
ناهید (فک) كُرَةالزُّهرة مِنَ المجموعَةِ الشَّمْسِيَّة، الكَوكب، إلهَةُالعِشق؛ آناهيتا؛ زهره
نای النَّايِ، القَصَب، الحُلقوم، الحَنْجَرَة، المِزمار
نایاب غيرمَوجُود،النَّادر، الثَّمِين، ماقَلَّ وُجُودُه؛ قحط
نایب النَّائب، المُعَاوِن، المُسَاعِد، الوَكِيل

نايچه قَصبٌ صَغير، اُنبوبَة رفيعَة

نايل النّائِل، البالِغُ مَقْصودَه، الظّافِر

نايلن النّيلون، مادّة غرائِيّة تصنَع مِنها الثِّياب و نحوها؛ نايلون

نايلنى النّيلونِي

نايلون ← نايلن

نبات النّبات، السُّكَّرُ الجامِد الغَليظ

نباتات النّباتات، جمعُ النّبات، ماتُنبِتُهُ الأَرض مِنْ شَجَرٍ و عُشبٍ

نباتى النّباتِي، مايُنتجُ مِنَ النّباتات، <"روغن نباتی": الزَّيتُ النّباتِي>

نبرد الحرب، القِتال، الجِهاد، المُقاتَلَة

~ تن به تن المُبارَزَة، البِراز، المُقاتَلَة

~ خونين الحَربُ الدّامِيَة، القِتالُ الدّامِي، مَعْرَكَةٌ دامِيَة

~ سنگين الحَربُ العَنيفَة، القِتالُ العنيف، حَربٌ شَديدة

~ كردن المُقاتَلَة، المُحارَبَة، التّقاتُل، التَّقتُّل

نبش الجانب، زاوِيَة خارِجِيّة تحدث عند تلاقِي السَّطْحَين

~ كردن (مص) نَبشُ الشّيءِ المَستور مِنَ الأَرض، <"نبش قبر": كشفُ المَدفُونَ وَ إِسْتِخراجُه>

نبشى النِّسبَة إِلى النّبش الواقِع على جانِب الشّيء أوِ البِناء

نبض النّبض، حَرَكَةُ القَلبِ والعُروق فِي الإِنسان والحَيَوان

نبوت النُّبُوَّة، الرِّسالَة، النُّبوءَة

نبود عَدَمُ الوُجود، الفُقدان، (ض) الوُجود (بود)

نبوغ (مص) النُّبوغ، الإجادة فِي العِلْم والشعر و غيرها، الإستعداد الذّاتِيّ

نبوي النّبَوِيّ، النِّسبَة الى النَّبِيّ

نبى النَّبِيّ، الرَّسُول، النَّبِيء؛ **پيامبر**

نبيره وَلَدُ الحَفيد، إبنُ إبنِ الإبن

نپتون (فك) نبتون، السَّيّارَة الثّامِنَة مِن المَجمُوعَةِ الشَّمسِيَّة بينَ اورانوس و بلوتون

نپخته غيرُ مَطبوخ، الفِجّ، غيرُ النّاضِج، غيرُ مُجَرَّب

نت ١ العلامَة، المُذَكِّرَة، التّعْليقَة، ٢ (مو) نُوطة مُوسِيقِيَّة، المُوسِيقَى، المكتوبَة، عَلامَةٌ خاصَّة لِلدّلالَة على مدى الصَّوتِ الموسيقِي

نتراشيده الخَشِن، غَيرُ المَنحوت، عديم الظّرافة

نترس المُتَهَوِّر، الشّجاع، الجَسُور،

البَاسِل
نتوانستن عَدَمُ القُدرَة، العَجز، الضَّعف، عدم الإِستِطَاعَة
نتيجه النَّتِيجَة، الفائدة، الحَاصِل، المَحصُول، المَنتُوج، وَلَدُ الحَفِيد
~**بخش** المُنتِج، المُفِيد، المُثمِر
~**گرفتن** (مص) الإستِنتاج، الإستِفادة، الإستِحصال؛ ~گيرى: **استنتاج**
~**گيرى** ← ~**گرفتن**
نثر النَّثر، (ض) النَّظم مِن الكلام
~ِ **ادبى** النَّثرُ الفَنّى فِي الكِتَابَةِ وَالتَّحرِير، النَّثرُ الأدبِي
نجابت الشَّرَف، النُّبل، الكَرَم، فضِيلةُ النَّفس
نجات النَّجاة، الخَلاص النَّجاء، الحُرِّيَّة
~**بخش** المُحَرِّر، النَّاجِي، المُنْجِي
~**دادن** (مص) الإِنقاذ، الإِنجاء، التَّحرِير، النَّصر
~**غريق** السَّبَّاح المُراقب لاءنقاذِ الغَرِيق فِي البَحْر
~**يافتن** (مص) الخَلَاص، التَّحرُّر، التَّخَلُّص، النَّجاء
نجار النَّجّار، الذى حرفَتُهُ نَجرُ الخَشَب
نجارى النّجارَة، حِرفَةُ النَّجّار؛ درودگرى

نجوا النَّجوى، السِّرّ، الهَمْس
نجوم (فك) النُّجُوم (ج) النَّجم؛ **ستاره**
نجيب النجيب، الكَرِيم، الأَصِيل، الشَّرِيف، العفيف
نحس النَّحس، الشُّؤم، (ض) السَّعْد
نحسى النُّحُوسَة، النَّحَاسَة، (ض) السَّعَادَة؛ نحوست
نحو النَّحو، الطَّرِيقَة، المِثال، عِلْمُ النَّحو فِي العَرَبِيَّة
نحوست ← **نحسى**
نحوه الطَّرِيقَة، الكَيْفِيَّة، الأُسلُوب، النَّمط
نحوى النَّحوِي، (ج) نحوِيُّون، العالِم بِالنَّحْو
نحيف النَّحِيف، ذُوالنَّحَافَة؛ لاغر
نخ الخَيط، خيطٌ رفيع، السِّلْك
نخاع النُّخاع، المُخّ، نِقيُ العَظم
~ِ **شوكى** النُّخاعُ الشَّوكِي، مركز عَصَبِيّ فِي القَناة الفِقارِيَّة مِنَ السِّلسِلَةِ الفقرِيَّة
نخاله النُّخالَة، مانُخِلَ وصُفِي، (مجا) العَاصِي، الوَقِيح، المُتَمَرِّد
نخبه النُّخبَة، (ج) نخب و نُخَبات، المُنتَخَبُون مِنَ النَّاس، المُختارمِن كُلِّ شَيء؛ برگزيده
نخجير الصَّيْد، مايُصاد؛ شكار

~گان (مو) لحنٌ مِنْ ألحان (باربد) المُوسِيقِيّة فِي ايران
~گاه المَصِيدة، مَوضِع الصَّيد؛ شكارگاه
نخست الأوّل، المُبْتَدأ
نخست وزير رئيس الوُزَرَاء، رئيس الوِزارَة؛ صدراعظم
نخستين الأوّلي، الأَساسِي، الأَصْلِيّ، المُتَقَدِّم؛ اولين؛ بدوى
~بار لِأوّلِ مَرّة، لِلمَرَّةِ الأُلى؛ اولين بار
نخل (ن) النَّخل، شَجَرُ التَّمر
نخلستان (ن) مَزرعَةُ النَّخِيل، أرضٌ تكثر فيها النَّخْلِيّات
نخود (ن) الحِمَّص، الحِمِّص، الحِمَّصَة
~چى (ن) الحِمَّصُ المُحَمَّس
~فرنگى (ن) الحِمَّصُ الأَخضر، بَقلٌ زراعِي يُؤكَلُ حَبُّه نِيئا أومطبوخاً
نخودى الحِمَّصِيّ، اللّونُ الأَصْفرُالفَاتِح
نخى المَنْسُوج مِنَ الخُيُوطِ القُطْنِيَّة، النَّسِيج القُطْنِي
ندا النِّداء، الدُّعاء، الدَّعْوَة
~دادن (مص) المُناداة، التَّذكِير، التَّنبِيه
ندار الفَقِير، المُحتاج، المُعْسِر
ندامت النَّدامَة، الأَسَف، التَّحَسُّر، النَّدم
~گاه الحَبْس، السِّجن، دارُالتَّأدِيب

نـدانـم‌كارى الغَـلْطَة وَالاءشْتباه فِي غَيرِالمُجَرَّب
ندرت النُّدْرَة، قِلَّةالوُجُود؛ كميابى
نديدبديد (مجا) الحَسُود، الحَرِيص، الطَّمّاع
نـديم النَّـديم، المُوافِق، الجَليس، الصَّاحِب
نذر النَّذر، مايُقَدِّمُهُ الإنسان لِلَّهِ تعالى، العَهْد، الشَّرط
نر المُذَكَّر، الذَّكَرمِنَ الإنسان أوالحَيَوان؛ ذكر؛ مذكر
نرخ السِّعْر، الثَّمَن، القِيمَة؛ تعرفه
~ِ آزاد سِعْرُالسُّوق، السِّعْرالحُرّ
~ِ ارز سِعْرُ العُمْلَة الصَّعْبَة، سِعْرُ العُمْلَةِ الأَجْنَبِيَّة
~ بهره سِعْرُالرِّبح، سِعْرُالفَائدة
~ رسمى السِّعْرُالحُكُومِيّ، السِّعْرُالرَّسْمِيّ
~شكستن ترخِيصُ السِّعر
~گذارى التَّسعيرة، تَسعيرالسِّلَع، تَسعيرُالبَضائِع
نرد النَّرد، لُعبَةالنَّرد، الطَّاوِلَة
نردبان السُّلَّم، الدَّرَج، المِرْقَاة، المَرْقى، المِصعَد

~ِ ترقي (مجا) مدارج التَّقدُّم و الرُّقِي فِي الحَيَاة
نرده السِّياح، الحِفَاظ، المُحجّر
~ء آهني سِياج حَدِيدِيّ، حِفَاظٌ مِن الحَدِيد
نرس المُمَرِّض، المُمَرِّضَة؛ پرستار
نرگس (ن) النَرجِس، زَهرَةُ النَرجِس العَطِرَة، (مجا) فَمُ المَعْشُوق
نرگسی (ط) طعامٌ يُحضَّر مِن البَيْض والدُّهن والإِسْبَانخ
نرم النَاعِم، اللَّيِّن، الرَّخو،الأَملَس، الهَشّ، المَسْحُوق،الرَّقيق
نرمال الطَّبِيعِي، المُعْتَدِل
نرمافزار (مجا) البَرامج وَالأسْنادالمَربُوطة بالكمبيوتر
نرم‌تن (ح) الحيوانُ الرَّخوُالجِسْم
نرم‌تنان (ح) شُعبَة حيوانِيّة مِن رُتبَةِ الحَيَوانَاتِ الرَّخوَة البَحرِيّة أوالمائِية، الرَّخويّات
نرم‌خو لَيِّنُ‌العَرِيكَة،سَلِسُ الخُلْقِ، لَيِّنُ الطَّبع، السَّمِيح
نرمش اللُّيونة، المُدَارَاة؛ **انعطاف**
نرم‌شدن (مص) اللِّين، اللَّيَان، اللَّينَة، المُلُوسَة، المَلَاسَة

~كردن (مص) التَلْيِين، التَنعِيم، التَمْلِيس، التَّذلِيك
نرم‌نرمك مَهْلاً مهْلاً، بالرِّفْقِ والتُّؤدَة، رُوَيداً رُوَيداً
نرمه اللَّيِّن مِن كُلِّ شَيء، البُرادَة
~ء بینی رِقَّة الأنف، مالان مِنَ‌الأَنف
~ء ساق‌پا رَبْلَةالسَّاق، البَطَّة
~ء گوش شَحْمَةالأُذن
نرمی اللُّيونَة، الرِّقة، النُّعُومَة، الرِّفْق، التَّأنِّي، (ض) الخُشُونَة
نرو الجَامِح، المُسْتَعْصِي، عديمُ الإِعْتِناء، غيرُ مُتَلَائِم
نره الذَّكَر مِنَ‌الإِنسان أوالحَيَوان، آلَةُ الذُّكُورَة
نرّه الذَّكَر القَوِيّ مِنَ الإِنسان أوِالحَيَوان، العِمْلاق
نری حَالَةُالذُّكُورَة، الذَّكَر، آلةالذُّكورَة
نریمان البطل، الشُّجاع، القَوِيّ
نریان (ح) الحِصَان، الذَّكَر مِنَ الخَيل، (ض) ماديان، الحِجْر
نرینه (ح) الذَّكرُ مِن الحَيَوان، الفَحْل
نزار النَّحِيف، الضَّعِيف، المَرِيض، العَلِيل
نزاع النِّزاع، المُخاصَمَة،الجِدال، القِتال، المُنَازَعَة

نزاکت النَّزاكَة، الأَدَب، الشَّخصِيَّة
نزد عِند، الجَنْب، القُرب، لدى، حُضور
نزدیک القَرِيب، القُرب، الحَول، الجَار، الفَردِمنَ العائلة
~بین حاسِرُالبَصَر، مَن لايَرى بوضوحٍ إلّاالأَشياءَ القريبَة
~بینی حَسْرُالبَصَر
~شدن (مص) القُرب، التَقرُّب، الإقتِراب، الدُّنُوّ، التَقارُب، نزدیکی
~کردن (مص) التَقرِيب، التَدنِيَة، الإقراب
نزدیکی ← **نزدیک‌شدن؛ اقتراب؛ تقارب؛ دمدما؛ قربت**
~کردن (مص) الإرتباط، المُقارَبَة، الجمَاع، المُجامَعَة
نزله (طب) النَّزلَة،الزُّكام، النَّزلَةالصَّدرِيَّة
نزول النُّزول، الإنحِدار، الهُبُوط، الرِّبح، الرِّبا
~خوار المُرابِي، مَنْ يُعْطِي مالَهُ بالرِّبَاء
نزهت النُّزهَة، التَنَزُّه، الجَولَة،الفَرْحَة
نژاد الأَصل، النَّسَب، العِرق، الطّائِفَة، السُّلالَة، الإنتِماء
~پرست القَومِيّ، العُنصُرِي، المُنحَاز إلى مبدأالقَومِيَّة
~پرستی القَومِيَّة، العُنصُرِيَّة، تَفضِيلُ الأُمَّةِ على سِواها مِنَ الأَقوامِ وَالأُمَم
~شناسی عِلمُ الأَنسَابِ وَالسُّلالاتِ البَشَرِيَّة، كِتابُ الأَنسَاب؛ ~نگاری
~نگاری ← **~شناسی**
نژند المُستاء، الخَاسِر؛ بافنده
نساج النَّسّاج، الحَائِك
نساجی (مص) النِّساجَة،الحِياكة؛ ~کردن
~کردن ← **نساجی** ؛ بافندگی
نسبت النِّسْبَة، القَرَابَة، الرَّابِطَة، الاءرتباط
نسب‌شناسی عِلمُ الأَنساب، عِلْمُ الرِّجال
نَسَبی النَّسَبِي،المَرْبُوط والمُتَعَلِّق بِالنَّسَب
نسبی النِّسبِيّ،القِياسِي، مايَتَعَلَّقُ بِالنِّسبَة
نسبیت النِّسبِيَّة، مذهبٌ فَلسَفِيّ يَقُول بِنِسبِيَّةِ المَعرِفَة
نسترن (ن) نَبتَةٌ زَهرِيَّة عَطِرَة فِي ألوان حمراء أوبيضاء تُزرَعُ لِلزِّينة
نستعلیق مِنَ الخُطوط الفارِسِيَّة، خَطُّ الكِتَابَةِ الرّائِجَة اليوم فى ايران، نَشَأفِي القَرنِ التّاسِع الهِجْرِي و تداوَلَ حتى اليوم، والكَلِمَةُ مُرَكَّبَة من (نسخ) و (تَعلِيق)
نستوری ← **نسطوری**

نستوه المُقاوِم، البَطل، ثابِت‌الجَأش
نَسخ النَّسخ، الإبطال، و تطلق على الخَطّ المُتَداول فِي‌الصُّحفِ وَ الْمَجَلّات، الخَطُّ‌القُرآنِي، و قد اخترعَهُ عمادالدّين ياقوت المُستَعصِميّ، خَطُّ الكِتَابةِ باللُّغَتَين العَرَبيَّة وَالفَارِسِيَّة‌فِي عَصرناالحاضر
نسخ النُّسَخ، جمعُ‌النُّسْخَة
نسخه النُّسْخَة، (ج) نُسَخ: الكِتَابَة، كِتابَة مَنْقُولَةٌ عَنْ أُخرى، وَصْفَةُالطَّبِيب
~**برداری** الإستِنسَاخ، الاءكتِتَاب؛ **استنساخ**
~**پیچی** استحضارُالدَّواءِ وفقاً لِوَصْفَةِ الطَّبِيب؛ ~پیچیدن
~**پیچیدن** ← ~**پیچی**
~ء **چاپی** النُّسخَة المَطْبوعَة مِنَ الكِتاب
~ء **خطی** النُّسخَةِ الخَطِّيَّة، المَخْطوطَة، النُّسخَة المَخطُوطَة المَنقُولَة عَن كتابٍ آخر
~**نوشتن** كِتَابَةُالنُّسخَةِ الطِّبِّيَّة لِلْمَرِيض مِن قِبَلِ‌الطَّبِيب؛ الوَصْفَة
نسر ۱ (ح) طائر حادُّالبَصَر، مِن أشَدّالطُّيُور و أَرفَعِها طَيَراناً و أقواها جناحاً، ۲ (فک) کوکبان فِي‌السَّماء و هما النَّسْرُالطَّائِر وَ النَّسْرُ الوَاقِع
نسرین (ن) وَردٌ أبيض عِطْرِيّ قَوِيّ الرائحة، النِّسرِين
نسطوری النَّسطُورِي، المُنْتَمِي‌إلى فرعٍ‌مِنَ المَذْهَب الأَرتودِكسِي المَسِيحيّ؛ نستوری
نسق النَّسَق، النَّظْم، التَّرتِيب
نسک ۱ النُّسُک، العِبادة، الذَّبيحَة والقُربان لِوَجْهِهِ تعالى، ۲ و تطلق على فصلٍ مِن كتاب (زند) لِزَرْدُشْت فِي واحدٍ و عِشرين فَصْلاً
نسل النَّسل، الوَلَد، الذُّرِّيَّة، السُّلالَة، الجِيل؛ **سلاله** ؛ نژاد، دودمان
~ِ **آینده** الجِيلُ القادم، القَادِمُون
~ **امروزی** الجيل الحاضِر، أهلُ الزّمانِ الحَاضِر
نسناس (ح) حَيَوانٌ وَهمِيٌّ يَزعَمُون أنّه يَشبَهُ الإنسان، العِفْريت
نسوز كُلّ مادّةٍ غيرقَابِلَةٍ لِلاءِختِراق، ضِدّالحَرِيق، مايُقَاوِمُ الحَرَارَة
نسیان (مص) النِّسيَان، النَّسي، (ض) الحِفظ؛ فراموشی
نسیم النَّسِيم، الرِّيح اللَّطِيفَة
~ِ **آزادی** نَسِيمُ‌الحُرِّيَّة، مَطْلَعُ الحُرِّيَّة

ـِ بامدادی نَسِیم الصَّباح، نَسِیمُ السَّحَر؛ باد صبحگاهی
ـ بهاری نَسِیمُ الرَّبِیع، الرِّیح المُعتَدِلَة فِي فصل الربیع
نسیه البَیْع وَالشِّراء بِالدَّفع المُؤَجَّل
نشا (ن) نَبْتَة جدیدة، الشَّتْل، الشَّتْلَة
نشأت النَّشأة، النُّشوء، الظُّهُور
نشادر (ک) النُّشادِر، مادَّةٌ قَلَوِیَّة ذات طَعمٍ حادّ، یُستَفادُ مِنها فِي الطِّبّ وَالصِّناعَة
نشازدن (مص) التَّشْتِیل، تَشْتِیلُ الشَّتلِ، غَرسُ الشَّتْلِ فِي مَکانٍ آخر؛ نشاکاری
نشاسته النَّشا، النَّشاء، مَسْحُوق یُحَضَّر مِن دقیقِ الحِنطَة أوالبَطاطِس
نشاط (مص) النَّشاط، طِیبُ النَّفس لِلْعَمَلِ وَ غیرِهِ، الخِفَّةُ والسُّرعَة
ـ آور مُسَبِّبُ الفَرَحِ وَالنَّشاط، ما یَجْلِبُ النَّشاط
ـ انگیز الباعِثُ النَّشاط، طِیبُ النَّفس لِلْعَمَلِ وَغیرِه، الخِفَّةوالسُّرعَة
ـ بخش المُنشِط، المُنَشِّط، المُنعِش، المُفَرِّح
نشاکاری ← **نشازدن**
نشان العَلامَة، الأثر، الهَدَف، الوِسام، الشِّعار، النِّیشان؛ **اثر؛ آرم؛** نشانه
ـِ **افتخار** وسامُ جَوقَةِ الشَّرف
ـ **دادن** (مص) الإظْهار، الإبراز، الإراءَة، العَرض؛ **ارائه**
ـ **دار** ذُوالنِّیشان، حامِلُ الوِسام، ذُوالعَلامَة
نشاندن (مص) الاجلاس، الاقعاد؛ نشانیدن
نشان‌کردن (مص) التَّرشِیح لِعَمَلٍ أولِأمْرٍ، الهَدَف لِغَرَضٍ أو غایَةٍ
نشان‌گر الهادف، واضعُ العَلامَةِ أوالأثَر
نشان‌گرفتن (مص) أخذُالوِسام، الحُصُول عَلَی الوِسام
نشاننده (فا) المُجْلِس، المُقْعِد
نشانیدن ← **نشاندن**
نشانه ← **نشان؛ اثر؛ رد**
ـ **گرفتن** (مص) مراقَبَة الهَدَفِ لِلرَّمي، الإتِّجاه نحوالهَدَف، تصویب الهَدَف؛ ـ گیری
ـ **گیری** ← ـ **گرفتن**
نشانی العُنوان، (ج) عَناوِین: الدَّلِیل، مَحَلُّ الإقامَة
ـِ **پستی** العُنْوان البریدی، عنوانُ المُرسِل، أوالمُرسَل إلیه بِالبَرِید

نشت التَرَشُّح، التَسَرُّب، البَلَل، نفوذُالمَاءِ أوِ النّار إلى الشَّيء؛ **تراوش**
نشتر المِبضَع، المِشْرَط، المَفْصَد
نشخوار (مص) الإجْتِرار، الجرّ
~كننده الحَيَوانُ المُجْتَرّ كَالْبَقَرة وَالجَمَل
نشر (مص) النَشر، الاءنتشار، طبعُ الكُتُب وَالمَجَلّات و نشرها
نشرية النَشْرَة، (ج) نَشَرات: ما يُكْتَب و يُنشَرُ بينَ النّاس كالصُحُف وَالمَجَلّات
نشست الجَلْسَة،المَجْلِس، الإجتماع؛ **اجلاس؛ جلسه**
نشستن الجُلوس، القرار، السُّكون، الثَّبات
نشست‌وبرخاست الجُلُوس وَالقِيَام
نشسته الجالس، (ض) القائم
نشكن المُقَاوِم، ضِدُّالكَسر
نشگون القَرص، التَقارُص
نشو النشوء،النَشأة، النُمُوّ، التَربِيَة
نشيب الإنحدار، المُنحَدِر، المُنْخَفِض، الإنْخفاض؛ سرازيرى
~وفراز الهُبُوط والعُلُوّ، الإنخفاض و الإرتفاع، الصِحّة وَالسُقم
نشيد النَشِيد، ما يُتَرَنَّم بِهِ مَن النَثرِوَالنَظم

نشيمن مَوضِعُالجُلُوس، مَحَلُّ الإقامَة، المَسْكَن، المَقْعَدَة، الإِست؛ نشيمنگاه
نشيمنگاه ← **نشيمن؛ دُبُر؛ مقعد**
نشين لَاحِقَة بالإسم تَأتِي بِمَعنَى السَّاكِنْ أوالمقيم أوالجالس، < چادرنشين السّاكِن فِيالمُخَيَّم >، <"كوه‌نشين السّاكنُالجَبَل >، <"اميرنشين الإمارة >
نص النَّص، المَتن، الكَلامُ المَنْصُوص
نصاب النِّصاب، الحَدّ، الأَصل، المَرْجَع
نصارا النَصارَى، جمعُ النَصرانِي: المَسِيحِيُّون؛ نرسايان
نصب (مص) النَصْب، الوَضع، الغَرْس؛ علامَة النصب فِيالكلماتِالعَرَبِيّة؛ ~كردن ؛ **تعيين**
~كردن ← **نصب**
نصرت (مص) النُصْرَة،النَصر، المَعُونَة، العَون والمُسَاعَدة
نصف النِّصف، التَنصِيف؛ نصفه ؛ نيمه
~ شب وَسَطُ اللَّيل، مُنتَصَفُ اللَّيل
~ روز عامِلٌ أومُوَظَّفٌ غيرمُتَفَرِّغ، نِصف اليوم
~كاره غيرُكامل، غيرُتام، النَاقِص
نصفه ← **نصف**

نصوح النَّصُوح، النّاصِح، <"توبهٔ نصوح تَوبَةٌ نَصُوح >

نصیب النَّصِیب، الحَظّ، الحِصَّة مِنَ الشَّيء

نصیحت (مص) النَّصِیحَة، الوَعْظ، الإرْشاد؛ ~کردن

~پذیر المُنتَهِيء، لِقَبُول النَّصِيحَة، المُتَقَبِّل النُّصح

~کردن ← **نصیحت**

نطفه النُّطفَة، الخَلِيَّة الحَيَّة فِي جِسم الإنسان أوالحَيَوان، المُضغَة

نطق النُّطق، الخِطاب، التَّكَلُّم، اللَّفظ؛ **گویش**

نظارت النَّظارة، الإشراف، المُراقَبَة

نظافت النَّظَافَة، الطَّهارة، التَّطَهُّر

~چی المُنَظِّف، الكَنّاس؛ رُفتگر

~کردن (مص) التَّنظِيف، التَّنقِيَة، التَّطهِير

نظام النِّظَام، الطَّرِيقَة،الترتيب، التَّنسِيق، النَّظم؛ **رژیم**

~ِ اجتماعی الترتيب وَالتَّنسِيق فِي المُجتمع، النظام الإجتِماعي

~ِ اشتراکی الإشتراكِيَّة، النِّظامُ الإشتراكِي

~ِ اقتصادی الأَسالِيب والتَّنظيماتُ الإقتصادِيَّة السّائدة فِي البِلاد

~ِ دموکراسی النِّظام الدِّيمو قراطِي، النِّظامُ المُتَمَسِّك بِمَبادِيء الديموقراطيّة

~نامه القوانين، الأَنظِمَة المُدَوَّنَة، اللوائحُ القانونيّه

~وظیفه العَسكَرِيَّة، الجُندِيَّة، خدمةُالعلم؛ خدمت زیر پرچم

نظامی الجندِي، العَسكرِي

نظر النَّظَر، البَصَر، الفِكر، العَقِيدة، المَجَالُ الفِكرِي

~آزمایی الإقتِراح، أخذُالرَّأي، عَرضُ الأمرللبحث ، التَّصوِيت؛ ~سنجی

~بازی التَّلاعب وَالتَّعَشُّق بِالنَّظر، المُتفَرِّج بِالنَّظر

~بلند الكَرِيم، الجَواد، ذُوالهِمَّة وَ النَّشاط

~تنگ البَخِيل، اللَّئِيم، الخَسِيس، الحَسُود

~خواستن (مص) المَشوَرة، الإستِشارة، الإستِطلاع، طَلَبُ الرَّأي؛ ~خواهی

~خواهی ← **~خواستن**

~دادن (مص) إبداءُالرَّأى، إظهارُ العَقِيدة
~سنجى ← ~آزمايى
~قربانى خِرزة تَعلّق على رَقَبَةالطفل لِمُحَافَظَتِهِ عَنِ الأنظار، التَعويذَة
~كردن (مص) النَظرإلى الشَيء، المُشاهَدَة، الرُّؤية
نظرى النَظَرِيّ، العِلمُ النَظرى، الفرع النَظَرِيّ فِي الدُّروس، (ض) العَمَلِي
نظريه النَظَر، الرَّأى، الفِكرَة، العَقِيدة، قَضِيَّة عِلمِيَّة تَحتاج الى البرهان؛ نگرش
~پرداز مُنَظِّمُ النَظَرِيّة، مُبدِعُ النَظَر
نظم[1] الكلامُ المَوزُون مِنَ النَظمِ وَ النَثر، النِظام
نظم[2] النَظم، الشِّعر، كلامٌ موزون، التَرتيب
~دادن (مص) الترتيب، التَنظِيم، التَنسِيق
~گرفتن (مص) الإنتظام، إنتظام الأمر، إستِقامَة الأمرُ
نظميه النَظمِيَّة، الشُّرطَة، دائرةالأمن ؛ شهربانى
نظير النَظِير، المَثِيل، الشَّبِيه؛ مانند
نظيف النَظِيف، الطّاهر، الطَّيِّب، التَقِي
نعره النَعرَة، الصُّراخ، الزئِير، الصَّوتُ الخَارِج عَنِ الخَيشوم
~زدن (مص) الصِّياح، الضَجِيج؛ ~كشيدن
~كشيدن ← ~زدن
نعش النَعش، التَابوت، سرِيرالمَيِّت
نعل النَعل، الحِذاء، النَعْلَين، نَعْلُ الدّابّة
نعمت النِّعمَة، الإحسَان، الرِّزق، المَال، المَسَرَّه
نعنا (ن) النَعْناع، النَعنَع؛ نعناع
~داغ النَعناع المُجَفَّف المَحمُوس بِالزَّيت
نعناع ← نعنا
نغز اللَّطِيف، المَطْبوع، البديع، الجميل
نغمه النَغمَة، الغِناء، اللَّحْن، المُوسِيقى
~سرا المُغَنِّي، المُطرِب، العازِف، المُنشِد
~سرايى الغِناء، التَغرِيد، الطَّرب، التَنشِيد
نفاخ النافِخ، النَفّاخ، ما يُسَبِّب إنتِفاخ البَطن مِن الغَداء
نفاس (مص) وِلَادَةُ المَرأة، دَمٌ يَعقِبُ الوِلَادة، النُّفَساء

نفاق (مص) النِّفاق، المُنافَقة، عَمَلُ المُنافِق
~انداختن (مص) تعكيرُالعلاقات، المُشاغَبَة
نفت (ك) النَّفط، البترول الخَام
نفتالين (ك) النّفتالين، جِسمٌ أبيَض مُتَبَلوِر و مُعَقِّم
نفتِ خام الكاز، البِترول الخَام
نفت‌خيز (مجا) الأرضُ الغَنِيَّة بمعادنِ النفط
نفت‌سوز الفانوس، ما يُضاءُ بالنَّفط، النفطِيّة
نفت‌فروش بائِع النَّفط، عامِلُ النَّفط
نفت‌كش سَيَّارة حَامِلَةالنّفط، سَفِينَة نَاقِلَة النَّفط
نفتی النِّسبَة إلى النَّفط، بائع النَّفط، الشَّيءُ المَخلُوط بالنَّفط
نفحه النَّفح، العَطَاء، رائِحَةطَيِّبَة
نفخ النَّفخ، التَّكبُّر، الإنتِفَاخ فِي البَطْن
نفر النَّفَر، (ج) أنفار، المَعْدُود، جماعة مِنَ الرِّجال بين ثَلَاثَةٍ أوعَشرَة
~بر عَرَبَةُ نَقْلِ الجُنُود، نَاقِلَةُالجُنُود
~بر زرهی المُدَرَّعَة، السَّيَّارة المُدَرعة
نفرت الكُره، التَّنَفُّر، الاعراض عَنِ الشَّيء؛ بيزاری
~آور ← **~انگيز**
~انگيز ما يُبعِث الكُره والنَّفر، مُسَبِّب النَّفر؛ ~آور
نفرين (مص) اللَّعن، الطَّرد، السَّبّ، الإبعاد، الدَّعْوَةبِالشَّرّ؛ ~كردن
~كردن ← **نفرين**
نفس النَّفَس، الشَّهِيق والزَّفِير، النَّسِيم
نفس النَّفس، الرّوح، الشَّخص، الجَسَد
نفسانی المُيُولِ النَّفسِيَّة، الهَوَى، مايتعَلَّق بِالمَلَذّات الشَّهوانِيَّة
نفس‌پرستی النَّهِم، الحَرِيص فِي الأَكل، الشَّهْوانِي
نفس‌تنگی (طب) الضِّيق فِي التَّنَفُّس، المَرَض الصَّدرِي
نفس‌كش المُوجُود، الحَيّ، المبارز
نفس‌كشيدن (مص) التَّنَفُّس، إدْخال النَّفَسِ إلى الرِّئَة وإخراجُه مِنْه؛ **تنفس؛ دم‌زدن**
نفع (مص) النَّفع، الرِّبح، الفَائدة، المَنْفَعَة
~رسان المُفِيد، النَّافِع؛ سودرسان
~طلب المُرابِح، طالِبُ الرِّبح والمَنفَعَة
نفقه النَّفَقَة، ما يُصرَف مِنَ النُّقُود، العَوْل، قُوتُ العِيَال

نفله المُتْلَف، الضائع، الخَراب

~كردن (مص) الإتلاف، الإفناء، التَّخريب

نفوذ النُّفوذ، الأَثَر، التَّأثير

نفوس النُّفوس، جمع النَّفس، النَّاس، الأَفراد

~بدزدن (مص) التَّشاؤم؛ فال بد زدن

نفهم الجاهِل، الغَبِيّ، عَدِيم الفَهْم؛ كله خر

نفى النَّفيّ، الجَحْد، الطَّرْد، الإنكار

نفير النَّفِير، البوق، الأنين، الصِّياح

نفيس النَّفِيس، الثَّمِين، المَرْغُوب، النَّادر

نقاب النِّقاب، القِناع

نقاره (مو) النَّقارَة، النُّقَيْرَة، شِبْهُ الدَّفّ مِنَ الجِلْدِ يُضرَب عَليها

~خانه مُوضِع النَّقّارة وَالضّرب عليها

نقاش النَّقّاش، المُصَوِّر، الرَّسّام

نقاشى (مص) التَّرسيم، النَّقش، التصوير؛ ~كردن

~كردن ← **نقاشى**

نقال النَّقّال، القَصّاص

نقاله (هن) النَّقّالَة، الثَّقب، نَفَق تحت الأرض

نقد النَّقْد، الإنتِقاد، نَقْدُ الكَلام، إعطاءُ الثَّمَن مُعَجَّلاً

نقدى التَّعامُل بِصورة نَقْدِيَّة، الإبتياع بالنُّقُود

نقدينكى النُّقُود المُسْتودَعَة فِي المَصْرَفِ أو فِي مُؤَسَّسَةٍ مالِيَّة

نقدينه العُمْلة النَّقديّة المَوجُودَة

نقرس (طب) داءٌ يَأخُذُ فِي الرِّجْل فِي وَرَمٍ يَحْدُثُ فِي مَفاصِلِ القدم وَإبهامِها

نقره (مع) الفِضَّة، اللُّجَين؛ سيم

نقره‌اى الفَضِّى، ماهو يَلون الفِضَّة

نقره‌كار عامل الفِضَّة، صانِعُ الحُلَى الفِضِّيَّة

نقره‌كارى صياغَة الفِضَّة، صُنْع الأَدَوَاتِ الفِضِّيَّة

نقش النَّقْش، ما نُقِش على الشَّيء مِنْ صُوَرٍ وَأَلوان، (مجا) الدَّور

~برآب الفِعْلُ العَبَث، عَمَلٌ لافائدة فيه

~ونكار النُّقُوش وَالصُّور، النُّقوش و الزَّخارِف

نقشه الخَرِيطَة، الخارِطَة، المُصَوَّر، المُخَطَّط

~بردار المَسّاح، الذِّي يَمْسَحُ الأَرض

~بردارى (هن) المِساحَة، قياسُ السَّطْحِ

المَحْصُور، التَخطِيط
~كش الرَّسَّام، المُصَوِّر، المُخَطِّط
~كشی (هن) هَندَسَةُالبِناء، التَّخطِيط، ~كشيدن
~كشيدن ← ~كشی
نقص (مص) النَقص، العَيب، النُقصَان
نقض (مص) النَّقص، الإبطَال، اللَّغو؛ ~كردن
~كردن ← نقض
نقطه النُقطَة، القَطرة، المَركَز، الأمر، الصِّفر، القَضِيَّة
~ء آغاز المَبدأ، المُبتَدأ، الإفتتاح
~ بازی نوعٌ مِنَ اللَّعِب بالتَّنقِيط على الورق
~ء ضعف النَقص، النَقد، الإنتِقاد، المَغمَز، ضُعفٌ فِي العَقلِ أو العَمَل
~گذاری (مص) التَّنقِيط، تَنقِيطُ الحَرف، جَعلُ النُقط لِلكَلِمَة
~ء مقابل المُخَالِف، الضِّد، المُتَضاد، النَّقِيض
~ نظر وِجهَة النَّظر، الهَدَف، مَرمَى النَّظَر، مَدَى البَصر؛ ديدگاه
نَقل (مص) النَقل، التَحَوُّل مِن مَكانٍ الى آخر، الرِّوايَة، النَّسخ، التَرجَمَة

نُقل المُلَبَّس، حلواء، مِنَ السُّكَّرِ الجَامِد على هَيئَةِ الحِمَّص أو الفَندق
نقليه النَّقلِيَّة، كُلٌّ مِن وَسائِلِ النَّقلِ وَ المَوَاصَلات، السَّيَّارة و نحوها
نقيصه النَّقِيصَة، المَنقَصَة، العَيب، الخصلَة الدَّنيئة
نقيض النَّقِيض، الضِّد، المُتَضادّ، المُخَالِف
نكات النِّكات، جمع النُّكتَة، الطُّرَف، جُملَةٌ لَطِيفَةٍ فِي الكَلام أوِالبيان
نكاح النِّكاح، الزَّوَاج، الإزدواج
نكبت النَّكبَة، البَلِيَّة، المُصِيبَة
نكته النُّكتَه، (ج) نُكَت و نِكات، مَسْألَةٌ دَقِيقَة، اللَّطِيفَة، الطُّرفَة
~سنج دقيق النَّظر، الظَّرِيف، الخَبِير بِالنُّكَت، النِّكَات
~سنجی دِقَّةُ النَّظَرفی الأُمور، الظَّرافة، حُسنُ الذَّوق
~گرفتن النَّقد، الإنتِقَاد، النَّقدعلى الكَلَام أوِالقَول
~گو النَّاقِد، الظَّرِيف فِي البَيَان، الخَطِيب المُنتَقِد
نكره النَّكِرة، المُتَعَجرِف، الخَشِن، (ض) المَعرِفة

نکو (مخ) ← **نیکو**

نکویی ← **نیکویی؛ احسان**

نکونام طَيِّبُ السُّمْعَة، حَسَنُ الشُّهْرَة، حَسَنُ السُّمْعَة؛ نیک نام

نکول (مص) النُّكول، النُّكوص، النَّكْص، الإِحْجام عَنِ الأَمْر

نکوهش (مص) اللَّوم، المَلَامَة، العِتاب، التَّوبيخ؛ ~کردن ،نکوهیدن

~کردن ← **نکوهش**

نکوهیدن ← **نکوهش**

نکوهیده المُعَاتَب، المُوَبَّخ، المَلُوم، المَذْموم

نکهت النَّكْهَة، رِيحُ الفَمّ

نگاتیو النَّفي، المَنْفِيّ، صُورَة غير واضِحَة

نگار ١ المَحْبُوب، المَعْشوق، الصَّنم، النَّقْش، ٢ لاحِقَة بالْكَلِمَة تأتي بِمعنى الفَاعِل، <"چهره نگار": المُصَوِّر>، <"خبرنگار مُخبر صَحَفِيّ>، <"پیکرکار نگار النَّحّات>، <"روزنامه‌نگار": كاتب صَحَفِيّ>

~خانه البيتُ المُزَيَّن بِالصُّوَرِ والنُّقُوش، المَرْسم، مُحْتَرَف الفَنَّان، مَعْمَلُ النَّحت؛ ~ستان

~ستان ← **~خانه**

نگارش الرَّسْم، النَّقْش، الكِتَابَة

نگارگر الرَّسّام، النَّقَّاش، المُصَوِّر

نگاره النَّقش، الصُّورة، الزَّخْرُفَة

نگاشتن (مص) الكِتَابَة، التَّصْوِير، التَّنْقِيش

نگاه النَّظَر، المُلَاحَظَة، التَّوَجُّه، المُشاهَدَة، الرُّؤيَة

~بان الحارِس، المُراقِب، المُحَافِظ، النَّاظِر، الخَفِير؛ نگهبان

~بانی (مص) الحَراسَة، المُراقَبَة، المُحَافَظَة، الخَفَارَة؛ نگهبانی

~دار الأَمِين، المُحَافظ، المُحَافَظَة، الخَفَارَة؛ نگهدار

~داری (مص) الأَمَانَة، المُحَافَظَة، الإِئْتِمان، الإِحْتِفَاظ؛ نگهداشتن؛ نگهداری؛ ~داشتن

~داشتن ← **~داری**

~کردن (مص) الرُّؤيَة، المُلاحَظَة، النَّظَر، المُشَاهَدَة

نگر لَاحِقَةبِالإسم تَأْتِيبمعنى البصير و المُتَأَمِّل، <"آينده نگر": البَصِيرُ والمُتَفَكِّر>، <"دُورنگر":ثاقِب الرَّأي>

نگران الخَائِف، القَلِق، المُضْطَرِب،

المُرتَبِک
نگرانی (مص) الخَوف، القَلَق، الإضطِراب، الإرتِباک؛ **اضطراب؛ تشویش؛ دلشوره**
نگره النَّظَرِيَّة، الفَرْضِيَّة، الرَّأی، العَقيدة
نگریستن (مص) الدِّقَّةُ فِي النَّظَر، الفَحْص، التَّوَجُّه، المُلَاحَظَة
نگون السَّاقِط، المُنهَدِم، المُنقَلِب، المُتَلَاشِي، المَعْدُوم، التَّائِه
~**بخت** عديم الحَظّ، سَيِّءُ الإقبال، سَيِّءُ الطَّالِع
~**سار** المُضمَحِل، المُتَلاشِي، (ن) نبتَةٌ عَلَفِيَّة تزرَع لِلزِّينة؛ سیکلمه
نگهبان ← **نگاهبان؛ حافظ؛ بپا؛ سرایدار**
نگهبانی ← **نگاهبانی؛ حراست**
نگهدار ← **نگاهدار**
نگهداری ← **نگاهداری؛ حفاظت؛ ضبط**
نگهداشتن ←**نگاهداری**
نگین الفِصّ، (ج) فُصُوص، حَجَرٌ ثمين يُرَكَّب فِي الخَاتَم، جَوهَرٌ ثمين
نم الرُّطُوبَة، النَّدَى، البَلَل، الطَّلّ
نما الهَيْئَة، المَنظَرَة، المَظْهَر، القِسمُ الظَّاهِرُ مِنَ الشَّيء، لِاحِقَةٌ بِالإسم تَأتِي بِمَعْنَى الفَاعِل، <"راهنما": الدَّلِيل، المُرشِد>، <"قطب نما": الدَّلِيلُ القُطبِيّ>
نماد الظَّاهِر، العَلَامَة، الأَهَمِّيَّة، المَظْهَر، ذو أهَمِّيَّةٍ ثَقافِيَّة
نمادگرا الفَنَّان الثَّقافِي، ذو الأثر الفَنِّي
نمادی المُتعلق بِالعَرضِ الثَّقافِيّ؛ نمادین
نمادین ← **نمادی**
نماز العِبادَة، الصَّلَاة، الإبتِهَال
~**خانه** المَسْجِد، مَوضِعُ الصَّلاة، المَعْبَد، المُصَلَّى
~**خوان** المُصَلِّي، المُقِيم الصَّلَاة، القَائِم بِالصَّلاة
~**خواندن** الصَّلَاة، إقامَةُ الصَّلاة
~**گزار** مُقِيم الصَّلاة، المُتَعَبِّد، المُصَلِّي
نمایان الظَّاهِر، الوَاضِح، البَارِز، البَيِّن، الجَلِيّ؛ **پدیدار**
نمایاندن ← نمایان‌کردن
نمایان‌شدن (مص) الظُّهور، الوُضُوح، البُرُوز، التَّبيُّن، الإتِّصاح؛ **سرزدن**
نمایان‌کردن (مص) الإظهار، الإيضاح، الإبراز، التَّبيين؛ نمایاندن
نمای ساختمان وَاجِهَة البِناء،

مَظْهرُالبِناء
نمایش العَرْض، التَمثِيلِيّة، المَسْرَحِيَّة؛ شو
~**خانه** المَسْرَح، المَرْسَح، مَحَلٌ مُعَدٌّ لِلعَرِض وَالتَمثِيل
~**دادن** (مص) التمثيل، العَرْض، الإِحْتِفَال، التَظاهُر
~ **داستان** التَمثيليه، المَسْرَحِيَّة، رِوَايَة تُمَثَّل على المَسْرَح
نمایشگاه المَعْرِض، مَوضِعُ عَرْضِ الشَّيء و إظهارُهُ
~ **بين المللى** المَعْرِضُ الدّولى، مكانُ عَرضِ المَصنوعات والمخترعات قَصْد المُنافَسة و المُباراة
~ **كتاب** مَعرِضُ الكُتُب، مَكان عَرضِ الكُتُب المُتنوّعة والحَديثَة
~ **گل وگیاه** مَعرضُ الوُرود والأزهار
نمايشنامه رِوايَة مَكْتُوبَة لِلْعَرْضِ وَالتَمثِيل، المَسْرَحِيَّة
~**نويس** كاتب الرِّوايَة، كاتِب مَسْرَحِي، مُخَطِّطُ التَمثِيلِيه
نمایندگی النِّيابَة، الوِكَالَة، المُمَثِّلِيَّة
نماينده النَّائِب، الوَكِيل، المُمَثِّل
~ء **سازمان ملل** مَبعوثُ الأُمم المُتَّحِدَة
~ء **مجلس** النائِب، عضو مَجلِس الشّورَى
نمد اللِّبد، النَمَط، بِساطٌ مِن الصُّوفِ أَوِالوَبر
نم‌دادن التَرطِيب، التَبليل، التَندِية
نمدار المَرْطُوب، الرَّطِب، النَدِيّ، المُنَدَّى
نمدپوش المُرتَدِي بِاللِّبد، اللّابِسُ اللِّبْد، الصُّوفِي
نمد زين بَرْدَعَةُ الفَرَس
نمره النُمرَة، الرَّقَم، العَدَد، الدَّرَجَة
نمط النَمَط، الطَّرِيقَة، النَوع، الأُسْلُوب
نمک المِلْح، مِلحُ الطَّعَام
~**به‌حرام** ناكِرالجَمِيل، عديم الشُّكْر، الكَفُور، ناكِرُالمَعْرُوف
~**پاش** مِرَشَّةُ المِلْح، رَشَّاشَةُ المِلْح
~**پاشيدن** (مص) رَشُّ المِلْح عَلَى الشَّيء
~**پرورده** المُتَنَعِّم فِي الحَيَاة إِثْرَ معروف غيره
~**دار** المُلَاح، ذُوالمَلَاحَة
~**داشتن** (مص) (مجا) المُلُوحَة، الجَمَال، الغَنج
~**دان** المِمْلَحَة، زُجَاجَة المِلْح، (مجا) فَمُ المَعْشوق

~ریختن (مص) (مجا) الغَنج والدَّلال، عُذوبَةُ القَولِ وَالكلام
~زار المَمْلَحَة، الأَرْضُ المَالِحَة، مَعْدِن المِلْح
~زدن (مص) التَّمليح، طَرحُ المِلْح عَلَى الشَّيء أوِالطَّعام
~زده المُمَلَّح، (مجا) المَعشوق، المَحْبُوب، المَليح
~سود المُمَلَّح، المَمْلُوح
نم‌کشیدن (مص) التَّرطُّب، الإبْتِلال، التَّبَلُّل، التَّنَدِّي
نمک‌گیر المُعْتَرِف بالْجَمِيل، الشَّاكِرُ الْمَعْرُوف
نمک‌میوه (طب) مِلحُ الأثمار لِتَلْيينِ المَعِدَة
نمک‌نشناس جاحِدُالمَعْرُوف، الكَافِرُ بالنِّعْمَة، نَاكِرُالجَمِيل
نمکی المُمَلَّح، المَليح، لَذِيذُالطَّعْم، المَمْلُوح، (مجا) المَحْبُوب، الجَميل؛ نمکین
نمکین ← نمکی
نمناک الرَّطب، المَرْطُوب، النَّدِيّ، المُبَلَّل، المَبْلُول
نمناکی الرُّطُوبَة، النَّدى، النَّداوَة، الإبْتِلال
نمو النُّمُوّ، الرُّشد، الزِّيادَة، الكَثْرَة
نمود الظُّهُور، البُرُوز، المَظْهَر، الهَيْئَة
نمودار المُظهِر، العَلَامَة، الدَّلِيل، الشَّاخِص، الخَطُّ البَيانِي
~شدن (مص) الظُّهور، التَّشَخُّص، البُرُوز
~کردن (مص) الإظْهار، التَّبيين، التَّجْلِيَة
نمودن (مص) الإراءة، الإنجاز، العَمَل، الفِعْل، الإقدام
نمونه النَّموذَج، المِثْل، المِثَال، الشَّبِيه، المَثِيل، النَّظِير؛ اسوه؛ الگو
~برداری أَخْذُ النَّمُوذجِ مِنَ الشَّيءَ لِلإخْتِبار وَالْفَحْص
~کار نَموذَجُ العَمَل، مِثالُ العَمَل؛ سرمشق
~ء کالا المَسْطَرَة، المَسْطُورة، جُزْءٌمِنَ المَتاعِ أوالبِضَاعَة تُعْرَفُ بِهِ صِفَتُه
نُنر الأَنَانِيّ، المَلِق، الصَّلِف، المُعْجِبُ بِنَفْسِهِ دُونَ الحَقِيقَة؛ لوس
ننگ العَار، العَيْب، القُبْح، الخَجَل، الهَوَان، الفَضِيحَة؛ عار
~آور المُقْبِح، القَبِيح، المُخْزِى،

المُخجِل، المُفْضِح
~بار الكثيرالقُبح، الإفتِضاح، المَعيُوب، الفَضِيح، المَعَابَة،؛ ننگين
ننو مَهدُيعَلَّق لِيَنام فِيهِ الطِّفل، المَرجُوحَة
ننه الأُمّ، لَفظٌ فِي اللُّغَةِالعَامِّيَّة
نو الجَدِيد،الحَدِيث، العَصْرِيّ؛ جديد
نوا اللَّحْن، الصَّوت، النَّغمَة، الغِناء، الثَّروة، الثَّراء، <"بانوا": الغَنِيّ>، <"بی نوا" الفَقِير>
نواخت اللَّحن، الغِناء، العَزف، الضَّرْب
نواختن (مص) العَزف، التَسَلِّي، الضَّرب عَلَى الطَّبل
نواخته (مف) المَعْزُوف، المَضرُوب
نوادر النَّوادِر، جَمعُ النَّادِرَة، الكَثِيرةُالثَّمَن
~ سخن نَوادرُالكَلام، ماكانَ فَصِيحاً مُستَجَاداً
نوار الشَّرِيط، شَرِيطُالتَّسْجِيل، الحِزام، خَيطٌ مَعدِنِي، الفِيْلم
~پيچی لَفُّ الشَّرِيْط على الشَّيء أوالعُضوِ المَجْرُوح؛ بانداژ
~چسب اللُّصُوق، شَرِيط يُشَدّ على العُضوِ لِلتَّداوِي، العِصَابَة، ~زخم
~زخم ← ~چسب
~ ضبط شَرِيطُ التَّسجِيل لِلأَغانِي الصَّوتِيَّة أوِالأفلامِ السِّينمائِيَّة و غيرها
~ مرزی الحُدُود، حُدُودالبِلاد، خَطّ الحُدُود، اِمْتداد الحُدُود
نواز لاحِقَةٌ فَاعِلِيَّة تَأتِي بِمَعْنَى العَازِف أوِالمُلاطِف، <"نی نواز": النَّافِخ فِي النَّاي، العازِف بالقَصَب>، <"مهمان نواز": المِضْياف>
نوازش المُلاطَفَة، المَحَبَّة، الحَنَان، العَطف، التَّرَحُّم، الإشْتياق؛ ~كردن
~كردن (مص) ← نوازش
نوازشگر العَازِف، المُطرِب، المُغَنِّی، اللَّاعِب بالمَعَازِف، العَزَّاف
نوازندگی العَزْف، العَزِيْف، التَّغَنِّي، التَّطرِيب
نواساز المُلَحِّن، الشَّاعِر، صَانِعُ أَلحَانِ الأَناشِيْد وَ الأَغانِي
نواسازی (مص) التَّلحِين، صُنعُ أَلحَانِ الأَنَاشِيْد وَالأَغَانِي
نواقص النَّوَاقِص (ج) النَّقص
نوامبر الشَّهرُالحادِي عَشَرمِنَ السَّنَةِ المِيلادِيَّة، تشرِينُ الثَّانِي؛ تشرين دوم
نوآموز المُتَعَلِّم، التِّلمِيذ، التِّلمِيذُالإبتِدائِي
نوآموزی (مص) التَّعَلُّم، تَعَلُّم العِلْمِ

أوالفَنّ، الإكْتِسَاب

نواميس النّوامِيس (ج) النّامُوس، العِرْض، الشَّرَف، العِفّة

نوانخانه السّجن، بيتُ الفُقراء، دَارُالعَجِزَة

نوآورى (مص) الإبْدَاع، الإبْتِكار، الإخْتِراع، الإبْتِداع؛ ~كردن

~كردن ← **نوآورى**

نوآيين القانونُ الجديد، التّزيينُ الحَدِيث

نوباوه الصَّبِيّ، الجديد، النّاشِيء، الحَدِيث، فَاكِهَة طَرِيّة

نوبت النّوبَة، الدّور، المرّة، الفُرْصَة

نوبر (ن) البَاكورةُ مِنَ الفَوَاكه، فاكِهةٌ ناضِجة قبلَ أوَانِها

~كردن (مص) تناولُ الفاكِهَة البَاكورَة

نوبهار ۱ أوّلُ فَصْلِ الرّبيع، ۲ إسمُ مَعْبَدٍ لِلنّاركان فِي مدينَةِ (بلخ)

نوبهارى المَنْسوب إلى أوّلِ الرّبيع، (مو) لحنٌ مُوسِيقي ايرانِيّ

نوپا الطّفل عندَ ما يَقِفُ على قَدَمَيه وَيمْشِي لِأوّلِ مَرّة

نوپرداز المُحْدِث، المُبْدِع، الشّاعِرُالمُبدِع فِي نَظْمِهِ الحَدِيث

نوترون الذّرّة المَوجُودَة فِي النّواة بِلاطَاقَةٍ كهرُبائِيّة

نوجوان الشّاب، النّاشِيء، الوَلَدُ فِي رَيعَانِ الشّبَاب، الفَتى

نوچ اللّزِج، اللّازِج

نوچه المُتَعَلِّم، التّلمِيْذ، الصَّبِيّ، الفَتى، الرِّياضِّي، البَطَل

نوچى اللّزِج، اللّزُوجَة

نوحه النّوحَة، النّياح

نوخاسته الرّشِيد، النّاهِض، النّاشِيءُ الجَدِيد، الشّابُّ البَالِغ

نود التّسعُون، تِسْعُ عَشَرَات

نور النّور، الضّياء، الشّعَاع، الضّوء

~افكن مِصباح قَوِيُّ الإشْعَاع، مِصْباحٌ ذُونورٍ بَعيدُالمَدَى؛ **پروژكتور**

~انداختن (مص) الإشْعَاع، إشْعَاع ذو تأثِير فيزيائِيّ أو فيزيولوجِيّ

نورچشمى قرّة العَين، الوَلَد العَزيز، المَحْبُوب

نوردادن (مص) الإضَاءَة، التّنوِير، الإشْعَاع

نَورديدن (مص) اللّفّ، الثّني، الطّيّ، الحَرَكَة مِنْ نُقْطَةٍ إلى أُخرَى

نورديدن (مص) رُؤيَةُالنّور، مُشَاهَدَة الضّياء، الوُقُوع تحتَ تأثير الأشِعّة

نورس (ن) النّامِي مِنَ النّبات، النابِت، الباكورة، الشّاب البالغ حدِيثاً
نورسته (ن) النّباتُ النّامِي حدِيثاً، شَجَرَة حديثةُالنُّموّ، النَّبتَة، نوشكفته
نورسيده الطِّفل المَولُود حديثاً، القَادِم جَديداً مِنَ السَّفَر
نورگير النّافِذَة، الشُّبّاك
نوروز اليوم الجَدِيد، اليومُالأوَّل مِنَ السَّنَةِ الإيرانِيَّة، أوّلُ فَصلِ الرّبيع
نوزاد الطِّفلُ المَولُود، الوَلِيْد
نوزده تِسْعَةَعَشَر، تِسْعَ عَشْرَة
نوزدهم التّاسِع عَشَر
نوسان الحَرَكَة، التَّحَرُّك، التَّغيُّر، تَغيير مُتَناوَبٌ فِيالشَّيءِ دُوْنَ الإسْتِقرار
نوسازی (مص) التّرميم، التَّغيير، الإصلاح، تحسين البِنَاءأوِالبَلَد
نوش ١ العَذْب، الحُلْو، العَسَل، ٢ لاحِقَة بِالإسم تَأتِيبِمَعْنى الفاعل، <"باده نوش": شارِبُ النَّبيذ>، <"مهرنوش": ذائِقالمَحَبَّة>؛ **آشام**
نوشابه المَشْرُوب، مايُشْرَب، الماءُالعَذب
~ء **الكلى** مَشْرُوب كُحُولِي، الخَمْر
نوشان فى حالةِالشُّرب، الشّارب
نوشاندن (مص) الإسْقَاء، الإرْوآء، التَّشريب؛ **نوشانيدن؛ آشامانيدن**
نوشاننده (فا) السّاقِي، المُروِي، السَّقَّاء
نوشانيدن (مص) ← **نوشاندن**
نوشت التَّحْرِير، الكِتَابَة، فعلٌ مَاضٍبِمَعْنى (كَتَبَ)
نوشتار المكتوب، المَقال المُدَوَّن، مايُكْتَبُ به
نوشتافزار لوازمالتَّحْرِير، وَسَائِل الكِتَابَة
نوشتنى الجَدِير بِالكِتَابَة، ما يَسْتَحِقُّ التَّحرِير
نوشته (مف) المكتوب، الرِّسالَة،المُحَرَّر؛ **رقيمه**
نوش جان هَنِيئاً مَرِيئاً، بالهناءِوَالعَافِيَة
نوشخند إبْتِسَامَةُالفَرَح، الفَرحَة، المَسَرَّة
نوشدارو (ك) التِّرياق ،ضِدُّالسّم، الدَّوَاءُ الشّافِي
نوشكفته ← **نورسته**
نوشنده (فا) الشّارب؛ **آشامنده**
نوشيدن (مص) الشُّرب، شربُ الماءو نحوِهِ؛ **آشاميدن**
نوشيروان (مخ) نوشين روان، النَّفِيس، النَّفسُ الحُلْوَة، انوشيروان؛ نوشين‌روان

نوشين اللَّذِيذ، الحُلو، العَذْب
~**روان** (مخ) ← **نوشيروان**
نوظهور الجديد، الحديث، البَديع، النَّامِي؛ **پديده**
نوع النَّوع، الصِّنف، الجِنس، القِسم، المِثل
~**پرور** الإِنسانُ المُسَاعِد، المُرشِد
~**پروری** التَّعَاوُن مع النَّاس، الإرشاد، الإنسانِيّة
~**دوست** الصَّديق، المُحِبّ، الأليف مع النَّاس
~**دوستی** الصَّداقَة، المَحبَّة، الأُلفَة والمُعَاشَرَة
نوغان شَرْنَقَةُ الحَرِير
نوك المِنقار، الرَّأسُ الحَادّ مِن الشَّيء، الرَّأس المُرتَفِع مِنَ الجَبَل
نوكار عامِلٌ جَدِيد، المُبْتَدِىء بِالعَمَل
نوك تيز الحادُّ الرَّأس مِنَ الشَّيء، (ح) طائِرٌ ذُو منقَار حَادّ
نوكر الخَادِم، المُسْتَخْدَم؛ **چاكر**
~**بيگانه** العَمِيل، عَمِيلُ الأَجَانِب؛ مزدور
~ **دولت** (مجا) المُوَظَّف، مُوَظَّفُ الحُكُومَة؛ **كارمند**

نوكيسه الحَدِيث العَهْد بالثَّرْوَةِ وَالغِنى، الرَّأسمالِيّ الجَدِيد
نوميد ← **نااميد؛ دلسرد**
~**شدن** (مص) اليَأس، النَّدَم، فقدانُ الأَمَلِ وَالرَّجَاء؛ **سرخوردن؛** نوميدى
نوميدى ← **نوميدشدن؛ سرخوردن**
نون النُّون، الحَرْف الثَّلاثُون مِنَ الأَلِفباء الفَارِسِيَّة
نو نوار المُتَنَعِّم، لابِسُ الثِّياب الجَدِيدَة، المُتَحَسِّن فِي الحَياة
نونهال الطِّفل، الصَّبِيّ، (ن) النَّبتَة، الغَرس الجَدِيد
نوه الحَفِيد، وَلَدُ الوَلَد
نويد البِشَارَة، البُشرى، الخَبَرُ المُفرِح
~**بخش** عامِلُ البُشرى، ما يُوجِبُ البِشَارة
~**دادن** (مص) التَّبشير، الإخبار بِالبُشرَى
نويس لَاحِقَةٌ بِالكَلِمَة تَأتِي بِمعنى الفَاعِل، <"خوش نويس": الكاتِبُ المَاهِر>، الكاتِبُ المُجِيد، و تَأتِي بِمعنى فعلِ الأَمر، <"نويس، بنويس": أُكتُب>
نويساندن (مص) الاءملاء، التَّكتِيب، إلزام الشَّخص بِالكِتابَة؛ نويسانيدن
نويسانيدن ← **نويساندن**

نویسندگی الکِتَابة، فنُّ الکِتَابَة، حِرْفَة الکَاتِب؛ فَنّ نوشتن

نویسنده الکاتِب، المُحَرِّر، الأدِیب البَارِع؛ **راقم؛ رقمزن؛ صاحب قلم**

نوین الجَدِید، الحَدِیث، العَصْرِی

نَه حرف النَّفي بِمَعنى: لَا، لَم، لَمّا، لَیس، و تأتي بِمعنى النَّهي اَیضاً، <"نَنویس" لَاتکْتُب>، <"نَزَن لَاتَضْرب>

نُه تِسْعَة، التِّسْع

نهاد الطَّبِیعَة، الطِّینَة، الأَساس، المُنَظَّمَة، المُؤَسَّسَة؛ **ارگانیز**

نهادن (مص) الوَضْع، إِثبَاتُ الشَّيء فِي مَحَلِّه، الإِخْفَاء

نهاده المَوضُوع، المَحْمُول، المُثْبَت، المَخفِيّ

نهار ← **ناهار**

نهال (ن) النَّبتة، النَّباتُ النَّامِي حَدِیثاً، شَجرةٌ جَدِیدة الغَرْس

~زدن (مص) الغَرْس، تَقْلِیمُ النَّبَات، الزَّرْع؛ ~کاشتن

~کاشتن ← **~زدن**

نهان المَخْفِيّ، المَسْتُور، المُخْتَفِي، الغَائب

~داشتن (مص) الإِخفاء، التَّستِیر، التَّغطِیَة، السَّتر، ~کردن، نهفتن

~شدن الإِخْتِفاء، التَسَتُّر، التَّغَیُّب

~کردن ← **~داشتن**

~گاه مَحَلُّ الإِختفاء، مَوضِع الإِخْتِفَاء

نهانی سِرِّی، حالةُ الإِختفاء، الرَّمْزِيّ

نهایت النِّهایَة، الخِتَام، النَّتِیجة، الإِنْتِهاء

نهایی النِّهَائِيّ، الأَخِیريّ، المُنْتَهِي، الخِتَامِيّ

نهر النَّهر، المَاءُ الجَارِي المُتَّسِع

نهصد العَدَد تِسْعمائة

نهضت النَّهْضَة، الحَرَکَة، القِیَام، الثَّورَة

نهفتن ← **نهان داشتن**

نهفته المَخْفِيّ، المُسْتَتِر، المُغَطَّی، المَسْتُور

نهم التَّاسِع

نهنگ (ح) التِّمسَاح؛ **تمساح**

نهي النَّهْي، المَنْع

~ازمنکر النَّهْي عَنِ المُنْکَر، (ض) الأَمْر بِالمَعْرُوف

نهیب الصِّیاح، الاءخَافة، التَّرعِیب، التَّحزِین، التَّشْوِیش

نی حرف النَّفي، لَا، القَصب، القَلَم، النَّاي، المِزمار، الحُلْقُوم

نیا الجَدّ، أبوُالأَب، أبُو الأُمّ، الجَدُّ الأَعْلى
نیابت النّیابَة، الخِلافَة، الوكَالَة
نیاز الحَاجَة، المَیل، الإحْتیاج، النّذر، العِشْق؛ **حاجت؛ ضروری؛** نیازمندی
~مند المُحْتاج، الفَقیر، المِسْكین، المُشتاق
~مندی ← نیاز؛ احتیاج؛ ضرورت
نیاكان الأَجْداد،الأَقْدمُون،السَّلَف، الآباءُ الأَوَّلُون
نیام الغِلاف، غِلاف الزَّهْرَة، الغِمْد، غِلافُ الكِتاب
نیایش العِبادة، الصَّلاة، الدُّعاء، المَدْح؛ ~كردن
~كردن ← نیایش
نیت النّیّة، القَصْد، العَزم، التَّصْمیم
نیتروژن النّیتْروجِین، غازُالنّیترُجین؛ **ازت**
نیرنگ الخُدعَة، المَكْر، الحِیْلَة، السّحر، التَّعْوِیذة؛ **حیله؛ خدعه**
~باز المُخادِع، المَاكِر، المُحْتال، السّاحِر
~بازی المَكْر وَالخِداع، القِیام بِالأَعْمال السِّحْرِیَّة، الشَّعْوَذَة
نیرو القُدرَة، الطّاقَة، المَقْدرَة، الإِسْتِطاعَة؛ **توان؛ انرژی؛ زور**
~سنج مِقیاس القُوَّة، مِیزانُالطّاقَة
~گاه موضِعُ القُوَّة، مَحطَّة الطّاقَة
نیرومند القَوِيّ، المُقْتَدِر، ذُوالقُوَّة، المَتین، البَطَل؛ **بازور؛ توانا؛ زورمند**
~بودن ← نیرومندی؛ توانایی
نیرومندی القُوَّة، الإقْتدار، المَتانَة، البُطُولَة، الشَّجاعَة؛ توانایی
نیروی امداد النَّجْدَة، القُوَىالإِمدادیَّة
نیروی انتظامی الشُّرطَة، الأَمْن
نیروی انسانی الطّاقَةالبَشرِیَّة، المَعارف الإِنْسانِیَّة
نیروی جاذبه قُوَّةُالجَذب، الطّاقَة المِغناطِیسِیَّة
نیروی دریایی القُوَّةُالبَحْرِیَّة، الأُسْطُول الحَرْبِيّ
نیروی زمینی الجَیْش، القُوَّةالبَرِّیَّة
نیروی نظامی القُوىالحَرْبِیّة، أركان الحَرْب، الفَیالِق الدِّفاعِیَّة
نیروی هوایی القُوَّةالجَوِّیَّة، السِّلاحُ الجَوِّيّ
نیز اَیضاً، كَلِمَةٌلِلرَّبْطِ وَالعَطْف
نیزار المَقصَبَة، مَزرَعَةالقَصَب؛ نیستان
نیزدن (مو) التّزمیر، النفخ فِيالقَصب

نی‌زن (مو) المُزَمِّر، النّافِخ في القَصَب، الزّمار
نیزه السِّنان، (ج) أسِنَّة، الأَسَل، الرُّمح
نیسان الشهرالرّابع مِنَ السَّنَةِالمِيلَادِيَّة؛ **آوریل**
نیست غيرُموجود، المَعْدُوم، الفانِي
نیستان ← **نیزار**
نیستی ١ عدمُ الوجود، الفِنَاء،المَوت، ٢ (مجا) الفَقر
نیش النّاب و هيَ السِّنّ خلف الرباعِيَة، العَضَّة، اللَّذغَة، اللَّسْعَة
نیشتر الحادّالرّأس مِنَ الشَّيء، ذوالنّاب
نیش‌خند إبْتِسَامَةالغَضَب، الإسْتِهزاء، التَّنَفُّر
نیش‌دار الحادّالرَّأس مِنَ الشَّيء، ذوالنّاب
نیش‌زدن (مص) العَضّ، اللّدغ، اللَّسع
نیش‌زن العَضُوض، ذواللَّذْغِ واللَّسع، اللَّسَّاع
نی‌شکر (ن) قصبَ السُّكَّر
نیشگون القَرص، القَرْصَة؛ **ویشگون**
~**گرفتن** القَرصُ واللَّوي بِالإصبع على الجِسْم
نیک الجَيِّد، الحَسَن، الجَدِير، الجَمِيل، الصّالح
~**آیین** حَسَنُ الآداب، جَيِّدُ العَادَةِ وَالطَّبْع
~**اختر** حَسَنُ الطّالِع، الحَظِيظ، ذُوالحَظِّ والإقْبال
~**انجام** حَسَنُ الخِتَام، حَسَنُ العاقِبَة، ~فرجام
~**اندیش** ذوالرَّأيِ الثَّاقِب، ثاقِبُ الفِكْر
~**بخت** السَّعِيد، ذُوالسَّعَادَة؛ **سعادتمند**
~**پی** الأَصِيل، النَّبِيل، الشَّرِيف
~**خو** حَسَنُ الأَخْلاق، جَيِّدُالمُعَاشَرَة؛ ~سرشت؛ ~ نهاد
~**خواه** الطَّالِبُ الخَيْر، الشَّفُوق، الحَنُون
~**دِل** طَيِّبُ القَلْب، حَسَنُ السَّرِيرة؛ ~نفس
~**سرشت** ← ~**خو**
~**سیرت** حَسَنُ السِّيرَةِ وَالسُّلُوك، ذُوالأَخلاقِ الطَّيِّبَة؛ ~منش
~**فرجام** ← ~**انجام**
~**منش** ← ~**سیرت**
~**نام** ← **نکونام**
~**نفس** ← ~**دل**
~**نهاد** ← ~**خو**
نیکو الجَيِّد، الحَسَن، الجَمِيل، الصَّالِح،

الشَّرِيف؛ نكو
نيكوتين النِّيكُوتين، مادَّةٌ سامَّة موجودةٌ فِي وَرَقِ التّبغ
نيكوكار صَالِحُ العَمَل، الأَمِين، الخَيِّر؛ **ثواب‌كار؛ خيّر**
نيكوكارى (مص) العَمَل الصّالِح، الأَمَانَة، القِيَام بِالمَعْرُوف
نيكويى (مص) الإِحْسَان، الإِكرام، الإِصْلاح، الجَودَة؛ نيكى؛ نكويى
نيكى ← نيكويى
نَيل النَّيل، مانُنال
نِيل (ن) النِّيل، النِّيلَج، نَباتٌ يُصبَغ به
نى‌لبك القَصَبُ الصَّغِير، مِزْمارٌ صَغِير
نيلفام أزرقُ اللَّون، اللَّونُ النِّيلِيّ القَاتِم؛ نيلگون
نيلگون ← نيلفام
نيلى الأزرق، الزَّرقاء، النِّيلجِي
نيم النِّصْف، نِصفُ الشَّيء؛ **نيمه**
نيم‌پرده فَاصِلَة مُوسِيقِيَّة فِي الحَفَلَات، القِسمُ الأَوَّل مِنَ العَرْضِ التَمْثِيلِيّ
~پز طعام غيرناضِج، طَعَامٌ قَلِيلُ الطَّبخ
~تنه النِّصف الأعلى مِنَ الجِسْم، مِعطَفٌ قَصِير، سِتْرَة قَصِيرَة
نيمچه القَصِيرالناقِص مِن الثِّياب
نيمخيز حالة الوُثُوب، وضعٌ بين الجُلُوس وَ القِيام، حركة رِياضِيَّة
نيمدار المُسْتَعْمَل مِنَ المَلابِس وَالأَشْيَاء
نيمدانه الجَرِيش مِنَ الحُبُوب كالرّز، خَلِيَّةٌ صَغِيرة على هَيئَةِ النِّصف
نيمدايره القَوس، نِصْفُ الدَّائِرَة
نيم‌رُخ نصف الوَجْه، نِصْفُ الصُّورة، صورةٌ جانِبِيَّة لِلْوَجْه
نيمرو (ط) البَيْض المَقْلِيّ بِالسَّمْن، النِّيمبرشت
نيمروز ١ الظُّهر، الظَّهِيرَة، وَسَطُ النَّهار، ٢ (مو) لحنٌ مُوسِيقِي
نيم‌ساعت نصفُ السَّاعَة، ثلاثون دَقِيقة
نيم‌سال نِصفُ العَام، نِصفُ السَّنَةِ الدِّراسِيَّة
نيم‌سوز نوع مِنَ الفَحْم، فحم غير مُستوفٍ للاحتراق
نيم‌كاسه وِعَاءٌ صَغِير، كَأْسٌ صَغِيرة
نيمكت الرَّحْلَة، رَحْلَة الصَّفِّ فِي المَدارِس
نيمكره نِصف الكُرة، نِصفُ الكُرَةِ الأَرضِيَّة المَفْصُول بِخَطِّ الأستِواء
نيم‌گرد ١ نصف الدَّائِرَة، نوع مِنَ الطَّابوق، ٢ (مو) نوطَة مُوسِيقِيَّة

نيم‌وجبى (مجا) طفلٌ صَغِير، الصَّغير جِدّاً
نيمه النِّصف، نِصْفُ الشَّيء؛ **نيم**
~**تمام** ← **ناتمام**
~**جان** الرَّمَق، حالةالشَّخصِ فِي آخِرِ رَمَقٍ مِنَ الحَيَاة
~**رسمى** شِبهُالرَّسْمِي
~**ساز** بِناءٌ ناقِص، بنايَةٌ غيرُكَامِلَة
~ **شب** نِصف‌اللَّيْل، مُنتَصَفُ‌اللَّيل
~ **كاره** الناقِص، غيرُكامِلٍ، غير تامّ
~**وقت** الغيرالمُتَفَرِّغ لِلْعَمَل، الشَّاغِل فِي سَاعَاتٍ مُعَيَّنَةٍ مِنَ‌اليَوم؛ **پاره وقت**
نى‌نواز الزَّمِر، المُغَنِّي‌بِالقَصَب
نى‌نى الطِّفْل، اللُّعّابَة، إنسانُ‌العَين

نيو البَطَل، الشُّجَاع؛ **دلاور**
نيوش الإِصْغَاء، الحَذر، إستراقُ السَّمع؛ نيوشه
نيوشا السّامِع، المُسْتَمِع، المُصْغِى، المُتَحَذِّر؛ نيوشنده
نيوشنده ← **نيوشا**
نيوشه ← **نيوش**
نيوشيدن (مص) الإِصْغاء، التَّفَحُّص، الإِنْتِباه، السَّمْعُ
نيهيليست الإِبَاحِي
نيهيليسم الإِباحِيَّة
نيى المَصْنوع مِنَ القَصَب، القَصَبِيّ؛ نيين
نيين ←**نِيى**

و

و الوَاو، الحَرْف الوَاحِد وَالثَّلاثون مِنَ الألِفباء الفارِسِيَّة، حرف العَطْف، حرف الرَّبط
وا تعبيرٌ لِلتَّعَجُّب عِنْدَالْكَلَام، كَلِمَةٌ لِلتَّدِعيم
وابستگی النِّسبَة، العَلَاقَة، الرّابِطَة، الإنْتِسَاب
وابسته المَنْسُوب، المَرْبوط، التّابع، المُلْحَق
~ء **بازرگانی** المَلْحَق التّجارِيّ فِي السِّفَارَة
~ء **فرهنگی** المُلْحَق الثّقافِي
~ء **مطبوعاتی** المُلْحَق الصَّحَفِيّ
~ء **نظامی** المُلْحَق العَسْكِرِيّ
واپس الخَلْف، الظَّهر، الوَرَاء، العَقِب، العَودَة
~**رفتن** (مص) التَّراجُع، التَّقَهْقُر، الإنْسِحاب
~**زدن** (مص) التَّخَلُّف، الخِلاف، الرُّجوع
~**ماندن** (مص) البَقَاءُفِي الخَلْف، الرُّكود، الوَقُوف عَنِ الأَمْر
~**نشستن** (مص) الجُلُوس فِي الوَرَاء، التَّرَيُّث فِي الأَمْر
واپسين الأَخِير، النّهائِي، <"روز واپسين": يومُ القِيَامَة>؛ **بازپسين**
وات مقياس لِتَعْيِين الطّاقة الكهرُبائِيّة
واترپروف ضِدُّ الماء، ضِدُّ الرُّطوبَة
واترپولو مِنَ الألْعَاب الرِّياضِيَّة فِي المَسْبَح

فِي فريقَيْنِ رياضيَّيْنِ
واثق الواثِق، المُحْكَم، الثّابِت، المُطْمَئِنّ
واج البُهت، التَّحَيُّر، الزَّمْزَمَة، التَّعَجُّب
واجب الواجِب،اللّازِم، الفَرْض،الفَرِيضه
واجبی النُّورَةلِإزالَةالشَّعر عَنِ الجِسْم
واجد الواجِد، الحائِز، الجَدير
واجُستن (مص)الفَحْص، البَحْث، التَّفَحُّص، التَّحَرّى
واچيدن (مص) القَطْف، الإلتِقاط
واحد الواحِد، الفَرد، الأَحَد، المُفْرَد
واحه الوَاحَة، الأَرْضُ الخَصِيبَة فِي صَحراءٍ رَمْلِيَّة
واخ تعبيرٌلِلأَسَف، الأنين، النُّدْبَة
واخواست الدَّعْوَى، الإعْتِرَاض بِعَدَمِ دَفْعِ الدَّيْن فِي مَوْعِدِهِ التَّارِيخِيّ، المُطالَبَة؛ واخواهى
واخواهى ← **واخواست**
واخوردن (مص) الإنْدِهاش، التَّحَيُّر، الإرتِباك، الفَشَل، الخَيْبَة
واخورده الفاشِل، المُتَحَيِّر، المُرتَبِک، المَرْدود، المُنْفَصِل عَنِ الخِدْمَة
وادار المَجْبُورِبِالْعَمَل، المُلْزَم بِالقَول
~**كردن** (مص) الإجبارِبِالْعَمَل، الإرغام، التَّحْرِيض؛ واداشتن
واداشتن ← **وادار كردن**
وادى الوادِي، الشِّعْب، الأَرْض المُنْفَرِجَة بين جَبَلَيْن
وار لاحِقَة بِالْكَلِمَة بِمعَنى المُشَابِه، الشَّبِيه، المَثِيل، المِثْل
وارث الوارِث، (ج) وَرَثَة، وُرَّاث
وارد الوارِد، الدَّاخِل، الخَبِير، المَاهِر
واردات الواردات، ماتَسْتَورِدُهُ البِلاد مِنْ منتوجات صناعِيَّة أو زِراعِيَّة
وارداتى النِّسْبَةإلى الواردات، مايَتَعَلَّق بِالواردات
وارستكى الحُرِّيَّة، الرَّاحَة، التَّحرُّر، الإنطلاق
وارسته الحُرّ، المُرتاح،العَفِيف، المُتَحَرِّر
وارسى التَّفْتِيش، الفَحْص، التَّميز
وارسيدن الوُصُول، البُلُوغ، الوُرُود
وارفتكى الإضْمِحْلال، الإنْفِصَال، التَّلاشِي،الإنْحِلال؛ وارفتن
وارفتن ← **وارفتكى**
وارفته المُنحَلّ، المُضْمَحِل، المُتَحَيِّر، المُتلاشِي
وارو المَقلوب، المُنْقَلِب، المُعَلَّق، المُنْهَدِم؛ وارونه
وارونه ← **وارو**

واره لَاحِقَة بِالكَلِمَة بمعنى المِثْل، الرَّسْم، الإِرْتِباط، الرَّبْط، المُنَاسَبَة، <"جشنواره الحَفْلَة، إِقَامَة المَراسِم>، <"يادواره الذِّكرى التَّارِيخيَّة>

وارهاندن (مص) التَّحرِير، الإِطْلاق، الإِنْقاذ، الإِخْرآج؛ وارهانيدن

وارهانيدن ← **وارهاندن**

وارهيدن (مَص) التَّحَرُّر، النجاة، الإِنْطِلاق، الخَلاص

وارهيده (مف) المُتَحَرِّر، النَّاجي، المُنْطَلِق، الحُرُّ

واريته المَهْرَجان، الحَفْلة، روايات تمثيليَّة بالغناء والمُوسِيقَى

واريز (مص) السَّكْب، الصَّبّ، تَسدِيدُ الحِسَاب فِي البَنْك، تَسْوِيَة الحِساب؛ ~ كردن

~كردن ← **واريز**

واريس (طب) داءُ الفِيل، وَرمٌ يَحدُث فِي السَّاق وَالقَدَم

وازدن (مص) الرَّدّ، الرَّفض، الإِمْتِناع، الإِسْقاط، الطَّرد

وازده (مف) المَردُود، المَرفوض، المُمْتَنِع، المَطْرود، المَنْبود

وازلين (طب) الوَازِلِين، دُهنٌ يُستَخرَج مِنَ النَّفط، الفازلين

واژگان الكِلمَات، جمع الكَلِمَة، اللُّغَات

واژگون المُنقلِب، المُنهَدِم: المُعَلَّق، المَعْكوس، المَقلُوب؛ **باژگون؛ سرنگون**

~شدن (مص) الإِنقلاب، الإِنهدام، التَّلاشِي، الإِنحِلَال

~كردن (مص) القَلْب، الهَدْم، الإِتلاف، الحَلّ، الإِسْقاط

واژه الكَلِمَة، اللَّفظ، اللُّغَة

~سازى تركيب الحروف لِتأليفِ الكَلِمَة

~شناسى مَعرِفَة اللغات، عِلم اللُّغَة، فِقهُ اللُّغَة

~نامه القامُوس، المُعْجم، كِتَابُ اللُّغَة

واسطه الوَسِيْط، الواسِطَة، المُصْلِح، الدَّلَّال

واشدن الإِنْفِتَاح، الإِنحلال، الإِنْبِسَاط

واشر المِلَزَّة

واصل الوَاصِل، البَالِغ، المُنتَهي، النَّاضِج، الوارد

واضح الوَاضِح، الظَّاهِر، البَارِز، المُنجَلِي

واعظ الوَاعِظ، النَّاصِح، المُرْشِد، الهَادِي

وافر الوَافِر، الكَثِير، بَحرٌ مِنْ بُحُور الشِّعْر

واقع الواقِع، الثابت، العارِض، الحادِث، الحَقيقَة

~بين المُتَفَكِّر، مُدرِكُ الحَقيقَة، البَصيرفِي الأُمور

~بيني التَّفَكُّر، إدراكُ الحَقائق، التَّبَصُّرفِي الأَمر

~شدن الوقوع، الحُدوث

~گرايى عقيدة تَرمِي الى الرُّضُوح بالطَّبيعَة وَالتَوجّه الى حَقائِق الحَياة؛ أصالَةُ الحَقيقَة

واقعه الواقِعَة، الحَقيقَة، الحادِثَة

واقعى الواقِعِيّ، الحَقيقِي

واقف الوَاقِف، الخَبير، المُطَّلِع، الحابس مِلْكَهُ على مُلكِ الله تعالى وَيتَصَدَّقُ بِمَنْفَعَتِهِ

واكردن (مص) الإِفتِتاح، الفَتح

واكس الصَّبغ، صِباغُ الأَحْذِيَة

واكسن المَصل، اللِّقاح، المَصْلُ الوَاقِي

واكسى صَبّاغُ الأَحْذِيَة، مَسّاحُ الحِذاء

واكسيناسيون التَّلقيح، التَّطْعِيم؛ **مايه كوبى**

واكنش رَدُّالفِعْل، عكسُ العَمَل، المُقاوَمَة، المُعاكَسَة؛ **عكس العمل**

~گر المُقَاوِم، المُثابر، مايَبعث التَّغيير فِي المواد إثرَالتَّفاعُلاتِ الكَيماوِيَّة

واگذار قَرارُ الموضوع تحت حِيازَةِ الشَّخص

~كردن (مص) المَنح، التَّفويض، الإعطاء، وَضع المال أوالمُلْك تحت تَصَرُّفِ الآخر؛ واگذارى

واگذارى ← **واگذاركردن**

واگرايى التَّباعُد، الإبتِعاد، إنفصال الشَّيءعَن مجموعَتِه

واگرفتن (مص) الأَخذ، التَّسَرِّي، السِّرايَة، الإسترجاع

واگشت التَّجَوُّل، تغييرالرِّياح مَسيرهَا خِلافاً لِعَقرَبَةِالسَّاعَة

واگفتن (مص) إعادةُالكَلام، تكرارُالقَول؛ واگوبى

واگن عَرَبَةالقِطار؛ واگون

واگون ← **واگن**

واگوبى ← **واگفتن**

واگير (طب) السَّارِي، المَرَضُ السَّارى، المُعْدِي؛ ~دار

~دار ← **واگير؛ مسرى**

واگيرى (مص) السِّرايَة، العَدْوَى

وال نوع مِنَ القُماش النَّاعِم، (ح) الحُوت، التِّمْساح

والا العَالِي، الرَّفِيع، ذوالمَقَام المَنِيع، الشَّامِخ
والد الوَالِـد، الأب،الجَـدّ؛ پـدر؛ پدربزرگ
والده الوالِدَة، الأُمّ؛ مادر
والدين الأبوان، الوالِدان؛ پدر و مادر
والريان (طب) سُنْبُلُ الطِّيب، وله خاصِيَّةٌ طِبِّيَّة
والس نوعٌ مِنَ الرَّقص الثُّنائِيّ بِالمُوسِيقى الخَاصَّة به
واله الوَلْهان، المُضْطَرِب، العَاشِق
والى الوَالِـي، الحـاكِـم، المُحَافِظ، المُتَصَرِّف، الأمِير
واليبال (ريا) كُرَةُالطَّائِرة
واليگرى (مـص) الوِلَـايَة، المُحَافَظَة، الإمارَة، الحُكُومَة
وام القَرض، القرضُ المُؤَجّل، الدَّيـن؛ قرض
واماندگى ← واماندن
واماندن (مص) التَّأخِير، التَّعَب، التَّعْلِيل، التَّعَلُّل؛ واماندگى
وامانده العَلِيل، المُتَأخِّر، التَّعِب، التَّعْبان، المَرْدُود
~شـدن التَّعَلُّل، التَّأخُّـر، الضَّعف، الرُّسُوب
~كـردن التَّضعِيف، الإتعاب، الرَّدّ، التَّرسِيب
وامِ بانكى القَرْضُ المَصْرِفِي، مَبلَغُ الدَّين المُسْتَلَم مِنَ البَنک
وامخـواه المُسْـتَقْرِض، المُسْـتَدِين، الطّالِبُ القَرض
وامدادن (مص) القَـرض، الإقْـراض، إعْطاءُالقَرض
وامدار المَدْيُون، المَقْرُوض
وام سـتان المَـدِين، المُسْـتَدِين، المُسْـتَقْرِض، المُسْتَلِمُ المـال إلى أجَلٍ مُسَمَّى؛ وامگير
وامگرفتن (مص) الإقْتِراض، الإستدانَة؛ وامگيرى
وامگير ← وامستان
وامگيرى ← وامگرفتن
وان المِغْطَس، حَوضُ الإسْتِحمام
وانت سَيَّارة لِلْحَمْل وَالنَّقْل دَاخِلَ المُدُن
وانگاه ثُمّ، عَلاوَة على ذَلِک، بَعد ذَلک، مُضافاً على هذا؛ وانگهى
وانگهى ← وانگاه
وانمود التَّظاهُر، الرِّيَاء؛ ~كردن
~كردن ← وانمود

وانـــهادن (مـص) التَّـثبيت، التَّـرسِيخ، الإحكام
وانيل (ن) نباتٌ يُسْتَخرَج مِنْ سِيقانِه مَادّةٌ عطرِيَّة
واو الوّاو
ـِ **عطف** واوُ العطف، حرف الرَّبْط
ـِ **معدوله** الواو المَعْدُولَة، التي تقع بين الخَاء والأَلِف و لا تُلفَظُ مُطْلَقاً فكلمة (خواب)، (خواهر) تُـلْفَظُ (خـاب) و (خاهر)
واويلا واويلاه، تعبير يُـلْفَظُ فِي الْـحُزْنِ أو الأسف
واه الأَسَف، الإشمئزاز، النَّدم
واهمه الخوف، التَّوَهُّم، الخَيال، الرُّعب، الظَّنّ
واهي الواهِي، الضَّعِيف، البالِي
واي الأَسَـــف، التَّأسُّـف، التَّأَوُّه فِـــي المُصِيبَة؛ هاى
وبا (طب) الوَبَاء، الكُولِيرا، كُلُّ مَرَضٍ عام
وبال الوبال، العَذاب، الشِّدَّة، الوَخَـامَة، سُوءُ العاقِبَة
وتـــر (هــ) الوَتَـــر، الضِّـــلعُ المُـقابِل لِـلزَّاوِيَـةِ القَـائِمَة، خَـطٌّ مُسْـتَقِيم بـين نُقْطَتَين مِنَ المُنحنى
وتو الفِيتو، المُـخالِفَة، الرَّدّ، الإمتناع، < "حقّ ويتو": حَقُّ مُخَالَفَةِ دَولَةٍ كبيرة فِي مَجلِسِ الأَمْنِ الدَّولِيّ >
وثوق الوثوق، الإعْتِماد، الإطمِئْنان
وثيقه الوَثِيقَه، مايُعتَمَدبه، الإحكام فِي الأُمُور
وجاهت الوجَاهَة، الجَمَال
وجب الشِّبر، الفاصِلَة المُمْتَدَّة بين طَـرَفَي الإبهام وَالخِنصِر
ـ **بـه وجب** شِـبراً فَشِبراً، فَـاصِلَة بَـعْدَ الفَاصِلَة، شيئاً فَشَيئاً
ـ **كردن** التَّشبِير القِياسِ بِالشِّبر
وجد الوَجْـد، الشَّـوق، العِشْـق، الحُبّ، الرَّقْص
وجدان الوُجدان، قُوَى النَّفس البَاطِنَة
وجنات الوَجَنات جمعُ الوَجْنَة، ماارتـفع مِنَ الخَدَّيْنِ
وجوب الوُجُوب، اللُّزُوم، الضَّرورَة
وجود الوُجود، المَوجُود، الجِسمُ الحَيّ، (ض) العَدَم؛ ـ داشتن
وجه الوَجْه، الصُّورَة، الطَّرِيقَة، الجِهَة، القَصْد، النِّيَّة، النوع، القِسْم، النُّقود، المال
ـِ **احسن** بِأَحْسَن صُورَة، أَحْسَنُ طَرِيقه

~ تسميه عِلَّةالتَّسمِيَة، دَليلُ التَّسمِيَه
~ تشبيه وَجْهُالشَبَه، سَبَبُالتَّشبيه
~ دستى النُّقودُالمُعْطَاةنَقداً، مايُعْطى مِنَ النَّقدِأوالثَّمَنِ مُعَجَّلاً
~ ضمان وَجهُ الضَّمان لِتضمِين الفَردأ و الشَّيء تِجاهالمَحاكِم والدوائِرالرَّسْمِيَّة
~ مشترك الصِّفاتُ المُشْتَرَكة بين شَخْصَين أو عِدَّةِ أشخاص
~ مصالحه وَجْهُ المُصالَحَة، التَّعامُلُ السِّلْمِيّ لاءِقرار السَّلام بينَ الطَّرَفَين
وجهه الشُّهرَة، الإِعْتِبار، الجِهَة، المَعْرُوفِيَّة
وجين تَطْهِير الأراضِي الزِّراعِيَّة عَن الأعْشاب المُضِرَّة لِلنَّباتاتِ
وجيه الوَجِيه، سَيِّدُالقَوم، المَحْبُوب، الجَمِيل
وحدانى الوَحْدانِيّ، المُنْفَرِد
وحدانيت الوَحْدانِيَّة، الإتِّحاد، (ض) التَّفرِقَة
وحدت الوَحْدَة، الاءتِّحاد
~ وجود مذهبٌ يرمِي الى تَساوِي العَقائد الدِّينِيَّة فيالتَوحِيد الاءلَهِيّ
وحش (ح) الوَحْش، حَيَوانُالبَرّ
وحشت الوَحْشة، الخَلْوَة، الأرضُ المُسْتَوحَشَة، الَهم، الغَمّ؛ دهشت
~ آور مايُسَبِّبُ الوَحْشة، المُوحِش
~ انگيز المُوحِش، المُخِيف، المُرعِب ؛ وحشتناك
~ كردن (مص) الإِحْساس بِالْوَحْشة، الإِسْتِيحاش
وحشتناك ← وحشت انگيز
وحشى الوَحْشِيّ، المُتَوحِش، الهَمَجِيّ، البَربَرِيّ
وحشيانه حَالةُالوَحْشِيّ، كَالْوَحْش
وحشيگرى الوَحْشِيَّة، الهَمَجِيَّة، الشَّرَاسَة؛ بربريت؛ توحش
وحوش الوُحُوش، جمع الوَحْش
وحى الوَحْي، الإِيحَاء، الإِشَارَة، مايُوحى إلى الشَّخص
وحيد الوَحِيد، الفَرِيد، المُنْفَرِد
وخ تعبير يُلفظ فِيالإِسْتِلذاذمِنَ المَحاسِن واللَّذائِذ
وخامت الوَخامَة، الشِّدَّة، سُوءُالعَاقِبَة
~ وضع خُطُورةالمَوقِف، الحَالَة الحَرِجَة
وخيم الوخِيم، الشَّدِيد، الخطِير، سَيِّءُ العَاقِبَة
وداد الوِدَاد، الحُبّ، الصَّداقَة، المَوَدَّة

وداع الوِداع، التَوديع؛ بدرود
ودكا مَشرُوبٌ كُحُوليٌ بِلاَلَونٍ يُصْنَع مِن كُحُولِ القَمْح
وديعه الوَدِيعَة، الرَّهِينَة، الوَثِيقة، الأمانَة
ور[1] ١ الجانِب، الجَنْب، الجِهَة، الطَّرَف، ٢ و تأتِي لَاحِقَةً بِالْكَلِمَة بمعنى الفَاعِل، <"پيشه‌ور": العامِل>، <"هُنرور": الفَنّان>
وَر[2] و تَأتِي قبل الكلمة بِمَعْنى (بَر)، <"وَرآمدن": الظُّهُور، الإرتِفاع>، <"ورافتادن": السُّقوط، الإنْهِيار>
وِر الثَّرثَرة، كَثْرَة الكلام
ورا الجانب، الوَراء، الخَلْف، الجانِبُ الآخر
وراثت الوِراثَة، الإرث، المِيراث
وراج الثَّرثار، المِهْذار، الكثيرُ الكَلَام
وراجى الثرثرة، الهَذر، كَثْرةُ الكلام، ورزدن
ورآمدن (مص) الظُّهور، لَحقُ العجِين قَبْلَ التَّخبيز؛ بر
وارفتادن (مص) السُّقُوط، الزَّوال، الاِنْهِيار
وانداختن (مص) الاِسْقاط، الاِزَالَة، الدَّفع؛ برانداختن
وراندازى النَّظَر، التَفَحُّص، المُلَاحَظة، المُشاهَدَة، التَحَرِّى، التَّصَفُّح؛ ~كردن
~كردن (مص) ← وراندازى
ورپريدن (مص) الفُقدان، الاِفْتِقاد، الموت
ورپريده المَفْقُود، الفَقِيد، المَيِّت
ورجاوند المُقَدّس، العالِى، المُحْتَرم، الشريف
وَرجِه‌وُرجه الحَرَكَة وَالقَفْز، نوع مِنَ الحَرَكَات فِي الألعابِ الرِّياضِيَّة
ورچيدن (مص) الاِنْحِلَال، العُطْلَة، التَعْطِيل، الاِلتقاط؛ برچيدن
ورچيده المُنْحَلّ، المُعَطَّل، المُلْتَقَط
وِرد الذِّكْر، الدُّعاء، التَعْوِيذة
~ زبان كلامٌ يُعاد أويُكَرَّر على الدَّوام
وردست المُسَاعِد، المُعَاوِن، المُتَعَلِّم
وردنه اسطوانَة دائِريَّة لِتَسْطِيح الخَمِير فى صُنع الخُبزِ اوالتَّخبيز
وررفتن (مص) التَفتِيش، التَنظِيم، التَحَرّى، التَلاعُب، المُلاعَبَة، المُداعَبَة، التَعَشُّق، التَكَلُّف بِالعِشق
ورز ١ العَمَل، التَمرِين، الكَسْب، ٢ لَاحِقَة بِالكَلِمَة بمعنى الفاعل، <"كشاورز":

الفَلّاح، الزّارع >، <"كـاروَرز": العامِل >

ورزدن ← **وراجى**

ورزش الرياضَة، الرِّياضَة البَـدَنِيَّة؛ **اسپرت؛ تربيت بدنى**

~**كـار** الرِّيـاضِي، مُمَارِسُ الألْعَابِ الرياضِيَّة

~**كـردن** (مـص) الرياضَة، التَّمرين الرِّياضِي، التَّدْرِيبُ الرِّياضِي

~**گاه** المَلْعبُ الرِّياضِيّ، سَاحَةالرِّياضَة، <"بـاشگاه ورزشـى": نـادِي الرِّيَاضَة >؛ **استاديوم؛ زمين ورزش**

ورزشى الرِّياضِيّ، مـايَتَعَلَّقُ بِـالرِّياضةِ وَ الألعَابِ الرِّياضِيَّة

ورزكار الزّارع، الفَلّاح، العَامِل

ورزنده الرِّياضِي، المُدَرَّب، المُجَرَّب

ورزيدگى السَّعْي، التَّرويض، التَّدْرِيب، العَمَلُ المُداوِم، المَهارة؛ ورزيدن

ورزيدن ← **ورزيدگى**

ورزيده المُجَرَّب، المُـدَرَّب، المُـتَمَرِّن، الخَبِير؛ **حاذق**

ورشكست المُعسِر، المُفلِس، الخَسْـران، الخَاسِرِ فِي التِّجَارَة؛ ورشكسته

~**شدن** (مص) الاعْسَار، الاِفْلاس، الخَسَـارَةُ فِـي الكَسْب والتِّـجارَة؛ ورشكستگى

ورشكسـتگى ← **ورشكست‌شـدن؛ افلاس**

ورشكسته ← **ورشكست**

ورشو (مع) فِلَزّ مُرَكَّبٌ مِنَ النُّحَاسِ وَالألمينيوم وَالنَّيكل

ورق الوَرَق، وَرَقُ الكِتاب، وَرَقُ الكِتَابَة، ورق الشَّجَر

~**باز** اللّاعِب بِالوَرَق، المُقامِر

~**بازى** اللَّعبُ بِالوَرَق، القمَار؛ ~كردن

~**بازى‌كردن** ← ~**بازى**

~**برگشتن** (مجا) تـغييرُالوَضـع، تَـقَلُّبُ الأحْوال

~**برگشته** سَيِّءُالحَال، المَفلوك، عديمُ الاقبال

~**پاره** القُصاصَةِ مِن الوَرَق، وَرَقَة مُفَتَّتَة

~**خوردن** (مص) التَّوَرُّق فى صَفَحات الكِتَاب أوالكِتَابَة

~**زدن** (مـص) التَّـصَفُّح فِـي أوراقِ الكِتَاب، مُطَالَعَة غير دَقِيقَة

~**سياه‌كردن** (مجا) كِتابَةٌ بلادِقَّة، كِتابَة بِدُون فائِدَة

ورقلمبيدن (مص) التَنَفُّخ، الانـتيفاخ

الظُّهور، البُرُوز

ورقه الوَرَقَةُ مِنَ الكِتاب أوالكِتابَة، وَرَقَة الشَّجَرة

وركشيدن (مص) رفع السّتار عَنِ الشَّيء، رَفعُ الثّوب الى الأعْلى

ورم الوَرَم، التَّورُّم؛ ~كردن : آماس؛ پف

~كردن ← ورم؛ برآمدگی

ورماليدن (مص) الهُرُوب، الفِرار عَنِ الأمر

ورنی مادَّة لُعابِيَّة برّاقة تُطلَى بِها الأدَوات والأشْياء

وروجك الطِّفل الصَّغير المُتَحَرِّك، الطِّفلُ الشَّيطان الكثيرُالحَرَكَة

ورود الدُّخُول، الوُرُود، القُدُوم

ورودی أُجرَة الدُّخول فِيالأماكِن والمَحَلّاتِ العَامَّة، <"دربِ ورودی": المَدْخَل>؛ وروديه

وروديه ← ورودی

وريد الوريد، حَبلُ الوَريد فِيالجسم؛ سياهرگ

وز التَّشويش فِيالجِسمِ وَالحال، تَجَعُّدُالشَّعْر في الرَّأس

وزارت الوزارة، الحُكُومَة؛ كابينه

~خانه محلّ الوِزارَة، موضِعُ الوِزارَة

وزارتی المَنْسوب الى الوِزارَة، ما يَتَعَلَّقُ بالوِزارة

وزان النَّسيم المُتَحَرِّك، الرِّيحُ الهَائِة، الهَواءُالمُتَمَوِّج

وزاندن (مص) تَحرِيكُ الهَواءِالسَّاكِن بالوَسَائِل الحَدِيثة كَالمَراوِح، التَّهوِيَة بِمُكَيِّفاتِ الهَوَاءِ فِيالأماكِنِ وَالمَحَلّات

وزر الذنب، المَعْصِيَة، الجُناح؛ گناه

وزش هُبُوب الرِّياح، هَياج الرِّيح، تحرّكُ الهَواء أوالنَّسيم؛ وزيدن

وزغ (ح) الضِّفْدَع، الضِّفدَعَة

وزن الوَزْن، الثِّقل

~كردن (مص) التَّوزين؛ توزين

وزنه الحِمْل، حِمْلٌ ثَقِيل، الوَزْن، الشّأن، وَزْنُ الأثقال فِيالرِّياضَة البَدَنِيَّة

~بردار رافِع الأثقال فِيالألْعاب الرِّياضِيَّة

~برداری رفع الأثقال فِيالمُبارَيات الرِّياضِيَّة

وزيدن ← وزش

وزير الوزير، (ج) وُزَرآء، مَنْ يَتَوَلّى شُؤُونَ الدَّولَةِ بِرَأيِهِ و تَدْبِيرِه

~ آموزش‌وپرورش وزيرُ التَّربِيَة وَالتَّعْلِيم، وَزير المَعَارف
~ خارجه وزيرُ الخارجِيَّة
~ دادگستری وزيرُالعَدْلِيَّة؛ وزيرالعَدْل
~ كشور وزيرالدَّاخِلِيَّة
~مختار الوَزيرُالمُفَوَّض المُقِيم فِي عاصِمَةِ دولةٍ أخرى
~ مشاور وزيرالدَّوْلَة، المُسْتَشار
وساطت الوِسَاطَة
وسائط الوَسَائط، الوَسَائِل
~ نقليه الوَسَائطُ النَّقْلِيَّة، الوَسَائِلُ النَّقْلِيَّة؛ وسايل نقليه
وسايل الوَسَائل جمع الوَسِيلَة
~نقليه ← وسائط نقليّه
وسط الوَسَط، المَرْكَز، المُتَوَسِّط
~افتادن (مص) التَوسيط في القَوم
وسطى الوُسْطَى، و مِنَ الأَصَابع ما بين البِنصِر والسَّبَّابَة
وسع الوُسْع، الامكان، القُدرَة، الطَّاقَة
وسعت المَسَاحَة، السَّعَة، العَرْض، الفُسْحَة
وسمه (ن) الوَسْمَة، ورقُ النّيل أونبات يُختَضَبُ بِوَرَقِهِ
وسواس الوَسْوَاس، الشَّيْطان، مَرضُ الوَسْوَاس
وسواسى الوَسْوَاسِيّ، المُصَاب بِمَرَض الوَسْوَاس
وسوسه الوَسْوَسَة، وَسْوَسَةالشَّيطان
~شدن (مص) التَوَسْوُس
~كردن (مص) الوَسْوَاس، الوَسْوَسَة
وسيع الوَسِيع، الوَاسِع، الفَسِيح، العَرِيض
وش ١ (ن) زَهْرَةُالقُطن، بَذْرُ القُطِن، ٢ لَاحِقة بالْكَلِمَة بمعنى الشَّبِيه وَالمِثل والنَّظِير، <"مَهْوش مِثْلُ القَمَر، كَالقَمَر>
وصف الوَصْف، الصِّفَة، النَّعْت
~كردن (مص) التَوصِيف، الوَصْف؛ توصيف
وصل الوَصْل، الاتِّصال، الوُصُول
وصلت الوُصْلَة، الاتِّصال، الزَّواج، الصُّحْبَة، الرُّفْقَة
~كردن (مص) الزَّواج، الازْدِوَاج
وصله القِطْعَة مِنَ الشيء، الخِرقَة مِن الثَّوب
~زدن ١ (مص) تَخييطُ الوَصْلَة بِالشَّيء، ٢ (مجا) الاتِّهام
وصول الوُصُول، البُلُوغ، الاسْتِلام
~كردن (مص) الاسْتِلام، القَبْض،

الاستيفاء

وصي الوَصِي، المُوصَى بِه، مَنْ يَتَوَلَّى شُؤونَ القَاصِر

وصيت الوَصِيَّة، المَوعِظَة، التَّوصِيَة، ما يُوصِي بِهِ الشَّخصُ قَبلَ المَوت

~نامه الوَصِيَّةُ المَكتُوبَةُ شَرعاً

وضع الوَضع، القَرار، الهَيئَة، الشَّكل، الحَالة، الظَّرف؛ وضعيت

~حمل الوِلَادة، المَولِد

وضعيت ← **وضع**

وضو الوُضُوء، الماءُ الَّذِي يُتَوَضَّأُ بِه؛ آبدست

وضوح الوضوح، الكَشف، الواضِح

وضوخانه موضِعُ الوُضُوء، المُتَوَضَّأ، مَحَلٌ يُتَوَضَّأ فِيه

وضوگرفتن (مص) التَّوَضُّؤ لِلصَّلاة؛ آبدست‌گرفتن؛ دست‌نماز

وطن الوَطَن، المَوطِن، مَحَلُّ الاقامَة

~پرست الوَطَنِيّ، مُحِبُّ الوَطَن؛ ~دوست

~پرستی الوَطَنِيَّة، حُبُّ الوَطَن، التَّعَلُّق بِالوَطَن؛ ~دوستی

~دوست ← **~پرست**

~دوستی ← **~پرستی**

وطنی الوَطَنِيّ، المَنسُوب الى الوطن، المُتَعَلِّق بِوَطَنِهِ

وطی الوَطء، مَوضِعُ القَدَم، الجِمَاع

وظايف (ج) ← **وظيفه**

وظيفه الوَظِيفَة، المُهِمَّة، الخِدمَة، الجُندِيَّة، العَمَلُ المُكَلَّف به، الواجب الأَخلَاقِي

~ء اخلاقی الواجِبُ الأَخلاقی

~ بگير الوارِث الذی يَقبِضُ راتِبَ المُوَظَّفِ بعد موتِهِ وفقاً لِلقَوانين

~ء دينی الفَرِيضَة، الواجِبُ الدِّينِيّ

~شناسی مَعرِفَةُ الفَرائِض والواجِبات الأَخلاقِيَّة والمَدَنِيَّة

وعده الوَعدَة، الدَّعوَة، المَوعِد، القَرار، القَول

~دادن (مص) قبول الدَّعوَة، العَهد، المُعَاهَدَة، التَّواعُد

~ء سر خرمن (مجا) الوَعدُ الكاذب

~شكن ناقِضُ العَهد، مُخالِفُ الوَعد

~گاه المَوعِد، المُلتَقَى، مَحَلُّ اللِّقاء

~گرفتن (مص) الدَّعوَة، الحِلف، الضِّيافَة، الأَمر بِالحُضُور

~ووعيد الوَعد والوَعِيد، الدَّعوَة وَالتَّهدِيد

وعظ الوَعْظ، النَّصِيحَة، الاءرْشاد

وفـا الوَفـاء، اجـراء العَـهْد وَالمِـيثاق؛ وفاداری

وفات الوَفاة، المَوت

وفادار الوَفِـيّ، المـحافِظ عـلى الوَعْـدِ والعَهْد

وفاداری ← **وفا**

وفاکردن (مص) إنـجازالوَعْـد، الوَفـاءُ بِالْعَهْد

وفق المُوافِق، المُطَابِق؛ برابر

~دادن التوفِيق بين شَيْئَين، المُـطَابَقة، التَّطبِيق

وفور الوُفُور جَمعُ الوَفْر، الكثيرُالواسِع مِنَ الشَّيء؛ بسيار

وقاحت الوَقَاحَة، قِلَّةالحَياء، الاءجـتراء عَلَى القَبائح؛ بی‌شرمی

وقار الوَقار، الرَّزَانَة، الجَـلَال، العَـظَمَة، <"باوقار": ذُوالوَقار>

وقایع‌نگاری تحريرالوَقَـايع وَالْـحَوَادِثِ التَّاريخيَّة

وقت الوَقْت، الزّمان، الفُرصَة، السَّاعَة

~ِ آزاد الفَرَاغ، الفُرصَة، العُطْلَة

~ِ شرعی الوقتُ الشَّرعيّ فِيالعِبَادات كَالصَّلاةِ والصَّوم

~کردن الحُصُول عَلى الفُرصَة

~گذشتن فواتُالفُرصَة، فواتُ الأَوَان

وقع الوَقْع، القَدْر، المَنْزِلَة، الاءهْتِمام؛ ~نهادن

~نهادن ← **وقع**

وقف الوَقْف، (ج) أَوقاف، المـوقوف، تَخصِيص المَالِ لِأُمُورٍ خيريَّة

وقفه الوَقْفَة، الوُقُوف، التَّأَمُّل، الشَّكّ، الرَّيب

وقفی النِّسبَة الى الوَقـف، الوَقْـفِيّ مِـنَ المالِ والعِقَار

وقور الوَقُور، ذُوالوَقار؛ باوقار

وقوع (مص) الوُقُوع، السُّقُوط، النُّزُول، القَرار؛ ~**یافتن**

~یافتن ← **وقوع**

وقـوف (مـص) الوُقـوف، السُّكُـون، الاءطِّلاع، التَّفَهُّم

وقیح الوَقِيح، قليلُ الحَياء؛ پُررو

وکالت الوِكـالة، المُـحَاماة، التَّفْوِيض، النِّيابَة

~دادن (مص) التَّوكِيل، جَعْلُ الشَّخص وَكِيلاً

~کردن (مص) المُحَاماة، فَنُّ المُحَامِي

~گرفتن (مص) إتِّخاذالوَكِيل، الحُصُول

على الوِكَالَة مِنَ الآخر
~نامه سَنَدُالوِكالَة، وَثِيقَةُالوِكَالَة، صَكُّ الوِكَالَة
وكيل الوَكِـيل، (ج) وُكـلاء، النَّـائِب، المُحَامِي
~ **دادگستری** المُحَامِی، المُدافِعُ أمامَ المَحَاكِم فِي الدَّعاوِي الَّتِي يُوَكَّلُ بها
~ **مجلس** النَّـائِب، (ج) نُـوّاب، الذى يـنتَخِبُهُ الشَّـعْبُ لِسَنِّ القوانين فِـي مجلس الأُمَّة
~ **مدافع** المحامِي المُدافِع عِنِ الفَردِ اوالأفراد فِيالمَحَاكِم
ول الطَّلِيق، الحُرّ، المَتْرُوك، السَّائِب، التَّائِه
ولادت الوِلَادَة، المِيْلاد؛ تولّد
ولايت الوِلَـايَة، القَـرابَـة، الاءمـارَة، السُّلْطان، البلاد
ولخـرج المُـبَذِّر، المُسْـرِف، المُـتْرِف؛ **خرّاج**
ولخرجى (مـص) التَّـبْذير، الاءسْـراف، التَّرَف ؛ **خاصه خرجى**
ولرم الدافِيء، الفَاتِر، المُعْتَدِلُ الحَرَارَة
ولع الوَلَـع، الشَّـوق، العِشـق، الجَشَع فِيالحُبّ

ول كردن الاءطْلاق، التَّرك، المُتَارَكَة
ولگرد البَطّال، الفَاسِد، الشَّحّاذ، المُشَرَّد، العاطِل؛ **كوچه گرد؛ هرزه گرد**
ول گشتن البطَالَة، التَّشَرُّد
ولنگار الفَـوضَوِيّ، الطَّـلِيق، اللّـامُبَالاة، بِلاحَياء
وَلو وَلَوأنّ، حَتّى إذا
وِلو المُتَفَرِّق، المَنْثُور، المُنْطَلِق
ولوله الوَلْـوَلَة، الصِّـياح، العَـوِيل، الضَّوضاء
ولى الوَلِـي، القَـيِّم، المُـتَّحِدِ، المَـولَى؛ **سرپرست**
وليعهد وَلِيّ العَهْد فيالمَمْلَكَة
وليمه (ط) الوَلِيمَة، (ج) وَلَائم؛ مهمانى عروسى يا تولّد
ولينعمت وَلِيُّ النِّعْمَة، (مجا) الأب
ون (ن) نـبات مِـنَ فـصِيل الزيـتونيات؛ زبان گنجشك
وندا الطَّلَب، الرَّغْبَة
ونديداد فَصْلٌ مِنَ الفُصُولِ الخَمْسَة مِن كِتاب (اَوستا)
ونگ صوتُ بُكاء الطِّفل
~**زدن** بُكاءُالطِّفل، الأنين
ونوس إلَـهَة العِشـق والجمال، سَيَّارَة

(زهرَة) مِنَ المَجمُوعَةِ الشَّمْسِيَّة
وول الحَرَكَة، اللَّوي، التَّثَنّي
وه لَفظٌ يُدُلُّ فِي حَالَةِ التَّعجُّبِ وَالتَّحسِين؛ **به**
وهله الوَهْله، الفَزعَة، المَرَّة، النَّوبَة، الدَّفْعَة، المَرْحَلَة، المَرْتَبَة؛ **بار**
وهم الوَهْم، الخَيال، التَّخَيُّل، الظَّنّ؛ **پندار**
وى هُوَ، ضَمِير لِلْمُفردالغائِب، هِيَ؛ **او**
ويار الوِحَام، الاسم مِنْ وَحَمَتِ الحُبْلى
~**دار** المَرْأة الَّتِي تَغَيّرت أو قلّت شَهْوَتها لِلْمَأكل، الوَحْمَى
ويارانه (ط) ما تَشْتَهِيه الحُبْلَى مِنَ الطَّعام
ويتامين الفِيتامِين
ويد كتابٌ مِنَ الهِندِيَزعَمُون أَنَّهُ سَماوِيّ، القَلِيل، النّادر
ويدا النّادِر، الوَاضِح، الظَّاهِر، البارز
ويديو الوِيديو، جهاز مغناطِيسِيّ لِضَبْطِ التَّصاوِير وَالأَصْوات و نشرهاعَلَى الشاشَة
وير الحَافِظَة، الفَهْم، الذَّكاء، الوَسْوَسَة
ويرا المُتَعَلِّم، الذَّكِي، الفَهِيم
ويراژ حَرَكَةٍ غير منظَّمَة
~**دادن** حركَةٌ منعَطِفَة نحواليَمين وَاليَسار بصورة غير مُنَظَّمَة فِي السِّياقَة
ويراستار المُصَحِّح، المُحَرِّر، الّذِى يُصَحِّحُ الأَغْلاط الكِتابِيَّة
ويراستن (مص) التَّصْحِيح، التَّحرِير، التَّنظِيم؛ ويرايش
ويراسته المُصَحَّح، المُحَرَّر، المُنَقَّح
ويران المُنْهَدِم، أَرْضٌ خَرِبَة، أرض غير مَزْروعَة، الخَرَاب، المُتَخَرِّب
~**شدن** (مص) الإِنهِدام، الخَرْب، التَّخَرُّب، التَّهَدُّم؛ ويرانى
~**كردن** (مص) الهَدْم، التَّهدِيم، التَّخرِيب، التَّدمِير؛ **تخريب**
~**گر** (فا) الهَادِم، المُخَرِّب، المُدَمِّر، المُهَدِّم
ويرانه الخَرِبَة، الخَرَاب، موضِعُ الخَرَاب؛ **خرابه**
ويرانى ← **ويران‌شدن**؛ **انهدام**
ويرايش ← **ويراستن**
ويروس (ح) العَدْوى، الجُرثومَة، المِيكرُوب
ويزا الجَوَاز، جَوَازُالسَّفر، سِمَةالدُّخُول فِي البِلاد، سِمَةالعَودَة؛ **رواديد**
ويزيت الزِّيارة، المُلَاقاة، المُعَايَنَة؛ ~ كردن

~کردن ← **ویزیت**، <"حق ویزیت پزشکی": حَقُّ العِيَادَة>

ویژگان الأَصْحَاب، الأَصْدِقاء، الأَوفِياء، الخَوَاصّ

ویژگی الصِّفَة، الكَيفِيَّة، الوَضْع، الإِخْتِصَاص، العَلامَةالخَاصَّة؛ **اختصاص؛ خصلت**

ویژه الخَاص، الخَالِص، المَخْصُوص، المُمتاز؛ المُنتخب، خُصُوصِي؛ **اختصاصی؛ خاص؛ خاصه؛ مختص؛**

ویسکی الوِسكِي، مَشرُوب كُحُولِي

ویشگون ← **نیشگون**

ویلا بيتٌ صَيفِي مُعتَدِلُ المَنَاخ، دارٌ فِي حَدِيقَةٍ مُطِلَّةعلى سَاحِلِ البَحْر

ویلان المَشَرَّد، الحَيْران، المُضطَرِب، بلامأوی؛ بی‌پناه

ویلن (مو) الكَمَنجَة، آلة مَوسِيقِيَّة عَازِفَة بِالمِضْراب؛ **ویولن**

ویلنیست العَازِف على الكمان أَوِالوِيُولُون

ویولن ← ویلن

ه

ه الحرف الثانِي وَالثّلاثون مِنَ الأَلِفباء الفارِسيَّة، عَلامَة لِلسَّنَةِ الهِجْرِيَّةَ القَمَرِيَّة

ها الهَاءُ، حرفُ جوابٍ بِمعنى (نَعَم)، عَلامَة الجَمع فِي آخِرِالأَسْمَاء الفَارِسِيَّة عَادَةً

هاپهاپ إِسمُ صوتٍ، يُطْلَق على عُواء الكَلْب

هاتف الهَاتِف، المُنادِي

هاج وواج المُضطَرِب، الحَيران، الهَائِج، المُتَحيِّر، المُتَعَجِّب

هادى الهَادِي، الدَّلِيل، المُرشِد؛ راهنما

هار الكَلِب، المُصَاب بِدَاءالكَلْب، الكَلِيب

هارت‌وپورت (مجا) الاِرْعَاب والتَّهديد

هارى (طب) الكَلَب، داءُالكَلْب

هاس (مخ) هراس: الخَوف، الرُّعْب

هاشور التَّمْنمَة، فَنُّ التَّصْوير فِي صَفحَةٍ مِنْ كِتابٍ مَخطُوطٍ، التَّمْنِيم، النَّقْش

هاضمه الهَاضِمَة، القُوَّةُ الهَاضِمَة؛ گوارنده

هاكردن إِخراجُ البُخَارِ عَنِ الفَمِ بِالضَّغْط، النَّفْخُ فِي الشَّيء

هاك (ن) عَامِل الاِنبات لِتَولِيدِ المِثْل فِي بعضِ النَّباتات

هال القَاعَة، البَهو، الصَّالُون، الصَّالَة، القَرَار، السُّكُون، الصَّبر؛ **سرسرا**

هالو السَّاذِج، الأَحْمَق

هاله الهَالَة، الدَّارَة، <"هالهٔ ماه": هالَةالقَمَر>، <"هالهٔ خورشيد": دَارَةُالشَّمس>

هامون الصَّحْراء، الأَرْض الفَسِيحَة، السَّهْل، الوَادِي

هان إِسمُ صَوتٍ لِلنِّداء وَالطَّلب

هاوركرافت طائِرَة برمائِيَّة، مَركَب يَسِير فِي البَرِّ وَالْبَحْر و يَطِيرُ فِي الفَضَاء ايضاً

هاون المِهْرَاس، الهَاوَن؛ هَونگ

های ← **وای**

~های إسمُ صَوتٍ لِلنُّدبَة، صَوتُ البُكَاءالشَّدِيد

هبه الهِبَة، الشَّيءُالمَوهُوب، تَمْلِيكُ الشَّيء بِلاعِوَض؛ ~كردن

~كردن ← **هبه**

هپروت نَشْوَة السُّكْر أوالاءفيُون، عالَمُ الخَيال، حَالَة التَّوَهُّم

هتاك الهَاتِك، الخَارِقُ السِّتْر

هتاكى (مص) الهَتْك، الخَرق، الاءنْتِهاك، الشَّقّ؛ هتك حرمت

هتك حرمت ← **هتاكى**

هتل الفُندُق، مَنزِلُ السُّيَّاح والمُسَافِرِين

~دارى إدارةُ الفُنْدُق، مُدِيرِيَّةُ الفُنْدُق، تَمَلُّكُ الفُندُق

هجا الهِجَاء، تَقطِيعُ اللَّفْظَةِ و تَعدِيل حُرُوفِها مع حركاتها، التَّهَجِّي

هجده العدد ثمانِيَة عَشر (۱۸)

هجدهم الثَّامِن عَشر، المَرحَلَة الثَّامِنَة عَشرَة؛ هجدهمين

هجدهمين ← **هجدهم**

هجران الهِجْران، الهَجْر، التَّرك، الاءعْراض، الاءعْتَزال، الاءفْتراق

هجرت الهِجرَة، إسْمٌ مِنَ التَّهَاجر، المُهَاجَرَة، الذَّهَابِ مِن مَدينَةٍ الى أخرَى وَالتَّوَطُّن فِيها؛ ~كردن

~كردن ← **هجرت**

هجرى النِّسبَة إلى الهِجْرَة، السَّنَة الهِجْرِيَّة أوالقَمَرِيَّة و مَبدؤُها أول مُحَرَّم فِي كُلّ عَام

هجو الهَجْو، الهِجَاء الذَّمّ، الطَّعن، الشَّتم، التَّهجَاء؛ هجا؛ ~كردن

~كردن ← **هجو**

هجوم (مص) الهُجوم، الغَارَة، الهَجْمَة

~آوردن (مص) الهُجوم، الاءغَارَة، التَّهَاجم، المُهَاجَمَة؛ ~كردن

~كردن ← **~آوردن**

هجونامه قصيدةٌ شِعرِيَّة فِي الهَجَاء

هجى تَلَفُّظُ الحُرُوف فِي الكَلِمَات

~كردن (مص) التَهَجّي، التهجية
هجير الهَجير، شِدَّةُ الحرّ، نِصفُ النهار فِي القَيْظ
هچل المُشكلة، ارض صَعبَةُ العُبور
هدايت الهِدايَة، الارشاد، الدَّلالَة، التوجيه؛ راهنمايى
هدر (مص) الهَدَر، الهَدْر، البطلان؛ الضَياع؛ ~رفتن؛ هرزرفتن
~دادن (مص) الاهدار، الابطال، الاباحة؛ ~كردن
~رفتن ← هدر
~كردن ← ~دادن
هدف الهَدَف، (ج) أهداف: الغَرَض، الغَايَة، المَقصَد
~گرفتن (مص) الهَدْف، الهَدْفُ إلى الشَيء، الرَمِي إلى الهَدَف
هدفمند الهَادِف، ذُوالهَدَف، ذوالقَصْد
هُدهُد (ح) الهُدهُد، الهُدهُدَة
هديه الهَدِيَّة، (ج) هَدايا: التُحفَة، الهِبَة، المِنحَة؛ ارمغان
~دادن (مص) الاهداء، الاتحاف، المَنح، العَطاء؛ ~كردن
~كردن ← ~دادن
هذيان الهَذَيان، الهَذْر، الهَذَر

هر كُل، جميع
~آن كُلّ حِين، كُلّ وقت
~آنچه كُلُّ شَيء، كُلّ ما
~آنكس كُلّ مَن، كُلُّ الّذِي؛ ~آنكه؛ ~كس؛ ~كه
~آنكه ← ~آنكس
~آينه بلاشكّ، بلاريب، إذا، إذَن، لَابُد
هراس الخَوفُ الشَّدِيد، الرُعب، الهَوْل، القَلَق؛ هراسيدن ؛ ترسيدن
هراسان الخَائِف، المَرْعُوب، القَلِق؛ هراسيده ؛ ترسان
هراس آور ← هراس انگيز
هراس انگيز المُخِيف، المُرعِب، الرَهِيب؛ هراس آور
هراسيدن ← هراس
هراسيده ← هراسان
هربار كُلّ مَرّة، كُلّ نوبه، فِي كُلّ دَفعَة
هرجا كُلّ مَكان، فِي كُلّ مَوضع
هرجايى المُشَرَّد، البطّال، الفَاسِد، الفاحشة
هرج ومرج الهَرج و المَرج، الفِتنَة، الفَوضَى، الاختلال فِي النَظم
~طلب الفَوضوِي، المُخِلّ
هرچند وَلو أنّ، كُلّما، حَيثُما

~چه كُلّما، كَيفَما، مَهمَا، <"هر چه باداباد": لِيَكُن ما يَكون>

~چيز كُلُّ شَيء، أَيُّ شَيء

~دَم كُلَّ آن، كُلُّ لَحْظَة

~دو كِلاهما، كِلْتاهُما

~روز كُلَّ يوم، يَومِيّاً

هرز الفَاسِد، غير مُفِيد، العَبَث، بلافائدَة

~ آب المَاءُالفاسِد، النَّزيز

~رفتن ← هدر

هرزگى الفَساد، البِطالَة، الفِسْق، الفُجُور، الفَحْشَاء؛ هرزه

هرزه ← هرزگى

~گرد المُفسِد، التّائِه، المُشرَّد، الفَاسِدُ المُتَجوِّل؛ ولگرد

~گو وَقِحُ الكلام، العَيّاب، المِكثار، سخيفُ القَول، السَّبّاب

هرس (مص) شَذْبُ الشَّجَر، التَّشذِيب، تقليمُ الأَغصانِ الزّائِدَة مِنَ الأَشْجار؛ ~كردن

هرسال كُلُّ سَنَةٍ، كُلُّ عَام، فى كُلِّ عام، سَنَوِيّاً؛ هرساله

~ساله ← هرسال

هرس‌كردن ← هرس

هرسو كُلُّ طَرَفٍ، كُلُّ جِهَة، فِي كُلِّ نَاحِيَة؛ هرطرف

هرشب كُلُّ لَيْلَة، فى كُلِّ لَيلَةٍ، لَيلِيّاً

هرطرف ← هرسو

هرطور كَيْفَما، فِي كُلِّ حَالَة؛ هر گونه

هرقدر كُلّمَا، بِأيِّ مقدار، اَيُّ قَدر

هركدام كُلُّ وَاحِدٍ، أيُّ وَاحِدٍ

هركس ← هرآن‌كس

هركجا أَينَمَا، اَين، أَيُّ مكان

هركه ← هرآن‌كس

هرگاه عِندما، كُلَّ وَقتٍ، إذا؛ چنانچه

هرگز لَنْ، لَا، أبداً، كَلّا، مُطْلَقاً

هرگونه ← هرطور

هِرم (هن) الهَرَم، (ج) أَهْرَام: جِسمٌ تَحدُّه مُثَلَّثات و يكونُ ثلاثِياً و رُباعِيّاً و خماسِيّاً

هُرم حَرَارَة اللَّهِيب مِنَ النَّار، حَرارَة الشَّمس، حَرَارَةُالنّار، الهَواءُالحَارّ

هرماه كُلُّ شَهر، فِي كل شَهْرٍ، شَهرِياً

هُرمز ١ الاءلَه، إسمُ أَوَّلِ يَوم مِن الشَّهرِ الشَّمسِي، ٢ سَيّارة المُشْتَرِى مِنَ المَجْمُوعَةِ الشَّمسِيّة، ٣ جَزِيرَةُ هُرمُز فِي الخَلِيج الفَارِسِيّ، ٤ رَبُّ النَّوع لَدَى الزَّردُشتِيِّين ٥ مَضِيق هُرمُز فِي الخَلِيجِ الفَارِسِيّ؛ هرمز

هرمزد ← **هرمز**
هَرنج فوهَةالبِئر، فَمُ العَين الّتِي يَخْرُجُ مَنها المَاء
هروئين ← **هيروئين**
هرّه (مجا) تُطلَق على حافَّةِ الشَّيء أوالدَّرَج
هِرهِر صوتَ الضَّحْكِ الشَدِيد العَالِي
~**كردن** (مص) الهَرْهَرَة
هُرهُرى المُلحِد مَن لَايَعْتَقِد بِالدِّين
هرهفته كُلُّ أُسْبُوع، فِي كُلِّ أُسْبوع، أُسْبوعِيّاً
~**يك** كل واحِدٍ أو وَاحِدَةٍ
هِزار (ع) العَدَد أَلف (١,٠٠٠)
هَزار (ح) العَندَليب، (ج) عَنادِل؛ **بلبل**
هزارپا (ح) الحَرِيش مِنَ الحَشرات، أمّ أَربع و أربَعِين
هزارپيشه صُندوقَةٌ مِن الخَشَب توضع فيها المَلزومات و الأدوات الخَاصَّة بِالنّساء
~**دستان** (ح) العَنْدَليب، البُلْبُل؛ **بلبل**
~**رنگ** ذوالألوانِ العَدِيدة مِنَ الصُّوَرِ و النُّقُوش، (مجا) المُتَلَوِّن
~**لا** المِعدَةُ الثّالِثَة فِي الحَيَوانَاتِ المُجْتَرَّة، التَّلافِيف مِنَ الأَمْعَاء

هزارم مرتبةُ العَدَد ألف؛ هزارمين
هزارميليون المِليار، ألف مَليُون
هزارمين ← **هزارم**
هِزاره النِّسبَة إلى الألف، و تطلقَ على كُلِّ ألف سَنَة، ذِكرى الأَلفِيَّة، الحَفْلَة الأَلفِيَّة لِذِكرى مُرورِ ألفِ سَنَة على حادِثَةٍ مُهِمَّةٍ خَطِيرَة
هزارى ذُوالفِ عَدَدٍ مِنَ الشَّيء
هَزل (مص) الهَزْل، الهُزل، الهُزَال، الضَّعف، المُداعَبَة
~**گفتن** (مص) المُزاح، الهَذي فِي القَولِ أوِالكَلَام
~**گو** المَزّاح، الكَثِيرُالمَزْح
هُزوارش الشَّرح، التَّفسِير، التَّعبِير
هزيمت الهَزِيمَة، التَّراجُع، الانسِحَاب، عَدَمُ الانْتِصَار
هزينه الخَرج، المَصْرَف، النَّفَقَة، المَصْرُوف؛ **خرج؛ دررفت**
~ ء **زندگى** تكالِيف المَعِيشة، تكاليف الحَيَاة، نَفَقَاتُ المَعِيشَة
هژبر القَوِي، البَطَل، الصَّلب، (ح): الأَسَد، الهِزَبر
هژير الفَطِن، الذَّكِي، الجَيِّد، الدّاهِيَة، المُحْسِن

هـــزيرى الفطَانَة، الجَـودَة، الذَّكـاء، الدَّهاء، الاءخْتسَان

هست المَوجُود، الكَائِن، البَاقِي، الحَيّ

~ونيست كُلُّ شَيْء، المَال، الأَموال، ما يَـمِلِكُهُ الشَّـخص؛ هستى‌ونيستى ؛ **بودونبود**

هســـته النَّـواة، الذَّرَّة، مـركز الذَّرَّة، نواةُالثَّمَر؛ **اتم**

هسته‌اى الذَّرِّيّ، النَّوَوِيّ

هستي الوُجُود، البَقَاء، الحَيَاة، المَال، الكِيان؛ **بقا**

~شناس العَالِم بِمَعْرِفَةِ مَاهِيَّةِالوجود

~شناسى الحكمة الاولى، علم مَـعرفَةِ ماهيَّةِ الوجود؛ **بودشناسى**

~ونيستى ← **هست‌ونيست**

هُش (مخ) هُوش، الذَّكاء، العَقْل، الفَهْم، الشُّعُور

هشت (ع) العَدَد ثَماني، ثَمَانِيَة (٨)

هشتاد (ع) العَدَد (٨٠) ثمانون

هشـتادم الثَّـمَانون، مـرحـلةُ الثَّـمَانِين؛ هشتادمين

هشتادمين ← **هشتادم**

هشت‌پا (ح) الأُخبوط، حَيَوان بحرِيّ لَهُ ثَمانِي أَرجُل فِي رَأسِه، الأُخْبُوط

هشتصد العَدَد ثمانمّائة (٨٠٠)

~ضلعى (هن) شكلٌ هَندِسِيّ ذوثَـمانِيَة أضْلاع

هشتم الثَّامِن؛ **ثامن**

هِشتن (مص) القَرَار، الوَضْع، الاءطْلاق، النَّشر

هِشته الطَّالِق، المَتْرُوك، المُنتَشِر

هَشتى رَدْهَة البَيْت، مَدْخَلُ الدَّار، قاعَة الاءستِقبال

هشت‌يک (ع) الثُّمن، جُزءٌ مِن ثَـمانِيَةِ أَجْزاء ($\frac{1}{8}$)؛ يک‌هشتم

هشدار (مـص) الاءخـطار، الاءنـذار، التَّنبيه، التَّحْذير؛ ~دادن ؛ **اخطار**

~دادن ← **هشدار**

هشيار الذَّكِي، العَاقِل، الوَاعِي، الفَطِن

هشيارى (مص) الذَّكاء، العَقْل، الوَعِي، الفَطَانه، الفِطْنَة؛ **تنبّه**

هضم (مص) الهَضْم، إحالَة الطَّعَام إلى صُورَةٍ صَالِحَةٍ لِلغذاء؛ ~كردن

~كردن ← **هضم**؛ گوارش

هفت (ع) العَدَد سَبْعَة (٧)

هفتاد (ع) العدد سبعون (٧٠)

هفتادم السَّبْعُون

هفت‌اقليم الأَقاليمُ السَّبْعَة، (كنا) الدُّنْيا

هفت‌امامی الاسْماعِيليّ، المُنتَمِي إلى مَذهَب الاسْماعِيلِيَّة

هفت‌اورنگ (فک) السّماواتُ السَّبع، الدُّبُّ الأكبر، بَناتُ النَّعْش فِي السَّماء

هفت‌برادران (فک) بَناتُ النَّعش الكُبرى، الدُّبُّ الأَكبَر؛ **بنات‌النعش**

هفت‌تیر المُسَدَّس، آلَةٌ لِرَمْيِ الرَّصاص؛ **پارابلم؛ رولور**

~**بند** حامِلُ المُسَدَّس، المُسَلَّح بالمُسَدَّس

~**کش** الرّامِي بِالمُسَدَّس

هفت‌جوش المَعْدِنُ الصُّلب، (مجا) الرَّجُلُ المُقاوِم، الصَّبُور

هفت‌خط الأَقاليمُ السَّبعَة، الدُّنيا، الرَّجُلُ المُتَلَوِّن المُتَقَلِّب

هفت‌خوان زستم روايَة مَأخُوذَة عَنِ الفردوسِيّ الشّاعِرِ المَعْرُوف فِي كتابِهِ الشّاهْنامَة و هي حِكايَة سَفَرِ (رُستم) البطل إلى مازندران لانْقاذ (كيكاوُس) عَنِ السِّجن حيث قد تَحمّل فى سَفْرتِهِ سَبْعَة أهْوال صَعْبَة صادفَتْهُ فِي الطَّرِيق فَنجا مِنها و وَصَلَ إلى هَدَفِهِ ظافِراً، هذا مثل يُضْرَب لِمَن يَقعُ فِي البَلاءِ ثم يَنْجُو

هفت‌سُبع القُرآنُ الكَريم فِي سَبْعَةِ أجزاء، (كنا) قراءة القُرآن بكامِلِهِ فِى سَبْعَةِ أيّام

هفت‌سین مائدة تفرش فِي رَأسِ السَّنَةِ الايرانِيَّة فِي أفراح (عيد نوروز) و توضعُ عليها سَبعُ موادّ غذائِيَّة تَبْدَأ كلُّ واحِدَةٍ مِنها بحرف (السِّين)

هفت‌صد (ع) العَدَد سَبْعُمائَةٍ

هفت‌گانه السُّباعِي، المُسَبَّع

هفتگی الأَسْبوعِيّ، الأسْبُوعِيَّة

هفتم السّابع؛ هفتمین

هفتمین ← **هفتم**

هفته الأُسْبُوع

~**بیجار** (ط) نوعٌ مِنَ المُخَلَّل المُحتوى عَلى الكَوامِخ لِتَطْييب الطَّعام

~**نامه** مَجَلَّةٌ أُسبوعِيَّة، جَرِيدةٌ أُسْبُوعِيَّة

هفده العَدَد سَبْعَةُ عَشَرَ (۱۷)

هفدهم السّابع عَشَرَ؛ هفدهمی

هفدهمی ← **هفدهم**

هفهفو (مجا) الكَلْبُ الّذِي يَعْوِي

هق‌هق إسمُ صوتٍ لِلْبُكاء

هکتار (هن) مقياسٌ لِلسَّطح يُعادِل عَشْرَة آلافِ متراً مُرَبَّعاً

هِل (ن) الهَال، القاقُلَّة، نباتٌ لَهُ رائِحَة

عِطريّة و حُبوبُه طَيِّبَة الرّائِحَة

هُل الدَّفعَة، الضَّغطَة، الرَّدّ إلى الأَمام

هلاك (مص) الهَلاك، الفَنَاء، التَّـلف، المَوت؛ ~شدن

~شُدن ← هلاك

~كردن (مص) الاءتلاف، الاءهْلاك، الاءفناء، الاءمَاتَة

هلال الهِلال، غُرّة القَمَر؛ ماهِ شب اوّل

~ احمر الهِلال الأَحْمَر، و تُطلَق على جَمعِيَّة الهِلالِ الأحمر

هلالى الهِلاليّ، النِّسبَة إلَى الهِلال

هلاهل (ن) الهَلاهِل، نَباتٌ عُشبِيّ ذوسُمّ مُهلِكٍ

هلفدانى (مجا) السِّجن، المَحْبِس؛ زندان

هلو (ن) الدَّرّاق، الدّرّاقَة، ثَمَرةُ الدّرّاق، الدُّرّاقِن

هل‌وكل (مجا) الطِّيب وَالجَمَال

هلهله الزَّغرَدَة، زَغرَدَةالنّساء

هله‌هوله (ط) أَطعِمَةٌ مُختَلِفَة غيرُ مُنسَجِمَة لِلهَضم فِي المَعدَة

هليكوپتر طائِرةٌ عَمُودِيّة، الهليكوبتر

هليله (ن) الاءهْلِيلَج، ثَمرٌ على اصناف مِنه الأَصْفَر أوالأسود

~ ءكابلى (ن) الاءهْلِيلَج الكابُلِيّ، و هو أجوَدُ أنواعِ الاءهْلِيلَج

هليم (ط) الهَرِيسَة طَعَام يُعمَل مِنَ الحَبِّ المَدْقُوق وَاللَّحمِ يُؤكَلُ صَباحاً عادَة؛ حليم

هليُم (ك) الهِلْيُوم، عُنصُر غَازِيٌّ مُفردُ الذَّرَّة خفِيف الوَزْن غيرقابلٍ لِلاءلْتِهاب

هليوترابى (طب) المُعَالَجَةُ تحت أشِعَّةِ الشَّمس

هليوسكوپ الهِليُوسكوب، مِنظارٌ ذو زُجاج أَسْوَد لِرَصْدِ الشَّمس

هليون (ن) الهِليون، نبات مُعَمَّر مِنْ فَصِيلَةِ الزَّنبَقِيّات

هَم[1] لَفظٌ يَأتِي سابِقاً على الكَلِمَةِ أو لاحِقاً بها في مَعَانٍ: كُلّ، كِلا، كِلتا، مَعاً، مُتَّفِقاً، حَتّى، ايضاً، الشَّبيه، الشَّريك، الوَضع، <"با هم معاً، مُتَّفِقاً >، <"ما هَم نحنُ ايضاً >، <"او هم آمد": هوجاءَ ايضاً >

هَم[2] سَابِقَةٌ على الكَلِمَة، <"همنشين الجَليس >، <"همانند": المِثْل، المُمَاثِل >

هُما (ح) طائِرٌ خُرافِيّ يُتَفاءَلُ بِهِ و يُعتَقَدُ

أنّ ظِلَّهُ الفَسِيحَ يُبعِث الخَير وَالبَرَكـة على مَنْ يَقَعُ عَلَيهِ، البَلَح، (ج): بِلحان؛ همای

هماتوری (طب) كَشْفُ الدَّم فِيالبَـول عِند الفَحْصِ الطِّبّيّ

همار دائماً، على الدَّوام، فِي كُلّ وقت، المُسْتَمِرّ

هماره (مخ) ← **همواره**

هم آغوش المعانِق، المُراوِد، المُغَازِل

هم آغوشی (مص) المُعَانَقَة، المُراوَدَة، المُغازَلَة، الاءختِضان

همافر العَسْكرِيُّ الفَنّي فِي القُوَّة الجَوِّيّة، الطَّيَّارُ الفَنّي

همافری فَنُّ الطَّيران العَسْكَرِيّ، دَرَجَـة عَسْكرِيّة فِي الطَّيران الجَوّي

هم آمدن (مص) الاءلْتِئام، الاءنْسِداد، الاءلْتِحام

همان المُشَار إلَيه لِلبَعِيد، ذلك، تلك

همانا لَفظٌ يَأتِي لِلتَّحْقِيق وَالتأكِيد، إنَّ، إنَّما

هماندم حِينَئِذٍ، حِينَذاك، إذذاك، فى ذَلِكَ الوَقت، فِـي تِـلكَ اللَّحْظَة؛ همانگه؛ همانگاه

همانطور مِـثْلما، كماهو، فِي تِلْكَ الحَالَة؛ همانگونه

همانگاه ← **هماندم**

همانگه ← **هماندم**

همانگونه ← **همانطور**

همانند المَثِيل، المِثْل، الشَّبِيه، النَّظِير، القَرِين؛ همسان

همانندی المِـثل، الشَّباهَة، التَّجانس، المُشابَهَة، التَّشابُه؛ **برابری؛ مشابهت**

همانی الاءتّحاد، الاءتّفاق، المُسَايرة

هم آواز المُشْتَرِكُ فِيالغِناء مَعَ المُغَنّى، (مجا) المُتَّحِد، المُتَّفِق، المُوافِق

هم آوردن (مـص) اللَّصْق، اللُّصُوق، الضَّمّ، (مجا) الصُّلح، التَّصالُح

هماهنگ المُنْسَجِم، النَّسِيق، المُـوَافِـق، المُشْتَرِك فِيالتَّغَنّي؛ **دمساز**

هماهنگی (مص) الاءنْسِجَام، التَّوافُـق، التَّـنسِيق، التَّـجانُس، الاءشْـتِراك فِـيالأُغْـنِيَّة، الاءتّـحاد، الاءتّـفَاق، المُسَايَرَة، التَّناسُق؛ **توافق؛ تـناسب؛ تعديل**

همای ← **هما**

همايش الاءجتماع، الاءتّحادُالجَـمْعِي، التَّظاهُرَة

همايون ۱ السَّعِيد، المُبَارَك، الفَرحان،

٢ (مو) لَحنٌ موسيقيّ ايرانى
همايونى العَظِيم، الجَلِيل، المُعَظَّم، لَقَبُ المُلُوك وَالسَّلاطِين عادةً
هماتاق جَلِيسُ الغُرفَة مع الآخر، زَمِيل الحُجْرَة
همارز مُعادِلُ العُمْلَةِ الخارِجيَّة بالنُقود الوَطَنِيَّة
هماسم سَمِيٌّ إسْمِ الآخر، إسمٌ نَظِيرُ إسمِ الآخر؛ همنام
هماكنون الآن، فِي الوَقْتِ الحَاضِر
هماندازه المُتَناسِب مَعَ الشَّيء، المُتَساوِي مَعَ الآخر
همبازى المُلاعب، المُداعِب، المُشارِك فِي اللَّعِبِ و اللَّهو
همبستر المُزاوِج، الزَّوج، الزَّوجَة، الزَّوجَانِ المُضطَجِعَانِ، المُقارِن
~شدن (مص) المُزاوَجَة، المُضاجَعَة، المُخالَطَة، المُقارَنَة
همبستگى (مص) الاتّحاد، الارتباط، التَّآزر، الاتّفاق
همبسته المُتَّحِد، المُتآزِر، المُتَّفِق، المُتَّصِل، المُرتَبِط
همبند المربوط، المَحْبُوس فِي رَدْهَةٍ وَاحِدَة مع السَّجِين
همپا المُصَاحب، رَفِيقُ السَّفر، المُلازِم، المُعَاشِر
همپالكى المُشْتَرِك فِي القَبائح وَالمَعَاصِي مَعَ الآخرين، المُتَساوِي فِي العَمَل مَعَ الآخر
همپايه القِرن، الكُفْؤ، النَظير فِي العلمِ وَالعَمَل، المُتَساوِي في الرُّتبَة والمَقَام
همپشت الظَّهِير، النَاصِر، المُسَاعِد، الظَّهِيران
همپشتى المُسَاعَدَة، النُصْرَة، المُسَاندة، التَّعاوُن
همپياله النَّدِيم، الزَّمِيل على الشُّرب، السَاقِي
همپيشه الزَّمِيل فِي الحِرْفَةِ وَالمِهْنَة، القَرِين فِي العمل مع الآخر
همپيمان المُتَّحِد، المُتَّفِق، المُعاهد، الحِلْف؛ همعهد
همپيمانى (مص) الاتّحاد، الاتّفاق، التَّحَالف، التَّعَاهُد
همت (مص) الهِمَّة، السَّعْي، الجِدّ، النَّشَاط، العَزْم، القَصْد؛ كوشش
همتا المَثِيل، الشَّبِيه، المُعَادِل، المُسَاوِي، المُمَاثِل، المُشابِه
همتراز المُتَسَاوِي فِي الوَزن مَعَ الشَّيء،

المُتَعَادِل، المُتَوازن

همترازی (مص) التَعَادُل، التَوازن، التَساوِی، التَماثُل

همجنس المُتَجانِس، المُرتَبِط بوحدةٍ كبرى، المُرتَبِط بشُعُورٍ مشترك

همجوار الجار، المُجَاوِر، المُقِيم قرب مَسْكَنِ الجَار؛ همسايه

همجواری المُجَاوِرة، الاءقامة قرب مَسْكَنِ الجار؛ همسايگی

همچشمی الرَّقابَة، المُنافَسَة، المُنَاظَرَة، المُبَاراة؛ **رقابت**

همچنان كذلك، مِثْلَمَا، فِي تِلْك الحَالَة

همچنين هَكَذا، مِثْلُ هَذا، بِهَذِهِ الصُّورَة

همچو ← **همچون**

همچون المِثل، المَثِيل، المُشَابه، الشَّبِيه؛ همچو

همخانگی المُرافَقَة فِي السَّكَن، المُشارَكَة فی الاءقامَة بالْمَسْكَن

همخانه الموافِقُ فِي السَّكن، القَائِمُ مَعَ الآخَر فِي دار وَاحِدَة

همخواب الحَلِيل، الزَّوْج، الزَّوجَة؛ همخوابه

همخوابگی مَنامُ الحَلِيل وَالحَلِيلَة على فِراش وَاحِد، الجِمَاع، المُقارَبَة

همخوابه ← **همخواب**

همخوانی التَّداعِي، التَّجَانُس، تَجَانُسُ الرَّجُلَين أوالشَّيئَين، التَّأَلُف

همخون (مجا) للقريب فِي النَّسب العَائِلي، المُتَجانِس مع الأخر فِي التَّحْلِيل الدَّمَوِي

همخونی (مص) القرابة النَّسَبِيّة، التَّجانُس الدَّمَوِيّ

همداستان الموافِق، المُعَاهِد، المُؤتَلِف، المُتَّفِق، الرَّفِيق

همدرد (مجا) المُواسِي، المُعَزِّي، المُسَلِّي، المُشارِك فِي العَواطِف

همدردی (مص) المُواسَاة، التَّسَلِّي، التَّسلِيَة، التَّشارك فِي العَواطِف؛ **شفقت**

همدست المُسَاعد، المُعَاوِن، الشَّرِيك، المُتَّحِد، المُتَّفِق

همدستی (مص) المُسَاعَدَة، المُعَاوَنَة، الاءتِّحاد، الاءتِّفَاق

همدل المُحِبّ، الصَّدِيق، المُتَّحِد، المُوافِق، الرّاغِب، المُتَمَايِل بِالآخَر

همدلی (مص) المَحَبَّة، العَاطِفَة، الصَّداقَة، الموافَقَة، الرَّغبَة، التَّمايُل

همدم النَّديم، الألِيف، الأنِيس،

المُصَاحِب، الجَلِيس، الزَّوجَة؛ هم‌نفس
همدمی (مص) الأُنس، المُصَاحَبَة، الأُلْفَة، الصَّداقَة، المُجَالَسَة
همدوش المُتَّفِق، المُسَانِد، المُوافِق، المُسَاوِي فِي‌الدَّرجَة مع زَمِيلِهِ
همدیگر كِلاهُما، كِلتاهما، الطَّرفان، المُتَّفِقان؛ **یکدیگر**
همدین المُتَّحِدُ فِي‌الدِّين، المُشْتَرِكُ فِي‌الدِّين الوَاحِد؛ هم‌کیش
همراز صاحِبُ السِّرّ، الأَمِين، المُعْتَمِد، حافِظُ الأَسْرار
همراه المُصَاحِب، المُوافِق، رَفِيقُ السَّفر، المُسَاعِد، المُسَانِد؛ **ملازم**؛ همسفر
~**شدن** المُرافَقَة، المُسَانَدَة، المُسَاعَدَة
همراهی (مص) المُصَاحَبَة، المُرافَقَة، المُسَانَدَة، المُسَاعَدَة؛ ~کردن؛ **ملازمت**
~**کردن** ← **همراهی**
همرأی المُتَّفِق فِي الرَّأي مع مصاحِبِهِ، ذَوُو عقيدة وَاحِدَة
هم‌ردیف المُتَسَاوِي فِي‌الرُّتبَةِ والدَّرَجَة مع غيره، زميلان فِي رُتبَةٍ وَاحِدَة
همرزم المشترك فِي‌الحرب مع صاحِبِهِ او أصحابه ضِدَّالعَدُوّ، المُشتَرِك فِي‌الجهاد
همرنگ المُتَشابِه فِي‌اللَّون، المَثِيل، النَّظِير
همرو وَجْهٌ لِوَجْه، المُتَقَابِلان
همریخت المُتَشَابِه، المُتماثِل، المُتشاكِلان
همریش العَدِيل، العَدِيلان، النَّظِير، المِثْل
همزاد كُلٌ مِنَ المولودين فِي زَمَنٍ وَاحِد، التَّوءمان، التِّرب، مَنْ وُلِد مَع الآخر
همزبان المُشتَرِك فِي‌لُغَةٍ وَاحِدَة، المُتَّحِدان فِي‌القَول
همزمان فِي آن وَاحِدٍ، فِي نفسِ الوَقت، المُعَاصِر
همزه الهَمْزَة، الأَلِفُ المُتَحَرِّكَة، الحرفُ الثَّانِي مِنَ الأَلِفباءالفارِسِيَّة
همزیستی التَّعايش الجَمْعِي، المُعَايَشة العَامَّة
همساز المُوافِق، المُلائم، المُتَنَاسِب، المُنْسَجِم
همسال المولودان فى تاريخ واحِدٍ مِنَ العَام، المُتساويان فِي‌العُمْر
همسان المِثل، الشَّبِيه، المُسَاوِي، النَّظِير، المُتَشَابِه؛ **تشابه**؛ همانند

همسایگی ← **همجواری**
همسایه ← **همجوار**
همسخن الزَّمیلانِ المُحادِثان والمکالمانِ مَعاً
همسر الزّوج، الزّوجَة، الحَلیل، الحَلیلَة
همسرایان المُنْشِدان وَالمُغَنِّیان أوالمُغَنّون معاً فی لحنٍ واحدٍ
همسطح السَّطْحُ المُتَماثِل، المُتَساویان فِي المَقَام أوالرُّتبَة؛ همطبقه
همسفر ← **همراه**
همسفره المُؤاکِل، مَعَ الآخر
همسنگ کُلٌّ مِن المُتَساوِیین فِي الوَزْن
همسنگر المُحارِبُ المُتَّفِق فِي جَبهَةِ الحَرْب
همسو المُتَّفقان فی جهةٍ وَاحِدَة
همشاگردی الزَّمالَة المَدْرَسِیَّة، الزَّمالَة فِي التَّعْلیم
همشکل المَثِیل، الشَّبِیه، المُتَشابِهان فِي الصُّورة
همشهری المُواطِن، إبن البَلَد؛ همولایتی
همشیره الأُخت، (ج) أخوات
همصدا المُتَّفِقون فِی الأَصْواتِ وَالآراء معاً حولَ شَخصٍ أوشيء مُعَیَّن
همصنف الزَّمِیل فِي الصِّنفِ وَالْعَمَل
همطبقه ← **همسطح**
همعرض المُتَفِق فِي الرَّأيِ وَالفِکر مَعَ الآخر، المُتَّحِدَ فِي المَقَام أوالرُّتبَة
همعصر المُعَاصِر، العَصْري
همعقیده ذوعَقِیدة واحِدَة فـي الرّأي أوالمَذْهَب أوَالفِکْرِ مع الآخَرِین؛ همفکر
همعهد ← **همپیمان**
همغذا رفیق الطَّعَام، شَرِیکُ السَّفر؛ همکاسه
همفکر ← **همعقیده**
همقد المُتَساویان فِي القَامَةِ والهَنْدام
همقسم المُتَحالِف، المُحالِف، الحَلِیف
همکار الزَّمِیل، (ج) زُملاء، المُحتَرِفان بِعَمَلٍ وَاحِدٍ، الحَرِیف
همکاسه ← **همغذا**
همکف الطّابِق، الطَّبَقَةُ الأَرْضِیَّة مِن البِناء
همکلاس زَمِیل الصَّفّ فِي المَدْرَسَة، المُتَعَلِّمان فِي صَفٍّ واحِدٍ مِن الدَّرس
همکیش ← **همدین**
همگام مُرافِقُ الطَّرِیق، المُتَّحِد، المُتَّفِق، المُسَایر
همگان عامَّةالشَّعْب، جمیع النّاس، العَامّ؛ همگی؛ همگنان؛ **عموم**

همکرا المُتَقارب، المُتَدانِي، (ض): المُتَباعِد

همکنان ← همکان

همکی ← همکان؛ تمامی

هم‌مرز السَّاكِن على الحدود مَعَ الآخَرين

هم‌معنا مرادفُ الكَلِمَة، المُترادِف، (ض) المُتَضاد

هم‌میهن المُواطِن، الوَطَنِيّ، المُقيم فِي الوَطَن؛ هموطن

همنام ← هم‌اسم

هم‌نژاد المُشتَرِك فِي الأصل، المُشتَرِك فِي القَومِيَّة

هم‌نشین الجَليس، المُصاحِب، الرَّفيق؛ دمخور

هم‌نشینی (مص) المُجالَسة، المُصاحَبة، المُرافَقة

هم‌نفس ← همدم

هم‌نمک المُتَمالح، المُتَمالِحان، الأَليف

همنوا المُتَماثِل فِي اللَّحنِ وَالغِناء وَالنَّشيد مع زميلِهِ

همنورد المُصاحِب فِي السَّفر، رفيق السَّفر

همنوع المُتَجانِس، ما تكونُ أجزاؤُه مِن جِنسٍ وَاحِد

هموار المُسَطَّح، المُساوِي، المُعادِل، المُوافِق، المُناسِب

~شدن (مص) التَّسَطُّح، التَّساوِي، التَّعادُل، الاستِواء، التَّناسُب؛ همواری

~کردن (مص) التَّسطِيح، التَّسوِيَة، التَّبسِيط، التَّعدِيل

همواره دائِماً، كُلَّ حِين، فِي كل وَقت، كُلَّ آن؛ هماره

همواری ← هموارشدن

هم‌وزن المُتَوازِن، المُساوِي فِي الوَزنِ مَعَ الآخَر

هموطن ← هم‌میهن

هموکلوبین الهِيمُوغلِبين، المادَّةُ الحَمراءُ المَوجودَةُ فِي الدَّم

هم‌ولایتی ← همشهری

همه الجَميع، المَجمُوع، العُمُوم، العامّ، كُلّ؛ تمام؛ قاطبه

~باهم الجَمْعُ المُتَّفِق، الجميعُ معاً

~پرسی الاقتِراع، الاستِفتاء، الاستِفتاءالشَّعبِي؛ رفراندم

~جانبه جميعُ الجِهات، مُختلفُ الجَوانِب، جَميعُ الجَوانِب

~چیز كُلُّ شَيء، جميع الأَشياء

~روزه كُلَّ يَوم، جَمِيع الأَيّام

~ساله كُلَّ عَام، كُلَّ سَنَة، جَمِيعُ السَّنَوات

~فن حريف العَارِف بجَمِيع الفُنُون، الجازِم فِي الأُمور، المَاهِر، الدَّاهِيَة

~كاره العارف بجَمِيعِ الأعْمَال، ذوالحِرَفِ العَدِيدَة

~گير المُنْتَشِرُ فِي كُلِّ مَكان، الفَاشِي، المُسْري، (مجا) الوَبَاء

~گيرى الانتشار، التَّسَرُّب، الوَبائِيّ، السِّرايَة

~ماهه كُلَّ شَهرٍ، فِي كُلِّ شَهر، فِي الأَشْهُرُ المُتَتالية

همهمه الهَمْهَمَة، الضَّجِيج، الأَصْوات المُتَداخِلَة بَعْضُها بِبَعْض

همى سَابِقَةٌ عَلَى الكَلِمَة تُؤدّي مَعْنَىَ الاستِمرار، دَائِماً، هَكَذا

هميان الهِميان، كِيسُ النُّقود، كِيسٌ تُجْعَلُ فِيهِ النَّفَقَة و يُشَدُّ على الوَسَط؛ انبان

هميشگى الدَّوام، الثَّبات، الخُلُود، الأَزَلِيَّة، الاستِمرار؛ ابدى؛ ازلى

هميشه دائماً، كُلَّ وَقت، كُلَّ حِين، كُلَّ آن؛ ابد؛ ازل؛ همواره

~بهار (ن) نبات دائمُ الخُضْرة ذو ازهارٍ جميلةٍ صفرا، تزرع لِلزِّينة؛ گل آذرگون

همين هَذا، هَذِهِ، نَفْسُهُ

~جا هَذاالمَحَل، هَذالمَكان، هَذالمَوضِع

~طور هَكَذا، بِهَذِهِ الصُّورة، فى هَذالوَضْع

~كه عندما، لَمّا، حِينَما، حالَما

هنجار الطَّرِيقَة، القَاعِدَة، السِّيرَة، الأُسْلُوب

هندبال كُرَةُ اليَد، مِنَ الأَلعَاب الرِّياضِيَّة

هندسه (هنا) الهَنْدَسَة، عِلمُ الهَنْدَسَة

هندسى المَنْسُوب إلى الهَنْدَسَة، الهَنْدَسِي

هندو الهَنْدُوس، جِيلٌ مِنَ الشَّعْبِ الهِنْدِيّ لَهُم مَذهَبٌ خاص

هندوانه (ن) الرَّقِّي، بَطِّيخ أَحْمَر، الحَبْحَب

~ء ابوجهل (ن) الحَنْظَل؛ حنظل

هندوستانى الهِنْدِي، المَنْسُوب إلى بِلادِ الهِنْد

هنر الفَنّ، الصَّنْعَة، عَمَلُ الفَنّان

~آفرين الفَنّان، مُبدِعُ الفَنّ، خَلّاق الفَنّ

~آموز مُتَعَلِّمُ الفَنّ، تِلْميذالفُنُون
~پرور مُشَوِّق الفَنّان على فَنِّهِ، حَمْلُ الفَنّان عَلَى الشَّوقِ فی فَنِّهِ
~پیشگی التَّمثيل الفَنّي، فَنُّ التَّمْثِيل
~پیشه الفَنّان، صَاحِبُ فَنٍّ مِن الفُنُون الجَمِيلَة؛ آرتیست؛ بازیگر
~جو طالِبُ الفَنّ، الطَّالِبُ فِي كُلِّيَّة الفُنُون
~ستان مَعْهدُالفُنُون، دارُالفُنُون الجَمِيلَة؛ هنرسرا
~سرا ← هنرستان
~کده المَعْهَدُالعَالِي لِلفُنُون، كُلِّيَّة الفُنُون
~مند الفَنّان المَاهِر فِي فَنٍّ مِنَ الفُنُون؛ باهنر
~نمایی (مص) التَّفَنُّن، عَرضُ الفَنّ، التَّنَوُّع فِي عَرضِ الفَنّ
~ور ← ~مند
~های زیبا الفُنُونُ الجَمِيلَة، كالمُوسِيقَى وَالتَّصوير والشِّعْرِ وَالبَلاغَة
هنری النِّسبَةُ إلى الفَنّ، الفَنِّي
هنگ القُدرة، القُوّة، الذَّكاء، الوَقار، الوَزن، القَوم، الفَوْج مِنَ الجَيش
هنگام الزَّمَان، الوَقت، الفَصل، المَوقِع
هنگامه المَعْرَكَة، الضَّجِيج، الصِّياح، الوقت، المُعْجِب، المُبهِج، الجَمِيل
هنگفت الكَثِير، الوَفِير، البَاهِظ، الكَثيرالمُفرِط
هنوز لَايَزَالُ بَعْد، حَتّى الآن، لِحَدِّالآن، لَمْ يَزَل، إِلَى الآن
هن‌وهن الآنَّةُالمُسْتَمِرَة، صَوتُ الأَنِين
~کردن الأَنِين، التَّأَوُّه، اللُّهَاث
هوا[1] الهَوَاء، (ج) أَهْوِيَة: الجَوّ، السَّيَّالُ الَّذِي نَسْتَنشِقُهُ
هوا[2] الهَوَى، العِشق، المَيْل، الحُبّ، الرَّغْبَة؛ هوس
~پرست المُتَصَرِّفُ عَلى هَوَاه، المَهْوِيّ، العَيَّاش
~پس‌بودن (مجا) وضعٌ غير مُنَاسِب، حَالَةٌ خَطِرَة
هواپیما الطَّائِرَة، الطَّيَّارة، المَرْكَبَة الهَوَائِيَّة
~ربا خاطِفُ الطَّائرة، عَامِلُ الاءرْهاب فِي الطَّائرة لِتَغيير مَسِيرِها
~ی اکتشافی طائرة إِسْتِطْلاعِيَّة، طَائِرَة إِكتِشافِيَّة
~ی باربری طَائِرَةالشَّحن، طائرةٌ كَبِيرَة تشحَن بِالبَضَائِع وَ غيرِها
~ی بمب‌افکن القَاذِفَة، نوعٌ مِنَ

الطّائِرات يُستَخدَم لِرَجمِ العَدُوّ بِالقَذائِف

~ ی جنگی طائِرةٌ حَرْبِيّة، طائِرة مُقَاتِلَة

~ ی شکاری طائِرَة قَنّاصَة، القَنّاصَة الصّائِدَة

هواپیمایی الطَّيَرَان، النّسْبَة إلى الطّائِرة

هواخواه الصَّديق، المُشْتاق، الحَامِي

هواخواهی الصَّداقَة، الاءشْتِيَاق، الحِمَايَة، الشَّوق

هواخوری (مص) التَّنَفُّس فِي الهَواء الطَّيِّب النَّقِي، التَّفريح، الجَوْلَة، السَّفَر

هوادار (مجا) المُحَامِي، الحَامِي، النَّاصِر، الصَّدِيق؛ **جانبدار**

هواداری (مص) الحِمَايَة، النُّصْرَة، الصَّداقَة، الوِلَاء؛ **جانبداری**

هوار الصِّياح، الضَّجِيج، العَرْبَدة، صَوْتُ إنْهِدامِ البِناء كالسَّقْفِ والجدران المُتَساقِطَة

~**زدن** (مص) الصِّيَاح، الصُّرَاخ، الهُتَاف، الضَّجِيج؛ ~ كشيدن

هوارفتن (مص) الصُّعُود، الاءرتفاع

هواركشيدن ← **هوارزدن**

هواسنج مِيزانُ الهَوآء، الضَغْط

هواشناس العَالِم بالأَرْصاد الجَوِّيَّة، الأَرْصادِيّ

هواشناسی الأَرْصادُ الجَوِّيَّة، مَعْرِفَة حَالَةِ الطَّقْس، عِلمُ الأَحْوالِ الجَوِّيَّة

هواكردن (مص) الاءصْعاد، الاءطَارة

هواكش مُسْحِبَة الهَوَاء، سَحَّابَة الهَوَاء عَنِ الدُّور وَالأَماكِن

هوانورد الطَّيَّار، رائِدُ الفَضَاء

هوانوردی الطَّيَرَان فِي أعالِي الجَوّ، رِحْلَة فَضَائِيّة

هوانیروز فِرقَة عَسْكَرِيَّة جَوِّيَّة تَابِعَة لِلْجَيْش

هوای آزاد الهَوَاءُ النَّقِي، الطَّقْسُ الحُرّ، (مجا) الجَوُّ المُلائِم فِي الحَيَاة

هوای آفتابی الفَضَاءُ المُشْمِس، الهَواءُ الصَّافِي عَنِ الغَيْمِ وَالْغُبار، (مجا) الشَّمْسُ الظَّاهِرَة فِي الْيَوم

هوای ابری السَّمَاءُ المُغَيَّمَة، الهَواءُ المَشُوبِ بِالغَيْم، نهارٌ غيرُ مُشْمِس، يومٌ مُغَيَّم، (مجا) الجَوُّ المُخْتَنِق

هوای بارانی يَومٌ مَطِر، الهَواءُ المَاطِر، (مجا) السَّحَابُ المُمْطِر، فَضَاءٌ ذُوالْمَطَر

هوای خفه هَواءٌ غيرُ صالحٍ لِلتَّنَفُّس،

الجَوّالثَّقِيل، الهَواءُالمُخْنِق
هوای سرد الطَّقسُ البَارِد، <"هوای سرد زمستان": صَبارَّة القَرّ>
هوای طوفانی العَاصِفَة، الرِّيحُ الشَّدِيدة، (مجا) يَومٌ عَاصِف
هوای گرم الهواء الحَارّ، القَيْظ، <"هوای گرم تابستان": حَمَارَّة القَيْظ>
هوایی النِّسْبَة إلَى الجَوّ، المُتَعَلِّق بِالْهَواء، الهَوائِي، <"نیروی هوایی القُوَّةالجَوِّيَّة>، (مجا) العَاشِق، المَهْوِيّ، المُختَلُّ العَقل، عَديمُ الهَدَف
هوبره (ح) الحُبَارَى، طائِرٌ يَعِيش فِي الصَّحْراء، اكبر حَجْماً مِنَ الدَّجاج، لَحْمُهُ لَذِيذالطَّعْم
هوتن الجَمِيل، الرَّشِيق، الحَسَن القَدّ
هوچی المُشَاغِب، المُفْسِد، مُثِيرالفِتَن، الصَّخّاب، الشَّغِب
~گری (مص) المُشَاغَبَة، إثارَةُالفِتَن، الشَّغَب، التَّهْييج، الاءثَارَة
هود اِسم عَلَمٍ لِنَبِيّ من بَنِي إسرائيل؛ <قوم هود: اصحابُ هُود>
هودج الهَودَج، المَحْمِل، مَايُحْمَلُ فِيه
هوده الرِّبح، المَنفَعَة، الأَثَر، النَّتِيجَة؛
بازده**هور** الشَّمس، النَّيِّرُالأَعْظَم، (مخ) خُور؛ هورخش
هورا الهُتَاف، هُتافُ التَّحْسِين والاءسْتِحْسَان
~کشیدن الهُتاف بِصَوت عالٍ، التَّجْلِيل، المَدْحُ وَالثَّناء
هورَخش ← **هور**
هورشید ← هُورَخش، شُعَاعُ الشَّمس
هورمَزد الخَالِق، الاءلَه، الخَالِقُ الفَرد؛ \اهورامَزدا\؛ أُورمَزد
هورمون مادَّة تَترَكَّبُ مِن تَرَشُّح الخلِيَّات الحَيَّة بالغُدَدِ الدّاخِلِيَّةِ فِيالجِسْم و تَدْخُلُ الدَّم
هوس ← **هوا**
هوسانه كالمَيّال نحوَ الشَّيء
هوس‌انگیز مُثِيرُالهَوَى، المُغرِي بِالْهَوَس، المُهَوِّس
هوس‌باز الأَهْوَس، ذُوالهَوَس، مَنْ يَهوِى شَيْئاً بينَ حِينٍ و آخر، العاشِق؛ هوسران
هوس‌بازی اللَّهْوُ وَاللَّعِب، التَّهَوُّس، الاءنْهِمَاک فِياللَّذات وَالشَّهَوَات؛ هوسرانی
هوسران ← **هوس‌باز**

هوسرانی ← هوس‌بازی
هوس‌کردن (مص) التَّهَوُّس، طلبُ النَّفس بِما تَشتَهِيه، الميل والرَّغبة إلى الشَّيء
هوس‌ناک مُوجِدُالهَوَی، بَاعِثُ الهَوَس، العَاشِقُالوَلْهَان، الوَاقِع فِيالهَوَسِ والاضْطِراب
هوش العَقْل، الذَّكاء، الفَهم، الفِطْنَة، الادْراك، الشُّعور، الرُّوح، النَّفس، الحَياة، الذَّاكِرَة، الحافِظَة، <"از هوش رفتن": الغِيَابُ عَن الرُّشد، الاغماء، "بيهوش شدن"، <"به هوش آمدن": عَودَةُالنَّفسِ إلىالحَيَاة بَعْدَ الاغماء>
~ **خدادادی** الذَّكاءُالفِطْرِيّ، العَقلُ الكَامِل
~**داشتن** الحِيَازة عَلى الفَهم وَ الادْراك
~ **مصنوعی** العَقلُ الكَبيُوتَرِيّ
هوشمند العاقِل، الذَّكِيّ، الفَاهِم، الفَطِن، الكَيّس؛ هوشيار؛ **دل آگاه؛ ذكی**
هوشمندانه بالْعَقْلِ وَالذَّكاء، مَعَ الدِّرَايَةِ وَالْفَهْم
هوشمندی الفهم، الذَّكاء، الفِطَانَة؛ **تيزهوشی؛ كياست**
هوشيار ← هوشمند
هول الهَوْل، الخَوف، الحَذَر، الرُّعْب
~**انگيز** الهَائِل، المُخِيْف، المُرعِب، الفَزّاعَة؛ هولناک
~**شدن** (مص) التَّخَوُّف، الفَزَع، الاسْتِعْجال؛ هول‌كردن؛ هولناک
~ **كردن ← هول‌شدن**
هولناک ← هول‌انگيز؛ هول‌شدن
هَونگ ← هاون
هوو ضَرَّةالمَرْأة، إمْرأةُالزَّوج و مُتَاضَرَّتان
هويت الهُوِيَّة، الشَّخْصِيَّة، الذَّات، الوُجُود، النِّسْبَةُإلى (هُو)
هويج (ن) الجَزر، بَقْلَةٌ مِنْ فَصِيلَةِ الخَيمِيَّات؛ **گَزَر؛ زردک**
هويدا الواضِح، الظَّاهِر، البَارِز، المَكْشُوف؛ **آشكار؛ جلوت**
~**شدن** (مص) الظُّهُور، البُرُوز، الوُضوح
~ **كردن** (مص) الاظهار، الابراز، الايضاح
هی إسْمُ فِعْلٍ فِيالتَّنبيه، التَّحْذِير، التَّهْدِيد، الاستمرار، التَّوالِي، التَّكرار،

التَّخوِيف

هیاهو الصِّیاح وَالاعتِراض، الغَوغَاء، الضَّوضَاء وَالغَضَب

هیبت (مص) الهَيبَة، المَخَافة

هیپنوتیزم التَّنویمُ المَغنَاطِیسِيّ، النَّومُ المَصْنُوعِيّ؛ هیپنوتیسم

هیپنوتیسم ← هیپنولیزم

هیپی المُستَهتِر، المُتَّبِعُ الهَوَی مِنَ الشَّباب، اللّامُبَالَاة

هیجان الهَیَجَان، الاضطِراب، الهِیاج، الغَضَب، الخوف

~آور المُهَیِّج، المُثِیر، المُخِیف؛ ~انگیز

~انگیز ← ~آور

هیجده (ع) ثمانِیَة عَشر

هیجدهم الثَّامِن عَشَر؛ هیجدهمین

هیجدهمین ← هیجدهم

هیچ لَاشَيء، الصِّفر، القَلِیل، التَّافِه، المُهمَل

~چیز لَاشَيء، مُطلَقاً؛ هیچی

~کار لَاعَمَل، لَافِعل، لَاحِرفَة، لَامِهنَة

~کاره بلاعمل، العَاطِل، البَطَّال، بِلاحِرفَة، بِلامِهنَة

~کس دُونَ اَيِّ شَخصٍ، لَاشَخص مُطلَقاً

~گاه أبداً، قَطعاً، مُطلَقاً، ظرف زمانٍ لِلتَّأکِید؛ ~وقت

~گرا الفَوضَوِيّ، المُتَابِع لِلفَوضَوِیَّة، الاِبَاحِيّ

~گرایی الفَوضَوِیَّة، الاِبَاحِیَّة، نِظامٌ سِیَاسِيٌّ و اِجتِماعِي یَنشَأُ فِیه الفَرد مُتَحَرِّراً مِن کُلِّ سُلطَة أوقانونٍ أوعَقِیدَةٍ دُونَ المَبَادِئِ الأَخلَاقِیَّة والانسانِیَّة

~وجه بلاصُورَةٍ أوطَرِیقَةٍ، مُطلَقاً

~وقت ← ~گاه

هیچی ← هیچ‌چیز

هیچ‌یک لا وَاحِدَ منهم، دُونَ أَحَدٍ أو شَخص، دونَ اَيِّ فَردٍ

هیدروژن (ک) الهِیدرُوجِین، غازلاً لَونَ لَهُ وَلَا رَائِحَة قابِلٌ لِلالتِهَاب، یَدخُلُ مَعَ الأُکسِیجین فِي ترکیبِ المَاء

هیربَد العالِمُ الدِینِي فِي المَذهَبِ الزَّردُشتِي، القَاضِي الزَّردُشتِي

هیربدان السُّلطَةُ القَضَائِیَّة فِي الشَّرِیعَةِ الزَّردُشتِیَّة و کانت تُعَدُّ فِي الطَّبَقَةِ الثَّالِثَة مِن المُجتَمَع السَّاسَانِي قبلَ الاسلام

هیروگلیف الخَطّ الهِیروغلُو فِيّ، خَطٌّ تارِیخيٌّ مُزَیَّنٌ بِالصُّور وَالنُّقُوش فِي آثار مِصرالقَدِیمَة

هیز المُخنث، الفَاسِد، عَدِیم الحَیَاء،

الشَّهَوانِي

هیزم الحَطَب، الأَخشابُ وَالأعْشابُ اليَابِسَة لِإشعالِ النَّار؛ هيمه

~شكن قاطِعُ الحَطَب عَنِ الأَشْجار، الحَطّاب

~كشى حَمْلُ الحَطَب عَنْ مَواضِعِهِ، جَمعُ الأَحطَاب وَالأَخشَاب

هيزى (مص) الخَنَث، الفَساد، الفِسْق، الفُجُور

هيس اسمُ فِعلٍ بِمَعنى (أسْكُت)، السُّكُوت، بِلاكَلَام

هيسترى (طب) مَرَضٌ رُوحِيٌّ عَصَبِيٌّ مَبدَؤُهُ الخَيال وَالوَهم، الخَوفُ وَالهَيَجان

هِى كردن سَوقُ المَاشِيَةِ وَ حَثُّهَا عَلَى السَّيرِ

هيكل الهَيْكَل، الجِسم، البَدَن، التِمثال، البِناءُ المُرتَفِع، مَحَلُّ القُربانِ فِي الكَنَائس، مَعْبَدُ الأَصْنام، <"خوش هيكل الجَمِيل الجِسم>، <"بد هيكل": القَبيحُ الجِسْم>، <"قوى هيكل": القَوِيُّ الجِسم>

~دار السَّمين، عَظِيم الجُثَّة، الضَّخم

هيمنه العَظَمَة، الكِبرياء

هيمه ← **هيزم**

هين هَذَا، هَذِهِ، إسمُ صَوتٍ لِسَيرِ الدَّوَابِ والمَواشِي، تعبير لِلتَّأكِيد وَالعَجَلَة

هيولا الهَيُولَى، المادَّةُ الأَوَّلِيَّة، أصلُ الأَشْياء، (ح) الغُول

هيولايى النِّسْبَة إلى الهَيولَى، الهَيُولِيّ؛ هيولى

هيولى ← **هيولايى**

هيهات إسم فِعْل بِمَعنى بَعُدَ، الأَسَف، الحَسْرَة؛ دريغا

هيئت الهَيئَة، الجَمْعِيَّة، الشَّكل، الوَضعُ الظَّاهِرِيّ، (فك) فَرعٌ مِن عِلْمِ التَّنجِيم، مُراقَبَةُ النُّجُوم لِمَعرِفَة أحوالِ العَالَم

~ِ اعزامى الوَفْد، البِعْثة

~ِ امنا الهَيئَة الرئيسِيَّة فِي المؤسَّسات والشَّركات والمُنَظَّماتِ لِلإشرافِ عَلَيْها

~ِ تحريريه قَلَمُ التَّحرِير فِي الجَرائِد وَالمَجَلّات والنَّشريّات

~ِ دولت هَيئَة الوُزَراء، السُّلْطَة التَّنفِيذِيَّة

~ِ سياسى هيئَة سِيَاسِيَّة، بِعثَة دِبلُوماسِيَّة

~ِ مديره الهَيْئة الإدارِيَّة فِي المُؤسَّسات وَالشَّرِكاتِ و نحوِها

~ِ نظامى بِعثة عَسْكَرِيَّة، وَفدٌ عَسْكَرِيّ

~ِ نمايندگى هَيئَة نِيابِيَّة، البِعْثَة، المُمَثِّلِيَّة

ی

ی الياء، الحرفُ الثالِث والثَّلاثون مِنَ الأَلِفباءالفارِسِيَّة

يا حرفُ اليَاء، حرف النّداء؛ إِي؛ أَيا؛ الأَيا، و تأتِي بمعنى: أو، أم، إمّا

ياب لَاحِقَةٌ بالكَلِمَةِ تأتِي بِمَعنىَ (يابَنده) فِي مَفْهُوم الفاعِل

يابنده (فا) المكتَشِف، المُوجِد، الباحِث، الحَاصِل، المُحَصِّل

ياتاقان اليَطقان وَسيلَةٌ آلِيَّة في مُحَرِّكَةِ السَّيّارات؛ ياطاقان

ياخته الخَلِيَّةُالحَيَّةُ فِي جِسمِ الانسان أوالحَيوان؛ **سلول**

ياد الخَاطِر، الذِّهن، اليَقْظَة، الحَافِظَة، الذّاكِرَة، التَّخَيُّل؛ ذاكِرة؛ **خاطره**

~آمدن (مص) التَّخَطُّر بِالذِّهن، التَّذَكُّر، الخُطُور، الذِّكر

~آور (فا) المُذَكِّر، المُنَبِّه، المُذكِر؛ **خاطرنشان**

~آوری (مص) التَّذكِير، الاذكار؛ **تذكار؛ تذكر**

~بود التَّذكَار، الذِّكرَى، الهَدِيَّة

~دادن (مص) التَّعْليم، التَّوجِيه، التَّفهِيم؛ **تعليم؛ آموزش**

~داشت المُذَكِّرَة، التَّصْرِيح، المُفَكِّرَة، المُلَاحَظَة

~داشت‌كردن (مص) التَّسجِيل، التَّعلِيق، الشَّرح، الكِتابة

~داشتن (مص) الذِّكر، التَّذَكُّر،

التَّخَطُّر، الاءحْتِفَاظ بِالذَّاكِرَة
~کردن (مص) التَّذكَار، التَّنوِيه، رَفعُ الذِّكر، المَدْح وَالتَّعْظِيم
یادگار الأَثَر، الهَدِيَّة، التُّحفَة، ما بَقِي مِنْ رَسْمِ الشَّيء
یادگاری النِّسْبَةُ الى (یادگار)، الأَثَرِيّ، التَّذْكارِيّ
یادگرفتن (مص) التَّعَلُّم، التَّفَهُّم؛ : **تعلّم**؛ یادگیری
یادگیری ← یادگرفتن
یادمان الذِّكرَى، التّذْكَار
یادنامه شَرْحُ الحَال، الذِّكْرَى، الذِّكْرَيات، كِتاب السِّيرة
یار الصَّدِيق، الرفِيق، المُسَاعِد، المُصَاحِب، النَّاصِر، المُعاشِر، المَحْبوب، المَعْشوق، المأْنُوس، الجَلِيس، الخَلِيل، الزَّمِيل؛ یاور
یارا القُوَّة، الجُرأَة، الاءسْتِطاعَة، الطَّاقَة، القُدْرَة؛ یارایی
یارانه (مجا) المُسَاعَدَة، التَّبرُّع الاءعَانَة
یارایی ← یارا
یارد اليَرْد، قِياسٌ انكليزِيّ لِلطُّول يُسَاوى ذراعاً و ثُلثاً، و يعادل ثَلَاثَةَ أَقْدام
یارو (مخ) یار، الصَّدِيق، (كنا): مَن لَايُذْكَر إسْمُهُ
یاری المُسَاعَدَة، المُعَاوَنَة، النُّصْرَة، الاءمْدَاد؛ **مساعدت**؛ یاوری
~دادن (مص) الاءمْداد، الاءعَانَة، المُسَاعَدَة، الاءغَاثَة؛ ~رسانی؛ ~کردن
~رسان (فا) المُعِين، المُسَاعِد، المُغِيث، المُنجِد
~رسانی ← ~دادن
~کردن ← ~دادن ؛ امداد
یاریگر المُسَاعِد، المُعِيْن، النَّاصِر، الصَّدِيق
یازده (ع) العَدَد، أَحَدَ عَشَر، إحْدَى عَشْرَةً (١١)
یازدهم (ع) الحادِي عَشَر؛ یازدهمین
یازدهمین ← یازدهم
یازیدن (مص) الجَرّ، السَّحْب، القَصْد، العَزم، الحَرَكَة، السَّير
یاس (ن) زَهرةالياس، (مخ) یاسمن مِن فَصِيلَةِ اليَاسَمِينِيّات؛ یاسمن
یاسمن ← یاس؛ یاسمین
یاسمین اليَاسَمِين، اليَاسَمُون، زَهرَة ذَكِيَّةُالرَّائِحَةِ بَيضاءُ أوصفراء مِنَ اليَاسَمِيّات یاسمن

یاغی العَاصِی، الطَّاغِي، المُتَمَرِّد، المُسْتَکْبِر؛ سرکش
یاغیگری (مص) العِصْیَان، تَرْكُ الطَّاعَة، التَّمَرُّد، الطُّغیَان
یافت (مص) الحَدُوث، الوُجُود، وُجُودُالمَطْلُوب، الحُصُول
یافتن (مص) النَّیل، العُثُور، الاطِّلاع، الادْرَاك
یافته (مف) المَحْصُول، المَعْثُور، المَنال، المُدْرَك
یاقوت (مع) اليَاقوت، حَجَرٌ ثمين فِي ألوانٍ حَمراء وَ صَفرآء و بَيضَاء و خَضْرآء
ـِ خام (کنا) شَفَةُ المَعْشُوق
ـ رُمانی اليَاقوت الأَحْمر كَحَبَّةِ الرُّمّان و هو أَجْوَدُ آنواعِ اليَاقُوت
یاقوتی اللَّون الأَحْمَرُالقَانِم، (ن): نوعٌ مِنَ العِنَبِ الأَحْمَرُ اللَّون
یاکریم (ح) طَائِرٌ كالقُمْرِيّ مِن فصيلِ الحَمَام
یال العُنُق، أَسْفَلُ العُنُقِ فِيالانْسَانِ وَالحَیَوَان، شَعْرُ الرَّقَبَة فِيالأَسَدِ وَالفَرَس، اللُّبدة، اللَّبدة
ـدار اللَّبِد، المُتَلَبِّد مِنَ الشَّعْر
یالقوز الأَعْزَب، المُجَرَّد، العَزَب
یال وکوپال (کنا) الجِسْمُ القَوِيّ الضَّخم، قُوَّةالعَضُد
یاور ← **یار**
یاوری ← **یاری**
یاوه المُهْمَل، غیرمَفْهُوم، بلامَعْنیً، غير مُفِيد
ـسرا الهَاذِي، البَطّال، الثَرْثار، المِكْثار، اللَّاغِي، المُهْذِي، الفَحَّاش؛ ـگو
ـسرایی (مص) الهَذیان، الثَّرثَرَة، الاهْمَال، الابْطال، عَدَمُ النَّظْمِ وَالتَّرتِیب؛ ـگویی
ـگو ← **ـسرا**
ـگویی ← **ـسرایی**
یائسگی حَالَةُالمَرْأة بَعد انقِضاء مَرَاحِل التَّولِيد عادَةً، اليَأْس
یائسه المَرْأةُ الغَیر مُوَلِّدَة بعدَ فواتِ زَمانِ الحَبَل، العَقِیم، (ج) عَقَائِم
یُبس (مص) اليُبْس، اليَبْس، الجَفَاف، الجُفُوف
ـشدن (مص) إنْقِباضُ البَطْن، إمْسَاكُ البَطْن
یبوست الیُبُوسَة، ضِدُّالرُّطوبَة، الجَفَاف، النَّشف

يتيم اليَتِيم، مَن فَقَد أباهُ و لم يَبْلُغ مَبْلَغَ الرِّجَال

يتيمچه (ط) طَعَامٌ يُحَضَّرُ مِنَ البَاذنجان المَطْبُوخ بِاللَّبَنِ الرُّوب

يتيم‌خانه دارُ الأيتام، المَيتَم، مَلْجَأٌ لِلأطْفَالِ اليَتَامَى

يتيمى اليُتم، اليَتَم، حَالَةُ اليَتِيم

يخ الثَّلج، الجَلِيد، المَاءُ المُنْجَمِد

~بستن (مص) التَّثَلُّج، الانجماد، جُمُودُ المَاء، جَمْدُ المَاء؛ ~زدن

~بسته المُتَجَمِّد، الجَمد، المَاءُ الجامِد، المُنْجَمِد؛ ~زده

~بندان تَثَلُّجُ المِيَاه فِي الشِّتَاء إثرَ البَردِ الشَّدِيد، انجماد المِيَاه على السُّطُوح

يخچال الثَّلاجَة، جِهازٌ يُحْفَظُ فِيه الثَّلج، البَرَّادَة

يخدان صُنْدُوق الثَّلج، ثَلَّاجَة صَغِيرة، و مَجازاً تطلق على صُنْدوقِ المَلابِس فِي البَيْت

يخ‌در بهشت (ط) نوع مِنَ الحَلْوى يُحَضَّرُ مِنَ الحَلِيبِ والسُّكَّر وَالنَّشَاء

يخ‌زدگى التَّجَمُّد بالبُرُودَةِ الشَّدِيدَة

~زدن ← ~بستن

~زده ← ~بسته

يخساز الثَّلَّاج، صانِعُ الثَّلج، عامِلُ الثَّلج

يخسازى المَثْلَجَة، مَعْمَلُ الثَّلج، مَصْنَعُ الثَّلج

يخنى (ط) مَرَقُ مِنَ اللَّحْمِ المَطْبُوخ

يخه ← يقه

يدك (مجا) وَسِيلَةٌ احتياطِيَّة، وَسِيلَة يَدَوِيَّة

~كش وَسِيلَة لِنَقلِ وَسِيلةٍ نَقلِيَّةٍ أُخرَى

يدكى البَدِيلَة مِنَ الوَسَائِلِ الآلِيَّة، الاحتياطي؛ قِطعُ الغِيَار

يراق تُطلق على الألياف النَّاعِمَة مِنَ الأسلاك الفِلزِّية الرفيعة

~دوزى التَّطرِيز، خِيَاطَة الأسلاك الفِلِزِّية على البَذْلَات الرَّسْمِيَّة

يرقان (طب) مَرَض اليَرَقان، اليَرْقَان، داءٌ يُسَبِّبُ إصْفِرارَ الجِلْد؛ زردى

يرقانى المُصَاب بِاليَرَقان

يزدان الخالِق، الاله، البَارِي تَعَالى

~پرست المُوَحِّد، المُعتَقِد بوَحْدَانِيَّةِ اللّهَ تَعَالى، (ض) المُشرِك

~شناخت العُلوم وَالمَعَارِفُ الالَهِيَّة

يَسنا فَصلٌ مِن كتاب (اَوَستا) المُقَدَّس فِي المَذهَبِ الزَّردُشتِي، المَدْح،

العِبَادَة، الصَّلاة، الحَفْلَة
یسوعی اليَسُوعِی، الجزويت، فِرقَة مَسِيحِيَّة كاثُولِيكِيَّة تَعْتَقِدُ بِأصلِ التَّقْوَى وَالزُّهْد و إطاعَةِ البابا
یَشت فصلٌ مِن كتابِ (أوِستا) فِي الأدْعِيَةِ وَالعِبَادات
یَشتن العِبادَة، الزُّهْد، التَّقْدِيس؛ **عبادت**
یشم (مع) اليَشْم، اليَشْب، حجرٌ كريمٌ كالزَبَرْجَد ذواللّونِ الأَخضَرِ القَاتِم
یشمی اللَّونُ الأَخْضَرُ القَاتِم
یغما الغارة، السَّلْب، النَّهب، مَدِينَة مَعرُوفَة فِي تركستان
~گر (فا) المُغِير، السَّالِب، النَّاهِب
یُقر الضَّخم، العَظِيم الجسم، الجَسِيم، قَبِيحُ الهَيْكَل
یقه اليَاقَة، (ج) يَاقات، الطَّوق؛ **یخه؛ گریبان**
یقین اليَقِيْن، العِلْم، الاطِّلَاع، الحَقّ، التَّأكِيد
~داشتن (مص) الاطْمِئنان، التَّيَقُّن، العِلْم، التَّأكُّد
~کردن (مص) الاعتقاد، التَّحَقُّق، التَّصْدِيق، التَّدَيُّن
یک (ع) الواحد، الواحِدَة، الرَّقَمُ الوَاحد، الفَرد
یکان الأحآد مِنَ العَدَد (۱-۹) مِنَ الوَاحِد حَتى التِّسعَة؛ **یگان**
یکایک الوَاحِدُ بَعدَالآخر، فرداً فرداً، وَاحِداً واحِداً؛ یک‌به‌یک؛ **تک‌تک؛ فردافرد**
یک‌اندازه فِي شِكلٍ واحد، على نَمَطٍ واحد، المُتَسَاوِي فِيالوَزْنِ أوِالمَساحَة
یکبار مَرَّة وَاحِدَة، دَفْعَة وَاحِدَة
یکبارگی الفُجَائِيّ، الجَمِيع، العَامّ، بِصُورَةٍ عَامَّة
یکباره الفَجْأَة، مَرَّةً وَاحِدَة بلاتَكْرار، البَغْتَة
یک‌به‌یک ← **یکایک**
یکپارچگی الاتِّحَاد، الاتِّفَاق، التَّوَحُّد فِيالآرآء، التَّصْمِيمُ المُشتَرَكِ على الأَمْر؛ یکپارچه‌شدن
یکپارچه بِصُورَةٍ مُوَحَّدَة، التَّمَام، الكَامِل؛ **یکضرب**
~شدن ← **یکپارچگی**
یکتا الفَرِيد، الوَحِيد، المُنْفَرِد، المُفْرَد، مِن أسْمَائِهِ تَعَالى
~پرست المُوَحِّد، المُؤمِن بِاللّهِ تَعَالى،

الحَنیف، (ض) المُشرِک
~پرستی (مص) التَوحِید، عِبادَةُالاءلٰهِ الوَاحِد، (ض): الاءشراک؛ توحید
یک‌تنه الوَحِید، بِلامُسَاعِد، بِلامُعَاوَنَة
یکجا (مجا) العُمُوم، الجَمِیع، بِصُورَةٍ عَامَّة، فِي مَکَانٍ وَاحِدٍ
یکجانبه بالاءنفِرَاد، مِنْ طَرَفٍ وَاحِدٍ، مِنْ جَهِةٍ وَاحِدَةٍ؛ یکطرفه
یک‌چشمی الأعْوَر، (مُؤ): عَورآء، ذُوالعَوَر
یک‌چند مُدَّةٌ قَصِیرَة، المَوقُوت، وَقتٌ مُقَدَّر
یک‌چهارم الرُّبع، (ج) أَرباع، جُزءٌ مِنْ أَرْبَعَةِ أجْزآء
یک‌دست (مجا) الطَّقم، مَجمُوعَة مِنَ الأشْیَاء تُؤخَذُ مَعاً فِي‌نوعٍ وَاحِدٍ، المُتَمَاثِل
یک‌دستی ذُوالیَدِ الوَاحِدَة، (مجا) کَیْفِیَّة العَمَلِ بِیَدٍ وَاحِدَة
~زدن المَکر، الاءحتِیَال، الخَدْع، الحِیْلَة
~گرفتن (مص) عَدَمُ الاءعْتِناء بِالآخَر، الاءستِخْفَاف، الاءستِهانَة
یکدفعه بِصُورَةٍ مُفاجِئَة، عَلی غِرَّة، مَرَّة وَاحِدَةٌ، الخُلُوص، الحُبُّ المُتَقابِل
یکدل المُوافِق، المُتَّحِد، المُتَّفِق
یکدلی (مص) الاءتِّحاد، الاءتفَاق، الصَّفا، الخُلُوص، الحُبُّ المُتَقابِل
یکدندگی (مجا) العِنَاد، الاءستِبداد، اللَّجَاجَة، المُعَانَدَة
یکدنده (مجا) العَنُود، المَائِل عَنِ القَصْد، اللَّجوج، المُعَانِد
یکدیگر الواحِدُ مَعَ الآخر، الطَّرَفَان فِي أمرٍ واحِدٍ؛ **همدیگر**
یکراست مُستَقیماً، فِي مُسْتَوٍ وَاحِدٍ، طُولٌ بِلاتَعَرُّج و لَاانْحِناء
یکرنگ المُتَمَاثِل فِي‌اللَّون، بِلَونٍ وَاحِدٍ، (مجا) الصَّدِیقُ المُخلِصُ الوَفِي
یکرنگی (مجا) الوَفَاء، الصَّفاء، الاءخلَاص فِي الصَّداقَة
یکرو (مجا) الوَفِيّ، المُخْلِص، الخَلِیق، (ض) دورو: المُتَلَوِّن
یکرویی الوَفَآء، الاءخلاص، الصَّداقَة المُخلِصَة، (ض) التَلَوُّن، النِّفاق
یکریز المُتَوالِي، بِلاانقطاع، المُستَمِرّ، المُتَتابع
یکزبان المُتَّفِق فِي‌الرَّأي مَعَ غیره، المُتَّفِق فِي الکَلَام، المُشارِک فِي‌اللَّحنِ وَالغِناء

يكسان بِالسَّوِيَّة، المُسَاوِي، المِثْل، المُتَعَادِل، المُسَاوَاة

يكسره دَوَامٌ مُسْتَمِرّ، بصُورة دائِمَة، بِلاتَعْطِيل، بِدُون وَقْفَة

يكسو جانِبٌ واحد، طرفٌ وَاحِد

يكشبه فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَة، (كنا): إِنْجازُ العَمَلِ السَّرِيع

يكشنبه الأَحَد، يَومُ الأَحَد

يكضرب بِلاتَوَقُّف؛ **يكپارچه**

يكطرفه ← **يكجانبه**

يك‌قلم بِالجُمْلَة، جَمْعاً، مَجْموعاً، كُلّاً

يك لا مَلْبُوسٌ بِلابِطَانَة، قُماش لَطِيفٌ نَاعِمُ المَلْمَس

يك‌لاقبا المُحْتَاج، الفَقِير، المِسْكِين

يكم الأَوَّل، الأُولَى؛ يكمين

يكمين ← **يكم**

يكنواخت المُتَنَاسِق، بِحَالَةٍ وَاحِدَة، فِي لَونٍ وَاحِدٍ، على وَتِيرَةٍ وَاحِدَة

يك‌وجبى (مجا) الصَّغِير جِداً، القَصِير

يك‌ورى المُعْوَجّ، المَائِل، المُنْحَنِي، العِوَج

~**شدن** (مص) الاعْوِجاج، المَيْل، المَيَلان، الانحناء

~**كردن** (مص) الامالَة، التَّمْيِيل

يكّه الفَرِيد، الوَحِيد، الفَرْد، بِلامَثِيل، بِلانظير

~**بزن** الشُّجاع، القَوِيّ، المُقَاوِم، البَطَل

~**تاز** الفارِسُ المُهَاجِم، الخَيَّال، البَطَل، الكَرَّار فِي الحَرْب، المِغْوَار

~**خوردن** (مص) المُفاجَأَة بِأَمْرٍ غير مُتَرَقَّب، الارتباك، الاضْطِراب

~**سوار** الفَارِسُ الوَحِيدُ فِي السِّبَاق، المُنضَوِي إِلَى الفُرُوسِيَّة، الخَيَّال المُسْرِع إِلى الأَمَام

~**وتنها** الفَرِيدُ الوَحِيد، (مجا): مَنْ لَانَاصِرَ لَهُ و لَامُعِين

يكى وَاحِد، أَحَد، شَخْص، عَدَدٌ وَاحِد، الفَرْد

~**به‌دوكردن** (مص) المُشَاجَرَة، المُشَاحَنَة، النِّزاع، المُنَازعَة، المُخَاصَمَة

~**پس‌ازديگرى** وَاحِدٌ بَعْدَ الآخر، الأَوَّلُ ثُمَّ الثَّانِي؛ يكى‌يكى

~**يكدانه** عَدَدٌ واحِد، الفَرْد، الوَحِيد، الفَرِيد، بلامَثيل، بِلانظِير

~**يكى** ← ~**پس‌ازديگرى**

يگان فَصِيلٌ مِن الجيش فِي مُنَظَّمَة مُجَهَّزَةٍ بِالافراد وَالعِتَاد؛ **يكان**

يگانگی الاتحاد، الاتّفاق، الصّداقة، المَحَبّة، الأُلفَة؛ **باهمی**

يگانه الفَرْد، الفَريد، الوَحِيْد، بِلانَظِير، بِلَامَثِيل، مِنْ اَسْمَائِهِ تَعَالَی

يَل الشُّجَاع، البَطَل، المُبَارِز، المُقاتِل، القَوِيّ؛ **پهلوان**

يلخى الطريد، المَطْرود بلاتربيَة؛ غيرمُؤدَّب

يلدا أطولُ لَيْلَةٍ فِي السَّنَة، اللَّيْلَةُ الأُولى مِن فَصْلِ الشّتاء و توافِق اَوّلُ لَيْلَةٍ مِن شَهرِ (دِی) مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِيَّةِ الايرانِيَّة و فِيها يَحْتَفِلُ الشَّعْبُ الايرانِيّ

يلك قميصٌ نِسَائِي، ثَوبٌ تَلْبَسَهُ النِّساء القَرَوِيّات عادةً

يَلّلی تَلّلی البَطَر، البِطَالَة، الكَسَل، التَّكَبُّر، غيرُ شاكِرٍ

يله الحُرّ، النَّاجِي، المُنْطَلِق، المُتَحَرِّر

~دادن البِطَالَة، التَّحَرُّر، التَّرَف

يُمن اليُمْن، الخَير، البَرَكَة، السَّعَادَة

~داشتن المَصْحُوب بالخَير، الحيَاةُ على السَّعَادَةِ وَالبَرَكَة

يمين اليَمِين، (ض) اليَسار، طَرَفُ اليَمين

ين وَاحِدُ النَّقْدِ اليَابَانِيّ، العُمْلَة اليَابانِيَّة

ـين لَاحِقَة بِالاسْم لِتَبْدِيلِهِ صِفَةً، <"زر: الذَّهَب، زَرّين": الذَّهَبِی>، <"مِس: النُّحاس، مِسين": النُّحاسِي>، <"آهن: الحَديد، آهنين: الحَدِيدِيّ>

ينگه مُرَافِقَة العَرُوسَة لَيْلَةَ زِفافها

~دنيا (مجا) أميركا، البِلادُ الأَميركِيَّة

~دنيايی (مجا) الأَمْرِيكِيّ، السَّاكِن فِي أميركا

يواش بِالهُدُوء، بالسُّكُون، عَلَى مَهْلٍ، الرِّفق، التُّؤدة

~آمدن (مص) المَجِيئُ بِصُورَةٍ خَفِيَّة، الحُضورُ فِي مُعْتَزَلٍ عَنِ النّاس، وُرُودٌ عَلَى مَهْل

~رفتن (مص) الذَّهَاب بَطِيئاً، سَيرٌ على مَهْلٍ

~كردن (مص) التَّمَهُّل فِي العَمَل، العَمَلُ بِالرِّفقِ دُونَ التَّعْجِيل، التَّباطُؤ فِي العَمَل

يواشكی العَمَلُ فِي الخَفَاء، التَّمَهُّل فِي العَمَل، السِّرِّيّ، على مَهْل؛ پنهانی

يواش يواش مَهْلاً مَهْلاً، رُوَيداً رُوَيداً

يورش (مص) الحَمْلَة، الهُجُوم، الهَجْمَة، الزَّحف، الغَارَة؛ ~بردن

~بردن ← يورش

يوز ← يوزپلنک

~**پلنگ** (ح) الفَهْد، نَوعٌ مِنَ السِّبَاعِ بَينَ الْكَلْبِ وَالنَّمر، الفَهْدَة؛ **چيتا؛ جگوار؛** يوز

يوغ النِّير، (ج) أنيَار، الخَشَبَةُ المُعْتَرِضَة فِي عُنُقي الثَّورَيْن بِأداتِها

~ِ **استعمار** (مجا) العُبُودِيَّة، نِير الاءسْتِعْمار، الاءسَارة، الاءنْتِدآب

يوگا مذهبٌ فَلْسَفِي هِنْدِيٌّ يَعتَقِد أنّ حُرِّيَةَ الرُّوح وَالذِّهن نَتِيجَة لِتَرْكِ الحَرَكاتِ الجِسْمِيَّة وَالاءرادِيَّة، (ريا) حَرَكاتٌ رِياضِيَّة لِسَلَامَةِ الرُّوح وَالْجَسَد

يونجه (ن) البِرْسِيم، العَلَف، العَلُوفَة؛ **شبدر**

~**زار** المَعْلَف، المَرْتَع، مَزْرَعَةُ العَلَفِ والبرسِيم

يونسكو الأُونِسكو، مُنَظَّمَة دَولِيَّةٍ لِلتَّربِيَة وَالْعُلُوم

يونيسف مؤسَّسَة فِي جَمْعِيَّة الأُمَم المُتَّحِدَة هَدَفُها المُسَاعَدَة فِي صِحَّةِ الأُمَّهاتِ والأَطْفال

يويو نوعٌ مِن أَلْعَاب الأَطْفَال بالخَيط والمُرصَع

يهود اليَهُود، بَنُو إِسْرائيل

يهودى اليَهُودِي، العِبرِيّ، وَاحِدُ اليَهُود

ييلاق المَصِيف، المَكانُ الذِي يُقَام فِيهِ صَيفاً، (ض) قِشلاق

منابع و مآخذ

(۱) فارسی:

۱- برهان قاطع. محمد حسین برهان.
۲- تاریخ ادبیات در ایران. ذبیحا... صفا.
۳- تحفه حکیم مؤمن. محمدمؤمن حسینی.
۴- دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب.
۵- دستور زبان فارسی، پنج استاد.
۶- دستور زبان فارسی. عبدالعظیم قریب.
۷- دستور زبان فارسی. محمد جواد مشکور.
۸- دیوان حافظ.
۹- فرهنگ فارسی امروز. غلامحسین صدری افشار، نسرین و نسترن حکمی.
۱۰- شاهنامه فردوسی.
۱۱- فرهنگ آنندراج. محمد پادشاه، چاپ هند ۱۸۸۹م.
۱۲- فرهنگ جهانگیری. چاپ دانشگاه مشهد. ۱۳۵۹ هش
۱۳- فرهنگ عمید. نشر امیرکبیر.
۱۴- فرهنگ کاتوزیان. نشر یلدا.

۱۵- فرهنگ معین. نشر امیرکبیر.
۱۶- کلیله و دمنه. تصحیح عبدالعظیم قریب.
۱۷- گلستان سعدی.
۱۸- لغت‌نامه دهخدا.
۱۹- مثنوی معنوی.
۲۰- منتهی‌الاءرب فی‌لغة العَرب. عبدالرحیم صفی‌پور. ۱۲۹۷ هـ ق.
(۲) عربی:
۱- الرائد. جبران مسعود. بیروت، ۱۹۷۸ م.
۲- القاموس المحیط. فیروزآبادی. مصر، ۱۹۵۲ م.
۳- کلیله و دمنه. ابن مقفع. قاهره، ۱۹۳۴ م.
۴- لسان العرب. ابن منظور، مصر ۱۹۵۵ م.
۵- محیط المحیط. بطرس البستانی. بیروت ۱۹۷۷م.
۶- المعجم الذهبی. محمد التونجی.، بیروت ۱۹۶۹م.
۷- المنجد. لویس معلوف.
۸- المنجدالابجدی. دارالمشرق لبنان، ۱۹۸۲م.